



الارشاد

في معرفته محمد ﷺ الله على العباد

تأليف

الشيخ المفيد

ترجم: استاد امیرخان بلوکی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْإِشَاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ

مركز تحقيقات كميته نور محمد رسدي

لمؤلفه

شيخ الأمة وعلم الشيعة محمد بن محمد بن عثمان
الملقب بالمفيد قدس سره الشريف المتوفى سنة ٣١٣ هـ

با ترجمه و شرح

امير خانبلوکی

مفید، محمد بن محمد، ۳۳۶ - ۴۱۳ ق.
[الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، فارسی]
الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد / مؤلفه محمد بن محمد النعمان المقلب بالمفید؛ با ترجمه و شرح:
امیر خان بلوکی، قم: تهذیب ۱۳۷۸.

ISBN: 978- 964 - 7636 - 63 - 6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فسا.

فارسی - عربی.
۱. ائمه اثنا عشر، ۲. امامت، الف. خان بلوکی، ۱۳۵۸ - مترجم: به تهذیب، ج. عنوان، دعنوان: الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، فارسی.

۲۹۷/۹۵

۴۰۴۱ الف ۵/م ۵/۲ BP۳۶

ی ۱۳۰۰

۷۸-۱۲۲۱۹

کتابخانه ملی ایران



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی



♦ نام کتاب: الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد شیخ مفید (ره)

♦ مؤلف: شیخ مفید (ره)

♦ ترجمه: استاد امیر خان بلوکی

♦ ناشر: انتشارات تهذیب

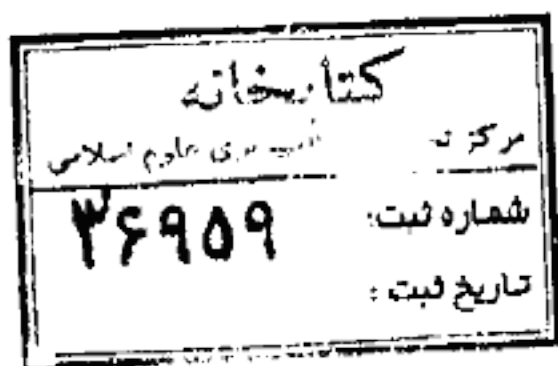
♦ نوبت چاپ: اول - بهار ۱۳۸۸

♦ تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

♦ چاپ: چاپ عمران

♦ بهاء: ۷۵۰۰ تومان

♦ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۳۶-۶۳-۶



مرکز پخش: قم، خ. حضرتی، مقابل دارالشفاء، مجتمع تجاری ساحل، پ ۲۲، انتشارات تهذیب

تلفن: ۷۷۲۰۵۹۰ - ۲۵۱

به نام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه مترجم

تاریخ یعنی عبرت و خوانندگان آن باید عبرت گرفتن از آنرا مهمترین آموزه آن قرار دهند مطالعه تاریخ گذشتگان، درسی برای ادامه راه آینده است ولی از آن مهمتر، قسمتی از تاریخ است که پشتوانه اعتقادات دینی ماست و شناخت آن باعث قوت و استواری تفکر دینی و مذهبی ما می‌شود، به همین خاطر باید در تکاپوی تاریخی صحیح و متقن بود.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

کتاب حاضر که نام آن «الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» می‌باشد کتابی علمی و فنی در این عرصه است. نویسنده آن «مرحوم شیخ مفید (۳۳۶ - ۴۱۳ ه.ق)» از عالمان عالیقدر تشیع می‌باشد که در عصر خود، ریاست شیعیان امامیه را عهده‌دار بوده است. شیخ مفید دانشمندی فقیه، متکلم، محدث و اصولی می‌باشد که تألیف نزدیک به دویست اثر ارزشمند علمی به او نسبت داده می‌شود.

ریزبینی در نقل اخبار و احادیث و بررسی صحیح از سقیم آن‌ها از امتیازات این کتاب است که به قدرت علمی مؤلف آن باز می‌گردد، حتی این دقت نظر در نقل موجب شده است - چنانچه در متن کتاب خواهد آمد - بعضی از وقایع تاریخی در سیره اهل بیت: مورد قبول شیخ مفید قرار نگرفته و از درجه اعتبار ساقط گردد. این مهم باعث شهرت همیشگی این کتاب به عنوان یک سند تاریخی معتبر نزد اهل خرد و اندیشه بوده و هست، همچنانکه قسمت تاریخ امام حسین ۷ این کتاب به عنوان مقتل ارشاد مفید از

دیرباز مورد وثوق و استناد ارباب مقاتل و دلسوختگان مکتب سرخ حسینی بوده است. در ترجمه حاضر تلاش شده است عبارات به روز و به صورت فارسی روان برگردانده شود و تمام عبارات و اشعار عربی بر خلاف ترجمه‌های گذشته - حتی عبارات و اشعار مترادف - همگی ترجمه شود.

در خاتمه از تمام کسانی که در به ثمر رسیدن این ترجمه تا چاپ آن، اینجانب را یاری کردند نهایت سپاس و قدردانی را دارم و از ایزد منان برای ایشان اجر فراوان خواستارم، باشد تا ذخیره‌ای برای روز حسرت باشد.

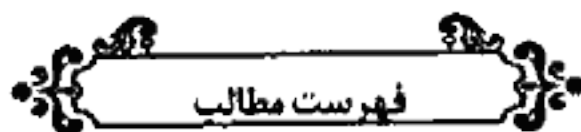
حوزه علمیه قم

امیر خانبلوکی

شعبان المعظم ۱۴۲۹



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی



«جلد اول»

۱۵	مقدمه
۱۷	باب اول - در شناخت حضرت امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
۲۳	فصل اول
۲۳	فصل دوم
۲۵	فصل سوم
۲۷	فصل چهارم
۳۱	فصل پنجم
۳۷	فصل ششم - اخباری درباره‌ی محل قبر آن حضرت
۴۳	باب دوم
۴۵	فصل اول - اخباری که بر برتری حضرت در علم و دانش دلالت دارند
۴۷	فصل دوم - اخباری در برتری‌های حضرت <small>علیه السلام</small>
۵۱	فصل سوم
۵۱	فصل چهارم - اخباری که دلالت بر رستگاری علی <small>علیه السلام</small> و شیعیانش دارد
۵۳	فصل پنجم
۵۳	فصل ششم
۵۵	فصل هفتم
۵۷	فصل هشتم
۵۹	فصل نهم
۶۱	فصل دهم
۶۱	فصل یازدهم
۶۳	فصل دوازدهم
۶۷	فصل سیزدهم
۶۷	فصل چهاردهم
۶۹	فصل پانزدهم



۷۱	فصل شانزدهم
۷۳	فصل هفدهم
۷۵	فصل هجدهم - شرح حوادث جنگ بدر
۷۹	فصل نوزدهم
۷۹	فصل بیستم - اخباری مختصر در شرح حادثه بدر
۸۳	فصل بیستم و یکم
۸۵	فصل بیست و دوم - جنگ احد
۹۷	فصل بیست و سوم
۹۹	فصل بیست و چهارم - غزوه بنی نضیر
۱۰۱	فصل بیست و پنجم
۱۱۳	فصل بیست و ششم - نبرد با بنی قریظه
۱۱۷	فصل بیست و هفتم - غزوه ذات السلاسل
۱۲۱	فصل بیست و هشتم
۱۲۱	فصل بیست و نهم
۱۲۳	فصل سی ام - غزوه حدیبیه
۱۲۷	فصل سی و یکم
۱۳۳	فصل سی و دوم
۱۳۵	فصل سی و سوم
۱۳۷	فصل سی و چهارم
۱۳۹	فصل سی و پنجم
۱۴۱	فصل سی و ششم
۱۴۱	فصل سی و هفتم
۱۴۳	فصل سی و هشتم
۱۵۱	فصل سی و نهم
۱۵۱	فصل چهلم
۱۵۳	فصل چهلم و یکم - پس از پیکار حنین
۱۵۷	فصل چهلم و دوم
۱۵۷	فصل چهلم و سوم - جنگ تبوک
۱۶۱	فصل چهلم و چهارم - اسلام عمرو ابن معدیکرب
۱۶۷	فصل چهلم و پنجم
۱۶۷	فصل چهلم و ششم
۱۷۱	فصل چهلم و هفتم - نتیجه
۱۷۱	فصل چهلم و هشتم - مباحله با نصاری



۱۷۵	فصل چهل و نهم - نتیجه
۱۷۷	فصل پنجاهم
۱۸۲	فصل پنجاه و یکم
۱۸۷	فصل پنجاه و دوم - آخرین روزهای عمر پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۰۱	فصل پنجاه و سوم - نتیجه مناقب علی <small>علیه السلام</small>
۲۰۳	فصل پنجاه و چهارم
۲۰۳	فصل پنجاه و پنجم - داوری در عصر پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۰۵	فصل پنجاه و ششم - قضاوت درباره فرزند و دو پدر
۲۰۷	شکار شیر
۲۰۹	شوخی بی موقع
۲۰۹	قرعه به نام بنده و آزاد
۲۰۹	فصل پنجاه و هفتم - گاو الاغ کش
۲۱۱	فصل پنجاه و هشتم - مرد شراب خوار
۲۱۳	معنی آب
۲۱۳	کلاله چیست؟
۲۱۳	خدا در کجاست؟
۲۱۵	فصل پنجاه و نهم
۲۱۷	همبستری با دیوانه
۲۱۹	بچه سقط شده
۲۱۹	یک بچه و دو مادر
۲۲۱	بچه شش ماهه
۲۲۱	زنی که مجبور به زنا شد
۲۲۳	فصل شصتم - نامه ایرانیان علیه عمر
۲۲۷	فصل شصت و یکم - پیرمرد از کار افتاده (داوری های زمان عثمان)
۲۲۷	شوهری که بنده زنش گردید
۲۲۹	مکاتب زناده
۲۲۹	فصل شصت و دوم - مولود دو سر و بدن
۲۳۱	جوان پدر کشته
۲۳۲	عاشق حيله گر
۲۳۲	قضاوت بی سابقه
۲۳۹	چاقوکشی
۲۳۹	غرق فرات
۲۴۱	وصیت کردن به جزیی از مال

۲۴۱	وصیت به سهمی از مال
۲۴۱	وصیت به آزادی بنده قدیمی
۲۴۱	نذر روزه
۲۴۱	زن سوگند شوهر
۲۴۳	شوهری که زنش را زد
۲۴۵	باب سوم
۲۴۹	فصل اول - ستایش از علماء
۲۵۱	فصل دوم - توصیف علماء
۲۵۳	فصل سوم - وظایف متقابل استاد و شاگرد (مقام عالم)
۲۵۵	فصل چهارم - سخنی با بدعت‌گذاران
۲۵۷	فصل پنجم - معرفی دنیا - پاره‌ای از سخنان علی <small>علیه السلام</small> درباره‌ی دنیا و هشدار از آن
۲۵۷	فصل ششم - توشه آخرت
۲۵۹	فصل هفتم - کناره‌گیری از دنیا
۲۵۹	فصل هشتم - اعلام به مردم
۲۶۱	فصل نهم - یاران نیکوکار
۲۶۳	فصل دهم - شیعه با اخلاص
۲۶۳	فصل یازدهم - به یاد مرگ
۲۶۵	فصل دوازدهم - گفتار درباره معرفت خود
۲۶۷	فصل سیزدهم - معرفی از خود
۲۶۷	فصل چهاردهم - پس از بیعت مردم با عثمان
۲۶۹	فصل پانزدهم - علی <small>علیه السلام</small> و مخالفان
۲۷۱	فصل شانزدهم - مخالفت طلحه و زبیر
۲۷۳	فصل هفدهم
۲۷۳	فصل هیجدهم - اخبار آمدن عایشه
۲۷۵	فصل نوزدهم - توجه علی <small>علیه السلام</small> به جانب بصره
۲۷۷	فصل بیستم - ورود به ذی قار
۲۷۷	فصل بیست و یکم - سخنی با کوفیان
۲۷۹	فصل بیست و دوم - توجه به جانب بصره
۲۸۱	فصل بیست و سوم - هنگام ورود به بصره
۲۸۱	فصل بیست و چهارم - هنگام قتل طلحه
۲۸۳	فصل بیست و پنجم - گذاری به کشتگان
۲۸۷	فصل بیست و ششم - پس از پیروزی
۲۸۷	فصل بیست و هفتم - رسیدن خبر پیروزی به کوفه



۲۸۹	فصل بیست و هشتم - ورود در کوفه
۲۹۱	فصل بیست و نهم - حرکت به طرف شام
۲۹۵	فصل سیام - پاسخ امام در برابر سخن درشت معاویه
۲۹۷	فصل سی و یکم - تشویق به جنگ
۲۹۷	فصل سی و دوم
۲۹۹	فصل سی و سوم - گذری به پرچم معاویه
۲۹۹	فصل سی و چهارم
۳۰۱	فصل سی و پنجم - هنگام مراجعه از صفین
۳۰۱	فصل سی و ششم - جریان پس از قرار داد صلح
۳۰۳	فصل سی و هفتم - گفتاری با خوارج
۳۰۵	فصل سی و هشتم - پیمان شکنی معاویه
۳۰۵	فصل سی و نهم - تحریک به پیکار
۳۰۷	فصل چهل - تحریک به جنگ
۳۰۷	فصل چهل و یکم
۳۰۹	فصل چهل و دوم - یاری از سخن پیامبر ﷺ
۳۰۹	فصل چهل و سوم - یادی از سخن پیامبر ﷺ
۳۱۱	فصل چهل و چهارم - خطاب با مردم کوفه
۳۱۳	فصل چهل و پنجم - نکوهش از کوفی ها
۳۱۹	فصل چهل و ششم - دادخواهی
۳۲۱	فصل چهل و هفتم - دارالشوری
۳۲۳	فصل چهل و هشتم
۳۲۳	فصل چهل و نهم - خطبه ششقیه
۳۲۵	فصل پنجاهم
۳۲۷	فصل پنجاه و یکم
۳۳۱	فصل پنجاه و دوم
۳۳۱	فصل پنجاه و سوم
۳۴۱	فصل پنجاه و چهارم
۳۴۵	فصل پنجاه و پنجم
۳۴۵	فصل پنجاه و ششم
۳۴۵	فصل پنجاه و هفتم
۳۴۷	فصل پنجاه و هشتم
۳۴۹	فصل پنجاه و نهم
۳۴۹	فصل شصتم

۳۵۱	فصل شصت و یکم
۳۵۵	فصل شصت و دوم
۳۵۷	فصل شصت و سوم
۳۵۹	فصل شصت و چهارم
۳۶۵	فصل شصت و پنجم
۳۶۵	فصل شصت و ششم
۳۶۵	فصل شصت و هفتم
۳۶۷	فصل شصت و هشتم
۳۶۷	فصل شصت و نهم
۳۶۷	فصل هفتادم
۳۶۹	فصل هفتاد و یکم
۳۶۹	فصل هفتاد و دوم
۳۶۹	فصل هفتاد و سوم
۳۷۱	فصل هفتاد و چهارم
۳۷۷	فصل هفتاد و پنجم
۳۸۱	فصل هفتاد و ششم
۳۸۵	فصل هفتاد و هفتم
۳۸۵	فصل هفتاد و هشتم
۳۸۷	فصل هفتاد و نهم
۳۸۷	فصل هشتادم
۳۸۹	فصل هشتاد و یکم
۳۸۹	فصل هشتاد و دوم
۳۸۹	فصل هشتاد و سوم
۳۹۱	باب چهارم

«جلد دوم»

۳۹۵	باب اول - امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)
۴۰۷	فصل اول - سبب وفات
۴۱۳	باب دوم - فرزندان امام حسن (علیه السلام)
۴۱۳	فصل اول - زید بن الحسن
۴۱۷	فصل دوم - حسن بن حسن
۴۲۱	باب سوم - امام حسین (علیه السلام)
۴۲۵	فصل اول - دلیل بر امامت

۴۲۷	فصل دوم - پس از رحلت امام حسن <small>علیه السلام</small>
۴۶۹	فصل سوم - آغاز حرکت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۵۲۹	فصل چهارم - اطلاع مردم مدینه از شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۵۳۱	فصل پنجم - نام شهداء اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۵۳۵	باب چهارم - فضایل آن حضرت و زیارت آن بزرگوار و فضیلت ذکر مصائب
۵۳۹	فصل اول - ثواب زیارت آن بزرگوار
۵۴۱	باب پنجم - فرزندان امام حسین <small>علیه السلام</small>
۵۴۳	باب ششم - امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۵۴۷	باب هفتم - در بیان بخشی از روایات و فضائل امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۵۵۹	باب هشتم - اسامی وعده فرزندان امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۵۶۱	باب نهم - امام باقر <small>علیه السلام</small>
۵۷۳	باب دهم
۵۷۹	باب یازدهم
۵۸۱	باب دوازدهم - امام صادق <small>علیه السلام</small>
۵۹۳	باب سیزدهم - در بیان بخشی از اخبار و گفتار امام صادق <small>علیه السلام</small>
۵۹۷	فصل اول
۶۰۳	فصل دوم
۶۰۷	فصل سوم - از سخنان آن حضرت در وجوب خداشناسی و آئین او
۶۰۹	فصل چهارم - از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی‌نیازی خدا
۶۰۹	فصل پنجم - از سخنان حضرت در مورد عدل خدا
۶۰۹	فصل ششم - از سخنان حکیمانه آن حضرت
۶۰۹	فصل هفتم
۶۱۱	فصل هشتم - در مورد توبه
۶۱۱	فصل نهم
۶۱۳	باب چهاردهم - در بیان فرزندان حضرت و عدد آنها و اسامی و بخشی از اخبارشان
۶۱۳	فصل اول
۶۱۹	باب پانزدهم - امام صادق <small>علیه السلام</small>
۶۱۹	فصل اول
۶۲۵	باب شانزدهم - معجزات و خوارق عادات آن حضرت
۶۳۷	باب هفدهم - (بخشی از فضایل و مناقب و حالاتی که دلیل برتری او بر دیگران است)
۶۴۳	باب هیجدهم - (سبب وفات حضرت و...)
۶۵۳	باب نوزدهم - فرزندان و بخشی از اخبار در این مورد
۶۵۷	باب بیستم - امام رضا <small>علیه السلام</small>

۶۵۷	فصل اول
۶۶۳	باب بیست و یکم - بخشی از فضائل و خصائص حضرت رضا <small>علیه السلام</small>
۶۶۷	فصل اوّل
۶۸۱	باب بیست و دوم - علت وفات حضرت و اخبار در این مورد
۶۸۵	باب بیست و سوم - امام جواد <small>علیه السلام</small>
۶۸۷	باب بیست و چهارم - (بخشی از اخبار که دلالت بر امامت اشاره می کند)
۶۹۱	باب بیست و پنجم - مناقب و معجزات حضرت جواد <small>علیه السلام</small>
۷۰۳	باب بیست و ششم - سبب وفات امام و مرقد مطهر او و فرزندانش
۷۰۵	باب بیست و هفتم - تاریخ امام هادی <small>علیه السلام</small>
۷۰۷	باب بیست و هشتم
۷۱۱	باب بیست و نهم
۷۱۷	باب سی ام
۷۲۱	باب سی و یکم
۷۲۳	باب سی و دوم
۷۲۷	باب سی و سوم - امام عسکری <small>علیه السلام</small>
۷۳۹	باب سی و چهارم
۷۴۱	باب سی و پنجم - ذکر اخبار حضرت بقیه الله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۷۴۳	باب سی و ششم
۷۴۵	باب سی و هفتم - (اخباری که دلالت بر امامت حضرت می کند)
۷۴۹	باب سی و هشتم - ذکر کسانی که امام عصر (عج) را دیده اند و...
۷۵۱	باب سی و نهم - ذکر گوشه ای از نشانه های حضرت حجت (عج)
۷۶۱	باب چهارم - علائم ظهور
۷۶۷	فصل اول - مسائل ظهور
۷۶۹	فصل دوم
۷۶۹	فصل سوم - اخباری درباره مدت زمان حکومت حضرت و احوال شیعیان و زمین در آن ایام
۷۷۱	فصل چهارم - خبر خصوصیات حضرت و زیبایی های ایشان (عج)
۷۷۱	فصل پنجم - اخبار سیره قیام و حکومت حضرت

الْإِشَاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ



مركز تحقیقات کتب و تراث اسلامی
«جلد اول»

المقدمة

الحمد لله على ما ألهم من معرفته وهدى إليه من سبيل طاعته، وصلواته على خيرته من بريته
محمد سيد انبيائه وصفوته، وعلى الأئمة الراشدين من عترته وسلم تسليماً.
وبعد فإني مُثَبِّتٌ بتوفيق الله ومعونته، ما سألت إثباته من أسماء أئمة الهدى عليهم السلام، و تاريخ
أعمارهم وذكر مشاهدتهم وأسماء أولادهم وظرف من أخبارهم المفيدة لعلم أحوالهم ليتفك على
ذلك وقوف العارف بهم، ويظهر لك الفرق ما بين الدعاوى والإعتقادات فيهم، فتتميز بنظرك فيه
ما بين الشبهات منه والبيّنات، وتتعتمد الحق فيه اعتماد ذوي الإنصاف والديانات، وأنا مجيبك
إلى ما سألت ومُحَرِّرٌ فيه الإيجاز والاختصار حسب ما أثمرت من ذلك والتمست، والله أئق وأياه
أستهدى إلى سبيل الرشاد.

مقدمه

ستایش مخصوص خداوند متعال است برای معارفی که به ما ارزانی داشته و ما را به راه طاعتش هدایت نموده است و درود خداوند بر بهترین بندگان، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سرور پیامبران و برگزیدگانش و بر امامان راه حق و عترت مطهرش. غرض من از این نوشتار این است که به یاری خداوند متعال آنچه از اثبات اسامی ائمه هدایت علیهم السلام و تاریخ زندگی و آرامگاههای مطهرشان و اسامی فرزندان و پاره‌ای از احادیث آنان را که از من خواسته بودی، برای بازگوکنم تا بر سرگذشت آن بزرگواران، عالمانه آگاه گردی و تفاوت بین اظهار نظرهای متعبد و عقیده‌های گوناگون در مورد ایشان برای روشن گردد و بتوانی با دقت در آن، بین شبهات و حقایق فرق‌گذاری و با خواندن این اثر، بر حق و حقیقت، منصفانه اعتماد کنی و من درخواست تو را پذیرفته و در آن، همچنان که خواسته‌ای رعایت اختصار و اجمال را می‌نمایم و برای انجام این مهم، بر خدا اعتماد کردم و فقط از او هدایت به راه مستقیم را می‌خواهم.

باب ١

الخبر عن أمير المؤمنين عليه السلام

أَوَّلُ أُمَّةِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَاةِ الْمُسْلِمِينَ، وَخُلَفَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الدِّينِ، بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ الصَّادِقِ الْأَمِينِ: مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتِمِ النَّبِيِّينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ: أَخُوهُ وَابْنُ عَمِّهِ وَوَزِيرُهُ عَلَى أَمْرِهِ وَصِهْرُهُ عَلَى ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ الْبِتُولِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ.

كُنِيَ أَبُو الْحَسَنِ وَلِدَ بِمَكَّةَ فِي الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ الثَّلَاثِ عَشَرَ مِنْ شَهْرِ رَجَبٍ، سَنَةِ ثَلَاثِينَ مِنْ عَامِ الْفِيلِ، وَلَمْ يُولَدْ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مَوْلُودٌ فِي بَيْتِ اللَّهِ تَعَالَى سِوَاهُ، إِكْرَاماً مِنَ اللَّهِ تَعَالَى [جَلَّ اسْمُهُ] لَهُ بِذَلِكَ، وَإِجْلَالاً لِمَحَلِّهِ فِي الثَّعْظِيمِ.

وَأُمُّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ وَضِيَّ اللَّهُ عَنْهَا، وَكَانَتْ كَأَلَمَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ رُبِّي فِي حَبْرُهَا وَكَانَ شَاكِرًا لِبِرِّهَا، وَآمَنَتْ بِهِ فِي الْأَوَّلِينَ، وَهَاجَرَتْ مَعَهُ فِي جُمْلَةِ الْمُهَاجِرِينَ. وَلَمَّا قَبَضَهَا اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ، كَفَّنَهَا النَّبِيُّ ﷺ بِقَمِيصِهِ لِيَذَرَهُ بِهَ عِنْدَهَا هَوَامَ الْأَرْضِ وَتَوَسَّدَ فِي قَبْرِهَا لِتَأْمَنَ بِذَلِكَ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ وَلَقِّنَهَا الْأَقْرَارَ بِوَلَايَةِ ابْنِهَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِشَجِيبَ بِهِ عِنْدَ الْمَسَاءِ لِهَ بَعْدَ الدَّفْنِ، فَخَصَّهَا بِهَذَا الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لِمَنْزِلَتِهَا مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَمِنْهُ ﷺ، وَالْخَبَرُ بِذَلِكَ مَشْهُورٌ.

وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَإِخْوَتُهُ.

باب اول

در شناخت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، اولین امام شیعیان و اولین زمامدار مسلمین و جانشین الهی و منصوب بعد از پیامبر راستین و امین اسلام، محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آخرین فرستاده پروردگار متعال - در دین خدا است.

ایشان برادر پیامبر خاتم صلوات الله علیه و آله الطاهرین و پسر عمو و وزیر او در اداره امور و داماد و همسر دختر او، فاطمه اطهر، بانوی زنان دو جهان است. او، علی پسر ابوطالب، فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم فرزند عبدالمنفی، سرور اوصیا است کینه‌اش ^(۱) ابوالحسن است که بهترین درووها بر او باد. در روز جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال بعد از عام الفیل ^(۲) در شهر مکه و در خانه خدا متولد گردید. در خانهای که نه قبل از آن حضرت و نه بعد از آن، فرزندی غیر از ایشان در آن متولد نشده است و این خود، اکرام و بزرگداشتی است که خداوند متعال به خاطر عظمت شأن آن حضرت، به ایشان ارزانی داشته است.

مادر آن بزرگوار، دختر اسد بن هاشم بن عبدالمنفی - که خداوند از آن‌ها راضی باد - می‌باشد. ایشان مانند مادری برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. آنچنان که آن حضرت در دامان او پرورش یافت و همواره از احسان و لطف او نسبت به خود، سپاسگزاری می‌نمود. همچنین فاطمه در صف اولین ایمان آورندگان به پیامبر بود و همراه ایشان به مدینه هجرت کرد.

هنگامی که از دنیا رفت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را با پیراهن خودش کفن کرد تا از آسیب گزندگان زمین در امان بماند و برای او قبری عریض و گشاده با بالشی از خاک درست کرد تا تنگی قبر او را نیازارد و به او اقرار به ولایت فرزندش امیرمومنان علیه السلام را تلقین نمود تا بتواند پاسخ سؤال ملائک الهی را بدهد و این فضیلت به او اختصاص می‌یافت. به دلیل جلالت مقامش نزد خدای متعال و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است و این خبر، نزد مورّخین مشهور است. امیرالمؤمنین علیه السلام و برادرانش اولین کسانی

۱- کینه اسمی است که در اول آن اب یا ام می‌آید مثل ابا عبدالله و ام سلمه.

۲- مقصود داستان لشکرکشی ابرهه با فیل به شهر مکه برای خراب کردن خانه خداست.

أَوَّلَ مَنْ وَلَدَهُ هَاشِمٌ مَرَّتَيْنِ، وَحَازَ بِذَلِكَ مَعَ النَّشُوءِ فِي حِجْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالتَّأْدِبِ بِهِ الشَّرْقَيْنِ. وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَالْأَصْحَابِ وَأَوَّلُ ذَكَرٍ دَعَاهُ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى الْإِسْلَامِ فَأَجَابَ وَلَمْ يَزَلْ يَنْصُرُ الدِّينَ وَيُجَاهِدُ الْمُشْرِكِينَ وَيَذُبُّ عَنِ الْإِيمَانِ، وَيَقْتُلُ أَهْلَ الزِّنْغِ وَالْقِيَانِ، وَيَنْشُرُ مَغَالِمَ السُّنَّةِ وَالْقُرْآنِ، وَيَحْكُمُ بِالْعَدْلِ وَيَأْمُرُ بِالْإِحْسَانِ.

وَكَانَ مُقَامُهُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ الْبَيْعَةِ: ثَلَاثًا وَعِشْرِينَ سَنَةً، مِنْهَا ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهِجْرَةِ مُشَارِكًا فِي بَيْعِهِ كُلِّهَا مُتَحَمِّلًا عَنْهُ أَثْقَالَهَا، وَعَشْرَ سَنَةٍ بَعْدَ الْهِجْرَةِ بِالْمَدِينَةِ يُكَافِحُ عَنْهُ الْمُشْرِكِينَ وَيُجَاهِدُ دُونَهُ الْكَافِرِينَ وَيَقِيهِ بِنَفْسِهِ مِنْ أَعْدَائِهِ فِي الدِّينِ، إِلَى أَنْ قَبَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى جَنَّتِهِ وَرَفَعَهُ فِي عِلِّيِّينَ وَمَضَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الشَّيْخَةُ وَالسَّلَامُ، وَلِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ يَوْمَئِذٍ ثَلَاثٌ وَثَلَاثُونَ سَنَةً.

فَاخْتَلَفَتِ الْأُمَّةُ فِي إِمَامَتِهِ يَوْمَ وَفَاةِ النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَتْ شِيعَتُهُ: وَهُمْ بِهَاشِمٍ [كَافَّةً]، وَسَلْمَانَ وَعِمَارًا، وَأَبُوذَرٍّ وَالْمِقْدَادَ، وَخُزَيْمَةَ بْنِ ثَابِتٍ ذَوِ الشَّهَادَتَيْنِ وَأَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ، وَجَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ، وَأَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ وَأَمَثَلَهُمْ مِنْ أَجَلَةِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أَنَّهُ كَانَ الْخَلِيفَةُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالْإِمَامَ. لِفَضْلِهِ عَلَى كَافَّةِ الْأَنَامِ بِمَا اجْتَمَعَ لَهُ مِنْ خِصَالِ الْفَضْلِ وَالرَّأْيِ وَالْكَهَالِ مِنْ: سَبْقِهِ الْجَمَاعَةَ إِلَى الْإِيمَانِ وَالتَّبَرُّزِ عَلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ بِالْأَحْكَامِ، وَالتَّقَدُّمِ لَهُمْ فِي الْجِهَادِ، وَالتَّيَسُّوتِ مِنْهُمْ بِالْغَايَةِ فِي الْوَرَعِ وَالزُّهْدِ وَالصَّلَاحِ، وَاخْتِصَاصِهِ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْقُرْبَى بِمَا لَمْ يَفْرَحْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ.

فَمَنْ لِنَعْنِ اللَّهَ [عَزَّ وَجَلَّ] عَلَى وَلايَتِهِ فِي الْقُرْآنِ حَيْثُ يَقُولُ جَلَّ اسْمُهُ: ﴿وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَاكِيُونَ﴾ وَمَعْلُومٌ أَنَّهُ لَمْ يَزَكْ فِي خَالٍ رُكُوعِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ ﷺ، وَقَدْ ثَبَتَ فِي اللَّفْظِ أَنَّ الْوَلِيَّ هُوَ الْأَوَّلَى بِهَا خِلَافَ

وَإِذَا كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ أَوَّلَى بِالنَّاسِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لِكَوْنِهِ وَلِيُّهُمْ بِالنَّصِّ فِي التَّيْيَانِ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ عَلَى كَافِيَتِهِمْ بِحِلِّيِ التَّيْيَانِ. كَمَا وَجَبَتْ طَاعَةُ اللَّهِ تَعَالَى وَطَاعَةُ رَسُولِهِ ﷺ بِمَا تَضَعْنَهُ الْخَبَرُ عَنْ وَلايَتِهِمَا لِلخَلْقِ فِي هَذِهِ آيَةِ بَوَاضِحِ الْبُرْهَانِ.

هستند که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر به هاشم بن عبدالمناف جدّ اعلاّی پیامبر ﷺ، منسوب می‌باشند و ایشان با این پیشینه همراه با تربیت در دامن پیامبر ﷺ دو فضیلت را کسب کرده است. هم او در میان خاندان پیغمبر ﷺ و اصحاب ایشان اولین کسی بود که به خدا و رسولش ایمان آورد و نخستین فردی که دعوت پیامبر اسلام ﷺ را لبیک گفت و پیوسته یاور دین خدا و مدافع اهل ایمان بود. با مشرکین پیکار کرده و منحرفین و گردن‌کشان را از بین برد. همواره پرچم قرآن و سنت را برافراشت و به عدل حکم نموده و دعوت به احسان می‌کرد.

بعد از بعثت پیامبر اکرم ﷺ ۲۳ سال، همراه آن بزرگوار بود که ۱۳ سال آن را قبل از هجرت به مدینه، در مکه سپری کرد در حالی که در همه گرفتاری‌ها و مشکلات آن حضرت شرکت داشته و سختی‌ها را بر خود هموار ساخت و ۱۰ سال دیگر را بعد از هجرت، در مدینه همراه آن حضرت بود. در آن ده سال با مشرکین و کفار مبارزه می‌نمود و در راه خدا ایشان را با جانبازی‌های خویش محافظت می‌کرد و ایشان ۳۳ سال بیشتر نداشت که پیامبر ختمی مرتبت به جوار رحمت الهی رحلت فرمود.

ولی مردم در امر امامت آن بزرگوار در روز وفات نبی مکرم اسلام اختلاف کردند و پراکنده شدند. شیعیان آن حضرت یعنی همه خاندان هاشم و سلمان، عمار، ابوذر، مقداد و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابویوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و دیگر بزرگان مهاجرین و انصار معتقد بودند که ایشان خلیفه و امام بعد از رسول خدا ﷺ می‌باشد. این برتری به خاطر فضائل پسندیده و کمالات فراوان ایشان است. مثل: تقدم ایشان بر مردم در ایمان به پیامبر و از نظر سرآمدی‌اش در علم به احکام بر همه و سبقت گرفتن به جهاد و پارسایی، کسی با او هم ردیف نبود. همچنین به دلیل نسبتش با پیامبر که هیچ کدام از وابستگان پیامبر ﷺ مثل ایشان نزدیک به حضرت نبودند. علاوه بر این، برتری دیگر تصریح خداوند متعال در قرآن کریم به ولایت و امامت ایشان است.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ».

«همانا سرپرست شما خدا و پیامبرش و کسانی که ایمان آوردند می‌باشند. آن کسانی که نماز می‌خوانند و در حال رکوع زکات می‌دهند.»^(۱)

و می‌دانیم که غیر از حضرت، احدی در حال رکوع زکات نداده است و همچنین که در لغت ثابت شده است معنای ولی، برتر و سزاوارتر است نه به معنای دوست که برخی گمان کرده‌اند.

وقتی امیرمؤمنان ﷺ به بیان قرآن از خود مردم نسبت به تصرف در امور خودشان برتر و سزاوارتر است پس واضح و آشکار است که فرمانبرداری‌اش واجب و لازم است. همچنان که فرمانبرداری خداوند متعال و رسولش ﷺ طبق آیه شریفه بر همگان واجب است.

وَيَقُولُ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ الدَّارِ وَقَدْ جَمَعَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ خَاصَّةً فِيهَا لِلْإِنْدَارِ: مَنْ يُؤَاوِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ يَكُنْ أَخِي وَوَصِيي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، فَقَامَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [عَلِيٌّ] ﷺ مِنْ بَيْنِ جَمَاعَتِهِمْ وَهُوَ أَصْغَرُهُمْ يَوْمَئِذٍ سِنًا فَقَالَ: أَنَا أُوْزِرُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «اجْلِسْ فَأَنْتَ أَخِي وَوَصِيي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي»، وَهَذَا صَرِيحُ الْقَوْلِ فِي الْإِسْتِخْلَافِ.

وَيَقُولُهُ أَيْضاً عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ وَقَدْ جَمَعَ الْأُمَّةَ لِسَمَاعِ الْخِطَابِ: أَلَسْتُ أَوَّلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: أَلَلَّهُمْ بَلَى، فَقَالَ لَهُمْ عَلَى النَّسَبِ مِنْ غَيْرِ فَضْلٍ بَيْنَ الْكَلَامِ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، فَأَوْجَبَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ فَرْضِ الطَّاعَةِ وَالْوَلَايَةِ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ بِمَا قَرَّرَهُمْ بِهِ مِنْ ذَلِكَ فَلَمْ يَتَنَكَرُوهُ، وَهَذَا أَيْضاً ظَاهِرٌ فِي النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَالْإِسْتِخْلَافِ لَهُ فِي الْمَقَامِ.

وَيَقُولُهُ ﷺ لَهُ عِنْدَ تَوَجُّهِهِ إِلَى ثَبُوكَ: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» فَأَوْجَبَ لَهُ الْوِزَارَةَ وَالتَّخَصُّصَ بِالْمُودَّةِ وَالْفَضْلَ عَلَى الْكَافَّةِ وَالْخِلَافَةَ عَلَيْهِمْ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ لِشَهَادَةِ الْقُرْآنِ بِذَلِكَ كُلِّهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ﷺ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مُخْبِراً عَنْ مُوسَى ﷺ: «وَأَجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي» هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ لَزَرِي وَأَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً وَنَذْكُرَكَ كَثِيراً إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيراً» قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى» فَتَبَّتْ هَارُونَ ﷺ شِرْكَةَ مُوسَى فِي النُّبُوَّةِ وَرِزَارَتِهِ عَلَى تَأْدِيَةِ الرُّسَالَةِ وَشَدُّ أَرْزِو بِهِ فِي النُّصْرَةِ.

وَقَالَ فِي اسْتِخْلَافِهِ لَهُ: «أَخْلَقْنِي فِي قَوْمٍ وَأَصْلَحَ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» فَتَبَّتْ لَهُ خِلَافَتُهُ بِحُكْمِ التَّنْزِيلِ فَلَمَّا جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ جَمِيعَ مَنَازِلِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ﷺ فِي الْحُكْمِ لَهُ مِنْهُ إِلَّا النُّبُوَّةَ، وَجَبَتْ لَهُ وَزَارَةُ الرَّسُولِ ﷺ وَشَدُّ الْأَرْزِ بِالنُّصْرَةِ.

(دلیل دیگر فرمایش رسول خدا ﷺ است در روزی که فقط فرزندان عبدالمطلب را برای دعوت به قبول پیامبری اش در خانه جمع کرده بود. و آن روز «یوم الدار» نام گرفت.)

رسول خدا ﷺ فرمودند: هرکس در امر گسترش دین خدا مریاری کند برادر و وصی من و جانشین و وارث بعد از من خواهد بود. امیرمؤمنان ﷺ از میان آنان برخاست و با اینکه از همه آنان کوچکتر بود، فرمود: من شمارایاری می‌کنم ای رسول خدا. سپس پیامبر ﷺ فرمود: بنشین که تو برادر، وصی و جانشین و وارث بعد از من خواهی بود.

این سخنان، بیانی روشن در رابطه با جانشینی آن حضرت پس از رسول خدا ﷺ است. دلیل دیگر، فرمایش پیامبر اکرم ﷺ در روز غدیر خم است، آنگاه که مردم را برای شنیدن سخنانش گرد آورد و فرمود آیا من نسبت به سرپرستی در امور شما از خودتان برتر و سزاوارتر نیستم؟ گفتند: بله سزاوارتر هستید. پس ایشان بدون هیچ درنگ و فاصله‌ای در کلامشان فرمودند: هرکس من مولای او هستم علی ﷺ مولای اوست و با این کلمات حق اطاعت و فرمانبری از علی بن ابیطالب ﷺ را بر همه واجب کردند و از آن‌ها این مطلب را اقرار گرفتند تا آنرا انکار نکنند و این خود دلیلی آشکار برای امامت و جانشینی آنحضرت بعد از پیامبر اکرم ﷺ است. دلیل دیگر، فرمایش پیامبر ختمی مرتبت هنگام حرکت به سوی تبوک است که فرمودند: قدر و منزلت تو نسبت به من مانند قدر و منزلت هارون نسبت به موسی ﷺ است جز اینکه بعد از من نبی دیگری نخواهد بود. پیامبر اکرم ﷺ با این جملات، جانشینی و وجوب محبت امیرمؤمنان ﷺ را هم در زمان حیات خود و هم بعد از پیامبر ﷺ برای آن حضرت اثبات نموده است، چراکه قرآن کریم این خصوصیات را برای هارون نسبت به موسی ﷺ اثبات می‌کند.

خداوند متعال در قرآن کریم از زبان موسی ﷺ می‌فرماید: «خداوندا از خانواده‌ام، هارون رایاری کننده من قرار بده و او را پشتیبان من گردان و او را شریک من در انجام رسالتم قرار ده، تا تو را بیشتر تسبیح گفته و ترا بیشتر یاد کنم بدرستی که تو پرما آگاه هستی» خداوند متعال هم در ادامه فرمود ای موسی خواسته ات به تو اعطا خواهد شد. (۱)

پس با این بیان برای هارون مشارکت با موسی ﷺ را در نبوت و یاری او در ادای رسالت و پشتیبانیش را در این راه ثابت می‌کند.

و در رابطه با جانشینی اش می‌فرماید: در قوم من جانشین من باش و به اصلاح امور بهرداز و از بدکاران تبعیت نکن. (۲)

پس خلافت او بعد از موسی ﷺ به آیات محکم قرآن ثابت می‌شود. بنابراین زمانیکه رسول خدا ﷺ همه خصوصیات هارون نسبت به موسی ﷺ را - بجز ثبوت نبوت برای امیرمؤمنان ﷺ - اثبات کرد، پس جانشینی پیامبر ﷺ و استواری راهش بواسطه یاری و پشتیبانی

وَالْفَضْلُ وَالْمَحَبَّةُ، لِمَا تَغْضِيهِ هَذِهِ الْحِصَالُ مِنْ ذَلِكَ فِي الْحَقِيقَةِ، ثُمَّ الْخِلَافَةُ فِي الْحَيَاةِ بِالصَّرِيحِ وَ بَعْدَ النُّبُوَّةِ بِتَخْصِيصِ الْإِسْتِثْنَاءِ لِمَا أَخْرَجَ مِنْهَا بِذِكْرِ الْبَغْدِ، وَ أَمْثَالُ هَذِهِ الْمُجْعِ كَثِيرَةٌ حَتَّى يَطُولُ بِذِكْرِ الْكَتَابِ، وَقَدْ اسْتَظْهَرْنَا الْقَوْلَ فِي إِبْرَاهِيمَ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ كُتُبِنَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

فصل

وَكَانَتْ إِطَاعَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَعْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله ثَلَاثِينَ سَنَةً، مِنْهَا أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ سَنَةً وَ[سِتَّةٌ] أَشْهُرٌ مَمْنُوعاً مِنَ التَّصَرُّفِ فِي أَحْكَامِهَا مُسْتَعْمِلاً لِلتَّقِيَّةِ وَ الْمُدَارَاةِ، وَ مِنْهَا خَمْسٌ سِنِينَ وَ [سِتَّةٌ] أَشْهُرٌ مُتَّحِثاً بِجِهَادِ الْمُنَافِقِينَ مِنَ النَّاكِثِينَ وَ الْعَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ وَ مُضْطَهَّداً بِفِتَنِ الضَّالِّينَ، كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً مِنْ نُبُوَّتِهِ مَمْنُوعاً مِنْ أَحْكَامِهَا خَائِفاً وَ مَحْبُوساً وَ هَارِياً وَ مَطْرُوداً، لَا يَسْمَكُنُ مِنْ جِهَادِ الْكَافِرِينَ وَ لَا يَسْتَطِيعُ دَفْعاً عَنِ الْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ هَاجَرَ وَ أَقَامَ بَعْدَ الْهِجْرَةِ عَشْرَ سِنِينَ مُجَاهِداً لِلْمُشْرِكِينَ مُتَّحِثاً بِالْمُنَافِقِينَ إِلَى أَنْ قَبِضَهُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ [تعالى] إِلَيْهِ، وَ اسْكَنَهُ جَنَاتِ النَّعِيمِ.

فصل

وَكَانَتْ وَفَاةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قُتِلَ الْفَجْرِ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةَ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ، قَتَلَهُ بِالسَّيْفِ، قَتَلَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ لَعَنَهُ اللَّهُ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ، وَ قَدْ خَرَجَ عليه السلام يُوقِظُ النَّاسَ لِعِصْلَةِ الصُّبْحِ لَيْلَةَ تِسْعَ عَشَرَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، وَ قَدْ كَانَ إِزْتِصَاداً مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ لِذَلِكَ، فَلَمَّا مَرَّ بِهِ فِي الْمَسْجِدِ وَ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِأَمْرِهِ تَمَازَى بِإِظْهَارِ النَّوْمِ فِي جُمْلَةِ النَّيَامِ، فَارَ إِلَيْهِ فَضَرَبَتْهُ عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ بِالسَّيْفِ وَ كَانَ مَسْمُوماً فَكَثَّتْ يَوْمَ تِسْعَةِ عَشَرَ وَ لَيْلَةَ عِشْرِينَ وَ يَوْمَهَا وَ لَيْلَةَ إِحْدَى وَعِشْرِينَ إِلَى نَحْوِ الثَّلَاثِ الْأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ، ثُمَّ قَضَى نَحْبَهُ عليه السلام شَهِيداً وَ لَقِيَ رَبَّهُ تَعَالَى مَظْلُوماً وَ قَدْ كَانَ عليه السلام يَغْلَمُ ذَلِكَ قَبْلَ أَوَانِهِ، وَ يُخْبِرُ بِهِ النَّاسَ قَبْلَ زَمَانِهِ.

امیرمؤمنان علیه السلام نیز ثابت می‌شود همچنانکه برتری ایشان نسبت به دیگران و وجوب محبتش هم که لازمه‌ی این صفات است ثابت می‌شود.

اما جانشینی آن حضرت در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله با این روایت صریح، آشکار و واضح می‌گردد، چرا که این بیانات در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت حضرت امیر علیه السلام صادر شد و بعد از حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، آنگاه که فرمودند: همه این خصوصیات را علی علیه السلام دارد چه در زمان حیات من و چه بعد از من جزء اینکه نبی نخواهد بود، پس باین استثناء پیامبر صلی الله علیه و آله جانشینی حضرت امیر علیه السلام بعد از حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز روشن می‌گردد.

امثال این دلایل بسیار فراوان است و ما تمام این استدالات را در جای دیگری از کتابهایمان آورده‌ایم و ستایش مخصوص خداوند متعال است.

فصل اول

امامت امیرمؤمنان علیه السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سی سال بود که بیست و چهار سال و شش ماه آنرا با تقیه و مدارا و بدون استفاده از اختیارات امامت و ولایت در شئون حکومت، گذارنده و پنج سال و شش ماه دیگر را بر مسند قدرت قرار گرفته به جهاد با منافقین که اصحاب جمل و معاویه و همراهانش و خوارج از جمله آنان بودند پرداختند و در این مدت همواره در حال رویارویی با فتنه‌های گمراهان بودند، همچنانکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم سیزده سال از نبوت شریفشان را در حالی گذراندند که نمی‌توانستند از اختیارات و ثنونات نبوت استفاده کنند و با کافران جهاد کرده و از مسلمانان دفاع کنند، چرا که بخاطر کمی پیروان و ترس از آزار و اذیت مشرکان در ضعف بوده و یا در حال فرار بودند. بعد از آن سیزده سال هجرت کرده و ده سال دیگر را به نبرد با مشرکین و منافقین گذراندند تا اینکه خداوند ایشان را به جنت خود فراخواند.

فصل دوم

شهادت آن بزرگوار نزدیک صبح صادق، شب جمعه مصادف با شب بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجری می‌باشد ایشان بدست بدبخت‌ترین بندگان، ابن ملجم مرادی - که خداوند او را لعنت کند - در مسجد کوفه به شهادت رسید ایشان در شب نوزدهم ماه رمضان از منزل به طرف مسجد حرکت کردند تا مردم را برای نماز صبح بیدار کنند ولی آن ملعون از اول شب در کمین و انتظار حضرت بود، وقتی آن حضرت از او گذشت او از ترس به خود می‌لرزید و در جمله خوابیدگان خود را به خواب زده بود، تا اینکه به سمت حضرت حمله ور شد و با شمشیر مسموم، ضربه‌ای بر فرق سر مبارک آن حضرت وارد کرد. روز نوزدهم و شب بیستم و روز بیستم تا شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان تا مقداری از اول شب سپری شد تا اینکه مظلومانه به شهادت رسید و دعوت حق را لبیک گفت. این اتفاقات در حالی رخ داد که حضرت قبل از آن به شهادت خود به دست این ملعون خبر داده

وَتَوَلَّى غُسْلَهُ وَتَكْفِينَهُ [وَدَفَنَهُ] ابْنَاهُ الْحَسَنُ وَالحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِأَمْرِهِ وَحَمَلَاهُ إِلَى الْقَرْيِ مِنْ تَحْتِ الكَوْفَةِ، فَدَفَنَاهُ هُنَاكَ وَعَقِبَا مَوْضِعَ قَبْرِهِ بِوَصِيَّةٍ كَانَتْ مِنْهُ إِلَيْهَا فِي ذَلِكَ، لِمَا كَانَ يَغْلُمُهُ عَلَيْهِمَا مِنَ دَوْلَةِ بَنِي أُمَيَّةٍ مِنْ بَعْدِهِ، وَاعْتِمَادِهِمْ فِي عَدَاوَتِهِ وَ مَا يَنْتَهَوْنَ إِلَيْهِ بِسُوءِ النِّيَّاتِ فِيهِ مِنْ قَبِيحِ الْفِعَالِ وَالْمَقَالِ بِمَا تَمَكَّنُوا مِنْ ذَلِكَ، فَلَمْ يَزَلْ قَبْرُهُ عَلَيْهِمَا غَنْفِيًّا حَتَّى دَلَّ عَلَيْهِ الصَّادِقُ: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي الدَّوْلَةِ الْعَبَّاسِيَّةِ، وَزَارَهُ عِنْدَ وَرُودِهِ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ وَهُوَ بِالْحِيزَةِ، فَعَرَفَتْهُ الشَّيْعَةُ وَاسْتَأْنَفُوا إِذَا ذَاكَ زِيَارَتَهُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَعَلَى ذُرِّيَّتِهِ الطَّاهِرِينَ، وَكَانَ سَنَتُهُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَوْمَ وَقَاتِهِ قَلَانًا وَبَسْتَيْنَ سَنَةً.

فصل

فِي الْأَخْيَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِذِكْرِهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الْحَادِثَ قَبْلَ كَوْنِهِ وَ عَلَيْهِ بِهِ قَبْلَ حَدُوثِهِ.

١- مَا أَخْبَرَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ الْمُنْذِرِ الطَّرِيقُ، عَنْ أَبِي الْقَضِيلِ (الْقَضِيلُ خ ل) الْعَبْدِيُّ، عَنْ فِطْرِ، عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ عَامِرِ بْنِ وَائِلَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، قَالَ: جَمَعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ النَّاسَ لِلْبَيْعَةِ، فَبَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ لَعْنَهُ اللَّهُ، قَرَدَةً مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا ثُمَّ بَايَعَهُ، فَقَالَ عِنْدَ بَيْعِهِ: مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا؟ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُغَضِبَنِي هَذِهِ مِنْ هَذَا وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَلَمَّا أَدْبَرَ ابْنُ مُلْجَمٍ عَنْهُ مُنْصَرِفًا قَالَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: مَسْمَلًا:

أَشَدُّ حَيَازِمَكَ لِمَوْتٍ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيْلَ
وَلَا تَجْزِجُ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا جَاءَكَ بِرَوَادِيكَ
كَمَا أَضْحَكَكَ الدُّهْرُ كَذَلِكَ الدُّهْرُ يُبْهِكُكَ

٢- وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي [حَمْزَةُ الثَّمَالِيِّ عَنْ أَبِي] إِسْحَاقَ الشَّيْبَعِيِّ عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: أَنَّ ابْنَ مُلْجَمٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَبَايَعَهُ فِيمَنْ بَايَعَ، ثُمَّ أَدْبَرَ عَنْهُ قَدَعَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَتَوَلَّى مِنْهُ وَوَكَّدَ عَلَيْهِ أَلَّا يَغْدِرَ وَلَا يَنْكُثَ فَقَعَلَ ثُمَّ أَدْبَرَ عَنْهُ، قَدَعَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الثَّانِيَةَ فَتَوَلَّى مِنْهُ وَتَأَكَّدَ عَلَيْهِ أَلَّا يَغْدِرَ وَلَا يَنْكُثَ، فَقَالَ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا رَأَيْتُكَ فَعَلْتَ هَذَا بِأَحَدٍ غَيْرِي؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

أُرِيدُ جِبَاءَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

بود. فرزندان آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به امر آن حضرت ایشان را غسل داده و تکفین نمودند و به پشت کوفه و در محله‌ای به نام غزی که نجف نیز نام داشت دفن نمودند و بخاطر وصیت آن حضرت محل قبر مطهرش را مخفی نگاه داشتند چرا که آیندگان در دولت بنی‌امیه بخاطر عداوت و دشمنیشان با ایشان و نیز رفتارهای ناپسند و گفتار زشتشان نسبت به آن حضرت به قبر مطهرش بی‌احترامی نکنند.

آرامگاه مطهرش همواره مخفی بود تا در دولت عباسیان امام صادق علیه السلام هنگامیکه می‌خواستند نزد ابی‌جعفر منصور دوانقی خلیفه عباسی که در حیره ساکن بود بروند قبر مطهر حضرت امیر علیه السلام را زیارت نموده و آنرا آشکار کردند، شیعیان هم فهمیدند و از آنزمان شروع به زیارت کردن آن حضرت نمودند. سن ایشان در هنگام شهادت شصت و سه سال بود. بهترین درودها و تحیات خداوند بر او و ذریه طاهرینش باد.

فصل سوم

در این فصل اخباری آورده می‌شود که حضرت در آن‌ها از وقوع شهادت خود خبر داده است.

۱- عامربن واثله می‌گوید زمانیکه امیرمؤمنان علیه السلام مردم را برای بیعت جمع کرد، عبدالرحمن بن ملجم مرادی ملعون نیز برای بیعت با حضرت آمد اما حضرت او را دو یا سه بار نپذیرفت و سپس بیعت او را پذیرفت.

حضرت هنگام بیعت ابن ملجم فرمود: چه چیزی می‌تواند بدبخت‌ترین مردم را از کاری که می‌خواهد انجام دهد باز دارد؟ قسم به آنکه جانم در دست اوست محاسنم به خون سرم رنگین خواهد شد. وقتی ابن ملجم از حضرت جدا شد و بازگشت حضرت این مطالب را با خود زمزمه می‌کرد.

خود را برای مرگ آماده کن

چرا که مرگ در کمین توست!

زمانی که مرگ بر تو وارد شد

از ورودش اندوهناک مباش!

چون همچنانکه روزگار ترا می‌خنداند

روزی تو را گریان خواهد کرد!

۲- اصیغ بن نباته می‌گوید: ابن ملجم همراه با بیعت‌کنندگان - برای بیعت با حضرت - نزد حضرت آمد، بیعت کرد و بازگشت، حضرت او را صدا کرد و از او خواست تا توطئه و عهدشکنی نکرده و بر پیمانش محکم و استوار باقی بماند و او قبول کرد و بازگشت.

دوباره حضرت او را خواست و پیمان خود را با او تکرار کرد، او هم قبول کرد و بازگشت. حضرت برای سومین بار او را خواستند و پیمان خود را تکرار کردند، ابن ملجم گفت: ای امیرمؤمنان بخدا قسم هرگز ندیده‌ام از کسی اینگونه پیمان‌گیری حضرت فرمود: من زندگی و حیاتش را می‌خواهم و او

إِمْضِي يَا بَنَ مُلْجَمٍ، فَأَمَّا مَا أَرَى أَنْ تَبَى بِمَا قُلْتَ.

٣- وَرَوَى جَعْفَرُ بْنُ سُلَيْمَانَ الضُّبَعِيُّ، عَنْ الْمُعَلَّى بْنِ زِيَادٍ قَالَ: جَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَسْتَحِيلُهُ فَقَالَ عليه السلام: [لَهُ]: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَجِلْنِي فَتَنْظُرَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ [الْمُرَادِيُّ]؟ قَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: يَا غُرَوَانُ أَجِلْهُ عَلَى الْأَشَقَرِ، فَبَجَاءَ بِفَرَسٍ أَشَقَرَ فَوَكَبَتْهُ ابْنُ مُلْجَمٍ [الْمُرَادِيُّ] لَعَنَهُ اللَّهُ، وَأَخَذَ بِعُنَانِهِ، فَلَمَّا وَلَّى قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

أُرِيدُ حَبَائِلَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي
عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ
الْمَسْجِدِ فَجِئْتُ بِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عليه السلام: «وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَصْنَعُ بِكَ مَا أَصْنَعُ قَالَ: فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ وَضَرَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قُبُضَ عَلَيْهِ وَ قَدْ خَرَجَ مِنْ وَ أَنَا أَعْلَمُ أَنَّكَ قَاتِلِي وَ لَكِنْ كُنْتُ أَفْعَلُ ذَلِكَ بِكَ لِأَسْتَظْهِرَ بِاللَّهِ عَلَيْكَ».

فصل

وَمِنْ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِتَعْيِيهِ نَفْسَهُ عليه السلام إِلَى أَهْلِهِ وَ أَصْحَابِهِ قَبْلَ قَتْلِهِ:

١- مَا رَوَاهُ أَبُو زَيْدٍ الْأَحْوَلُ، عَنْ الْأَجْلَحِ، عَنْ أَشْيَاخِ كِنْدَةَ قَالَ: سَمِعْتُهُمْ أَكْثَرَ مِنْ عِشْرِينَ مَرَّةً يَقُولُونَ: سَمِعْنَا عَلِيًّا عليه السلام عَلَى الْمِنْبَرِ يَقُولُ: «مَا يَمْتَحُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟» - وَيَضَعُ يَدَهُ عَلَى جَنْبَيْهِ عليه السلام -

٢- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ الْحَزْوَرِيِّ، عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ ثُبَّانَةَ قَالَ: خَطَبَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي الشَّهْرِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ فَقَالَ: «أَنَا كُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ هُوَ سَيِّدُ الشُّهُورِ، وَ أَوَّلُ السَّنَةِ، وَ فِيهِ تَدُورُ رَحَى السُّلْطَانِ (الشَّيْطَانِ خ ل) أَلَا وَ إِنَّكُمْ حَاجُّو الْعَامِ صَفًّا وَاحِدًا، وَ آيَةُ ذَلِكَ: أَنِّي لَسْتُ فِيكُمْ» قَالَ: فَهُوَ نَفْسُهُ عليه السلام وَ نَحْنُ لَا نَذْرِي.

٣- وَرَوَى الْفَضْلُ بْنُ دَكِينٍ، عَنْ حَيَّانِ بْنِ الْعَبَّاسِ، عَنْ عُمَانَ بْنِ الْمَغِيرَةِ قَالَ: لَمَّا دَخَلَ شَهْرُ رَمَضَانَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَتَقَشَّى لَيْلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَيْلَةً عِنْدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَ لَيْلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ كَانَ لَا يَزِيدُ عَلَى ثَلَاثِ لَيَلٍ، فَقِيلَ لَهُ لَيْلَةً مِنْ تِلْكَ اللَّيَالِي فِي ذَلِكَ؟ فَقَالَ: «يَأْتِينِي أَمْرُ اللَّهِ وَ أَنَا حَيٌّ، إِنَّمَا هِيَ لَيْلَةٌ أَوْ لَيْلَتَانِ» فَأَصِيبَ عليه السلام فِي آخِرِ اللَّيْلِ.

٤- وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ زِيَادٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أُمُّ مُوسَى خَادِمَةُ عَلِيٍّ عليه السلام وَ هِيَ حَاضِنَةُ فَاطِمَةَ ابْنَتِهِ عليه السلام، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا عليه السلام يَقُولُ لِابْنَتِهِ أُمِّ كُلْثُومَ: يَا بِنْتِي إِنِّي أَرَانِي قُلًّا مَا أَصْحَبُكُمْ قَالَتْ: وَ كَيْفَ ذَلِكَ يَا أَبْنَاهُ؟ قَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ عليه السلام فِي مَنَامِي وَ هُوَ يَمْسَحُ الْغُبَارَ عَنْ وَجْهِهِ وَ يَقُولُ:

راضی به مرگ من است، پس هیچ کس مرا نسبت به او سرزنش نخواهد کرد.

سپس فرمود: ای این ملجم برو، ولی بخدا قسم می‌دانم به عهدهت وفا نخواهی کرد.

۳- معلی بن زیاد می‌گوید: این ملجم مرادی - لعنة الله علیه - نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و از حضرت مرکب سواری خواست، حضرت به وی نگاهی کرد و فرمود: تو این ملجم مرادی هستی؟ گفت: بله، دوباره حضرت از او سؤال کرد آیا تو این ملجم مرادی هستی؟ گفت: بله، حضرت فرمود: به او شتری سرخ مو بدهید، برای او شتری سرخ مو آوردند، افسارش را گرفت، بر آن سوار شد و بازگشت آنگاه امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

من به او بخشیدم ولی او مرگ مرا می‌خواهد پس کسی نسبت به او مرا سرزنش نخواهد کرد! بعد از واقعه ضربت خوردن حضرت بدست این ملجم، او را گرفتند و نزد حضرت آوردند، حضرت به او فرمود: آنهمه هدایا به تو بخشیدم در حالیکه می‌دانستم، تو، مرا خواهی کشت و آن احسان‌ها فقط برای آن بود که بتو بفهمانم چقدر در درگاه خداوند متعال بدبخت و بیچاره هستی.

فصل چهارم

در خصوص اخباریکه حضرت در آن‌ها خانواده و یارانش را از شهادتش باخبر نموده است.

۱- اجلح می‌گوید: بیش از ۲۰ بار از پیرمردان قبیله کنده شنیدم که علی علیه السلام بر بالای منبر می‌گفت:

چه چیزی بدبخت‌ترین مردم را که می‌خواهد محاسنم را به خون سرم رنگین سازد، منع می‌کند؟

۲- اصیغ بن نبائه می‌گوید: در ماه رضائی که حضرت در آن به شهادت رسیدند برفراز منبر می‌فرمودند: برترین ماه‌ها - یعنی ماه رمضان - رسیده است، آغاز سال عربی است و در آن با عبادات و راز و نیازهای بندگان یاد خدا در دل‌ها رونق می‌گیرد.

بدانید، در مناسک حجی که پیش روست همگی برای انجام اعمال آن آماده خواهید شد ولی من در میان شما نخواهم بود. و این خبر شهادت حضرت بود در حالیکه گمان نمی‌کردیم مقصود، شهادت ایشان باشد.

۳- عثمان بن مغیره می‌گوید: زمانیکه ماه رمضان فرارسید حضرت شبی را میهمان امام حسن علیه السلام و شبی را میهمان امام حسین علیه السلام و شب دیگر را میهمان عبدالله بن عباس بود و ایشان بیش از سه لقمه غذا میل نمی‌فرمودند، از سبب آن از ایشان سؤال کردند، حضرت فرمودند: بزودی باید به ملاقات پروردگار بروم و بخاطر این می‌خواهم گرسنه باشم.

یک یا دو شب از این سخن حضرت نگذشته بود که آخر آنشب حادثه قتل آنحضرت اتفاق افتاد.

۴- ام موسی خادم علی علیه السلام و پرستار فاطمه دختر آنحضرت می‌گوید: شنیدم که علی علیه السلام به دخترش ام‌کلثوم می‌فرمود: ای دخترکم بزودی از پیش شما خواهم رفت، ام‌کلثوم گفت: چگونه؟

حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار از چهره‌ام پاک می‌کرد و می‌فرمود:

يَا عَلِيُّ لَا عَلَيْكَ قَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ، قَالَتْ: فَأَا مَكَّنَّا إِلَّا فُلَانًا حَتَّى ضُرِبَ تِلْكَ الضَّرْبَةُ، فَصَاحَتْ أَمْ كُلُّوْمْ فَقَالَ: يَا بُيُوتَةَ لَا تَعْمَلِي فَإِنِّي أَرَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُشِيرُ إِلَى يَكْفِهِ وَيَقُولُ: يَا عَلِيُّ هَلُمَّ إِلَيْنَا فَإِنَّمَا عِنْدُنَا هُوَ خَيْرٌ لَّكَ.

٥- وَرَوَى عُمَارُ الدَّهْنِيُّ عَنْ أَبِي صَالِحٍ الْحَنْفِيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فِي مَنْهَاجِي فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ مَا لَقِيتُ مِنْ أَهْلِهِ مِنَ الْآوَدِ وَاللَّدَدِ وَبَكَيْتُ فَقَالَ: لَا تَبْكِي يَا عَلِيُّ فَالْتَمَعْتُ وَالتَمَعْتُ فَإِذَا رَجُلَانِ مُصَفَّدَانِ وَإِذَا جَلَامِيدٌ تُرَضَّعُ بِهَا رُؤُوسُهُمَا، قَالَ أَبُو صَالِحٍ: فَقَدَوْتُ إِلَيْهِ مِنَ الْغَدِ كَمَا كُنْتُ أَغْدُو [إِلَيْهِ] كُلَّ يَوْمٍ، حَتَّى إِذَا كُنْتُ فِي الْجَزَارَيْنِ لَقِيتُ النَّاسَ يَقُولُونَ: قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! ﷺ!

٦- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ (عَبْدُ اللَّهِ خ ل) بْنُ مُوسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ دِينَارٍ، عَنْ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ، قَالَ: سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا [بْنُ أَبِي طَالِبٍ] ﷺ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي قُتِلَ فِي صَبِيحَتِهَا وَلَمْ يَخْرُجْ إِلَى الْمَسْجِدِ لِصَلَاةِ اللَّيْلِ عَلَى عَادَتِهِ فَقَالَتْ لَهُ ابْنَتُهُ أَمْ كُلُّوْمْ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا: مَا هَذَا الَّذِي قَدْ أَشْهَرَكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي مَقْتُولٌ لَوْ قَدْ أَصْبَحْتُ، فَأَتَاهُ ابْنُ النَّبَاحِ فَأَذَنَهُ بِالصَّلَاةِ، فَمَتْنَى غَيْرَ بَعِيدٍ ثُمَّ رَجَعَ، فَقَالَتْ لَهُ أَمْ كُلُّوْمْ: مُرْجُفَةٌ فَلْيَصِلْ بِالنَّاسِ؟ قَالَ: نَعَمْ مُرُوا جُعْدَةً فَلْيَصِلْ، ثُمَّ قَالَ: لَا مَفَرَّ مِنَ الْأَجَلِ فَخَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ، وَإِذَا هُوَ بِالرُّجُلِ قَدْ سَهَرَ لَيْلَتَهُ كُلَّهَا يَرْصُدُهُ، فَلَمَّا بَرَزَ الشَّحَرَ نَامَ فَحَرَّكَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِرِجْلِهِ وَقَالَ لَهُ: الصَّلَاةُ، فَقَامَ إِلَيْهِ فَضَرَبَهُ.

٧- وَ [رَوَى] فِي حَدِيثٍ آخَرَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَدْ سَهَرَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ فَأَكْثَرَ الْخُرُوجَ وَالنَّظَرَ فِي السَّمَاءِ وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ، وَلَا كَذَبْتُ وَإِنَّهَا اللَّيْلَةُ الَّتِي وَعَدْتُ بِهَا ثُمَّ يُعَاوِدُ مَضْجَعَهُ فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ شَدَّ إِزَارَهُ وَخَرَجَ وَهُوَ يَقُولُ:

أَشَدُّ حَيَازٍ بِكَ لِلْمَوْتِ	فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا حِيَا
وَلَا تَحْزَنُ مِنَ الْمَوْتِ	إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ
فَلَمَّا خَرَجَ إِلَى صَحْنِ دَارِهِ اسْتَقْبَلَتْهُ الْإِوَارُ فَصَحْنُ فِي وَجْهِهِ	

گرفتاری‌هایت در دنیا پایان یافته و وعده الهی در مورد تو نزدیک است.

ام موسی می‌گوید: سه روز بیشتر نگذشت که حضرت مورد سوء قصد آن ملعون قرار گرفت و ام‌کلثوم که از شهادت زود هنگام پدر مطلع شد ندا به شیون بلند کرد ولی حضرت او را نهی کرد و می‌فرمود: پیامبر در خواب مرا با دست به سوی خود خواند و فرمود: به سوی ما بیا چرا که آنچه نزد ماست برایت بهتر خواهد بود.

۵- ابوصالح حنفی می‌گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و از انحراف و دشمنی امتش با من شکایت کردم و گریستم، حضرت می‌فرمود: گریه مکن و نگاه کن، وقتی توجه کردم دو مرد را دیدم که زنجیر به گردن آن‌ها آویخته‌اند و با سنگ ریزه بر سر آن‌ها می‌زنند.

ابوصالح می‌گوید: فردا صبح مثل صبح روزهای دیگر برای زیارت حضرت حرکت کردم که در بازار قصاب‌ها خبر شهادت حضرت را شنیدم.

۶- حسن بصری می‌گوید: امیرالمؤمنین علی علیه السلام شبی را که صبح آن مورد سوء قصد قرار گرفت تا صبح بیدار بود و برای نماز شب همچون شب‌های دیگر به مسجد رفت.

ام‌کلثوم دختر ایشان سبب نخوابیدن و بیدار ماندن حضرت را پرسید، حضرت فرمود: صبح می‌شود و من به شهادت نزدیک می‌شوم.

این نباح نزد حضرت آمد و ایشان را برای اقامه نماز دعوت کرد. حضرت نیز به سوی مسجد حرکت کردند اما دیری نگذشت که بازگشتند. ام‌کلثوم به ایشان فرمودند جعه را برای نماز بفرستید حضرت قبول کردند اما منصرف شدند و فرمودند: از اجل نمی‌توان فرار کرد سپس دوباره بسوی مسجد براه افتادند تا در مسجد به مردی برخورد کردند که آن شب را تا صبح انتظار ورود حضرت را می‌کشید اما نسیم دل‌انگیز سحر او را در خواب فرو برده بود. حضرت او را برای نماز بیدار کرد ولی او درخواست و ضربتی به حضرت وارد آورد.

۷- در حدیث دیگری آمده است، امیرمؤمنان علیه السلام آنشب را نخوابید و تا صبح پیوسته از اتاق خارج می‌شد و رو به آسمان می‌فرمود: قسم به خداوند تا بحال دروغ نگفته‌ام و نه در مورد خبری تکذیب نشده‌ام، این همان شبی است که میعاد من است سپس به رختخواب خود باز می‌گشت.

صبح شد حضرت لباس خود را مرتب کرد و کمر خود را محکم نمود و در حین خروج از منزل این اشعار را با خود زمزمه می‌کرد:

برای مرگ آماده باش و کمرت را محکم نما

چرا که مرگ تو نزدیک است

از ورود مرگ نگران و اندوهگین مباش

زمانیکه با تو ملاقات می‌کند

وقتی به حیاط خانه وارد شدند مرغابی‌ان به استقبال حضرت آمدند و راه را بر حضرت بستند و با

فَجَعَلُوا يَطْرُدُونَهُنَّ فَقَالَ: دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَاجِحُ، ثُمَّ خَرَجَ فَأَصِيبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فصل

وَمِنَ الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ بِسَبَبِ قَتْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَيْفَ جَرَى الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ: مَا رَوَاهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ السِّيَرِ مِنْهُمْ أَبُو يَحْيَى، [الوط بن يحيى] و إسماعيل بن راشد، و أبو هشام الرِّفَاعِيُّ و أبو عمر و الثَّقَفِيُّ و غيرهم: أَنَّ تَقَرُّأَ مِنَ الْخَوَارِجِ اجْتَمَعُوا بِمَكَّةَ فَتَذَاكَرُوا الْأَمْرَاءَ فَعَابَوْهُمْ وَ عَابُوا أَعْمَالَهُمْ عَلَيْهِمْ وَ ذَكَرُوا أَهْلَ النَّهْرَوَانِ وَ تَوَحَّمُوا عَلَيْهِمْ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: لَوْ أَنَّا شَرَرْنَا أَنْفُسَنَا لِلَّهِ فَأَتَيْنَا أُمَّةَ الضَّلَالِ فَطَلَبْنَا غُرَّتَهُمْ وَ أَرْحَنَّا مِنْهُمْ الْعِبَادَةَ وَ الْبِلَادَ ذَلِكَ وَ تَارَرْنَا بِإِخْوَانِنَا الشُّهَدَاءِ بِالنَّهْرَوَانِ؟ فَتَعَاهَدُوا عِنْدَ انْقِضَاءِ الْحَجِّ عَلَى ذَلِكَ.

فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ: أَنَا أَكْفِيكُمْ عَلَيْهِ، وَ قَالَ الْبُرَكُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ التَّمِيمِيُّ: أَنَا أَكْفِيكُمْ مُغَاوِرَةً، وَ قَالَ عُمَرُ بْنُ بَكْرِ التَّمِيمِيُّ: أَنَا أَكْفِيكُمْ عَشْرِينَ الْعَاصِ وَ تَعَاهَدُوا عَلَى ذَلِكَ وَ تَوَقَّعُوا عَلَى الْوَفَاءِ وَ اتَّعَدُوا الشَّهْرَ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ تِسْعِ عَشْرَةٍ مِنْهُ، ثُمَّ تَقَرَّفُوا عَلَى ذَلِكَ.

فَأَقْبَلَ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ كَانَ عِدَادُهُ فِي كِنْدَةَ حَتَّى قَدِمَ الْكُوفَةَ فَلَقِيَ بِهَا أَصْحَابَهُ وَ كَتَمَهُمْ أَمْرُهُ، مَخَافَةَ أَنْ يَنْتَشِرَ مِنْهُ شَيْءٌ فَهُوَ فِي ذَلِكَ إِذْ زَارَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ ذَاتَ يَوْمٍ مِنْ تَيْمِ الزِّيَابِ فَصَادَفَ عَشْدَهُ قُطَامَ بِنْتَ الْأَخْطَرِ التَّمِيمِيَّةِ، وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَتَلَ أَبَاهَا وَ أَخَاهَا بِالنَّهْرَوَانِ، وَ كَانَتْ مِنْ أَجْمَلِ نِسَاءِ أَهْلِ زَمَانِهَا فَلَمَّا رَأَاهَا ابْنُ مُلْجَمٍ شَغَفَتْ بِهَا وَ اشْتَدَّ إِعْجَابُهُ بِهَا، وَ سَأَلَ فِي نِكَاحِهَا وَ خَطَبَهَا؟ فَقَالَتْ لَهُ: مَا لَذِي تَسْتَمِي لِي مِنَ الصَّدَاقِ؟ فَقَالَ لَهَا: اخْتَكَيْ مَا بَدَا لَكَ فَقَالَتْ لَهُ: أَنَا مُحْتَكِمَةٌ عَلَيْكَ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ وَ وَصِيْفًا وَ خَادِمًا وَ قَتَلَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ؟ فَقَالَ لَهَا: لَكَ جَمِيعُ مَا سَأَلْتَ فَأَمَّا قَتْلُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَأَنَّى لِي بِذَلِكَ؟ فَقَالَتْ: تَلْتَمِسُ غُرَّتَهُ فَإِنَّ أَنْتَ قَتَلْتَهُ شَفَيْتَ نَفْسِي وَ هَتَاكَ الْعَيْشُ مَعِي، وَ إِنْ أَنْتَ قَتَلْتَ لَمَّا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا!

سر و صدای خود حضرت را از رفتن نهی می‌کردند یا شاید با حضرتش وداع می‌کردند، خواستند مرغابیان را از سر راه حضرت به کناری زنند حضرت آن‌ها را نهی کرد و فرمود رهایشان کنید که این ندای جدایی ایشان است سپس از منزل خارج شدند و مورد سوءمقصد قرار گرفتند.

فصل پنجم

یادآوری اخباری که سبب قتل آن حضرت و چگونگی وقوع آنرا بیان می‌کند.

۱- برخی مورخین مثل ابن مخنف می‌گویند: عده‌ای از باقیماندگان خوارج در مکه جمع شدند و در رابطه با حاکمان مسلمین یعنی علی علیه السلام و معاویه و عمروعاص صحبت می‌کردند، آن‌ها هر سه را خطا کار دانستند و خوارج نهروان را بر حق یافتند لذا برای آن‌ها از خداوند طلب رحمت کردند. یکی از آن‌ها گفت بیایید با خدای خود معامله‌ای کنیم، جان‌های خود را در راه خدا نثار کنیم، این حاکمان منحرف را از بین ببریم و مسلمین و سرزمین‌های اسلامی را از آنان راحت و آسوده نماییم ضمناً خونخواهی برادران شهیدمان در نهروان نیز خواهد شد.

بعد از پایان یافتن مناسک حج باهم پیمان بستند که هر کدام یکی از سه نفر بزرگان جهان اسلام را از بین ببرند این ملجم ملعون علی علیه السلام را انتخاب کرد، برک بن عبدالله تمیمی معاویه را و عمر بن بکر تمیمی عمروعاص را انتخاب کردند. با هم پیمان مستحکمی بستند که کسی نقض عهد و پیمان نکند و موعد خود را شب نوزدهم ماه رمضان قرار دادند و با همین فکر از هم جدا شدند.

این ملجم با همراهان خود که از قبیله‌ی - کنده - بودند به طرف کوفه حرکت کرد و در آنجا یاران قدیمی خود را دید، ولی به خاطر ترس از انتشار آنچه در دل داشت، سزش را از همه مخفی نگاه داشت. او در همین فکر بود تا اینکه یکی از یاران خود را که از قبیله‌ی تیم رباب بود دید. با او بود که به قطام دختر اخضر تیمیه برخورد. پدر و برادر قطام در جنگ نهروان در مقابل امیرالمؤمنین کشته شده بودند و او یکی از زیباترین زنان زمان خود بود.

زمانی که این ملجم قطام را دید دل از دست داد و عاشق و شیفته او شد و از او درخواست ازدواج نمود و خواستگاری کرد.

قطام از او پرسید مهریه‌ی مرا چه چیزی قرار می‌دهی؟
ابن ملجم گفت: هرچه بخواهی.

قطام گفت: مهریه‌ی من سه هزار درهم و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی بن ابیطالب علیه السلام است.
ابن ملجم که به شدت اسیر عشق قطام شده بود گفت: هرچه بخواهی برایت انجام خواهم داد اما چگونه و کجا می‌توانم به علی بن ابیطالب دست پیدا کنم و او را به قتل برسانم.

گفت او را غافلگیر کن. اگر او را کشتی دل مرا شفا داده‌ای و مرهم بر جراحت قلبم گذارده‌ای و بعد از آن زندگی سراسر آسوده‌ای را با من خواهی داشت و اگر کشته شدی اجر الهی که به آن خواهی رسید برایت بهتر خواهد بود.

فَقَالَ: أَمَا وَاللَّهِ مَا أَقْدَمَنِي هَذَا الْمِصْرَ وَقَدْ كُنْتُ هَارِباً مِنْهُ لِأَمْنٍ مَعَ أَهْلِهِ إِلَّا مَا سَتَلْتَنِي مِنْ قَتْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟ فَلَكَ مَا سَتَلْتِ، فَالْتِ: فَأَتَا طَالِبَةُ لَكَ بَغْضٌ مَنِ يُسَاعِدُكَ عَلَى ذَلِكَ وَتُفَوِّدُكَ، ثُمَّ بَحَثَ إِلَى زُرْدَانِ بْنِ بُهَالَدٍ مِنْ نِجْمِ الرِّيَابِ فَخَبَّرَتْهُ الْحَبْرَ وَسَأَلَتْهُ مَعُونَةَ ابْنِ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ فَتَحْمِلَ ذَلِكَ لَهَا، وَخَرَجَ ابْنُ مُلْجَمٍ فَأَتَى رَجُلًا مِنْ أَشْجَعٍ يُقَالُ لَهُ شَيْبُ بْنُ بِجْرَةَ، فَقَالَ: لَهُ يَا شَيْبُ هَلْ لَكَ فِي شَرْفِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ قَالَ: وَمَا ذَاكَ؟ قَالَ: تُسَاعِدُنِي عَلَى قَتْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَكَانَ شَيْبُ عَلَى رَأْيِ الْخَوَارِجِ، فَقَالَ لَهُ: يَا ابْنَ مُلْجَمٍ هَبْ لَكَ الْهَبُولُ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِذَا وَكَيْفَ تَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ؟ فَقَالَ لَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ: نَحْنُ لَهُ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ فَإِذَا خَرَجَ لِصَلَاةِ الْفَجْرِ فَتَكْنِبُهُ وَإِنْ نَحْنُ قَتَلْنَاهُ شَقَيْنَا أَنْفُسَنَا وَآذَرْنَا قَارِنَا! فَلَمْ يَزَلْ بِهِ حَتَّى أَجَابَهُ، فَأَقْبَلَ مَعَهُ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْأَعْظَمَ عَلَى قُطَامٍ وَهِيَ مُعْتَكِفَةٌ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ قَدْ ضَرَبَتْ عَلَيْهَا قُبَّةٌ، فَقَالَ لَهَا: قَدْ اجْتَمَعَ رَأْيُنَا عَلَى قَتْلِ هَذَا الرَّجُلِ، فَقَالَتْ لَهَا: إِذَا أَرَدْتُمَا ذَلِكَ فَالْقِيَانِي فِي هَذَا الْمَوْضِعِ.

فَانْصَرَفَا مِنْ عِنْدِهَا فَلَبِثَا أَيَّامًا ثُمَّ أَتَيَاهَا وَمَعَهُمَا الْآخِرُ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ لِيَسْنَعَ عَشْرَةَ لَيْلَةٍ خَلَّتْ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةً أَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ، فَدَعَتْ لَهُمْ بِحَرِيرٍ فَغَصَبَتْ بِهِ صُدُورَهُمْ وَتَقَلَّدُوا أَسْيَافَهُمْ وَمَضَوْا وَجَلَسُوا مُقَابِلَ السُّدَّةِ الَّتِي كَانَ يَخْرُجُ مِنْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الصَّلَاةِ، وَقَدْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ أَلْقَوْا إِلَى الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ مَا فِي نَفْسِهِمْ مِنَ الْعَزِيمَةِ عَلَى قَتْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَوَاطَأَهُمْ عَلَى ذَلِكَ، وَخَضَرَ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ لَعَنَهُ اللَّهُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ لِمَعُونَتِهِمْ عَلَى مَا اجْتَمَعُوا عَلَيْهِ.

وَكَانَ حُجْرُ بْنُ عَدَى رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ بَاتًا فِي الْمَسْجِدِ، فَسَمِعَ الْأَشْعَثُ يَقُولُ لِابْنِ مُلْجَمٍ: النَّجَاءُ النَّجَاءَ لِحَاجَتِكَ فَقَدْ فَضَعَ الصَّبِيحُ، فَأَحْسَسَ حُجْرٌ بِمَا أَرَادَ الْأَشْعَثُ فَقَالَ لَهُ: قَتَلْتَهُ يَا أَصَوْرُ وَخَرَجَ مُبَادِرًا لِيَقْضَى إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِيُخْبِرَ وَ الْحَبْرَ وَ يَخَذِرَهُ مِنَ الْقَوْمِ، وَخَالَفَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنَ الطَّرِيقِ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ فَسَبَقَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ، فَأَقْبَلَ حُجْرٌ وَالنَّاسُ يَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ.

وَذَكَرَ [مُحَمَّدُ بْنُ] عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَزْدِيِّ، قَالَ إِنِّي لَأُصَلِّي فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ مَعَ رِجَالٍ مِنْ أَهْلِ الْمِصْرِ كَانُوا يُصَلُّونَ فِي ذَلِكَ الشَّهْرِ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ إِذْ نَظَرْتُ إِلَى رِجَالٍ يُصَلُّونَ قَرِيبًا مِنَ السُّدَّةِ وَخَرَجَ عَلَيَّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام لِصَلَاةِ الْفَجْرِ، فَأَقْبَلَ يُنَادِي: الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ، فَمَا أَذْرِي أَنَادِي أَمْ رَأَيْتُ بَرِيقَ السُّيُوفِ وَ سَمِعْتُ قَائِلًا يَقُولُ: لِلَّهِ الْحُكْمُ يَا عَلِيُّ لَا لَكَ وَلَا لِأَصْحَابِكَ وَ سَمِعْتُ عَلِيًّا عليه السلام يَقُولُ: لَا يَقُوتُكُمْ الرَّجُلُ، فَإِذَا عَلَيَّ عليه السلام مَضْرُوبٌ.

ابن ملجم گفت: قسم به خداوند همواره از علی و اصحابش در حال فرار بودم و به این شهر قدم نگذاشتم، مگر برای کشتن او و این همان خواستهٔ توست پس به آنچه که خواستی خواهی رسید.

قطام گفت: پس کسانی را که می‌توانند تورا کمک کنند برای یاریت فرا می‌خوانم، سپس سراغ وردان بن مجاله که از قبیلهٔ تیم رباب بود فرستاد و مسئله را با او در میان گذاشت و از او خواست تا ابن ملجم ملعون را برای انجام این امر مهم یاری کند و او نیز قبول کرد.

آنگاه پسر مرادی بیرون رفت و شیبب بن بجره را که از قبیلهٔ اشجع بود دید و به او گفت: آیا می‌خواهی به شرف دنیا و آخرت برسی؟ او گفت: چگونه؟

گفت: مرا در قتل علی بن ابیطالب یاری کن - چرا که شیبب قبلاً از جملهٔ خوارج بود -.

شیبب گفت: ماحرت به عزایت بنشیند امر خطیر و بزرگی را در نظر داری، چگونه می‌توانی آنرا انجام دهی؟

ابن ملجم گفت: در مسجد اعظم کوفه کمین می‌کنیم سپس وقتی برای نماز صبح وارد مسجد شد به او حمله کرده و او را می‌کشیم و بدینوسیله مرهمی بر زخم‌های دلمان گذاشته و خونخواهی از برادرانمان در نهروان خواهیم کرد، این مطلب را پیوسته تکرار کرد تا او نیز با وی همراه شد.

با هم بر قطام که در مسجد کوفه در خیمه‌اش مستکف شده بود وارد شدند و او را از نظر خود باخبر ساختند و قرار شد هرگاه هنگام اجرای نقشه شد در همانجا قطام را ملاقات کنند. سپس از پیش قطام بازگشتند، مدتی گذشت تا اینکه سه نفرشان در شب نوزدهم رمضان، سال چهل هجری، پیش قطام رفتند. او حریری خواست تا با آن برای آنان جامیل کرد و شمشیرشان را به کمر محکم نمود، آن‌ها رفتند و در مقابل در ورودی که امیرمومنان علیه السلام از آن برای نماز وارد می‌شد نشستند، قبل از عملی کردن توطئهٔ شومشان اشعث بن قیس را نیز از نقشه باخبر ساخته بودند و او نیز برای یاری آنان در مسجد حاضر شده بود.

حُجر بن عدی از یاران با وقای حضرت در آن شب در مسجد بیتوته کرده بود. او زمزمه‌های اشعث را که به ابن ملجم می‌گفت: کار را زودتر تمام کن چرا که اگر صبح شود آبرویمان خواهد رفت، می‌شنید، به خاطر همین سخنان متوجه مقصود آنان شد به اشعث گفت: ای بد سیرت، قصد کشتن علی علیه السلام را داری؟ و سریع از مسجد خارج شد تا حضرت را از این ماجرا باخبر سازد در همین هنگام حضرت علی علیه السلام از درب دیگر مسجد وارد مسجد شدند، ابن ملجم ملعون به سوی حضرت حمله‌ور شد و شمشیر ظلمش را در فرق مظهر عدالت کوبید، حُجر بازگشت ولی دیر رسید و خبر سوء قصد امیرمومنان در مسجد به گوش می‌رسید.

۲- عبدالله بن محمد ازدی می‌گوید: همراه با مردانی مصری در شب سوء قصد در مسجد کوفه مشغول نماز بودم، اهالی مصر در تمام ماه رمضان مشغول عبادت و نماز بودند. داشتیم به مردانی که نزدیک درگاه مسجد مشغول نماز بودند نگاه می‌کردم که علی بن ابیطالب علیه السلام وارد مسجد شد و ندا می‌داد: نماز، نماز، که در چشم به هم زدنی برق شمشیری را دیدم و ندایی شنیدم که می‌گفت: حکم از آن خداست، نه تو صاحب آنی و نه اصحاب تو.

وَقَدْ ضَرَبَهُ شَيْبُ بْنُ بَجْرَةَ فَأَخْطَاهُ وَوَقَعَتْ ضَرْبَتُهُ فِي الطَّاقِ، وَهَزَبَ الْقَوْمُ نَحْوَ أَبْوَابِ الْمَسْجِدِ وَتَبَادَرِ النَّاسُ لِأَخْذِهِمْ، فَأَمَّا شَيْبُ بْنُ بَجْرَةَ فَأَخْذَهُ رَجُلٌ فَصَرَعَهُ وَجَلَسَ عَلَى صَدْرِهِ وَ أَخَذَ السَّيْفَ مِنْ يَدِهِ لِيَقْتُلَهُ بِهِ فَرَأَى النَّاسُ يَتَصُدُّونَ نَحْوَهُ، فَخَشِيَ أَنْ يُعْجِلُوا عَلَيْهِ وَلَا يَسْتَمِعُوا مِنْهُ، فَوَقَّبَ عَنْ صَدْرِهِ وَخَلَّاهُ وَطَرَحَ السَّيْفَ مِنْ يَدِهِ، وَمَضَى شَيْبُ هَارِباً حَتَّى دَخَلَ مَنَزِلَهُ، وَدَخَلَ عَلَيْهِ ابْنُ عَمِّ لَهُ فَرَأَاهُ يَحُلُّ حَرِيرَ عَنْ صَدْرِهِ فَقَالَ لَهُ: مَا هَذَا؟ لَعَلَّكَ قَتَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟ فَأَرَادَ أَنْ يَقُولَ لَا، قَالَ: نَعَمْ، فَضَى ابْنُ عَمِّهِ وَاشْتَمَلَ عَلَى سَيْفِهِ ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهِ فَضَرَبَهُ بِهِ حَتَّى قَتَلَهُ.

وَأَمَّا ابْنُ مُلْجَمَ لَعَنَهُ اللَّهُ فَإِنَّ رَجُلًا مِنْ هَذَانِ لَحِيقَهُ فَطَرَحَ عَلَيْهِ قَاطِئَةً كَانَتْ فِي يَدِهِ، ثُمَّ صَرَعَهُ وَ أَخَذَ السَّيْفَ مِنْ يَدِهِ وَ جَاءَ بِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ أَقْلَتِ الثَّالِثُ وَ انْسَلَّ بَيْنَ النَّاسِ، فَلَمَّا أُدْخِلَ ابْنُ مُلْجَمَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام نَظَرَ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: الْنَفْسُ، بِالنَّفْسِ فَإِنْ أَنَا مِتُّ فَأَتَتْهُمَا كَمَا قَتَلَنِي. وَإِنْ أَنَا عِشْتُ رَأَيْتُ فِيهِ رَأْيِي، فَقَالَ ابْنُ مُلْجَمَ لَعَنَهُ اللَّهُ: وَاللَّهِ لَقَدْ إِنْتَعَتُ بِأَلْفٍ وَ سَمِعْتُهُ بِأَلْفٍ فَإِنْ خَانَنِي فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ قَالَ: وَ نَادَيْتُهُ أَمْ كُلُّوهُمُ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ قَتَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟ قَالَ: إِنَّمَا قَتَلْتُ أَبَايَ، قَالَتْ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ إِنِّي لَأَزْجُو أَنْ لَا يَكُونَ عَلَيْهِ بَأْسٌ؟ قَالَ لَهَا: فَأَرَاكِ إِنَّمَا تَبْكِينَ عَلَيَّ إِذَا لَقَدْ وَاللَّهِ ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً لَوْ قُسِمَتْ بَيْنَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَأَهْلَكْتَهُمْ، فَأَخْرِجْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ عليه السلام وَ إِنَّ النَّاسَ لَيَنْهَشُونَ لَحْمَهُ بِأَسْنَانِهِمْ كَأَنَّهُمْ سِبَاعٌ وَهُمْ يَقُولُونَ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ مَاذَا فَعَلْتَ؟ أَهْلَكْتَ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَ قَتَلْتَ خَيْرَ النَّاسِ وَ إِنَّهُ لَصَامِتٌ لَمْ يَنْطِقْ، فَذُهِبَ بِهِ إِلَى الْحَبْسِ، وَ جَاءَ النَّاسُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالُوا لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَرْنَا بِأَمْرِكَ فِي عَدُوَّ اللَّهِ لَقَدْ أَهْلَكَ الْأُمَّةَ وَ أَفْسَدَ الْمِلَّةَ؟ فَقَالَ لَهُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنْ عِشْتُ رَأَيْتُ فِيهِ رَأْيِي، فَإِنْ هَلَكْتُ فَاصْنَعُوا بِهِ مَا يُصْنَعُ بِقَاتِلِ النَّبِيِّ، أَقْتُلُوهُ ثُمَّ حَرِّقُوهُ بَعْدَ ذَلِكَ بِالنَّارِ.

قَالَ: فَلَمَّا فَضَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام نَحْبَهُ وَ فَرَعَ أَهْلَهُ مِنْ دَفْنِهِ،

و شنیدم که علی می‌گفت: قاتل از دستان فرار نکند. علی بن ابیطالب علیه السلام ضربت خورده بود ولی نه از شیب چپ که ضربه او منحرف گردید و به سقف محراب اصابت نمود.

مردم به سمت درب‌های مسجد شروع به فرار کردند و برای دستگیری فراریان اقدام نمودند، شیب بن بجره را مردی دستگیر کرد و به زمین کوبید و روی سینه‌اش نشست، و شمشیرش را از دستش گرفت تا او را با شمشیر خودش به درک برساند اما دید که مردم شتابان به سوی او می‌آیند ترسید که حرف اورانشنوند و به او آسیبی برسانند پس از روی سینه‌اش برخاست، شمشیرش را انداخت و او را رها کرد، شیب از مسجد فرار کرد و به منزلش پناه برد، پسر عمویش به خانه‌اش آمد و حریری را که قطام برای شیب حمایل کرده بود دید به او گفت این چیست؟ نکند تو از قاتلان امیرمؤمنان هستی؟ شیب خواست بگوید نه ولی پسر عمویش گفت: بله تو از آنانی، شمشیر شیب به دستش آمد و به طرف او حمله کرد و او را به درک فرستاد.

اما ابن ملجم ملعون توسط مردی از قبیله همدان دستگیر شد او پارچه‌ای را روی سر ابن ملجم انداخت و او را به زمین زد و شمشیر را از دستش گرفت و او را نزد علی بن ابیطالب علیه السلام برد، اما سومی یعنی وردان جان به دربرد و خود را میان مردم مخفی کرد و گریخت.

زمانی که ابن ملجم را نزد حضرت آوردند حضرت نگاهی به او انداختند و فرمودند: جان در مقابل جان، اگر از این ماجرا از دنیا رفته‌ام او را همانطور که مرا به قتل رساند بکشید و اما اگر جان سالم به در بردم خود درباره آن تصمیم می‌گیرم. *مرکز تحقیقات کربلا* سید ابن ملجم گفت: چه خیال کردی این شمشیر را هزار درهم خریده و به هزار درهم زهر آلود کرده‌ام اگر کارگر نشود خداوند او را دور گرداند و از بها بیاندازد!

ام‌کلثوم دختر حضرت به او ندا داد: ای دشمن خدا، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را کشتی.

او گفت: من فقط پدرت را کشتم. ام‌کلثوم گفت: امیدوارم پدرم از این پیشامد آسیبی نبیند ولی ابن ملجم پاسخ داد: پس فقط برای من گریه می‌کنی ولی نه، قسم به خداوند ضربتی به او وارد آورده‌ام که اگر میان عالمیان تقسیم می‌شد باز هم آنان را به هلاکت می‌رساند.

ابن ملجم ملعون را از نزد حضرت بیرون بردند ولی مردم مانند درندگان گوشت تنش را به دندان کنند و باخود ندا می‌دادند ای دشمن خدا چه کردی؟ امت محمد صلی الله علیه و آله را باکشتن بهترین مردم به هلاکت انداختی ولی او همچنان ساکت بود و سخن نمی‌گفت. او را زندانی کردند ولی مردم خدمت حضرت امیر علیه السلام می‌رسیدند و می‌گفتند ما را امر کن تا در دم جانش را بگیریم چرا که این دشمن خدا امت را به هلاکت انداخت و جامعه را فاسد کرد، اما حضرت به آنان گفت: اگر جان سالم به در برده و زنده ماندم خود برایش تصمیم خواهم گرفت و اگر زنده نماندم همان کار را که با قاتل پیامبران می‌کنند با او انجام دهید یعنی او را بکشید و جنازه‌اش را هم بسوزانید.

وقتی امیرمؤمنان علیه السلام جان به جان آفرین سپرد و دعوت حق را لبیک گفت، خانواده‌اش او را به

جَلَسَ الْحَسَنُ عليه السلام وَ أَمَرَ أَنْ يُؤْتَى بِابْنِ مُلْجَمٍ، فَجِيءَ بِهِ فَلَمَّا وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ:
عَدُوَّ اللَّهِ قَتَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَعْظَمْتَ الْفَسَادَ فِي الدِّينِ؟ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَضَرَبَتْ عَنْقَهُ فَاسْتَوْهَبَتْ أُمُّ الْهَيْثَمِ بِنْتُ
الْأَسودِ النَّخَعِيَّةُ جُثَّتَهُ مِنْهُ لِيَتَوَلَّى إِخْرَاقَهَا فَوَهَبَهَا لَهَا فَأَخْرَقَتْهَا بِالنَّارِ.
وَ فِي أَمْرِ قُطَامٍ وَ قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ الشَّاعِرُ:

قَلَمَ أَرْمَهَا سَاقَهُ دُو سَمَاحَةٍ كَمَهَرِ قُطَامٍ مِنْ غَنِيٍّ وَ مُعْدِمِ
فَلَا تُؤْ آفَابٍ وَ عَبْدٌ وَ قَبِيئَةٌ وَ ضَرَبَ عَلَى بِالْحُسَامِ الْمُصْطَمِ
وَلَا مَهَرٌ أَغْلَى مِنْ عَلِيٍّ وَ إِنْ عَلِيٍّ وَلَا فَتَكَ إِلَّا دُونَ فَتَكِ ابْنِ مُلْجَمِ

وَ أَمَّا الرَّجُلَانِ اللَّذَانِ كَانَا مَعَ ابْنِ مُلْجَمٍ فِي الْعَقْدِ عَلَى قَتْلِ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ فَإِنَّ أَحَدَهُمَا ضَرَبَ
مُعَاوِيَةَ وَ هُوَ رَاكِعٌ فَوَقَعَتْ ضَرْبَتُهُ فِي أَلْيَتِهِ وَ نَجَّى مِنْهَا وَ أَخَذَ وَ قُتِلَ مِنْ رَقَبَتِهِ وَ أَمَّا الْآخَرُ فَلِئَلَّا وَافَى
عَمْرُوًا فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ وَ قَدْ وَجَدَ عِلَّةً، فَاسْتَخْلَفَ رَجُلًا يُصَلِّي بِالنَّاسِ يُقَالُ لَهُ: خَارِجَةٌ بِنْتُ أَبِي حَسِيْبَةِ
الْعَامِرِيِّ، فَضَرَبَتْهُ بِسَيْفِهِ وَ هُوَ يَطْلُبُ أَنَّهُ عَمْرُو فَأَخَذَ وَ أَتَى بِهِ عَمْرُوًا فَقَتَلَهُ وَ مَاتَ خَارِجَةٌ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي.

فصل

وَ مِنَ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِمَوْضِعِ قَبْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ شَرَحِ الْحَالِ فِي ذَلِكَ:

١- مَا رَوَاهُ عَبَادُ بْنُ يَعْقُوبَ الرَّوَاجِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَيَّانُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَزْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مَوْلَى لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي
طَالِبٍ عليه السلام، قَالَ: لَمَّا حَضَرَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الرَّقَاءُ قَالَ لِلْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عليهما السلام: إِذَا أَنَا مَيِّتٌ فَأَحْبِلَانِي عَلَى
سَرِيرِي ثُمَّ أَخْرِجَانِي وَ أَحْبِلَا مُؤَخَّرَ السَّرِيرِ فَإِنِّي كُنَّا مُقَدَّمَةً، ثُمَّ إِنِّي الْبَاقِي الْقَرِيْبَيْنِ فَإِنِّي كُنَّا سَتَرَيْنِ صَخْرَةً
بَيْضَاءَ تَلْمَعُ نُورًا فَاحْتَفِزَا فِيهَا فَإِنِّي كُنَّا نَجِدَانِ فِيهَا سَاجَةً فَأَذِنَانِي فِيهَا.

قَالَ: فَلَمَّا مَاتَ أَخْرَجْنَاهُ وَ جَعَلْنَا نَحْمِلُ مُؤَخَّرَ السَّرِيرِ وَ نَكْفِي مُقَدَّمَةً، وَ جَعَلْنَا نَسْمَعُ دَوْبًا وَ حَقِيفًا حَتَّى أَتَيْنَا
الْقَرِيْبَيْنِ فَإِذَا صَخْرَةٌ بَيْضَاءَ تَلْمَعُ نُورَهَا فَاحْتَفِزْنَا، فَإِذَا سَاجَةٌ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا: هَذِهِ مَا أَدْخَرَهَا نُوْحٌ لِعَلِيِّ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَدَقَّقْنَا فِيهَا وَ انْصَرَفْنَا وَ نَحْنُ مَسْرُورُونَ بِإِكْرَامِ اللَّهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَلَدَحْنَا قَوْمٌ مِنَ
الشُّيْعَةِ لَمْ يَشْهَدُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ

خاک سپردند، سپس امام حسن علیه السلام فرزند بزرگ آن حضرت امر کرد تا ابن ملجم را نزد او آوردند به او گفت: ای دشمن خدا با کشتن امیرالمؤمنین در دین خدا فساد بزرگی مرتکب شدی! سپس امر کرد تا سر از بدنش جدا کردند، ام هیشم دختر اسود نخعیه درخواست کرد تا جنازه پلیدش را به او بدهند تا آن را بسوزانند، پس جنازه را به او دادند و او نیز آن را به آتش کشید.

چه خوب سروده است شاعر در جریان قسام و شهادت حضرت که می‌گوید:

هیچ بزرگی را چه دارا و ندار ندیدم مهریه‌ای مانند مهریه قسام را طلب کند.

سه هزار درهم و غلام و کنیز و از همه برتر قتل علی علیه السلام با شمشیر زهر آلود مهریه‌اش بود.

مهریه هر چه هم گرانبها باشد مهریه‌ای گرانبهاتر از جان علی ندیده‌ام و هیچ خون با ارزشی جز خونی که پسر مرادی ریخت ندیدم که ریخته شود.

اما هم پیمانان دیگر ابن ملجم ملعون که مأمور کشتن معاویه و عمروعاص بودند موفق نشدند یکی از آن‌ها ضربه‌ای بر معاویه وارد آورد و چون او در حال رکوع بود به رانش اصابت نمود ولی از آن جان سالم به دربرد و ضارب را دستگیر کرده و به قتل رساندند، دیگری نیز در صدد فرصت بود تا عمرو را به قتل برساند ولی او آنشب مریض شد و فرد دیگری به نام خارجه فرزند ابن حبیبه عامری را برای نماز فرستاد او به گمان اینکه این مرد عمروعاص است ضربتی بر او وارد آورد ولی دستگیر شد و آن را نزد عمروعاص بردند و عمرو او را کشت، خارجه نیز از آن ضربت روز دوم جان سپرد.

فصل ششم

اخباری درباره‌ی محل قبر آن حضرت و چگونگی خاکسپاری ایشان

۱- حیان بن علی عتري می‌گوید یکی از نزدیکان حضرت برایم نقل کرد: آخرین لحظات عمر حضرت بود که امام حسن و امام حسین علیه السلام را خواستند و فرمودند: اگر از دنیا رفتیم مرا با این تخت از منزل خارج کنید فقط عقب تخت را بگیرید، جلوی آن را برایتان خواهند گرفت، مرابه غریبن^(۱) ببرید، در آنجا سنگی سفید و درخشانده خواهید دید، زیر آن را حفر کنید قبری آماده خواهید دید، مرا در آن قبر دفن کنید.

امام حسن علیه السلام می‌گوید حضرت امیر علیه السلام را از منزل با تختشان خارج کردیم و فقط عقب آن را گرفتیم و نیاز به گرفتن جلوی آن نبود، درحالی که صدای زمزمه‌ای به گوشمان می‌رسید ایشان را به غریبن بردیم و در آنجا متوجه سنگی سفید که می‌درخشید شدیم، زیر آن را حفر کردیم و قبری آماده یافتیم که بر آن نوشته شده بود که این قبری است که نوح علیه السلام برای علی بن ابیطالب علیه السلام آماده کرده است، حضرت را در آن قبر آماده به خاک سپردیم و بازگشتیم و از این بزرگداشتی که خداوند نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام کرده بود شادمان بودیم، در راه به عده‌ای از شیعیان برخوردیم که در مراسم نماز و

فَأَخْبَرْنَاهُمْ بِمَا جَرَى وَبِإِكْرَامِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالُوا: لُحِبَّ أَنْ تُغَايِرَ مِنْ أَهْلِهِ مَا عَايَنْتُمْ؟ فَقُلْنَا لَهُمْ: إِنَّ الْمَوْضِعَ قَدْ عُنِيَ أَثَرُهُ بِوَصِيَّةٍ مِنْهُ، فَضُؤُوا وَعَادُوا إِلَيْنَا فَقَالُوا: إِنَّهُمْ احْتَقَرُوا فَلَمْ يَجِدُوا شَيْئاً.

٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَمَارَةَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجَعْفِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْبَاقَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَ دُفِنَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قَالَ: دُفِنَ بِنَاحِيَةِ الْغُرَيَيْنِ وَدُفِنَ قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ، وَدَخَلَ قَبْرُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

٣- وَرَوَى يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ رَجَالِهِ قَالَ: قِيلَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَ دُفِنَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَقَالَ: خَرَجْنَا بِهِ لَيْلاً عَلَى مَسْجِدِ الْأَشْعَثِ، حَتَّى خَرَجْنَا بِهِ إِلَى الظُّلُمِ بِجَنْبِ الْغُرَيَيْنِ فَدَفَّنَاهُ هُنَاكَ.

٤- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيَّا، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ ابْنِ عَائِشَةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَازِمٍ قَالَ: خَرَجْنَا يَوْمَآ مَعَ الرَّشِيدِ مِنَ الْكُوفَةِ نَتَصَيَّدُ فَصِرْنَا إِلَى نَاحِيَةِ الْغُرَيَيْنِ وَالثَّوْبَةِ فَرَأَيْنَا ظِبَاءً فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهَا الصَّقُورَ وَالْكِلَابَ فَجَاوَلَتْهَا سَاعَةً ثُمَّ لَجَأَتِ الظُّبَاءُ إِلَى الْأَكْمَةِ فَوَقَفَتْ عَلَيْهَا فَسَقَطَتِ الصَّقُورُ نَاحِيَةً وَرَجَعَتِ الْكِلَابُ، فَتَعَجَّبَ الرَّشِيدُ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ إِنَّ الظُّبَاءَ هَبَطَتْ مِنَ الْأَكْمَةِ فَهَبَطَتِ الصَّقُورُ وَالْكِلَابُ، فَرَجَعَتِ الظُّبَاءُ إِلَى الْأَكْمَةِ فَتَرَا جَعَتِ عَنْهَا الصَّقُورُ وَالْكِلَابُ، فَلَمَعَتْ ذَلِكَ ثَلَاثاً، فَقَالَ الرَّشِيدُ هَارُونُ: أُرْكضُوا لَنْ لَيْبَسُوهُ فَأَتُونِي بِهِ، فَأَتَيْنَاهُ بِشَيْخٍ مِنْ بَنِي إِسْدٍ فَقَالَ لَهُ هَارُونُ: أَخْبِرْنِي مَا هَذِهِ الْأَكْمَةُ؟ قَالَ: إِنْ جَعَلْتُ لِي الْأَمَانَ أَخْبَرْتُكَ؟ قَالَ: لَكَ عَهْدُ اللَّهِ وَمِثَاقُهُ الْأَبَدِيُّ فَقَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ أَنَّهُمْ كَانُوا يَقُولُونَ إِنَّ فِي هَذِهِ الْأَكْمَةِ قَبْرُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، جَعَلَهُ اللَّهُ حَرَمًا لَا يَأْوِي إِلَيْهِ شَيْءٌ إِلَّا آمِنَ، فَزَلَّ هَارُونُ فَدَعَا بِمَا فَنَوَضًا وَصَلَّى عِنْدَ الْأَكْمَةِ وَتَمَرَّغَ عَلَيْهَا وَجَعَلَ يَبْكِي ثُمَّ انْصَرَفْنَا.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ فَكَانَ قَلْبِي لَا يَقْبَلُ ذَلِكَ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ حَجَجْتُ إِلَى مَكَّةَ فَرَأَيْتُ بِهَا يَاسِرًا وَحَالَ الرَّشِيدِ وَكَانَ يَجْلِسُ مَعَنَا إِذَا طَفْنَا، فَجَرَى الْحَدِيثُ إِلَيَّ أَنْ قَالَ: قَالَ لِي الرَّشِيدُ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي وَقَدْ قَدَمْنَا مِنْ مَكَّةَ فَزَلْنَا الْكُوفَةَ: يَا يَاسِرُ قُلْ لِعِيسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَلْيَرْكَبْ، فَرَكِبْنَا جَمِيعاً وَرَكِبْتُ مَعَهَا حَتَّى إِذَا صِرْنَا إِلَى الْغُرَيَيْنِ فَأَمَّا عِيسَى فَطَرَحَ نَفْسَهُ فَنَامَ، وَأَمَّا الرَّشِيدُ فَجَاءَ إِلَى الْأَكْمَةِ فَصَلَّى عِنْدَهَا فَكَلَّمَهَا صَوْتاً رَكْعَتَيْنِ دَعَى وَتَكُنْ وَتَمَرَّغَ عَلَى الْأَكْمَةِ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا بَنَ عَمِّ أَنَا وَاللَّهِ أَغْرَفْتُ فَضْلَكَ وَسَابَقْتُكَ، وَبِكَ وَاللَّهِ جَلَسْتُ بِجَلِيسِ الَّذِي أَنَا فِيهِ، وَأَنْتَ أَنْتَ وَلَكِنَّ وَلَدَكَ يُؤْذُونَنِي وَيَخْرُجُونَنِي عَلَى.

خاکسپاری حضرت حاضر نبودند. آنچه بر ما گذشته بود را و اکرام الهی در مورد قبر ایشان را برایشان بازگو کردیم، گفتند دوست داریم آنچه در مورد قبر حضرت دیدهاید ما هم ببینیم، به آن‌ها گفتیم: حضرت وصیت بر پوشیده ماندن و از بین رفتن اثر قبرشان کرده‌اند و ما نیز وصیت ایشان را انجام داده‌ایم ولی آن‌ها رفتند و پیش ما بازگشتند و گفتند: جستجو کردیم ولی چیزی نیافته‌ایم.

۲- جابر بن یزید صحفی می‌گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد مکان قبر امیرمؤمنان علیه السلام سؤال کردم ایشان فرمودند: حضرت قبل از طلوع سپیده صبح در بخشی از غریین توسط فرزندان ایشان امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد حنفیه و فرزندان دیگر حضرت همراه با عبدالله پسر جعفر بن ابیطالب - که خداوند از آن‌ها راضی باد - به خاک سپرده شدند.

۳- ابن ابی عمیر می‌گوید: از امام حسین علیه السلام در مورد محل دفن امیرمؤمنان علیه السلام سؤال شد، ایشان فرمودند: شبانه بر مسجد اشعث وارد شده از آنجا به پشت کوفه، منطقه غریین رفتیم و ایشان را در آنجا به خاک سپردیم.

۴- محمد بن عایشه می‌گوید: عبدالله بن حازم برای تعریف کرد: روزی برای شکار همراه هارون الرشید از کوفه خارج شدیم تا به ناحیه غریین و ثویه رسیدیم، آهوانی در آنجا دیدیم و به دنبال آن‌ها بازهای شکاری و سگان را روانه کردیم، مدتی آهوان را دنبال کردند آهوان ناچار به تلی خاک پناه بردند و از آن بالا رفتند، بازها نیز در کناری نشستند و سگ‌ها نیز بازگشتند، هارون از این واقعه تعجب کرد. آهوان از تل خاک پایین آمدند و سگان و بازها به آن‌ها حمله ور شدند ولی آنها دوباره بالا رفتند و جان سالم بدر بردند، هارون گفت: سریع بروید و هر کسی را در این اطراف دیدید بیاورید، آن‌ها رفتند و پیرمردی از طایفه بنی‌اسد را نزد هارون آوردند. هارون به او گفت: در مورد این تل خاک چه می‌دانی؟ پیرمرد گفت اگر در امان باشم خواهم گفت. هارون گفت: یا تو عهد و میثاق الهی می‌بندی به تو آسیبی نرسد. گفت: پدرم از نیاکانم برایم گفته‌اند که در این تل خاک قبر علی بن ابیطالب علیه السلام قرار دارد، خداوند آن را حرمی قرار داده است که هیچ کسی به او پناهنده نمی‌شود مگر آنکه از آن مشکل امان خواهد یافت. سپس هارون نیز از مرکب خود پیاده شد، آب خواست و وضو گرفت و کنار آن تل خاک نماز خواند و صورت روی خاک‌های آن تل خاک می‌گذاشت تا اینکه بازگشتیم.

محمد بن عایشه می‌گوید، نتوانستم این مطلب را باور کنم تا اینکه بعد از مدتی به حج مشرف شدم و در مکه یا سر، ساریان هارون را دیدم وقتی طواف کردیم، با هم نشستیم و صحبت کردیم تا اینکه سخن بدین جا رسید که او گفت: شبی از شب‌ها که از مکه وارد کوفه شده بودیم هارون به من گفت: به عیسی بن جعفر بگو آماده حرکت باشد، سپس آن دو به راه افتادند و من هم با آن‌ها رهسپار شدم تا اینکه به غریین رسیدیم، عیسی راحت مشغول خواب و استراحت بود، ولی هارون نزد آن تل خاک رفت و همواره دو رکعت نماز می‌خواند و دعا کرده و می‌گریست و خود را به خاک آن می‌آلود.

آنگاه شنیدم که می‌گفت: ای پسر عمو، قسم به خداوند، برتری و سابقه‌ات را می‌دانم و قسم به خداوند این جایگاهی که بر آن تکیه زده‌ام به خاطر لطف توست و تو بزرگواری ولی فرزندان بر علیه من شورش می‌کنند و مرا آزار می‌دهند.

ثُمَّ يَقُومُ فَيُصَلِّي ثُمَّ يُعِيدُ هَذَا الْكَلَامَ وَيَدْعُو وَيَبْكِي حَتَّى إِذَا كَانَ وَقْتُ السَّحَرِ قَالَ لِي: يَا يَاسِرُ أَقِمَّ عِيسَى
فَالْتَنَّهُ، فَقَالَ لَهُ: يَا عِيسَى ثُمَّ فَصَّلُ عَنْدَ قَبْرِ ابْنِ عَمِّكَ قَالَ لَهُ: وَأَيُّ ابْنِ عَمِّمَتِي هَذَا؟ قَالَ: هَذَا قَبْرُ عَلِيِّ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، فَتَوَضَّأَ عِيسَى وَطَامَ يُصَلِّي فَلَمْ يَزَالْ كَذَلِكَ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَذْرَكَكَ
الصُّبْحُ؟ فَرَكِبْنَا وَرَجَعْنَا إِلَى الْكُوفَةِ.



مرکز تحقیقات کتب و تدریس علوم اسلامی

سپس بلند شد نمازگزارد و دوباره همان کلام را تکرار کرد و دعا کرد و می‌گریست تا اینکه سحر شد به من گفت: عیسی را از خواب بیدار کن و من او را بیدار کردم، هارون به او گفت: برخیز و نزد قبر پسر عمویت نماز بخوان. عیسی به او گفت: کدام پسر عمویم اینجا است؟ هارون گفت: این قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است، پس عیسی نیز وضوگرفت و نماز خواند و پیوسته در این حال بود، تا اینکه صبح شد به ایشان گفتم: ای امیرالمؤمنین صبح شده است پس بر مرکب‌ها سوار شده به کوفه بازگشتیم.



مرکز تحقیقات کتب و نشر علوم اسلامی

باب ٢

باب طرف من اخبار امير المؤمنين عليه السلام

وفضائله و مناقبه و المحفوظ من كلامه و حكمه و مواعظه و المروى من معجزاته و قضاياه و بيئاته.
 فَبَيْنَ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي تَقَدُّمِ إِيْمَانِهِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ وَتَبَيُّنِهِ بِهِ كُفَّاتِ الْمُكَلِّفِينَ مِنَ الْأَنَامِ.
 ١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلْخِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْبَرْقِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ صَالِحِ الْأَزْدِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ حَقِيمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَسَدُ بْنُ عُبَيْدَةَ عَنْ يَحْيَى بْنِ عَقِيفٍ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا مَعَ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلُبِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِمَكَّةَ قَبْلَ أَنْ يَظْهَرَ أَمْرُ النَّبِيِّ ﷺ فَجَاءَ شَابٌّ فَنَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ حِينَ تَحَلَّقَتِ الشَّمْسُ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْكَعْبَةَ فَقَامَ يُصَلِّي، ثُمَّ جَاءَ غُلَامٌ فَقَامَ عَنْ يَمِينِهِ ثُمَّ جَاءَتْ امْرَأَةٌ فَقَامَتْ خَلْفَهُمَا، فَرَفَعَ الشَّابُّ فَرَكَعَ الْغُلَامُ وَالْمَرْأَةُ، ثُمَّ رَفَعَ الشَّابُّ فَرَفَعْنَا، ثُمَّ سَجَدَ الشَّابُّ فَسَجَدْنَا فَقُلْتُ: يَا عَبَّاسُ أَمْرٌ عَظِيمٌ فَقَالَ الْعَبَّاسُ: أَمْرٌ عَظِيمٌ أَتَذَرِي مَنْ هَذَا الشَّابُّ؟ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلُبِ ابْنُ أَخِي أَتَذَرِي مَنْ هَذَا الْغُلَامُ؟ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ابْنُ أَخِي، أَتَذَرِي مَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةُ؟ هَذِهِ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، إِنَّ ابْنَ أَخِي هَذَا حَدَّثَنِي: أَنَّ رَبَّهُ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَمَرَهُ بِهَذَا الدِّينِ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ وَلَا وَاللَّهِ مَا عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ عَلَى هَذَا الدِّينِ غَيْرُ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو حَفْصٍ عَمْرٍو بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّرِيفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي صَالِحٍ سَهْلٍ بْنِ صَالِحٍ، وَكَانَ قَدْ حَانَ (جَارِخُ ل) مِائَةِ سَنَةٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْمُعْتَمِرِ عِبَادَ بْنَ عَبْدِ الصَّمَدِ، قَالَ: سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَلَّاتُ الْمَلَائِكَةِ عَلَى وَعَلَى عَلِيٍّ سَبْعَ سِنِينَ، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يُرْفَعْ إِلَى السَّمَاءِ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا مِنِّي وَمِنْ عَلِيٍّ.

٣- وَبِهَذَا الْأَسْنَادِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْبَرْقِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ، قَالَ حَدَّثَنَا نُوحُ بْنُ قَيْسٍ قَالَ: حَدَّثَنَا شَلْبَانُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَاشِمِيُّ أَبُو فَاطِمَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ مَعَاذَةَ الْعَدَوِيَّةَ تَقُولُ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَقُولُ عَلَى مِنْبَرِ الْبَصْرَةِ: أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ آمَنْتُ قَبْلَ أَنْ يُؤْمِنَ أَبُو بَكْرٍ، وَأَسْلَمْتُ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو نَصْرِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَقْرِيُّ الْبَصْرِيُّ الشَّيْرَوَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الثَّلَاجِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ، عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ الْغَفَّارِ الْقَاسِمِيِّ، قَالَ: أَخْبَرَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ حَبَّانٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَوْلَى بَنِي هَاشِمٍ، عَنْ أَبِي سَخِيلَةَ قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَعَمَارُ حَاجَتَيْنِ فَمَزَلْنَا عِنْدَ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَأَلْقَانَا عِنْدَهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ

باب دوم

اخباری در مناقب و فضایل و حکمت‌ها و مواعظ حضرت و بیان معجزات صادر شده از ایشان و قضاوت‌های ایشان از جمله این برتری‌ها اخباری است که حاکی از تقدم ایمان حضرت به خداوند متعال و رسول اکرم ﷺ است و ایشان گوی سبقت را در ایمان از همگان ربوده است.

۱- یحیی بن عقیف از قول پدرش می‌گوید: همراه عباس عموی پیامبر که خدا از او راضی باد - قبل از آشکارشدن دعوت پیامبر در مکه نشسته بودیم. جوانی آمد و نگاهی به آسمان کرد ظاهر شده بود، درمقابل کعبه ایستاد و نماز خواند سپس نوجوانی آمد و سمت راست جوان وزن دیگری آمد و پشت سر آن دو قرار گرفت، جوان به رکوع رفت نوجوان وزن نیز به رکوع رفتند، جوان سر از رکوع برداشت و به سجده رفت آن دونیز سر از رکوع برداشته و به سجده رفتند. به عباس گفتم: این خیلی کار بزرگی است! عباس هم تأیید کرد به او گفتم: این جوان را می‌شناسی؟ گفت: این محمد بن عبدالله است.

گفتم: این نوجوان را می‌شناسی؟ گفت: این علی بن ابیطالب پسر برادرم است. گفتم: این زن کیست؟ گفت: این خدیجه دختر خولد است، این برادرزاده‌ام می‌گوید: پروردگارش، پروردگار آسمان‌ها و زمین است و آن پروردگار، او را امر به چنین دینی که به آن اعتقاد دارد کرده است. قسم به خداوند روی زمین جز این سه نفر کسی به این دین اعتقاد ندارد.

۲- سهل بن صالح که پیش از صد سال دارد از ابامعمر عباد بن عبدالصمد و او از انس بن مالک نقل می‌کند: که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: هفت سال ملائکه فقط بر من و علی ﷺ درود می‌فرستادند و آن به خاطر این بود که شهادت به لا اله الا الله یعنی توحید و محمد رسول الله یعنی نبوت فقط از من و علی صادر می‌شد و به آسمان می‌رفت.

۳- معاذه عدویه می‌گوید از علی بن ابیطالب ﷺ برفراز منبر در بصره شنیدم که می‌گفت من صدیق اکبر، یعنی برترین دوست پیامبر هستم. ایمان من قبل از ایمان ابوبکر و اسلام من قبل از اسلام آوردن او بود.

۴- ابوسخیله گوید: من و عمار به قصد حج از مدینه خارج شدیم و در مکه سه روز نزد ابوذر غفاری

فَلَمَّا دَنَى مِنَّا الْخُفُوفُ قُلْتُ لَهُ: يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّا لَأَتْرَاهُ إِلَّا وَقَدْ دَنَى اخْتِلَاطُ مِنَ النَّاسِ فَمَا تَرَى؟ قَالَ: إِلْزَمَ كِتَابَ اللَّهِ وَعَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: عَلَى أَوَّلِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَأَوَّلِ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، وَإِنَّهُ يَغْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الظَّالِمَةَ.

قَالَ الشَّيْخُ الْمَفِيدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ، وَشَوَاهِدُهَا جَمْعٌ قَرِينٌ، ذَلِكَ قَوْلُ خَزِيمَةَ بِنِ ثَابِتِ الْاَنْصَارِيِّ ذِي الشَّهَادَتَيْنِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَمَا أَخْبَرَنِي بِهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ الْمَرْزَبَانِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ: أَتَشَدُّنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ النَّحْوِيُّ عَنْ ابْنِ عَائِشَةَ بِخَزِيمَةَ بِنِ ثَابِتِ الْاَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا
أَلَيْسَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى بِقَبْلَتِهِمْ
وَأَخِرَ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ
مَادَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَتَغْلَمَهُ
عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ
وَأَعْرَفَ النَّاسَ بِالْأَفَارِ وَالسُّنَنِ
جَبْرِيلُ عَوْنُ لَهُ فِي الْعُسَلِ وَالْكُفَنِ
وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ
هَذَا إِنْ يَمَعَكُمْ مِنَ أَغْنِي الْغَبَنِ

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ فِي فَضْلِهِ ﷺ عَلَى الْكَافَّةِ فِي الْعِلْمِ:
١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْقُمِيُّ النَّحْوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْحَارِثِيُّ الْبَزَازِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ يُونُسَ النَّهْشَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَائِذُ بْنُ الْقَاسِمِ الْحَارِثِيُّ الْبَزَازِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ يُونُسَ النَّهْشَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَائِذُ بْنُ حَبِيبٍ، عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ السَّلْمِيِّ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ عِكْرَمَةَ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ أَكْلَمُ أُمَّتِي وَأَكْضَاهُمْ فَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ بَعْدِي.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو الْجَعَابِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِيْسَى أَبُو جَعْفَرٍ الْعَجَلِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَالِدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو الرُّزِّي قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَقِيلٍ، عَنْ حَمْرَةَ بِنِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا قَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَتَغَشَّ مِنْهُ عَلَى ﷺ.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو الْجَعَابِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ الْحَكَمِ الْحَنَاطِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا دَاوُدُ بْنُ رَشِيدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا سَلَمَةُ بْنُ صَالِحٍ الْأَمْرِيُّ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ الْأَشْعَثِ بْنِ طَلِيْقٍ قَالَ: سَمِعْتُ الْحَسَنَ الْعُرَنِيَّ يُحَدِّثُ عَنْ مَرَّةٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: اسْتَدْعَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَلَّاهُ، فَلَمَّا خَرَجَ إِلَيْنَا سَأَلْنَاهُ: مَا الَّذِي عَهَدَ إِلَيْكَ؟ فَقَالَ: عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَتَحَّ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرِ (أَبُو الْحَسَنِ خ ل) مُحَمَّدُ بْنُ الْمُظَفَّرِ الْبَزَازِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو مَالِكٍ كَثِيرُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي السَّرِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يُونُسَ عَنْ سَعْدِ الْكِنَانِيِّ عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ، قَالَ: لَمَّا بُويعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ بِالْخُلَافَةِ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ، مُغْتَمًّا بِرِجَامَةٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، لَا بِسَاءَ بُرْدَتُهُ فَصَعَدَ الْمِنْبَرَ فَعَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنُ عَلَيْهِ وَرَعَطَ وَأَنذَرَ ثُمَّ جَلَسَ مُمَكَّنًا

- که خدا از اورا ضعیف باد - بودیم و از محضرش فیض می‌بردیم، هنگام بازگشت شد، به او گفتم: ای اباذر حال که جز اختلاف چیزی نصیب مسلمانان نگشته نظرتو چیست؟ گفت: ملازم کتاب خدا و علی بن ابیطالب علیه السلام باشید و من شاهد و حاضر بودم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام اولین کسی بود که به من ایمان آورد و اولین کسی خواهد بود که روز قیامت با من رو در رو شده و یکدیگر را در آغوش خواهیم کشید اوست برترین دوست من صدیق اکبر و جداکننده حق و باطل فاروق و او امیر دین است و مال دنیا رهبر ظالمان است.

شیخ مفید رحمه الله می‌گوید اخبار و شواهد تاریخی در سابقه ایمان علی علیه السلام بر همگان بیشمار است و از آن جمله سروده خزیمه بن ثابت انصاری معروف به ذوالشهادتین است که فرمود:

گمان نمی‌کردم خلافت الهی از خاندان هاشم و بالاتر از آن از علی بن ابیطالب علیه السلام به دیگران منتقل شود

آیا او اولین کسی نبود که بر قبله مسلمین نماز گذارد و آگاهترین آنان به آثار و سنن پیامبر صلی الله علیه و آله نیست؟ آیا او آخرین کسی نبود که در آخرین لحظات عمر پیامبر با حضرتش پیمان بست و جبرئیل او را در غسل و کفن پیامبر یاری کرد؟

آنچه علی علیه السلام دارد بی‌شک و اشکالی دیگران ندارند و آنچه دیگران دارند علی علیه السلام همه آنان را داراست.

نمی‌دانم چه چیز باعث شد دست از او بکشید و به خاطر همین بی‌وفایی، عهدتان با دیگران از زیانبارترین عهدها برای شماست.

فصل اول

اخباری که بر برتری حضرت در علم و دانش دلالت دارند

۱- ابن عباس می‌گوید: پیامبر اکرم فرمود: علی بن ابیطالب علیه السلام داناترین فرد در میان مسلمین است و اوست که می‌تواند در اختلافات بعد از من، از عهده قضاوت بین حق و باطل و حکومت برآید.

۲- ابوسعید خدری از پدرش نقل می‌کند از پیامبر شنیدم: من شهر علم هستم و علی دروازه آن شهر است پس هر کس علم می‌خواهد از علی علیه السلام آن را طلب کند.

۳- عبدالله بن مسعود می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خواستند و باهم خلوت کردند، وقتی علی علیه السلام به سوی ما بازگشت از او درباره‌ی جلسه‌اش با پیامبر پرسیدیم ایشان فرمودند: پیامبر هزار دروازه علم را به من آموختند و برای من از هر دروازه، هزار دروازه دیگر گشوده شد.

۴- اصبع بن نباته می‌گوید: روزی که مردم برای خلافت با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کردند حضرت درحالی که عمامه پیامبر را بر سر گذاشته و ردای پیامبر را پوشیده بودند بر فراز منبر قرار گرفتند. حمد و ثنای الهی را گفتند و مردم را نصیحت کرده و از عذاب الهی بیم دادند، سپس با وقار نشستند و در

وَشَبَّكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ وَوَضَعَهَا أَشْفَلَ سُرَّتِهِ، ثُمَّ قَالَ:

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، سَلُونِي فَإِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ تَوَقَّعْتُ إِلَى الْوَسَادَةِ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوَارَةِ بِتَوَارَاتِهِمْ، وَبَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِالْإِنْجِيلِ، وَبَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ، وَبَيْنَ أَهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ حَتَّى يَنْهَى كُلُّ كِتَابٍ مِنْ هَذِهِ الْكُتُبِ وَيَقُولُ: يَا رَبِّ إِنَّ عَلَيَّ قَضَائَكَ، وَاللَّهُ إِنِّي لَأَعْلَمُ بِالْقُرْآنِ وَتَأْوِيلِهِ مِنْ كُلِّ مُدَّعٍ عِلْمَهُ، وَلَوْلَا آيَةُ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى لَأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ثُمَّ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَمِيَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْ آيَةِ آيَةٍ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِوَقْتِ نَزُولِهَا وَفِيمَ نَزَلَتْ، وَأَنْبَأْتُكُمْ بِنَاسِخِهَا، مِنْ مَسْخُوحِهَا وَخَاصِهَا مِنْ عَامَّةِهَا وَمُحْكَمِهَا مِنْ مَشَابِهِهَا وَمَكِّيَّهَا مِنْ مَدَنِيِّهَا، وَاللَّهُ مَا مِنْ فِتْنَةٍ تَضِلُّ أَوْ تَهْدِي إِلَّا وَأَنَا أَعْرِفُ فَائِدَهَا وَسَائِقَهَا وَنَاعِقَهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ بِمَا يَطُولُ بِهِ الْكِتَابُ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ فِي فَضْلِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ:

١- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُظْفَرِ الْبَزْازِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عِمْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ بَشِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى، عَنْ قَيْسٍ، عَنْ أَبِي هَارُونَ، قَالَ: أَتَيْتُ أَبَا سَعِيدٍ الْخَدْرِيَّ فَقُلْتُ لَهُ: هَلْ قَهَدْتَ بِذِرَاعٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لِفَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: وَقَدْ جَاءَتْهُ ذَاتَ يَوْمٍ تَبْكِي، وَيَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ غَيْرْتَنِي نِسَاءُ قُرَيْشٍ يَقْفِرْنَ عَلَيَّ؟ فَقَالَ لَهَا النَّبِيُّ ﷺ: أَمَا تَرْضَيْنَ يَا فَاطِمَةُ أَنِّي زَوْجَتُكَ أَقْدَمَهُمْ سِلْمًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا، أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِطْلَعَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَجَعَلَهُ نَبِيًّا، وَإِطْلَعَ إِلَيْهِمْ ثَانِيَةً فَاخْتَارَ مِنْهُمْ بَعْلَكَ فَجَعَلَهُ وَصِيًّا، وَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيَّ: أَنْ أَتُكَبِّكَ إِثَاءً. أَمَّا عَلِمْتَ يَا فَاطِمَةُ أَنَّكَ لِكِرَامَةِ اللَّهِ تَعَالَى إِثَاكِ زَوْجِكَ أَعْظَمَهُمْ حِلْمًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَأَقْدَمَهُمْ سِلْمًا؟ فَضَحِكَتْ فَاطِمَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا وَاسْتَبَشَرَتْ.

فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا فَاطِمَةُ إِنَّ لِعَلٍّ ثَانِيَةً أَضْرَاسَ قَوَاطِعَ لَمْ يُجْعَلْ لِأَحَدٍ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مِثْلُهَا: هُوَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَيْسَ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، وَأَنْتِ يَا فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ زَوْجَتُهُ، وَسِبْطُ الرَّحْمَةِ

حالیکه انگشتان را در میان یکدیگر بر بالای شکم خود قرارداده بودند فرمودند:

ای مردم از من سؤال کنید قبل از اینکه مرا از دست بدهید، از من بپرسید چرا که علم اولین و آخرین پیش من است. بدانید مردم به خدا قسم اگر مرا به حال خود واگذارید و مرا به این و آن مشغول نکنید در بین اهل تورات به توراتشان و در میان اهل انجیل به انجیلشان و در میان اهل زبور به زبورشان و در میان مسلمین به قرآنشان حکم خواهم کرد تا نهایت حقایق آن کتب را آشکار سازم و خود اهل کتاب اقرار کنند: که خدایا علی حکم کرد به حکم الهی.

قسم به خداوند من از هرکسی که مدعی آشنایی با معارف قرآن است به قرآن و تأویل آن آگاهترم و اگر آیه‌ای که مرا منع می‌کرد در قرآن نبود حوادث تاروز قیامت را برایتان بازگو می‌کردم. سپس فرمود: از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید قسم به کسی که دانه را می‌شکافد و مردم را می‌آفریند در مورد هر آیه‌ای از من سؤال کنید، وقت نزولش را و اینکه در مورد چه کسانی نازل شده را برایتان خواهم گفت، ناسخ و منسوخ، آیات خاص و عام، محکم و متشابه، مکی و مدنی بودن آیات را خواهم گفت. بخدا قسم هیچ گروهی همراه و یاهدایت نمی‌شوند جز اینکه من به رهبر و پیشروهای آنان و غرضشان تا روز قیامت آگاهم و امثال این شواهد فراوانند ولی از ظرفیت کتاب ما خارجند.

فصل دوم

اخباری در برتری‌های حضرت ﷺ

۱- ابوهارون می‌گوید: به دیدار ابوسعید خدری رفتم و از او پرسیدم آیا در جنگ بدر شرکت داشته؟ گفت: بله، در حادثه بدر بود که از پیامبر ﷺ شنیدم: روزی فاطمه ﷺ خدمت ایشان رسیدند ولی بی‌تاب بودند و گریه می‌کردند به پیامبر ﷺ فرمودند: ای رسول خدا زنان قریش نسبت به فقر و ناداری شوهرم علی ﷺ به من طعنه و کنایه می‌زنند. پیامبر به ایشان فرمودند: آیا راضی نیستی که شوهرت پیشقدمترین افراد در قبول اسلام و عالمترین مردم است؟ خداوند متعال با سیطره و قدرتی که بر همه چیز دارد از اهل زمین پدرت را برگزید و نبی قرارداد و بار دیگر از اهل زمین شوهرت را انتخاب کرد و وصی من قرارداد و خود خداوند به من امر نمود تا تو را به عقد ازدواج او در آورم، حال فهمیدی که به خاطر بزرگداشتی که خداوند نسبت به تو داشته است شوهرت را بردبارترین و عالمترین و مقدمترین مردم در قبول اسلام قرارداد است؟ پس فاطمه ﷺ لبخندی زد و آثار سرور و شادی در چهره‌اش پدیدار شد.

آنگاه پیامبر ﷺ به دخترش فرمود: ای فاطمه ﷺ علی بن ابیطالب ﷺ ویژگی اختصاصی دارد که هیچکدام از اولین و آخرین نمی‌توانند دست به آن‌ها پیدا کنند. او یگانه برادر من در دنیا و آخرت است و کسی چنین نیست، توای دخترم سرور و بزرگ زنان اهل بهشت همسر اوهستی، دوسبط^(۱) رحمت -

سِبْطَائِي وَلَدَاهُ، وَأَخُوهُ الْمَزِينُ بِالْجَنَاحَيْنِ فِي الْجَنَّةِ يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ حَيْثُ يَشَاءُ، وَعِنْدَهُ عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَآخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِي، وَهُوَ وَصِيِّي وَوَارِثُ الْوَصِيَّةِ.

٢- قَالَ الشَّيْخُ الْمَقِيدُ: وَجَدْتُ فِي كِتَابِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَبَّاسِ الرَّازِي، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ خَالِدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَلْمَانَ الدِّيلَمِيُّ، عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجَعْفِيُّ، عَنْ عَدِيِّ بْنِ حَكِيمٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، قَالَ: لَنَا أَهْلُ النَّبِيِّ سَبْعُ خِصَالٍ مَا مِنْهُمْ خِصْلَةٌ فِي النَّاسِ: مِمَّا نَبِيُّ ﷺ، وَمِمَّا الْوَصِيُّ خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، وَمِمَّا حَمَزَةُ أَسَدِ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ وَسَيِّدُ الشُّهَدَاءِ، وَمِمَّا جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْمَزِينُ بِالْجَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ يَشَاءُ وَمِمَّا سِبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَسَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ﷺ وَمِمَّا قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ الَّذِي أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ، وَمِمَّا الْمَنْصُورُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّا جُنْدُنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ».

٣- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِيْمَانَ عَنْ أَبِي حَازِمٍ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ: يَا عَلِيُّ إِنَّكَ تُخَاصِمُ فَتُخْصِمُ بِسَبْعِ خِصَالٍ لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنْكُمُهَا: أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ مَعِيَ إِجْمَاعًا، وَأَعْظَمُهُمْ جِهَادًا، وَأَعْلَمُهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَأَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ، وَأَزَاقَهُمْ بِالرَّعِيَّةِ، وَأَقْسَمَهُمْ بِالسُّوِيَّةِ، وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرِيَّةً، فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ وَمَعَانِيهَا بِمَا هُوَ أَشْهَرُ عِنْدَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ مِنْ أَنْ يُحْتَاجَ فِيهَا إِلَى إِطَالَةٍ فَتُرْجَحَ.

٤- وَلَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا مِنْهَا إِلَّا مَا انْتَشَرَ ذِكْرُهُ واشتهرت الرواية به من حديث الطائفة، وَقَوْلُ النَّبِيِّ ﷺ: اللَّهُمَّ ابْنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلُّ مَعِي مِنْ هَذِهِ الطَّائِفَةِ، فَبَاءَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ لَكَ، إِذْ كَانَ أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ، وَأَعْظَمَهُمْ ثَوَابًا عِنْدَهُ، وَأَكْثَرَهُمْ قُرْبًا إِلَيْهِ، وَأَفْضَلَهُمْ عَمَلًا لَهُ.

٥- وَفِي قَوْلِ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ وَقَدْ سُئِلَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ: ذَاكَ خَيْرُ الْبَشَرِ لَا يَشُكُّ فِيهِ إِلَّا الْكَافِرُ، حُجَّةٌ وَاضِحَةٌ فِيمَا قَدْ مَنَّا، وَقَدْ أَشَدَّ ذَلِكَ جَابِرٌ فِي رِوَايَةِ جَائِثٍ بِأَسَانِيدٍ مُتَّصِلَةٍ مَعْرُوقَةٍ عِنْدَ أَهْلِ الثَّقَلِ، وَالْأَدِلَّةُ عَلَى أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَّصِرَةٌ، لَوْ قَصَدْنَا إِلَى إِيْنَانِهَا لَأَفْرَدْنَا لَهَا كِتَابًا، وَلَهَا رَتْنًا مِنْ الْحَبَرِ بِذَلِكَ مُتَّعٍ فِيمَا قَصَدْنَا مِنَ الْإِحْصَارِ، وَوَضِعُهُ فِي مَكَانِهِ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام - فرزندان اویند، برادر اوست - جعفر بن ابیطالب علیه السلام - که دو بال دارد و در بهشت هرجا بخواهد پرواز می‌کند، علم اولین و آخرین نزد اوست او اولین کسی است که به من ایمان آورد و آخرین کسی است که با من عهد و پیمان بست، او جانشین من و ارث برنده از تمام اوصیا گذشته است.

۲- عبدالله بن عباس می‌گوید: ما اهل بیت پیامبر دارای هفت ویژگی هستیم که دیگران هیچکدام را ندارند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از ماست، وصی پیامبر، بهترین این امت، علی بن ابیطالب علیه السلام از ماست، حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهیدان از ماست، جعفر بن ابیطالب که با دو بال در بهشت هر جا بخواهد پرواز می‌کند از ماست، دو سبط این امت و سرور جوانان اهل بهشت یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ما هستند، قائم آل محمد علیه السلام که خداوند پیامبرش را بواسطه او اکرام کرده از ماست، مقصود از یاری شدگان که عاقبت پیروز می‌شوند در این آیه قرآن که می‌فرماید «همانا ایشان یاری شدگان و ایشان سربازان پیروز ما هستند»^(۱) ما هستیم.

۳- ابی‌حازم می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: با هفت ویژگی که داری و کسی با تو در آن‌ها شریک نیست به جنگ دشمنانت خواهی رفت و تو اولین ایمان‌آورنده ناب به من هستی، برترین جهاد کنندگانی و آگاهترین مردم به روزهای خدا هستی و باوفا ترین مردم به عهد و پیمان الهی و مهربانترین مردم با زیردستان و مستضعفین و عادلترین آنان در تقسیم بیت المال و بلند مرتبه‌ترین مردم نزد خداوند متعال هستی.

مانند این اخبار که بین شیعه و سنی مشهور است فراوان است و نیاز به توضیح بیشتر نیست.

۴- از میان همه اخبار خبر پرنده که شهرت بین شیعه و سنی دارد و میان مردم منتشر است کفایت می‌کند و آن خبر این است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا محبوبترین بندگان را نزد من حاضر کن تا همراه من از این پرنده بخورد و استفاده کند، امیرمؤمنان آمد چرا که او محبوبترین بندگان نزد خداوند و دارای بیشترین پاداش‌ها و مقربترین بندگان و نیکوکارترین مردم در راه خدا است.

۵- کلام جابر بن عبدالله انصاری - که از او در مورد علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال شد و گفت: «او بهترین بندگان است و هر کس در این مطلب شک کند کافر می‌شود» - حجة و دلیل آشکار است بر آنچه گذشت، این روایت را جابر با سندهای متصل و شناخته شده نزد اهل روایت نقل کرده است.

دلیل بر اثبات برتری امیرمؤمنان علیه السلام بر همه فراوان است و جمع آوری آن نیاز به تألیف کتابی مخصوص و ما بخاطر رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ مِنَ الْخَبَرِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا ﷺ عَلِمَ عَلَى الْإِيمَانِ وَتُفَضُّهُ عَلَيْهِ عَلَى النَّفَاقِ.

١- حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ الْجَعَابِي الْحَافِظُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَهْلٍ بْنِ الْحَسَنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عُمَرَ الدَّهْقَانِي، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُسْلِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ: عَنْ عَدِيِّ بْنِ ثَابِتٍ، عَنْ زُرِّ بْنِ حُبَيْشٍ، قَالَ: رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَلَى الْمَنْبَرِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى أَنَّهُ لَا يُجْبِيكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ الْمَرْزِبَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْبَغَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ الْقَوَارِيرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ سُلَيْمَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا النَّضْرُ بْنُ حَمِيدٍ، عَنْ أَبِي الْحَارِثِ الْهَمْدَانِيِّ، قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيًّا ﷺ وَقَدْ جَاءَ ذَلِكَ يَوْمَ فَصَّعَدَ الْمَنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: قَضَاءُ قَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ ﷺ: إِنَّهُ لَا يُجْبِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُ إِلَّا مُنَافِقٌ وَقَدْ خَابَ مَنْ الْفَرَى.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرٍ (أَبُو الْحَسَنِ خ ل) مُحَمَّدُ بْنُ الْمُظَفَّرِ الْبَزَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى الْبَرْبَرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا خَلْفُ بْنُ سَالِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا وَكَيْعٌ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ، عَنْ عَدِيِّ بْنِ ثَابِتٍ عَنْ زُرِّ بْنِ حُبَيْشٍ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَالَ: عَهْدُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ: إِنَّهُ لَا يُجْبِيكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ فِي أَنَّهُ ﷺ وَشِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ:

١- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ الْمَرْزِبَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عُبَيْدِ الْكُوفِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبَانَ، عَنْ سَعْدِ بْنِ طَالِبٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ ﷺ، قَالَ: سَمِعْتُ أُمَّ سَلَمَةَ زَوْجَةَ النَّبِيِّ ﷺ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَقَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجَوْهَرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ بْنِ عِيْسَى الْهَاشِمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْعَلَاءِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، قَالَ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ الْعَلَاءِ عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِيفٍ، عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَضَى مِنْ يَأْقُوتِ أَحْمَرَ لَا يَنَالُهُ إِلَّا نَحْنُ وَشِيعَتُنَا وَسَائِرُ النَّاسِ مِنْهُ بَرِيَتُونَ.

٣- أَخْبَرَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عُبَيْدِ الْكُوفِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبَانَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ حَرْبٍ، عَنْ دَاوُدَ بْنِ السُّلَيْكِ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي سِتُّونَ أَلْفًا لَا حِسَابَ عَلَيْهِمْ وَلَا عَذَابَ، قَالَ: ثُمَّ السَّكَنَ إِلَى عَلِيٍّ ﷺ فَقَالَ: هُمْ شِيعَتُكَ وَأَنْتَ إِمَامُهُمْ ﷺ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِيْسَى الْكَرْحِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْعَيْثَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَمْرٍو الْجَبَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَمْرُ بْنُ مُوسَى، عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ: شَكَّوتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَسَدَ النَّاسِ إِلَيَّ؟ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ إِنَّ أَوَّلَ أَرْبَعَةٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، وَدُرَيْسُ خَلْفُ ظَهْرِنَا، وَآحِبَاؤُنَا خَلْفُ دُرَيْسِنَا، وَأَشْيَاعُنَا عَنْ إِيْمَانِنَا وَشِمَائِلِنَا.

فصل سوم

اخباریکه نشان می‌دهد محبت علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنی با اونشانه نفاق و دورویی است.

۱- ابن حُبَیش می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را بر فراز منبر دیدم که می‌فرمود: قسم به آنکه دانه را شکافت و همه کس و همه چیز را فرید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با من عهد و پیمان هست که هیچ کس ترادوست نخواهد داشت مگر اینکه مؤمن است و هیچ کس با تو دشمنی نخواهد کرد مگر آنکه منافق است.

۲- حارث همدانی می‌گوید: علی علیه السلام را دیدم که آمد و بر فراز منبر قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: حکمی حتمی است که خداوند بر آن حکم نموده است و بر زبان فرستاده‌اش پیامبر صلی الله علیه و آله جاری ساخته است، «مرا دوست نخواهد داشت مگر مؤمن و با من دشمنی نخواهد کرد مگر منافق» و هر کس دروغ بر من ببندد در دنیا و آخرت ناامید و مأیوس خواهد شد.

۳- ابن حُبَیش به سند دیگری از علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: عهد پیامبر صلی الله علیه و آله با من است که هر کس ترا دوست بدارد مؤمن است و هر کس با تو دشمنی می‌کند منافق است.

فصل چهارم

اخباری که دلالت بر رستگاری علی علیه السلام و شیعیانش دارد

۱- جابر بن یزید از قول امام محمد باقر علیه السلام می‌گوید: ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان در مورد علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: رستگاران و سعادتمندان فقط علی علیه السلام و شیعه‌اش می‌باشند.

۲- اصبع بن نباته از علی علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال در بهشت خود شاخه‌ای از یاقوت سرخ دارد که اختصاص به من - یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام - و شیعیان من دارد و بقیه مردم از آن محروم خواهند بود.

۲- انس بن مالک می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از امت من هفتاد هزار نفر بدون اینکه مورد حسابرسی و عذاب پروردگار قرار گیرند وارد بهشت می‌شوند، سپس به علی علیه السلام توجه کردند و فرمودند: آن‌ها شیعیان تو هستند و تو امام آنان هستی.

۴- امیرمومنان علیه السلام فرمود: روزی از حسادت مردم با خودم به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردم، حضرت فرمود: ای علی علیه السلام آن چهار نفری که جلوتر از همه وارد بهشت می‌شوند من و تو و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هستیم، فرزندان ما پشت سر ما و دوستان ما پشت سر فرزندان ما و شیعیان ما هم در طرف راست و چپ، وارد بهشت خواهند شد.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي أَنَّ وَلَايَتَهُ ﷺ عَلَّمَ عَلَى طَيْبِ الْمَوْلِدِ وَعَدَاوَتُهُ عَلَّمَ عَلَى خُبَيْبِهِ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلْخِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو يَكْرِىءُ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ الْمُنْعِمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْفَزَارِيُّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْاَنْصَارِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لِعَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ: أَلَا أَسْرُكَ؟ أَلَا أَمْنُكَ؟ أَلَا أَبْشُرُكَ؟ فَقَالَ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ بِشُرِّي قَالَ: فَإِنِّي خَلَقْتُ أَنَا وَ أَنْتَ مِنْ طِينَةٍ وَاحِدَةٍ فَفَضَّلْتُ مِنْهَا فَضْلَةً فَخَلَقَ اللَّهُ مِنْهَا شِيعَتَنَا، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دُعِيَ النَّاسُ بِأَسْمَاءِ أُمَّهَاتِهِمْ سِوَى شِيعَتِنَا، فَإِنَّهُمْ يُدْعَوْنَ بِأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ لِطَيْبِ مَوْلَدِهِمْ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ الْكُوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ كَثِيرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْحُسَيْنِ الزَّهْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى، عَنْ إِسْرَائِيلَ، عَنْ أَبِي حَصِينٍ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دُعِيَ النَّاسُ كُلُّهُمْ بِأَسْمَاءِ أُمَّهَاتِهِمْ مَا خَلَا شِيعَتَنَا فَإِنَّهُمْ يُدْعَوْنَ بِأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ لِطَيْبِ مَوْلَدِهِمْ.

٣- حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقَمِي، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ بْنِ سَهِيلٍ الْإِسْكَافِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ نَعْمَةَ السَّلُولِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْقَاسِمِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَزَامٍ الْاَنْصَارِيَّ يَقُولُ: كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَنَا: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ بُوِزُوا أَوْلَادَكُمْ بِحُبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَنُ أَحِبُّهُ فَاَعْلَمُوا أَنَّهُ لِرُشْدِهِ وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَاَعْلَمُوا أَنَّهُ لِعِقْبَةٍ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي تَسْمِيَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا ﷺ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيَاتِهِ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلْخِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَبُو يَكْرِىءُ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: أَخْبَرَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ أَيُّوبَ، عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ غَالِبٍ، عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ محبوبٍ، عَنْ أَبِي حمزة الثَّمَالِيِّ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ التَّمِيمِيِّ، عَنْ بِشِيرِ الْغَفَارِيِّ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كُنْتُ خَادِمَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَمَّا كَانَتْ لَيْلَةُ أُمِّ حَبِيبَةَ بَنَتْ أَبِي سُفْيَانَ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِوَضُوْعٍ فَقَالَ لِي: يَا أَنَسُ يَدْخُلُ عَلَيْكَ الشَّاعَةُ مِنْ هَذَا الْبَابِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ، أَقْدَمُ النَّاسِ سِلْمًا، وَ أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا، وَ أَرْجَاهُمْ حِلْمًا فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ قَوْمِي، قَالَ: فَلَمَّ الْكَتَبُ أَنْ دَخَلَ عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ مِنَ الْبَابِ وَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَتَوَضَّأُ، فَرَدَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَاءَ عَلَيَّ وَجْهَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ حَتَّى امْتَلَأَتْ عَيْنَاهُ مِنْهُ فَقَالَ عَلِيٌّ ﷺ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ فِي حَدَثٍ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: مَا حَدَّثَ فَيْكَ إِلَّا خَيْرٌ، أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ تُؤَدِّي عَنِّي وَ تَنِي بِذِمَّتِي، وَ تَغْسِلُنِي وَ تُوَارِيئُنِي فِي الْحَدِيدِ، وَ تُسَمِّعُ النَّاسَ عَنِّي وَ تُبَيِّنُ لَهُمْ مِنْ بَغْدِي، فَقَالَ عَلِيٌّ ﷺ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْ مَا بَلَغْتُ؟ قَالَ: بَلَى وَلَكِنْ تُبَيِّنُ لَهُمْ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ مِنْ بَغْدِي.

فصل پنجم

اخباری که می‌گوید ولایت علی علیه السلام نشان پاکی مولد و دشمنی حضرت نشانه پلیدی مولد است.
 ۱- جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی بن ابیطالب علیه السلام می‌فرمود: آیا تو را مسرور نکنم؟ آیا تو را خوشحال و شادمان نکنم؟ آیا تو را به چیزی نیکو بشارت ندهم؟
 حضرت امیر علیه السلام فرمودند: بشارت دهید یا رسول الله صلی الله علیه و آله.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من و تو از یک خمیر مایه و گل آفریده شدیم و خداوند شیعیان ما را از زیادی آن گل خلق نمود، روز قیامت مردم با نام مادران خود خوانده می‌شوند ولی شیعیان ما بدلیل طهارت مولدشان بنام پدرانشان خوانده می‌شوند.

۲- ابن عباس می‌گویند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: روز قیامت همه مردم به نام‌های مادران خود خوانده می‌شوند، ولی شیعیان ما بدلیل طهارت مولد، بنام پدرانشان خوانده می‌شوند.

۳- جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: روزی همراه عدای از انصار خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم. ایشان به ما فرمودند: ای انصار، فرزندان خود را به محبت و دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام آزمایش کنید اگر او را دوست داشتند، بدانید اهل هدایت است و اگر با او دشمنی دارند بدانید اهل ضلالت و گمراهی است. (شاید اشاره به طهارت مولد دوستان و خبثات مولد گمراهان باشد)

فصل ششم

اخباری که می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی بن ابیطالب علیه السلام را در زمان حیات خود امیرالمؤمنین نامیده است.

۱- انس بن مالک می‌گوید من در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، شبی که نوبت ام‌صبیه دختر ابی‌سفیان و همسر پیامبر بود تا پیامبر در منزل او باشند به محضر مقدس ایشان رسیدم تا وضو بگیرند. به من فرمودند: هم اکنون از این درب امیرمؤمنان و بهترین جانشینان و پیشقدم ترین مردم به اسلام و عالم‌ترین و بردبارترین آنان بر تو وارد می‌شود. من دعا کردم که خداوند او را از نزدیکان من قرار دهد. مدتی نگذشت که علی بن ابیطالب علیه السلام از درب وارد شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول وضو گرفتن بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله از آب وضو به صورت امیرالمؤمنین علیه السلام ریختند تا اینکه چشمان حضرت نیز مرطوب و خیس شد، علی علیه السلام فرمود: حالی جدید در خود احساس می‌کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود: خیر است توازن هستی و من از تو، به حقوق و پیمان‌های من بعد از مرگ، تو وفا خواهی کرد و تو مرا غسل داده و در لحد و قبر خواهی گذاشت و پس از من مردم، کلام مرا از تو خواهند شنید و تو برای آنان بیان احکام می‌نمایی، علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا مگر شما تمام و کمال برای مردم بیان نکردید و ابلاغ نفرمودید؟ حضرت فرمود: بیان کرده‌ام ولی تو برای مردم اختلاف بعد از مرا، حل خواهی کرد و حق و حقیقت را بیان می‌نمایی.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ دَاهِرٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي دَاهِرُ بْنُ يَحْيَى الْأَحْمَرِيُّ الْمَقْرِيُّ، عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ عُبَايَةَ الْأَسَدِيِّ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ لِأُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: اِسْمَعِي وَاشْهَدِي، هَذَا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ.

٣- وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ السَّلَامِ ابْنُ صَالِحٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ الْيَمَانِ، قَالَ: حَدَّثَنِي سُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ عَنْ أَبِي الْجَعْفَابِ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ ثَعْلَبَةَ، قَالَ: قِيلَ لِأَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَوْصِ قَالَ: قَدْ أُوصِيتُ، قِيلَ: إِلَى مَنْ؟ قَالَ: إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قِيلَ: إِلَى عُمَانَ؟ قَالَ: لَا وَلَكِنْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ أَنَّهُ لَرُبِّ الْأَرْضِ وَرَبَّانِي هَذِهِ الْأُمَّةِ لَوْ قَدْ فَقَدَ قَوْمَهُ لَأَتَكَرَّتْ الْأَرْضُ وَمَنْ عَلَيْهَا.

٤- وَحَدِيثُ بَرِيدِ بْنِ حُصَيْبٍ الْأَسْلَمِيِّ وَهُوَ مَشْهُورٌ مَعْرُوفٌ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ بِأَسَانِيدٍ يَطُولُ شَرْحُهَا قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَنِي وَأَنَا سَابِعُ سَبْعَةٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَقَالَ: سَلُّوْهُ عَلَى عَلِيٍّ بِأَمْرِهِ الْمُؤْمِنِينَ، فَسَلَّلْنَا عَلَيْهِ بِذَلِكَ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى بَيْنَ أَظْهُرِنَا، فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ يَطُولُ بِهَا الْكِتَابُ [وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ لِلصَّوَابِ].



فَأَمَّا مَنَاقِبُهُ الْغَنِيَّةُ لِشَهْرَتِهَا وَتَوَاتُرِ الثَّقَلِ بِهَا وَإِجْمَاعِ الْعُلَمَاءِ عَلَيْهَا، عَنْ إِيرَادِ أَسَانِيدِ الْأَخْبَارِ بِهَا فَهِيَ كَثِيرَةٌ يَطُولُ بِشَرْحِهَا الْكِتَابُ، وَفِي رَشِينَا مِنْهَا طَرَفًا كَثِيفَةً عَنْ إِيرَادِ جَمِيعِهَا فِي الْقَرَضِ الَّذِي وَضَعْنَا لَهُ هَذَا الْكِتَابَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فَمِنْ ذَلِكَ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ جَمَعَ خَاصَّةَ إِهْلِهِ وَعَشِيرَتِهِ فِي ابْتِدَاءِ الدُّعْوَةِ إِلَى الْإِسْلَامِ فَعَرَضَ عَلَيْهِمُ الْإِيمَانَ وَاسْتَصْرَحَهُمْ عَلَى أَهْلِ الْكُفْرِ وَالْعُدْوَانِ، وَضَمَّنَ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ الْحُظُوفَ فِي الدُّنْيَا وَالْشَّرَفَ وَتَوَاتِبَ الْجَنَّةِ فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَتَحَلَّ بِذَلِكَ تَحْقِيقَ الْأَخُوَّةِ وَالْوِزَارَةِ وَالْوَصِيَّةِ وَالْوِزَاةِ وَالْخِلَافَةِ، وَأَوْجَبَتْ لَهُ بِهِ الْجَنَّةُ، وَذَلِكَ فِي حَدِيثِ الدَّارِ الَّذِي أَجْمَعَ عَلَى صَحِّهِ ثِقَلُ الْأَثَارِ، حِينَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَنَى عَبْدَ الْمُطَّلِبِ فِي دَارِ أَبِي طَالِبٍ وَهُمْ أَرْبَعُونَ رَجُلًا يَوْمَئِذٍ يَزِيدُونَ رَجُلًا أَوْ يَنْقُصُونَ رَجُلًا فَمَا ذَكَرَهُ الرُّوَاةُ، وَأَمَرَ أَنْ يُضَنَعَ لَهُمْ طَعَامًا فَخِذُ شَاةٍ مَعَ مِدٍّ مِنَ الْبُرِّ وَ يُعَدُّ لَهُمْ سَاعٌ مِنَ اللَّبَنِ وَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ مَعْرُوفًا بِأَكْلِ الْجَدْعَةِ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ، وَتَشَرَّبَ الْقُرْقُ مِنْ الشَّرَابِ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ، وَارَادَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ بِأَعْدَادِ قَلِيلِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ لِجَمَاعَتِهِمْ إِظْهَارَ الْآيَةِ لَهُمْ فِي شِبَعِهِمْ وَرَبِّهِمْ بِمَا كَانَ لَا يُشْبِعُ وَاحِدًا مِنْهُمْ وَلَا يُزَوِّيه.

فَمِ أَمَرَ بِتَقْدِيمِهِ لَهُمْ فَأَكَلَتْ الْجَمَاعَةُ كُلُّهَا مِنْ ذَلِكَ الْبَسِيرِ حَتَّى تَمَلَّوْا مِنْهُ فَلَمْ يَبْنِ مَا أَكَلُوهُ مِنْهُ وَشَرِبُوهُ فِيهِ فَجَهَرَهُمْ بِذَلِكَ وَبَيَّنَّ لَهُمْ آيَةَ نُبُوَّتِهِ وَعَلَامَةَ صِدْقِهِ بِبُرْهَانِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ.

۲- ابن عباس می‌گوید: پیامبر اکرم ﷺ به‌ام سلمه همسرش فرمود: گوش کن و شاهد باش که علی علیه السلام، امیرالمؤمنین و سرور اوصیا و جانشینان است.

۳- به ابوذر غفاری گفته شد وصیت کن، گفت وصیت کرده‌ام، گفتند: وصی تو کیست؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شد عثمان گفت: نه امیرالمؤمنین حقیقی علی بن ابیطالب علیه السلام است چرا که او حجت روی زمین و پرورش‌دهنده این امت است و اگر او را از دست بدهید، نه زمین و نه هیچ کدام از اهل زمین بدرد شما نخواهند خورد.

۴- بریده اسلمی می‌گوید: من و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و دو نفر دیگر در محضر پیامبر بودیم پیامبر ﷺ ما را امر کرد که به عنوان امیرالمؤمنین به علی علیه السلام کنیم پس همگی با این عنوان سلام کردیم و رسول خدا ﷺ در میان ما حاضر و ناظر بود. امثال این اخبار فراوان است که ذکر آن‌ها باعث طولانی شدن بحث می‌شود.

فصل هفتم

مناقب فراوان حضرت امیر ﷺ که بواسطه شهرت و تواتر نقل و اجماع بین علما بر صحت آن‌ها نیاز به ذکر سلسله سند آن‌ها نیست و ما به واسطه فراوانی آن‌ها مقداری را که با انگیزه این نوشتار منطبق است انتخاب کرده و به همان اکتفا می‌کنیم.

۱- در اوایل بعثت نبی اکرم ﷺ حضرت نزدیکان و خانواده‌اش را جمع نمود و اسلام را به ایشان عرضه کرد و در مقابل اهل کفر و دشمنان از آنان یاری خواست و در صورت یاری پیامبر برای آن‌ها شرافت در دنیا و آخرت و ثواب اخروی را تضمین نمود، ولی با این همه کسی پیامبر اکرم ﷺ را جبر علی بن ابیطالب علیه السلام اجابت نکرد و دعوتش را لبیک نگفت، به همین منظور پیامبر ختمی مرتبت ﷺ ایشان را برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه بعد از خود نامید و برای امیرمؤمنان ﷺ بشارت به بهشت دادند.

این مسئله در حدیث دار که همه ناقلین روایات بر آن صحت گذارده‌اند اینچنین آورده شده است: پیامبر اکرم ﷺ فرزندان عبدالمطلب را در خانه ابوطالب جمع نمود و ایشان حدود چهل نفر بودند. حضرت امر فرمودند که برای همگی آن‌ها غذایی از گوشت یک ران گوسفند و یک پیمانه گندم و سه لیتر شیر تهیه شود و این در حالی بود که فردی در میان آن‌ها در یک جلسه یک گوسفند کامل را می‌خورد و قریب به نوزده جام شراب می‌آشامید، ولی غرض پیامبر از این غذای اندک اظهار این نشانه بود که پیامبر قادر است با غذایی که بصورت عادی یک نفر آن‌ها را به طور کامل سیر نمی‌کند همگی آن‌ها را سیر نماید. سپس پیامبر امر فرمود که برای حاضران غذا آورده شود پس شروع به خوردن آن نمودند تا اینکه کاملاً سیر شدند ولی نه آنچه می‌خوردند و نه از آنچه می‌آشامیدند هیچ کم نشد، بخاطر این موضوع تعجب کردند و مبهوت گشتند و این نشانه‌ای بر راستی پیامبر در رسالتش بود که به یاری خداوند آشکار گردید.

ثُمَّ قَالَ لَهُمْ بَعْدَ أَنْ شَبِعُوا مِنَ الطَّعَامِ وَزَوْا مِنَ الشَّرَابِ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنَّ اللَّهَ يَعْثِي إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَ يَعْثِي إِلَيْكُمْ خَاصَّةً، فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى كَلِمَتَيْنِ، خَفِيفَتَيْنِ عَلَى اللِّسَانِ، ثَقِيلَتَيْنِ فِي الْمِيزَانِ، تَمْلِكُونَّ بِهِنَّ الْعَرَبَ وَ الْعَجَمَ وَ تَنْقِذُ لَكُمْ بِهِنَّ الْأَمَمُ وَ تَدْخُلُونَ بِهِنَّ الْجَنَّةَ وَ تَنْجُونَ بِهِنَّ مِنَ النَّارِ: شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَتَنْ يُجِئَنِي إِلَى هَذَا الْأَمْرِ وَ يُوَارِثُنِي عَلَيْهِ وَ عَلَى الْقِيَامِ بِهِ، يَكُنْ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.

فَلَمْ يُجِبْ أَحَدٌ مِنْهُمْ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَقَدْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَنَا إِذَا ذَاكَ أَصْغَرُهُمْ سِنًا وَ أَوْحَشَهُمْ سَاقًا وَ أَرْمَضَهُمْ عَثَاً فَقُلْتُ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أُوَارِثُكَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ: اجْلِسْ ثُمَّ أَعَادَ الْقَوْلَ عَلَى الْقَوْمِ ثَانِيَةً فَأَصْمَتُوا قَدْ قُلْتُ مِثْلَ مَقَالَتِي الْأُولَى فَقَالَ: اجْلِسْ ثُمَّ أَعَادَ عَلَى الْقَوْمِ مَقَالَتَهُ ثَالِثَةً فَلَمْ يَنْطِقْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِحَرْفٍ، فَقُلْتُ وَ قُلْتُ: أَنَا أُوَارِثُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ: اجْلِسْ فَأَنْتَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، فَتَهَضَّ الْقَوْمُ وَ هُمْ يَقُولُونَ لَا يَبْطُلُ: يَا أَبَا طَالِبٍ لَيْسَ بِكَ الْيَوْمَ إِنْ دَخَلْتَ فِي دِينِ ابْنِ أَخِيكَ فَقَدْ جَعَلَ ابْنُكَ أَمِيرًا عَلَيْكَ.

فصل

وَ هَذِهِ مَقَبَلَةُ جَلِيلَةٍ اخْتَصَّ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهَا أَحَدٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَ لَا الْأَنْصَارِ وَ لَا أَحَدٌ مِنَ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَ لَيْسَ لِغَيْرِهِ عِذْلٌ لَهَا مِنَ الْفَضْلِ، وَ لَا مُقَارِبٌ عَلَى حَالٍ، وَ فِي الْخَبَرِ بِهَا مَا يُعِيدُ أَنَّ بِهِ عليه السلام تَمَكَّنَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله مِنْ تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ وَ إِظْهَارِ الدَّعْوَةِ وَ الصُّدُوحِ بِالْإِسْلَامِ وَ كَوَلَاةُ لَمْ تَنْبُتِ الْمِلَّةُ وَ لَا اسْتَقَرَّتِ الشَّرِيعَةُ وَ لَا ظَهَرَتِ الدَّعْوَةُ فَهُوَ عليه السلام نَاصِرُ الْإِسْلَامِ وَ وَزِيرُ الدَّاعِي إِلَيْهِ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ بِضَمَائِهِ لِنَبِيِّ الْهُدَى عَلَيْهِ وَ آلِهِ السَّلَامُ النُّصْرَةُ تَمَّ لَهُ فِي السُّبُوءِ مَا أَرَادَ وَ فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَضْلِ مَا لَا تُوَارِثُهُ الْجِبَالُ فَضْلًا، وَ لَا تُعَادِلُهُ الْفَضَائِلُ كُلُّهَا عَجَلًا وَ قَدْرًا.

سپس حضرت فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب خداوند مرا به پیامبری برای همه مردم و بخصوص برای شما برانگیخته است سپس آیه انذار فامیل‌های نزدیک خود را در قرآن^(۱) تلاوت فرمود بعد از آن فرمودند: من شمارا به دو کلمه دعوت می‌کنم دو کلمه‌ای که بر زبان شما خفیف و سبک است ولی در ترازوی سنجش اعمال بسیار سنگین است، دو کلمه‌ای که با آن بر عرب و عجم پادشاهی خواهید کرد و همه امت‌ها تحت امر شما خواهند بود و بوسیله آن وارد بهشت شده و از جهنم رهایی خواهید یافت و آن دو کلمه گواهی به توحید یعنی اقرار به لا اله الا الله است و دیگر گواهی به پیامبری من یعنی محمد رسول الله ﷺ می‌باشد پس چه کسی به این امر مهم مرا یاری می‌کند و دعوت مرا لبیک می‌گوید؟ تا اینکه برادر، وصی و وزیری و وارث و جانشین بعد از من باشد. در میان آن‌ها کسی ایشان را اجابت نفرمود. امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: در مقابل پیامبر ایستادم و با اینکه کم سن و سالت‌ترین آن‌ها بودم و از نظر جثه نیز از همه کوچکتر بودم به ایشان عرض کردم: ای رسول خدا من شما را برای انجام این مأموریت یاری خواهم کرد، پیامبر فرمود بنشین و دوباره صحبت قبلیش را تکرار کرد ولی آن‌ها ساکت شدند، من دوباره برخاستم و صحبت گذشته‌ام را تکرار کردم، پیامبر فرمود: بنشین و برای بار سوم از آن‌ها یاری خواست ولی احدی سخن نگفت و من برخاستم و گفتم من شمارا برای این مأموریت مهم یاری خواهم کرد ای رسول خدا، آنگاه پیامبر فرمود بنشین که تو برادر و وصی من و وزیر و وارث و جانشین بعد از من خواهی بود. پس میهمانان برخاستند و به ابوطالب تبریک گفتند و به طعنه گفتند اگر بر دین پسر برادرت درایی، پسر تو امیر خواهد بود.

فصل هشتم

این ویژگی مخصوص امیرمؤمنان علیه السلام است، واحدی از اهل اسلام چه از انصار و چه مهاجرین دارای آن نیستند و هیچ کس فضیلتی به گرانیهایی آن نداشته و در هیچ زمانی نمی‌توان به گردپای حضرت در این فضیلت رسید.

از این خبر استفاده می‌شود که پیامبر به پشتیبانی علی بن ابیطالب علیه السلام توانست رسالتش را به مردم برساند و دعوتش را آشکار کند و مردم را به اسلام دعوت نماید و اگر او نبود نه مردم ثابت قدم در دین خدا می‌ماندند و نه شریعت استوار می‌گردید و نه دعوت پیامبر آشکار می‌شد. پس حضرت امیر علیه السلام یاری کننده دین خداست که از طرف خداوند متعال مردم را به دینش دعوت می‌کند و با ضمانتی که حضرت امیر علیه السلام در پشتیبانی پیامبر ﷺ ابراز داشتند پیامبر در انجام مأموریت خود از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد و این مطلب ویژه ای است که کوه‌ها یارای مقابله با عظمت آنرا ندارند و هیچ فضیلتی با آن قابل قیاس نیست.

فصل

١- وَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا أَمَرَ بِالْهَجْرَةِ عِنْدَ اجْتِمَاعِ الْمَلَأِ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَى قَتْلِهِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ ﷺ مِنْ مَظَاهِرَتِهِمْ بِالْخُرُوجِ عَنْ مَكَّةَ وَ أَرَادَ ﷺ الْإِسْتِرَارَ بِذَلِكَ وَ تَعْمِيقَ خَبْرِهِ عَنْهُمْ لِيَتِمَّ لَهُ الْخُرُوجُ عَلَى السَّلَامَةِ مِنْهُمْ، أَلْقَى خَبْرَهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَ اسْتَكْتَمَهُ إِيَّاهُ، وَ كَلَفَهُ الدَّفَاعَ عَنْهُ بِالْمَبِيتِ عَلَى فِرَاشِهِ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّهُ هُوَ الْبَائِتُ عَلَى الْفِرَاشِ، وَ يَظُنُّونَ أَنَّهُ النَّبِيُّ ﷺ بَائِسًا عَلَى خَالَتِهِ الَّتِي كَانَ يَكُونُ عَلَيْهَا فِيمَا سَلَفَ مِنَ اللَّيَالِي، فَوَهَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ نَفْسَهُ لِلَّهِ وَ شَرَاهَا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فِي طَاعَتِهِ وَ بِذَلِكَ دُونَ نَبِيِّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ وَ إِلَيْهِ لِيَتَجَوَّزَ بِهِ مِنْ كَيْدِ الْأَعْدَاءِ، وَ تَتِمَّ لَهُ بِذَلِكَ السَّلَامَةُ وَ الْبَقَاءُ، وَ يَنْتَظِمَ لَهُ بِهِ الْغَرَضُ فِي الدُّعَاءِ إِلَى الْمِلَّةِ وَ إِقَامَةِ الدِّينِ وَ إِظْهَارِ الشَّرِيعَةِ فَبَاتَ ﷺ عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُسْتَرًا بِأَزَارِهِ، وَ جَاءَهُ الْقَوْمُ الَّذِينَ تَمَاتُوا عَلَى قَتْلِهِ ﷺ، فَاحْدَقُوا بِهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَاحُ يُرِيدُونَ طُلُوعَ الْفَجْرِ لِيَقْتُلُوهُ ظَاهِرًا فَيَذْهَبَ دَمُهُ فِرْعَاءً مُشَاهِدَةً بَنِي هَاشِمٍ فَاتْلِبِهِ مِنْ جَمِيعِ الْقَبَائِلِ، وَ لَا يَتِمُّ لَهُمُ الْاِخْذُ بِقَارِهِ مِنْهُمْ لِاشْتِرَاكِ الْجَمَاعَةِ فِي دَمِهِ، وَ قَعُودِ كُلِّ قَبِيلٍ عَنْ قِتَالِ رَهْطِهِ وَ مُبَايَنَةِ أَهْلِهِ.

فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبَ نَجَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ حِفْظِ دَمِهِ وَ بَقَايِهِ حَتَّى صَدَعَ بِأَمْرِ رَبِّهِ، وَ لَوْ لَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ مَا فَعَلَهُ مِنْ ذَلِكَ لَمَاتَ لِلنَّبِيِّ ﷺ التَّبْلِغُ وَ الْأَدَاءُ، وَ لَا اسْتِدَامَ لَهُ الْعُمُرُ وَ الْبَقَاءُ، وَ لَظَفَرِ بِهِ الْحَسَدَةُ وَ الْأَعْدَاءُ.

فَلَمَّا أَصْبَحَ الْقَوْمُ وَ أَرَادُوا الْقَتْلَ بِهِ ﷺ نَارَ النَّارِ فَتَعَرَّفُوا عَنْهُ حِينَ عَرَفُوهُ، وَ انْصَرَفُوا عَنْهُ وَ قَدْ ضَلَّتْ جَيْلُهُمْ فِي الشَّيْءِ ﷺ، وَ انْتَقَضَ مَا بَشَّوْهُ مِنَ التَّذْهِيرِ فِي قَتْلِهِ، وَ خَابَتْ ظَنُونُهُمْ وَ بَطَلَتْ آمَانُهُمْ، فَكَانَ بِذَلِكَ انْتِظَامُ الْإِيْمَانِ وَ إِزْغَامُ الشَّيْطَانِ وَ خِذْلَانُ أَهْلِ الْكُفْرِ وَ الْعُدْوَانِ، وَ لَمْ يَشْرِكْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي هَذِهِ الْمُتَقَبَّةِ أَحَدٌ مِنَ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَ لَا اخْتَصَّ بِتَنْظِيرِهَا عَلَى حَالٍ وَ لَا مُقَارِبِهَا فِي الْفَضْلِ بِصَحِيحِ الْاِعْتِبَارِ. وَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ مَبِيتِهِ عَلَى الْفِرَاشِ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ».

فصل نهم

بزرگان قریش برقتل پیامبر هم‌پیمان شدند و پیامبر مأمور به هجرت گردید. پیامبر به صورت آشکار نمی‌توانست از مکه خارج شود از طرفی می‌خواست خروجش از شهر در نهایت پوشیدگی از مشرکان صورت گیرد تا به سلامت از مکه خارج شود و ادامهٔ رسالتش را انجام داده و به مردم برساند. به همین خاطر مسئله را با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان گذاشت و از او خواست تا خبر مخفی بماند. علی علیه السلام مسئول دفاع از جان پیامبر گردید و قرار شد در خوابگاه پیامبر بخواهد و مهاجمین به خانهٔ ایشان، گمان کنند آنکه در خوابگاه ایشان خوابیده است خود ایشان است و با این ترفند پیامبر از شهر خارج شده و نجات یابد.

امیرمؤمنان علیه السلام در راه طاعت خداوند متعال و نجات جان پیامبر صلی الله علیه و آله جانبازی نمود و جان خود را مخلصانه در طبق اخلاص تقدیم نمود تا پیامبر از کید دشمنان سالم بماند و رسالت حضرتش یعنی اسلام تاابد باقی بماند و با این عمل حضرت دین خدا را استوار کرد و شریعت الهی را آشکار نموده و مردم را به پذیرش فرا خواند.

شب موعود فرارسید و علی علیه السلام در جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و روانداز پیامبر را روی خود کشید، هم‌پیمانان برقتل پیامبر صلی الله علیه و آله خانه ایشان را محاصره کرده و مسلح منتظر طلوع فجر بودند تا پیامبر را به صورت آشکار و هویدا بکشند و خون پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پایمال گردد چراکه آنان مجتمع از همه قبایل بودند و بنی‌هاشم با وجود این اجتماع نتوانند برای انتقام پیامبر صلی الله علیه و آله با همه قبایل درگیر شود.

این فداکاری و جانبازی سبب شد تا جان پیامبر صلی الله علیه و آله حفظ شود و ایشان زنده مانده و فرامین الهی را انجام دهد و اگر علی علیه السلام و فداکاریش نبود تبلیغ رسالت و امانت الهی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله تمام نمی‌شد چراکه پیامبر صلی الله علیه و آله زنده نمی‌ماند و حسودان و دشمنان بر آن حضرت مسلط می‌گردیدند.

صبح فرا رسید مردان مسلح آماده حمله شدند که ناگهان امیرمؤمنان برخاست، آن‌ها با دیدن حضرت منصرف گشته و بازگشتند.

بار دیگر توطئهٔ شوم آنان به مقصد نرسید و نقشهٔ آنان نقش بر آب شد و مأیوس و ناامید گشتند. این جریان موجب استواری ایمان، به خاک مالیده شدن بینی شیطان و خواری و زبونی مشرکان گردید و این نشانه‌ای است که کسی با علی علیه السلام شریک نمی‌باشد و نه قبل و نه بعد از آن کسی به فضیلتی مثل آن دست نخواهد یافت.

اینجا بود که خداوند متعال آیات (بعضی از مردم جان خود را برای کسب رضایت الهی معامله می‌کنند و خداوند به آنان پاداش می‌دهد) ^(۱) را نازل کرد.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ آمِنَ قَرِيشَ عَلَى وَدَائِعِهِمْ فَلَمَّا قَبِجَاهُ مِنَ الْكُفَّارِ مَا أَحْوَجُهُ إِلَى الْهَرَبِ مِنْ مَكَّةَ بَعَثَهُ، لَمْ يَجِدْ فِي قَوْمِهِ وَاهِلِهِ مَنْ يَأْتِمُنُهُ عَلَى مَا كَانَ مُؤْتَمِنًا عَلَيْهِ سِوَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَاسْتَخْلَقَهُ فِي رَدِّ الْوَدَائِعِ إِلَى أَرْبَابِهَا وَقَضَاءِ مَا عَلَيْهِ مِنْ دَيْنٍ لِمُسْتَحَقِّيهِ وَجَمْعِ بَنَاتِهِ وَنِسَاءِ أَهْلِهِ وَأَزْوَاجِهِ وَالْجَهْرَةِ بِهِمْ إِلَيْهِ وَلَمْ يَرَ أَنَّ أَحَدًا يَقُومُ مَقَامَهُ فِي ذَلِكَ مِنْ كَافَّةِ النَّاسِ، فَوَثِقَ بِأَمَانَتِهِ وَعَوَّلَ عَلَى نَجْدِيهِ وَشَجَاعَتِهِ، وَاعْتَمَدَ فِي الدِّفَاعِ عَنْ أَهْلِهِ وَحَامِيهِ عَلَى بَأْسِهِ وَقُدْرَتِهِ، وَاطْمَأَنَّ إِلَى يَقِينِهِ عَلَى أَهْلِهِ وَحَرَمِهِ وَعَرَفَ مِنْ وَزَعِهِ وَعِصْمَتِهِ مَا تَسْكُنُ النَّفْسُ مَعَهُ إِلَى أَمَانَتِهِ عَلَى ذَلِكَ، فَقَامَ عَلَى ﷺ بِهِ أَحْسَنَ الْقِيَامِ، وَرَدَّ كُلَّ وَدِيعَةٍ إِلَى أَهْلِهَا وَأَعْطَى كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، وَحَفَظَ بَنَاتِ نَبِيِّهِ ﷺ وَحَرَمِهِ. وَهَاجَرَ بِهِمْ مَا شَاءَ عَلَى قَدَمَيْهِ، يَحُوطُهُمْ مِنَ الْأَعْدَاءِ، وَيَكْلَأُهُمْ مِنَ الْخُصَمَاءِ وَيَرْفُقُ بِهِمْ فِي الْمَسِيرِ حَتَّى أَرَادَهُمُ الْمَدِينَةَ عَلَى أَمِّ صَيَانَةٍ وَحَرَاسَةٍ وَرَفَقَةٍ وَرَاقَةٍ وَحُسْنِ تَدْبِيرٍ، فَأَنْزَلَهُ النَّبِيُّ ﷺ عِنْدَ وَرُودِهِ الْمَدِينَةَ دَارَهُ وَأَحْلَاهُ قَرَارَهُ وَخَلَطَهُ بِحَرَمِهِ وَأَوْلَادِهِ، وَلَمْ يُمَيِّزْهُ مِنْ خَاصَّةِ نَفْسِهِ وَلَا اخْتَشَمَهُ فِي بَاطِنِ أَمْرِهِ وَسِرِّهِ. وَهَذِهِ مَثَقَبَةٌ تَوَحَّدَ بِهَا ﷺ مِنْ كَافَّةِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ، وَلَمْ يَشْرِكْهُ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ أَتْبَاعِهِ وَأَشْيَاعِهِ، وَلَمْ يَحْصُلْ لِغَيْرِهِ مِنَ الْحَقِّ قِصْلٌ سِوَاهَا يُعَادِلُهَا عِنْدَ السَّجَرِ، وَلَا يَمَارِبُهَا عَلَى الْإِمْتِحَانِ، وَهِيَ مُضَافَةٌ إِلَى مَا قَدَّمَاهُ مِنْ مَنَاقِبِهِ الْبَاهِرِ فَضْلُهَا الْقَاهِرِ شَرَفُهَا قُلُوبُ الْعُقَلَاءِ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّهُ بِتِلْكَ الْفَارِطِ مَنْ خَالَفَ نَبِيَّهُ ﷺ فِي أَوْامِرِهِ وَإِصْلَاحِ مَا أَفْسَدُوهُ حَقَّقَ انْتِظَمَتْ بِهِ أَشْبَابُ الصَّلَاحِ وَانْسَقَ بِمُفْنِنِهِ وَسَعَادَةِ جَدِّهِ وَحَسَنِ تَدْبِيرِهِ، وَالتَّوْفِيقِ اللَّازِمِ لَهُ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ، وَقَامَ بِهِ عَشُودُ الدِّينِ، أَلَا تَرَى أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَنْقَذَ خَالِدَ بْنَ وَلِيدٍ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ دَاعِيًا لَهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَنْفِذْهُ مُحَارِبًا، فَخَالَفَ أَمْرَهُ ﷺ وَنَبَذَ عَهْدَهُ وَعَانَدَ دِينَهُ.

فصل دهم

قبل از آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دعوتش را آشکار سازد، امین قریش بود. هنگامی که کفار و مشرکین، عزم بر قتل آن حضرت کردند، پیامبری بایست از مکه بگریزد. ولی هیچ کس را در نزدیکیان و خانواده‌اش امین تراز امیر مؤمنان بر آنچه مردم پیش او به امانت گذاشته بودند، نیافت. پس او را به جانشینی خود برگزید تا امانات مردم را به آن‌ها بازگرداند و قرض‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را به صاحبانش بپردازد و همچنین مأمور جمع‌آوری دختران و زنان خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله و همسران ایشان گردید تا آن‌ها را همراه خود به مدینه ببرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام این امر، کسی را امین‌تر از علی رضی الله عنه نیافت. چرا که به امانت داری او و شجاعت و دلاوری‌اش اطمینان داشت و می‌دانست که با تمام قدرت از خانواده‌اش دفاع خواهد کرد. از طرفی به صفای باطن و خلوص علی بن ابیطالب رضی الله عنه شک و تردیدی نداشت و به همین خاطر، ناموس خود را به امانت به او سپرد. علی بن ابیطالب رضی الله عنه مأموریتش را به نحو نیکویی انجام داد. امانت هر شخصی را به او برگرداند و هر صاحب حقی را به حق خود رساند. دختران و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله را حفظ نمود و با پای پیاده همراه آنان به سوی مدینه حرکت کرد.

اهل پیامبر صلی الله علیه و آله را بر مرکب سوار نمود و برای اینکه دشمنان نتوانند بر آن‌ها مسلط شوند و بتواند به خوبی از آن‌ها دفاع کند و هنگام نیاز، به آن‌ها کمک کند، خود پیاده در اطراف آن‌ها حرکت می‌کرد. تا اینکه بدون هیچ کم و کاستی در کمال سلامت و صیانت و با مهربانی و حسن تدبیر آنان را به مدینه رساند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به پاسداشت این خدمت او، ایشان را در منزل خود جای داد و با حرم و اولادش جدا نمود و در باطن امر هم، هیچ نگرانی نسبت به این مطلب نداشت و پیوسته او را از خود جدا نمی‌کرد. این فضیلتی است که هیچ کسی از اهل بیت و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آن را دارا نیست و اگر جستجو شود، احدی از مردم فضیلتی مثل آن نخواهند داشت و از امتحان سختی مثل این، سربلند بیرون نخواهد آمد.

فصل یازدهم

خداوند متعال ایشان را مأمور کرد تا اگر کسی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اجرای اوامر و نواهی آنحضرت کوتاهی کرد و کار غلطی که موجب فساد در دین می‌شود انجام داد، برای جبران آن اقدام کند و در جهت اصلاح آن برآید تا با تلاش و مجاهدت و حسن تدبیر ایشان امور مسلمین اصلاح گردد و دین خدا استوار شود.

مانند واقعه ایی که بدست خالد بن ولید اتفاق افتاد، پیامبر اورا به طرف قبیله بنی‌جذیمه فرستاد تا آن‌ها را به اسلام دعوت کند و اجازه جنگ با آنان را نداد ولی او با امر پیامبر مخالفت کرد و با وظیفه واقعی پیامبر دشمنی ورزید.

فَقَتَلَ الْقَوْمَ وَهُمْ عَلَى الْإِسْلَامِ وَأَخْفَرَ ذِمَّتَهُمْ وَهُمْ أَهْلُ الْإِيمَانِ وَعَمِلَ فِي ذَلِكَ عَلَى حَيَّةِ الْجَاهِلِيَّةِ وَطَرِيقَةِ
 أَهْلِ الْكُفْرِ وَالْعُدْوَانِ فَشَانَ فِعَالُهُ الْإِسْلَامَ وَنَفَرَ بِهِ عَنْ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، مَنْ كَانَ يَدْعُوهُ إِلَى
 الْإِيمَانِ، وَكَأَذَّ أَنْ يَبْطُلَ بِفِعْلِهِ نِظَامُ التَّدْبِيرِ فِي الدِّينِ، فَفَزَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي تِلَا فِي فَارِطِهِ وَإِصْلَاحِ مَا
 أَفْسَدَهُ وَدَفَعَ الْمَعْرَةَ عَنْ شَرِّهِ بِذَلِكَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع)، فَأَنْقَذَهُ لِعَطْفِ الْقَوْمِ وَ سَلَّ سَخَائِمَهُمْ وَالرَّفْقِ
 بِهِمْ فِي تَقْيِيمِهِمْ عَلَى الْإِيمَانِ، وَأَمَرَهُ أَنْ يَسِدَّ الْقَتْلَ وَ يَرْضَى بِذَلِكَ أَرْلِيَاءَهُ دِمَائِهِمُ الْأَحْيَاءَ فَيُلْغِ
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) مِنْ ذَلِكَ مِبلغَ الرِّضَا، وَزَادَ عَلَى الْوَاجِبِ بِمَا تَبَرَّعَ بِهِ عَلَيْهِمْ مِنْ عَطِيَّةٍ مَا كَانَ بَقِيَ فِي يَدِهِ
 الْأَمْوَالِ، وَقَالَ لَهُمْ: قَدْ أَذِيَتْ دِيَارُ الْقَتْلِ، وَأَعْطَيْتُكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْمَالِ مَا تَعَوَّدُونَ بِهِ عَلَى عُخْلَيْكُمْ
 لِيَرْضَى اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ ﷺ وَ تَرْضَوْنَ بِفَضْلِهِ عَلَيْكُمْ، وَأَظْهَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْمَدِينَةِ مَا اتَّصَلَ بِهِمْ مِنَ
 الْبَرَاءَةِ مِنْ صَنْبِغِ خَالِدِيهِمْ، فَاجْتَمَعَ بَرَاءَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمَا جَنَاهُ خَالِدٌ وَاسْتِعْظَافُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) الْقَوْمَ
 بِمَا صَنَعَهُ بِهِمْ فَتَمَّ بِذَلِكَ الصَّلَاحُ وَ انْقَطَعَتْ بِهِ مَوَادُّ الْفَسَادِ، وَلَمْ يَقُولْ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) وَلَا
 قَامَ بِهِ مِنَ الْجَمَاعَةِ سِوَاهُ وَلَا رَضِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِتَكْلِيفِهِ أَحَدًا بِمَنْ عَدَاؤُهُ.
 وَ هَذِهِ مَثَبَةٌ يَزِيدُ شَرَفُهَا عَلَى كُلِّ فَضْلٍ يَدْعَى لِغَيْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) حَقًّا كَانَ ذَلِكَ أَمْ بِاطِلَاءٍ وَ هِيَ خَاصَّةٌ
 لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) لَمْ يُشْرِكْهُ فِيهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ وَلَا حَصَلَ لِغَيْرِهِ عِدْلٌ لَهَا مِنَ الْأَعْمَالِ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا أَرَادَ فَتَحَ مَكَّةَ سَمِعَ اللَّهُ إِسْمَهُ أَنْ يَعْصِيَ أَخْبَارَهُ عَلَى قُرَيْشٍ لِيَدْخُلَهَا بَعَثَتْهُ، وَ
 كَانَ ﷺ قَدْ بَنَى الْأَمْرَ فِي مَسِيرِهِ إِلَيْهَا عَلَى الْإِسْتِشْرَارِ بِذَلِكَ فَكَتَبَ خَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ
 يُخْبِرُهُمْ بِعَزِيمَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى فَتْحِهَا، وَأَعْطَى الْكِتَابَ إِمْرَأَةً سُودَاءَ كَانَتْ وَرَدَتْ الْمَدِينَةَ تَسْتَمِيعُ بِهَا
 النَّاسَ وَ تَسْتَبْرِئُهُمْ، وَجَعَلَ لَهَا جُعْلًا عَلَى أَنْ تُوصِلَهُ إِلَى قَوْمِ سَمَاءُهَا لَهَا مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ، وَأَمَرَهَا أَنْ تَأْخُذَ عَلَى
 غَيْرِ الطَّرِيقِ، فَزَلَّ الْوَحْيُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ فَاسْتَدْعَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع)

بنی جذیمه را با اینکه بر ذمه مسلمانان بوده و مردمی مؤمن بودند از دم تیغ گذرانند و به عادت عرب جاهلی و روش اهل کفر و دشمنان اسلام عمل کرد و عمل او باعث زشتی اسلام در پیش آنان گردید و از پیامبر ﷺ به واسطه عمل ناپسند فرستادش نفرت پیدا کردند و اصلاً می‌رفت که پایه‌های اداره دین بخاطر جنایت او متزلزل گردد.

پیامبر اکرم ﷺ نیز به سرعت برای جبران کم کاری‌ها و فساداتی که ایجاد شده بود و از بین بردن لکه سیاهی که بواسطه عمل خالد در دین خدا بوجود آمده بود امیرمؤمنان ﷺ را برگزید تا بر مردم مصاب به مهریانی رفتار کند. آرامش را به آن‌ها بازگرداند و با مدارا آنان را بر مسیر ایمان ثابت قدم بدارد. پیامبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: دیه کشتگان را به بازماندگان آنان بپرداز تا راضی شوند و آرامش گیرند. امیرمؤمنان ﷺ این مأموریت سنگین را تمام و کمال انجام داد تا خدا و رسولش ﷺ از او رضایت پیدا کرده و خشنود گشتند.

ایشان بجز دیه واجب از آن پولی که باقیمانده بود به مستحقین آن‌ها بخشیدند و فرمودند: دیه کشتگان شما را پرداختم و بعد از آن برای بازماندگان آن‌ها نیز عطایایی قرار دادم تا خداوند از رسولش خشنود گشته و شما هم بخاطر فضل پیامبر خدا بر شما خشنود و راضی گردید.

پیامبر ﷺ نیز در مدینه آشکارا از عمل ناشایست خالد براءت جست و این ابزار تنفر آشکار از طرف پیامبر ﷺ و آن دلجویی مهربانانه امیرمؤمنان ﷺ باعث شد امور اصلاح شده و ماده فساد از بیخ و بن کنده شود.

و این وظیفه‌ای بود که فقط از امیرمؤمنان ﷺ ساخته بود و غیر او نه می‌توانست چنین مأموریت خطیری را انجام دهد و نه رسول خدا ﷺ راضی بود غیر از علی بن ابیطالب ﷺ کسی دیگر مأمور این امر مهم شود.

این نیز منقبتی شریف و فضیلتی بی‌نظیر است که کسی غیر از آنحضرت مثل آنرا نداشته و نخواهد داشت.

فصل دوازدهم

پیامبر ﷺ عزم بر فتح مکه نموده بود. از خداوند متعال خواست تا خبر آن از قریش مخفی بماند تا غافلگیر شده و براحته وارد مکه شوند، در طول مسیر حرکت به مکه نیز این امر را که قصد فتح مکه را دارند مخفی می‌کردند.

فردی به نام حاطب نامه‌ای به اهل مکه نوشت و آنرا از قصد پیامبر ﷺ برای فتح مکه آگاه نمود، نامه را به کنیزی سپاه چهره که تازه وارد مدینه شده بود - و انتظار کمک از مردم مدینه داشت - داد، به او صیله و پولی داد تا نامه را از بیراهه به مکه برساند و به طائفه حاطب در مکه تحویل دهد. در همین زمان پیامبر ﷺ از طریق وحی از ماجرا مطلع شد، امیرمؤمنان علی ﷺ را خواستند و

وَقَالَ لَهُ: إِنَّ بَعْضَ أَصْحَابِي قَدْ كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِخَبَرِنَا، وَقَدْ كُنْتُ سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَعْصِي
 أَخْبَارَنَا عَلَيْهِمْ، وَالْكِتَابُ مَعَ امْرَأَةٍ سَوْدَاءَ قَدْ أَخَذَتْ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَخُذْ سَيْفَكَ وَالْحَقِّفْهَا وَانْزِعِ
 الْكِتَابَ مِنْهَا وَخَلِّهَا وَصِرِّيهِ إِلَيَّ، ثُمَّ اسْتَدْعَى الزُّبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِ وَقَالَ لَهُ: إِمضْ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي
 هَذَا الْوَجْهِ لِقَضِيئَا وَآخِذَا عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَأَدْرِكَا الْمَرْثَةَ فَسَبِّقْ إِلَيْهَا الزُّبَيْرُ فَسَتَلَهَا عَنِ الْكِتَابِ الَّذِي مَعَهَا
 فَأَتَكَرَّهُ، وَخَلَفَتْ أَنَّهُ لَا شَيْءَ مَعَهَا وَبَكَتْ، فَقَالَ الزُّبَيْرُ: مَا أَرَى يَا أَبَا الْحَسَنِ مَعَهَا كِتَابًا فَارْجِعْ بِنَا إِلَى
 رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِنُخْبِرَهُ بِبَرَاءَةِ سَاحَتِهَا فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: يُخْبِرُنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ مَعَهَا كِتَابًا
 وَيَأْمُرُنِي بِأَخْذِهِ مِنْهَا وَتَقُولُ أَنْتَ أَنَّهُ لَا كِتَابَ مَعَهَا؟ ثُمَّ اخْتَرَطَ السَّيْفَ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا فَقَالَ: أَنَا وَاللَّهِ لَئِنْ لَمْ
 تُخْرِجِي الْكِتَابَ لَا كُشِفْتُكَ ثُمَّ لَأَضْرِبَنَّ عَنْقَكَ فَقَالَتْ لَهُ: إِذَا كَانَ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ فَأَعْرِضْ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ
 بِوَجْهِكَ عَنِّي، فَأَعْرِضَ ﷺ بِوَجْهِهِ عَنْهَا فَكَشَفَتْ قِنَاعَهَا وَأَخْرَجَتْ الْكِتَابَ مِنْ عَتَقِيصَتِهَا، فَأَخَذَهُ
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَصَارَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَمَرَ أَنْ يُنَادَى بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً فَتَوَدَّى فِي النَّاسِ فَاجْتَمَعُوا
 إِلَى الْمَسْجِدِ حَتَّى امْتَلَأَ بِهِمْ، ثُمَّ صَعِدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَنْبَرَ وَأَخَذَ الْكِتَابَ بِيَدِهِ وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُنْتُ
 سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَخْفَى أَخْبَارُنَا عَنْ قَرِيشٍ، وَإِنْ رَجَلًا مِنْكُمْ كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِخَبَرِنَا، فَلْيُخْفِ
 صَاحِبُ الْكِتَابِ وَإِلَّا فَضَحَهُ الْوَحْيُ، فَلَمْ يَقُمْ أَحَدٌ فَأَعَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَقَالَتَهُ ثَانِيَةً، وَقَالَ: لِيُخْفِ صَاحِبُ
 الْكِتَابِ وَإِلَّا فَضَحَهُ الْوَحْيُ، فَقَامَ حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ وَهُوَ يَزْعَدُ كَالسَّعْفَةِ فِي يَوْمِ رِيحِ الْعَاصِفِ، فَقَالَ:
 يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا صَاحِبُ الْكِتَابِ وَمَا أَخَذْتُ نِفَاقًا بَعْدَ إِسْلَامِي وَلَا شُكًّا بَعْدَ يَتِيئِي فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: مَا
 الَّذِي حَمَلَكَ عَلَى أَنْ كَتَبْتَ هَذَا الْكِتَابَ؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ لِي أَهْلًا بِمَكَّةَ وَلَيْسَ لِي بِهَا عَشِيرَةٌ، فَأَشْفَقْتُ
 أَنْ تَكُونَ الدَّائِرَةُ هُمْ عَلَيْنَا فَيَكُونُ كِتَابِي هَذَا كَقَوْلِهِمْ عَنْ أَهْلِي وَيَدَّ لِي عِنْدَهُمْ وَلَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ لِشُكٍّ مِنِّي فِي
 الدِّينِ، فَقَالَ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مُزِنِي بِقَتْلِهِ فَإِنَّهُ قَدْ نَافَقَ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ
 بَدْرٍ وَلَعَلَّ اللَّهَ تَعَالَى إِطْلَعَ عَلَيْهِمْ فَغَفَّرَ لَهُمْ، أَخْرَجُوهُ مِنَ الْمَسْجِدِ قَالَ: فَيَجْعَلُ النَّاسُ يَدْفَعُونَ فِي ظَهْرِهِ حَتَّى
 أَخْرَجُوهُ وَهُوَ يَلْتَمِسُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ لِيَرْقُ عَلَيْهِ فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ بِرَدِّهِ وَقَالَ لَهُ: قَدْ عَفَوْتُ عَنْكَ وَعَنْ جُرْمِكَ،
 فَاسْتَغْفِرْ رَبَّكَ وَلَا تُعَدِّ لِثَلٍّ مَا جَنَيْتَ.

فرمودند: بعضی از اصحاب نامه‌ای به مکه نوشته و آن‌ها را از خبر حمله به مکه آگاه نموده است و من از خداوند متعال خواستم تا خبر حرکت ما به سوی مکه مخفی بماند نامه نزد زنی سیاه پوست است که از بیراهه به طرف مکه می‌رود، شمشیرت را بردار و به او برس و نامه را بگیر و او را رها کن و نامه را نزد من بیاور سپس زیربیراخواستند و او را همراه علی بن ابیطالب علیه السلام رهسپار کردند.

علی علیه السلام و زیر حرکت کردند تا به آن زن رسیدند، زیر جلو رفته و از او کتاب را طلب کرد ولی آن زن انکار کرد و قسم خورد که چیزی همراه او نیست و برای گول زدن آنان شروع به گریه کرد.

زیر گفت: ای ابوالحسن چه کنیم؟ نامه‌ای با او نیست، بهتر است باز گردیم و به پیامبر صلی الله علیه و آله بگوییم که اوکاری نکرده است امیرمؤمنان علیه السلام به زیر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفته است که نامه نزد اوست و مرا امر کرد تا آنرا از او بگیرم، حال آنکه تو می‌گویی نامه‌ای همراه او نیست؟

سپس شمشیر کشیدند و به طرف زن رفتند و به او گفتند: به خدا قسم اگر نامه را ندی ترا عریان کرده و نامه را می‌گیرم و سپس گردنت را خواهیم زد.

زن گفت: حال که مجبورم، رویت را از من برگردان تا آنرا در آورم و روسری خود را کنار زد و نامه را از میان گیسوانش بیرون آورد، امیرمؤمنان علیه السلام نامه را گرفت و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر فرمان داد که تا مردم را برای نماز در مسجد فرا بخوانند، مردم در مسجد اجتماع کردند تا مسجد پُر شد سپس بر منبر قرار گرفته و نامه را در دست داشتند و فرمودند: ای مردم من از خداوند متعال خواستم تا خبر حرکت ما به مکه از قریش مخفی بماند ولی مردی از میان شما نامه‌ای به اهل مکه نوشته و آن‌ها را از این ماجرا باخبر کرده است.

نویسنده نامه خود را باید معرفی کند و الا خداوند آبرویش را از راه وحی خواهد برد. کسی بلند نشد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله گفته خود را تکرار کرد و فرمود نویسنده نامه خود را معرفی کند و الا خداوند نامش را برملا خواهد کرد، سپس حاطب برخاست ولی مانند بید می‌لرزید. گفت: ای رسول خدا من نویسنده نامه هستم ولی نفاق و دورویی در من بعد از اسلام آوردنم به وجود نیامده و هیچ شکی در من بعد از تسلیم به اسلام در من راه نیافته است، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: پس چه چیزی باعث شد تا آن نامه را بنویسی؟ گفت: تعدادی از بستگانم در مکه ساکن هستند که کسی را ندارم تا از آن‌ها حمایت کند، از روی دلسوزی این نامه را برایشان نوشتم تا در صورت پیروزی بر مکه امان نامه‌ای برای آن‌ها باشد و الا شکی نسبت به اعتقاداتم ندارم.

سخن که به اینجا رسید عمر گفت: ای رسول خدا فرمان بده تا او را بکشم چرا که او منافق شده است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او از شرکت کنندگان در جنگ بدر است.

خداوند بر اهل بدر واقف است و امیدوارم از گناهان آن‌ها در گذرد، او را از مسجد خارج کنید. مردم او را از مسجد بیرون بردند ولی مورد حمله و کتک قرار دادند. او نیز در این میان نگاهی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرد تا شاید مظهر رحمت الهی او را ببخشد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود تا او را رها کنند و به او گفت: گناهت را بخشیدم و برایت از خدا طلب بخشش می‌کنم و تو هم قول بده که کارت را تکرار نکنی.

فصل

وهذه المنقبة لأحقة بما سلفت من مناقبه عليه السلام، وفيها أن به عليه السلام تم لرسول الله ﷺ التذبير في دخول مكة، وكفى مؤونة القوم وما كان يكرهه من معرفتهم بقصده إليهم حتى فجأهم بغتة، ولم يشق في استخراج الكتاب من المرأة إلا بأمر المؤمنين عليهم السلام ولا استصع في ذلك سواه، ولا عول على غيره، وكان به عليه السلام كفايته منهم وبلوغه المراد وانتظام تدبيره، وصلاح أمر المسلمين وظهور الدين ولم يكن في إنفاذ الزبير مع أمير المؤمنين عليه السلام فضل يغتد به لآله لم يكف منهما ولا أغنى بمضيده شيئا، وإنما أنقذه رسول الله ﷺ لآله في عداد بني هاشم من جهة أمه صفية بنت عبد المطلب، فأراد عليه السلام أن يتولى العمل بما استشر به من تدبيره خاص أهله، وكانت للزبير شجاعة وفيه إقدام مع النسب الذي بينه وبين أمير المؤمنين عليه السلام، فعلم أنه يساعده على ما يكره له، إذ كان تمام الأمر لها، فراجع إليها بما يخصها بما نعم به هاشم من خير أو شر وكان الزبير تابعا لأمر المؤمنين عليهم السلام، ووقع منه فيما أنقذه فيه ما لم يوافق صواب الرأي، فتداركه أمير المؤمنين عليه السلام، وفيما شرحناه في هذه القصة بيان اختصاص أمير المؤمنين عليه السلام من المنقبة والفضيلة بما لم يشركه فيه غيره، ولا دأه سواه بفضل يقاربه فضلا عن أن يكافئه، والله المحمود.

فصل

ومن ذلك أن النبي ﷺ أعطى الزاية في يوم الفتح سعد بن عباد، وأمره أن يدخل بها مكة أمانة، فأخذها سعد وجعل يقول:

اليوم تُنسب الحُرمة

اليوم المِلحة

فقال بعض القوم للنبي ﷺ: أما تسمع ما يقول سعد بن عباد؟ والله إنا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش! فقال ﷺ لأمر المؤمنين عليهم السلام: أدرك يا علي سعدا فخذ الزاية منه فكن أنت الذي تدخل بها، فاستدرك رسول الله ﷺ بأمر المؤمنين عليهم السلام ما كاد يلوث من صواب التذبير يتجهج سعد وإقدامه على أهل مكة، وعلم أن الأنصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من الناس من سيدها سعد الزاية ويعزله عن ذلك المقام، إلا من كان في مثل حال النبي ﷺ من جلالة القدر ورفيع المكان وفرض الطاعة، ومن لا يشين سعدا إلا تصراف به عن تلك الولاية، ولو كان بحضرة النبي ﷺ من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالأمر إليه، وكان مذكورا هناك بالصلاح

فصل سیزدهم

این فضیلت ادامه‌ی فصل گذشته است. رسول خدا ﷺ بخوبی توانستند با کمک علی بن ابیطالب رضی الله عنه نقشه خود را در ورود به مکه عملی کنند و توانست به راحتی خبر ورود به مکه را از آنان بیوشاند تا اینکه غافلگیرانه بر اهل مکه وارد شدند. و در بازگرداندن آن نامه به احدی غیر از امیرمؤمنان رضی الله عنه اعتماد نکردند و با احدی نیز غیر از ایشان مشورت نکردند و به کس اطمینان نکردند، اطمینان و تکیه‌گاه پیامبر ﷺ در امور مهم و به هدف رسیدن کارها و اصلاح و نظم بخشیدن امور تا آشکار شدن دین الهی به علی بن ابیطالب رضی الله عنه بود.

البته باید گفت در فرستادن زبیر همراه امیرمؤمنان رضی الله عنه ویژگی خاصی نهفته نیست چراکه او کار خاصی انجام نداد و فقط به خاطر این بود که او پسرعمه پیامبر ﷺ یعنی صفیه دختر عبدالمطلب بود و با شجاعتی که پیامبر ﷺ در او سراغ داشت نمی‌خواست غیر از خانواده‌اش کس دیگری از ماجرا مطلع شود به همین خاطر پیامبر ﷺ می‌دانست برای انجام این مأموریت زبیر همکاری خواهد کرد. پس حضرت رسول او را فرستاد چراکه تمام امر در دست این دونفر بود و چه خوب و چه بد بازگشتش به بنی‌هاشم بود و از طرفی زبیر هم تابع علی رضی الله عنه بود. چرا که اول امر کاری کرد که صحیح نبود ولی بواسطه تدبیر امیرمؤمنان علی رضی الله عنه اصلاح و جبران گردید. این نیز ویژگی اختصاصی امیرمؤمنان رضی الله عنه است که نزدیک به آن را کسی ندارد، چه رسد به فضیلتی در مقابل آن.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

فصل چهاردهم

روز فتح مکه پیامبر اکرم ﷺ پرچم لشکر اسلام را به دست سعد بن عبادہ دادند و امر کردند داخل شهر شود او نیز وارد شهر شد و اشعاری با این مضمون را ندا می‌داد:

که امروز روز جنگ و خونریزی است امروز روز اسارت دختران و زنان است

عدم‌ای از اصحاب پیامبر ﷺ به ایشان گفتند: می‌شنوید سعد چه می‌گوید به خدا قسم می‌ترسیم در دل قریش از این اشعار وحشتی از سپاه اسلام حاصل شود. پیامبر ﷺ نیز به علی رضی الله عنه فرمودند: به سرعت سعد بن عبادہ را دریاب و پرچم را از او بگیر و خود وارد شهر شو، خطری که از این اشعار سعد متوجه اسلام می‌گردید با فرستادن علی بن ابیطالب رضی الله عنه توسط پیامبر بجای سعد جبران شد و پیامبر ﷺ نیز که می‌دانست انصار نمی‌خواهند یک فرد معمولی از بزرگ آنان پرچم را بگیرد و او را عزل نماید لذا کسی، مثل علی رضی الله عنه را در بزرگی و عظمت شخصیت فرستاده تا در رتبه و مقام از سعد بالاتر باشد و و برگرداندن سعد توسط او برای سعد تحقیر و اهانت نباشد.

اگر کسی در ذهن مبارک پیامبر ﷺ غیر از علی بن ابیطالب رضی الله عنه صلاحیت این مسئولیت را داشت حضرت حتماً این مأموریت را به او واگذار می‌کرد و یا اگر شخصی غیر امیرمؤمنان رضی الله عنه صلاحیت این مأموریت را داشت تاریخ دگری از او می‌آورد.

لِأَهْلِ مَا قَامَ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَإِذَا كَانَتْ الْأَحْكَامُ أَمَّا تَحِبُّ بِالْأَفْعَالِ الْوَاقِعَةِ، وَكَانَ مَا فَعَلَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنَ التَّعْظِيمِ وَالْإِجْلَالِ وَالشَّاهِدِ لِمَا أَهْلُهُ لَهُ مِنْ إِصْلَاحِ الْأُمُورِ وَاسْتِدْرَاكِ مَا كَانَ يَتَوَثَّرُ بِعَمَلِ غَيْرِهِ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ، وَجَبَ الْقَضَاءُ لَهُ فِي هَذِهِ الْمَنْقِبَةِ بِمَا يُبَيِّنُ بِهَا مَعْنَى سِوَاهِ، وَتَفَضَّلَ بِشَرْفِهَا عَلَى كَافَّةِ مَنْ عَدَاهُ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا أَجْعَ عَلَيْهِ أَهْلُ السَّيْرَةِ أَنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله بَعَثَ خَالِدَ بْنَ وَلِيدٍ إِلَى أَهْلِ الْيَمَنِ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ، وَأَنْقَذَ مَعَهُ جَمَاعَةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِيهِمُ الْبِرَاءُ بْنُ عَازِبٍ وَرَحِمَهُ اللَّهُ، فَأَقَامَ خَالِدٌ عَلَى الْقَوْمِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ يَدْعُوهُمْ فَلَمْ يُجِبْنِهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ فَسَاءَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَدَعَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَأَمَرَهُ أَنْ يَقْبَلَ خَالِدًا وَمَنْ مَعَهُ، وَقَالَ لَهُ: إِنْ أَرَادَ أَحَدٌ مَعِي خَالِدًا أَنْ يُعَقَّبَ فَأَتْرُكُهُ، قَالَ الْبِرَاءُ: فَكُنْتُ فِيهِمْ عَقَبٌ مَعَهُ فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَى أَوَائِلِ أَهْلِ الْيَمَنِ وَبَلَغَ الْقَوْمَ الْخَبْرَ فَتَجَمَّعُوا لَهُ فَصَلَّى بِنَا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام الْفَجْرَ، ثُمَّ تَدَخَّلَ بَيْنَ أَيْدِينَا فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَرَأَ عَلَى الْقَوْمِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَأَسْلَمَتْ هَمْدَانُ كُلُّهَا فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، وَكَتَبَ بِذَلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَلَمَّا قَرَأَ كِتَابَهُ اسْتَبَشَرَ وَابْتَهَجَ وَخَرَّ سَاجِدًا شُكْرًا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَجَلَسَ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ [السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ]، ثُمَّ تَتَابَعَ بَعْدَ إِسْلَامِ هَمْدَانَ أَهْلُ الْيَمَنِ عَلَى الْإِسْلَامِ.

وَهَذِهِ أَيْضًا مَنَقِبَةٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ مِثْلُهَا وَلَا مُقَابِلُهَا، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا وَقَفَ الْأَمْرُ فِيهَا بِعَثِّ خَالِدٍ وَخَيْفِ الْفَسَادِ بِهِ لَمْ يُوْجَدْ مَنْ يَتَلَفَّى ذَلِكَ سِوَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَتَدَبَّرَ لَهُ قِيَامُ بِهِ أَحْسَنَ قِيَامٍ وَجَرَى عَلَى عَادَةِ اللَّهِ عِنْدَهُ فِي التَّوْفِيقِ لِمَا يُلَاقِي إِشَارَةَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله، وَكَانَ بِمُسْنَةِ وَرَفِيقِهِ وَحُسْنِ تَدْبِيرِهِ وَخُلُوصِ نِيَّتِهِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، هَدَايَةً مَنْ اهْتَدَى بِهَدَاةِ مِنَ النَّاسِ، وَإِجَابَةً مَنْ أَجَابَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَعِمَارَةً الدِّينِ وَقُوَّةَ الْإِيمَانِ، وَتَلَوُّعُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله مِمَّا آتَتْهُ مِنَ الْمَرَادِ وَانْتِظَامِ الْأَمْرِ فِيهِ عَلَى مَا قَرَّرَتْ بِهِ عَيْنُهُ، وَظَهَرَ اسْتِبْشَارُهُ بِهِ وَسُرُورُهُ بِتَجَامِيدِهِ لِكَافَّةِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ.

از آنجا که وجوب احکام تابع افعال خارجی است پس با وجود این بزرگداشتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به علی علیه السلام داشتند و فقط ایشان را متولی اصلاح امور و جبران اعمال اشتباه دیگران می کردند باید حکم کنیم به آنکه این ویژگی خاص امیرمؤمنان است و احدی در این فضیلت به حضرت نخواهد رسید.

فصل پانزدهم

فضیلت دیگر قصه‌ای است که سیره نویسان بر آن اتفاق دارند، و آن قصه این است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به یمن فرستاد تا اهل یمن را به اسلام دعوت نماید، همراه او عده‌ای از مسلمین و از آنجمله برای بن عاذب را نیز رهسپار نمود. خالد شش ماه اهالی یمن را به اسلام دعوت کرد ولی هیچ کسی او را اجابت نکرد. این جریان بر پیامبر صلی الله علیه و آله گران آمد به همین خاطر امیرمؤمنان علیه السلام را خواستند و به ایشان امر کردند تا خالد و همراهانش را برگرداند، در ضمن اگر کسی از همراهان خالد خواست بماند او را منع نکند.

برای می گویند: من از کسانی بودم که با خالد بازنگشته و همراه علی علیه السلام ماندم به آستانه یمن که رسیدیم مردم از ورود علی علیه السلام مطلع شده و اجتماع کردند و نماز صبح را به امامت آن بزرگوار خواندیم، سپس در مقابل ما برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی، نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را برای مردم قرائت نمود، سخنان امیر علیه السلام در آنان اثر کرد و همه قبیله همدان در یک روز مسلمان شدند، حضرت امیر علیه السلام نیز به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نامه‌ای نوشته و ماجرا را به ایشان گزارش کردند.

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نامه امیرمؤمنان علیه السلام را خواندند بسیار خوشنود و شادمان شدند و آثار سرور در چهره مبارکشان هویدا شد. سپس برای این توفیق بزرگ الهی به سجده افتاده و از خداوند متعال تشکر و سپاسگذاری نمودند.

سپس سر از سجده برداشتند و نشستند و فرمودند: سلام بر قبیله همدان. بعد از قبیله همدان که همگی مسلمان شدند اهل یمن نیز یکپارچه مسلمان شدند. این فضیلتی یگانه برای امیرمؤمنان می باشد در حالیکه هیچ کسی از اصحاب مثل این فضیلت و حتی نزدیک به آن را ندارد. چرا که وقتی امر فرستادن خالد، بی نتیجه ماند و خوف فساد از اعمال او می رفت، هیچ کسی صالح تر از امیرمؤمنان علی علیه السلام نبود که در جهت اصلاح امور برآید لذا انتخاب شدند و مأموریت خود را به نحو احسن انجام دادند، به توفیق الهی و عادت‌ی که در امیرمؤمنان علیه السلام موج می زد و آن عبارت بود از اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا و آنها با مدارا و مهربانی و حسن تدبیر و خلوص باطنی حضرت هر کسی به خداپرستی و طاعت حق دعوت می شد می پذیرفت و بدست حضرت هدایت می گردید و هرکس به اسلام خوانده می شد، اجابت می کرد و مسلمان می شد، پس آبادانی و رونق دین خدا و استواری آن به واسطه از خود گذشتگی‌ها و خدمت ایشان است، همانکه باعث شد خبر خدماتش پیامبر رحمت را خوشنود و شادمان کند و چشمان مبارکش را روشن گرداند و سرور پیامبر صلی الله علیه و آله نیز باعث شادی تمام مسلمین گردید.

وَقَدْ قَبِلَتْ أَنْ الطَّاعَةَ تَتَعَاطَلُ بِتَعَاطُلِ النَّفْعِ بِهَا، كَمَا تَتَعَاطَلُ الْمَعْصِيَةُ بِتَعَاطُلِ الضَّرَرِ بِهَا وَلِذَلِكَ صَارَتْ
الْأَنْبِيَاءُ ﷺ أَعْظَمَ الْخَلْقِ قَوَابِلًا لِتَعَاطُلِ النَّفْعِ بِدَعْوَتِهِمْ عَلَى سَائِرِ الْمَنَافِعِ بِأَعْمَالِهِمْ مِنْ سَوَائِهِمْ.

فصل

وَمِثْلُ ذَلِكَ مَا كَانَ فِي يَوْمِ خَيْبَرَ مِنْ إِنْهَازٍ مِنْ إِنْهَازٍ وَقَدْ أَهْلُ لُجْلِيلِ الْمَقَامِ بِحِمْلِ الرَّايَةِ، فَكَانَ بِإِنْهَازِهِ مِنْ
الْقَسَادِ مَا لَا خِفَاءَ بِهِ عَلَى الْأَبْنَاءِ، ثُمَّ أُعْطِيَ صَاحِبَةُ الرَّايَةِ مِنْ بَعْدِهِ، فَكَانَ مِنْ إِنْهَازِهِ مِثْلُ الَّذِي سَلَفَ مِنْ
الْأَوَّلِ، وَخِيفَ فِي ذَلِكَ عَلَى الْإِسْلَامِ، وَشَأْنُهُ مَا كَانَ مِنَ الرَّجُلَيْنِ مِنَ الْإِنْهَازِ، فَأَكْبَرَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
وَأَظْهَرَ التَّكْبِيرَ لَهُ وَالْمَسَاءَةَ بِهِ، ثُمَّ قَالَ مُعَلِّناً: لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَيُحِبُّ اللَّهُ
وَرَسُولَهُ كَزَارٍ غَيْرِ قَرَارٍ لَا يَزْجَعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ فَأَعْطَاهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَكَانَ الْفَتْحُ عَلَى يَدَيْهِ،
وَدَلُّ قَعْوَى كَلَامِهِ ﷺ عَلَى خُرُوجِ الْقَرَارِينَ مِنَ الصِّفَّةِ الَّتِي أَوْجَبَهَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، كَمَا خَرَجْنَا بِالْقَرَارِ
مِنْ صِفَّةِ الْكَرِّ وَالثَّبُوتِ لِلْقِتَالِ، وَفِي تِلْكَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِخَيْبَرَ مَا قَرِطَ مِنْ غَيْرِهِ دَلِيلٌ عَلَى تَوْحِيدِهِ مِنَ
الْقَضَلِ فِيهِ بِمَا لَمْ يَشْرَكْهُ مِنْ عَدَاءٍ، وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ حَسَنُ بْنُ ثَابِتٍ الْإِنْصَارِيُّ:

دَوَاءٌ فَلَمَّا لَمْ يُجِشْ مُدَاوِباً

فَبُورِكَ مَرْقِيّاً وَثُورِكَ زَاقِبِيّاً

كَمَيْتاً مُحِبّاً لِلَّهِ مُوَالِيّاً

بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحَصُونَ الْأَوَابِيّاً

وَكَانَ عَلَى أَرْمَدِ الْعَيْنِ يَبْتَغِي

شِفَاءَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِثِقَلَةٍ

وَقَالَ سَأُعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِماً

يُحِبُّ إِلَهِي وَالْإِلَهَ يُحِبُّهُ تَحْتِ كَفِّهِ

پس باید دانست فرمانبری بسته به نوع مأموریت ارزش بیشتری می‌یابد همچنانکه عصیان و گردنکشی بسته به نوع آن ضرر بیشتری خواهد داشت، به همین خاطرست ثواب اعمال انبیاء از همه انسان‌ها بیشتر است چراکه با دعوت مردم توسط آنان به اسلام سایر منافع هم بعد از پذیرش دین الهی توسط مردم بدست می‌آید.

فصل شانزدهم

در جنگ خیبر که یکی از جنگ‌های بزرگ صدر اسلام است، مسلمین از دلاوری‌های سپاهیان یهود به فرماندهی فردی به نام مرحب به ستوه آمدند، پیامبر ﷺ نیز برای آرامش یافتن مسلمین و شکست دشمن، سپاهی به فرماندهی و پرچمداری ابابکر به جنگ او فرستاد ولی او بدون اینکه جنگی درافتد با مشاهده دشمن معرکه را ترک کرد و پیامبر ﷺ بار دیگر پرچم را به عمر داد تا به جنگ دشمن رفته و او را از پای درآورد، به او سفارش فرمود تا استقامت کرده تا پیروز شود ولی او با مشاهده دشمن از صحنه نبرد گریخت.

از عملکرد این دو فرمانده ضررهایی متوجه مسلمین شد که کمترین آن تضعیف روحیه سپاه اسلام بود برهیچ اندیشمند و خردمندی پوشیده نیست این مسئله بر پیامبر ﷺ گران آمد و موجب نگرانی حضرتش گردید تا اینکه به صورت آشکار اعلام فرمود:

فردا پرچم سپاه اسلام را به مردی خواهم داد که محبوب خدا و رسول اوست و خدا و رسولش را دوست می‌دارد فقط به سوی دشمن حمله و هجوم می‌برد و هرگز از جنگ با دشمنان نمی‌گریزد، او بر نمی‌گردد تا اینکه خداوند پیروزی را به دست او آشکار سازد. فردای آن روز پرچم اسلام را به امیرمؤمنان علیؑ دادند و فتح و پیروزی بدست مبارکش حاصل گردید.

کلام پیامبر ﷺ اشاره بر آن دارد که فرارکنندگان از جنگ حائز آن مرتبه و منزلتی که امیرمؤمنان علیؑ داراست، نیستند و با ذکر این مطلب که امیرمؤمنان علیؑ فقط حمله و هجوم به سوی دشمن می‌برد، اشاره به آن است که آن دو در امر جهاد در راه خداوند متعال ثابت قدم نبوده و همواره از جنگ می‌گریختند. این رشادت و جوانمردی امیرمؤمنان علیؑ که موجب فتح خیبر گردید، موجب تلافی و جبران ضررهای حاصل از عملکرد دو فرمانده اول به سپاه اسلام شد واحدی غیر از امیرمؤمنان علیؑ نمی‌توانست اینچنین فتح و پیروزی بیافریند و چه خوش گفته است شاعر اسلام خسان بن ثابت انصاری:

علیؑ روز خیبر دچار بیماری درد چشم بود و به دنبال دوائی تا بیماریش را مداوا کرده به صحنه نبرد برسد، هرچه جستجو کرد دارویی نیافت تا اینکه پیامبر ﷺ با آب دهان مبارکش بر چشم مطهر حضرت زد و حضرت شفا یافت - خداوند شفا دهنده و شفاگیرنده را برکت دهد - آنگاه پیامبر ﷺ فرمود امروز پرچم سپاه را به شمشیرزنی خواهم داد که دوستدار و محب خداوند است و خداوند هم او را دوست می‌دارد و بدست پرتوان او قلعه‌های مستحکم دشمن فستح خواهد شد، در

عَلِيّاً وَنَمَاهُ الْوَزِيرُ الْمَوَاحِشَا

فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

فصل

وَمِثْلُ ذَلِكَ أَيْضاً مَا جَاءَ فِي قِصَّةِ الْبَرَاءَةِ وَقَدْ دَفَعَهَا النَّبِيُّ ﷺ إِلَى أَبِي بَكْرٍ لِيَتَبَذَرَهَا عَهْدَ الْمُشْرِكِينَ فَلَمَّا سَارَ غَيْرَ بَعِيدٍ نَزَلَ جَبْرِئِيلُ ﷺ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ يُعَرِّثُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ، فَاسْتَدْعَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيّاً ﷺ وَقَالَ لَهُ: إِزْكِبْ نَاقَتِي الْعَضْبَاءَ وَالْحَقُّ أَهَابُكَرٍ فَخُذْ بَرَاءَةً مِنْ يَدِهِ وَامْضِ بِهَا إِلَى مَكَّةَ وَأَنْبِذْ بِهَا عَهْدَ الْمُشْرِكِينَ إِلَيْهِمْ وَخَيِّرْ أَهَابُكَرٍ بَيْنَ أَنْ يَسِيرَ مَعَ رِكَابِكَ أَوْ يَرْجِعَ إِلَى فَرَكَبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ نَاقَةً رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْعَضْبَاءَ وَسَارَ حَتَّى لَحِقَ أَهَابُكَرٍ فَلَمَّا رَأَاهُ قَرَعَ مِنْ لُحُوقِهِ بِهِ وَاسْتَقْبَلَهُ وَقَالَ: فِيمَ جِئْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ أَسَأْتَرُ مَعِيَ أَنْتَ أَمْ لِيْغِيْرَ ذَلِكَ؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَنِي أَنْ أُلْحِقَكَ فَأَقْبِضْ مِنْكَ الْآيَاتِ مِنْ بَرَاثَةٍ، وَأَنْبِذْ بِهَا عَهْدَ الْمُشْرِكِينَ إِلَيْهِمْ وَأَمَرَنِي أَنْ أَخَيِّرَكَ بَيْنَ أَنْ تَسِيرَ مَعِيَ أَوْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: بَلْ أَرْجِعُ إِلَيْهِ وَعَاذَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ أَهْلَنْتَنِي لِأَمْرِ طَالَتِ الْأَغْنَاؤُ فِيهِ إِلِيْ فَمَا تَوَجَّهْتُ لَهُ وَدَدْتَنِي عَنْهُ؟ مَا لِي أَنْزَلَ فِي قُرْآنٍ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ لَا وَلَكِنَّ الْأَمِينَ هَبَطَ إِلَى عِزِّ رَجُلٍ بِأَنَّهُ لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ وَعَلَى مِثْقَلِ وَلَا يُؤَدِّي عَنِّْي إِلَّا عَلِيٌّ، فِي حَدِيثٍ مَشْهُورٍ.

وَكَانَ نَبْذُ الْعَهْدِ مُخْتَصاً بِمَنْ عَقَدَهُ أَوْ بِمَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ فِي فَرْضِ الطَّاعَةِ وَجَلَالَةِ الْقَدْرِ وَعُلُوِّ الرُّتْبَةِ وَشَرَفِ الْمَقَامِ، وَمَنْ لَا يَرْتَابُ بِفِعَالِهِ وَلَا يُغْتَرَضُ فِي مَقَالِهِ، وَمَنْ هُوَ كَنَفْسِ الْعَاقِدِ وَأَمْرُهُ أَمْرُهُ، فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمٍ مَضَى وَاسْتَقَرَّ بِهِ وَأَمِنَ الْإِعْتِرَاضُ فِيهِ.

وَكَانَ يَنْبِذُ الْعَهْدَ قُوَّةُ الْإِسْلَامِ وَكِبَالُ الدِّينِ وَصَلَاحُ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ،

میان همه مسلمین تنها او برگزیده شد و او علی بن ابیطالب علیه السلام بود که پیامبر او را وزیر و برادر خود نامید.

فصل هفدهم

آیات برائت از مشرکین که حاکی از پایان یافتن عهد و پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله با مشرکین مکه بود بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید، حضرت، آیات را به ابوبکر دادند تا برود و در مکه بر مشرکین بخواند و اعلام کند که دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله عهدی با آنان ندارد، هنوز مقدار زیادی از مدینه دور نشده بود که جبرئیل امین بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید و فرمود: خداوند بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: آیات برائت را تو و یا فردی دیگر از نزدیکان تو که مانند توست باید بر مشرکان بخواند.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم امیرمؤمنان علیه السلام را خواستند و به ایشان فرمودند: بر این شتر تیزروی من سوار شو و خود را به ابوبکر برسان آیات برائت را از او بگیر و خود آن‌ها را به مکه ببر و بر مشرکین بخوان و تو بر مشرکین نقض عهدمان را با آنان اعلام کن، ابوبکر را نیز بین همراهی تو به مکه و یا بازگشت به مدینه مخیرگردان، امیرمؤمنان علیه السلام بر شتر تیز روی پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شده و شتابان به سوی ابوبکر حرکت کرد تا به او رسید، وقتی او امیرمؤمنان علیه السلام را دید از دیدن حضرت هراسان شد، جلو آمد و پرسید: ای ابوالحسن بخاطر من آمدی که همراهم باشی یا به خاطر چیز دیگری آمدی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من امر فرمود که خود را به تو برسانم و آیات برائت را از تو بگیرم و خود آن‌ها را بر مشرکین بخوانم و تو را مخیر گذارم که با من بیایی یا آنکه به مدینه بازگردی. او گفت: به مدینه بر می‌گردم و به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت.

خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله شما مرا برای انجام مأموریتی برگزیدید در حالیکه برای انجام آن گردنکشان دیگری نیز بودند وقتی برای انجام مأموریت خود اقدام کردم مرا باز گردانید آیا آیه‌ای از قرآن در مورد من نازل شده است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، ولی جبرئیل امین بر من نازل شد و پیام الهی را به من رساند که این آیات را تو و یا فردی مثل تو باید بر مشرکان بخواند و علی از من و مانند من است و تنها او به جای من می‌توانست این وظیفه مهم را انجام دهد. این روایت بین مورخین و راویان حدیث بسیار مشهور است.

نقض پیمان فقط توسط کسی که پیمان را می‌بندد یا کسی که جانشین اوست انجام می‌گیرد و دارای ویژگیهایی مثل فرماندار بودن، بزرگی قدر و منزلت، رتبه بالا و شریف است و کسی که در اعمال او نسبت به نقض قرار دارد، شک راه ندارد می‌باشد و در گفتارش نیز اشتباهی نیست، کسی که مثل خود عقد کننده پیمان بوده و بخاطر همین، امر جانشین، مانند امر خود عاقد است پس اگر حکمی کرد حکمش نافذ بوده و قابل اعتراض نیست.

با اعلام آیات برائت و نقض پیمان پیامبر، اسلام قوت و کمال خود را یافته و امور مسلمین اصلاح

وَقَامَ فَتَحَ مَكَّةَ وَاتَّسَقَى أَمْرَ الصَّلَاحِ، فَأَحَبَّ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ عَلَى يَدِ مَنْ يَتَوَهَّ بِأَسْمِهِ وَيُعَلِّي ذِكْرَهُ وَيُنْبِئُهُ عَلَى فَضْلِهِ وَيَدُلُّ عَلَى عُلُوِّ قَدْرِهِ، وَيَبَيِّنُهُ بِهِ عَمَّنْ سِوَاهُ، فَكَانَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَلَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ فَضْلٌ يُقَارِبُ الْفَضْلَ الَّذِي وَصَفْنَاهُ، وَلَا يُشْرِكُهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ. وَأَمْثَالُ مَا عَدَدْنَاهُ كَثِيرٌ إِنْ عَمَلْنَا عَلَى إِبْرَادِهِ طَالَ بِهِ الْكِتَابُ، وَاتَّسَعَ بِهِ الْخِطَابُ، وَفِيهَا أَتَبَشَّاهُ مِنْهُ فِي الْغَرَضِ الَّذِي قَصَدْنَاهُ كِفَايَةً لِذَوِي الْأَلْبَابِ.

فصل

فَإِنَّمَا الْجِهَادُ الَّذِي ثَبَّتَ بِهِ قَوَاعِدُ الْإِسْلَامِ، وَاسْتَقَرَّتْ بِثُبُوتِهَا شَرَائِعُ الْمِلَّةِ وَالْأَحْكَامُ، فَقَدْ تَخَصَّصَ مِنْهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِمَا اشتهرَ ذِكْرُهُ فِي الْأَنَامِ وَاسْتَفَاضَ الْخَبَرُ بِهِ بَيْنَ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ، وَلَمْ يَخْتَلَفْ فِيهِ الْعُلَمَاءُ، وَلَا تَنَازَعَ فِي صِحَّتِهِ الْفُهَمَاءُ وَلَا شَكٌّ فِيهِ إِلَّا غَفْلٌ لَمْ يَتَأَمَّلِ الْأَخْبَارُ، وَلَا دَقَّعَهُ مِمَّنْ نَظَرَ فِي الْأَثَارِ إِلَّا مُعَانِدٌ بَهَاتٌ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَارِ.

فَإِنَّ ذَلِكَ مَا كَانَ مِنْهُ عليه السلام فِي غَزَاةٍ بِدَرِ الْمَذْكُورَةِ فِي الْقُرْآنِ وَهِيَ أَوَّلُ حَرْبٍ كَانَ فِيهَا الْإِسْتِحَانُ وَمَلَائَتْ رَهْبَتُهَا صُدُورَ الْمَعْدُودِينَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي الشُّبُغَانِ، وَرَأَوْا الشَّاخِرَ عَنْهَا لِحُوقِيقِهِمْ مِنْهَا وَكَرَاهَتِهِمْ لَهَا عَلَى مَا جَاءَ بِهِ مُحْكَمُ الذِّكْرِ فِي التَّنْبِيَانِ، حَيْثُ يَقُولُ جَلَّ اسْمُهُ فِيمَا قَصَّ بِهِ مِنْ نَبَاهِهِمْ عَلَى الشَّرِّحِ وَالْيَتِيَانِ: (كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ * مُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ) فِي الْآيِ الْمُتَّصِلَةِ بِذَلِكَ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ يَمَّا يَغْمِلُونَ مُحِيطٌ) إِلَى آخِرِ السُّورَةِ، فَإِنَّ الْخَبَرَ عَنْ أَحْوَالِهِمْ فِيهَا يَثْلُو بَعْضُهُ بَعْضًا وَإِنْ اخْتَلَفَ أَلْفَاظُهُ وَاتَّفَقَتْ مَعَانِيهِ، وَكَانَ مِنْ جَمَلَةِ خَبَرِ هَذِهِ الْغَزَاةِ: أَنَّ الْمُشْرِكِينَ حَضَرُوا بِدَرَأٍ مُصِيرِينَ عَلَى الْقِتَالِ، مُسْتَظْهِرِينَ فِيهِ بِكَثْرَةِ الْأَمْوَالِ وَالْعَدَدِ وَالْعُدَّةِ وَالرُّجَالِ،

گردید همچنان مقدمات فتح مکه ایجاد شد و کارها بر روی مسیر خود رو به گشایش و صلاح گذارد. چرا که خداوند می‌خواست این امور بدست کسی انجام شود که یاد و نام او شهره خاص و عام بوده و مردم به وسیله‌ی این انتخاب الهی بر، برتری‌ها و بلندی مقام و مرتبه او آگاه شده و او در میان همگان ممتاز گردد و او کسی جز علی بن ابیطالب علیه السلام امیرمؤمنان نمی‌باشد که در این فضیلت هم کسی از اصحاب به او نرسیده و نخواهد رسید. امثال فضائل گذشته فراوان است و ما بدلیل رعایت اختصار به همین مقدار کفایت می‌کنیم باشد که موجب روشنی صاحبان خرد گردد.

فصل هجدهم

استورای پایه‌های اسلام به جهاد استحکام یافت و دین خدادرمیان مردم و احکام الهی آن بواسطه جهاد استوار یافت. در این باب نیز برترین ویژگی‌ها مخصوص امیرمؤمنان علیه السلام است و در اخبار مربوط به آن نزاع و اختلافی بین علمانیست و ذکر دلاوری‌های آن حضرت مشهور خاص و عام بوده و احدی در صحت اخبار آن شک ندارد مگر کسی که از تأمل در اخبار و تاریخ غافل باشد و یا اینکه با آن جناب هماد دشمنی داشته و ترسی از تهمت زدن و بی‌انصافی نداشته باشد.

از جمله آن جنگ‌ها، جنگ بدر است که در قرآن کریم هم آیاتی پیرامون آن به چشم می‌خورد. جنگ بدر اولین جنگی بود که مسلمین با آن روبرو شده و موجبات امتحان آنان را فراهم آورد به گونه‌ای که بعضی از شجاعان در میادین جنگ، نسبت به آن سینه‌های مالا مال از هراس داشتند و حتی همچنانکه قرآن اشاره می‌کند بعضی به خاطر ترس از حضور در جنگ، آن هم با عدم تساوی قدرت بین طرفین، آنرا به تأخیر می‌انداختند و از انجام آن اجتناب می‌کردند آیات ابتدایی سوره مبارکه انفال ناظر به قصه جنگ بدر است که می‌فرماید:

همچنانکه خداوند ترا برای جنگ از خانهات بیرون آورد، ولی گروهی از مومنین برای انجام جنگ ناراحت بوده و راضی به آن نبودند بعد از آشکار شدن حق هم، با تو جدال می‌کردند مثل آنکه آن‌ها به سوی مرگ برده می‌شوند در حالیکه خود نیز ناظرند و در آیات متصله به این آیه می‌فرماید: مانند کسانی نباشید که از روی غرور و خودنمایی به مردم از خانه‌های خود به سوی بدر خارج شدند تا اینکه مردم را از راه خدا بازدارند ولی خدا به آنچه انجام می‌دهند احاطه کامل دارد. همچنان آیات پایانی سوره انفال نیز اشاره به اتفاقات جنگ بدر و احوال مسلمین در آن است هر چند آیات از نظر الفاظ با هم مختلف هستند ولی مقصود از آن‌ها یکی است.

شرح حوادث جنگ بدر

مشرکین در معرکه بدر حاضر شده و برای جنگ با مسلمین مصمم بودند، فراوانی اموال، تعداد نفرات، تجهیزات نظامی و مردان جنگیشان را به رخ مسلمین کشیده و با آشکار کردن آن‌ها قصد

وَالْمُسْلِمُونَ إِذْ ذَاكَ نَفَرٌ قَلِيلٌ عَدَدُهُمْ هُنَاكَ، وَخَضِرَتْهُ طَوَايِفٌ مِنْهُمْ بِغَيْرِ اخْتِيَارٍ، وَشَهِدَتْهُ عَلَى الْكُرْهِ مِنْهَا لَهُ وَالْإِظْطَارَّ، فَتَحَدَّثَتْهُمْ قَرِيشٌ بِالْبِرَازِ، وَدَعَتْهُمْ إِلَى الْمَصَافَةِ وَالْإِزَالِ، وَاقْتَرَحَتْ فِي اللَّقَاءِ مِنْهُمْ الْأَكْفَاءَ، وَتَطَاوَلَتِ الْأَنْصَارُ لِمُبَارَزَتِهِمْ فَتَنَعَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ الْقَوْمَ دَعَا الْأَكْفَاءَ مِنْهُمْ، ثُمَّ أَمَرَ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْبُرُوزِ إِلَيْهِمْ، وَدَعَا حَمْزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمَطْلِبِ وَعَبِيدَةَ بْنَ الْحَارِثِ وَضَوَانَ اللَّهِ عَلَيْهَا أَنْ يَبْرُزَا مَعَهُ، فَلَمَّا اصْطَفَوْا لَهُمْ لَمْ يَنْجِبْتَهُمُ الْقَوْمُ لِأَنَّهُمْ كَانُوا قَدْ تَغَفَّرُوا، فَسَأَلُوهُمْ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَانْتَسَبُوا لَهُمْ، فَقَالُوا: أَكْفَاءُ كِرَامٍ وَنَشَبَتِ الْحَرْبُ بَيْنَهُمْ وَبَارَزَ الْوَلِيدُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَلَمْ يُلْبِثْهُ حَتَّى قَتَلَهُ، وَبَارَزَ عُتْبَةُ حَمْزَةُ ﷺ فَقَتَلَهُ حَمْزَةُ، وَبَارَزَ سَيْبَةُ عُبَيْدَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَاخْتَلَفَ بَيْنَهُمَا ضَرْبَتَانِ قَطَعَتْ إِحْدَاهُمَا فَخِذَ عُبَيْدَةَ فَاسْتَقَدَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِضَرْبَةٍ بَدَرِيهَا شَيْبَةُ قَتَلَهُ، وَشَرِكَةُ فِي ذَلِكَ حَمْزَةُ ﷺ، فَكَانَ قَتْلُ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ أَوَّلَ وَهْنٍ لِحَقِّ الْمَشْرِكِينَ، وَذَلِكَ دَخَلَ عَلَيْهِمْ وَرَهْبَةٌ اعْتَرَاهُمْ بِهَا الرُّعْبُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَظَهَرَ بِذَلِكَ إِمَارَةُ نَصْرِ الْمُسْلِمِينَ، ثُمَّ بَارَزَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْعَاصِ بْنَ سَعِيدٍ بْنِ الْعَاصِ بَعْدَ أَنْ أَحْجَمَ عَنْهُ مَنْ سِوَاهُ فَلَمْ يُلْبِثْهُ أَنْ قَتَلَهُ، وَبَرَزَ إِلَيْهِ حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ فَقَتَلَهُ وَبَرَزَ بَعْدَهُ طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيٍّ فَقَتَلَهُ، وَقَتَلَ بَعْدَهُ نُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ وَكَانَ مِنْ شَيَاطِينِ قَرِيشٍ وَلَمْ يَزَلْ ﷺ يَقْتُلُ وَاحِدًا مِنْهُمْ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى آتَى عَلَى شَطْرِ الْمَقْتُولِينَ مِنْهُمْ وَكَانُوا سَبْعِينَ رَجُلًا، تَوَلَّى كَافَّةً مَنْ حَضَرَ بَدْرًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مَعَ ثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُسَوِّمِينَ قَتَلَ الشَّطْرَ مِنْهُمْ، وَتَوَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَتَلَ الشَّطْرَ الْآخَرَ وَحْدَهُ بِمُسْعُونَةِ اللَّهِ لَهُ وَتَوْفِيقِهِ وَتَأْيِيدِهِ وَنَصْرِهِ، وَكَانَ الْفَتْحُ لَهُ بِذَلِكَ عَلَى يَدَيْهِ، وَخَتَمَ الْأَمْرَ بِمَنَاوِلَةِ النَّبِيِّ ﷺ كَفَاءً مِنَ الْخَصِيِّ فَرَمَى بِهَا فِي وُجُوهِهِمْ وَقَالَ: «شَاهَتِ الْوُجُوهُ»، فَلَمْ يَبْقَ أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلَّا وَلَّى الدُّهْرَ لِذَلِكَ، مُنْهَرِمًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَشُرَكَائِهِ فِي نُصْرَةِ الدِّينِ مِنْ خَاصَّةِ آلِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، وَمَنْ أَيْدَهُمْ بِهِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْكِرَامِ.

تضعیف روحیه مسلمین را داشتند در حالیکه مسلمانان فقط سیصد و سیزده نفر بودند و تجهیزات زیادی هم نداشتند به همین خاطر حاضر به نبرد با مشرکین نمی‌شدند و بالاخره از روی ناچاری با آن تعداد اندک درمقابل سپاه تا دندان مسلح مشرکین حاضر شده و سپاه دشمن همواره آنانرا به جنگ فرا می‌خواند. سپاه مشرکین از مسلمین خواستند تا کسانی در منزلت آنان برای جنگ تن به تن بیایند، انصار مدینه پیشقدم شدند ولی پیامبر ﷺ آنانرا منع کرده و فرمودند: دشمن می‌خواهد کسانی همطراز آنان از قریش برای جنگ با آن‌ها برود، سپس به امیرمؤمنان علی علیه السلام و حمزه و عبیده بن حارث امر فرمودند تا برای نبرد با آن‌ها حاضر شوند بعد از آنکه این سه نفر در مقابل سپاه دشمن قرار گرفتند بدلیل آنکه نقاب بر چهره داشتند شناخته نشدند و مشرکان از آن‌ها خواستند تا خود را معرفی کرده و نسبت خود را بگویند آن‌ها نیز خود را معرفی کردند و مشرکان گفتند مبارزان بزرگ و همطراز ما هستید سپس آتش جنگ بین آن‌ها شعله‌ور گردید.

ولید با امیرمؤمنان علیه السلام به جنگ پرداخت و حضرت به او مهلت نداد و دردم او را به هلاکت رساند، عتبّه نیز با حمزه علیه السلام درگیر شد و او نیز بدست حمزه کشته شد شبیه نیز با عبیده بن حارث به نبرد پرداخت دو ضربه بین آنان رد و بدل شد و یکی از آن‌ها پای عبیده را قطع کرد امیرمؤمنان علیه السلام او را نجات داد و باضربه‌ای کاری، شبیه را به هلاکت رساند و در این نبرد علیه شبیه حمزه علیه السلام نیز شرکت داشت.

کشته شدن این سه نفر که از ارکان سپاه کفر بودند لشکر مشرکان را سست گردانید و همگی آنانرا دچار احساس ذلت کرد، با ترسی که در دل سپاه دشمن افتاد مسلمین قوت قلب گرفته و نشانه‌های پیروزی مسلمین هویدا گردید.

سپس امیرمؤمنان علیه السلام با عاص بن سعید که همه از مبارزه با او روی گردان بودند درگیر شد و دردم جانش را گرفت و بعد از آن با حنظله بن ابی سفیان و طعیمه بن عدی و نوفل بن خویلد که از توطئه‌گران و شیاطین قریش بود درگیر شد و همگی آنان را از دم تیغ گذراند و به هلاکت رساند.

امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ بدر همواره دشمنان را یکی بعد از دیگری به هلاکت رسانده تا اینکه تعداد آن‌ها به هفتاد مرد جنگی رسید، نیمی از کشته شدگان مشرکین را در صحنه بدر مسلمین به کمک سه هزار ملائکه‌ای که خداوند به یاری مسلمین فرستاده بود از بین بردند و نیم دیگر آنان را امیرمؤمنان علی علیه السلام به تنهایی به یاری و کمک و توفیق الهی از بین بردند، نصرت و پیروزی آنروز مسلمین مرهون دلاوری‌های امیرمؤمنان علیه السلام است.

جنگ نیز بدست رسول خدا ﷺ پایان یافت، ایشان مشتی از خاک برداشته و به صورت مشرکان پاشیدند و فرمودند: رویتان سیاه باد، و هیچ یک از آنان نبود، مگر آنکه پشت به مسلمین کرده و از مهلکه می‌گریخت این چنین بود که خداوند به واسطه‌ی امیرمؤمنان علیه السلام و همراهانش که همه از نزدیکان و خاندان پیامبر ﷺ بودند دین خود را حفظ و مسلمین را یاری کرد و همچنین آنانرا به فرستادن ملائکه‌ای بلند مرتبه کمک نمود تا همچنان که خود در قرآن فرموده: (خداوند مومنین

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا).

فصل

وَقَدْ أَثْبَتَ رُوَاةُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ مَعَ أَسْمَاءِ الَّذِينَ تَوَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَتْلَهُمْ بِبَدْرِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ عَلَى إِتِّفَاقٍ فِيمَا نَقَلُوهُ مِنْ ذَلِكَ وَاصْطِلَاحٍ، فَكَانَ يَمُنُّ سُمُوهُ: الْوَلِيدُ بْنُ عَتَبَةَ كَمَا قَدَّمْنَاهُ، وَكَانَ شُجَاعًا جَرِيئًا وَقَاحًا قَاتِكًا تَهَابُهُ الرُّجَالُ، وَالْعَاصُ بْنُ سَعِيدٍ وَكَانَ هَوْلًا عَظِيمًا تَهَابُهُ الْأَبْطَالُ وَهُوَ الَّذِي حَادَّ عَنْهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَقَصَّصَتْهُ فِيمَا ذَكَرْنَاهُ مَشْهُورَةٌ وَنَحْنُ نُبَيِّنُهَا فِيمَا نُورِدُهُ بَعْدُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَطُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيٍّ بْنِ نُوْفَلٍ وَكَانَ مِنْ رُؤُوسِ أَهْلِ الضَّلَالِ، وَنُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ وَكَانَ مِنْ أَشَدِّ الْمُشْرِكِينَ عَدَاوَةً لِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَكَانَتْ قَرِيشٌ تُقَدِّمُهُ وَتُعْظَمُهُ وَتُطِيعُهُ، وَهُوَ الَّذِي قَرَنَ أَبَا بَكْرٍ وَطَلْحَةَ قَبْلَ الْهَجْرَةِ بِمَكَّةَ وَارْتَقَاهُمَا بِحَبْلِ وَعَذَّبَهُمَا يَوْمًا إِلَى اللَّيْلِ حَتَّى سَوَّلَ فِي أَمْرِهِمَا، وَلَمَّا عَرَفَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله حُضُورَهُ بِدْرًا سَوَّلَ اللَّهُ أَنْ يَكْفِيَهُ أَمْرُهُ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنِي نُوْفَلَ بْنَ خُوَيْلِدٍ، فَقَتَلَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَزَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ، وَعَقِيلُ بْنُ الْأَسْوَدِ، وَالْحَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ، وَالتَّضَرُّ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ، وَعَمِيرُ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ كَعْبٍ بْنِ تَيْمٍ عَمُّ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ، وَعَثْمَانُ وَمَالِكُ ابْنَا عُبَيْدِ اللَّهِ أَخَوَا طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ، وَمَسْعُودُ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَقَيْسُ بْنُ الْفَاكِهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَحَذِيفَةُ بْنُ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَأَبُو قَيْسٍ بْنُ الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَحَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ، وَعَمْرُو بْنُ مَخْزُومٍ، وَأَبُو الْمُنْذِرِ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ، وَمَنْبَةُ بْنُ الْحَجَّاجِ السَّهْمِيِّ، وَالْعَاصُ بْنُ مَنِئِهِ، وَعَلْقَمَةُ بْنُ كَلْدَةَ، وَأَبُو الْعَاصِ بْنِ قَيْسٍ بْنِ عَدِيٍّ، وَمَعَاوِيَةُ بْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ أَبِي الْعَاصِ، وَلَوْ ذَانُ بْنُ رَبِيعَةَ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُنْذِرِ بْنِ أَبِي رِفَاعَةَ، وَمَسْعُودُ بْنُ أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَحَاجِبُ بْنُ السَّائِبِ بْنِ عُوَيْمٍ، وَאוُسُ بْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ لَوْ ذَانَ، وَزَيْدُ بْنُ مَلِيصٍ، وَعَاصِمُ بْنُ أَبِي عَوْفٍ، وَسَعِيدُ بْنُ وَهَبٍ حَلِيفُ بَنِي عَامِرٍ، وَمَعَاوِيَةُ بْنُ عَامِرٍ بْنِ عَبْدِ الْقَيْسِ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَمِيلٍ بْنِ زُهَيْرٍ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ أَسَدٍ، وَالسَّائِبُ بْنُ مَالِكٍ، وَأَبُو الْحَكَمِ بْنُ الْأَخْتَسِ، وَهَشَامُ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ.

فَذَلِكَ سِتَّةٌ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا سِوَى مَنْ اخْتَلَفَ فِيهِ أَوْ شَرِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِيهِ غَيْرُهُ، وَهُمْ أَكْثَرُ مِنْ شَطْرِ الْمُقْتُولِينَ بِبَدْرِ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ.

فصل

فِي مَحْضَرِ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِشَرْحِ مَا أَثْبَتْنَاهُ.

١- مَا رَوَاهُ شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ حَارِثِ بْنِ مُضَرَّبٍ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَقُولُ: لَقَدْ حَضَرْنَا بِدْرًا وَمَا فِيْنَا فَارِسٌ غَيْرُ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ، وَلَقَدْ رَأَيْنَا لَيْلَةَ بَدْرِ وَمَا فِيْنَا إِلَّا مَنْ نَامَ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَإِنَّهُ كَانَ مُتَنَبِّهًا فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ يُصَلِّي فِيهَا وَيَدْعُو حَتَّى الصَّبَاحِ.

را نسبت به جنگ کفایت و حمایت می‌کند و خداوند قدرتمند و شکست‌ناپذیر است^(۱) از جنگ نهراسند و بر دشمنان و بدخواهان فائق آیند.

فصل نوزدهم

آن عده که در جنگ بدر بدست پرتوان امیرمؤمنان علیه السلام به هلاکت رسیدند و خبر آن بین خاص و عام مشهور است عبارتند از: همچنانکه گذشت ولید بن عتبّه که فردی شجاع و دلاوری نترس و خونریز بود و مردان جنگی از نبرد با او می‌هراسیدند اولین آنان بود.

عاص بن سعید که فردی ترسناک بود و پهلوانان از نبرد با او اجتناب می‌کردند عمر نیز از نبرد با او روی گردان شد. قصه‌ی آن مشهور است که ما آنرا بعداً خواهیم آورد این شاءالله. طعیمه بن عدی که از سران گمراهان بود، نوفل بن خویلد که از همه مشرکین دشمنی بیشتری با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و قریش او را احترام می‌کردند و در همه امر، او را مقدم کرده و از او فرمانبری داشتند. او کسی بود که قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه ابوبکر و طلحه رابه ریسمان بست و یکروز تا شب آندو را شکنجه کرد تا اینکه دیگران واسطه شدند و آن دو را رها کرد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از حضور او در جنگ بدر مطلع شد از خداوند خواست تا شر او کم شود و فرمود: خدایا شر نوفل بن خویلد را کفایت نما، پس امیرمؤمنان علیه السلام او را به درک واصل گردانید.

زعه بن الاسود، عقیل بن الاسود، حارث بن زعه، نصر بن حارث، عمیر بن عثمان عمری، طلحه، عثمان و مالک برداران طلحه، مسعود بن ابی امیه، قیس بن الفاکه، حذیفه بن ابی حذیفه، ابوقیس بن الولید، حفظه بن ابی سفیان، عمرو بن مخزوم، ابوالمنذر بن ابی رفاعه، منبه بن الحجاج، عاص بن منبه، علقمه بن کله، ابوالعاص بن قیس، معاویه بن مغیره، لوذان بن ربیع، عبدالله بن المنذر، مسعود بن امیه، حاجب بن سایب، اوس بن مغیره، زید بن ملیص، عاصم بن ابی عوف، سعید بن وهب، معاویه بن عامر، عبدالله بن جمیل، سایب بن مالک، ابوالحکم بن اخنس و هشام بن ابی امیه.

این سی و پنج نفر کسانی هستند که اختلافی نیست بدست امیرمؤمنان علیه السلام به هلاکت رسیده‌اند و حضرت درکشتن آنان به دیگران کمک نمی‌کرده است ولی کسانی که امیرمؤمنان علیه السلام دراز بین بردن آنها به دیگران کمک کرده است بیشتر از نصف کشته شدگان بدر می‌باشند.

فصل بیستم

اخباری مختصر در شرح حادثه بدر

۱- حارث بن مضرب می‌گوید: از علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که می‌گفت: در جنگ بدر شرکت کردیم در حالیکه غیر از مقداد سواری در میان ما نبود و آنشب را خوابیده و استراحت کردیم ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله زیر درختی تا صبح مشغول نماز و دعا بود.

٢- وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ هَاشِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْدٍ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لَمَّا أَصْبَحَ النَّاسُ يَوْمَ بَدْرٍ اضْطَفَّتْ قَرِيْشُ أَمَامَهَا عَتَبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ، وَأَخُوهُ شَيْبَةُ، وَابْنُهُ الْوَلِيدُ فَنَادَى عَتَبَةُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَخْرِجْ إِلَيْنَا أَكْفَانًا مِنْ قَرِيْشٍ، فَبَدَرَ إِلَيْهِمْ ثَلَاثَةٌ مِنْ شُهَدَاءِ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَهُمْ عَتَبَةُ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَانْتَسَبُوا لَهُ، فَقَالَ لَهُمْ: لَأَحَاجَةً بَنَّا إِلَى مُبَارَزَتِكُمْ إِنَّمَا طَلَبْنَا بَنِي عَمَّنَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِلْأَنْصَارِ: إِرْجِعُوا إِلَى مَوَاقِفِكُمْ، ثُمَّ قَالَ: قُمْ يَا عَلِيُّ، قُمْ يَا حمزة، قُمْ يَا عبيدة، قَاتِلُوا عَلَى حَقِّكُمْ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّكُمْ، إِذْ جَاؤُوا بِبَاطِلِهِمْ لِيُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ، فَقَامُوا فَصَفُّوا لِلْقَوْمِ وَكَانَ عَلَيْهِمُ الْبَيْضُ فَلَمْ يُعْرِفُوا، فَقَالَ لَهُمْ عَتَبَةُ: تَكَلَّمُوا فَإِنْ كُنْتُمْ أَكْفَانًا قَاتِلْنَاكُمْ فَقَالَ حمزة: أَنَا حمزة بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ ﷺ، فَقَالَ عَتَبَةُ: كَفُوْا كَرِيْمٌ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَقَالَ عبيدة: أَنَا عبيدة بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَقَالَ عَتَبَةُ لِابْنِهِ الْوَلِيدِ: قُمْ يَا وَلِيدُ، فَبَرَزَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَكَانَا إِذْ ذَاكَ أَصْغَرَى الْجَمَاعَةِ سِتًّا فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ أَخْطَأَتْ ضَرْبَةُ الْوَلِيدِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَاتَّقَى يَدَهُ الْيَسْرَى ضَرْبَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَأَبَانَتْهَا.

فَرَوَى أَنَّهُ يَذْكُرُ بَدْرًا وَقَتْلَهُ الْوَلِيدَ فَقَالَ فِي حَدِيثِهِ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى رَمِيضٍ خَائِفٍ فِي شِمَالِهِ، ثُمَّ ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً أُخْرَى فَصَرَعَتْهُ وَ سَلَبَتْهُ فَرَأَيْتُ بِهِ رَدْعًا مِنْ خُلُقِي، فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَرِيبٌ عَهْدٌ بِقَرِيْشٍ، ثُمَّ بَارَزَ عَتَبَةَ حمزة ﷺ فَقَتَلَهُ حمزة وَ مَشَى عبيدة وَ كَانَ أَسَنُ الْقَوْمِ إِلَى شَيْبَةَ، فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ فَأَصَابَ ذُبَابٌ سَيْفَ شَيْبَةَ عَضَلَةً سَاقِ عبيدة فَقَطَعَتْهَا، وَاسْتَنْقَذَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ حمزة مِنْهُ وَ قَتَلَا شَيْبَةَ، وَ حَمَلَ عبيدة مِنْ مَكَانِهِ فَاتَّ بِالصُّفْرَاءِ وَ فِي قَتْلِ عَتَبَةَ وَ شَيْبَةَ وَ الْوَلِيدَ تَقُولُ هَذِهِ بَنَاتُ عَتَبَةَ:

أَيَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعِ سَرَبٍ
تَدَاعَى لَهُ رَهْطُهُ غُدْرَةً
يُذِيقُونَهُ حَدًّا أَشْيَافِهِمْ
عَلَى خَيْرِ خَنْدِفٍ لَمْ يَسْتَقْلِبْ
بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُوا الْمُطَّلِبِ
يُعْرَوْنَهُ بَعْدَ مَا قَدْ شَجِبَ

٣- وَ رَوَى الْحُسَيْنُ بْنُ حَمِيْدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو غَسَّانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو اسْمَعِيلَ عَمِيرُ بْنُ بَكَّارٍ، عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ﷺ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: لَقَدْ تَعَجَّبْتُ يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ جُرْأَةِ الْقَوْمِ وَ قَدْ قَتَلْتُ الْوَلِيدَ بْنَ عَتَبَةَ، وَ قَتَلَ حمزة عَتَبَةَ، وَ شَرَكْتُهُ فِي قَتْلِ شَيْبَةَ،

۲- ابورافع از دوستان رسول خدا می‌گوید: صبح روز جنگ بدر قریش برای جنگ تن به تن عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید را انتخاب کردند، عتبه خطاب به رسول خدا ﷺ گفت: همتهای ما را از قریش انتخاب کن: سه تن از جوانان انصار برای جنگ حرکت کردند، عتبه به آنان گفت: شما کیستید؟ نسب خود را گفتند: عتبه گفت: مانیازی برای مبارزه و جنگ با شما نمی‌بینیم یا فقط دنبال جنگ با عموزادگان خود هستیم.

پیامبر ﷺ به انصار فرمود: به جایگاه خود بازگردید، سپس فرمود: ای علی برخیز، ای حمزه برخیز، و ای ابو عبیده برای کارزار برخیز، برخیزید و بخاطر حقان که خداوند براساس آن پیامبران را فرستاده جهاد کنید چرا که با عقیده باطلشان آمده‌اند تا نور هدایت الهی را خاموش کنند.

آنها برخاستند و در مقابل دشمن صف‌آرایی کردند، اما به دلیل آنکه لباس‌های نظامی پوشیده بودند شناخته نمی‌شدند عتبه به آنها گفت: بگویید کیستید اگر همتای ما باشید با شما می‌جنگیم.

حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خدا هستم، عتبه گفت: همتای بلند مرتبه‌ای هستی، امیرمؤمنان ﷺ فرمود: من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم و عبیده هم فرمود: من عبیده بن حارث بن عبدالمطلب هستم عتبه به فرزندش ولید گفت: برای مبارزه برخیز پس امیرمؤمنان ﷺ با لوبه مبارزه پرداخت چرا که در میان طرفین کوچکترین، کم سن و سال‌ترین آنها بودند دو ضربه در میان آن دو، ردوبدل شد ضربه ولید به خطا رفت ولی ولید ضربه امیرمؤمنان ﷺ را با دست چپش رفع کرد و منجر به قطع دستش گردید.

آورده‌اند که هرگاه حضرت امیر ﷺ یادی از جنگ بدر می‌کردند به یاد جنگشان با ولید و کشته شدن او بدست خود می‌افتادند و می‌فرمودند:

مثل این است که الان به برق انگشتریش که در دست چپ داشت می‌نگرم که با ضربت اول دست چپ قطع شد و با ضربت دیگری زمین افتاد و به هلاکت رسید زره او را که در آوردم در زیر آن لباس آراسته‌ای پوشیده بود که معلوم می‌شد تازه داماد است.

عتبه خود با حمزه ﷺ وارد جنگ شد حمزه او را از پای در آورد، عبیده نیز که از همه مسن‌تر بود به سوی شیبه حرکت کرد، دو ضربه بین آن دو رد و بدل شد که نوک شمشیر شیبه به عضله ساق پای عبیده اصابت کرد و پایش را قطع کرد امیرمؤمنان و حمزه ﷺ به کمکش رفته و او را نجات دادند و شیبه را نیز به درک فرستادند و عبیده را همراه خود به لشکرگاه آوردند ولی او در محله‌ای به نام صفرا در منطقه بدر به شهادت رسید. هند دختر عتبه در کشته شدن عتبه و شیبه و ولید می‌گوید: ای چشم در غم کشته شدن بهترین‌های قبیله خندف که تا ابد باقی خواهند ماند همواره گریان باش. فرزندان هاشم و عبدالمطلب صبحگاهان او را به کارزار و نبرد خواندند و بعد از آنکه آنها را از دم تیغ‌ها گذرانند و از میان بردند آنان را عریان کردند.

۳- جابر از امام باقر ﷺ نقل می‌کند که امیرمؤمنان ﷺ فرمود: در جنگ بدر از دل و جرات مشرکان تعجب کردم و چرا که ولید بن عتبه را من کشتم و عتبه را حمزه و در کشتن شیبه شرکت

إِذْ أَقْبَلَ إِلَى حَنْظَلَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ، فَلَمَّا دَنَى مِنْهُ ضَرْبَهُ بِالسَّيْفِ فَسَالَتْ عَيْنَاهُ وَلَزِمَ الْأَرْضَ قَتِيلًا.
 ٤- وَرَوَى أَبُو بَكْرِ الْهَذَلِيُّ، عَنْ الزُّهْرِيِّ، عَنْ صَالِحِ بْنِ كَيْسَانَ، قَالَ: مَرَّ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ بِسَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ
 فَقَالَ: انْطَلِقْ بِنَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ نَتَحَدَّثُ عِنْدَهُ، فَاِنْطَلَقَا قَالَ: فَأَمَّا عَثْمَانُ فَصَارَ إِلَى مَجْلِسِهِ
 الَّذِي يَشْتَبِيهِ، وَأَمَّا أَنَا فَلِثْتُ فِي نَاحِيَةِ الْقَوْمِ، فَنَظَرْتُ إِلَى عُمَرَ وَقَالَ: مَا لِي أَرَاكَ كَأَنَّ فِي نَفْسِكَ عَلَى شَيْئًا
 أَنْظَنُّ أَنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ؟ وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ قَاتِلَهُ وَلَوْ قَتَلْتُهُ لَمْ أَعْتَذِرْ مِنْ قَتْلِ كَافِرٍ، وَلَكِنِّي مَرَرْتُ بِهِ يَوْمَ
 بَدْرٍ فَرَأَيْتُهُ يَبْحَثُ لِلْقِتَالِ كَمَا يَبْحَثُ الثَّوْرُ بِقَرْنَيْهِ وَإِذَا شَدَّاهُ قَدْ أَزِيدَا كَالْوَزْغِ فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ هَبْتُ وَزُغْتُ
 عَنْهُ، فَقَالَ: إِلَى أَيْنَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ؟ وَصَمَدٌ لَهُ عَلَى فِتْنَانِ لَهُ، فَوَاللَّهِ مَا رَمَتْ مَكَانِي حَتَّى قَتَلْتُهُ، قَالَ: وَكَانَ
 عَلَى ﷺ حَاضِرًا فِي الْمَجْلِسِ فَقَالَ: أَلَلَّهُمْ غَفَرًا ذَهَبَ الشَّرْكُ بِمَا فِيهِ وَبَحَى الْإِسْلَامُ مَا تَقَدَّمَ، قَالَتْكَ تَهَيَّجُ
 النَّاسَ عَلَى؟ فَكَفَّ عُمَرُ. فَقَالَ سَعِيدٌ: أَمَا إِنَّهُ مَا كَانَ يَسُرَّنِي أَنْ يَكُونَ قَاتِلُ أَبِي غَيْرَ ابْنِ عَمِّهِ عَلَى بْنِ أَبِي
 طَالِبٍ ﷺ، وَأَنْشَأَ الْقَوْمُ فِي حَدِيثٍ آخَرَ.

٥- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ رُومَانَ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ أَنَّ عَلِيًّا ﷺ أَقْبَلَ يَوْمَ بَدْرٍ نَحْوَ
 طُعَيْمَةَ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نُوْفَلٍ، فَشَجَرَهُ بِالرُّمَحِ وَقَالَ لَهُ: وَاللَّهِ لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَدًا.
 ٦- وَرَوَى عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَنْ مَعْمَرٍ عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: لَمَّا عَرَفَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حُضُورَ نُوْفَلٍ بْنِ خُوَيْلِدٍ بَدْرًا
 قَالَ: أَلَلَّهُمْ أَكْفَى نُوْفَلًا فَلَمَّا انْكَشَفَتْ قَرِيشُ رَأَاهُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَقَدْ تَحَيَّرَ لَا يَدْرِي مَا يَصْنَعُ فَصَمَدٌ
 لَهُ ثُمَّ ضَرْبَهُ بِالسَّيْفِ فَنَشَبَ فِي حَبَقَتَيْهِ، فَانْتَزَعَهُ مِنْهَا ثُمَّ ضَرَبَ بِهِ سَاقَهُ وَكَانَتْ دِرْعُهُ مُشْتَمِرَةً فَقَطَعَهَا ثُمَّ
 أَجْهَزَ عَلَيْهِ فَقَتَلَهُ فَلَمَّا عَادَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ سَمِعَهُ يَقُولُ: مَنْ لَمْ يَعْلَمْ نُوْفَلٍ فَقَالَ ﷺ لَهُ: أَنَا قَتَلْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 فَكَبَّرَ النَّبِيُّ ﷺ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ.

فصل

وَفِيهَا صَنَعَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِيَدْرِ قَالَ أُسَيْدُ بْنُ أَبِي إِيَّاسٍ يُحَرِّضُ مُشْرِكِي قَرِيشٍ عَلَيْهِ:
 فِي كُلِّ بَحْمَجٍ غَايَةُ أَحْزَاكُمُ جَذَعُ أَبْرَ عَلَى الْمَذَاكِمِ الشَّرِّحِ

داشتم ولی حنظله پسر ابوسفیان بی محابا بطرف من آمد وقتی نزدیک من شد ضربتی به او زدم که چشمانش از حلقه بیرون آمد و بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

۴- صالح بن کیسان می گوید: عثمان بن عفان، سعید بن عاص را دید به او گفت بیا همراه هم به دیدن خلیفه عمر برویم و با او گفتگو و صحبت کنیم. هر دو حرکت کرده و چون به مسجد رسیدند عثمان به جایگاه خودرفت ولی من در کناری پیش مردم نشستم عمر به من نگاهی کرد و گفت: چه شده است؟ مثل اینکه از من کنورتی در دل داری شاید گمان می کنی من پدرت را کشته ام؟ به خدا قسم اگر من او را کشته بودم خوشحال بودم چرا که اگر من قاتلش بودم از کشتن فرد کافری عذرخواهی نمی کردم ولی در روز جنگ بدر او را دیدم و او مانند گاو خشمگینی که با شاخش آماده حمله است در جستجوی مبارز بود و مانند وزغ از آتش خشم دهانش کف برآورده بود وقتی این منظره را دیدم از او گذشتم و چشم پوشی کردم به من گفت: ای پسر خطاب چرا آماده نبرد با من نمی شوی؟ این را نگفته بود که علی علیه السلام با او درگیر شد و هنوز مقداری از صحنه دور نشده بودم که علی علیه السلام او را به هلاکت رساند.

علی علیه السلام که در مجلس حاضر بود گفت: خدایا مرا ببخش شرک با همه پلیدیهایش بواسطه اسلام محو و نابود گردید پس برای چه، ای عمر مردم را بر علیه من تحریک می کنی؟ عمر با شنیدن این سخن ساکت شد و سعید بن عاص هم گفت از این مطلب همواره خوشحالم که قاتل پدرم فردی جز علی بن ابیطالب علیه السلام، پسر عموی پدرم نیست و هیچ ناراحتی نسبت به او ندارم اینجا بود که مردم سخن او را قطع کرده و صحبت از مسائل دیگری را به میان کشیدند.

۵- عروه بن زبیری می گوید: علی علیه السلام در روز جنگ بدر با نیزه به طرف طعیمه حمله کرد و او را از پای درآورد و فرمود: به خدا قسم بعد از این در راه خدا با ما دشمنی نخواهی کرد.

۶- زهری می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی از حضور نوفل ابن خویلد در جنگ بدر آگاه شدند فرمودند: خدایا ما را نسبت به شر نوفل ایمن کن، وقتی اهل قریش به میدان آمدند علی علیه السلام نوفل را دید، نوفل که دچار شک و تحیر شده بود و نمی دانست چه کند مات و مبهوت مانده بود، علی علیه السلام با او درگیر شد و با شمشیر ضربتی بر فرقش وارد آورد سپس شمشیرش را از فرق او در آورد و به ساق پایش ضربت دیگری وارد آورد چرا که زرهش را بالا زده بود و به همین خاطر پایش قطع شد و از پای در آمد. چون حضرت امیر علی علیه السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت شنیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله از نوفل می پرسند. حضرت امیر علیه السلام فرمودند: من او را به هلاکت رساندم. پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفتند و فرمودند: ستایش و سپاس خداوندی را که دعایم را اجابت فرمود.

فصل بیستم و یکم

اسید بن ابی ایاس که مشرکین قریش را به جنگ تحریک می کرد در رابطه با جنگ حضرت امیر علیه السلام در بدر می گوید:

ای قریشیان در هر دسته ای که وارد جنگ می شوید جوانی دلاور که بر اسبی پیشانی سفید سوار

قَدْ يُنْكِرُ الْمُحَرُّ الْكَرِيمُ وَيَسْتَحْيِي
ذِيحَا وَفِثْلَةً قَنَصِيَّةً لَمْ تُذْبَحِ
فِغْلَ الدَّلِيلِ وَبَيْعَةً لَمْ تُزْبَحِ
فِي الْمُضَلَّاتِ وَأَيْنَ زَيْنُ الْأَبْطَحِ
بِالسَّيْفِ يُغْمِلُ حَدَّهُ لَمْ يَصْنَعِ

بِلَهُ دُرَّتُمْ أَلْمَا تُنْكِرُوا
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الَّذِي أَفْنَاكُمْ
أَعْطَوْهُ خَزْجًا وَاتَّقُوا بِضَرْبَتِهِ
أَيْنَ الْكُهُولُ وَأَيْنَ كُلُّ دِغَامَةٍ
أَفْنَاهُمْ قَنَصًا وَضَرْبًا يَفْتَرِي

فصل

«في ذكر غزاة أحد»

ثُمَّ تَلَتْ بِذِرَاءِ غَزَاةٍ أَحَدٍ رَكَائِثَ رَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِيَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِيهَا كَمَا كَانَتْ يَبْدُو يَوْمَ بَدْرٍ، فَصَارَ اللَّوَاءُ إِلَيْهِ يَوْمَئِذٍ، فَقَارَ بِالزَّايَةِ وَاللَّوَاءِ جَمِيعًا وَكَانَ الْقَتْعُ لَهُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ كَمَا كَانَ لَهُ بَبْدَرٍ سِوَاهُ، وَاخْتَصَّ بِحَسَنِ الْبَلَاءِ فِيهَا وَالصَّبْرِ وَثُبُوتِ الْقَدَمِ عِنْدَ مَا زَلَّتْ مِنْ غَيْرِهِ الْأَقْدَامُ، وَكَانَ لَهُ مِنَ الْغَنَاءِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا لَمْ يَكُنْ لِسِوَاهُ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَقَتْلَ اللَّهِ بِسَيْفِهِ رُؤُوسَ أَهْلِ الشَّرِكِ وَالضَّلَالِ، وَفَرَجَ اللَّهُ بِهِ الْكَرْبَ عَنْ نَبِيِّهِ ﷺ وَخَطَبَ بِفَضْلِهِ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ جَبْرِئِيلُ ﷺ فِي مَلَائِكَةِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، وَأَبَانَ نَبِيُّ الْهُدَى ﷺ مِنْ اخْتِصَاصِهِ بِهِ مَا كَانَ مَشْتُورًا عَنْ عَامَّةِ النَّاسِ.

١- فَبَيْنَ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ يَحْيَى بْنُ عَمَارَةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُوسَى بْنِ رِيَّاحٍ مَوْلَى الْإِتْصَارِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْبَخْتَرِيِّ الْقُرَشِيُّ، قَالَ: كَانَتْ رَايَةُ قُرَيْشٍ رُلُوزًا جَمِيعًا بِيَدِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابٍ، ثُمَّ لَمْ تَزَلِ الرَايَةُ فِي يَدِ وَلَدِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَحْمِلُهَا مِنْهُمْ مَنْ حَضَرَ الْحَزْبَ حَتَّى بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَصَارَتْ رَايَةُ قُرَيْشٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَقْرَأَهَا فِي بَنِي هَاشِمٍ فَأَعْطَاهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فِي غَزَاةٍ وَكَانَ وَهِيَ أَوَّلُ غَزَاةٍ حُمِلَ فِيهَا رَايَةُ فِي الْإِسْلَامِ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ لَمْ تَزَلْ مَعَهُ فِي الْمَشَاهِدِ بَبْدَرٍ وَهِيَ الْبَطْشَةُ الْكُبْرَى، وَفِي يَوْمِ أَحَدٍ وَكَانَ اللَّوَاءُ يَوْمَئِذٍ فِي بَنِي عَبْدِ الدَّارِ فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُصْعَبَ بْنَ عَمِيرٍ فَاسْتَشْهَدَ وَوَقَعَ اللَّوَاءُ مِنْ يَدِهِ فَتَشَوَّقَتْهُ الْقِبَائِلُ فَأَخَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَدَفَعَهُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَجَمَعَ لَهُ يَوْمَئِذٍ الزَّايَةَ وَاللَّوَاءَ فَهَمَّا إِلَى الْيَوْمِ فِي بَنِي هَاشِمٍ.

است شما را خوار و زبون می‌کند، خدا به شما جزای خیر دهد که آیا از چنین واقعه‌ای ناراحت نیستید چرا که هر آزاده بزرگواری احساس ناراحتی و شرم می‌کند.

این پسر فاطمه بنت اسد است که شما را از دم تیغ می‌گذارند و سر از بدن شما جدا کرده و شما را به هلاکت می‌رساند پس به او پولی دهید تا از ضرباتش در امان بمانید کاری که هر فرد ذلیلی در این مواقع می‌کند و تجارتش هیچ سودی ندارد.

پیران و استوانه‌های محکم قریش کجایند که در مشکلات، مردم به آنان پناهنده می‌شدند، کجاست زین ابطلع دلاور بزرگ قریش.

این جوان همه‌ی آن‌ها را از دم تیغ گذرانند و از هیچ یک از آنان نگذشت و همگی را به باد فنا و نیستی داد.

فصل بیست و دوم

جنگ احد

بعد از جنگ بدر، نبرد اخذ اتفاق افتاد و پرچم رسول خدا ﷺ مانند جنگ بدر در دستان پرتوان علی ﷺ بود، پرچم و علامت طائفه قریش نیز آنروز در دستان امیرمؤمنان بود. در این جنگ هم، فتح و پیروزی مانند جنگ بدر بواسطه امیرمؤمنان ﷺ و دلاوری‌های آن حضرت حاصل گردید.

ایشان در تمام گرفتاری‌ها و آفات جنگ ثابت قدم بود و با صبر و مقاومت مردانه‌اش همگی را تحمل می‌کرد، بلايایی که خیلی از اصحاب پایشان در آن‌ها لغزد و سربلند از امتحان بیرون نیامدند. هیچ کس از مسلمین در اجرای اوامر پیامبر ﷺ و کسب رضایت آن حضرت مثل امیرمؤمنان ﷺ نبود تا آنجا که خداوند با شمشیر ایشان سران شرک و گمراهی را به هلاکت رساند و گرفتاری‌های پیامبرش ﷺ را گشایش بخشید به همین منظور جبرئیل امین ﷺ در بیان فضائل آن حضرت در میان ملائکه آسمان و زمین خطبه‌ای ایراد کرد و پیامبر هدایت هم فضیلت امیرمؤمنان را که از همه مردم پوشیده بود برای آنان واضح و آشکار نمودند.

۱- ابوالبختری قریشی می‌گوید: پرچم و علامت قریش هر دو بدست قصی بن کلاب بود و بعد از او در همه جنگ‌ها همواره در دستان فرزندان عبدالمطلب بود تا اینکه خداوند متعال رسولش ﷺ را برگزید و بعد از آن پرچم قریش و علامت آن‌ها در دستان رسول خدا ﷺ بود و حضرت آن دو را در فرزندان و طائفه بنی‌هاشم قرار داد.

رسول خدا ﷺ آن پرچم را در جنگ وژان به علی ﷺ سپرد و آن اولین جنگی بود که پرچم اسلام همراه پیامبر ﷺ حمل گردید و همواره بعد از آن همراه آن حضرت بود، در جنگ بدر، که قیامت کبری بود و در جنگ احد در ابتداء پرچم در نزد فرزندان عبدالدار بود و پیامبر ﷺ آنرا به مصعب بن عمیر سپردند او به شهادت رسید و پرچم در دستش بود، قبائل دیگر منتظر بودند تا پیامبر ﷺ پرچم را به کدامیک آن‌ها می‌سپرد ولی پیامبر ﷺ پرچم را گرفت و آن را هم به علی بن ابیطالب ﷺ سپرد و تا امروز پرچم و علامت قریش هر دو نزد فرزندان هاشم است.

- ٢- وَقَدْ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ سَالِكٍ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ أَنَّهُ قَالَ: لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام أَرْبَعُ مَاهُنَّ لِأَحَدٍ: هُوَ أَوَّلُ عَرَبِيٍّ وَعَجَمِيٍّ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَهُوَ صَاحِبُ لَوَائِهِ فِي كُلِّ زَحْفٍ، وَهُوَ الَّذِي ثَبَتَ مَعَهُ يَوْمَ الْمِهراسِ يَعْنِي يَوْمَ أَحَدٍ وَفَرَّ النَّاسُ، وَهُوَ الَّذِي أَدْخَلَهُ قَبْرَهُ.
- ٣- وَرَوَى زَيْدُ بْنُ وَهَبٍ الْجَهَنِّيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِمَارٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَمَّانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا شَرِيكٌ عَنْ عَثَانَ بْنِ الْمَغِيرَةِ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهَبٍ، قَالَ: وَجَدْنَا مِنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ يَوْمَما طَيْبَ نَفْسٍ فَقُلْنَا لَهُ: لَوْ حَدَّثَنَا عَنْ يَوْمٍ أَحَدٍ وَكَيْفَ كَانَ؟ فَقَالَ: أَجَلٌ ثُمَّ سَأَى الْحَدِيثَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى ذِكْرِ الْحَرْبِ فَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَخْرِجُوا إِلَيْهِمْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ فَخَرَجْنَا فَصَفَقْنَا لَهُمْ صَفًّا طَوِيلًا وَأَقَامَ عَلَى الشَّعْبِ خَمْسِينَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَأَمَرَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا مِنْهُمْ، وَقَالَ: لَا تَبْرَحُوا مِنْ مَكَانِكُمْ هَذَا وَإِنْ قُتِلْنَا عَنْ آخِرِنَا فَإِنَّمَا نَوْتِي مِنْ مَوْضِعِكُمْ هَذَا، قَالَ: وَأَقَامَ أَبُو سَفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ بِإِزَائِهِمْ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، وَكَانَتِ الْأَلْوِيَةُ مِنْ قَرِيشٍ مَعَ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ، وَكَانَ لَوَاءُ الْمُشْرِكِينَ مَعَ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ وَكَانَ يُدْعَى كَبِشُ الْكُتَيْبَةِ قَالَ: وَدَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَوَاءَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَجَاءَ حَتَّى قَامَ تَحْتَ لَوَاءِ الْأَنْصَارِ، قَالَ: فَجَاءَ أَبُو سَفْيَانَ إِلَى أَصْحَابِ اللَّوَاءِ فَقَالَ: يَا أَصْحَابَ الْأَلْوِيَةِ إِنَّكُمْ قَدْ تَغْلَمُونَ أَنَّمَا يُوْتَى الْقَوْمُ مِنْ قِبَلِ الْوَيْتِهِمْ، وَإِنَّمَا أُوتِيتُمْ يَوْمَ بدرٍ مِنْ قِبَلِ الْوَيْتِكُمْ فَإِنْ كُنْتُمْ تَرَوْنَ أَنَّكُمْ قَدْ ضَعَفْتُمْ عَنْهَا فَادْفَعُوهَا إِلَيْنَا نَكْفِيكُمْوهَا؟ قَالَ: فَغَضِبَ طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ وَقَالَ: أَلَا تَقُولُ هَذَا وَاللَّهِ لَأُزِدَنَّكُمْ بِهَا الْيَوْمَ حِيَاضَ الْمَوْتِ؟ قَالَ: وَكَانَ طَلْحَةُ يُسَمَّى كَبِشُ الْكُتَيْبَةِ، قَالَ: فَتَقَدَّمَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَقَالَ عَلَى عليه السلام: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ أَنَا كَبِشُ الْكُتَيْبَةِ، فَنَ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام ثُمَّ تَعَارَفَا فَاخْتَلَفَتْ بَيْنَهُمَا ضَرْبَتَانِ، فَضْرِبَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام ضَرْبَةٌ عَلَى مُقَدِّمِ رَأْسِهِ فَبَدَرَتْ عَيْنَاهُ وَصَاحَ صَيْحَةً. لَمْ يُسْمَعْ مِثْلُهَا قَطُّ وَسَقَطَ اللَّوَاءُ مِنْ يَدِهِ، فَآخَذَهُ أَخٌ لَهُ يَقَالُ لَهُ مُصْعَبٌ، فَرَمَاهُ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ فَقَتَلَهُ، ثُمَّ أَخَذَ اللَّوَاءُ أَخٌ لَهُ يَقَالُ لَهُ عَثَانُ فَرَمَاهُ عَاصِمٌ أَيْضًا فَقَتَلَهُ، فَآخَذَهُ عَبْدُ اللَّهِ هُم يَقَالُ لَهُ صَوَابٌ وَكَانَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ فَضْرِبَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَدَهُ فَقَطَّعَهَا، فَآخَذَ اللَّوَاءُ بِيَدِهِ الْيُسْرَى فَضْرِبَهُ عَلِيُّ عليه السلام يَدَهُ فَقَطَّعَهَا، فَآخَذَ اللَّوَاءُ بِيَدِهِ الْيُسْرَى فَضْرِبَهُ عَلِيُّ عليه السلام يَدَهُ فَقَطَّعَهَا، فَآخَذَ اللَّوَاءُ عَلَى صَدْرِهِ وَجَمَعَ يَدَيْهِ وَهَمَا مَقْطُوعَتَانِ عَلَيْهِ فَضْرِبَةُ عَلِيٍّ عليه السلام عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ فَسَقَطَ صَرِيحًا فَانْهَزَمَ الْقَوْمُ وَأَكْبَتِ الْمُسْلِمُونَ عَلَى الْغَنَائِمِ.

۲- عبدالله بن عباس می‌گوید: علی بن ابیطالب علیه السلام چهار ویژگی دارد که هیچ کس آن‌ها را ندارد، او بین عرب و عجم اولین کسی است که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده است، در تمام جنگ‌ها پرچم اسلام در دست او بوده است، در روز مه‌راس یعنی جنگ اُحُد تنها او با پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت قدم ماند و همه فرار کردند و او کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را دفن نمود.

۳- زید بن وهب می‌گوید: روزی عبدالله بن مسعود را خوشحال دیدیم به او گفتیم برای ما از جنگ اُحُد و ماجرای آن صحبت کن او قبول کرده و شروع به تعریف کرد تا سخن به اصل جنگ رسید، ابن مسعود گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: با نام خدا به طرف آن‌ها حرکت کنید، ما هم اطاعت کرده و از سپاه اسلام خارج شده و در مقابل آن‌ها صفی طولانی کشیدیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دره کوه اُحُد که پشت سپاه اسلام بود، پنجاه نفر از انصار را برای جلوگیری از حمله غافلگیرانه دشمن از پشت سر گماردند و به فرمانده‌ای که برای آنان معین کرده بودند امر فرمودند: موضع خود را ترک نکنید هر چند همه ما کشته شویم، چرا که نقطه ضعف ما این نقطه است. ابوسفیان نیز برای فتح این موضع صخر بن حرب و خالد بن ولید را تعیین کرد. لوا و پرچم قریش نزد طائفه بنی‌عبدالدار بود و پرچم مشرکین همراه طلحه بن ابی‌طلحه بود که به قوچ لشکر معروف بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم مهاجرین را به علی بن ابیطالب علیه السلام سپرد و ایشان نیز حرکت کرده و زیر لوای انصار ایستادند.

ابوسفیان نزد پرچمداران رفته و به آنان گفت: ای پرچمداران، شما می‌دانید هدف مهم دشمن از بین بردن پرچمداران است، همچنانکه در بدر، پرچمداران را از پای در آوردند. پس اگر در انجام این مسئولیت مهم احساس ضعف می‌کنید پرچم‌های خود را به ما بسپارید تا این مأموریت خطیر را خود انجام دهیم. طلحه بن ابی‌طلحه عصبانی شد و گفت: برای ما چنین سخن می‌گویی؟

قسم به خداوند همه آن‌ها را به دل مرگ خواهیم فرستاد. طلحه مشهور به قوچ لشکر بود. طلحه بن ابی‌طلحه جلو رفت، علی علیه السلام هم جلو آمد حضرت به او فرمود تو کیستی؟ گفت: من طلحه بن ابی‌طلحه قوچ لشکر، تو کیستی؟ حضرت فرمود: من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم. سپس به هم نزدیک شدند و بین آن‌ها درگیری شروع شد دو ضربه‌ای بین آن‌ها رد و بدل شد ضربه‌ای علی بن ابیطالب علیه السلام بر جلو سرش فرود آمد و چشمان طلحه را از حلقه در آورد و او از شدت درد فریادی زد که کسی مثل آن را نشنیده بود. پرچم از دستش افتاد، برادر دیگرش که مصعب نام داشت پرچم را برداشت، عاصم بن ثابت اورامورد اصابت تیر قرار داد و کشت سپس برادر دیگرشان عثمان پرچم را برداشت، عاصم تیر دیگری پرتاب کرد و او نیز کشته شد. بعد از آن غلام آنان به نام صواب پرچم را برداشت، که بسیار قوی و جان سخت بود. علی علیه السلام ضربه‌ای به دستش وارد آورد و آن را قطع کرد، او پرچم را با دست چپش گرفت علی علیه السلام با ضربه‌ای دست چپش را هم قطع کرد پرچم را به سینه‌اش چسباند و با باقیمانده دستانش آن را گرفت، حضرت ضربه‌ای بر فرق سرش وارد آورد او نیز به زمین افتاد و به اربابانش ملحق شد، مشرکین فرار کردند و مسلمانان سرگرم جمع غنائم شدند.

وَمَا رَأَى أَصْحَابُ الشَّعْبِ النَّاسَ يَغْنَمُونَ قَالُوا: يَذْهَبُ هَؤُلَاءِ بِالْغَنَائِمِ وَتَبْقَى نَحْنُ؟ فَقَالُوا لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو
 بْنِ حَزَمٍ الَّذِي كَانَ رَئِيسًا عَلَيْهِمْ: تُرِيدُ أَنْ نَغْنَمَ كَمَا غَنِمَ النَّاسُ؟ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَنِي أَنْ لَا أَهْرَجَ
 مِنْ مَوْضِعِي هَذَا، فَقَالُوا لَهُ: إِنَّهُ أَمَرَكَ بِهَذَا وَهُوَ لَا يَذَرِي أَنْ الْأَمْرَ يَبْلُغَ إِلَى مَا تَرَى، وَمَالُوا إِلَى الْغَنَائِمِ وَ
 تَرَكُوهُ، وَلَمْ يَبْرَحْ هُوَ مِنْ مَوْضِعِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ فَقَتَلَهُ وَجَاءَ مِنْ ظَهْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَرِيدُهُ
 فَنَظَرَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فِي حَقٍّ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لِمَنْ مَعَهُ: دُونَكُمْ هَذَا الَّذِي تَطْلُبُونَهُ فَشَانُكُمْ بِهِ، فَحَمَلُوا
 عَلَيْهِ حِمْلَةً رَجُلٍ وَاحِدٍ ضَرْبًا بِالسَّيْفِ وَطَعْنًا بِالرَّمَاكِ وَزَمِيًا بِالنَّبْلِ وَرَضَخًا بِالْحِجَارَةِ، وَجَعَلَ أَصْحَابُ
 النَّبِيِّ ﷺ يَقَاتِلُونَ عَنْهُ حَتَّى قُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلًا وَثَبَتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَ أَبُودَجَانَةَ الْأَنْصَارِيُّ، وَ
 سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ لِلْقَوْمِ يَدْفَعُونَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ، وَكَثُرَ عَلَيْهِمُ الْمُشْرِكُونَ، فَفَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَيْنَيْهِ فَنَظَرَ إِلَى
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ قَدْ كَانَ أَغْمِيَ عَلَيْهِ عَمَّا نَالَهُ، فَقَالَ: يَا عَلِيُّ مَا فَعَلَ النَّاسُ؟ فَقَالَ: نَقَضُوا الْعَهْدَ وَ الْوَأَا
 الدُّبُرَ، فَقَالَ لَهُ: فَكَفِّنِي هَؤُلَاءِ الَّذِينَ قَدْ قَصَدُوا قَصْدِي، فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَكَشَفَهُمْ، ثُمَّ عَادَ
 إِلَيْهِ وَ قَدْ حَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةٍ أُخْرَى فَكَّرَ عَلَيْهِمْ فَكَشَفَهُمْ، ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ وَ قَدْ حَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةٍ أُخْرَى
 فَكَّرَ عَلَيْهِمْ فَكَشَفَهُمْ، وَ أَبُودَجَانَةَ، وَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ قَائِمَانِ عَلَى رَأْسِهِ، يَبِيدُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا سَيْفُهُ لِيَذُبَّ
 عَنْهُ وَ ثَابَ إِلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِهِ الْمُنْهَزِمِينَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ رَجُلًا مِنْهُمْ: طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ، وَ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ، وَ
 صَعْدَةُ الْبَاقُونَ الْجَبَلِ، وَ صَاحَ صَائِحُ بِالْمَدِينَةِ: قُتِلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَخْلَعَتِ الْقُلُوبُ لِذَلِكَ وَ تَحَسَّرَ الْمُنْهَزِمُونَ
 فَأَخَذُوا يَمِينًا وَ شِمَالًا.

وَكَانَتْ هَذِهِ بِنْتُ عَتَبَةَ جَعَلَتْ لِرُوحِشٍ جُعْلًا عَلَى أَنْ يَقْتُلَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، أَوْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي
 طَالِبٍ ﷺ أَوْ هَمْرَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ: أَمَّا عَمَدٌ فَلَا حِيلَةَ لِي فِيهِ لِأَنَّ أَصْحَابَهُ يَطِيقُونَ
 بِهِ، وَ أَمَّا عَلِيٌّ

نگهبانان دره کوه احد هم وقتی دیدند که مسلمانان مشغول جمع غنائم شده‌اند گفتند: آن‌ها مشغول جمع غنائمند و ما عقب بمانیم؟

به عبدالله بن عمرو که فرمانده آنان بود گفتیم: می‌خواهیم مانند مسلمانان دیگر برای جمع غنائم برویم.

او گفت: رسول خدا ﷺ امر فرموده‌اند که در هیچ شرایطی این موضع را ترک نکنیم، گفتند: بله ترا امر به این مطلب کرد ولی ایشان نمی‌دانست کار به اینجا می‌رسد که می‌بینی و مسلمین پیروز می‌شوند آن‌ها برای جمع غنائم از کوه اُحُد سرازیر شدند و او را تنها گذاشتند ولی او موضعش را ترک نکرد؛ خالد بن ولید به سوی او حمله‌ور شد و او را کشت سپس از پشت سر به طرف پیامبر ﷺ حمله کرد چون پیامبر ﷺ را در میان عده کمی از اصحاب دید به همراهانش گفت: این همان کسی است که دنبال او هستید پس او را امان ندهید همه آن‌ها به طرف حضرت حمله‌ور شدند و هر کس از هر چه می‌توانست در حمله به حضرتش استفاده می‌کرد. یکی با شمشیر، یکی با نیزه، و دیگران با تیر و سنگ به حضرت هجوم آوردند. یاران پیامبر ﷺ همواره در راه دفاع از جان مبارک آن حضرت به نبرد پرداخته تا آنجا هفتاد نفر از آنان را از بین بردند.

امیرمؤمنان ﷺ، ابودجانه، سهل بن حنیف از میان مسلمین، تا آخرین نفس ایستادگی کرده و از رسول خدا ﷺ دفاع کردند در حالیکه تعداد مشرکین مهاجم فراوان بود.

رسول خدا ﷺ که از شدت صدمات و ناراحتی‌ها بیهوش شده بودند، چشمان مبارکشان را باز کردند و به امیرمؤمنان ﷺ نگاه کردند و فرمودند: ای علی عاقبت جنگ چه شد؟ حضرت امیر ﷺ فرمود: عهد و پیمان خود را شکستند و پا به فرار گذاشتند. پیامبر ﷺ به علی ع فرمودند: مرا از شر این مهاجمان که قصد جان مرا دارند محافظت نما، حضرت امیر ﷺ هم، حمله جانانه‌ای به آنان کردند و همه آن‌ها را پراکنده کرده و فراری دادند. سپس به سوی پیامبر ﷺ بازگشتند و عده‌ای دیگر از جهتی دیگر به طرف آنحضرت حمله‌ور شدند ولی حضرت امیر ﷺ به طرف آن‌ها هجوم برده آن‌ها را نیز پراکنده و فراری دادند.

ابودجانه و سهل بن حنیف بالای سر پیامبر ﷺ ایستاده بودند و در دست هر کدام شمشیری بود تا از جان رسول خدا ﷺ محافظت نمایند.

چهارده نفر از مسلمین که از صحنه نبرد گریخته بودند، مانند طلحه بن عبیدالله و عاصم بن ثابت بازگشتند و بقیه گریخته و از کوه‌ها بالا رفته پناه گرفتند.

فردی در مدینه فریاد زد که رسول خدا ﷺ کشته شد. نزدیک بود قلوب مسلمین از جا درآید، فراریان از جنگ سرگردان شده و گروهی از راست و گروهی از چپ معرکه صحنه جنگ را ترک کردند.

هند دختر عتبه با وحشی که غلام جبیر بن مطعم بود قرار گذاشته بود که اگر رسول خدا ﷺ، امیرمؤمنان ﷺ، یا حمزه ع را بکشد، دستمزدی با ارزش به او بپردازد، وحشی گفت: پیامبر ﷺ را نمی‌توانم بکشم چرا که یارانش او را در برگرفته‌اند علی ع را نیز نمی‌توانم بکشم چون در جنگ

قَائِلُهُ إِذَا قَاتَلَ كَانَ أَحَدَ مَنْ الدُّبِّ، وَ أَمَّا حِمْرَةٌ فَأَيُّ أَطْمَعُ فِيهِ لِأَنَّهُ إِذَا غَضِبَ لَمْ يُبْصِرْ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ كَانَ حِمْرَةٌ يَوْمَئِذٍ قَدْ أُعْلِمَ بِرَيْشَةٍ نَعَامَةٍ فِي صَدْرِهِ فَكُنَّ لَهُ وَحْشٌ فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ قَرَأَهُ حِمْرَةٌ فَلَبَسَ إِلَيْهِ بِالسَّيْفِ فَضَرَبَهُ ضَرْبَةً أَخْطَأَتْ رَأْسَهُ قَالَ وَحْشٌ؛ وَ هَزَزْتُ حَرْبِي حَتَّى إِذَا تَحَكُّمْتُ مِنْهُ رَمَيْتُهُ فَاصْبَتْهُ فِي أُرْسِيِّهِ فَأَنْفَذْتُهُ وَ تَرَكْتُهُ حَتَّى إِذَا بَرَدَ صِدْرُكَ إِلَيْهِ، فَأَخَذْتُ حَرْبِي وَ شَغِلَ عَنِّي وَ عَنْهُ الْمُسْلِمُونَ يَهْزِمُهُمْ، وَ جَاءَتْ هِنْدٌ فَأَمَرَتْ بِشَقِّ بَطْنِ حِمْرَةٍ وَ قَطَعَ كَبِدَهُ وَ أَثْمَلِي بِهِ، فَجَدَعُوا أَنْفَهُ وَ أُذُنَيْهِ وَ مَثَلُوا بِهِ، وَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَشْغُولٌ عَنْهُ لَا يَعْلَمُ بِمَا أَنْتَهِى إِلَيْهِ الْأَمْرُ.

قَالَ الزَّوَارِيُّ لِلْحَدِيثِ وَ هُوَ زَيْدُ بْنُ وَهَبٍ: قُلْتُ لِابْنِ مَسْعُودٍ: إِنَّهُمْ زَمَ النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَقًّا لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَ أَبُو دَجَانَةَ وَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ؟ قَالَ: إِنَّهُمْ زَمَ النَّاسُ إِلَّا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَحْدَهُ وَثَابَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَفَرٌ وَ كَانَ أَوْلَهُمْ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ وَ أَبُو دَجَانَةَ وَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ وَ لَحَقَهُمْ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَقُلْتُ لَهُ: وَ إِنْ كَانَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ؟ قَالَ: كَانَا يَمْنَنُ تَنْحَى، قَالَ: قُلْتُ: فَأَيُّ عُمَانَ؟ قَالَ: جَاءَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ مِنْ الْوَقْعَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَقَدْ ذَهَبَتْ فِيهَا عَرِيضَةٌ؟

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: فَأَيُّ كُنْتَ أَنْتَ؟ قَالَ: كُنْتُ فِيمَنْ تَنْحَى، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: فَمَنْ حَدَّثَكَ بِهَذَا؟ قَالَ: عَاصِمُ وَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ ثُبُوتَ عَلَى ﷺ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ لَعَجَبٌ! فَقَالَ: إِنْ تَعَجَّبْتَ مِنْ ذَلِكَ لَقَدْ تَعَجَّبْتُ مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ جَبْرِئِيلَ ﷺ



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

بسیار محتاط است، ولی حمزه را می‌توانم چرا که او وقتی عصبانی می‌شود دیگر مقابله را نمی‌بیند. حمزه آن روز با پر شترمرغی که به سینه خود زده بود نمایان بود، وحشی زیر درختی کمین کرده و حمزه را زیر نظر داشت، حمزه او را دید و با شمشیر به سویش حمله کرد، ضربه‌ای به او وارد آورد ولی ضربه‌اش به خطا رفت.

وحشی می‌گوید: نیزه‌ام را بسوی او پرتاب کردم نیزه به بالای ران او اصابت کرد و او از پای درآمد. من او را رها کردم تا آتش جنگ بخوابد و بعد سراغش بروم. نیزه‌ام را برداشتم و بخاطر فرار مسلمانان کسی متوجه من و کشته شدن حمزه نشد.

بعد از فرار مسلمین هند بر بالین حمزه آمد و امر کرد که شکمش را پاره کرده و جگرش را دریده و او را مثله کرده، گوش و بینی او را ببریم، ما هم گوش و بینی او را بریده و او را مثله کردیم ولی پیامبر ﷺ متوجه او نشده و از عاقبت حمزه ﷺ مطلع نبودند.

زید بن وهب می‌گوید: به عبدالله بن مسعود گفتم: مردم رسول خدا ﷺ را رها کرده و فرار کردند و تنها علی بن ابیطالب ﷺ و ابودجانه و سهل بن حنیف با ایشان باقی ماندند؟ گفتم: مردم همه از رسول خدا ﷺ جدا شده و فرار کردند جز علی بن ابیطالب که تا آخر عمر ایستادگی کرد و عده‌ای از فراریان نیز بازگشتند، که اولین آن‌ها عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف بودند و بعد از آن طلحه بن عبیدالله نیز به آنان ملحق شد، از عبدالله بن مسعود پرسیدم: ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت: آندو از جمله فراریان بودند، پرسیدم عثمان کجا بود؟ گفت: سه روز بعد از واقعه احد دیده شد، پیامبر ﷺ به او فرمود: اکنون که کار تمام شده است آمدی.

از ابن مسعود پرسیدم: تو خودت کجا بودی؟ گفت من هم به فکر نجات جان خود بودم گفتم: این ماجراها را چه کسی برای بازگو کرده است؟ گفت: عاصم و سهل بن حنیف. به او گفتم: مطلع شدم علی ﷺ در آنروز شگفت‌انگیز بوده است، گفت: نه تنها تو بلکه ملائکه نیز به شگفت آمده بودند. مگر نمی‌دانی جبرئیل در آنروز در حال عروج به آسمان فرمود:

شمشیری جنگنده، جز ذوالفقار شمشیر علی ﷺ نیست و جوانمردی جز علی ﷺ وجود ندارد، گفتم: از کجا فهمیدی که جبرئیل چنین چیزی گفته است؟ گفت: همه مردم آن ندای آسمانی را شنیدند و در مورد آن از پیامبر ﷺ پرسیدند ایشان فرمودند: آن جبرئیل است که ندا می‌دهد.

۴- عمران بن حصین می‌گوید: هنگامیکه در جنگ احد مردم رسول خدا ﷺ را رها کرده و فرار کردند، علی ﷺ در حالیکه شمشیرش را حمایل کرده بود آمد و در مقابل پیامبر ﷺ ایستاد، پیامبر اکرم ﷺ سر مبارکش را به سوی علی ﷺ بلند کرده و فرمودند: تو چرا همراه مردم فرار نکردی؟ علی ﷺ فرمود: ای رسول خدا ﷺ روا نیست که بعد از تشرف به نعمت اسلام بازگشته و کافر شوم. سپس رسول خدا ﷺ به جماعتی از مشرکین که از کوه سرازیر شده و قصد حمله به پیامبر ﷺ را داشتند، اشاره کرده و امیرمومنان ﷺ به سوی آن‌ها هجوم برد و آنان را فراری داد، دو گروه دیگر از مهاجمین را حضرت ﷺ فراری داده و پراکنده کرد. جبرئیل امین ﷺ بر پیامبر ﷺ نازل شد و فرمود:

قَالَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَعْرِجُ إِلَى السَّمَاءِ: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذِرَاقًا، وَ لَا فَيْقَ إِلَّا عَلِيٌّ»؟ فَقُلْتُ: فَمِنْ أَيْنَ عَلِمَ ذَلِكَ مِنْ جِبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَقَالَ: سَمِعَ النَّاسَ صَائِحًا يَصِيحُ فِي السَّمَاءِ بِذَلِكَ فَسَأَلُوا النَّبِيَّ ﷺ عَنْهُ؟ فَقَالَ: ذَلِكَ جِبْرِئِيلُ.

٤- وَ فِي حَدِيثِ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، قَالَ: لَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي يَوْمٍ أَحَدٍ جَاءَ عَلِيٌّ ﷺ مُتَقَلِّدًا سَيْفَهُ حَتَّى قَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَأْسَهُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ لَمْ تَقْرَءَ النَّاسَ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَجَعُ كَافِرًا بَعْدَ إِسْلَامِي؟ فَأَشَارَ لَهُ إِلَى قَوْمٍ اخْتَدَرُوا مِنَ الْجَبَلِ فَعَمَلَ عَلَيْهِمْ فَهَزَمَهُمْ، ثُمَّ أَشَارَ لَهُ إِلَى قَوْمٍ آخَرِينَ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ فَهَزَمَهُمْ، ثُمَّ أَشَارَ إِلَى قَوْمٍ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ فَهَزَمَهُمْ، فَبَجَاءَ جِبْرِئِيلُ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ عَجَبَتِ الْمَلَائِكَةُ وَ عَجَبْنَا مَعَهُمْ مِنْ حُسْنِ مُوَاسَاةِ عَلِيٍّ ﷺ لَكَ بِنَفْسِهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَ مَا يَنْفَعُهُ مِنْ هَذَا وَ هُوَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، فَقَالَ جِبْرِئِيلُ ﷺ: وَ أَنَا مِنْكُمْ.

٥- وَ رَوَى الْحَكَمُ بْنُ ظَهِيرٍ عَنْ الشُّدِّيِّ، عَنْ أَبِي مَالِكٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَحِمَهُمَا اللَّهُ عَلَيْهِ: إِنَّ طَلْحَةَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ خَرَجَ يَوْمَئِذٍ فَوَقَفَ بَيْنَ الصَّفَيْنِ فَنَادَى: يَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ إِنَّكُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُعْجَلُنَا بِسُيُوفِكُمْ إِلَى النَّارِ وَ نَعْبِجُكُمْ بِسُيُوفِنَا إِلَى الْجَنَّةِ فَأَيُّكُمْ يَبْرُزُ إِلَيَّ؟ فَبَرَزَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُكَ الْيَوْمَ حَتَّى أَعْبِجَكَ بِسَيْفِي إِلَى النَّارِ، فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ فَضْرَبَهُ عَلِيٌّ ﷺ بِأَبِي طَالِبٍ ﷺ عَلَى رِجْلَيْهِ فَقَطَعَهُمَا فَسَقَطَ، فَانْكَشَفَ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ: أُنَشِدُكَ اللَّهَ يَا بَنِي عَمٍّ وَالرَّحِمَ، فَانْصَرَفَ عَنْهُ إِلَى مَوْقِفِهِ فَقَالَ لَهُ الْمُسْلِمُونَ: أَلَا أَجْهَزْتَ عَلَيْهِ؟ فَقَالَ: نَاشَدَنِي اللَّهُ وَالرَّحِمَ، وَ اللَّهُ لَا غَاشَ بَعْدَهَا أَبَدًا فَاتَّ طَلْحَةُ فِي مَكَانِهِ، وَ بُشِّرَ النَّبِيُّ ﷺ بِذَلِكَ، فَسُرَّ بِهِ وَ قَالَ: هَذَا كَيْشُ الْكَيْبِيَةِ.

٦- وَ قَدْ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ مَرْوَانَ، عَنْ عِمَارَةَ، عَنْ عِكْرَمَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا ﷺ يَقُولُ: لَمَّا انْهَزَمَ النَّاسُ يَوْمَ أَحَدٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَحِقَنِي مِنَ الْجَزَعِ عَلَيْهِ مَا لَمْ يَلْحَقَنِي قَطُّ، وَلَمْ أَمْلِكْ نَفْسِي وَ كُنْتُ أَمَامَهُ أَضْرِبُ بِسَيْفِي بَيْنَ يَدَيْهِ، فَارْجَعْتُ أَطْلُبُهُ فَلَمْ أَرَهُ، فَقُلْتُ: مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِيَهْرُ وَ مَا رَأَيْتُهُ فِي الْقَتْلِ، وَ أَظَنُّهُ رُفِعَ مِنْ بَيْنِنَا إِلَى السَّمَاءِ، فَكَسَرْتُ جُفْنَ سَيْفِي وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لَأُقَاتِلَنَّ بِهِ عَنْهُ حَتَّى أَقْتُلَ، وَ حَمَلْتُ عَلَى الْقَوْمِ فَأَفْرَجُوا فَإِذَا أَنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدْ وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ مَقْشِيًا عَلَيْهِ، فَقُمْتُ عَلَى رَأْسِهِ فَنَظَرُ إِلَيَّ وَ قَالَ: مَا صَنَعَ النَّاسُ يَا عَلِيٌّ؟ فَقُلْتُ: كَفَرُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ وَلَّوْا الدُّبُرَ مِنَ الْعَدَدِ وَ أَسْلَمُوا، فَنَظَرَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى كَتِيبَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ لِي: رُدَّ عَنِّي يَا عَلِيٌّ هَذِهِ الْكِتَابَةُ، فَحَمَلْتُ عَلَيْهَا بِسَيْفِي أَضْرِبُهَا يَمِينًا وَ شِمَالًا حَتَّى وَلَّوْا الْأَدْبَارَ، فَقَالَ لِي النَّبِيُّ ﷺ: أَمَا تَسْمَعُ يَا عَلِيٌّ مَدِيحَكَ فِي السَّمَاءِ إِنَّ مَلَكًا يَقَالُ لَهُ رِضْوَانُ يُبَادِي: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذِرَاقًا، وَ لَا فَيْقَ إِلَّا عَلِيٌّ» فَهَكَذَا شَرُّرًا وَ حَمْدًا اللَّهُ سُبْحَانَهُ تَعَالَى عَلَى نِعَمَتِهِ.

ای رسول خدا من و ملائکه همگی از اینقدر فداکاری و جانبازی علی علیه السلام نسبت به شما تعجب کرده‌ایم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا چنین نکند و حال آنکه او از من است و من از اویم. سپس جبرئیل فرمود: ای رسول خدا من هم از شما هستم.

۵- ابن عباس می‌گوید: طلحه بن ابی‌طلحه در روز جنگ اُحُد میان صف مسلمین و مشرکین قرار گرفته و فریاد زد:

ای یاران محمد صلی الله علیه و آله شما گمان می‌کنید که خداوند ما را بواسطه شمشیرهای شما به جهنم می‌فرستد و شما را بواسطه شمشیرهای ما به بهشت هدایت می‌نماید، پس اگر اینطور است کدامیک از شما با من مبارزه می‌کنید؟ امیرمؤمنان علیه السلام به مبارزه پرداخته و فرمود: قسم به خداوند امروز از تو جدا نخواهم شد مگر آنکه با شمشیرم ترا به جهنم بفرستم. با هم درگیر شدند و حضرت ضربات محکمی بر پاهای او وارد آورد پاهایش قطع شد و بر زمین افتاد، وقتی دید کارش تمام است علی علیه السلام را قسم داد که حق فامیل بودن را مراعات کند، علی علیه السلام نیز او را رها کرد و به جایگاه خود بازگشت. مسلمین از آن حضرت پرسیدند: چرا کارش را تمام نکردی، حضرت فرمود: مرا قسم داد که حق رحم بودن را مراعات کنم.

قسم به خداوند که بعد از آن زنده نماند و همانجا به هلاکت رسید، آثار شادی در چهره پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار شد و فرمود: این هم از قوچ لشکر.

۶- عکرمه می‌گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: زمانیکه مردم در جنگ اُحُد پیامبر صلی الله علیه و آله را رها کردند، چنان حزن و اندوهی به من دست داد که تا امروز آنچنان اندوهگین نشده بودم و اصلاً متوجه خودم نبودم. فقط جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده و شمشیر می‌زدم و دشمنان را از رسول خدا صلی الله علیه و آله دور می‌کردم. چون از کارزار بازگشتم، آنحضرت را نگاه کردم ولی ایشان را نیافته با خود گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرار نکرده و در میان کشتگان هم نبودند، گمان کردم از میان ما به آسمان عروج کرده‌اند پس غلاف شمشیرم را شکستم و با خود عهد کردم آنقدر جهاد کرده و از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع کنم تا کشته شوم. پس به طرف مشرکان حمله بردم و آنانرا پراکنده کردم تا به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، ایشان از شدت جراحات بیهوش روی زمین افتاده بودند بر بالین پیامبر صلی الله علیه و آله ایستادم. ایشان مرا دیدند و فرمودند: عاقبت مسلمانان چه شد؟

عرض کردم: کافر شدند ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرار را برقرار ترجیح داده و گریختند و شما را تسلیم دشمن کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به گروهی از مشرکین که به طرف ایشان در حال حمله بودند نگاه کرده فرمودند: ای علی علیه السلام این گروه را از من دور کن من هم به طرف آنان حمله‌ور شده و از راست و چپ شمشیر زده تا آنکه همگی را فراری دادم. پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: آیا نمی‌شنوی که در آسمان ترا مدح و ثنا می‌کنند؟ فرشته‌ای به نام رضوان ندا می‌دهد که شمشیری جنگنده جز ذوالفقار، شمشیر علی علیه السلام نیست و جوانمردی غیر از علی علیه السلام وجود ندارد. از خوشحالی گریه کرده و خداوند متعال را برای نعمتش شکر و سپاس گفت.

٧- وَ قَدْ رَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَرَفَةَ، عَنْ عِمَارَةَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِيفٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: نَادَى مَلَكٌ مِنَ السَّمَاءِ يَوْمَ أُحُدٍ: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُرَّاقَارٍ، وَلَا فِتْنَى إِلَّا عَلِيٌّ».

٨- وَ رَوَى مِثْلَ ذَلِكَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، قَالَ: مَا زِلْنَا نَسْمَعُ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَقُولُونَ: نَادَى فِي يَوْمِ أُحُدٍ مَنَادٌ مِنَ السَّمَاءِ: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُرَّاقَارٍ، وَلَا فِتْنَى إِلَّا عَلِيٌّ».

٩- وَ رَوَى سَلَامُ بْنُ مَسْكِينٍ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ، قَالَ: لَوْ رَأَيْتُ مَقَامَ عَلِيٍّ ﷺ يَوْمَ أُحُدٍ لَوَجَدْتُهُ قَائِمًا عَلَى مَيْمَنَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَذُبُّ عَنْهُ بِالسَّيْفِ وَ قَدْ وَلى غَيْرُهُ الْأَدْبَارَ.

١٠- وَ رَوَى الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جَمِيلُ بْنُ صَالِحٍ، عَنْ أَبِي عبيدة عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عن آبائه عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَانَ أَصْحَابُ اللَّوَا يَوْمَ أُحُدٍ تِسْعَةً، قَتَلَهُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَنْ آخِرِهِمْ، وَانْهَزَمَ الْقَوْمُ وَ طَارَتْ مَخْرُومٌ مُنْذُ فَضَحَهَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَوْمَئِذٍ قَالَ: وَ بَارَزَ عَلِيٌّ ﷺ الْحَكَمَ بْنَ الْإِخْنَسِ فَضَرَبَهُ فَقَطَعَ رِجْلَهُ مِنْ نِصْفِ الْفَخِذِ فَهَلَكَ مِنْهَا.

وَلَمَّا جَالَ الْمُسْلِمُونَ تِلْكَ الْجَوْلَةَ أَقْبَلَ أُمَيَّةُ بْنُ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ هُوَ دَارِعٌ وَ هُوَ يَقُولُ: يَوْمَ يَوْمٍ بَدَى، فَعَرَضَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَقَتَلَهُ أُمَيَّةُ بْنُ أَبِي حَذِيفَةَ وَ صَدَّقَهُ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ عَلَى هَامِيهِ فَتَشَبَّ فِي بَيْضَةِ مِقْفَرِهِ وَ ضَرَبَهُ أُمَيَّةُ بِسَيْفِهِ فَأَتَقَاها امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِدَرْقَتِهِ، فَنَشَبَ فِيهَا وَ نَزَعَ عَلِيٌّ ﷺ سَيْفَهُ مِنْ مِقْفَرِهِ وَ خَلَصَ أُمَيَّةُ سَيْفَهُ مِنْ دَرْقَتِهِ أَيْضاً ثُمَّ تَنَارَشَا، فَقَالَ عَلِيٌّ ﷺ فَنَظَرْتُ إِلَى فِتْنَى تَحْتَ إِبْطِهِ فَضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ فِيهِ فَقَتَلَهُ وَ انْصَرَفْتُ عَنْهُ.

وَلَمَّا انْهَزَمَ النَّاسُ عَنْ النَّبِيِّ ﷺ فِي يَوْمِ أُحُدٍ وَ قُبِتْ أُمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَا لَكَ لَا تَذْهَبُ مَعَ الْقَوْمِ؟ فَقَالَ أُمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَذْهَبُ وَ أَدْعُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ وَاللَّهِ لَا يَرْحُتُ حَقِّي أَقْتَلُ أَوْ يُجِزَّ اللَّهُ لَكَ مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّصْرِ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: أَنْبِئْ يَا عَلِيٌّ فَإِنَّ اللَّهَ مَبْجُزٌ وَعْدُهُ وَ لَنْ يَنَالُوا مِنَّا مِثْلَهَا أَبَدًا، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى كَتِيبَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: لَوْ حَمَلْتَ عَلِيٌّ هَذِهِ يَا عَلِيٌّ، فَحَمَلَ أُمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا هِشَامَ بْنَ أُمَيَّةَ الْخَزْرَمِيَّ، وَانْهَزَمَ الْقَوْمُ، ثُمَّ أَقْبَلَتْ كَتِيبَةٌ أُخْرَى فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: احْمِلْ عَلِيٌّ هَذِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا عَمْرَو بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْجُمَحِيَّ وَانْهَزَمَتْ أَيْضاً ثُمَّ أَقْبَلَتْ كَتِيبَةٌ أُخْرَى فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: احْمِلْ عَلِيٌّ هَذِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا بَشَرَ بْنَ مَالِكٍ الْعَامِرِيَّ وَانْهَزَمَتِ الْكَتِيبَةُ وَ لَمْ يَعْذُ بَعْدَهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ وَ تَرَجَعَ الْمُسْهَزِمُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَانْصَرَفَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى مَكَّةَ، وَانْصَرَفَ الْمُسْلِمُونَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ،

۷- امام باقر علیه السلام فرمود: در روز جنگ اُحُد فرشته‌ای در آسمان ندا داد: شمشیری مدافع از اسلام جزء شمشیر علی علیه السلام ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی علیه السلام وجود ندارد.

۸- ابن ابی رافع از جدش نقل می‌کند: همواره از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شنیدیم که می‌گفتند: در روز جنگ احد منادی در آسمان ندا می‌داد: «لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی».

۹- سعید بن مسیب می‌گوید: جایگاه علی علیه السلام را در جنگ اُحُد دیدم، ایشان سمت راست رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بودند و با شمشیر از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می‌کردند ولی بقیه پایه قرار گذاشته بودند.

۱۰- امام باقر علیه السلام فرمود: پرچمداران مشرکین روز جنگ اُحُد نه نفر بودند، همه آن‌ها را علی بن ابیطالب علیه السلام به هلاکت رساند، مشرکین پا به فرار و قبیله بنی‌مخزوم بدست علی بن ابیطالب علیه السلام خوار و مفتضح شدند چرا که پرچمداران همه از بنی‌مخزوم بودند.

علی علیه السلام با حکم بن احنس مبارزه کرد و با ضربه‌ای پای او را از وسط ران قطع نمود و او از همان ضربه به هلاکت رسید. وقتی مسلمین اینگونه خروشیدند و به مشرکین ضربه شصت نشان دادند، امیه بن ابی‌حذیفه که زردپوست بود جلو آمد و گفت: امروز باید انتقام کشتگان جنگ بدر گرفته شود. فردی از مسلمین با وی درگیر شد، ولی امیه او را کشت، علی بن ابیطالب علیه السلام با وی درگیر شد ضربه شمشیری بر سر امیه وارد آورد که کلاه خود او را فرو برد و در آن گیر کرد. امیه نیز ضربتی به امیرمؤمنان علیه السلام زد که حضرت با سپر دفاع کرد و شمشیرش در سپر حضرت کارگر شد و در آن گیر کرد. حضرت شمشیرش را از کلاه خود امیه و او شمشیرش را از سپر حضرت درآورد و مدتی آرام شدند. حضرت فرمود: نگاهم به شکاف زیر بغل امیه افتاد، سپس از همان جا او را مورد اصابت قرار داده و به هلاکت رساندم و بازگشتم.

زمانی که مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را رها کرده و گریختند و امیرمؤمنان علیه السلام تا آخر ثابت قدم ماند رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود: تو چرا همراه دیگران فرار نکردی؟ حضرت پاسخ داد: بروم و رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها بگذارم؟ به خدا سوگند نخواهم رفت مگر آنکه کشته شوم تا آنکه وعده الهی برای یاری و نصرت شما محقق شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: بشارت باد بر تو ای علی علیه السلام که خداوند متعال وعده‌اش را محقق نموده است و هیچ وقت مثل این وعده بر ایمان اتفاق نخواهد افتاد و مشرکان هرگز بر ما پیروز نخواهند شد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به گروه‌های مهاجم نظر افکنده و به امیرمؤمنان علیه السلام فرمان حمله به آن‌ها را صادر کردند و از هر کدام هشام بن امیه، عمرو بن عبدالله و بشر بن مالک عامری را به هلاکت رسانده و آن‌ها را فراری دادند به گونه‌ای که به همان فرار، میدان را ترک گفته و بازنگشتند.

مسلمانان فراری نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند و مشرکان به طرف مکه عقب‌نشینی نمودند. مسلمین هم همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشتند.

فَاسْتَقْبَلَتْهُ فَاطِمَةُ عليها السلام وَ مَعَهَا إِنَاءٌ فِيهِ مَاءٌ، فَغَسَلَ بِهِ وَجْهَهُ وَلَحَقَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَدْ خَضِبَ الدَّمَ يَدَهُ إِلَى كَيْفِهِ وَ مَعَهُ ذُو الْفَقَارِ، فَنَارَتْهُ فَاطِمَةُ عليها السلام وَقَالَ لَهَا: خُذِي هَذَا السَّيْفَ فَقَدْ صَدَّقَنِي الْيَوْمَ وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

أَفَاطِمُ هَاكِي السَّيْفَ غَيْرَ ذَمِيمٍ
لَعَمْرِي لَقَدْ أَعْذَرْتُ فِي نَصْرِ أَحَدٍ
أَمِيطِي دِمَاءَ الْقَوْمِ عَنْهُ فَإِنَّهُ
قَسَلْتُ بِرِ عَدِيدٍ وَلَا يُسْلِمُ
وَ طَاعَةَ رَبِّ بِالْعِبَادِ عَلِيمِ
سَقَى آلَ عَبْدِ الدَّارِ كَأْسَ حَمِيمِ

و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ فَقَدْ أَدَّى بِغُلُوكَ مَا عَلَيْهِ، ثُمَّ قَتَلَ اللَّهُ بِسَيْفِهِ صَنَادِيدَ قُرَيْشٍ. وَ قَدْ ذَكَرَ أَهْلُ السِّيَرِ قَتْلَ أَحَدٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ كَانَ جُمْهُورُهُمْ قَتَلُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَرَوَى عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ هِشَامٍ قَالَ: حَدَّثَنَا زِيَادُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اسْحَقَ، قَالَ: كَانَ صَاحِبُ لَوَاءٍ قُرَيْشِي يَوْمَ أُحُدٍ طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ بْنُ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ بْنِ عُمَانَ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ قَتَلَهُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَ قَتَلَ ابْنَهُ أَبَا سَعِيدٍ بْنُ طَلْحَةَ، وَ قَتَلَ أَخَاهُ كُلْدَةَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ، وَ قَتَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ زُهْرَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ اسْدٍ ابْنَ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ وَ قَتَلَ أَبَا الْحَكَمِ ابْنَ الْأَخْنَسِ بْنِ شَرِيقِ الثَّقَفِيِّ، وَ قَتَلَ الْوَلِيدَ بْنَ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَ قَتَلَ أَخَاهُ أُمَيَّةَ بْنَ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَ قَتَلَ أَرْطَاةَ بْنَ شَرْحِبِيلَ، وَ قَتَلَ هِشَامَ بْنَ أُمَيَّةٍ وَ عَمَرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجَمْعِيُّ، وَ يَشَرَ بْنَ مَالِكٍ، وَ قَتَلَ صَوَابًا مَوْلَى بَنِي عَبْدِ الدَّارِ، وَ كَانَ الْفَتْحُ لَهُ، وَ دَجَّعَ النَّاسُ مِنْ هَزِيمَتِهِمْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ بِمَقَامِهِ يَذُبُّ عَنْهُ دُونَهُمْ، وَ تَوَجَّهَ الْعَتَابُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى كَافَّةِهِمْ لِهَزِيمَتِهِمْ يَوْمَئِذٍ سَوَاءً، وَ مَنْ ثَبَتَ مَعَهُ مِنْ رِجَالِ الْأَنْصَارِ وَ كَانُوا ثَمَانِيَةَ نَفَرٍ، وَ قِيلَ: أَرْبَعَةٌ أَوْ خَمْسَةٌ وَ فِي قَتْلِهِ عليه السلام مَنْ قُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ وَ عَنَائِهِ فِي الْحَرْبِ وَ حُسْنِ بِلَاغِهِ يَقُولُ الْحَجَّاجُ بْنُ عَلَاطٍ السَّلَمِيُّ: *مرآتية كوكب نور علوم رسول*

لَهُ أَيْ مُسْدَبٍ عَنْ جِزِيهِ
جَادَتْ يَدَاكَ لَهُ بِعَاجِلِ طَغْنَةٍ
وَشَدَّدَتْ شِدَّةً بِاسِلٍ فَكَشَفَتْهُمْ
وَعَلَلْتَ سَيْفَكَ بِالدِّمَاءِ وَلَمْ تَكُنْ
أَغْنَى ابْنَ فَاطِمَةَ الْمَعِمْ الْمُخُولَا
تَرَكَتْ طَلِيحَةَ لِلْجَبِينِ مُجَدَّلاً
بِالسُّفْحِ إِذْ يَهْوُونَ أَسْفَلَ أَسْفَلَ
لِسَرْدَةٍ حَرَّانَ حَتَّى يَسْهَلَا

فاطمه زهرا علیها السلام به استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و با ظرف آبی که در دست داشت صورت پیامبر را شستشو داد. امیرمؤمنان علیه السلام نیز همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، دستان مبارکش تا کتف غرق در خون بود. حضرت صدیقه علیها السلام ذوالفقار، شمشیر علی علیه السلام را که همراهش بود گرفتند و امیرمؤمنان علیه السلام به ایشان فرمودند: این شمشیر را بگیر که امروز ما را روسفید گرداند و اشعاری به این مضمون سرودند.

ای فاطمه علیها السلام این شمشیر که مأموریتش را به نحو احسن انجام داده بگیر که من از جهت آن نگران نبوده و خود را ملامت نمی‌کنم.

به جان خودم سوگند که لحظه‌ای در یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و اطاعت پروردگار که به بندگانش بیناست کوتاهی نکرده‌ام. خون‌های مشرکان را از آن پاک‌گردان که به آل‌عبدالدار جام حمیم عذاب را چشانیده است پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای فاطمه علیها السلام شمشیر را بگیر، شوهرت وظیفه‌اش را بخوبی ادا کرد و خداوند با شمشیر او بزرگان قریش را به هلاکت رساند.

فصل بیست و سوم

مورخان کشتگان مشرکین رادر جنگ أخذ نامبرده‌اند و اغلب آنان کسانی هستند که بدست پرتوان امیرمؤمنان علیه السلام به هلاکت رسیده‌اند.

محمّد بن اسحاق می‌گوید: پرچمدار قریش در جنگ أخذ طلحه بن عبدالعزی بود که بدست علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شد، همچنین پسر طلحه، اباسعید و برادر او کلدۀ نیز بدست حضرت به هلاکت رسیدند. عبدالله بن حمید، ابالحکم بن الاخنس، ولید بن ابی‌حذیفه و برادرش امیه، ارقطاه بن شرحبیل، هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله و بشر بن مالک و صواب غلام بنی‌عبدالدار را از دم تیغ گذراندند.

فتح و پیروزی در جنگ أخذ به خاطر دلاوری‌های حضرت بود و تا بازگشتن فراریان نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت امیر علیه السلام بود که یک تنه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفاع کردند عتاب الهی نیز همه فراریان را مورد سرزنش و ملامت قرار داد بجز حضرت امیر علیه السلام و مردانی از انصار که هشت یا چهار یا پنج نفر بودند.

حجاج بن علاط در مورد به هلاکت رساندن مشرکان در أخذ و نبرد آنحضرت و جدش در تحمل مشکلات جنگ اشعار زیر را سروده است:

خداوند متعال چه مدافعی برای دفاع از گروه و حزب خود دارد، مدافع او کسی جز فرزند فاطمه بنت اسد یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام که دانی‌ها و عموهای بزرگواری دارد نمی‌باشد.

دستان پرتوان باد که به سرعت با یک ضربه طلیحه رابه زمین انداخته و هلاک ساختی. و آنچنان عرصه را بر مشرکان تنگ کرده و چون از بلندی‌ها پائین می‌آمدند با شمشیر بران آنانرا درهم می‌شکستی.

تیغ برندهات را از خون مشرکان سیراب کردی و تا سیراب نشد آنرا در غلاف ننمودی.

فصل

وَلَمَّا تَوَجَّهَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى بَنِي النَّضِيرِ عَمَدَ عَلَى حَصَارِهِمْ فَضَرَبَ قُبَّةً فِي أَقْصَى بَنِي حِطْمَةَ مِنَ الْبَطْحَاءِ، فَلَمَّا جَنَّ اللَّيْلُ رَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي النَّضِيرِ بِسَهْمٍ فَأَصَابَ الْقُبَّةَ، فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ تُحَوَّلَ قُبَّةُهُ إِلَى السَّفْعِ، وَأَخَاطَ بِهِ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ، فَلَمَّا اخْتَلَطَ الظُّلَامُ فَقَدَرُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَقَالَ النَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا تَرَى عَلَيْنَا؟ فَقَالَ ﷺ: أَرَأَيْتَ فِي بَعْضِ مَا يَصْلُحُ شَأْنَكُمْ فَلَمْ يَلَيْثَ أَنْ جَاءَ ﷺ بِرَأْسِ الْيَهُودِيِّ الَّذِي رَمَى النَّبِيَّ ﷺ، وَكَانَ يُقَالُ لَهُ عَزُورَاءُ، فَطَرَحَهُ بَيْنَ يَدَيِ النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: كَيْفَ صَنَعْتَ؟ فَقَالَ ﷺ: إِنِّي رَأَيْتُ هَذَا الْخَبِيثَ جَرَبًا شُجَاعًا فَكُنْتُ لَهُ، وَقُلْتُ: مَا أَجْرَاهُ أَنْ يَخْرُجَ إِذَا اخْتَلَطَ اللَّيْلُ يَطْلُبُ مِنَّا غِرَّةً؟ فَأَقْبَلَ مُصَلِّيًا سَيْفَهُ فِي تِسْعَةِ نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ الْيَهُودِ، فَشَدَّذْتُ عَلَيْهِ وَتَلْتَلَيْتُهُ فَأَقْلَعْتُ أَصْحَابَهُ وَلَمْ يَبْرَحُوا قَرِيبًا، فَأَبْعَثْتُ مَعِيَ نَفَرًا قَانِي أَرْجُو أَنْ أَظْفِرِيَهُمْ، فَبِعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَعَهُ عَشْرَةً فِيهِمْ أَبُو دَجَانَةَ سَمَّاكَ بْنُ خَرِثَةَ، وَسَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ فَأَذْرَكُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَلْبِغُوا الْحَصْنَ فَقَتَلُوهُمْ وَجَاؤُوا بِرُؤُوسِهِمْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَأَمَرَ أَنْ تُطْرَحَ فِي بَعْضِ آبَارِ بَنِي حِطْمَةَ وَكَانَ ذَلِكَ سَبَبَ فَتْحِ حِصُونِ بَنِي النَّضِيرِ، وَفِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ قُتِلَ كَعْبُ بْنُ الْأَشْرَفِ وَاصْطُلِقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَمْوَالُ بَنِي النَّضِيرِ، وَكَانَتْ أَوَّلَ صَاقِيَةٍ تَسْمِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَوَّلِينَ، وَأَمَرَ عَلِيًّا ﷺ فَخَازَ مَا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْهَا فَبَجَعَلَهُ صَدَقَةً، وَكَانَ فِي يَدِهِ أَيَّامَ حَيَاتِهِ ثُمَّ فِي يَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَعْدَهُ وَهُوَ فِي وَلَدِ فَاطِمَةَ ﷺ حَتَّى الْيَوْمِ. وَفِيمَا كَانَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ وَقَتْلِهِ الْيَهُودِيَّ وَمُجِيئِهِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ بِرُؤُوسِ التَّسْعَةِ النَّفَرِ يَقُولُ حَسَنُ بْنُ ثَابِتٍ:

بَنِي قَرِيطَةَ وَالنُّفُوسُ تَطْلُعُ
طَوْرًا يَشْلُكُهُمْ وَطَوْرًا يَدْفَعُ

لِلَّهِ أَيْ كَرِهِيَّةً أَبْلَيْتَهَا
أَزْدِي رَتِيسَهُمْ وَآبَ بِتِسْعَةٍ

فصل بیست و چهارم

غزوه بنی نضیر

هنگامیکه پیامبر ﷺ برای نبرد با بنی نضیر حرکت کردند به حصار دور آنان توجه نموده و اردوگاه خود را آخرین و دورترین نقطه بنی حطمه از سرزمین بطحاء برقرار نمودند. زمانی که شب شد و هوا تاریک شد مردی از بنی نضیر تیری به اردوگاه اسلام پرتاب کرد که به خیمهٔ پیامبر ﷺ اصابت نمود، سپس پیامبر ﷺ امر فرمود که خیمه را در دامنهٔ کوه بزنند و مهاجرین و انصار آن را احاطه کردند. چون شب فرا رسید و هوا کاملاً تاریک شد مسلمین امیرمؤمنان ﷺ را نیافتند و به رسول خدا ﷺ گفتند: ای رسول خدا ﷺ علی ﷺ را نمی بینیم؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: گمان کنم برای انجام کار خیری که به نفع شماست رفته باشد، دیری نگذشت که امیرمؤمنان ﷺ درحالی که سر یهودی را که به سمت پیامبر ﷺ تیرانداخته بود و نامش عروز بود در دست داشت وارد شد و سر را در مقابل پیامبر ﷺ گذاشت.

پیامبر ﷺ به ایشان فرمود: ای ابوالحسن چه کردی؟ حضرت فرمود: این خبیث را خیلی شجاع و ترس یافته به کمین او نشستیم و با خود گفتم شاید از تاریکی شب استفاده کند و ما را غافلگیر کرده شبانه بر ما بتازد. چیزی نگذشت که دیدم با نه نفر یهودی دیگر با شمشیر کشیده به طرف ما می آیند. من هم به آنان امان نداده کارش را تمام کردم، ولی یارانش فرار کردند عده ای همراه من بفرستید تا آنان را هم دستگیر نمایم.

پیامبر ﷺ هم همراه حضرت ده نفر را که از جمله آنان ابودجانه، سهل بن حنیف بودند فرستادند و آن ها یاران آن یهودی را قبل از رسیدن به داخل حصارشان گرفته و به هلاکت رساندند و سر آن ها را خدمت پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ دستور دادند تا آن ها را داخل یکی از چاه های بنی حطمه بریزند. این زیرکی حضرت موجب فتح قلعهٔ بنی نضیر گردید و در آن شب کعب بن اشرف کشته شد، پیامبر ﷺ اموال و ثروت های بنی نضیر را تصاحب نمود و آن اولین غنیمتی بود که پیامبر ﷺ بین مهاجرین و یاران خود تقسیم نمودند و به علی ﷺ فرمودند: که سهم پیامبر ﷺ را نگهداری کرده و آنرا جزء صدقات گذارند، سهم رسول خدا ﷺ در زمان حیاتش در تصرف خود ایشان بود و بعد از ایشان در دست حضرت امیر ﷺ و بعد از ایشان در دست فرزندان فاطمه ﷺ. حسان بن ثابت در مورد این جنگ و به هلاکت رسیدن آن یهودی بدست حضرت امیر ﷺ و آوردن سر آن نه یهودی خدمت پیامبر ﷺ این اشعار را سروده است.

خداوند به بدترین بدبختی و گرفتاری، بنی قریظه را مبتلا نمود در حالیکه بدبختیشان را بچشم خود می دیدند بزرگشان به هلاکت رسیدند و نه نفر از آن کشته شده و جمعی فراری شدند.

فصل

وَكَاثَتْ غَزَاةُ الْأَحْزَابِ بَعْدَ بَنِي النَّضِيرِ، وَ ذَلِكَ أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الْيَهُودِ مِنْهُمْ سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضِيرِيُّ، وَ حَيَّيْنُ بْنُ أَخْطَبٍ، وَ كَنَانَةُ بْنُ الزَّبِيعِ، وَ هُوْدَةُ بْنُ قَيْسِ الْوَالِجِيِّ، وَ أَبُو عَمَارَةَ الْوَالِجِيُّ فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي وَابِلَةَ خَرَجُوا حَتَّى قَدِمُوا مَكَّةَ فَصَارُوا إِلَى أَبِي سُفْيَانَ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ لِيُعْلِمَهُمْ بِعِدَاوَتِهِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَسْرِعِهِ إِلَى قِتَالِهِ، فَذَكَرُوا لَهُ مَا نَالَهُمْ مِنْهُ، وَ سَأَلُوهُ الْمَعُونَةَ لَّهُمْ عَلَى قِتَالِهِ، فَقَالَ لَهُمْ أَبُو سُفْيَانَ: أَنَا لَكُمْ حَيْثُ تُحِبُّونَ، فَأَخْرَجُوا إِلَى قَرِيشٍ فَادْعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِهِ وَضَمُّوا النَّصْرَةَ لَهُمْ وَالثَّبُوتَ مَعَهُمْ حَتَّى تَسْتَأْصِلُوهُ، فَطَافُوا عَلَى وَجْهِ قَرِيشٍ وَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ النَّبِيِّ ﷺ وَ قَالُوا لَهُمْ: أَيَدِينَا مَعَ أَيَدِيكُمْ وَ نَحْنُ مَعَكُمْ حَتَّى نَسْتَأْصِلَهُ، فَقَالَتْ لَهُمْ قَرِيشٌ: يَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ أَنْتُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ الْأَوَّلِ وَ الْعِلْمِ السَّابِقِ، وَ قَدْ عَرَفْتُمُ الدِّينَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ وَ مَا نَحْنُ عَلَيْهِ مِنَ الدِّينِ قَدِيتُنَا خَيْرٌ مِنْ دِينِهِ أَمْ هُوَ أَوْلَى بِالْحَقِّ مِنَّا؟ فَقَالُوا لَهُمْ: بَلْ دِينُكُمْ خَيْرٌ مِنْ دِينِهِ، فَتَشَطَّطَتْ قَرِيشٌ لِمَا دَعَوْهُمْ إِلَيْهِ مِنْ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَجَاءَهُمْ أَبُو سُفْيَانَ فَقَالَ لَهُمْ: قَدْ مَكَتْكُمْ اللَّهُ مِنْ عَدُوَّتِكُمْ وَ هَذِهِ الْيَهُودُ تَقَاتِلُهُ مَعَكُمْ وَ لَمْ تَنْقُلْ عَنْكُمْ حَتَّى يُوتَى عَلَى جَمِيعِهَا أَوْ تَسْتَأْصِلَهُ وَ مَنْ اتَّبَعَهُ، فَقَوَّيْتُ عَزَائِمَهُمْ إِذَا ذَاكَ فِي حَرْبِ النَّبِيِّ ﷺ، ثُمَّ خَرَجَ الْيَهُودُ حَتَّى أَتَوْا غُظْفَانَ وَ قَيْسَ عِيلَانَ، فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ ضَمُّوا لَهُمُ النَّصْرَةَ وَ الْمَعُونَةَ، وَ أَخْبَرُوهُمْ بِاتِّبَاعِ قَرِيشٍ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ، وَاجْتَمَعُوا مَعَهُمْ، وَ خَرَجَتْ قَرِيشٌ وَ قَائِدُهَا إِذْ ذَاكَ أَبُو سُفْيَانَ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ، وَ خَرَجَتْ غُظْفَانُ وَ قَائِدُهَا عَيْبَةُ بْنُ حِصْنٍ فِي بَنِي فَزَارَةَ، وَ الْحَارِثُ بْنُ عَوْفٍ فِي بَنِي مَرْثَةَ، وَ وَبَرَةُ بْنُ طَرِيفٍ فِي قَوْمِهِ مِنْ أَشْجَعٍ، وَاجْتَمَعَتْ قَرِيشٌ مَعَهُمْ.

فَلَمَّا سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِاجْتِمَاعِ الْأَحْزَابِ عَلَيْهِ وَ قُوَّةِ عَزْمِهِمْ فِي حَرْبِهِ اسْتَشَارَ أَصْحَابَهُ فَأَجْمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى الْمَقَامِ بِالْمَدِينَةِ وَ حَرْبِ الْقَوْمِ أَنْ جَاءُوا إِلَيْهِمْ عَلَى أَنْقَابِهِا، فَأُشَارَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيُّ رَجُلَهُ اللَّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالْحَنْدَقِ، فَأَمَرَ بِحَقْرِهِ وَ عَمَلَ فِيهِ بِنَفْسِهِ، وَ عَمَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ،

فصل بیست و پنجم

جنگ احزاب بعد از جنگ بنی نضیر بوقوع پیوست و آن بخاطر این بود که جمعی از یهود مثل سلام بن ابی خفیق و حیی بن اخطب، کنانه بن ربیع، هوذه بن قیس و ابوعماره والبی همراه جمعی از قبیله بنی والبه به مکه رفتند و چون از سابقه دشمنی و جنگ ابوسفیان صخر بن حرب با پیامبر اسلام ﷺ آگاه بودند با او ملاقات کرده و شرح حال خود را با او بازگو کردند و از او خواستند برای جنگ با پیامبر ﷺ آنانرا یاری نماید، ابوسفیان به آنها گفت: من هم با آنچه شما می‌خواهید هم عقیده هستم، اکنون نزد قریش رفته و آنانرا دعوت به جنگ نمایید و به آنها قول دهید که تا آخر پشتیبان آنان بوده و آنانرا حمایت می‌کنید تا اینکه پیامبر ﷺ را از ادامه راهش باز دارید.

آن‌ها هم به ملاقات سران قریش رفته دعوت به جنگ با پیامبر ﷺ نموده و به آنان گفتند: دستان ما همراه و پشت و پناه شماست و ما با شما خواهیم بود تا پیامبر ﷺ را از ادامه راهش بازداریم، بزرگان قریش نیز به آنان گفتند: ای سران یهود شما اولین کتاب آسمانی را دارید و قبل از این، اهل علم و خرد بودید، دینی را که محمد ﷺ آورده می‌شناسید و دینی که ما بر آن هستیم نیز می‌شناسید، بگویید دین ما بهتر است یا اینکه دین او به حقیقت نزدیکتر از ماست؟ سران یهود گفتند: البته دین شما بهتر از دین آنهاست، سران قریش خوشحال شده و خود را برای جنگ با رسول خدا ﷺ آماده کردند.

ابوسفیان هم نزد سران قریش آمد و به آنها گفت: خداوند قدرت رویارویی با دشمنان را به شما عطا کرده است چرا که یهودیان نیز با شما به جنگ خواهند آمد و از شما جدا نمی‌شوند مگر آنکه همه آن‌ها را از بین برده و یا او و پیروانش را بیچاره و از ادامه راه خود باز دارند، عزم و اراده آنان برای جنگ با رسول خدا ﷺ محکم شده و برای جنگ آماده شدند.

سهس یهودیان به طرف قبایل غطفان و قیس عیلان رفته و آنانرا برای جنگ با پیامبر ﷺ دعوت کردند و به آنان قول مساعدت و همکاری دادند و آنانرا از پشتیبانی قریش نسبت به آنان باخبر ساخته و با هم متحد گردیدند.

قبیله قریش و رئیس آن ابوسفیان صخر بن حرب و قبیله غطفان به سرکردگی عیینه بن حصن در بنی فراهه و حارث بن عرف در بنی مره و بره بن طریف در قوم خود اشجع حرکت کرد و با قریش متحد شدند.

رسول خدا ﷺ وقتی خبر اتحاد و اجتماع احزاب را برای جنگ علیه خود شنیدند و اینکه چقدر در عزم خود راسخند، با اصحاب خود مشورت کردند، یاران نیز همگی نظرشان این بود که در مدینه بمانند و اگر دشمن به آن‌ها حمله کرد از چاه‌هایی که آماده شده بود استفاده کرده با آنان نبرد کنند.

سلمان فارسی رضی الله عنه پیشنهاد کردن خندق دور تا دور شهر را به پیامبر ﷺ داد، ایشان نیز دستور کندن را دادند و خود سلمان نیز در حفر آن به مسلمانان کمک می‌کرد، تا اینکه دشمنان که هم پیمان

وَأَقْبَلَتِ الْأَحْزَابُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَهَالَ الْمُسْلِمِينَ أَمْرُهُمْ وَارْتَاعُوا مِنْ كَثَرَتِهِمْ وَجَمْعِهِمْ، فَزَلُّوا نَاحِيَةً مِنَ الْخَنْدَقِ وَأَقَامُوا بِمَكَانِهِمْ بِضْعًا وَعِشْرِينَ لَيْلَةً ثُمَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمْ حَرْبٌ إِلَّا الرُّمِي بِأَنْبِلٍ وَالْحَصَا، فَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ضَعْفَ قُلُوبِ أَكْثَرِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ حَصَارِهِمْ لَمْ وَفَّهِمْ فِي حَرْبِهِمْ، بَعَثَ إِلَى عَيْبَةَ بْنِ حَصْنٍ وَالْحَارِثِ بْنِ عَوْفٍ وَهُمَا قَائِدَا غَطَفَانَ يَدْعُوهُمْ إِلَى صَلَاحِهِ، وَالْكَفِّ عَنْهُ وَالرُّجُوعِ بِقَوْمِيهَا عَنْ حَزْبِهِ عَلَى أَنْ يُعْطِيَهُمْ ثَلَاثَ أَمْثَالِ الْمَدِينَةِ، وَاسْتَشَارَ سَعْدَ بْنَ مَعَاذٍ، وَسَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ، فَمَا بَعَثَ بِهِ إِلَى عَيْبَةَ وَالْحَارِثِ؟ فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ لَا بُدَّ لَنَا مِنَ الْعَمَلِ بِهِ لِأَنَّ اللَّهَ أَمَرَكَ فِيهِ بِمَا صَنَعْتَ وَالْوَحْيُ جَاءَكَ بِهِ فَاَفْعَلْ مَا بَدَأَكَ، وَإِنْ كُنْتَ تُحِبُّ أَنْ تَصْنَعَهُ لَنَا كَانَ لَنَا فِيهِ رَأْيٌ، فَقَالَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ: لَمْ يَأْتِنِي وَحْيٌ بِهِ وَلَكِنِّي رَأَيْتُ الْعَرَبَ قَدَرَمَتْكُمْ عَنْ قَوْسٍ وَاحِدَةٍ، وَجَاؤُكُمْ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَكْسِرَ عَنْكُمْ مِنْ شَوْكَتِهِمْ إِلَى أَمْرِ مَا، فَقَالَ سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ: قَدْ كُنَّا نَحْنُ وَهَؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَى الشُّرْكِ بِاللَّهِ وَعِبَادَةِ الْأَوْثَانِ لَا نَعْبُدُ اللَّهَ وَلَا نَعْرِفُهُ، وَنَحْنُ لَا نَطْعِمُهُمْ مِنْ ثَمَرِنَا إِلَّا قِرَى أَوْبَعًا، وَالْآنَ حِينَ أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ وَهَدَانَا لَهُ وَأَعَزَّنَا بِكَ نُعْطِيهِمْ أَمْوَالَنَا؟ مَا لَنَا إِلَى هَذَا مِنْ حَاجَةٍ، وَاللَّهُ لَا نُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْآنَ قَدْ عَرَفْتُ مَا عِنْدَكُمْ فَكُونُوا عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَنْ يَخْذَلَ نَبِيَّهُ وَلَنْ يُسَلِّمَهُ حَتَّى يُنْجِزَ لَهُ مَا وَعَدَهُ، ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي الْمُسْلِمِينَ يَدْعُوهُمْ إِلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَ يُشَجِّعُهُمْ وَيَعِدُّهُمْ النَّصْرَ.

فَانْتَدَبَتْ فَوَارِسُ مِنْ قَرِيشٍ لِلْعِرَازِ مِنْهُمْ: عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ بْنِ أَبِي قَيْسٍ بْنِ عَامِرٍ بْنِ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبٍ وَ عَكْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ، وَ هَيْبَةُ بْنُ أَبِي وَهَبٍ الْخَزْرَمِيُّانِ وَ ضَرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ، وَ مُرْدَاسُ الْفَهْرِيُّ فَلَبَسُوا لِلْقِتَالِ ثُمَّ خَرَجُوا عَلَى خَيْلِهِمْ حَتَّى مَرُّوا بِمَنَازِلِ بَنِي كِنَانَةَ فَقَالُوا: تَهَيَّؤُوا يَا بَنِي كِنَانَةَ لِلْحَرْبِ ثُمَّ أَقْبَلُوا تُغْنِقُ بِهِمْ خَيْلُهُمْ، حَتَّى وَقَفُوا عَلَى الْخَنْدَقِ. فَلَمَّا تَأَمَّلُوهُ قَالُوا وَاللَّهِ إِنَّ هَذِهِ مَكْنِيَّةٌ مَا كَانَتْ الْعَرَبُ تَكْنِيهَا، ثُمَّ تَيَقَّنُوا مَكَانًا مِنَ الْخَنْدَقِ فِيهِ ضَيْقٌ فَضَرَبُوا خَيْلَهُمْ فَانْتَحَمَتْهُ وَجَاءَتْ بِهِمْ فِي الشَّبِيخَةِ بَيْنَ الْخَنْدَقِ وَ السَّلْعِ وَ خَرَجَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فِي نَفَرٍ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى أَخَذُوا عَلَيْهِمُ الثُّغْرَةَ الَّتِي اقْتَحَسُوهَا فَتَقَدَّمَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ الْجَمَاعَةَ الَّذِينَ خَرَجُوا مَعَهُ وَ قَدْ أَعْلَمَ لِيُرَى مَكَانَهُ فَلَمَّا رَأَى الْمُسْلِمِينَ وَقَفَ هُوَ وَالْخَيْلُ الَّتِي مَعَهُ وَ قَالَ: هَلْ مِنْ مُبَارَزٍ؟

شده بودند به مدینه رسیدند، مسلمانان از زیادی جمعیت آنان و عاقبت جنگ با این قبایل متحد پیمانک شدند و در گوشه‌ای از خندق حدود بیست شب اقامت گزیده و در این مدت جنگی بجز پرتاب کردن سنگ بین طرفین در نگرفت.

رسول خدا ﷺ وقتی ضعف و سستی مسلمین را که به محاصره دشمن در آمده بودند و آمادگی جهاد را نداشتند دید، فردی را بسوی عینیه بن حصن و حارث بن عرف که دو رئیس قبیله غطفان بودند فرستاد و آنانرا دعوت به صلح نمودند و از آن‌ها خواستند تا از جنگ دست کشیده و بسوی قبیله و قوم خود بازگردند و در مقابل یک سوم میوه‌های مدینه را تحویل بگیرند، حضرت محمد ﷺ در این مورد با سعد بن معاذ و سعد بن عباد نیز مشورت کردند، آن دو گفتند: ای رسول خدا ﷺ اگر خداوند به این صلح امر کرده است، ما ناچار از پذیرش هستیم و شما نیز به دستور الهی عمل نمایید و اگر شما بخاطر مصلحت ما این صلح را انتخاب کرده‌اید ما نظر خاصی نداریم، پیامبر ﷺ فرمودند: در این رابطه وحی به من نرسیده است ولی وقتی دیدم اعراب همه یک سلاح واحد برای از بین بردن شما شده‌اند و از هر طرف بسوی شما سرازیر شده‌اند خواستم تا وقت مناسب دیگری شوکت آنانرا در هم بشکنیم. سعد بن معاذ گفت: پیش از این ما با این دشمنان در شرک به خداوند و پرستش بت‌ها شریک بودیم و خدایی نمی‌شناختیم و آن‌ها را پرستش می‌کردیم و از دسترنج خود آن‌ها را بصورت میهمانی یا خرید و فروش بهره‌مند می‌ساختیم و ولی اکنون خداوند ما را به نعمت اسلام اکرام کرده و ما را هدایت و شکست‌ناپذیر نموده است، چگونه دسترنج خود را بدون چون و چرا به آنان بدهیم؟ ما نیازی به این کار نداریم به خدا سوگند طعم شمشیر بزان خود را به آنان می‌چشانیم تا خداوند بین ما و آن‌ها حکم نماید.

پیامبر ﷺ فرمود: اکنون آنچه در درون داشتید فهمیدم سپس هر آنچه اراده کرده‌اید ثابت قدم بمانید که خداوند متعال نبی خود را خوار نکرده و هیچ وقت او را تسلیم دشمن نخواهد کرد تا وعده یاری خود را محقق سازد سپس برخاستند و مسلمانان را به جهاد فرا خوانده و آنانرا به جنگ تشویق کردند و به آنان وعده یاری الهی را ابلاغ فرمودند.

عدم‌های از سواران قریش مثل عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی‌جهل و هبیره بن ابی‌وهب، ضرابین خطاب و مرداس فهري آماده جنگ شدند. آرایش جنگی گرفته و بر اسبان خود تاختند تا به موضع بنی‌کنانه رسیده و آنانرا برای مبارزه کردن فرا خواندند سپس به نزدیکی خندق آمدند و لحظه‌ای درنگ کرده و گفتند: بخدا سوگند کندن خندق حيله‌ای است که تاکنون در میان اعراب سابقه نداشته است. جای تنگ‌تری از خندق را نشان کرده و اسب‌های خود را تاختند و از آن پریدند و در شوره زاری بین خندق فرود آمدند امیر مؤمنان ﷺ با عدم‌های از مسلمانان جلوی آنان را گرفتند تا مرزی که از آن پریده بودند بستند. عمرو بن عبدود از میان افرادی که همراهش بود جلو آمده و فریاد زد، تا او را ببینند، وقتی مسلمین را دید او و سواران همراهش ایستادند، و او فریاد می‌زد: آیا کسی هست که با

فَبَرَزَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ لَهُ عَمْرُو: إِزْجَعِ يَابْنَ أَخٍ قَا أُحِبُّ أَنْ أَقْتُلَكَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: قَدْ كُنْتُ بِأَعْمُرُو عَاهِدَتِ اللَّهِ أَنْ لَا يَدْعُوكَ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ إِلَى إِحْدَى خَصْلَتَيْنِ إِلَّا اخْتَرْتَهَا مِنْهُ قَالَ: أَجَلٌ قَنَازًا؟ قَالَ: فَإِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْإِسْلَامِ، قَالَ: لَأَحَاجَةَ لِي بِذَلِكَ قَالَ: فَإِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى الْغَزَا! فَقَالَ: إِزْجَعِ فَقَدْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَبِيكَ خَلَّةٌ وَمَا أُحِبُّ أَنْ أَقْتُلَكَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَكُنِّي وَاللَّهِ أُحِبُّ أَنْ أَقْتُلَكَ مَا دُمْتَ آيِيًا لِلْحَقِّ، فَحَمِيَ عَمْرُو عِنْدَ ذَلِكَ وَقَالَ: أَنْتَقُلْتَنِي؟ وَنَزَلَ عَنْ فَرَسِهِ فَعَقَرَهُ وَضَرَبَ وَجْهَهُ حَتَّى نَفَرَ وَأَقْبَلَ عَلَى عليه السلام مُصْلِتًا سَيْفَهُ، وَبَدَرَهُ بِالسَّيْفِ فَنَشِبَ سَيْفُهُ فِي ثَرَسٍ عَلَى عليه السلام فَضَرَبَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ضَرْبَةً قَتَلَتْهُ فَلَمَّا رَأَى عِكْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ، وَهَيْبَةُ بْنُ أَبِي رَهْبٍ، وَضَرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمْرُوًا صَرِيحًا وَلَوْ بِخَيْلِهِمْ مُنْهَزِمِينَ حَتَّى افْتَحَعُمُوا الْخَنْدَقَ لَا تَلُوِي إِلَى شَيْءٍ، وَانْصَرَفَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى مَقَامِهِ الْأَوَّلِ، وَقَدْ كَادَتْ نَفُوسُ الْقَوْمِ الَّذِينَ خَرَجُوا مَعَهُ إِلَى الْخَنْدَقِ تَطِيرُ جَزَعًا وَهُوَ يَقُولُ:

وَنَصَرْتُ رَبِّي مُحَمَّدًا بِصَوَابٍ
كَالْجَذْعِ بَيْنَ دَكَادِكٍ وَرَوَابِي
كُنْتُ الْمَقْطُورُ بِرُزَى الْوَابِي
وَنَسِيهِ يَا مَغْفَرِ الْأَحْزَابِ

نَصَرَ الْحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةٍ رَأَيْهِ
فَضَرَبَتْهُ وَتَرَكْتُهُ مُتَجَدِّ لَا
وَعَقَّيْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوْ أَنَّنِي
لَا تَحْتَسِبَنَّ اللَّهُ خَاذِلَ دِينِهِ

١- وَقَدْ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو الْوَاقِدِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ، عَنْ ابْنِ أَبِي عَوْنٍ، عَنْ الزَّهْرِيِّ قَالَ: جَاءَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِودٍّ، وَعِكْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ، وَهَيْبَةُ بْنُ أَبِي رَهْبٍ، وَنُوفَلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ الْمَغِيرَةِ وَضَرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ، فِي يَوْمِ الْأَحْزَابِ إِلَى الْخَنْدَقِ فَجَعَلُوا يَطُوفُونَ بِهِ يَطْلُبُونَ مَضِيْقًا مِنْهُ فَيَغْتَبِرُونَ، حَتَّى انْتَهَوْا إِلَى مَكَانٍ أَكْثَرُهَا خَيْوَتُهُمْ فِيهِ فَعَبَرَتْ فَجَعَلُوا يُجْبِلُونَ بِخَيْلِهِمْ فِيمَا بَيْنَ الْخَنْدَقِ وَسَلْعِ الْمُسْلِمُونَ وَتَقِفُوا لَا يَقْدِمُ وَاحِدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهِمْ. وَجَعَلَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِودٍّ يَدْعُو إِلَى إِبْرَارٍ وَ يُعَرِّضُ بِالْمُسْلِمِينَ وَيَقُولُ: «وَلَقَدْ بَحَثْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ» فِي كُلِّ ذَلِكَ يَقُومُ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عليه السلام مِنْ بَنِيهِمْ لِيُنَادِرَهُ فَيَأْمُرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالْجُلُوسِ انْتِظَارًا مِنْهُ لِيَتَحَرَّكَ غَيْرُهُ، وَالْمُسْلِمُونَ كَانُوا عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطُّيَرُ لِمَكَانِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِودٍّ، وَالْخَوْفُ مِنْهُ وَرَيْحُنُ مَعَهُ وَوَرَائِهِ،

من مبارزه کند؟ امیرمؤمنان علیه السلام برای مبارزه با او آماده شد، عمرو به او گفت: باز گرد ای فرزند برادر، دوست ندارم ترا بکشم.

امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: شنیدم عهد کرده‌ای که اگر کسی از قریش از تو خواست دو نیازش را برآوری یکی از آن دو را بپذیری و انجام دهی، عمرو گفت: همین طور است، تو چه می‌خواهی؟ حضرت علیه السلام فرمود: می‌خواهم تا به خداوند و فرستاده‌اش ایمان آورده و مسلمان شوی. عمرو گفت: نیازی به آن ندارم، حضرت علیه السلام فرمود: پس برای جنگ آماده شو.

عمرو گفت: باز گرد، بین من و پدرت رفاقتی وجود دارد و من نمی‌خواهم ترا بکشم. امیرمؤمنان علیه السلام گفت: ولی من دوست دارم تا زمانی که حق را نمی‌پذیری ترا بکشم، این گفته حضرت غیرت عمرو را به جوش آورد و گفت: تو مرا می‌کشی؟ عمرو از اسب پیاده شد و دست و پای آنرا برید و با مشتی به صورت آن کوبید تا اینکه به طرف علی علیه السلام حمله ور شد، با شمشیر ضربه‌ای به حضرت وارد آورد که در سر حضرت نشست، علی علیه السلام نیز ضربه‌ای به او وارد آورد و او را کشت.

عکرمه و هبیره و ضرار وقتی عمرو را نقش بر زمین دیدند، اسب‌های خود را برگردانده و پا به فرار گذاشتند از خندق پریدند و از ترس به هیچ چیز توجه نمی‌کردند.

امیرمؤمنان علیه السلام به محل استقرار خود بازگشت ولی کسانی که همراه ایشان برای رویارویی به نزدیک دشمن رفته بودند نزدیک بود از ترس قالب تهی کرده و جان به جان آفرین تسلیم کنند ولی حضرت علیه السلام می‌فرمودند:

عمرو بن عبدود از روی نادانی و بی‌خردی از سنگی که بت اوست دفاع کرده و آنرا یاری می‌کند من پروردگار محمّد صلی الله علیه و آله را یاری می‌نمایم او را از دم تیغ بران گذرانده و بیجان مانند تنه خشکیده خرمایی میان سنگ‌ها در ریگ‌های انباشته رها کردم. و من از روی حیا و غیرت او را برهنه نکردم ولی اگر او می‌بود این کار را می‌کرد.

ای قبایل هیچ گاه گمان نکنید که خدا دینش و فرستاده‌اش را خوار می‌کند.

۱- زهری می‌گوید: در روز جنگ احزاب عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب به سوی خندق آمده و در اطراف آن به دنبال جای باریکتر آن بودند، پس، از آن عبور کرده و تاختند تا به محلی رسیدند که اسبهایشان دیگر قادر به حرکت نبودند، اسبهایشان را در شوره زاری بین خندق و شکافی به جولان در آورده در حالیکه مسلمانان در مقابل آنان بودند و احدی از آنان جرأت مقابله با دشمن را نداشت.

عمرو بن عبدود مسلمین را برای مبارزه فرا می‌خواند و آن‌ها را تحریک به آن می‌کرد و می‌گفت: آنقدر از جمع شما مبارز طلبیدم که صدایم گرفت ولی کسی نیامد.

ولی هر بار امیرمؤمنان علیه السلام برای مبارزه با او آماده بود، حضرت علیه السلام به امر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نشیند تا شاید غیر از او کسی عکس العملی نشان دهد و مسلمانان مانند فردی که پرندهای بر سر او نشسته و نمی‌تواند سر بلند کند از ترس عمرو و همراهان و کسانی که پشت سر عمرو بودند از جای خویش بر نمی‌خواستند.

فَلَمَّا طَالَ نِدَاءُ عَمْرٍو بِالْعَرَاكِ وَتَتَابَعَ قِيَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَدْنُ مِنِّي يَا عَلِيُّ قَدْ نَا مِنَّهُ فَنَزَعَ عِمَامَتَهُ مِنْ رَأْسِهِ وَعَمَّمَهُ بِهَا، وَاعْطَاهُ سَيْفَهُ، وَقَالَ لَهُ: اِمْنُصْ لِشَأْنِكَ، ثُمَّ قَالَ: اَللَّهُمَّ اجْعَلْهُ قَسْعَى نَحْوِ عَمْرٍو. فَقَعَّ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ لِيَنْظُرَ مَا يَكُونُ مِنْهُ وَ مِنْ عَمْرٍو، فَلَمَّا انْتَهَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَيْهِ قَالَ لَهُ: يَا عَمْرٍو إِنَّكَ كُنْتَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَقُولُ: لَا يَدْعُونِي أَحَدٌ إِلَى ثَلَاثٍ وَ الثَّلَاثِ وَ الْعَزَى إِلَّا قَبْلَتَهَا أَوْ وَاحِدَةً مِنْهَا؟ قَالَ: أَجَلٌ، قَالَ: فَإِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى شَهَادَةٍ: «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنْ تَسْلَمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»، قَالَ: يَا بَنَ أَخٍ أَخْزَ هَذِهِ عَنِّي، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَمَّا إِنَّهَا خَيْرٌ لَكَ لَوْ أَخَذْتَهَا ثُمَّ قَالَ: فَهَيْئَتَا أُخْرَى، قَالَ: وَ مَا هِيَ؟ قَالَ: تَرْجِعُ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ، قَالَ: لَا، تُحَدِّثُ نِسَاءَ قَرِيشٍ بِهَذَا أَبَدًا، قَالَ: فَهَيْئَتَا أُخْرَى، قَالَ: مَا هِيَ؟ قَالَ: تَنْزِلُ فَنُقَاتِلُنِي، فَضَعَكَ عَمْرٍو، وَقَالَ: إِنَّ هَذِهِ الْخِصْلَةُ مَا كُنْتُ أَظُنُّ أَنَّ أَحَدًا مِنَ الْعَرَبِ يَزُومُنِي عَلَيْهَا، إِنِّي لَأَكْزَرُهُ أَنْ أَقْتَلَ الرَّجُلَ الْكَرِيمَ مِثْلَكَ وَ قَدْ كَانَ أَبُوكَ لِي نَدِيمًا قَالَ عَلِيُّ ﷺ: لَكِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَتَلَّكَ قَانِزِلُ إِنْ شِئْتُ، فَأَسْفَ عَرُوءُ وَ نَزَلُ وَ ضَرَبَ وَجْهَ قُرَيْبِهِ حَتَّى رَجَعَ، فَقَالَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ رَحِمَهُ اللَّهُ: فَثَارَتْ بَيْنَهُمَا فِتْرَةٌ فَمَا رَأَيْتُهَا فَسَمِعْتُ التَّكْبِيرَ تَحْتَهَا فَعَلِمْتُ أَنَّ عَلِيًّا ﷺ قَدْ قَتَلَهُ فَانْكَشَفَ أَصْحَابُهُ حَتَّى طَفَرَتْ خِيُولُهُمُ الْخَنْدَقِ، وَ تَبَادَرُ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ حِينَ سَمِعُوا التَّكْبِيرَ يَنْظُرُونَ مَا صَنَعَ الْقَوْمُ، فَوَجَدُوا نُوْفَلَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ فِي جُوفِ الْخَنْدَقِ لَمْ يَنْهَضْ بِهِ فَرَسُهُ، فَجَعَلُوا يَرْمُونَهُ بِالْحِجَارَةِ، فَقَالَ لَهُمْ: قَتَلْتُ أَجْمَلُ مِنْ هَذِهِ يَنْزِلُ بِحُضْرِكُمْ أَقَاتِلُهُ، فَنَزَلَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَضَرَبَهُ حَتَّى قَتَلَهُ، وَ لَحِقَ هَبِيرَةً فَأَعْجَزَهُ، وَ ضَرَبَ قُرَيْبُوسَ سَرِجَهُ وَ سَقَطَتْ دِرْعُ كَانَتْ عَلَيْهِ، وَ قَرَّ عِكْرَمَةُ وَ هَرَبَ ضَرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ.

فَقَالَ جَابِرُ: فَمَا شَبَّهْتُ قَتْلَ عَلِيٍّ عَمْرٍو إِلَّا بِمَا قَصَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ وَ جَالُوتَ حَيْثُ يَقُولُ جَلَّ شَانُهُ: (فَهَزَمُوهُمْ بِأَدْنَى اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ).

مدتی از طلب مبارزه توسط عمرو گذشت و بدنبال آن حضرت امیر علیه السلام اعلام آمادگی کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: نزدیک من بیا، حضرت امیر علیه السلام نزدیک ایشان رفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه خود را از سر برداشته و بر سر علی علیه السلام گذاشتند، شمشیر خود را نیز به حضرت امیر علیه السلام دادند و فرمودند: برو وظایفها را انجام بده در ضمن از خداوند متعال خواستند تا او را یاری کند.

حضرت امیر علیه السلام شتابان به سوی عمرو حرکت کرد، همراه ایشان جابر بن عبدالله انصاری ره بود تا آنچه بین علی علیه السلام و عمرو می‌گذرد را از نزدیک ببیند، وقتی امیرمؤمنان علیه السلام به او رسیدند فرمودند: ای عمرو در زمان جاهلیت می‌گفتی قسم به لات و عزی^(۱) احدی از من سه چیز نخواسته مگر آنکه همه آنها یا لااقل یکی از آنها را اجابت کردم. عمرو گفت: آری اینچنین است. حضرت علیه السلام فرمود پس از تو می‌خواهم که به یکتا پرستی و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله شهادت داده و تسلیم پروردگار جهانیان شوی. عمرو گفت: ای برادرزاده از این خواسته در گذر حضرت علیه السلام فرمود: از همان راهی که آمده‌ای برگرد، او قبول نکرد و گفت: اگر قبول کنم، نقل مجالس زنان قریش می‌شوم ولی آنها ابداً چنین چیزی را نمی‌گویند، یعنی باز نمی‌گردم. اما خواسته آخرت چیست؟

حضرت فرمود: برای نبرد از اسب پیاده شو، عمرو لیخندی زد و گفت: گمان نمی‌کنم بخاطر قبول این خواسته اعراب را سرزنش کنند، من دوست ندارم مردی بزرگوار مانند ترا بکشم در حالیکه پندرت از قبل با من رفیق و همدم بوده است، امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: ولی من دوست دارم ترا بکشم، پس اگر می‌خواهی پیاده شو عمرو از گفتار حضرت برآشفته و عصبانی از اسبش پیاده شد و محکم به صورت اسبش کوبید و اسبش بازگشت.

جابر رضی الله عنه می‌گوید جنگ بین آن دو در گرفت و غبار جنگ باعث شد که مدتی آن دو را ندیدم زمانی گذشت که در میان آن گردوغبار صدای تکبیر علی علیه السلام را شنیدم، و فهمیدم که علی علیه السلام عمرو را کشته است.

وقتی یاران عمرو متوجه کشته شدن او شدند، اسبان خود را میان خندق شروع به حرکت درآوردند، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله هم بعد از شنیدن تکبیر متوجه دشمن شدند که چه خواهد کرد، نوفل در میان خندق گیر کرده بود و اسبش قادر به حرکت نبود، مسلمین او را سنگ باران کردند نوفل گفت: این گونه جنگیدن بی‌انصافی است تک تک بیایید تا جنگ تن به تن کنیم، امیرمؤمنان علیه السلام بر او وارد شدند و با ضربه‌ای او را از پای در آوردند، پس از او، حضرت علیه السلام سراغ هیبره رفتند و او را از نبرد عاجز ساخته و ضربه‌ای به زین اسبش زدند و زرمای که بر آن بود باز شد و افتاد و کار وی نیز ساخته شد، عکرمه و ضرار نیز گریختند.

جابر رضی الله عنه گفت: کشته شدن عمرو به دست پرتوان علی علیه السلام بسیار شبیه داستان قرآن در ماجرای کشته شدن جالوت بدست حضرت داود علیه السلام است آن‌جا که می‌فرماید: به امر پروردگار دشمن فرار کرد و داود علیه السلام جالوت را به هلاکت رساند.^(۲)

٢- وَقَدْ رَوَى قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو هَارُونَ الْعَبْدِيُّ، عَنْ رِبِيعَةَ السَّعْدِيِّ، قَالَ: أَتَيْتُ حَذِيفَةَ بْنَ الْيَمَانِ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنَّا لَنَسْأَلُكَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَنْ يَقُولُ لَنَا أَهْلُ الْبَصْرَةِ: إِنَّكُمْ تُفَرِّطُونَ فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَهَلْ أَنْتَ مُجِدِّدٌ بِحَدِيثٍ فِيهِ؟ فَقَالَ حَذِيفَةُ: يَا رِبِيعَةُ وَمَا تَسْأَلُنِي عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ وَضَعَ جَمِيعُ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كِفَّةِ الْمِيزَانِ مِنْذُ بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا إِلَى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا، وَوَضَعَ عَمَلُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْكِفَّةِ الْآخَرَى لَرَجَعَ عَمَلُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَصْحَابِهِمْ، فَقَالَ رِبِيعَةُ: هَذَا الَّذِي لَا يُقَامُ لَهُ وَلَا يَقَعْدُ؟ فَقَالَ حَذِيفَةُ: يَا لَكُمُ وَكَيْفَ لَا يُحْمَلُ؟

وَأَيْنَ كَانَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُو حَذِيفَةُ وَجَمِيعُ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِودٍ وَقَدْ دَعَا إِلَى الْمُبَارَاةِ؟ فَاحْجَمَ النَّاسُ كُلُّهُمْ مَا خَلَا عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ بَرَزَ إِلَيْهِ وَقَتَلَهُ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ؟ وَالَّذِي نَفْسُ حَذِيفَةَ بِيَدِهِ لَعَمَلُهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنْ عَمَلِ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

٣- وَقَدْ رَوَى هِشَامُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مَعْرُوفِ بْنِ خَرْبُودَةَ قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَوْمِ الْحَنْدَقِ:

أَعْلَى تَفْتَحُ الْقَوَارِشَ هَكَذَا	عَنِّي وَعَنْهَا خَبَرُوا أَصْحَابِي
الْسَيِّمَ تَمْتَعْنِي الْفَرَارَ حَفِيطِي	وَمُصَّعَمَ فِي الرَّأْسِ لَيْسَ بِنَابِي
أَزْدَيْتُ عَمْرُوًا إِذْ طَغَى مُهَنْدِي	صَابِي الْحَدِيدِ مُحَرَّبٍ قَضَابِي
فَصَدَدْتُ حِينَ تَرَكْتُهُ مُتَجَدِّلًا	كَالْجُدْعِ بَيْنَ دَكَادِكِي وَرَوَابِي
وَعَقَقْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوْ أَنَّنِي	كُنْتُ الْمَقْطَرُ بِسَرِّي أَلْوَابِي

٤- وَرَوَى يُونُسُ بْنُ بَكْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، قَالَ: لَمَّا قَتَلَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمْرُوًا أَقْبَلَ نَحْوَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَجْهُهُ يَتَهَلَّلُ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: هَلَّا سَلَبْتَهُ يَا عَلِيُّ دِرْعَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ تَكُونُ لِلْعَرَبِ دِرْعٌ مِثْلُهَا؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي اسْتَحَبَبْتُ أَنْ أَكْشِفَ عَنْ سِوَاةِ ابْنِ عَمِيٍّ.

٥- وَرَوَى عُمَرُ بْنُ الْأَزْهَرِ، عَنْ عَمْرٍو بْنِ عُبَيْدٍ، عَنْ الْحَسَنِ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَتَلَ عَمْرُو بْنَ عَبْدِودٍ اجْتَرَأَ رَأْسَهُ وَحَمَلَهُ فَأَلْقَاهُ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَبَّلَا رَأْسَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

٦- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ الْحَكِيمِ الْأَوْدِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ بْنَ عِيَّاشٍ يَقُولُ: لَقَدْ ضَرَبَ عَلِيُّ ضَرْبَةً مَا كَانَ فِي الْإِسْلَامِ ضَرْبَةً أَعَزَّ مِنْهَا يَعْنِي ضَرْبَةً عَمْرٍو بْنِ عَبْدِودٍ، وَلَقَدْ ضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَرْبَةً مَا كَانَ فِي الْإِسْلَامِ أَشَامُ مِنْهَا يَعْنِي ضَرْبَةً ابْنِ مَلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ، وَفِي الْأَحْزَابِ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: (إِذْ جَاؤُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظَّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ه) وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا

۲- ربیعہ سعدی می‌گوید به دین حذیفه بن یمان رفتم و به او گفتم: ای اباعبدالله ما در محافل خود از علی علیه السلام و فضائل او سخن می‌گوییم و اهل بصره به ما می‌گویند: در مورد علی علیه السلام زیاده روی می‌کنید، آیا در مورد ایشان حدیثی بخاطر دارید؟ حذیفه گفت: ای ربیعہ از من در رابطه با علی علیه السلام نپرس، قسم به آنکه جانم در دست اوست، اگر اعمال یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از روزی که ایشان به پیامبری صلی الله علیه و آله مبعوث شده‌اند تا کنون را در یک کفه ترازو گذاشته و خدمات علی علیه السلام را در کفه دیگری، خدمات علی علیه السلام برتری خواهد داشت، ربیعہ گفت: این ویژگی‌ای است که قابل قبول نبوده و صحیح نیست، دلیلی هم ندارد. حذیفه گفت: ای پست فطرت، چگونه قبول نمی‌کنی حال آنکه کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله روزیکه عمرو بن عبدود مسلمین را به مبارزه می‌طلبید و همه از ترس خشکشان زده بود ولی علی علیه السلام هر بار مردانه آماده مبارزه بود و خداوند او را بدست علی علیه السلام به هلاکت رساند! قسم به آنکه جانم در دست اوست همان روز خدمت علی علیه السلام بالاترین اجر و بزرگترین ثواب را از میان خدمات یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تا روز قیامت خواهد داشت.

۳- معروف بن خربوذ می‌گوید: علی علیه السلام در روز خندق می‌گفت: سواران قریش اینگونه به من حمله می‌کنند پس یارانم را از آنچه به من و آن‌ها گذشت با خبر سازید احاطه من به نبرد جلوی فرار مرا امروز خواهد گرفت چرا که شمشیری بزان و در هم کوبنده دارم.

من همانم که در ابتدای رویارویی با عمرو او را کشتم حال آنکه با شمشیر بزان هندیش که بسیار آزموده بود به جنگ من آمده بود پس جسد بی‌جان او را مانند تنه خشکیده نخل خرما در میان سنگ و ریگ‌های انباشته شده رها کردم و بخاطر حیا و غیرت او را عریان نکردم ولی او اگر به جای من بود اینکار را می‌کرد.

۴- محمد بن اسحاق می‌گوید: وقتی علی علیه السلام عمرو را به هلاکت رساند، با صورتی برافروخته خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، عمر بن خطاب به ایشان گفت: چرا زرهش را در نیاوردی، زرهی در میان اعراب مثل زره او وجود ندارد. امیرمؤمنان علیه السلام گفت: حیا کردم بدن پسر عمویم را عریان کنم.

۵- حسن بصری می‌گوید: زمانی که علی علیه السلام عمرو را کشت سرش را جدا کرد و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، ابوبکر و عمر برخاستند و سرمبارک علی علیه السلام را بوسیدند.

۶- ابوبکر عیاش می‌گوید: ضربه‌ای با ارزش‌تر از ضربه علی علیه السلام در روز جنگ احزاب به عمرو بن عبدود در اسلام سابقه ندارد همچنانکه ضربه‌ای شوم‌تر از ضربه‌ای که ابن ملجم به علی علیه السلام وارد آورد در اسلام وجود ندارد.

خداوند در رابطه با جنگ احزاب می‌فرماید: «بخاطر آور زمانی را که از بالا سر و پایین پا به شما فرود آمده بود آنچنان که چشمانتان حیران و جان شما به گلوگاه و حنجره‌های شما رسیده بود و در این لحظات شما به خداوند متعال گمان‌هایی ناروا داشتید، اینجا است که خداوند مومنین را آزمایش می‌کند و همین جا از ترس شدید به خود می‌لرزیدند و منافقین و کسانیکه در دل آن‌ها غرض و مرض وجود دارد، گفتند: وعده الهی و رسول او جز فریب چیز دیگری نبوده است. تا آنجا که می‌فرماید:

إِلَى قَوْلِهِ: (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا) فَتَوَجَّهَ الْعَتَبُ إِلَيْهِمْ وَالتَّوْبِيخُ وَالتَّقْرِيعُ وَ
الْعِطَالِبُ، وَ لَمْ يَنْجُ مِنْ ذَلِكَ أَحَدٌ بِاتِّفَاقٍ إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، إِذْ كَانَ الْفَتْحُ لَهُ وَ عَلِيٌّ
يَدِيهِ، وَكَانَ قَتْلُهُ عَشْرًا وَ نَوَافِلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، سَبَبَ هَزِيمَةِ الْمُشْرِكِينَ، وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ قَتْلِهِ هَؤُلَاءِ
النَّفَرِ: الْآنَ نَغْزُوهُمْ وَ لَا يَغْزُونَا.

٧- وَ قَدْ رَوَى يَوْسُفُ بْنُ كَلِيبٍ، عَنْ سَفِيَّانَ عَنْ زُبَيْدٍ، عَنْ قَرَّةَ وَ غَيْرِهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّهُ كَانَ
يَقْرَأُ «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا» وَ فِي قَتْلِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِودٍ يَقُولُ حَسَّانُ:

أَمْسَى الْفَتَى عَمْرُو بْنُ عَبْدِ يَبْتَغِي
وَ لَقَدْ وَجَدْتَ سُيُوفَنَا مَشْهُورَةً
وَ لَقَدْ رَأَيْتَ عَدَاةً بِذِرٍ عُصْبَةً
أَصْبَحْتَ لَا تُدْعَى لِيَوْمٍ عَظِيمَةٍ
يَجْنُوبُ يَسْرِبُ غَارَةً لَمْ تُنْظَرِ
وَ لَقَدْ وَجَدْتَ جِيَادَنَا لَمْ تُصِيرِ
ضَرْبُوكَ ضَرْبًا غَيْرَ ضَرْبِ الْخُسْرِ
يَا عَمْرُو أَوْ لِيَسْمِ أَمْرٍ مُنْكَرِ

وَ يُقَالُ: إِنَّهُ لَمَّا بَلَغَ شَعْرُ حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ بَنِي عَامِرٍ أَجَابَهُ مِنْهُمْ فَقِيٌّ مِنْهُمْ فَقَالَ يَرُدُّ عَلَيْهِ فِي افْتِخَارِهِ
بِالْأَنْصَارِ:

كَذَبْتُمْ وَ بَسَيْتَ اللَّهُ لَا تَقْتُلُونَا
بَسَيْتَ ابْنَ عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ فِي الْوُغَا
فَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرُو بْنَ عَبْدِ يَتَأْسِكُمْ
عَلِيٌّ الَّذِي فِي الْفَخْرِ طَالَ بِنَاؤُهُ
بَسِيرٌ خَرَجْتُمْ لِلْبَرَارِ فَرَدُّكُمْ
فَلَمَّا أَلَاهُمْ حَمَزَةً وَ عُيَيْدَةً
فَقَالُوا نَعَمْ أَكْفَاءُ صَدَقَ قَافِلُوْا
فَجَالَ عَلِيٌّ جَوْلَةً هَاشِمِيَّةً
فَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ عَلَيْنَا بِغَيْرِنَا
وَلَكِنْ بِسَيْفِ الْهَاشِمِيِّينَ فَافْخَرُوا
بِكُفٍّ عَلَى نَيْلْتُمْ ذَاكَ فَافْخَرُوا
وَ لَكِنَّهُ الْكُفُّ الْهَزِيرُ الْغَضَنْقُ
فَلَا تُكْثِرُوا الدَّعْوَى عَلَيْنَا فَتَحَقَّرُوا
شَيْخُ قَرِيشٍ جَهْرَةً وَ تَأَخَّرُوا
وَ جَاءَ عَلِيٌّ بِالْمُهَنْدِ يَخْطُرُ
إِلَيْهِمْ سِرَاعًا إِذْ بَغَوْا وَ تَجَبَّرُوا
فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَاوَرْتُمْ كَبْرُوا
وَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ يُعَدُّ وَ يُذَكَّرُ

٨- وَ قَدْ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، قَالَ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ أَيُّوبَ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْمَدَائِنِيِّ قَالَ: لَمَّا قَتَلَ عَلِيٌّ
بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام عَمْرُو بْنَ عَبْدِودٍ نُسِيَ إِلَى أُخْتِهِ فَقَالَتْ: مَنْ ذَا الَّذِي أَجْتَرَأَ عَلَيْهِ؟ فَقَالُوا: ابْنُ

أَبِي طَالِبٍ عليه السلام

«خداوند مؤمنین را نسبت به جنگ کفایت و حمایت می‌کند و خداوند قدرتمند و شکست‌ناپذیر است»^(۱) و خداوند متعال عتاب و ملامت و توبیخ خود را متوجه مؤمنان کرده و هیچ کسی را استثنا نکرده است مگر امیرمؤمنان علیه السلام، چرا که پیروزی بخاطر او و بدست او اتفاق افتاد و کشته شدن عمرو و نوفل بدست او، موجب فرار مشرکین گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از کشته شدن این گروه بدست علی علیه السلام فرمودند: اکنون ما توانایی جنگ با آن‌ها را داریم ولی آنها نمی‌توانند با من بجنگند.

۷- عبدالله بن مسعود آیه شریفه را اینگونه می‌خواند: (خداوند مؤمنین را نسبت به جنگ بواسطه علی علیه السلام کفایت و حمایت می‌کند و خداوند قدرتمند و شکست‌ناپذیر است). در کشته شدن عمرو بدست علی علیه السلام حسان بن ثابت می‌گوید: در جنوب مدینه عمرو بن عبدود دست به تاراج و غارتی زد که انتظار برخورد با آنرا نداشت. شمشیرهای آخته ما را دیدی و اسبان ما را که در هیچ عرصه‌ای کوتاهی نکردند و در صبح روز بدر جوانان غیرتمند ما را دیدی که با تعصب به تو ضربات کاری وارد آوردند این روز را صبح کردی ولی گمان نمی‌کردی به آن خوانده شوی ای عمرو نمی‌دانی که برای آن بیاندیشی یا برای این امر ناگوار فکری کنی.

گویند وقتی قبیله بنی‌عامر این اشعار را شنیدند، جوانی جواب حسان را داده و در رد او که به قبیله انصار افتخار می‌کرده است، سروده است:

قسم به خانه خدا دروغ می‌گویید و شما ما را نکشتید بلکه به شمشیر بنی‌هاشم افتخار کنید. به شمشیر فرزند عبدالله یعنی احمد که در صحنه نبرد از غلاف بیرون کشید و به بازوی پرتوان علی علیه السلام به این فتح و پیروزی رسیدماید. دیگر به فخر و مباهات کردن خاتمه دهید چرا که عمرو بن عبدود را شما با نبردتان نکشتید و همتای او شیر مردان علی علیه السلام بود.

علی علیه السلام که بنای افتخارات او آباد باد، پس بر علیه ما سخن نگفته و خود نیز احساس خواری کنید. شما همانهایی هستید که بزرگان قریش در صبح جنگ بدر مبارزه با شما را قبول نکرده و شما را رد کردند زمانیکه حمزه و عبیده و علی علیه السلام با شمشیر بران خود وارد صحنه کارزار شدند احساس خطر کرده و گفتند: همتای ما هستید گفتند: شما واقعاً همتای خوبی برای ما هستید و نبود با شما را می‌پذیرم، آنان سرکشی و عصیان می‌کردند ولی علی علیه السلام با جولانی هاشمی آنها را بعد از سرمستی آنها به خاک هلاکت نشاندد.

پس بواسطه دیگران فخری برای شما بر مانیست پس برای شما امتیازی قابل اهمیت و ذکر نمی‌باشد.

۸- ابی‌الحسن مدائنی می‌گوید: وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام، عمرو بن عبدود را به هلاکت رساند، خبر کشته شدنش را به خواهرش دادند، خواهرش پرسید، چه کسی جرأت کرد با او سرپنجه شود؟ گفتند: علی بن ابیطالب علیه السلام.

قَالَتْ: لَمْ يَغْدُ مَوْتُهُ إِلَّا عَلَى يَدِ كَفُّو كَرِيمٍ لَا رَقَاتُ دِمَعِي إِنْ هَزَقْتُهَا عَلَيْهِ قَتَلَ الْإِبْطَالَ وَبَارَزَ الْأَقْرَانَ، وَ
كَانَتْ مَنِيَّةٌ عَلَى يَدِ كَفُّو كَرِيمٍ مِنْ قَوْمِهِ مَا سَمِعْتُ أَفْخَرَ مِنْ هَذَا يَا بَنِي عَامِرٍ، ثُمَّ أَنْشَأَتْ تَقُولُ:
لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ
لَكِنَّ قَاتِلَ عَمْرٍو لَا يُغَابُ بِهِ
وَقَالَتْ أَيْضًا فِي قَتْلِ أَخِيهَا وَذَكَرَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ:
وَكِلَاهُمَا كَفُّو كَرِيمٍ بِاسِلُ
وَسَطَ الْمَذَادَ مُخَاتِلُ وَ مُقَاتِلُ
لَمْ يَشْهِدْ عَنْ ذَاكَ شُغْلُ شَاغِلُ
قَوْلُ سَدِيدٍ لَيْسَ فِيهِ تَحَامُلُ
أَذْرَكَتْهُ وَالْعَقْلُ مِنِّي كَامِلُ
قَالِدُ مُهْلِكُهَا وَخِزْيُ شَامِلُ
ذَلَّتْ قَرِيشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فَارِسٍ
وَالثَّارُ عِنْدِي يَا عَلِيُّ فَلَيْتَنِي
ثُمَّ قَالَتْ: وَاللَّهِ لَا تَارَتْ قَرِيشٌ بِأَخِي مَا حَبَّتِ التَّيْبُ.

فصل

وَلَمَّا انْهَزَمَ الْأَحْزَابُ وَوَلَّوْا عَلَى الْمُسْلِمِينَ الدَّيْرَ عَمَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى قَصْدِ بَنِي قَرِيظَةَ وَأَنْفَذَ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ إِلَيْهِمْ فِي ثَلَاثِينَ مِنَ الْخُزْجِ فَقَالَ لَهُ: أَنْظِرْ بَنِي قَرِيظَةَ هَلْ نَزَلُوا
خُصُونَهُمْ فَلَمَّا شَارَفَ سَوْرَهُمْ سَمِعَ مِنْهُمْ الْهَجَرَ، فَرَجَعَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ: دَعُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ سَيُتِمُّكَ
مِنْهُمْ، إِنَّ الَّذِي أَمَكَّنَكَ مِنْ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِوُدٍّ لَا يَخْذُلُكَ فَقِفْ حَتَّى يَجْتَمَعَ النَّاسُ إِلَيْكَ وَابْشُرْ بِنَصْرِ اللَّهِ
فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ نَصَرَنِي بِالرُّغْبِ بَيْنَ يَدَيِ مَسِيرَةِ شَهْرِ.
قَالَ عَلِيٌّ ﷺ: فَاجْتَمَعَ النَّاسُ إِلَيَّ وَسَرْتُ حَتَّى دَنَوْتُ مِنْ سَوْرِهِمْ فَأَشْرَفُوا عَلَيَّ فَحِينَ رَأَوْنِي صَاحَ
صَائِحُ مِنْهُمْ: قَدْ جَاءَ كُمْ قَاتِلُ عَمْرٍو، قَالَ آخَرُ: قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ قَاتِلُ عَمْرٍو وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ يَصِيحُ بِبَعْضٍ

خواهرش گفت: او بدست همتایی بزرگوار از بین رفته است، اشک چشمانم خشک باد اگر بر او بگیریم، چرا که او پهلوانان زیادی را کشت و عاقبت بدست یکی از این پهلوانان بزرگوار از قوم خود کشته شد، ای بنی عامر تاکنون خبری غرور آفرینتر از این نشنیده بودم، پس اشعار زیر را سرود:

اگر قاتل عمرو شخصی غیر از قاتل کنونی او بود تا ابد بر او می‌گریستم

ولی قاتل عمرو شخصی بزرگ است که عیبی در او راه ندارد و از قدیم او به بزرگ شهر مشهور بود و در کشته شدن برادرش بدست علی بن ابیطالب علیه السلام سرود:

علی علیه السلام و عمرو دو ستیزگر چالاک بودند که با هم درگیر شدند و هر دو همتای بزرگی برای هم بودند. هر دو سواران و دلاوران زیادی را به هلاکت رساندند و هر دو با خدعه می‌خواستند دیگری را از بین ببرند.

هر دو دلاوران از شمشیر دیگری نه‌راسیدند و به استقبال آن رفته و چیزی نتوانست مانع از جنگ آن دو شود.

ای علی علیه السلام برو که دیگر به مثل عمرو دست پیدا نخواهی کرد و این سخنی متین، و بدون مبالغه و زیاده‌روی است.

من باید از او خونخواهی کنم و ای کاش زمانی که حالم مساعد بود در صحنه کارزار حاضر بودم. قریش بعد از کشته شدن این سوار خوار شد و این خواری موجب هلاکت آنها شد که همگی‌شان را فراگرفت پس گفت: بخدا سوگند پس از برادرم قریش روی خوشی نخواهد دید.

فصل بیست و ششم

نبرد با بنی قریظه

وقتی احزاب از مسلمین شکست خورده و پا به فرار گذاشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله بسوی بنی قریظه حرکت کرد، امیرمؤمنان علیه السلام را همراه سی تن از قبیله خزرج بسوی آنان فرستاده و فرمودند: ببینید آنان در قلعه‌های خود هستند؟ وقتی حضرت امیر علیه السلام به نزدیک دیوارهای قلعه آنان رسید صدای یاهو گوتی‌های آنان را شنیدند، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشته و به حضرتش گزارش دادند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: رهایشان کنید که خداوند بزودی ترا بر آنان مسلط و پیروز خواهد کرد، آن خدایی که ترا بر عمرو بن عبدود پیروز کرد هرگز ترا خوار نخواهد کرد، پس بایست تا مردم جمع شوند و بشارت باد بر تو که نصرت و یاری الهی در پیش است، خداوند متعال در دشمنان مقابل من تا مسیر یکماه راه رفتن بواسطه ایجاد رعب در دل آنها، مرا یاری می‌کند.

علی علیه السلام فرمود: سپاه تشکیل شد و بسوی بنی قریظه حرکت کردیم تا به نزدیک دیوار قلعه آنان رسیدیم، مرا دیدند و یکی از آنها فریاد زد: قاتل عمرو به جنگ شما آمده، دیگری گفت: قاتل عمرو به سراغ شما آمده تا اینکه میان آنان آشوب گردید و هر کدام شروع به صحبت با دیگری در رابطه با قتل

وَيَقُولُونَ ذَلِكَ، وَآلَى اللَّهُ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ وَ سَمِعْتُ رَاجِزاً يَزِجِرُ:

قَتَلَ عَلَى عَمْرٍأ
قَصَمَ عَلَى ظَهْرَأ
صَادَ عَلَى مَضْرَأ
أَبْرَمَ عَلَى أَمْرَأ

هَتَكَ عَلَى سِتْرَأ

قُلْتُ: الحمد لله الذي أظهر الإسلام وقبح الشرك، وكان النبي ﷺ قال لي حين توجهت إلى بني قريظة: سر على بركة الله تعالى فإن الله قد وعدكم أرضهم ودينارهم، فسيرت مئتيناً لنصر الله عز وجل حتى ركزت الزاية في أصل الحصن فاشتغلوني في صياصيمهم يسبون رسول الله ﷺ فلما سمعت سبهم لهكرهت أن يسمعه رسول الله ﷺ فعملت على الرجوع إليه، فإذا به ﷺ قد طلع ﷺ فناداهم يا إخوة القردة و الخنازير إنا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين، فقالوا له: يا أبا القاسم ما كنت جهولاً ولا سبأياً؟ فاستحيى رسول الله ﷺ ورجع القهقري قليلاً، ثم أمر فطربث خيمته بإزاء حصونهم، وأقام النبي ﷺ محاصراً لبني قريظة خمساً وعشرين ليلة حتى سأله النزول على حكم سعد بن معاذ، فحكم فيهم سعد بقتل الرجال وسبي الذراري والنساء وقسمة الأموال، فقال النبي ﷺ، يا سعد لقد حكمت فيهم بحكم الله من فوق سبعة أزقة، وأمر النبي ﷺ بإنزال الرجال منهم وكانوا تسعمائة رجل فجاء بهم إلى المدينة، وقسم الأموال واسترق الذراري والنساء، ولما جاء بالأسارى إلى المدينة حبسوا في دار من دور بني النجار، وخرج رسول الله ﷺ إلى موضع السوق اليوم فخندق فيها خنادق، وحضر أمير المؤمنين ﷺ ومعه المسلمون، فأمرهم أن يخرجوا وتقدم إلى أمير المؤمنين ﷺ أن يضرب أعناقهم في الخندق، فأخرجوا أرسالاً وفيهم حيي بن أخطب، وكعب بن أسد، وهما إذ ذاك رئيسا القوم فقالوا لكعب بن أسد وهم يذهب بهم إلى رسول الله ﷺ: يا كعب ما تراه يصنع بنا؟ فقال: في كل موطن لا تعقلون، ألا ترون الداعي لا ينزع ومن ذهب منكم لا يرجع؟ هو والله القتل، وجاء يحيى بن أخطب بجموعة يداه إلى عنقه، فلما نظر إلى رسول الله ﷺ قال: أما والله ما كنت نفسي على عداوتك ولكن من يخذل الله يخذل، ثم أقبل على الناس فقال: يا أيها الناس إنه لا بد من أمر الله كتاب

عمر و شدند و اینچنین خداوند در دل آنان ترس افکند و شنیدم رجز خوانی می‌سرود:
 کشته شدن عمرو توسط علی بن ابیطالب علیه السلام شکار باز شکاری بود
 شکسته شدن مکر مشرکین توسط علی علیه السلام موجب استحکام اسلام شد
 و پرده غرور مشرکان را درید

من هم بر پیروزی و سرافرازی اسلام و ریشه کن شدن شرک، خداوند را سپاس گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله زمانیکه بسوی بنی قریظه حرکت کردم به من فرمود: با یاری و برکت الهی رهسپار شو که خداوند زمین و خانه‌های دشمن را به تو وعده داده است، من هم با یقین کامل به یاری پروردگار براه افتادم تا اینکه پرچم اسلام را بر فراز قلعه آنان به اهتزاز در آوردم، آنان نیز در حالیکه از اردوگاه‌های خود بیرون آمدند به دشنام‌گویی به رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخته، به استقبال من می‌آمدند وقتی این منظره را دیدم نمی‌خواستم پیامبر صلی الله علیه و آله هم این جسارت آنان را بشنود لذا بسوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتم ولی دیری نگذشت که خورشید فروزان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ظاهر شد و این جسارت‌های آنان را شنید و خطاب به آنان گفت: ای برادران بوزیگان و خوکان، اگر به سرزمین قومی بدکار وارد شدیم صبح آنانرا چون شام تیره و تاریک می‌کنیم آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ای ابوالقاسم تو آدم نادان و بدزبانی نبودی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از همزبان شدن با آنان حیا کرده و مقداری به عقب بازگشتند سپس امر فرمودند که خیمه ایشان در مقابل قلعه‌های آنان برپا شود، پیامبر صلی الله علیه و آله بیست و پنج شبانه روز بنی قریظه را محاصره کردند و آنها نیز ناچار شدند و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که هر چه سعد بن معاذ حکم کرد، با آنان همان شود و او نیز حکم کرد که مردانشان کشته شوند و بچه‌ها و زنانشان نیز اسیر شده و اموالشان بین مسلمین قسمت شود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای سعد در مورد آنان همان گفتی که خدا در عرش الهی بدان حکم فرمود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور دادند: تا مردان آنان که نهصد نفر بودند دستگیر کرده و به مدینه ببرند و اموال تقسیم شده و فرزندان و زنانشان نیز به اسارت گرفته شوند وقتی اسرای آنانرا به مدینه آوردند آنها را در خانه‌ای از خانه‌های قبیله بنی نجار زندانی کردند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم به محلی در بازار آمدند و چند گودال بزرگ حفر کردند، امیرمؤمنان علیه السلام و مسلمین نیز آمدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان امر کرد که اسرا را بیرون آورده و امیرمؤمنان علیه السلام گردن آنان را زده و جسد آنها را در این گودال‌ها بریزند، اسرا را بیرون آوردند و آنان به هم بسته شده بودند، در میان آنان حبیب بن اخطب و کعب بن اسد که هردو رئیس قوم بودند نیز به چشم می‌خوردند.

اسرا در حالیکه بسوی پیامبر صلی الله علیه و آله در حرکت بودند به کعب گفتند: سرانجام ما چه خواهد بود؟ گفت مگر نمی‌دانید آنها تیکه بردند، دیگر باز نگشتند و آنکه ما را می‌خواند از ما دست بر نمی‌دارد؟ سرانجام ما کشته شدن است. ابن اخطب را در حالیکه دو دستش به گردن آویخته شده بود آوردند، وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید گفت: هرگز خودم را بر دشمنی با تو ملامت نمی‌کنم چرا که اگر خداوند کسی را خوار کند، دلیل خواهد شد، سپس روبه مردم کرد و گفت: ای مردم فرمان خدا و سرنوشت قدرت الهی

و قدروا ملحمة كُتِبَتْ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ، ثُمَّ أُقِيمَ بَيْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ: قَتَلْتُ شَرِيفَهُ
بِيَدِ شَرِيفٍ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ خِيَارَ النَّاسِ يَمُوتُونَ بِرَأْسِهِمْ وَشِرَارُ النَّاسِ يَمُوتُونَ بِخِيَارِهِمْ
فَالْوَيْلُ لِمَنْ قَتَلَهُ الْأَخْيَارُ الْأَشْرَافُ، وَالسَّعَادَةُ لِمَنْ قَتَلَهُ الْأَرْدَالُ الْكُفَّارُ فَقَالَ: صَدَقْتَ لَا تَسْلُبْنِي حُلَّتِي، قَالَ:
مِنْ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ ذَلِكَ قَالَ: سَتَرْتَنِي سَتَرَكَ اللَّهُ وَ مَدَّ عُنْقَهُ فَضَرَبَهَا عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَمْ يَسْلُبْهُ مِنْ بَيْنِهِمْ، ثُمَّ قَالَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَنْ جَاءَ بِهِ: مَا كَانَ يَقُولُ حَيُّ وَهُوَ يُعَادُ إِلَى الْمَوْتِ؟ فَقَالَ: كَانَ يَقُولُ:

لَعَنُوكَ مَا لَمْ يَنْ أَحْطَبْ نَفْسَهُ
وَلَكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلُ اللَّهُ يَخْذُلِ
فَجَاهَدَ حَتَّى بَلَغَ النَّفْسَ جُهْدَهَا
وَ خَاوَلَ يَتَغَيَّرَ الْعِزُّ كُلُّ مُقْلَقِلٍ

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَقَدْ كَانَ ذَاجِدٌ وَجِدَ بِكُفْرِهِ
فَقَلَّدَتْهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً تُحْفِظُ
فَقِيدَ إِلَيْنَا فِي الْجَمَاعِ يُغْتَلُ
فَصَارَ إِلَى قَسْرِ الْجَحِيمِ يُكْبَلُ
مُطِيعاً لِأَمْرِ اللَّهِ فِي الْحُلْدِ يُنْزَلُ
فَذَاكَ مَا بَ الْكَافِرِينَ وَ مَنْ يَكُنْ

وَاصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ سَنَائِهِمْ عَمْرَةً بِنْتُ خُنَاقَةَ وَ قَتَلَ مِنْ سَنَائِهِمْ امْرَأَةً وَاحِدَةً كَانَتْ أَرْسَلَتْ
عَلَيْهِ ﷺ حَجْرًا وَ قَدْ جَاءَ بِالْيَهُودِ يَنَظُرُهُمْ قَبْلَ مُنَاقَبَتِهِمْ لَهُ
فَسَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ الْحَجَرِ.

وَ كَانَ الظُّفَرُ بَيْنِي قَرِيبَةً وَ فَتَحَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَا كَانَ مِنْ قَتْلِهِ مَنْ قَتَلَ مِنْهُمْ وَ مَا
أَلْقَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قُلُوبِهِمْ مِنَ الرَّعْبِ مِنْهُ، وَ مَا تَلَّكَ هَذِهِ الْقَضِيَّةُ مَا تَقْدُمُهَا مِنْ قَضَائِلِهِ ﷺ، وَ شَاهَدَتْ
هَذِهِ الْمُتَقَبُّةُ مَا سَلَفَ ذِكْرُهُ مِنْ مُنَاقِبِهِ ﷺ.

فصل

وَ قَدْ كَانَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي غَزْوَةِ رَادِي الرَّمْلِ وَ يُقَالُ إِنَّهَا كَانَتْ تُسَمَّى بِغَزْوَةِ السُّلْسِلَةِ، مَا حَفَظَهُ
الْعُلَمَاءُ، وَ دَوْنَهُ الْفُقَهَاءُ، وَ نَقَلَهُ أَصْحَابُ الْأَثَارِ وَ رَوَاهُ نَقْلُهُ الْأَخْبَارُ، حَتَّى يَنْضَافَ إِلَى مُنَاقِبِهِ ﷺ فِي
الْغَزَوَاتِ، وَ يُمَازِلَ فِي الْجِهَادِ وَ مَا تَوَحَّدَ بِهِ فِي مَعْنَاهُ مِنْ كَافَّةِ الْعِبَادِ، وَ ذَلِكَ أَنَّ أَصْحَابَ السَّيْرِ ذَكَرُوا: أَنَّ
النَّبِيَّ ﷺ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا إِذْ جَاءَهُ أَعْرَابِيٌّ فَجَثَا بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ: إِنِّي جِئْتُكَ لِأَنْصَحَكَ

حتمی است مثل جنگی که بر بنی اسرائیل نوشته شد، سپس در مقابل امیرمؤمنان علیه السلام ایستاد و گفت: کشته شدن با کرامت بدست انسان شریف و بزرگوار. امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: بهترین مردم، شرورترین آنانرا و شرورترین آنان، بهترین مردم را می‌کشند، پس وای بر کسی که بهترین مردم و بزرگوارترین آنان او را می‌کشد و خوشا بحال آنانکه بدست انسان‌های پست و زبون و کافران کشته می‌شوند. ابن اخطب گفت: راست می‌گویی ولی قول بده وقتی مرا کشتی لباسهایم را از تنم در نیاورده و مرا عریان نکنی، حضرت فرمود: شأن من از اینکه ترا عریان کنم خیلی بالاتر است، ابن اخطب گفت: مرا پوشاندی و عریان نکردی خدا هم ترا در پرده خود بپوشاند، سپس گردنش را بلند کرد و حضرت گردنش را زد و لباسهایش را هم در نیاورد. امیرمؤمنان علیه السلام به کسی که ابن اخطب را می‌آورد گفت: وقتی او را برای کشته شدن می‌آوردی چه چیزی می‌خواند؟ گفت: این اشعار را زمزمه می‌کرد:

به جان تو سوگند پسر اخطب خود را ملامت نمی‌کند
چرا که خداوند وقتی کسی را خوار کند او نیز خوار و زبون می‌شود
او تا حد توان تلاش و کوشش کرد
و تا آنجا که می‌شد غرور و عزت کسب کرد

امیرمؤمنان علیه السلام در جواب اشعار او فرمود:

بله او مردی جدی بود که در راه کفر تلاش و جدیت می‌کرد ولی در پایان در غل و زنجیر بسوی ما آورده شد به ضربه سهمگینی گردنش را زدند و او را زنجیر شده به اعماق دوزخ فرستادم اینست جزا و سرانجام کافران و کسی که از پروردگار عالم اطاعت کند جایگاهش بهشت است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان زنان عمره دختر خنقه را به همسری برگزید و از میان زنان یک تن نیز کشته شد چرا که او زمانیکه پیامبر صلی الله علیه و آله در حال گفتگو و مذاکره با یهودیان بود، سنگی بسوی پیامبر صلی الله علیه و آله پرتاب کرده بود و خداوند جان ایشان را از آن حفظ کرد.

پیروزی بر بنی قریظه و ظفر الهی پیامبر صلی الله علیه و آله بواسطه امیرمؤمنان علیه السلام بود و هر کس از دشمن کشته شد بدست علی علیه السلام بود ایجاد رعب و ترس در دل آنان هم بواسطه حضرت امیر علیه السلام بود، این ویژگی نیز خصوصیتی دیگر برای آنحضرت مشابه فضایل گذشته است.

فصل بیست و هفتم

غزوه ذات السلاسل

این جنگ زمانی بوقوع پیوست که امیرمؤمنان علیه السلام در نبرد وادی الرمل حضور یافت، نام دیگر این نبرد طبق آنچه فقها و مورخین تدوین نموده‌اند ذات السلاسل می‌باشد، این جنگ برگی دیگر از دلاوری‌های آن جناب می‌باشد، دلیر مردی‌های حضرت امیر علیه السلام در تمام مسلمین ممتاز است.

ماجرای جنگ از آنجا آغاز شد که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند که اعرابی برایشان وارد شد و در مقابل ایشان نشست و عرض کرد می‌خواهم به شما توصیه‌ای کنم. حضرت فرمود پیشنهادت چیست؟

قَالَ: وَ مَا نَصِيحَتُكَ؟ قَالَ: قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ قَدْ عَمِلُوا عَلَى أَنْ يُبَيِّمُوكَ بِالْمَدِينَةِ وَ وَصَفَهُمْ لَهُ، قَالَ: فَأَمَرَ
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنْ يُنَادِيَ بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ الْمُسْلِمُونَ فَصَعِدَ الْمُنْبَرَ فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ يُبَيِّمُكُمْ بِالْمَدِينَةِ فَمَنْ لِلْوَادِي؟ فَقَامَ رَجُلٌ مِنَ
 الْمُهَاجِرِينَ فَقَالَ: أَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَنَازَلَهُ اللَّوَاءُ وَضَمَّ إِلَيْهِ سَبْعُمِائَةِ رَجُلٍ وَ قَالَ لَهُ: إِمَضِ عَلَى اسْمِ اللَّهِ،
 فَضَى قَوَائِي الْقَوْمَ ضَحْوَةً فَقَالُوا لَهُ: مَنْ الرَّجُلُ؟ قَالَ: أَنَا رَسُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ إِمَّا أَنْ تَقُولُوا: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»
 وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَوْ لَأَضْرِبَنَّكُمْ بِالسَّيْفِ»، قَالُوا لَهُ: إِرْجِعْ إِلَى صَاحِبِكَ
 فَإِنَّا فِي جَمْعٍ لَا تَقُومُ لَهُ: فَرَجَعَ الرَّجُلُ فَأَخْبَرَ رَسُولَ اللَّهِ عليه السلام بِذَلِكَ، فَقَالَ النَّبِيُّ عليه السلام: مَنْ لِلْوَادِي؟ فَقَامَ
 رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ فَقَالَ: أَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: قَدَفَعَ إِلَيْهِ الرَّايَةَ وَ مَضَى، ثُمَّ عَادَ لِمِثْلِ مَا عَادَ بِهِ صَاحِبُهُ
 الْأَوَّلُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام: أَيَّنَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ؟ فَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: أَنَا ذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ:
 إِمَضِ إِلَى الْوَادِي قَالَ: نَعَمْ وَ كَانَتْ لَهُ عِصَابَةٌ لَا يَتَصَبَّبُ بِهَا حَتَّى يَبْعَثَهُ النَّبِيُّ عليه السلام فِي وَجْهِ شَدِيدٍ، فَضَى إِلَى
 مَنْزِلِ فَاطِمَةَ عليها السلام فَاتَّخَذَ الْعِصَابَةَ مِنْهَا فَقَالَتْ: أَيَّنَ تُرِيدُ، أَيَّنَ بَعَثَكَ أَبِي؟ قَالَ: إِلَى وَادِي الرِّمْلِ فَبَكَتْ
 إِشْفَاقًا عَلَيْهِ، فَدَخَلَ النَّبِيُّ عليه السلام وَ هِيَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَقَالَ لَهَا: مَا لِكَ تَبْكِينَ؟ أَمْخَافِينَ أَنْ يُقْتَلَ بِعَلِّكَ؟ كَلَّا إِنْ
 شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ لَهُ عَلَى عليه السلام: لَا تَنْفَسْ عَلَى بِلَاجَتِهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ثُمَّ خَرَجَ وَ مَعَهُ لَوَاءُ النَّبِيِّ عليه السلام فَضَى حَتَّى
 وَافَى الْقَوْمَ بِسَحَرٍ فَأَقَامَ حَتَّى أَصْبَحَ ثُمَّ صَلَّى بِأَصْحَابِهِ الْغَدَاةَ وَ وَصَفَهُمْ صُفُوفًا وَ اتَّكَأَ عَلَى سَيْفِهِ مُقْبِلًا عَلَى
 الْعَدُوِّ فَقَالَ لَهُمْ: يَا هَؤُلَاءِ أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ أَنْ تَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ إِلَّا
 ضَرَبْتُكُمْ بِالسَّيْفِ؟ قَالُوا: إِرْجِعْ كَمَا رَجَعَ صَاحِبُكَ قَالَ: أَنَا لَا أَرْجِعُ لِأَنَّ اللَّهَ حَتَّى تُسَلِّمُوا أَوْ أَضْرِبَكُمْ
 بِسَيْفِي هَذَا، أَنَا عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَاضْطَرَبَ الْقَوْمُ لَمَّا عَرَفُوهُ،

گفت: عده‌ای از اعراب قرار گذاشته‌اند تا در مدینه اجتماع کنند و مسلمین را غافلگیر کرده و به آنان شبیخون بزنند و ماجرا را برای پیامبر ﷺ توصیف کرد.

حضرت رسول ﷺ امیرمؤمنان ﷺ را امر کرد تا مردم را در مسجد برای نماز جمع کند. مردم اجتماع کردند و رسول خدا ﷺ به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: ای مردم، دشمن خدا و دشمن شما بسوی شما آمده‌اند و می‌خواهند در مدینه به شما شبیخون زده و شما را متفرق سازند. چه کسی از شما راضی به مذاکره و مقابله با آنهاست؟ مردی از مهاجرین برخاست و گفت: من حاضریم ای رسول خدا ﷺ، پیامبر ﷺ پرچم اسلام را به او سپرد و هفتصد نفر دیگر نیز به او ملحق شدند. پیامبر ﷺ به او گفت: به نام خدا حرکت کن.

او نیز حرکت کرد و صبحگاهان به آنان رسید به او گفتند: تو کیستی؟ گفت: من فرستاده رسول خدا ﷺ هستم، اگر شهادت به یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمد ﷺ دهید در امان هستید و الا با شما نبرد خواهیم کرد، آنها گفتند: بسوی بزرگت باز گرد ما جمعی هستیم که در مقابل او کرنش نمی‌کنیم، او نیز بازگشت و گزارش این دیدار را به خدمت پیامبر ﷺ عرضه کرد، باز پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی برای مذاکره و مقابله با آنان می‌رود؟ فردی دیگر از مهاجرین برخاست و گفت: من برای آن آمده‌ام ای رسول خدا ﷺ، پیامبر ﷺ نیز پرچم اسلام را به او داد و او حرکت کرد، او نیز مانند فرد قبل بازگشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: علی بن ابیطالب ﷺ کجاست حضرت امیر ﷺ برخاست و گفت: آمده‌ام ای رسول خدا ﷺ حضرت رسول ﷺ فرمود: بسوی وادی حرکت کن، حضرت امیر ﷺ نیز اطاعت کرد و عمامه‌ای که از آن استفاده نمی‌کرد مگر در جنگ‌های سخت را از حضرت فاطمه ﷺ درخواست کرد، حضرت صدیقه ﷺ فرمود: قصد چه نبردی را دارید؟ پدرم شما را کجا فرستاده است؟ حضرت گفت: به وادی الرمل می‌روم حضرت صدیقه نیز از روی محبت و دلسوزی نسبت به آن حضرت ﷺ گریست، پیامبر ﷺ بر ایشان وارد شد و حضرت صدیقه گریه می‌کرد. پیامبر ﷺ به ایشان فرمود: برای چه گریه می‌کنی، می‌ترسی شوهرت کشته شود؟ هرگز چنین نخواهد شد، ان شاءالله، امیرمؤمنان به پیامبر ﷺ فرمود: دوست نمی‌داری زودتر به بهشت الهی نائل شوم ای رسول خدا ﷺ؟!

سپس از مدینه بسوی وادی الرمل حرکت کرد و پرچم پیامبر ﷺ نیز همراه ایشان بود و سحرگاهان به موضع آنان رسید، حضرت، سپاه اسلام را آماده نگهداشت و با آنان نماز صبح را خواند، آنها را آرایش نظامی داد و در حالیکه به شمشیرش تکیه کرده بود در مقابل دشمن ایستاد و به آنان گفت: من فرستاده رسول خدا ﷺ هستم، یا شهادت به وحدانیت خداوند متعال و رسالت حضرت محمد بن عبدالله ﷺ بدهید یا اینکه آماده جنگ شوید، آنها گفتند: مثل دو نفر قبل بازگرد. حضرت فرمود: تا تسلیم نشوید یا اینکه شما را در هم نکوبیم و مقهور نسازم باز نخواهم گشت.

من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم، دشمن وقتی حضرت را شناختند مضطرب گشتند و

ثُمَّ اجْتَرَوْا عَلَىٰ مَوَاقِعِهِم مَّا قَعَمُوا فَوَاقِعَهُمْ ۖ فَقَتَلَ مِنْهُمْ سِتَّةً أَوْ سَبْعَةً وَانْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ وَظَفَرَ الْمُسْلِمُونَ وَحَازُوا الْغَنَائِمَ وَتَوَجَّهَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ.

فَرَوَى عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا، قَالَتْ: كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ قَائِلًا فِي بَيْتِي إِذَا انْتَبَهَ فَرَعًا مِنْ مَنَامِهِ، فَقَتَلْتُ لَهُ: اللَّهُ جَارَكَ؟ قَالَ: صَدَقْتَ اللَّهُ جَارِي لَكُنْ هَذَا جَبْرِئِيلُ ﷺ يُخْبِرُنِي أَنَّ عَلِيًّا قَادِمٌ ثُمَّ خَرَجَ إِلَى النَّاسِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلُوا عَلِيًّا ﷺ وَ قَامَ الْمُسْلِمُونَ لَهُ صَفَّيْنِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا بَصُرَ بِالنَّبِيِّ ﷺ تَرَجَّلَ عَنْ فَرَسِهِ وَ أَهْوَى إِلَى قَدَمَيْهِ يُقَبِّلُهُمَا فَقَالَ لَهُ ﷺ: إِرْكَبْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَ رَسُولَهُ عَنْكَ رَاضِيَانِ، فَبَكَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَرَحًا وَانصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ، وَ تَسَلَّمَ الْمُسْلِمُونَ الْغَنَائِمَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِبَعْضِ مَنْ كَانَ مَعَهُ فِي الْجَيْشِ: كَيْفَ رَأَيْتُمْ أَمِيرَكُمْ؟ قَالُوا: لَمْ تُنْكِرْ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَدُومْ بِنَا فِي صَلَاةٍ إِلَّا قَرَأَ بِنَا فِيهَا بِقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: سَأَسْأَلُهُ عَنْ ذَلِكَ، فَلَمَّا جَاءَهُ قَالَ لَهُ: لِمَ لَمْ تَقْرَأْ بِهِمْ فِي فَرَاغِكَ إِلَّا بِسُورَةِ الْإِحْلَاصِ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَبُّبُهَا. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّكَ كَمَا أَحَبَّيْتَهَا، ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنَّنِي أَشْفَقُ أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنْهُمْ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ.

فصل

فَكَانَ الْفَتْحُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ خَاصَّةً، بَعْدَ أَنْ كَانَ مِنْ غَيْرِهِ فِيهَا مِنَ الْإِفْسَادِ مَا كَانَ، وَ اخْتَصَّ عَلَى ﷺ مِنْ مَدِيحِ النَّبِيِّ ﷺ بِهَا بِفَضَائِلَ لَمْ يَحْصَلْ مِنْهَا شَيْءٌ لْغَيْرِهِ، وَ قَدْ ذَكَرَ كَثِيرٌ مِنْ أَصْحَابِ السِّيَرِ: أَنَّ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ نَزَلَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ (وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا) إِلَى آخِرِهَا فَتَضَعْتَ ذَكَرَ الْحَالِ فِيهَا فَعَلَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِيهَا.

فصل

ثُمَّ كَانَ مِنْ بَلَايَةِ ﷺ بِبَنِي الْمِصْطَلِقِ مَا اشتهر عند العلماء وَ كَانَ الْفَتْحُ لَهُ ﷺ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ بَعْدَ أَنْ أُصِيبَ يَوْمَئِذٍ نَاسٌ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَقَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ. رَجُلَيْنِ مِنَ الْقَوْمِ وَ هُمَا مَالِكُ وَ ابْنَةُ، وَ أَصَابَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْهُمْ شَيْئًا كَثِيرًا

چاره‌ای جز نبرد با ایشان ندیدند، حضرت نیز با آنان به جهاد برخاست و شش یا هفت نفر را به هلاکت رساند، مشرکان فرار کرده و مسلمین پیروز گشته و غنیمت سنگینی نیز بدست سپاه اسلام افتاد و بسوی پیامبر ﷺ در مدینه حرکت کردند.

ام سلمه که خدایش بیمارزد می‌گوید: حضرت پیامبر ﷺ در خانه من در خواب بودند که ناگهان با ناراحتی از خواب پریدند به ایشان عرض کردم: خداوند محافظ شماست، حضرت فرمودند: راست گفتی خداوند حافظ من است ولی جبرئیل به من خبر داد که علی علیه السلام در حال بازگشتن است، سپس همراه مردم از شهر خارج شدند و دستور دادند که مردم به استقبال علی علیه السلام بروند مسلمین نیز در دو صف همراه پیامبر ﷺ به استقبال ایشان رفتند، امیرمؤمنان علیه السلام وقتی از دور پیامبر ﷺ را دیدند از مرکب خود پیاده شدند و خم شد تا پای پیامبر ﷺ را ببوسد. پیامبر ﷺ فرمود: سوار شو که خدا و رسولش از تو راضیند.

امیرمؤمنان علیه السلام از خوشحالی می‌گریستند و بسوی منزلشان حرکت کردند و غنائم را تحویل مسلمین دادند.

پیامبر ﷺ به بعضی از همراهان امیرمؤمنان علیه السلام در سپاه فرمود: فرمانده خود را چگونه دیدید؟ گفتند: چیزی از او ندیدیم الا اینکه هر نمازی با ایشان خواندیم در آن سوره توحید - قل هو الله احد - را خواندند، پیامبر ﷺ فرمود: بزودی دلیل آنرا خواهم پرسید. علی علیه السلام نزد پیامبر ﷺ آمد، رسول خدا ﷺ دلیل این مطلب را از ایشان پرسیدند، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای رسول خدا ﷺ سوره توحید را دوست دارم، پیامبر ﷺ فرمود: خداوند هم تو را دوست دارد همچنانکه تو او را دوست داری، سپس به امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: اگر ترس از آنچه مسیحیان در مورد عیسی گفتند نبود در مورد تو چیزی می‌گفتم که خاک پایت را هم برای تبرک و تیمن ببرند.

فصل بیست و هشتم

فتح و ظفر در این نبرد بدست امیرمؤمنان علیه السلام اتفاق افتاد، بعد از آنکه قبل از ایشان، افراد قبلی کارشکنی کرده بودند، پیامبر ﷺ در مورد ایشان فضائلی فرمودند که در مدح احدی نفرمودند، بسیاری از مورخین آورده‌اند: در این نبرد بود که سوره «والعادیات ضبحاً» بر پیامبر ﷺ نازل شد و در آن شرح حال نبرد دلاورانه حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را آورده است.

فصل بیست و نهم

از جمله پیشامدهای حضرت امیرمؤمنان علیه السلام نبرد با بنی مصطلق بود، نبردی که بین علما بسیار مشهور است، فتح و پیروزی در این جنگ بدست مبارک حضرت امیرمؤمنان علیه السلام حاصل شد، عده‌ای از بنی عبدالمطلب از مزاحمت‌های آنان رنج می‌بردند، امیرمؤمنان علیه السلام دو نفر از آنان به نام‌های مالک و فرزندش صفوان را به هلاکت رساندند و از این نبرد، اسیران زیادی گرفته شد که پیامبر ﷺ

وَقَسَمَهُ فِي الْمُسْلِمِينَ، وَكَانَ يَمُنُّ أَصِيبَ يَوْمِئِذٍ مِنَ الشَّيْبَانَا جُويرية بنت الحارث بن أبي ضمرٍ وَكَانَ
شعارُ المسلمين يومَ بَنِي المصطلق: يَا مَنْصُورُ أَمِثْ، وَكَانَ الَّذِي سَمَى جُويريةَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي
طَالِبٍ عليه السلام، فَجَاءَ بِهَا إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَاصْطَفَاهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله، فَجَاءَ أَبُوهَا إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بَعْدَ إِسْلَامِ بَقِيَّةِ الْقَوْمِ
فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ ابْنَتِي لَا تُشْبِيْ إِلَّا امْرَأَةً كَرِيمَةً قَالَ: إِذْهَبْ فَخَيْرُهَا قَالَ: أَحْسَنْتَ وَأَجْمَلْتَ، وَجَاءَ
إِلَيْهَا أَبُوهَا فَقَالَ لَهَا: يَا بُنْتِي لَا تَفْضَحِي قَوْمَكَ؟ فَقَالَتْ لَهُ: قَدْ اخْتَرْتُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَقَالَ لَهَا أَبُوهَا: فَعَلَ اللَّهُ
بِكَ وَفَعَلَ، فَاعْتَمَلَهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَجَعَلَهَا فِي جَمَلَةِ أَزْوَاجِهِ.

فصل

ثُمَّ تَلَّى بِبَنِي المصطلقِ الْحَدِيثَةَ وَكَانَ اللَّوَاءُ يَوْمِئِذٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَمَا كَانَ إِلَيْهِ فِي الْمَشَاهِدِ قَبْلَهَا، وَ
كَانَ مِنْ بَلَايِهِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ عِنْدَ صَفِّ الْقَوْمِ فِي الْحَرْبِ لِلْقِتَالِ مَا ظَهَرَ خَبْرُهُ، وَاسْتَفَاضَ ذِكْرُهُ، وَذَلِكَ بَعْدَ
الْبَيْعَةِ الَّتِي أَخَذَهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله عَلَى أَصْحَابِهِ وَالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ فِي الصَّبْرِ، وَكَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْمُبَاعِعَ لِلنِّسَاءِ
عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَكَانَتْ بَيْعَتُهُ لَهُنَّ يَوْمِئِذٍ أَنْ طَرَحَ ثَوْبًا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُنَّ ثُمَّ مَسَحَهُ بِسَيْدِهِ فَكَانَتْ مُبَايَعَاتٍ
لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بِسَمْعِ الْقَوْمِ وَرَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَسْمَعُ ثَوْبَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَمَّا يَلِيهِ، وَلَمَّا رَأَى سَهِيلُ
بْنُ عَمْرٍو تَوَجُّهَ الْأَمْرَ عَلَيْهِمْ ضَرَعَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي الصُّلْحِ، وَنَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ بِالْإِجَابَةِ إِلَى ذَلِكَ، وَأَنْ
يَجْعَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَاتِبَتُهُ يَوْمِئِذٍ وَالْمَتَوَلَّى لِعَقْدِ الصُّلْحِ بِحَطِّهِ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: اكْتُبْ يَا عَلِيُّ بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، فَقَالَ سَهِيلُ بْنُ عَمْرٍو: هَذَا كِتَابُ بَيْنَتَيْنَا وَبَيْنَكَ يَا مُحَمَّدٌ فَافْتَحْهُ بِنَا نَعْرِفُهُ وَاكْتُبْ: بِاسْمِكَ
اللَّهُمَّ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: ائْتِ مَا كَتَبْتَ وَاكْتُبْ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:
لَوْ لَا طَاعَتُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا عَمَوْتُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ثُمَّ تَحَاوَا: وَكُتِبَ: بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ، فَقَالَ لَهُ
النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: اُكْتُبْ هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ؛ سَهِيلُ بْنُ عَمْرٍو وَقَالَ سَهِيلٌ: لَوْ أَجَبْتُكَ فِي الْكِتَابِ
الَّذِي بَيْنَنَا إِلَى هَذَا لَأَفْرَزْتُ لَكَ بِالنُّبُوَّةِ، فَسَوَاءٌ شَهِدْتُ عَلَى نَفْسِي بِالرِّضَا بِذَلِكَ، أَوْ أَطْلَقْتَهُ مِنْ لِسَانِي، ائْتِ
هَذَا الْإِسْمَ وَاكْتُبْ: هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنَّهُ وَاللَّهِ لِرَسُولِ اللَّهِ
عَلَى رَغَمِ أَنْفِكَ، فَقَالَ سَهِيلٌ: اُكْتُبْ اسْمَهُ يَمُضِي الشَّرْطُ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَيْلَكَ يَا سَهِيلُ كُفَّ عَنْ
عِنَادِكَ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: أَمَحَبُّهَا يَا عَلِيُّ فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ يَدِي لَا تَنْتَلِقُ بِمَحْوِ اسْمِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ، قَالَ لَهُ:
فَضَعَ يَدِي عَلَيْهَا فَفَعَلَ

اسرا را میان مسلمانان تقسیم کردند، از جمله اسرا جویریة دختر حارث بن ابی ضرار بود - شعار مسلمین در این جنگ ای منصور امت بود - امیرمؤمنان علیه السلام جویریة را اسیر کرد، پدرش خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد - بعد از آنکه بقیه آنها مسلمان شدند - و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: دختر من زن بزرگواری است و شایسته کنیزی نیست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: برو و او را مخیر ساز، پدرش گفت: بسیار زیبا و به حق حکم کردی، پدرش نزد جویریة آمد و گفت دخترم طائفت را مفتضح نکن. دخترش گفت: خدا و رسولش را برگزیدم، پدرش به او گفت: آری پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آنچه به صلاح تو بود انجام داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را آزاد کرد و از جمله همسران خود قرار داد.

فصل سی ام

غزوه حدیبیه

این جنگ بعد از غزوه بنی مصطلق اتفاق افتاد و در این روز نیز پرچم اسلام مثل جنگ های گذشته بدست پرتوان علی علیه السلام بود، از جمله پیشامدهای آنروز صلحنامه ای بود که در مقابل سپاه دشمن بین دو طرف منعقد گردید و بعد از بیعت و عهده ای که پیامبر صلی الله علیه و آله از اصحاب خود بر صبر و پایداری در جنگ گرفت امیرمؤمنان علیه السلام نیز از زنان بیعت گرفت به این نحو که پارچه ای را زنان لمس می کردند و طرف دیگر پارچه را علی علیه السلام لمس می کرد و آن پارچه را بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله لمس می فرمودند تا اینکه حضرت امیر علیه السلام از زنان برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت گرفت.

سهیل بن عمرو نیز وقتی این عهد مسلمین را بر پایداری تا آخرین نفس دید به پیامبر صلی الله علیه و آله توسل جست و خواستار صلح با پیامبر صلی الله علیه و آله شد، وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله مبتنی بر اجابت دعوت او نازل گردید. امیرمؤمنان علیه السلام آنروز نویسنده و منعقد کننده این عقد بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی علیه السلام بنویس بسم الله الرحمن الرحیم، سهیل بن عمرو گفت: این عقدنامه بین ما و شماست پس آنرا به چیزی آغاز کن که ما هم او را بشتاسیم پس بنویس بنام تو ای الله، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی علیه السلام آنچه نوشته بودی پاک کن و بنویس بسمک اللهم، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: اگر اطاعت از شما واجب نبود آنچه نوشته بودم پاک نمی کردم پس آنرا پاک کرد و نوشت بسمک اللهم. پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: بنویس این عقدنامه صلح نامه ای بین محمد رسول الله و سهیل بن عمرو است، سهیل گفت اگر آنچه نوشته ای قبول کنم اقرار به نبوت تو کرده ام و چه این مطلب را قبول کرده و به آن شهادت دهم یا اینکه این نوشته را قبول کنم و چیزی نگویم پس این اسم را حذف کن و بنویس این صلح نامه ای بین محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو است، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا قسم این مرد فرستاده خداست هرچند تو قبول نکنی، سهیل گفت: فقط اسمش را بنویس تا شرط خدا برقرار شود. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: وای بر توای سهیل دست از دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله بردار و پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: آنچه نوشته ای محو کن حضرت عرض کرد: دستم یاری حذف عنوان نبوت و رسالت نیست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود دست مرا بگیر و بالای دست خود قرار ده حضرت امیر علیه السلام نیز این

فَمَاحَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدِهِ، وَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: سَتُدْعَى إِلَى مِثْلِهَا فَتَجِيبُ وَأَنْتَ عَلَى مَضَضٍ، ثُمَّ تَمَّ
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْكِتَابَ، وَلَمَّا تَمَّ الصَّلَاحُ نَحَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هَدِيَّةً فِي مَكَانِهِ.
 فَكَانَ نِظَامُ تَدْبِيرِ هَذِهِ الْغَزَاةِ مَعْلُومًا بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَكَانَ مَا جَرَى فِيهَا مِنَ الْبَيْعَةِ وَصَفِّ النَّاسِ لِلْعَرَبِ
 ثُمَّ الْهَدَنَةِ وَالْكِتَابِ كُلِّهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَكَانَ فِيهَا هَيَاةُ اللَّهِ تَعَالَى لَهُ مِنْ ذَلِكَ حَقُّ الدِّمَاءِ وَصَلَاحُ أَمْرِ
 الْإِسْلَامِ.

وَقَدْ رَوَى النَّاسُ لَهُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ بَعْدَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ فَضِيلَتَيْنِ اخْتَصَّ بِهِمَا وَانْضَافَتَا إِلَى قِصَائِلِهِ الْعِظَامِ
 وَمَنَاقِبِهِ الْجَسَامِ.

١- فَرَوَى إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَمْرٍو، عَنْ رَجَالِهِ، عَنْ قَائِدِ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَالِمٍ، قَالَ: لَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي
 عَمْرَةِ الْحُدَيْبِيَّةِ نَزَلَ الْجُحْفَةَ، فَلَمْ يَجِدْ بِهَا مَاءً، فَبَعَثَ سَعْدَ بْنَ مَالِكٍ بِالرَّوَايَا حَتَّى إِذَا كَانَ غَيْرَ بَعِيدٍ رَجَعَ
 سَعْدُ بِالرَّوَايَا، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا اسْتَطِيعَ أَنْ أَمْضِيَ لَقَدْ وَقَفْتُ قَدَمَائِي رُغْبًا مِنَ الْقَوْمِ، فَقَالَ لَهُ
 النَّبِيُّ ﷺ: اجْلِسْ ثُمَّ بَعَثَ رَجُلًا آخَرَ فَخَرَجَ بِالرَّوَايَا حَتَّى إِذَا كَانَ بِالْمَكَانِ الَّذِي انْتَهَى إِلَيْهِ الْأَوَّلُ رَجَعَ،
 فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِمَ رَجَعْتَ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أَمْضِيَ رُغْبًا،
 فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَأَرْسَلَهُ بِالرَّوَايَا وَخَرَجَ السُّقَاةُ وَهُمْ يَشْكُونَ فِي رُجُوعِهِ لَمَّا رَأَوْا
 مِنْ رُجُوعِ مَنْ تَقَدَّمَ، فَخَرَجَ عَلَيَّ ﷺ بِالرَّوَايَا حَتَّى وَرَدَ الْحِمَارَ وَاسْتَقَى، ثُمَّ أَقْبَلَ بِهَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَلَهَا
 رَجُلٌ فَلَمَّا دَخَلَ فَكَبَّرَ النَّبِيُّ ﷺ وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ.

٢- وَفِي هَذِهِ الْغَزَاةِ أَقْبَلَ سَهِيلُ بْنُ عَمْرٍو إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ أَرْقَاءَنَا لَحِقُوا بِكَ فَارْدُدْهُمْ
 عَلَيْنَا، فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى تَبَيَّنَ الْغَضَبُ فِي وَجْهِهِ، ثُمَّ قَالَ: لَسْتُمْ بِأَوْ لَيْسَتْكُمْ أَوْ لَيْسَتْكُمْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ
 رَجُلًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى الدِّهْنِ، فَقَالَ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبُوبَكْرٍ ذَلِكَ
 الرَّجُلُ؟ قَالَ: لَا، قَبْلَ: فَعَمَّرَ؟ قَالَ: لَا وَلَكِنَّهُ خَاصِفُ الثَّلَعِ فِي الْحُجْرَةِ فَيَتَنَادَرُ النَّاسُ إِلَى الْحُجْرَةِ يَنْظُرُونَ مَنْ
 الرَّجُلُ؟ فَإِذَا هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ.

وَرَوَى هَذَا الْحَدِيثَ جَمَاعَةٌ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَقَالُوا فِيهِ: إِنَّ عَلِيًّا ﷺ قَصَّ هَذِهِ الْقِصَّةَ ثُمَّ قَالَ: سَمِعْتُ
 رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلَيْسَ بِنَبِيٍّ مُتَعَمِّدٍ مِنَ النَّاسِ، وَكَانَ الَّذِي أَصْلَحَهُ
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنْ نَعْلِ النَّبِيِّ ﷺ شِسْعَةً، فَإِنَّهُ كَانَ قَدْ انْقَطَعَ فَخُصِفَ مَوْضِعُهُ وَأَصْلَحَهُ.

کار را انجام داد و عنوان رسول الله را حذف نمود. سپس پیامبر ﷺ به امیرمؤمنان ﷺ فرمودند: بزودی اتفاقی مثل این برای تو پیش می‌آید و تو مجبور به قبول خواهی شد.

امیرمؤمنان ﷺ صلح نامه را تمام کرد و بعد از آن پیامبر ﷺ شتری را در آن مکان قربانی کردند. تدبیر این جنگ و جریان گرفتن بیعت و آماده باش مردم برای جنگ و بعد از آن جریان صلح و صلح نامه همگی بدست پرتوان علی ﷺ صورت گرفت و بواسطه ایشان خداوند صلاح امر اسلام را عملی ساخت و از ریختن خون مسلمین جلوگیری کرد.

غیر از آنچه گذشت دیگران نیز روایاتی در ذکر دو فضیلت اختصاصی آن حضرت نقل کرده‌اند و آن دو عبارتند از:

۱- فائد می‌گوید: وقتی رسول خدا ﷺ برای عمره حدیبیه خارج شد به جحفه رسیدند، در آن نقطه آبی برای رفع عطش نیافتند، حضرت سعد بن مالک را همراه با شتران آبکش برای تهیه آب فرستادند تا کمی دورتر آب تهیه کنند و دیری نگذشت که سعد بن مالک بازگشت و به حضرت عرضه داشت: نمی‌توانم بروم چرا که می‌ترسم دشمن به ما حمله کند، پیامبر ﷺ فرمود: بنشین و شخص دیگری را فرستادند، او نیز با شتران آبکش رفت ولی تا همان موضع فرد اول بیشتر نرفت و بازگشت، پیامبر ﷺ فرمود: برای چه برگشتی؟ گفت: ای رسول خدا ﷺ قسم به آنکس که ترا به پیامبری ﷺ برگزید از ترس نمی‌توانم بروم.

رسول خدا ﷺ امیرمؤمنان ﷺ را خواستند و ایشان را با شتران آبکش فرستادند، ایشان نیز با طالبان آب خارج شد ولی هیچ کس شک نداشت که آنها نیز باز خواهند گشت چرا که قبل از ایشان هم نتوانسته بودند عبور کنند و بازگشته بودند آنها وارد صحرائی سوزناک شدند، ظرف‌ها را پر از آب کردند و به سوی پیامبر ﷺ حرکت کردند، پیامبر ﷺ صدای شتران را شنیدند و وقتی نزد پیامبر ﷺ رسیدند پیامبر ﷺ تکبیر گفت و برای امیرمؤمنان ﷺ دعای خیر نمود.

۲- در این جنگ سهیل بن عمرو خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمّد ﷺ بندگان ما بسوی شما آمده‌اند آنها را به ما برگردان، رسول خدا ﷺ عصبانی شدند و آثار عصبانیت در چهره حضرت هویدا گردید پس فرمودند: ای قریشیان به این کار خود پایان دهید یا آنکه مردی را که خداوند قلبش را به ایمان آزموده است بر شما می‌گمارم تا در راه دین خدا گردن‌های شما را بزند، بعضی از حاضران گفتند: ای رسول خدا ﷺ ابوبکر آن مرد است؟ پیامبر ﷺ فرمود: نه گفتند: عمر است؟ حضرت فرمود: نه ولی او کسی است که در حجره‌اش کفشی را وصله می‌کند، مردم بطرف حجره رفتند تا ببینند آن مرد کیست، آن مرد کسی غیر از امیرمؤمنان علی ﷺ نبود.

گروهی این حدیث را از خود علی ﷺ نقل کرده‌اند بدین ترتیب که حضرت این قصه را تعریف کرده و سپس فرمودند: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هر کس از روی عمد دروغی بر من ببندد و حرفی را که نزد من به من نسبت دهد جایگاهش را پر از آتش کرده است. علی ﷺ در آن زمان بند کفش پیامبر ﷺ را که جدا شده بود اصلاح می‌کردند.

٣- وَ رَوَى اسْمَعِيلُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَمِّيُّ، عَنْ نَائِلِ بْنِ نَجِيحٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ شَمْرٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عليه السلام قَالَ: انْقَطَعَ شِسْعُ نَعْلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَدَفَعَهَا إِلَى عَلِيٍّ عليه السلام يُصْلِحُهَا، ثُمَّ مَشَى فِي نَعْلٍ وَاحِدَةٍ غُلُوَّةً أَوْ نَحْوَهَا، وَأَقْبَلَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى التَّأْوِيلِ كَمَا قَاتَلَ مَعِيَ عَلَى التَّزْيِيلِ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا ذَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا، فَقَالَ عُمَرُ: فَأَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا فَأَمْسَكَ الْقَوْمُ وَنَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَكِنَّهُ خَاصِصُ النَّعْلِ وَأَوْ مَا يَدِيرُهُ إِلَى عَلِيٍّ عليه السلام بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَرَأَيْتُهُ الْمُقَاتِلُ عَلَى التَّأْوِيلِ إِذَا تَرَكْتُ سُنَّتِي وَتَبَدَّثَ، وَخَرَفَ كِتَابَ اللَّهِ، وَتَكَلَّمَ فِي الدِّينِ مَنْ لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ فَيُتَابِلُهُمْ عَلِيٌّ عليه السلام عَلَى إِحْيَاءِ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى.

فصل

ثُمَّ تَلَّتِ الْحَدِيثَةَ خَيْرٌ، وَكَانَ الْفَتْحُ فِيهَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِلَا اِزْتِيَابٍ، وَظَهَرَ مِنْ فَضْلِهِ فِي هَذِهِ الْقِرَاءَةِ مَا أَجْتَمَعَ عَلَى نَقْلِهِ الرُّوَاةُ، وَتَعَرَّدَ فِيهَا مِنَ الْمُنَاقِبِ بِمَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ.

١- قَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْأَزْدِيُّ، عَنْ مَسْعُودَةَ بْنِ الْيَسْعِ، وَعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحِيمِ، عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ هِشَامٍ، وَمُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَصْحَابِ الْأَثَرِ قَالُوا: لَمَّا دَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ خَيْبَرَ قَالَ لِلنَّاسِ: قِفُوا فَوَقَفَ النَّاسُ فَرَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: االلَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا أَظْلَلَنَ، وَ رَبَّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا أَظْلَلَنَ، وَ رَبَّ الشَّيَاطِينِ وَ مَا أَظْلَلَنَ، أَشَاطِلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرَ مَا فِيهَا، وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ مَا فِيهَا، ثُمَّ نَزَلَ تَحْتَ شَجَرَةٍ فِي الْمَكَانِ فَأَقَامَ رَاقِبًا بَقِيَّةَ يَوْمِنَا وَ مِنْ غَدِهِ؛ فَلَمَّا كَانَ نِصْفَ النَّهَارِ نَادَانَا مُتَادِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاجْتَمَعْنَا إِلَيْهِ، فَإِذَا عِنْدَهُ رَجُلٌ جَالِسٌ فَقَالَ: إِنَّ هَذَا جَاءَنِي وَ أَنَا نَامٌ فَسَلِّ سَنِي وَ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي الْيَوْمَ؟ قُلْتُ: اللَّهُ يَمْنَعُنِي مِنْكَ فَشَامَ السَّيْفَ وَهُوَ جَالِسٌ كَمَا تَرَوْنَ لَا حَرَاكَ بِهِ فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَعَلَّ فِي عَقْلِهِ شَيْئًا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: نَعَمْ دَعُوهُ، ثُمَّ صَرَفَهُ وَ لَمْ يُغَاقِبْنَاهُ. وَ خَاصَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَيْبَرَ بِضْعًا وَعِشْرِينَ لَيْلَةً، وَكَانَتِ الرَّايَةُ يَوْمَئِذٍ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَلَحِقَهُ وَصْدٌ أَغْبَرَهُ عَنِ الْحَرْبِ، وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ يُنَاقِشُونَ الْيَهُودَ مِنْ بَيْنِ أَيْدِي حَصُونِهِمْ وَجَنَابَتِهَا، فَلَمَّا كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ فَتَحُوا الْبَابَ وَ قَدْ كَانُوا خَشِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ، وَخَرَجَ مَرَحِبٌ بِرَجُلِهِ يَسْتَعْرِضُ لِلْحَرْبِ، فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ: خُذِ الرَّايَةَ فَأَخْذَهَا فِي جَمْعٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ فَاجْتَهِدْ

۳- امام باقر علیه السلام فرمودند: بند کفش پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شد و حضرت آن را برای اصلاح به امیرالمؤمنین علیه السلام دادند سپس به مسافت پرتاب یک تیر یا در حدود آن با یک کفش راه می‌رفتند. ایشان رو به اصحاب خود کردند و فرمودند: فردی از شما برای تاویل آیات قرآن جنگ خواهد کرد همچنانکه امروز بر سر نزول آیات قرآن همراه من می‌جنگد ابوبکر گفت: من آن فرد هستم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، عمر گفت من آن فرد هستم؟ حضرت فرمود: نه، اصحاب ساکت شدند و به یکدیگر نگاه می‌کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او کسی جز پینه‌دوز کفش من نیست و با دست به امیرمؤمنان علیه السلام اشاره کردند و فرمودند: او برای تاویل آیات قرآن، وقتی سنت من ترک شده و فراموش گردد و کتاب خدا تخریب شود و در رابطه با دین خدا چیزهایی بگویند که اصلاً در دین نیست، پس علی علیه السلام برای احیای دین الهی با آنان جنگ خواهد کرد.

فصل سی و یکم

بعد از واقعه حدیبیه جنگ خیبر بوجود آمد و بی شک فتح و ظفر به دست پر توان حضرت امیر علیه السلام اتفاق افتاد، فضائلی که راویان اخبار بر آنها اتفاق داشته و ویژگی‌هایی که فقط اختصاص به آن حضرت دارد.

۱- عده‌ای از راویان اخبار می‌گویند: زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به منطقه خیبر نزدیک شد به مردم فرمودند: بایستید، مردم ایستادند. سپس دستان مبارکشان را رو به آسمان بلند کردند و دعا کردند: ای پروردگار هستی بخش ای آفریننده آسمان‌های هفت‌گانه و آنچه بر آن سایه افکنده‌اند و ای آفریدگار زمین‌های هفت‌گانه و آنچه روی آن قرار دارد و آفریدگار شیاطین و آنان که بوسیله آنها منحرف و گمراه شده‌اند از تو خیر و خوشی این دهکده و آنچه در آنست را خواستارم و از شر آن و شر آنچه در آنست به تو پناه می‌برم سپس زیر درختی مستقر شدند ما هم بقیه روز را آنجا ماندیم تا اینکه ظهر پیک پیامبر صلی الله علیه و آله ندا داد و بسوی او حرکت کرده و اجتماع کردیم مردی در خدمت آن حضرت نشسته بود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من در خواب بودم که این مرد آمد و شمشیر مرا از غلاف بیرون کشید و به طرف من حمله ور شد و خطاب به من گفت: امروز چه کسی می‌تواند جلوی مرا بگیرد و از تو حفاظت نماید، گفتم: خداوند مرا از تو محافظت خواهد کرد، او نیز از حرکت باز ایستاد و به همین حالت نشسته مبهوت مانده است، به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردیم: شاید دیوانه باشد، حضرت فرمودند: بله رهایش کنید، او را رها کردند و مجازات هم نکردند پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک بیست و چند شب منطقه خیبر را محاصره کردند و پرچم سپاه اسلام نیز بدست علی علیه السلام بود که اتفاقاً به درد چشم مبتلا بود و قدرت شرکت در جنگ را نداشت، مسلمانان از مقابل و طرفین قلعه‌های یهودیان با آنها به زدو خورد می‌پرداختند، بالاخره روزی درب قلعه باز شد - آنها دور خود خندقی کنده بودند - مرحب از قلعه خارج شد و مسلمین را به جنگ دعوت کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را خواستند و به او گفتند: پرچم را بگیر و او نیز با جمعی از مهاجرین پرچم را گرفت و به سوی او حرکت کرد ولی با تمام تلاش نتوانست کاری

وَلَمْ يَغْنِ شَيْئاً فَعَادَ يُؤْتِبُ الْقَوْمَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَيُؤْتِبُونَهُ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ تَعَرَّضَ لَهَا عَمْرٌ فَسَارَ بِهَا غَيْرَ
 بَعِيدٍ ثُمَّ رَجَعَ يُحِبُّ أَصْحَابَهُ وَيُحِبُّونَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَيْسَتْ هَذِهِ الزَّايَةُ لِمَنْ حَمَلَهَا جِئْتُونِي بِعَلِيٍّ بَنِ أَبِي
 طَالِبٍ ﷺ فَقِيلَ: إِنَّهُ أَرَمَدٌ؟ قَالَ: أَرُونِيهِ تَرَوْنِي رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَأْخُذُهَا بِحَقِّهَا
 لَيْسَ بِفَرَارٍ. فَجَاؤُوا بِعَلِيٍّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَقُودُونَهُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: مَا تَشْتَكِي يَا عَلِيُّ؟ قَالَ: رَمَدٌ
 مَا أَبْصَرُ مَعَهُ، وَصَدَاعٌ بِرَأْسِي، فَقَالَ لَهُ: اجْلِسْ وَضَعْ رَأْسَكَ عَلَى فِخْذِي، فَفَعَلَ عَلِيُّ ﷺ ذَلِكَ، فَدَعَا لَهُ
 النَّبِيُّ ﷺ وَتَغَلَّ فِي يَدِهِ فَتَسَحَّهَا بِهَا عَلَى عَيْنِهِ وَرَأْسِهِ فَانْفَتَحَتْ عَيْنَاهُ وَسَكَنَ مَا كَانَ يَجِدُهُ مِنَ الصَّدَاعِ،
 وَقَالَ فِي دُعَائِهِ لَهُ: اللَّهُمَّ قِهِ الْحَرَّ، وَالْبَرْدَ وَأَعْطَاهُ الزَّايَةَ وَكَانَتْ رَايَةً بِيضَاءً وَقَالَ لَهُ: خُذِ الزَّايَةَ وَامْضِ بِهَا
 فَجَبْرِئِيلُ مَعَكَ، وَالتَّضَرُّ أَمَامَكَ، وَالرُّعْبُ مَبْثُوثٌ فِي صَدُورِ الْقَوْمِ، وَاعْلَمْ يَا عَلِيُّ أَنَّهُمْ يَحْجِدُونَ فِي كِتَابِهِمْ:
 أَنَّ الَّذِي يُدْمَرُ عَلَيْهِمْ اسْمُهُ إِبِلِيًّا، فَإِذَا لَقِبَتْهُمْ قُلٌّ: أَنَا عَلِيُّ فَإِنَّهُمْ يُخَذَّلُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.
 قَالَ عَلِيُّ ﷺ: فَضَيْتُ بِهَا حَقِّي أَنَيْتُ الْمُحْصُونَ فَخَرَجَ مَرْحَبٌ وَعَلَيْهِ مَغْفَرٌ وَحِجْرٌ قَدْ ثَقَبَهُ مِثْلَ الْبَيْضَةِ عَلَى
 رَأْسِهِ، وَهُوَ يَرْتَجِرُ وَيَقُولُ:

شَاكٍ سِلَاحِي بَطَلٌ مُجْرَبٌ

قَدْ عَلِمْتُ خَيْرُ أَنِّي مَرْحَبٌ

فَقُلْتُ:

لَيْتَ لِي غَابَاتٍ شَدِيدُ قَسْوَرَةٍ

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةً

أَكْبَلَكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ

وَاخْتَلَفْنَا ضَرْبَتَيْنِ فَبَدْرَتُهُ فَضْرِبَتُهُ فَقَدَرْتُ الْحِجْرَ وَالْمَغْفَرَ وَرَأْسُهُ حَقٌّ وَقَعَ السَّيْفُ فِي أَضْرَابِهِ فَخَرَّ
 صَرِيحاً.

وَجَاءَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ لَمَّا قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ حَبْرٌ مِنْ أَحْبَارِ الْقَوْمِ: عَلَيُّكُمْ وَمَا
 أَنْزَلَ عَلِيُّ مُوسَى! فَدَخَلَ قُلُوبَهُمْ مِنَ الرُّعْبِ مَا لَمْ يُمَكِّنْهُمْ مَعَهُ الْإِسْطِطَانُ بِهِ، وَلَمَّا قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ
 مَرْحَبًا رَجَعَ مَنْ كَانَ مَعَهُ وَأَغْلَقُوا بَابَ الْحِصْنِ عَلَيْهِمْ دُونَهُ، فَصَارَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَيْهِ فَعَالَجَهُ حَقٌّ فَتَحَهُ
 وَأَكْثَرُ النَّاسِ مِنْ جَانِبِ الْحَقْدِ لَمْ يَخْبُرُوا مَعَهُ،

از پیش ببرد و بازگشت و همراهان خود را ملامت می‌کرد و همراهان نیز او را ملامت می‌کردند، فردای آنروز عمر برای جنگ رهسپار شد او نیز دورتر و بازگشت درحالی‌که همراهان او را متهم به ترس می‌کردند و او همراهانش را به ترس متهم می‌نمود.

پیامبر ﷺ فرمود: اینان شایستگی حمل این پرچم را ندارند، علی ﷺ را به خدمت من بیاورید، گفته شد: او به درد چشم مبتلاست، حضرت فرمود: او را به من نشان دهید تا کسی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند ببینم، تا اینکه حقش را بگيرد چرا که او فرار نخواهد کرد. علی بن ابیطالب ﷺ را آوردند و به خدمت پیامبر ﷺ راهنمایی نمودند، پیامبر ﷺ به امیرمؤمنان ﷺ فرمودند: از چه رنج می‌کشی؟ علی ﷺ فرمود: درد چشم مانع از دیدنم شده است و دچار سردرد نیز هستم، پیامبر ﷺ به ایشان فرمود: بنشین و سرت را روی ران من بگذار، حضرت امیر ﷺ هم به دستور پیامبر عمل کرد، حضرت پیامبر ﷺ برای شفای علی ﷺ دعا کرد و مقداری از آب دهان مبارکش را در دستشان ریخته و برچشم‌ها و سر مبارک امیرمؤمنان ﷺ زدند و به سرعت چشمان حضرت باز شد و سردرد آن حضرت نیز برطرف شد، پیامبر ﷺ در دعا برای علی ﷺ فرمودند:

پروردگارا او را از سرما و گرما محفوظ دار سپس پرچم را بدست ایشان دادند و آن سفید رنگ بود و به ایشان گفت: پرچم را بگیر و رهسپار شو که جبرئیل همراه توست و فتح و پیروزی در مقابل تو و رعب و وحشت در قلوب دشمن مالا مال است. ای علی بدان که در کتاب آنها آمده است: آن کسی که آنها را منهدم خواهد ساخت ایلیا نام دارد پس وقتی با آنها روبرو شدی به آنها بگو من علی هستم، خوار و ذلیل خواهند شد ان شاءالله.

امیرمؤمنان ﷺ گفت: با پرچم رفتم تا نزدیک قلعه شدم، مرحب خارج شد و زرهی آهنین بر تن و سنگی را سوراخ کرده به عنوان کلاه خود بر سر گذاشته بود و رجز می‌خواند:

اهل خیبر می‌دانند من مرحب هستم تا دندان مسلح و بسیار دلاور و کار آزموده‌ام
امیرمؤمنان ﷺ فرمود:

من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید همان شیر بی‌شع شجاعان و مردان ترس و جسور با شمشیر شما را می‌سنجم مانند پیمانهای که با آن کالایی را می‌سنجند.

میان ما ضرباتی **روایات** و من ضربتی سنگین بر سرش وارد آوردم که زره آهنین و کلاه خود سنگی او را شکافت تا اینکه به داندان‌های او رسید و به زمین افتاد و هلاک شد.

در حدیث آمده است زمانی‌که امیرمؤمنان ﷺ به اهل خیبر فرمود: من علی بن ابیطالب هستم، بزرگی از میان علمای یهود گفت: قسم به آنچه بر موسی نازل شد، مغلوب خواهید شد، پس از آن رعب و وحشتی در دل‌های آنها بوجود آمد که دیگر توان ماندن نداشتند، امیرمؤمنان ﷺ مرحب را به هلاکت رساند، همراهان او به قلعه بازگشتند و درب قلعه را به روی علی بستند، امیرمؤمنان ﷺ خود را به درب قلعه رساند تا اینکه آنرا گشود و دیگران از سپاه اسلام قادر به عبور از خندق نبودند،

فَأَخَذَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَابَ الْحِصْنِ فَجَعَلَهُ عَلَى الْخَنْدَقِ جِسْرًا لَمْ حَقَّ عَبْرُوهَا وَظَفَرُوا بِالْحِصْنِ، وَنَالُوا الْغَنَائِمَ، فَلَمَّا انْصَرَفُوا مِنَ الْحِصْنِ أَخَذَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِمِثْلِهِ قَدْحًا بِهِ أَدْرَعَا مِنَ الْأَرْضِ، وَكَانَ الْبَابُ يُقْلَقُهُ عِشْرُونَ رَجُلًا مِنْهُمْ، وَلَمَّا فَتَحَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْحِصْنَ وَقَتَلَ مَرْحَبًا وَأَغْنَمَ اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ أَمْوَالَهُمْ اسْتَأْذَنَ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَقُولَ شِعْرًا.
قَالَ لَهُ: قُلْ! قَالَ: فَأَنْشَأَ يَقُولُ:

وَكُنَّ عَلَى أَرْمَدِ الْعَيْنِ يَسْتَعْفِي
شَفَاءُ رَسُولِ اللَّهِ مِنْهُ بِثِقَلِهِ
وَقَالَ سَأُعْطَى الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا
يُجِبُ لِلَّهِ وَالْإِلَهَ يُجِيبُهُ
فَأَضَى بِهَا دُونَ الْبَرِّيَّةِ كُلِّهَا

وَقَدْ رَوَى أَصْحَابُ الْأَثَرِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ صَاحٍ، عَنِ الْأَعْمَشِ، عَنْ أَبِي اسْحَقٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْجَدَلِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ: لَمَّا عَالَجْتُ بَابَ خَيْبَرَ جَعَلْتُهُ مِجَنَّا لِي فَقَاتَلْتُ الْقَوْمَ، فَلَمَّا أَخْرَأَهُمُ اللَّهُ وَضَعْتُ الْبَابَ عَلَى حَصَنِهِمْ طَرِيقًا لَمْ رَمِيتُ بِهِ فِي خَنْدَقِهِمْ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: لَقَدْ حَمَلْتَ مِنْهُ ثِقْلًا؟ فَقَالَ: مَا كَانَ إِلَّا مِثْلُ جُنَّتِي الَّتِي فِي يَدِي غَيْرَ ذَلِكَ الْمَقَامِ، وَذَكَرَ أَصْحَابُ الشَّيْخَةِ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا انْصَرَفُوا مِنْ خَيْبَرَ رَأَوْا حَمَلَ الْبَابِ فَلَمْ يَقْلَهُ مِنْهُمْ إِلَّا سَبْعُونَ رَجُلًا.
وَفِي حَمَلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْبَابِ يَقُولُ الشَّاعِرُ:

إِنَّ أَمْرَهُ حَمَلَ الرِّتَاجِ بِخَيْبَرَ
حَمَلَ الرِّتَاجِ رِتَاجَ بَابِ قَوْصِهَا
فَرَمَى بِهِ وَلَقَدْ تَكَلَّفَ رَدُّهُ
رَدُّهُ بَعْدَ مَشَقَّةٍ وَتَكَلَّفَ

وَفِيهِ أَيْضًا قَالَ الشَّاعِرُ مِنْ شُعْرَاءِ الشَّيْخَةِ يَمْدَحُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَيَهْجُو أَعْدَاءَهُ عَلَى مَا رَوَاهُ أَبُو عَبْدِ
الْحَسَنِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ جَهْمٍ، قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى أَبِي عُثْمَانَ الْمَازَنِي:

بَعَثَ النَّبِيُّ بِرَايَةٍ مَنْصُورَةٍ
فَضَوْى بِهَا حَقًّا إِذَا بَرَزُوا لَهُ
عَمَرَ بَنَ حَتَمَةَ الدَّلَامِ الْأَذْلَى
دُونَ الْقَمُوصِ ثَنَى وَهَابٍ وَأَخْجَبَا

امیرمؤمنان علیه السلام درب قلعه را پلی بر خندق قرار داد تا دیگران نیز از خندق عبور کنند و بر قلعه مسلط گردیده و به غنائم دست یابند، وقتی از قلعه باز می‌گشتند، امیر یهلوانان علیه السلام درب را با دست راستش برداشت و به چند زراعی دورتر پرتاب کرد همان دربی که بیست نفر آنرا می‌یستند و می‌گشودند. زمانیکه حضرت امیر علیه السلام قلعه را فتح کرد و مرحب را از بین برد و خدواند اموال آنها را به غنیمت نصیب مسلمانان کرد حسان بن ثابت از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست در مورد این واقعه شعری بسراید، پیامبر صلی الله علیه و آله هم اجازه فرمودند، او گفت:

علی علیه السلام که در روز خیبر به درد چشم مبتلا بود

بدنبال دوایی بود ولی مدواکنندهای نیافت

تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را با آب دهانش شفا بخشید

خدواند به طبیب و بیمار برکت دهد

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پرچم را امروز به فردی می‌دهم

که شمشیر زنی شجاع و محب و دوستدار خدواند است

خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را

و بوسیله او قلعه‌های محکم یهودیان را می‌گشاید

پس پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را از میان همگان برگزید

و علی را وزیر و برادر خود نامید

ابن ابی‌عبدالله الجولی می‌گوید، از امیرمؤمنان علیه السلام شنیدم که فرمود: بعد از آنکه درب قلعه خیبر را از جای کندم او را سهری قرار داده و با آن می‌جنگیدم، وقتی خدواند آنان را ذلیل کرد و شکست خوردند، درب را روی خندق آنها گذاشتم تا پل برای ورود سپاه اسلام شود و بعد از آن درب را در خندق افکندم.

در این هنگام مردی به ایشان گفت: چیز سنگینی را حمل کردی؟ حضرت فرمود: چیزی جز مثل سهری که در جنگ‌های دیگر در دست می‌گرفتم نبود. سیره نویسان نوشته‌اند وقتی مسلمین از قلعه خیبر باز می‌گشتند نتوانستند درب خیبر را تکان دهند مگر بوسیله هفتاد مرد جنگی. شاعر در این رابطه می‌گوید:

جوانمردی در روز خیبر در قلعه را به قدرت تأیید شده الهی از جای خود درآورد

در حالیکه مسلمانان و یهودیان شاهد بودند درب بزرگ کوه قموص را از جای درآورد

و آنرا پرتاب کرد ولی مسلمانان با سختی به کمک هفتاد نفر قادر به حرکت دادن آن بودند

درب را به سختی و مشقت برگرداندند و به یکدیگر می‌گفتند آنرا بجای خود برگردانید

حسن بن محمّد جمهور این شعر را از شاعری شیعه که در مدح امیرمؤمنان علیه السلام و هجو دشمنان آن

حضرت سروده است نقل می‌کند:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمر بن حنتمه ناکام را با پرچم نصر و ظفر فرستاد تا اینکه به کوه قموص رسید.

أَلَا تَخْشَوْنَ عَارَهَا فَتَدْعُمَا
وَدْعَا امْرَأَةً حَسَنَ الْبَصِيرَةِ مُقَدِّمًا
أَلَا يَصُدُّ بِهَا وَأَلَا يُهْزِمَا
كَتَبَتْ الْكِتَابَةَ ذَا غِرَارٍ مُخْذِمًا
طُلَسَ الذُّبَابُ وَكُلُّ نَسْرِ قَشْعَمًا
وَيَحِبُّ مَنْ وَالَاهُمْ مَنَى الدَّمَا

فَأَتَى النَّبِيَّ بِرَايَةٍ مَزْدُودَةٍ
فَبَكَى النَّبِيُّ لَهُ وَأَتَتْهُ بِهَا
فَعَدَا بِهَا فِي قَيْلٍ وَدَعَا لَهُ
فَرَوَى الْيَهُودَ إِلَى الْقُصُوصِ وَقَدْ كَسَا
وَتَسَى بِنَاسٍ بَعْدَهُ فَقَرَأَهُمْ
سَاطِطَ الْأَلَةِ بِحُبِّ آلِ مَحْسَدٍ

فصل

ثُمَّ تَلَا غَزَاةَ خَيْبَرَ مَوَاقِفُ لَمْ تَجْرِ بِجَرَى مَا تَقَدَّمَهَا فَتَقَعَدَ لَذِكْرُهَا، وَأَكْثَرُهَا كَانَ بُعُوثًا لَمْ يَشْهَدَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَلَا كَانَ الْإِهْتَامُ بِهَا كَالْإِهْتَامِ بِمَا سَلَفَ لِضَعْفِ الْقُدُورِ، وَغَنَاءِ بَعْضِ الْمُسْلِمِينَ عَنْ غَيْرِ هُمْ فِيهَا، فَأَضْرَبْنَا عَنْ تَعْدَادِهَا وَإِنْ كَانَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي جَمِيعِهَا حِظٌّ وَاقِرٌ مِنْ قَوْلٍ أَوْ عَمَلٍ، ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ الْفَتْحِ وَهِيَ الَّتِي تَوَطَّدَ أَمْرُ الْإِسْلَامِ بِهَا وَتَمَهَّدَ الدِّينُ بِمَا مَنَّ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ فِيهَا وَقَدْ كَانَ الْوَعْدُ تَقَدُّمُ فِي قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) إِلَى آخِرِ السُّورَةِ وَ قَوْلِهِ تَعَالَى قَبْلَهَا بِمُدَّةٍ طَوِيلَةٍ: (لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ أَنْشَاءً اللَّهُ آمِنِينَ مُخْلَقِينَ وَرُؤُوسَكُمْ وَ مَقْصُورِينَ لَا تَخَافُونَ) فَكَانَتْ الْأَعْيُنُ إِلَيْهَا مُتَمَدِّدَةً وَالرُّقَابُ إِلَيْهَا مُسْطَاوِلَةً، وَ دَهْرُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْأَمْرَ فِيهَا بِكَتَانِ مَسِيرِهِ إِلَى مَكَّةَ وَسَرِّ عَزِيمَتِهِ عَلَى مُرَادِهِ بِأَهْلِهَا، وَ سَأَلَ اللَّهُ عَزَّ اسْمُهُ أَنْ يَطْوِيَ خَبْرَهُ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ حَتَّى يَبْغَتْهُمْ بِدُخُولِهَا، وَ كَانَ الْمُؤْمِنُونَ عَلَى هَذَا السَّرِّ الْمَوْدِعِ لَهُ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَكَانَ الشَّرِيكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الرَّأْيِ ثُمَّ أَنْفَاءُ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى جَمَاعَةٍ مِنْ بَعْدِ وَاسْتَنْبَتِ الْأَمْرُ فِيهِ عَلَى أَحْوَالِ كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي جَمِيعِهَا مُتَمَرِّدًا مِنَ الْفَضْلِ بِمَا لَمْ يَشْرَكْهُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنَ النَّاسِ، فَبَيْنَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا كَتَبَ حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ وَكَانَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَقَدْ شَهِدَ بَذْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كِتَابًا إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يَطْلِعُهُمْ عَلَى سَرِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْمَسِيرِ إِلَيْهِمْ،

سپس نرسیده و بازگشت و پرچم را خدمت پیامبر ﷺ آورد و از ملامت شدنش نهراسید، پیامبر ﷺ بخاطر این شکست مفتضحانه گریست و او را تنبیه کرد و جوانمردی با بصیرت را خواست و او را مقدم نمود.

فردا او را در میان سپاه خواست و برای او دعا کرد که تا یهودیان را شکست نداده بازنگردد. او نیز یهودیان را تا کوه قموص عقب راند و قوچ سپاه آنان یعنی مرحب را از لب تیغ بران خود گذراند. و همراهان او را به خاک هلاکت نشانده و طعمه گرگان و کرکسان نمود این اشعار را سرودم چون خداوند خون مرا با محبت آل محمد ﷺ آمیخته است.

فصل سی و دوم

بعد از جنگ خیبر ماجراهای دیگر اتفاق افتاد که چندان مهم نیست و از ذکر آنها چشم می‌پوشیم چرا که در بسیاری از آنها پیامبر ﷺ حاضر نبود و آنچنان مورد توجه مسلمین و شخص پیامبر ﷺ همچون جنگ‌های گذشته قرار نداشت و آن بدلیل کمی سپاه دشمن و کافی بودن بعضی از مسلمین برای رویارویی با آنان بود هر چند در بسیاری از آنان سخنان و اعمال علی ﷺ نقش موثری ایفاء کردند از آنها صرف نظر می‌کنیم.

سپس فتح مکه فرا رسید، جنگی که پشتوانه اسلام را محکم و استوار کرد و مقدمه‌ای برای گسترش دین الهی بود که خداوند با آن بر نبی اسلام ﷺ منت نهاده و وعده تحقق آنرا زودتر در آیات الهی داده بود: زمانیکه نصر و یاری الهی و پیروزی فرا رسد و مردم فوج فوج و دسته دسته در دین خدا وارد شوند. و حتی زودتر از آن در آیات خود فرمود: به خواست خداوند حتماً به مسجدالحرام وارد شده سرهای خود را می‌تراشید و ناخن‌های خود را اصلاح می‌کنید و هیچ ترسی در دل از دشمن نخواهید داشت^(۱) چشم‌ها منتظر آن روز و گردن‌ها برافراشته بودند تا آنروز بوقوع پیوندند.

ماجرا از آنجا آغاز شد که پیامبر ﷺ حرکت خود را به سوی مکه مخفی کرد و قصد خود را از این سفر از همه پوشاند و از خداوند هم درخواست کرد تا خبر حرکت از اهل مکه مخفی بماند تا غافلگیر شوند، کسی معتمد و قابل اطمینان و امانت دار اسرار پیامبر ﷺ جز علی امیرمؤمنان ﷺ نبود و در این مسئله با پیامبر ﷺ همفکری می‌کرد. بعد از آن به دلائلی سر خود را با بعضی از اصحاب در میان گذاشت و بعد از آن اتفاقاتی افتاد که در آنها ویژگی‌هایی خاص امیرالمؤمنین ﷺ بوقوع پیوست.

از جمله آنها زمانی بود که حاطب بن ابی بلتعه که از اهل مکه بود و در بدر هم همراه پیامبر ﷺ بود نامه‌ای به اهل مکه نوشت و آنها را نسبت به راز پیامبر ﷺ یعنی حمله بطرف آنان مطلع کرد،

جاء الوحي إلى رسول الله ﷺ بما صنع، وَبَنُو كِتَابٍ حَاطِبٍ إِلَى الْقَوْمِ، فَتَلَا فِي ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَلَوْ لَمْ يَتْلُوهُ بِهِ لَقَسَدَ التَّدْبِيرُ الَّذِي بِتَامِهِ كَانَ نَصْرُ الْمُسْلِمِينَ، وَقَدْ مَضَى الْخَبْرُ فِي هَذِهِ الْقِصَّةِ فَمَا تَقَدَّمَ فَلَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى إِعَادَتِهِ.

فصل

وَلَمَّا دَخَلَ أَبُو سَفْيَانَ الْمَدِينَةَ لِتَجْدِيدِ الْعَهْدِ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبَيْنَ قُرَيْشٍ عِنْدَ مَا كَانَ مِنْ بَنَى بَكْرِ فِي خِزَاعَةٍ وَقَتْلِهِمْ مَنْ قَتَلُوا مِنْهَا، فَقَصَدَ أَبُو سَفْيَانَ لِيَتَلَا فِي الْفَارِطِ مِنَ الْقَوْمِ، وَقَدْ خَافَ مِنْ نُصْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَهُمْ، وَأَشْفَقَ بِمَا حَلَّ بِهِمْ يَوْمَ الْفَتْحِ فَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ وَكَلَّمَهُ فِي ذَلِكَ، فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيْهِ جَوَابًا، فَنَامَ مِنْ عِنْدِهِ فَلَلَقِيَهُ أَبُو بَكْرٍ فَتَشَبَّهَ بِهِ وَظَنَّ أَنَّهُ يُوصِلُهُ إِلَى بُغْيَتِهِ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ فَسَأَلَهُ كَلَامَهُ لَهُ فَقَالَ: مَا أَنَا بِفَاعِلٍ ذَلِكَ، لِيَعْلَمَ أَبِي بَكْرٍ بِأَنَّهُ سَوَّالُهُ فِي ذَلِكَ لَا يُغْنِي شَيْئًا، فَظَنَّ أَبُو سَفْيَانَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مَا ظَنَّهُ بِأَبِي بَكْرٍ، فَكَلَّمَهُ فِي ذَلِكَ فَدَفَعَهُ بِغِلْظَةٍ وَقَطَاطِظَةٍ، كَادَتْ أَنْ تُفْسِدَ الرَّأْيَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَعَدَلَ إِلَى بَيْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ، وَعِنْدَهُ فَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ إِنَّكَ أَمْسَى الْقَوْمِ بِرَجَاءٍ وَأَقْرَبُهُمْ مِنِّي قَرَابَةً وَقَدْ جِئْتُكَ فَلَا أَرْجِعُ كَمَا جِئْتُ خَائِبًا إِشْفَعُ لِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَمَا قَصَدْتُهُ، فَقَالَ لَهُ: وَيَحْكَ يَا أَبَا سَفْيَانَ لَقَدْ عَزَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى أَمْرٍ لَا تُسْتَطِيعُ أَنْ تُكَلِّمَهُ فِيهِ، فَالْتَمَسَتْ أَبُو سَفْيَانَ إِلَى فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَقَالَ لَهَا: يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ ﷺ هَلْ لَكَ أَنْ تَأْمُرِي ابْنَتِكَ أَنْ يُجِيرَ بَيْنَ النَّاسِ فَيَكُونَا سَيِّدَيِ الْعَرَبِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ؟ فَقَالَتْ: مَا بَلَغَ بُشَايَ أَنْ يُجِيرَ بَيْنَ النَّاسِ، وَمَا يُجِيرُ أَحَدٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَتَحَيَّرَ أَبُو سَفْيَانَ وَشَقِطَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ أَرَى الْأُمُورَ قَدْ التَّبَسَّثَ عَلَى فَنَاصَحَ لِي. فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: مَا أَرَى شَيْئًا يُغْنِي عَنْكَ وَلَكِنَّكَ سَيِّدُ بَنِي كِنَانَةَ فَقُمْ فَأَجِزْ بَيْنَ النَّاسِ ثُمَّ الْحَقْ بِأَرْضِكَ قَالَ: فَتَرَى ذَلِكَ مُغْنِيًا عَنِّي شَيْئًا؟ قَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ وَلَكِنِّي مَا أَجِدُ لَكَ غَيْرَ ذَلِكَ،

وحی الهی رسول خدا ﷺ را مطلع ساخت، پیامبر ﷺ نیز برای جلوگیری از نفوذ و انتشار این خبر امیرمؤمنان علیه السلام را مأمور گردانید، اگر با فرستادن حضرت این فساد جبران نشده از آن جلوگیری نشده بود، پیروزی مسلمین اصلاً ممکن نبود. شرح این قصه قبلاً گذشته که آنرا تکرار نمی‌کنیم.

فصل سی و سوم

ابوسفیان برای تجدید پیمان بین قریش و پیامبر اکرم ﷺ وارد مدینه شد، و آن زمانی بود که طائفه بنی‌خزاعه و بنی‌بکر با هم درگیر شده و عده‌ای از بنی‌خزاعه برخلاف عهد و پیمان سابق خود بدست طائفه بنی‌بکر کشته شده بودند، مقصود ابوسفیان جبران آنچه قبیله بنی‌بکر مرتکب شده بودند، بود زیرا می‌ترسید پیامبر ﷺ بواسطه دلسوزی نسبت به ظلمی که در مورد آنان شده است در هنگام جنگ آنان را یاری کند.

او خدمت پیامبر ﷺ رفت و در این رابطه با ایشان صحبت کرد ولی جوابی نشنید، از نزد ایشان برخاست و ابوبکر را دید به او توسل جست با گمان اینکه او وساطت کند و به آنچه از رضایت پیامبر ﷺ می‌خواست برسد، خواسته‌اش را با او مطرح کرد ولی او پاسخ داد کاری از من ساخته نیست زیرا می‌دانست خواسته‌اش برآورده نخواهد شد. ابوسفیان گمان می‌کرد عُمَر می‌تواند کار ابوبکر را انجام دهد لذا با او صحبت کرد. ولی او با بد اخلاقی و خشونت او را از خود راند و نزدیک بود با این رفتار عمر نظر ابوسفیان در رابطه با پیمان با پیامبر ﷺ عوض شود.

سرانجام سراغ امیرمؤمنان علیه السلام رفت و از حضرت اجازه ورود خواست حضرت هم اجازه داد، فاطمه و حسنین علیهما السلام نیز خدمت آن حضرت بودند.

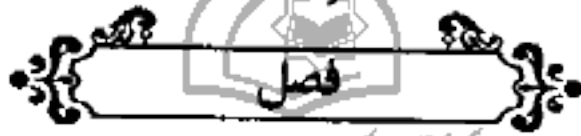
ابوسفیان گفت: ای علی تو از جهت قرابت و نزدیکی فامیلی از همه نزدیکان پیامبر ﷺ به من نزدیکتری، خدمت شما آمدم تا شاید مثل گذشته مأیوس برنگردم، برای رسیدن به مقصودم خدمت پیامبر ﷺ شفاعت کن.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: وای بر تو ای ابوسفیان، پیامبر ﷺ قصد انجام کاری را دارد که من نمی‌توانم در مورد آن صحبت کنم ابوسفیان متوجه حضرت فاطمه علیها السلام گردید و گفت: ای دختر محمد ﷺ آیا می‌توانی دو فرزندت را امر کنی که مرا از این میان نجات داده و پناه دهند و بدینوسیله دو آقای عرب تا پایان روزگاران شوند. حضرت زهرا علیها السلام فرمود: دو فرزندم به آن سن نرسیده‌اند که بخواهند در مقابل مردم کسی را پناه دهند و بر علیه رسول خدا ﷺ نیز کسی نمی‌تواند، شخصی را پناه دهد، ابوسفیان متحیر و سرگردان شد.

پس نزد امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد: ای ابوالحسن رفتاریها بسوی من روی آورده و امر بر من مشتبه شده است مرا نصیحتی کن امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: کسی نمی‌تواند برای تو کاری انجام دهد ولی تو بزرگ بنی‌کنانه هستی برخیز و از مردم پناه بخواه و به سرزمین خود بازگرد، ابوسفیان گفت: بنظر شما اینگونه برای من راه نجاتی هست؟ حضرت فرمود: بخدا سوگند گمان نمی‌کنم ولی راهی بجز این نداری.

فَقَامَ أَبُو سَفْيَانَ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ أَجِزْتُ بَيْنَ النَّاسِ، ثُمَّ رَكِبَ بَعِيرَهُ وَانْطَلَقَ، فَلَمَّا قَدِمَ عَلَى قُرَيْشٍ قَالُوا: مَا وَرَاءُكَ؟ قَالَ: جِئْتُ مُحَمَّدًا ﷺ فَكَلَّمْتُهُ فَوَاللَّهِ مَا رَدَّ عَلَيَّ شَيْئاً ثُمَّ جِئْتُ ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ، فَلَمْ أَجِدْ فِيهِ خَيْراً ثُمَّ لَقِيتُ ابْنَ الْخَطَّابِ فَوَجَدْتُهُ قَظاً غَلِيظاً لِأَخِيرِ فِيهِ، ثُمَّ أَتَيْتُ عَلِيّاً فَوَجَدْتُهُ أَلَيْنَ الْقَوْمِ لِي وَقَدْ أَشَارَ عَلَيٌّ بِشَيْءٍ فَصَنَعْتُهُ وَاللَّهِ مَا أَدْرِي يُغْنِي عَنِّي شَيْئاً أَمْ لَا؟ قَالُوا: بِمَا أَمَرَكُ؟ قَالَ: أَمَرَنِي أَنْ أَجِبَ بَيْنَ النَّاسِ فَقَعَلْتُ: فَقَالُوا لَهُ: هَلْ أَجَازَ ذَلِكَ مُحَمَّدٌ؟ قَالَ: لَا، قَالُوا: قَوْلُكَ وَاللَّهِ مَا زَادَ الرَّجُلُ عَلَى أَنْ لَعِبَ بِكَ لَمَّا يُغْنِي عَنْكَ؟ فَقَالَ أَبُو سَفْيَانَ: لَا وَاللَّهِ مَا وَجَدْتُ غَيْرَ ذَلِكَ.

وَكَانَ الَّذِي فَعَلَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِأَبِي سَفْيَانَ مِنْ أَضَوِّبِ رَأْيِ لِقَامِ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، وَأَصَحُّ تَدْبِيرٍ وَبِهِ تَمَّ بِهِ لِسَبِّ اللَّهِ ﷺ فِي الْقَوْمِ مَا تَمَّ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ ﷺ صَدَّقَ أَبَاسَفْيَانَ عَنِ الْحَالِ ثُمَّ لَأَنَّ بَعْضَ الَّذِينَ حَرَجَ عَنْ الْمَدِينَةِ وَهُوَ يَظُنُّ أَنَّهُ عَلَى شَيْءٍ فَانْقَطَعَ بِخُرُوجِهِ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ مَوَادُّ كَيْدِهِ الَّتِي كَانَ يَتَشَعَّثُ بِهَا الْأَمْرُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَذَلِكَ أَنَّهُ لَوْ خَرَجَ آتِياً حَسَبَ مَا آيَأَسَهُ الرُّجُلَانِ لَتَجَدَّدَ لِلْقَوْمِ مِنَ الرَّأْيِ فِي حَرَبِهِ ﷺ وَالتَّحَرُّزِ مِنْهُ مَا لَمْ يَخْطُرْ لَهُمْ بِيَالٍ مَعَ نَجِيِّ أَبِي سَفْيَانَ إِلَيْهِمْ بِمَا جَاءَ، أَوْ كَانَ يُقِيمُ بِالْمَدِينَةِ عَلَى التَّحَلُّلِ لِتَمَامِ مُرَادِهِ بِالْإِسْتِشْفَاعِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَيَتَجَدَّدُ بِذَلِكَ أَمْرُ يَصُدُّ النَّبِيَّ ﷺ عَنْ قَصْدِ قُرَيْشٍ، أَوْ يُشَبِّطُهُ عَنْهُمْ تَشَبُّطاً يَقُوتهُ مَعَهُ الْمَرَادُ، وَكَانَ التَّوْفِيقُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مُقَارِناً لِرَأْيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَمَا رَأَاهُ مِنْ تَدْبِيرِ الْأَمْرِ مَعَ أَبِي سَفْيَانَ حَتَّى انْتَضَمَ بِذَلِكَ لِلنَّبِيِّ ﷺ مِنْ فَتْحِ مَكَّةَ مَا أَرَادَ.



وَلَمَّا أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ بِدُخُولِ مَكَّةَ بِالرَّايَةِ غُلَّتْ عَلَى الْقَوْمِ وَأَظْهَرَ مَا فِي نَفْسِهِ مِنَ الْحَقِّ عَلَيْهِمْ، وَدَخَلَ وَهُوَ يَقُولُ:

الْيَوْمُ تُسَبِّى الْحُرْمَةَ

الْيَوْمُ يَسُومُ الْمَلْعَنَةَ

فَسَمِعَهَا الْعَبَّاسُ ﷺ فَقَالَ لِلنَّبِيِّ ﷺ: أَمَا تَسْمَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يَقُولُ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ؟ إِنِّي لَا أَمْنُ أَنْ يَكُونَ لَهُ فِي قُرَيْشٍ حَوْلَةٌ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَذْرُكَ يَا عَلِيُّ سَعْداً فَخُذِ الرَّايَةَ مِنْهُ وَكُنْ أَنْتَ الَّذِي تَدْخُلُ بِهَا مَكَّةَ فَأَذْرِكُهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَأَخَذَهَا مِنْهُ وَلَمْ يَمْتَنِعْ عَلَيْهِ سَعْدٌ مِنْ دَفْعِهَا فَكَانَ تَلَانِي الْفَارِطِ مِنْ سَعْدٍ فِي هَذَا الْأَمْرِ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ

ابوسفیان در مسجد برخاست و گفت: ای مردم من از شما پناه می‌خواهم که مرا نکشید سپس بر شترش سوار شد و به سوی مکه رهسپار شد، وقتی بر قریش وارد شد، آنها گفتند چه شده است؟ گفت: خدمت محمد ﷺ رفتم و با او مذاکره کردم ولی به خدا قسم پاسخی نشنیدم سپس نزد ابوبکر رفتم ولی خیری در آن ندیدم، بعد از آن با عمر ملاقات کردم ولی او بسیار خشن و بداخلاق بود و خیری در او نبود، سپس خدمت علی ﷺ رفتم و او را مهربانترین آنان یافتم او پیشنهادی به من کرد و من آنرا انجام دادم ولی قسم به خداوند نمی‌دانستم عملی هست یا نه؟ گفتند؟ چه پیشنهادی کرد؟ گفت: مرا امر کرد از مردم پناه بخواهم و من انجام دادم، گفتند: محمد هم اجازه داد، ابوسفیان گفت: خیر، گفتند: پس وای بر تو بخدا سوگند آن مرد فقط قصد بازی با ترا داشته است و کاری برای تو نکرده است، ابوسفیان گفت: خیر قسم به خداوند راهی جز آنچه او گفت نبود.

آنچه امیرمؤمنان ﷺ انجام داد از صحیح‌ترین اندیشه‌ها برای تدبیر مسلمین بود و از بهترین پیشنهادها بود که خواسته پیامبر ﷺ را نیز عملی ساخت چرا که حضرت امیر ﷺ در ابتدا او را پذیرفت و تا زمانیکه از مدینه خارج شد با گرمی و لطافت خاصی با او رفتار کرد و ابوسفیان گمان می‌کرد خواسته‌اش عملی است لذا از مکر و حيله‌های خود نسبت به پیامبر ﷺ دست برداشت، چرا که اگر مایوس باز می‌گشت همچنان آن دو نفر قبل، از علی ﷺ، که او را مایوس نمودند، فکر جنگ با پیامبر ﷺ در سرش پرورش می‌یافت و جز دوری با پیامبر ﷺ چیزی به ذهنش نمی‌رسید، حال آنکه ابوسفیان آنچنان که گذشت بر قریش وارد شد و از مدینه بیرون رفت، چرا که او آمده بود تا پیمان مجدد با پیامبر ﷺ ببندد و از ایشان برای عدم جنگ با قریش عهد بگیرد و تا چنین عهدی نگرفته از مدینه خارج نشود و با این پیشنهاد امیرمؤمنان ﷺ، او به سرعت از مدینه خارج شد و با نگرفتن چنین عهدی از پیامبر ﷺ نتوانست راه حمله به مکه را بر پیامبر ﷺ ببندد تا غرض پیامبر ﷺ از فتح مکه فوت شود. توفیق الهی همراه امیرمؤمنان ﷺ بود که چنین پیشنهادی کرد و به این واسطه هدف پیامبر ﷺ یعنی فتح مکه نیز عملی گردید.

فصل سی و چهارم

رسول خدا ﷺ به سعد بن عبادہ دستور دادند تا زودتر با پرچم سپاه اسلام وارد شهر مکه شود، او نیز با اظهار کینه‌های گذشته خود از مشرکین قریش این اشعار را هنگام ورود می‌خواند، امروز روز قتل و انتقام است امروز روز اسیری است عباس عموی پیامبر ﷺ این اشعار را شنید، به همین خاطر به پیامبر ﷺ عرض کرد: آیا می‌شنوید سعد بن عبادہ چه می‌گوید؟ این اشعار موجب درگیری در قریش خواهد شد.

پیامبر ﷺ به علی فرمود: خودت را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر. تو آنکسی هستی که باید با پرچم وارد مکه شوی، امیرمؤمنان ﷺ هم خود را به سعد رساند و پرچم را از او گرفت، سعد نیز از تحویل پرچم به امیرمؤمنان ﷺ خودداری نکرد، این تغییر باعث جبران زیاده روی سعد بود که بواسطه امیرمؤمنان ﷺ تصحیح شد.

وَلَمْ يَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَحَدًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ يَصْنَعُ لِأَخِيذِ الرَّايَةِ مِنْ سَيْدِ الْأَنْصَارِ سِوَى
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَعَلِمَ أَنَّهُ لَوْ زَامَ ذَلِكَ غَيْرُهُ لَأَمْتَنَعَ سَعْدُ عَلَيْهِ، وَكَانَ فِي امْتِنَاعِهِ فِسَادُ التَّذْبِيرِ وَاجْتِلَافُ
 الْكَلِمَةِ بَيْنَ الْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرِينَ، وَلَمَّا لَمْ يَكُنْ سَعْدُ يَخْفِضُ جَنَاحَهُ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَكَافَّةِ النَّاسِ سِوَى
 النَّبِيِّ ﷺ، وَلَمْ يَكُنْ رَجْعُ الرَّأْيِ تَوَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَخَذَ الرَّايَةَ مِنْهُ بِنَفْسِهِ، وَلَيْ ذَلِكَ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ
 وَلَا يَتَمَيَّزُ عَنْهُ وَلَا يَعْظُمُ أَحَدٌ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ بِالْمِلَّةِ عَنِ الطَّاعَةِ لَهُ، وَلَا يَرَاهُ دُونَهُ فِي الرَّتَبَةِ، وَفِي هَذَا مِنَ الْفَضْلِ
 الَّذِي تَخَصَّصَ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ أَحَدٌ وَلَا سَاوَاهُ فِي نَظِيرٍ لَهُ مُسَاوٍ وَكَانَ عِلْمُ اللَّهِ تَعَالَى وَ
 رَسُولُهُ فِي قِيَامِ الْمَصْلَحَةِ بِإِنْفَادِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ دُونَ غَيْرِهِ مَا كَشَفَ عَنْ اضْطِفَائِهِ لِحَسَمِ الْأُمُورِ، كَمَا كَانَ
 عِلْمُ اللَّهِ تَعَالَى فَيَمَنِ اخْتَارَهُ لِلتَّبَوُّةِ وَكِمَالِ الْمَصْلَحَةِ بِبَغْيَتِهِ كَاشِفًا عَنْ كَوْنِهِمْ أَفْضَلَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ.

فصل

وَكَانَ عَهْدُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْمُسْلِمِينَ عِنْدَ تَوَجُّهِهِ إِلَى مَكَّةَ أَلَّا يَقْتُلُوا بِهَا إِلَّا مَنْ قَاتَلَهُمْ وَآمَنَ مَنْ تَعَلَّقَ
 بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ سِوَى نَفَرٍ كَانُوا يُؤَدُّونَهُ ﷺ، مِنْهُمْ: مَقِيصُ بْنُ صَبَابَةَ، وَابْنُ خَطْلٍ عَبْدِ الْعَزَّى، وَابْنُ أَبِي
 سَرَحٍ، وَقَيْشَانِ كَانَتَا تُغْنِيَانِ بِهَجَاءِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبِمَرَاتِي أَهْلٍ بِدِرٍ فَقَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [عَلِيٌّ بْنُ أَبِي
 طَالِبٍ] ﷺ إِحْدَى الْقَيْسَتَيْنِ وَأَفْلَتَتِ الْأُخْرَى حَتَّى اسْتَوْدِعَتْهَا لَهَا بَعْدُ فَضَرَبَهَا فَرَسٌ بِالْأَبْطَحِ فِي إِمَارَةِ عَمْرِ بْنِ
 الْخَطَّابِ فَقَتَلَهَا، وَقَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْحَوْرِيَّ بْنَ ثَقَيْدٍ بْنِ كَعْبٍ، وَكَانَ يُحْمِلُ يُوْدِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمَكَّةَ
 وَيَلْفَعُهُ ﷺ أَنْ اخْتَنَهُ أُمُّ هَانِي قَدْ آوَتْ نَاسًا مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ مِنْهُمْ: الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ، وَقَيْسُ بْنُ السَّائِبِ
 فَقَصَدَ ﷺ نَحْوَ دَارِهَا مُتَّقِعًا بِالْحَدِيدِ قَنَادِي: أَخْرَجُوا مِنْ أَوْنَتِهِمْ، قَالَ: فَجَعَلُوا تَذْرُقُونَ وَاللَّهِ كَمَا يَذْرُقُ
 الْحَبَارِيُّ خَوْفًا مِنْهُ، فَخَرَجَتْ أُمُّ هَانِي وَهِيَ لَا تَعْرِفُهُ فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَنَا أُمُّ هَانِي بِنْتُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ
 وَأَخْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، أَنْصَرِفْ عَنْ دَارِي، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ أَخْرِجُوهُمْ، فَقَالَتْ: وَاللَّهِ
 لَأَشْكُوَنَّكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَفَزَعَ الْمَقْفَرُ عَنْ رَأْسِهِ فَعَرَفَتْهُ فَبَجَاءَتْ تَشْتَدُّ حَتَّى التَّرَمْتُهْ وَقَالَتْ: قَدِشْتُكَ
 خَلَفْتُ لَأَشْكُوَنَّكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ فَقَالَ لَهَا: إِذْهَبِي قَبْرِي قَسَمْتُكَ فَإِنَّهُ بِأَعْلَى الْوَادِي.

رسول خدا ﷺ هیچ یک از انصار و مهاجرین را برای تحویل گرفتن پرچم از سعد که بزرگ انصار بود غیر از علی مناسبتر ندیدند، چرا که پیامبر ﷺ می دانست اگر فرد دیگری غیر از امیرمؤمنان ﷺ مأمور گردد، سعد پرچم را به او تحویل نمی دهد و اگر اینگونه می شد برنامه های سپاه اسلام در ورود و فتح مکه بهم می خورد و همچنین موجب اختلاف بین انصار و مهاجرین می شد چرا که سعد در مقابل هیچ یک از انصار و مهاجرین تواضع نمی کرد و فقط نسبت به پیامبر اکرم ﷺ خضوع می کرد، پیامبر ﷺ خود نمی توانست پرچم را از او بگیرد بهمین خاطر کسی که در مقام و منزلت جانشین و قائم مقام پیامبر ﷺ بود و میان او و پیامبر ﷺ تفاوتی نبود را فرستاد، کسی که مسلمین اطاعت او را واجب دانسته و او را در مرتبه پایین تر از پیامبر ﷺ نمی دیدند.

این اتفاق، ویژگی و فضیلتی خاص برای امیرمؤمنان ﷺ است و احدی همتای او را ندارد چرا که همچنانکه انتخاب الهی پیامبر ﷺ توسط خداوند متعال برای پیامبری از اینکه او برترین خلق است حکایت می کند، انتخاب اینگونه امیرمؤمنان ﷺ هم حکایت از صلاحیت ایشان برای انجام امور بزرگ و مهم را دارد.

فصل سی و پنجم

رسول خدا ﷺ هنگام ورود به مکه از مسلمین پیمان گرفت که کسی را نکشند مگر آنکسی که با آنان بجنگد و هرکس دستش به پرده های مکه برسد در امان است، غیر از گروهی که ایشان را آزاده بودند مثل مقیس بن صبابه و ابن خطل و ابن ابی سرح و دو کنیز که در اشعارشان پیامبر ﷺ را استهزا کرده و بر کشتگان مشرکین در بدر مرثیه خوانی کرده بودند، یکی از آن دو کنیز بدست امیرمؤمنان ﷺ کشته شد و دیگری فرار کرد که بعداً برایش امان خواسته شد و در زمان حکومت عمر بر اثر لگد اسب کشته شد، همچنین حویرث بن فضیل که از آزار دهندگان پیامبر اکرم ﷺ بود هم بدست امیرمؤمنان ﷺ به هلاکت رسید.

امیرمؤمنان ﷺ مطلع شد خواهرش ام هانی گروهی از بنی مخزوم مثل حارث بن هشام و قیس بن سایب را پناه داده است به همین خاطر به طرف خانه خواهرش حرکت کرد، حضرت روی خود را به روپوش آهنی پوشانده بود و خطاب به اهل خانه فرمود: آنرا که پناه داده اید بیرون بیاورید، پناهندگان مانند حیوانی که سلاحش انداختن فضله است از ترس خود را خراب کردند، ام هانی از منزل خارج شد و چون حضرت را شناخت گفت: ای بنده خدا من ام هانی هستم دختر عموی پیامبر ﷺ و خواهر علی بن ابیطالب ﷺ خانه مرا رها کن، امیرمؤمنان ﷺ بار دیگر فرمود: بیرونشان کنید.

ام هانی گفت: به خدا سوگند شکایتت را به رسول خدا ﷺ خواهم کرد، حضرت رو بندش را در آورد و ام هانی او را شناخت و از ایشان معذرت خواهی کرد و گفت: فدایت شوم قسم خوردم که شکایت تو را نزد رسول خدا ﷺ ببرم، امیرمؤمنان ﷺ فرمود: برو و سوگندت را عملی کن، رسول خدا ﷺ در بالای شهر قرار دارد.

قَالَتْ أُمُّ هَانِي: فَجِئْتُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ فِي قَبَةِ يَغْتَسِلُ وَفَاطِمَةُ ﷺ تَسْتُرُهُ، فَلَمَّا سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كَلَامِي قَالَ: مَرْحَباً بِكَ يَا أُمُّ هَانِي وَأَهْلًا، قُلْتُ يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي أَشْكُو إِلَيْكَ الْيَوْمَ مَا لَقِيتُ مِنْ عَلِيٍّ الْيَوْمَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: قَدْ أَجَزْتُ مَنْ أَجَزْتَ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ ﷺ: إِنَّمَا جِئْتُ يَا أُمُّ هَانِي تَشْتَكِينِ عَلِيًّا فِي أَنَّهُ أَخَافُ أَعْدَاءَ اللَّهِ وَأَعْدَاءَ رَسُولِهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: قَدْ شَكَرَ اللَّهُ لِعَلِيٍّ ﷺ سَعْيَهُ وَأَجَرْتُ مَنْ أَجَارَتْ أُمُّ هَانِي لِمَكَانِهَا مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ وَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَسْجِدَ وَجَدَ فِيهِ ثَلَاثِمِائَةَ وَسِتِّينَ صَنَئًا بَعْضُهَا مَشْدُودٌ بِبَعْضٍ بِالرِّصَاصِ فَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَعْطِنِي يَا عَلِيُّ كَقَمٍّ مِنَ الْخَصْوِ، فَقَبَضَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ كَقَمًّا فَتَنَاوَلَهُ فَرَمَاهَا بِهِ وَهُوَ يَقُولُ: (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ كَانَ إِنَّ الْبَاطِلَ زَهُوقًا) فَمَا بَقِيَ مِنْهَا صَنْمٌ إِلَّا خَرَّ لَوَجْهِهِ ثُمَّ أَمَرَ بِهَا فَأُخْرِجَتْ مِنَ الْمَسْجِدِ وَطُرِحَتْ وَكُثِرَتْ.

فصل

وَفِيما ذَكَرْنَاهُ مِنْ أَعْمَالِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي قَتْلِ مَنْ قَتَلَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ هِمَّةً وَإِخَافَةً مَنْ أَخَافَ وَمَعُونَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى تَطْهِيرِ الْمَسْجِدِ مِنَ الْأَصْنَامِ وَشِدَّةِ تَأْسِيهِ فِي اللَّهِ وَقَطْعِ الْأَرْحَامِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَدْلُ دَلِيلٍ عَلَى تَخْصُّصِهِ مِنَ الْفَضْلِ بِمَا لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ سَهْمٌ فِيهِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ.

فصل

ثُمَّ انْصَلَّ بِفَتْحِ مَكَّةَ إِنْغَادُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي كَذِيمَةَ بْنِ عَامِرٍ وَكَانُوا بِالْغَمِيصَاءِ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَإِنَّمَا أَنْفَذَهُ إِلَيْهِمُ لِلتَّرَةِ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ، وَذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا أَصْلَبُوا فِي الْجَاهِلِيَّةِ نِسْوَةً مِنْ بَنِي الْمُغِيرَةِ وَقَتَلُوا الْفَاكَةَ بِنْتُ الْمُغِيرَةِ عَمَّ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَقَتَلُوا عَوْفًا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، فَاَنْفَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِذَلِكَ، وَأَنْفَذَ مَعَهُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ لِلتَّرَةِ أَيْضاً الَّتِي كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ، وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَالِدًا أَهْلًا لِلْإِمَارَةِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، فَكَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ، وَخَالَفَ فِيهِ عَهْدَ اللَّهِ وَعَهْدَ رَسُولِهِ، وَعَمِلَ فِيهِ عَلَى سُنَّةِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَأَطْرَحَ حُكْمَ الْإِسْلَامِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ، فَبَرَأَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ صَنِيعِهِ وَتَلَا فِي فَارِطَةَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَقَدْ فَرَحْنَا مِنْ ذَلِكَ فَمَا سَلَفَ مَا يُغْنِي عَنْ تَكَرُّرِهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ.

ام هانی می‌گوید: نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفتم، ایشان در خیمه خود مشغول غسل بودند و فاطمه علیها السلام مواظب بودند کسی مزاحم ایشان نشود، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله صدای مرا شنید به من خوش آمد گفت، به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، آمده‌ام تا شکایت آنچه امروز از علی بن ابیطالب علیه السلام دیده‌ام را به شما بنمایم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس را پناه دادی من هم پناه دادم.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ام هانی فقط آمده‌ای تا شکایت رعب و وحشتی که علی در دل دشمنان خدا و رسولش انداخته است را بنمایی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود: خداوند سعی و تلاش علی علیه السلام را سپاس گفته و قدردانی می‌کند، من هر کس را پناه دادی پناه دادم ای ام هانی چرا که تو منسوب به علی و خواهر او هستی.

زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مسجد الحرام شد، در آن سیصد و شصت بت موجود بود که بعضی از آنها با قلع و سرب بهم بسته شده بودند، حضرت صلی الله علیه و آله به امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: مشتی ریگ به من بده، حضرت امیر علیه السلام مشتی ریگ به پیامبر صلی الله علیه و آله دادند و ایشان آنها را به طرف بت‌ها پرتاب کرد و می‌فرمود: حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شدنی است، و در نتیجه هیچ بتی باقی نماند مگر آنکه به رو به زمین سقوط کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور دادند تا آنها را بیرون برده و شکسته و نابود کنند.

فصل سی و ششم

آنچه از فداکاریها و خدمات امیرمؤمنان علیه السلام - از جمله به هلاکت رساندن دشمنان خدا در مکه و ایجاد رعب و وحشت در دل آنها و یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله در تطهیر مسجد الحرام از بت‌ها و استواری ایشان در راه خدا، حتی قطع روابط فامیلی در راه اطاعت الهی - در صفحات گذشته آمد بهترین دلیل بر آنست که فضائل و برجستگی‌های ایشان اختصاص به حضرت داشته و دست نیافتنی است و احدی یارای مقابله در این خصوصیات را ندارد.

فصل سی و هفتم

پس از فتح مکه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی طائفه بنی‌جذیمه بن عامر که در غمیصا ساکن بودند فرستاد تا آنها را به یکتا پرستی دعوت نماید دلیل این انتصاب تنها این بود که بین خالد و این طائفه ماجرای اتفاق افتاده بود، چرا که آنان در جاهلیت زنانی از بنی‌مغیره را اسیر کرده و فاکه بن مغیره عموی خالد و عوف عموی عبدالرحمن بن عوف را کشته بودند، بهمین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله او را به این مأموریت اعزام کرد و همراه او عبدالرحمن بن عوف را نیز فرستاد، غیر از این ماجرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صلاحیتی برای حکمرانی بر مسلمین در او نمی‌دید با این دلیل که خالد در مأموریت گذشته خود همچنانکه آمد با پیمان الهی و پیمان رسولش مخالفت کرد و به سنت و روش جاهلی حکم اسلام را پشت سر انداخت لذا پیامبر صلی الله علیه و آله از اعمال زشت او برائت جست و امیرمؤمنان علیه السلام را مأمور جبران کارهای بد او گردانید، شرح ماجرا قبلاً گفته شد که از تکرار آن صرف نظر می‌کنیم.

فصل

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ حُنَيْنٍ، اسْتَظْهَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِيهَا بِكَثْرَةِ الْجَمْعِ، فَخَرَجَ ﷺ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْقَوْمِ فِي عَشْرَةِ
آلَافٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَظَنَّ أَكْثَرُهُمْ أَنَّهُمْ لَنْ يُغْلِبُوا لِمَا شَاهَدُوهُ مِنْ جَمْعِهِمْ وَكَثْرَةِ عُدَّتِهِمْ وَسِلَاحِهِمْ، وَأَعْجَبَ
أَبَاهُكَرَ الْكَثْرَةَ يَوْمَئِذٍ، فَقَالَ: لَنْ تُغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلِيلٍ، فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ بِخِلَافِ مَا ظَنُّوهُ، وَغَانَتْهُمْ أَبُو بَكْرٍ
بِعُجْبِهِ بِهِمْ، فَلَمَّا التَّقَوْا مَعَ الْمُشْرِكِينَ لَمْ يَلْبَثُوا حَتَّى انْهَزَمُوا بِأَجْمَعِهِمْ وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ إِلَّا عَشْرَةُ
أَنْفُسٍ: تِسْعَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ خَاصَّةً، وَعَاشِرُهُمْ أَيْمَنُ ابْنِ أُمِّ أَيْمَنٍ فَقُتِلَ أَيْمَنُ رَحِمَهُ اللَّهُ، وَثَبَّتَ تِسْعَةُ السُّفَرِ
الْهَاشِمِيِّينَ حَتَّى ثَابَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَنْ كَانَ انْهَزَمَ، فَارْجَعُوا أَوَّلًا فَأَوَّلًا حَتَّى تُلَاحِقُوا وَكَانَتْ الْكَرَّةُ لَهُمْ
عَلَى الْمُشْرِكِينَ، وَفِي ذَلِكَ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَفِي إِعْجَابِ أَبِي بَكْرٍ بِالْكَثْرَةِ (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ
فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى
رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ) يَعْنِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَمَنْ ثَبَّتَ مَعَهُ بَنِي هَاشِمٍ يَوْمَئِذٍ، وَهُمْ
ثَمَانِيَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ ثَاسِعُهُمْ وَالْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنْ يَمِينِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَالْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ بْنِ
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنْ يَسَارِهِ، وَأَبُوسُفْيَانُ بْنُ الْحَارِثِ ثَمْسِيكُ بِسَرِّهِ عِنْدَ ثَقْرِ بَغْلَتِهِ، وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَيْنَ يَدَيْهِ
بِالسُّيُوفِ، وَتَوَفَّلُ بْنُ الْحَارِثِ وَرَبِيعَةُ بْنُ الْحَارِثِ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَعتبةٌ وَمُعْتَبٌ ابْنَا أَبِي
لَهَبٍ حَوْلَهُ، وَقَدْ وَلَّتِ الْكَافَّةُ مُدْبِرِينَ سِوَى مَنْ ذَكَرْنَا وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ مَالِكُ بْنُ عُبَادَةَ الْغَافِقِيُّ:

لَمْ يُوَاسِ السُّبَى غَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ	ثُمَّ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ
هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةٍ رَهْطٍ	فَهُمْ يَنْتَقُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ؟
ثُمَّ قَامُوا مَعَ السُّبَى عَلَى الْمَوْتِ	بِ قَابِوَا زَيْنًا لَنَا غَيْرَ شَيْنٍ
وَتَوَى أَيْمَنُ الْأَمِينِ مِنَ الْقَوَا	مُ شَهِيدًا فَاغْتَاضَ قُرَّةَ عَيْنٍ

فصل سی و هشتم

بعد از فتح مکه، جنگ حنین با تعداد زیادی از مسلمانان بوقوع پیوست، پیامبر اکرم ﷺ همراه ده هزار نفر از مسلمین به طرف دشمن حرکت کردند.

اکثر مسلمین گمان می کردند بخاطر زیادی تعداد و تجهیزات نظامی پیروز خواهند شد. ابوبکر که از جمعیت مسلمین تعجب کرده بود گفت: امروز بخاطر کمی نفرات شکست نخواهیم خورد. ولی عاقبت جنگ خلاف آنچه گمان می کردند شد و سپاه اسلام بواسطه تعجب ابوبکر از تعداد نفرات مورد چشم زخم او قرار گرفت و شکست خوردند. هنگامی که سپاه مسلمین با سپاه مشرکین درگیر شد، دیری نگذشت که همه پا به فرار گذاشته و فقط ده نفر برای دفاع از جان پیامبر اکرم ﷺ باقی ماندند، که نه نفر آنها از طایفه بنی هاشم و دهمی آنان ایمن پسر امیمن بود در این نبرد نوجوانمردانه ایمن به شهادت رسید - خداوند او را مورد رحمتش قرار دهد - اما آن نه نفر هاشمی ثابت قدم ماندند و از رسول خدا ﷺ دفاع کردند تا اینکه فراری های مسلمین برگشتند و با هم متحد شدند و همگی ضد حمله ای به سپاه مشرکین کردند.

در مورد این جنگ و تعجب ابوبکر از زیادی تعداد مسلمین خداوند می فرماید: و در روز حنین، زیادی تعدادتان شما را متعجب کرده بود ولی این زیادی نفرات کاری برایتان نکرد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شده بود سپس فرار را برقرار ترجیح داده و پشت به دشمن گریختید سپس خداوند آرامش خود را بر رسول خود و بر مومنین نازل کرد^(۱).

مراد از مومنین در آیه شریفه امیرمؤمنان علی علیه السلام و کسانی که از بنی هاشم همراه ایشان ثابت قدم ماندند آنها هشت نفر بودند و امیرمؤمنان علیه السلام نهمین آنها بود. عباس بن عبدالمطلب سمت راست رسول خدا ﷺ و فضل بن عباس از سمت چپ پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوسفیان بن حارث در هنگام حرکت زین مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بود. امیرمؤمنان علیه السلام در مقابل آن حضرت شمشیر می زد و نوفل بن حارث و ربیع بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبّه و معتب دو پسر ابولهب در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و بقیه دسته جمعی پا به فرار گذاشتند غیر از آنانکه ذکر گردیدند. مالک بن عباد غافقی در این رابطه می گوید:

غیر از بنی هاشم احدی با شمشیر از جان پیامبر صلی الله علیه و آله در روز حنین دفاع نکرد

غیر از نه نفر همه مردم فرار کردند و این نه نفر خطاب به مردم می گفتند کجا می روید؟

سپس همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله خود را آماده شهادت کردند و برای ما مایه افتخار و سربلندی شدند نه مانند بعضی دیگر مایه ذلت!

و از آنها ایمن امین و وفادار به شهادت رسید و چشمانش روشن گشت.

وَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ عليه السلام فِي هَذَا الْمَقَامِ:

١- نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةَ

٢- وَقَوْلِي إِذَا مَا الْفَضْلُ شَدَّ بِسَيْفِهِ

٣- وَعَاشِرُنَا لَأَقَى الْمَهْمَامَ بِنَفْسِهِ

وَقَدْ قَرَأَ مَنْ قَدْ قَرَأَ عَنْهُ فَأَقْبَسُوا

عَلَى الْقَوْمِ أُخْرَى يَا بُنَى لِيَزْجِعُوا

لِإِسَاءَتِهِ فِي اللَّهِ لَا يَسْتَوْجِعُ

يَعْنِي بِهِ أَيْمَنُ بْنُ أُمِّ أَيْمَنَ.

وَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام هَزِيمَةَ الْقَوْمِ عَنْهُ قَالَ لِلْعَبَّاسِ عليه السلام وَكَانَ رَجُلًا جَهْدُورِيًّا صَيِّتًا: «نَادِ بِالْقَوْمِ وَذَكِّرْهُمْ

الْعَهْدَ» فَنَادَى الْعَبَّاسُ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا أَهْلَ بَيْتَةِ الشَّجَرَةِ يَا أَصْحَابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ إِلَى أَيْنَ تَفِرُّونَ؟ أَذْكُرُوا

الْعَهْدَ الَّذِي عَاهَدْتُمْ عَلَيْهِ رَسُولَ اللَّهِ عليه السلام وَالْقَوْمُ عَلَى وُجُوهِهِمْ قَدْ وَلَّوْا مُدْبِرِينَ، وَكَانَتْ لَيْلَةُ ظُلُمَاءٍ

وَرَسُولُ اللَّهِ عليه السلام فِي الْوَادِي، وَالْمُشْرِكُونَ قَدْ خَرَجُوا عَلَيْهِ مِنْ شِغَابِ الْوَادِي وَجَنَابَتِهِ وَمَضَائِقِهِ مُصْلِحِينَ

بِسُيُوفِهِمْ وَعَمْدِهِمْ وَقَسِيهِمْ. قَالُوا: فَتَنَظَّرَ رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام إِلَى النَّاسِ يَبْتَغِي وَجْهَهُ فِي الظُّلُمَاءِ فَأَضَاءَ كَأَنَّهُ

الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، ثُمَّ نَادَى الْمُسْلِمِينَ:

«أَيْنَ مَا عَاهَدْتُمْ اللَّهَ عَلَيْهِ؟»

فَأَسْمَعَ أَوَّلَهُمْ وَآخِرَهُمْ فَلَمْ يَسْمَعْهَا رَجُلٌ إِلَّا وَرَمَى بِنَفْسِهِ إِلَى الْأَرْضِ فَأَعْتَدُوا إِلَى حَيْثُ كَانُوا مِنَ الْوَادِي

حَتَّى لَحِقُوا بِالْعَدُوِّ فَوَاقَعُوهُ.

قَالُوا: وَأَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ هَوَازِنَ عَلَى جَمَلٍ لَهُ أَحْمَرٌ يَبْدُو رَابِعُ سَوْدَاءٍ فِي رَأْسِ رُحٍّ طَوِيلٍ أَمَامَ الْقَوْمِ إِذَا أَدْرَكَ

ظَهْرًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَكْبَّ عَلَيْهِمْ، وَإِذَا فَاتَهُ النَّاسُ رَفَعَهُ لِمَنْ وَرَاءَهُ مِنَ الْمَشْرِكِينَ فَاتَّبَعُوهُ وَهُوَ يَرْتَحِزُّ وَ

يَقُولُ:

أَنَا أَبْرَ جَزُولَ لَا بَرَّاحٍ حَقَّ نُسَيْحِ الْقَوْمِ أَوْ نُبَاحٍ

فَصِيدَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَضَرَبَ عَجَزَ بَعِيرِهِ فَصَرَعَهُ، ثُمَّ ضَرَبَهُ فَتَقَطَّرَ ثُمَّ قَالَ:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصُّبْحِ أَنِّي فِي الْمُنِجَاءِ ذَوْنُ ضَاحٍ

فَكَانَتْ هَزِيمَةُ الْمَشْرِكِينَ بِقَتْلِ أَبِي جَرُولَ لَعْنَهُ اللَّهُ ثُمَّ التَّأَمَّ الْمُسْلِمُونَ وَصَفُّوا لِلْعَدُوِّ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قَرِيشٍ نَكَالًا فَأَذِقْ آخِرَهَا نَوَالًا»، وَتَجَالَدَ الْمُسْلِمُونَ وَالْمَشْرِكُونَ فَلَمَّا رَأَاهُمُ

النَّبِيُّ عليه السلام قَامَ فِي رِكَابِي سَرَجِهِ حَتَّى أَشْرَفَ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ وَقَالَ: «الآنَ حَمَى الْوُطَيْسُ».

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبٍ أَنَا بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ

فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ وَلَّى الْقَوْمُ أَذْبَارَهُمْ، وَجِيءَ بِالْأَسْرَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام مُكْتَفَيْنَ.

وَلَمَّا قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَبَا جَرُولَ وَخُذِلَ الْقَوْمُ لِقَتْلِهِ وَضَعَ الْمُسْلِمُونَ سِيُوفَهُمْ فِيهِمْ وَ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقْدُمُهُمْ حَتَّى قَتَلَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا مِنَ الْقَوْمِ، ثُمَّ كَانَتْ الْهَزِيمَةُ وَالْأَسْرُ حَيْثُ نَزَلُوا.

عباس بن عبدالمطلب در این رابطه می‌گوید:

ما نه نفر رسول خدا ﷺ را در جنگ حنین یاری کردیم و بقیه همگی فرار کردند و پراکنده شدند در آن هنگام به پسرم فضل می‌گفتم ضربتی دیگر بر دشمن وارد آور تا باز گردند. دهمی، ایمن در راه خدا مبارزه کرد تا اینکه شربت شهادت نوشید.

هنگامی که رسول خدا ﷺ فرار مسلمین را دید به عباس که مردی با صدای بلند و درشت بود فرمود: مردم را مورد خطاب قرار بده و پیمانشان را یادآوری کن. عباس هم با صدای بلند فریاد زد: ای بیعت کنندگان زیر شجرمالی یاران سوره بقره، به کجا می‌گریزید، عهده‌ی که با رسول خدا ﷺ بسته‌اید به یاد آورید.

ولی آنان در مقابل دشمن پا به فرار گذاشته و از معرکه گریختند، آن شب بسیار تاریک بود و پیامبر ﷺ وسط بیابان بودند و مشرکان از شیارهای کوه‌ها و پناهگاه‌های خود با شمشیر و عمود و نیزه به ایشان حمله می‌کردند.

رسول خدا ﷺ در همان تاریکی ظلمانی با نیم رخ به مردم نگاهی کردند صورت ایشان مانند ماه شب چهارده می‌درخشید سپس خطاب به مسلمین فرمودند: کجاست عهده‌ی که با خدا بستید؟ اولین و آخرین فراریان می‌شنیدند این ندا را کسی نمی‌شنید مگر اینکه خود را برای مبارزه با دشمن آماده می‌کرد تا اینکه رفته رفته یکی شده و با دشمن ملاقات کرده و درگیر شدند.

مردی از مردم هوازن با شتری سرخ مو و پرچمی سیاه بر سر نیزه‌های بلند در جلوی سپاه دشمن حرکت می‌کرد قرار بود اگر پیروز شدند به مسلمین حمله کند و اگر شکست خوردند، پرچم را بلند کند تا مشرکین اطرافش جمع شوند و با هم متحد شوند، او رجزی به این مضمون می‌خواند:

من ابوجرول هستم و تا نکشم یا کشته نشوم آرام نمی‌گیرم.

حضرت امیر ﷺ بسوی او حرکت کرد و شترش را با شمشیر از پای درآورد و او را نیز با ضربتی از پای درآورد سپس فرمود: صبحگاه مردم می‌فهمند که من در جنگ دشمن را فراری داده و پراکنده کردم. بعد از کشته شدن ابوجرول ملعون مشرکین پا به فرار گذاشتند، مسلمین گرد آمدند و در مقابل دشمن صف کشیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: خداوندا در ابتدای جنگ، قریش را خوار کردی ولی در پایان آن قریش را خوشحال گردان.

مسلمین و مشرکین به شدت با یکدیگر درگیر شدند، پیامبر اکرم ﷺ بعد از این واقعه بر رکاب مرکب خود ایستاد و مشرف به دو گروه فرمود: الان تنور جنگ داغ شد و کار جنگ بالا گرفت، بدرستی که من رسول خدا ﷺ و فرزند عبدالمطلب هستم.

دیری نگذشت که مشرکین پا به فرار گذاشته و اسیران آنها را دست بسته خدمت پیامبر ﷺ آوردند، هنگامی که امیرمؤمنان ﷺ ابوجرول را از پای درآورد و مشرکان بواسطه کشته شدن او خوار و ذلیل شدند، مسلمین به آنان حمله ور شده و آنانرا امان ندادند، امیرمؤمنان ﷺ در جلوی آنان به تنهایی چهل نفر از سپاه دشمن را از پای در آورد باقی فرار کرده و اسیر شدند.

وكان أبو سفيان صخر بن حرب بن أمية في هذه الغزاة فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين. فزوي عن معاوية بن أبي سفيان أنه قال: لقيت أبي منهزماً مع بني أبيه من أهل مكة فصاحت به: يابن حرب والله ما صبرت مع ابن عمك ولا قاتلت عن دينك، ولا كفت هؤلاء الأعراب عن حربك؟ فقال: من أنت؟ فقلت: معاوية قال: ابن هند؟ قلت: نعم، قال: يأي وأمي، ثم وقفت فاجتمع معه أناس من أهل مكة وانضممت إليهم، ثم حملنا على القوم فضغنناهم، وما زال المسلمون يقتلون المشركين ويأسرون منهم حتى ارتفع النهار، فأمر رسول الله ﷺ بالكف عنه ونادى: أن لا يقتل أسير من القوم. وكانت هذيل بعثت رسولاً يقال له ابن الأكوخ أيام الفتح عينا على النبي ﷺ حتى علم علمه، فجاء إلى هذيل بخبره فأسير يوم حنين، فز به عمر بن الخطاب فلما رآه أقبل على رجل من الأنصار وقال: عدو الله الذي كان عينا علينا، هاهو أسير فاقبله، فضرب الأنصار عنقه، وبلغ ذلك النبي ﷺ فكرهه وقال: «ألم أمركم ألا تقتلوا أسيراً؟» وقيل بعده جميل بن معمر بن زهير وهو أسير فبعث رسول الله ﷺ إلى الأنصار وهو مضرب فقال: ما حملكم على قتله وقد جاءكم الرسول ألا تقتلوا أسيراً؟ فقالوا: إنما قتلناه بقول عمر فأعرض رسول الله ﷺ حتى كلمه عمير بن وهب في الصفح عن ذلك، وقسم رسول الله ﷺ غنائم حنين في قریش خاصة وأجزل القسم للمؤلفة قلوبهم كأبي سفيان بن حرب، وعكرمة بن أبي جهل، و صفوان بن أمية، والحارث بن هشام وشهيل بن عمرو وزهير بن أبي أمية وعبد الله بن أبي أمية ومعاوية بن أبي سفيان، وهشام بن المغيرة، والأقرع بن حابس، وعيينة بن حصن في أمثالهم. وقيل: إنه جعل للأنصار شيئاً يسيراً وأعطى الجمهور لمن سميتاه، فغضب قوم من الأنصار لذلك وبلغ رسول الله ﷺ عنهم مقالاً سخطه، فنادى فيهم فاجتمعوا ثم قال لهم: «إجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم»، فلما قعدوا جاء النبي ﷺ يتبعه أمير المؤمنين علي عليه السلام حتى جلس وسطهم، فقال لهم: «إني سائلكم عن أمر فأجيبوني عنه؟» فقالوا: قل يا رسول الله! قال: «ألستم كنتم ضالين فهداكم الله بي؟» فقالوا: بلى فليله المنة و لرسوله، ثم قال: «ألم تكونوا على شفا حفرة من النار فأنقذكم الله بي؟» قالوا: بلى، فليله المنة و لرسوله قال: «ألم تكونوا قليلاً فكثركم الله بي؟» قالوا: بلى، فليله المنة و لرسوله قال: «ألم تكونوا أعداء فآلف الله بين قلوبكم بي؟» قالوا: بلى، فليله المنة و لرسوله، ثم سكّ النبي ﷺ هنيئاً

ابوسفیان نیز در این جنگ حضور داشت که همراه مسلمین از میدان جنگ گریخت، از معاویه نقل شده است که گفت: پدرم را دیدم که همراه دیگر طائفه از بنی امیه از اهالی مکه فرار می‌کردند، او را مخاطب قرار داده و گفتم: ای پسر حرب به خدا سوگند در راه پسر عمهات پایداری نکردی و از دینت دفاع نکردی و در مقابل اعراب دشمن از حریمت محافظت نکردی، پدرم گفت: تو کیستی؟ گفتم: معاویه هستم گفت: پسر هندی؟ گفتم: بله، گفت: پدر و مادرم فدایت باد سپس ایستاد و عده‌ای از اهل مکه با او همراه شده و اجتماع کردند، من هم به آنها پیوستم و همگی به دشمن حمله کرده و آنها را درهم شکستیم.

مسلمین همواره با مشرکان جنگیده و آنانرا اسیر کردند تا اینکه روز بلند شد رسول خدا ﷺ دستور دادند جنگ متوقف شود و کسی اسیرش را نکشد.

هذیل در ایام فتح مکه جاسوسی بنام ابن اکوع فرستاد تا پیامبر ﷺ را در نظر گرفته و احوال ایشان را به او خبر دهد، ولی در جنگ اسیر شد، عمر او را دید و به مردی از انصار گفت این همان کسی است که بر علیه ما جاسوسی می‌کرد او را بکش، او نیز ابن اکوع را گردن زد، خبر این حادثه به پیامبر ﷺ رسید و از آن ناراحت شدند و فرمودند: مگر دستور ندادم اسیرتان را نکشید؟ ولی بعد از این واقعه ابن اکوع، جمیل بن معمر بن زهیر با اینکه اسیر شده بود کشته شد. رسول خدا ﷺ فردی سراغ انصار فرستاده و با عصبانیت فرمودند: چرا او را کشتید مگر فرستاده‌ام نگفت اسیرتان را نکشید؟ گفتند: ما بدستور عمر او را کشتیم، پیامبر ﷺ از عمر روی گرداند، تا اینکه عمیر بن وهب وساطت کرد تا پیامبر ﷺ عمر را ببخشد.

پیامبر ﷺ غنائم جنگ را در میان قریش تقسیم نمود تا محبت آنان جلب شود و بهمین سبب به بعضی از آنها بیشتر عطا فرمودند مثل ابی سفیان، صخر بن حرب و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه، حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، زهیر بن امیه، عبدالله بن ابی امیه و معاویه بن ابی سفیان، هشام بن مغیره و اقرع بن حابس و عینیه بن حصن و مانند آنها را بیشتر مورد توجه قرار داده تا بیشتر به اسلام میل کنند و قلوبشان نزدیکتر گشته با پیامبر ﷺ آفت گیرند، گفته شده پیامبر ﷺ سهم کمی به انصار عطا کردند و بیشتر غنائم را به افراد فوق بخشیدند. عده‌ای از انصار از این عمل پیامبر ﷺ عصبانی شدند و گفته‌های غضب آلود آنها به پیامبر ﷺ رسید پس دستور دادند تا جمع شوند و به آنها گفتند: بنشینید و غیر از انصار کسی دیگر در جلسه نباشد. وقتی همگی نشستند پیامبر ﷺ وارد شدند و علی بن ابیطالب ﷺ نیز همراه ایشان بودند تا اینکه وسط جمع ایشان نشستند و به آنها فرمودند: چیزی از شما می‌پرسم شما جوابم را بدهید؟ گفتند بگو ای رسول خدا ﷺ حضرت فرمود: آیا گمراه نبودید و خداوند بوسیله من شما را هدایت نمود؟ گفتند: بله خدا و رسولش بر ما منت نهاد، حضرت فرمود: آیا در لبه پرتگاه سقوط نبودید و خداوند بوسیله من شما را نجات داد؟ گفتند: بله خدا و رسولش بر ما منت نهاد، حضرت فرمود: آیا جمعیت شما اندک نبود و خداوند بوسیله من شما را زیادی جمعیت بخشید؟ گفتند: بله خدا و رسولش بر ما منت نهاد پس پیامبر ﷺ سکوت

ثُمَّ قَالَ: «الْأَتَجِبُونِي بِمَا عِنْدَكُمْ؟» قَالُوا: بِمِ نَجِيَّتِكَ فِذَلِكَ أَبَاؤُنَا وَأُمَّهَاتُنَا قَدْ أَجَبْنَاكَ بِأَنَّ لَكَ الْفَضْلَ وَالْمَنْ وَالطُّولَ عَلَيْنَا؟ قَالَ: «أَمْ لَوْ شِئْتُمْ لَقُلْتُمْ: وَأَنْتَ قَدْ كُنْتَ جِسْتًا طَرِيدًا فَأَوْرَثْنَاكَ، وَجِسْتًا خَائِفًا فَأَمَتَّاكَ، وَجِسْتًا مُكَذِّبًا فَصَدَّقْنَاكَ!» فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمْ بِالْبُكَاءِ وَقَامَ شُيُوخُهُمْ وَ سَادَاتُهُمْ إِلَيْهِ فَقَبَّلُوا يَدَيْهِ وَ رَجَلَيْهِ ثُمَّ قَالُوا: وَضَيْبُنَا بِاللَّهِ وَعَنْهُ وَبِرَسُولِهِ وَعَنْهُ وَهَذِهِ أَمْوَالُنَا بَيْنَ يَدَيْكَ، فَإِنْ شِئْتَ فَاقْسِمْنَا عَلَى قَوْمِكَ وَإِنَّمَا قَالَ مَنْ قَالَ مِنَّا عَلَى غَيْرِ وَغَيْرِ صَدْرٍ وَغِلٍّ فِي قَلْبٍ وَلَكِنَّهُمْ ظَنُّوا سُخْطًا عَلَيْهِمْ وَتَقْصِيرًا بِهِمْ، وَقَدْ اسْتَغْفَرُوا اللَّهَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ فَاسْتَغْفِرَ لَهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْأَبْنَاءَ الْأَنْصَارِ وَالْأَبْنَاءَ أَبْنَاءِ الْأَنْصَارِ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَمَا تَرْضَوْنَ أَنْ يَرْجِعَ غَيْرُكُمْ بِالشَّاةِ وَالنَّعَمِ وَ تَرْجِعُونَ أَنْتُمْ وَفِي سَهْمِكُمْ رَسُولُ اللَّهِ؟» قَالُوا: بَلَى وَرَضِينَا، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «الْأَنْصَارُ كِرْشَى وَعَيْنِي لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا وَسَلَكَتِ الْأَنْصَارُ شِعْبًا لَسَلَكَتُ شِعْبَ الْأَنْصَارِ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ».

وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَعْطَى الْعَبَّاسَ بْنَ مَرْدَاسٍ أَرْبَعًا مِنْ الْأَيْلِ يَوْمَئِذٍ فَسَخَطَهَا، وَأَتَشَأَ يَقُولُ:

أَتَجْعَلُ نَهْيِي وَتَنْهَبُ الْعَبِيدَ

بَيْنَ عَيْنِيَةِ وَالْأَقْرَعِ

فَمَا كَانَ حَصْنٌ وَلَا خَائِسٌ

يَسْقُوتَانِ شَيْخِي فِي الْجَمْعِ

وَمَا كُنْتُ دُونَ أَمْرٍ مِنْهَا

وَمَنْ تَضَعُ الْيَوْمَ لَمْ يُرْفَعْ

فَبَلَغَ النَّبِيُّ ﷺ قَوْلُهُ فَاسْتَخَضَرَهُ وَقَالَ لَهُ: «أَنْتَ الْقَاتِلُ! أَتَجْعَلُ نَهْيِي وَتَنْهَبُ الْعَبِيدَ بَيْنَ الْأَقْرَعِ وَ عَيْنِيَةِ؟» فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: يَا أَبَا أَنْتَ وَ أُمِّي لَسْتُ بِشَاعِرٍ، قَالَ: «وَكَيْفَ قَالَ؟» قَالَ: «بَيْنَ عَيْنِيَةِ وَالْأَقْرَعِ». فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ: «قُمْ يَا عَلِيُّ إِلَيْهِ وَاقْطَعْ لِسَانَهُ». قَالَ: فَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ مَرْدَاسٍ: فَوَاللَّهِ لَهَذِهِ الْكَلِمَةُ كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيَّ مِنْ يَوْمِ خُتِعَ حِينَ أَتَوْنَا فِي دِيَارِنَا، فَأَخَذَ يَتَدَبَّرُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَانْطَلَقَ فِي وَكَلُو أَرَى أَنْ أَحَدًا يُخَلِّصُنِي مِنْهُ لَدَعَوْتُهُ، فَقُلْتُ، يَا عَلِيُّ إِنَّكَ لَقَاطِعُ لِسَانِي؟ قَالَ: إِنِّي لَمُخَضٍ فِيكَ مَا أَمِزْتُ، قَالَ: فَمَا زَالَ بِي حَتَّى أَدْخَلَنِي الْحِطَّائِرَ فَقَالَ لِي: إِعْتِدْ مَا بَيْنَ أَرْبَعٍ إِلَى مِائَةٍ،

شیرینی کردند، سپس فرمودند: چرا پاسخ نمی‌گویید؟ گفتند: چه جوابی بدهیم پدران و مادرانمان فدای تو باد. جوابت را به اینکه صاحب فضل و برتری و کرامتی دادیم. حضرت فرمود: اگر می‌خواستید اینگونه جواب می‌دادید که یکه و تنها پیش ما آمدی و ما ترا پناه دادیم، با ترس پیش ما آمدی و ما ترا امان دادیم، در حالی پیش ما آمدی که ترا تکذیب کرده بودند و ما ترا تصدیق کردیم.

صدای انصار با گریه بلند شد، پیرمردان و بزرگان از جای برخاسته و خدمت پیامبر ﷺ رفته دست و پای ایشان را بوسیدند، پس گفتند: به خدا هرچه از او رسید و هر چه از رسول او رسد راضی هستیم، این اموال و دارایی ما در مقابل و خدمت شماست اگر می‌خواهید اینها را نیز بین قریش تقسیم کن و آنچه از ما به شما رسیده از روی غرض و کینه قلبی نبوده و گمان می‌کردند از آنها ناراضی هستید و آنها را مقصر می‌دانید بهمین خاطر از خداوند متعال طلب بخشش گناهانشان را کردند و شما هم برای ایشان طلب بخشش کنید ای رسول خدا ﷺ.

پیامبر ﷺ فرمودند: پروردگارا انصار و پسران و پسران پسران انصار را ببخش و بیامرز. ای طائفه انصار نمی‌خواهید دیگران از این جنگ با دست پر بازگردند ولی شما در حالیکه رسول خدا ﷺ همراه شماست باز گردید؟ گفتند: بله خوشحال و راضی هستیم. حضرت فرمود: اکنون انصار خانواده من و محرمان راز منند و اگر همه مردم در بیابان از راه صاف و هموار بروند و انصار از میان دره کوهها، من همراه انصار خواهم رفت، خداوند انصار را بیامرز.

رسول خدا ﷺ عباس بن مرداس را چهار شتر عطا کردند ولی او ناراحت شد و این اشعار را سرود:
ایا سهم من و سهم عبید را ما بین سهم عبیده و افرع قرار می‌دهی، در حالیکه قلعه پدر عبینه و افرع هیچ گاه از قلعه پدر من مقدم نبوده است و من از هیچ کدام آنها کمتر نیستم و هرکس را امروز خوار کنی عزت نخواهد یافت.

سخنان او به پیامبر ﷺ رسید و او را خواست و به او فرمود: این اشعار را که اتجعل بهنبی و نهب العبید بین الاقرع و عبینه را تو گفته‌ای؟ ابوبکر در جلسه حاضر بود به پیامبر ﷺ عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد شما شاعر نیستید، حضرت فرمود: مگر او چه گفته است؟^(۱)

ابوبکر گفت: گفته «اتجعل بهنبی و نهب العبید بین عبینه و الاقرع»

پیامبر ﷺ به امیرمؤمنان ﷺ فرمودند: ای علی برخیز و زبانت را قطع کن. عباس بن مرداس گفت: قسم به خداوند این کلمات بر من از روز خشم که به دیار ما ریختند سخت‌تر و ناگوارتر بود. علی دست مرا گرفت و برد و اگر می‌دانستم کسی می‌تواند مرا نجات دهد به او متوسل می‌شدم، پس به علی گفتم: تو زبان مرا خواهی بریدی؟ گفت: من آنچه مأموریت دارم را انجام می‌دهم.

عباس بن مرداس گفت: رفتیم تا به اصطبل شتران رسیدیم، حضرت به من فرمود: چهار تا صد

۱- پیامبر ﷺ در گفتار هم معصوم است و به نظر می‌رسد به دلیل اینکه خواندن سرود و شعر با شأن پیامبر ﷺ سازگار نیست پیامبر ﷺ شعر را جابجا خوانده است.

قَالَ: قُلْتُ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مَا أَكْرَمَكُمُ وَأَخْلَصَكُمُ وَأَعْلَمَكُمُ! قَالَ: فَقَالَ: إِنَّ سَوْلاً لِّلَّهِ ﷺ أَعْطَاكَ أَرْبَعاً وَجَعَلَكَ مَعَ الْمُهَاجِرِينَ، فَإِنْ شِئْتَ فَخُذْهَا وَإِنْ شِئْتَ فَخُذِ الْمَائَةَ وَكُنْ مَعَ أَهْلِ الْمَائَةِ، قَالَ: قُلْتُ: أَيْسَرُ عَلَيَّ، قَالَ: فَإِنِّي آمِرُكَ أَنْ تَأْخُذَ مَا أَعْطَاكَ وَتَرْضَى، قُلْتُ: فَإِنِّي أَفْعَلُ.

فصل

وَمَا قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ غَنَائِمَ حَنْزِبٍ أَقْبَلَ رَجُلٌ طَوَالَ أَدَمٍ أَخَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ أَثَرَ السُّجُودِ فَسَلَّمَ، وَلَمْ يَخْصُصْ النَّبِيُّ ﷺ ثُمَّ قَالَ: قَدْ رَأَيْتُكَ وَمَا صَنَعْتَ فِي هَذِهِ الْغَنَائِمِ. قَالَ: «رَكِبْتُ رَأَيْتُ؟» قَالَ: لَمْ أَرَكَ عَدَلْتَ. فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: «وَبَيْتُكَ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ يَكُونُ؟» فَقَالَ الْمُسْلِمُونَ: أَلَا تَقْتُلُهُ؟ قَالَ: «دَعُوهُ فَإِنَّهُ سَيَكُونُ لَهُ أَنْبَاعٌ يَمُرُّونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمُرُّ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، يَقْتُلُهُمُ اللَّهُ عَلَى يَدِ أَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِي»، فَقَتَلَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَيَمَنَ قَتَلَ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ مِنَ الْخَوَارِجِ.

فصل

فَانْظُرِ الْآنَ إِلَى مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي هَذِهِ الْقِرَاءَةِ وَتَأَمَّلْهَا وَفَكِّرْ فِي مَعَانِيهَا فَحِجْهِهِ ﷺ قَدْ تَوَلَّى كُلَّ فَضْلٍ كَانَ فِيهَا وَاخْتَصَّ مِنْ ذَلِكَ بِمَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْأُمَّةِ. وَذَلِكَ أَنَّهُ ﷺ ثَبَتَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ عِنْدَ انْهْزَامِ كَأَفَّةِ النَّاسِ إِلَّا النَّفَرِ الَّذِينَ كَانَ ثُبُوتُهُمْ بِثُبُوتِهِ ﷺ، وَذَلِكَ أَنَّا قَدْ أَحْطَيْنَا عَلِماً بِتَقْدِيمِهِ ﷺ فِي الشُّجَاعَةِ وَالْبَاسِ وَالصَّبْرِ وَالنُّجْدَةِ عَلَى الْعَبَّاسِ، وَالْفَضْلِ ابْنِهِ وَأَبِي سُفْيَانَ بْنِ الْحَارِثِ وَالتَّغْرِ الْبَاقِينَ، لِظُهُورِ أَمْرِهِ فِي الْمَقَامَاتِ الَّتِي لَمْ يَحْضُرْهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ وَاسْتَهَانَ خَبْرُهُ فِي مُنَازَلَةِ الْأَقْرَانِ وَقَتْلِ الْأَبْطَالِ، وَلَمْ يُعْرِفْ لِأَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ مَقَامٌ مِنْ مَقَامَاتِهِ.

شتر را انتخاب کن. من خجالت کشیده و گفتم: پدر و مادرم فدایتان باد چقدر کریم و بردبار و دانا هستید، حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ به تو چهار شتر عطا کرد و ترا جزء مهاجرین قرار داد، اگر می خواهی همان چهار شتر را بردار و اگر می خواهی صد شتر را انتخاب کن و جزء قریش مکه باش که صد شتر گرفتند، گفتم مرا راهنمایی کن: فرمود چهار شتر را که رسول خدا ﷺ به تو عطا کرد را انتخاب کن و به آنها راضی باش. گفتم: همین کار را انجام می دهم.

فصل سی و نهم

هنگامی که رسول خدا ﷺ غنایم جنگ حنین را تقسیم می کرد، مردی که دارای قدی بلند و صورتی گندمگون و پستی خمیده بود و در پیشانی اش اثر سجده دیده می شد در میان جمع پیامبر ﷺ و یارانش وارد شد و به جمع سلام کرد و به طور خصوصی به پیامبر ﷺ احترام نکرد، خطاب به پیامبر ﷺ گفت: من از اینکه شما چگونه غنایم را بین یاران تقسیم کردید اطلاع کافی دارم! پیامبر ﷺ در جواب وی گفت: نظرت در مورد این گونه تقسیم کردن من چیست؟ مرد جواب داد: فکر نمی کنم غنایم را عادلانه تقسیم کرده باشید! با شنیدن این سخن رسول خدا ﷺ ناراحت شدند و فرمودند: وای بر تو! اگر من عادل نباشم، پس به نظر تو عادل کیست؟ و چه کسی سزاوار است که به عدالت رفتار کند؟ مسلمین که این رفتار را از آن مرد دیدند از پیامبر ﷺ اجازه خواستند تا او را بکشند، پیامبر ﷺ اجازه ندادند و فرمودند: او را رها کنید که به زودی پیروانی پیدا خواهد کرد که او و پیروانش مانند تیری که به سرعت از کمان خارج می شود از دین خدا خارج می شوند، و بعد از من آنها را خدا به دست بهترین و محبوبترین مردم ناپود می سازد. بعد از مدتی همانطور که پیامبر ﷺ فرموده بودند آن مرد و پیروانش در جنگ نهروان که علی علیه السلام با خوارج می جنگیدند به دست آن حضرت کشته شدند.

فصل چهارم

اکنون وقت آن است که به مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این پیکار دقت کنی و توجه کن که حضرت امیر علیه السلام در این پیکار دارای تمامی فضایل بودمانند و ویژگی هایی را دارا می باشند که هیچ فردی از امت رسول خدا ﷺ شریک حضرت در آن ویژگیها نیستند، زیرا در آن روز همه مسلمانان دست از یاری پیامبر ﷺ کشیدند و فرار کردند تنها حضرت علی علیه السلام بود که در راه پیامبر ﷺ جان فشانی کرد، و بخاطر پیروی حضرت علی علیه السلام بود که عدمای دیگر هم استقامت کردند و فرار نکردند. و دیگر آنکه ما کاملاً و دقیقاً اثبات کردیم که علی در دلاوری و جنگجویی مقدم و برتر بر عباس و پسرش فضل و ابوسفیان، پسر حارث و چند نفر دیگر که در جنگ باقی مانده بودند می باشند، زیرا که آن حضرت به درجه ای از مقامات رسیده بود که هیچکس از آن افراد بدان درجه نرسیده و از طرفی شهرت حضرت در مقابله با جنگجویان زبان زد خاص و عام بوده و هیچ یک از آن افراد حتی یک

وَلَا قَتِيلٌ غَزَى إِلَيْهِمْ بِالذِّكْرِ، فَعَلِمَ بِذَلِكَ أَنَّ ثُبُوتَهُمْ كَانَ بِهِ ﷺ، وَلَوْ لَأَهْكَاتِ الْجِنَايَةِ عَلَى الدِّينِ لَانْتِفَافِي
وَأَنَّ بِمَقَامِهِ ذَلِكَ الْمَقَامَ وَصَبْرَهُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ كَانَ رُجُوعُ الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْحَرْبِ وَتَشْجُعُهُمْ فِي لِقَاءِ الْعَدُوِّ.
ثُمَّ كَانَ مِنْ قَتْلِهِ أَبَا جَرُولَ مُتَقَدِّمَ الْمُشْرِكِينَ مَا كَانَ هُوَ السَّبَبُ فِي هَزِيمَةِ الْقَوْمِ وَظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ، وَكَانَ مِنْ
قَتْلِهِ ﷺ الْأَرْبَعِينَ الَّذِينَ تَوَلَّى قَتْلَهُمُ الْوَهْنُ عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَسَبَبُ خِذْلَانِهِمْ وَهَلْعِهِمْ وَظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ
وَكَانَ مِنْ بَلِيَّةِ الْمُتَقَدِّمِ عَلَيْهِ فِي مَقَامِ الْخِلَافَةِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ عَانَ الْمُسْلِمِينَ بِإِعْجَابِهِ بِالْكَثْرَةِ،
فَكَانَتْ هَزِيمَتُهُمْ بِسَبَبِ ذَلِكَ أَوْ كَانَ أَحَدُ أَشْيَائِهَا. ثُمَّ كَانَ مِنْ ضَاجِحِهِ فِي قَتْلِ الْأَسَارِيِّ مِنَ الْقَوْمِ وَقَدْ نَهَى
النَّبِيُّ ﷺ عَنْ قَتْلِهِمْ مَا ارْتَكَبَ بِهِ عَظِيمَ الْخِلَافِ لِلَّهِ تَعَالَى وَلِرَسُولِهِ حَقٌّ أَعْضَبُهُ ذَلِكَ وَآسَفُهُ فَأَتَكَرَّهُ
وَأَكْبَرَهُ.

وَكَانَ مِنْ صَلَاحِ أَمْرِ الْأَنْصَارِ بِمَقُوتِيهِ لِلنَّبِيِّ ﷺ فِي جَمْعِهِمْ وَخِطَابِهِمْ مَا قَوَّى بِهِ الدِّينَ وَزَالَ بِهِ الْخَوْفُ مِنْ
النَّبِيَّةِ الَّتِي أَظَلَّتِ الْقَوْمُ بِسَبَبِ الْقِسْمَةِ، فَسَاهَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي فَضْلِ ذَلِكَ وَشَرَكَهُ فِيهِ دُونَ مَنْ سِوَاهُ،
وَتَوَلَّى مِنْ أَمْرِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُرْدَاسٍ مَا كَانَ سَبَبَ اسْتِقْرَارِ الْإِيمَانِ فِي قَلْبِهِ، وَزَوَالَ الرَّيْبِ فِي الدِّينِ مِنْ نَفْسِهِ
وَالِاتِّقْيَادِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الطَّاعَةِ لِأَمْرِهِ وَالرِّضَا بِحُكْمِهِ. ثُمَّ جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْحُكْمَ عَلَى الْمَعْتَرِضِ
فِي قَضَائِهِ عَلَمًا عَلَى حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي فِعَالِهِ وَصَوَابِهِ فِي حُرُوبِهِ وَنَيْبَةٍ عَلَى وَجُوبِ طَاعَتِهِ وَحَظَرٍ
مَحْصِيَّتِهِ وَأَنَّ الْحَقَّ فِي حَيْزِهِ وَجَنْبَتِهِ، وَشَهِدَ لَهُ بِأَنَّهُ خَيْرُ الْخَلِيقَةِ، وَهَذَا يُبَيِّنُ مَا كَانَ مِنْ خُصُومِهِ الْغَاصِبِينَ
لِمَقَامِهِ مِنَ الْفِعَالِ، وَيُضَادُّ مَا كَانُوا عَلَيْهِ مِنَ الْأَعْمَالِ، وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الْفَضْلِ إِلَى النُّقْصِ الَّذِي يُوبِقُ صَاحِبَهُ
أَوْ يَكَادُّ، فَضْلًا عَلَى شُمُوهِ عَلَى أَعْمَالِ الْمُخْلِصِينَ فِي تِلْكَ الْغَزَاةِ، وَقُرْبِهِمْ بِالْجِهَادِ الَّذِي تَوَلَّوهُ، فَبَانُوا بِهِ بِمَنْ
ذَكَرْنَاهُ بِالتَّصْصِيرِ الَّذِي وَصَفْنَاهُ.

فصل

وَلَمَّا فَضَّ اللَّهُ تَعَالَى جَمْعَ الْمُشْرِكِينَ بِمَحْنٍ تَفَرَّقُوا فِرْقَتَيْنِ فَأَخَذَتِ الْأَعْرَابُ وَمَنْ تَبِعَهُمْ إِلَى أَوْطَاسٍ
وَأَخَذَتْ تَقِيفٌ وَمَنْ تَبِعَهَا إِلَى الطَّائِفِ، فَبَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ أَبَا عَامِرَ الْأَشْعَرِيَّ

مقام از مقامات آن حضرت را کسب نکردند و کسانی را هم که آن افراد به قتل رساندند شخصیت‌های مهمی نبودند پس نتیجه می‌گیریم، آنهایی که با پیامبر ﷺ در جنگ باقی مانده بودند و فرار نکرده بودند با پشت گرمی حضرت علی علیه السلام بوده به گونه‌ای که اگر آن حضرت در جنگ حضور نداشتند خسارتی بر اسلام وارد می‌شد که قابل جبران نبوده و ایستادگی آن حضرت همراه پیامبر ﷺ بود که باعث شد مسلمانانی که از جنگ فرار کرده بودند دوباره برگردند و با دشمن بجنگند.

و از عوامل دیگر پیروزی مسلمین کشته شدن ابوجرول بود که وی سرکرده مشرکان محسوب می‌شد و دلیل دیگر کشته شدن ۴۰ نفر مشرک به دست علی علیه السلام بود که باعث شد ارکان شرک متزلزل شود و در نتیجه منجر به ذلت و وحشت آنان گردد. علت شکست مسلمانان و درگیری که پیش از جنگ بدان دچار شدند چشم زخمی بود، که ابوبکر به لشکر انبوه، مسلمانان زده بود و پس از آن کشتن اسیران بود که به فرمان عمر اتفاق افتاد، با اینکه پیامبر ﷺ مسلمانان را از قتل آنان نهی کرده بود و عمر با این کارش مخالفت بزرگی با خدا و رسولش نمود به طوریکه رسول خدا ﷺ را سخت ناراحت کرده و از این کار متأسف و متأثر شدند و آن را کاری نابخشودنی شمردند.

و چنانچه اشاره شد آنچه کار انصار را اصلاح نموده و سروسامان داده کمک حضرت علی علیه السلام به پیامبر اکرم ﷺ بود که توانست آنها را دوباره گرد آورد تا رسول خدا ﷺ بتواند طوری با آنها صحبت کند که تقویت دینی شوند و مشکلی که بر اثر تقسیم غنائم جنگ حنین پیش آمده بود برطرف گردد. خلاصه اینکه تنها علی علیه السلام بود که در این فضیلت با پیامبر اکرم ﷺ شریک بوده و دیگران بهرمانی از این فضیلت نداشتند و فضیلت دیگر طریقه برخورد و رفتار او با عباس ابن مرداس بود که توانست رشته ایمان را در دل او برقرار سازد و شک و شبهه را از دل او برطرف کند به طوری که تابع رسول خدا ﷺ گردیده و به حکم او تن در داد و پاسخی که در پرسش شخص خارجی بیان شد بیانگر آن است که اعمال علی علیه السلام و همچنین جنگهایی که می‌کرده مطابق با خواست خدا بوده و کسی حق مخالفت با او را ندارد. همیشه حق با او بوده و این حق است که گواهی می‌دهد که علی علیه السلام بهترین خلق خداست و تمامی این فضایل که ذکر شد مابین با رفتار مردمی است که حق او را غصب کردند و نقطه مقابل رفتار آنهاست، چرا که رفتار آنها نه اینکه باعث برتری باشد بلکه سبب سرشکستگی آنهاست و هیچگاه به پای اعمال کسانی که مخلصانه برای رضای خدا می‌جنگیدند نمی‌رسد و با این اوصاف روشن می‌شود که همه آنها مقصرند.

فصل چهل و یکم

پس از پیکار حنین

پس از آنکه خداوند متعال گروه مشرکان را بدست مسلمین شکست داد به دو دسته تقسیم شدند:

- ۱- اعراب و پیروانشان، به اوطاس که جزیی از سرزمین هوازن بود رفته
- ۲- ثقیف و پیروانش هم به طائف رهسپار شدند. در این هنگام رسول خدا ﷺ ابوعامراشعری را

إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري، وبعث أباسفيان صخر بن حرب إلى الطائف، فأما أبو عامر فإنه تقدم بالراية وقاتل حتى قتل، فقال المسلمون لأبي موسى: أنت ابن عم الأمير وقد قتل، فخذ الراية حتى نقابل دونها فأخذها أبو موسى فقاتل المسلمون حتى فتح الله عليهم.

وأما أبوسفيان فإنه لقيته تقيف فضربوه على وجهه فانهزم ورجع إلى النبي ﷺ فقال: بعثني مع قوم لا يرفع بهم الدلاء من هذيل والأعراب لما أغتوا عني شيئاً، فسكت النبي ﷺ عنه. ثم سار بنفسه إلى الطائف فحاصره أياماً ثم أنفذ أمير المؤمنين ﷺ في خيل وأمره أن يطأ ما وجد ويكسر كل صنم وجد ففرج حتى لقيته خيل خنعم في جمع كثير فبرز له رجل من القوم يقال له شهاب في غبش الصبح فقال: هل من مبارز؟ فقال أمير المؤمنين ﷺ: من له؟ فلم يعم إليه أحد، فقام إليه أمير المؤمنين ﷺ، فوثب أبو العاص بن الربيع زوج بنت النبي ﷺ فقال: تكفاه أيها الأمير فقال: لأولكن إن قُلت فانت على الناس فبرز إليه أمير المؤمنين ﷺ وهو يقول:

إِنْ عَلَى كُلِّ رَنْسٍ حَقًّا أَنْ يُرَوِّى الصَّعْدَةَ أَوْ تُدَقَّا

ثم ضربته فقتله ومضى في تلك الحيل حتى كسر الأصنام وعاد إلى رسول الله ﷺ وهو محاصر لأهل الطائف، فلما رآه النبي ﷺ كبر للفتح وأخذ بيده فخلا به وتاجاه طويلاً.

فروى عبد الرحمن بن سبابة، والأجلع جميعاً، عن أبي الزبير عن جابر بن عبد الله الأنصاري: أن رسول الله ﷺ لما خلا بعلي بن أبي طالب ﷺ يوم الطائف أتاه عمر بن الخطاب فقال: أتتاجبه دوننا ونخلويه دوننا؟ فقال: «يا عمر ما أنا إئتجيتة بل الله إئتجاه»، قال: فأعرض عمر وهو يقول: هذا كما قلت لنا قبل الحديبية: (لندخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمين) فلم ندخله وصددنا عنه،

همراه عده‌ای که ابوموسی یکی از آنان بود به اوطاس فرستاد و ابوسفیان صخرابن حرب را به طرف طایف رهسپار کرد.

ابوعامر طبق دستوری که از پیامبر ﷺ گرفته بود پرچم را به دست گرفته و به عزم سرکوبی دشمن حرکت کرد و آنقدر با آنان جنگید تا سرانجام کشته شد پس از کشته شدن او مسلمانان از ابوموسی که پسر عموی او بود درخواست کردند تا او پرچم نبرد را بدست بگیرد و با دشمن نبرد کند او پرچم اسلام را به دست گرفت و آنقدر جنگید تا پیروز شد. اما ابوسفیان که برای سرکوبی ثقیف حرکت کرده بود با آنان مواجه شد آنها ضربه‌ای به صورت ابوسفیان زدند که باعث شد، خدمت پیغمبر برگردد او به پیامبر ﷺ عرض کرد ای رسول خدا ﷺ مرا همراه با مردمی به جنگ با ثقیف فرستادی که توانایی انجام هیچ کاری را ندارند و در این جنگ با من همکاری ننموده‌اند، در جواب ابوسفیان پیامبر اکرم ﷺ پاسخی نفرمودند.

بعد از این ماجرا خود پیامبر اکرم ﷺ به طرف طائف حرکت کرد و چند روزی آنها را محاصره نموده و در نهایت حضرت علی علیه السلام را با عده‌ای مأمور به نبرد کرده و به علی علیه السلام دستور دادند که تمام بتها را بشکنند و هر چه در لشکرگاه دشمن برخلاف آئین اسلام دیدند نابود سازند.

طبق دستور پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی علیه السلام به طرف دشمن حرکت کرده و با لشکر خنعم که عده بسیاری بودند برخورد نمودند هنگامیکه هوا تازه روشن شده بود مردی به نام شهاب به میدان آمده و مبارز می‌طلبید، علی علیه السلام فرمودند چه کسی با این مرد مبارزه می‌کند اما کسی پاسخ حضرت را از جمع نداد حضرت علی علیه السلام خود آماده مبارزه شد تا با شهاب پیکار کند در این هنگام ابوالعاص ابن ربیع که داماد پیامبر ﷺ بود به حضور حضرت علی علیه السلام آمد و عرض کرد اجازه بدهید تا من با او مبارزه نمایم و کار او را تمام کنم، حضرت فرمودند: اما اگر من در این نبرد کشته شدم تو به جای من امیر این لشکر باش علی علیه السلام عازم میدان مبارزه شد در حالی که اینگونه رجز می‌خواند: «همانا بر هر سپهداری لازم است که نیزه خود را از خون دشمنان سیراب سازد و یا اینکه نیزه بشکند» سپس ضربتی بر سر شهاب وارد کرد و او را کشت و سپس وارد لشکرگاه دشمن شد و تمام بتها را شکست. بعد از انجام مأموریت حضور رسول خدا ﷺ که مشغول محاصره طائفی‌ها بود برگشت، هنگامی که رسول خدا ﷺ پیروزی علی علیه السلام را دید تکبیر گفتند و دست علی علیه السلام را گرفته به خلوتی رفتند و مدتی طولانی با هم به گفتگو پرداختند. و جناب جابر بن عبدالله انصاری گفته‌اند: در روز طائف هنگامیکه رسول خدا ﷺ و حضرت امیر ﷺ در خلوت با هم گفتگو می‌نمودند، عمر بن خطاب پیش پیامبر ﷺ آمده و به ایشان عرض می‌کند: ای رسول خدا ﷺ آیا با نبودن ما، با علی علیه السلام خلوت می‌کنی و با ایشان رازهایتان را می‌گوئید؟ حضرت در جواب فرمودند: نه تنها من، بلکه خدا هم تمام اسرار خود را به او می‌گوید، عمر از سخن پیامبر ﷺ ناراحت شده و با حالت تمسخر گفت: این سخن امروز شما مانند آن سخن است که در روز حدیبیه فرمودید: «اگر خدا بخواهد، با ایمنی و سلامت وارد مسجدالحرام خواهید شد» با اینکه گفتید وارد مسجدالحرام خواهیم شد ولی ما وارد آنجا نشدیم لابد

فَنَادَاهُ النَّبِيُّ ﷺ: «لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنَّكُمْ تَدْخُلُونَهُ فِي ذَلِكَ الْعَامِ»، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ حِصْنِ الطَّائِفِ نَافِعُ بْنُ غِيلَانَ
بِ بْنِ مَعْتَبٍ فِي خَيْلٍ مِنْ ثَقِيفٍ فَلَقِيَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ يَبْتَغِي وَجْهَ قَتْلِهِ، وَانْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ وَلَحِقَ الْقَوْمَ الرَّعْبُ
فَنَزَلَ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَاسْتَلَمُوا وَكَانَ حِصَارُ النَّبِيِّ ﷺ الطَّائِفَ بِضْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا.

فصل

وَهَذِهِ الْغَزَاةُ أَيْضًا مِمَّا خَصَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِيهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِمَا انْفَرَدَ بِهِ مِنْ كَافَّةِ النَّاسِ وَكَانَ الْفَتْحُ فِيهَا
عَلَى يَدِهِ، وَقُتِلَ مَنْ قُتِلَ مِنْ خَنَعَمَ بِهِ دُونَ سِوَاهُ، وَحَصَلَ لَهُ مِنَ الْمُنَاجَاةِ الَّتِي أَضَافَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى اللَّهِ
عَزَّ اسْمُهُ مَا ظَهَرَ بِهِ فَضْلُهُ وَخُصُوصِيَّتُهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا بَانَ بِهِ مِنْ كَافَّةِ الْخَلْقِ، وَكَانَ مِنْ عَدُوِّهِ فِيهَا مَا دُلَّ
عَلَى بَاطِنِهِ وَكَشَفَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ عَنْ حَقِيقَةِ سِرِّهِ وَضَمِيرِهِ، وَفِي ذَلِكَ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ.

فصل

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ تَبُوكَ فَأَرْحَى اللَّهُ عَزَّ اسْمُهُ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ: أَنْ يَسِيرَ إِلَيْهَا بِنَفْسِهِ وَيَسْتَنْفِرَ النَّاسَ لِلْخُرُوجِ مَعَهُ،
وَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ لَا يَحْتَاجُ فِيهَا إِلَى حَرْبٍ وَلَا يُمْنَى بِقِتَالِ عَدُوٍّ وَأَنَّ الْأُمُورَ تُنْقَادُ لَهُ بِغَيْرِ سَيْفٍ، وَتَعْبُدُهُ بِامْتِحَانِ
أَصْحَابِهِ بِالْخُرُوجِ مَعَهُ وَاخْتِبَارِهِمْ لِيَتَمَيَّزُوا بِذَلِكَ وَتُظْهِرَ بِهِ سِرَائِرُهُمْ، فَاسْتَفَرَّهُمُ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى بِلَادِ الرُّومِ
وَقَدْ أَيْتَعَتْ ثِمَارَهُمْ، وَاسْتَدَّ الْقَيْظُ عَلَيْهِمْ فَأَبْطَأَ أَكْثَرُهُمْ عَنْ طَاعَتِهِ رَغْبَةً فِي الْعَاجِلِ وَحِرْصًا عَلَى الْمَعِيشَةِ
وِإِصْلَاحِهَا، وَخَوْفًا مِنْ شِدَّةِ الْقَيْظِ وَبُعْدِ الْمَسَافَةِ وَلِقَاءِ الْعَدُوِّ ثُمَّ نَهَضَ بَعْضُهُمْ عَلَى اسْتِثْقَالِ لِسُلُحِهِمْ
وَتَخَلَّفَ آخَرُونَ.

وَلَمَّا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْخُرُوجَ اسْتَخْلَفَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَزَوَاجِهِ وَمُهَاجِرِهِ وَ
قَالَ لَهُ: «يَا عَلِيُّ إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِي أَوْ بِكَ»،

حرف امروز شما در مورد علی هم آنگونه است، پیامبر ﷺ او را صدا زدند و فرمودند: من که نگفتم امسال وارد مسجدالحرام می‌شوید. در این هنگام مردی به نام نافع ابن غیلان با لشکری از محاصره مسلمین بیرون آمدند، بلافاصله حضرت علی ﷺ در بطن وچ با او نبرد کرد و او را کشت، مشرکان که این صحنه را دیدند فرار کردند و ترسی در دلشان افتاد که باعث شد گروهی خدمت رسول اکرم ﷺ آمده و اسلام آوردند. تقریباً رسول خدا ﷺ به مدت ده روز منطقه طائف را در محاصره خویش قرار داده بودند.

فصل چهل و دوم

این نبرد نیز یکی از کارزارهای اختصاصی امیرمؤمنان ﷺ است که خداوند فضیلت آنرا تنها به آنحضرت اختصاص داده و فتح و پیروزی بدست پر توان ایشان صورت گرفته و از بین بردن دشمنان اسلام از طائفه خثعم نیز بدست حضرت انجام شده است و نجوای حضرت با پیامبر اکرم ﷺ که رسول الله ﷺ آنرا به دستور خداوند متعال معرفی نمود جایگاه امیرمؤمنان را که برای احدی دست یافتنی نیست، نزد حضرت حق آشکار می‌نماید.

در این واقعه باطن و درون دشمنان ولایت نیز به خواست خداوند آشکار شد و این واقعه عبرتی برای اهل خرد و اندیشه است.

فصل چهل و سوم

جنگ تبوک

پس از جریان طائف، نبرد تبوک اتفاق افتاد، و خداوند متعال به رسول خود وحی کرد که خود ایشان در این نبرد حضور داشته باشند و مردم را به همراهی با خود دعوت نمایند. خداوند به رسول اکرم ﷺ اعلام فرمودند که در این غزوه احتیاج به جنگ نخواهد بود و هیچ گونه درگیری با دشمن و کشتاری رخ نمی‌دهد و تمام کارها بدون جنگ و به کارگیری اسلحه سامان می‌یابد و پیامبر ﷺ مردم را فقط به خاطر آزمایش، دعوت به جنگ نمودند، تا بدین وسیله افراد مطیع از سرکش شناخته شوند و باطن آنان هویدا گردد. پس فوراً رسول خدا ﷺ مردم را به نبرد با اهل سرزمین روم دعوت کرد که این دعوت بر حسب اتفاق مصادف با زمانی بود که میوه‌های باغ مردم رسیده و هوا هم بسیار گرم بود. در نتیجه بسیاری از مسلمانان از پذیرش فرمان پیامبر اکرم ﷺ، خودداری کردند زیرا می‌دانستند که به زودی باید میوه‌ها را بچینند و صرف در هزینه زندگی کنند.

و از آن طرف هم شدت گرما، دوری راه و درگیری با دشمن آنان را به سختی ترسانده بود، اما در عین حال برخی از مسلمانان آماده نبرد شدند و عده‌ای هم تخلف کردند.

هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ به قصد جنگ حرکت کرد، علی ﷺ را در میان خانواده و اهل و عیال، جانشین خویش قرار داد و فرمودند: ای علی به غیر از من و تو کس دیگری قادر نیست امور شهر را

وَذَلِكَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِمَ مِنْ خُبَرِ نَبَاتِ الْأَعْرَابِ وَكَثِيرٍ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَمَنْ حَوْلَهَا مِنْ غَزَاهُمْ وَسَفَكَ دِمَاءَهُمْ، فَاشْتَفَى أَنْ يَطْلُبُوا الْمَدِينَةَ عِنْدَ نَأْيِهِ عَنْهَا وَحُصُولِهِ بِبِلَادِ الرُّومِ أَوْ نَحْوَهَا، فَقَالَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ لَمْ يَوْمَنْ مِنْ مَعْرِتِهِمْ وَإِبْقَاعِ الْفَسَادِ فِي دَارِ هِجْرَتِهِ وَالتَّخَطُّطِ إِلَى مَا يَشِينُ أَهْلَهُ وَتُخَلِّفُهُ، وَ عَلِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ لَا يَقُومُ مَقَامَهُ فِي إِرْهَابِ الْعَدُوِّ وَحِرَاسَةِ دَارِ الْهِجْرَةِ وَحِيَاطَةِ مَنْ فِيهَا إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَخْلَفَهُ اسْتَخْلَافًا ظَاهِرًا وَتَصَّ عَلَىهِ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ نَصًّا جَلِيًّا.

وَذَلِكَ فِيمَا تَظَاهَرَتْ بِهِ الرِّوَايَةُ: أَنَّ أَهْلَ النِّقَاقِ لَمَّا عَلِمُوا بِاسْتَخْلَافِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْمَدِينَةِ حَسَدُوهُ لَذَلِكَ، وَ عَظَّمُوا عَلَيْهِمْ مَقَامَهُ فِيهَا بَعْدَ خُرُوجِهِ، وَعَلَّمُوا أَنَّهَا تَتَحَرَّسُ بِهِ، وَلَا يَكُونُ لِلْعَدُوِّ فِيهَا مَطْمَئِنٌّ فَسَاءَ لَهُمْ ذَلِكَ وَكَثَاثُوا يَوْمُئِذٍ خُرُوجَهُ مَعَهُ لَمَّا يَرْجُوْنَهُ مِنْ وَقُوعِ الْفَسَادِ وَالِاخْتِلَاطِ عِنْدَ نَأْيِ النَّبِيِّ ﷺ عَنِ الْمَدِينَةِ، وَخَلَوْهَا مِنْ مَرْهُوبٍ يَخُوفُ بِمَحْرُسِهَا، وَغِبْطُوهُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الرَّفَاهِيَةِ وَالِدُّعَةِ بِمَقَامِهِ فِي أَهْلِهِ، وَتَكَلَّفُوا مَنْ خَرَجَ مِنْهُمْ الْمَشَاقَّ بِالسُّفَرِ وَالْمَخْطَرِ، فَأَرْجَفُوا بِهِ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالُوا: لَمْ يَسْتَخْلِفْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِكْرَامًا لَهُ وَاجْتِلَالًا وَ مَوَدَّةً، وَإِنَّمَا خَلَّفَهُ اسْتِغْلَالًا لَهُ، فَهَيْتُوهُ بِهَذَا الْإِرْجَافِ كَبِهَتْ قَرِيشٌ لِلنَّبِيِّ ﷺ بِالْجَنَّةِ نَارًا، وَبِالشَّعْرِ أُخْرَى وَبِالشَّعْرِ مَرَّةً وَبِالْكِهَانَةِ أُخْرَى، وَهُمْ يَعْلَمُونَ ضِدَّ ذَلِكَ وَنَقِيضَهُ، كَمَا عَلِمَ الْمُنَافِقُونَ ضِدَّ مَا أَرْجَفُوا بِهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَخِلَافَهُ، وَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ أَخْصَّ النَّاسِ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ وَأَسْعَدَهُمْ عِنْدَهُ وَأَعْظَاهُمْ عِنْدَهُ، وَأَفْضَلَهُمْ لَدَيْهِ.

فَلَمَّا بَلَغَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِزْجَافَ الْمُنَافِقِينَ بِهِ أَرَادَ تَكْذِيبَهُمْ وَإِظْهَارَ قُضِيَّتِهِمْ، فَلَدَحَقَ بِالنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ إِنَّمَا خَلَفْتَنِي اسْتِغْلَالًا وَمَقْتًا؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «إِزْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِي أَوْ بِكَ فَإِنَّتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ وَدَارِ هِجْرَتِي وَقَوْمِي، أَمَا تُرَضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».

اداره کند زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از نیت‌های فاسد اعراب و بسیاری از مردم مکه و اطراف آن که با آنها نبرد کرده و به سختی آنان را شکست داده و خون آنان را ریخته بود باخبر بود و می‌ترسید هنگامی که از شهر دور شود و به طرف روم حرکت نماید کسی نباشد که بتواند به خوبی مسئولیتها و کارهای او را انجام دهد، آنها شورش کنند و شهر مدینه را تصرف نمایند و در سرزمین هجرت، فساد و مردم را به زحمت و دردسر بیندازند و به غیراز علی علیه السلام کس دیگری نمی‌توانست به طوریکه باید و شاید دشمن را بترساند و از دارالهجرت و متصرفات آن نگهداری نماید به همین دلیل بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را در اینجا به خلافت ظاهری پس از خود معرفی کرد و آشکارا او را بعد از خود به منصب امامت برگزید.

و در روایت وارد شده است هنگامی که منافقان باخبر شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده تا در مدینه سمت خلافت او را داشته باشد، بر علی علیه السلام حسادت ورزیدند و پذیرش این کار برای آنها بسیار سخت بود، و منافقین بخوبی می‌دانستند که علی علیه السلام از عهده حفظ شهر بر می‌آیند و دشمن نمی‌تواند دست طمع به سوی مدینه دراز کند، به همین دلیل ناراحت شدند و می‌خواستند برای آن که هر چه بهتر و بیشتر به اهداف پلیدشان برسند، علی علیه السلام همراه پیامبر صلی الله علیه و آله عازم نبرد شوند و آنان در غیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهر مدینه دست بیاوند و آن را بدون هیچ گونه ترسی تصرف کنند.

و ضمناً آنان از این که علی علیه السلام با کمال آسایش و راحتی در خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باقی مانده و عده‌ای دیگر به ناراحتی سفر، گرفتار شده حسادت می‌برده و می‌خواستند به هر ترتیبی که شده از اعتبار حضرت علی علیه السلام کم کنند، لذا گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به خاطر بزرگداشت و اکرام و دوستی جانشین خود قرار نداده بلکه کندی و تأخیر علی علیه السلام باعث شده تا پیامبر صلی الله علیه و آله او را در مدینه جانشین خود قرار دهد. اما چنانچه همه می‌دانند اینگونه دروغها را فقط برای لکه‌دار کردن آبروی علی علیه السلام می‌گفتند همانطور که قریش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را گاهی دیوانه، گاهی شاعر و زمانی ساحر و کاهن لقب می‌دادند با اینکه خود به درستی می‌دانستند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ یک از این اوصاف را نداشتند و در اینجا هم منافقین با خبر بودند که اینگونه دروغها مناسب با شخصیت علی علیه السلام نبوده و تمامی نسبت‌های آنها نارواست، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از همه مردم به علی علیه السلام نزدیکتر و او محبوبترین افراد در نظر حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشند و افضل مردم در نزد آنحضرت می‌باشد.

هنگامی که علی علیه السلام از سخن‌های نادرست منافقین با خبر شد و در صدد رسوا کردن آنان بر آمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند و عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقان خیال می‌کنند دلیل اینکه شما مرا در مدینه جانشین خود قرار دادید عدم فرمانبرداری من و کندی من بوده.

رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: ای برادر من به سرکار خود برو و به محل خویش برگرد که جز من یا تو کس دیگری نمی‌تواند امور مدینه را عهده دار شود، یا علی تو در میان اهل بیت من در دارالهجرت، و نزدیکان من جانشین منی، آیا نمی‌خواهی نسبت تو به من مثل نسبت هارون به موسی باشد البته با این تفاوت که من خاتم پیغمبران هستم و پیغمبری دیگر بعد از من نمی‌آید. این

فَتَضَمَّنَ هَذَا الْقَوْلُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَصُّهُ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَإِبَانَتِهِ مِنَ الْكَافَّةِ بِالْخِلَافَةِ، وَدَلٌّ بِهِ عَلَى فَضْلِ
لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ سِوَاهُ، وَأَوْجَبَ لَهُ بِهِ ﷺ جَمِيعَ مَنَازِلِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا مَا خَصَّهُ الْعُرْفُ مِنَ الْأَخْوَةِ،
وَاسْتِثْنَاءَهُ هُوَ ﷺ مِنَ النَّبُوَّةِ. أَلَا تَرَى أَنَّهُ ﷺ جَعَلَ لَهُ كَافَّةَ مَنَازِلِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا الْمَسْتَحْتِ مِنْهَا لِقْطاً
أَوْ عَقْلاً، وَقَدْ عَلِمَ كُلُّ مَنْ تَأَمَّلَ مَعَانِيَ الْقُرْآنِ وَتَصَفَّحَ الرِّوَايَاتِ وَالْأَخْبَارَ أَنَّ هَارُونَ ﷺ كَانَ أَخَا مُوسَى
لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ، وَشَرِيفَهُ فِي أَمْرِهِ، وَوَزِيرَهُ عَلَى نُبُوَّتِهِ، وَتَبْلِيغِهِ رِسَالَاتِ رَبِّهِ وَأَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ شَدَّ بِهِ أَرْزَهُ،
وَأَنَّهُ كَانَ خَلِيفَتُهُ عَلَى قَوْمِهِ، وَكَانَ لَهُ مِنَ الْإِمَامَةِ عَلَيْهِمْ وَفَرْضِ الطَّاعَةِ كِامَاتِهِ وَفَرْضِ طَاعَتِهِ، وَأَنَّهُ كَانَ
أَحَبَّ قَوْمِهِ إِلَيْهِ وَأَفْضَلَهُمْ لَدَيْهِ.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَاكِيًا عَنْ مُوسَى ﷺ (رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي) وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي
يَتَّبِعُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا
وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا) فَأَجَابَ اللَّهُ تَعَالَى مَسْأَلَتَهُ وَاعْطَاهُ سُؤْلَهُ فِي ذَلِكَ وَأَمْنِيَّتَهُ حَيْثُ يَقُولُ: (قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا
مُوسَى).

وَقَالَ تَعَالَى حَاكِيًا عَنْ مُوسَى ﷺ: (وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ
الْمُفْسِدِينَ) فَلَمَّا جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيْهِ ﷺ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، أَوْجَبَ لَهُ بِذَلِكَ جَمِيعَ مَا
عَدَّ ذَنَاهُ إِلَّا مَا خَصَّهُ الْعُرْفُ مِنَ الْأَخْوَةِ، وَاسْتِثْنَاءَهُ مِنَ النَّبُوَّةِ لِقْطاً.

وَهَذِهِ فَضِيلَةٌ لَمْ يَشْرِكْ فِيهَا أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَلَا سِوَاهُ فِي مَعْنَاهَا وَلَا قَارِبَهُ فِيهَا عَلَى
حَالٍ، وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّ لِنَبِيِّهِ ﷺ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ حَاجَةً إِلَى الْحَرْبِ وَالْأَنْصَارِ، لَمَّا أَذِنَ لَهُ فِي تَخْلِيفِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَنْهُ حَسَبَ مَا قَدَّمَنا، بَلْ عَلِمَ أَنَّ الْمَصْلَحَةَ فِي اسْتِخْلَافِهِ وَأَنَّ إِقَامَتَهُ فِي دَارِ هِجْرَتِهِ مُقَامَةً
أَفْضَلَ الْأَعْمَالِ، فَدَبَّرَ الْخَلْقَ وَالِدِّينَ بِمَا قَضَاهُ فِي ذَلِكَ وَأَمَضَاهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ وَشَرَحْنَاهُ.

فصل

وَلَمَّا غَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ تَبُوكَ إِلَى الْمَدِينَةِ قَدَّمَ عَلَيْهِ عُمَرُو بْنُ مَعْدِي كَرَبَ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ:
«أَسْلِمَ يَا عُمَرُو يُؤْمِنُكَ اللَّهُ مِنَ الْقَرْعِ الْأَكْبَرِ».

گفتار پیامبر ﷺ نشانگر آن است که رسول خدا ﷺ به امامت علی علیه السلام تصریح کرده‌اند و او را به عنوان خلیفه و جانشین خود از میان تمام مردم برگزیده‌اند و این هم فضیلتی است برای علی علیه السلام که مختص به ایشان می‌باشد، و بدین وسیله تمام مراتب هارون را برای او اثبات می‌کند و فقط برادری عرفی و نبوت از او استثناء می‌شود که پیامبری حضرت علی علیه السلام در لفظ این حدیث و برادری عرفی میان پیامبر و علی علیه السلام توسط عقل استثنا می‌شود.

و آنهایی که معانی قرآن را دقیقاً متوجه‌اند و با روایات و اخبار سروکار دارند بخوبی می‌دانند که هارون برادر پدري و مادري موسی می‌باشد و همچنین شریک در کارهای نبوت و مبلغ رسالات پروردگار بوده، خداوند هارون را پشتیبان موسی و پیشوای بنی اسرائیل قرار داده و لزوم فرمانبرداری از هارون برابر با موسی بوده، و او در نظر حضرت موسی علیه السلام از همه مردم محبوبتر و با فضیلتترین اصحابش بوده است. خداوند متعال از زبان موسی حکایت می‌فرماید: که «پروردگارا به من شرح صبر عطا فرما و سنیه مرا گشاده کن، کار مرا آسان فرما و گره از زبانم بگشا تا گفته مرا بپذیرند و برای من از اهلیم وزیری قرار بده و او هارون برادرم باشد تا بوسیله او پشتم محکم گردد و او را در امور رسالت با من شریک ساز تا دایم به ستایش و سپاس تو پردازیم و تو را بسیار یاد کنیم»^(۱)

پس خداوند متعال به موسی پاسخ مثبت داده و او را به آرزویش رسانید، چنانچه در قرآن می‌فرماید: «ای موسی به آرزوی خود رسیدی»^(۲) و نیز از موسی علیه السلام حکایت می‌فرماید: «موسی به برادرش فرمود تو جانشین من در بین قومم هستی بین آنها را سازش بده و اصلاح کن و از آئین فسادگران پیروی نکن»^(۳)

بنابراین هنگامیکه رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را به منزله هارون قرار می‌دهد لازم می‌شود که تمام خصوصیات هارون را منهای برادر پدري و مادري بودن و نبوت را دارا باشد و این هم از جمله فضائلی است که کس دیگری با علی علیه السلام شریک نمی‌باشد و حتی کسی نزدیک به مقام او هم نیست و چنانچه خدای متعال می‌دانست که رسولش در این جنگ نیاز به درگیری و یار جنگجو دارد هیچ گاه اجازه نمی‌داد علی علیه السلام در مدینه باقی بماند و او را همراه پیامبر ﷺ برای یاری کردنش می‌فرستاد بلکه خداوند متعال می‌دانسته مصلحت در اقامت علی علیه السلام در دارالهجرت می‌باشد که از بهترین کارها به شمار آمده که در نتیجه تدبیر کار خلق و دین آنها را به این صورت امضاء و تأیید کرده است.

فصل چهل و چهارم

اسلام عمرو ابن معدیکرب

هنگامی که رسول خدا ﷺ از پیکار تبوک به مدینه برگشتند عمرو ابن معدیکرب خدمت رسول خدا ﷺ رسید، رسول خدا ﷺ به او فرمودند: ای عمرو اسلام بیاور و مسلمان شو تا خدا تو را از

فَقَالَ: يَا مُحَمَّدٌ ﷺ وَمَا الْقَرْعُ الْكَبِيرُ فَإِنِّي لَا أَفْرَعُ؟ فَقَالَ: يَا عَمْرُو إِنَّهُ لَيْسَ كَمَا تَحْسِبُ وَتَظُنُّ، إِنَّ النَّاسَ يُصَاحُّ بِهِمْ صَنِيعَةٌ وَاحِدَةٌ فَلَا يَبْقَى مَنِيْتُ الْإِنْسِ، وَلَا حَيٌّ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ يُصَاحُّ بِهِمْ صَنِيعَةٌ أُخْرَى فَيُشَرُّ مَنْ مَاتَ، وَيَصْفُونَ جَمِيعًا، وَتَنْشَقُّ السَّمَاءُ، وَتَهْدُ الْأَرْضُ وَتُخْرِجُ الْجِبَالَ هَدًّا، وَتَرْمِي النَّارُ بِمِثْلِ الْجِبَالِ شَرًّا، فَلَا يَبْقَى ذُرٌّ رَوْحٍ إِلَّا انْخَلَعَ قَلْبُهُ وَذَكَرَ ذَنْبَهُ وَشَغِلَ بِنَفْسِهِ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ، فَأَيُّنَ أَنْتَ يَا عَمْرُو؟ قَالَ: إِنِّي أَسْعَى أَمْرًا عَظِيمًا فَأَمَّنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَآمَنَ مَعَهُ مِنْ قَوْمِهِ نَاسٌ وَرَجَعُوا إِلَى قَوْمِهِمْ، ثُمَّ إِنَّ عَمْرُو بْنَ مَعْدِيكَرِبَ نَظَرَ إِلَى أَبِي بَنٍ عَثْعَثَ الْمُخْتَلَعِ فَأَخَذَ بِرَقَبَتِهِ ثُمَّ جَاءَ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: أَعِذْنِي عَلَى هَذَا الْفَاجِرِ الَّذِي قَتَلَ وَالِدِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَهْدِرِ الْإِسْلَامَ مَا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ»، فَأَنْصَرَفَ عَمْرُو مُرْتَدًّا فَأَغَارَ عَلَى قَوْمٍ مِنْ بَنِي الْحَارِثِ بْنِ كَعْبٍ وَمَضَى إِلَى قَوْمِهِ فَاسْتَدْعَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَأَمَرَهُ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَأَنْقَذَهُ إِلَى بَنِي زُبَيْدٍ وَأَرْسَلَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ فِي طَائِفَةٍ مِنَ الْأَعْرَابِ وَأَمَرَهُ أَنْ يَغِيْبَ الْجُعْفَى، فَإِذَا التَّكْيَا فَأَمِيرُ النَّاسِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَسَارَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَاسْتَعْمَلَ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ خَالِدَ بْنَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ وَاسْتَعْمَلَ خَالِدٌ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيَّ، فَأَمَّا جُعْفَى فَإِنَّمَا لَمَّا سَمِعَتْ بِالْجَيْشِ افْتَرَقَتْ فِرْقَتَيْنِ، فَذَهَبَتْ فِرْقَةٌ إِلَى الْيَمَنِ وَانْضَمَّتِ الْفِرْقَةُ الْأُخْرَى إِلَى بَنِي زُبَيْدٍ، فَبَلَغَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَكَتَبَ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ: أَنْ يَفِ حَيْثُ أَذْرَكَكَ رَسُولِي، فَلَمْ يَقِفْ فَكَتَبَ إِلَى خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ: تَعَرَّضْ لَهُ حَتَّى تَحْبِسَهُ، فَأَعْتَرَضَ لَهُ خَالِدٌ حَتَّى حَبَسَهُ وَادْرَكَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَعَنَّقَهُ عَلَى خِلَافِهِ، ثُمَّ سَارَ حَتَّى لَقِيَ بَنِي زُبَيْدٍ بِوَادٍ يُقَالُ لَهُ كُشْرٌ، فَلَمَّا رَأَاهُ بَنُو زُبَيْدٍ قَالُوا لِعَمْرُو: كَيْفَ أَنْتَ يَا أَبَا ثَوْرٍ إِذَا لَقَيْكَ هَذَا الْغَلَامُ الْقُرَشِيُّ، فَأَخَذَ مِنْكَ الْأَنَاوَةَ؟ قَالَ: سَيَعْلَمُ إِنِّي لَتَيْتِي! قَالَ: وَخَرَجَ عَمْرُو فَقَالَ: هَلْ مِنْ مُبَارَاةٍ؟

گرفتاری فردای قیامت نجات دهد، عمرو گفت: ای محمد ترس روز قیامت چیست؟ من از چیزی نمی‌ترسم، پیامبر ﷺ فرمودند: ای عمرو آن طور که تو خیال می‌کنی نیست، روزی که قیامت شود صیحه‌ای به گوش می‌رسد که هیچ مرده‌ای نیست مگر آنکه در صحرای قیامت محشور شود و هیچ زنده‌ای نیست مگر اینکه بمیرد جز کسانی را که خدا بخواهد زنده بماند. سپس صیحه دیگری بلند شود که با آن صیحه تمامی مردگان در صحرای قیامت گرد هم می‌آیند و همه صف آرایی می‌کنند آنگاه آسمان دو نیمه می‌شود و زمین نابود می‌گردد و کوه‌ها از هم می‌پاشند و آتش همانند کوهی شعله‌ور می‌شود چنانچه هر صاحب روحی دلش می‌ریزد و به یاد خود و گناهانش می‌افتد مگر کسانی را که خدا بخواهد از آسیب این روز در امان باشند، حال با این اوصاف ای عمرو تو چگونه در آن روز آرامش خواهی داشت؟

عمرو که با شنیدن این سخنان به خود آمده بود، گفت: خبر از حادثه‌ای بسیار مهم می‌شنویم، پس بلافاصله ایمان آورد و عده‌ای هم از همراهان او مسلمان شدند. فاصله‌ای نشد که عمرو گردن ابن ابی‌عثث را گرفته و کشان‌کشان خدمت پیامبر اکرم ﷺ آورد و گفت این نابکار پدر مرا کشته دیه پدرم را از او بگیر، پیامبر ﷺ در جواب فرمودند: دین اسلام با حوادثی که در زمان جاهلیت رخ داده است کاری ندارد.

عمرو از شنیدن این سخن ناراحت شده و مرتد گردید، پس به طرف عده‌ای از مردم بنی‌حارث رفته و به آنها دستبرد زد بعد هم به سوی قبیله خود رهسپار شد. رسول خدا ﷺ برای سرکوبی عمرو حضرت علی ﷺ را طلب کردند و او را به عنوان امیر و رئیس مهاجران برگزید و سپس به سوی بنی‌زبید فرستادند، و خالد بن ولید را هم همراه با عده‌ای از اعراب به سوی جعفی فرستادند و هنگامی که دو لشکر به مقابل هم رسیدند فرمانده دو سپاه علی ابن ابیطالب ﷺ است. حضرت علی ﷺ خالد بن سعید را در جلوی لشکر قرار دادند و خالد بن ولید ابوموسی اشعری را در جلوی لشکر قرار داد.

از آنطرف، جعفی هنگامی که از آمدن لشکر مسلمین مطلع شد، به دو دسته تقسیم شدند یک دسته به جانب یمن کوچ کردند و دسته دیگر به مردم بنی‌زبید ملحق شدند. حضرت کسی را به سوی خالد بن ولید فرستاد تا نامه حضرت را به او برساند، داخل نامه نوشته بودند: ای خالد: هر کجا فرستاده من به تو رسید توقف کن، اما خالد توقف نکرد. هنگامی که حضرت علی ﷺ از جریان با خبر شدند نامه‌ای به خالد بن سعید نوشته و به او فرمان دادند جلوی راه خالد بن ولید را بگیر و او را زندانی کن، خالد بن سعید هم فرمان حضرت علی ﷺ را اجرا نمود و او را زندانی کرد. هنگامی که علی ﷺ خالد بن ولید را دید او را بخاطر نافرمانی‌اش سرزنش کرد، سپس حضرت حرکت کردند تا اینکه بنی‌زبید را در منطقه‌ای بنام کسر ملاقات کرد، بنی‌زبید که او را دیدند به عمرو گفتند: ای ابو‌ثور هنگامی که تو با این جوان قریشی روبرو شوی و بخواهد از تو خراج و مالیات بگیرد چکار می‌کنی؟ عمرو پاسخ داد: بزودی خواهید فهمید با چه کسی روبرو شده است!

عمرو پس از این پرسش و پاسخ به میدان آمد و گفت: چه کسی قدرت مبارزه با من را دارد؟ در

فَنَهَضَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَامَ إِلَيْهِ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ وَ قَالَ لَهُ: دَعْنِي يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا أَبَا أَنْتَ وَأُمِّي أَبَارِزُهُ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّ لِي عَلَيْكَ طَاعَةً فَقِفْ مَكَانَكَ. فَوَقَفَ ثُمَّ بَرَزَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَصَاحَ بِهِ صَوِيحَةً فَأَنْهَزَهُ عَمْرُو وَ قَتَلَ أَخُوهُ وَ ابْنَ أَخِيهِ، وَ أَخَذَتْ امْرَأَتُهُ رُكْنَةً بَسَتْ سَلَامَةً وَ سُبَى مِنْهُمْ نِسْوَانُ، وَ انْصَرَفَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ خَلَّفَ عَلَى بَنِي زُبَيْدٍ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ لِيَقْبِضَ صَدَقَاتِهِمْ وَ يُؤَمِّنَ مَنْ عَادَ إِلَيْهِ مِنْ هُرَابِهِمْ مُسْلِمًا. فَرَجَعَ عَمْرُو بْنُ مَعْبُودٍ كَرِبَ وَ اسْتَأْذَنَ عَلَى خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ فَأَذِنَ لَهُ فَعَادَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ كَلَّمَهُ فِي امْرَأَتِهِ وَ وَلَدِهِ، فَوَهَبَهُمْ لَهُ. وَ قَدْ كَانَ عَمْرُو لَمَّا وَقَفَ بِيَابِ خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ وَ جَدَّ جَزُورًا قَدْ عُجِرَتْ، فَجَمَعَ قَوَائِمَهَا ثُمَّ ضَرَبَهَا بِسَيْفِهِ فَقَطَعَهَا جَمِيعًا وَ كَانَ يُسَمِّي سَيْفَهُ الصُّمُطَامَةَ، فَلَمَّا وَهَبَ لَهُ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ امْرَأَتَهُ وَ وَلَدَهُ، وَهَبَ لَهُ عَمْرُو الصُّمُطَامَةَ. وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَدْ اصْطَفَى مِنَ الشَّيْءِ جَارِيَةً فَبَعَثَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ بُرَيْدَةَ الْأَسْلَمِيَّ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَ قَالَ لَهُ: تَقْدِمُ الْجَيْشَ إِلَيْهِ فَأَعْلِمُهُ بِمَا فَعَلَ عَلِيٌّ عليه السلام مِنَ اصْطِفَائِهِ الْجَارِيَةَ مِنَ الْخُمْسِ لِنَفْسِهِ، وَقَعَ فِيهِ. فَسَارَ بُرَيْدَةُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى بَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَلَقِيَتْهُ عَمْرُو بْنُ الْخَطَّابِ فَسَأَلَتْهُ عَنْ حَالِ غَزْوَتِهِمْ وَ عَنْ الَّذِي أَقْدَمَهُ؟ فَأَخْبَرَتْهُ أَنَّهَا جَاءَ لِيَتَعَ فِي عَلِيٍّ عليه السلام، وَ ذَكَرَ لَهُ اصْطِفَاءَهُ الْجَارِيَةَ مِنَ الْخُمْسِ لِنَفْسِهِ، فَقَالَ لَهُ عَمْرُو: إِمِضْ لِمَا جِئْتَ لَهُ، فَإِنَّهُ سَيَغْضَبُ لِابْنَتِهِ بِمَا صَنَعَ عَلِيٌّ عليه السلام.

فَدَخَلَ بُرَيْدَةُ عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَ مَعَهُ كِتَابٌ مِنْ خَالِدٍ بِمَا أَرْسَلَ بِهِ بُرَيْدَةَ، فَجَعَلَ يَقْرُؤُهُ وَ وَجَّهَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ بُرَيْدَةُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ إِنْ رَخَّصْتَ لِلنَّاسِ فِي مِثْلِ هَذَا ذَهَبَ قِيَّتُهُمْ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: «وَ نَحْلُكَ يَا بُرَيْدَةُ أَخَذْتَ نِفَاقًا؟» إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَحِلُّ لَهُ مِنَ الْقَوْمِ مَا يَحِلُّ لِي، إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام خَيْرُ النَّاسِ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ خَيْرُ مَنْ أَحْلَفَ مِنْ بَعْدِي لِكَافَّةِ أُمَّتِي، يَا بُرَيْدَةُ! إِحْذَرِ أَنْ تُبْغِضَ عَلِيًّا عليه السلام فَيُبْغِضَكَ اللَّهُ! قَالَ بُرَيْدَةُ: فَتَمَنَيْتُ أَنْ الْأَرْضَ انْشَقَّتْ بِي فَسَخَتْ فِيهَا،

این هنگام حضرت علی علیه السلام آماده نبرد و مبارزه با او شد، خالد بن سمید به نزد حضرت آمده گفت: به من اجازه بدهید تا با او مبارزه کنم حضرت امیر علیه السلام در جواب او فرمودند: ای خالد اگر می دانی که باید مطیع من باشی پس من به تو امر می کنم که اقدام به این کار نکن، خالد هم حرف حضرت را گوش داد و کاری نکرد.

خود حضرت وارد میدان مبارزه شدند و برسر عمرو فریاد بلندی کشیدند بطوری که عمرو پا به فرار گذاشت، در این نبرد برادر و برادرزاده عمرو کشته و رکانه همسرش و عده ای از زنهای به اسارت مسلمین درآمدند، علی علیه السلام برگشتند و خالد بن سمید را خلیفه و فرماندار بنی زبید نمودند تا صدقات آنها را جمع آوری کند و دشمنانیکه فرار کرده اند اگر مسلمان شده و برگشتند در امان او باشند از جمله فراریها که برگشت و اسلام آورد عمرو بن معدیکرب بود که با اجازه خالد برگشت، او از خالد درخواست کرد که زن و فرزندش را که اسیر خالد می باشند آزاد کند، خالد هم موافقت کرد و آن دو را به عمرو بخشید.

هنگامیکه عمرو پشت در امارت خالد منتظر بود، دید شتری را نحر کرده اند، عمرو پاهای آن شتر را جمع کرد و با یک ضربت با شمشیرش که به صمصامه معروف بود پاهای شتر را قطع کرد، بعد از آزادی زن و فرزندش برای سپاسگذاری از خالد این شمشیر را به او بخشید. علی علیه السلام از میان اسیران کنیزی را برای خود برگزید و انتخاب نمود خالد بن ولید که دل خوشی از حضرت علی علیه السلام نداشت بریده اسلمی را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و به او گفت: قبل از اینکه لشکر بخدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برسند تو زودتر پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برو و به او بگو که علی کنیزی را برای خودش از خمس غنایم برداشته است. بریده دستور او را اجرا کرده و قبل از ورود لشکر خود را به درب خانه پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، برید در آنجا عمر بن خطاب را ملاقات کرد، عمر از او از حوادث و حال و هوای جنگ سوال کرد و اینکه تو اینجا چکار داری و از علت حضور پرسید، در آنجا گفت: آمده ام که به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع دهم که علی از خمس غنایم برای خود کنیزی اختیار کرده است، عمر حرف او را تایید کرد و به او گفت برو و حتماً این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله بده چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله از کار علی که در واقع به ضرر دخترش می باشد ناراحت می شود.

بریده خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و نامه خالد بن ولید را که شکایت از علی علیه السلام بود را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داد و به عرض حضرت رساند، با قرائت و خواندن این نامه رنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیر شد، بریده ادامه داد که یا رسول الله شما اگر به دیگران هم اجازه این کارها را بدهید بیت المال مسلمین نابود می شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با همان حال عصبانیت به بریده فرمودند: وای بر تو ای بریده که با این حرفت باعث نفاق شدی! ای بریده غنائمی را که برای من حلال است برای علی هم حلال می باشد، همانا علی بن ابیطالب بهترین مردم برای تو و قوم تو است و بهترین امت من، که بعد از من باقی می ماند اوست، ای بریده مبادا کینه علی را به دل بگیری که مبعوض خدا خواهی شد.

بریده می گوید: از شنیدن این سخنان آرزو کردم که کاش زمین دهان باز کند و مرا فرو ببرد و

وَقُلْتُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَ سَخَطِ رَسُولِهِ، يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَغْفِرْ لِي فَلَنْ أَبِغِضَ عَلَيْكَ أَهْدَأَ وَلَا أَقُولُ فِيهِ إِلَّا خَيْرًا. فَاسْتَغْفَرَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ.

فصل

وَفِي هَذِهِ الْغَزَاةِ مِنَ الْمُتَقَبَّةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مَا لَا يُؤَالِلُهَا مَتَقَبَّةٌ لِأَحَدٍ سِوَاهُ وَالْفَتْحُ فِيهَا كَانَ عَلَى يَدَيْهِ ﷺ خَاصَّةً، وَظَهَرَ مِنْ فَضْلِهِ وَ مُشَارَكَةِ النَّبِيِّ ﷺ فِيمَا أَحَلَّهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْقِيَامِ وَ اخْتِصَاصِهِ مِنْ ذَلِكَ بِمَا لَمْ يَكُنْ لِغَيْرِهِ مِنَ النَّاسِ وَ بَانَ مِنْ مَوَدَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَفْضِيلِهِ إِثَاءً مَا كَانَ حَقِيقًا عَلَى مَنْ لَا عِلْمَ لَهُ ذَلِكَ، وَ كَانَ مِنْ تَحْذِيرِهِ بِرِيْدَةٍ وَ غَيْرِهِ مِنْ بَعْضِهِ وَ عِدَاوَتِهِ وَ حُكْمِهِ لَهُ عَلَى مَوَدَّتِهِ وَ وِلَايَتِهِ وَ رَدِّ كَيْدِ أَعْدَائِهِ فِي تَحْذِيرِهِمْ مَا دَلَّ عَلَى أَنَّهُ أَفْضَلُ الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَ عِنْدَهُ ﷻ وَ أَحَقُّهُمْ بِمَقَامِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَحْصَاهُمْ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَ أَثَرَهُمْ عِنْدَهُ.

فصل

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ السُّلَيْسَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَعْرَابِيًّا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَجَثَابَيْنَ يَدَيْهِ وَ قَالَ لَهُ: جِئْتُكَ لِأَنْصَحَ لَكَ قَالَ: «وَمَا نَصِيحَتُكَ؟» قَالَ: قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ قَدْ اجْتَمَعُوا بِوَادِي الرُّمْلِ وَ عَمِلُوا أَنْ يُبَيِّتُوكَ بِالْمَدِينَةِ وَ رَصَفَهُمْ لَهُ. فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ يُنَادَى بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ الْمُسْلِمُونَ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ قَدْ عَمِلَ عَلَى تَبْيِيتِكُمْ فَمَنْ هُمْ؟ فَقَامَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الصُّقَّةِ فَقَالُوا: نَحْنُ نَخْرُجُ إِلَيْهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَوْلُ عَلَيْنَا مَنْ شِئْتَ فَافْتَرَعَ بَيْنَهُمْ فَخَرَجَتِ الْقُرْعَةُ عَلَى ثَمَانِينَ رَجُلًا مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ، فَاسْتَدْعَى أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ: خُذِ اللِّوَاءَ وَ امْضِ إِلَى بَنِي سُلَيْمٍ، فَإِنَّهُمْ قَرِيبٌ مِنَ الْحَرَّةِ فَضَيُّ وَ مَعَهُ الْقَوْمُ حَتَّى قَارِبَ أَرْضَهُمْ فَكَانَتْ كَثِيرَةً الْمِجْبَارَةِ وَ الشَّجَرِ وَ هُمْ يَبْطِنُ الْوَادِي وَ الْمُتَحَدِّرُ إِلَيْهِ صَعِبٌ فَلَمَّا صَارَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى الْوَادِي وَ أَرَادَ الْإِتْحَادَ

عرض کردم من به خدا از خشم او و رسولش پناه می‌برم، ای رسول خدا ﷺ برای من از خدا طلب آمرزش کن از این پس هیچگاه با علی علیه السلام دشمنی نخواهم کرد و جز خوبی او چیز دیگر درباره او نمی‌گویم سپس پیامبر ﷺ برایش استغفار کرد.

فصل چهل و پنجم

در این غزوه هم برای علی علیه السلام فضیلتی ثابت شد که احدی با آن حضرت در آن شریک نیست و پیروزی هم تنها بدست او انجام شد و دانستیم که غنیمت‌هایی که مختص به رسول اکرم ﷺ می‌باشد تنها حضرت علی علیه السلام در آن غنایم با پیامبر ﷺ شریک می‌باشند، و پیامبر ﷺ او را دوست داشته و بر دیگران برتری می‌دادند و همه این مطالب را می‌دانند و بر احدی پوشیده نیست و اینکه پیامبر ﷺ بریده و امثال او را از کینه تیزی و دشمنی با علی علیه السلام منع می‌نمود و مردم را به دوستی او دعوت می‌نمودند معلوم می‌شود که علی علیه السلام در پیش خدا و رسولش از دیگران برتر و سزاوارترین مردم به جانشینی بعد از اوست و در نزد او دارای جایگاه رفیعی می‌باشد.

فصل چهل و ششم

پس از این جنگ که گذشت، پیکار سلسله (۱) اتفاق افتاد، بدین صورت که مرد عربی خدمت پیامبر ﷺ آمده و روبروی حضرت نشست و گفت: آمده‌ام تا ترا پندی دهم و آن اینکه عده‌ای از اعراب در سرزمین رمل جمع شده‌اند تا به شما شبیخون بزنند و آن افراد را به پیامبر ﷺ معرفی نمود.

پیغمبر خدا ﷺ دستور دادند تا مردم در مسجد جمع شوند سپس حضرت بالای منبر رفته، بعد از اینکه حمد و ثنای الهی را بجا آوردند فرمودند: ای مردم، هوشیار باشید که دشمنان خدا و شما مسلمین می‌خواهند به شما شبیخون بزنند چه کسانی آماده سرکوبی و نبرد با آنها هستند؟ در این هنگام عده‌ای از فقرا که خانهای نداشته و مهاجر بودند - اصحاب صفه - قیام کردند و اعلام آمادگی نموده و گفتند ما علیه آنان قیام می‌کنیم و با آنها مبارزه می‌نماییم، ای رسول خدا ﷺ از میان ما هر کدام را که به درد نبرد می‌خورد انتخاب کنید، رسول خدا ﷺ هم قرعه زده و تعداد ۸۰ نفر را انتخاب فرمودند که گروهی از آنان از اصحاب صفه و عده‌ای هم از غیر آنها بودند. پیامبر اکرم ﷺ به ابوبکر دستور داد که پرچم را بگیر و به طرف سلیم حرکت کن، آنها در نزدیکی حژه مستقر شده‌اند. ابوبکر همراه با عده‌ای به سوی آنها کوچ کرده تا با آنها نبرد کنند، نزدیک به آن منطقه که رسیدند پوشش آن منطقه، درختان بسیار و سنگ‌های فراوان بود و بنی‌سلیم در داخل این سرزمین مستقر شده بودند و دسترسی به آنها بسیار مشکل بود، ابوبکر هنگامی که به قصد حمله به طرف آنها سرازیر شد، آنها از

خَرَجُوا إِلَيْهِ فَهَزَمُوهُ وَ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ جَمْعًا كَثِيرًا وَ انْتَهَزَمَ أَبُو بَكْرٍ مِنَ الْقَوْمِ. فَلَمَّا قَدَّمُوا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ عَقَدَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ بَعَثَهُ إِلَيْهِمْ فَكَمَتُوا لَهُ تَحْتَ الْحِجَارَةِ وَ الشَّجَرِ فَلَمَّا ذَهَبَ لِيَهْطَ خَرَجُوا إِلَيْهِ فَهَزَمُوهُ. فَنَسَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْعَاصِ: إِنِّي عَشِيْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَإِنَّ الْحَرْبَ خَدَعَتْ فَلَعَلِّي أَخَذَهُمْ، فَأَنْفَذَهُ مَعَ جَمَاعَةٍ وَ رِصَالَةٍ فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْوَادِي خَرَجُوا إِلَيْهِ فَهَزَمُوهُ وَ قَتَلُوا مِنْ أَصْحَابِهِ جَمَاعَةً، وَ مَكَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَيَّامًا يَدْعُو عَلَيْهِمْ، ثُمَّ دَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَقَعَدَ لَهُ ثُمَّ قَالَ: «أَرْسَلْتُهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ»، وَ رَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّي رَسُولُكَ فَاحْتَفِظِي فِيهِ وَافْعَلِي بِهِ وَافْعَلِي قَدْعًا لَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ خَرَجَ عَلِيٌّ ﷺ عَلَى قَرَسٍ أَشَقَرٍ مَهْلُوبٍ، عَلَيْهِ بُرْدَانِ وَ فِي يَدِهِ قَنَاءٌ خَطِيئَةٌ فَشِيعَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَنْفَذَ مَعَهُ فَيَمَنَ أَنْفَذَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ، فَسَارَ بِهِمُ الْعِرَاقِي مُتَنَكِّبًا لِلطَّرِيقِ حَتَّى ظَنُّوا أَنَّهُ يُرِيدُ بِهِمْ غَيْرَ ذَلِكَ الْوَجْهِ، ثُمَّ أَخَذَ بِهِمْ عَلَى حَبْجَةٍ غَامِضَةٍ، فَسَارَ بِهِمْ حَتَّى اسْتَقْبَلَ الْوَادِي مِنْ فِيهِ وَ كَانَ يَسِيرُ اللَّيْلَ وَ يَكُونُ النَّهَارَ، فَلَمَّا قَرُبَ مِنَ الْوَادِي أَمَرَ أَصْحَابَهُ أَنْ يَكْمُمُوا الْحَيْلَ وَ يَقْفَهُمْ مَكَانًا وَ قَالَ: لَا تَبْرَحُوا، وَ انْتَبِذَ أَمَامَهُمْ، فَأَقَامَ نَاحِيَةً مِنْهُمْ. فَلَمَّا رَأَى عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ مَا صَنَعَ لَمْ يَشْكُ أَنْ الْفَتْحَ يَكُونُ لَهُ، فَقَالَ لِأَبِي بَكْرٍ: أَنَا أَعْلَمُ بِهَذِهِ الْبِلَادِ مِنْ عَلِيٍّ ﷺ، وَ فِيهَا مَا هُوَ أَشَدُّ عَلَيْنَا مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ مِنَ الضَّبَاعِ وَ الذَّنَابِ، وَ إِنْ خَرَجْتَ عَلَيْنَا حَشِيتُ أَنْ تَقْطَعَنَا فَكَلَّمَهُ يَخْلُ عَنَّا نَعْلُو الْوَادِي؟ قَالَ: فَأَنْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ فَكَلَّمَهُ فَأَطَالَ فَلَمْ يَجِبْهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ حَرْفًا وَاحِدًا وَ قَلْتُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَ سَخَطِ رَسُولِهِ، يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَغْفِرْ لِي فَلَنْ أَبْغِضَ عَلِيًّا ﷺ أَبَدًا وَ لَا أَقُولُ فِيهِ إِلَّا خَيْرًا. فَاسْتَغْفَرَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ.

فصل في مناقب أمير المؤمنين عليه السلام

وَ فِي هَذِهِ الْفَرَاةِ مِنَ الْمُتَقَبِّةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مَا لَا يُمَالِلُهَا مُتَقَبِّةٌ لِأَحَدٍ سِوَاهُ وَ الْفَتْحَ فِيهَا كَانَ عَلَى يَدَيْهِ ﷺ خَاصَّةً، وَ ظَهَرَ مِنْ فَضْلِهِ وَ مُشَارَكِهِ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَمَا أَحَلَّهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْقُوَّةِ وَ اخْتِصَاصِهِ مِنْ ذَلِكَ بِمَا لَمْ يَكُنْ لِغَيْرِهِ مِنَ النَّاسِ وَ بَانَ مِنْ مَرَدَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَفْصِيلِهِ إِثَاءً مَا كَانَ خَفِيًّا عَلَى مَنْ لَا عِلْمَ لَهُ ذَلِكَ، وَ كَانَ مِنْ تَحْذِيرِهِ بِرِيدَةٍ وَ غَيْرَةٍ مِنْ بَعْضِهِ وَ عِدَاوَتِهِ وَ حَكْمُهُ لَهُ عَلَى مَوَدَّتِهِ وَ وَلَايَتِهِ وَ رَدِّ كَيْدِ أَعْدَائِهِ فِي نُحُورِهِمْ مَا دَلَّ عَلَى أَنَّهُ أَفْضَلُ الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَ عِنْدَهُ ﷺ وَ أَحَقُّهُمْ بِمَقَامِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَحْصَاهُمْ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَ آثَرَهُمْ عِنْدَهُ.

فصل في مناقب أمير المؤمنين عليه السلام

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ السَّلْسِلَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَعْرَابِيًّا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَجَنَابِينَ يَدَيْهِ وَ قَالَ لَهُ: جِشْتُكَ لِأَنْصَحَ لَكَ قَالَ: «وَ مَا نَصِيحَتُكَ؟» قَالَ: قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ قَدْ اجْتَمَعُوا بِوَادِي الرُّمْلِ وَ عَمَلُوا أَنْ يُسَيِّئُوا بِالْمَدِينَةِ وَ رَصَفَهُمْ لَهُ. فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ يُنَادَى بِالصَّلَاةِ جَمَاعَةً، فَاجْتَمَعَ الْمُسْلِمُونَ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ قَدْ عَمِلَ عَلَى تَيْبَتِكُمْ قَنَ لَكُمْ؟ فَقَامَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الصُّفَّةِ فَقَالُوا: نَحْنُ نَخْرُجُ إِلَيْهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَوْلُ عَلَيْنَا مَنْ شِئْتَ فَأَفْرَعُ بَيْنَهُمْ فَخَرَجَتِ الثُّرَعَةُ عَلَى ثَمَانِينَ رَجُلًا مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ، فَاسْتَدْعَى أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ: خُذِ الْوَأْءَ وَ امْضِ إِلَى بَنِي سُلَيْمٍ، فَإِنَّهُمْ قَرِيبٌ مِنَ الْحَرَّةِ فَضُوْا مَعَهُ الْقَوْمَ حَتَّى قَارَبَ أَرْضَهُمْ فَكَانَتْ كَثِيرَةً الْحِجَارَةِ وَ الشَّجَرِ وَ هُمْ يَطْلُونَ الْوَادِي وَ الْمُتَعَدِّرُ إِلَيْهِ صَعَبٌ فَلَمَّا صَارَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى الْوَادِي وَ أَرَادَ الْإِنْخِدَارَ قَرَجَعَ إِلَيْهِمْ، فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أَجَابَنِي حَرْفًا وَاحِدًا

مخفی گاه خود بیرون آمده و مسلمانان را شکست داده و عده بسیاری از مسلمین را کشتند، سپس ابوبکر با عده باقی مانده ممرکه را ترک کرد. بعد از بازگشت ابوبکر رسول خدا ﷺ عمر را برای سرکوبی آنها فرستاد، او هم به مجرد اینکه به محل استقرار آنها رسید، دشمنان از زیر سنگها که کمینگاه آنان بود خارج شدند و دوباره مسلمانان شکست خوردند رسول خدا ﷺ از این حادثه بسیار ناراحت شدند. عمروعاص به پیامبر ﷺ پیشنهاد داد مرا برای سرکوبی آنان بفرست، زیرا در جنگ باید حيله و دسيسه به کار برد، ممکن است من بتوانم با حيله‌ای آنان را نابود کنم.

حضرت او را همراه عده‌ای به سوی دشمن روانه کرد و پیامبر ﷺ توصیه فرمودند و نکاتی را تذکر دادند، که مبادا در نبرد کوتاهی کند. عمروعاص به محض اینکه وارد آن منطقه شد بنی‌سليم از مخفی گاههای خود بیرون آمده و او را شکست داده و دوباره عده‌ای از مسلمین را کشتند. رسول خدا ﷺ پس از این جریان چند روزی صبر کردند و دائماً در این مدت دشمنان را نفرین می‌کردند. سپس علی ﷺ را صدا زدند و این بار پرچم را به دست او داد سپس فرمودند: به سوی دشمنان کسی را فرستادم که دائماً بر آنان حمله می‌کند و هیچ گاه از دشمن فرار نمی‌کند سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و به خدا عرض کرد: پروردگارا اگر می‌دانی که من رسول تو هستم پس علی ﷺ را برای من حفظ کن و...، علی ﷺ به قصد نبرد با دشمن حرکت کرد و پیغمبر ﷺ هم برای بدرقه وی بیرون آمد و تا مسجد احزاب او را بدرقه کرد.

در آن روز علی ﷺ بر اسبی قرمز رنگ و با دمی کوتاه سوار بودند که دو برد یمانی بر روی او انداخته بودند و در دست علی ﷺ نیزه خطیه بود و رسول خدا ﷺ ایشانرا را بدرقه کرد و برای آنها دعای خیر نمود و همراه سپاهیان خود ابوبکر و عمر و عمروعاص را نیز فرستاد، علی ﷺ از بیراهه به طرف عراق رهسپار شده به طوریکه لشکریان خیال می‌کردند علی ﷺ اشتباهاً آنها را به محل دیگری می‌برد. سپس آن حضرت وارد جاده پستی شدند و مسیری را طی کردند تا به روبروی منطقه مورد نظر رسیدند، حضرت شبها حرکت می‌کردند و روزها استراحت می‌نمودند، هنگامی که به نزدیک آن منطقه رسیدند دستور دادند تا دهان اسبها را ببندند و سپس لشکر را در مکانی متوقف کردند و فرمودند: از جای خود حرکت نکنید، پس خودشان هم به گوشه‌ای رفتند.

عمروعاص با دیدن این کارها از علی ﷺ یقین کرد که حضرت پیروز خواهد شد، پس به ابوبکر گفت: من این منطقه را از علی ﷺ بهتر می‌شناسم در این منطقه درندگانی مثل گرگ وجود دارد که خطر آنها برای ما از بنی‌سليم بیشتر است اگر آنها به ما حمله کنند طولی نمی‌کشد که همه ما را نابود می‌کنند مصلحت در آن است که با علی صحبت کنی تا دستور بدهد به طرف بلندی منطقه برویم تا از این حمله در امان باشیم.

ابوبکر خدمت حضرت علی ﷺ آمده گفته عمروعاص را به عرض ایشان رساند و مدت طولانی با حضرت صحبت کرد، اما حضرت حتی یک کلام هم با او سخن نگفت ابوبکر دست خالی برگشت و به عمروعاص گفت: به خدا سوگند حتی یک کلام هم به من پاسخ نداد عمروعاص هم این مطلب را به

فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ: أَنْتَ أَقْوَى عَلَيْهِ فَاذْطَلِقْ عُمَرَ فَاخَاطِبْهُ فَصَنَعَ بِهِ مِثْلَ مَا صَنَعَ بِأَبِي بَكْرٍ، فَزَجَّ إِلَيْهِمْ فَأَخْبَرَهُمْ أَنَّهُ لَمْ يُجِئْهُ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ: إِنَّهُ لَا يَتَّبِعُنِي أَنْ نَضِيعَ أَنْفُسَنَا إِنِطَلَقُوا بِنَا نَعْلُو الْوَادِي. فَقَالَ لَهُ الْمُسْلِمُونَ: لَا وَاللَّهِ مَا نَفْعُ مَا أَمَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ نَسْمَعَ لِعَلِيٍّ ﷺ وَنُطِيعَ، فَتَرَكُوا أَمْرَهُ وَنَشِيعُ لَكَ؟ فَلَمْ يَزَالُوا كَذَلِكَ حَتَّى أَحْضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْفَجْرِ فَكَبَسَ الْقَوْمَ وَهُمْ غَارُونَ، فَأَمَّكَتُهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُمْ وَنَزَلَتْ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ: (وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا...) إِلَى آخِرِ السُّورَةِ فَبَشَّرَ النَّبِيُّ ﷺ أَصْحَابَهُ بِالْفَتْحِ وَآمَرَهُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَاسْتَقْبَلُوهُ وَالنَّبِيُّ ﷺ يَقْدُمُهُمْ، فَقَامُوا لَهُ صَفَيْنَ فَلَمَّا بَصُرَ بِالنَّبِيِّ ﷺ تَرَجَّلَ عَنْ فَرَسِهِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: إِزْكَبْ فَإِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ رَاضِيَانِ عَنْكَ، فَبَكَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَرَحًا. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنَّنِي أُشْفِقُ أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ثَلَاثُ فَيَكُ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا قَرَّةَ إِلَّا مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ.

فصل

فَكَانَ الْفَتْحُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ خَاصَّةً بَعْدَ أَنْ كَانَ مِنْ غَيْرِهِ فِيهَا مِنَ الْإِفْسَادِ مَا كَانَ وَاخْتَصَّ ﷺ مِنْ مَدِيحِ النَّبِيِّ ﷺ فِيهَا بِفَضَائِلٍ لَمْ يَحْمِلْ مِنْهَا شَيْءٌ لِغَيْرِهِ، وَبَانَ لَهُ مِنَ الْمُنْتَبَةِ فِيهَا مَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ مَنْ سِوَاهُ.

فصل

وَلَمَّا انْتَشَرَ الْإِسْلَامُ بَعْدَ الْفَتْحِ وَ مَا وَلِيَهُ مِنَ الْغَزَوَاتِ الْمَذْكُورَةِ وَ قَوَى سُلْطَانُهُ وَقَدَّ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ الْوَفُودُ فَهُمْ مَنْ أَسْلَمَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَسْتَأْمَنَ لِيَعُودَ إِلَى قَوْمِهِ بِرَأْيِهِ ﷺ فِيهِمْ. وَ كَانَ فَيَمَنْ وَقَدَّ عَلَيْهِ أَبُو حَارِثَةَ أُشْقِفَتْ تَجْرَانِ فِي ثَلَاثِينَ رَجُلًا مِنَ النَّصَارَى مِنْهُمْ الْعَقَابُ وَ السَّيْدُ وَ عَبْدُ الْمَسِيحِ، فَقَدِمُوا الْمَدِينَةَ وَفَتْ صَلَوةَ الْعَصْرِ

عمر بن خطاب گفت و از او خواست که این درخواست را به علی علیه السلام بگوید و افزود ای عمر تو بهتر می توانی نظرت را به علی منتقل کنی. عمر هم این پیشنهاد را به حضرت علیه السلام گفت، اما مانند دفعه قبل حضرت علیه السلام جوابی نفرمود. عمرو عاص که به هدفش نرسیده بود خطاب به مردم گفت: سزاوار نیست که ما به نابودی خودمان اقدام کنیم و با این کار دست به خودکشی بزنیم بیایید همگی با هم به بالای بلندی منطقه برویم. مسلمانان پاسخ دادند به خدا سوگند چنین کاری نمی کنیم زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرده که فرمان علی علیه السلام را بشنویم و از او اطاعت کنیم. هم اکنون نمی توانیم گوش به حرف تو بنهیم و فرمان علی علیه السلام را زیر پا بگذاریم! و پیوسته مشغول بحث در این مورد بودند. هنگامی که علی علیه السلام احساس کرد که وقت طلوع فجر است و دشمنان آسوده به خواب فرو رفته اند به لشکر دستور دادند تا بر آنها شبیخون بزنند، که در نتیجه خداوند پیروزی را نصیب آنها فرمود، به این مناسبت سوره «والعادیات» بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد. با نزول این سوره پیامبر صلی الله علیه و آله مژده پیروزی علی علیه السلام را به یاران دادند و به آنها امر کردند تا به استقبال و پیشواز حضرت علی علیه السلام بروند. اصحاب در دو صف که در پیشاپیش آنان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت به استقبال علی علیه السلام رفتند. علی علیه السلام که چشمش به رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد از اسب پیاده شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند یا علی سوار شو که خدا و رسولش از تو راضی می باشند علی علیه السلام از خوشحالی گریه کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند یا علی اگر از این مطلب نمی ترسیدم که مردم درباره تو سخنانی که نصرانیان درباره حضرت عیسی بن مریم می گفتند بگویند، امروز آنچنان مدح و ستایش تو را می گفتم که هرگاه از کنار مردم عبور کنی خاک پای تو را به عنوان تبرک بردارند.

فصل چهل و هفتم

نتیجه

در این جنگ هم پیروزی با حضرت علی علیه السلام بوده و دیگران که پیش از او به جنگ رفته بودند جز خرابکاری کار دیگری نکردند و ستایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام نشانگر فضایل آن حضرت است که هیچ کس در آن فضائل با او شریک نیست.

فصل چهل و هشتم

مباهله با نصاری

پس از آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در فتح مکه و سایر غزوات موفق شدند و پایه های حکومت حضرت محکم شد، مردم از گوشه و کنار به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله می آمدند که برخی از آنها مسلمان می شدند و برخی دیگر که مسلمان نمی شدند در ایمنی کامل به خانه خود باز می گشتند. از جمله کسانی که به ملاقات آن حضرت آمد ابو حارثه کشیش نصرانیان بود که به همراه ۳۰ نفر از مسیحیان از جمله عاقب و السید و عبدالمسیح به حضور حضرت رسیدند این گروه هنگام نماز عصر

وَعَلَيْهِمْ لِبَاسُ الدِّيْبَاحِ وَالصَّلْبِ، فَصَارَ إِلَيْهِمُ الْيَهُودُ وَنِسَاءُهُمْ فَقَالَتِ النَّصَارَى لَهُمْ: لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ، وَقَالَتْ لَهُمُ الْيَهُودُ: لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ، وَفِي ذَلِكَ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتْ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ...) إِلَى آخِرِ الْآيَةِ.

فَلَمَّا صَلَّى النَّبِيُّ ﷺ الْعَصْرَ تَوَجَّهُوا إِلَيْهِ يَقْدُمُهُمُ الْأَسْقَفُ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ ﷺ مَا تَقُولُ فِي السَّيِّدِ الْمَسِيحِ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: عَبْدُ اللَّهِ اصْطَفَاهُ وَانْتَجَبَهُ، فَقَالَ الْأَسْقَفُ: أَتَعْرِفُ لَهُ يَا مُحَمَّدُ أَبَا وَلَدَةٍ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: كَمْ يَكُنْ عَنْ نِكَاحٍ فَيَكُونُ لَهُ وَالِدٌ، قَالَ: فَكَيْفَ قُلْتَ إِنَّهُ عَبْدٌ مَخْلُوقٌ وَأَنْتَ لَمْ تَرَعْ عَبْدًا مَخْلُوقًا إِلَّا عَنْ نِكَاحٍ وَلَهُ وَالِدٌ؟ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ آلِ عِمْرَانَ إِلَى قَوْلِهِ:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ * فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ وَنُفُسَنَا وَنُفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) فَتَلَاهَا النَّبِيُّ ﷺ عَلَى النَّصَارَى وَدَعَاهُمْ إِلَى الْمُبَاهَلَةِ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَخْبَرَنِي أَنَّ الْعَذَابَ يَنْزِلُ عَلَى الْمُبْطِلِ عَقِيبَ الْمُبَاهَلَةِ، وَيُبَيِّنُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ بِذَلِكَ، فَاجْتَمَعَ الْأَسْقَفُ مَعَ عَبْدِ الْمَسِيحِ وَالْعَاقِبِ عَلَى الْمَشُورَةِ، وَاتَّفَقَ رَأْيُهُمْ عَلَى اسْتِنْقَاضِهِ إِلَى صَبِيحَةِ غَدٍ مِنْ يَوْمِهِمْ ذَلِكَ، فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى رَجَائِلِهِمْ قَالَ لَهُمُ الْأَسْقَفُ: أَنْظَرُوا مُحَمَّدًا فِي غَدٍ فَإِنْ غَدَا بِوَلَدِهِ وَأَهْلِهِ فَاحْذَرُوا مِبَاهِلَتَهُ، وَإِنْ غَدَا بِأَصْحَابِهِ فَبَاهِلُوهُ، فَإِنَّهُ عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ جَاءَ النَّبِيُّ ﷺ آخِذًا بِيَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَالْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ ﷺ يَمْشِيَانِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَفَاطِمَةُ ﷺ تَمْشِي خَلْفَهُ وَخَرَجَ النَّصَارَى يَقْدُمُهُمْ أَسْقَفُهُمْ فَلَمَّا رَأَى الْأَسْقَفُ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ أَقْبَلَ بِمَنْ مَعَهُ سَأَلَ عَنْهُمْ فَقِيلَ لَهُ: هَذَا ابْنُ عَمِّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَهُوَ صَهْرُهُ وَأَبُو وَلَدَيْهِ وَأَحِبُّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ، وَهَٰذَا ابْنُ الطُّفْلَانِ إِنَّا بَشَّرْتَهُ مِنْ عَلِيٍّ ﷺ

وارد مدینه شدند. آنها لباس دیباج پوشیده و صلیب انداخته بودند، یهودیان که از آمدن آنها مطلع شدند پیش آنها آمده و با یکدیگر به صحبت پرداختند. هر کدام از نصاری و یهود دیگری را ناچیز و بی اعتبار می دانستند و در همین باره خداوند متعال این آیه را فرستاد: هو یهود گفتند: نصاری هیچ بر حق نیست و نصاری گفتند: یهود ابداً بر حق نیستند...» (۱)

رسول خدا ﷺ هنگامی که نماز عصر را خواندند، مسیحیان به طرف حضرت حرکت کرده و به خدمت حضرت رسیدند. کشیش آنها جلوتر آمده و عرض کرد عقیده شما در مورد مسیح چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: مسیح بنده خدا بود که خدا او را از میان مردم برگزید. کشیش گفت: آیا شما پدری برای مسیح می شناسید که وی را به این عالم آورده باشد؟ رسول خدا ﷺ در جواب فرمودند: مادر او شوهر نکرده بود تا پدری داشته باشد! کشیش گفت: بنابراین چگونه شما می گوید که مسیح بنده و مخلوق است با آنکه تمام بندگانی که مخلوقند دارای پدر می باشند که آن بنده در نتیجه ازدواج پدر و مادرش بوجود آمده؟!

در این هنگام خداوند متعال آیاتی از سوره آل عمران را نازل فرمودند تا آنجا که می فرماید: «همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که از خاک او را خلق کرد پس به او فرمود: باش پس شد. حق با پروردگار هست پس از شک کنندگان نباش. پس هر کس در مورد نبوت تو بعد از آنکه علم الهی ترا شامل گردید با توجه به مناظره پرداخت بگو بیایید فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما و ارثان شما را و خود، و خود شما را بخوانیم پس مباحله کرده و از خدا بخواهیم لعن خود را بر دروغگویان فرو فرستند» رسول خدا ﷺ این آیات را بر مسیحیان تلاوت کرد و آنان را به مباحله دعوت نمود و فرمود: خدای متعال خبر داده پس از انجام مراسم مباحله هر کدام از دو طرف که باطل باشند عذاب می شوند و بدین ترتیب حق از باطل آشکار می شود. اسقف باعبدالمسیح و عاقب در مورد مباحله مشورت کردند و اتفاق نظر پیدا کردند که تا فردا از پیامبر ﷺ مهلت بگیرند و بالاخره تا فردا مهلت گرفتند، آنها وقتی به اقامتگاه خود برگشتند. اسقف به آنها گفت: فردا که خواستیم با محمد مباحله کنیم خوب توجه کنید اگر محمد با زن و فرزندش برای مباحله آمد، مباحله نکنید و اما اگر با یاران و اصحاب آمد مطمئن باشید او بر حق نیست و با او مباحله کنید.

روز مباحله که فرا رسید پیامبر ﷺ دست علی ﷺ را گرفته و در پیشاپیش او امام حسن ﷺ و امام حسین ﷺ و در پشت سر حضرت رسول ﷺ فاطمه زهرا ﷺ راهی مباحله شدند.

و نصاری هم برای مباحله از اقامتگاه خود خارج شدند در حالی که ابوحارثه در جلوی آن گروه حرکت می کرد زمانی که اسقف چشمش به پیامبر ﷺ و همراهان او افتاد سوال کرد، افرادی که برای مباحله آمدند چه نسبتی با او دارند؟ جواب دادند آن مرد پسر عمویش علی است که داماد او و پدر آن دو طفل می باشد و او از همه در نزد پیامبر ﷺ محبوبتر می باشد و آن دو طفل دو فرزند دخترش

وَمَا مِنْ أَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ، وَهَذِهِ الْجَارِيَةُ بِنْتُ فَاطِمَةَ عليها السلام أَعَزُّ النَّاسِ عَلَيْهِ وَأَقْرَبُهُمْ إِلَى قَلْبِهِ. فَنَظَرَ الْأَسْقَفُ إِلَى الْعَاقِبِ وَالسَّيِّدِ وَعَبْدِ الْمَسِيحِ وَقَالَ لَهُمْ: أَنْظَرُوا إِلَيْهِ قَدْ جَاءَ بِخَاصَّتِهِ مِنْ وَلَدِهِ وَآهِلِهِ لِإِبْهَالِ بِهِمْ وَإِتْقَانِهِ، وَاللَّهُ مَا جَاءَ بِهِمْ وَهُوَ يَتَخَوَّفُ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ فَاحْذَرُوا مُبَاهَلَتَهُ وَاللَّهُ لَوْ لَا مَكَانٌ قَبِيصٍ لَأَسْلَمْتُ لَهُ وَلَكِنْ صَالِحُوهُ عَلَى مَا يَتَّقَى بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ وَارْجِعُوا إِلَى بِلَادِكُمْ وَارْتَوُوا لِأَنْفُسِكُمْ، فَقَالُوا لَهُ: زَأَيْنَا لِرَأْيِكَ تَبِعْ، فَقَالَ الْأَسْقَفُ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ إِنَّا لَا نُبَاهِلُكَ وَلَكِنَّا نَصَالِحُكَ نَصَالِحَنَا عَلَى مَا نَنْهَضُ بِهِ. فَصَالِحَهُمُ النَّبِيُّ عليه السلام عَلَى أَلْفَى حُلَّةٍ مِنْ حُلَلِ الْأَوَاقِ، قِيَمَةُ كُلِّ حُلَّةٍ أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا جَيَادًا فَمَا زَادَ أَوْ نَقَصَ كَانَ بِحَسَابِ ذَلِكَ، وَكَتَبَ لَهُمُ النَّبِيُّ عليه السلام كِتَابًا بِمَا صَالِحَهُمْ عَلَيْهِ وَكَانَ الْكِتَابُ:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام لِنَجْرَانَ وَخَاشِيَتَيْهَا فِي كُلِّ صَفْرَاءٍ وَبَيْضَاءٍ وَفَرَسَةٍ وَرَقِيْقِي، لَا يُؤْخَذُ مِنْهُمْ شَيْءٌ غَيْرُ أَلْفَى حُلَّةٍ مِنْ حُلَلِ الْأَوَاقِ، فَمَنْ كُلَّ حُلَّةٍ أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا، فَمَا زَادَ أَوْ نَقَصَ فَعَلَى حَسَابِ ذَلِكَ يُؤَدُّونَ أَلْفًا مِنْهَا فِي صَفْرِ، وَأَلْفًا مِنْهَا فِي رَجَبٍ، وَعَلَيْهِمْ أَرْبَعُونَ دِينَارًا مِثْوَاةَ رَسُولِي بِمَا فَوْقَ ذَلِكَ، وَعَلَيْهِمْ فِي كُلِّ حَدَثٍ يَكُونُ بِالْيَمَنِ مِنْ كُلِّ ذِي عَدْنٍ عَارِيَةٌ مَضْمُونَةٌ ثَلَاثُونَ دِرْعًا وَثَلَاثُونَ فَرَسًا وَثَلَاثُونَ جَمَلًا عَارِيَةٌ مَضْمُونَةٌ، لَهُمْ بِذَلِكَ جَوَارُ اللَّهِ وَذِمَّةُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، فَمَنْ أَكَلَ الرِّيَا مِنْهُمْ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا فَذَمَّتْهُ مِنْهُ بَرِيئَةٌ»، وَأَخَذَ الْقَوْمُ الْكِتَابَ وَانصَرَفُوا.

فصل

وَفِي قِصَّةِ أَهْلِ نَجْرَانَ بَيَانٌ عَنْ فَضْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَعَ مَا فِيهِ مِنَ الْآيَةِ لِلنَّبِيِّ عليه السلام وَالْمُعْجَزِ الدَّالِّ عَلَى نُبُوَّتِهِ. أَلَا تَرَى إِلَى اعْتِرَافِ النَّصَارَى لَهُ بِالنَّبُوَّةِ وَقَطْعِهِ عليه السلام عَلَى امْتِنَاعِهِمْ مِنَ الْمُبَاهَلَةِ، وَعَلَيْهِمْ بِأَنَّهُمْ لَوْ بَاهَلُوهُ لَحُلَّ بِهِمُ الْعَذَابُ، وَثِقَتِهِ عليه السلام بِالظُّفْرِ بِهِمْ وَالْقَلَجِ بِالْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ،

می‌باشند که پدرشان همان علی علیه السلام است و آن دو نیز محبوبترین افراد نزد پیامبرند و این زن هم دخترش فاطمه زهرا علیها السلام است که از همه افراد در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله عزیزتر و از همه به وی نزدیکتر می‌باشد. اسقف پس از اینکه فهمید پیامبر صلی الله علیه و آله با چه کسانی برای مباحله آمده است رو به عاقب و سید و عبدالمسیح کرد و گفت: ببینید محمد صلی الله علیه و آله، فرزند و نزدیکانش را برای مباحله آورده است و اطمینان به حقانیت خود دارد زیرا اگر اطمینان به حقانیت خود نداشت این عده از نزدیکانش را برای مباحله نمی‌آورد تا نابود شوند پس باید از مباحله با او خودداری کنید. به خدا سوگند اگر من مورد توجه قیصر نبودم به دست او اسلام می‌آوردم فعلاً صلاح ما در این است که با او مصالحه کنید و به اتفاق نظر برسیم سپس به شهر و دیار خود برگردید و با آسایش زندگی کنید. یاران وی گفتند: نظر ما هم نظر تو است و هر چه بگویی طبق آن عمل می‌کنیم. سپس اسقف پس از این گفتگو رو به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و گفت: یا ابا القاسم ما با تو مباحله نمی‌کنیم لکن با شما مصالحه می‌کنیم اکنون شما طوری با ما مصالحه کنید که ما از عهده آن برآیم و بتوانیم به آن عمل کنیم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها برای مصالحه دو هزار حله از حله‌های اواقی که قیمت هر کدام دقیقاً چهل درهم باشد قرار داد نمودند و متن مصالحه را بدین صورت نوشتند.

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوشته از طرف محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اهل نجران و اطراف آن است که برای مشخص نمودن جزیه درهم و دینار، محصولات زراعی و بندگان و کنیزان می‌باشد. آنان باید در برابر صلحی که برقرار شده دو هزار حله از حله‌های اواقی که بهای هر حله چهل درهم می‌باشد و چنانچه قیمت حله کمتر بود پول تفاوت آن را تا چهل درهم بپردازند. به این ترتیب هزار حله آن در ماه صفر و هزار حله دیگر آن را در ماه رجب بپردازند. به علاوه چهل دینار برای منزلگاه فرستاده من معین کنند و هر حادثه‌ای که در یمن اتفاق بیافتد باید به لشکر مسلمین ۳۰ زره و ۳۰ اسب و ۳۰ شتر عاریه مضمونه بدهند و به این وسیله بر شما لازم شد که پیمان خدا و ذمه محمد بن عبدالله را رعایت کنید، و هر کس از افراد ذمی ربا خواری کند در ذمه من نخواهد بود. این صلح نامه را قوم نجران گرفتند و به سرزمین خود برگشتند.

فصل چهل و نهم

نتیجه

در جریان اهل نجران باز هم فضلی از فضائل علی علیه السلام بیان شد. همچنین یکی دیگر از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله که نبوت آن حضرت را به اثبات می‌رساند در این قصه وجود داشت. چرا که نصرانیان به در نبوت آن حضرت اعتراف کردند و خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هم می‌دانست که آنان حاضر به مباحله نمی‌شوند و خودشان هم می‌دانستند که اگر مباحله کنند به عذاب مبتلا می‌شوند و رسول خدا صلی الله علیه و آله یقین داشتند که پیروز می‌شوند و حجت بر آنان تمام می‌شود.

وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَكَمَ فِي آيَةِ الْمِبَاهِلَةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِأَنَّهُ نَفْسُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله كَاشِفًا بِذَلِكَ عَنْ بُلُوغِهِ نِهَائَةَ الْفَضْلِ وَ مُسَاوَاتِهِ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي الْكَمَالِ وَالْعِزَّةِ مِنَ الْآلَامِ، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَهُ وَ زَوْجَتَهُ وَ وَلَدَيْهِ مَعَ تَقَارُبِ سِنِّيهِمَا حُجَّةً لِنَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله وَ بُرْهَانًا عَلَى دِينِهِ، وَ نَصَّ عَلَى الْحُكْمِ بِأَنَّ الْحُسَيْنَ وَ الْحُسَيْنَ أَبْنَاءَهُ، وَ أَنَّ فَاطِمَةَ عليها السلام نِسَاءَهُ الْمُنَوَّجَةَ إِلَيْهِنَّ الذِّكْرُ وَ الْخِطَابُ فِي الدُّعَاءِ إِلَى الْمِبَاهِلَةِ وَ الْإِحْتِجَاجِ، وَ هَذَا فَضْلٌ لَمْ يَشْرِكْهُمْ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْأُمَّةِ، وَ لَا قَارَبَهُمْ فِيهِ وَ لَا مَا ثَلَمَهُمْ فِي مَغْنَاهُ، وَ هُوَ لَا حَقَّ بِمَا تَقَدَّمَ مِنْ مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْخَاصَّةِ لَهُ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ.

فصل

ثُمَّ تَلَاوَفَدَ نَجْرَانَ مِنَ الْقَصَصِ الْمُنْبِئَةِ عَنْ فَضْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ تَخْصُصِهِ مِنَ الْمَنَاقِبِ بِمَا بَانَ مِنْ كَافَّةِ الْعِبَادِ حَبَّةُ الْوَدَاعِ وَ مَا جَرَى فِيهَا مِنَ الْأَقَاصِيصِ، وَ كَانَ فِيهَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ جَلِيلِ الْمَقَامَاتِ فَبَيَّنَ ذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله كَانَ قَدْ أَنْقَذَهُ صلى الله عليه وآله إِلَى الْيَمَنِ لِخَمْسِ رِكَازِهَا وَ يَقْبُضَ مَا رَافَقَ عَلَيْهِ أَهْلُ نَجْرَانَ مِنَ الْحُلَلِ وَ الْعَيْنِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ، فَتَوَجَّهَ عليه السلام لِمَا تَدْبَهُ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَأَنْجَزَهُ مُتَمَتِّلًا فِيهِ أَمْرَهُ فِيهِ مُسَارِعًا إِلَى طَاعَتِهِ، وَ لَمْ يَأْتِمِنْ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَحَدًا غَيْرَهُ عَلَى مَا ائْتَمَنَ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ، وَ لَا رَأَى فِي الْقَوْمِ مَنْ يَصْلَحُ لِلْقِيَامِ بِهِ سِوَاهُ، فَأَقَامَهُ عليه السلام مَقَامَ نَفْسِهِ فِي ذَلِكَ وَ اِسْتَنْابَهُ فِيهِ مُطْمَئِنًّا إِلَيْهِ سَاكِنًا إِلَى تَهْوِضِهِ بِأَعْيَانِهِ مَا كَلَّفَهُ فِيهِ.

ثُمَّ أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله التَّوَجُّهَ لِلْحَجِّ، وَ أَذَامَ مَا فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ فِيهِ، فَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِهِ وَ بَلَغَتْ دَعْوَتُهُ صلى الله عليه وآله إِلَى أَقَاصِي بِلَادِ الْإِسْلَامِ فَتَجَهَّزَ النَّاسُ لِلْخُرُوجِ وَ تَأَهَّبُوا مَعَهُ وَ حَضَرَ الْمَدِينَةَ مِنْ ضَوَاحِيهَا وَ مِنْ حَوَظِهَا وَ بِقَرَبِ مِنْهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ وَ تَهَيَّأُوا لِلْخُرُوجِ مَعَهُ، فَخَرَجَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله بِهِمْ لِخَمْسِ بَقِيْنَ مِنْ ذِي الْقَعْدَةِ، وَ كَاتَبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالتَّوَجُّهِ إِلَى الْحَجِّ مِنَ الْيَمَنِ وَ لَمْ يَذْكُرْ لَهُ نَوْعَ الْحَجِّ الَّذِي قَدْ عَزَمَ عَلَيْهِ، وَ خَرَجَ صلى الله عليه وآله فَارِنًا لِلْحَجِّ بِسِيَاقِ الْهَدْيِ، وَ أَخْرَمَ صلى الله عليه وآله مِنْ ذِي الْحُلَيْفَةِ وَ أَحْرَمَ النَّاسُ مَعَهُ وَ لَبَّى صلى الله عليه وآله مِنْ عِنْدِ الْمِيلِ الَّذِي بِالْبَيْتِ آءٍ فَاتَّصَلَ مَا بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ بِالثَّلَاثَةِ حَتَّى اتَّهَمَ إِلَى كُرَاعِ الْعَمِيمِ، وَ كَانَ مَعَهُ وَ كِبَانًا وَ مَشَاءً، فَشَقَّ عَلَى الْمَشَاةِ الْمَسِيرُ وَ أَجْهَدَهُمُ السَّيْرُ وَ التَّعَبُ بِهِ، فَشَكَّرُوا ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَ اسْتَحْمَلُوهُ، فَأَعْلَمَهُمْ أَنَّهُ لَا يَجِدُهُمْ ظَهْرًا وَ أَمَرَهُمْ أَنْ يَشْدُوا عَلَى أَوْسَاطِهِمْ وَ يَخْلُطُوا ارْتِمَالًا بِالنَّسْلِ، فَفَعَلُوا ذَلِكَ وَ اسْتَرَاخُوا إِلَيْهِ، وَ خَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِمَنْ مَعَهُ مِنَ الْعَسْكَرِ الَّذِي كَانَ صَحْبَتُهُ إِلَى الْيَمَنِ، وَ مَعَهُ الْحُلَلُ الَّتِي أَخَذَهَا مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ.

خدای متعال در آیه مباهله علی علیه السلام را نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی کرد و این نشانه‌گر آن است که علی علیه السلام باید نهایت فضل و کمال را دارا باشند و در عصمت و کمال همتای پیامبر صلی الله علیه و آله باشند و از نکات دیگر آنکه خداوند متعال همسر علی علیه السلام و دو فرزندش را با آن که کودک بودند حجت پیامبر صلی الله علیه و آله و برهانی برای دینش قرار داده و آشکارا اعلام نموده که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو فرزند او و فاطمه علیه السلام همان زنی بوده که قرآن به ایشان توجه کرده و در هنگام مباهله مخاطب آیه مورد نظر است. و این هم فضیلتی است که هیچ کس با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در او شریک نمی‌باشد.

فصل پنجاهم

پس از جریان نجران جریان‌هایی رخ داد که همه آنها حاکی از فضیلت و منقبت علی علیه السلام است که مورد توجه مردم بوده یکی از آنها جریانات حجة الوداع و ماجراهای آن می‌باشد که علی علیه السلام در تمام آنها مقامات عالی‌های را به دست آورده‌اند.

طبق نقل تاریخ، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به طرف یمن مأمور کرد تا خمس معادن را بگیرد و قرار دادی که با اهل نجران در خصوص حله‌ها و طلاها و... بسته شده بود اخذ نماید. علی علیه السلام طبق مأموریتی که داشت راهی سفر شد و سریعاً تمام مأموریت را با موفقیت انجام داد و فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را اجرا نمود از این جریان استفاده می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله شخص دیگر را جز علی علیه السلام امین خود نمی‌دانسته و در میان مسلمانان کسی نبوده که شایسته انجام این کار باشد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جای خود مأمور کرد و با کمال اطمینان بار سنگین مسئولیت را به دوش او نهاد.

پس از این جریان رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم به حج خانه خدا گرفته و مردم را برای همراهی در این سفر دعوت نمودند و دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله حتی به دورترین مناطق مسلمان نشین هم رسید و مردم همگی برای همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله در این سفر آماده شدند همچنین مردم مدینه و اطراف آن نیز آماده انجام مناسک حج گردیدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پنج روز از ذی القعدة مانده از مدینه به قصد مکه خارج شدند و به علی نامه نوشتند که از یمن او هم عازم حج گردد اما پیامبر صلی الله علیه و آله نوع حجتی که قصد انجام آن را داشت برای علی علیه السلام مشخص نکردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به قصد حج قرآن حرکت کردند و قربانی همراه خود بردند و از ذوالحلیفه که در شش مایلی مدینه بود محرم شدند و مردم نیز به پیروی از او محرم شدند و از میلی که در بیداء بود تلبیه گفتن را شروع کردند تا به کراع الغمیم رسیدند و بالاخره با گفتن لبیک اللهم لبیک راه بین مدینه و مکه را پیمودند. افرادی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند عده‌ای سواره و عده‌ای هم پیاده بودند، افرادی که پیاده بودند خسته شده خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که ما احتیاج به مرکب داریم و از پیاده روی خسته شده‌ایم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: من مرکب سواری ندارم، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند که: کمرهای خود را محکم ببندند و از مخلوط شن با شیره درخت انجیر استفاده کنند، آنها طبق دستور پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کردند و آسوده شدند. حضرت علی علیه السلام با همراهان خود که به یمن رفته بودند

فَلَمَّا قَارَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى مَكَّةَ مِنْ طَرِيقِ الْمَدِينَةِ قَارَبَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنْ طَرِيقِ الْيَمَنِ، وَتَقَدَّمَ
الْجَيْشَ لِلِقَاءِ النَّبِيِّ ﷺ وَخَلَفَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا مِنْهُمْ فَأَذْرَكَ النَّبِيُّ ﷺ وَكَذَلِكَ أَشْرَفَ عَلَى مَكَّةَ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَ
خَبَّرَهُ بِمَا صَنَعَ وَبِقَبْضِ مَا قَبِضَ وَإِنَّهُ سَارِعٌ لِلِقَائِهِ أَمَامَ الْجَيْشِ فَسَرَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ، وَابْتَهَجَ بِلِقَائِهِ،
وَقَالَ لَهُ: يَمْ أَهْلَلْتَ يَا عَلِيٌّ؟ فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ لَمْ تَكْتُبْ إِلَيَّ بِإِهْلَالِكَ وَلَا عَزْفَتِيهِ، فَعَقَدْتُ نَيْتِي
بِنَيْتِكَ، وَقُلْتُ: أَلَلَّهُمْ إِهْلَالًا كإِهْلَالِ نَبِيِّكَ وَشَقْتُ مَعِيَ مِنَ الْبَدَنِ أَرْبَعًا وَثَلَاثِينَ بَدَنَةً، فَقَالَ
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُ أَكْبَرُ فَقَدْ شَقْتُ أَنَا سِتًّا وَسِتِينَ وَأَنْتَ شَرِيكِي فِي حَجَّتِي وَمَنَاسِكِي وَهَذِي فَأَقِمْ عَلَى
إِحْرَامِكَ وَعُدْ إِلَى جَيْشِكَ، فَعَجَّلَ بِهِمْ إِلَى حَتَّى تَجْتَمَعَ بِمَكَّةَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَوَدَّعَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَعَادَ إِلَى
جَيْشِهِ فَلَقِيَهُمْ عَنْ قُرْبٍ فَوَجَدَهُمْ قَدْ لَبَسُوا الْحُلَّ الَّذِي كَانَتْ مَعَهُمْ، فَأَتَكَرَّ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ لِلَّذِي كَانَ
اسْتَحْلَفَهُ فِيهِمْ: وَبِكَ مَا دَعَاكَ إِلَى أَنْ تُعْطِيَهُمُ الْحُلَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُدْفَعَهَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَلَمْ أَكُنْ أَذْنُ لَكَ فِي
ذَلِكَ؟ فَقَالَ: سَأَلُونِي أَنْ يَجْعَلُوا بِهَا وَيَحْرَمُوا فِيهَا ثُمَّ يَزُدُّوهَا عَلَيَّ. فَأَنْزَعَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنَ الْقَوْمِ
وَشَدَّهَا فِي الْأَعْدَالِ، فَاضْطَفَعُوا لِذَلِكَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلُوا مَكَّةَ كَثُرَتْ شَكَايَاتُهُمْ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَأَمَرَ
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُنَادِيَهُ فَنَادَى فِي النَّاسِ: إِزْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فِي ذَاتِ
اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ غَيْرُ مُدَاهِنٍ فِي دِينِهِ، فَكَفَّ النَّاسُ عَنْ ذِكْرِهِ وَعَلِمُوا مَكَانَهُ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ وَسَخَطَهُ عَلَى مَنْ
رَامَ الْقَمِيزَةَ فِيهِ. فَأَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَى إِحْرَامِهِ تَأْسِيًا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَكَانَ قَدْ خَرَجَ مَعَ
النَّبِيِّ ﷺ كَثِيرٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ سِيَاقِي هَدْيٍ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) فَقَالَ
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: دَخَلْتُ الْعُمْرَةَ فِي الْحَجِّ وَشَيْئَكَ إِحْدَى أَصْلَابِ يَدَيَّ عَلَى الْآخِرَى، إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ
قَالَ ﷺ: لَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ

با حلهایی که از مردم نجران گرفته بودند از راه یمن به طرف مکه عزیمت کردند. رسول خدا ﷺ هم از مدینه به مکه نزدیک شدند. حضرت علی ﷺ برای اینکه زودتر به خدمت پیامبر ﷺ برسد شخصی را به جای خود قرار داد و به تنهایی به طرف مکه حرکت کردند وقتی که رسول خدا ﷺ وارد مکه شدند، حضرت علی ﷺ ایشان را زیارت کرده و اموال یاد شده را به حضرت دادند سپس گزارش کارشان را به حضرت رسول ﷺ عرض کردند و گفتند: برای اینکه زودتر شما را ملاقات کنم جلوتر از لشکر به سوی مکه حرکت کردم رسول خدا ﷺ از دیدار او و اینکه کارش را به خوبی انجام داده خوشحال شدند و از علی ﷺ پرسیدند چگونه احرام بستی؟ علی ﷺ عرض کرد شما که طریقه احرام بستن را در نامه به من ننوشته بودید و من هم که نمی دانستم، پس در نیت خود شما را در نظر گرفته و گفتم پروردگارا من همان جور که پیامبرت ﷺ احرام بسته می شوم و من اکنون ۳۴ شتر به عنوان قربانی همراه دارم رسول خدا ﷺ تعجب کرده و فرمودند من ۶۶ شتر به طرف مکه آوردم و تو در حج و مناسک و قربانی با من شریک هستی هم اکنون بلند شو و با لباس احرام به طرف لشکر خود برو و آنها را با عجله به طرف من حرکت بده تا در مکه در کنار هم جمع شویم ان شاء الله... پس حضرت علی ﷺ خدا حافظی کرده و به طرف لشکر خود حرکت کرده فاصله زیادی از مکه دور نشده بود که آنان را ملاقات نمود وقتی به لشکر رسید دید افراد لشکر حلهها را پوشیده اند علی از این کار ناراحت شده و به جانشین خود گفت: به چه دلیلی به آنها اجازه دادی که از حلهها پیش از آنکه به دست رسول خدا ﷺ برسد استفاده کنند و من هم به تو چنین اجازه ای نداده بودم، جانشین حضرت عرض کرد: بله حرف شما کاملاً درست است لکن افراد سپاه از من تقاضا کردند تا به آن حلهها احرام بپندند و بعداً بدون عیب و نقص به من برگردانند علی ﷺ برخلاف انتظار لشکر حلهها را از آنان گرفت و در چند بار بسته بندی کرد. این کار علی ﷺ بر آنها سخت آمد و هنگامی که وارد مکه شدند تا توانستند پیش رسول خدا ﷺ از علی ﷺ شکایت کردند بالاخره کار به جایی رسید که رسول خدا ﷺ فرمودند به لشکریان اعلام کنند که بیش از این از علی ﷺ شکایت نکنید که او در راه خدا بسیار سختکوش و دقیق است و مماشاة و نرمی نمی کند.

با این سخنان پیامبر ﷺ مردم دست از شکایت برداشتند و دانستند که علی ﷺ جایگاه بالایی در پیش پیغمبر ﷺ دارد و کسی که از او عیب جویی کند مغضوب پیامبر ﷺ می شود.

علی ﷺ فقط به خاطر پیروی از رسول خدا ﷺ به احرام خود باقی ماند، در آن روز عده زیادی بدون قربانی همراه پیامبر ﷺ به حج آمده بودند.

خدای متعال آیه حج و عمره را برای رضای خداوند به پایان آورد^(۱) را نازل فرمودند رسول خدا ﷺ اعلام کردند: عمره تا روز قیامت داخل مناسک حج است سپس انگشتان دو دست خود را در میان یکدیگر قرار دادند و سپس فرمودند: اگر از پایان کار خود باخبر بود که به حج تمتع

مَا سُقْتُ الْهَدْيَ، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيَهُ فَنَادَى: مَنْ لَمْ يَسُقْ مِنْكُمْ هَدِيًّا فَلْيَحِلَّ وَلْيَجْعَلْهَا عُمْرَةً، وَمَنْ سَاقَ مِنْكُمْ هَدِيًّا فَلْيَتِمَّ عَلَى إِحْرَامِهِ، فَأَطَاعَ بَعْضُ النَّاسِ فِي ذَلِكَ وَخَالَفَ بَعْضٌ، وَجَرَتْ خُطُوبٌ بَيْنَهُمْ فِيهِ، وَقَالَ مِنْهُمْ قَائِلُونَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَشْعَثُ أَغْبَرُ ثَلَبِ الثِّيَابِ وَتَقَرُّبِ النِّسَاءِ وَتُدْهَنُ؟ وَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَمَّا تَسْتَعْيُونَ! تَخْرُجُونَ وَرُؤُوسُكُمْ تَنْظُرُ مِنَ الْغُسْلِ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى إِحْرَامِهِ؟ فَانْكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى مَنْ خَالَفَ فِي ذَلِكَ وَقَالَ: لَوْلَا أَنِّي سُقْتُ الْهَدْيَ لَأَخْلَكْتُ وَجَعَلْتُهَا عُمْرَةً، فَمَنْ لَمْ يَسُقْ هَدِيًّا فَلْيَحِلَّ، فَرَجَعَ قَوْمٌ وَأَقَامَ آخَرُونَ عَلَى الْخِلَافِ. وَكَانَ فِيمَنْ أَقَامَ عَلَى الْخِلَافِ لِلنَّبِيِّ ﷺ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَاسْتَدْعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ لَهُ: مَا لِي أَرَاكَ يَا عُمَرُ مُحْرَمًا أَسُقْتُ هَدِيًّا؟ قَالَ: لَمْ أَسُقْ، قَالَ: فَلِمَ لَا تُحِلُّ؟ وَقَدْ أَمَرْتُ مَنْ يَسُقِي الْهَدْيَ بِالْإِخْلَالِ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أَخْلَلْتُ وَأَنْتَ مُحْرَمٌ! فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّكَ لَنْ تُؤْمِنَ بِهَا حَتَّى تَمُوتَ! فَلِذَلِكَ أَقَامَ عَلَى إِنْكَارِ مُتَعَةِ الْحَجِّ حَتَّى رَقَا الْمَنْبَرُ فِي إِمَارَتِهِ فَتَنَى عَنْهَا نَهْيًا مُجَدِّدًا وَتَوَعَّدَ عَلَيْهَا بِالْعِقَابِ.

وَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نُسُكَهُ أَفْرَكَ عَلِيًّا فِي هَدْيِهِ وَقَفَلَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَهُوَ مَعَهُ وَالْمُسْلِمُونَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْمَوْضِعِ الْمَعْرُوفِ بِغَدِيرِ خَمٍّ، وَلَيْسَ بِمَوْضِعٍ إِذْ ذَلِكَ لِلْغَزْوِ لِعَدَمِ الْمَاءِ فِيهِ وَالْمَرْعَى، فَخَزَلَ ﷺ فِي الْمَوْضِعِ وَنَزَلَ الْمُسْلِمُونَ مَعَهُ، وَكَانَ سَبَبُ نَزُولِهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ نَزُولُ الْقُرْآنِ عَلَيْهِ بِنُصْبِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ خَلِيفَةً فِي الْأُמَّةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَقَدْ كَانَ تَقَدَّمَ الْوَحْيُ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ تَوْقِيتٍ لَهُ، فَأَخَّرَهُ لِحُضُورِ وَقْتٍ يَأْمُرُ فِيهِ الْإِخْتِلَافُ مِنْهُمْ عَلَيْهِ، وَعَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّهُ إِنْ تَجَاوَزَ غَدِيرَ خَمٍّ انْفَصَلَ عَنْهُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَى بِلَادِهِمْ وَأَمَاكِينِهِمْ وَيَوَادِيهِمْ، فَأَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَجْمَعَهُمْ لِسَمَاعِ النَّصِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَتَاكِيدِ الْحَقِيقَةِ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَانْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) يَعْنِي فِي اسْتِخْلَافِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَالنَّصِّ بِالْإِمَامَةِ عَلَيْهِ

مأمور می‌شوم قربانی با خود نمی‌آورم سپس به منادی امر کرد که به مردم اعلام کند کسانی که قربانی با خود نیاورده‌اند از لباس احرام بیرون آیند و اعمال عمره را به جا آورند و کسانی که قربانی همراه خود آورده‌اند به احرام خود باقی باشند برخی از این دستور پیروی کردند و بعضی مخالفت نمودند و بالاخره پیش آمدهایی در بین آنها رخ داد چنانچه برخی گفتند: هنوز که رسول خدا ﷺ موهای خود را شانه نزده و موهای او ژولیده است و هنوز غبار آلود است و لباس او خاکی و نامرتب است ما لباس‌های خود را بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغن به سر خود بزنیم؟ عده دیگر گفتند: آیا حیا نمی‌کنید که از محل اقامت خود خارج شوید و در حالی که غسل کرده‌اید آب غسل از سرو صورت خود شما بریزد در حالیکه رسول خدا ﷺ هنوز از احرام خارج نشده.

پیامبر ﷺ از مخالفت این دسته ناراحت شده و فرمودند: ای مردم اگر من هم همراه خود قربانی نیاورده بودم از احرام خارج می‌شدم و عمره به جا می‌آوردم دوباره تکرار کردند اگر کسی قربانی همراه نیاورده از احرام خارج بشود عده‌ای گوش کردند و عده‌ای دیگر باز بر مخالفت خود باقی ماندند از جمله مخالفان عمر بن خطاب بود. رسول خدا ﷺ وقتی او را دید، فرمودند: مگر تو همراه خود قربانی آورده‌ای که از احرام خارج نشده‌ای عمر عرض کرد خیر، پیامبر ﷺ فرمودند: پس چرا از احرام خارج نشده‌ای با آن که من دستور داده‌ام کسانی که قربانی نیاورده‌اند از احرام خارج شوند عمر عرض کرد: به خدا سوگند تا وقتی که در لباس احرامی، من از جامه احرام خارج نمی‌شوم. رسول خدا ﷺ فرمودند: تو تا بمیری به این حکم ایمان نمی‌آوری. به این دلیل بود که عمر به این کار خود باقی ماند و زیر بار متعه حج نرفت تا زمان خلافت خود که بالای منبر رفت و مردم را به شدت از انجام آن نهی کرد و به کسانی که مخالفت کنند وعده عذاب و عقاب داد.

پس از آنکه مناسک رسول خدا ﷺ به اتمام رسید علی علیه السلام را در قربانی شریک کرد و سپس همراه مسلمانان به سوی مدینه حرکت کردند. در بین راه به محلی که به غدیر خم معروف بود رسید. غدیر محلی بود با هوای سوزان و آب و گیاه هم در آنجا وجود نداشت و کمتر اتفاق می‌افتاد که مسافری در آنجا برای استراحت منزل کند. اما در عین حال رسول خدا ﷺ در آنجا منزل نمود و مسلمانان هم به پیروی از او در آنجا مستقر شدند. دلیل این که پیامبر ﷺ در غدیر خم منزل کردند این بود که در آن مکان برایشان قرآن نازل شد و پیامبر ﷺ مأمور شدند علی بن ابیطالب علیه السلام را بعد از خود به عنوان جانشین انتخاب نماید. البته قبلاً هم دستور رسیده بود که پیامبر ﷺ علی علیه السلام را به عنوان جانشین انتخاب کنند اما دقیقاً وقت خاصی مشخص نشده بود، پس این کار به تأخیر افتاد، تا هنگامی که مردم در وقتی که اختلاف بر آن ندارند و آماده پذیرش آن هستند، انجام گیرد و خداوند هم می‌دانستند که اگر مردم از غدیر خم بگذرند تعداد زیادی از مردم جدا می‌شوند و به سرزمین و روستاها و خیمه‌های خود می‌روند. خداوند می‌خواست تا همه مردم که از تمام مناطق جمع شده‌اند از ولایت علی علیه السلام با خبر شوند و حکم نصب علی علیه السلام را بشنوند و این مطلب تأکید شود تا حجت بر آنان تمام شود. پس خداوند آیه ۶۷ سوره مائده را نازل کردند های رسول ما فرمان خلافت علی که از

(وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ لَمَّا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) فَأَكَّدَ بِهِ الْفَرَضَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ وَخَوْفَهُ مِنْ تَأْخِيرِ الْأَمْرِ فِيهِ، وَضَمَّنَ لَهُ الْعَصْمَةَ وَمَنْعَ النَّاسِ مِنْهُ، فَذَلَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَكَانَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ لِمَا وَصَفْنَاهُ مِنَ الْأَمْرِ لَهُ بِذَلِكَ وَشَرَحْنَاهُ، وَنَزَلَ الْمُسْلِمُونَ حَوْلَهُ وَكَانَ يَوْمًا قَائِظًا شَدِيدَ الْحَرِّ فَأَمَرَ ﷺ بِدُوحَاتٍ هُنَاكَ فَقُمَّ مَاتِحَتَهَا وَأَمَرَ بِجَمْعِ الرِّجَالِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ، وَوَضَعَ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيَةً قَنَادِي فِي النَّاسِ بِالصَّلَاةِ، فَاجْتَمَعُوا مِنْ رَحَالِهِمْ إِلَيْهِ، وَإِنْ أَكْثَرَهُمْ لَيَلَفُ رِدَاءُهُ عَلَى قَدَمَيْهِ مِنْ شِدَّةِ الرَّمْضَاءِ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا صَعِدَ ﷺ عَلَى تِلْكَ الرِّجَالِ حَتَّى صَارَ فِي ذُرُوتِهَا وَدَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَرَفَّقَ مَعَهُ حَتَّى قَامَ عَنْ يَمِينِهِ، ثُمَّ خَطَبَ لِلنَّاسِ فَحَمْدَ اللَّهِ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَرَعَطَ، فَأَبْلَغَ فِي الْمَوْعِظَةِ وَتَمَى إِلَى الْأُمَةِ نَفْسَهُ، وَقَالَ ﷺ: إِنِّي قَدْ دُعَيْتُ وَيُوشِكُ أَنْ أُجِيبَ وَقَدْ حَانَ مِنِّي خَوْفٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ، وَإِنِّي مُخْلَفٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابُ اللَّهِ، وَعَقْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ، ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَلَسْتُ أَوَّلَ يَكُمِ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: أَلَلَّهُمْ بَلَى، فَقَالَ لَهُمْ عَلَى النَّسَبِ وَقَدْ أَخَذَ بِضَبْعِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَرَفَعَهَا حَتَّى رُفِيَ بَيَاضُ إِبْطِئِهَا وَقَالَ: فَنَ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلَى مَوْلَاةُ أَلَلَّهُمْ وَ أَلِ مَنْ وَالَاهُ، وَغَادِ مَنْ غَادَاهُ، وَانْصَرَّ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ، ثُمَّ نَزَلَ ﷺ وَكَانَ وَقْتُ الظُّهْرِ، فَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ زَالَتِ الشَّمْسُ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنُهُ لِصَلَاةِ الْفَرَضِ، فَصَلَّى بِهِمُ الظُّهْرَ وَجَلَسَ ﷺ فِي خِيَمَتِهِ، وَأَمَرَ عَلِيًّا ﷺ أَنْ يَجْلِسَ فِي خِيَمَةٍ لَهُ بِإِزَائِهِ، ثُمَّ أَمَرَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ فَوْجاً فَوْجاً قَبِيْشَوْهُ بِالْمَقَامِ وَيُسَلِّمُوا عَلَيْهِ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَعَلَ النَّاسُ ذَلِكَ كُلُّهُمْ ثُمَّ أَمَرَ أَزْوَاجَهُ وَجَمِيعَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ مَعَهُ أَنْ يَدْخُلْنَ عَلَيْهِ وَيُسَلِّمْنَ عَلَيْهِ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَعَلْنَ.

طرف ما به تو رسیده به مردم بگو و اگر به این دستور عمل نکنی رسالت خود را درست انجام نداده‌ای و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.»

خداوند در این آیه شریفه ابلاغ حکم ولایت علی علیه السلام را شدیداً واجب فرموده و پیامبرش صلی الله علیه و آله را از این که این کار را به تأخیر بیندازد ترسانده و خود ضمانت کرده‌اند که آزار مردم را از پیامبر صلی الله علیه و آله دفع کنند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خاطر همین امر خداوند در محل غدیر خم توقف کردند و مسلمانان نیز اطراف آن حضرت گرد آمدند. آن روز اتفاقاً هوا بسیار گرم بود پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد چهار شتران را در زیر درختانی که در آنجا بود روی هم بچینند سپس به منادی امر کرد تا مردم را جمع کند. همه جمعیت حاضر شدند در حالیکه از شدت گرما عباها را به دور پاهای خود و زیر پاها می‌انداختند.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر روی چهار شتران رفته و علی علیه السلام را صدا زدند و سپس حضرت علی علیه السلام در طرف راست رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول خطابه شدند و حمد و ثنای الهی را به جا آورده و مردم را بسیار موعظه کردند در ضمن مردم را از ارتحال خویش باخبر ساختند و فرمودند: ای مردم من به عالم دیگر دعوت شدم و نزدیک است که ندای حق را اجابت کنم و از میان شما بروم. در عین حال چیزی از خود به جا می‌گذارم که اگر از آن پیروی کنید و جدا نشوید هیچگاه گمراه نخواهید شد یکی کتاب خدا قرآن و دیگری اهل بیت که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله با صدای رسا فرمودند: «ایا من از شما به شما شایسته‌تر نیستم» همه گفتند خدا می‌داند همانطور است که می‌فرمایید. پس بلافاصله بازوان علی علیه السلام را گرفته و به طرف بالا برده به طوریکه سپیدی زیر بغل هر دو مشخص شد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» پس کسی که من مولا و سرپرست او هستم، پس این علی مولا و سرپرست اوست. خداوند هر که علی علیه السلام را دوست دارد او را دوست بدار و دشمن علی علیه السلام را دشمن بدار، کسی که علی را یاری می‌کند یاری کن و کسی را که می‌خواهد او را خوار کند خوار ساز.

پس از انجام این کار پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر پایین آمدند. نزدیک ظهر بود حضرت دو رکعت نماز خواندند و بعد از اینکه وقت ظهر شرعی رسید مؤذن پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز ظهر اذان گفت و مردم نماز را به امامت پیامبر صلی الله علیه و آله خواندند سپس حضرت در خیمه خود نشستند و به علی علیه السلام هم فرمودند تا در خیمه‌اش که مقابل خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله بود بنشیند سپس به مسلمانان دستور داد تا دسته دسته نزد علی علیه السلام بروند و به او تبریک بگویند و به عنوان اینکه او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین می‌باشد به او سلام کنند.

مردم هم دسته دسته می‌آمدند و به دلیل اینکه جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله شده به او سلام می‌کردند سپس به زن‌های خودش و زن‌های سایر مسلمانان هم دستور دادند که این جانشینی را به علی علیه السلام تبریک بگویند و به نام امیرالمؤمنین ی به او سلام و یا او بیعت نمایند.

وكانَ يَحْمَنُ أَطَنَبَ فِي تَهْنِئَتِهِ بِالْمَقَامِ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَظْهَرَ لَهُ الْمُسْرَةَ بِهِ وَقَالَ فِيمَا قَالَ: يَحْ يَحْ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ، وَجَاءَ حَسَنٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ائْذَنْ لِي أَنْ أَقُولَ فِي هَذَا الْمَقَامِ مَا يَرْضَاهُ اللَّهُ؟ فَقَالَ لَهُ: قُلْ يَا حَسَنُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ قُوقِفْ عَلَى نَشْرِ مِنَ الْأَرْضِ وَتَطَاوُلِ الْمُسْلِمُونَ لِسَمَاعِ كَلَامِهِ فَأَنْشَأَ يَقُولُ:

يُسَادِدُهُمْ يَسُومَ الْغَدِيرَ نَبِيَّهُمْ	يَحْمُ وَأَسْمِعْ بِالرُّسُولِ مُنَادِيَا
وَقَالَ قَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيَّكُمْ؟	فَقَالُوا وَلَمْ يَدُوهَا هُنَاكَ التَّعَادِيَا
إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيُّنَا	وَلَنْ تَحِيدَنَّ مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ: يَا قُمْ عَلَى قَاتِي	رَضِيَّتِكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَهَادِيَا
فَنَ كُنْتُ مَوْلَاةً فَهَذَا وَلِيُّهُ	فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صَدِيقِ مَوَالِيَا
هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيُّهُ	وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا

فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تَزَالُ يَا حَسَنُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نُصَرِّفُنا بِلِسَانِكَ وَأَمَّا اشْتَرَطَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي الدُّعَاءِ لَهُ لِعَلِّهِ ﷺ بِعَاقِبَةِ أَمْرِهِ فِي الْخِلَافِ، وَلَوْ عَلِمَ سَلَامَتُهُ فِي مُسْتَقْبَلِ الْأَحْوَالِ لَدَعَا لَهُ عَلَى الْإِطْلَاقِ، وَمِثْلَ ذَلِكَ مَا اشْتَرَطَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَدْحِ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ ﷺ وَلَمْ يَمْدَحْهُمْ بِغَيْرِ اشْتِرَاطٍ، لِعَلِّهِ أَنْ مِنْهُمْ مَنْ يَتَغَيَّرُ بَعْدَ الْحَالِ عَنِ الصَّلَاحِ الَّذِي يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ الْمَدْحُ وَالْإِكْرَامُ فَقَالَ عَزَّ قَائِلًا: (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ) وَلَمْ يَجْعَلُهُنَّ فِي ذَلِكَ حَسَبَ مَا جَعَلَ أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ ﷺ فِي مَحَلِّ الْإِكْرَامِ وَالْمِدْحَةِ، حَيْثُ بَذَلُوا قُوَّتَهُمْ لِلنِّسَاءِ وَالْمُسْكِينِ وَالْأَسِيرِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ ﷺ وَقَدْ آثَرُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ مَعَ الْخَصَاصَةِ الَّتِي كَانَتْ بِهِمْ فَقَالَ تَعَالَى: (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَسْكِينًا وَنَتِجًا وَأَسِيرًا) * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتُرِيدَ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا * إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَتَطِيرًا * فَوَقَّيْهِمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا * وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا) فَقَطَّعَ لَهُمُ بِالْجَزَاءِ وَلَمْ يَشْتَرِطْ لَهُمْ كَمَا اشْتَرَطَ لِغَيْرِهِمْ لِعَلِّهِ بِاخْتِلَافِ الْأَحْوَالِ عَلَى مَا يَنْبَغُ.

در میان مردمی که به علی علیه السلام عرض تبریک می کردند عمر بن خطاب از همه بیشتر و بهتر به علی علیه السلام تبریک گفته و بسیار اظهار خوشحالی می کرد و با این جمله تبریک می گفت: «بَيْتُ نَجٍّ» آفرین بر تو و گوارا بر تو ای علی، تو مولای من و تمام زن و مرد مومن شدی. در این هنگام حسان ابن ثابت خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و عرض کرد آیا اجازه می دهید در این باره اشعاری عرض کنم که خدا از آن راضی باشد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حسان به نام خدا شروع کن. سپس حسان در جای بلندی قرار گرفته و همچنانکه مسلمانان آماده گوش دادن بودند شعرش را خواند. شعر حسان این بود: در روز غدیر خم پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را جمع کرد و به آنان گفت: مولا و ولی شما کیست؟ و آنان بدون آن که اظهار دشمنی کنند پاسخ دادند خدای ما مولای ما است و تو هم ولی ما هستی و امروز به هیچ وجه شما از ما نافرمانی نخواهید دید، آنگاه فرمودند: ای علی علیه السلام از جای خود برخیز که من پس از خود به امامت و هدایت تو خوشحالم. ای مردم کسی که من مولای او هستم علی علیه السلام مولای اوست. ای مردم شما دوست و یار واقعی او باشید و در اینجا بود که پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به دعا کرد و از خدا خواست که: پروردگارا دوست او را دوست بدار و با دشمن او دشمنی کن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از سرودمهای او بسیار خوشحال شد و گفت: ای حسان تا وقتی که ما را بوسیله زبانت یاری می کنی، روح القدس یاور و مؤید تو باشد دلیل آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام دعا برای حسان دعای خود را مشروط به تأیید روح القدس کرد این بود که حضرت می دانست حسان بن ثابت در آخر کار با علی علیه السلام مخالفت می کند. و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله سلامت و درستی اعتقاد حسان را در آینده می دیدند بدون هیچ قید و شرطی برای او دعا می کردند. نظیر همین موضوع ستایش و تمجید از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است که از آنان با قید پرهیزگاری ستایش شده. زیرا خداوند می دانست که برخی از آنان در آخر کار از راه مستقیم تقوا خارج می شوند که اصل مهم شایسته بودن برای ستایش، تقواست. به همین جهت خداوند در آیه ۳۲ احزاب فرمودند: شما ای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در صورتی از زن های دیگر بالاتر هستید که پرهیزگار باشید و خدا در این آیه شریفه زن های پیغمبر صلی الله علیه و آله را مانند اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد ستایش قرار نداده چرا که فقط اهل بیت غذای خود را که مورد نیاز خودشان بوده به یتیم، اسیر و مسکین دادند و خدا این آیه را در شأن علی و فاطمه علیهما السلام و حسن و حسین نازل کردند و در این آیه ثابت شده با آنکه غذا از هر جهت برای خودشان لازم بود او را به مستحق بخشیدند. «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى...» و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا و غذای خود را با آنکه مورد احتیاجشان بود به بینوا و یتیم و درمانده دادند و به آنها می گفتند ما برای خدا غذای خود را می دهیم و از شما انتظار تشکر نداریم. ما از پروردگار خود در روزی که رخسار و چهره مردم گرفته و غمگین است می ترسیم خدا هم از شرو فتنه آن روز آنان را حفظ کرد و به آنان صورتی خندان و دلی شاد عطا فرمود و پاداش آن صبر کردن و ایثار نمود نشان بهشت و لباس حریر بهشتی است.

در این آیه خداوند بدون هیچ شرطی پاداش عمل برای اهل بیت مقدر نموده اند اما برای غیر آنها مثل همسران پیامبر صلی الله علیه و آله شرط گذاشت زیرا خداوند عاقبت آنها را می دانست.

فصل

فَكَانَ فِي حَاجَةِ الْوَدَاعِ مِنْ فَضْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الَّذِي اخْتَصَّ بِهِ مَا فَتَرَحَّاهُ وَانْفَرَدَ فِيهِ مِنَ الْمُنْتَقَبَةِ الْجَلِيلَةِ بِمَا ذَكَرْنَاهُ، وَكَانَ شَرِيكَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي حَبِّهِ وَهَذِيهِ وَمَنَاسِكِهِ، وَوَقَّعَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمُسَاوَاةِ نَبِيِّهِ ﷺ فِي نَبِيِّهِ وَوَفَاقِهِ فِي عِبَادَتِهِ، وَظَهَرَ مِنْ مَكَانِهِ عِنْدَهُ ﷺ وَجَلِيلٌ مَحَلُّهُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَا نَوَّهَ بِهِ فِي مِدْحَتِهِ فَأَوْجَبَ بِهِ فَرَضَ طَاعَتِهِ عَلَى الْخَلَائِقِ وَاخْتِصَاصِهِ بِخِلَافَتِهِ، وَالتَّصَرُّعَ مِنْهُ بِالدَّعْوَةِ إِلَى إِتِبَاعِهِ وَالنَّهْيَ عَنْ مَخَالَفَتِهِ، وَالدَّعَاءَ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي الدِّينِ، وَثَامَ بِنُصْرَتِهِ وَالدَّعَاءَ عَلَى مَنْ خَالَفَهُ وَاللَّعْنَ لِمَنْ بَارَزَهُ بِعِدَاوَتِهِ، وَكَشَفَ بِذَلِكَ عَنْ كَوْنِهِ أَفْضَلَ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَجَلُ بَرٍّ، وَهَذَا بِمَا لَمْ يَشْرَكَهُ أَيْضاً فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْآمَةِ، وَلَا تَعَوَّضَ مِنْهُ بِفَضْلِ يُقَارِبُهُ عَلَى شِبْهِهِ لِمَنْ ظَنَّهُ، أَوْ بِصِغَرِهِ لِمَنْ عَرَفَ الْمَعْنَى فِي حَقِيقَتِهِ، وَاللَّهُ الْمَحْمُودُ.

فصل

ثُمَّ كَانَ بِمَا أَكْثَرَهُ لَهُ الْفَضْلَ وَتَخَصُّصَهُ مِنْهُ بِجَلِيلِ رُتَبَتِهِ، مَا تَلَا حَاجَةَ الْوَدَاعِ مِنَ الْأُمُورِ الْمُتَجَدِّدَةِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَالْأَحَادِثِ الَّتِي اتَّفَقَتْ بِقَضَاءِ اللَّهِ وَقُدْرَتِهِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ ﷺ تَحَقَّقَ مِنْ دُثُو أَجَلِهِ مَا كَانَ قَدْ دُمَ الذِّكْرُ بِهِ لِأُمَّتِهِ، فَجَعَلَ ﷺ يَقُومُ مَقَاماً بَعْدَ مَقَامِ فِي الْمُسْلِمِينَ يُحَذِّرُهُمْ مِنَ الْفِتْنَةِ بَعْدَهُ وَالْخِلَافِ عَلَيْهِ، وَيُؤَكِّدُ وَصَايَاهُمْ بِالْمُتَّسِكِ بِسُنَّتِهِ وَالْإِجْتِمَاعِ عَلَيْهَا وَالْوَفَاقِ، وَيُحَثُّهُمْ عَلَى الْإِقْتِدَاءِ بِعِدَّتِهِ وَالطَّاعَةِ لَهُمُ وَالنُّصْرَةِ وَالْحِرَاسَةِ، وَالْإِعْتِصَامِ بِهِمْ فِي الدِّينِ وَرِزْجِهِمْ عَنِ الْخِلَافِ وَالْإِرْتِدَادِ.

فَكَانَ فِيهَا ذِكْرُهُ مِنْ ذَلِكَ ﷺ مَا جَاءَتْ بِهِ الرِّوَاةُ عَلَى اتِّفَاقٍ وَالْإِجْتِمَاعِ مِنْ قَوْلِهِ ﷺ أَيُّهَا النَّاسُ: إِنِّي فَرَطُكُمْ وَأَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَى الْخَوْضِ، أَلَا وَإِنِّي سَأَلْتُكُمْ عَنِ الثَّقَلَيْنِ فَأَنْظَرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا، فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ نَبَانِي أَنَّهَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَلْقَيَانِي، وَسَأَلْتُ رَبِّي ذَلِكَ فَأَعْطَانِيهِ أَلَا وَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُهَا فِيكُمْ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتي أَهْلَ بَيْتِي وَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَفَرَّقُوا، وَلَا تُعَصِّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا، وَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ، أَيُّهَا النَّاسُ لَا أَلْفَيْتُكُمْ بَعْدِي تَرْجِعُونَ كَفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ، فَتَلْقُونِي فِي كَتِيبَةٍ كَمِجَرِّ السَّيْلِ الْجَزَارِ أَلَا وَإِنِّي عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ أَخِي وَوَصِيِّي يُقَاتِلُ بَعْدِي عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ، وَكَانَ ﷺ يَقُومُ بِمَجْلِسٍ بَعْدَ مَجْلِسٍ بِمِثْلِ هَذَا الْكَلَامِ وَنَحْوِهِ.

ثُمَّ إِنَّهُ عَقَدَ لِلْأَسَامَةِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ الْإِمْرَةَ

فصل پنجاه و یکم

در قضیه حجة الوداع فضائل اختصاصی علی علیه السلام مشخص شد چون در حج و قربانی و مناسک شریک با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و خداوند او را با پیامبر صلی الله علیه و آله مساوی قرار داده. مقام او در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنروز بخوبی ظاهر شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت از او را واجب کرد و او را جانشین خود قرار داد و مردم را به پیروی از وی دعوت کرد و از مخالفت با او نهی کردند و دوستان و کسانی که در دین به وی اقتدا می‌کنند را دعا فرمودند و دشمنان او را نفرین نمودند.

از مطالب گذشته کشف می‌شود که او بهترین خلق خدا و برترین آنهاست، و کسی هم در فضایل او شریک نیست و کسیکه بدون غرض باشد تصدیق می‌کند که هیچ فضیلتی مانند این فضیلت نیست.

فصل پنجاه و دوم

آخرین روزهای عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

و از جمله اموری که فضایل علی علیه السلام را تأکید می‌کند حوادثی است که بعد از جریان حجة الوداع برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و همچنین امور جدیدی که به خواست خدا واقع شد، همین مطلب را می‌رساند. بدین ترتیب که وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فهمیدند وفاتشان نزدیک شده پیوسته با مسلمانان مطالبی را می‌فرمودند سپس حضرت علی علیه السلام را بعد از خود جانشین قرار دادند و مردم را از فتنه‌گری و ایجاد آشوب و مخالفت بعد از خود هر حذر می‌داشتند و به مردم سفارش می‌کردند که به سنت و شیوه او زندگی کنند و مردم را به پیروی از اهل بیت و یاری آنها و محافظت از آنها سفارش و به پیروی آنها در دین تشویق می‌کردند و از مخالفت با آنها نهی می‌فرمودند.

و از جمله گفتاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد حضرت علی علیه السلام و اهل بیت فرمودند و راویان هم به درستی آن اتفاق نظر دارند این است: ای مردم من زودتر از شما به عالم دیگر پرواز می‌کنم و شما در کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد بدانید که در آنجا از شما در مورد کتاب خدا و اهل بیت سوال می‌کنم هوشیار باشید که چگونه با آنها رفتار می‌کنید. پس همانا خداوند مهربان و دانا به من خبر داده که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه مرا ملاقات کنند و من هم از خدا همین را خواستم. ای مردم آگاه باشید من دو چیز بین شما به یادگار می‌گذارم کتاب خدا و اهل بیت، در هیچ کاری بر آنان پیشی نگیرید که از هم پاشیده و متفرق می‌شوید و از دستورات آنها سرپیچی نکنید که هلاک می‌شوید و سعی نکنید که چیزی به آنها یاد بدهید که آنها از شما داناترند، ای مردم بعد از من کاری نکنید که دوباره به کفر خود بازگردید، که در نتیجه آن بخواهید بعضی گردن دیگری را بزنید. و سرانجام مرا مانند سیل بنیان کن ملاقات می‌کنید، و بدانید علی بن ابیطالب علیه السلام برادر و جانشین من است. بعد از من او برای برقراری تأویل قرآن می‌جنگد چنانچه در گذشته برای تنزیل آن جنگید. پیامبر صلی الله علیه و آله در هر مجلسی که می‌نشستند این مطالب را می‌فرمودند. سپس سپاهی را برای اسامة بن

وَتَدْبَهُ أَنْ يَخْرُجَ بِجُمْهُورِ الْأُمَّةِ إِلَى حَيْثُ أُصِيبَ أَبُوهُ مِنْ بِلَادِ الرُّومِ، وَاجْتَمَعَ رَأْيُهُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى إِخْرَاجِ جَمَاعَةٍ مِنْ مُتَكَدِّمِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فِي مَعْسِكَرِهِ، حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْمَدِينَةِ عِنْدَ وَفَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ يَخْتَلِفُ فِي الرِّئَاسَةِ وَيَطْمَعُ فِي التَّكْدُّمِ عَلَى النَّاسِ بِالْإِمَارَةِ وَيَسْتَسَيِّبُ الْأَمْرَ لِمَنْ اسْتَخْلَفَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَلَا يَنَازِعُهُ فِي حَقِّهِ مُنَازِعٌ، فَقَعَدَ لَهُ الْإِمْرَةُ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ وَجَدَّ عَلَيْهِ فِي إِخْرَاجِهِمْ فَأَمَرَ أُسَامَةَ بِالْبُرُوزِ عَنِ الْمَدِينَةِ بِمَعْسِكَرِهِ إِلَى الْجَوْفِ وَحَثَّ النَّاسَ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَيْهِ وَالْمَسِيرِ مَعَهُ، وَحَذَّرَهُمْ مِنَ التَّلَقُّومِ وَالْإِسْطَاءِ عَنْهُ فَبَيَّنَّا هُوَ فِي ذَلِكَ إِذْ عَرَضَتْ لَهُ الشُّكَاةُ الَّتِي تَوُفِّيَ فِيهَا، فَلَمَّا أَحَسَّ بِالْمَرَضِ الَّذِي عَرَاهُ أَخَذَ يَبِيدُ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاتَّبَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنَ النَّاسِ وَتَوَجَّهَ إِلَى الْبَقِيعِ، فَقَالَ لِمَنْ اتَّبَعَهُ: إِنِّي قَدْ أَمِزْتُ بِالْإِسْتِغْفَارِ لِأَهْلِ الْبَقِيعِ، فَأَنْطَلَقُوا مَعَهُ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ لَيْسَتْ بَيْنَكُمْ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ يَمًّا فِيهِ النَّاسُ، أَقْبَلْتُ الْفِتْنَةَ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يَتَّبِعُ أَوَّلَهَا آخِرُهَا، ثُمَّ اسْتَغْفَرَ لِأَهْلِ الْبَقِيعِ طَوِيلًا وَأَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ جَبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَفْرَضُ عَلَى الْقُرْآنِ كُلِّ سَنَةٍ مَرَّةً، وَقَدْ عَرَضَهُ عَلَى الْعَامِ مَرَّتَيْنِ وَلَا أَرَاهُ إِلَّا لِحُضُورِ أَجَلِي، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ إِنِّي خَيْرْتُ بَيْنَ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَالْخُلُودِ فِيهَا أَوْ الْجَنَّةِ فَأَخَّرْتُ لِقَاءَ رَبِّي وَالْجَنَّةِ، فَإِذَا أَنَامْتُ فَأَغْسِلْنِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي فَإِنَّهُ لَا يَرَاهَا أَحَدٌ إِلَّا أَكْبَمَهُ، ثُمَّ عَادَ إِلَى مَنْزِلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَثَّتْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَوْعُوكًا ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ مَغْضُوبَ الرَّأْسِ مُعْتَمِدًا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَمْنَعُنِي يَدَيْهِ وَعَلَى الْفَضْلِ بْنِ الْعَبَّاسِ بِالْيَدِ الْأُخْرَى حَتَّى صَعِدَ الْمَنْبَرَ فَجَلَسَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ خَانَ مِنِّي خُفُوفٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ، فَمَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَأْتِنِي أُعْطِهِ إِيَّاهَا، وَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَى ذِمَّةٍ فَلْيُخْبِرْنِي بِهِ، مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَضُرُّهُ بِهِ عَنْهُ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ. أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَدْعِي مُدَّعٍ وَلَا يَتَمَنَّى مُتَمَنَّ، وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَا يَتَجَبَّى إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوْنْتُ، أَلَلَّهُمْ هَلْ بَلَغْتُ؟ ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةً خَفِيفَةً وَدَخَلَ بَيْتَهُ، وَكَانَ إِذْ ذَاكَ فِي بَيْتِ أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَأَقَامَ بِهِ يَوْمًا أَوْ يَوْمَيْنِ

زید ترتیب دادند و به او دستور دادند تا همراه عده‌ای از مسلمانان به یکی از شهرهای روم که پدرش در آنجا از دنیا رفته بود حرکت کند و هدف رسول خدا ﷺ از این کار این بود که عده‌ای از سران مهاجر و انصار در لشکر زید شرکت کنند و هنگام رحلت او آنها حضور نداشته باشند تا به طمع ریاست مخالفت کنند و خلافت بدون هیچ مشکلی به جانشین وی منتقل شود.

همانطور که گفتیم پیامبر ﷺ سپاهی را برای اسامه ترتیب داد و بسیار تلاش کرد تا مردم به سپاه او ملحق شوند و به اسامه فرمان داد تا با سپاه خود بیرون رفته از شهر خارج شده و در جرف که نزدیک مدینه بود منزل نماید و توقف کند و از طرفی مردم را از باقی ماندن در شهر و کوتاهی در مسئولیت ترساند و آنها را تشویق به پیوستن به سپاه اسامه می‌کردند.

در همان حال که مسلمانان را برای همراهی با اسامه دعوت می‌کرد، آثار مرگ بر وجود مبارکش آشکار شد. چون از بیماری خود با خبر شد و فهمید که با این بیماری از دنیا می‌رود دست علی را به دست گرفته و همراه با عده‌ای به بقیع رفتند و به آنها کرد و فرمود: من مأمورم تا برای مردگان بقیع از خداوند طلب بخشش کنم. آنها با پیامبر ﷺ همراه بودند تا رسول خدا ﷺ در محلی توقف کرد و فرمودند: سلام بر شما ای کسانی که در دل خاک بقیع خفته‌اید، سرافرازی شما را که در میان سایر مردم پیدا کرده‌اید به شما تبریک می‌گویم اگر به زمان ما نگاه کنید، می‌بینید فساد از همه طرف مانند شب تاریک روز ما را تار نموده است، سپس مدت زیادی برای آنها طلب استغفار کرد. سپس رو به علی کرد، فرمودند: هر سال جبرئیل یک مرتبه قرآن را بر من تلاوت می‌کرد اما امسال دو مرتبه قرآن را برای من تلاوت کرد و این نشانه آن است که مرگ من نزدیک شده است سپس فرمود: ای علی من مخیرم که اموال و ثروت دنیا و جاوید ماندن در آن را برای خود انتخاب کنم یا اینکه بهشت و آخرت را انتخاب کنم اما من دیدار پروردگارم و بهشت را انتخاب کردم پس زمانی که از دنیا رفتم مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان زیرا هر کسی چشمش به عورت من بیفتد نابینا خواهد شد. نگاه به منزل خود برگشته و سه روز را با بیماری سپری کردند و پس از سه روز سر مبارکشان را بسته در حالی که علی طرف راست و فضل بن عباس طرف چپ آن حضرت را گرفته بودند و با این حال وارد مسجد شدند، سپس بر روی منبر رفته و فرمودند: ای مردم من به زودی از میان شما می‌روم هر کس نزد من طلب یا حقی دارد جلو بیاید تا حقش را بپردازم، ای مردم هیچ چیزی نزد خدا به اندازه عمل، مهم نیست زیرا به واسطه عمل، خیر و شر ظاهر می‌شود و به وجود می‌آید. ای مردم کسی ادعایی نکند و آرزویی بیجا ننماید زیرا ملاک عمل است نه ادعا و آرزو. قسم به خدایی که مرا به نبوت برگزیده به جز عمل همراه با رحمت چیز دیگری انسان را نجات نمی‌دهد حتی من هم اگر نافرمانی خدا را انجام داده بودم نابود می‌شدم. سپس فرمودند خداوند آیا به خوبی فرمان را به مردم ابلاغ کردم؟

سپس از منبر پایین آمده با مردم سریع نماز خواندند و به واجبات نماز اکتفا نمودند و سپس به طرف خانه‌ام سلمه که آن روزها در آنجا به سر می‌بردند راهی شدند. یک یا دو روز از این قضیه

فَبَاءَتْ عَائِشَةُ إِلَيْهَا تَسْأَلُهَا أَنْ تَنْقُلَهُ إِلَى بَيْتِهَا لَتَسَوِيَ تَغْلِيلَهُ وَسَأَلَتْ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ ﷺ فِي ذَلِكَ فَأَذِنَ لَهَا فَانْتَقَلَ ﷺ إِلَى الْبَيْتِ الَّذِي أَشْكَنَتْهُ عَائِشَةُ وَاسْتَمَرَّ بِهِ الْمَرَضُ فِيهِ أَيَّامًا وَثَقُلَ ﷺ، فَجَاءَ بِلَالٌ عِنْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَغْمُورٌ بِالْمَرَضِ فَتَنَادَى: الصَّلَاةُ يَزَحْمُكُمْ اللَّهُ، فَأَوْذِنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِنَدَائِهِ فَقَالَ: يُصَلِّي بِالنَّاسِ بَعْضُهُمْ فَإِنِّي مَشْغُولٌ بِنَفْسِي فَقَالَتْ عَائِشَةُ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ، وَقَالَتْ حَنْصَةُ: مُرُوا عُمَرَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِينَ سَمِعَ كَلَامَهُمَا وَرَأَى حُزْنَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا عَلَى التَّوْبَةِ بِأَبِيهَا وَالثَّانِيَةِ بِذَلِكَ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَيٌّ: أَكْفَفَنَ فَإِنَّكُمْ صَوْنِيحَاتُ يُوسُفَ.

ثُمَّ قَامَ ﷺ مُبَادِرًا خَوْفًا مِنْ تَقَدُّمِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ وَقَدْ كَانَ أَمْرُهُمَا بِالْخُرُوجِ مَعَ أُسَامَةَ، وَلَمْ يَكُ عِنْدَهُ أَتَمُّهَا قَدْ تَخَلَّفَا، فَلَمَّا سَمِعَ مِنْ عَائِشَةَ وَحَنْصَةَ مَا سَمِعَ عَلِمَ أَنَّهَا مَتَأَخَّرَانِ عَنْ أَمْرِهِ، فَتَنَدَّرَ لِكَيْفِ الْفِتْنَةِ وَإِزَالَةِ الشُّبُهَةِ، فَقَامَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَأَنَّهُ لَا يَسْتَقِيلُ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الضَّعْفِ، فَأَخَذَ يَدَيْهِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَالْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ فَاعْتَمَدَهُمَا وَرِجْلَاهُ تَحْتَ طَائِنِ الْأَرْضِ مِنَ الضَّعْفِ، فَلَمَّا خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ وَجَدَ أَبَا بَكْرٍ قَدْ سَبَقَ إِلَى الْخُرَابِ فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ أَنْ تَأَخَّرَ عَنْهُ فَتَأَخَّرَ أَبُو بَكْرٍ وَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَقَامَهُ فَكَبَّرَ فَابْتَدَأَ الصَّلَاةَ الَّتِي كَانَ قَدْ ابْتَدَأَ بِهَا أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَبْنِ عَلَى مَا مَضَى مِنْ فِعَالِهِ، فَلَمَّا سَلَّمَ انْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ وَاسْتَدْعَى أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَجَمَاعَةً يَمْنُ حَضَرَ الْمَسْجِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، ثُمَّ قَالَ: أَلَمْ أَمُرْكُمْ أَنْ تَتَّقُوا جَيْشَ أُسَامَةَ؟ فَقَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: فَلِمَ تَأَخَّرْتُمْ عَنْ أَمْرِي؟ فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ: إِنِّي كُنْتُ خَرَجْتُ ثُمَّ عُدْتُ لِأَجْدَدَ بِكَ عَهْدًا، وَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ لِأَنَّنِي لَمْ أَحِبَّ أَنْ أُسَالَ عَنْكَ الرُّكْبَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: فَانْقُدُوا جَيْشَ أُسَامَةَ، فَانْقُدُوا جَيْشَ أُسَامَةَ يُكْرِّرُهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ أَغْمَسَ عَلَيْهِ مِنَ الثَّعْبِ الَّذِي لِحِقَّةُ، وَالْأَسْفَ، فَكَثَّ هَيْئَتُهُ مُغْمًى عَلَيْهِ وَتَكَى الْمُسْلِمُونَ وَارْتَفَعَ النَّحِيبُ مِنْ أَزْوَاجِهِ وَوَلَدِهِ وَنِسَاءِ الْمُسْلِمَاتِ وَمَنْ حَضَرَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

نگذشته بود که عایشه حضور حضرت رسیده و اجازه خواست تا آن حضرت را به خانه خود ببرد و از حضرت پرستاری کند و ضمناً از زنان دیگر پیامبر ﷺ نیز برای این کار اجازه گرفت بالاخره رسول خدا ﷺ را به خانه خود برد و به پرستاری او پرداخت. چند روزی بیماری حضرت شدت پیدا کرد یک روز صبح که بیماری حضرت شدید شده بود، بلال هنگام نماز صبح به خانه آن حضرت آمد. عرض کرد وقت نماز است رحمت خداوند بر شما باد. رسول خدا ﷺ به گفتار او گوش کردند سپس فرمودند: من اکنون نمی‌توانم به مسجد بیایم یکی از مسلمانان را امام جماعت قرار دهید و نماز جماعت بخوانید. عایشه گفت: به پدرم ابوبکر بگویید امام جماعت شود، و حفصه گفت: به پدر من بگویید امام جماعت شود.

هنگامی که رسول خدا ﷺ سخنان این دو نفر را شنید و دیدند که هر کدام برای اینکه پدرش امام جماعت شود حرص می‌زنند و می‌خواهند بدین وسیله آشوب به پا کنند در حالی که رسول خدا ﷺ زنده هستند، فرمودند: فتنه به پا نکنید شما مانند زنان فتنه گر زمان یوسف هستید. سپس پیامبر اکرم ﷺ بخاطر اینکه یکی از این دو بدون امر پیامبر امام جماعت نشوند با همان حال ضعف راهی مسجد شدند. البته لازم به ذکر است که پیامبر ﷺ این دو نفر را همراه سپاه اسامه به خارج شهر فرستاده بود و اصلاً فکر نمی‌کرد که از دستور سرپیچی کرده و در شهر بمانند و از طرفی وقتی متوجه شدند که عایشه و حفصه در صدد امامت پدر خود هستند بیشتر تمایل پیدا کردند به مسجد بروند تا مگر آتش فتنه را خاموش کنند و این شبهات را از ذهن ببرند که هیچکدام از آن دو امام نیستند.

سرانجام رسول خدا ﷺ با شدت ضعفی که داشتند و نمی‌توانستند روی زمین آرام بگیرند برای نماز راهی مسجد شدند در حالی که علی ﷺ و فضل بن عباس زیر بغل آن حضرت را گرفته بودند و پاهای حضرت از شدت ضعف بر زمین کشیده می‌شدند با این حال وارد مسجد شدند، دیدند ابوبکر داخل محراب شده، رسول خدا ﷺ با دست به او اشاره کرد که کنار بکشد او مجبور شد از محراب بیرون بیاید سپس رسول الله ﷺ وارد محراب شده و تکبیر نماز را گفتند و نماز را از اول شروع کردند و اعمالی را که ابوبکر برای نماز انجام داده بودند به آن اهمیتی ندادند. هنگامی که سلام نماز را گفتند به خانه رفتند سپس ابوبکر و عمر و عده‌ای را که در مسجد حضور داشتند به حضور خود طلبیده سپس فرمودند: مگر دستور نداده بودم که شما همراه سپاه اسامه به بیرون از شهر کوچ کنید جواب دادند: بله، پیامبر ﷺ فرمود: بنابراین چرا مخالفت کردید؟ ابوبکر گفت: من همراه سپاه اسامه به بیرون از شهر خارج شدم اما دوباره برگشتم تا با شما عهدی تازه کنم و عمر هم جواب داد یا رسول الله من از شهر خارج نشدم زیرا می‌خواستم خودم از بیماری شما باخبر باشم و دوست نداشتم خبر ناراحتی شما را از دیگران بشنوم. پیامبر ﷺ فرمودند: به سپاه اسامه ملحق شوید و این مطلب را سه مرتبه تکرار فرمودند. سپس از شدت رنج و اندوه فراوان بیهوش شدند و مدتی به این حال بودند. مسلمانان گریه می‌کردند و صدای شیون زن‌های پیامبر ﷺ و فرزند و زن‌های مسلمانان و تمام

فَأَفَاقَ ﷺ فَتَنَظَرَ إِلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ: أَيُّتُوفِي بِدَوَاةٍ وَكَتِفٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوْا بَعْدَهُ أَبَدًا، ثُمَّ أَعْمَى عَلَيْهِ
 قَعَامَ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ يَلْتَمِسُ دَرَاةً فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: إِرْجِعْ فَإِنَّهُ يَهْجُرُ فَرَجَعَ وَنَدِمَ مَنْ حَضَرَهُ عَلَى مَا كَانَ مِنْهُمْ
 مِنَ التَّضَجُّعِ فِي إِحْضَارِ الدَّوَاةِ وَالْكِتِفِ فَتَلَاوَمُوا بَيْنَهُمْ فَقَالُوا: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ لَقَدْ أَشَقَقْنَا مِنْ
 خِلَافِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَمَّا أَفَاقَ ﷺ قَالَ بَعْضُهُمْ: أَلَا نَأْتِيكَ بِدَوَاةٍ وَكَتِفٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَبْغَدُ
 الَّذِي قُلْتُمْ؟ لَا وَلَكِنِّي أَوْصِيكُمْ بِأَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا ثُمَّ أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ عَنِ الْقَوْمِ، فَتَهَيَّأُوا وَبَقِيَ عِنْدَهُ الْعَبَّاسُ وَ
 الْفَضْلُ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ خَاصَّةً. فَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ يَكُنْ هَذَا الْأَمْرُ فِينَا
 مُشْتَرَكًا بَعْدَكَ فَبَشِّرْنَا، وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّا نَغْلِبُ عَلَيْهِ فَاقْضِ بَيْنَا (فَأَوْصِ بِنَا خ ل) فَقَالَ: أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعِفُونَ
 مِنْ بَعْدِي وَأَصَمْتُ، فَتَهَيَّأَ الْقَوْمُ وَهُمْ يَتَكُونُونَ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ النَّبِيِّ ﷺ، فَلَمَّا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ قَالَ ﷺ:
 أَرَدُّدُوا عَلَيَّ أَخِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَعَمِّي فَأَنْقَذُوا مِنْ دَعَائِمَا فَحَضَرَا، فَلَمَّا اسْتَقَرَّ بِهِمَا الْمَجْلِسُ قَالَ عَلَيْهِ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: يَا عَبَّاسُ يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ تَقَبَّلْ وَصِيَّتِي وَتَنْجِزْ عِدَّتِي وَتَقْضِ دَيْنِي؟ فَقَالَ الْعَبَّاسُ: يَا
 رَسُولَ اللَّهِ عَمَّكَ شَيْخٌ كَبِيرٌ ذُو عِيَالٍ كَثِيرٍ، وَأَنْتَ ثَبَارِي الرَّيْحِ سَخَاءٌ وَكَرَمًا، وَعَلَيْكَ وَعَدٌ لَا يَنْهَضُ بِهِ
 عَمَّكَ، فَأَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي تَقَبَّلْ وَصِيَّتِي وَتَنْجِزْ عِدَّتِي وَتَقْضِ عَنِّي دَيْنِي وَتَقُومْ
 بِأَمْرِ أَهْلِي مِنْ بَعْدِي؟ قَالَ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: أَذُنُ مِنِّي فَذَنَا فَضَمَّهُ إِلَيْهِ، ثُمَّ نَزَعَ خَاتَمَهُ مِنْ يَدِهِ فَقَالَ
 لَهُ: خُذْ هَذَا فَضَعْهُ فِي يَدِكَ وَدَعَا بِسَيْفِهِ وَدَرَجِهِ وَجَمِيعِ أَمْتِهِ فَدَفَعَ ذَلِكَ إِلَيْهِ، وَالتَمَسَ عِصَابَةً كَانَ يَشُدُّهَا
 عَلَى بَطْنِهِ إِذَا لَبَسَ سِلَاحَهُ وَخَرَجَ إِلَى الْحَرْبِ، فَجَاءَ بِهَا إِلَيْهِ فَدَفَعَهَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَقَالَ لَهُ: إِمَضِ
 عَلَى اسْمِ اللَّهِ إِلَى مَنَزِلِكَ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْقَدْرِ حُجِبَ النَّاسُ عَنْهُ. ثَقُلَ فِي مَرَضِهِ، وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ لَا
 يَفَارِقُهُ إِلَّا لِضَرُورَةٍ، فَقَامَ فِي بَعْضِ شُؤْرِيهِ فَأَفَاقَ ﷺ إِفَاقَةً فَالْتَقَدَ عَلَيْهِمَا ﷺ فَقَالَ - وَأَزْوَاجُهُ حَوْلَهُ -
 أَدْعُوا لِي أَخِي وَصَاحِبِي وَعَارِدَةَ الضَّعْفِ،

کسانی که حاضر بودند بلند شد رسول خدا ﷺ به هوش آمد و نگاهی به اطرافیان خود انداخت، سپس فرمودند: برای من استخوان کتف و دوات بیاورید تا مطلبی را بنویسم که پس از آن هیچگاه گمراه نشوید و دوباره پیامبر ﷺ بیهوش شدند. یکی از حاضران بلند شد تا دستور حضرت را اجرا کند عمر به آن مرد گفت: بازگرد او هذیان می گوید. آن مرد که می خواست برای پیامبر ﷺ دوات و قلم بیاورد منصرف شد اما از اینکه دستور پیامبر ﷺ را اجرا نکرده ناراحت بود در این هنگام بین حاضرین گفتگو شد و یکدیگر را سرزنش می کردند و می گفتند: «انالله و انالیه راجعون» و از مخالفت حضرت می ترسیدند، وقتی که رسول خدا ﷺ دوباره به هوش آمدند بعضی گفتند: یا رسول الله آیا اجازه می دهید کتف قلم حاضر کنیم؟ حضرت فرمودند: بعد از این سخنان نابجا دیگر احتیاج به کاغذ و قلم ندارم اما شما را به اهل بیت و وصیت می کنم که خیرخواه آنان باشید و روی مبارکشان را از مردم برگردانید.

پس عده ای به خانه های خود رفتند و فقط عباس، فضل و علی ابن ابیطالب ﷺ و نزدیکان نزد پیامبر ﷺ ماندند. عباس عرض کرد ای رسول خدا ﷺ اگر می دانید که ما پس از شما پیروزیم و برتری با ماست پس ما را به این آینده خوب بشارت بدهید، و وصیت بر ما و سفارشات لازم را بفرمایید. پیامبر ﷺ جواب دادند شما بعد از من درمانده و بیچاره خواهید شد و سپس سکوت کردند. این عده هم با کمال ناامیدی از حضور پیامبر ﷺ مرخص شدند. سپس رسول خدا ﷺ فرمودند: برادرم علی و عمویم را برگردانید. هنگامی که این دو نفر حضور یافتند و کس دیگری آنجا نبود پیامبر اکرم ﷺ روبرو طرف عمویش عباس نمود و فرمود: ای عمو آیا وصیت و وعده مرا قبول می کنی و قرض مرا ادا می نمایی؟ عباس عرض کرد ای رسول خدا ﷺ عموی تو پیرمرد عیال واری است و بخشش تو همیشه مانند باد می وزد و عموی تو نمی تواند به وعده های تو عمل کند. آنگاه رسول خدا ﷺ رو به علی ﷺ کرد و فرمود: ای برادر آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده من وفا می کنی آیا قرض مرا ادا می سازی و بازماندگانم را بعد از من سرپرستی و اداره می کنی؟ حضرت علی ﷺ عرض کرد بله ای رسول خدا ﷺ. پیامبر ﷺ فرمودند: نزدیک من بیا سپس علی ﷺ را به سینه چسباند و انگشتر خود را از انگشت مبارک بیرون آورد و فرمود: این انگشتری را در دست خود کن و سپس شمشیر، زره و تمام وسایل جنگی و پارچه ای را که هنگام جنگ به شکم می بسته و بعد لباس جنگ را روی آن می پوشیده و به نبرد می رفت تمام اینها را حاضر کرد و به علی ﷺ دادند و فرمودند: به نام خدا به منزل خود برو. علی ﷺ در تمام این مدت کنار پیامبر ﷺ بود و فقط بخاطر کارهای ضروری از پیش پیامبر ﷺ می رفتند. فردای آن روز که در خانه پیامبر ﷺ بر مردم بسته بود و کسی از حال آن حضرت اطلاع نداشت، بیماری پیامبر ﷺ شدت یافته بود و علی ﷺ برای انجام پاره ای از کارهای ضروری خود رفته بود رسول خدا ﷺ اندکی بهتر شده بودند و وقتی به هوش آمدند علی ﷺ را ندیدند و زن های رسول خدا ﷺ دور بستر پیامبر ﷺ را گرفته بودند در این حال پیامبر ﷺ فرمود: برادر و دوست مرا صدا کنید پس از گفتن این جمله دوباره ضعف بر آن حضرت

فَأَصْبَحَتْ فَقَالَتْ عَائِشَةُ: أَدْعُوا لَهُ أَبَا بَكْرٍ فَدُعِيَ فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَعَدَ عِنْدَ رَأْسِهِ، فَلَمَّا فَتَحَ عَيْنَهُ نَظَرَ إِلَيْهِ وَ
 أَعْرَضَ عَنْهُ بِوَجْهِهِ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: لَوْ كَانَ لَهُ إِلَى حَاجَةٍ لَأَقْضَى بِهَا إِلَيَّ، فَلَمَّا خَرَجَ أَغَادَ النَّبِيُّ ﷺ الْقَوْلَ
 ثَانِيَةً وَقَالَ: أَدْعُوا لِي أَخِي وَصَاحِبِي، فَقَالَتْ حَفْصَةُ: أَدْعُوا لَهُ عُمَرَ، فَدُعِيَ فَلَمَّا حَضَرَ وَرَأَاهُ
 رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَعْرَضَ عَنْهُ فَانْصَرَفَ ثُمَّ قَالَ ﷺ: أَدْعُوا لِي أَخِي وَصَاحِبِي فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهَا: أَدْعُوا لَهُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ ﷺ لَا يُرِيدُ غَيْرَهُ، فَدُعِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ أَوْ مَأَى إِلَيْهِ فَأَكْبَبَ
 عَلَيْهِ فَنَاجَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ طَوِيلًا ثُمَّ قَامَ فَجَلَسَ نَاحِيَةً حَتَّى أَغْفَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا أَغْفَى خَرَجَ فَقَالَ لَهُ
 النَّاسُ: مَا الَّذِي أَوْ عَزَّ إِلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ فَقَالَ: عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ،
 وَوَصَّانِي بِمَا أَنَا قَائِمٌ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، ثُمَّ ثَقَلَ وَحَضَرَهُ الْمَوْتُ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَاطِرٌ عِنْدَهُ، فَلَمَّا
 قُرِبَ خُرُوجُ نَفْسِهِ قَالَ لَهُ: ضَعْ رَأْسِي يَا عَلِيُّ فِي حَجْرِكَ فَقَدْ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ تَعَالَى، فَإِذَا فَاضَتْ نَفْسِي فَتَنَاوَلْهَا
 بِيَدِكَ وَامْسَحْ بِهَا وَجْهَكَ، ثُمَّ وَجَّهْنِي إِلَى الْقَبْلَةِ وَتَوَلَّ أَمْرِي وَصَلِّ عَلَيَّ أَوَّلَ النَّاسِ، وَلا تُفَارِقْنِي حَتَّى
 تُوَارِيَنِي فِي رَمْسِي وَاسْتَعِزَّ بِاللَّهِ تَعَالَى، فَأَخَذَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأْسَهُ فَوَضَعَهُ فِي حَجْرِهِ فَاسْغَمِيَ عَلَيْهِ، فَأَكْبَبَتْ
 فَاطِمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنْظُرًا فِي وَجْهِهِ وَتَنْدُبُهُ وَتَبْكِي، وَتَقُولُ:

قَالَ الْيَتَامَى عِصْمَةُ لِلْأَزَامِلِ

وَأَيْبَسُ يُسْتَنْقَى الْغَيَامُ بِوَجْهِهِ

فَفَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَيْنَيْهِ وَقَالَ بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ: يَا بَنِيَّ هَذَا قَوْلُ عَمِّكَ أَبِي طَالِبٍ لَا تَقُولِيهِ وَلَكِنْ قُولِي:
 (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ) فَبَكَتْ
 طَوِيلًا فَأَوْمَأَ إِلَيْهَا بِالدُّنُو مِنْهُ، فَدَبَّتْ مِنْهُ فَاسَّرَ إِلَيْهَا شَيْئًا تَهَلَّلَ لَهُ وَجْهَهَا،

غالب شد و سکوت کردند، عایشه گفت: ابوبکر را صدا کنید. ابوبکر داخل خانه شده در کنار بستر آن حضرت نشست. هنگامی که رسول خدا ﷺ چشمش به ابوبکر افتاد صورت خود را برگرداند. ابوبکر که دانست منظور پیامبر ﷺ او نبوده بلند شد و گفت: اگر او به من احتیاج داشت از من صورت بر نمی‌گرداند.

هنگامی که ابوبکر از اتاق بیرون رفت دوباره پیامبر ﷺ فرمودند: برادر و دوست مرا صدا کنید، حفصه گفت: عمر را صدا کنید پس عمر را صدا کردند عمر خدمت حضرت آمد، هنگامی که رسول خدا ﷺ او را دید از او هم روی برگرداند. سپس برای بار سوم فرمودند: برادر و دوست مرا صدا کنید. ام سلمه گفت: علی را صدا کنید زیرا منظور پیامبر ﷺ فقط علی است می‌باشد، علی وقتی حاضر شد، پیامبر ﷺ او را کنار خود نشاندند و مدت زیادی رسول خدا ﷺ با ایشان در گوشی صحبت کرد. سپس از کنار پیامبر ﷺ بلند شدند و به گوشه‌ای رفتند تا پیامبر ﷺ به خواب رود و استراحت کند وقتی رسول خدا ﷺ به خواب رفتند، علی از خانه بیرون رفتند مردم از او پرسیدند: رسول خدا ﷺ در گوش شما چه چیزی گفتند؟ حضرت پاسخ داد: هزار باب علم را به من آموخت، که از هر دری هزار در دیگر گشوده می‌شود و مرا به کارهایی وصیت کردند که به خواست خدا انجام خواهم داد. بیماری رسول خدا ﷺ بسیار شدید شد به طوریکه آثار مرگ در حضرت ظاهر شد و علی هم در کنار حضرت حضور داشتند چون زمان خروج روح مقدسش از بدن نزدیک شد، به علی فرمود: ای علی سر مرا بر روی دامنت بگذار که امر خدا نزدیک شده و می‌خواهم از دنیا بروم. هنگامی که جان من از بدن خارج شد آنرا به دست خود بگیر و به صورت بکش. سپس مرا رو به قبله کن و مرا غسل بده و تو اولین کسی باش که به بدن من نماز می‌خوانی و تا وقتی مرا دفن نکرده‌ای از من جدا نشو و در تمام کارهای خود از خدا کمک بخواه.

علی طبق فرموده پیامبر ﷺ سر ایشان را به دامن گذاشتند رسول خدا ﷺ در این هنگام از هوش رفتند. حضرت زهرا که در آنجا حضور داشتند به صورت پیامبر ﷺ خیره شده و گریه می‌کرد و این شعر را می‌خواند:

او سپید چهره‌ای است که مردم از برکت چهره نورانی او از ابرها یاران می‌خواهند و او فریاد رس بی‌پدران و پناه زنان بی‌شوهر است. رسول خدا ﷺ با شنیدن صدای دخترش چشمانش را باز کرد و با صدای ضعیفی فرمود: ای دخترم این شعر سروده عمویت ابوطالب است به جای آن این آیه را بخوان: محمد فقط رسول خدا ﷺ است و پیغمبران قبل از او هم از دنیا رفتند آیا هر گاه او بمیرد یا کشته شود شما به حال پیش از اسلام خود بر می‌گردید! (۱)

حضرت زهرا مدت زیادی گریه کرد، رسول خدا ﷺ او را به کنار خود نشاندند. وقتی که حضرت زهرا به پیامبر ﷺ نزدیک شدند پیامبر ﷺ چیزی به حضرت زهرا فرمودند که

ثُمَّ قَضَى ﷺ وَ يَدُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الَيْمَنِ تَحْتَ حَنَكِهِ، فَنَاضَتْ نَفْسُهُ ﷺ فِيهَا، فَرَفَعَهَا إِلَى وَجْهِهِ فَسَحَهُ بِهَا، ثُمَّ وَجَّهَهُ وَ غَمَضَهُ وَ مَدَّ عَلَيْهِ إِزَارَهُ وَ اشْتَقَلَ بِالنَّظَرِ فِي أَمْرِهِ.

فَجَاءَتْ الرِّوَايَةُ أَنَّهُ قِيلَ لِفَاطِمَةَ ﷺ: مَا الَّذِي أَسْرَأَ إِلَيْكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَسَرَى عَنْكَ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ مِنَ الْحُزْنِ وَ الْقَلْبِ بِوَفَاتِهِ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ أَخْبَرَنِي أَنِّي أَوَّلُ أَهْلِ بَيْتِهِ لِحُوقًا بِهِ، وَ أَنَّهُ لَنْ تَطُولَ الْمُدَّةُ بِي بَعْدَهُ حَتَّى أُدْرِكَهُ، فَسَرَى ذَلِكَ عَنِّي. فَلَمَّا أَرَادَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ غَسْلَهُ ﷺ اسْتَدْعَى الْفَضْلَ بْنَ الْعَبَّاسِ فَأَمَرَهُ أَنْ يُنَازِلَهُ الْمَاءَ لِنَفْسِهِ بَعْدَ أَنْ عَصَبَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ شَقَّ قَيْصَهُ مِنْ قِبَلِ جَبِيهِ حَتَّى بَلَغَ بِهِ إِلَى شُرَّتِهِ وَ ثَوَلَى ﷺ غَسْلَهُ وَ تَحْنِيطَهُ وَ تَكْفِينَهُ وَ الْفَضْلُ يُغَاطِيهِ الْمَاءَ وَ يُعِينُهُ عَلَيْهِ، فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ غَسْلِهِ وَ تَجْهِيزِهِ تَقَدَّمَ فَصَلَّى عَلَيْهِ وَحْدَهُ لَمْ يَشْرِكْهُ مَعَهُ أَحَدٌ فِي الصَّلَاةِ عَلَيْهِ. وَ كَانَ الْمُسْلِمُونَ فِي الْمَسْجِدِ يَخُوضُونَ فِيمَنْ يَزُومُهُمْ فِي الصَّلَاةِ عَلَيْهِ وَ آيُنَ يُذْفَنُ؟ فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ قَالَ لَهُمْ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِمَامُنَا حَيًّا وَ مَيِّتًا فَلْيَدْخُلْ إِلَيْهِ فَوْجٌ بَعْدَ فَوْجٍ مِنْكُمْ فَيُصَلُّونَ عَلَيْهِ بِغَيْرِ إِمَامٍ وَ يَنْصَرِفُونَ وَ إِنْ اللَّهَ لَمْ يَقْبِضْ نَبِيًّا فِي مَكَانٍ إِلَّا وَ قَدَارَ نَضَاهُ لِرُؤُسِهِ فِيهِ، وَ إِنِّي ذَافِنُهُ فِي حُجْرَتِهِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا. فَسَلَّمَ الْقَوْمُ لَذَلِكَ وَ رَضُوا بِهِ، وَ لَمَّا صَلَّى الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ أَنْقَذَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ بَرَجِلًا إِلَى أَبِي عَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ وَ كَانَ يَحْفِرُ لِأَهْلِ مَكَّةَ وَ يَضْرَحُ وَ كَانَ ذَلِكَ عَادَةً أَهْلِ مَكَّةَ، وَ أَنْقَذَ إِلَى زَيْدِ بْنِ سَهْلٍ وَ كَانَ يَحْفِرُ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ يَلْحَدُ فَاسْتَدْعَاهُمَا وَ قَالَ: االلَّهُمَّ خَيْرُ لِنَبِيِّكَ، فَوُجِدَ أَبُو طَلْحَةَ زَيْدُ بْنُ سَهْلٍ فَقِيلَ لَهُ: اخْتِمْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَحَفَرَ لَهُ لَحْدًا وَ دَخَلَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ وَ الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ وَ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ لِيَتَوَلَّوْا دَفَنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَنَادَتْ الْأَنْصَارُ مِنْ وَ رَاءِ الْبَيْتِ: يَا عَلِيُّ إِنَّا نَذْكُرُكَ اللَّهَ وَ حَقَّنَا الْيَوْمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَذْهَبَ! أَدْخِلْ مِنَّا رَجُلًا يَكُونُ لَنَا بِهِ حَقٌّ مِنْ مُوَارَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: لِيَدْخُلْ أَوْسُ بْنُ خُوَلٍ وَ كَانَ بَذْرِيًّا فَاضِلًا مِنْ بَنِي عَوْفٍ مِنَ الْحِزْرِجِ، فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ لَهُ عَلِيُّ ﷺ: أَنْزِلِ الْقَبْرَ فَتَزَلْ، وَ وَضَعَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ رَسُولَ اللَّهِ عَلَى يَدَيْهِ وَ دَلَّاهُ فِي حُجْرَتِهِ، فَلَمَّا حَصَلَ فِي الْأَرْضِ قَالَ لَهُ: أَخْرِجْ فَخَرَجَ وَ نَزَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ الْقَبْرَ.

صورت مبارک فاطمه زهرا علیها السلام مانند خورشید، درخشان و شادمان شد و در حالی که دست راست علی علیه السلام زیر چانه پیامبر صلی الله علیه و آله بود روح مقدسش به عالم آخرت پرواز کرد. حضرت علی علیه السلام طبق وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله پیکر ایشان را به دست گرفت و به صورت کشید سپس بدن حضرت را رو به قبله کردند و چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله را بستند و لباس بلندی روی حضرت کشیدند و سپس به غسل و کفن آن حضرت پرداختند.

در روایت آمده است که از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند: رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیزی به شما گفتند که ناراحتی و اندوه از دست دادن پدر از دلت بیرون رفت و صورت شما شادمان شد؟ حضرت زهرا علیها السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد تو اولین کسی هستی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شوی و بعد از من مدت زیادی عمر نمی‌کنی، این خبری بود که مرا شادمان کرد.

هنگامی که علی علیه السلام خواست بدن پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله را غسل بدهد از فضل ابن عباس کمک خواست، اول چشم‌های فضل را بسته و به او دستور داد تا آب به بدن آن حضرت بریزد. علی علیه السلام پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را تا ناف پاره کرد و سپس به غسل، حنوط و کفن ایشان پرداخت و فضل در هنگام غسل با چشم بسته آب بر بدن مطهر آن حضرت می‌ریخت. وقتی علی علیه السلام غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله را تمام کردند، نخست به تنهایی بر بدن آن حضرت نماز خواندند.

مردم که از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله باخبر شده بودند در مسجد جمع شدند و درباره این موضوع که چه کسی بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز بخواند و اینکه در کجا دفن شود با یکدیگر گفتگو می‌کردند، در این هنگام علی علیه السلام وارد شده و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان زنده بودن و بعد از آن امام ما بوده و هست ای مسلمانان دسته دسته بدون آن که به کسی اقتدا کنید بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز بخوانید و بدانید خدای متعال هیچ پیغمبری را در مکانی قبض روح نمی‌کند مگر اینکه همان مکان را برای قبر او تعیین می‌فرماید پس من او را در همان خانه‌اش که از دنیا رفته است دفن می‌کنم. مردم این حرف را از حضرت علی علیه السلام پذیرفتند و شروع به خواندن نماز بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله کردند.

زمانی که مسلمانان از نماز فارغ شدند و بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواندند، عباس ابن عبدالمطلب کسی را فرستاد تا عبیدقاین جراح که قبر کن مردم مکه و ضریح ساز آنها بود را حاضر کند و نیز به دنبال ابوطلحه زید ابن سهل حفار مدینه فرستاد تا بیاید و لحدی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در آورد و علی علیه السلام و عباس و فضل و اسامه به دفن پیامبر صلی الله علیه و آله پرداختند.

انصار از پشت دیوار حجره صدا زدند ای علی تو را به خدا قسم می‌دهیم، امروز راضی مشو حقی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم از بین برود، یکی از ما را هم اجازه بدهید تا در دفن پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کنند، حضرت علی علیه السلام فرمودند اوس بن خولی بیاید و در دفن شرکت کند. اوس مردی فاضل از مردم بنی عوف خزرج بوده و در نبرد بدر هم حضور داشتند.

هنگامی که اوس حاضر شد حضرت علی علیه السلام فرمود: ای اوس وارد قبر شو و علی علیه السلام بدن مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را به دست او داد و دستور داد چگونه بدن آن حضرت را روی خاک بگذارد او هم بدن را روی خاک قبر قرار داد علی علیه السلام به اوس فرمود: خارج شو آنگاه خود حضرت وارد قبر شده بند کفن را

فَكَشَفَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَضَعَ حَذَاهُ عَلَى الْأَرْضِ مُوْجَّهًا إِلَى الْقِبْلَةِ عَلَى عَيْنَيْهِ ثُمَّ وَضَعَ عَلَيْهِ اللَّبَنَ وَأَهَالَ عَلَيْهِ التُّرَابَ.

وَكَانَ ذَلِكَ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ لِلثَّلَاثِينَ بَقِيَّةً مِنْ صَفَرٍ سَنَةِ إِحْدَى عَشْرَةَ مِنْ هِجْرَتِهِ ﷺ، وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَ سِتِّينَ سَنَةً، وَلَمْ يَحْضُرْ دَفْنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَكْثَرُ النَّاسِ لِمَا جَرَى بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ مِنَ التَّشَاوُجِ فِي أَمْرِ الْخِلَافَةِ وَفَاتَ أَكْثَرُهُمُ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ لِذَلِكَ، وَأَصْبَحَتْ فَاطِمَةُ ؑ تُنَادِي: وَأَسْأَلُ صَيَاحَاهُ، فَسَمِعَهَا أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ لَهَا: إِنَّ صَيَاحَكَ لَصَبَاحُ سَوْءٍ، وَاعْتَمَمَ الْقَوْمُ الْفُرْصَةَ لِشُغْلِ عَلِيٍّ بِسَنِ أَبِي طَالِبٍ ؑ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَانْقِطَاعِ بَنِي هَاشِمٍ عَنْهُمْ بِصَاحِبِهِمْ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَتَبَادَرُوا إِلَى وِلَايَةِ الْأَمْرِ وَاتَّفَقَ لِأَبِي بَكْرٍ مَا اتَّفَقَ، لِاخْتِلَافِ الْأَنْصَارِ فِيمَا بَيْنَهُمْ وَكَرَاهَةِ الطُّلُقَاءِ وَالْمَوْلَفَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ تَأَخُّرِ الْأَمْرِ حَتَّى يَقْرَعَ بَنُو هَاشِمٍ، فَيَسْتَقِرَّ الْأَمْرُ مَقَرَّهُ فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ لِحُضُورِهِ الْمَكَانَ، وَكَانَتْ أَسْيَابٌ مَعْرُوفَةٌ تَنْشُرُ مِنْهَا لِلْقَوْمِ مَا زَامُوهُ لِهَسَ هَذَا الْكِتَابُ مَوْضِعَ ذِكْرِهَا فَتُشْرَحُ الْقَوْلُ فِيهَا عَلَى التَّفْصِيلِ.

وَقَدْ جَاءَتْ الرِّوَايَةُ أَنَّهُ لَمَّا تَمَّ لِأَبِي بَكْرٍ مَائِمٌ، وَبَايَعُهُ مَنْ بَايَعَ، جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ؑ وَهُوَ يَسْتَوِي قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمِسْحَاةٍ فِي يَدِهِ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَوَقَعَتِ الْخِذْلَةُ فِي الْأَنْصَارِ لِاخْتِلَافِهِمْ، وَبَدَرَ الطُّلُقَاءُ بِالْعَقْدِ لِلرَّجُلِ خَوْفًا مِنْ إِذْرَاكِكُمْ الْأَمْرَ، فَوَضَعَ طَرَفَ الْمِسْحَاةِ فِي الْأَرْضِ وَبَدَّاهُ عَلَيْهَا ثُمَّ قَالَ: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَلْبِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ).

وَقَدْ كَانَ أَبُو سَفْيَانَ جَاءَ إِلَى بَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَعَلَى الْعَبَّاسِ مُتَوَقِّرَانِ عَلَى النَّظَرِ فِي أَمْرِهِ فَنَادَى:

باز کرد و طرف راست صورت را بر زمین رو به قبله قرار دادند سپس خشت بر روی بدن آن حضرت چید و خاک بر روی آن ریخت و این حادثه غمناک در روز دوشنبه که دو روز از ماه صفر باقی ماند ۲۸ صفر سال یازدهم هجرت در سن ۶۳ سالگی اتفاق افتاد.

در هنگام دفن پیامبر ﷺ به دلیل آنکه میان مهاجر و انصار اختلاف شدیدی به خاطر خلافت بعد از پیامبر ﷺ واقع شد به همین جهت بیشتر آنها در هنگام دفن پیامبر ﷺ حضور نداشتند و حتی موفق بر نماز بر بدن آن حضرت نشدند.

فاطمه زهرا علیها السلام پس از دفن پیامبر ﷺ گریه می کردند و از بدی روزگار شکایت می کردند. ابوبکر سخنان حضرت زهرا علیها السلام را می شنید گفت: بله امروز روز بدی بود. مردم دیدند که علی علیه السلام و بنی هاشم به مصیبت پیامبر ﷺ مشغولند از فرصت استفاده کرده و به تعیین جانشین بعد از پیامبر ﷺ پرداختند.

بالاخره مردم ابوبکر را به عنوان جانشین بعد از پیامبر ﷺ انتخاب کردند. زیرا انصار در بین خودشان مخالفت می کردند و طلقاً که اسیرانی بودند که در فتح مکه اسیر شده بودند و پیامبر ﷺ آنها را آزاد کرده بود و مؤلفه قلوبهم (تازه مسلمانهایی که از زکات برای نزدیکی قلوب آنها به اسلام سهمی مقرر شده بود) راضی نبودند که کار خلافت به تأخیر بیفتد زیرا می ترسیدند مبادا که بنی هاشم فرصت یافته و جانشینی پیامبر ﷺ به علی علیه السلام برسد به همین جهت تصمیم گرفتند با ابوبکر که حاضر بود بیعت کنند.

باید این مطلب را بدانیم که خلافت ابوبکر کار ساده‌ای نبود بلکه کار خلافت او از همه جهت مهیا و آماده بود، این کتاب نمی تواند آنها را مفصلاً شرح بدهد.

در روایت آمده هنگامی که کار جانشینی ابوبکر به پایان رسید و مردم با او بیعت می کردند مردی خدمت علی علیه السلام که به پرداخت و صاف کردن قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول بود رسید و عرض کرد یا علی مردم با ابوبکر بیعت کردند و انصار بر اثر اختلافی که در بینشان بود به خواری مبتلا شدند و طلقاً برای اینکه مبادا شما کار دفن پیامبر ﷺ را تمام کنید و امر خلافت را به عهده بگیرید پیش دستی کرده و سریعاً با ابوبکر بیعت کردند.

علی علیه السلام بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و دست خود را بر روی آن تکیه داد و فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

ایا مردم فکر می کنند به مجردی که گفتند ایمان آوردیم دیگر امتحان نمی شوند با آنکه مردم قبل از آنها را آزمایش نمودیم. ^(۱) خدا مرد راستگو و دروغگو را می شناسد و از احوال آنها باخبر است. آیا مردم بدکار خیال کردند که بر ما پیشی گرفتند؟ با آنکه حکم نادرستی کردند. هنگامی که علی علیه السلام و عباس به کارهای شخصی پیامبر ﷺ مشغول بودند ابوسفیان به در خانه پیامبر ﷺ آمد و این اشعار

وَلَا سِيَّائِيكُمْ بَيْنَ مَرْءٍ أَوْ عَدِيٍّ
وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ
فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يُزَيِّجُنِي مَلِيًّا

بَنِي هَاشِمٍ لَا تُطِيعُوا النَّاسَ فِيكُمْ
فَإِذَا أَمَرُوا إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ
أَبَا حَسَنِ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمٍ

ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا بَنِي هَاشِمٍ يَا بَنِي عَبْدِ مَنْفٍ أَرْضَيْتُمْ أَنْ يَلِيَ عَلَيْكُمْ أَبُو قَسِيلِ الرَّذْلِ بِنِ الرَّذْلِ؟ أَمَّا
وَاللَّهِ لَئِنْ شِئْتُمْ لَأَمْلَأَنَّهَا خَيْلًا وَرَجُلًا. فَنَادَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: ارْجِعْ يَا أَبَا سُفْيَانَ قَوْلَ اللَّهِ مَا تُرِيدُ اللَّهُ بِمَا تَقُولُ،
وَمَا زِلْتُ تَكِيدُ الْإِسْلَامَ وَاهْلَهُ وَغَنِيَّ مَشَاغِيلُ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ مَا اكْتَسَبَ وَهُوَ وَلِيُّ
مَا احْتَقَبَ. فَانْصَرَفَ أَبُو سُفْيَانَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَوَجَدَ بَنِي أُمَيَّةَ مُجْتَمِعِينَ، فَحَرَّضَهُمْ عَلَى الْأَمْرِ وَ لَمْ يَنْهَضُوا لَهُ، وَ
كَانَتْ فِتْنَةٌ عَمَتْ وَ بَلِيَّةٌ شَمَلَتْ وَ أَسْبَابُ سُوءٍ اتَّفَقَتْ تَمَكَّنَ بِهَا الشَّيْطَانُ، وَ تَعَاوَنَ فِيهَا أَهْلُ الْإِفْكِ وَ
الْعُدْوَانِ، فَتَخَاذَلُوا فِي إِكْثَارِهَا أَهْلُ الْإِيمَانِ، وَ كَانَ ذَلِكَ تَأْوِيلُ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: (وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُنَّ
الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً).

فصل

وَ قَبْلَ عَدَدْنَاهُ مِنْ مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَعْدَ الَّذِي تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ مِنْ ذَلِكَ فِي حَبَّةِ الْوَدَاعِ أَدْلُ دَلِيلٍ عَلَى
تَخْصُّصِهِ عليه السلام فِيهَا بِمَا لَمْ يَشْرَكَهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْأَتَامِ، إِذَا كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُ بَابًا مِنَ الْفَضْلِ قَائِمًا بِنَفْسِهِ، غَيْرَ
مُحْتَاجٍ فِي مَعْنَاهُ إِلَى سِوَاهُ، إِلَّا تَرَى أَنَّ تَخْصُّصَهُ عليه السلام بِالنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي مَرْضِيهِ إِلَى أَنْ تَوْفَاهُ اللَّهُ يَقْتَضِي فَضْلَهُ فِي
الدِّينِ وَ الْقُرْبَى مِنَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بِالْأَعْمَالِ الْمَرْضِيَّةِ الْمَوْجِبَةِ لِسُكُونِهِ إِلَيْهِ، وَ تَعْوِيلِهِ فِي أَمْرِهِ عَلَيْهِ، وَ انْقِطَاعِهِ
عَنِ الْكَافَّةِ فِي تَدْبِيرِ نَفْسِهِ إِلَيْهِ، وَ اخْتِصَاصِهِ مِنْ مَوَدَّتِهِ بِمَا لَمْ يَشْرَكَهُ فِيهِ مَنْ عَدَاهُ. ثُمَّ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِ بِمَا وَصَّاهُ
بَعْدَ أَنْ عَرَضَ ذَلِكَ عَلَى غَيْرِهِ فَأَبَاهُ، وَ تَحَمُّلِهِ أَعْيَاءَ حَقُوقِهِ فِيهِ وَضْمَانَهُ لِلْقِيَامِ بِهِ، وَ آدَاءَ الْأَمَانَةِ فِيهَا تَوَلَّاهُ وَ
تَخْصُّصِهِ بِأَخُوَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ صُحْبَتِهِ الْمَرْضِيَّةِ حِينَ دَعَاهُ، وَ إِيْدَاعِهِ مِنْ عُلُومِ الدِّينِ بِمَا أَفْرَدَهُ بِهِ مِنْ سِوَاهُ،

را خواند: ای بنی‌هاشم دست طمع مردم و به خصوص قبیله تیم که ابوبکر از آنهاست و عدی که عُمَر از آن قبیله است را بر روی خود باز مکنید زیرا کار جانشینی و خلافت حق شماست و جز علی علیه السلام دیگری شایسته آن نیست. ای ابوالحسن پای خود را به پایه‌های تخت حکومت محکم کن زیرا فقط تو شایسته‌ای.

سپس با صدای بلند فریاد زد: ای بنی‌هاشم، ای بنی‌عبد مناف آیا راضی هستید که ابوبکر بر شما حکومت کند و حق شما را غصب کند. به خدا قسم اگر بخواهید می‌توانید حق خود را بگیرید و توانایی آن را دارید تا لشکر و مردانی جمع کنید و غاصبان را نابود کنید. علی علیه السلام فرمودند: ای ابوسفیان برگرد، به خدا سوگند حرف‌های تو برای رضای خدا نیست. تو همیشه با اسلام و اسلامیان با حيله رفتار می‌کنی و ما اکنون به کارهای شخصی پیامبر صلی الله علیه و آله مشغولیم و وقت توجه کردن به این حرف‌ها را نداریم و هر کسی مأمور به انجام کاری است و باید کار خود را انجام دهد. ابوسفیان با شنیدن این حرف‌ها به طرف مسجد به راه افتاد، وقتی وارد مسجد شد دید بنی‌امیه در مسجد جمعند، ابوسفیان آنان را برای موضوع جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله تحریک کرد. اما آنان به سخنان او توجهی نکردند. آن روز آزمایش عمومی برای همه اتفاق افتاد و اسباب سوء از همه طرف آماده شد، شیطان در این وقت فرصت را غنیمت شمرده و دشمنان را یاری می‌کرد و بالاخره مؤمنان را فریفته و آنان را خوار ساخت، چنانچه تأویل قول خداوندی که می‌فرماید «وَتَقُوا فِتْنَةً...» بترسید از آزمایشی که ویژه ستمگران نیست بلکه همه را گرفتار می‌سازد نشانگر این معنا است.

فصل پنجاه و سوم

نتیجه مناقب علی علیه السلام

مناقبی که درباره علی علیه السلام شمرديم و امور ویژه ایشان را که در قضیه حجة‌الوداع آوردیم بالاترین دلیلی است که همه آنها اختصاص به آن حضرت دارد هیچ یک از افراد مسلمانان در آنها شریک نیستند زیرا هر کدام از مناقب یاد شده بابتی از فضل را تشکیل می‌دهند که وابسته به وجود آن حضرت است و نیازمند کس دیگری نیست.

آیا دقت نمی‌کنی نزدیکی آن حضرت را به پیغمبر صلی الله علیه و آله از هنگام بیماری تاوفات پیامبر صلی الله علیه و آله که حاکی از فضیلت دینی و نزدیکی به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد که همراه با اعمال پسندیده‌ای بود که موجب آرامش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شد و باعث می‌شد پیامبر صلی الله علیه و آله به او اعتماد کند و او را دوست بدارد به اندازه‌ای که کس دیگری را در دوستی او شریک نمی‌کرد. سپس وصیت کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام و او را وصی خود قرار دادن - با آنکه عباس را هم برای وصیت خود در نظر داشت و او به خاطر پیری زیر بار نرفت و وصی حضرت نشد - اما علی علیه السلام این بار سنگین را به عهده گرفت و ضمانت کرد که تمام مراقبت را درباره آن به کار ببرد و همچنین ادا کردن امانت ایشان و برگزیده شدن ایشان به عنوان برادر از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و راضی بودن پیامبر صلی الله علیه و آله از همنشینی با علی علیه السلام و اینکه علوم دینی را

وَتَوَلَّى غُسْلَهُ وَجِهَارَهُ إِلَى اللَّهِ وَسَبَقَ الْكَافَّةَ إِلَى الصَّلَاةِ عَلَيْهِ وَتَقَدَّمَ فِي ذَلِكَ لِغَزَائِهِ عِنْدَهُ وَعِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى، وَدَلَالَةِ الْأُمَّةِ عَلَى كَيْفِيَّةِ الصَّلَاةِ عَلَيْهِ وَقَدْ تَبَيَّنَ الْأَمْرُ عَلَيْهِمْ فِي ذَلِكَ، وَإِرْشَادُهُ لَهُمْ إِلَى مَوْضِعِ دَقِّهِ مَعَ الْإِخْتِلَافِ الَّذِي كَانَ بَيْنَهُمْ فِيهِ، فَانْتَفَدَوْا إِلَى مَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ وَرَأَاهُ، فَضَارَ بِذَلِكَ كُلُّهُ أَوْحَدًا فِي فَضْلِهِ وَأكْمَلَ بِهِ مِنْ مَآثِرِهِ فِي الْإِسْلَامِ مَا ابْتَدَأَهُ فِي أَوَّلِهِ إِلَى وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَحَصَلَ لَهُ بِهِ نِظَامُ الْقَضَائِلِ عَلَى الْإِتْسَاقِ، وَلَمْ يَتَخَلَّلْ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِهِ فِي الدِّينِ شَوْبٌ وَلَا شَأْنٌ فَضْلُهُ ﷺ فِيمَا عَدَدْنَاهُ قُصُورَ عَنْ غَايَةِ فِي مَنَاقِبِ الْإِيمَانِ وَفَضَائِلِ الْإِسْلَامِ، وَهَذَا لَا حَقَّ بِالْمُعْجَزِ الْبَاهِرِ الْخَارِقِ لِلْعَادَاتِ، وَهُوَ بِمَا لَا يُوجَدُ مِثْلُهُ إِلَّا لِنَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَمَنْ لَحَقَ بِهِيَ فِي دَرَجِ الْقَضَائِلِ عِنْدَ اللَّهِ شُبْحَانَهُ، إِذْ كَانَتْ الْعَادَةُ جَارِيَةً فَيَمَنُ عَدَا الْأَصْنَافِ الثَّلَاثَةِ بِخِلَافِ ذَلِكَ عَلَى الْإِتِّفَاقِ، مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ وَالْأَلْسُنِ وَالْعَادَاتِ، وَاللَّهُ نَسْأَلُ التَّوْفِيقَ وَبِهِ نَعْتَصِمُ مِنَ الضَّلَالِ.

فصل

فَإِنَّمَا الْأَخْبَارُ الَّتِي جَاءَتْ بِالْبَاهِرِ مِنْ قَضَايَاهُ ﷺ فِي الدِّينِ وَأَحْكَامِهِ الَّتِي انْتَقَرَتْ إِلَيْهِ فِي عِلْمِهَا كَافَّةُ الْمُؤْمِنِينَ، بَعْدَ الَّذِي أَثْبَتْنَاهُ مِنْ جُمْلَةِ الْوَارِدِ فِي تَقْدِيمِهِ فِي الْعِلْمِ وَتَبْرِيزِهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْفَهْمِ، وَفُزِعَ عُلَمَاءُ الصَّحَابَةِ إِلَيْهِ فِيمَا أَعْضَلَ مِنْ ذَلِكَ وَالتَّجَاهِيهِمْ إِلَيْهِ فِيهِ وَتَسْلِيمِهِمْ لَهُ الْقَضَاءَ بِهِ، فَهِيَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى، وَأَجَلُ مِنْ أَنْ تُتَعَاطَى، وَأَنَا مُورِدٌ مِنْهَا جُمْلَةً تَدُلُّ عَلَى مَا بَعْدَهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فصل

فَإِنَّ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ نَقْلُهُ الْأَفَارِ مِنَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ فِي قَضَايَاهُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَقٌّ، فَصَوِّتَهُ فِيهَا وَحَكَمَ لَهُ بِالْحَقِّ فِيمَا قَضَاهُ، وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ وَأَتَى عَلَيْهِ بِهِ وَأَبَانَهُ بِالْفَضْلِ فِي ذَلِكَ مِنَ الْكَافَّةِ، وَدَلُّ بِهِ عَلَى اسْتِحْقَاقِهِ الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ، وَوُجُوبِ تَقْدِيمِهِ عَلَى مَنْ سِوَاهُ فِي مَقَامِ الْإِمَامَةِ، كَمَا تَضَمَّنَ التَّنْزِيلُ فِيمَا دَلَّ عَلَى مَعْنَاهُ، وَعَرَفَ بِهِ مَا حَوَاهُ مِنَ التَّأْوِيلِ حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: (الَّذِينَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى)

از میان همه مردم فقط به علی علیه السلام آموخت و بدن آن حضرت را فقط علی علیه السلام غسل داد و آماده سفر آخرت کرد و قبل از دیگران بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند و تمامی موارد نشانگر آن است که علی علیه السلام جایگاه خاصی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند و باز این علی علیه السلام بود که به مردم یاد داد که چگونه بر بدن آن حضرت نماز بخوانند و او را در چه مکانی دفن کنند.

و بالاخره این جریانات نشانگر آن است که علی علیه السلام در آنها بی‌شریک بوده و از آغاز بعثت تا وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی به جامعیت او پیدا نشد، او دارای فضایل اساسی و استوار است و در هیچ یک از اعمال و رفتار او عملی غیر اسلامی وجود نداشته و فضایل او طوری نیست که بتوان به آنها عیب گرفت و به آنها لطمه وارد کرد. علی علیه السلام معجزه آشکار و خارق العاده‌ای است که جز برای پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب و یا کسی که همتای آنان باشد این معجزه از کس دیگری ظهور پیدا نمی‌کند. گذشته از این ۳ دسته به طوریکه خردمندان اتفاق نظر دارند دیگران برخلاف این رویه بوده‌اند و توفیق الهی کمتر به دیگران توجه داشته و این درجات را کمتر به دست آورده‌اند. از خدا توفیق می‌خواهیم و از این که گمراه بشویم به او پناه می‌بریم.

فصل پنجاه و چهارم

اما اخباری که حاکی و بیانگر قضاوتها و داوری‌های آشکار آن حضرت در موارد دین و احکامی که مؤمنان برای حل آنها به آن حضرت مراجعه می‌کردند، بعلاوه اخباری که بیانگر موقعیت علمی و معرفت و فهم اوست به طوریکه همه دانشمندان در مشکلات به او رجوع می‌کردند و در برابر دانش او تسلیم بودند و موارد دیگر بیشتر از آن است که بتوان آن را شمرد و مشکل‌تر آنکه نمی‌توانیم تمام موارد را در این کتاب بیاوریم اما به خاطر آنکه کتاب ما خالی از داوری‌های آن حضرت نباشد از باب «مشت نمونه خروار است» برخی از آنها را در اینجا می‌آوریم و مقدمه را برای بیان داوریها ذکر می‌کنیم:

فصل پنجاه و پنجم

داوری در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله

برخی از داوری‌های آن حضرت که شیعه و سنی نقل کرده‌اند در زمان حیات و زندگی خود پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را امضا نموده و صحیح دانسته و دعای خیر درباره او می‌کردند و از عمل او تشکر می‌نمودند و برتری او را بر دیگران اثبات می‌کردند و مسلم می‌دانسته که پس از او علی علیه السلام سزاوار خلافت است. به همین جهت باید بر دیگران برتری داشته باشد و قرآن مجید هم به این معنی توجه داشته و تأویل این موضوع را آشکار می‌کند در جایی که خداوند می‌فرماید:

«آیا کسیکه به راه حق هدایت شده شایسته است که از او پیروی شود یا کسی که از این نعمت

فَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وَقَوْلُهُ سُبْحَانَهُ: (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ) وَقَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ فِي قِصَّةِ آدَمَ وَقَدْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: (الْجَعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ) قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) فَتَبَيَّنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةُ عَلَى أَنَّ آدَمَ أَحَقُّ بِالْخِلَافَةِ مِنْهُمْ لِأَنَّهُ أَعْلَمُ بِالْأَسْمَاءِ وَأَفْضَلُهُمْ فِي عِلْمِ الْأَنْبَاءِ.

وَقَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ فِي قِصَّةِ طَالُوتَ: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) فَجَعَلَ جِهَةً حَقَّهُ فِي التَّقَدُّمِ عَلَيْهِمْ مَا زَادَهُ اللَّهُ مِنَ الْبَسْطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، وَاصْطِفَاهُ إِيَّاهُ عَلَى كَافَّةِهِمْ بِذَلِكَ، فَكَانَتْ هَذِهِ الْآيَاتُ مُوَافِقَةً لِذَلِيلِ الْعَقُولِ فِي أَنَّ الْأَعْلَمَ أَحَقُّ بِالتَّقَدُّمِ فِي مَحَلِّ الْإِمَامَةِ بِمَنْ لَا يُسَاوِيهِ فِي الْعِلْمِ، وَذَلِكَ عَلَى وَجوبِ تَقَدُّمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى كَافَّةِ الْمُسْلِمِينَ فِي خِلَافَةِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِمَامَةِ الْأُمَّةِ، لِتَقَدُّمِهِ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَتُصَوِّرُهُمْ عَنْ مَنَزَلَتِهِ فِي ذَلِكَ.

فصل

فِيمَا جَاءَتْ بِهِ الرِّوَايَةُ فِي قَضَايَاهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالنَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيٌّ مُّوْجُودٌ: أَنَّهُ لَمَّا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقْلِيدَهُ قَضَاءَ النَّاسِ وَإِنْفَادَهُ إِلَيْهِمْ لِيُعَلِّمَهُمُ الْأَحْكَامَ وَيُبَيِّنَ لَهُمُ الْحَلَالَ مِنَ الْحَرَامِ،

محروم است مگر آنکه به راه حق و حقیقت هدایت شود. اکنون چگونه حکم و داوری می‌کنید؟^(۱) و می‌فرماید: «آیا فرد دانا و نادان با هم برابرند و تنها خردمندان خوب می‌دانستند - که اینطور نیست»^(۲)

و نیز در قصه حضرت آدم که ملائکه گفتند: «خداوند! آیا در روی زمین موجودی را قرار می‌دهی که فساد و خونریزی نماید با آنکه ما تسبیح و حمد تو را به جا آوریم و تو را تقدیس می‌کنیم. خداوند فرمود: من چیزهایی می‌دانم که شما خبر ندارید. خدای متعال به حضرت آدم نام‌های همه چیز را یاد داد، سپس آنها را به فرشتگان نشان داد و به آنها فرمود: نام‌های این موجودات را به من بگویید اگر صادق هستید و به آنها علم دارید، فرشتگان گفتند: پروردگارا شما از هر عیبی منزّه و پاک هستید، جز آن چیزهایی که به ما آموخته‌اید ما چیز دیگری نمی‌دانیم و فقط شما دانا و حکیم هستید و بس، سپس خداوند به آدم فرمود:

نام‌های اینها را به فرشتگان یاد بدهد، حضرت آدم یاد دادند، خداوند فرمودند: آیا من به شما نگفتم که من امور نهانی آسمانها و زمین را می‌دانم و از ظاهر و پنهان شما باخبر هستم.^(۳)

خداوند متعال بوسیله این آیه به فرشتگان فهماند که آدم از فرشتگان سزاوارتر و برای خلافت خدا در روی زمین والاتر است زیرا او از فرشتگان داناتر و باخبرتر بود. خداوند در قصه طالوت می‌فرماید: پیغمبرشان به آنها گفت: خدای متعال طالوت را به عنوان حاکم برای شما انتخاب کرد، مردم گفتند به چه علت او باید حاکم ما باشد در صورتی که ما از او برای حکومت شایسته‌تر هستیم در حالی که او مردی است فقیر و لایق حکومت کردن نمی‌باشد، پیغمبرشان به آنان گفت: خدا او را برای شما انتخاب کرد و به او دانش و نیروی بدنی داده و خداوند به هر کسی که بخواهد حکومت می‌دهد و اوست که دارای رحمت وسیع و از حال بندگان آگاه هست.^(۴) خدای متعال در این آیه علم و نیروی بدنی طالوت را علت برتری او بر دیگران قرار داده است و به همین خاطر او را از میان مردم انتخاب کرده است. این آیات که ذکر شد موافق با ادله عقلیه می‌باشد و ثابت می‌کند کسی که علم او زیادتر است برای حکومت برتر است و همچنین دلالت می‌کند به وجوب تقدّم حضرت علی علیه السلام بر تمام مسلمانان در جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله زیرا علی علیه السلام در علم و حکمت بر همه برتری داشت و هیچکدام از امت در رتبه او نبودند.

فصل پنجاه و ششم

قضاوت درباره فرزند و دو پدر

یکی از موارد داوری‌های حضرت علی علیه السلام که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد این جریان است: زمانیکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای قضاوت بین مردم یمن فرستاد تا احکام الهی و حلال و حرام

وَيَحْكُمُ فِيهِمْ بِأَحْكَامِ الْقُرْآنِ، قَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): تَنْدُبُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ لِلْقَضَاءِ وَأَنَا شَابٌّ وَلَا عِلْمَ لِي بِكُلِّ الْقَضَاءِ؟ فَقَالَ لَهُ: أَذُنُ مِنِّي، قَدْ نَأَى مِنْهُ فَضْرَبْ عَلَى صَدْرِهِ يَبْدُو وَقَالَ: أَلَلَّهُمْ أَهْدِ قَلْبَهُ وَكَيْفَ لِسَانَهُ، قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): فَمَا شَكَّكْتُ فِي قَضَاءٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَعْدَ ذَلِكَ الْمَقَامِ؛ وَلَمَّا اسْتَقَرَّتْ بِهِ الدَّارُ بِالْأَيْمَنِ وَتَنَظَّرَ فِيهَا نَدَبَهُ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) مِنَ الْقَضَاءِ وَالْحُكْمِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، رَفَعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ بَيْنَهُمَا جَارِيَةٌ يَمْلِكَانِ رِقَّهَا عَلَى السَّوَاءِ قَدْ جَهَلَا حَظَّ وَطَبْخَهَا مَعًا فِي طَهْرٍ وَاحِدٍ عَلَى ظَنٍّ مِنْهَا جَوَازَ ذَلِكَ لِقُرْبِ عَهْدِهِمَا بِالْإِسْلَامِ، وَقِلَّةِ مَعْرِفَتِهَا بِمَا تَضَمَّنَتْهُ الشَّرِيعَةُ مِنَ الْأَحْكَامِ، فَحَمَلَتْ الْجَارِيَةُ وَوَضَعَتْ غَلَامًا، فَاخْتَصَمَا إِلَيْهِ فِيهِ فَقَرَعَ عَلَى الْغَلَامِ بِأَسْمَهِمَا، فَخَرَجَتِ الْقَرَعَةُ لِأَحَدِهِمَا فَالْحَقَّ الْغَلَامَ بِهِ، وَالزَّمَّةُ نَصَفَ قِيَمَتِهِ لِأَنَّهُ كَانَ عَبْدًا لِشَرِيكِهِ، وَقَالَ: لَوْ عَلِمْتُ أَنَّكُمْ أَقْدَمْتُمْ عَلَى مَا فَعَلْتُمَا بَعْدَ الْحُجَّةِ عَلَيْكُمَا بِحَظِّهِ لَبَالَغْتُ فِي عُقُوبَتِكُمَا، وَبَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) هَذِهِ الْقَضِيَّةَ فَأَمَضَاهَا وَأَقْرَأَ الْحُكْمَ بِهَا فِي الْإِسْلَامِ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ (عليه السلام) وَسَبِيلِهِ فِي الْقَضَاءِ، يَعْنِي الْقَضَاءَ بِالْإِلْهَامِ الَّذِي هُوَ فِي مَعْنَى الْوَحْيِ، وَنَزُولِ النُّصَى بِهِ أَنْ لَوْ نَزَلَ عَلَى الصَّرِيحِ.

ثُمَّ رَفَعَ إِلَيْهِ (عليه السلام) وَهُوَ فِي الْيَمَنِ خَبْرُ زَيْنَبَ حَفِيزَتِ الْأَسَدِ، فَوَقَعَ فِيهَا فَقَدَا النَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ فَوَقَفَ عَلَى شَفِيرِ الزُّنْبِيَّةِ رَجُلٌ فَزَلَتْ قَدَمُهُ، فَتَعَلَّقَ بِأَخَرٍ وَتَعَلَّقَ الْآخَرُ بِثَالِثٍ وَتَعَلَّقَ الثَّالِثُ بِالرَّابِعِ فَوَقَعُوا فِي الزُّنْبِيَّةِ فَدَقُّهُمْ الْأَسَدُ وَهَلَكُوا جَمِيعًا، فَقَضَى (عليه السلام): أَنَّ الْأَوَّلَ قَرِيسَةُ الْأَسَدِ وَعَلَيْهِ ثُلُثُ الدِّيَّةِ لِلثَّانِي وَعَلَى الثَّانِي ثُلُثَا الدِّيَّةِ لِلثَّالِثِ وَعَلَى الثَّالِثِ الدِّيَّةُ كَامِلَةٌ لِلرَّابِعِ، فَانْتَهَى الْخَبْرُ بِذَلِكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَقَالَ: لَقَدْ قَضَى أَبُو الْحَسَنِ فِيهِمْ بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ.

را به آنها یاد بدهد و طبق احکام قرآن در بهنشان حکم کند، حضرت علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من جوانم و از امور قضایی اطلاعی ندارم چگونه می‌توانم در بین آنها داوری کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک بیا چون علی علیه السلام نزدیک رفت پیامبر صلی الله علیه و آله دست به سینه او گذاشت و فرمود پروردگارا دل او را به راه حق هدایت کن و زبانش را برای گفتار راست پایدار بدار.

علی علیه السلام فرمود: پس از این دعای پیامبر صلی الله علیه و آله هیچگاه در داوری و قضاوت بین دو نفر شک نکردم و حق را تشخیص می‌دادم. هنگامی که علی علیه السلام در یمن مستقر شدند و با حکم پیامبر صلی الله علیه و آله برای قضاوت بین مسلمانان آن سرزمین آماده شد، دو نفر مرد به آن حضرت مراجعه کردند و از حضرت درخواست کمک و داوری نمودند. آن دو نفر کنیزی را به طور اشتراک خریده بودند و چون تازه مسلمان بودند و از احکام شریعت اطلاع نداشتند و فکر می‌کردند با خریدن کنیز صاحب آن می‌شوند، در تمام اوقات با او همبستر می‌شدند روی این جهت این دو شریک در یک ظهر با آن کنیز همبستر شده بودند و از این همبستری با کنیز پسر بچه‌ای متولد شد و آن دو نفر با یکدیگر اختلاف داشتند که این پسر بچه مال چه کسی است؟ برای رفع این مشکل خدمت علی علیه السلام رسیدند. علی علیه السلام قرعه زدند و قرعه به نام یکی از آن دو درآمد بچه را به او داده و نصفی از قیمت آن را که باعث می‌شود بچه به صورت عید بماند را از آن شخص گرفته و به شریکش داد و سپس فرمودند اگر می‌دانستم که بعد از اطلاع از آئین خداست به چنین کاری زده‌اید شدیداً شما را مجازات می‌کردم.

وقتی این داوری به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، حضرت این داوری را تأیید کرد و تصریح کرد که آن حکم اسلام بوده و سپس فرمودند خدا را شکر که در خانواده من کسی را قرار داده که مانند داود علیه السلام قضاوت می‌کند یعنی از الهام الهی که به منزله وحی و نزول حکم صریح است استفاده نموده است.

شکار شیر

یکی دیگر از داوری‌های علی علیه السلام در یمن این جریان بود. برای شکار کردن شیری در سرراهِش چاله‌ای کردند و روی آن را هم پوشاندند بالاخره توانستند به این وسیله شیر را صید کنند. فردای آن روز وقتی مردم برای تماشای شیر اطراف گودال جمع شدند تصادفاً پای یکی از تماشاچیان لغزید و هنگامی که می‌خواست داخل گودال بیفتد پای فرد دیگری را گرفت آن نفر دوم هم پای سومی را گرفت و او نیز پای چهارمی را گرفت به این ترتیب چهار نفر تماشاچی داخل گودال افتادند و همگی هلاک شدند و شیر آنها را پاره کرد. جریان این اتفاق را به خدمت علی علیه السلام بردند و ایشان اینگونه حکم کردند: نفر اول طعمه شیر شده و چون خود اقدام کرده دیه ندارد اما باید ثلث دیه نفر دوم را بدهد و نفر دوم هم باید ثلث نفر سوم را بدهد و نفر سوم باید دیه کامل نفر چهارم را به ورثه او بپردازد. وقتی خیر این داوری به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: این چنین داوری که اباالحسن نمودند همان قضاوتی است که خداوند متعال در عرش نمودند.

ثُمَّ رُفِعَ إِلَيْهِ خَبْرُ جَارِيَةٍ حَمَلَتْ جَارِيَةً عَلَى عَاتِقِهَا عَيْثُاً وَلَعِباً فَبَجَاءَتْ جَارِيَةٌ أُخْرَى فَقَرَصَتْ الْحَامِلَةَ فَتَقَصَّصَتْ لِقَرَصَتِهَا فَوَقَعَتِ الرَّائِيَةُ فَانْدَقَتْ عَنْقُهَا وَهَلَكَتْ فَقَضَى ﷺ عَلَى الْقَارِصَةِ بِثُلُثِ الذِّبَةِ وَعَلَى الْقَامِصَةِ بِثُلُثِهَا، وَاسْقَطَ الثُّلُثَ الْبَاقِيَ بِقُمُوصِ الرَّائِيَةِ لِرُكُوبِ الْوَاقِعَةِ عَيْثُاً الْقَامِصَةَ، وَبَلَغَ الْخَبْرُ بِذَلِكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَمَضَاهُ وَشَهِدَ لَهُ بِالصَّوَابِ.

وَقَضَى ﷺ فِي قَوْمٍ وَقَعَ عَلَيْهِمْ حَائِطٌ فَتَتَلَهُمْ، وَكَانَ فِي جَمَاعَتِهِمْ امْرَأَةٌ مَمْلُوكَةٌ، وَأُخْرَى حُرَّةٌ وَكَانَ لِلْحُرَّةِ وَلَدٌ طِفْلٌ مِنْ حُرٍّ وَلِلْجَارِيَةِ الْمَمْلُوكَةِ وَلَدٌ طِفْلٌ مِنْ مَمْلُوكٍ، وَلَمْ يُعْرِفِ الْحُرُّ مِنَ الطِّفْلَيْنِ مِنَ الْمَمْلُوكِ، فَفَرَعَ بَيْنَهُمَا وَحَكَمَ بِالْحُرِّيَّةِ لِمَنْ خَرَجَ سَهْمُ الْحُرِّيَّةِ عَلَيْهِ مِنْهُمَا، وَحَكَمَ بِالزَّوْقِ لِمَنْ خَرَجَ عَلَيْهِ سَهْمُ الزَّوْقِ مِنْهُمَا، ثُمَّ أَعْتَقَهُ وَجَعَلَهُ مَوْلَاهُ وَحَكَمَ فِي مِيرَاثَيْهِمَا بِالْحُكْمِ فِي الْحُرِّ وَمَوْلَاهُ. فَأَمَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هَذَا الْقَضَاءَ وَصَوَّبَهُ حَسَبَ إِمضَائِهِ مَا أَسْلَفْنَا ذِكْرَهُ وَوَصَفْنَاهُ.

فصل

وَبَجَاءَتْ الْإِنَارُ أَنَّ رَجُلَيْنِ اخْتَصَمَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فِي بَقَرَةٍ قَتَلَتْ جِمَاراً فَقَالَ أَحَدُهُمَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ بَقَرَةُ هَذَا الرَّجُلِ قَتَلَتْ جِمَارِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِذْهَبَا إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَاسْأَلَاهُ عَنْ ذَلِكَ. فَبَجَاءَا إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَقَصَا عَلَيْهِ قِصَّتَهُمَا قَالَ: كَيْفَ تَرَكْتُمَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَجِئْتُمَانِي؟ قَالَا: هُوَ أَمَرَنَا بِذَلِكَ، فَقَالَ لَهَا: بَهِيمَةٌ قَتَلَتْ بِهِيمَةً لِأُشْيَاءَ عَلَى رَهْبِهَا. فَعَادَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرَاهُ بِذَلِكَ، فَقَالَ لَهَا: إِمضِيَا إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَقَصَا عَلَيْهِ قِصَّتِكُمَا وَأَسْأَلَاهُ الْقَضَاءَ فِي ذَلِكَ. فَذَهَبَا إِلَيْهِ وَقَصَا عَلَيْهِ قِصَّتَهُمَا، فَقَالَ لَهَا: كَيْفَ تَرَكْتُمَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَجِئْتُمَانِي؟ قَالَا: هُوَ أَمَرَنَا بِذَلِكَ،

شوخی بی موقع

جریان حکمی را برای داوری خدمت حضرت علی علیه السلام آوردند تا حکم نماید: دختر بچه‌ای به دوش زنی سوار شده و با او بازی می‌کرد دختر دیگری به او رسیده و او را نیشگون گرفته، زن حامله که بچه روی دوش او بود ناراحت شده و نتوانست بچه را روی دوش خود نگه دارد و بچه را به زمین انداخت در نتیجه گردن دختر شکست و بچه مرد. حضرت علی علیه السلام در قضاوت فرمودند: زنی که نیشگون گرفته باید یک ثلث دیه و آن زنی که بر زمین افتاده و دختر بچه از روی دوشش سقوط کرده یک سوم دیه و ثلث سوم دیه را به عهده خود آن دختر بچه گذاشتند که بیهوده برای بازی بر دوش او سوار شده.

وقتی خبر این قضاوت به پیامبر صلی الله علیه و آله اکرم رسید، این قضاوت را تصدیق کردند.

قرعه به نام بنده و آزاد

یکی دیگر از داوری‌های آن حضرت این بود: هنگامی که دیواری بر روی عده‌ای خراب شد و همگی کشته شدند، در بین آنها زنی کنیز و زنی آزاد بود که هم زن کنیز دارای طفل کوچکی بود هم زن آزاد دارای طفل بود و چون مادرهایشان مرده بودند نتوانستند تشخیص بدهند که کدام طفل مال زن آزاد است و کدام طفل برای زن کنیز می‌باشد، که در نتیجه مشخص نبود کدام طفل آزاد و کدام طفل کنیز می‌باشد. در این ماجرا حضرت علی علیه السلام فرمودند: که باید قرعه بزنند و قرعه آزادی به نام هر یک افتاد او آزاد است و قرعه بنده بودن به نام هر کدام بیفتد او بنده و کنیز می‌باشد، بعد از این حکم طفلی را که قرعه آزادی به نام او درآمده بود، آزاد اعلام کرد و میراثشان را در بین آنها تقسیم نمود. این قضاوت را نیز پیامبر صلی الله علیه و آله اکرم تأیید فرمودند.

فصل پنجاه و هفتم

گاو الاغ کش

دو نفر مرد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و درباره گاوی که الاغی را کشته بود داوری خواستند، یکی از آن دو مرد عرض کرد یا رسول الله، گاو این مرد الاغ مرا کشته، رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: پیش ابوبکر بروید تا بین شما قضاوت کند، آنها پیش ابوبکر رفته و جریان را تعریف کردند ابوبکر گفت با بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا پیش من آمده‌اید؟ آن دو مرد گفتند خود آن حضرت ما را پیش تو فرستاده است ابوبکر جواب داد چون حیوانی دیگری را کشته چیزی بر گردن صاحب حیوان کُشنده نیست، آن دو مرد دوباره خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و جریان را تعریف کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند پیش عمر بروید تا بین شما قضاوت کند آنها پیش عمر آمده و جریان را گفتند عمر گفت: با بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا پیش من آمده‌اید؟ جواب دادند خود پیامبر صلی الله علیه و آله به ما امر کرد پیش تو بیاییم عمر

قَالَ: كَيْفَ لَمْ يَأْمُرْكُمْ بِالنَّصِيرِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ؟ قَالَا: قَدْ أَمَرْنَا بِذَلِكَ فَصَرْنَا إِلَيْهِ فَقَالَ: مَا الَّذِي قَالَ لَكُمْ فِي هَذِهِ الْقَضِيَّةِ؟ قَالَا لَهُ: قَالَ كَيْتٌ وَكَيْتٌ، قَالَ: مَا أَرَى فِيهَا إِلَّا مَا رَأَى أَبُو بَكْرٍ. فَعَادَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَاهُ الْحَبْرَ فَقَالَ: إِذْهَبَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ لِيَقْضِيَ بَيْنَكُمَا، فَذَهَبَا إِلَيْهِ فَقَصَا عَلَيْهِ قِصَّتَهُمَا، فَقَالَ: إِنْ كَانَتِ الْبَقْرَةُ دَخَلَتْ عَلَى الْحِمَارِ فِي مَأْتِيهِ فَقَلَى رَبُّهَا قِيَمَةُ الْحِمَارِ لِصَاحِبِهِ، وَإِنْ كَانَ الْحِمَارُ دَخَلَ عَلَى الْبَقْرَةِ فِي مَأْتِيهَا فَقَتَلَتْهُ فَلَا عُزْمَ عَلَى صَاحِبِهَا. فَعَادَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَاهُ بِقَضِيَّتِهِ بَيْنَهُمَا، فَقَالَ ﷺ: لَقَدْ قَضَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ بَيْنَكُمَا بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ اسْمُهُ؛ ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ ﷺ فِي الْقَضَاءِ.

وَقَدْ رَوَى بَعْضُ الْعَامَّةِ أَنَّ هَذِهِ الْقَضِيَّةَ كَانَتْ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ بِالْيَمَنِ، وَرَوَى بَعْضُهُمْ حَسَبَ مَا قَدَّمَنا وَأَمثالُ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ، وَأَمَّا الْغَرَضُ فِي إِيرادِ مَوْجِبِ مَنْهُ عَلَى الْإِخْتِصَارِ.

فصل

فِي ذِكْرِ مُخْتَصِرٍ مِنْ قَضَائِهِ ﷺ فِي إِمَارَةِ أَبِي بَكْرٍ أَبِي بِنِ قُحَافَةَ
فَإِنَّ ذَلِكَ مَا جَاءَ الْحَبْرُ بِهِ عَنْ رِجَالٍ مِنَ الْعَامَّةِ وَالْمَخَاصِي أَنْ رَجُلًا رَفَعَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَقَدْ شَرِبَ الْخَمْرَ، فَأَرَادَ أَنْ يَقِيمَ عَلَيْهِ الْحَدَّ فَقَالَ لَهُ: إِنِّي شَرِبْتُهَا وَلَا أَعْلَمُ بِتَحْرِيمِهَا لِأَنِّي نَشَأْتُ بَيْنَ قَوْمٍ يَسْتَعْلِقُونَهَا وَلَمْ أَعْلَمْ بِتَحْرِيمِهَا حَتَّى الْآنَ، فَأَرْتَجُّ عَلَى أَبِي بَكْرٍ الْأَمْرَ بِالْحُكْمِ عَلَيْهِ وَلَمْ يَعْلَمْ وَجْهَ الْقَضَاءِ فِيهِ فَأَشَارَ عَلَيْهِ بِغَضِّ مَنْ حَضَرَهُ أَنْ يَسْتَخِيرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَنِ الْحُكْمِ فِي ذَلِكَ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ مَنْ سَأَلَهُ عَنْهُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: مُرْتَفِقَتَيْنِ مِنْ رِجَالِ الْمُسْلِمِينَ يَطُوفَانِ بِهِ عَلَى مَجَالِسِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَيُشَاقِدَانِهِمُ اللَّهُ هَلْ فِيهِمْ أَحَدٌ تَلَا عَلَيْهِ آيَةَ التَّحْرِيمِ أَوْ أَخْبَرَهُ بِذَلِكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَإِنْ شَهِدَ بِذَلِكَ رَجُلَانٍ مِنْهُمْ فَأَقِمِ الْحَدَّ عَلَيْهِ وَإِنْ لَمْ يَشْهَدْ فَاسْتَبْنَهُ وَخَلَّ سَبِيلَهُ، فَقَعَلَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ يَشْهَدُ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أَنَّهُ تَلَا عَلَيْهِ آيَةَ التَّحْرِيمِ، وَلَا أَخْبَرَهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ، فَاسْتَبْنَاهُ أَبُو بَكْرٍ وَخَلَّى سَبِيلَهُ وَسَلَّمْ لِعَلَى ﷺ فِي الْقَضَاءِ بِهِ.

گفت: پس چرا پیش ابوبکر نرفتید گفتند قبل از آمدن پیش تو نزد او رفتیم. عمر گفت: او در این باره چه حکمی کرد؟ آن دو مرد جواب ابوبکر را گفتند. عمر پاسخ داد من هم به غیر از قضاوت او قضاوت دیگری نمی‌کنم. و نظر من همان نظر ابوبکر است آن دو دوباره حضور پیامبر ﷺ رفتند و تمام قضایا را تعریف کردند و حضرت فرمودند: حالا پیش علی ﷺ بروید. آن دو پیش حضرت علی ﷺ رفتند و جریان را تعریف کردند و حضرت فرمودند: اگر گاو به طویله الاغ وارد شده و او را کشته باید صاحب گاو قیمت الاغ را به صاحب الاغ بدهد و اگر الاغ وارد طویله گاو شده و در آنجا گاو الاغ را کشته صاحب گاو نباید قیمت الاغ را به صاحب الاغ بدهد. سپس هر دو مرد خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و جریان و چگونگی قضاوت علی ﷺ را بیان کردند. پیامبر ﷺ فرمودند: علی بن ابیطالب ﷺ بین شما قضاوت الهی نموده سپس پیامبر ﷺ فرمودند: خدا را شکر که در خاندان ما اهل بیت کسی را قرار داده که به مانند داود نبی قضاوت می‌کند. بعضی از اهل سنت روایت کرده‌اند که قضیه مذکور مربوط به علی ﷺ است که بین دو نفر یعنی قضاوت کرده‌اند و بعضی از آنها هم مطابق آنچه ما روایت کرده‌ایم، روایت کرده‌اند. و امثال این روایت زیاد است و هدف ما آنست که مختصری از آنرا در این کتاب بیاوریم.

فصل پنجاه و هشتم

مرد شراب خوار

این فصل قسمتی از داوریه‌های علی ﷺ در زمان خلافت ابوبکر را بیان می‌کند. از آن جمله خبری است که علمای شیعه و سنی آن را نقل کردند به این ترتیب که مردی شرابخوار را پیش ابوبکر آوردند هنگامی که ابوبکر خواست حد اسلامی را جاری کند و او را شلاق بزند. مرد شرابخوار به او گفت: درست است که من شراب خوارم اما نمی‌دانستم که این کار از نظر اسلام حرام است زیرا من در بین مردمی بزرگ شده‌ام که شراب را حلال می‌دانستند و من تا به امروز از حرمت آن خبردار نبودم ابوبکر به دست و پا افتاده و نمی‌دانست درباره او چگونه قضاوت کند. یکی از حاضران گفت: در این مورد از علی ﷺ سوال کنید. ابوبکر کسی را فرستاد تا مسأله را از علی ﷺ بپرسد. علی ﷺ دستور فرمودند: به دو نفر مرد مسلمان مورد اطمینان این شخص را بین مهاجرین و انصار ببرد و آنها را قسم بدهد که آیا در میان آنها کسی است که آیه تحریم شراب را بر او تلاوت کرده باشد و یا اینکه به او گفته باشد که رسول خدا ﷺ شراب را حرام کرده. سپس اگر دو نفر از مهاجرین یا انصار گواهی دادند که آیه تحریم شراب یا حکم رسول خدا ﷺ را به او گفته‌اند در این صورت حد الهی را بر او جاری کنید و اگر کسی نبود که گواهی دهد پس او را توبه دهید و رهایش کنید. ابوبکر طبق دستور علی ﷺ عمل کرد. اما کسی از مهاجر و انصار پیدا نشدند که گواهی دهند آیه تحریم را بر او تلاوت کرده باشند و کسی هم حکم رسول خدا ﷺ را به او نگفته بوده. سپس ابوبکر مرد شرابخوار را توبه داد و آزادش کرد و تسلیم قضاوت الهی شد.

وَرَوَوْا أَنَّ أَبِي بَكْرٍ سُئِلَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) فَلَمْ يَعْرِفْ مَعْنَى الْأَبِّ فِي الْقُرْآنِ فَقَالَ: أَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي أَمْ أَيُّ أَرْضٍ تُظِلُّنِي أَمْ كَيْفَ أَصْنَعُ إِنْ قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى بِهَا لَا أَعْلَمُ، أَمَّا الْفَاكِهَةُ فَتَعْرِفُهَا، وَأَمَّا الْأَبُّ فَقَالَ أَعْلَمُ بِهِ، فَبَلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَقَالَهُ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ عليه السلام: يَا سَبِيحَانَ اللَّهِ أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْأَبَّ هُوَ الْكَلَالُ وَالْمَرْعَى وَإِنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى: (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) إِعْتِدَادٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِإِنْعَامِهِ عَلَى خَلْقِهِ فِيمَا غَذَاهُمْ بِهِ، وَخَلَقَهُ لَهُمْ وَلِإِنْعَامِهِمْ، يَمَّا تُحْيِي بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَتَقُومُ بِهِ أَجْسَادُهُمْ.

وَسُئِلَ أَبِي بَكْرٍ عَنِ الْكَلَالَةِ؟ فَقَالَ: أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي فَإِنْ أَصَبْتُ لَيْنَ اللَّهِ، وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَبِنَفْسِي وَمِنْ الشَّيْطَانِ، فَبَلَغَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: مَا أَغْنَاهُ عَنِ الرَّأْيِ فِي هَذَا الْمَكَانِ! أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْكَلَالَةَ هُمُ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِّ وَالْأُمِّ وَمِنْ قَبْلِ الْأَبِّ عَلَى اثْنَائِهِ، وَمِنْ قَبْلِ الْأُمِّ أَيْضاً عَلَى حِدَّتَيْهَا؟ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَائِلًا: (يَسْتَقْتُونَكَ قُلُوبُ اللَّهِ يُنْتَبِهُكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ أَمْرُهُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ) وَقَالَ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ: (وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورِثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الشُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثَّلَاثِ).

وَجَاءَتِ الرَّوَايَةُ: أَنَّ بَعْضَ أَحْبَابِ الْيَهُودِ جَاءَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ: أَنْتَ خَلِيفَةُ نَبِيِّ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟ فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ، فَقَالَ: فَإِنَّا نَجِدُ فِي التَّوْرَةِ أَنَّ خُلَفَاءَ الْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُ أُمَمِهِمْ فَخَبِّرْنِي عَنْ اللَّهِ تَعَالَى أَيْسَ هُوَ أَيْ السَّمَاءُ أَمْ فِي الْأَرْضِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبِي بَكْرٍ: فِي السَّمَاءِ عَلَى الْعَرْشِ، فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: فَأَرَى الْأَرْضَ خَالِيَةً مِنْهُ؟ وَأَرَاهُ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ فِي مَكَانٍ دُونَ مَكَانٍ؟ فَقَالَ أَبِي بَكْرٍ: هَذَا كَلَامُ الزَّانِدِ قَدِ اغْرُبَ عَنِّي وَإِلَّا قَتَلْتُكَ،

مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

معنی آب

روایت کرده‌اند که از ابوبکر معنی آیه شریفه «وفاکبه و ابا»^(۱) را پرسیدند. او معنای کلمه آب را بلد نبود و نتوانست آیه را معنا کند، ابوبکر وقتی دید نمی‌تواند آیه را درست معنی کند گفت: کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند یا کدام زمین مرا بر روی خود قرار می‌دهد و چکار کنم درباره کتاب خدا اگر چیزی را بگویم که درست نیست! من معنای کلمه فاکبه را می‌دانم اما معنای کلمه «آب» را خدا آگاه است و من نمی‌دانم.

بی‌اطلاعی ابوبکر به گوش علی رضی الله عنه رسید، حضرت تعجب کردند فرمودند: سبحان الله معنای کلمه آب گیاه و چراگاه است همانا قول خداوند که می‌فرماید: فاکبه و ابا منظور خداوند این است که نعمتها و خوراکیها را که برای مردم و حیواناتشان آفریده که موجب زندگی و نیروی بدنی آنهاست به آنها معرفی می‌کند.

کلاله چیست؟

از ابوبکر پرسیدند کلاله چیست؟ جواب داد: من نظرم را می‌گویم اگر درست بود پس از ناحیه خداست و اگر غلط بود از ناحیه خودم و شیطان می‌باشد. وقتی این سخن به گوش امیرالمؤمنین رضی الله عنه رسید فرمودند: چه نیازی به رأی باطل خود دارد! مگر نمی‌دانید برادران و خواهران پدری و مادری یا برادران پدری و یا مادری به تنهایی را کلاله می‌گویند چنانچه خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید از تو در مورد کلاله می‌پرسند بگو خدا درباره او چنین فرموده: که اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد و خواهری دارد نیمی از اموال و ما ترک آن مرد برای خواهرش است.^(۲)

و در آیه دیگر می‌فرماید: اگر مرد یا زنی بمیرد و وارثان برادر یا خواهر باشد یک ششم ماترک حق هریک از اینهاست و اگر تعداد ورثه بیشتر از برادر و خواهر باشد همه آنها در ثلث مال شریک‌اند.^(۳)

خدا در کجاست؟

در روایتی وارد شده یکی از علمای یهود پیش ابوبکر آمد و از او پرسید آیا تو خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و این امت هستی ابوبکر گفت: بله عالم یهود گفت: ما در تورات این مطلب را خوانده‌ایم که جانشین‌های انبیاء از امت‌هایشان داناترند حالا که تو جانشین پیامبرت صلی الله علیه و آله هستی بگو خدا در آسمان است یا در زمین؟ ابوبکر پاسخ داد: خدا در آسمان و بر روی عرش است. یهودی گفت: بنابر گفته تو پس خدا در زمین نیست یعنی در یک جا هست و در جای دیگر نیست. ابوبکر که جوابی برای یهود

قَوِيَ الْمُهْرُ مُتَعَجِّباً يَسْتَهْزِئُ بِالْإِسْلَامِ فَاسْتَقْبَلَهُ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا يَهُودِيٌّ قَدْ عَرَفْتُ مَا سَأَلْتَ عَنْهُ وَمَا أَجَبْتَ بِهِ، وَإِنَّا نَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ آتَيْنَ الْآيْنَ فَلَا آيْنَ لَهُ وَجَلَّ عَنْ أَنْ يَحْبُوَيْهُ مَكَانٌ وَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ ثَمَانِيَةٍ وَلَا مُجَاوِرَةٍ يُحِيطُ عِلْماً بِمَا فِيهَا: وَلَا يَخْلُو شَيْءٌ مِنْهَا مِنْ تَدْبِيرِهِ، وَإِنِّي تُخْبِرُكَ بِمَا جَاءَ فِي كِتَابٍ مِنْ كُتُبِكُمْ يُصَدِّقُ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ، فَإِنْ عَرَفْتَهُ أَتُؤْمِنُ بِهِ؟ قَالَ الْيَهُودِيٌّ: نَعَمْ، قَالَ: أَلَسْتُمْ تَعْبُدُونَ فِي بَعْضِ كُتُبِكُمْ أَنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عليه السلام كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِساً إِذْ جَاءَهُ مَلَكٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَالَ لَهُ مُوسَى: مِنْ آيْنٍ أَقْبَلْتَ؟ قَالَ: مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ثُمَّ جَاءَهُ مَلَكٌ مِنَ الْمَغْرِبِ فَقَالَ لَهُ: مِنْ آيْنٍ جِئْتَ؟ قَالَ: مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَجَاءَهُ مَلَكٌ آخَرُ فَقَالَ: قَدْ جِئْتُكَ مِنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَجَاءَهُ مَلَكٌ آخَرُ فَقَالَ: قَدْ جِئْتُكَ مِنَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ مُوسَى عليه السلام: سُبْحَانَ مَنْ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْ مَكَانٍ، فَقَالَ الْيَهُودِيٌّ: «أَشْهَدُ أَنْ هَذَا هُوَ» الْحَقُّ، وَأَنْتَ أَحقُّ بِمَقَامِ نَبِيِّكَ مِنْمَنْ اسْتَوَلَى عَلَيْهِ، وَأَمْثَالُ هَذِهِ الْأَخْبَارِ كَثِيرَةٌ.

فصل

فِي ذِكْرِ مَا جَاءَ مِنْ قَضَايَاهُ عليه السلام فِي إِمَارَةِ بْنِ الْخَطَّابِ: فَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْعَامَّةُ وَالْخَاصَّةُ فِي قِصَّةِ قِدَامَةِ بْنِ مِظْعُونٍ وَقَدْ شَرِبَ الْخَمْرَ، فَأَرَادَ عَمْرُ أَنْ يَحْدِّثَهُ فَقَالَ لَهُ قِدَامَةُ: إِنَّهُ لَا يَجِبُ عَلَى الْهَدْيِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا) فَدَرَأَ عَمْرُ عَنْهُ الْهَدْيَ، فَبَلَغَ ذَلِكَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَخَشِيَ إِلَى عَمْرِ فَقَالَ لَهُ: لِمَ تَرَكْتَ إِقَامَةَ الْهَدْيِ عَلَى قِدَامَةٍ فِي شُرَيْبِ الْخَمْرِ؟ فَقَالَ لَهُ: إِنَّهُ تَلَا عَلَى الْآيَةِ وَتَلَاهَا عَمْرُ عَلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالَ لَهُ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَيْسَ قِدَامَةُ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْآيَةِ وَلَا مَنْ سَلَكَ سَبِيلَهُ فِي ارْتِكَابِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى، إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا يَسْتَحِلُّونَ حَرَمًا، فَأَرَادَ قِدَامَةُ وَاسْتَبَيْنَهُ بِمَا قَالَ، فَإِنْ ثَابَ فَاقِمَ عَلَيْهِ الْهَدْيَ، وَإِنْ لَمْ يَثْبُتْ فَاقْتُلْهُ فَقَدْ خَرَجَ عَنْ الْمِلَّةِ.

نداشت گفت: این سخن تو سخن مردم کافر و بی‌دین است از این جا دور شو و گرنه تو را می‌کشم.

عالم یهودی در حالیکه به اسلام با حالت تمسخر نگاه می‌کرد از پیش ابوبکر خارج شد. در راه علی علیه السلام به او رسید و فرمود: ای یهودی از سوال و جواب تو با ابوبکر باخبر شدم. نظر ما در مورد مکان خدا این است که: خدای متعال مکان را آفریده است او دارای مکان نمی‌باشد، خداوند بزرگوارتر از آن است که در محلی قرار بگیرد او در همه جا هست در حالیکه قرار و مجاورتی ندارد. علم او به همه چیز و همه جا احاطه دارد و هیچ مکانی خالی از تدبیر او نمی‌باشد اکنون از یکی از کتاب‌های شما دلیلی می‌آوریم که گفتار مرا تصدیق کنی. ای مرد یهودا اگر دلیلی برای تو بیاورم ایمان می‌آوری؟ یهودی عرض کرد بله. حضرت فرمودند: آیا شما در یکی از کتاب‌های خود ندیده‌اید که روزی حضرت موسی نشسته بود در این حال فرشته‌ای از جانب مشرق آمد موسی علیه السلام فرمود: از کجا آمده‌ای فرشته گفت: از پیش خدا در همان لحظه فرشته دیگری از مغرب آمد از او هم سوال کرد از کجا آمده‌ای فرشته جواب داد از پیش خدا فرشته دیگری هم ظاهر شد و گفت از آسمان هفتم از پیش خدا آمده‌ام، فرشته دیگری پیدا شد و گفت از زمین هفتم از پیش خدا می‌آیم. حضرت موسی علیه السلام فرمودند: پاک و منزّه است کسی که هیچ مکانی از او خالی نیست و به هیچ مکانی نزدیک‌تر از مکان دیگر نیست. یهودی که این بیان علی علیه السلام را شنید، گفت: گواهی می‌دهم که سخن شما حق است و شما شایسته‌تر از به مقام و جانشینی پیغمبر هستی از کسانی که فعلاً در ظاهر جانشین پیامبرند و از قبیل این اخبار بسیار وجود دارد.

فصل پنجاه و نهم

در این فصل تعدادی از داوری‌های علی علیه السلام در زمان خلافت عمر بن خطاب ذکر می‌شود.

شیعه و سنی نقل کرده‌اند: هنگامی که قدامه بن مظعون شراب خورده بود، عمر خواست او را حد بزنند، قدامه گفت: حد الهی درباره من جاری نمی‌شود زیرا خدا می‌فرماید: کسانی که مومن و نیکوکار هستند در صورتی که با تقوا و با ایمان و نیکوکاری باشند و عمل صالح انجام دهند هر آنچه که می‌خورند و می‌آشامند هیچ اشکالی ندارد و گناهی برای آنها نوشته نمی‌شود. ^(۱) عمر از اجرای حد بر او دست برداشت وقتی جریان این خبر به گوش علی علیه السلام رسید پیش عمر آمده و فرمود: چرا حد الهی را بر او جاری نکردی؟ عمر گفت: وی این آیه را برای من تلاوت کرد. علی علیه السلام فرمود: قدامه مصداق این آیه نمی‌باشد چون مرتکب کار حرامی شده و جزء افرادی که آیه از آنها نام می‌برد، قرار نمی‌گیرد چرا که مؤمنان و نیکوکاران حرام خدا را حلال نمی‌دانند. هم اکنون قدامه را برگردان و او را از حرفی که زده توبه بده. اگر توبه کرد حد شرعی را بر او جاری کن و اگر حاضر به توبه نشد او را بکش زیرا از دین اسلام خارج شده.

فَاسْتَيْقَظَ عُمَرُ لِذَلِكَ وَعَرَفَ قَدَامَةَ الْحَبَرِ، فَأَظْهَرَ التَّوْبَةَ وَالْإِقْلَاعَ قَدْرًا عَمْرُ عَنْهُ الْقَتْلَ وَلَمْ يَذِرْ كَيْفَ يَحْدُثُهُ، فَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَشِيرْ عَلَيَّ فِي حَدِّهِ فَقَالَ: حَدُّهُ ثَمَانِينَ إِنْ شَارِبَ الْخَمْرِ إِذَا شَرِبَهَا سَكَرَ، وَإِذَا سَكَرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى إِفْتَرَى، فَجَلَدَهُ عُمَرُ ثَمَانِينَ وَصَارَ إِلَى قَوْلِهِ فِي ذَلِكَ.

وَرَوَوْا أَنَّ مَجْنُونَةً عَلَى عَهْدِ عُمَرَ فَجَرَّهَا رَجُلٌ، فَقَامَتِ الْبَيْتَةُ عَلَيْهَا بِذَلِكَ فَأَمَرَ عُمَرُ بِجَلْدِهَا الْحَدَّ، فَزَجَّهَا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِتُجْلَدَ فَقَالَ: مَا بَالُ مَجْنُونَةٍ آلِ فُلَانٍ تَعْتَلُّ؟ فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ رَجُلًا فَجَرَّهَا وَهَرَبَ وَقَامَتِ الْبَيْتَةُ عَلَيْهَا فَأَمَرَ عُمَرُ بِجَلْدِهَا فَقَالَ لَهُمْ: رُدُّوْهَا إِلَيْهِ وَقُولُوا لَهُ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ هَذِهِ مَجْنُونَةٌ آلِ فُلَانٍ وَأَنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله قَالَ: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَتَبَيَّنَ، إِنَّهَا مَغْلُوبَةٌ عَلَى عَقْلِهَا وَنَفْسِهَا، فَرُدَّتْ إِلَى عُمَرَ وَقِيلَ لَهُ مَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالَ: قَرَّجَ اللَّهُ عَنْهُ لَقَدْ كِدْتُ أَنْ أَهْلَكَ فِي جَلْدِهَا قَدْرًا عَنْهَا الْحَدَّ.

وَرَوَوْا أَنَّهُ أَتَى بِحَامِلٍ قَدْ زَنَتْ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: هَبْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيْهَا أَى سَبِيلٍ لَكَ عَلَى مَا فِي بَطْنِهَا؟ وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)؟ فَقَالَ عُمَرُ: لَا عِشْتُ بِفَضْلَةٍ لَا يَكُونُ لَهَا أَبُو حَسَنِ، ثُمَّ قَالَ: مَا أَصْنَعُ بِهَا؟ قَالَ: اخْتِطِّ عَلَيْهَا حَتَّى تَلِدَ، فَإِذَا وَلَدَتْ وَوَجَدْتَ لِوَلَدِهَا مَنْ يَكْفُلُهُ فَأَقِمِ الْحَدَّ عَلَيْهَا، فَسُرِيَ بِذَلِكَ عَنْ عُمَرَ وَعَوَّلَ فِي الْحُكْمِ بِهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

با این سخن علی علیه السلام عمر آگاه و متنبه شد و به قدامت اطلاع داد که باید توبه کند تا کشته نشود. پس از آنکه قدامت توبه کرد و می باید حد الهی بر او جاری می شد، عمر نمی دانست چگونه باید حد الهی را بر او جاری کند. سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: ای علی! به من بگوئید چگونه حد الهی را بر او جاری کنم؟ علی علیه السلام فرمودند: حد او هشتاد تازیانه است. زیرا شرابخواری زمانی که شراب می نوشد مست می شود، و اگر مست شود هذیان می گوید و در این هنگام به مردم افتراء می زند. عمر طبق دستور آن حضرت وی را هشتاد تازیانه زد.

همبستری با دیوانه

نقل شده در زمان عمر مردی با زن دیوانه ای به طور نامشروع نزدیکی کرد، شاهی که این جریان را دیده بود پیش عمر به عمل زشت آن زن گواهی داد، عمر هم دستور داد تا آن زن را تازیانه بزنند. هنگامی که او را برای تازیانه زدن می بردند به علی علیه السلام برخورد کردند. علی علیه السلام پرسیدند: این زن دیوانه که از خاندان فلان کس است را به این صورت کجا می برند جواب دادند: مردی با او زنا کرده و فرار نموده و کسی هم که این عمل زشت را دیده پیش عمر گواهی داده و او هم دستور داده تا این زن را تازیانه بزنند. علی علیه السلام فرمود: این زن را برگردانید و به عمر بگوئید مگر نمی دانی این زن دیوانه از فلان خاندان است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده و دیوانه تا وقتی که به حالت جنون است تکلیفی ندارد زیرا عقل و نفسش در دست دیگری است و مغلوب عقل و نفسش می باشد. زن را به دستور حضرت علی علیه السلام پیش عمر بردند و دستور حضرت را به وی گفتند. عمر با شنیدن سخنان حضرت برای ایشان دعا کرد و گفت خداوند درب گشایش را به سوی علی علیه السلام بگشاید زیرا نزدیک بود من با دستورم هلاک شوم و از حد آن زن چشم پوشی کرد.

روایت شده زن حامله زناکاری را نزد عمر آوردند او دستور داد تا سنگسارش نمایند. امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: ای عمر بر فرض که بتوانی مادر این طفل داخل شکم را سنگسار کنی اما چه حقی بر فرزند داخل شکم او داری که می خواهی او را به گناه مادرش از بین ببری. با آنکه خدا می فرماید: هرگز بار گناه کسی را دیگری به دوش نخواهد گرفت. عمر گفت: خدا آنروز را نیاورد که من به مشکلی برخورد کنم که ابوالحسن برای حل مشکل نباشد. سپس پرسید حالا می فرمایید با او چه کار کنم. حضرت در جواب فرمود: آن زن را تحت نظر قرار بده لَا تَحْلِلُ لَكَ أَنْ تَحْمِلَ از خش تا هنگامی که فرزند خود را به دنیا بیاورد. هنگامی که فرزندش متولد شد و کسی هم بود که بتواند آن بچه را سرپرستی کند آنوقت حد الهی را بر زن جاری کن. ^(۱)

عمر در این ماجرا نیز مطابق دستور علی علیه السلام عمل کرد.

وَرَوَوْا أَنَّهُ اسْتَدْعَى امْرَأَةً تَتَحَدَّثُ عِنْدَهَا الرِّجَالُ، فَلَمَّا جَاءَهَا رُسُلُهُ فَرَعَتْ وَارْتَاعَتْ وَخَرَجَتْ مَعَهُمْ فَأَمْلَسَتْ وَوَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ وَلَدُهَا يَسْتَهْلِكُ ثُمَّ مَاتَ، فَلَبِغَ عُمَرُ ذَلِكَ فَجَمَعَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَسَأَلَهُمْ عَنِ الْحُكْمِ فِي ذَلِكَ، فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَرَاكَ مُؤَدِّبًا وَلَمْ تُرِدْ إِلَّا خَيْرًا وَلَا شَيْءَ عَلَيْكَ فِي ذَلِكَ، وَامِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ جَالِسٌ لَا يَتَكَلَّمُ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا عِنْدَكَ فِي هَذَا يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ مَا قَالُوا، قَالَ: لِمَا تَقُولُ أَنْتَ؟ قَالَ: قَدْ قَالَ الْقَوْمُ مَا سَمِعْتُ! قَالَ: أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ لَتَقُولَنَّ مَا عِنْدَكَ! قَالَ: إِنْ كَانَ الْقَوْمُ قَارِئُونَ فَقَدْ عَشَوْكَ، وَإِنْ كَانُوا ارْتَاؤُوا فَقَدْ قَصَرُوا الدِّيَةَ عَلَى عَاقِلَتِكَ لِأَنَّ قَتْلَ الصَّبِيِّ خَطَأٌ تَعْلَقُ بِكَ، فَقَالَ: أَنْتَ وَاللَّهِ نَصَحْتَنِي مِنْ بَيْنِهِمْ، وَاللَّهِ لَا تَبْرَحُ حَتَّى تُجْزِيَ الدِّيَةَ عَلَى بَنِي عَدِيٍّ، فَفَعَلَ ذَلِكَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ.

وَرَوَوْا أَنَّ امْرَأَتَيْنِ تَنَازَعَتَا عَلَى عَهْدِ عُمَرَ فِي طِفْلِ ادَّعَتْهُ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا وَلَدَا لَهَا بِغَيْرِ بَيِّنَةٍ وَلَمْ يُتَازَعْ لَهَا فِيهِ غَيْرُهُمَا، فَالْتَبَسَ الْحُكْمُ فِي ذَلِكَ عَلَى عُمَرَ وَفَزِعَ فِيهِ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَاسْتَدْعَى الْمَرَاتَيْنِ وَوَعظَهُمَا وَخَوَّفَهُمَا فَأَقَامَتَا عَلَى التَّنَازُعِ وَالِاخْتِلَافِ، فَقَالَ ﷺ عِنْدَ تَمَادِيهِمَا فِي الزَّعَاعِ: ايْتُونِي بِمِنْشَارٍ، فَقَالَتِ الْمَرَاتَانِ: مَا تَصْنَعُ؟ فَقَالَ: أَقْدُهُ نَصْفَيْنِ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْكُمَا نِصْفُهُ، فَسَكَتَ إِحْدَاهُمَا وَقَالَتِ الْأُخْرَى: اللَّهُ اللَّهُ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ فَقَدْ سَمِعْتُ بِهِ لَهَا، فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ هَذَا ابْنُكَ دُونَهَا وَلَوْ كَانَ ابْنُهَا لَوَقَّتَ عَلَيْهِ وَأَشْفَقْتَ، فَأَعْرَفَتِ الْمَرَأَةُ الْأُخْرَى بِأَنَّ الْحَقَّ مَعَ صَاحِبَتِهَا وَالْوَلَدُ لَهَا دُونَهَا، فَخَرَّتْ عَنْ عُمَرَ وَدَعَا لِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِمَا فَرَّجَ عَنْهُ فِي الْقَضَاءِ.

بچه سقط شده

به عُمَر اطلاع دادند زنی به طور مشکوکی زندگی می‌کند و مردهای بیگانه نزد او می‌روند و با هم به گفتگو می‌نشینند. عمر برای اینکه او را از این کار منصرف کند دستور داد چند نفر بروند و آن زن را نزد او بیاورند. آن زن که حامله بود به مجرد اینکه مأموران عمر را دید شدیداً ترسید و مضطرب شد و به همین جهت فاصله زیادی را طی نکرده بودند که بچه داخل شکم او از رحم بیرون افتاد، حرکتی کرد سپس مرد. خبر این حادثه به گوش عمر رسید. او اصحاب رسول خدا ﷺ را جمع کرد و از آنها حکم این مسأله را سؤال کرد پس همگی گفتند: هدف تو در این قضیه خیر بود و این کار را برای ادب کردن آن زن انجام دادی به همین جهت لازم نیست دیه آن بچه سقط شده را بپردازی. علی ؑ هم در این مجلس حضور داشتند و ساکت بودند، عمر گفت: یا علی شما هم در این خصوص نظرتان را بفرمایید. حضرت جواب دادند: آنچه که گفتند شنیدی، عمر گفت شما را سوگند می‌دهم که نظر خود را بگوئید، حضرت جواب دادند: این مردم در عین حالیکه از نزدیکان تو هستند اما تو را گول می‌زنند و تو که می‌بینی آنها درباره تو اینطور رای دادند کوتاه آمده‌ای، ای عمر دیه آن بچه سقط بر عهده عاقله یعنی اقوام پدری توست. زیرا تو عمداً او را نکشتی بلکه از روی خطا این اتفاق افتاده است. عمر گفت: یا علی ؑ به خدا قسم از میان آنها تنها تو خیرخواه من بودی. به خدا قسم کار دیگری انجام نده و از جای خود حرکت نکن تا اینکه دیه آنها از بین قبیلۀ بنی‌عدی که عاقله من است جمعآوری کنی و به ورثه آن بچه سقط شده پرداخت نمایی.

یک بچه و دو مادر

می‌گویند در زمان عُمَر دو نفر ادعای مادری یک بچه را می‌کردند و هر کدام از آنها بدون اینکه بینه دو شاهد عادل داشته باشد، او را فرزند خود می‌دانستند و غیر این دو زن کس دیگری ادعایی در مورد آن بچه نداشت. بنابراین طریقه داوری بین این دو زن بر عمر پوشیده و مبهم بود. در این مورد هم عُمَر از علی ؑ درخواست کمک کرد. علی ؑ آن دو زن را خواست، نخست آنها را نصیحت کرد و ترساند آن دو زن سخنان آن حضرت را نشنیده گرفتند و همچنان به جروبخت مشغول بودند حضرت دستور دادند تا ارقای بیاورند. آن دو زن تعجب کردند و گفتند: ازه را برای چه کاری می‌خواهید؟ حضرت فرمودند می‌خواهم بچه را از وسط نصف کنم و به هر کدام نصف آن را بدهم. وقتی که زن‌ها این سخن را از علی ؑ شنیدند یکی ساکت شد و دیگری گفت: تو را به خدا حالا که کار به اینجا رسید من از این بچه گذشتم. حضرت که این سخن را شنیدند اظهار شگفتی کردند و فرمودند: مادر بچه این زن است و خطاب به آن زنی که سکوت کرده و چیزی نگفته بود فرمود: اگر مادر این بچه بودی به حال او دلسوزی و مهربانی می‌کردی و نمی‌گذاشتی با اره نصف شود وقتی این حرف‌ها را شنید تصدیق کرد که حق با دیگری است.

عمر که به واسطه این قضاوت حضرت علی ؑ خوشحال بود برای علی ؑ دعا کرد.

رَوَى عَنْ يُونُسَ عَنِ الْحَسَنِ أَنَّ عُمَرَ أُنِيَ قَدْ وَلَدَتْ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَهَمَّ بِرَجْمِهَا، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِنَّ خَاصَمَتَكَ بِكِتَابِ اللَّهِ خَصَمَتُكَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) وَيَقُولُ جَلُّ قَائِلًا: (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنِيمَ الرُّضَاعَةَ) فَإِذَا تَمَمَّتِ الْمَرْأَةُ الرُّضَاعَةَ سِتِّينَ وَكَانَ حَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثِينَ شَهْرًا كَانَ الْحَمْلُ مِنْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَعَلَى عُمَرَ سَبِيلُ الْمَرْأَةِ وَثَبِتَ الْحُكْمُ بِذَلِكَ، يَعْمَلُ بِهِ الصَّحَابَةُ وَالتَّابِعُونَ وَمَنْ أَخَذَ عَنْهُ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا.

وَرَوَوْا أَنَّ امْرَأَةً شَهِدَ عَلَيْهَا الشُّهُودُ أَنَّهُمْ رَجَدُوهَا فِي بَعْضِ مِيَاهِ الْعَرَبِ مَعَ رَجُلٍ يَطَّأُهَا لَيْسَ بِبَعْلِهَا، فَأَمَرَ عُمَرُ بِرَجْمِهَا وَكَانَتْ ذَاتَ بَغْلٍ، فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ إِنِّي بَرِيَّةٌ، فَغَضِبَ عُمَرُ وَقَالَ: وَتَجْرَحُ الشُّهُودَ أَيْضًا؟ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: رُدُّوْهَا وَاسْأَلُوْهَا فَلَعَلَّ لَهَا عُدْرًا، فَرُدَّتْ وَسُئِلَتْ عَنْ حَالِهَا؟ فَقَالَتْ: كَانَ لِأَهْلِ إِبِلٍ فَخَرَجْتُ فِي إِبِلِ أَهْلِ وَحَمَلْتُ مَعِيَ مَاءً وَلَمْ يَكُنْ فِي إِبِلِي لَبَنٌ، وَخَرَجَ مَعِيَ خَلِيطُنَا وَكَانَ فِي إِبِلِهِ لَبَنٌ، فَتَعَدَّ مَا نِي فَاسْتَسْقَيْتُهُ فَأَبَى أَنْ يَسْقِيَنِي حَتَّى أُمَكِّنَهُ مِنْ نَفْسِي، فَأَبَيْتُ فَلَمَّا كَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ أُمَكِّنْتُهُ مِنْ نَفْسِي كُزَّهَا، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اللَّهُ أَكْبَرُ



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

بچه شش ماهه

روایت شده زنی حامله در شش ماهگی بچه او متولد شد و چون معمولاً بچه ۹ ماهه بدنیا می آید فکر کردند که بچه از راه نامشروع بوجود آمده زن را برای اجرای حد پیش عمر آوردند و عُمَر دستور داد او را سنگسارش کنند. علی علیه السلام که حضور داشت فرمود اگر این زن بخواهد با کتاب خدا تو را محکوم کند به راحتی می تواند تو را محکوم کند. ای عمر خداوند متعال می فرماید: مدت بودن طفل در رحم زن تا زمان از شیر گرفتن او سی ماه است^(۱) و در جای دیگر قرآن می فرماید: مادران فرزندان خود را در صورتی که بخواهند شیر کامل بدهند باید دو سال به او شیر بدهند.^(۲) علی علیه السلام فرمودند از کنار هم قرار دادن این دو آیه اینطور استفاده می شود: هنگامی که مادر بخواهد بچه را به طور کامل شیر بدهد دو سال طول می کشد یعنی ۲۴ ماه و از طرفی از زمان حمل بچه تا از شیر گرفتن آن به حکم آیه اول سی ماه می باشد پس نتیجه می گیریم که می شود مدت حمل بچه ای شش ماه باشد.

عمر به اشتباه خود پی برد و آن زن را رها کرد و به داوری حضرت علی علیه السلام رضایت داد و صحابه، تابعین کسانی که صحابه را درک کردند و کسانی که بعد از آنها آمده به همین دستور عمل کردند.

زنی که مجبور به زنا شد

روایت شده چند نفر شاهد، زنی را نزد عمر آوردند و شهادت دادند که آن زن را در کنار یکی از اقامتگاه های عرب در حال نزدیکی با مردی دیدند که شوهر او نبوده. عُمَر دستور داد که آن زن شوهردار را که زنا کرده سنگسار کنند، زن رو به آسمان کرده و گفت: خدایا می دانی که من تقصیر کار نیستم، عمر خشمگین شد و گفت: کاری به این زشتی انجام دادی و در عین حال شاهدان را هم جرح می کنی و می گویی دروغ می گویند.

علی علیه السلام فرمودند: زن را از محکمه و دادگاه بیرون ببرید و سوالاتی از او بکنید شاید بتواند برای کار خود عذری بیاورد، طبق فرمایش و دستور علی علیه السلام زن را بیرون بردند و از او سوالاتی کردند، زن گفت: شوهر من شتری داشت من برای انجام کاری کوزه آبی برداشتم و سوار آن شتر شدم و بیرون شهر رفتم، و این مرد هم همسفر من بود، آب آشامیدنی من در راه تمام شد و شترم هم شیرده نبود تا از آن بخورم، اما شتر این مرد بدکار شیرده بود، من داشتم از تشنگی هلاک می شدم ناچار شدم از او درخواست آب کنم آن مرد امتناع کرد و گفت: در صورتی به تو آب خواهم داد که من با تو فلان کار را کنم و مرا به وصال خود برسانی من زیر بار حرف و پیشنهاد او نرفتم اما چون ممکن بود از تشنگی بمیرم به ناچار به خواسته او تن دادم، امیرالمؤمنین علیه السلام با تعجب فرمودند: الله اکبر، سپس این آیه را

(فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ عُمَرُ خَلَّى سَبِيلَهَا.

فصل

وَبِمَا جَاءَ عَنْهُ عليه السلام فِي مَعْنَى الْقَضَاءِ وَصَوَابِ الرَّأْيِ وَارْشَادِ الْقَوْمِ إِلَى مَصَالِحِهِمْ وَتَذَارُكِ مَا كَادَ يَفْسُدُ بِهِمْ لَوْ لَا تَنْبِيْهُهُ عَلَى وَجْهِ الرَّأْيِ فِيهِ: مَا حَدَّثَ بِهِ شِبَابَةُ بْنُ سَوَّارٍ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْهَذَلِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ رِجَالًا مِنْ عُلَمَائِنَا يَقُولُونَ: تَكَاتَبَتِ الْأَعَاجِمُ مِنْ أَهْلِ هَمْدَانَ وَأَهْلِ الرَّيِّ وَأَهْلِ إِصْبَهَانَ وَقَوْمِ سَنَهَانَ وَنَهَاوندَ، وَأُرْسِلَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، أَنَّ مَلِكَ الْعَرَبِ الَّذِي جَاءَ بِدِينِهِمْ وَأَخْرَجَ كِتَابَهُمْ قَدْ هَلَكَ يَغْتَوْنِ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله، وَأَنَّهُ مَلِكُهُمْ مِنْ بَعْدِهِ رَجُلٌ مُلْكًا يَسِيرًا ثُمَّ هَلَكَ، يَغْتَوْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَقَامَ بَعْدَهُ آخَرٌ قَدْ طَالَ عُمُرُهُ حَتَّى تَنَاوَلَكُمْ فِي بِلَادِكُمْ وَأَعْرَاقِكُمْ جُنُودُهُ يَغْتَوْنِ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ، وَأَنَّهُ غَيْرُ مَتِّهِ عَنْكُمْ حَتَّى تُخْرِجُوا مَنْ فِي بِلَادِكُمْ مِنْ جُنُودِهِ، وَتُخْرِجُوا إِلَيْهِ فَتَغْزُوهُ فِي بِلَادِهِ، فَتَعَاقِدُوا عَلَى هَذَا وَتَعَاهَدُوا عَلَيْهِ، فَلَمَّا انْتَهَى الْخَبْرُ إِلَى مَنْ بِالْكُوفَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنَّهُوَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ.

فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْهِ الْخَبْرُ فَرَعَ عُمَرُ لِذَلِكَ فَرَعًا شَدِيدًا ثُمَّ أَقَى مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَصَعِدَ الْمَنْبَرَ فَحَمْدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ لَكُمْ جُمُوعًا وَأَقْبَلَ بِهَا لِطُغْيَةِ نَوْرِ اللَّهِ، أَلَا إِنَّ أَهْلَ هَمْدَانَ وَأَهْلَ إِصْبَهَانَ وَالرَّيِّ وَقَوْمِ سَنَهَانَ وَنَهَاوندَ مُخْتَلِفَةُ أَلْسِنَتِهَا وَالْوَأْنِهَا وَأَدْيَانُهَا، قَدْ تَعَاهَدُوا وَتَعَاقَدُوا أَنْ تُخْرِجُوا مِنْ بِلَادِهِمْ إِخْوَانَكُمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَتُخْرِجُوا إِلَيْكُمْ فَيَغْزُوكُمْ فِي بِلَادِكُمْ، فَأَشِيرُوا عَلَى وَأُوجِزُوا وَلَا تُطْغِيُوا فِي الْقَوْلِ فَإِنَّ هَذَا يَوْمٌ لَمْ يَكُنْ بَعْدَهُ مِنَ الْأَيَّامِ فَتَكَلَّمُوا؟ قَامَ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ وَكَانَ مِنْ خُطَبَاءِ قُرَيْشٍ، فَحَمْدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ حَتَمْتَكَ الْأُمُورُ، وَجَرَسَتْكَ الدَّهَوُرُ، وَعَجَمَتْكَ الْبَلَايَا، وَأَحْكَمْتَكَ التَّجَارِبُ، وَأَنْتَ مَبَارَكُ الْأَمْرِ مَيِّمُونُ النَّفْيَةِ، قَدْ وَلَيْتَ فَخَبَرْتَ، وَاحْتَبَرْتَ، وَخَبَرْتَ، فَلَمْ تَنْكَشِفْ مِنْ عَوَاقِبِ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَّا عَنْ خِيَارٍ، فَأَخْضِرْ هَذَا الْأَمْرَ بِرَأْيِكَ فَلَا تَغِيبْ عَنْهُ، ثُمَّ جَلَسَ، فَقَالَ عُمَرُ: تَكَلَّمُوا فَقَامَ عُمَانُ بْنُ عَفَّانٍ فَحَمْدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَا أَرَى أَنْ تُشْخِصَ أَهْلَ الشَّامِ مِنْ شَامِيهِمْ، وَأَهْلَ الْيَمَنِ مِنْ يَمَنِيهِمْ، وَتَسِيرَ أَنْتَ فِي أَهْلِ هَذَيْنِ الْحَرَمَيْنِ، وَأَهْلِ الْمَصَرَيْنِ الْكُوفَةِ وَالْبَصْرَةِ، فَتَلْقَى جَمْعَ الْمُشْرِكِينَ بِجَمْعِ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَسْتَبْقِي مِنْ نَفْسِكَ بَعْدَ الْعَرَبِ بَاقِيَةً، وَلَا تُتَمِّعُ مِنَ الدُّنْيَا بِعَزِيزٍ وَلَا تَلُودُ مِنْهَا بِجَرِيرٍ، فَأَخْضِرْ بِرَأْيِكَ وَلَا تَغِيبْ عَنْهُ، ثُمَّ جَلَسَ فَقَالَ عُمَرُ: تَكَلَّمُوا.

خواندند: کسی که مضطر و ناچار به کاری شود گناهکار محسوب نمی‌شود. عمر از شنیدن این بیان علی رضی الله عنه از سنگسار کردن آن زن منصرف شد.^(۱)

فصل شصتم

نامه ایرانیان علیه عمر

حضرت علی رضی الله عنه در قضاوتها کوشش کردند تا نظر درست و صحیح را ارائه بدهند و مردم را به راهی که به مصلحتشان می‌باشد هدایت کند و کارهایی را که باعث فساد آنها می‌شود جبران و تدارک نمایند زیرا اگر هشدارهای حضرت نبود مردم گرفتار نظرات نادرست می‌شدند و ما می‌توانیم برای اثبات این سخن جریانی را به عنوان شاهد ذکر کنیم:

ابوبکر هذلی روایت کرده که یکی از علما می‌گفت: عده‌ای از همدانی‌ها و اصفهانی‌ها و دامغانی‌ها و نهاوندیها و همچنین عده‌ای از اهل ری نامه‌ای به این مضمون به یکدیگر نوشتند: پادشاه عربی که دین و کتاب برای عربها آورده بود از دنیا رفته و منظورشان پیامبر صلی الله علیه و آله بود و پس از او کس دیگری مدت کوتاهی جانشین او بود و او هم از دنیا رفته که منظورشان ابوبکر بود. و پس از او کس دیگری به خلافت رسیده که عمرش طولانی شده به طوری که شهرهای شما را به تصرف در آورده و با شما نبرد می‌نماید که منظورشان عمر بود. این را بدانید که او از شما دست بر نمی‌دارد مگر اینکه لشکریان او را از شهر بیرون کنید و در شهرهای او با او بجنگید. ایرانیان با هم پیمان بستند که این نقشه را عملی کنند و با عمر بجنگند. خبر این نقشه ایرانیان به گوش مسلمانان کوفه رسید و آنها هم به عمر اطلاع دادند وقتی عمر این خبر را شنید سخت ناراحت شد. سپس به مسجد رفت. در بالای منبر حمد و ثنای الهی را بجا آورد و گفت: ای گروه مهاجر و انصار بدانید شیطان لشکریانی علیه شما گرد آورده و می‌خواهد به این حيله نور خدا را خاموش کند. آگاه باشید ایرانیان مقیم همدان و اصفهان و ری و دامغان و نهاوند که همه آنها در زبان، رنگ و دین گوناگون هستند با هم پیمان بستند تا برادران مسلمان شما را از شهرهای خود خارج کنند و با شما بجنگند. عقیده خود را خیلی کوتاه و مختصر برای من بگویید. زیرا امروز روزی است که هر چه زودتر باید جلوی این حادثه را گرفت.

طلحه بن عبیدالله که از خطیبان قریش بود از جای خود بلند شد، حمد و ثنای خدا را به جا آورده سپس به عمر گفت: ای امیرالمؤمنین کارها موافق میل توسست و روزگار به کام تو شده و از سرانجام کارها باخبری و تجربه‌های بسیاری داری، تو در کارها مبارک و پیروزی، تو با تدبیر و فکر بر تخت خلافت نشستی و همه گونه آزمایش نمودی و اطلاعات درست به دست آوردی. و می‌دانی که عاقبت قضای الهی جز با اختیار مشخص نمی‌شود، اکنون طبق نظر خودت برای سرکوبی آنها اقدام کن و از عقیده‌ات دست بردار طلحه اینها را که گفت، سپس نشست. عمر گفت شما هم نظر خودتان را

فَقَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلَّهِ حَتَّى تَمَّ التَّحْيِيدَ وَالشَّانَةَ عَلَى اللَّهِ وَالصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ إِنْ أَشْخَصْتَ أَهْلَ الشَّامِ مِنْ شَامِيهِمْ سَارَتْ الرُّومُ إِلَى ذُرَارِيهِمْ، وَإِنْ أَشْخَصْتَ أَهْلَ الْيَمَنِ مِنْ يَمَنِيهِمْ سَارَتْ الْحَبَشَةُ إِلَى ذُرَارِيهِمْ وَإِنْ أَشْخَصْتَ مَنْ يَهْدِيَنِ الْحَرَمَيْنِ انْتَقَضَتْ الْعُرْبُ عَلَيْكَ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَكْنَافِهَا حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَ ظَهْرِكَ مِنْ عِيَالٍ الْعَرَبِ أَهْمٌ إِلَيْكَ بِمَا يَبْنِي يَدِيكَ، فَأَمَّا ذِكْرُكَ كَثْرَةَ الْعَجَمِ وَرَهْبَتَكَ مِنْ جَمْعِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ تُقَاتِلُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالْكَثْرَةِ، وَإِنَّمَا كُنَّا تُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ، وَأَمَّا مَا بَلَغَكَ مِنْ اجْتِمَاعِهِمْ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ اللَّهَ يَسِيرُهُمْ أَكْرَهُ مِنْكَ لِدَلِيلِكَ وَهُوَ أَوْلَى بِتَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ، وَإِنَّ الْأَعَاجِمَ إِذَا نَظَرُوا إِلَيْكَ قَالُوا: هَذَا رَجُلٌ الْعَرَبُ فَإِنْ قَطَعْتُمُوهُ قَدْ قَطَعْتُمُ الْعَرَبَ، وَكَانَ أَشَدَّ لِكُلِّهِمْ وَكُنْتَ قَدْ أَلْبَيْتُمْ عَلَى نَفْسِكَ، وَأَمَدَّهُمْ مَنْ لَمْ يَكُنْ يُدْهِمُهُمْ، وَلَكِنِّي أَرَى أَنْ تَقَرَّ هَؤُلَاءِ فِي أَنْصَارِهِمْ وَتَكْتَسِبَ إِلَى أَهْلِ الْبَصْرَةِ فَلْيَتَفَرَّقُوا عَلَى ثَلَاثِ فِرَقٍ، فَلْتَقُمْ فِرْقَةٌ مِنْهُمْ عَلَى ذُرَارِيهِمْ حَرَسًا لَهُمْ، وَلْتَقُمْ فِرْقَةٌ عَلَى أَهْلِ عَهْدِهِمْ لِئَلَّا يَنْتَقِضُوا، وَلْتَسِرْ فِرْقَةٌ إِلَى إِخْوَانِهِمْ مَدَدًا لَهُمْ فَقَالَ عُمَرُ: أَجَلُ هَذَا الرَّأْيِ وَقَدْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أَتَابِعَ عَلَيْهِ، وَجَعَلَ يُكْرَرُ قَوْلُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَيَنْسَقُهُ إِعْجَابًا بِهِ وَاخْتِيَارًا لَهُ.

قَالَ الشَّيْخُ الْمَفِيدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: فَانْظُرُوا أَيَّدَكُمْ اللَّهُ إِلَى هَذَا الْمَوْقِفِ الَّذِي يَنْبَغِي بِفَضْلِ الرَّأْيِ إِذْ تَنَازَعَهُ أَوْلُوا الْأَكْبَابِ وَالْعِلْمِ، وَتَأَمَّلُوا التَّوْفِيقَ الَّذِي قَرَنَ اللَّهُ بِهِ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا، وَفَرَعَ الْقَوْمُ إِلَيْهِ فِي الْمُفَضَّلِ مِنَ الْأُمُورِ، وَأَضْبَحُوا ذَلِكَ إِلَى مَا أَثْبَتَاهُ عَنْهُ مِنَ الْقَضَاءِ فِي الدِّينِ الَّذِي أَعَجَزَ مُتَقَدِّمِي الْقَوْمِ حَتَّى اضْطُرُّوا فِي عَلَيْهِ إِلَيْهِ، تَحِيدُوهُ مِنْ بَابِ الْمُعْجَزِ الَّذِي قَدَّمَ اللَّهُ وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ. فَهَذَا طَرَفٌ مِنْ مُوجِزِ الْأَخْبَارِ فَمَا قَضَى بِهِ عليه السلام فِي إِمَارَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَلَهُ مِثْلُ ذَلِكَ فِي إِمَارَةِ عِثَانَ بْنِ عِفَانَ.

بگویند. عثمان از جا بلند شد حمدو ثنای خدا را به جا آورد سپس به عمر، خطاب کرد و گفت ای امیرالمؤمنین عقیده من آن است که اهل شام از شام و اهل یمن از یمن و تو هم با مسلمانان مکه و مدینه و مصر و کوفه و بصره حرکت کنید و همراه با تمام مسلمانان به جنگ همه کافران رهسپار شوید. زیرا هرگاه عرب نابود شود و از بین برود تو تنها می‌مانی و کسی از تو بهره‌مند نمی‌شود. و در آن صورت پناه و پشتیبانی نداری. اکنون باز نظر شما مهم است اما دست از نظر خود برندارید. عثمان بعد از ایراد این سخنان نشست. عمر گفت: دیگران هم اظهار نظر کنند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: الحمدلله، سپس علی علیه السلام بعد از اینکه حمد و سپاس خدا را بجا آوردند و بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درود فرستادند، ادامه دادند: ای عمر اگر تو شامیها را برای سرکوبی دشمنان روانه کنی رومیها که نزدیک آنها هستند در غیبت آنها زن و بچه‌هایشان را اسیر می‌کنند و اگر یمنیها را به جنگ با دشمن بفرستی، اهل حبشه به خانواده آنها دست پیدا می‌کند، و اگر مسلمانان مکه و مدینه را همراه خود ببری اعراب از اطراف به این شهر حمله می‌کنند که در این صورت حفظ و نگهداری از زن و فرزند از جنگ مهمتر است و اما اینکه تو از لشکر زیاد ایرانیان ترسیده‌ای ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نه بخاطر زیادی جمعیت سپاهیان بلکه بخاطر یاری دین خدا می‌جنگیدیم و اینکه ایرانیان می‌خواهند به مسلمین حمله کنند، خداوند نسبت به آنها بیزارتر از توست و او بهتر می‌تواند قصد و اراده آنها را دگرگون کند. گذشته از اینها ایرانیان هرگاه تو را ببینند می‌گویند: این مرد پایه و اساس عرب است، اگر او را شکست دهید عرب را شکست داده‌اید بنابراین حضور تو در جنگ حرص آنها را زیاد می‌کند و بیشتر به جنگ تحریک می‌شوند که باعث می‌شود در جنگ تو را شکست دهند و حتی کسی که از آنها انتظار یاری نمی‌رود به کمک ایرانیان می‌شتابد. در عین حال عقیده من آن است که مردم شام و یمن و کوفه و مکه و مدینه را کاری نداشته باشی اما به مصریها دستور بدهی که به سه دسته تقسیم شوند. دسته اول حافظ زن و بچه‌ها باشند، دسته دوم مراقب معاهدان باشند تا از پیمان خود سرپیچی نکنند و دسته سوم هم برای کمک به مسلمانان کمک کنند.

عمر رأی علی علیه السلام را پسندید و گفت: می‌خواهم مطابق با همین دستور رفتار کنم و پیوسته گفته حضرت علی علیه السلام را تکرار می‌کرد و از این پیشنهاد به شگفت آمده بود.

شیخ مفید به خوانندگان کتاب خود می‌گوید: دقت کنید که چگونه در محلی که دانایان و عقلای قوم جمع شده بودند نظر علی علیه السلام پذیرفته شد و توفیق الهی همه جا شامل حال او بوده و در تمام مشکلات مردم به او رجوع می‌کردند و این پیشنهاد او که ذکر شد به سایر قضاوت‌های ایشان که همه به او محتاج بودند اضافه می‌شود. در حقیقت این فکر عالی مانند موارد قبل یکی دیگر از معجزات ایشان است، و خدا توفیق دهنده است. تا اینجا مختصری از اخبار که در بردارنده قضاوت‌های ایشان در زمان خلافت عمر بود آورده شد. و داوریه‌های ایشان در عهد عثمان نیز به آنها اشاره می‌شود.

فصل

فَإِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ثَقَلَةُ الْأَثَارِ مِنَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، إِنَّ امْرَأَةً نَكَحَهَا شَيْخٌ كَبِيرٌ فَحَمَلَتْ، فَرَزَعَهُ الشَّيْخُ أَنَّهُ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهَا وَانْكَرَ حَمْلَهَا فَاتَّبَعَ الْأَمْرُ عَلَى عُثْمَانَ وَسَأَلَ الْمَرْأَةَ هَلْ افْتَضَّكَ الشَّيْخُ وَكَانَتْ بِكَرًا؟ فَقَالَتْ: لَا، فَقَالَ عُثْمَانُ: أَقِيمُوا الْحَدَّ عَلَيْهَا، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنَّ لِلْمَرْأَةِ سَتِينَ سَمُّ الْمَهِضِ وَسَمُّ الْبَوْلِ، فَلَعَلَّ الشَّيْخَ كَانَ يَتَالُ مِنْهَا فَسَالَ مَاءُوهُ فِي سَمِّ الْمَحْوِضِ فَحَمَلَتْ مِنْهُ، فَاسْأَلُوا الرَّجُلَ عَنْ ذَلِكَ، فَمُسْتَلٌّ، فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَنْزِلُ الْمَاءَ فِي قُبُلِهَا مِنْ غَيْرِ وَمُصُولٍ إِلَيْهَا بِالْإِفْتِضَاضِ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: الْحَمْلُ لَهُ وَالْوَلَدُ وَلَدُهُ وَأَرَى عُقُوبَتَهُ عَلَى الْإِنْكَارِ لَهُ، فَصَارَ عُثْمَانُ إِلَى قَضَائِهِ بِذَلِكَ وَتَعَجَّبَ مِنْهُ.

وَرَوَوْا أَنَّ رَجُلًا كَانَتْ لَهُ سَرِيَّةٌ فَأَوْلَدَهَا ثُمَّ اعْتَرَلَهَا وَانْكَحَهَا عَبْدُ اللَّهِ، ثُمَّ تَوَقَّى السَّيِّدُ فَعَصِيَتْ بِمَلِكِ ابْنِهَا لَهَا فَوَرِثَ وَلَدُهَا زَوْجَهَا، ثُمَّ تَوَقَّى الْإِبْنُ فَوَرِثَ مِنْ وَلَدِهَا زَوْجَهَا، فَارْتَفَعَا إِلَى عُثْمَانَ يَخْتَصِمَانِ تَقُولُ: هَذَا عَبْدِي، وَيَقُولُ: هِيَ امْرَأَتِي، وَلَسْتُ مُفْرَجًا عَنْهَا، فَقَالَ عُثْمَانُ: هَذِهِ قَضِيَّةٌ مُشْكَلَةٌ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَاضِرٌ، فَقَالَ: سَلُّوْهَا هَلْ جَامَعَهَا بَعْدَ مِيرَاثِهَا لَهُ؟ فَقَالَتْ: لَا، فَقَالَ: لَوْ أَعْلَمْتُ أَنَّهُ فَعَلَ ذَلِكَ لَعَذَّبْتُهُ، إِذْ هِيَ فَإِنَّهُ عَبْدُكَ لَيْسَ لَهُ عَلَيْكَ سَبِيلٌ إِنْ شِئْتَ أَنْ تَسْرِقِيهِ أَوْ تَغْتَنِيهِ أَوْ تَبِيعِيهِ فَذَلِكَ لَكَ.



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

فصل شصت و یکم

پیرمرد از کار افتاده (داوری های زمان عثمان)

روایتی از شیعه و سنی نقل شده به این مضمون: پیرمردی با زنی ازدواج کرد، سپس زن حامله شد، پیرمرد خیال کرد که احتمالاً نتوانسته درست با زنش نزدیکی کند و روی این جهت گفت زنش از او حامله نشده است، این جریان را برای قضاوت پیش عثمان بردند، عثمان که دید نمی تواند داوری درستی در این مورد نماید از زن سوال کرد: آیا هنگامی که باکره بودی این پیرمرد بکارت تو را از بین برد؟ زن گفت نه، سپس عثمان گفت حد الهی را بر او جاری کنید. امیرالمؤمنین علی علیه السلام که این جواب را شنیدند به عثمان فرمودند:

این زن در محل عورتش دو سوراخ دارد، سوراخی برای حیض و سوراخی برای بول، ممکن است پیرمرد هنگام نزدیکی با او منی را داخل مجرای حیض ریخته و زن حامله شده، این مطلب را از مرد پرسیدند و مرد جواب داد: من منی را داخل محل ریخته ام اما نتوانسته ام بکارت او را بردارم، سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: حمل و فرزند متعلق به اوست، اگر انکار کرد او را باید عقوبت کرد. عثمان با کمال تعجب داوری او را پسندیده و مطابق دستور حضرت علیه السلام عمل کردند.

شوهری که بنده زنش گردید

روایت شده مردی کنیزی داشته و او را حامله نموده سپس کنیزش را به همسری عبدش درآورد، وقتی که صاحب کنیز مرد کنیز به ملک فرزندش که قبلاً از مرد (صاحبش) حامله شده بود درآمد و چون فرزند نمی تواند مالک مادرش شود، کنیز خود به خود آزاد شد و فرزند این کنیز آزاد شده شوهر مادرش را که عبد او بود به ملکیت خود درآورد زیرا عبد قبلاً ملک پدرش بوده و با مردن او عبد به فرزندش به ارث می رسد.

این زن و عبد با هم نزاع کردند و برای رفع مشکل پیش عثمان رفتند، زن می گفت این مرد عبد من است و عبد هم می گفت این زن همسر من است که قبلاً مولی او را به همسری من درآورده بود، و من دست از او بر نمی دارم، عثمان گفت این واقعاً مسئله مشکلی است!

علی علیه السلام که حضور داشتند فرمودند: از آن زن پرسید آیا بعد از اینکه عبد به ارث او و فرزندش درآمد با آن عبد نزدیکی کرده؟ زن جواب داد نه! سپس علی علیه السلام فرمودند: اگر اطلاع پیدا می کردم که آن عبد چنین کاری کرده او را عذاب می کردم، و به زن فرمود: برو او هم عبد توست و او نسبت به تو حق زوجیت ندارد، اگر دوست داری او را به عنوان عبد نگهدار، یا او را آزاد کن یا اگر دوست داری آنرا بفروش.

وَرَوَوْا أَنَّ مَكَاتِبَهُ زَنَتْ عَلَى عَهْدِ عُمَانَ وَقَدْ عَتِقَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَرْبَاعٍ، فَسَأَلَ عُمَانُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: يُجْلَدُ مِنْهَا بِحَسَابِ الْحُرِّيَّةِ، وَيُجْلَدُ مِنْهَا بِحَسَابِ الرُّقِّ وَسَأَلَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فَقَالَ: تُجْلَدُ بِحَسَابِ الرُّقِّ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: كَيْفَ تُجْلَدُ بِحَسَابِ الرُّقِّ وَقَدْ عَتِقَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَرْبَاعِهَا؟ وَهَلَّا جُلِدَتْهَا بِحَسَابِ الْحُرِّيَّةِ فَإِنَّهَا فِيهَا أَكْثَرُ؟ فَقَالَ زَيْدُ: لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَوَجَبَ تَوْرِيثُهَا بِحَسَابِ الْحُرِّيَّةِ فِيهَا؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَجَلَ ذَلِكَ وَاجِبٌ، فَأَقْرَعِ زَيْدٌ وَخَالَفَ عُمَانُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَصَارَ إِلَى قَوْلِ زَيْدٍ وَلَمْ يُضْغِ إِلَى مَا قَالَ بَعْدَ ظُهُورِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ. وَأَمَّا ذَلِكَ بِمَا يَطُولُ بِذِكْرِهِ الْكَتَابُ وَيَنْتَشِرُ بِهِ الْخِطَابُ.

فصل

وَكَانَ مِنْ قَضَايَاهُ عليه السلام بَعْدَ بَيْعَةِ الْعَامَّةِ لَهُ وَمَضَى عُمَانُ بْنُ عُمَانَ، عَلَى مَا رَوَاهُ أَهْلُ النَّقْلِ مِنْ حِكْمَةِ الْأَثَارِ أَنَّ امْرَأَةً وَلَدَتْ عَلَى فَرَّاشِ زَوْجِهَا وَلَدًا لَهُ بَدَنَانٍ وَرَأْسَانِ عَلَى حَقْوٍ وَاحِدٍ، فَالْتَبَسَ الْأَمْرُ عَلَى أَهْلِهِ أَهْوَ وَاحِدٌ أَمْ إِثْنَانِ؟ فَصَارُوا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَسْأَلُونَهُ عَنْ ذَلِكَ لِيَتَرَفَّقُوا بِالْحُكْمِ فِيهِ، فَقَالَ لَهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اِهْتَبِرُوهُ إِذَا نَامَ ثُمَّ انْهَبُوا أَحَدَ الْبَدَنَيْنِ وَالرَّأْسَيْنِ، فَإِنْ انْشَبَهَا جَمِيعًا مَعًا فِي خَالَتِهِ وَاحِدَةٍ فَهِيَ إِنْسَانٌ وَاحِدٌ، وَإِنْ اسْتَيْقَظَ أَحَدُهُمَا وَالْآخَرُ نَامَ فَهِيَ إِثْنَانِ وَحَقُّهُمَا مِنَ الْمِيرَاثِ حَقُّ اثْنَيْنِ. وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَبْدِيُّ عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِيفٍ عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: يَتَنَاشَرُ فِي مَجْلِسِ الْقَضَاءِ إِذَا جَاءَهُ شَخْصٌ فَقَالَ: يَا أَبَا أُمَيَّةَ أَخْلَنِي فَإِنَّ لِي حَاجَةً، قَالَ قَامُوا مِنْ حَوْلِهِ أَنْ يَخْفُوا عَنْهُ فَأَنْصَرَفُوا وَبَقِيَ خَاصَّةٌ مِنْ حَضَرٍ، فَقَالَ لَهُ: أَذْكَرُ خَاجَتَكَ فَقَالَ: يَا أَبَا أُمَيَّةَ إِنَّ لِي مَالًا لِلرِّجَالِ وَمَالًا لِلنِّسَاءِ فَالْحُكْمُ عِنْدَكَ فِي أَرْجُلِ أَمَّا امْرَأَةٌ؟ فَقَالَ لَهُ: قَدْ سَمِعْتُ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي ذَلِكَ قَضِيَّةً أَنَا أَذْكَرُهَا: خَبَرَنِي عَنْ الْبَوَلِ مِنْ أَىِّ الْفَرْجَيْنِ يَخْرُجُ؟ قَالَ الشَّخْصُ: مِنْ كِلَيْهِمَا، قَالَ: فَمِنْ أَيْهِمَا يَنْقَطِعُ؟

مُکاتَب زناده (۱)

روایت شده در زمان خلافت عثمان زن مُکاتبی که سه چهارم او آزاد شده بود زنا داد عثمان حکم این مسئله را از حضرت علی علیه السلام پرسید حضرت پاسخ داد: هم به حساب آزاد بودن باید تازیانه بخورد و هم به حساب کنیز بودن. همین سوال از زیدبن ثابت پرسیده شد زید گفت: او فقط باید به حساب کنیز بودن تازیانه بخورد. حضرت پرسید چگونه باید به حساب کنیز بودن شلاق بخورد با آنکه $\frac{۲}{۳}$ آن آزاد شده و چرا او را به حساب آزاده بودن تازیانه نمی‌زنی با آنکه آزادی او بر کنیزی او غلبه دارد، زید پاسخ داد اگر این طور که شما می‌فرمایید درست باشد پس باید به حساب حریت هم ارث ببرد! علی علیه السلام فرمودند: بله همین طور است این زن باید به حساب آزاد بودن ارث ببرد. زید با شنیدن این جمله شکست خورد.

عثمان با اینکه فهمید حق با علی علیه السلام است به حرف زید عمل کرد و امثال این داورها بسیار زیاد است که ذکر همه آنها طولانی می‌شود.

فصل شصت و دوم

مولود دو سر و بدن

در این فصل به داورهای خود حضرت علی علیه السلام که پس از قتل عثمان و بیعت با آن حضرت اتفاق افتاده اشاره می‌کنیم.

روایت شده زنی در خانه شوهرش بچه‌ای را به دنیا آورد که از کمر به بالا دارای دو سر و دو بدن بود این خلقت عجیب کار خانواده و اطرافیان او را مشکل کرده بود زیرا نمی‌دانستند که او یک نفر است یا دو نفر. آنها حضور حضرت علی علیه السلام رفتند تا حکم این مسأله را از حضرت علی علیه السلام بپرسند. حضرت در جواب فرمودند: هنگامی که می‌خواهند یکی از آن دو را بیدار کنید، اگر هر دو با هم بیدار شدند پس هر دو یک نفر هستند و اگر یکی بیدار شد و دیگری بیدار نشد پس دو نفرند و هر کدام ارث جداگانه می‌برند.

اصبغ ابن نباته می‌گوید که شریح در جایگاه قضاوت نشسته بود شخصی پیش او آمد و به او گفت: ای ابوامیه مجلس را خلوت کن که کار خصوصی با تو دارم و او هم دستور داد که مجلس را خلوت کنند و فقط افراد بسیار نزدیک او باقی ماندند شریح گفت: کارت چیست و چه کار داری؟ مرد گفت: ای ابوامیه من هم آلت مردی دارم و هم آلت زنی تو درباره من قضاوت کن که آیا من مرد هستم یا زن؟ شریح گفت: من در این باره قضیه‌ای از امیرالمؤمنین شنیدم که بیان می‌کنم. به من بگو بدانم از کدام یک از آنها بول می‌کنی؟ آن شخص گفت: از هر دو. دوباره پرسید کدام یک زودتر قطع می‌شود؟ گفت:

قَالَ: مِنْهُمَا مَعًا، فَتَعَجَّبَ شَرِيحٌ فَقَالَ الشَّخْصُ: سَأُزِدُ عَلَيْكَ مِنْ أَمْرِي مَا هُوَ أَعْجَبُ! قَالَ شَرِيحٌ: وَمَا ذَاكَ؟
قَالَ: زَوْجِي أَبِي عَلَى أَنَّي امْرَأَةً فَحَمَلْتُ مِنَ الزَّوْجِ، وَابْتَنَيْتُ جَارِيَةً تَخْدُمُنِي فَأَقْضَيْتُ إِلَيْهَا فَحَمَلْتُ مِنْي،
قَالَ: فَضَرَبَ شَرِيحٌ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى مُتَعَجِّبًا وَقَالَ: هَذَا أَمْرٌ لَا يُدْرِكُ مِنْ إِتْمَانِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام
فَلَا عِلْمَ لِي بِالْحُكْمِ فِيهِ، فَقَامَ وَتَبِعَهُ الشَّخْصُ وَمَنْ حَضَرَ مَعَهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَصَّ عَلَيْهِ
الْقِصَّةَ، فَدَعَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالشَّخْصِ فَسَأَلَهُ عَمَّا حَكَاهُ شَرِيحٌ فَأَقْرَأَ بِهِ، فَقَالَ لَهُ: وَمَنْ زَوْجُكَ؟ قَالَ: فَلَانُ
بْنُ فَلَانٍ وَهُوَ حَاضِرٌ فِي الْمِصْرِ، فَدُعِيَ وَسُئِلَ عَمَّا قَالَ؟ فَقَالَ: صَدَقَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَأَنْتَ أَجْرَأُ مِنْ
صَائِدِ الْأَسَدِ حِينَ تَقْدُمُ عَلَى هَذَا الْحَالِ ثُمَّ دَعَا قَنْبَرًا مَوْلَاهُ فَقَالَ: ادْخُلْ هَذَا الشَّخْصَ بَيْتًا وَمَعَهُ أَرْبَعُ نِسْوَةٍ
مِنَ الْعَدْلِ وَمُزْهَنٌ بِتَجْرِيدِهِ وَعَدُّ اضْلَاعِهِ بَعْدَ الْإِسْتِثْنَاءِ مِنْ سِتْرِ قَرْجِهِ، فَقَالَ الرَّجُلُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا
أَمْرُ عَلَى هَذَا الشَّخْصِ الرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ؟ فَأَمَرَ أَنْ يُشَدَّ عَلَيْهِ ثِيَابَانِ وَأَخْلَاهُ فِي بَيْتٍ ثُمَّ وَلَجَهُ فَقَدَّ اضْلَاعَهُ
فَكَانَتْ مِنَ الْجَانِبِ الْأَيْسَرِ سَبْعَةٌ وَمِنَ الْجَانِبِ الْأَيْمَنِ ثَمَانِيَةٌ فَقَالَ: هَذَا رَجُلٌ وَأَمَرَ بِطَمِّ شَعْرِهِ وَالْبَهْسَةِ
الْقَلَنْسُوَةِ وَالنَّعْلَيْنِ وَالرِّدَاءَ وَفَرَّقَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الزَّوْجِ.

وَرَوَى بَعْضُ أَهْلِ النُّقْلِ أَنَّهُ لَمَّا ادَّعَى الشَّخْصُ مَا ادَّعَاهُ مِنَ الْفَرْجَيْنِ أَمَرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَدْلَيْنِ مِنَ
الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَحْضُرَا بَيْتًا خَالِيًا وَأَخْضَرَ الشَّخْصَ مَعَهُ وَأَمَرَ بِنَضَبِ مِرَاةٍ إِحْدَيْنِهَا مُقَابِلَةً لِفَرْجِ الشَّخْصِ
وَالْأُخْرَى مُقَابِلَةً لِلْمِرَاةِ الْأُخْرَى، وَأَمَرَ الشَّخْصَ بِالْكَشْفِ عَنْ عَوْرَتِهِ فِي مُقَابِلَةِ الْمِرَاةِ حَيْثُ لَا يَرَاهُ
الْعَدْلَانِ، وَأَمَرَ الْعَدْلَيْنِ بِالنَّظَرِ فِي الْمِرَاةِ الْمُقَابِلَةِ هَا، فَلَمَّا تَحَقَّقَ الْعَدْلَانِ صِحَّةَ مَا ادَّعَاهُ الشَّخْصُ مِنَ الْفَرْجَيْنِ
اعْتَبَرَ حَالَهُ بَعْدَ اضْلَاعِهِ، فَلَمَّا لَحِقَهُ بِالرِّجَالِ أَهْمَلَ قَوْلَهُ فِي ادِّعَاءِ الْحَمْلِ وَالْفَاءِ وَلَمْ يَعْمَلْ بِهِ، وَجَعَلَ حَمْلَ
الْجَارِيَةِ مِنْهُ وَالْحَقَّةُ بِهِ.

وَرَوَى أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام دَخَلَ ذَاتَ يَوْمٍ الْمَسْجِدَ فَوَجَدَ شَابًا حَدَا يَبْكِي وَحَوْلَهُ قَوْمٌ، فَسَأَلَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَنْهُ فَقَالَ: إِنَّ شَرِيحًا قَضَى عَلَى بَقِيَّةٍ لَمْ يُنْصَفْ فِيهَا، قَالَ: وَمَا شَأْنُكَ؟ قَالَ: إِنَّ هَؤُلَاءِ
النَّفَرِ وَأَوَّمَا إِلَى نَفَرٍ حُضُورٍ أَخْرَجُوا أَبِي مَعَهُمْ فِي سَفَرٍ فَرَجَعُوا

هر دو با هم، شریح تعجب کرده و ساکت شد. آن شخص گفت عجیب‌تر از این موضوع را برای تعریف کنیم؟ شریح گفت: بله آن شخص ادامه داد: پدرم مرا به خیال آنکه دخترم به ازدواج مردی درآورد و از او حامله شدم، بعد کنیزی را خریدم و با کنیزم نزدیکی کردم و کنیز از من حامله شد.

شریح که سخت متعجب شده بود دستانش را به هم زد و گفت: این موضوع از مسائلی است که باید حل آن را به عهده علی علیه السلام گذاشت و من از حل آن عاجزم، شریح و نزدیکانش همراه با آن شخص خدمت علی علیه السلام رفتند و جریان را به عرض حضرت علیه السلام رساندند.

حضرت آن شخص خنثی را نزد خود صدا کردند و جریان را از خود او پرسیدند و آن شخص به صحت آن اعتراف کرد. علی علیه السلام فرمود شوهر تو کیست؟ آن شخص گفت: شوهر من فلان کس می‌باشد و هم اکنون در شهر است، شوهر او را حاضر کردند و قضیه را از او سوال فرمود. آن مرد گفت: راست می‌گویند این زن من بوده. حضرت فرمود: تو از شکارچی شیر پر جرات‌تری که به این کار اقدام کرده‌ای. آنگاه حضرت به قنبر دستور داد این موجود را به خانه ببر و بگو چهار زن عادل او را برهنه کنند در حالیکه آلت‌های او را پوشانیده‌اند، دنده‌های او را بشمارند. شوهرش عرض کرد یا علی هیچ مرد و زنی از دست شهوت این موجود در امان نیست. حضرت علیه السلام دستور داد شلوار محکمی به او بپوشانند و او را به خانهای ببرند سپس زنها وارد خانه شدند و دنده‌های او را بشماردند و وقتی شمارش کردند طرف چپش هفت دنده و طرف راستش هشت دنده داشت. حضرت فرمود این آفریده مرد است و دستور داد گیسوهای او را بتراشند و کلاه و نعلین و عبا بر او بپوشانند و شوهرش را از او جدا کرد.

و این جریان را اینطور هم نقل کرده‌اند: هنگامی که این شخص چنین ادعایی کرد، علی علیه السلام دستور داد دو نفر مسلمان عادل حاضر شوند و در خانه او بروند و او را همراه خود ببرند و نیز فرمودند دو تا آینه روبروی هم نصب کنند به طوریکه یکی از آن آینه‌ها مقابل فرج شخص باشد و آینه دیگر مقابل آینه اولی، و شخص را امر کردند که عورت خود را در مقابل آینه ظاهر کند به طوریکه آن دو مسلمان عادل نبینند. سپس حضرت به آن دو عادل امر کرد که عورت آن شخص را در آینه دومی نگاه کنند و ببینند راست می‌گویند یا دروغ. پس از اثبات ادعای آن شخص حضرت دستور دادند تا دنده‌های او را بشمرند سپس بعد از آنکه مردی او مشخص شد، ادعای حاملگی او را لغو کردند و اما حمل داخل شکم کنیز را از آن او دانستند و طفل را که کنیز از او حامله شده بود به همین موجود واگذار کردند.

جوان پدر گشته

می‌گویند روزی علی علیه السلام وارد مسجد شد دید نوجوانی گریه می‌کند و مردم اطراف او را گرفته‌اند، علی علیه السلام از او علت گریه‌اش را پرسید. جوان پاسخ داد شریح قاضی در مورد قضیه‌ای برای من قضاوت کرد اما انصاف را رعایت نکرد حضرت پرسید جریان تو چه بود؟ تازه جوان عرض کرد: پدرم همراه این چند نفر که در اینجا حاضرند به مسافرت رفت، پس از مدتی این جماعت از سفر برگشتند

وَلَمْ يَرْجِعْ، فَسَأَلْتُهُمْ عَنْهُ فَقَالُوا: مَاتَ، فَسَأَلْتُهُمْ عَنْ مَالِهِ الَّذِي اسْتَضَحَّيْتَهُ؟ فَقَالُوا: مَا نَعْرِفُ لَهُ مَالاً
فَاسْتَخْلَفْتُهُمْ شُرَيْحٌ وَتَقَدَّمَ إِلَى بَرَكِ التَّعْرُضِ لَهُمْ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِقَتَبَرٍ: اِجْمَعْ الْقَوْمَ وَادْعُ لِي شُرْطَ
الْحَمِيسِ، ثُمَّ جَلَسَ وَدَعَا النَّفَرَ وَالْحَدَّثَ مَعَهُمْ فَسَأَلَهُ عَمَّا قَالَ فَأَعَادَ الدَّعْوَى وَجَعَلَ يَبْكِي وَيَقُولُ: أَنَا وَاللَّهِ
أَتَيْتُهُمْ عَلَى أَبِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَبَانَتْهُمْ اخْتَالُوا عَلَيْهِ حَتَّى أَخْرَجُوهُ مَعَهُمْ وَطَمِعُوا فِي مَالِهِ، فَسَأَلَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْقَوْمَ فَقَالُوا كَمَا لَشَرِيحٍ، مَاتَ الرَّجُلُ وَلَا نَعْرِفُ لَهُ مَالاً فَتَنَظَّرَ فِي وُجُوهِهِمْ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: مَاذَا
أَنْتُمْ تَفْعَلُونَ أَنِّي لَا أَعْلَمُ مَا صَنَعْتُمْ بِأَبِي هَذَا الْفَتَى إِنِّي إِذَا لَقَيْتُ الْعِلْمَ؟ ثُمَّ أَمَرَهُمْ أَنْ يَقْرَأُوا فَفَرَّقُوا فِي الْمَسْجِدِ
وَأَقْبَحَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ إِلَى جَانِبِ أَسْطُوَانَةٍ مِنْ أَسَاطِينِ الْمَسْجِدِ، ثُمَّ دَعَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ كَاتِبَهُ يَوْمَئِذٍ
فَقَالَ لَهُ: اِجْلِسْ، ثُمَّ دَعَا وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي وَلَا تَرْفَعْ صَوْتَكَ، فِي أَيِّ يَوْمٍ خَرَجْتُمْ مِنْ مَنَازِلِكُمْ
وَأَبَوْ هَذَا الْقَلَامَ مَعَكُمْ؟ فَقَالَ: فِي يَوْمٍ كَذَا وَكَذَا، فَقَالَ لِعُبَيْدِ اللَّهِ: اكْتُبْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: فِي أَيِّ شَهْرِ كَانَ؟ قَالَ فِي
شَهْرِ كَذَا قَالَ: اكْتُبْ ثُمَّ قَالَ: فِي أَيِّ سَنَةٍ؟ قَالَ فِي سَنَةِ كَذَا، فَكَتَبَ عُبَيْدُ اللَّهِ ذَلِكَ قَالَ: فَبَيَّ مَرَضٍ مَاتَ؟
قَالَ: بِمَرَضٍ كَذَا، قَالَ: فِي أَيِّ مَنَزَلٍ مَاتَ؟ قَالَ: فِي مَوْضِعٍ كَذَا، قَالَ: مَنْ غَسَلَهُ وَكَفَّنَهُ؟ قَالَ: فُلَانٌ، قَالَ: فِيمَ
كَفَّنْتُمُوهُ؟ قَالَ: بِكَذَا، قَالَ: لَمَنْ صَلَّى عَلَيْهِ؟ قَالَ: فُلَانٌ، قَالَ: فَمَنْ أَدْخَلَهُ الْقَبْرَ؟ قَالَ: فُلَانٌ، وَعُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي
رَافِعٍ يَكْتُبُ ذَلِكَ كُلَّهُ، فَلَمَّا انْتَهَى إِقْرَارُهُ إِلَى دَفْنِهِ كَبَّرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام تَكْبِيرَةً سَمِعَهَا أَهْلُ الْمَسْجِدِ، ثُمَّ أَمَرَ
بِالرَّجُلِ قَرْدًا إِلَى مَكَانِهِ، وَدَعَا بِآخَرٍ مِنَ الْقَوْمِ فَاجْلَسَهُ بِالْقُرْبِ مِنْهُ، ثُمَّ سَأَلَهُ عَمَّا سَأَلَ الْأَوَّلَ عَنْهُ فَأَجَابَ بِمَا
خَالَفَ الْأَوَّلَ فِي الْكَلَامِ كُلِّهِ، وَعُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ يَكْتُبُ ذَلِكَ، فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ سُؤَالِهِ كَبَّرَ تَكْبِيرَةً سَمِعَهَا أَهْلُ
الْمَسْجِدِ، ثُمَّ أَمَرَ بِالرَّجُلَيْنِ جَمِيعًا أَنْ يُخْرَجَا عَنِ الْمَسْجِدِ تَحْتَ السُّجْنِ فَيُوقَفَ بِهِمَا عَلَى بَابِهِ، ثُمَّ دَعَا بِالثَّالِثِ
فَسَأَلَهُ عَمَّا سَأَلَ الرَّجُلَيْنِ فَحَكَمَى خِلَافَ مَا قَالَا وَاثْبِتَ ذَلِكَ عَنْهُ ثُمَّ كَبَّرَ وَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ تَحْتَ صَاحِبَيْهِ وَدَعَا
بِرَابِعٍ مِنَ الْقَوْمِ، فَاضْطَرَبَ قَوْلُهُ وَجَلَجَجَ فَوَعِظَهُ وَخَوَّفَهُ فَأَعْتَرَفَ أَنَّهُ وَأَصْحَابُهُ قَتَلُوا الرَّجُلَ وَأَخَذُوا مَالَهُ،

اما پدر من که همراهشان رفته بود برنگشت، سراغ پدرم را از ایشان گرفتم، گفتند: مرد، پرسیدم اموالی که همراه او بود چه شد. گفتند: ما اطلاعی از اموال او نداریم. این جریان برای قضاوت به شریح ارائه شد و شریح آنها را سوگند داد و حق را به آنها داد و به من دستور داد که متعرض آنها نشوم.

علی علیه السلام به قنبر فرمود: افرادی را که این جوان معرفی می‌کند جمع کند و سران سپاه را هم خبر کنند، آنگاه حضرت نشستند و آن عده را به اتفاق جوان پدر مرده به حضور خود طلبیدند، جریان را از آن جوان سؤال کرد آن را به نحوی که قبلاً عرض کرده بود دوباره تکرار کرد و گریه می‌کرد و می‌گفت: یا امیرالمؤمنین من این عده را به قتل پدرم متهم می‌کنم چرا که اینها پدرم را با حيله به مسافرت بردند و چشم طمع به مال او داشتند حضرت از آن عده قضیه را پرسید و آنها آنطور که به شریح گفتند به حضرت علی علیه السلام نیز بازگو کردند. و گفتند: پدر این مرد مالی از خود به جا نگذاشته است. علی علیه السلام به صورت آنان نظری کردند و فرمود: آیا گمان می‌کنید من از رفتاری که با پدر این جوان داشته‌اید، بی‌خبرم؟ اگر اینطور است که شما فکر می‌کنید پس باید من انسان بی‌سرمایه و بی‌دانشی باشم. آنگاه دستور دادند همه آنها از هم جدا شوند و هر یک از آنها را در کنار یکی از ستون‌های مسجد قرار دهند. علی علیه السلام به عبید الله ابورافع که آن روز کاتب و نویسنده حضرت بود فرمود: اینجا بنشین سپس یکی یکی از آنها را صدا کرده و به او فرمود آهسته بگو کدام روز به همراه پدر این جوان از خانه برای مسافرت بیرون رفتید؟ جواب داد در فلان روز سپس حضرت به عبید الله گفت بنویس. دوباره سوال کردند کدام ماه بود جواب داد فلان ماه، آن را هم نوشت، دوباره سوال کردند کدام سال بود؟ گفت در فلان سال پرسید به چه بیماری از دنیا رفت گفت به فلان بیماری پرسید در کدام اقامتگاه مرگ او اتفاق افتاد؟ گفت در فلان جا پرسید چه کسی او را غسل و کفن داد؟ گفت: فلانی پرسید؟ با چه پارچه‌ای او را کفن کردید گفت با فلان پارچه دوباره حضرت پرسیدند؟ چه کسی بر او نماز خواند گفت: فلان کس پرسید چه کسی او را وارد قبر ساخت گفت فلانی، و عبید الله تمام اعترافات وی را می‌نوشت چون آن مرد به دفن پدر آن جوان اقرار کرد و حضرت سوال‌های مورد نظرشان را از او پرسیدند، با صدای بلندی تکبیر گفتند که همه اهل مسجد شنیدند. سپس حضرت به آن مرد دستور دادند در گوشه‌ای تنها بایستد. سپس دیگری را برای بازجویی آوردند و تمام سوالاتی را که از اولی پرسیده بودند از این شخص هم سؤال کردند و دومی تمام جوابها را مخالف با جواب شخص اولی داد، و عبید الله جواب‌های این شخص را هم می‌نوشتند. وقتی سوالات حضرت از آن شخص تمام شد دوباره حضرت تکبیری گفتند که همه اهل مسجد شنیدند. آنگاه دستور دادند هر دو را از مسجد خارج کنند و به طرف زندان ببرند و جلو در زندان نگه دارند. سپس مرد سومی را خواستند و تمام آن سوالات را نیز از این شخص سوم پرسیدند و او جوابی متفاوت با دو نفر اول داد حضرت تکبیری گفتند و دستور دادند که این نفر را هم پیش دو نفر دیگر ببرند.

شخص چهارمی را که برای بازجویی آوردند نگران شد و به لکنت افتاد حضرت او را نصیحت کرد و ضمناً او را ترساند شخص هم اعتراف کرد که او و دوستانش پدر جوان را کشته و اموالش را

وَأَتَتْهُمْ دَقَّتُهُ فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا بِالْقُرْبِ مِنَ الْكُوفَةِ، فَكَبَّرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَأَمَرَ بِهِ إِلَى السَّجْنِ وَاسْتَدْعَى وَاحِدًا مِنَ الْقَوْمِ، وَقَالَ لَهُ: زَعَمْتَ أَنَّ الرَّجُلَ مَاتَ حَتْفَ أَنْفِهِ وَقَدْ قَتَلْتَهُ أَصْدُقُنِي عَنْ خَالِكَ وَإِلَّا نَكَلْتُ بِكَ، فَقَدْ وَضَعَ لِي الْحَقُّ فِي قِصَّتِكَ، فَأَعْتَرَفَ مِنْ قَتْلِ الرَّجُلِ بِمَا اعْتَرَفَ بِهِ صَاحِبُهُ ثُمَّ دَعَا الْبَاقِينَ فَأَعْتَرَفُوا عِنْدَهُ بِالْقَتْلِ وَسَقَطُوا فِي أَيْدِيهِمْ، وَاتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى قَتْلِ الرَّجُلِ، وَأَخَذَ مَالَهُ، فَأَمَرَ مَنْ مَضَى مَعَ بَعْضِهِمْ إِلَى مَوْضِعِ الْمَالِ الَّذِي دَقَّتُوهُ فَاسْتَخْرَجَهُ مِنْهُ وَسَلَّمَهُ إِلَى الْعُلاَمِ ابْنِ الرَّجُلِ الْمَقْتُولِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا الَّذِي تُرِيدُ؟ قَدْ عَرَفْتُ مَا صَنَعَ الْقَوْمُ بِأَيِّكَ! قَالَ: أُرِيدُ أَنْ يَكُونَ الْقَضَاءُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقَدْ عَقَوْتُ عَنْ دِمَائِهِمْ فِي الدُّنْيَا، فَدَرَأَ عَنْهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَدَّ الْقَتْلِ وَأَتَهَكَهُمُ عَقُوبَةٌ.

فَقَالَ شَرِيحٌ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ هَذَا الْحُكْمُ؟ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ دَاوُدَ عليه السلام مَرَّ بِغُلَّامٍ يَلْعَبُونَ وَيَتَنَادُونَ بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ يَا مَاتَ الدِّينُ، قَالَ: وَالْعُلَامُ يُحِبُّهُمْ، قَدْ نَا دَاوُدَ عليه السلام مِنْهُمْ فَقَالَ لَهُ: يَا غُلَامُ مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: اِسْمِي مَاتَ الدِّينُ، قَالَ لَهُ دَاوُدُ عليه السلام: وَمَنْ سَمَّاكَ بِهَذَا الْإِسْمِ؟ قَالَ: أُمِّي، فَقَالَ: دَاوُدُ عليه السلام: وَأَيْنَ أُمُّكَ؟ قَالَ: فِي مَنْزِلِهَا. فَقَالَ دَاوُدُ عليه السلام: اِنْطَلِقْ إِلَى أُمِّكَ فَانْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهَا فَاسْتَخْرِجْهَا مِنْ مَنْزِلِهَا فَخَرَجَتْ فَقَالَ: يَا أُمَّةَ اللَّهِ، مَا اسْمُ ابْنِكَ هَذَا؟ قَالَتْ: اسْمُهُ مَاتَ الدِّينُ. قَالَ لَهَا دَاوُدُ: مَنْ سَمَّاكَ بِهَذَا الْإِسْمِ؟ قَالَتْ: أَبُوه، قَالَ: وَمَا كَانَ سَبَبُ ذَلِكَ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ خَرَجَ فِي سَفَرٍ لَهُ وَمَعَهُ قَوْمٌ وَأَنَا حَامِلٌ بِهَذَا الْعُلَامِ، فَانْصَرَفَ الْقَوْمُ وَلَمْ يَنْصَرِفْ رَوْحِي مَعَهُمْ، فَسَأَلْتُهُمْ عَنْهُ؟ قَالُوا: مَاتَ فَسَأَلْتُهُمْ عَنْ مَالِهِ، فَقَالُوا: مَا تَرَكَ مَالًا فَقُلْتُ لَهُمْ: فَهَلْ وَصَّائِكُمْ بِوَصِيَّةٍ؟ قَالُوا: زَعَمَ أَنَّكَ حَبْلِي فَإِنْ وَلَدَتْ جَارِيَةٌ أَوْ غُلَامًا فَسَمِّهِ مَاتَ الدِّينُ فَسَمَّيْتُهُ كَمَا وَصَّى وَلَمْ أَحِبَّ خِلَافَهُ. فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ عليه السلام: فَهَلْ تَعْرِفِينَ الْقَوْمَ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، قَالَ لَهَا دَاوُدُ: اِنْطَلِقِي مَعَ هَؤُلَاءِ يَغْنَى قَوْمًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَاسْتَخْرِجِيهِمْ مِنْ مَنَازِلِهِمْ، فَلَمَّا خَضَعُوا حَكَمَ فِيهِمْ بِهَذِهِ الْحُكُومَةِ، فَشَبَّ عَلَيْهِمُ الدَّمُ وَاسْتَخْرَجَ مِنْهُمْ الْمَالِ، ثُمَّ قَالَ لَهَا: يَا أُمَّةَ اللَّهِ سَمِّي ابْنَكَ هَذَا بِعَاشِ الدِّينِ.

برداشته‌اند و جسدش را در فلان محل در نزدیکی کوفه دفن نموده‌اند. حضرت تکبیری گفتند و دستور دادند او را به زندان ببرند. بعد حضرت یکی از آن سه نفر را خواستند و به او فرمودند خیال می‌کنی پدر این جوان به مرگ طبیعی از دنیا رفته است یا آنکه او را کشته‌اید. جریان قتل پدر این جوان را بگو و گرنه تو را می‌کشم زیرا حقیقت برای من روشن شده او هم مانند رفیقش به قتل آن مرد اقرار کرد آنگاه بقیه را هم صدا کرد و همگی به کشتن او اقرار کردند و با دست خود به دام افتادند و هم به قتل اعتراف کردند و هم به برداشتن مال پدر آن جوان. سپس حضرت فرمان داد افرادی که به زندان فرستاده شده‌اند با این چند نفر به محلی که پولها را پنهان نموده بودند، ببرند و مال مقتول را بیرون بیاورند. و به پسر مقتول بدهند. پس از این کار حضرت به جوان گفت: حالا که فهمیدی دوستان بی‌وفا با پدر تو چه کردند می‌خواهی با آنها چه کار کنی؟ آنها را می‌بخشی یا قصاص می‌کنی؟ جوان عرض کرد من قضاوت آنها را به دست خدای متعال قرار دادم و در دنیا از گناهشان چشم پوشی کردم، علی علیه السلام نیز از قتل آنها صرف نظر کرد ولی آنها را تنبیه نمود.

شریح که از این دلاوری عجیب باخبر شد به علی علیه السلام عرض کرد یا امیرالمؤمنین! این نوع قضاوت را چگونه و از کجا آموخته‌اید؟ علی علیه السلام جواب دادند: هنگامی که داود پیامبر علیه السلام از کنار تعدادی از بچه‌ها که بازی می‌کردند عبور می‌کرد، در هنگام بازی یکی از بچه‌ها، بچه دیگر را با نام مات الدین صدا زد و آن پسر بچه هم جواب داد. حضرت داود که این اسم را شنید، پیش آنها رفت و به آن پسر بچه گفت: اسم تو چیست؟ جواب داد اسم من مات الدین است. حضرت داود از او پرسید چه کسی اسم تو را مات الدین گذاشته؟ پسر بچه جواب داد: مادرم، حضرت داود پرسید مادرت کجاست؟ گفت در خانه‌اش است. داود پیامبر علیه السلام گفت: ما را به خانه مادرت می‌بری؟ بچه هم آنها را به خانه برد. زن را صدا زدند، زن که بیرون آمد حضرت از او پرسید نام این بچه چیست زن جواب داد مات الدین.

حضرت داود پرسید: چه کسی این نام را برای او گذاشته گفت: پدرش. داود پرسید چرا نام او را مات الدین گذاشته؟ زن گفت هنگامی که این بچه را در شکم داشتم پدرش همراه تعدادی از دوستانش به سفر رفت، پس از چند وقت که گذشت دوستان پدرش برگشتند اما پدرش با آنها نبود از آنها پرسیدم که چرا شوهرم همراه شما از سفر برنگشته؟ گفتند که در بین راه از دنیا رفت سوال کردم اموالی که همراه او بود چه شد؟ دوستانش گفتند: مالی همراه او نبود، از آنها پرسیدم آیا وصیتی هنگام مرگ نکرد؟ گفتند: بله. او وصیت کرد که فکر می‌کنم زن من حامله است، اگر فرزندی دختر یا پسر بود در هر دو صورت نام او را مات الدین بگذارید. من هم به وصیت او نام او را مات الدین گذاشتم و دوست نداشتم که با وصیت شوهرم مخالفت کنم، داود علیه السلام از آن زن پرسید آیا آن عده را می‌شناسی عرض کرد بله. آنگاه داود و آن زن همراه با عده‌ای به در خانه آنها رفته و آنها را از خانه‌هایشان بیرون آورد و وقتی همگی در دادگاه حاضر شدند داود علیه السلام به همین شکل بین آنها قضاوت کرد و قتل را اثبات نمود و اموالی را که از مرد مقتول برداشته بودند به وارث او تحویل داد سپس داود علیه السلام به آن زن فرمود از امروز به بعد فرزندان را جای مات الدین، عاش الدین صدا بزن.

وَرَوَى أَنَّ امْرَأَةً هَوَيْتَ غُلَامًا فَرَاوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاِمْتَنَعَ الْغُلَامُ، فَضَتَتْ وَأَخَذَتْ بِيَضَةِ قَالَتْ بِيَاضُهَا عَلَى ثَوْبِهَا، ثُمَّ عَلَّقَتْ بِالْغُلَامِ وَرَفَعَتْهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَتْ: إِنَّ هَذَا الْغُلَامَ كَأَبْرَأِي عَلَى نَفْسِي وَقَدْ قَضَيْتَنِي، ثُمَّ أَخَذَتْ ثِيَابَهَا فَأَرَتْ بِيَاضَ الْبَيْضِ وَقَالَتْ: هَذَا مَاؤُهُ عَلَى ثَوْبِي، فَبَجَلِ الْغُلَامُ يَبْكِي وَيَبْرَأُ بِمَا ادَّعَتْهُ وَيَحْتَلِفُ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِقَنْبَرٍ: مُرَّ مَن يُغْلِي مَاءً حَتَّى تَشْتَدَّ حَرَارَتُهُ ثُمَّ لِيَأْتِنِي بِهِ عَلَى خَالِهِ، فَجِيءَ بِالنَّاءِ فَقَالَ: أَلْقُوهُ عَلَى ثَوْبِ الْمَرْأَةِ، فَأَلْقَوْهُ عَلَيْهِ فَاجْتَمَعَ بِيَاضُ الْبَيْضِ وَالنَّاءِ، فَأَمَرَ بِأَخْذِهِ وَدَفْعِهِ إِلَى رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: تَطْعَمَاهُ وَالْقِطَاءُ فَطْعَمَاهُ فَوَجَدَاهُ بِيَضًا فَأَمَرَ بِتَخْلِيَةِ الْغُلَامِ، وَجَلَدَ الْمَرْأَةَ عِقُوبَةً عَلَى ادِّعَائِهَا الْبَاطِلِ.

وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ عُبَيْدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَبَّاجِ قَالَ: سَمِعْتُ ابْنَ أَبِي لَيْلَى يَقُولُ: قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِقَضِيَّةٍ مَا سَبَقَهُ إِلَيْهَا أَحَدٌ، وَذَلِكَ أَنَّ رَجُلَيْنِ إِصْطَحَبَا فِي سَفَرٍ فَبَجَلَسَا يَسْتَفْذِيَانِ فَأَخْرَجَ أَحَدُهُمَا خَمْسَةَ أَرْغِفَةٍ وَأَخْرَجَ الْآخَرُ ثَلَاثَةَ أَرْغِفَةٍ فَرَبَّيْهُمَا رَجُلٌ، فَسَلَّمَ فَقَالَا لَهُ: الْغَدَاءُ، فَبَجَلَسَ مَعَهُمَا يَأْكُلُ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أَكْلِهِ رَمَى إِلَيْهَا ثَمَانِيَةَ دَرَاهِمٍ وَقَالَ لَهَا: هَذِهِ عَوَاضُ عَمَّا أَكَلْتُ مِنْ طَعَامِكُمَا فَاخْتَصِمَا وَقَالَ صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ: هَذِهِ بَصْفَانِ بَيْنَنَا، وَقَالَ صَاحِبُ الْخَمْسَةِ بَلْ لِي خَمْسَةٌ وَلَكَ ثَلَاثَةٌ فَارْتَفَعَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَصَا عَلَيْهِ الْقِصَّةَ، وَقَالَ لَهَا: هَذَا أَمْرٌ فِيهِ دَنَاءَةٌ وَالْخَصُومَةُ غَيْرُ جَمِيلَةٍ فِيهِ وَالصُّلْحُ أَحْسَنُ، فَقَالَ صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ الْأَرْغِفَةِ: لَسْتُ أَرْضَى إِلَّا بِمَرِّ الْقَضَاءِ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَإِذَا كُنْتَ لَا تُرْضَى إِلَّا بِمَرِّ الْقَضَاءِ،

عاشق حيله گر

می‌گویند زنی عاشق جوانی شد و از جوان درخواست کامجویی کرد اما جوان پیشنهاد زن را رد کرد و به خواسته او پاسخ منفی داد، زن که دید به هدفش نرسیده، سفیده تخم مرغی را به لباس خود ریخت، سپس با جوان گلاویز شد و این طور تظاهر کرد که جوان با او کار خلاف عفت انجام داده سپس جوان را به نزد حضرت علی علیه السلام برده و فریاد می‌زد: این جوان با من نزدیکی کرده و مرا رسوا و بکارت مرا از بین برده سپس برای اثبات حرف خود لباسش را نشان داد و گفت این منی اوست که روی لباس من ریخته، جوان که ابروی خود را در خطر دید گریه می‌کرد و قسم می‌خورد که او این کار را نکرده است.

علی علیه السلام به قنبر دستور دادند که آب جوشی را در مجلس حاضر کنند و لباس آن زن را در داخل آب جوش بیاندازند، سفیده‌های تخم مرغ روی لباس، به مجرد اینکه با آبجوش برخورد کردند حالت پف کرده به خود گرفته و بسته شد، سپس حضرت به آن دو نفر از کسانی که حضور داشتند امر کردند تا از آن بچشند و بیرون بریزند، وقتی چشیدند تأیید کردند که آن سفیده تخم مرغ است. پس علی علیه السلام دستور دادند تا جوان را آزاد کنند و آن زن را بخاطر ادعای باطل و دروغی که کرده تازیانه بزنند.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

قضاوت بی سابقه

ابولیلی روایت کرده یک زمان علی علیه السلام قضاوتی کرد که پیش از او چنان قضاوتی سابقه نداشته و جریان این بود که: دو نفر دوست با یکدیگر به مسافرتی رفتند، در یکی از استراحتگاهها، ظهر، سفره خود را پهن کردند، یکی از آن دو پنج قرص نان و دومی سه قرص نان همراه داشت، هنوز مشغول خوردن غذا نشده بودند که مردی حاضر شد، آن دو او را به خوردن غذا تعارف کردند. مرد هم دعوت آنها را پذیرفت و با آنها مشغول خوردن غذا شد، وقتی که مرد از غذا خوردن دست کشید و خواست برود هشت درهم به آنها داد و گفت این پول در برابر غذایی است که به من دادید، این دو نفر بعد از دریافت درهم‌ها به نزاع و کشمکش پرداختند.

آنکه سه قرص نان در سفره داشت گفت: باید این هشت درهم میان ما به طور مساوی تقسیم شود، دیگری گفت باید به تعداد نانهایمان یعنی پنج سهم آن برای من و سه سهم برای تو باشد، بالاخره جریان خود را به عرض علی علیه السلام رساندند تا بین آنها داوری شود.

علی علیه السلام فرمود: شما به خاطر موضوع کوچکی که دشمنی به خاطر آن زشت است و ارزش زیادی ندارد با یکدیگر نزاع می‌کنید. بهتر است با هم مصالحه کنید و قضیه را تمام کنید.

آنکه سه قرص نان داشت گفت: یا علی تا به طور کامل و دقیق این موضوع را حل نکنید من راضی نمی‌شوم. علی علیه السلام فرمود: حالا که می‌خواهی من دقیقاً به این موضوع رسیدگی کنم این است

فَإِنَّ لَكَ وَاحِدًا مِنْ ثَمَانِيَةٍ، وَلِصَاحِبِكَ سَبْعَةً، فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ كَيْفَ صَارَ هَذَا هَكَذَا؟ فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرَكَ الْيَسَّ كَانَ لَكَ ثَلَاثَةُ أَرْغِفَةٍ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: وَلِصَاحِبِكَ خَمْسَةُ أَرْغِفَةٍ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَهَذِهِ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ ثَلَاثًا أَكَلْتَ أَنْتَ ثَمَانِيَةً وَصَاحِبُكَ ثَمَانِيَةً وَالضَّيْفُ ثَمَانِيَةً، فَلَمَّا أَعْطَاكُمْ الثَّمَانِيَةَ كَانَ لِصَاحِبِكَ سَبْعَةٌ وَلَكَ وَاحِدٌ، فَأَنْصَرَفَ الرَّجُلَانِ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِ هُنَا فِي الْقَضِيَّةِ.

وَرَوَى عُلَمَاءُ السِّيَرَةِ أَنَّ أَرْبَعَةَ نَفَرٍ شَرِبُوا الْمَشْكِرَ عَلَى عَهْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَسَكِرُوا فَتَبَاعَبُوا بِالسُّكَاكِينِ وَنَالَ الْجِرَاحُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ، وَزُفِعَ خَبْرُهُمْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَأَمَرَ بِحَبْسِهِمْ حَتَّى يَقْبِضُوا لَمَاتَ فِي السَّجْنِ مِنْهُمْ اثْنَانِ وَبَقِيَ مِنْهُمْ اثْنَانِ فَبَجَاءَ قَوْمُ الْإِثْنَيْنِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالُوا: أَقْدَنَّا مِنْ هَذَيْنِ النَّفْسَيْنِ فَإِنَّهُمَا قَتَلَا صَاحِبَيْنَا فَقَالَ لَهُمْ: وَمَا عَلِمُكُمْ بِذَلِكَ وَلَعَلَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا قَتَلَ صَاحِبَهُ؟ فَقَالُوا: لَا تَدْرِي فَأَحْكُمْ فِيهَا بِمَا عَلَّمَكَ اللَّهُ، فَقَالَ عليه السلام: دِيَّةُ الْمَقْتُولَيْنِ عَلَى قَبَائِلِ الْأَرْبَعَةِ بَعْدَ مُقَاصَّةِ الْحَيَيْنِ مِنْهَا بِدِيَّةٍ جَرَّاهُمَا.

فَكَانَ ذَلِكَ هُوَ الْحُكْمُ الَّذِي لَطَرِيقَ إِلَى الْحَقِّ فِي الْقَضَاءِ سِوَاهُ الْآثَرِ أَنَّهُ لَا يَبِيَّتُ عَلَى الْقَاتِلِ تَفْرِدُهُ مِنْ الْمَقْتُولِ وَلَا يَبِيَّتُ عَلَى الْعَنْدِ فِي الْقَتْلِ، فَلِذَلِكَ كَانَ الْقَضَاءُ فِيهِ عَلَى حُكْمِ الْخَطَا فِي الْقَتْلِ وَاللُّبْسِ فِي الْقَاتِلِ دُونَ الْمَقْتُولِ.

وَرَوَوْا أَنَّ سِتَّةَ نَفَرٍ نَزَلُوا فِي الْفَرَاتِ فَتَغَاطَوْا فِيهَا لَعِبًا فَفَرَّقَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ فَشَهِدَ اثْنَانِ عَلَى ثَلَاثَةٍ مِنْهُمْ أَنَّهُمْ غَرَّقُوهُ، وَشَهِدَ الثَّلَاثَةُ عَلَى الْإِثْنَيْنِ أَنَّهَا غَرَّقَاهُ فَقَضَى عليه السلام بِالْأَدِيَّةِ أَرْبَعًا عَلَى الْخَمْسَةِ الثَّمَرِ ثَلَاثَةً مِنْهَا عَلَى الْإِثْنَيْنِ بِحَسَابِ الشَّهَادَةِ عَلَيْهِمَا، وَخُمُسَانٍ عَلَى الثَّلَاثَةِ بِحَسَابِ الشَّهَادَةِ أَيْضًا وَلَمْ يَكُنْ فِي ذَلِكَ قَضِيَّةٌ أَحَقُّ بِالصَّوَابِ عَمَّا قَضَى بِهِ عليه السلام.

که یک هشتم درهم‌ها مال تو و هفت درهم دیگر مال رفیق تو می‌باشد. شخص که دید قضاوت به نفع او تمام نشد تعجب کرد و گفت: چگونه ممکن است یک قسمت نصیب من و هفت قسمت به دوستم برسد. حضرت به آن فرمود مگر تو سه قرص نان نداشتی و دوستت پنج قرص؟ گفت: بله. حضرت فرمود حاصل جمع سه و پنج، هشت است و اگر حاصل جمع را که هشت است در سه ضرب نماییم، حاصل آن بیست و چهار می‌شود و اگر این مقدار یعنی بیست و چهار، میان سه نفر تقسیم شود به هر کدام هشت قسمت می‌رسد پس بنابراین یکی از آن هشت قسمت متعلق به دوست و چون آن مرد هشت درهم در عوض غذا به شما داد، یکی از آن هشت درهم مال دوست و بقیه برای رفیق است. او که از این حساب دقیق امام خبردار شد سهم خود را گرفته و هر دو خوشحال از پیش حضرت رفتند.

چاقوکشی

روایت شده در زمان علی علیه السلام چهار نفر شراب خوردند و در حال مستی بر روی هم چاقو کشیدند و همه زخمی شدند. جریان را برای بررسی به علی علیه السلام گزارش کردند. علی علیه السلام دستور داد تا همه را زندانی کنند تا بعد از اینکه همه از حالت مستی بیرون آمدند، به کار آنها رسیدگی کنند. تصالفاً دو نفر از آنها در زندان مردند اقوام آن دو نفر نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند باید دیه کشتگان ما را از این دو نفر مست بگیرید. زیرا این دو نفر باعث قتل آنها شده‌اند. علی علیه السلام به آنها فرمود: از کجا می‌توانید که این دو نفر زنده قاتل آن دو نفرند. ممکن است آن دو نفر خودشان همدیگر را کشته باشند. جواب دادند ما نمی‌دانیم، شما آن طور که خدا به شما یاد داده در این مورد قضاوت کنید.

حضرت علیه السلام پاسخ داد: نخست باید به دیه زخم این دو نفر توجه کرد و پس از آن دیه کشته شده‌ها به عهده هر چهار قبیله است که نزدیکانشان باید بپردازند.

اینگونه دآوری که علی علیه السلام در این مورد اجرا کردند تنها راهی درست در حل این قضیه بود. آیا دقت نمی‌کنی که بیته یا دو شاهد عادل بر کار قاتل وجود ندارد و نیز بینهای هم بر قتل عمدی وجود ندارد. پس به ناچار باید حکم به قتل خطایی کرد.

غرق فرات

نقل کرده‌اند که شش نفر برای شنا وارد رودخانه فرات شدند یکی از آنها در آب غرق شد و دو نفر از پنج نفر شهادت دادند که آن سه نفر او را غرق کرده‌اند و آن سه نفر باقی مانده علیه دو نفر گواهی دادند که آن دو باعث غرق او شده‌اند.

علی علیه السلام دیه آن شخص را به پنج قسمت و به طور آخماسی بر پنج نفر معین فرمودند، سه قسمت از پنج قسمت دیه بر عهده آن دو نفری است که شهادت به غرق دادند و دو قسمت از پنج قسمت دیگر دیه بر عهده آن سه نفر به حساب شهادتشان به غرق. در این جریان بهترین حکمی و قضاوتی که می‌شود کرد همان حکم علی علیه السلام است.

وَرَوَّادًا أَنْ رَجُلًا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَوَصَّى بِجُزْءٍ مِنْ مَالِهِ وَلَمْ يُعَيِّنْهُ، فَاخْتَلَفَ الْوَرَاثُ بَعْدَهُ فِي ذَلِكَ وَتَرَفَعُوا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَضَى عَلَيْهِمْ بِإِخْرَاجِ الشُّبْحِ مِنْ مَالِهِ وَتَلَا عليه السلام قَوْلَهُ تَعَالَى: (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ).

وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ وَصَّى عِنْدَ الْمَوْتِ بِسَهْمٍ مِنْ مَالِهِ وَلَمْ يُبَيِّنْهُ، فَلَمَّا مَضَى اخْتَلَفَ الْوَرِثَةُ فِي مَعْنَاهُ فَقَضَى عليه السلام بِإِخْرَاجِ الثَّمَنِ مِنْ مَالِهِ وَتَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا) «إِلَى آخِرِ الْآيَةِ» وَهُمْ ثَمَانِيَةُ أَصْنَافٍ لِكُلِّ صَنْفٍ مِنْهُمْ سَهْمٌ مِنَ الصَّدَقَاتِ.

وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ وَصَّى فَقَالَ: أَعْتَقُوا عَنِّي كُلَّ عَبْدٍ قَدِيمٍ فِي مِلْكِي، فَلَمَّا مَاتَ لَمْ يَعْرِفِ الْوَصِيُّ مَا يَصْنَعُ، فَمَسَّأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: يُعْتَقُ عَنْهُ كُلُّ عَبْدٍ لَهُ فِي مِلْكِهِ سِتَّةُ أَشْهُرٍ وَتَلَا قَوْلَهُ جَلَّ اسْمُهُ: (وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ الْعُرْجُونَ إِنَّمَا يَنْتَهِي إِلَى الشُّبْهِ بِالْهِلَالِ فِي تَقْوِيسِهِ وَضَوْؤُهُ وَلَيْتَهُ بَعْدَ سِتَّةِ أَشْهُرٍ مِنْ أَخْذِ الْقَمَرَةِ مِنْهُ.

وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ نَذَرَ أَنْ يَصُومَ حِينًا وَلَمْ يُسَمِّ وَتَمَّ بِعَيْنِهِ، أَنْ يَصُومَ سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَتَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ: (تَوَلَّى أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا) وَذَلِكَ فِي كُلِّ سِتَّةِ أَشْهُرٍ.

وَجَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ كَانَ بَيْنَ يَدَيَّ قَمَرٌ قَبِدَرَتْ زَوْجَتِي فَأَخَذَتْ مِنْهُ وَاحِدَةً فَالْقَتَهَا فِي فَمِهَا فَعَلَقْتُ أَنَّهَا لَا تَأْكُلُهَا وَلَا تَلْفِظُهَا.



وصیت کردن به جزیی از مال

نقل کرده‌اند مردی هنگام مردن وصیت کرد که: جزیی از مالش را به مصرفی برسانند اما نگفت منظورش از جزء چقدر است. پس از مرگ او وارثان او اختلاف پیدا کردند زیرا نمی‌دانستند که منظور او از جزء مال چقدر بوده است! قضیه را برای حل، نزد علی علیه السلام بردند، حضرت فرمودند: یک هفتم از مالش را صرف در آن جهت که وصیت کرده کنید. سپس آیه ۴۴ سوره حجر را تلاوت فرمودند: دوزخ دارای هفت در است و برای هر یک از جهنمی‌ها یکی از آن درها مشخص شده است و باید از همان در مشخص وارد جهنم شوند.

وصیت به سهمی از مال

مثل قضیه بالا فردی هنگام مرگش به سهمی از مالش وصیت کرد اما مقدار آن را مشخص نکرد و فقط گفت سهمی از مال مرا به مصرفی برسانند، بعد از مرگ او ورثه‌اش در این مورد اختلاف کردند. علی علیه السلام دستور دادند $\frac{1}{8}$ از مالش بواسطه وصیتی که داشته مصرف کند و سپس این آیه را تلاوت فرمودند: «انما الصدقات للفقراء و المساکین» که موارد مصرف صدقات هشت صنف هستند و هر صنفی، سهمی از صدقات دارند.

وصیت به آزادی بنده قدیمی

مردی وصیت کرد که پس از مرگ تمام بنده‌های قدیمی مرا آزاد کنید، پس از مرگ او وصی او نمی‌دانست که باید چگونه به وصیت آن شخص عمل کند و نزد حضرت علی علیه السلام آمد و از او کمک خواست، حضرت فرمودند هر بنده‌ای را که شش ماه صاحب او بوده را آزاد کنید، سپس این آیه ۳۹ پس را خواندند: برای سیر ماه منازلی را قرار دادیم که وقتی تمام آن منازل را طی کرد و در پایان به صورت شاخه کهن خشک و هلالی در می‌آید.

نذر روزه

مردی نذر کرده بود که مدت زمانی را روزه بگیرد اما زمان آن را معین نکرده، علی علیه السلام به او فرمود باید شش ماه روزه بگیرد و سپس آیه ۳۱ سوره ابراهیم را خواند: ثوتی اکلهاکل حین یاذن ربها میوه درخت هر شش ماه یکبار به اذن پروردگارش داده می‌شود.

زن سوگند شوهر

مردی نزد علی علیه السلام آمد و عرض کرد مقداری خرما در جلوی خود گذاشته بودم، همسر من یکی از آنها را برداشت و در میان دهانش گذاشت، من سوگند یاد کردم که آن خرما را نخورد و از دهانش

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: تَأْكُلُ نِصْفَهَا وَتَرْمِي نِصْفَهَا وَقَدْ تَخَلَّصْتَ مِنْ يَمِينِكَ.
وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ ضَرَبَ امْرَأَةً فَالْقَتَ عِلْقَةً أَنَّ عَلَيْهِ دِيْنَهَا أَرْبَعِينَ دِينَاراً وَتَلَاقَوْهُ عَزَّ وَجَلَّ: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً
فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَّوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) ثُمَّ قَالَ: فِي
النُّطْفَةِ عِشْرُونَ دِينَاراً، وَفِي الْعَلَقَةِ أَرْبَعُونَ دِينَاراً، وَفِي الْمُضْغَةِ سِتُّونَ دِينَاراً وَفِي الْعَظْمِ قَبْلَ أَنْ يَسْتَوِيَ خَلْقاً
ثَمَانُونَ دِينَاراً، وَفِي الصُّورَةِ قَبْلَ أَنْ تَلْبَسَهَا الرُّوحُ مِائَةُ دِينَارٍ، وَإِذَا وَلَجَهَا الرُّوحُ كَانَ فِيهَا أَلْفُ دِينَارٍ.
فَهَذَا طَرَفٌ مِنْ ذِكْرِ قَضَايَاهُ عليه السلام وَأَحْكَامِهِ الْغَرِيبَةِ الَّتِي لَمْ يَقْضِ فِيهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَا عَرَفَهَا مِنْ الْعَامَّةِ
وَالْخَاصَّةِ أَحَدٌ إِلَّا عَنْهُ، وَاتَّفَقَتْ عِثْرَتُهُ عَلَى الْعَمَلِ فِيهَا وَلَوْ مُنَى غَيْرُهُ بِالْقَوْلِ فِيهَا لَظَهَرَ عَجْزُهُ عَنِ الْحَقِّ فِي
ذَلِكَ كَمَا ظَهَرَ فِيهَا هُوَ أَوْضَحُ مِنْهُ، وَفِيهَا اثْبَتَانُ مِنْ قَضَايَاهُ عَلَى الْإِخْتِصَارِ كِفَايَةً فِيمَا قَصَدْنَاهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

بیرون هم نیندازد، اکنون چه باید کرد؟ علی علیه السلام فرمود: اگر آن زن بخواهد از گرفتاری قسم تو راحت شود باید نصف خرما را بخورد و نصف دیگر آن را بیرون بیندازد تا کاملاً به سخن خود عمل کرده باشد.

شوهری که زنش را زد

جریانی را به عرض علی علیه السلام رساندند به این مضمون که: مردی زن حامله‌ای را کتک زد و در اثر این زدن علقه خون بسته در رحم را می‌گویند که مقدمه خلقت کامل انسان است که در داخل رحم زن بود سقط شد. حضرت فرمود باید چهل دینار دیه بدهد. آنگاه حضرت این آیه را خواندند: ۱۵-۱۲ سوره مومنون ما آدمی را از گل صاف و پاکیزه آفریدیم سپس او را به صورت نطفه در رحم مادر قرار دادیم و بعد از مدتی نطفه را به صورت خون بسته، و خون بسته را به شکل گوشت جویده شده، و سپس آن را تبدیل به استخوان، سپس بر روی استخوان پوست پوشاندیم و پس از این مراحل او را به صورت آفریده‌ای ایجاد کردیم. پس خدا بهترین آفریدگاران است.

آنگاه فرمودند: دیه نطفه اگر سقط شود بیست دینار، علقه چهل دینار، مضغه شصت دینار، استخوان قبل از محکم شدن هشتاد دینار، صورت بدون روح صد دینار، صورت با روح هزار دینار دارد. تا به اینجا بخشی از داوریه‌های بی‌سابقه و عجیب و غریب را که دیگران موفق نشده و حتی شیعه و سنی به آنها پی نبرده‌اند و اگر کسی هم در اسلام مثل آنها داورى کند از حضرت یاد گرفته و به همه این داوریه‌ها خاندان او نیز عمل می‌کردند و اگر کسی در حقیقت و درستی آنها تردید کند سخنی نابجا گفته و از راه حق منحرف شده است. و همین اندازه از داوریه‌های علی علیه السلام که بطور مختصر ذکر شد کافی است.

باب ٣

في مختصر من كلامه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى والتوحيد له ونفي التشبيه عنه والوصف لعدله وصنوف الحكمة والدلائل والحجج.

فإن ذلك ما رواه أبو بكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد عن صالح بن كيسان أن أمير المؤمنين عليه السلام قال في الحث على معرفة الله سبحانه والتوحيد له: «أول عبادته الله معرفته، وأصل معرفته توحيده، ونظام توحيده نفي التشبيه عنه، جل عن أن تحله الصفات لشهادة العقول أن كل من حلت الصفات مصنوع، وشهادة العقول أنه جل جلاله صانع ليس بمصنوع، يصنع الله يستدل عليه، وبالعقول تعتقد معرفته، وبالنظر تثبت حجته، جعل الخلق دليلاً عليه، فكشفت به عن ربوبيته، هو الواحد الفرد في أزليته، لا شريك له في إلهيته ولا يدله في ربوبيته، بمصاديقه بين الأشياء المتضادة علم أن لا ضده، وبمقارنته بين الأمور المتقترنة علم أن لا هوين له» في كلام يطول بإثباته الكتاب.

وبما حفظ عنه عليه السلام في نفي التشبيه عن الله عز اسمه ما رواه الشعبي، قال: سمع أمير المؤمنين عليه السلام رجلاً يقول: والذي احتجب بسبع طباق، فعلاه بالذرة ثم قال له: يا ويلك إن الله أجل من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء، سبحانه الذي لا يحويه مكان ولا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء. فقال الرجل: أفأكفر عن يميني يا أمير المؤمنين؟ قال: لا، ثم تحلف بالله فتلزمك كفارة وإنما حلفت بغيره.

باب سوم

در این باب مختصری از کلام علی علیه السلام درباره وجوب شناخت خداوند تعالی و یکتایی خداوند و اینکه شبیه به خلق خود نمی‌باشد، و مطالبی در مورد عدل خداوند و انواع حکمت‌های الهی و دلایل و حجت‌هایی بر ذات خداوند، آورده می‌شود.

صالح ابن کیسان نقل کرده: علی علیه السلام درباره وا داشتن مردم به معرفت خداوند و یکتایی او چنین فرمودند: اولین مرحله بندگی خدا شناخت خداوند است و اصل و ریشه شناخت خداوند یکتایی اوست و روش یکتایی او بی‌مانندی اوست.

خداوند برتر از آن است که صفات در او راه پیدا کنند زیرا عقل حکم می‌کند هر کسی که صفت در آن راه پیدا کند، مصنوع و ساخته شده است و از طرفی عقل، شهادت می‌دهد که خداوند خود سازنده است و ساخته شده دست دیگری نیست و ساخته‌های خداوند دلیل بر همین مطلب هستند، و با عقل و خرد پی به شناسایی و معرفت او برده می‌شود و با دیدن نشانه‌های او حجت او ثابت می‌شود.

خداوند مخلوقاتش را دلیل برای بودن خودش قرار داد و به این وسیله در ربوبیت خود نیز شریک ندارد. چون که خداوند بین چیزهای متضاد و ناسازگار را جمع کرده و سازگاری داده و از آن فهمیده می‌شود که خودش ضدی ندارد، و چون میان چیزهای نزدیک به هم نزدیکی قرار داده و آنها را در کنار هم جای داده است، دانسته میشود که خودش نزدیک و قرینی ندارد...

در این خصوص فرمایش حضرت طولانی است اما چون قاعده ما این است که مختصری از آنها را بیاوریم از آوردن همه گفتار حضرت خودداری می‌کنیم. از جمله سخنان حضرت علی علیه السلام درباره اینکه خداوند شبیه و مانندی ندارد جریانی است که شعبی نقل می‌کند که: مردی در حضور حضرت علی علیه السلام به این طریق قسم خورد: والذی احتجب بسبع طباق یعنی سوگند به کسی که در هفت طبقه آسمان در حجاب است. حضرت علی علیه السلام با شنیدن این حرف با تازیانه به او زده و فرمود وای بر تو، خداوند برتر از این است که در چیزی پنهان یا چیزی از آن پنهان بماند، منزّه است خدایی که مکانی ندارد و چیزی در زمین و آسمان بر او پوشیده نیست. آن مرد عرض کرد: ای امیرالمؤمنین اکنون می‌فرمایید کفاره؟ قسم بدهم؟ حضرت فرمودند: نه زیرا تو به خدا قسم یاد نکردی تا بخواهی کفاره بدهی، بلکه به غیر خدا قسم خوردی.

وَرَوَى أَهْلُ السَّيَرَةِ وَعُلَمَاءُ النَّقْلِ: أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَبَّرْنِي عَنِ اللَّهِ تَعَالَى أَرَأَيْتَهُ حِينَ عَبَدْتَهُ؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَمْ أَكْ بِالَّذِي أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ، فَقَالَ لَهُ: كَيْفَ رَأَيْتَهُ [حِينَ رَأَيْتَهُ]؟ فَقَالَ لَهُ: يَا وَفَّكَ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْبُصَارِ وَلَكِنْ رَأَيْتُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، مَعْرُوفٌ بِالْإِدْلَالِ، مَتَعُوثٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يُقَاسُ بِالثَّامِسِ وَلَا تُذَرِكُهُ الْحَوَاسِ، فَانْصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ، وَفِي هَذَا الْحَدِيثِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ عليه السلام كَانَ يَتَنَبَّى عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رُؤْيَا رُؤْيَا الْأَبْصَارِ. وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ أَبِي الْحَسَنِ الْبَصْرِيُّ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَعْدَ انْصِرَافِهِ مِنْ حَرْبٍ صَبَقَ فَقَالَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَبَّرْنَا عَمَّا كَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مِنَ الْحَرْبِ أَكَانَ ذَلِكَ بِقَضَاءِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَقَدَرٍ؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: مَا عَلَوْتُمْ ثَلَاثَةً وَلَا هَبِطْتُمْ وَادِيًّا إِلَّا وَلِلَّهِ فِيهِ قَضَاءٌ وَقَدَرٌ، فَقَالَ الرَّجُلُ: فَعِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ عَنَّا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ لَهُ: وَلِمَ؟ قَالَ: إِذَا كَانَ الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ سَاقِفَانَا إِلَى الْعَمَلِ قَبْلَ وَجْهِ الثَّوَابِ لَنَا عَلَى الطَّاعَةِ؟ وَمَا وَجْهُ الْعِقَابِ لَنَا عَلَى الْمَعْصِيَةِ؟

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَوْ ظَنَنْتَ يَا رَجُلٌ أَنَّهُ قَضَاءٌ حَتْمٌ وَقَدَرٌ لَا زِمَ لَا تَنْظُرُ ذَلِكَ فَإِنَّ الْقَوْلَ بِهِ مِثَالُ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ وَجِزْبِ الشَّيْطَانِ وَخُصْمَاءِ الرَّحْمَنِ، وَقَدَرِيَّةِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَبُحُوسِهَا، إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَمَرَ تَخْذِيرًا، وَنَهَى تَحْذِيرًا، وَكَلَّفَ يَسِيرًا وَلَمْ يُطْعَمْ مُكْرَهًا، وَلَمْ يُفْعَلْ مَقْلُوبًا، وَلَمْ يَخْلُقِ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِاطْلَاقٍ (ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا قَوْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ الثَّابِتِ) فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: فَالْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ الَّذِي ذَكَرْتَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: الْأَمْرُ بِالطَّاعَةِ، وَالنَّهْيُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ، وَالتَّحْكِيمُ مِنْ فِعْلِ الْحَسَنَةِ، وَتَرْكُ السَّيِّئَةِ وَالْمَعُونَةُ عَلَى الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ وَالْحَذْلَانِ لِمَنْ عَصَاهُ، وَالْوَعْدُ وَالْوَعْدُ وَالتَّرْغِيبُ وَالتَّرْهيبُ، كُلُّ ذَلِكَ قَضَاءُ اللَّهِ فِي أَعْمَالِنَا وَقَدَرُهُ لِأَعْمَالِنَا، فَأَمَّا غَيْرُ ذَلِكَ فَلَا تَنْظُرُهُ، فَإِنَّ الظَّنَّ لَهُ مُعِيقٌ لِلْأَعْمَالِ، فَقَالَ الرَّجُلُ: فَرُجِّتْ عَنِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَرَجَّحَ اللَّهُ عَنْكَ وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

يَوْمَ الْمَاءِ مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانَا
جَزَاكَ رَبُّكَ بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانَا

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ
أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا

راویان اخبار روایت کرده‌اند مردی نزد علی علیه السلام آمد و از ایشان پرسید یا علی آیا هنگامی که خدا را عبادت می‌کنید او را می‌بینید؟ حضرت فرمودند: من خدایی را که ندیده‌ام بندگی نمی‌کنم. مرد دوباره پرسید: هنگامی که او را دیدی به چه شکلی بود؟ حضرت به او فرمود: وای بر تو چشم‌های این بدن مادی نمی‌تواند او را مشاهده کند. بلکه چشم‌های دل با ایمان‌های حقیقی خود او را می‌بینند، خدا را از نشانه‌های بی‌اندازه او می‌توان شناخت و او به همان نشانه‌ها موصوف است. خداوند را نمی‌توان با مردم قیاس کرد، و حواس ظاهری نمی‌توانند او را درک کنند آن مرد از خدمت حضرت برگشت در حالیکه می‌گفت: خدا می‌داند که رسالت خود را در چه خانواده‌ای قرار دهد. این حدیث بر این دلیل است که خداوند را نمی‌توان با چشم ظاهری دید.

پس از آنکه علی علیه السلام از جنگ صفین برمی‌گشت مردی نزد حضرت آمده و پرسید آیا این جنگ که میان ما و دشمنان اتفاق افتاد به قضا و قدر خداوند می‌باشد یا نه؟ حضرت علیه السلام جواب دادند: از هیچ پستی و بلندی عبور نمی‌کنید مگر اینکه در آن دست قضا و قدر الهی وجود دارد. آن مرد گفت بنابراین مشقتی را که در این راه تحمل کرده‌ام آیا در نزد خدا اجر و ثواب دارم یا نه؟

حضرت فرمودند: برای چه این حرف را می‌زنی؟ مرد عرض کرد: هنگامی که قضا و قدر ما را به کاری وادار می‌کند پس بنابراین اطاعت ما ثوابی ندارد و از آن طرف هم نافرمانی ما نباید عقاب یا عذابی داشته باشد.

حضرت فرمود: تو خیال می‌کنی که این قضا و قدر حتمی است، اما اینطور نیست و تو هم اینطور خیال نکن زیرا این عقیده بت پرستان و پیروان شیطان و دشمنان خداوند رحمان و همچنین عقیده قدری‌های این امت و مجوسیان می‌باشد، خداوند در کارها به مردم اختیار داده و از عذاب خود که نتیجه نافرمانی او می‌باشد ترسانیده و تکلیف کم و اندک به مردم داده و آنها را مجبور نکرده تا با کراهت از او اطاعت کنند و مردم بر خدا غالب نشده‌اند تا خدا هم مغلوب شد. و معصیت او را بکنند و آسمان و زمین و آنچه در آن هست را بیهوده نیافریده. عقیده درست و حق این است و خلاف این حقایق، عقیده مردم کافر می‌باشد و وای بر کافران از آتش جهنم.

مرد پرسید یا علی پس آن قضا و قدری که شما از آن نام بردید چیست؟ حضرت پاسخ دادند امر به اطاعت خدا و نهی از نافرمانی او و آمادگی برای انجام کار خوب و ترک کردن گناهان، کمک برای نزدیکی به خداوند و ذلیل کردن کسی که گناه او را می‌کند، وعده و وعید، تشویق و توبه کردن و بر حذر داشتن. تمام این موارد قضا و قدر خداست که در کارها و اعمال ما جریان دارد و به جز این موارد نباید قبول داشت و خیال کرد که اعمال را نابود می‌کند آن مرد خوشحال شده و گفت: خدا در گشایش را به روی تو باز کند، چرا که گره از کار من باز کردی. سپس این دو بیت را سرود: تو آن امامی هستی که ما فردای قیامت به خاطر پیروی تو از خداوند بخشنده امید مغفرت داریم. آنچه از امور دینی بر ما پوشیده مانده بود آشکار کردی، خدا در برابر این لطف و احسانی که در حق ما کردی به تو احسان فرماید.

وَهَذَا الْحَدِيثُ مَوْضِعٌ عَنْ قَوْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي مَعْنَى الْعَدْلِ وَتَقِي الْجَبْرِ، وَإِثْبَاتِ الْحِكْمَةِ فِي أَعْمَالِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَقِي الْعَيْبِ عَنْهَا.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام فِي مَدْحِ الْعُلَمَاءِ وَتَصْنِيفِ النَّاسِ وَفَضْلِ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ: مَا رَوَاهُ أَهْلُ الثَّقَلِ عَنْ كُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ رَجُلٍ اللَّهُ أَنَّهُ قَالَ: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ذَاتَ يَوْمٍ مِنَ الْمَسْجِدِ حَتَّى أَخْرَجَنِي مِنْهُ، فَلَمَّا أَصَحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ: يَا كُمَيْلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَغَيِّرْهَا أَوْعَاظًا، إِحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَهَمَّجٌ رَعَاةٌ، أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رَجُلٍ، لَمْ يَسْتَضِيهِتُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ يَلْجِئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ. يَا كُمَيْلُ! أَلْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، أَلْعِلْمُ يَحْمُرُّكَ وَأَنْتَ تَحْمُرُّسُ الْمَالُ وَالْمَالُ تَنْقُصُ النَّفْقَةَ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِتْفَاقِ.

يَا كُمَيْلُ! صُحْبَةُ الْعَالِمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ، وَبِهِ تَكْمِلَةُ الطَّاعَةِ فِي حَيَاتِهِ وَجَمِيلُ الْأَخْذِ وَثِقَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَالْعِلْمُ حَاكِمُ الْمَالِ مُحْكَمٌ عَلَيْهِ.

يَا كُمَيْلُ مَا تَخْزَانُ الْأَمْوَالَ وَهُمْ أَحْيَاءُ، وَالْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَأَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ، هَاهُ هَاهُ إِنَّ هَهُنَا عَلَمًا جَمًّا - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ - لَوْ أَصْبَحْتُ لَهْ حَمَلَةٌ بَلْ أُصِيبُ لِقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ، يَسْتَعْمِلُ آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَيَسْتَظْهِرُ بِحُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَيَنْعِمُهُ عَلَى كِتَابِهِ أَوْ مُتَقَادًا لِلْحِكْمَةِ لَا يَبْصُرُهُ لَهْ فِي إِخْبَاتِهِ، يَسْقُدُ الشُّكُّ لَهْ فِي قَلْبِهِ بِأَوَّلِ غَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ، أَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، فَتَهْوَمُ بِاللَّذَاتِ وَتَسْلِسُ الْقِيَادَ لِلشَّهَوَاتِ، أَوْ تُغْرِمُ بِالْجَمْعِ وَالْإِدْخَارِ لِنِسَامِنِ رُعَاةِ الدِّينِ، أَقْرَبُ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ

این حدیث مذکور معنی عدل و نفی جبر را از زبان علی علیه السلام توضیح می‌دهد و اثبات می‌کند که تمام کارهای خدا دارای حکمت است و بیهوده نیست.

فصل اول

ستایش از علماء

در این فصل سخنان علی علیه السلام در ستایش علماء و انسان و اقشار مردم و تأکید بر یادگیری علم و برتری علم و دانش و حکمت می‌باشد. راویان اخبار از کمیل بن زیاد نقل کرده‌اند: که کمیل بن زیاد گفت: روزی در مسجد، علی علیه السلام دست مرا گرفت و مرا از مسجد بیرون برد، سپس وقتی به صحرا رسیدیم علی علیه السلام آهی کشید و فرمود: ای کمیل این دلها مانند ظرف هستند بهترین دلها دلی است که بهتر چیزها را نگهداری می‌کند.

اینک آنچه به تو می‌گویم به خاطر بسیار: مردم سه دسته‌اند:

۱. عالم ربانی

۲. دانش آموزی که می‌خواهد با یادگیری دانش، خود را نجات دهد.

۳. افراد نادان هستند که دنبال هر صدایی راه می‌افتند و با هر بادی جهت خود را تغییر می‌دهند، از نور علم بهره نبرده‌اند و به پایه استوار پناهنده نشده‌اند ای کمیل، دانش و علم از مال بهتر است، زیرا علم، تو را نگه می‌دارد و حافظ تو است و لیکن ثروت را تو باید نگهداری کنی و حافظش باشی. بخشش و انفاق مال و ثروت، از مال تو می‌کاهد اما انفاق دانش آموختن دانش به دیگران به علم و دانش تو می‌افزاید.

ای کمیل دوست داشتن علم و دانش حقی است که مردم باید ملتزم به آن شوند، و باید طاعت مردم در زمان حیاتشان بوسیله دانش به حد کمال برسد و با استفاده از دانش عبادتی انجام دهد که او را به کمال برساند و بهترین اثر ماندنی بعد از مرگ او همین دانش اوست که باقی می‌ماند، دانش، حاکم است و مال محکوم.

ای کمیل ثروتمندان با آنکه ظاهراً زنده‌اند، اما در حقیقت مرده‌اند. اما دانشمندان تا روزگار باقی است آنها هم باقی‌اند، جسم آنها در خاک پنهان است اما، حقیقتشان در دل‌های دیگران موجود است. امام علیه السلام آهی کشیدند و در حالی که اشاره به سینه خودشان می‌کردند فرمودند: اینجا مخزن علم است، اگر کسی را پیدا کنم که صلاحیت داشته باشد کلید این گنج گرانبها را به او می‌سپارم. اما هیبت که چنین شخصی را پیدا نمی‌کنم. بلکه گاهی شخصی را پیدا می‌کنم که فهمیده است، اما مورد اطمینان نیست زیرا اصول و قواعد دین را برای بدست آوردن دنیا فرا می‌گیرد و ادله و علوم الهی را می‌آموزد تا بر دوستان خدا دست پیدا کند و بر آنها غلبه کند و نعمت‌های الهی را بر ضد کتاب خداوند به کار می‌برد.

یا شخص دیگری را پیدا می‌کنم که در برابر حکمت و مصلحت مطیع و فرمانبر است ولی بصیرت

السَّائِمَةُ كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.

اَللّٰهُمَّ بَلِّ، لَا تَخْلُوا اَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ اِمَّا ظَاهِرًا مَعْلُومًا، اَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا كَيْلًا تَبْطُلَ حُجُجُكَ وَبَيِّنَاتُكَ؟ وَاَيْنَ اَوْلِيكَ اَلْاَقْلُوْنَ عَدَدًا، اَلْاَعْظَمُوْنَ قَدْرًا، بِهِمْ يَحْفَظُ اللهُ تَعَالٰى حُجَجَهُ حَقًّا يُودِعُهَا قُلُوبَ اَشْبَاهِهِمْ، هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقَائِقِ الْاِيْمَانِ فَاسْتَلْثَوْا رُوحَ الْيَقِيْنِ، وَانْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَاسْتَلْثَوْا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ، صَحِبُوا الدُّنْيَا بِاَبْدَانٍ اَزْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلٰى، اَوْلِيكَ خُلَفَاءُ اللهِ فِي اَرْضِهِ وَحُجَجُهُ عَلَى عِبَادِهِ، ثُمَّ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ وَقَالَ: هَاهُ شَوْقًا اِلَى رُؤْيَيْهِمْ، وَتَنَزَّعَ يَدُهُ عَنْ يَدَيِّ وَقَالَ لِي: اِنْصَرِفْ اِذَاشِئْتَ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي الدُّعَاءِ اِلَى مَعْرِفَتِهِ وَبَيَانِ فَضْلِهِ وَصِفَةِ الْعُلَمَاءِ وَمَا يَنْبَغِي لِمُتَعَلِّمِ الْعِلْمِ اَنْ يَكُوْنَ عَلَيْهِ، مَا رَوَاهُ الْعُلَمَاءُ بِالْاَخْيَارِ فِي خُطْبَةٍ تَرَكْنَا ذِكْرَ صَدْرِهَا اِلَى قَوْلِهِ:
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا مِنَ الضَّلَالَةِ، وَبَصَّرَنَا مِنَ الْعَمَى وَمَنْ عَلَّمَنَا بِالْاِسْلَامِ، وَجَعَلَ فِيْنَا النُّبُوَّةَ، وَجَعَلَنَا النُّجَبَاءَ، وَجَعَلَ اَفْرَاطَنَا اَفْرَاطَ الْاَنْبِيَاءِ، وَجَعَلَنَا خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، نَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، وَنَعْبُدُ اللهَ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا، وَلَا تَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا، فَتَحْنُ شُهَدَاءُ اللهِ وَالرُّسُولُ شَهِيدٌ عَلَيْنَا، نَشْفَعُ فَنُشْفَعُ فِيمَنْ شَفَعْنَا لَهُ، وَتَدْعُو فَيَسْتَجَابُ دُعَاؤُنَا وَيُغْفِرَ لِمَنْ نَدْعُو لَهُ ذُنُوبَهُ، اَخْلَصْنَا لَهِ فَلََمْ نَدْعُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا.

مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

کافی و لازم را ندارد و نخستین شبهه‌ای که در قلب او پیدا شود فوراً تمام وجودش را فرا می‌گیرد. بدانید که هیچ کدام از این دو دسته مورد اطمینان نیستند.

زیرا کسانی که با حرص به لذت‌های دنیا می‌پردازند و از شهوات خود، پیروی می‌کنند و کسانی که به جمع کردن و ذخیره مال دنیا سرگرمند شایسته رهبری مردم نیستند و این افراد بیشتر به حیوانات شباهت دارند.

حال که کار به اینجا رسید و حاملی برای علم پیدا نشد، عالم که از دنیا می‌رود، علم هم می‌میرد. بلکه در عین حال زمین خالی از حجت نمی‌ماند، یا حجت، ظاهری است که همه او را می‌بینند و یا مخفی از مردمان است تا ادله محکم الهی و نشانه‌های او از بین نرود.

اما این عده کجایند؟ تعدادشان بسیار کم است. قدر و منزلت آنها بسیار زیاد است. خداوند به برکت اینها حجت‌های خود را حفظ می‌کند تا امثال آنها بوجود آیند. و این معارف الهی را در دل‌های کسی مثل خودشان امانت بگذارند. علم و دانش از همه طرف به آنها روی آورده و حقایق ایمان وجودشان را فرا گرفته و یقین واقعی پیدا کرده و در برابر مشکلاتی که دیگران زیر بار آنها نمی‌روند آنها با آغوش باز از آن مشکلات استقبال می‌کنند و از آنچه مردم جاهل می‌ترسند، آنها به او انس گرفتند. فقط بدنشان با دنیا سروکار دارد اما روحشان به عالم بالاتر مرتبط است. اینها جانشینان خدا در روی زمینند که مردم را به دین او دعوت می‌کنند و حجت بر بندگان او هستند.

سپس حضرت آه سردی کشید و فرمود: چقدر مایلیم آنها را ببینیم. آنگاه دستشان را از روی دست من برداشتند و فرمودند: هر کجا می‌خواهی برو، بگویم که تو را می‌بینیم.

فصل دوم

توصیف علماء

فصل دوم از سخنان آن حضرت است که مردم را به شناخت خود دعوت می‌کرد و فضل و برتری خویش را بیان می‌کرد و ضمناً به صفت علماء و چگونگی رفتار شاگردان اشاره می‌نماید. این موضوعات را علمای اخبار در خطبه‌ای که از آن حضرت به یادگار مانده روایت کرده‌اند و ما ابتدای این روایت را حذف کرده و بقیه آنرا ذکر می‌کنیم.

شکر و سپاس مخصوص خدایی است که ما را از گمراهی به راه درست هدایت کرد و از کوری نجات داد و نعمت اسلام را به ما منت نهاد؛ بواسطه اسلام بر ما منت گذاشت و پیغمبری را در میانمان قرار داد و ما را از نجیبان آفرینش قرار داد و گذشتگان ما را بواسطه پیغمبری گرامی داشت و ما را بهترین امت قرار داد و از میان مردم انتخاب کرد تا امر به معروف و نهی از منکر کنیم و به بندگی او بپردازیم و چیزی را شریک خدا قرار ندهیم و جز او کسی را دوست خود نگیریم. ما گواهان خدا، و رسول خدا ﷺ، گواه بر ماست. شفاعت مردم به دست ماست و هر کسی را شفاعت کنیم، پذیرفته می‌شود. دعای ما مستجاب است هر کسی را که برای او استغفار کنیم گناهان او بخشیده می‌شود، خداوند ما را پاک و خالص گردانیده و ما دوستی جز او را برای خود انتخاب نمی‌کنیم.

أَيُّهَا النَّاسُ تَغَاوَرُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَغَاوَرُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ، أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي ابْنُ عَمِّ نَبِيِّكُمْ وَأَوْلَاكُمْ يَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَأَسْأَلُونِي ثُمَّ أَسْأَلُونِي، فَكَأَنَّكُمْ بِالْعِلْمِ قَدْ نَقِدَ وَإِنَّهُ لَا يَهْلِكُ عَالَمٌ إِلَّا هَلَكَ مَعَهُ بَعْضٌ عَلَيْهِ، وَإِنَّمَا الْعِلْمَاءُ فِي النَّاسِ كَالْبَدْرِ فِي السَّمَاءِ يَضِيءُ نَوْرُهُ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ، خُذُوا مِنَ الْعِلْمِ مَا بَدَا لَكُمْ، وَإِنَّا كُمْ أَنْ تُطْلِقُوهُ لِيُحْصَلَ أَرْبَعُ: يُشَاهَرُوا بِهِ الْعُلَمَاءُ، أَوْ تَقَارَّوْا بِهِ السُّفَهَاءُ، أَوْ تَرَاوُوا بِهِ فِي الْمَجَالِسِ، أَوْ تَضَرَّفُوا وَجْوهَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ لِلْعَرُوسِ، لَا يَسْتَوِي عِنْدَ اللَّهِ فِي الْعُقُوبَةِ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، نَفَعَنَا اللَّهُ وَإِنَّا كُمْ بِمَا عَلَّمْنَا وَجَعَلَهُ لِرُؤُوسِهِ خَالِصًا إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الْعَالِمِ وَأَدَبِ الْمُتَعَلِّمِ مَا رَوَاهُ الْحَارِثُ الْأَعْمُورِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مِنْ حَقِّ الْمَالِمِ أَنْ لَا يَكْفُرَ عَلَيْهِ السُّؤَالُ، وَلَا يُعْنَتَ فِي الْجَوَابِ، وَلَا يُلْعَ عَلَيْهِ إِذَا كَسِلَ، وَلَا يُؤْخَذَ بِقُوَّةِ إِذَا نَهَضَ، وَلَا يُشَارُ إِلَيْهِ بِيَدٍ فِي حَاجَةٍ، وَلَا يُفْشَى لَهُ سِرٌّ وَلَا يُغْتَابَ عِنْدَهُ أَحَدٌ، وَيُعْظَمُ كَمَا حَفِظَ أَمْرَ اللَّهِ، وَلَا يَجْلِسَ الْمُتَعَلِّمُ أَمَامَهُ، وَلَا يَغْرَضُ مِنْ طُولِ صُحْبَتِهِ، وَإِذَا جَاءَهُ طَالِبُ الْعِلْمِ وَغَيْرُهُ فَوَجَدَهُ فِي جَمَاعَةٍ عَنْهُمْ بِالسَّلَامِ، وَخَصَّةً بِالشَّيْخَةِ، وَلِيَحْفَظَهُ شَاهِدًا وَغَائِبًا، وَلِيَعْرِفَ لَهُ حَقَّهُ، فَإِنَّ الْعَالِمَ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنَ الصَّائِمِ الْقَانِمِ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَإِذَا مَاتَ الْعَالِمُ ثَلَمَ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَمَةٌ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا خَلْفٌ مِنْهُ، وَطَالِبُ الْعِلْمِ تَسْتَغْفِرُ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَتَدْعُو لَهُ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

مركز تحقيقات كميته نور علوم اسلامی

ای مردم در کارهای نیک همدیگر را کمک کنید اما در گناه کردن و دشمنی یکدیگر را کمک نکنید و از خدا بترسید که او گناهکاران را به طور سختی عذاب می‌کند.

ای مردم من پسر عموی پیامبر ﷺ شما هستم و من نسبت به خدا و رسولش از همه شایسته ترم. اینک تا وقت، باقی است از فرصت استفاده کنید و هر چه می‌خواهید از من بپرسید و این را بدانید که به زودی درب علم، به روی شما بسته می‌شود و هیچ عالمی از این جهان نمی‌رود مگر اینکه برخی از علمش نیز با او دفن می‌شود و از بین می‌رود. همانا دانشمندان در میان مردم مانند ماه شب چهارده‌اند که سایر ستارگان هم از او نور می‌گیرند، هر چقدر می‌توانید علم و دانش یاد بگیرید و بر حذر باشید از اینکه علم را به خاطر این چهار جهت به دست آورید:

اول آنکه هیچگاه علم را یاد نگیرید تا بخواهید بوسیله آن در مقابل دانشمندان خود نمایی و مباهات کنید.

دوم یا بخواهید بوسیله علم با مردم جاهل و نادان مجادله کنید.

سوم و چهارم آنکه بخواهید در مجالس بوسیله آن خود را به مردم بشناسانید و نظر مردم را جلب کنید و از این راه بین مردم مشهور شوید.

فردای قیامت عالم و جاهل از نظر عقوبت و عذاب برابر نیستند، عذاب سخت‌تر از جاهل است خدایوند متعال به ما و شما به واسطه چیزهایی که به ما آموخته نفع برساند و دانش ما را خالص برای خود قرار دهد و دعای ما را مستجاب کند که او شنونده است و اجابت کننده دعاها می‌باشد.

فصل سوم

وظایف متقابل استاد و شاگرد (مقام عالم)

و از سخنان علی علیه السلام درباره اوصاف عالم و ادب دانش آموز روایتی است که حارث اعور نقل می‌کند که گفت:

از علی علیه السلام شنیدم که فرمودند: حق استاد بر شاگرد این است که زیاد از او سؤال نکنید و در هنگام پاسخگویی جواب را به تندی ندهند و زمانی که استاد کسالت دارد دانش آموز اصرار بر جواب نداشته باشد، هنگام بلند شدن استاد لباس او را نگیرند و با دست به سوی او اشاره نکنند، سوزی را در پیش استاد افشاء نکنند، در حضور استاد از کسی غیبت نکنند، و استاد را به خاطر اینکه حافظ دین خداست احترام بگذارند، شاگرد باید همیشه در مقابل استاد بنشیند و اگر صحبت‌های او طولانی شد خسته نشود و اگر استاد را در میان عده‌ای دید، ابتدا به همه جمع سلام کند و به استادش به طور خصوصی سلام کند و به او احترام بگذارد، چه استاد حاضر باشد و چه حضور نداشته باشد در هر دو صورت حق او را حفظ کند. زیرا شخص عالم و دانشمند از روزه دار پارسا که مجاهد در راه خدا باشد اجر و مزدش بالاتر است. زمانی که عالمی بمیرد، رخنه و خلأی در اسلام ایجاد می‌شود که چیزی به جز جانشین صالح او نمی‌تواند آن رخنه و خلأ را پر کند، برای طالب علم فرشتگان استغفار می‌نمایند و تمام موجودات آسمان و زمین برای او دعا می‌کنند.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي أَهْلِ الْبِدْعِ وَمَنْ قَالَ فِي الدِّينِ بِرَأْيِهِ وَخَالَفَ طَرِيقَ أَهْلِ الْحَقِّ فِي مَقَالِهِ:
مَا رَوَاهُ بَعَثُ أَهْلِ الثَّقَلِ عِنْدَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ فِي كَلَامِ افْتِتَاحِهِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ، أَمَّا بَعْدُ: فَذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ وَهَيْئَةُ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ، إِنَّهُ لَا يَهْبِجُ عَلَى التَّقْوَى زَرْعُ قَوْمٍ، وَلَا يَنْطَمَأ عَلَيْهِ، سِنْخُ أَصْلٍ، وَإِنْ أَخِيرَ كُلُّهُ فَيَمُنَّ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ، وَإِنْ أَبْغَضَ الْخَلْقُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى رَجُلٌ وَكَلَّهُ إِلَى نَفْسِهِ، جَانِئٌ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْعُوفٌ بِكَلَامٍ بِذَعَةٍ قَدْ لَهَجَ فِيهَا بِالصُّومِ وَالصَّلَاةِ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ اتَّقَدَّى بِهِ، حَمَالُ خَطَايَا غَيْرِهِ، زَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ، قَدْ قَشَّ جَهْلًا فِي جَهَالٍ عَشْوَةٍ، غَارًا بِأَغْيَاسِ الْفِتْنَةِ، عَمَّ عَنِ الْهُدَى، قَدْ سَمَاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَلَمْ يُغْنِ فِيهِ يَوْمًا سَالِمًا، بَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ بِمَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ بِمَا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجَنِ وَاسْتَكْثَرَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ، جَلَسَ لِلنَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ، إِنْ خَالَفَ مَنْ سَبَقَهُ لَمْ يَأْمَنْ مِنْ نَقْصِ حُكْمِهِ مَنْ يَأْتِي بَعْدَهُ كَفَعْلِهِ بِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ، وَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَاتِ هَيَّالَهُ خَشَوُا مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ عَلَيْهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ عَزْلِ الْعَكْبُوتِ، لَا يَذَرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ، وَلَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا إِنْ قَاسَ شَيْئًا بِشَيْءٍ لَمْ يُكْذِبْ رَأْيَهُ، وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اِكْتَنَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ نَفْسِهِ فِي الْجَهْلِ وَالنَّقْصِ وَالضَّرُورَةِ، كَيْلًا يُقَالُ إِنَّهُ لَا يَعْلَمُ، ثُمَّ أَقْدَمَ بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَهُوَ خَائِضٌ عَشَوَاتٍ، وَكَثَابُ شُبُهَاتٍ، خَبَاطُ جَهَالَاتٍ، لَا يَعْتَذِرُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فَيَسْلَمُ، وَلَا يَعْصُ فِي الْعِلْمِ بِضَرَرٍ قَاطِعٍ فَيَنْقِمُ، يُذَرِّي

الرَّوَايَاتِ ذُرُورَ الرَّيْحِ الْهَشِيمِ،

فصل چهارم

سخنی با بدعت گذاران

از سخنان آن حضرت که با بدعت گذاران و آنانکه درباره امور دینی به فکر و عقیده خود سخن می گویند و از راه اهل حق منحرف شده اند گفتار زیر است که آنرا شیعه و سنی نقل کرده اند:

حمد و سپاس مخصوص خداوند است، و درود او بر پیغمبر بزرگوارش باد. اما بعد، ای مردم شما بر گردن من حقی دارید و آن سخنانی است که باید به شما بگویم و خودم هم صحت آن را تأیید می کنم و آن سخنان این است که ای مردم زراعت هیچ قومی بر اثر داشتن تقوا خشک نشده است و ریشه هیچ گیاهی بی آب نمانده. هر کس به جایگاه و قدر و منزلت خود پی ببرد، به همه خیرات رسیده است و در نابودی شخص همین اندازه بس است که قدر و منزلت خودش را نشناسد. مبعوض ترین افراد کسی است که خدا او را به خودش واگذار کند. و از راه حقیقت روی برگردانده و منحرف شده و به گفتار بدعت آمیز خرسند و خوشحال است. از روی عادت روزه می گیرد و نماز می خواند و او در واقع راه آزمایش و عبرت دیگران است. او از طریق گذشتگان خود گمراه شده و هم اکنون اگر کسی از او پیروی کند، او را گمراه می کند. خطاهای دیگران را بدوش خود می کشد و خودش در گرو خطاکاری های خودش است. نادانی را پیشه خود قرار داده است و در میان جاهلان زندگی می کند، از تاریکی و مبهم بودن سرانجامش و آزمایشهای غافل است و از راه هدایت کور و نابینا می باشد. کسانی که فقط شبیه به انسانند او را دانشمند و عالم می دانند و هیچ روزی را با سلامتی و راحتی شروع نمی کند، اول روز مشغول جمع کردن چیزهایی بسیاری می شود که کم آن چیز از زیادش بهتر است و پیوسته در این فکر است تا خود را از این آب گندیده سیراب کند و چیزهای بی خود و نامناسب به دست آورد. بر مسند حکومت و قضاوت می نشیند و ضمانت می دهد که خرابکاری های دیگران را اصلاح کند و فکر نمی کند روزی فردی دیگر می آید که می خواهد احکام نادرست او را نقض و باطل نماید و اگر به کار مبهم و شبهه ای برای او پیش آید برای حل آن، از نظر باطل خود استفاده می کند و رأی قطعی صادر می کند. او کسی است که لباس های شبهه را که مثل تار عنکبوت سست و نازک است را می پوشد و نمی داند کار درستی است یا غلط و فکر نمی کند که به غیر از عقیده و روش او روش دیگری هم وجود داشته باشد و اگر زمانی دو چیز را با هم مقایسه کند، همیشه رأی خود را درست می داند، و اگر موضوعی برای او پوشیده بماند و نتواند مشکل را حل کند آنرا کتمان می کند و درباره ی آن حرف نمی زند زیرا خودش خوب می داند که جاهل است و به نقص خود پی می برد اما باز اظهار نمی کند تا دیگران از نادانی او با خبر نشوند، سپس بدون علم و آگاهی اقدام به کارهایی می کند. او در واقع در تاریکی های جهل وارد می شود و همه گونه شبهات را متحمل می شود.

از چیزهایی که نمی داند معذرت خواهی نمی کند و تسلیم نمی شود، در اثبات مسائل دلیل های محکمی ندارد تا از آن استفاده ای ببرد، روایات و اخبار را نادرست و در محل نامناسب بکار می برد

تَبْكِي مِنْهُ الْمَوَارِيثُ وَتَصْرَخُ مِنْهُ الدِّمَاءُ، وَتَسْتَجِلُّ بِقَضَائِهِ الْفَرْجُ الْحَرَامُ، وَيُحَرِّمُ بِهِ الْحَلَالُ لَا يَسْلَمُ بِإِصْدَارِ مَا عَلَيْهِ وَرَدَ، وَلَا يَتَذَمُّ عَلَى مَا مِنْهُ فَرَطُ.

أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَالْمَعْرِفَةِ بِمَنْ لَا تُعْذَرُونَ بِجَهَالَتِهِ، فَإِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي هَبَطَ بِهِ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَمِيعَ مَا فَضَّلَتْ بِهِ السَّيِّئُونَ إِلَى خَاتِمِ النَّبِيِّينَ فِي عِثْرَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَأَيُّ يَنَاءٍ بِكُمْ؟ بَلْ أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ يَا مَنْ نُسِخَ مِنْ أَصْلَابِ أَصْحَابِ السَّفِينَةِ، هَذِهِ مِثْلُهَا فِيكُمْ فَارْكَبُوهَا، فَكَمَا نَجَّيْنَا فِي هَاتِيكَ مَنْ نَجَّيْنَا فَكَذَلِكَ يَنْجُو فِي هَذِهِ مَنْ دَخَلَهَا، أَنَا زَاهِدٌ بِذَلِكَ قَسَمًا حَقًّا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

وَالْوَيْلُ لِمَنْ تَخَلَّفَ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ تَخَلَّفَ، أَمَا بَلَّغْتُكُمْ مَا قَالَ فِيهِمْ نَبِيُّكُمْ ﷺ حَيْثُ يَقُولُ فِي حَبَّةِ الْوَدَاعِ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَعُونِي فِيهِمَا أَلَا هَذَا عَذَابٌ قَرَأْتُ فَأَشْرَبْتُوهُ وَهَذَا مِلْحٌ أَجَاجٌ فَاجْتَنِبُوهُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي صِفَةِ الدُّنْيَا وَالتَّحذِيرِ مِنْهَا: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسْهًا، شَدِيدٌ نَهْشًا، فَأَعْرِضْ عَمَّا يُغْوِيكَ مِنْهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا، وَكُنْ أَسْرًا مَا تَكُونُ فِيهَا أَخْذَرُ مَا تَكُونُ لَهَا، فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا أَطْمَأَنَّ مِنْهَا إِلَى شُرُورِ أَسْخَطَةٍ مِنْهَا مَكْرُوهٌ وَالسَّلَامُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي التَّزَوُّدِ لِلْآخِرَةِ وَأَخْذِ الْأُهْبَةِ لِلِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْوَصِيَّةَ لِلنَّاسِ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ: مَا رَوَاهُ الْعُلَمَاءُ بِالْأَخْبَارِ وَثَقَلَةُ السِّيَرَةِ وَالْآثَارِ،

مانند بادی که برگها و خار و خاشاک را بی مورد پراکنده می‌کند، از کار او اثرها به گریه در می‌آیند و خونها ناله می‌زنند، ازدواج‌های حلال را حرام و ازدواج‌های حرام را حلال می‌کند و از حرفهایی که می‌زند حیا نمی‌کند و از کارهایی که در آنها کوتاهی کرده پشیمان نمی‌شود.

ای مردم تا می‌توانید اطاعت کسی را بکنید و معرفت و شناخت نسبت به کسی پیدا کنید که نخواهید بواسطه جهلش عذرخواهی کنید همانا علمی که به حضرت آدم، داده شد و سایر پیغمبران هم بواسطه‌ی آن بر دیگران برتری یافتند تمامی آن علوم به پیامبر ﷺ شما و از ایشان به خاندان و اهل بیتش رسیده، افراد نادان شما را کجا می‌برند، و چرا خودتان به راه ضلالت می‌روید؟

ای کسانی که زاده و از نسل افرادی هستید که با کشتی نوح نجات یافتند مگر شما فرزندان آنها نیستید، همین اکنون هم یک کشتی نجات مثل کشتی نوح در میان شماست چرا سوار آن نمی‌شوید تا همانطور که افرادی که سوار کشتی نوح ﷺ شدند و نجات یافتند شما هم نجات پیدا کنید! و من هم ضمانت می‌کنم که شما به سلامت به هدف و مقصدتان برسید، البته من کسی را مجبور به این کار نمی‌کنم اما می‌گویم و فریاد می‌زنم که وای و هزاران افسوس برای کسانی که تخلف کنند و سوار کشتی نجات اهل بیت پیامبر ﷺ نشوند.

ای مردم آیا فراموش کرده‌اید که پیامبر ﷺ در حجة الوداع فرمودند: من از میان شما مردم می‌روم اما دو یادگار گرانها بعد از خودم بین شما می‌گذارم که تا وقتی که از آنها پیروی کنید و به آنها متوسل شوید هرگز گمراه نمی‌شوید یکی کتاب خدا قرآن و دیگری اهل بیت و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا درکنار حوض کوثر بر من وارد شوند، پس خوب دقت کنید که بعد از من چگونه با آنها رفتار می‌کنید، بدانید و آگاه باشید که اهل بیت من مانند آب زلال و گوارا می‌باشد از آنها استفاده کنید تا رشد کنید و از دشمنان و مخالفین آنان که مانند آبی شور و تلخ هستند دوری کنید که سبب بدبختی شمايند.

فصل پنجم

معرفی دنیا - پاره‌ای از سخنان علی ﷺ درباره‌ی دنیا و هشدار از آن

ای مردم مثل دنیا مثل مار خوش خط و خالیست که اگر دست به بدنش بکشی بسیار نرم و لطیف است اما در درون خود زهری کشنده و کثیف دارد اینک از زیبایی‌ها و شگفتی‌های دنیا دوری کن زیرا مدت کوتاهی در اختیار توست و هر اندازه به دنیا مایل هستی خیلی بیشتر از آن دوری کن زیرا کسی که دارایی‌های دنیایی او بیشتر است و به آن افتخار می‌کنند و از داشتن آن خوشحال است، بیشتر هم مورد ناملایمات و مشکلات قرار می‌گیرد و السلام.

فصل ششم

توشه آخرت

گفتار حضرت علی ﷺ درباره‌ی بدست آوردن و جمع کردن توشه برای آخرت و آمادگی پیدا کردن برای ملاقات خداوند متعال و سفارش مردم به عمل صالح؛ راویان اخبار روایت کرده‌اند: که علی ﷺ

أَنَّهُ كَانَ ﷺ يُنَادِي فِي كُلِّ لَيْلَةٍ حِينَ يَأْخُذُ النَّاسُ مَضَاجِعَهُمْ لِلنَّسَامِ بِصَوْتٍ يَسْمَعُهُ كَافَّةُ أَهْلِ الْمَسْجِدِ وَمَنْ جَاوَرَهُ مِنَ النَّاسِ: تَزَوَّدُوا وَرَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَأَقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا، وَأَنْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا يَحْفَظُكُمْ مِنَ الزَّادِ، فَإِنَّ أَمَانَكُمْ عَقِبَةُ كُؤُودٍ وَمَنَازِلَ مَهُولَةٍ، لَا بُدَّ مِنَ الْمَرْبِهَا وَالْوُقُوفِ عَلَيْهَا، فَإِنَّمَا بِرَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ نَجُوتُمْ مِنْ فُظَاعَتِهَا، وَإِنَّمَا هَلَكَةُ لَيْسَ بَعْدَهَا انْجِيَاءٌ، يَا لَهَا حَسْرَةٌ عَلَى ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُبَّةً، وَتُؤَدِّيهِ أَيَّامُهُ إِلَى شِقْوَةٍ، جَلَعْنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ بِمَنْ لَا تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ وَلَا تَحُلُّ بِهِ بَغْدَ الْمَوْتِ نِقْمَةٌ، فَإِنَّمَا نَحْنُ بِهِ وَلَهُ وَبِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي التَّزْهِيدِ فِي الدُّنْيَا وَالتَّرْغِيبِ فِي أَعْمَالِ الْآخِرَةِ: يَا بَنَى آدَمَ لَا يَكُنْ أَكْبَرَ هَمِّكَ يَوْمَكَ الَّذِي إِنْ فَاتَكَ لَمْ يَكُنْ مِنْ أَجَلِكَ، فَإِنَّ كُلَّ يَوْمٍ تَحْضُرُهُ يَأْتِي اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ، وَأَعْلَمَ أَنَّكَ لَنْ تَكْتَسِبَ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِغَيْرِكَ يَكْثُرُ فِي الدُّنْيَا بِهِ نَصَبُكَ، وَيَحْطِي بِهِ وَارِثُكَ، وَيَطُولُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِسَابُكَ، فَاسْعِدْ بِمَا لَكَ فِي حَيَاتِكَ وَقَدِّمْ لِيَوْمِ مَعَادِكَ زَاداً يَكُونُ أَمَامَكَ، فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَالْمَوْعِدَ الْقِيَامَةُ وَالْمَوْرِدَ الْجَنَّةُ أَوْ النَّارُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي مِثْلِ ذَلِكَ مَا اشْتَهَرَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ وَحَفِظَهُ دَوْرُ الْفَهْمِ وَالْحُكْمَاءِ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ وَأَدْنَتْ بِوَدَاعٍ، وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَظَلَّتْ وَأَشْرَفَتْ بِإِطْلَاعٍ، أَلَا وَإِنَّ الْخِصَارَ الْيَوْمَ وَغَدَ السَّبَّاحِ،

هر شب هنگامی که مردم برای استراحت به بستر خواب می‌رفتند با صدای بلند که همه اهل مسجد و اطراف آن می‌شنیدند، می‌فرمود: ای مردم خدا شما را رحمت کند، زاد و توشه‌ی آخرت را قبل از آنکه منادی مرگ ندا دهد، جمع آوری کنید، و سعی کنید کمتر در دنیا اقامت کنید و درنگ ننمایید و زاد و توشه‌ی شایسته‌ای را برای خود تحصیل کنید، زیرا منزل‌های هولناکی در پیش رو دارید و ناچار باید از آنها عبور کنید و توقف ننمایید.

اینک ای مردم یا رحمت خدا شامل حال شما می‌شود. و از بیچارگی نجات پیدا می‌کنید و یا به هلاکت جبران ناپذیری گرفتار می‌شوید، ای وای بر کسی که عمرش را به غفلت بگذراند. و عمرش حجت را بر او تمام کند و روزگار او را به بیچارگی بکشانند.

خدا ما و شما را از آنهایی قرار دهد که از نعمت‌های زودگذر دنیا خوشحال نمی‌شوند و بعد از مرگ به گرفتاری مبتلا نمی‌شود، زیرا که ما به رحمت و لطف خدا بوجود آمده‌ایم و خیر و خوشی در دست اوست و او بر همه چیز تواناست.

فصل هفتم

کناره‌گیری از دنیا

گفتار علی علیه السلام در دوری از دنیا و توجه و تشبیه کردن به امور مربوط به آخرت.

ای پسر آدم تمام هم و غم و سعی خود را صرف روزی که در آن به کار می‌پردازی کن که اگر آن روز از دست تو برود از آن تو نبوده و چه بخواهی یا نخواهی زمان می‌گذرد. پس همانا خداوند هر روز، رزق و روزی تو را عنایت می‌فرماید و تو هر گاه مال و ثروتی اضافه بر مخارج روزانه پس انداز کنی نصیب تو نمی‌شود بلکه در واقع برای دیگران پس انداز می‌کنی که در نتیجه زحمت دنیای آن برای تو و بهره‌اش را دیگران می‌برند از طرفی هم حساب طولانی روز قیامت هم به عهده‌ی تو می‌باشد و تو باید حساب و کتاب آن را پس دهی. پس اکنون تا می‌توانی ثروت دنیایی خود را در محل مناسب و مربوط به خودش مصرف کن و برای روزی که در پیش روی داری توشه‌ای آماده کن، زیرا سفری طولانی در پیش روی داری و وعده گاه هم، روز قیامت است و منزل تو در آخرت یا بهشت است یا دوزخ.

فصل هشتم

اعلام به مردم

و از گفتار آن حضرت که بسیار بین علماء مشهور است و افراد حکیم و صاحب فهم این سخنان را حفظ کرده‌اند، این است: ای مردم همانا دنیا به شما پشت کرده و می‌خواهد با شما وداع کند و آخرت به شما رو کرده و شما را از نعمت‌های خود مطلع می‌کند.

بدانید و آگاه باشید که امروز که شما در دنیا بید روز تمرین و فردا روز مسابقه است که هر که در این

وَالسَّيِّئَةُ الْجَنَّةُ، وَالْغَايَةُ النَّارُ، أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ مَهْلٍ مِنْ زَوَائِهِ أَجَلٌ يَحْتُمُّ عَجَلٌ، فَمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ عَمَلَهُ لَمْ يَضُرَّهُ أَمَلُهُ، وَمَنْ أَبْطَأَ عَمَلُهُ فِي أَيَّامٍ مَهْلَةٍ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلَهُ وَضُرَّ أَمَلُهُ، أَلَا فاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ وَالرَّهْبَةِ فَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ رَغْبَةٌ فَاشْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا مَعَهَا رَهْبَةً، وَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ رَهْبَةٌ فَادْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا مَعَهَا رَغْبَةً، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ تَأَذَّنَ لِلْمُحْسِنِينَ بِالْحُسْنَى، وَلَمَنْ شَكَرَهُ بِالزِّيَادَةِ، وَلَا كَسَبَ خَيْرٌ مِنْ كَسَبِ لَيْلٍ تَدَخَّرَ فِيهِ الذُّخَائِرُ وَتَجَمَّعَ فِيهِ الْكِبَائِرُ، وَتَبَلَّى السَّرَائِرُ، وَإِنِّي لَمْ أَرْ مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَلَا مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا، أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْيَقِينُ يَضُرُّهُ الشُّكُّ، وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ حَاضِرُ لَبِّهِ وَرَأْيُهُ فَعَائِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ، أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّغَنِ وَدَلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَإِنْ أَخَوْفَ مَا أَنْخَوْفُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: إِتْبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ، لِأَنَّ إِتْبَاعَ الْهَوَى يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَطُولُ الْأَمَلِ يَنْسِي الْآخِرَةَ، أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُذْبِرَةً، وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ تَرَحَّلَتْ مُقْبِلَةً، وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا إِنْ اسْتَطَقْتُمْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَلَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٍ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي ذِكْرِ خِيَارِ الصَّحَابَةِ وَزُهَادِهِمْ: مَا زَوَّاهُ صَعَصَعَةُ بْنُ صَوْحَانَ الْعَبْدِيُّ قَالَ: صَلَّى بِنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ صَلَاةَ الصُّبْحِ، فَلَمَّا سَلَّمَ أَقْبَلَ عَلَى الْقِبْلَةِ بِوَجْهِهِ يَذْكُرُ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا حَتَّى صَارَتْ الشَّفْشَفُ عَلَى خَائِطٍ مَسْجِدِكُمْ

مرکز تحقیق کتب و ترویج علوم اسلامی

مسابقه برنده شد بهشت را برده و هر که عقب ماند جهنم نصیب او می‌شود، آگاه باشید که شما در روزگاری زندگی می‌کنید که همه گونه اسباب مهلت برای انجام کارهای نیک آماده است اما بعد از گذشت این روزگار، مرگ است که شما را به سوی خود دعوت می‌کند، پس کسی که کارهای خودش را برای خدا انجام داده آرزوی دنیایی او ضرری به او نمی‌زند و سعادتمند می‌شود اما کسی که در هنگامی که مهلت و فرصت داشته اما کوتاهی و تنبلی نموده و قبل از مرگش که مفید بحالش باشد انجام نداده ضرر کرده و آرزوی او برایش ضرر دارد، بدانید که چاره‌ای نیست جز اینکه با میل و رغبت برای حق کار کنید و از سرانجام خود بترسید.

اگر در دنیا زندگی راحت و خوشی پیدا کردید از خدا سپاسگزاری کنید و نگرانی خود را در مورد اینکه ممکن است ضرر کنید را جبران کنید و اگر نگران شدید، ترسان خدا را یاد کنید و شوق به ثواب خدا پیدا کنید، زیرا خداوند به نیکوکاران وعده نیکو داده و به کسانی که نعمتش را شکر گذاری کنند وعده داده که نعمت‌های آنها را زیاد کند، و هیچ کسی بهتر از آن نیست که انسان برای آخرتش کسب و سرمایه گذاری کند، همان‌روزی که گناهان بزرگ انسان یکی پس از دیگری آشکار می‌شود و آسایش کاذب و خیالی دنیا بطور کلی از آنها گرفته می‌شود و در آن زمان، من، آرامش و آسایش بهتر از بهشت خداوند سراغ ندارم اما کسی که طالب آن بهشت است بجای تلاش برای کسب آن خوابیده و تلاش نمی‌کند، و آتشی هم مثل آتش آخرت سراغ ندارم با آنکه فرار از آن در خواب است.

بدانید کسیکه یقین بحال او نفی نداشته شک و شبهه برای او زیان خواهد داشت، و کسی که خردی دارد و همراه اوست ولی از آن استفاده نمی‌کند آن عقلی که انتظار او را می‌کشد و در آرزوی اوست، به حال او فایده ندارد و عاجزتر از آن است که نفی برای او داشته باشد.

بدانید که شما را به کوچ کردن از این دنیا فرا خوانده‌اند و دستور داده‌اند که برای آخرت زاد و توشه تحصیل کنید و دو موضوع است که از امور دیگر بیشتر برای شما ضرر دارد، و من از آن دو برای شما بسیار می‌ترسم یکی پیروی از هوای نفس و دیگری آرزوی طولانی، زیرا پیروی از هوای نفس آدمی را از راه حق باز می‌دارد و آرزوی طولانی، آخرت را از یاد انسان می‌برد، آگاه باشید که دنیا به شما پشت می‌کند و آخرت به شما روی می‌آورد و هر دو طرفدارانی دارد بنابراین کاری کنید تا از طرفداران آخرت باشید و از کسانی که خواهان دنیا هستند نباشید، همانا امروز که در دنیا هستید روز عمل و کار برای آخرت است و حسابی در کار نیست ولی فردای قیامت هنگام حساب است و روز عمل نیست.

فصل نهم

یاران نیکوکار

گفتار علی علیه السلام درباره‌ی یاران نیکوکار و زاهد:

صعصعة بن صوحان العبدی گفت روزی علی علیه السلام نماز صبح را به جا آوردند، بعد از سلام نماز رو به قبله بدون اینکه به طرف راست و چپ تو جه کند تا وقتی که آفتاب به دیوارهای مسجد کوفه تابید به

هَذَا - يَعْنِي جَامِعَ الْكُوفَةِ - قِيسَ رُفْحٍ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْنَا بِوَجْهِهِ ﷺ فَقَالَ: لَقَدْ عَاهَدْتُ أَقْوَاماً عَلَى عَهْدِ خَلِيلِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِنَّهُمْ لَيَرَاوِحُونَ فِي هَذَا اللَّيْلِ بَيْنَ جَنَاهِهِمْ وَرُكُوبِهِمْ، فَإِذَا أَصْبَحُوا أَصْبَحُوا شَعْتاً غُبْرًا بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ شِبْهُ رُكْبِ الْمَغْزَى، فَإِذَا ذَكَرُوا مَا دَوَاكِبُ يَمِيدُ الشَّجَرِ فِي الرَّجْحِ ثُمَّ انْتَهَلَتْ عَيْنُهُمْ حَتَّى تَبْلُغَ نِيَابَهُمْ، ثُمَّ نَهَضَ ﷺ وَهُوَ يَقُولُ: كَأَنَّمَا الْقَوْمُ بَاشُوا غَافِلِينَ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي صِفَةِ شَيْعَتِهِ الْمُخْلِصِينَ مَا رَوَاهُ نَقْلُهُ الْأَمَارِ أَنَّهُ ﷺ خَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ مِنَ الْمَسْجِدِ وَكَانَتْ لَيْلَةُ قَرَاءِ، فَأَمَّ الْجَنَانَةَ فَالْحَقَّةَ جَمَاعَةً يَتَقُونُ أَثَرَهُ، فَوَقَفَتْ ثُمَّ قَالَ: مَنْ أَنْتُمْ؟ قَالُوا: نَحْنُ شَيْعَتُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَكَرَّسَ فِي وُجُوهِهِمْ ثُمَّ قَالَ ﷺ: فَسَالِي لَا أَرَى عَلَيْكُمْ سِجَاءَ الشَّيْعَةِ؟ قَالُوا: وَمَا سِجَاءُ الشَّيْعَةِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

فَقَالَ: صَفَرُ الْوُجُوهِ مِنَ الشَّهْرِ عُمُشُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ حُذْبُ الظُّهُورِ مِنَ الْقِيَامِ، تُمْنُ الْبَطُونِ مِنَ الصِّيَامِ، ذُبُلُ الشَّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ، عَلَيْهِمْ غَبْرَةُ الْخَاشِعِينَ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ وَمَوَاعِظِهِ وَذِكْرِهِ الْمَوْتَ مَا اسْتَفَاضَ عَنْهُ ﷺ مِنْ قَوْلِهِ: الْمَوْتُ طَالِبٌ وَمَطْلُوبٌ حَتَّى لَا يُعْجِزُهُ الْمُقِيمُ، وَلَا يَقْوِيَهُ الْهَارِبُ، فَأَقْدِمُوا وَلَا تَتَكَلَّبُوا فَإِنَّهُ لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ عَاصِصٌ، إِنَّكُمْ إِنْ لَا تَتَّقُوا الْمَوْتَ، وَالَّذِي نَفْسٌ عَلَى يَدَيْهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أَيْسَرُ مِنْ مَوْتٍ عَلَى فِرَاشٍ.

وَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْتُمْ أَغْرَاضاً تَنْتَضِلُ فِيكُمْ الْمَنَآيَا وَأَمْوَالُكُمْ نَهَبٌ لِمُصْطَنَبٍ، مَا طَعِمْتُمْ فِي الدُّنْيَا مِنْ طَعَامٍ فَلَكُمْ فِيهِ غَصَصٌ، وَمَا شَرِبْتُمْ مِنْ شَرَابٍ فَلَكُمْ فِيهِ فَرْقٌ، وَأَقْبَهُدُ بِاللَّهِ

ذکر خدا مشغول بودند بعد از آنکه از راز و نیاز فارغ شد به طرف ما توجه کردند و فرمودند: در زمان دوست با وفای خودم رسول خدا ﷺ عده‌ای را دیدم که از شب تا صبح به عبادت می‌پرداختند و هنگام صبح با رنگ زرد و گردآلود در حالی که بر پیشانی‌شان از زیادی سجده مانند اثر زانوی بز ظاهر بود وارد جامعه و کار و فعالیت می‌شدند و هنگامی که اسم مرگ به میان می‌آمد مانند درختی که در باد می‌لرزد، به خود می‌لرزیدند و آنقدر گریه می‌کردند که لباسهایشان تر می‌شد، سپس حضرت از جا برخاستند و نگاهی به مردم کردند و فرمودند: گویا این مردم غافلند.

فصل دهم

شیعه با اخلاص

سخنان حضرت علی علیه السلام در مورد شیعه‌ی با اخلاص.

روایت شده علی علیه السلام یک شب مهمانی از مسجد بیرون آمدند و به طرف جبهانه حرکت کردند، عده‌ای که در پشت سر آنحضرت می‌آمدند به ایشان نزدیک شدند، علی علیه السلام ایستاد و پرسید شما کیستید؟ عرض کردند ما شیعیان شمائیم. حضرت نگاه با معنایی به صورت آنها انداخت، سپس فرمودند: اگر شما شیعه ما هستید پس چرا من سیما و نشانه شیعه را در شما نمی‌بینم؟ آنها پرسیدند سیمای شیعه چه نشانه‌ای دارد که ما نداریم؟ حضرت فرمود شیعیان ما کسانی هستند که صورتهایشان از شدت شب‌نخوابی زرد شده و چشمانشان از شدت گریه ضعیف و ناتوان شده و پشتهایشان از شدت قیام در نماز و عبادت خمیده شده و شکمشان به خاطر گرسنگی روزه به پشت چسبیده و از کثرت دعا و تضرع آنقدر لاغر شده‌اند که پوست و استخوانشان مانده و گرد و غبار خاشعین بر صورتهایشان نشسته است.

فصل یازدهم

به یاد مرگ

گفتار حضرت علی علیه السلام درباره مرگ و یاد آن.

مرگ مانند طلبکاری است که می‌خواهد هر چه زودتر آنچه داده را پس بگیرد و از عهده همه هم بر می‌آید و کسی نمی‌تواند از چنگال آن فرار کند، پس خودتان را برای مرگ آماده کنید و از ملاقات با آن خودداری نکنید زیرا با هیچ وسیله‌ای نمی‌توان از دست مرگ فرار کرد شما اگر کشته نشوید بالاخره می‌میرید، قسم به کسی که جان علی علیه السلام در درست اوست اگر هزار ضربت شمشیر بر سر انسانی وارد آید و کشته شود بهتر از آن است که در رختخواب بمیرد.

ای مردم شما مانند هدفهایی هستید که کمان‌های مرگ بسوی شما کشیده شده و شما را هدف قرار می‌دهند و مال‌های شما مورد هجوم مصائب قرار می‌گیرد. هر غذایی که در دنیا می‌خورید با اندوهها همراه است و هر نوشیدنی که می‌نوشید با گرفتاریها آلوده است. خدا را گواه می‌گیرم هر

مَا تَتَّالُونَ مِنَ الدُّنْيَا نِعْمَةً تَفْرَحُونَ بِهَا إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى تَكْرَهُونَهَا، إِنَّمَا النَّاسُ إِنَّمَا خَلَقْنَا وَإِنَّا كُفْرًا لِّلْبَغَاءِ لَإِلْفَنَاءِ لِكَيْتُمْ مِّن دَارٍ إِلَى دَارٍ تَنْقَلُونَ، فَتَزَوَّدُوا لِمَا أَنتُمْ صَائِرُونَ إِلَيْهِ وَخَالِدُونَ فِيهِ وَالسَّلَامُ.

فصل

وَمِن كَلَامِهِ ﷺ فِي الدُّعَاءِ إِلَى نَفْسِهِ وَالدَّلَالَةِ عَلَى فَضْلِهِ وَالْإِيَانَةِ عَنْ حَقِّهِ وَالتَّعَرُّضِ بِظَالِمِهِ وَالْإِشَارَةِ إِلَى ذَلِكَ وَالتَّشْبِيهِ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ عَنْهُ وَذَكَرَ ذَلِكَ أَبُو عُبَيْدَةَ مُعَمَّرُ بْنُ الْمُثَنَّى وَغَيْرُهُ مِمَّنْ لَا يَتَّبِعُهُمْ خُصُومُ الشَّيْعَةِ فِي رِوَايَتِهِ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَالَ فِي أَوَّلِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا بَعْدَ بَيْعَةِ النَّاسِ لَهُ عَلَى الْأَمْرِ وَذَلِكَ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ: أَمَّا بَعْدُ فَلَا يُزْعِيَنَّ مَرْعٍ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ، شُغِلَ عَنِ الْجَنَّةِ مِنَ النَّارِ أَمَامَهُ، سَاعٍ مُّجْتَهِدٍ، وَطَالِبٍ يَرْجُو، وَمُقَصِّرٍ فِي النَّارِ، فَلَا تَلْهُ وَإِنَّا: مَلَكٌ طَارَ بِجَنَاحَيْهِ، وَنَبِيٌّ أَخَذَ اللَّهُ يَدَيْهِ، لَأَسَاسٍ، هَلَكَ مَنْ ادَّعَى وَزِدَى مَنِ اقْتَحَمَ، أَلَمِيقُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَالْوَسْطَى، الْجَاهِدَةُ مَنَهِجٌ، عَلَيْهِ بَاقِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْآثَارِ الثَّبُوتُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَاوِي هَذِهِ الْأُمَّةِ بِدَوَائِينَ: السُّوْطِ وَالشَّيْفِ، لَاهْوَادَةٌ عِنْدَ الْإِمَامِ، فَاسْتَشَرُّوا بِبَيِّنَاتِكُمْ، وَأَصْلَحُوا فِيمَا بَيْنَكُمْ، وَالثَّبُوتُ مِنْ وَرَائِكُمْ، مَنْ أَبَدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ قَدْ كَانَتْ أُمُورٌ لَمْ تَكُونُوا عِنْدِي فِيهَا مَعْذُورِينَ، أَمَّا إِنِّي لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ عَنَّا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ، سَبَقَ الرَّجُلَانِ وَطَامَ الثَّالِثُ كَالْفَرَابِ مِمَّنْهُ بَطْنُهُ، وَتِلْكَ لَوْ قُصَّ جَنَاحَاهُ وَقُطِعَ رَأْسُهُ لَكَانَ خَيْرًا لَهُ أَنْظَرُوا فَإِنْ أَنْكَرْتُمْ فَانْكِرُوا وَإِنْ عَرَفْتُمْ فَبَادِرُوا: حَقٌّ وَبَاطِلٌ، وَلِكُلِّ أَهْلٍ وَلَيْنَ أَمْرُ الْبَاطِلِ لَقَدِيمٌ فَعَلْ، وَلَيْنَ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَلَعَلَّ، وَلَقَلَّ مَا أَذْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ، وَلَيْنَ رَجَعْتَ إِلَيْكُمْ تُفَوِّضُكُمْ إِلَيْنَا لَسُعْدَاءُ وَإِنِّي لَأَخْشَى أَنْ تَكُونُوا فِي فِتْرَةٍ وَمَا عَلَيَّ إِلَّا الْاجْتِهَادُ. أَلَا وَإِنْ أَبْزَرَ عِزِّي وَأَطَايِبَ أَرْوَمِي أَخْلَمَ النَّاسَ صِغَارًا وَأَعْلَمَ النَّاسَ كِبَارًا، أَلَا وَإِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ مِّنْ عِلْمِ اللَّهِ عِلْمُنَا، وَبِحُكْمِ اللَّهِ حُكْمُنَا وَبِقَوْلِ صَادِقٍ أَخَذْنَا فَإِنْ تَتَّبِعُوا آثَارَنَا تَهْتَدُوا بِبَصَائِرِنَا، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا يَهْلِكْكُمْ اللَّهُ بِأَيْدِينَا.

نعمتی در دنیا به دست شما می‌آید و موجب شادی شما می‌گردد، بلافاصله به فراغ دیگری مبتلا می‌شوید.

ای مردم ما برای بقا آفریده شده‌ایم نه برای نابودی و فنا، اما باید بدانید از خانه‌ای به خانه دیگر کوچ می‌کنید، بنابراین زاد و توشه خانه‌ای را که می‌خواهید همیشه در آن زندگی می‌کنید فراهم کنید.

فصل دوازدهم

گفتار درباره معرفت خود

سخنان علی علیه السلام که مردم را به سوی خود می‌خواند و فضیلت و حقانیت خود را آشکار می‌ساخت و در ضمن در این فصل اشاره به کسانی که به او ظلم کرده‌اند هم می‌نماید. این گفتار را علی علیه السلام پس از قتل عثمان که مردم با او بیعت کردند ایراد نموده و شیعه و سنی و ابو عبیده معمر بن المثنی که سنی‌ها هم روایت او را قبول دارند نقل کرده است که حضرت فرمود: هیچ کسی باقی نمی‌ماند مگر اینکه یا به بهشت توجه دارد یا به دوزخی که در مقابل اوست، یا فردی پر تلاش و کوشاست و یا جوینده امیدوار است، و یا مقصری که سرانجامش جهنم است. اینها که شمرده شد، سه دسته‌اند و دو تای دیگر فرشته‌ای که با دو بالش پرواز می‌کند و پیغمبری که خدا او را در تحت حمایت خود گرفته و برای این پنج دسته، فرد ششمی وجود ندارد. کسی که ادعایی کند هلاک می‌شود و کسی که به راست و چپ توجه کند و راه مستقیم را نرود گمراه می‌گردد، زیرا حد وسط راست و چپ، جاده‌ی مستقیمی است که قرآن و سنت و آثار نبوت به طرف آن توجه دارند. خداوند متعال این امت را به وسیله‌ی دو دارو درمان می‌کند تازیانه و شمشیر و در این مورد انتظار مهربانی از امام خود نداشته باشید و خود را اصلاح کنید و از حق روی گردان نشوید و توبه کنید که در غیر این صورت هلاک می‌شوید. کارهایی انجام داده‌اید که پیش من به هیچ عنوان نمی‌توانید عذری برای آن بیاورید و اگر بخواهم می‌توانم یک یک آنها را برای شما نقل کنم، اما می‌گویم خدای متعال از کارهای گذشته‌ی شما چشم پوشی کرده و عفو نموده، دو مرد قبلی (خلیفه اول و دوم) دنیا را ترک کردند، اما سوئی آنها فقط دنبال دنیا بود و اگر خود را کشته بود به مراتب برایش بهتر بود. حالا خوب توجه کنید اگر درست نگفتم مرا انکار کنید و اگر راست گفتم پس به طرف حق بیایید. در روزگار حق و باطلی وجود دارد و هر کدام طرفدارانی دارند اگر می‌بینید باطل در روزگار حکم فرماست از زمان قدیم اینطور بوده و اگر می‌بینید حق ضعیف می‌باشد شاید آن هم طبق همین قاعده است. کمتر اتفاق می‌افتد آنچه پشت کرده و از دست رفته دوباره برگردد. پس بدانید اگر نفس‌های شما به طرف شما برگردند شما مردمی خوشبخت هستید، اما می‌ترسم گرفتار شستی شوید و تنها مأموریت من این است که برای هدایت شما بکوشم، آگاه باشید که خاندان نیکوکار و پاکدامن و اصیل من در دوران کودکی از همه صبورتر و هنگام بزرگسالی از همه داناترند و علم ما اهل بیت از طرف خداست و به حکم خدا حکم می‌کنیم و از گفتار و سخنان راست بهره‌مند شده‌ایم، پس اکنون اگر از ما پیروی کنید از بینش ما نتیجه‌ی خوبی خواهید برد و اگر ما را پیروی نکنید خدا شما را به دست ما هلاک می‌کند.

مَعَنَا زَايَةٌ الْحَقُّ، مَنْ تَبِعَهَا لِحَقٍّ، وَمَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا غَرِقَ، أَلَا وَبَيْنَا تُدْرِكُ بَرَّةُ كُلِّ مُؤْمِنٍ، وَبَيْنَا تُخْلَعُ رِبْعَةُ الدُّلِّ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ، وَبَيْنَا تُفْتَحُ لَابِكُمْ وَبَيْنَا يُخْتَمُ لَابِكُمْ.

فصل

وَمِنْ مُخْتَصِرِ كَلَامِهِ ﷺ فِي الدُّعَاءِ إِلَى نَفْسِهِ وَعَتَرَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ خَصَّ مُحَمَّدًا ﷺ بِالثَّبُورِ وَاصْطَفَاهُ بِالرَّسَالَةِ، وَأَنْبَأَهُ بِالْوَحْيِ فَأَنَالَ فِي النَّاسِ وَأُنَالَ؛ وَعِنْدَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ مُعَاقِلُ الْعِلْمِ، وَأَبْوَابُ الْحُكْمِ وَضِيَاءُ الْأَمْرِ فَسَنْ يُجِيبُوا يَنْفَعُهُ إِيْمَانُهُ وَيُتَقَبَّلُ عَمَلُهُ، وَمَنْ لَا يُجِيبُوا لَا يَنْفَعُهُ إِيْمَانُهُ وَلَا يُتَقَبَّلُ عَمَلُهُ وَإِنْ دَابَّ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ جُنْدَبٍ عَنْ أَبِيهِ جُنْدَبٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ بَيْعَةِ النَّاسِ لِعُثْمَانَ فَوَجَدْتُهُ مُطَرَّقًا كَثِيبًا فَقُلْتُ لَهُ: مَا أَصَابَ قَوْمَكَ؟ قَالَ صَبْرٌ جَمِيلٌ، فَقُلْتُ لَهُ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ إِنَّكَ لَصَبُورٌ قَالَ: فَأَصْنَعُ مَاذَا؟ فَقُلْتُ: تَقُومُ فِي النَّاسِ وَتَدْعُوهُمْ إِلَى نَفْسِكَ وَتُخَيِّرُهُمْ أَنْكَ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّبِيِّ ﷺ وَبِالْفَضْلِ وَالشَّابِقَةِ وَتَسْأَلُهُمُ النَّصْرَ عَلَى هَؤُلَاءِ الْمُتَمَلِّئِينَ عَلَيْكَ، فَإِنْ أَجَابَكَ عَشْرَةٌ مِنْ مِائَةِ شَدَدَتْ بِالْعَشْرَةِ عَلَى الْمِائَةِ فَإِنْ دَانُوا لَكَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى مَا أَحْبَبْتَ، وَإِنْ أَبَوْا قَاتَلْتَهُمْ، فَإِنْ ظَهَرَتْ عَلَيْهِمْ فَهُوَ سُلْطَانُ اللَّهِ الَّذِي أَنَاءُ نَبِيِّهِ ﷺ، وَكُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْهُمْ، وَإِنْ قُتِلْتَ فِي طَلِبِهِ قُتِلْتَ شَهِيدًا وَكُنْتُ أَوْلَى بِالْعَذْرِ عِنْدَ اللَّهِ وَأَحَقُّ بِمِرَاثِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: أَتَرَاهُ يَا جُنْدَبُ يُبَايِعُنِي عَشْرَةً مِنْ مِائَةٍ؟ قُلْتُ: أَرْجُو ذَلِكَ، قَالَ: لَكِنِّي لَا أَرْجُو وَلَا مِنْ كُلِّ مِائَةِ إِثْنِينَ.

پرچم حق با ماست و کسی که زیر پرچم ما برود به حق می‌رسد و نجات پیدا می‌کند و کسی که خودداری کند گرفتار و غرق می‌شود. آگاه باشید به وسیله ما خونبهای هر مومنی گرفته می‌شود و به دست ما گردن شما از زیر بار ذلت رها می‌شود. گشایش و افتتاح کارها و پایان آنها همگی به دست ماست نه به دست شما.

فصل سیزدهم

معرفی از خود

در این فصل گفتار مختصر علی علیه السلام درباره معرفی خود و یارانش را می‌خوانیم. حضرت در این مورد فرمودند: خداوند متعال محمداً صلی الله علیه و آله را به پیامبری خود برگزید و او را برای رسالت خود انتخاب کرد و به او نعمت وحی را عطا کرد و او هم وحی الهی را در میان افراد جامعه رواج داد و ما خاندانی هستیم که مهار مرکب علم و دانش در دست ماست و درهای حکمت بر روی ما باز شده است و روشنی خورشید امر الهی از ماست. کسی که ما را دوست دارد ایمان او به حالش مفید بوده و عملش هم قبول می‌شود و کسی که محبت ما در دل او نباشد ایمان او نقعی برایش ندارد و عملش قبول نیست هر چند شب را به عبادت و روز را به روزه داری به سر ببرد.

فصل چهاردهم

پس از بیعت مردم با عثمان

جندب بن عبدالله روایت کرده بعد از آنکه مردم با عثمان بیعت کردند، نزد علی علیه السلام آمدند و دیدم آن حضرت با حالت اندوه سرشان را به زیر انداخته‌اند، سوال کردم با این کاری که مردم علیه شما انجام داده‌اند چه می‌کنید؟ حضرت فرمودند صبر می‌کنم. به ایشان گفتم سبحان الله... به خدا قسم که تو مرد صبوری هستی. حضرت فرمود به غیر از صبر چه کنم؟! عرض کردم بین مردم بروید و مردم را به ولایت خود دعوت فرمایید و به مردم بگویید که شما بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت شایسته‌تر هستید و فضل و سابقه اسلامی شما بر احدی پوشیده نیست. و از آنها درخواست کنید تا تو را علیه این عده‌ای که به زیانت اقدام کردند، یاری کنند. اگر فقط ده نفر از صد نفر به تو پاسخ مثبت بدهند بر صد نفر پیروز خواهی شد. بنابراین اگر تسلیم شما شدند که به مقصود رسیدهای و اگر که خودداری کردند با آنها جنگ می‌کنی. در این جنگ اگر پیروز شدی خداوند شما را مانند پیامبرش صلی الله علیه و آله بر دشمنان پیروز و غالب کرده و اگر در راه حق کشته شدید شهید از دنیا رفته‌اید و پوزش و عذر شما نزد خدا پذیرفته است و شما به میراث رسول الله شایسته‌ترید. وقتی سخنان جندب به پایان رسید حضرت با تعجب فرمود: ای جندب آیا فکر می‌کنی ده نفر از صد نفر با من بیعت می‌کنند؟ جندب گفت: امیدوارم که چنین باشد. حضرت فرمودند: ولی من چنین گمانی ندارم و می‌گویم دو نفر از صد

وَسَأَخْبِرُكَ مِنْ آيِنَ ذَلِكَ؟ إِنَّمَا يَنْظُرُ النَّاسُ إِلَى قُرَيْشٍ وَإِنَّ قُرَيْشاً تَقُولُ: إِنَّ آلَ مُحَمَّدٍ ﷺ يَرَوْنَ لَهُمْ فَضْلاً عَلَى سَائِرِ النَّاسِ وَإِنَّهُمْ أَوْلِيَاءُ الْأَمْرِ دُونَ قُرَيْشٍ وَإِنَّهُمْ إِنْ وَلَّوْهُ لَمْ يَخْرُجْ مِنْهُمْ هَذَا السُّلْطَانُ إِلَى أَحَدٍ أَبَداً، وَمَنْ كَانَ فِي غَيْرِهِمْ تَدَاوَلَتْهُمُ بَيْنَكُمْ، وَلَا وَاللَّهِ لَا تَدْفَعُ قُرَيْشٌ إِلَيْنَا هَذَا السُّلْطَانُ طَائِعِينَ أَبَداً، قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: أَفَلَا أَرْجِعُ فَأُخْبِرَ النَّاسَ بِمِقَالَتِكَ هَذِهِ وَأَدْعُوهُمْ إِلَيْكَ؟ فَقَالَ لِي: يَا جَنْدُبُ لَيْسَ هَذَا زَمَانٌ ذَلِكَ، قَالَ: فَرَجَعْتُ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى الْعِرَاقِ فَكُنْتُ كُلَّمَا ذَكَرْتُ لِلنَّاسِ شَيْئاً مِنْ فَضَائِلِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَمَنَاقِبِهِ وَحَقِّهِ زَبَرُونِي وَنَهَرُونِي حَتَّى رُفِعَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِي إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ لِيَأَيَّ وَلِيْنَا فَبِعِثَ إِلَيَّ فَحَبَسَنِي حَتَّى كَلَّمَنِي فِي فَخْلِي سَبِيلِي.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَتِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلَمَةَ، وَحُسَيْنُ بْنُ ثَابِتٍ، وَأُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ، مَا رَوَاهُ الشَّعْبِيُّ قِيَالَ: لَمَّا اعْتَزَلَ سَعْدٌ وَمَنْ سَمِعَتْهُ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَتَوَقَّفُوا عَنْ بَيْعَتِهِ، حَمِدَ اللَّهُ وَآثَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ بَايَعْتُمُونِي عَلَى مَا بَوَّعَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي، وَإِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يُبَايَعُوا فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ، وَإِنَّ عَلَى الْإِمَامِ الْأَسْتِقَامَةَ وَعَلَى الرَّجُلِ التَّسْلِيمَ، وَهَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ مَنْ رَغِبَ عَنْهَا رَغِبَ عَنْ دِينِ الْإِسْلَامِ وَاتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ، وَلَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِثَاءً فَلْتَةً وَلَيْسَ أَمْرِي وَأَمْرُكُمْ وَاحِداً، وَإِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ، وَإِنَّمَا اللَّهُ لَا تُنْصَحُنَّ لِلْخَصْمِ وَلَا تُنْصَفَنَّ الْمَظْلُومَ وَقَدْ بَلَغَنِي عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي مَسْلَمَةَ وَأُسَامَةَ وَعَبِيدِ اللَّهِ وَحُسَيْنِ بْنِ ثَابِتٍ أُمُورٌ كَرِهْتُهَا وَالْحَقُّ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ.

نفر هم با من بیعت نخواهند کرد. و دلیل این حرفم این است که:

توجه مردم از اول به قریش بود. و قریش می‌گفتند: همانا آل محمد علیهم‌السلام خود را برترین افراد مردم می‌دانند. و آنان خود را سرپرست کارها می‌دانند نه قریش را و اگر برحسب اتفاق امر خلافت بدست آل محمد علیهم‌السلام بیافتد دیگر کسی نمی‌تواند با هیچ نیرویی آنرا از چنگشان در آورد، چنانچه امر خلافت در بین غیرقریش باشد ممکن دست به دست بچرخد و در بین شما بماند، بخدا سوگند این قریش امر خلافت را به آسانی از دست نمی‌دهد تا در اختیار ما بگذارد!!

جندب پس از شنیدن این سخنان امام علیه‌السلام عرض کرد: یا علی علیه‌السلام اجازه می‌دهید تا این سخنان را به گوش مردم برسانم و مردم را به یاری شما دعوت کنم؟ حضرت فرمودند: ای جندب الان وقت این کار نیست.

جندب می‌گوید: بعد از این حادثه به عراق برگشتم و طی این مدت هرگاه یکی از فضایل و مناقب علی علیه‌السلام را برای مردم نقل می‌کردم مرا آزار و اذیت می‌کردند و مرا از پیش خود می‌رانندند تا بالاخره قضیه مرا به ولید بن عقیه خبر دادند او یک شب مرا احضار کرد و زندانی نمود و سرانجام در خلوت سخنانی به من گفت: و مرا از زندان آزاد کرد.

فصل پانزدهم

علی علیه‌السلام و مخالفان

گفتار علی علیه‌السلام در هنگامیکه عبدالله بن عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامة بن زید از بیعت او خودداری کردند.

شعبی روایت کرده هنگامی که سعد و افرادی که نام آنها برده شد، از بیعت با علی علیه‌السلام خودداری کردند، آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آوردند، فرمودند: ای مردم همانا شما به طوریکه با خلفای قبل از من بیعت کردید، بیعت مرا نیز پذیرفتید. و این را بدانید که تا وقتی دارای اختیار هستید که با خلیفه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیعت نکرده‌اید اما وقتی با او بیعت نمودید دیگر اختیاری از خود ندارید و بر امام لازم است که وظایف امامت خود را درست و کامل انجام دهد و در این راه استقامت به خرج دهد و از آن طرف هم بر مردم لازمست که تسلیم فرمان او باشند و این بیعت، بیعت همگانی است که اگر کسی از آن سربیزی کند از دین خدا برگشته و به راه غیر مسلمانان رفته و بیعتی که با من نموده‌اید اتفاقی نبوده و کار من و شما یکی نیست زیرا من شما را برای خدا دوست دارم و شما من را برای خودتان می‌خواهید. بخدا قسم من بهتر می‌توانم دشمن را نصیحت کنم و به راه راست هدایت کنم و حق مظلوم را از ظالم بگیرم و از سعد و ابن سلمه و اسامة و عبدالله و حسان ابن ثابت امور غیر قابل قبولی را مشاهده کردم که باید حق بین من آنها حکم کند.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ عِنْدَ نَكْثِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ بَيْعَتَهُ وَتَوَجُّهَهَا إِلَى مَكَّةَ لِلِاجْتِمَاعِ مَعَ عَايِشَةَ فِي التَّالِيبِ عَلَيْهِ
وَالثَّالِفِ عَلَى خِلَافِهِ مَا حَقَّقَهُ الْعُلَمَاءُ عَنْهُ ﷺ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَاتَّخَذَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ
مُحَمَّدًا ﷺ لِلنَّاسِ كَافَّةً وَجَعَلَهُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، فَصَدَّعَ بِمَا أَمَرَهُ، وَبَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ فَلَمْ يَبْهَ الصَّدْعَ، وَرَتَّقَ بِهِ
الْفَتْقَ، وَأَمَّنَ بِهِ السُّبُلَ، وَحَقَّنَ بِهِ الدُّمَاءَ وَالْفَ بَيْنَ ذَوِي الْإِحْسَنِ وَالْعِدَاوَةِ وَالْوَعْرِ فِي الصُّدُورِ
وَالضُّغَائِنِ الرَّاسِخَةِ فِي الْقُلُوبِ، ثُمَّ قَبِضَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ حَمِيداً لَمْ يَقْصُرْ عَنِ الْغَايَةِ الَّتِي إِلَيْهَا أَدَاءُ الرِّسَالَةِ
وَلَا بَلَغَ شَيْئاً كَانَ فِي التَّعْصِيرِ عَنْهُ الْقَصْدُ، وَكَانَ مِنْ بَعْدِهِ مِنَ الشَّارِعِ فِي الْأَمْرِ مَا كَانَ فَتَوَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَهُ
عُمَرُ، ثُمَّ تَوَلَّى عُثْمَانُ فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا عَرَفْتُمُوهُ أَتَيْتُمُونِي فَقُلْتُمْ: يَا بَعْثَا، فَقُلْتُ: لَا أَفْعَلُ، فَقُلْتُمْ بَلَى، فَقُلْتُ:
لَا، وَقَبِضْتُ يَدَيْ فَبَسَطْتُمُوهَا وَنَازَعْتُمْ فَبَجَذْتُمُوهَا، وَتَذَاكُكُمْ عَلَى تَذَاكِ الْأَيْلِ إِلَهُمْ عَلَى جِيَاهِهَا يَوْمَ
وُرُودِهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّكُمْ قَاتِلِي، وَأَنْ بَعْضَكُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ، فَبَسَطْتُ يَدِي فَبَايَعْتُمُونِي مُخْتَارِينَ وَبَايَعَنِي فِي
أَوَّلِكُمْ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهَيْنِ، ثُمَّ لَمْ يَلَيْسَا أَنْ اسْتَأْذَنَانِي فِي الْعُمْرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّهُمَا إِذَا الْقُدْرَةُ
فَبَجَذْتُ عَلَيْهِمَا الْعَهْدَ فِي الطَّاعَةِ، وَأَنْ لَا يَبْغِيَا لِلأُمَّةِ الْفَوَائِلَ فَعَاهَدَانِي ثُمَّ لَمْ يَقْبِئَا لِي وَنَكَلْنَا بَيْعَتِي وَتَقْضَا
عَهْدِي، فَعَجَباً لَهَا مِنْ انْقِيَادِهَا لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَخِلَافِهَا لِي، وَلَسْتُ بِدُونِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ، وَلَوْ شِئْتُ أَنْ
أَقُولَ لَقُلْتُ: اللَّهُمَّ احْكُمْ عَلَيْهِمَا بِمَا صَنَعَا فِي حَقِّي وَصَغُرَا مِنْ أَمْرِي وَظَلَمْتَنِي بِهِمَا.

مرآة حقبة في تبيين علوم رسول

فصل شانزدهم

مخالفت طلحه و زبیر

در این فصل سخنان علی علیه السلام در هنگامیکه طلحه و زبیر بیعت خود را نقض نموده و بطرف مکه حرکت کردند تا با همراهی عایشه علیه علی علیه السلام قیام کنند آورده می شود:

علی علیه السلام پس از حمد و ستایش خداوند متعال می فرمودند: همانا خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای هدایت تمام مردم مبعوث فرمود و او را مایه رحمت مردم جهان قرار داد، او هم مأموریت خود را به بهترین وجه انجام داد و رسالت های خداوند را تبلیغ و بیان نمود، خدا هم به همت وجود او تمام کارها را منظم و به جریان انداخت و شکافها را ترمیم و مشکلات را حل نمود، و راهها را امن ساخت و خون و جان مردم را حفظ کرد و میان دشمنان و حسودان الفت و همدلی برقرار کرد و کینه و حسادت و دشمنی را که سال های سال در دلها مانده بود از دل آنها ریشه کن کرد سپس خداوند او را به سوی خودش دعوت کرد و از پیامبر صلی الله علیه و آله خویش کاملاً راضی بود زیرا در هیچ مسئولیتی که خدا بر عهده او گذاشته بود کوتاهی نکرده بود و هیچ گاه قصد کوتاهی در رسالت تبلیغی خود را نداشت و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله حوادث گوناگون رخ داد و مردم در جانشینی او با هم به نزاع و مخالفت پرداختند که در نهایت ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او هم عثمان خلافت را بدست گرفتند. و از آنجا که به کارهای نادرست و ناشایسته عثمان پی برده بودید نزد من آمدید و پیشنهاد بیعت با من را مطرح کردید، من نخست برای این کار حاضر نشدم، من دستم را از این کار کشیدم و بستم اما شما من را به زور وارد ماجرا کردید و برای اینکه امر خلافت را بدست بگیرم با من نزاع کردید، و مانند شتران تشنه که اطراف حوض آب جمع می شوند، اطراف من جمع شدید بطوری که احساس کردم که اگر به خواسته شما گوش ندهم مرا می کشید یا بعضی از شما نزد من در این جریان کشته شود به همین خاطر دست خود را بسوی شما برای بیعت دراز کردم و شما با کمال اختیار با من بیعت کردید نخستین افرادی که با اختیار خود با من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند و بعد از مدت کوتاهی از زمان بیعت با من، برای رفتن به عمره نزد من آمدند و اجازه گرفتند، و بخدا قسم هدف آنها عمره نبوده بلکه هدفشان نیرنگ و خدعه بود، باز من برای اتمام حجت دوباره با آنها عهد و بیعت را تجدید کردم تا از من پیروی و اطاعت کنند و در این میان امت و مردم را به ناپودی نیندازد آنها به این ترتیب با من عهدشان را تازه کردند، اما به عهدشان وفا نکردند و بیعت را شکستند، حالا من از این بی وفایان تعجب می کنم که چگونه از ابوبکر و عمر پیروی می کردند و از من پیروی ننمودند با اینکه من از آن دو نفر کمتر نیستم، و مطالبی را می دانم که اگر می خواستم می گفتم.

خداوند حق مرا از آنها بگیر زیرا که حق مرا ضایع کردند و امر مرا کوچک دانستند، خداوند مرا بر آنها پیروز کن.

فصل

فَمَ تَكَلَّمْ ﷺ فِي مَقَامٍ آخَرَ بِمَا حَفِظَ عَنْهُ فِي هَذَا الْمَعْنَى فَقَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالشَّامِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهُ قُلْنَا: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعَصِيَّتُهُ وَوَرَثَتُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ وَأَحَقُّ الْخَلَائِقِ بِهِ وَالْأَتَنَازِعُ حَقُّهُ وَسُلْطَانُهُ، فَبَيَّنَّا نَحْنُ [عَلَى ذَلِكَ] إِذْ نَفَرَ الْمُنَافِقُونَ قَانَتْزَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا مِنَّا، وَوَلَوْهُ غَيْرُنَا، فَبَكَتْ وَاللَّهُ لِيَذَلِكَ الْعُيُونُ وَالْقُلُوبُ مِنَّا جَمِيعاً مَعاً وَخَشِنَتْ لَهُ الصُّدُورُ وَجَزَعَتِ النَّفُوسُ جَزَعاً أَرْغَمَ، وَابْتِغَى اللَّهُ لَوْ لَا مَخَافَتِي الْفُرْقَةَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْ يَعُودَ أَكْثَرُهُمْ إِلَى الْكُفْرِ وَيَغُورَ الدِّينُ، لَكُنَّا قَدْ غَيَّرْنَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْنَا، وَقَدْ بَايَعْتُمُونِي الْآنَ، وَبَايَعْتُمُونِي هَذَانِ الرَّجُلَانِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرُ عَلَى الطُّوْعِ مِنْهُمَا وَمِنْكُمْ وَالْإِثَارِ، ثُمَّ نَهَضَا يُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ لِيُفَرِّقَا جَمَاعَتَكُمْ، وَتَلْقِيَا بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ، اَللَّهُمَّ فَخُذْهُمَا بِغَشَّيْهِمَا هَذِهِ الْأُمَّةَ وَبَسُوهُ نَظَرِيهَا لِلْعَامَّةِ، ثُمَّ قَالَ: انْشَرُّوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فِي طَلَبِ هَذَيْنِ النَّاكِثِينَ الْفَاسِقَيْنِ الْبَاغِيَيْنِ قَبْلَ أَنْ يَتَوْتَّ تَدَارُكُ مَا حَتَّيْنَاهُ (جَنَّتِيَاهُ خ).

فصل

وَلَمَّا انْتَصَلَ بِهِ مَسِيرُ عَائِشَةَ وَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ إِلَى الْبَصْرَةِ مِنْ مَكَّةَ حَمْدًا لِلَّهِ وَأَتَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: قَدْ سَارَتْ عَائِشَةُ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَدْعِي الْخِلَافَةَ دُونَ صَاحِبِهِ، وَلَا يَدْعِي طَلْحَةُ الْخِلَافَةَ إِلَّا أَنَّهُ ابْنُ عَمِّ عَائِشَةَ، وَلَا يَدْعِيهَا الزُّبَيْرُ إِلَّا أَنَّهُ صَبْرُ أَبِيهَا، وَاللَّهُ لَيَنْ ظَفِرَا بِنَا يُرِيدَانِ لِيَضْرِبَنَّ الزُّبَيْرُ عَنْقَ طَلْحَةَ وَلِيَضْرِبَنَّ طَلْحَةُ عَنْقَ الزُّبَيْرِ، يُتَارِعُ هَذَا عَلَى الْمُلْكِ هَذَا، وَقَدْ - وَاللَّهُ - عَلِمْتُ أَنَّهَا الرَّاكِبَةُ الْجَمَلُ لَا تَحْمِلُ عَقْدَةً وَلَا تَسِيرُ عَقِبَةً وَلَا تَنْزِلُ مَنَزَلاً إِلَّا مَعْصِيَةً حَتَّى تُورِدَ نَفْسَهَا وَمَنْ مَعَهَا مَوْرِدًا يُقْتَلُ ثَلَاثُهُمْ، وَيَهْرَبُ ثَلَاثُهُمْ وَيَرْجِعُ ثَلَاثُهُمْ. وَاللَّهُ إِنْ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ لَيَغْلَبَانِ أَنَّهُمَا مَخْطُطَانِ وَمَا يَجْهَلَانِ، وَلَوْ بِنَا عَالَمٌ قَتَلَهُ جِهْلُهُ

فصل هفدهم

حضرت علی علیه السلام پیرامون موضوع قبل گفتاری دارند، حضرت بعد از حمد و ستایش خداوند فرمودند: بعد از اینکه خداوند پیامبرش را از این جهان به جهان آخرت برده گفتیم ما خاندان و وارثان و جانشینان و شایسته‌ترین افراد به آن حضرتیم و کسی درباره حقانیت و حکومت او با ما نزاع و کشمکش ندارد و در این هنگام عثمانی از منافقان پیدا شدند و حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله را از ما گرفتند و به دیگران و ناهلان واگذار کردند و به خدا قسم بخاطر این حق که ظالمانه از ما سلب شد، دل ما گرفت و چشم ما گریان شد و نفس در سینه بشماره افتاد، و ناراحتی و بیتابی ما به نهایت خودش رسید.

به خدا قسم اگر از تفرقه بین مسلمین نمی‌ترسیدم و یا اینکه بیشتر آنها دوباره کافر شوند، و دین اسلام غریب بماند، ما هم تا جایی که می‌توانستیم تلاش می‌کردیم و تغییراتی می‌دادیم. شما با من بیعت کردید، و طلحه و زبیر نیز با خواست خود بیعت کردند و اظهار جانفشانی نمودند سپس به قصد رفتن به بصره حرکت کردند تا جمع شما را متفرق کنند و ترس و ناامیدی در شما ایجاد کنند. پروردگارا آنان را به کیفر خود مبتلا کن که باعث تفرقه در این امت شدند و عقیده عموم مردم را فاسد کردند. آنگاه حضرت فرمود: خدا شما را رحمت کند به دنبال دستگیری این دو پیمان شکن ستمگر اقدام کنید و نگذارید قصد و غرض شوم خود را عملی کنند.

فصل هیجدهم

اخبار آمدن عایشه

حضرت علی علیه السلام هنگامی که از آمدن عایشه و طلحه و زبیر با خبر شد که از مکه به طرف بصره در حرکت بودند. حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمودند: اینک عایشه همراه طلحه و زبیر به طرف بصره حرکت می‌کند و هر یک از این دو نفر خواهان خلافت هستند و در باطن و نهان علیه یکدیگر اقدام می‌کنند. طلحه که ادعای خلافت می‌کند برای آن است که پسر عموی عایشه است و زبیر که مدعی خلافت است برای آن است که داماد پدر عایشه است. به خدا قسم هر گاه این دو نفر به هدف خود برسند، زبیر و طلحه گردن یکدیگر را می‌زنند و هر یک علیه حکومت دیگری قیام می‌کند و به خدا سوگند می‌دانم که آن زن عایشه سوار بر جمل (شتر نر می‌شود، مشکلی را حل نمی‌کند و مسیری را طی نمی‌کند و در منزلی فرود نمی‌آید مگر اینکه در تمام اینها مرتکب معصیت می‌شود تا خود و همراهانش را جایی مستقر کند که یک سومشان کشته می‌شوند، یک سومشان فرار می‌کنند، یک سومشان بر می‌گردد.

به خدا سوگند طلحه و زبیر می‌دانند که خطا کارند و از روی نادانی هم دست به این کار زده‌اند بلکه دانسته اقدام به این کار کرده‌اند اما چه بسیاری از عالمان که به شمشیر جهل خود کشته می‌شوند

وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ؛ وَاللَّهُ لَسَيَبْحَثُهَا كِلَابُ الْحَوَاطِبِ، فَهَلْ يَعتَبِرُ مُعتَبِرٌ أَوْ يَتَفَكَّرُ مُتَفَكِّرٌ، ثُمَّ قَالَ: قَدْ قَامَتِ
الْفِتْنَةُ الْبَاطِلِيَّةُ فَأَيْنَ الْمُحْسِنُونَ؟

فصل

وَلَمَّا تَوَجَّهَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الْبَصْرَةِ نَزَلَ الرَّبْدَةُ فَلَقِيَتْهُ بِهَا آخِرُ الْحَاجِّ فَاجْتَمَعُوا لِيَسْمَعُوا مِنْ كَلَامِهِ وَهُوَ
فِي خِيَابِهِ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - فَأَتَيْتُهُ فَوَجَدْتُهُ يَخْصِفُ نَغْلًا فَقُلْتُ لَهُ: نَحْنُ إِلَى أَنْ تُصْلِحَ أَمْرَنَا
أُخَوِّجُ مِنَّا إِلَى مَا تَصْنَعُ، فَلَمْ يُكَلِّمْنِي حَتَّى فَرَعُ مِنْ نَعْلِهِ، ثُمَّ ضَمَّهَا إِلَى صَاحِبَتِهَا ثُمَّ قَالَ لِي: قَوْمُهَا؟ فَقُلْتُ:
لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ قَالَ: عَلَى ذَاكَ! قُلْتُ: كَسَرُ دِرْهَمٍ، قَالَ: وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِكُمْ هَذَا إِلَّا أَنْ أَقِمَ حَقًّا أَوْ
أَدْفَعُ بَاطِلًا، قُلْتُ: إِنَّ الْحَاجَّ قَدْ اجْتَمَعُوا لِيَسْمَعُوا مِنْ كَلَامِكَ، فَتَأَذَّنُ لِي أَنْ أَتَكَلَّمَ فَإِنْ كَانَ حَسَنًا كَانَ مِنْكَ
وإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ كَانَ مِنِّي؟ قَالَ: لَا، أَنَا أَتَكَلَّمُ ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ فِي صَدْرِي وَكَانَ شَيْءَ الْكَفِّ فَأَلَمَنِي ثُمَّ قَامَ،
فَأَخَذْتُ بِثَوْبِهِ فَقُلْتُ: تَشَدَّدْتُكَ اللَّهُ وَالرَّجِمِ؟ قَالَ: لَا تَنْشُدْنِي، ثُمَّ خَرَجَ فَاجْتَمَعُوا عَلَيْهِ فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنُ عَلَيْهِ ثُمَّ
قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وسلم وَلَيْسَ فِي الْعَرَبِ أَحَدٌ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَى النَّاسَ
إِلَى مَنَاجِلِهِمْ، أَمْ وَاللَّهِ مَا زِلْتُ فِي سَاقَتِهَا مَا غَيَّرْتُ وَلَا أُخِشْتُ حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَذَا فَيَرْهَأُ، مَا لِي وَلِقْرِيشٍ؟ أَمْ وَاللَّهِ
لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَلَا قَاتِلَتُهُمْ مُفْتُونِينَ، وَإِنْ مَسِيرِي هَذَا عَنْ عَهْدٍ إِلَى فِيهِ، أَمْ وَاللَّهِ لَا يَتَقَرَّنُ الْبَاطِلُ حَتَّى
يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ حَاضِرَتِهِ،

مركز تحقیق کتب و ترویج علوم اسلامی

و علمشان سودی به حال آنان ندارد و به خدا قسم سگ‌های حوثب هم برای آنها پارس می‌کنند. آیا مردم از کارهای اینها پند می‌گیرند و در عاقبت کارهای اینها شخص متفکری، فکر می‌کند. گروه ظالمان علیه حق قیام کرده‌اند، پس این نیکوکاران کجایند تا حق را یاری کنند.

فصل نوزدهم

توجه علی علیه السلام به جانب بصره

هنگامی که علی علیه السلام به طرف بصره حرکت کردند به ربه‌ه رسیدند، برای اقامت چادر زدند، حاجیانی که عقب مانده بودند به بقیه ملحق شدند و همگی جمع شدند تا سخنان علی علیه السلام را بشنوند، در این هنگام حضرت داخل خیمه نشسته بودند و مشغول وصله کردن کفش خود بودند.

ابن عباس می‌گوید وارد خیمه‌ی حضرت شدم و دیدم ایشان مشغول وصله زدن کفش خود می‌باشند، عرض کردم در حال حاضر بهتر است ما کار خود را اصلاح و درست کنیم و نه اصلاح و درست کردن کاری که شما مشغول آن هستید.

علی علیه السلام پاسخ مرا ندادند و همچنان سرگرم کار خویش بودند. پس از آن که کار وصله کردن کفش تمام شد، آنها را در برابر من انداخت و فرمود بهای این کفش چقدر است؟ عرض کردم ارزشی ندارد. حضرت فرمود در عین حال چقدر می‌ارزد؟ عرض کردم نیم درهم. حضرت فرمود: به خدا قسم این جفت کفش ارزشش بر خلافت و حکومت بر شما بیشتر است، مگر در صورتی که بتوانم حق را به پا دارم و باطلی را از بین ببرم. عرض کردم حاجیها گرد آمده‌اند تا از فرمایشات شما استفاده کنند، آیا اجازه می‌دهید من با آنها صحبت کنم اگر توانستم از عهده‌ی این کار به خوبی برآیم، از جانب شما بوده و اگر نتوانستم کاری از پیش ببرم کوتاهی آن از جانب من بوده و ضررش به پای من خواهد بود. حضرت فرمود: نه من خود با آنها صحبت می‌کنم، آنگاه با دست درشت و قوی خود به سینه‌ی من زد که من در سینه‌ام احساس درد کردم. سپس برخاستند، من فهمیدم حضرت از گفتار من ناراحت شده‌اند، برای پوشش خواستن لباس حضرت را گرفتم و به ایشان عرض کردم شما را به خدا قسم که حق خویشاندی مرا، مراعات کنید. حضرت فرمودند: مرا قسم نده، سپس از خیمه خارج شدند و حاجیها دور آن حضرت را گرفتند. حضرت حمد و ثنای خدا را به جا آوردند، سپس ادامه دادند: خدای متعال، محمّد صلی الله علیه و آله را به رسالت مبعوث و در آن روزگار در میان عرب کسی پیدا نمی‌شد که کتاب بخواند و یا ادعای پیامبری داشته باشد و آن حضرت مردم را به راه نجات دعوت می‌کرد. و به خدا سوگند من در نجات آنها کوتاهی نکردم و تغییر و تبدیلی در چیزی بوجود نیاوردم و خیانتی از من سر نزد و همیشه همین شیوه را داشتم تا زمانی که خلافت از من گرفته شد و دیگران آن را بدست گرفتند. من به قریش کاری ندارم! به خدا قسم زمانی که کافر بودند با آنها جنگ کردم و هم اکنون که بیچاره و زیر دست شده‌اند با آنها سر جنگ ندارم و علت اینکه من این روش را اجر می‌کنم بخاطر تعهدی است که دارم. به خدا قسم شکم باطل را پاره می‌کنم تا حق را از پهلوی آن خارج کنم و علت

مَا تَنْجِمُ مِنَّا قُرَيْشُ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ فَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي حَبْرِنَا وَأَشَدَّ:
 ذَنْبُ لَعْنَتِي شُرَّتُكَ الْمُحَضَّ خَالِصاً
 وَنَحْنُ وَهَيْبَتُكَ الْعَلَاءُ وَلَمْ تَكُنْ
 وَأَكْلُكَ بِالزُّبْدِ الْمَسْقُورَةِ الْبُهْرَا
 عَلَيْنَا وَحُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ وَالسُّنْزَا

فصل

وَلَمَّا نَزَلَ بِذِي قَارٍ أَخَذَ الْبَيْعَةَ عَلَى مَنْ حَضَرَهُ ثُمَّ تَكَلَّمَ فَأَكْثَرَ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ
 اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ: قَدْ جَرَتْ أُمُورٌ صَبَرْنَا فِيهَا وَفِي أَعْيُنِنَا الْقَذَى تَسْلِيماً لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهَا امْتَحَنَتْنَا بِهِ رَجَاءُ
 الثَّوَابِ عَلَى ذَلِكَ وَكَانَ الصَّبْرُ عَلَيْهَا أَمَثَلٌ مِنْ أَنْ يَتَفَرَّقَ الْمُسْلِمُونَ وَتُسْفِكَ دِمَاؤُهُمْ، نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبِوَةِ
 وَآخِ الْقَلْبِ بِسُلْطَانِ الرِّسَالَةِ وَمَعْدِنِ الْكَرَامَةِ الَّتِي ابْتَدَأَ اللَّهُ بِهَا هَذِهِ الْأُمَّةَ وَهَذَا طَلْعَةُ وَالزُّبَيْرُ لَيْسَا مِنْ
 أَهْلِ النَّبِوَةِ وَلَا مِنْ ذُرِّيَةِ الرَّسُولِ، حِينَ رَأَيْنَا أَنَّ اللَّهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنَا حَقَّنَا بَعْدَ آعْصُرٍ، فَلَمْ يَصْبِرُوا حَوْلًا وَاحِدًا
 وَلَا شَهْرًا كَامِلًا حَتَّى وَثَبْنَا عَلَى دَابِ الْمَاضِقِينَ بِلَهْمَا لِيُذْهِبَا بِحَقِّ، وَيُفَرِّقَا جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ عَنِّي ثُمَّ دَعَا عَلَيْهِمَا.

فصل

وَقَدْ رَوَى عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ عِمْرَانَ الْعِجْلِيُّ عَنْ سُلَيْمَةَ بْنِ كُهَيْلٍ قَالَ: لَمَّا اتَّقَى أَهْلُ الْكُوفَةِ وَآمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ
 بِذِي قَارٍ رَحَّبُوا بِهِ ثُمَّ قَالُوا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَصَّنَا بِجَوَارِكٍ وَأَكْرَمَنَا بِتَضَرُّكِكَ، فَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِيهِمْ
 خُطِيباً فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ إِنَّكُمْ مِنْ أَكْرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَأَصْدِهِمْ تَقْوِيّاً، وَأَعْدْلِهِمْ سُنَّةً
 وَأَفْضَلِهِمْ سَهْلاً فِي الْإِسْلَامِ وَأَجْوَدِهِمْ فِي الْعَرَبِ مُرَكَّباً وَتَضَابُلاً، أَنْتُمْ أَشَدُّ الْعَرَبِ وَدّاً لِلنَّبِيِّ ﷺ وَلِأَهْلِ بَيْتِهِ،
 وَإِنَّمَا جِئْتُمْكُمْ ثِسْقَةً بَعْدَ اللَّهِ بِكُمْ لِذِي بَذَلْتُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عِنْدَ نَقْضِ طَلْعَةِ
 وَالزُّبَيْرِ، وَخَلَعِيهَا طَاعَتِي وَإِقْبَالِيهَا بِعَاشَةِ لِفَتْنَةٍ

اینکه قریش می‌خواهد از ما انتقام بگیرد آنست که خدا ما را بر آنها برتری داده و ما را به عنوان بزرگ و آقا از میان آنها برگزیده است. سپس حضرت این دو بیت شعر را خواندند:

به جان خودم سوگند گناه است که شیر خالص بنوشی و خرمای بی‌پوست را با شیر و کره بخوری ما
در آن وقت که تو اهمیتی نداشتی و مقامت بالا نبود و اطراف تو را درخت‌های خشک و خالی فرا
گرفته بود به تو مقام و منزلت دادیم.

فصل بیستم

ورود به ذی قار

هنگامی که حضرت به ذی قار وارد شدند از تمام کسانی که حاضر بودند بیعت گرفتند، سپس صحبت کردند و بسیار حمد و ثنای الهی را به جا آوردند و فرمودند: حوادث زیادی برای ما اتفاق افتاد و ما در برابر همه آنها صبر کردیم در حالی که خار به چشمان ما فرو می‌رفت برای امر خدا تسلیم شدیم و از بوته آزمایش الهی سر بلند بیرون آمدیم و به امید ثواب خداوند در خانه نشستیم و یقین کردیم که صبر ما بهتر از آنست که باعث تفرقه میان مسلمانان و ریختن خون آنها شود، ما خانواده نبوت و یادگارهای رسول‌خدائیم و از دیگران به رسالت و معدن کرامتی که خدای متعال آغاز این امت را بوسیله آن برقرار ساخت، سزاوارتریم. اما طلحه و زبیر که از خاندان نبوت و از نسل رسول خدا نبودند وقتی دیدند که خداوند بعد از مدتی ما را به حَقمان رسانده نگذاشتند یک سال بلکه یک ماه کامل تمام شود و چون به روش گذشتگان خود ناگهان از جا بلند شدند و خواستند حق الهی را پایمال کنند و گروه مسلمانان را از اطراف ما پراکنده کنند. حضرت بعد از ایراد این سخنان آنان را نفرین کردند.

فصل بیست و یکم

شکنی با کوفیان

عبدالحمید از سلمة بن کهیل روایت کرده که، هنگامی که اهل کوفه در ذی قار با علی علیه السلام ملاقات کردند به ایشان خوش آمد گفتند و مقدش را گرمی داشتند و به حضرت گفتند: خدا را شکر که هم صبحتی با شما را نصیب ما کرد و ما را بوسیله یاری کردن شما گرمی داشت.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام برای ایراد سخنرانی از جا برخاستند و بعد از حمد و ثنای خداوند فرمودند: ای مردم کوفه شما از گرمی‌ترین و با استقامت‌ترین مسلمین هستید و از همه آنها بهتر به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل می‌کنید و بیشترین سهم را از اسلام شما دارید. و من بعد از اطمینان به خداوند، بخاطر وثوقی که به شما داشتم پیش شما آمدم، زیرا شما مردمی هستید که پس از پیمان شکنی طلحه و زبیر و سرپیچی از فرمان و اطاعت و بعد از اینکه این دو نفر برای پیمان شکنی و ایجاد فتنه به عایشه روی آوردند، این شما بودید که برای حق جانفشانی کردید.

وإخراجها إياها من بيتها حتى أقدمها البصرة فاستغفروا طغاتها وغوغاها، مع أنه قد بلغني أن أهل الفضل منهم وخيارهم في الدين قد اعتزلوا وكرهوا ما صنع طلعة والزبير؛ ثم سكث عليه السلام فقال أهل الكوفة: نحن أنصارك وأعوانك على عدوك ولو دعوتنا إلى أضغاثهم من الناس احتسبنا في ذلك الخير ورجونا، فدعا لهم أمير المؤمنين عليه السلام وأثنى عليهم ثم قال: قد علمتم معاشر المسلمين أن طلعة والزبير بايعاني طائعتين راغبين، ثم استأذنا في العمرة فأذنت لهما، فسارا إلى البصرة فقتلا المسلمين وفعلوا المنكر، اللهم إني قطعاني وظلماي ونكثاي عني وألبا الناس على فاحل ما عقدا ولا تحكيم ما أبرما وأبرها المساءة فيما عملا.

فصل

ومن كلامه عليه السلام حين نهض من ذي قار متوجهاً إلى البصرة بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله: أما بعد فإن الله تعالى فرض الجهاد وعظمه وجعله نصرة له، والله ما صلحت دنيا قط ولا دين إلا به، وإن الشيطان قد جمع حزنة واشتجلب خيلة وشبهة في ذلك وخدع، وقد بانى الأمور وتمحضت، والله ما أنكروا على منكر، ولا جعلوا بيني وبينهم بضعاً، وإنهم ليطلبون حقاً تركوه ودماً سفكوه، ولئن كنت شركتهم فيه، إن لم نصيبهم منه ولئن كانوا ولوه دؤبي، فما تبعته إلا قتلهم وإن أعظم حجتهم لعل أنفسيهم، وإني لعل بصيرتي ما لبست على وإني للفتة الباغية فيها الحمى والحمية قد طالت هليتها وأمكنث درثها، يرضعون أمماً فسطت ويهيئون بيعة شراكت ليهود الضلال إلى نصابه، ما اعتذر بما فعلت، ولا أتبرأ بما صنعت، فحيتنة للداعي ومن دعا.

بله، طلحه و زبیر، عایشه را برای ایجاد فتنه از خانه‌اش خارج کردند و به بصره بردند و بدکاران و فتنه‌گران را دور خود جمع کردند، البته به من خبر رسید که مردمان فهمیده و متدین از آنها کناره‌گیری کردند و از کارهای طلحه و زبیر ناراحتند. سپس حضرت سکوت کردند.

اهل کوفه گفتند ما در سرکوبی دشمنانت شما را یاری می‌کنیم و اگر عده بیشتری از ما را بخواهی ما می‌دانیم که خیر و صلاح ما را می‌خواهی و امید و آرزوی خیر و سعادت را داریم. سپس حضرت علی علیه السلام برای آنها دعا کرد و تشکر نمود پس فرمود: ای مسلمانان می‌دانید که طلحه و زبیر با میل خود و بدون اجبار با من بیعت کردند و از من اجازه خواستند تا برای اعمال عمره به مکه بروند و من هم به آنها اجازه دادم اما متأسفانه آنها به این قصد حرکت نکردند بلکه به بصره رفته و مسلمانان را کشتند و کارهای ناشایسته انجام دادند. پس حضرت رو به جانب خدا کرده و عرض کردند: خداوند این دو نفر به من ستم کردند و بیعت مرا شکستند و مردم را علیه من شوراندند. خدایا گرمای که این دو نفر به دست خود بسته‌اند باز کن و کار آنها را محکم نکن و سرانجام بدکاریشان را به آنها نشان بده.

فصل بیست و دوم

توجه به جانب بصره

سخنان علی علیه السلام هنگامی که از ذی قار به طرف بصره حرکت می‌کردند.

حضرت علی علیه السلام پس از حمد خدا و درود فرستادن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا خداوند تعالی جهاد را بر مسلمانان واجب کرد و آنها از کارهای بزرگ آنان قرار داد و به وسیله جهاد موجبات یاری دین خود را فراهم کرد، به خدا قسم کار دین و دنیا فقط و فقط بوسیله جهاد اصلاح و منظم می‌شود و همانا شیطان، لشکریان خود را جمع کرده و یارانش را دعوت نموده و کارها را بر مردم مشتبه نموده و در کارهایش به حيله و نیرنگ دست می‌زند. زیرا که وقایعی اتفاق افتاده است.

به خدا قسم اینها که علیه من قیام کرده‌اند، نه کار ناشایستی از من دیده‌اند و نه بین من و خودشان با انصاف رفتار نموده‌اند و اینها حق را طلب می‌کنند که از آن حق دست کشیده‌اند و درخواست خونی را می‌کنند که خودشان ریخته‌اند و اگر من هم در این خونریزی شریک آنها بودم باز هم خود آنها نصیبشان را از آن می‌بردند. و اگر هم بدون شرکت من آن کار را انجام می‌دادند، شَرّ آن کار به خود آنها برگشته و بزرگترین دلیل و حجت بر علیه خودشان بوده اما من با آن بصیرتی که داشتم به این کار دست ن‌زدم و بدانید اینان گروه سرکش هستند که در بینشان اقوام و نزدیکان دست به دست هم دادند. عبدالله ابن زبیر و خاله‌اش عایشه و زبیر شوهر خواهر عایشه و کودک فتنه که موهای بلند شده و خون در رگهایش جاری شده از مادرش که سالها کودکش را از شیر گرفته، شیر می‌خواهند و بیعتی که مدّتی ترک شده بود، تجدید می‌کنند و می‌خواهند به این وسیله گمراهی را برگردانند و از آن چه انجام دهند عذرخواهی نمی‌کنند و از کارهایی که انجام داده‌اند ناراحت و پشیمان نیستند. ناامیدی نصیب کسی است که دیگران را با هیچ حقی، به سوی خود دعوت می‌کند و اگر به او

لَوْ قِيلَ لَهُ: إِلَىٰ مَنْ دَعَاكَ وَإِلَىٰ مَنْ أَجَبْتَ وَمَنْ إِمَامُكَ وَمَا سُنَّتُهُ؟ إِذَا لَزَّاحَ الْبَاطِلُ عَنِ مَقَامِهِ، وَاصْصَمَتْ لِسَانُهُ فَمَا نَطَقَ، وَآمَنَ اللَّهُ لَأَقْرَطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحْتَهُ، لَا يَصْضُدُّونَ عَنْهُ وَلَا يَلْقَوْنَ بَعْدَهُ رِيًّا أَبَدًا، وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعُذْرِهِ فِيهِمْ، إِذَا أَنَا دَاعِيَهُمْ فَعُذِرُوا إِلَيْهِمْ، فَإِنْ ثَابَرُوا وَأَقْبَلُوا فَالْتَوِيَّةُ مَبْذُولَةٌ وَالْحَقُّ مَقْبُولٌ وَلَا لَيْسَ عَلَى اللَّهِ كُفْرَانٌ، وَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ وَكَفَىٰ بِهِ شَأْنًا مِنْ بَاطِلٍ وَنَاصِرًا لِلْمُؤْمِنِ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ دَخَلَ الْبَصْرَةَ وَجَمَعَ أَصْحَابَهُ فَعَرَّضَهُمْ عَلَى الْجِهَادِ فَكَانَ مِمَّا قَالَ: عِبَادَ اللَّهِ انْهَدُوا إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مُنْشَرِحَةً صُدُورُكُمْ بِقِتَالِهِمْ، فَإِنَّهُمْ نَكثُوا بِيَّتَعِي وَأَخْرَجُوا ابْنَ حَنِيْفٍ غَامِلِي بَعْدَ الضَّرْبِ الْمَبْرُحِ وَالْعَقُوبَةِ الشَّدِيدَةِ وَقَتَّلُوا السِّيَابِجَةَ، وَقَتَّلُوا حَكِيمَ بْنَ جَبَلَةَ الْعَبْدِيُّ وَقَتَّلُوا رِجَالًا صَالِحِينَ، ثُمَّ تَتَبَعُوا مِنْهُمْ مَنْ نَجَا يَأْخُذُونَهُمْ فِي كُلِّ جَانِبٍ وَتَحْتَ كُلِّ رَأْيَةٍ، ثُمَّ يَأْتُونَ بِهِمْ فَيَضْرِبُونَ رِقَابَهُمْ صَبْرًا، مَا لَهُمْ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ أَنِّي يُؤَفِّكُونَ انْهَدُوا إِلَيْهِمْ وَكُونُوا أَشِدَّاءَ عَلَيْهِمْ وَالْقَوْمُ صَابِرِينَ مُحْتَسِبِينَ، تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ مُنَازِلُوهُمْ وَمُقَاتِلُوهُمْ، وَقَدْ وَطَّئْتُمْ أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّغِيقِ وَالضَّرْبِ الطَّلْحَقِ وَمُبَارَزَةِ الْأَقْرَانِ، وَ أَىٰ أَمْرٍ مِنْكُمْ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةً جَائِشٍ عِنْدَ الْقِيَامِ، وَرَأَىٰ مِنْ أَحَدٍ إِخْوَانِهِ فَشَلَّ، فَلْيَذُبْ عَنْ أَخِيهِ الَّذِي فَضَّلَ عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ قُتِلَ طَلْعَةُ وَانْقَضَ أَهْلُ الْبَصْرَةِ: بِنَا تَسْنُنُ الشَّرَفَ وَبِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ، وَبِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ،

گفته شود به سوی چه کسی مردم را دعوت می‌کنی و امام و پیشوای تو کیست و سنت او چیست؟ در این هنگام در پاسخ به این سوالات زبان باطل لال می‌شود و از مقام خود می‌افتد. به خدا قسم حوضی را خودم به دست خودم برای آنها به جا می‌گذارم و حفر می‌کنم که آنها به هیچ وجه از آن سیراب نمی‌شوند و در نتیجه برای همیشه تشنه می‌مانند و من به حجتی که خداوند علیه آنها دارد، اکتفا می‌کنم. و من در پیشگاه خدا معذورم زیرا آنها را به راه حق دعوت کردم. اگر آنان توبه کردند، توبه‌شان قبول است و خدا آنها را رسوا نمی‌کند، اما اگر توبه نکردند با شمشیر پاسخ آنها را خواهم داد و شمشیر برای شکست باطل و یاری مومن کافی است.

فصل بیست و سوم

هنگام ورود به بصره

هنگامی که علی علیه السلام وارد بصره شد یاران خود را جمع کرد و آنها را برای جهاد آماده و تحریک کرد و از جمله فرمایشات ایشان این بود:

بندگان خدا برای حق و غلبه بر دشمنان او قیام کنید و سینه‌های خود را برای کشتار آنها باز نمایید زیرا آنها پیمان مرا شکستند و پسر حنیف کارگزار و نماینده مرا پس از آزار و شکنجه خارج کردند و سیابجه را کشتند (سیابجه عده‌ای از نیکوکاران بودند که علی علیه السلام بیت المال بصره را به آنها تسلیم نموده بود) بدن حکیم بن جبلة عبدی را مثله کردند و انسان‌های نیکوکاری را کشتند و به همین مقدار هم اکتفا نکردند بلکه کسانی را هم که فرار کرده بودند در هر جایی که پیدا می‌کردند اسیر می‌کردند و گردنشان را می‌زدند، نمی‌دانم اینها چرا اینکار را می‌کنند! خدا آنها را مرگ بدهد تا کسی می‌خواهند اسباب ناراحتی خلق را بوجود آورند حالا وقت آن است که برای نابودی ایشان قیام کنید و بر آنها سخت بگیرید و با آنها طوری برخورد کنید که در این راه صابر و کارهایتان نزد خداوند مقبول واقع می‌شود. می‌دانید که با آنها درگیر خواهید شد و با آنها جنگ خواهید کرد پس خود را برای سرنیزه‌های سخت و محکم آماده سازید. و هر کس با کسی مبارزه کند که از لحاظ نیرو و جثه، همتراز اوست و اگر یکی از شما در هنگام جنگ قویتر است برادر رزمنده خود را که ضعیف است کمک کند و از او دفاع نماید و برای راحتی او همانطوریکه برای آسایش خود می‌کوشد تلاش نماید؛ زیرا اگر خدا بخواهد ممکن است این شخص قوی را هم خوار و ذلیل شخص دیگری قرار دهد.

فصل بیست و چهارم

هنگام قتل طلحه

وقتی که طلحه کشته شد و اهل بصره فرار کردند علی علیه السلام فرمودند: به واسطه ما دارای شرافت شدید و از تاریکی، بدبختی به روشنایی سعادت رسیدید و از ظلمت‌های جهل به راه راست هدایت

وَقَرَّ سَمْعٌ لَمْ يَنْقُهِ الْوَاعِيَةَ كَيْفَ يُرَاعِ النَّبَاةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ وَرُبَطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الْحَقُّقَانِ، مَا زِلْتُ أَنْتَوِّعُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ وَآتَوْسُكُمْ بِحِيلَةِ الْمَغْتَرَيْنِ، سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ وَبَصُرَنِيكُمْ حِصْدِي النِّيَّةِ، أَلَيْسَ لَكُمْ الْحَقُّ حَيْثُ تَعْرِفُونَ وَلَا دَلِيلٌ وَتَحْتَفِرُونَ وَلَا يَمِيزُونَ، الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجَمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ، عَزَبَ فَهْمُ امْرِئٍ مَخْلُفَ عَنِّي، مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ مِنْذُ رَأَيْتُهُ، كَانَ يَتَوَّعَقِبُ عَلَى الْمُجَبَّةِ الْعَظْمَى حَتَّى عَقَّوْا أَبَاهُمْ وَبَاعُوا أَخَاهُمْ، وَبَعْدَ الْإِقْرَارِ كَانَتْ تَوْبَتُهُمْ، وَبِاسْتِغْفَارِ آبِهِمْ وَأَخِيهِمْ غُفِرَ لَهُمْ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام عِنْدَ تَطَوُّافِهِ عَلَى الْقَتْلِ: هَذِهِ قُرَيْشٌ جَدَعْتُ أَنفِي وَشَفَيْتُ نَفْسِي لَقَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ: أَخَذْتُكُمْ عَضَّ السُّيُوفِ وَكُنْتُمْ أَحْدَاثًا لَا عِلْمَ لَكُمْ بِمَا تَرَوْنَ، وَلَكِنَّهُ الْحَيْنُ وَشَوْءُ الْمَصْرَعِ فَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَوْءِ الْمَصْرَعِ؛ ثُمَّ مَرَّ عَلَى مَعْبِدِ بْنِ الْمِقْدَادِ فَقَالَ: رَجِمَ اللَّهُ أَبَا هَذَا أَمَا إِنَّهُ لَوْ كَانَ حَيًّا لَكَانَ رَأْيُهُ أَحْسَنَ مِنْ رَأْيِ هَذَا فَقَالَ عِمَارُ بْنُ يَاسِرٍ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْقَعَهُ وَجَعَلَ خَدَّهُ الْأَسْفَلَ إِنَّا وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تُبَالِي مَنْ عِنْدَ عَنِ الْحَقِّ مِنْ وَلَدٍ وَوَالِدٍ؛ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَجَمَكَ اللَّهُ وَجَزَاكَ عَنِ الْحَقِّ خَيْرًا. قَالَ: وَمَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ دَرَّاجٍ وَهُوَ فِي الْقَتْلِ فَقَالَ: هَذَا الْبَائِسُ مَا كَانَ أَهْرَجَهُ؟ أَدْبَنُ أَهْرَجَهُ نَصَرَهُ يَعْثَانُ؟ وَاللَّهِ مَا كَانَ رَأْيِي عُثْمَانَ فِيهِ وَلَا فِي أَبِيهِ بِحَسَنٍ، ثُمَّ مَرَّ بِمُعْبِدِ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍ بِنِ أُمَيَّةَ فَقَالَ: لَوْ كَانَتْ الْفِتْنَةُ بِرَأْسِ الثُّرَيَّا لَكُنَّا وَلَهَا هَذَا الْغُلَامُ، وَاللَّهِ مَا كَانَ فِيهَا يَدِي نَحْبِرَةً وَلَقَدْ أَخْبَرَنِي مَنْ أَدْرَكَهُ

شدید. بسته باد گوشه که صدای بلند را نمی‌شنود و تعجب است از گوشه که صدای بلند آن را از کار انداخته پس چگونه صدای آهسته را می‌شنود. بسته باد دلی که از اضطراب و خفقان خالی نیست. همیشه از سرانجام حیل و نیرنگ برای شما نگران بودم و چهره مردم فرییکار را در شما مشاهده می‌کردم. اما لباس و پوشش دین مرا از شما پنهان داشت و نیت درست من را به حال شما بینا نمود و همانطوریکه می‌دانید حق را در میان شما بر پا کردم و شما را به راه اصلی هدایت رهبری کردم با آنکه دلیلی نداشت. شما چاه می‌کنید اما خود از آب آن استفاده نمی‌کنید. امروز کاری می‌کنم که حیوان لال را که نمی‌تواند حرف بزند به زبان آورم به طوریکه مردی که از من تخلف کرده متوجه شود. از زمانی که حقیقت برای من ثابت شده تا به حال شکی در وجودش برای من بوجود نیامده، فرزندان یعقوب به طریقه غیر قابل وصفی رفتار می‌کردند تا بالاخره کاری کردند که پدر را از خود ناراحت کردند. و برادرشان را به بردگی فروختند. اما بعد از این کار توبه کردند و به استغفار پدر و برادرشان خدا هم آنها را بخشید.

فصل بیست و پنجم

گذاری به کشتگان

حضرت علی علیه السلام پس از آنکه در روز جنگ جمل بر دشمنان خود پیروز شد. آهسته از کنار کشتگان دشمن عبور می‌کردند و می‌فرمودند: این قریش است که چون موی دماغ، ما بودند آنها را کندم و خود را راحت کردم سپس به سوی آنها رفت و فرمود: پیش از این به شما اطلاع دادم و شما را از شمشیر بزان خود ترساندم اما شما که تازه کار بودید از سرانجام کار خود خبر نداشتید و به این دلیل به هلاکت رسیدید. و در بد خوابگاهی افتاده‌اید که من از آن به خدا پناه می‌برم. بعد از ایراد این سخنان از کنار بدن معبد بن مقداد عبور کرده و فرمود: خدا پدر این شخص را پیامرزد که اگر زنده بود عقیده‌اش از عقیده این فرزندش بهتر بود.

عمار یاسر عرض کرد خدا را شکر که او را به سزای عملش رساند و سپس عمار صورتش را به خاک مالید و گفت: سوگند به خدا ما از کشتن هیچ فرد منحرفی نمی‌ترسیم پدر باشد یا پسر فرقی نمی‌کند. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به عمار فرمود: خدا تو را پیامرزد و از دین حق به تو پاداش دهد. سپس حضرت بعد از معبد بن مقداد گذرش به عبدالله بن ربیع افتاد که در بین کشتگان بود و فرمود: این آدمی است که از دنیا و آخرت ناامید می‌باشد زیرا معلوم نیست دین و علاقه وی او را به این روز انداخته یا یاری عثمان اگر بخاطر عثمان چنین جانفشانی کرده، اشتباه نموده زیرا عثمان از او و پدرش دل خوشی نداشت.

حضرت از جنازه عبدالله که گذشت به بدن معبد بن زهیر رسید و فرمود: اگر فتنه سر به ثریا هم بزند این جوان دنبال آن می‌رود بخدا قسم این جوان لیاقت نبرد و پیکار هم ندارد، کسی که با این جوان ملاقات کرده بود برای من نقل کرد که این جوان به اندازه‌ای ترسو بود که از شمشیر و برق آن

وَإِنَّهُ لَهَوَّاءٌ فَرَقَا مِنَ السَّيْفِ ثُمَّ مَرَّ بِمُسْلِمِ بْنِ قَرْظَةَ فَقَالَ: أَلَيْسَ أَخْرَجَ هَذَا، وَاللَّهِ لَقَدْ كَلَّمَنِي أَنْ أَكَلِمَ لَهُ عُثْمَانَ فِي شَيْءٍ كَانَ يَدَّعِيهِ قِتْلَهُ بِمَكَّةَ، فَأَعْطَاهُ عُثْمَانُ وَقَالَ: لَوْلَا أَنْتَ مَا أُعْطِيْتُهُ، إِنَّ هَذَا مَا أُعْطِيْتُهُ، إِنَّ هَذَا مَا عَلِمْتُ بِشَيْءٍ أَخُو الْعَشِيرَةِ، ثُمَّ جَاءَ الْمَشُومُ لِلْحَيَيْنِ يَنْصُرُ عُثْمَانَ، ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ حُمَيْدِ بْنِ زُهَيْرٍ فَقَالَ: هَذَا أَيْضاً يَمُنُّ أَوْضَعَ فِي قِتَالِنَا زَعَمَ يَطْلُبُ اللَّهَ بِذَلِكَ، وَلَقَدْ كَتَبَ إِلَيَّ كُتُباً يُؤْذِي فِيهَا عُثْمَانَ فَأَعْطَاهُ شَيْئاً فَرَضِي عَنْهُ، ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍ فَقَالَ: هَذَا خَالَفَ أَبَاهُ فِي الْخُرُوجِ وَأَبُوهُ حَيْثُ لَمْ يَنْصُرْنَا قَدْ أَحْسَنَ فِي بَيْعَتِهِ لَنَا، وَإِنْ كَانَ قَدْ كَفَّ وَجَلَسَ حَيْثُ شَكَّ فِي الْقِتَالِ وَمَا الْيَوْمُ الْيَوْمَ مَنَ كَفَّ عَنَّا وَعَنْ غَيْرِنَا، وَلَكِنَّ الْمَلِكَ الَّذِي يُقَاتِلُنَا.

ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ الْأَخْنَسِ فَقَالَ: أَمَا هَذَا فَقُتِلَ أَبُوهُ يَوْمَ قِتْلِ عُثْمَانَ فِي الدَّارِ، فَخَرَجَ مُغَضِباً لِمَقْتُلِ أَبِيهِ وَهُوَ غُلَامٌ حَدَثٌ حِينَ لِقَاتِهِ؛ ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي عُثْمَانَ بْنِ الْأَخْنَسِ بْنِ شَرِيْقٍ فَقَالَ: أَمَا هَذَا فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ وَقَدْ أَخَذَ الْقَوْمَ السُّيُوفَ هَارِباً يَدْعُو مِنَ الصَّفِّ، فَتَهَنَّئْتُ عَنْهُ فَلَمْ يَسْمَعْ مَنْ تَهَنَّئْتُ حَتَّى قَتَلَهُ، وَكَانَ هَذَا يَحْتَاقِي عَلَى فِتْيَانِ قُرَيْشٍ أَغْمَارَ، لَا عِلْمَ لَهُمْ بِالْحَرْبِ، خَدَعُوا وَاسْتَرْلَوْا فَلَمَّا وَقَفُوا وَقَعُوا فَقُتِلُوا، ثُمَّ مَشَى قَلِيلاً فَمَرَّ بِكَعْبِ بْنِ سُورٍ فَقَالَ: هَذَا الَّذِي خَرَجَ عَلَيْنَا فِي عَثَمَةِ الْمُصْحَفِ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَاصِرٌ أُمِّهِ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى مَا فِيهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ مَا فِيهِ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، أَمَا إِنَّهُ دَعَا اللَّهَ أَنْ يَقْتُلَنِي فَقَتَلَهُ اللَّهُ، أَجْلِسُوا كَعْبُ بْنُ سُورٍ فَأَجْلَسَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا كَعْبُ! قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ حَقّاً؟ ثُمَّ قَالَ: أَضْبِعُوا كَعْباً وَمَرَّ عَلَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ فَقَالَ: هَذَا النَّاسِكُ يَتَّبِعِي وَالْمُنْشِئُ الْفِتْنَةَ فِي الْأُمَّةِ، وَالْمُجْلِبُ عَلَى الدَّاعِي إِلَى قَتْلِي وَقَتْلِ عِزَّتِي أَجْلِسُوا طَلْحَةَ فَأَجْلَسَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ! قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ حَقّاً؟

می‌ترسید. سپس حضرت به مسلم بن قرظۀ رسید، و فرمود: کار خیر، این مرد را به اینجا کشاند. به خدا قسم این مرد از من درخواست کرد که با عثمان درباره موضوعی که در مکه از عثمان درخواست کرده بود صحبت کنم و من هم واسطه شدم و با عثمان صحبت کردم و او هم پذیرفت و به من گفت که یا علی علیه السلام اگر وساطت تو نبود هیچ خواسته او را برآورده نمی‌کردم و من حدس نمی‌زدم که این مرد اینقدر حق ناشناس باشد او بد انسانی بود.

سپس گذر حضرت علیه السلام به عبدالله بن حمید بن زهیر افتاد و فرمود: این مرد هم با دست خود به قتل رسید و خیال می‌کرد که اگر با ما بجنگد رضایت خدا را بدست می‌آورد، پیش از این نامه‌ای برای ما نوشت و از عثمان گله کرد، ما هم برای او وساطت کردیم و عثمان هم چیزی به او بخشید و راضی شد. پس از این گذر حضرت علیه السلام به عبدالله بن حکیم افتاد، حضرت علیه السلام درباره او فرمودند: پدرش راضی به خروج او نبود اما او با پدرش مخالفت کرده پدرش هر چند ما را کمک نکرد اما بیعتی که با ما داشت را فراموش نکرد و چون شک برایش بوجود آمده بود به همین دلیل در خانه نشست و دست به اقدام دیگری نزد.

امروز کسیکه ما را یاری نکرده سرزنش نمی‌کنیم بلکه کسی را که با ما به جنگ پرداخته سرزنش می‌نماییم. آن‌گاه حضرت از عبدالله بن مغیره عبور کردند و فرمودند: این بیچاره کسی است که پدر او در روز قتل عثمان کشته شده و امروز این جوان با آن که تازه کار و ترسو بود به جنگ آمده و به این روز افتاده است.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

سپس گذر حضرت به عبدالله بن ابی عثمان افتاد و فرمود: فراموش نمی‌کنم این شخص، همان کسی است که چون وقت جنگ شد و شمشیرها بیرون کشیده شد پا به فرار گذاشت و خود را از صف جنگ خارج نمود من جلوی کسی که می‌خواست او را بکشد گرفتم اما چون بی‌خبر بود کشته شد. بله جوانان بی‌تجربه قریش دچار فریب و نیرنگ می‌شوند سپس به میدان جنگ کشیده می‌شوند و در میدان جنگ کشته می‌شوند. سپس حضرت علیه السلام چند قدمی رفتند و به کعب سور رسیدند و فرمودند: این همان کسی است که هنگامی که می‌خواست با ما بجنگد قرآن به گردن انداخته بود و خیال می‌کرد یاور مادرش است و از این رو مردم را به احکام و دستورات قرآنی دعوت می‌کرد در حالی که به کلی از دستورات آن بی‌خبر بود، پس از خداوند طلب فتح و پیروزی می‌کرد ولی خداوند هر دشمن متکبری را ناامید کرد، او از خدا می‌خواست تا مرا بکشد اما خدا او را کشت. حضرت علیه السلام دستور دادند او را بنشانند سپس به او خطاب کردند: ای کعب آنچه پروردگارم به من وعده داده بود به او رسیدم، آیا تو هم به آنچه پروردگارت به تو وعده داده بود رسیدی؟ سپس حضرت علیه السلام دستور دادند او را به حالت اول بخوابانند. بعد از این گذرشان به طلحه افتاد و فرمودند: این همان کسی است که پیمان شکنی کرد و آتش فتنه را در میان امت روشن کرد و مردم را علیه من تحریک کرد و آنها را به کشتن من و خاندانم دعوت می‌کرد، سپس فرمودند: او را بنشانید، هنگامی که او را نشانندند فرمودند: ای طلحه دیدی وعده‌ای را که خدا به من داده بود حق و درست بود! آیا وعده‌ای هم که پروردگارت به تو داده

ثُمَّ قَالَ: أَضْجِعُوا طَلْحَةَ، وَسَارَ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ مَعَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَكَلِّمُ كَغَيًّا وَطَلْحَةَ بَعْدَ قَتْلِهِمَا؟
فَقَالَ: أَمْ وَاللَّهِ إِنَّهُمَا لَقَدْ سَمِعَا كَلَامِي كَمَا سَمِعَ أَهْلُ الْقَلْبِ كَلَامَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ بِالْبَصْرَةِ حِينَ ظَهَرَ عَلَى الْقَوْمِ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ ذُرْمَةٌ
وَاسِعَةٌ وَمَغْفِرَةٌ دَائِمَةٌ وَعَقُوبٌ جَمٌّ وَعِقَابٌ أَلِيمٌ قَضَى أَنْ رَحْمَتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَعَقُوبَةُ لِأَهْلِ طَاعَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ، وَ
بِرَحْمَتِهِ اهْتَدَى الْمُهْتَدُونَ، وَقَضَى أَنْ نِقْمَتُهُ وَسَطَوَاتِهِ وَعِقَابُهُ عَلَى أَهْلِ مَعْصِيَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ وَبَعْدَ الْهَدْيِ
وَالْيَعْنَابِ مَا ضَلَّ الضَّالُّونَ، فَاظْنِكُمْ يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ وَقَدْ نَكَلْتُمْ بِيَعْيٍ وَظَاهَرْتُمْ عَلَى عَدُوِّي، فَقَامَ إِلَيْهِ
رَجُلٌ فَقَالَ: تَقْطُرُ خَيْرًا وَتَرَاكَ قَدْ ظَفِرْتَ وَقَدَرْتَ، فَإِنْ عَاقَبْتَ فَقَدْ اجْتَرَمْنَا ذَلِكَ، وَإِنْ عَفَوْتَ فَالْعَفْوُ
أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ، فَقَالَ: قَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ فَيَا أَتَاكُمْ وَالْفِتْنَةُ فَإِنَّكُمْ أَوَّلُ الرِّجِيَةِ نَكَلْتُ الْبَيْعَةَ وَشَقَّ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ،
ثُمَّ جَلَسَ لِلنَّاسِ فَبَايَعُوهُ.

فصل

ثُمَّ كَتَبَ ﷺ بِالْفَتْحِ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْكُوفَةِ:
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ حَكَمَ عَدْلًا لَا يَغْيُرُ مَا يَقُومُ حَتَّى
يَغْيُرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ

بود حق و درست در آمد؟ سپس فرمودند او را بخوابانند و از جنازه طلحه عبور کردند.

یکی از همراهان حضرت ﷺ به ایشان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین با کعب و طلحه پس از قتلشان حرف زدید، مگر سخنان شما را می‌شنیدند؟ حضرت فرمودند: بله بخدا سوگند سخنان مرا شنیدند، همانطور که مردم قلیب سخن رسول خدا ﷺ را در جنگ بدر شنیدند.^(۱)

فصل بیست و ششم

پس از پیروزی

حضرت پس از پیروزی حمدو ثنای خدای را به جای آوردند سپس فرمودند خداوند دارای رحمت واسعه است و پیوسته گناهکاران را می‌آمرزد و بسیاری از خطاکاران را عفو می‌کند. و از طرفی هم عذاب خدا دردناک است و سخت است و بدانید رحمت و مغفرت و عفو خداوند برای کسانی است که اطاعت او را می‌کنند و به واسطه رحمت خداوند مردم هدایت می‌شوند و بدانید عذاب خداوند برای مردم گناهکار است. ای مردم بعد از آنکه درب هدایت باز شد و حقیقت مشخص شد دیگر گمراهی معنایی ندارد.

ای بصریها گمان می‌کنید که پیمان مرا شکستید؟! و دشمن را به سوی من کشانید و بر علیه من قیام کردید؟

مردی از جا بلند شد و عرض کرد یا علی قصد ما خیر بود و حالا می‌بینیم تو بر ما پیروز شده‌ای اگر ما را شکستجه دهی و عذاب کنی بر اثر تقصیر خود ماست و اگر هم از گناه ما چشم پوشی کنی خدا این کار را بیشتر دوست دارد. حضرت ﷺ فرمود از تقصیر شما چشم پوشی کردم اما از حالا به بعد فتنه و آشوب به پا نکنید. زیرا که شما اولین مردمی بودید که پیمان شکستید و عصای این امت را شکستید و دو نیم کردید. پس حضرت نشستند و مردم با ایشان بیعت کردند.

فصل بیست و هفتم

رسیدن خبر پیروزی به کوفه

هنگامی که علی ﷺ موفق به فتح بصره شدند نامه ذیل را به اهل کوفه نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌ای است از طرف بنده خدا علی ابن ابیطالب ﷺ، امیرالمؤمنین به مردم کوفه: سلام بر شما، خدایی را ستایش می‌کنم که جز او خدای دیگری نیست. اما بعد خداوند به عدل دآوری می‌کند و نعمتهایی که به مردم داده از آنها نمی‌گیرد و تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خود آنها موجبات تغییر نعمت را فراهم کنند و هرگاه خداوند بخواهد درباره قومی اراده و قصد عذاب کند کسی نمی‌تواند او را از

وَمَالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ، أَخْبَرَكُمْ عَنَّا وَعَمَّنْ بَرْنَا إِلَيْهِ مِنْ جُمُوعِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَمَنْ تَأَشَّبَ إِلَيْهِمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَغَيْرِهِمْ مَعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ وَنَكِثِهِمْ صَفَقَةَ إِيْمَانِهِمْ، فَهَضَمْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ حِينَ انْتَهَى إِلَى خَبَرٍ مَنْ سَارَ إِلَيْهَا جَمَاعَتِهَا وَمَا صَنَعُوا بِغَامِلِي عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ حَتَّى قَدِمْتُ ذَاقَارَ فَبَعَثْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَعُمَارَ بْنَ يَاسِرٍ وَقَيْسَ بْنَ سَعْدٍ فَاسْتَنْفَرْتُكُمْ بِحَقِّ اللَّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ ﷺ وَحَقِّي، فَأَقْبَلَ إِلَيَّ إِخْوَانُكُمْ سِرَاعاً حَتَّى قَدِمُوا عَلَيَّ فَبَرِثَ بِهِمْ حَقِّي نَزَلَتْ ظَهَرَ الْبَصْرَةِ، فَأَعَذَرْتُ بِالِدُّعَاءِ وَقُتُّ بِالْحُجَّةِ وَأَقْلَبْتُ الْعَثْرَةَ وَالزَّلَّةَ مِنْ أَهْلِ الرَّدَّةِ مِنْ قُرَيْشٍ وَغَيْرِهِمْ، وَاسْتَشَبْتُهُمْ مِنْ نَكِثِهِمْ بِيَعْقِي وَعَهْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فَأَبَوْا إِلَّا قِتَالِي وَقِتَالَ مَنْ مَعِيَ وَالْقَهَادِي فِي الْبَقْيِ، فَتَاهَضْتُهُمْ بِالْجِهَادِ فَقَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَ مِنْهُمْ نَاصِئاً وَوَلَّى مَنْ وَلَّى إِلَى مَصْرِهِمْ، وَقُتِلَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ عَلَى نَكِثِهِمَا وَشِقَاقِهِمَا، وَكَانَتْ الْمَرْأَةُ عَلَيْهِمْ أَشْأَمَ مِنْ نَاقَةِ الْحَجَرِ فَخَذَلُوا وَأَدْبَرُوا وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ، فَلَمَّا رَأَوْا مَا حَلَّ بِهِمْ سَأَلُونِي الْعَفْوَ فَقَبِلْتُ مِنْهُمْ، وَغَمَدْتُ السَّيْفَ عَنْهُمْ وَأَجْرَيْتُ الْحَقَّ وَالسُّنَّةَ وَاسْتَعْمَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْعَبَّاسِ عَلَى الْبَصْرَةِ وَأَنَا سَائِرُ إِلَى الْكُوفَةِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ زُخْرَيْنَ قَيْسَ الْجُعْفَى لِيَسْأَلُوهُ فَيُخْبِرَكُمْ عَنَّا وَغَنَّهُمْ وَرَدَّهُمُ الْحَقُّ عَلَيْنَا، وَرَدَّ اللَّهُ لَهُمْ وَهُمْ كَارِهُونَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ قَدِمَ الْكُوفَةَ مِنَ الْبَصْرَةِ بَعْدَ حُدُودِ اللَّهِ وَالنَّشَاءِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ وَلِيَّهُ وَخَذَلَ عَدُوَّهُ وَأَعَزَّ الصَّادِقَ الْحَقِّ، وَأَذَلَّ الْكَاذِبَ الْمُبْطِلَ، عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ هَذَا الْمَصْرِ بِتَحْوِي اللَّهِ وَطَاعَةِ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ، الَّذِينَ هُمْ أَوْلَى بِطَاعَتِكُمْ مِنَ الْمُتَسَحِّلِينَ الْأُدْعِينَ الْقَاتِلِينَ: إِلَيْنَا، إِلَيْنَا يَتَفَضَّلُونَ بِفَضْلِنَا وَيُجَاهِدُونَ أَمْرَنَا وَيُنَازِعُونَا حَقَّنَا وَيَذْفَعُونَا عَنْهُ،

ارادهاش برگرداند و تنها داور آنها خداست. در این نامه از حال خود و گروه بصری‌ها و قریش و افراد دیگر که به طلحه و زبیر پیوسته و پیمان شکنی کرده بودند گزارش می‌دهم: ما از مدینه عازم بصره شدیم زیرا خبردار شدیم که گروه مخالفان به بصره رفتند و با عثمان بن حنیف کارگذار و نماینده من در بصره، کاری که نباید انجام دهند، انجام دادند. هنگامی که به ذی قار رسیدم حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را جلوتر فرستادم و از شما درخواست کمک کردم تا از حق خدا و رسول خدا ﷺ و حق من دفاع نمایید و شما هم یلافاصله و با سرعت، برادران مسلمان خود را به کمک من فرستادید و من از دیدار آنها خوشحال شدم و همراه یاران خود به پشت بصره حرکت کردیم و در آنجا مستقر شدیم. سپس آنها را دعوت کردم و عذرشان را پذیرفتم و بر آنها اقامه حجت کردم اما چون قریش و دیگران مرتد شده بودند همچنان به لغزش خود ادامه دادند و حاضر به توبه نشدند و از پیمانی که با من و عهدی که با خدا بسته بودند تخلف و سرپیچی کردند و در نهایت با من و همراهانم آماده جنگ شدند. من هم با آنها آماده جنگ شدم و خدا هم کسانی را که می‌خواست از بین ببرد و نابود کند به دست ما نابود کرد و کسانی که می‌باید زنده می‌ماندند به شهر خود فرار کردند. طلحه و زبیر هم با همان پیمان شکنی که کرده بودند کشته شدند و وجود آن زن در این میان برای آنها شوم‌تر از ناقة صالح برای مردم ثمود بود.

بله، تمام آنها ذلیل شدند و شکست خوردند و تمام اسباب اساس از آنها سلب شد و هنگامی که خود را گرفتار دیدند از من درخواست کردند که آنها را عفو کنم من هم آنها را بخشیدم و شمشیرم را غلاف کردم و حق الهی و سنت پیامبر ﷺ را در میانشان اجرا ساختم پس عبدالله بن عباس را به عنوان جانشین و کار گزار در بصره منصوب کردم و انشاءالله راهی کوفه خواهیم شد و جلوتر از خودم زحر ابن قیس جعفی را به سوی شما فرستادم تا جریان بین ما و ایشان را به شما اطلاع دهد و از اینکه آنها حق را نپذیرفتند و با اینکه دوست نداشتند به راه حق برگردند، در حالیکه خدا آنها را هدایت کرده بود، اطلاع دهد. سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

فصل بیست و هشتم

ورود به کوفه

هنگامی که حضرت ﷺ از بصره به کوفه وارد شدند بعد از حمد و ثنای خداوند فرمودند: شکر و سپاس سزاوار خداوندی است که دوست خود را یاری کرد و دشمنش را ذلیل نمود و راستگوی با حقیقت را عزیز کرد و دروغگوی باطل را خوار و ذلیل نمود. ای مردمی که در شهر کوفه زندگی می‌کنید، از خدا بترسید و از خاندان پیامبران ﷺ که مطیع خداوند هستند پیروی نمایید. کسانی که از سایر مدعیان دروغگو به اطاعت و فرمانبرداری سزاوارترند آن مدعیانی که دائماً به مردم می‌گویند به سوی ما بیایید، به سوی ما بیایید، و به واسطه فضیلتی که از جانب ما به دست آورده‌اند به دیگران خود فروشی می‌کنند و جانشینی ما را انکار می‌کنند و حق ما را از بین می‌برند و مانع استفاده از حق

وَقَدْ ذَاتُوا رِيَالًا مَا اجْتَرَحُوا فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا وَقَدْ قَعَدَ عَنْ نُصْرَتِي مِنْكُمْ رَجَالٌ وَأَنَا عَلَيْهِمْ عَاتِبٌ زَائِرٌ فَاهْجُرُوهُمْ وَأَسْبِرُوهُمْ مَا يَكْرَهُونَ حَتَّى يُعْتَبُوا وَتَرَى مِنْهُمْ مَا تُحِبُّ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عَمِلَ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ لِتَعَالِ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالْثَنَاءِ عَلَيْهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: ائْتُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوهُ وَأَطِيعُوا إِمَامَكُمْ فَإِنَّ الرُّعْيَةَ الصَّالِحَةَ تَنْجُو بِالإِمَامِ الْعَادِلِ، أَلَا وَإِنَّ الرُّعْيَةَ الْفَاجِرَةَ تَهْلِكُ بِالإِمَامِ الْفَاجِرِ وَقَدْ أَصْبَحَ مُعَاوِيَةُ غَاصِبًا لِمَا فِي يَدَيْهِ مِنْ حَقِّ نَاكِحًا لِبَيْعَتِي، طَاعِنًا فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهَا الْمُسْلِمُونَ مَا فَعَلَ النَّاسُ بِالْأَمْسِ فَجِئْتُمُونِي رَاغِبِينَ إِلَيَّ فِي أَمْرِكُمْ حَتَّى اسْتَخْرَجْتُمُونِي مِنْ مَنْزِلِي، لِتُبَايَعُونِي فَالتَوَيْتُ عَلَيْكُمْ لَأَبْلُو مَا عِنْدَكُمْ، فَرَادَتْهُمُونِي الْقَوْلَ مِرَارًا وَرَادَتْكُمْ وَتَكَأْتُمْ عَلَى تَكَأْتِ الْإِبِلِ عَلَى حِيَاضِهَا جَرِصًا عَلَى بَيْعَتِي، حَقٌّ خِفْتُ أَنْ يَقْتُلَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ مِنْكُمْ رَوَيْتُ أَمْرِي وَأَمْرَكُمْ، فَقُلْتُ: إِنْ أَنَا أَمَرْتُكُمْ أَجَبْتُمْ إِلَى الْقِيَامِ بِأَمْرِهِمْ لَمْ يُصِيبُوا أَحَدًا مِنْهُمْ يَقُومُ فِيهِمْ مَقَامِي، وَيَعْدِلُ فِيهِمْ عَدْلِي، وَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَأَلِيَّتُهُمْ وَهُمْ يَعْرِفُونَ حَقِّي وَفَضْلِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَلُونِي وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَ حَقِّي وَفَضْلِي، فَتَسَطَّتْ يَدِي لَكُمْ، فَيَا بَيْعْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ وَفِيكُمْ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ وَالْتَابِعُونَ بِإِحْسَانٍ، فَأَخَذْتُ عَلَيْكُمْ عَهْدَ بَيْعَتِي وَرَاجِبَ صَفَلَتِي عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ وَأَشَدُّ مَا أُخِذَ عَلَى النَّبِيِّينَ مِنْ عَهْدٍ وَمِيثَاقٍ لَتَقُنَّ لِي وَلَتَسْمَعَنَّ لِأَمْرِي وَلَتَطِيعُونِي وَتُنَاصِحُونِي وَتُقَاتِلُونَ مَعِيَ كُلَّ بَاغٍ عَلَى أَوْمَارِي إِنْ مَرَّقَ، فَأَنْعَمْتُ لِي بِذَلِكَ جَمِيعًا، وَأَخَذْتُ عَلَيْكُمْ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ وَذِمَّةَ اللَّهِ وَذِمَّةَ رَسُولِهِ فَأَجِئْتُمُونِي إِلَى ذَلِكَ، وَأَشْهَدُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَأَشْهَدُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ، فَقُمْتُ فِيكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ، فَالْعَجَبُ مِنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ يُنَازِعُنِي الْخِلَافَةَ وَيَجْعِدُنِي الْإِمَامَةَ وَيَزْعُمُ أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَا مِنِّي جُرْأَةً مِنْهُ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ بِغَيْرِ حَقٍّ لَهُ فِيهَا.

خودمان می‌شوند، آنها مزه بد و تلخ رفتار خود را چشیده‌اند و به زودی به سرانجام بدبختی خود می‌رسند. عده‌ای هم از مردان شما دست از یاری من برداشتند و مرا از خود ناراحت کردند، حالا شما هم از آنها دوری کنید و سخنان زشتی که دوست ندارند به آنها بگویید تا اینکه از فعل زشت خودشان شرمند شوند تا در نتیجه، کاری که من از آنها انتظار داشتم، از آنها مشاهده کنم.

فصل بیست و نهم

حرکت به طرف شام

هنگامی که علی علیه السلام به طرف شام در حرکت بودند تا با معاویه جنگ کنند پس از حمد و درود فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بندگان خدا از خدا بترسید و از او اطاعت کنید و از امام خود پیروی کنید زیرا که مردم صالح و شایسته نیازمند امام عادل هستند تا آنها را نجات دهد و این را بدانید که مردم بدکار به واسطه رهبر ظالم به هلاکت می‌رسند.

معاویه حق مرا غصب کرد و پیمان شکنی نمود و دین خدا را به مسخره گرفت و دیروز شما دیدید که مسلمانان چه شورشی به پا کردند، ای مردم شما با اختیار خود به سراغ من آمدید و مرا از منزل خارج کردید تا با من بیعت کنید. من هم با اطلاعی که از سابقه شما داشتم پیشنهاد شما را قبول نکردم اما شما دست بردار نبودید آنقدر با من ملاقات کردید و مانند شتر تشنه‌ای که به برکه آب می‌رسد اطراف مرا گرفتید و به بیعت با من حریص بودید و علاقه نشان می‌دادید تا کار به جایی رسید که ترسیدم بعضی شما بدست بعض دیگر کشته شوید، و من هم وقتی شما را حریص دیدم دوباره تجدید نظر کردم و پیش خودم گفتم اگر من پیشنهاد اینها را نپذیرم و به کار اینها اقدام نکنم کس دیگری را پیدا نمی‌کنم که بتواند جای مرا بگیرد و مانند من به عدالت رفتار کند و گفتم سوگند به خدا و قسم یاد کردم که اگر من بر اینها مسلط شوم با آن که حق بودن مرا می‌دانند و از فضل و برتری من با خبر هستند، بهتر از آنست که کسی که مرا نمی‌شناسد از حق بودن من و فضیلت من خبر ندارد، بخواهد حاکم و سرپرست من شود. به همین خاطر دست خود را برای بیعت به سوی شما گروه مسلمانان که مهاجر و انصار و تابعان هم در میانتان هستند دراز کردم و من هم از شما پیمان گرفتم حتی سخت‌تر از آن پیمانی که از پیامبران صلی الله علیه و آله گرفته شد تا مرا کمک کنید، حرف مرا گوش کنید و همراه من با متجاوزان و کسانی که از دین خارج شده‌اند بجنگید. شما هم بیعت مرا پذیرفتید و من هم با شما عهد و میثاق خدا را تجدید کردم و شما را مدیون خدا و رسول قرار دادم و باز هم شما دعوت مرا پذیرفتید و برخی از شما را گواه بر خودتان گرفتم و من هم احکام کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را در میان شما رواج دادم. و از کارهای پسر ابوسفیان بسیار تعجب می‌کنم که درباره خلافت با من منازعه و بحث و جنگ می‌کند و امامت مرا قبول ندارد و خیال می‌کند که از من شایسته‌تر است و با این اندیشه باطل درباره

وَلَا حُجَّةَ لِمُ يُبَايِعُهُ عَلَيْهَا الْمُهَاجِرُونَ وَلَا سَلَمَ لَهُ الْأَنْصَارُ وَالْمُسْلِمُونَ، يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَ
 جَمَاعَةُ مَنْ سَمِعَ كَلَامِي أَمَّا أَوْجِبْتُمْ لِي عَلَى أَنْفُسِكُمُ الطَّاعَةَ؟ أَمَّا بَا يَعْتَمُونِي عَلَى الرَّغْبَةِ؟ أَمَّا أَخَذْتُ عَلَيْكُمُ
 الْعَهْدَ بِالْقَبُولِ لِقَوْلِي؟ أَمَّا كَانَتْ يَبْعَتِي لَكُمْ يَوْمَئِذٍ أَوْ كَدَّ مِنْ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ؟ فَمَا بَالُ مَنْ خَالَفَنِي لَمْ
 يَنْقُضْ عَلَيْهَا حَتَّى مَضَيَا وَ تَقَضَّ عَلَيَّ وَلَمْ يَفِ لِي؟ أَمَّا يَجِبُ عَلَيْكُمُ نُصْحِي وَ يَلْزُمُكُمْ أَمْرِي؟ أَمَّا تَعْلَمُونَ
 أَنَّ يَبْعَتِي تَلْزِمُ الشَّاهِدَ مِنْكُمْ وَ الْغَائِبَ؟ فَمَا بَالُ مُعَاوِيَةَ وَ أَصْحَابِهِ طَاعَتِينَ فِي يَبْعَتِي؟ وَلَمْ لَمْ يَقُوا بِهَا لِي وَ أَنَا
 فِي قُرَابَتِي وَ صِيْرِي أَوْلَى بِالْأَمْرِ مِمَّنْ تَقْدُمُنِي؟ أَمَّا سَمِعْتُمْ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْغَدِيرِ فِي وِلَايَتِي وَ
 مُوَالَاتِي؟ فَاتَّقُوا اللَّهَ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ وَ تَحَاطُّوا عَلَى جِهَادِ مُعَاوِيَةَ النَّاكِثِ الْقَاسِطِ وَ أَصْحَابِهِ الْقَاسِطِينَ.
 إِسْمَعُوا مَا أَتَلُّو عَلَيْكُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ الْمُنَزَّلِ نَبِيَّهُ الْمُرْسَلِ لِيَتَّبِعُوا فِتْنَهُ وَ اللَّهِ عِظَّةً لَكُمْ فَانْتَفِعُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ وَ
 ارْزُقُوا عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ فَقَدْ رَعَّظَكُمْ اللَّهُ بِغَيْرِكُمْ، فَقَالَ لِنَبِيِّهِ ﷺ (أَلَمْ تَرِ إِلَى الْمَلِكِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ
 مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِ هُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا
 قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا
 مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * وَقَالَ هُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ
 عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بِسُطَّةً فِي الْعِلْمِ
 وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ).
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ فِي هَذِهِ الْآيَاتِ عِبْرَةً لِيَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْخِلَافَةَ وَالْإِمْرَةَ مِنْ بَعْدِ الْأَنْبِيَاءِ فِي
 أَعْقَابِهِمْ وَ أَنَّهُ فَضَّلَ طَالُوتَ وَ قَدَّمَهُ عَلَى الْجَمَاعَةِ بِاصْطِفَائِهِ إِيَّاهُ وَ زِيَادَتِهِ بِسُطَّةٍ فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ، فَهَلْ
 تَحِيدُونَ اللَّهَ اصْطَفَى بَنِي أُمِّيَّةٍ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ وَ زَادَ مُعَاوِيَةَ

خدا و رسولش جرأت پیدا کرده و با آنکه هیچ حقی ندارد خود را صاحب حق می‌داند و چون دلیلی ندارد مهاجران با او بیعت نمی‌کنند و انصار و سایر مسلمانان تسلیم او نمی‌شوند. ای گروه مهاجرین و انصار و کسانی که سخنان مرا می‌شنوید مگر چیزی غیر از این است که شما پیروی از مرا بر خود واجب کردید و با من با کمال میل و رغبت بیعت نمودید و من هم از شما پیمان گرفتم، که مرا اطاعت کنید. در آن روز که با من بیعت نمودید. آیا بیعت من دشوارتر از بیعت ابوبکر و عمر بود؟ پس چگونه آنها بیعت ابوبکر و عمر را نشکستند ولی بیعت مرا شکستند، و به عهده وفا نکردند. آیا نصیحت شما بر من لازم نیست؟ و آیا لازم نیست امر خلافت مرا بر شما واجب کنم؟ مگر نمی‌دانید بیعت من بر حاضران و غائبان واجب است پس چرا معاویه و یارانش پیمان مرا شکستند و به آن وفا نکردند با آنکه به خاطر خویشاوندی و نزدیکی و سابقه ایمانی که با پیامبر ﷺ دارم شایسته‌تر به امر خلافت هستم آیا نشنیده‌اید که رسول خدا در روز غدیر در مورد ولایت و دوستی من چه فرمودند؟ پس ای مسلمانان از خدا بترسید و برای جنگ با معاویه و یارانش که پیمان مرا شکستند و از اطاعت من خارج شدند آماده شوید. هم اکنون آیاتی از کتاب خدا که بر پیامبرش ﷺ نازل فرموده بر شما تلاوت می‌کنم آیات را بشنوید و پند بگیرید که بهترین راه برای پند گرفتن شماست. و از موعظه‌های خدا استفاده کنید و از نافرمانی کردن او دست بردارید زیرا خداوند شما را بوسیله سرانجام کار دیگران موعظه می‌کند.

آیا ندیدی آن گروه بنی‌اسرائیل را که پس از وفات موسی از پیغمبر وقت خود (یوشع یا شمعون یا شموئیل) تقاضا کردند که پادشاهی برای ما قرار بده تا به فرمان او در راه خدا جهاد کنیم، پیغمبر آنها گفت: اگر جهاد بر شما واجب شود مبادا به جنگ قیام نکرده و مبادا نافرمانی کنید! پاسخ دادند چرا ما نباید در راه خدا جهاد کنیم با آنکه دشمنان ما را از شهر و دیار خود بیرون کرده‌اند و فرزندان ما را از ما جدا نموده‌اند؟ اما هنگامی که مأمور به جنگ شدند به جز عده کمی دیگران پشت به جنگ کردند و خداوند هم از حال ستمگران با خبر است.

پیغمبرشان به آنها فرمود همانا خداوند طالوت را به عنوان پادشاهی بر شما انتخاب کرد آنها گفتند چرا او بر ما سلطنت کند در حالی ما شایسته تریم زیرا او آدم فقیری است پیغمبر در جواب آنها گفت: دلیل اینکه او به پادشاهی شایسته‌تر است اینست که خداوند او را برگزیده و به او علم و نیروی جسمانی داده و خدا هر کسی را که بخواهد پادشاهی می‌دهد و او نعمت را بر مردم تمام می‌کند و او حقیقتاً توانگر و داناست.^(۱) پس حضرت ادامه دادند و فرمودند: شما باید از این آیات عبرت بگیرید و بدانید که خداوند خلافت و پادشاهی را بعد از انبیاء به بازماندگان آنها می‌دهد. و او طالوت را بر همه برتری داد و بر گروه ثروتمندان مقدم داشت و به او علم و قوای جسمانی عطا کرد. آیا تا به حال فهمیده‌اید که خدا بنی‌امیه را بر بنی‌هاشم برتری داده باشد؟ و یا اینکه معاویه از لحاظ علم و نیروی

عَلَى بَسْطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَنَالَكُمْ سَخَطُهُ بِعَصْيَانِكُمْ لَهُ، قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ:

(الَّذِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَبَّأُونَ عَنْ مَثَرِكُمْ فَقَلَّوهُ لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى حِجَابٍ تُجَنَّبُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ * تَوَمِّنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَجَنَّتْ شَجَرَاتُ النَّهَارِ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِينُ ظِلْمَتِهِ فِي جَنَّتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ).

اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَتَحَاتُّوا عَلَى الْجِهَادِ مَعَ إِمَامِكُمْ فَلَوْ كَانَ لِي مِنْكُمْ عِصَابَةٌ بَعْدَ أَهْلِ بَدْرٍ إِذَا أَمَرْتُهُمْ أَطَاعُونِي، وَإِذَا اسْتَنْهَضْتُهُمْ تَهَيَّضُوا مَعِي، لَأَسْتَعْنِثَ بِهِمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْكُمْ، وَأَسْرَعْتُ النُّهُوضَ إِلَى حَرْبٍ مُعَاوِيَةَ وَأَصْحَابِهِ فَإِنَّهُ الْجِهَادُ الْمَفْرُوضُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ بَلَغَهُ عَنْ مُعَاوِيَةَ وَأَهْلِ الشَّامِ مَا يُؤْذِيهِ مِنَ الْكَلَامِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ قَدِيمًا وَحَدِيثًا مَا عَادَانِي الْفَاسِقُونَ فَعَادَاهُمُ اللَّهُ أَلَمْ تَعَجَّبُوا إِنَّ هَذَا هُوَ الْخَطْبُ الْجَلِيلُ، إِنَّ قُسَاقًا غَيْرَ مَرْضِيَّينَ، وَعَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ مُنْحَرِفِينَ، خَدَعُوا بَعْضَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَفْرَسُوا قُلُوبَهُمْ حُبَّ الْفِتْنَةِ وَاسْتَمَاتُوا أَهْوَاءَهُمْ بِالْإِفْكِ وَالْبُهْتَانِ قَدْ نَصَبُوا لَنَا الْحَرْبَ وَهَبُوا فِي إِطْنَاءِ نُورِ اللَّهِ وَاللَّهُ مُتَمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَاقْصُصْ جَذَمَتَهُمْ وَشَقَّتْ كَلِمَتَهُمْ وَأَنْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ، فَإِنَّهُ لَا يَزِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلَا يَعْزُ مَنْ عَادَيْتَ.

بدنی بر من برتری داشته باشد؟! اینک که این مطلب را دانستید از خدا بترسید و در راه او جهاد کنید و تا به خشم او مبتلا نشده‌اید، با دشمنان او جنگ کنید و خداوند می‌فرماید:

(عده‌ای از کافران بنی‌اسرائیل مورد لعن داود و عیسی علیه السلام قرار گرفتند و مرتکب نافرمانی گردیدند و از منکرات و زشتی‌ها دوری نکردند و کارهای بد انجام می‌دادند مومنان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و شک و شبهه‌ای در دلشان بوجود نیامده و با جان و مال خود در راه خدا جهاد می‌کنند و آنها مردمی راستگو هستند.)^(۱)

(ای مومنان می‌خواهید شما را به تجارتی راهنمایی کنم تا شما را از عذاب دردناک نجات دهد؟ آن تجارت آن است که به خدا و رسولش ایمان بیاورید و با جان و مال خود در راه او جهاد کنید. اگر بدانید این پیشنهاد نفعش به حال شما زیاد است، گناه شما را می‌آمرزد و شما را وارد بهشت‌هایی می‌کند که نهرهای آب از زیر آن روان است و برای آنها خانه‌های نیکو دارد و خانه‌های آنها در بهشت‌های همیشگی قرار دارد و آن رستگاری مهم و عظیمی است.)^(۲)

ای بندگان خدا از او بترسید و همراه امام خود با مخالفان و دشمنان بجنگید. اگر من به تعداد یاران جنگ بدر بنابر نظر مشهور ۳۱۳ نفر یارو یاور داشتم که مطیع من باشند و همراه من قیام کنند، از بسیاری از شما بی‌نیاز می‌شدم و احتیاج به تعداد کثیری از شما نبود و هر چه سریع‌تر به جنگ با معاویه اقدام می‌کردم که جنگ با او واجب است.

فصل سی ام

پاسخ امام در برابر سخن درشت معاویه

وقتی به حضرت علیه السلام اطلاع دادند که معاویه و شامی‌ها سخنانی که باعث اذیت حضرت می‌شود گفته‌اند، حضرت علیه السلام در پاسخ آنها چنین فرمودند: شکر مخصوص خداست در گذشته و حال هیچگاه فاسقان با ما دشمنی نمی‌کنند مگر اینکه خدا با آنها دشمنی می‌کند، آیا تعجب نمی‌کنید که این از کارهای بزرگ است؛ وقتی خداوند از راه و روش فاسقان ناراضی است و همین فاسقان از اسلام و اهل اسلام منحرفند، با بعضی از این امت به مکر و نیرنگ می‌پردازند و علاقه به فتنه و فساد در دل‌هایشان زیاد می‌شود. و با دروغ و بهتان آنان را متمایل به خود می‌نمایند و آتش جنگ را بر علیه ما شعله ور می‌کنند و در خاموش کردن نور خدا می‌کوشند و می‌خواهند نور خدا خاموش شود اما خداوند لحظه به لحظه نور خود را زیادتر می‌کند و به خواسته کافران اهمیت نمی‌دهد. خداوند اگر آنها از حق روی گردانند آنها را خوار کن و جمعیتشان را متفرق کن و آنها را گرفتار کار خود قرار بده زیرا کسی که در تحت ولایت تو قرار بگیرد خوار و ذلیل نمی‌شود و کسی که با تو دشمنی کند عزیز نمی‌شود.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي تَحْضِيضِهِ عَلَى الْقِتَالِ يَوْمَ صِفِّينَ: عِبَادَ اللَّهِ اتَّقُوا اللَّهَ وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ وَالْحَفِضُوا الْأَصْوَاتَ وَأَقْلُوا الْكَلَامَ، وَوَطَّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الْمَنَازِلَةِ وَالْمُجَاوِلَةِ وَالْمُبَارَزَةِ وَالْمُبَالِغَةِ وَالْمُعَانَقَةِ وَالْمُكَادِمَةِ، وَابْتِشُوا وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ، وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ، اللَّهُمَّ اهْزِمْهُمْ الصَّبْرَ وَأَنْزِلْ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ وَأَعْظِمْ لَهُمُ الْأَجْرَ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضًا فِي هَذَا الْمَعْنَى: مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ دَلَّكُمْ عَلَى تَجَارَةٍ تُجَبِّحُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ، وَتُشْفِي بِكُمْ عَلَى الْخَيْرِ الْعَظِيمِ: الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ، وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ، وَجَعَلَ ثَوَابَهُ مَسْفُورَةً الذَّنْبِ وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ، ثُمَّ أَخْبَرَكُمْ أَنَّهُ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُيُوتُ مَرْصُوعٍ، فَقَدَّمُوا الدَّارِيعَ وَأَخْرَجُوا الْحَاسِرَ وَغَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ، وَالتَّوَوَّافِي أَطْرَافِ الرِّيحِ فَإِنَّهُ أَمُورٌ لِلنَّاسِ وَغَضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَضْيَقُ لِلْبَعَاشِ وَأَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ، وَأَمِشُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْقَشَلِ وَأَوْلَى بِالْوَقَارِ، وَرَأَيْتُكُمْ فَلَا تُقِيمُوهَا وَلَا تُخْلُوهَا وَلَا تُجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ، فَإِنَّ الْمُنَافِقِينَ لِلذُّمَارِ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ أَهْلُ الْحِفَاطِ الَّذِينَ يَحْفَظُونَ بِرَأْيَانِهِمْ وَيَكْتُمُونَهَا، رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا مِنْكُمْ أَسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِيهِ، فَيَكْتَسِبَ بِذَلِكَ لَئِمَّةً وَيَأْتِي بِهِ دَنَاءَةٌ فَلَا تَعْرِضُوا بِلِقَتِ اللَّهِ وَلَا تَقْرُوا مِنَ الْمَوْتِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ قَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوْ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُمْتَنُونَ إِلَّا قَلِيلًا)

فصل سی و یکم

تشویق به جنگ

در جنگ صفین علی علیه السلام مردم را با این سخنان تشویق به نبرد می کردند. حضرت در ابتدای سخنانش حمد و ثنای خدا را گفته پس فرمودند: ای پندگان خدا از خدا بترسید و چشمهایتان را از حرام ببندید و صدایتان را بالا نبرید و کمتر حرف بزنید و خود را برای مبارزه با دشمن و درگیری و نابود کردن او آماده سازید و در راهتان پا بر جا و ثابت قدم باشید و همیشه خدا را یاد کنید تا رستگار شوید. از خدا و رسولش اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع نکنید تا ناتوان شوید و کرامت شما از بین برود. و صبر کنید که خدا با صابرين است. خداوند نعمت صبر را به اینها کرامت کن و آنها را پیروز کن و برای آنها اجر و ثواب بزرگی عنایت فرما.

فصل سی و دوم

پیرامون موضوع گذشته امام علیه السلام در جای دیگر سخنانی دارند، با این گفتار:

ای مسلمانان! خداوند شما را به تجارتی دعوت می کند که با آن می توانید از عذاب دردناک الهی نجات پیدا کنید. و به خیری بزرگ دست پیدا کنید و آن تجارت، ایمان به خدا و رسولش و همچنین جهاد در راه خودش که پاداش این کار را بخشش گناهان قرار داده و همچنین خانه هایی پاکیزه در بهشت جاودان نصیب شما می کند. ای مردم به شما اطلاع می دهیم خداوند کسانی را که در راهش در صف جنگ مانند سدی محکم ایستادند و در راهش می جنگند، دوست دارد. پس هنگام جنگ کسانی را که دارای زره جنگی هستند در جلو و آنهایی که سلاح جنگی ندارند در آخر لشکر باشند، هنگام جنگ دندانها را به یکدیگر بفشارید زیرا بهتر می توانید شمشیرها را بر سر دشمنان فرود آورید و هنگام چرخاندن و حرکت دادن نیزه خوب اطراف نیزه را دقت کنید تا بهتر بتوانید با نیزه کار کنید و چشمانتان را پائین بیاندازید تا بهتر و بیشتر دل های شما محکم و استوار شود و صداهای خود را پایین بیاورید تا ترس و خوفتان را از بین ببرد و در شما آرامش ایجاد کند و پرچم های خود را مایل نگه ندارید و آن را باز نکنید و پرچم را فقط به دست دلاوران بدهید زیرا آنها مانع بی غیرتی می شوند و در برابر سختیها صابر هستند و به حفظ دیگران اهمیت می دهند و در نگهداری پرچم کوشش می کنند و آن را علیه دشمنان برافراشته می کنند.

خدا رحمت کند کسی را که در راه یاری برادر مسلمانانش ایثار کند و همراه او مبارزه کرده و او را تنها نمی گذرد تا در زمان کوتاهی او را از پای در آورند و در نتیجه او به سرزش دائمی مبتلا شود. خود را به سرزنش خدا گرفتار نسازید و از مرگ فرار نکنید زیرا خداوند می فرماید: از مرگ یا کشته شدن فرار نکنید زیرا نتیجه ای برای شما ندارد چون فقط مدت خیلی کوتاه می توانید زنده بمانید و از زندگی بهره ببرید. ^(۱)

وَأَيُّمُ اللَّهِ لَتَنَ قَرَزْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْغَاجِلَةِ لِتَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ، فَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَالصَّدَقِ فِي النِّمَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعْدَ الصَّبْرِ يُنْزِلُ النَّصْرَ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ وَقَدْ مَرَّ بِرَايَةِ لِأَهْلِ الشَّامِ لَا يَزُولُ أَصْحَابُهَا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ صَبْرًا عَلَى قِتَالِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: إِنَّ هَؤُلَاءِ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكِ يَخْرُجُ مِنْهُ التَّسِيمُ وَضَرْبُ يَفْلِقُ الْهَامَ وَيُطْلِعُ الْعِظَامَ، وَتَسْقُطُ مِنْهُ الْمَعَاصِمُ وَالْأَكْفُ، وَحَتَّى تُضْدَعَ جِبَاهُهُمْ بِعُمْدِ الْحَدِيدِ وَتَشْتَرَّ خَوَاجِبُهُمْ عَلَى الصُّدُورِ وَالْأَذْقَانِ، أَيْنَ أَهْلُ الصَّبْرِ؟ أَيْنَ طُلَّابُ الْآخِرَةِ؟ فَتَارَ إِلَيْهِمْ حِينُذِ عِصَابَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَكَشَفُوهُمْ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي هَذَا الْمَعْنَى: إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا لِيُثْبِتُوا إِلَى الْحَقِّ وَلَا لِيُجِيبُوا إِلَى كَلِمَةِ الشَّوَاءِ حَتَّى يُزَمُّوا بِالْمَنَاسِيرِ تَتَبِعُهَا الْعَسَاكِرُ، وَحَتَّى يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْجَلَالِيبُ، وَحَتَّى يُجَرِّبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ، وَحَتَّى تَذْعَقَ الْخَيُْولُ فِي نَوَاحِي أَرْضِهِمْ وَيَأْغِيَانِ مَسَارِيهِمْ وَمَسَارِحِهِمْ، وَحَتَّى تُشَنَّ الْغَارَاتُ فِي كُلِّ قَجٍّ وَتَخْفَقَ عَلَيْهِمُ الرُّايَاتُ، وَيَلْقَاهُمْ قَوْمٌ صُدُقُ صَبْرٍ لَا يَزِيدُهُمْ هَلَاكٌ مِنْ هَلَاكٍ مِنْ قَتْلَاهُمْ وَمَوْتَاهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا جَدًّا فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَحِرْصًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ.

وَاللَّهُ لَقَدْ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ يَقْتُلُ آبَاؤُنَا وَأَبْنَاؤُنَا وَإِخْوَانُنَا وَأَعْمَامُنَا لَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا وَمُضِيًّا عَلَى مَضَى الْأَلَمِ وَجُرْأَةً عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَاسْتِقْلَالًا بِبَارِزَةِ الْأَقْرَانِ، وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَالْآخَرُ مِنْ عَدُونَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْقَحْلَيْنِ، وَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا أَيُّهَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنِيَّةِ،

به خدا قسم اگر بتوانید از شمشیر دنیا فرار کنید اما نمی‌توانید از شمشیر آخرت جان سالم به در ببرید پس در این راه از نماز و صبر و صدق و اخلاص در تبت کمک بگیرید زیرا خداوند متعال بعد از آن صبر و پیروزی را نصیب شما می‌کند.

فصل سی و سوم

گذری به پرچم معاویه

هنگامی که علی علیه السلام با پرچم اهل شام معاویه گذر کرد و یاران او را دید که دست از یاری او بر نمی‌دارند و در جنگ با علی علیه السلام نهایت صبر را به خرج می‌دهند حضرت علیه السلام به اصحابشان فرمودند: این مردم اگر نیزمائی نباشد که روح را از بدن آنها خارج کند و ضرب شمشیری نباشد که سرهای آنها را بشکافد و استخوان‌های آنها را از هم جدا کند و بند دست‌ها را از یکدیگر قطع سازد، همچنان استقامت می‌کنند و از جای خود حرکت نمی‌کنند پس ما باید برای متفرق کردن آنها نیزه‌های پر قدرت خود را در پهلوی‌شان فرو کنیم و ما باید ابروهای آنان را بر سینه‌ها و چانه‌هایشان بریزیم. حالا از شما می‌پرسم کسانی که می‌خواهند دین را یاری کنند کجا هستند. آنان که برای اجر و ثواب الهی جانفشانی می‌کنند، کجایند؟ این سخنان به اندازهای در مسلمانان اثر کرد که عذمائی از مسلمین به دشمن حمله کردند و آنها را پراکنده ساختند.

فصل سی و چهارم

و از کلمات حضرت با موضوع گذشته این کلام است:

این مردم به حق توجه نمی‌کنند و از کلمه تساوی و عدالت استقبال نمی‌کنند و همین شیوه را ادامه می‌دهند تا پیشاهنگان و کسانی که در خط مقدم جنگ هستند آنها را هدف تیر خود قرار دهند و لشکریان آنها را از پا درآورند و سنگباران کنند.

و یکی پس از دیگری به شهرهای آنها هجوم ببرند و آنها را در کنار و اطراف شهرها دستگیر کنند و در چراگاه‌ها و گذرها آنها را پیدا کنند و از هر طرف مال و ثروتشان غارت شود و پرچم‌ها علیه آنها برافراشته شود و مردمی راستگو و صبور با آنها ملاقات کنند و اینها مردمی هستند که هر کس از آنها در راه خدا کشته شود یا بمیرد ناامید نمی‌شوند بلکه بیشتر در راه اطاعت خدا می‌کوشند و به ملاقات خدا حریص‌تر می‌شوند به خدا قسم دورانی که ما در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و در رکاب آن حضرت پدران و فرزندان و برادران و عموهایمان شهید می‌شدند در عین حال ایمان ما زیاده‌تر می‌شد و بیشتر تسلیم آن حضرت می‌شدیم و شدت مصیبت ما را از پا در نمی‌آورد بلکه در جهاد با دشمن جری‌تر و حریص‌تر می‌شدیم و تن به تن با دشمنان هم هیکل و هم سن و سال خود می‌جنگیدیم. و حتی گاهی اوقات یک رزمنده از ما با رزمنده‌ای از دشمن مانند دو دژنده خونخوار با یکدیگر گلاویز می‌شدند و کمین می‌کردند تا ببینند کدام یک پیروز می‌شود و جام مرگ را به رقیب خود بنوشاند و به

فَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا، فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ تَعَالَى صَبْرًا صَدَقًا أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَثِيبَ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ وَلَقَعْنِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مِثْلَ مَا أَتَيْتُمْ مَقَامَ الدِّينِ وَلَا عِزَّ الْإِسْلَامِ، وَإِيْمُ اللَّهِ لَتَحْتَكِلِبْنَهَا دَعَا عَيْبَاطًا فَاحْفَظُوا مَا أَقُولُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ رَجَعَ أَصْحَابُهُ عَنِ الْقِتَالِ بِصُدُنٍ لَمَّا اغْتَرَّهُمْ مُعَاوِيَةُ بِرَفْعِ الْمَصَاحِفِ فَأَنْصَرَفُوا عَنِ الْحَرْبِ؛ لَقَدْ فَعَلْتُمْ فَعْلَةً ضَعُفْتُمْ مِنَ الْإِسْلَامِ قُوَاهُ، وَأَسْقَطْتُمْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ مِنْهَا، وَأَرَرْتُمْ وَهْنًا وَذُلَّةً، لَمَّا كُنْتُمْ الْأَغْلَى وَخَافَ عَدُوَّكُمْ الْاجْتِيَاخَ وَاسْتَحَرَّيْهِمُ الْقَتْلَ وَوَجَدُوا أَلَمَ الْجِرَاحِ، رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ وَدَعَوْكُمْ إِلَى مَا فِيهَا لِيَقْتُوَكُمْ عَنْهُمْ وَيَقْطَعُوا الْحَرْبَ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ، وَيَتَرَيُّصُ بِكُمْ رَبُّبِ الْمُنُونِ خَدِيعَةً وَمَكِيدَةً، فَمَا أَنْتُمْ إِنْ جَامَعْتُمُوهُمْ عَلَى مَا أَحْبَبُوا وَأَعْطَيْتُمُوهُمْ الَّذِي سَأَلُوا إِلَّا مَغْرُورُونَ، وَإِيْمُ اللَّهِ مَا أَظَنُّكُمْ بَعْدَهَا مُوَافِقِي رُشْدِي وَالْمُصِيبِي حَزْمِي.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ بَعْدَ كَتَبِ الصَّحِيفَةِ بِالْمَوَادِعَةِ وَالشُّحُكِيمِ وَقَدْ اخْتَلَفَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ فِي ذَلِكَ: وَاللَّهُ مَا رَضِيتُ وَلَا أَحْبَبْتُ أَنْ تَرْضَوْا، فَإِذَا أَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَرْضَوْا فَقَدْ رَضِيتُ وَإِذَا رَضِيتُ فَلَا يَصْلُحُ الرُّجُوعُ بَعْدَ الرِّضَا وَلَا التَّهْدِيلُ بَعْدَ الْإِقْرَارِ، إِلَّا أَنْ يُعْصَى اللَّهُ بِنَقْضِ الْعَهْدِ وَتُعْدَى كِتَابُهُ بِحُلِّ الْعَقْدِ، فَقَاتِلُوا حِينَئِذٍ مَنْ تَرَكَ أَمْرَ اللَّهِ وَأَمَّا الَّذِي ذَكَرْتُمْ عَنِ الْأَشْعَرِ مِنْ تَرْكِهِ أَمْرِي بِخَطِّ يَدِهِ فِي الْكِتَابِ وَخِلَافِهِ مَا أَنَا عَلَيْهِ، فَلَيْسَ مِنْ أَوْلِيائِكَ وَلَا أَخَافُهُ عَلَى ذَلِكَ وَلَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ اثْنَيْنِ، بَلْ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ وَاحِدًا يَرَى فِي عَدُوِّكُمْ مَا يَرَى إِذَا لَحِقْتُ عَلَى مَوُوتِكُمْ، وَرَجَوْتُ أَنْ يَسْتَقِيمَ لِي بَعْضُ أَوْدِكُمْ وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَمَّا أَتَيْتُمْ فَعَصَيْتُمُونِي،

همین ترتیب گاهی دشمن بر ما و گاهی ما بر دشمن پیروز می شدیم و هنگامیکه خدا ما را مردمی صبور و راستگو دید دشمن ما را ناپود و ما را پیروز کرد و به جان خودم قسم اگر ما هم می خواستیم مثل شما رفتار کنیم اساس دین استوار نمی شد و اسلام عزیز نمی گردید و به خدا سوگند شما از این جنگ نتیجه ای نمی گیرید مگر آنکه خون تازه بریزید پس گفتار مرا خوب به خاطر بسپارید.

فصل سی و پنجم

هنگام مراجعه از صفین

هنگامیکه معاویه با قرآنهایی که روی نیزه کرده بود یاران علی علیه السلام را فریب داد و آنها دست از پیکار کشیدند حضرت علیه السلام فرمود شما با این کارتان نیروی اسلام را درهم شکستید و آن را از درجه اعتبار ساقط کردید و ارکان آن را سست و خوار کردید.

هنگامی که دشمنان شما را بر خودشان پیروز دیدند و از شما ترسیدند که مبادا آنها را بکشید قرآنهای را روی نیزه کردند و شما را به آیات آن دعوت نمودند تا شما را از قتل خودشان منحرف کنند و آتش جنگ را خاموش کنند و با شما از در حيله و نیرنگ وارد شدند بنابراین اگر شما همراه آنها شوید و آنچه می خواهند به آنها بدهید جز مردمی فریب خورده چیز دیگری نیستید. به خدا قسم از این به بعد راه هدایت و تکامل و احتیاطی را برای شما نمی بینم و سراغ ندارم.

فصل سی و ششم

جریان پس از قرار داد صلح

پس از آنکه قرار داد صلح میان علی علیه السلام و معاویه نوشته شد و اهل عراق در این زمینه ملاقاتهایی با آن حضرت کردند، حضرت علیه السلام فرمودند به خدا قسم من از این جریان راضی نیستم و دوست ندارم شما هم رضایت داشته باشید، اما چون که شما حاضر نیستید طبق نظر من رفتار کنید و می خواهید خواسته خود را به کرسی بنشانید من هم ناچار رضایت می دهم و زمانی که رضایت دادم درست نیست از رضایت خود برگردم و چیزی را که به آن اقرار کرده ام عوض نمایم مگر اینکه با پیمان شکنی و حل عقد خدا را نافرمانی کنم و از کتاب او سرپیچی کنم. از این به بعد با هر کسی که فرمان خدا را ترک نماید جنگ بنمایید.

و اما آنچه را که به مالک اشتر نسبت می دهید که او به خاطر تصرف در نامه دست از امر من برداشته و با من مخالفت کرده، من هیچ گونه خطایی را برای مالک نمی بینم. و او را از مخالفان خودم نمی دانم و ای کاش دو نفر مانند او در میان شما وجود داشت بلکه ای کاش یک نفر مانند او در میان شما بود که چشم بینا داشته باشد که آنچه را لازم است در دشمنان ببیند، مشاهده کند در این صورت مخارج و مؤنه کار شما برای من کمتر بود و آرزو داشتم برخی از نادرستی های شما اصلاح و درست شود من شما را از کاری که نباید انجام دهید نهی کردم اما شما بر خلاف انتظار مخالفت کردید و

فَكُنْتُ أَنَا وَأَنْتُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:

وَهَلْ أَنَا إِلَّا مِنْ غَرْيَةٍ إِنْ غَوَتْ

غَرْيَتْ وَإِنْ تَرُشِدْ غَرْيَةٌ أَرُشِدْ

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ لِلْخَوَارِجِ حِينَ رَجَعَ إِلَى الْكُوفَةِ وَهُوَ بظَاهِرِهَا قَبْلَ دُخُولِهِ إِيَّاهَا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالْتِمَاءِ عَلَيْهِ:
اللَّهُمَّ هَذَا مَقَامٌ مَنْ قَلَجَ فِيهِ كَانَ أُولَى بِالْقُلُوجِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ نَطَفَ فِيهِ أَوْ غَلَّ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْسَى
وَأَضْلُ سَبِيلًا، نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ أَنْتَ لَعَمْرُكَ أَنْتُمْ حِينَ رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ فَقُلْتُمْ تُحْيِيهِمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، قُلْتُ لَكُمْ: إِنِّي
أَعْلَمُ بِالنُّفُوسِ مِنْكُمْ، إِنَّهُمْ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ، إِنِّي صَحَبْتُهُمْ وَعَرَفْتُهُمْ أَطْفَالًا وَرِجَالًا فَكَانُوا شَرَّ
أَطْفَالٍ وَشَرَّ رِجَالٍ، امْضُوا عَلَى حَقِّكُمْ وَصِدْقِكُمْ، إِنَّمَا رَفَعَ النُّفُوسَ لَكُمْ هَذِهِ الْمَصَاحِفَ خَدِيعَةً وَوَفَنًا وَمَكِيدَةً
فَرَدَدْتُمْ عَلَى رَأْيِي وَقُلْتُمْ: لَا، بَلْ نَقْبِلُ مِنْهُمْ، فَقُلْتُ لَكُمْ: أَذْكُرُوا قَوْلِي لَكُمْ وَمَعْصِيَتَكُمْ إِيَّايَ، فَلَمَّا آيَيْتُمْ إِلَى
الْكِتَابِ اشْتَرَطْتُ عَلَى الْحَكَمَيْنِ أَنْ يُحْيِيَا مَا أَحْيَاهُ الْقُرْآنُ، وَأَنْ يُمَيِّثَا أَمَانَ الْقُرْآنِ، فَإِنْ حَكَمَا بِحُكْمِ الْقُرْآنِ
فَلَيْسَ لَنَا أَنْ نُخَالِفَ حُكْمَ مَنْ حَكَمَ بِمَا فِي الْكِتَابِ، وَإِنْ أَبَيَا فَتَنَحْنُ مِنْ حَكَمِهِمَا بُرَاءً، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْخَوَارِجِ:
فَخَبَرْنَا أَتَرَاهُ عَدْلًا تَحْكُمُ الرِّجَالُ فِي الدِّمَاءِ؟ فَقَالَ ﷺ: إِنَّمَا لَمْ تُحَكِّمِ الرِّجَالُ إِنَّمَا حَكَمْتَ الْقُرْآنُ، وَهَذَا الْقُرْآنُ
إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ دَفْتَيْنِ لَا يَنْطِقُ وَإِنَّمَا يَتَكَلَّمُ بِهِ الرِّجَالُ، فَأَلَوْا لَهُ: فَخَبَرْنَا عَنِ الْجَلِيلِ لِمَ جَعَلْتَهُ فِجَا
بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ؟ قَالَ: لِيَتَعَلَّمَ الْجَاهِلُ وَيَسْتَبَيِّنَ الْعَالِمُ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْمُدَّةِ هَذِهِ الْأُمَّةَ، أَدْخُلُوا
مِصْرَكُمْ وَرَجِعُوا إِلَى اللَّهِ، وَدَخَلُوا مِنْ عِنْدِ أَخَوِهِمْ.

پیش آمد و جریان من و شما آن طوری است که مرد هوازی در شعرش گفته: غیر از این نیست کند من از مردم غزیه ام، که اگر آنها گمراه شوند من هم گمراهم و اگر هدایت شوند من هم در راه هدایتهم.

فصل سی و هفتم

گفتاری با خوارج

حضرت علی علیه السلام هنگامی که به کوفه برگشتند نرسیده به کوفه این گفتار را با خوارج نمودند: بعد از حمد خدا و صلوات و درود بر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: پروردگارا این موقعی است که هر کس در آن به حقیقت برسد، فردای قیامت پیروز است و شایسته تر به آن مقام است و کسر، که شک داشته و یا دشمنی داشته باشد کور و گمراه خواهد بود.

شما را به خدا قسم آیا یادتان هست که آن روز دور معاویه را گرفته و قرآن ها را روی نیزه کرده بود و شما را ظاهر کارشان فریب داد. و گفتید ما باید با کتاب خدا پاسخ آنها را بدهیم و من به شما گفتم آنها را از شما بهتر می شناسم آنها مردمی دیندار و اهل قرآن نیستند زیرامن با آنها همنشین بودم و کوچک و بزرگ آنها را کاملاً می شناسم و می دانم آنها موقع کودکی بدترین کودکان و در بزرگسالی بدترین بزرگسالان هستند، شما از کار فعلی آنها قریب نخورید و در پی گرفتن حق خود باشید و در آن راهی که به درستی گام برداشته اید ادامه دهید و می دانم که این مردم قرآن ها را فقط به خاطر مکر و حيله بر روی نیزه کرده اند، اما شما که از همه جا بی خبر بودید سخن مرا قبول نکردید و گفتید اینطور نیست بلکه باید عمل آنها را بپذیری. گفتم اینک که پند و نصیحت من را قبول نکردید روزی که به بدبختی افتادید به یاد حرف من و نافرمانی خودتان می افتید. زمانی که دیدم جز کتاب موضوع دیگری مورد توجه شما نیست من با آن دو نفر داور قرار گذاشتم باید آنچه که احیاء شود احیاء و زنده نمایند و آنچه را قرآن نهی نموده از بین ببرند، در نتیجه اگر آنها طبق قرآن عمل کردند ما نمی توانیم با گفته کسی که مطابق با دستور قرآن قضاوت می کند مخالفت کنیم و اگر برخلاف قرآن حکم کردند ما از آن حکم بیزاریم. در این هنگام یکی از خوارج به حضرت گفت: ای علی آیا این کار از عدالت توست که اینگونه مردم لالایی را بر خون های مردم حکومت بدهی و جان مردم را به دست عذابی ظالم بدهی. حضرت علیه السلام در جواب این شخص فرمودند: ما حکومت را به دست این عده ندادیم که هر کاری بخواهند انجام دهند بلکه قرآن را داور قرار دادیم و این قرآن فقط خطی است که در میان دو جلد قرار گرفته و خودش حرف نمی زند بلکه مردان آشنای با قرآن باید از زبان قرآن سخن بگویند دوباره از امام پرسیدند چرا میان خودتان و آنها مدت قرار دادی؟ حضرت علیه السلام جواب دادند: به خاطر اینکه جاهل بدانند که حق با ماست و عالم هم ثابت قدم بماند. و آرزو مندیم خداوند وسیله صلحی که برقرار شده این امت را اصلاح کند و حالا که حقیقت را فهمیدید به وطن خود برگردید خداوند شما را رحمت کند. مردم یکی یکی وارد شهر شدند.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ نَقَضَ مُعَاوِيَةُ الْعَهْدَ وَبَعَثَ بِالضَّحَّاكِ بْنِ قَيْسٍ إِلَى الْغَارَةِ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ فَلَقِيَ عَمْرُوَ ابْنَ عُمَيْسٍ بْنِ مَسْعُودٍ فَقَتَلَهُ الضَّحَّاكُ وَقَتَلَ نَاسًا مِنْ أَصْحَابِهِ وَذَلِكَ بَعْدَ أَنْ حَيَّدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَخْرِجُوا إِلَى الْعَبْدِ الصَّالِحِ، وَإِلَى جَيْشٍ لَكُمْ قَدْ أَصِيبَ مِنْهُ طَرَفٌ، أَخْرِجُوا فَنُفَاتِلُوا عَدُوَّكُمْ، وَاسْتَعْمُوا حَرَمَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ، قَالَ: فَرُدُّوا عَلَيْهِ رَدًّا ضَعِيفًا وَرَأَى مِنْهُمْ عَجْزًا وَقَسْلًا، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُلِّ ثَمَانِيَةٍ مِنْكُمْ رَجُلًا مِنْهُمْ، وَيَحْكُمُ أَخْرَجُوا مَعِيَ، ثُمَّ فَرُّوا عَنِّي إِنْ بَدَا لَكُمْ فَوَاللَّهِ مَا أَكْرَهُ لِقَاءَ رَبِّي عَلَى نَيْتِي وَتَصَبُّرِي، وَفِي ذَلِكَ رَوْحٌ لِي عَظِيمٌ، وَفَرَجٌ مِنْ مُنَاجَاتِكُمْ وَمُقَاسَاتِكُمْ وَمُدَارَاتِكُمْ مِثْلَ مَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَبِيدَةُ أَوْ الثِّيَابُ الْمُتَهَيَّرَةُ، كُلُّهَا خِطَّتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكُ مِنْ جَانِبٍ عَلَى صَاحِبِهَا.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضًا فِي اسْتِنْفَارِ الْقَوْمِ وَاسْتِثْبَاتِهِمْ عَلَى الْجِهَادِ وَقَدْ بَلَغَهُ مَسِيرُ بُسْرِ بْنِ أَرْطَاةَ إِلَى الْيَمَنِ: أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ أَوَّلَ رَفِيقِكُمْ وَتَدْوِ نَفْسِكُمْ ذَهَابُ أُولَى النَّهْنِ وَأَهْلِ الرَّأْيِ مِنْكُمْ، الَّذِينَ كَانُوا يَلْقَوْنَ فَيُحْصِدُونَ، وَيَقُولُونَ فَيُعْدِلُونَ وَيُدْعَوْنَ فَيُجِيبُونَ، وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ دَعَوْتُكُمْ عَزْدًا وَتَدْمًا وَسِرًّا وَجَهْرًا، وَفِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْقُدْرَةِ وَالْأَصَالِ مَا يَزِيدُكُمْ دُعَائِي الْإِفْرَارَ وَإِدْبَارًا، مَا يَنْفَعُكُمْ الْعِظَةُ وَالِدُّعَاءُ إِلَى الْهُدَى وَالْحِكْمَةِ، وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَيَقِيمُ لِي أَوْدَكُمْ وَلَكِنِّي وَاللَّهِ لَا أَصْلِحُكُمْ بِفُسَادِ نَفْسِي، وَلَكِنِ أَنُهِّلُونِي قَلِيلًا

فصل سی و هشتم

پیمان شکنی معاویه

معاویه به پیمان خود عمل نکرد و آنرا نقض نمود و ضحاک بن قیس را فرستاد تا اموال عراقی‌ها را غارت کند، عمرو بن عمیس بن مسعود در راه با ضحاک ملاقات کرده و به هم رسیدند، ضحاک عمرو را با عده‌ای از یارانش کشت. علی علیه السلام بعد از این وقایع خطاب به کوفیان فرمودند: ای اهل کوفه برای خون‌خواهی عمرو بن عمیس که انسان صالحی بود قیام کنید و از لشکریان خودتان که عده‌ای از آنان کشته شدند دفاع کنید، آماده نبرد با دشمن خود باشید و از ناموس خود محافظت نمایید.

راوی می‌گوید: با شنیدن سخنان حضرت از خود ضعف و سستی نشان دادند و سخنان حضرت را رد کردند و حضرت هم وقتی این حالت را از آنها دید به آنها فرمود: به خدا قسم دوست دارم بجای هشت نفر از شما فقط یک نفر از آنها را داشته‌م. وای بر شما، در رکاب من برای نبرد با دشمن آماده شوید پس اگر احساس خطر کردید فرار کنید به خدا قسم من از ملاقات پروردگار خود ناراحت نیستم. زیرا این راه را با بصیرت انتخاب کرده‌ام و راحتی خود را در آن می‌بینم و بالاخره از هم صحبتی با شما و از ناراحتی رفتار و روش شما و از مدارا کردن با شما راحت می‌شوم. مدارا کردن با شما بسیار مشکل است و مثل مدارا کردن با شتر جوانی است که کوهان آن از شدت بار سنگین که بر پشتش گذاشته‌اند آسیب دیده است. اما ظاهر کوهان سالم و بدون آسیب است یا مثل مدارا کردن و تحمل کردن لباس کهنه‌ای است که از هر طرفی که دوخته شود از طرف دیگر پاره می‌شود که باعث ناراحتی صاحب لباس می‌شود.

فصل سی و نهم

تحریک به پیکار

هنگامی که علی علیه السلام از حرکت بسر ابن ارقط به طرف یمن با خبر شدند مردم را برای سرکوبی او دعوت نمودند، اما آنها در این مسئولیت کوتاهی می‌کردند. حضرت علیه السلام خطاب به آنها فرمودند: ای مردم اولین بیچارگی و ابتدای پیمان شکنی شما از هنگامی شروع شد که صاحب‌نظران از میان شما رفتند، آنها کسانی بودند که وقتی با کسی ملاقات می‌کردند با او به صداقت رفتار می‌کردند، به عدالت حرف می‌زدند و به دعوتها پاسخ مثبت می‌دادند به خدا قسم من شما را از ابتدا تا اکنون در آشکار و نهان، در شب و روز، در صبح و عصر برای جنگ با دشمن دعوت کرده‌ام اما دعوت‌های من جز فرار و پشت کردن شما به جنگ فایده دیگری نداشت. متأسفانه، نه موعظه‌های من به حال شما فایده داشت و نه دعوت شما به راه هدایت و حکمت، هیچکدام در شما اثر نکرد. ای مردم من می‌دانم چه چیزی شما را اصلاح می‌کند و انحراف شما را درست می‌نماید، اما من به خدا قسم خودم را برای اصلاح شما نابود و بیچاره نمی‌کنم، زیرا شما قابل اصلاح نیستید. اما به من فرصت کوتاهی بدهید.

فَكَاتَبَكُمْ وَاللَّهُ بِأَمْرِي قَدْ جَاءَكُمْ بِحَرَمِكُمْ وَيُعَذِّبُكُمْ، فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ كَمَا يُعَذِّبُكُمْ، إِنَّ مِنْ ذَلِكَ الْمُسْلِمِينَ وَهَلَكَ
الدِّينَ أَنْ بُنِيَ أَبِي سُفْيَانَ يَدْعُو الْأَزْدَالَ الْأَشْرَارَ فَيُجَابُ وَأَدْعُوكُمْ وَأَنْتُمْ الْأَفْضَلُونَ الْأَخْيَارُ، فَتَزَاوَعُونَ
وَتُذَافِعُونَ، مَا هَذَا بِفِعْلِ الْمُتَّقِينَ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضاً فِي اسْتِبْطَاءِ مَنْ قَعَدَ عَنْ نُصْرَتِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانِهِمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ،
كَلَامُكُمْ يَوْمَئِذٍ الصَّمُّ الصَّلَابُ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ عَدُوُّكُمْ الْمُرْتَابُ، تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتٌ وَكَيْتٌ، فَإِذَا
جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حَيْدِي حَيْدِي، مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ وَلَا اسْتِرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَامَاكُمْ، أَغَالِيلَ أَضَالِيلَ
سَأَلْتُمُونِي التَّأَخِيرَ دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطُولِ، لَا يَمْتَنِعُ الضَّمِيمُ الدَّلِيلُ، وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ، أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ
تَمْتَعُونَ؟ أَمْ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ الْمَغْرُورُ وَاللَّهُ مَنْ غَرَزْتُمُوهُ، وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَازَ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ،
أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أَصْدُقُ قَوْلَكُمْ وَلَا أطمَعُ فِي نُصْرَتِكُمْ، فَفَرَّقَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَبْدَلَنِي بِكُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ لِي
مِنْكُمْ، وَاللَّهُ لَوِدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُلِّ عَشْرَةٍ مِنْكُمْ رَجُلًا مِنْ بَنِي فِرَاسٍ بِنِ عَنَمٍ صَرَفَ الدِّينَارَ بِالدِّرْهَمِ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضاً فِي هَذَا الْمَعْنَى بَعْدَ حَيْدِ اللَّهِ وَالنَّشَاءِ عَلَيْهِ: مَا أَظُنُّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ، يَعْنِي أَهْلَ الشَّامِ إِلَّا
ظَاهِرِينَ عَلَيْكُمْ. فَقَالُوا لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

زیرا به خدا قسم می‌بینم مردی بر شما مسلط می‌شود که شما را عذاب می‌کند و خدا هم او را عذاب می‌کند. همانطور که شما را عذاب کرده. همانا در خواری مسلمانان و نابودی دین اسلام همین مقدار کافی است که پسر ابوسفیان افراد شرور و پست را بر علیه ما تحریک کند و آنها هم اطاعت نمایند. اما من شما را که انسانهایی هستید دارای فضیلت بر علیه او دعوت به قیام می‌کنم که او را نپذیرید و زیر بار او نروید که پذیرش ظالم و زیر بار ظلم او رفتن کار انسان‌های پرهیزگار نیست.

فصل چهارم

تحریک به جنگ

و از گفتار حضرت ﷺ هنگامی که مردم از یاری ایشان دست کشیدند این بود: ای مردم! یک بدن‌ها و جسمتان در این جا جمع است اما پراکنده و مختلف است. گفتار شما سنگ سخت را سست می‌کند اراده‌ها را متزلزل می‌کند و رفتار تان دشمن را به طمع می‌اندازد. هنگامی که پیش هم نشسته‌اید می‌گویید اگر زمان جنگ برسد چنین و چنان می‌کنیم اما هنگامی که وقت جنگیدن می‌شود به جنگ می‌گویید از ما دور شو!

کسی که شما را بخواهد با این روحیات به جنگ دعوت کند دلیل می‌شود و قلب و دلی که بخواهد رنج شما را تحمل کند آسایش ندارد، شما انسانهایی بیمار و گمراهید، از من می‌خواهید جنگ را به تأخیر بیندازم و آنقدر اصرار می‌کنید مانند قرص داری که قرض او طولانی شده و می‌خواهد از کسی که پول گرفته مدت بیشتری مهلت بگیرد، و حق به دست نمی‌آید مگر با سعی و کوشش پس از این خانه به کدام خانه خواهید رفت و مقصد بعدی شما کجاست؟! بعد از من در رکاب کدام امام می‌خواهید با دشمنان بجنگید. به خدا قسم بیشترین ضرر را کسی خورده که نیروی او شما بوده‌اید و شما او را فریب داده‌اید! و هر کسی که به شما امیدوار باشد انگار به تیرهای قمار امید بسته است که معلوم نیست به او فایده می‌رسد یا ضرر! به خدا قسم دیگر حرف شما را تصدیق نمی‌کنم و چشم به یاری شما نیز ندارم.

خدا میان من و شما جدایی بیندازد و به جای شما کسانی بهتر از شما به من بدهد. به خدا قسم دوست دارم به جای ده نفر از شما یک نفر از قبیله بنی‌فراس بن غنم به عنوان یاور داشته باشم، من حاضرم ده نفر شما را با یک نفر از آنها عوض کنم همانطوریکه دینار را با درهم عوض می‌کنند.

فصل چهارم و یکم

از گفتار علی ﷺ در مورد تحریص و تحریک مردم برای جنگ این سخنان است که حضرت ﷺ بعد از حمد و ثنای الهی ایراد نمودند:

فکر نمی‌کنم این قوم یعنی اهل شام کاری جز تظاهر بر ضد شما داشته باشند.

از حضرت ﷺ سؤال کردند مقصود شما از این حرف چیست؟ حضرت ﷺ پاسخ دادند: زیرا

قَالَ: أَرَى أُمُورَهُمْ قَدْ عَلَتْ، وَبِرَائِكُمْ قَدْ خَبَتْ، وَأَرَاهُمْ جَادِبِينَ، وَأَزَاكُم وَائِبِينَ، وَأَرَاهُمْ مُجْتَمِعِينَ وَأَزَاكُم مُتَفَرِّقِينَ، وَأَرَاهُمْ لِصَاحِبِهِمْ مُطِيعِينَ، وَأَزَاكُم لِي غَاصِبِينَ، أَمْ وَاللَّهِ لَئِنْ ظَهَرُوا عَلَيْكُمْ لَتَجِدَنَّاهُمْ أَرْيَابَ شَوْءٍ مِنْ بَعْدِي لَكُمْ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَقَدْ شَارَكُوكُمْ فِي بِلَادِكُمْ وَحَمَلُوا إِلَى بِلَادِهِمْ قَيْشَكُمْ، وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكْشُونَ كَشِيشَ الضُّبَابِ لَتَأْخُذُونَ حَقًّا وَلَا تَمْنَعُونَ لِلَّهِ حُرْمَةً، وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَقْتُلُونَ صَالِحِيكُمْ وَيُخَيِّفُونَ قُرَاءَكُمْ وَيَحْرِمُونَكُمْ وَيَجْبُونَكُمْ، وَيُذْنُونَ النَّاسَ دُونَكُمْ، فَلَوْ قَدَرَأَيْتُمْ الْخِرْمَانَ وَاللَّائِرَةَ وَوَقَعَ السَّيُوفُ وَنَزَلَ الْخَوْفُ لَقَدْ نَدِمْتُمْ وَخَسِرْتُمْ عَلَى تَفْرِيطِكُمْ فِي جِهَادِكُمْ، وَتَذَاكُرْتُمْ مَا أَنْتُمْ فِيهِ الْيَوْمَ مِنَ الْخَفَضِ وَالْعَافِيَةِ، حِينَ لَا يَنْفَعُكُمْ التَّذْكَارُ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ لَمَّا نَقَضَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ شَرْطَ الْمَوَادِعَةِ وَأَقْبَلَ يَتَشَنُّ الْغَارَاتِ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ فَقَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالْتِمَاءِ عَلَيْهِ: مَا لِمُعَاوِيَةَ قَاتِلُهُ اللَّهُ؟ لَقَدْ أَرَادَنِي عَلَى أَمْرٍ عَظِيمٍ، أَرَادَ أَنْ أَفْعَلَ كَمَا يَفْعَلُ، فَأَكُونَ قَدْ هَتَكْتُ ذِمَّتِي وَنَقَضْتُ عَهْدِي فَيَتَّخِذَهَا عَلِيٌّ حُجَّةً، فَتَكُونُ عَلَيَّ شَيْنًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلِّهَا دُكِرْتُ. فَإِنْ قِيلَ لَهُ: أَنْتَ بَدَأْتَ، قَالَ: مَا عَلِمْتُ وَلَا أَمَرْتُ، فَمَنْ قَاتِلُ يَقُولُ: قَدْ صَدَقَ، وَمَنْ قَاتِلُ يَقُولُ: كَذَبَ؛ أَمْ وَاللَّهِ إِنْ اللَّهُ لَذُو أَنَاةٍ وَحِلْمٍ عَظِيمٍ، لَقَدْ حَلَمَ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ قَرَاعَتِهِ الْأُولَى وَعَاقِبَ قَرَاعِنَهُ، فَإِنْ يُسْهَلُهُ اللَّهُ فَلَنْ يَنْفُتَهُ وَهُوَ لَهُ بِالْمُرْصَادِ عَلَى تَجَازِ طَرِيقِهِ، فَلْيَصْنَعْ مَا يَدَالُهُ، فَإِنَّا غَيْرُ غَادِرِينَ بِذِمَّتِنَا وَلَا نَأْقِضِينَ لِعَهْدِنَا، وَلَا مُرَوِّعِينَ بِإِسْلَامٍ وَلَا مُعَاهِدٍ حَتَّى يَنْقُضِيَ شَرْطُ الْمَوَادِعَةِ بَيْنَنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي مَقَامٍ آخَرَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَضِيئِي لِنَفْسِي أَخَا وَاخْتَصَّنِي لَهُ وَزِيرًا. أَيُّهَا النَّاسُ

می بینم که کارهای آنها بالا گرفته و در حال رشد است اما آتش کار و فعالیت شما خاموش شده است، آنها در کارهایشان جدی هستند اما شما سست و ضعیف عمل می کنید، آنها را می بینم که با هم متحد هستند اما شما متفرق و پراکنده هستید. آنها از سرپرست و رهبر خود اطاعت می کنند اما شما از دستورات رهبرتان پیروی نمی کنید. به خدا قسم اگر آنها بر شما پیروز شوند خواهید دید که بعد از من چه بلایی بر سر شما خواهند آورد. گویا آنها را می بینم که در سرزمین شما شریک شده اند و اموال و مالیات سرزمین شما را به شهر خودشان می برند، گویا شما را می بینم که مانند سوسماری از یک پهلوی به پهلوی دیگر می غلطید و قادر به گرفتن حقتان نیستید، و در راه خدا از هیچ کار حرامی ممانعت نمی کنید و می بینم که آنها مردم نیکوکار شما را می کشند و قاریان شما را تهدید می کنند و شما را از حق خودتان محروم می کنند و به جای شما دیگران را در رأس کارها قرار می دهند، ای مردم اگر شما محرومیت خود را می دیدید و به شمشیرهایی که بر علیه شما کشیده شده اند، و ترسی که شما را فرا گرفته توجه می کردید، حتماً برای کوتاهی خودتان در جنگ پشیمان می شدید و امروز را که در کمال راحتی و امنیت بسر می برید را یاد می کردید. اما یادآوری آن روزها سودی به حال شما ندارد.

فصل چهل و دوم

یادی از سخن پیامبر ﷺ

هنگامی که معاویه عهدنامه را زیر پا گذاشت و به غارتگری از مردم عراق پرداخت، حضرت علی علیه السلام پس از حمد و ثنای خداوند این سخنان را ایراد کردند: چه کاری باعث شده که معاویه - که خدا او را بکشد - نسبت به من قصد انجام کار بزرگ را داشته باشد او می خواهد من هم مانند او مرتکب عمل نادرستی شوم و عهد و پیمانم را بشکنم، سپس این کار را حجت بر من قرار دهد و تا روز قیامت می خواهد هر کجا نام من برده شود به عنوان پیمان شکن معرفی شوم. و اگر هم به او گفته شود تو اول عهد را شکستی نه علی، در جواب می گوید من که از این کار اطلاع نداشتم و کسی هم برای تحقیق مأمور این کار نکردم، به خدا قسم ذات مقدس او با همه مدارا می کند و بردباری بزرگ است او بود که از گناهان بسیاری از فرعونها چشم پوشی کرد و تنها فرعون زمان موسی را به جزای خود رسانید. حال اگر خداوند چند روزی معاویه را مهلت بدهد او نمی تواند از دایرة قدرت خدا بیرون برود و خداوند در کمین اوست، پس هر کاری که می خواهد انجام دهد، زیرا من عهد و پیمان خود را زیر پا نمی گذارم و دل هیچ مسلمان و معاهدی را نمی شکنم و این شیوه را ادامه می دهم تا زمان پیمانی که بین ما بوده تمام شود.

فصل چهل و سوم

یادی از سخن پیامبر ﷺ

سپاس مخصوص خداست و سلام بر رسول او. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برادر خودش قرار داد و از این کار رضایت کامل داشت و مرا به عنوان وزیر خود انتخاب کرد ای مردم من مغز و مخزن هدایت و

أَنَا أَنفُ الْهُدَى وَعَيْنَاهُ، فَلَا تَسْتَوْجِسُوا مِنْ طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ مَنْ يَفْشَاهُ، مَنْ زَعَمَ أَنَّ قَاتِلِي مُؤْمِنٌ فَقَدْ قَتَلَنِي، أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَأْنًا يَوْمًا مَا، وَإِنَّ الثَّائِرَ فِي دِمَائِنَا وَالْحَاكِمَ فِي حَقِّ نَفْسِهِ وَحَقِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَا طَلَبَ وَلَا يَقْوُتُهُ مَنْ هَرَبَ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَىُّ مُسْتَقْلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) وَأَقْسِمُ بِاللَّهِ الَّذِي فَلقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ لَتَنْتَحِرُنَّ عَلَيْهَا يَا بَنِي أُمَيَّةَ، وَلَتَعْرِفُنَّهَا فِي أَيْدِي غَيْرِكُمْ وَدَارِ عَدُوِّكُمْ عَمَّا قَلِيلٍ، وَلَيَعْلَمَنَّ نَبَأُهُ بَعْدَ حِينٍ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضًا فِي مَعْنَى مَا تَقَدَّمَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ خُذُوا أَهْبَتَكُمْ لِيَهَادِ عَدُوَّكُمْ مُعَاوِيَةَ وَأَشْيَاعِهِ؛ قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَهْلُنَا يَذْهَبَ عَنَّا الْقُرْ، فَقَالَ: أَمْ وَاللَّهِ الَّذِي فَلقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ لَيُظْهِرَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ عَلَيْكُمْ، لَيْسَ بِأَنْتُمْ أَوْلَى بِالْحَقِّ مِنْكُمْ، وَلَكِنْ لِيُطَاعَتِهِمْ مُعَاوِيَةَ وَمَعْصِيَتُكُمْ لِي؛ وَاللَّهِ لَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأَمَمُ كُلُّهَا تَخَافُ ظِلْمَ رُعَاتِهَا، وَأَصْبَحْتُ أَنَا وَأَخَافُ ظِلْمَ رَعِيَّتِي، لَقَدْ اسْتَعْمَلْتُ مِنْكُمْ رِجَالًا فَخَانُوا وَغَدَرُوا وَلَقَدْ جَمَعَ بَعْضُهُمْ مَا اتَّخَذْتَهُ عَلَيْهِ مِنْ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ، فَحَمَلَهُ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَآخَرُ حَمَلَهُ إِلَى مَنْزِلِهِ نَهَاوَنِي بِالْقُرْآنِ، وَجُرْأَةً عَلَى الرَّحْمَنِ حَتَّى لَوْ أَنَّنِي اتَّخَذْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى عِلَاقَةٍ مَنُوطٍ لَخَانَنِي وَلَقَدْ أَغْيَبْتُمُونِي؛ ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي سَيِّئْتُ الْحَيَاةَ بَيْنَ ظَهْرَانِي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَتَبَرَّئْتُ الْأَمَلِ، فَأَتَجَّ لِي صَاحِبِي حَتَّى أَسْتَرْجِعَ مِنْهُمْ وَتَسْتَرْجِعُوا مِنِّي وَلَنْ يَقْلِحُوا بَعْدِي.

دو چشم بینای آن هستم، پس از راه هدایت به خاطر اینکه روندگان این راه کم هستند وحشت نکنید، کسی که قاتل مرا فرد مؤمنی بداند گویا خودش مرا کشته است. بدانید و آگاه باشید هر خونی، بالاخره خونخواهی دارد که روزی به خونخواهی او قیام می‌کند. و همانا خونخواه ما و دلوری که می‌خواهد درباره ما و نزدیکان پیامبر و بی‌پدران و بینوایان و در راه ماندگان، کسی است که هر چیزی را که بخواهد می‌تواند بدست آورد و کسی هم نمی‌تواند از دست او فرار کند. «و کسانی که ظلم و ستم کردند بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می‌کنند»^(۱) قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید خلافتی را که شما بنی‌امیه در دست دارید با زور از دست شما می‌گیرند و به زودی آن را در دست دیگران و در خانه دشمنانتان خواهید دید. و بزودی از حقیقت فرموده قرآن با خبر خواهید شد.

فصل چهل و چهارم

خطاب با مردم کوفه

ای مردم کوفه تا وقت هست، خود را برای جنگ با معاویه و یارانش که دشمن شما هستند آماده کنید. عده‌ای گفتند ای امیرالمؤمنین مدتی به ما مهلت بده تا سرمای زمستان از بین برود، حضرت علیه السلام فرمودند: قسم به خدایی که دانه را در دل خاک شکافته و انسان را خلق کرده، این مردم به زودی بر شما غلبه می‌کنند و غلبه و پیروزی آنها از ناحیه حق بودن آنها نیست، بلکه دلیل آن، این است که از معاویه پیروی کردند و شما با من مخالفت نمودید. به خدا قسم همه امتها از دست رهبرشان و ستمگری آنان می‌ترسند، اما من که امام عادل هستم از دست رعیت و امت خودم می‌ترسم، من عثمای از شما را در پست‌های حکومتی نصب کردم، اما خیانت کردید و این مدت را با حيله گری گذراندید و برخی افراد را که امین می‌دانستم برخلاف انتظارم سرمایه و اموال مردم را جمع آوری کرده و برای معاویه می‌فرستادند. و مسئول دیگری این اموال مردم را برای مصرف شخصی به خانه‌اش می‌برد و با این کارش نسبت با احکام قرآن سستی و سهل انگاری کرده و بر معصیت خدا جرأت پیدا کرد، به طوریکه اگر من یکی از شما را امین خودم در مورد شلاقی قرار می‌دادم، خیانت می‌کرد و در نهایت شما مرا درمانده کردید.

سپس حضرت علیه السلام دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا من از زندگانی در بین این مردم سیر شده‌ام و از اینکه آرزوهایم را دنبال کنم خسته شده‌ام. خداوند! به زودی دیدار دوستم رسول خدا را روزی من فرما و مرا از این مردم بگیر، تا هم من از دست آنها راحت شوم و آنها هم از دست من راحت شوند. که آنها بعد از من روی رستگاری نخواهند دید.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي مَقَامٍ آخَرَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي اسْتَنْفَرْتُكُمْ لَجِهَادِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَلَمْ تَنْفِرُوا، وَأَسْمَعْتُكُمْ فَلَمْ تُجِيبُوا، وَتَنَصَّحْتُ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا، شُهُودُ كَالْغَيْبِ أَنْلَوْ عَلَيْكُمْ الْحِكْمَةَ فَتَعْرِضُونَ عَنْهَا، وَأَعْظَمْتُكُمْ بِالمَوْعِظَةِ الْبَالِغَةِ فَتَسْتَفْرِقُونَ عَنْهَا؛ كَأَنَّكُمْ حُمْرُ مُسْتَنْفِرَةٍ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ؛ وَأَحْكُمُكُمْ عَلَى جِهَادِ أَهْلِ الْجَوْرِ فَمَا آتَى عَلَى آخِرِ قَوْلِي حَتَّى آزَاكُمْ مُتَفَرِّقِينَ، أَيَْادِي سَبَأَ، تَرْجِعُونَ إِلَى جِهَالِكُمْ تَتَرَيُّعُونَ خَلْقًا وَتَضْرِبُونَ الْأَمْثَالَ وَتُنَاشِدُونَ الْأَشْعَارَ وَتَجَسَّسُونَ الْأَخْبَارَ، حَتَّى إِذَا تَفَرَّقْتُمْ تَسْأَلُونَ عَنِ الْأَسْعَارِ جَهْلَةً مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ، وَغَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ، وَتَتَّبِعُوا مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ، نَسِيتُمُ الْحَرْبَ وَالْإِسْتِعْدَادَ لَهَا، فَأَصْبَحَتْ قُلُوبُكُمْ فَارِغَةً مِنْ ذِكْرِهَا، شَغَلْتُمُوهَا بِالْأَعَالِيلِ وَالْبَاطِلِ فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ وَمَالِي لِأَعْجَبَ مِنْ اجْتِمَاعِ قَوْمٍ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَخَادُّكُمُ عَنْ حَقِّكُمْ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَنْتُمْ كَأَمْ جِهَالِدٍ حَمَلَتْ فَأَمْلَصَتْ فَاتَ قَيْمُهَا وَطَالَ تَأْيِيمُهَا وَوَرِثَهَا أَبْعَدُهَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ لِلْأَعْوَرِ الْأَدْبَرَ جَهَنَّمَ الدُّنْيَا لَا يُبْقِي وَلَا يَذَرُ، وَمِنْ بَعْدِهِ النَّهَاسُ الْفَرَّاسُ الْجَمُوعُ الْمُتَوَعُّ، ثُمَّ لِيَتَوَارَثَكُمْ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ عِدَّةٌ مِمَّا الْآخِرُ بِأَرَأَفَ بِكُمْ مِنَ الْأَوَّلِ، مَا خَلَا رَجُلًا وَاحِدًا، بَلَاءُ قَضَاءِ اللَّهِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ لِأَمْعَالِهِمْ كَائِنْ، يَقْتُلُونَ خِيَارَكُمْ وَيَسْتَعْبِدُونَ أَرَادَ لَكُمْ وَيَسْتَخْرِجُونَ كُنُوزَكُمْ وَدَخَائِرَكُمْ مِنْ جَوْفِ جِهَالِكُمْ بِنَفْعَةٍ بِمَا ضَيَّعْتُمْ مِنْ أُمُورِكُمْ، وَصَلَحَ أَنْفُسِكُمْ وَدِينَكُمْ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَخْبِرُكُمْ بِمَا يَكُونُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ لِتَكُونُوا مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ، وَلِتُنْذِرُوا بِهِ مَنْ انْعَطَ وَاعْتَبَرَ، كَأَنِّي بِكُمْ تَقُولُونَ: إِنَّ عَلِيًّا يَكْذِبُ كَمَا قَالَتْ قُرَيْشٌ لِنَبِيِّهَا ﷺ وَسَيِّدِهَا نَبِيَّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ حَبِيبِ اللَّهِ، فَيَا وَيْلَكُمْ أَفَعَلَى مَنْ أَكْذِبُ؟ أَعَلَى اللَّهِ، فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ عُبِدَ وَرَحِمَ؟

فصل چهل و پنجم

نکوهش از کوفی‌ها

ای مردم کوفه من شما را برای جنگ با این مردم دعوت کردم اما قبول نکردید شما را بر علیه آنها خواندم اما جواب مرا ندادید، شما را نصیحت کردم گوش نکردید، بود و نبود شما فرق نمی‌کند زیرا در هر دو صورت به درد نمی‌خورید، من جملات حکمت‌آمیز برای شما می‌گفتم اما شما از آن اعراض می‌کردید، شما را با موعظه‌های خوب نصیحت و موعظه می‌کردم، اما از آن روی خود را بر می‌گردانید و شما همانند الاغی که از شیر درنده فرار می‌کند، از نصایح من فراری بودید، شما را به جنگ با دشمن تشویق می‌کردم اما هنوز حرف و سخن من تمام نشده بود، که همگی مانند بچه‌های سبا متفرق می‌شدید، و دوباره سراغ مجلس‌هایتان می‌آمدید و چهار زانو دور هم می‌نشستید و برای هم ضرب‌المثل می‌گفتید، شعری می‌خواندید، اخبار روز را به هم می‌گفتید، و حتی هنگامیکه مجلس تمام می‌شد و می‌خواستید متفرق شوید در این زمان نیز از آن اشعار سؤال می‌کردید، از اشعاری که هیچ اطلاعی از حقیقت آنها نداشتید، و از مفهوم شعر غفلت داشتید، اما از آینده خود ترسی نداشتید و موضوع جنگ و آمادگی برای نبرد را به کلی فراموش کرده بودید، و دل‌هایتان را به طور کلی از آن خالی کرده و خود را مشغول به امور بیهوده و باطل می‌کردید. بسیار جای تعجب است و چرا تعجب نکنم، از اینکه عده‌ای باطل و ناحق دور هم جمع شوند و شما را از حقتان محروم کنند، ای اهل کوفه شما مانند مادر حامله‌ای هستید که فرزندش را سقط کرده و شوهرش هم مرده باشد و مدتی بدون سرپرست مانده باشد و ارث شوهرش هم به دست دورترین اقوام او بیفتد، سوگند به خدایی که دانه را از دل خاک شکافت و انسان را خلق کرد، همانا جهنم دنیا که نابینا است و در پی شماست و کسی هم که از دست او رهایی ندارد بر شما مسلط خواهد شد و این جریان را پیش رو دارید. (منظور حجاج بن یوسف است) و بعد از او گزنده درنده‌ای است که مال و ثروت زیادی جمع می‌کند، اما کسی از او فایده‌ای نمی‌برد. (منظور هشام بن عبدالمطلب است) پس از این عده‌ای از بنی‌امیه بر شما مسلط خواهند شد که هیچکدام از آنها با شما مهربان نیستند مگر یکی از آنها (منظور عمر بن عبدالعزیز است) ای مردم تسلط بنی‌امیه بر شما قضای الهی است که حتماً اتفاق می‌افتد که آنها خوبان شما را می‌کشند و بدان شما را به بردگی می‌گیرند و گنجه‌ها و پس اندازهای شما را از درون خانه‌هایتان بیرون می‌کشند و تمام اینها به دلیل آنست که کارهایتان را ضایع کردید. و علاوه بر آن خودتان و دیتان را نیز از بین بردید. ای مردم کوفه به شما از کارهایی که در آینده اتفاق می‌افتد خبر می‌دهم تا کاملاً مواظب باشید و کسانی که پند نمی‌گیرند، بترسانید و از این حوادث عبرت بگیرید. گویا می‌بینم که شما می‌گویید علی دروغ می‌گوید، همانطوریکه مردم قریش همین نسبت به پیامبر ﷺ خود محققین عبدالله که دوست خدا بود، دادند، پس وای بر شما من بر چه کسی دروغ بسته‌ام؟ آیا بر خدا دروغ بسته‌ام با آن که من نخستین شخص مسلمان بودم که او را عبادت کرده و به یگانگی شناختم، و یا به

أَمْ عَلَى رَسُولِهِ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ وَصَدَّقَهُ وَنَصَرَهُ؟ كَلَّا، وَلَكِنَّهَا هَبِجَةٌ خَدَعَتْكُمْ عَنْهَا أَغْيِيَاءُ، وَالَّذِي
فَلَقَّ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَتَغْلُمَنَّ نَبَاَهَا بَعْدَ حِينٍ، وَذَلِكَ إِذَا صَيَّرَكُمْ إِلَيْهَا جَهْلُكُمْ وَلَا يَتَفَعَّلُكُمْ عِنْدَهَا عِلْمُكُمْ
فَقُبْحًا لَكُمْ، يَا أَشْبَاهَ الرُّجَالِ وَالْأَرْجَالِ، حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَعُقُولُ رِثَابِ الْحِجَالِ، أَمْ وَاللَّهِ أَيُّهَا الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ
الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ مَا أَعَزَّ اللَّهُ نَصْرَ مَنْ دَعَاكُمْ وَلَا اسْتَرَاخَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ، وَلَا قَرَّتْ
عَيْنٌ مِنْ آرَاكُمْ، كَلَامُكُمْ يَوْمِي الصُّمِّ الصَّلَابِ وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ عَدُوَّكُمْ الْمُتْرَابِ، يَا وَيْحَكُمْ أَيُّ دَارٍ
بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ الْمَغْرُورُ وَاللَّهُ مِنْ غَرَزْتُمُوهُ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَازَ بِالشَّهِيمِ
الْأَخْيَبِ، أَصْبَحْتُ لَا أَطْمَحُ فِي نَصْرِكُمْ وَلَا أَصْدُقُ قَوْلَكُمْ، فَزَقَّ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، وَأَعَقَبَنِي بِكُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ
لِي مِنْكُمْ، وَأَعَقَبَكُمْ بِي مَنْ هُوَ شَرُّ لَكُمْ مِنِّي، إِمَامُكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَأَنْتُمْ تَعْصُونَ، وَإِمَامُ أَهْلِ الشَّامِ يَعِصِي اللَّهَ
وَهُمْ يُطِيعُونَهُ، وَاللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ صَارَ فِي بَيْتِكُمْ صَرْفَ الدِّينَارِ بِالدَّرْهِمِ، فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ
وَأَعْطَانِي وَاحِدًا مِنْهُمْ، وَاللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَعْرِفْكُمْ وَلَمْ تَعْرِفُونِي، فَإِنَّهَا مَعْرِفَةٌ جَرَّتْ نَدَمًا، لَقَدْ وَرَيْتُمْ
صَدْرِي غَيِظًا وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ أَمْرِي بِالْخِذْلَانِ وَالْعِصْيَانِ، حَقٌّ لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ عَلِيًّا رَجُلٌ شَجَاعٌ لَكِنْ
لَا عِلْمَ لَهُ بِالْمُرُوبِ، اللَّهُ دَرُّهُمْ هَلْ كَانَ فِيهِمْ أَحَدٌ أَطْوَلَ لَهَا مِرَاسًا مِنِّي؟ وَأَشَدُّهَا مُقَاسَاةً؟ لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا
وَمَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ الْعِشْرِينَ ثُمَّهَا أَنَا ذَا قَدْ دَرَفْتُ عَلَى السَّيِّئِينَ، لَكِنْ لَا أَمْرَ لِي لَا يُطَاعُ.
أَمْ وَاللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنَّ رَبِّي قَدْ أَخْرَجَنِي مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ إِلَى رِضْوَانِهِ، وَإِنَّ الْمَنِيَّةَ لَتَرُصِدُنِي فَمَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا
أَنْ يَخْضِبَهَا، وَتَرْكَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عَهْدٌ عَهْدٌ إِلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ، وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى،

فرستاده او دروغ بسته‌ام با آنکه من اولین کسی بودم که به او ایمان آوردم و او را تصدیق کرده و او را کمک کرد، و یاری نموده‌ام. به خدا هرگز از من دروغی سر نزده اما این لهجه و زبان شما لهجه نیرنگ است، که نسبت‌های دروغ به من می‌دهید البته شما به این لهجه احتیاج ندارید، قسم به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده بعد از مرگ مطالب را می‌فهمید، آن زمانی است که به گفتار جاهلانه خود پی می‌برید، و در آن وقت علم شما فایده ندارد، پس زشت باد صورت‌های شما، ای کسانی که فقط شبیه مردید اما مرد نیستید، که عقلتان به اندازه بچه خردسال است و فکرتان مانند افکار زنان پشت پرده است. به خدا سوگند، ای کسانی که بدنهایتان حاضر است اما عقلتان با آن بدن‌ها نیست و افکارتان مختلف است، چقدر خداوند دوست دارد کسی که شما را به جنگ با دشمن دعوت می‌کند پیروز نماید و دل کسانی که کینه شما را به دل دارند راحتی ندارد و چشم‌انهایی که شما را در آن جا می‌دهند، آن چشم دیگر روشنایی ندارد. حرف‌های شما سنگ‌های سخت را سست می‌کند و کارهایتان دشمنان شما را به طمع می‌اندازد. ای وای بر شما کدام خانه را پس از خانه خودتان منع می‌کنید و بعد از من در رکاب کدام امام جنگ خواهید کرد؟ به خدا قسم فریب خورده واقعی کسی که شما او را فریب داده‌اید، کسی که رستگاریش را از ناحیه شما بخواهد به دست بیاورد مانند قمار بازی است که بخواهد بوسیله قمار سود کند. من هیچگونه چشم‌داشتی به یاری شما ندارم و گفتارتان را هم تصدیق نمی‌کنم، خداوند میان من و شما جدایی بیندازد. و بهتر از شما را نصیب من کند و بدتر از مرا بر شما مسلط کند. امام و پیشوای شما کسی است که از خدا اطاعت می‌کند ولی شما از او پیروی نمی‌کنید، و رهبر و سرپرست شامیهایی است که از خدا اطاعت نمی‌کند اما مردمش از او پیروی می‌کنند. به خدا قسم دوست دارم معاویه طرفدارانش را با پیروان من عوض کند و من ده نفر از پیروانم را به او بدهم و فقط در مقابل یک نفر از آنها را به من بدهد. همانطور که درهم را با دینار اینطور عوض می‌کنند. به خدا قسم بسیار دوست دارم که من شما را نشناسم و شما هم مرا نشناسید زیرا این گونه شناختها موجب پشیمانی است.

ای مردم شما سینه مرا پر از کینه کردید و کار مرا با ذلت و عصیان، فاسد کردید، تا کار به جایی رسید که قریش گفتند علی مرد شجاعی است اما از علم جنگ آگاهی ندارد. شما را به خدا قسم آیا این حرف درست است، آیا در میان آنها یکی مانند من پیدا می‌شود که بیشتر از من در جنگ کار آزموده باشد و رنج کشیده باشد. هنگامیکه من شروع به جنگ کردم بیست ساله نشده بودم و فعلاً که سنم از شصت سالگی تجاوز کرده همچنان با تاکتیک‌های رزمی آشنایی دارم، اما کسی که دستورش اجراء نمی‌شود و حرفش خریدار ندارد، بهتر است که دستور ندهد. به خدا قسم دوست دارم پروردگارم مرا از بین شما به بهشتش ببرد و همانا مرگ در تعقیب من است. بنابراین هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند جلوی این واقعه را بگیرد که مردی از شقی‌ترین امت بیاید و محاسن مرا به خون سرم رنگین کند. - و در حال گفتن این جملات حضرت دست خود را بر سرو محاسن خود کشیدند- و این پیش‌بینی را که بیان کردم سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود که مرا از عاقبت کارم باخبر نمود. و من به آن حضرت افتراء

وَنَجَا مَنِ اتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى. يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ دَعَوْتُكُمْ إِلَى جِهَادٍ هَؤُلَاءِ لَيْلًا وَنَهَارًا وَسِرًّا وَإِعْلَانًا، وَقُلْتُ لَكُمْ اغْزَوْهُمْ فَإِنَّهُ مَا غَزَى قَوْمٌ فِي عَتَمٍ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا، فَتَوَاكَلْتُمْ وَتَخَادَلْتُمْ وَتَقَلَّ عَلَيْكُمْ قَوْلِي، وَاسْتَصَعَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرِي وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَائَكُمْ ظَهْرِيًّا حَتَّى شُنْتُ عَلَيْكُمْ الْغَارَاتِ، وَظَهَرَتْ فِيكُمْ الْقَوَاجِشُ وَالْمُنْكَرَاتِ، تُمْسِكُمْ وَتُصَبِّحُكُمْ كَمَا فَعَلَ بِأَهْلِ الْمُثَلَاتِ مِنْ قَبْلِكُمْ، حَيْثُ أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى عَنِ الْجَبَابِرَةِ وَالْعُتَاةِ الطُّغَاةِ وَالْمُسْتَضَعِفِينَ الْقَوَاةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ). أَمْ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ حَلَّ بِكُمْ الَّذِي تُوَعِدُونَ، عَاتِبْتُكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ بِمَوَاعِظِ الْقُرْآنِ فَلَمْ أَنْتَفِعْ بِكُمْ وَأَدْبَيْتُكُمْ بِالذُّرَّةِ فَلَمْ تَسْتَقْبِلُوا، عَاقِبْتُكُمْ بِالسُّوْطِ الَّذِي يَقَامُ بِهِ الْحُدُودُ فَلَمْ تَرَعُوا، وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ الَّذِي يُصْلِحُكُمْ هُوَ السَّيْفُ وَمَا كُنْتُ مُتَحَرِّيًا صَلَاحَكُمْ بِفَسَادِ نَفْسِي، وَلَكِنْ سَيَسْلُطُ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي سُلْطَانٌ صَعَبٌ لَا يُوقِرُ كَبِيرَكُمْ وَلَا يَرْحَمُ صَغِيرَكُمْ، وَلَا يُكْرِمُ عَالِمَكُمْ وَلَا يَقْسِمُ الْيَمَّ بِالسُّوِيَّةِ بَيْنَكُمْ، وَلَيَضْرِبَنَّكُمْ وَيُذِلَّنَّكُمْ وَيُجَمِّرَنَّكُمْ فِي الْمَغَازِي، وَيَقْطَعَنَّ سَبِيلَكُمْ وَلَيَحْجُبَنَّكُمْ عَلَى بَابِهِ حَتَّى يَأْكُلَ قُورِيَكُمْ ضَعِيفَكُمْ، ثُمَّ لَا يُبْعِدُ اللَّهُ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ مِنْكُمْ، وَلَقَلَّيْهَا أَدْبَرَ شَيْءٌ ثُمَّ أَقْبَلَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكُمْ فِي قَتَرَةٍ وَمَا عَلَيَّ إِلَّا النَّصْحُ لَكُمْ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مُنِيتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَاثْنَيْنِ صُمُّ ذُورِ أَسَاجِدِ، وَبُكْمُ ذُورِ أَلْسِنِ، وَغُمُّ ذُورِ أَبْصَارِ، لَا إِخْوَانُ صَدِيقٍ عِنْدَ الْقَاءِ وَلَا إِخْوَانُ ثَقِيٍّ عِنْدَ الْبَلَاءِ، اَللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَكْتُهُمْ وَمَلُونِي، وَسَمَّوْتُهُمْ وَسَمَّوْنِي، اَللَّهُمَّ لَا تُرْضِ عَنْهُمْ أَمِيرًا، وَلَا تُرْضِهِمْ عَنْ أَمِيرٍ، وَآمِثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا ثِمَاتُ الْمَلْحِ فِي الْمَاءِ. أَمْ وَاللَّهِ لَوْ أَجِدُ بُدْأً مِنْ كَلَامِكُمْ وَرَأْسَ لِسَانِكُمْ مَا فَعَلْتُ، وَلَقَدْ عَاتِبْتُكُمْ فِي رُشْدِكُمْ حَتَّى لَقَدْ سَمَّمْتُ الْحَيَاةَ.

نمی‌زنم زیرا کسی که بر کسی افتراء ببندد ضرر می‌کند. و کسی که تقوا پیشه کند رستگار می‌شود و همین طور کسی که راست گفتار باشد.

ای اهل کوفه من شب و روز و در آشکار و نهان شما را به جنگ با این مردم دعوت کرده‌ام و به شما هشدار دادم قبل از آنکه آنها به جنگ شما بیایند با آنها درگیر شوید چون هیچ گروهی در کنج خانه نجنبیده مگر اینکه دلیل شدند. ای مردم شما در هنگام نبرد کار جنگ را بر گردن یکدیگر می‌انداختید و راضی به خواری شدید و گفتار من برایتان غیر قابل تحمل و سنگین بود و شما کار مرا سخت و دشوار می‌پنداشتید، و آن را پشت گوش انداختید تا اینکه مال و ثروت شما به یغما و تاراج رفت، و زشتیها و منکرات در میان شما آشکار شد. و سرانجام کار گذشتگان برای شما آشکار شد، چنانچه خداوند از کار ستمگران و سرکشان و ناتوانان گمراه اینطور خبر داده:

«فرزندانان را می‌کشند و زنانان را زنده نگه می‌دارند و در این جریان آزمایش بزرگی است از طرف خدا برای شما».^(۱)

قسم به کسی که دانه را شکافت و آدمی را آفرید، آن چیزهایی که به شما وعده داده شد هم اکنون وقتش رسیده است. ای اهل کوفه، من شما را با موعظه قرآنی نصیحت کردم اما سودی به حال شما نداشت. شما را با چوبدستی ادب کردم، اما به راه مستقیم هدایت نشدید، شما را با تازیانه‌ای که به وسیله آن حد می‌زنند، عقاب کردم اما تغییر روش ندادید. در نهایت فکر کردم چیزی که ممکن است شما را اصلاح کند، فقط شمشیر است، اما من حاضر نشدم برای اصلاح کار شما خود را فاسد کنم. اما بزودی بعد از من سلطانی سختگیر بر شما مسلط می‌شود که نه به پیران شما احترام بگذارد و نه به بچه‌هایتان رحم کند و نه علمایان را گرامی بدارد و این سلطان حق شما را به طور مساوی بیتان تقسیم نمی‌کند و شما را به شدت بزند و خوار سازد و شما را در خط مقدم جبهه قرار دهد و راههای آسایش را به سوی شما ببندد. و شما را آنقدر پشت در نگه می‌دارد تا اینکه افراد توانا، افراد طبقه ضعیف را از بین ببرند و به غیر از ستمگران هیچکس دیگر از شکنجه در امان نخواهد بود.

و من شما را انسانهایی سست پیمان می‌دانم و وظیفه من فقط نصیحت کردن شماست. ای مردم کوفه من از شما مردم با سه نفر و دو نفر مشکل دارم: کَر شنوا، لال گویا و کور بینا. و یارانی که هنگام ملاقات با من راست نمی‌گویند و برادرانی که در هنگام بلا و گرفتاری نمی‌شود به آنها تکیه کرد.

پروردگارا من مردم کوفه را خسته کردم و آنها هم مرا خسته نمودند. من به آنها بدی کردم، آنها هم به من بدی کردند، خداوند امیری را از ایشان، خرسند و راضی نكن و آنها را هم از امیری راضی مفرما و دل‌های آنها را همانند نمکی که در آب پخش می‌شود آنها را متفرق کن. به خدا قسم اگر می‌توانستم راه حلی برای درخواست شما مبنی بر نپذیرفتن امر خلافت پیدا کنم، هیچگاه حاضر به خلافت بر شما نمی‌شدم آنقدر در مورد هدایت شما اذیت شدم که از زندگی سیر شدم، شما تمام سخنان مرا به

كُلُّ ذَلِكَ تُرَاجِعُونَ بِالْهَرَمِ مِنَ الْقَوْلِ، فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ وَ الْإِحَادِ إِلَى الْبَاطِلِ الَّذِي لَا يُعِزُّ اللَّهُ بِأَهْلِهِ الدِّينَ، وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ، كُلُّمَا أَمَرْتُكُمْ بِجِهَادٍ عَدُوَّكُمْ إِنَّمَا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ، وَ سَأَلْتُمُونِي الثَّأخِيرَ دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطُولِ، وَ إِن قُلْتُ لَكُمْ فِي الْقَيْظِ: سَبِّروا، قُلْتُمْ: الْحَرُّ شَدِيدٌ؛ وَ إِن قُلْتُ لَكُمْ فِي الْبَرْدِ: سَبِّروا، قُلْتُمْ: الْقُرُّ شَدِيدٌ؛ إِن قُلْتُ لَكُمْ: انْفِرُوا فِي الشِّتَاءِ، قُلْتُمْ: هَذَا أَوَانٌ قُرٌّ وَ صَرْدٌ، وَ إِن قُلْتُ لَكُمْ: انْفِرُوا فِي الصَّيْفِ، قُلْتُمْ: هَذَا حَمَازَةٌ الْقَيْظِ أَنْظِرْنَا بِنَصْرِهِمُ الْحَرَّ عَنَّا، كُلُّ ذَلِكَ فِرَاراً عَنِ الْجَنَّةِ. إِذَا كُنْتُمْ عَنِ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ تَعْجِزُونَ فَأَنْتُمْ عَنْ حَرَارَةِ السَّيْفِ أَعْجِزُونَ وَ أَعْجِزُ قَائِلًا لِلَّهِ وَ إِنَّمَا إِلَهُهُ رَاجِعُونَ.

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ أَنَا فِي الصَّرِيحِ يُخْبِرُنِي أَنَّ أَخَا غَامِدٍ، قَدْ نَزَلَ الْأَنْبَارَ عَلَى أَهْلِهَا لَيْلاً فِي أَرْبَعَةِ آلَافٍ فَأَغَارَ عَلَيْهِمْ كَمَا يُغَارُ عَلَى الرُّومِ وَ الْخَزَرِ، فَتَقَتَّلَ بِهَا غَامِلِي ابْنَ حَسَّانٍ وَ قَتَلَ مَعَهُ رِجَالاً صَالِحِينَ ذَوِي قُضْلٍ وَ عِبَادَةٍ وَ تَجَدَّةٍ، بَوَّاهُ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ وَ أَنَّهُ أَبَا حَمْدٍ وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الْعُصْبَةَ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ كَانُوا يَدْخُلُونَ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ، وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةِ فَهِيَ تَكُونُ بِسِتْرِهَا وَ يَأْخُذُونَ الْقِنَاعَ مِنْ رَأْسِهَا، وَ الْخُرُصَ مِنْ أَدْنِهَا وَ الْأَوْضَاحَ مِنْ يَدَيْهَا وَ رِجْلَيْهَا وَ عَضُدَيْهَا، وَ الْخُلْخَالَ وَ الْمِزْزَرَ مِنْ سَوْقِهَا، فَمَا تَمْتَنِعُ إِلَّا بِالسَّيْرِجَاعِ وَ النَّدَاءِ: يَا لِلْمُسْلِمِينَ قَلَّ يَغِيثُهَا مُغِيثٌ، وَ لَا يَنْصُرُهَا نَاصِرٌ، قُلُوا أَنَّ مُؤْمِنَاتٍ مَاتَ مِنْ دُونِ هَذَا أَسْفَافاً مَا كَانَ عِنْدِي مَلِكُوماً بَلْ كَانَ عِنْدِي بَارَأً مُحْسِناً، وَاعْجَبُوا كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ تَضَافُرِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ فَشَلِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ، قَدْ صِرْتُمْ غَرَضاً يُرْمَى وَ لَا تَرْمُونَ وَ تُغْزُونَ وَ لَا تُغْزُونَ، وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تُرْضَوْنَ تَرِثُ أَيْدِيَكُمْ، يَا أَشْبَاهَ الْأَيْلِ غَابَ عَنْهَا رُعَاتُهَا، كُلُّهَا اجْتَمَعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ جَانِبٍ.

فصل

وَ مِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَهْلُكِهِ مِنْ أَعْدَائِهِ وَ دَافِعِيهِ عَنْ حَقِّهِ مَا رَوَاهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عُيَيْنَةَ اللَّهُ الْعَبْدِيُّ عَنْ عَمْرِو بْنِ شُعْبَةَ عَنْ رِجَالِهِ.

قَالُوا: سَمِعْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ مُنْذُ بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ رَخَاءً فَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَاللَّهُ لَقَدْ جَنَّتْ صَغِيرًا

مسخره گرفتید و از حق فرار کردید و به باطلی روی آوردید که خدا اهل دین را بواسطه آن عزیز نکرده، و من خوب می‌دانم که نتیجه اطاعت نکردن شما خسران و ضرر است، زیرا هر زمان شما را به جنگ با دشمن دعوت کردم قیام نکردید و جنگ را به عقب انداختید و دائماً از من درخواست همین کار را می‌کردید مانند کسی که مدت زیادی است که پولی از کسی قرض گرفته و اکنون باید آن را پرداخت کند و چون پول ندارد باز هم مدت بیشتری وقت از صاحب پول درخواست می‌کند. هر گاه می‌گفتم زمستان برای جنگیدن آماده شوید می‌گفتید حالا هوا سرد است و اگر در تابستان به شما آماده باش می‌دادم می‌گفتید هوا گرم است جنگ را به تأخیر بیندازد تا هوا خنک شود. تمام اینها در حقیقت برای فرار از بهشت بوده. اگر شما از گرمی و سردی هوا عاجز باشید و نتوانید آن را تحمل کنید، به خدا قسم شما به هیچ عنوان نمی‌توانید گرمی شمشیر را تحمل کنید، پس همه ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم.

ای اهل کوفه به من خبر رسیده که اهالی غامد با چهار هزار نفر شبانه به انبار، که یکی از شهرهای عراق است هجوم برده و اموال آنها را غارت کرده و با آنها مانند کفار روم و خزر رفتار شده است و در این واقعه حسان که کارگزار من بود همراه عده‌ای از نیکوکاران که انسانهایی پارسا و بزرگوار بودند به شهادت رسیدند، خدا همه آنها را در بهشت‌های پر نعمت خود جا دهد. و نیز به من خبر رسیده عده‌ای از شامیه‌ها بر زنی مسلمان و عده‌ای بر زنی از اهل ذمه وارد شده و حجاب را از سرش برداشته و گوشواره‌اش را از گوشش بیرون کشیده‌اند و دستبند و خلخال را از دست و پا و بازوانش در آوردند و او چاره‌ای نداشته جز اینکه کلمه استرجاع انا لله و انا الیه راجعون را بگوید و صدا بزند ای مسلمانان به دادم برسید، اما کسی او را کمک نکرده و به داد او نرسیده است. پس اگر مؤمنی از این واقعه بمیرد جای تأسف نیست و من او را ملامت و سرزنش نمی‌کنم بلکه پیش من انسانی نیکوکار است. واقعاً جای تعجب دارد که چگونه این مردم در راه باطل خود می‌کوشند اما شما از گرفتن حق خودتان سستی می‌کنید. شما خود را هدف تیر قرار می‌دهید، اما تیری به قلب آنها نمی‌زنید آنها با شما پیکار می‌کنند اما شما با دشمن پیکار نمی‌کنید، شما معصیت خدا را می‌کنید و راضی به این کار هستید. امیدوارم هیچگاه خیر نبینید، شما همان شترانی هستید که ساریانشان را از دست داده‌اند به طوریکه هر گاه بخواهند آنها را در گوشه‌ای جمع کنند، از جای دیگر متفرق و پراکنده می‌شوند.

فصل چهل و ششم

دادخواهی

و از گفتار علی علیه السلام که شکایت آن حضرت از دشمنانش و کسانی که حقش را پایمال کردند روایتی است که عباس بن عبدالله العبدی از عمرو بن شمر، از عده‌ای از رجال روایت کرده که گفتند: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «از زمانی که خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید تا به امروز روی آسایش را ندیده‌ام زیرا در کودکی که به حضرت ایمان آوردم از دشمنان می‌ترسیدم و هنگامی که

وَجَاهَدْتُ كَبِيرًا أَقَاتِلُ الْمُشْرِكِينَ وَ أَعَادِي الْمُنَافِقِينَ حَتَّى قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ، فَكَانَتْ الطَّائِفَةُ الْكُبْرَى فَلَمْ أَزَلْ حَذِرًا وَجَلًّا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ مَا لَا يَسْعُنِي مَعَهُ الْمَقَامُ، فَلَمْ أَرْجِعْ بِحَمْدِ اللَّهِ إِلَّا خَيْرًا، وَاللَّهُ مَا زِلْتُ أَضْرِبُ بِسَيْفِي صَيِّيًا حَتَّى صِرْتُ شَيْخًا، وَإِنَّهُ لَيَصْبِرُنِي عَلَى مَا أَنَا فِيهِ أَنْ ذَلِكَ كُلُّهُ فِي اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يَكُونَ الرُّوحُ عَاجِلًا قَرِيبًا، فَقَدْ رَأَيْتُ أَسْبَابَهُ، قَالُوا: فَأَبْقِ بَعْدَ هَذِهِ الْمَقَالَةِ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى أَصِيبَ ﷺ.

وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُكَيْرٍ الْقَنْوِيُّ عَنْ حَكِيمِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْ شَهِدَ عَلَيْنَا بِالرَّحْبَةِ يَخْطُبُ فَقَالَ، فَيَا قَال: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ قَدْ أُيِّتُمْ إِلَّا أَنْ أَقُولَ: أَمَا وَرَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَقَدْ عَاهَدَ إِلَى خَلِيلِي أَنْ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ مِنْ بَعْدِي.

وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ سَالِمٍ عَنْ أَبِي إِدْرِيسَ الْأَوْدِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلَيْنًا ﷺ يَقُولُ: إِنَّ فَيَا عَاهَدَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ الْأُمَّةُ: أَنْ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ مِنْ بَعْدِي.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ عِنْدَ الشُّوْرَى وَ فِي الدَّارِ مَا رَوَاهُ يَحْيَى بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْحِمَازِيُّ عَنْ يَحْيَى بْنِ سَلَمَةَ بْنِ كَهِيلٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي صَادِقٍ قَالَ: لَمَّا جَعَلَهَا عُمَرُ شُورَى فِي سِتَّةٍ، وَقَالَ: إِنَّ بَايَعَ اثْنَانِ لِوَاحِدٍ وَ اثْنَانِ لِوَاحِدٍ، فَكُونُوا مَعَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَاقْتُلُوا الثَّلَاثَةَ الَّذِينَ لَيْسَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، خَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنَ الدَّارِ، وَهُوَ مُعْتَمِدٌ عَلَى يَدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَهُ: يَا ابْنَ عَبَّاسٍ إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ عَادَوْكُمْ بَعْدَ نَبِيِّكُمْ كَمُعَادَاتِهِمْ لِنَبِيِّكُمْ ﷺ فِي حَيَاتِهِ أَمْ وَاللَّهِ لَا يُؤَيِّبُ بِهِمْ إِلَى الْحَقِّ إِلَّا السَّيْفُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَكَيْفَ ذَلِكَ؟ قَالَ: أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ عُمَرَ: إِنَّ بَايَعَ اثْنَانِ لِوَاحِدٍ وَ اثْنَانِ لِوَاحِدٍ فَكُونُوا مَعَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَاقْتُلُوا الثَّلَاثَةَ الَّذِينَ لَيْسَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ؟ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: بَلَى. قَالَ: أَقَلَّا تَعْلَمُ أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ ابْنَ عَمِّ سَعْدٍ وَأَنَّ عُثْمَانَ صِهْرُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَإِنَّ عُمَرَ قَدْ عَلِمَ أَنَّ سَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ وَعُثْمَانَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِي الرَّأْيِ وَأَنَّهُ مِنْ بُوَيْحٍ مِنْهُمْ كَانَ الْاِثْنَانِ مَعَهُ، فَأَمَرَ بِقَتْلِ مَنْ خَالَفَهُمْ وَلَمْ يُبَالِ أَنْ يَقْتُلَ طُلُوحَةً إِذَا قَتَلَنِي وَقَتَلَ الزُّبَيْرَ، أَمْ وَاللَّهِ لَنَنْ عَاشَ عُمَرُ لَأَعْرِفَنَّهُ سُوءَ رَأْيِهِ فَيُنَادِي قَدِيمًا وَحَدِيثًا، وَلَنَنْ مَاتَ لَيَجْمَعَنِي وَإِيَّاهُ يَوْمَ يَكُونُ فِيهِ فَصْلُ الْخِطَابِ.

بزرگ شدم همیشه مشغول نبرد با مشرکین و گروه‌های منافقین بودم تا اینکه خداوند پیامبرش ﷺ را قبض روح کرد که بعد از این حادثه جانسوز واقعه و قیامتی عظیم و بزرگ رخ داد، در این مدت من پیوسته در خوف و رجا بودم بیش از حد به بیچارگی مبتلا شده بودم که الحمدلله باز هم به خیر گذشت، بخدا قسم من از کودکی تا پیری شمشیر زده‌ام و پیامبر ﷺ همیشه مرا به صبر و شکیبایی دعوت می‌کرد و تمام این کارها در راه خدا و یاری رسول خدا بود و امیدوارم که به همین زودی مقدمات راحتی و آسایش من فراهم شود». نقل کردند که حضرت بعد از این سخنان فقط مدت کوتاهی زندگی کردند و سپس بعد از مدتی به شهادت رسیدند.

عبدالله بن بکیر از حکیم بن جبیر روایت کرده که: کسانی که در رجب شاهد سخنرانی علی ﷺ بوده‌اند نقل کرده‌اند که حضرت ﷺ فرمودند: «ای مردم سرانجام و عاقبت کار شما به اینجا رسیده من می‌گویم به پروندگان آسمان‌ها و زمین قسم، رسول خدا ﷺ با من عهد بسته که مردم پس از درگذشت من با تو حيله و نیرنگ می‌کنند». اسماعیل بن سالم از ابن ابی‌ادریس روایت کرده که گفت: از علی ﷺ شنیدم که فرمود: از اسراری که پیامبر ﷺ به من فرمود این بود که بزودی مردم بعد از من با تو از در نیرنگ و خدعه وارد می‌شوند.

ﷺ

فصل چهل و هفتم

دارالشوری

از سخنان حضرت در دارالشوری روایتی است که ابوصادق نقل می‌کند: هنگامی که عمر خلافت رابه عنوان شوری در میان شش نفر قرار داد به آنها گفت: اگر دو نفر با یک نامزد و دو نفر دیگر با نامزد دیگر بیعت کردند شما با سه نفری بیعت کنید که عبدالرحمن عوف با آنهاست و آن سه نفر دیگر را بکشید، و با شنیدن این سخنان حضرت علی ﷺ دست عبدالله بن عباس را گرفتند و از جلسه خارج شدند و فرمودند: ای ابن عباس همانا این مردم همانطوری که در زمان حیات و زندگی پیامبر ﷺ با ایشان دشمنی می‌کردند بعد از رحلت او نیز با شما دشمنی می‌نمایند، بخدا قسم این مردم را فقط شمشیر به راه حق می‌کشاند. ابن عباس سؤال کرد یا علی ﷺ دشمنی اینها به چه شکل است؟ حضرت جواب دادند: مگر توصیه عمر را نشنیدی که گفت: اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با کسی دیگر بیعت کردند با آن سه نفری باشید که پسر عوف با آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید!

ابن عباس عرض کرد: بله شنیدم، حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که عبدالرحمن پسر عموی سعدوقاص است و عثمان هم داماد عبدالرحمن است، ابن عباس گفت: بله. حضرت فرمودند: بنابراین عمر خوب می‌داند که سعد، عبدالرحمن و عثمان با یکدیگر اختلافی ندارند و هر کدام از این سه نفر که نامزد خلافت بشوند آن دو نفر دیگر به او رأی مثبت می‌دهند، و هیچ ترسی هم ندارند که پس از کشتن من و زبیر، طلحه را نیز به قتل برسانند، بخدا قسم اگر عمر زنده بماند به او می‌فهمانم که چقدر نظرت غلط و اشتباه بود همانطور که قبلاً گفته‌ام امروز هم می‌گویم و اگر هم مرد، روز قیامت خدا میان من و او قضاوت و داوری خواهد کرد.

فصل

رَوَى عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ عَنْ حَنْشِ الْكِنَانِيِّ قَالَ: لَمَّا صَفَّقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ عَلَى يَدِ عُثْمَانَ بِالسَّبْعَةِ فِي يَوْمِ الدَّارِ قَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: حَرَّكَكَ الصُّهُرُ وَبَعَثَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ وَاللَّهُ مَا أَمَلْتُ مِنْهُ إِلَّا أَمَلٌ صَاحِبُكَ مِنْ صَاحِبِهِ، دَقَّ اللَّهُ بَيْنَكُمَا عِطَرَ مِثْنَيْهِ.

فصل

وَرَوَى جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الثَّقَلِ مِنْ طَرَفٍ مُخْتَلِفَةٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالرَّحْبَةِ قَدْ كُتِبَ الْخِلَافَةُ وَتَقَدَّمَ مَنْ تَقَدَّمَ عَلَيْهِ فِيهَا، فَتَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ: أُمُّ وَاللَّهِ لَقَدْ تَنَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ عَمَلِي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرُّحَى، يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرِقُ إِلَى الطَّيْرِ لَكِنِّي سَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كُشْعًا وَطَفِئْتُ أَرْثَايَ بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَاءً أَوْ أَصِيرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَنْشِبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ الصَّبْرَ عَلَى هَاتِي أَجْسَى فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدْ دُئِيَ وَفِي الْحَلْقِ شَجِيءٌ، مِنْ أَنْ أَرَى ثِرَائِي نَهْبًا إِلَى أَنْ حَضَرَهُ أَجَلُهُ فَادُلِّي بِهَا إِلَى عَمَرٍ، فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخِرٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدِّ تَقْطُرًا ضَرَعَتِهَا.

ثُمَّ قَالَ مَا يَوْمِي عَلَى كَوْرِهَا وَتَسْوَمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ فَصَيَّرَهَا وَاللَّهُ فِي نَاحِيَةِ خَشْنَاءَ يَجْفُو مَسْهَاً وَيَغْلُظُ كَلْمَهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصُّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنْ أَسْلَمَ لَهَا عَسَفٌ، يَكْثُرُ فِيهَا الْبِخَارُ، وَيَقِلُّ مِنْهَا الْإِعْتِدَارُ، فَنَى السَّاسُ لِعَمْرُو اللَّهِ بِخَبِطٍ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنِ وَاعْتَرَاضِ إِلَى أَنْ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَجَعَلَهَا شُورَى بَيْنَ جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لِلشُّورَى وَلِلَّهِ هُمْ! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّئِيبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِينَ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ الْآنَ أَقْرَنُ بِهِذِهِ النُّظَائِرِ، لَكِنِّي أَسْفَقْتُ إِذْ أَسْفَطُوا وَطَرَتْ إِذْ طَارُوا، صَبْرًا عَلَى طَوْلِ الْمُنْعَةِ وَانْقِضَاءِ الْمُدَّةِ قَالَ رَجُلٌ لِيُضِغْنِي وَصَغَا آخِرُ لِيَصْهَرَهُ مَعَ هُنِ وَهْنِ، إِلَى أَنْ

قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ

فصل چهل و هشتم

عمرو بن سعید از حبیش کنانی روایت کرده که گفت: هنگامی که عبدالرحمن در دارالشوری با عثمان بیعت کرد، علی علیه السلام به او فرمود: بالاخره دامادی کار خود را کرد و تو را وادار به بیعت با عثمان نمود. به خدا قسم تو با همان امید و آرزو با عثمان بیعت کردی که رفیق تو عمر با ابوبکر بیعت کرد، البته او به آرزویش رسید و خلیفه شد اما تو به آرزویت نمی‌رسی، خدا بین شما تفرقه و جدایی بیندازد.

فصل چهل و نهم

خطبه شفشقیه

عظمای از راویان از طرق مختلف این روایت را از ابن عباس نقل کردند که گفته: در رجب نزد علی علیه السلام بودم و حرف خلافت و غاصبان آن شد، علی علیه السلام آه سردی کشیدند و فرمودند: به خدا قسم ابوبکر پسر ابوقحافه لباس خلافت را پوشید در حالی که می‌دانست جایگاه و نقش من در خلافت مانند محور سنگ آسیاب به آسیاب است، سیل دانش از وجود همچون سیل سرازیر می‌شود، و مرغ اندیشه به قله منزلت من نمی‌رسد، من از خلافت چشم پوشیدم و از آن روی برگردانم و عمیقاً فکر کردم آیا با دست بریده و بدون یارو یاور بجنگم یا اینکه به همین تاریکی و گمراهی که مردم برای خود پیش آورده‌اند بسازم و تحقّل کنم. فضایی ظلمتی که در آن پیرها بسیار فرسوده و کم سن و سالها در آن پیر می‌شوند و مومن تا زمان دیدار حق دچار مشقت می‌شود، دیدم که صبر کردن در این کار عاقلانه‌تر است، پس صبر کردم در حالی که گویی در چشمم خاشاک بود و استخوان راه گلویم را بسته بود، می‌دیدم که میراثم به غارت می‌رود، تا نوبت خلافت اولی تمام شد پس از خود آن را به پسر خطاب واگذار کرد. شگفتا، اولی با اینکه در زمان حیاتش می‌خواست حکومت را واگذار نماید ولی برای بعد خود عقد خلافت را برای دیگران بست و هر کدام به سختی به یکی از دو پستان حکومت چسبیدند. «چه تفاوت فاحشی است بین امروز من با این همه مشکلات و روز حیات، برادر جابر که غرق خوشی است» حکومت را به فضایی خشن کشانیده و به کسی رسید که کلامش درشت بود و همراهی با او دشوار و لغزشهای فراوان و معذرت خواهی‌اش زیاد بود. حکومت او مانند کسی است که بر شتر چموش سوار است که اگر مهارش را بکشد پینی‌اش زخم می‌شود و اگر آزادش بگذارد خود و سوارش را به هلاکت می‌اندازد. به خدا قسم مردم در زمان او دچار اشتباه و ناآرامی و از راه حق منحرف می‌گردند. تا اینکه زمان او تمام شد و از دنیا رفت. عمر خلافت را به عنوان شوری در میان جماعتی قرار داد، که به گمانش من هم با این منزلت خدایی که دارم یکی از آنانم، خداوند چه شورایی! من چه زمانی در برابر اولین آنها از نظر برتری و شایستگی مورد شک بودم که امروز هم پایه این اعضای شوری قرار بگیرم، ولی به خاطر رسیدن به حقم در فراز و نشیب شوری با آنها هماهنگ شدم، و هنگامی که قرار شد که خلافت به شوری گذشته شود، سعد و قاص به خاطر کینه‌اش به من رأی نداد و پسر او به خاطر نسبت دامادی که با عثمان داشت به دامادش رأی داد، و بالاخره سومی

نَافِجاً حِصْنِيهِ بَيْنَ نَيْبِهِ وَ مُعْتَلِفِهِ، وَ أَسْرَعَ مَعَهُ بَشُو أَبِيهِ يَخْضَعُونَ مَالَهُ خَضَعُ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّيِّعِ، إِلَى أَنْ قُوتَ بِهِ بِطْنَتُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، فَأَ رَاعَنِي مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَ هُمْ رَسَلُ إِلَى كَعْرِزِ الضُّبُعِ، يَسْأَلُونَنِي أَنْ أَبَايَعَهُمْ وَ انْثَالُوا عَلَيَّ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شَقَّ عِطْفَائِي، فَلَمَّا تَهَضُّتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ كَانَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) بَلَى وَ اللَّهُ! لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا، وَ لَكِنْ حَلَيْتُ دُنْيَاهُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَوَّاقَهُمْ زَبْرُجُهَا.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ لُزُومُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَوْلِيَاءِ الْأَمْرِ إِلَّا يَقْرَءُوا عَلَى كِبْطَةِ ظَالِمٍ أَوْ سَقَبِ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا، وَ لَأَلْفَوْا دُنْيَاهُمْ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ، قَالَ: وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ فَنَاوَلَهُ كِتَاباً فَقَطَعَ كَلَامَهُ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَأَ اسْقَيْتُ عَلَى شَيْءٍ وَ لَا تَدْبَحُغْتُ كَتَبْتَنِي عَلَى مَا فَاتَنِي مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَلَمَّا فَرَعَ مِنْ قِرَاءَةِ الْكِتَابِ قُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اطَّرَدْتُ مَقَالَتَكَ مِنْ حَيْثُ انْتَهَيْتُ إِلَيْهَا؟ قَالَ: هَيْهَاتَ! هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! كَانَتْ شِفْشِقَةً هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَرْتُ.

فصل

وَ رَوَى مَسْعَدَةُ بْنُ صَدْقَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: حَظَّبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام النَّاسَ بِالْكُوفَةِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَنَا سَيِّدُ الشُّيْبِ وَ فِي سُنَّةٍ مِنْ أَيُّوبَ، وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ لِي أَهْلِي كَمَا جَمَعَ لِيَعْقُوبَ، وَ ذَلِكَ إِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَكَ وَ قُلْتُمْ: ضَلُّ أَوْ هَلَكَ، أَلَا فَاسْتَشْعِرُوا قَبْلَهَا الصَّبْرَ، وَ ثَوَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالدُّنْبِ،

آنها که عثمان بود نامزد خلافت شد و به حکومت رسید و کاری جز پر کردن شکم نداشت. دودمان پدری او (بنی امیه به دفاع از او برخاستند و مانند شتری که گیاه تازه بهار را با اشتها می خورد، شروع به خوردن و غارت بیت المال کردند، و همین شکم‌بارگی و بزهکاری او را به کشتن داد و هنگامی که عثمان به هلاکت رسید مردم به اطراف من اجتماع نمودند و وحشتی از آنها نداشتم به جز اینکه مردم مانند یال کفتار بر سرم ریختند به طوری که دو فرزندم نزدیک بود در آن ازدحام و شلوغی زیر دست و پا کوبیده و له شوند و عابیم از دو طرف پاره شد. اقا همین که به امر خلافت اقدام کردم گروهی پیمان شکستند و خوارج نهروان از دین بیرون رفتند و بر من خروج نمودند و گروهی دیگر که معاویه و یاران او بودند دست به طغیان زدند. گویا هر سه دسته این سخن خدا نشنیدند که خداوند می فرماید: خانه آخرت را ویژه مردمی قرار می دهیم که در روی زمین خواهان برتری و فساد نیستند و عاقبت خوش از آن پرهیزگاران است.^(۱) آری، به خدا قسم شنیده بودند و آن را از حفظ داشتند، اما زرق و برق دنیا چشمشان را پر کرد و زیور و زینت دنیا آنها را فریب داد.

قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را بوجود آورد، اگر حضور مردم نبود و حجت بر من به خاطر وجود یارو یاور تمام نبود و اگر نبود عهده‌ی که خدا از دانشمندان گرفته که در برابر ظلم ستمگر و گرسنگی هیچ مظلومی سکوت ننمایند، افسار شتر حکومت را بر کوهانش می انداختم و پایان خلافت را با پیمانه خالی اولش سیراب می کردم آنوقت می دیدید که ارزش دنیای شما نزد من از آب دماغ بزم کمتر است. چون سخن حضرت ﷺ به اینجا رسید مردی از اهل عراق بلند شد و نامه‌ای به دست حضرت داد، حضرت ﷺ سرگرم خواندن نامه شد، پس از خواندن نامه ابن عباس عرض کرد ای امیرالمؤمنین سخنت را از همانجا که بریدی ادامه می دادی. حضرت فرمود: هیئات ای پسر عباس این سخنان آتش درونی بود که شعله کشید و سپس فرو نشست. ابن عباس گفت به خدا قسم بر هیچ سختی به مانند این کلام ناتمام امیرالمؤمنین غصه نخوردم که آن انسان والا درد دلش را با این سخنرانی به پایان نبرد.

فصل پنجاهم

روایت شده حضرت صادق ﷺ فرموده‌اند: که علی ﷺ خطبه‌ای بعد از حمد و ثنای الهی ایراد کردند. به این شرح: من سید و آقای پیران هستم و در من صفتی از ایوب وجود دارد. به زودی خداوند برای من اهل را در کنارم جمع خواهد کرد همانطور که اینکار را برای یعقوب انجام داد و آن زمانی است که فلک دور بزند و آخر زمان بشود. به طوریکه شما از زیادی مدت انتظار بگویید آنکس که باید بیاید کم شده است و یا به هلاکت رسیده.

ای مردم آگاه باشید قبل از آنکه آن زمان بیاید صبر را شعار و پیشه خود قرار دهید و به گناهان خود

فَقَدْ نَبَذْتُمْ قُدُسَكُمْ وَأَطْفَانَكُمْ مَصَابِيحَكُمْ، وَقَلَّدْتُمْ هِدَايَتَكُمْ مَنْ لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ وَلَا لَكُمْ سَمْعًا وَلَا بَصَرًا، ضَعُفَ وَاللَّهُ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ، هَذَا وَلَوْ لَمْ تَتَوَاكَلُوا أَمْرَكُمْ وَلَمْ تَتَّخِذُوا عَنْ نُصْرَةِ الْحَقِّ بَيْنَكُمْ وَلَمْ تَهْتُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ، لَمْ يَتَشَجَّعْ عَلَيْكُمْ مَنْ لَيْسَ بِمِثْلِكُمْ، وَلَمْ يَقُومَنَّ قَوِيٌّ عَلَيْكُمْ، وَعَلَى هَضمِ الطَّاعَةِ وَإِزْوَالِهَا عَنْ أَهْلِهَا فِيكُمْ، تَهْتُمْ كَمَا تَاهَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَلَى عَهْدِ مُوسَى، وَبِحَقِّ أَقُولُ: لَيَضَعَعَنَّ عَلَيْكُمْ الثَّيَةُ مِنْ بَعْدِي بِاضْطِهَادِكُمْ وَلَدِي ضِعْفَ مَا تَاهَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ، فَلَوْ قَدْ اسْتَكْمَلْتُمْ نَهْلًا وَامْتَلَأْتُمْ عَدْلًا مِنْ سُلْطَانِ الشُّجْرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ لَقَدْ اجْتَمَعَتْ عَلَى نَاعِقِ ضَلَالٍ، وَلَأَجَبْتُمْ الْبَاطِلَ وَكُضًّا ثُمَّ لَفَافِدُكُمْ دَاعِي الْحَقِّ وَقَطَعْتُمْ الْأَدْنَى مِنْ أَهْلِ بَذْرِ، وَوَصَلْتُمْ الْأَبْعَدَ مِنْ أَبْنَاءِ حَرْبٍ، أَلَا وَكُوْذَابُ مَا فِي أَيْدِيهِمْ لَقَدْ دَنَا التَّحْيِيضُ لِلْجَزَاءِ وَكُشِفَ الْغِطَاءُ، وَانْقَضَتِ الْمُدَّةُ وَأَزَفَ الْوَعْدُ وَبَدَأَ الْكُفْرُ التَّجَمُّعُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ، وَأَشْرَقَ لَكُمْ لَرُّكُمْ كَيْلُ شَهْرِهِ وَكَلِيلَةُ يَمِّهِ، فَإِذَا اسْتَمْتُمْ ذَلِكَ فَزَاجِعُوا التَّوْبَةَ وَخَالِعُوا الْحَوْبَةَ، وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنْ أَطَعْتُمْ طَالَعَ الْمَشْرِقُ سَنَكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ ﷺ، فَتَدَاوَيْتُمْ مِنَ الصَّمَمِ وَاسْتَشْفَيْتُمْ مِنَ الْبُكْمِ، وَكُفَيْتُمْ مَرَوْنَةَ التَّعَسُّفِ وَالطَّلَبِ، وَنَبَذْتُمْ الْفَادِحَ عَنِ الْإِعْنَانِ، فَلَا يَتَبَعِدُ اللَّهُ إِلَّا مَنْ أَبِي الرَّحْمَةِ وَفَارَقَ الْعِصْمَةَ (و) سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

فصل

وَرَوَى مَسْعَدَةُ بْنُ صَدَقَةَ أَيْضًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالثناءِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْضِ جَبَّارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا مِنْ بَعْدِ تَهْمِيلٍ وَرَحَاءٍ، وَلَمْ يَجْبُرْ كَسْرَ عَظَمٍ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَزَلٍ وَبَلَاءٍ، أَمَّا النَّاسُ! وَفِي دُونِ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ خُطْبٍ، وَاسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ عَصْرِ مُفْتَبِرٍ، وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بِلَيِّبٍ، وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ بِسَمِيعٍ، وَلَا كُلُّ ذِي نَظَرٍ عَيْنٍ بِبَصِيرٍ، أَلَا فَأَحْسِنُوا النَّظَرَ عِبَادَ اللَّهِ فَمَا يَغْنِيكُمْ، ثُمَّ انْظُرُوا إِلَى عَرَصَاتٍ مَنْ قَدْ أَبَادَهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ، كَانُوا عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ أَهْلَ جَنَاتٍ وَغُيُوبٍ، وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ، فَهَاهُنَا عَرَصَةُ الْمُتَوَسِّعِينَ

در پیشگاه خدا اعتراف کنید، زیرا تقوی و پاکی خود را از یاد برده‌اید و چراغ‌های راه خود را خاموش کرده‌اید، و کسی را که مالک نفسش نیست به عنوان رهبر خود قرار داده‌اید، و شما گوش شنوا و چشم بینا ندارید و طالب و مطلوب هر دو ناتوان هستند، اگر شما از این روش فعلی خود دست برداشتید و در یاری از حق کوتاهی نکردید و باطل را دلیل ساختید کسی که از شما پست‌تر است برای شما اظهار قدرت و برتری نمی‌کند، و بنابر اینکه از حق پیروی و اطاعت نکردید و سخن کسانی را که باید گوش کنید، گوش نکردید، مانند قوم بنی‌اسرائیل در عصر موسی، متحیر و سرگردان می‌شوید، حق را به شما می‌گویم، که سرگردانی شما از بنی‌اسرائیل بیشتر خواهد بود زیرا شما همان مردمی هستید که بر فرزندان ظلم و ستم می‌کنید و آنها را بیچاره خواهید کرد، و اگر با شراب رهبر شجره ملعونه قرآن که آل‌ابوسفیان است مست شوید، مسلماً اطراف شبان گمراهی جمع خواهید شد و با سرعت به استقبال باطل می‌روید و با مبلغ حقیقی و کسی که شما را به حق دعوت می‌کند و با اهل بدر و کسانی که با پیامبر ﷺ رابطه نزدیکی دارند قطع رابطه می‌کنید و با دورترین افراد که شایسته است که با آنها جنگ کنید ارتباط و پیوند برقرار می‌کنید، بدانید اگر این خلافت از آنها گرفته شود، به پاداش عمل خود خواهید رسید و آنزمان پرده از خطاها برداشته می‌شود و مدت آقایی تمام شده، و وعده حق نزدیک شده و ستاره شرق ظاهر شده و ماه شما برای شما طلوع کرده و مانند شب بدر جهان را روشن می‌کند، پس هنگامی که این علانم را دیدید توبه کنید و از کارهای زشت خود دست بردارید و این را بدانید اگر از خورشید مشرقی اطاعت کنید شما راه راست رسول خدا ﷺ هدایت می‌کند و شما را از کری و لالی نجات می‌دهد و زحمت بدست آوردن شریعت و بار سنگین گناه را از دوش شما به زمین می‌گذارد، و خداوند کسی را از رحمت خود دور نمی‌کند مگر کسی که رحمت و عصمت طلب نکند، و ستمکاران بزودی خواهند دانست که به چه جایگاهی و دوزخی انتقال می‌یابند.

فصل پنجاه و یکم

امام صادق علیه السلام فرمود: امیرمؤمنان در مدینه برای مردم سختانی ایراد فرمودند و بعد از حمد و ثنای الهی گفتند: هیچ گاه خداوند زورگویان و ظالمان تاریخ را در هم نمی‌شکند مگر بعد از مهلت و دادن فرصت به آنها، هیچ گاه کمبودها و شکست‌های قومی را ترمیم و جبران نمی‌کند مگر بعد از پشت سر گذاشتن دشواری‌ها و تحمل مشکلات، ای مردم بر آنچه در آینده از مشکلات و سختی‌ها با آن مواجه خواهید شد و در آنچه از سختی‌ها پشت سر گذاشته‌اید، برای شما درس عبرت است، هر صاحب دلی، خردمند و اهل فکر نیست و هر شنونده‌ای، شنوا نیست و هر بیننده‌ای چشم بینا ندارد تا بخواهد از این وقایع عبرت گیرد.

بندگان خدا در آنچه برای شما اتفاق می‌افتد، نیکو بنگرید و دقت کنید، سپس به دارایی‌های آنان که خداوند به علم خود به آنان عطا کرده است، بنگرید آنان که به سنت خاندان فرعون عمل کرده‌اند و صاحبان باغ‌ها و چشمه‌ها و مزارع و جایگاه بزرگی در بین مردم بودند و آنها نشانه و عبرتی برای

وَإِنَّمَا لِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ، تُنذِرُ مَنْ نَاجَهَا مِنَ الثُّبُورِ بَعْدَ النُّصْرَةِ وَالشَّرِّ وَالْمَقِيلِ مِنَ الْأَمْنِ وَالْحَيُورِ وَالْمَنْ
صَبَرَ مِنْكُمْ الْعَاقِبَةُ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ، فَوَاهَا لِأَهْلِ الْعُقُولِ كَيْفَ أَقَامُوا بِمَذْرَجَةِ السُّيُولِ، وَاسْتَضَافُوا غَيْرَ
مَأْمُونٍ، وَنَسُوا لِهَذِهِ الْأُمَّةِ الْجَائِرَةِ فِي قَصْدِهَا الرَّاغِبَةَ عَنْ رُشْدِهَا لَا يَفْتَقُونَ أَفْزَنِيٍّ وَلَا يَفْتَدُونَ بِعَمَلٍ وَصِيٍّ
وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَرْعَوُونَ عَنْ غَيْبٍ، كَيْفَ وَفَرَعَهُمْ فِي الْمُبْهَاتِ إِلَى قُلُوبِهِمْ! فَكُلُّ أَمْرٍ مِنْهُمْ
إِمَامٌ نَفْسِهِ! آخِذٌ مِنْهَا فَمَا يَرَى بِعَرَى ثِقَاتٍ، لَا يَأْلُونَ قَصْدًا وَلَنْ يَزِدَادُوا إِلَّا بُغْدًا، لَشِدِّ أَنْسٍ بِعَضِهِمْ
بِعضٍ وَتَصْدِيقٍ بِعَضِهِمْ بَعْضًا حِينَادًا كُلُّ ذَلِكَ عَمَّا وَرَثَ الرَّسُولُ ﷺ، وَتَعُورًا بِمَا آدَى إِلَيْهِ مِنْ فَاطِرِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ، فَهُمْ أَهْلُ عَشَوَاتٍ، كُھُوفُ شُبُهَاتٍ قَادَةُ خَبَرَةٍ وَرَبِيبَةٍ، مَنْ وَكَلَّ إِلَى
نَفْسِهِ فَأَغْرَوْرَقَ فِي الْأَضَالِيلِ، هَذَا وَقَدْ ضَمِنَ اللَّهُ قَصْدَ السَّبِيلِ (لِهَيْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْتَةٍ وَبَحْثٍ مَنْ حَثَّ
عَنْ بَيْتَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ) فَيَأْمَأُ أَشْبَهَهَا أُمَّةٌ صَدَّتْ عَنْ وِلَايَتِهَا، وَرَغِبَتْ عَنْ رُغَايَتِهَا، وَيَا أَسْفَاً أَسْفَاً
يَكَلِمُ الْقَلْبَ وَيَذُ مِنْ الْكَزْبِ مِنْ فَعَلَاتٍ شَيْعَتِنَا بَعْدَ مَهْلَكِي عَلَى قُرْبٍ مَوَدَّتِهَا وَتَأَشُّبِ أَلْفَتِهَا، كَيْفَ يَثُلُ
بَعْضُهَا بَعْضًا وَتَحُورُ أَلْفَتُهَا بَعْضًا، فَلِلَّهِ الْأَسْرَةُ الْمُتَزَخَّرَةُ غَدَاً عَنِ الْأَصْلِ، الْخَفِيمَةُ بِالْفَرْعِ، الْمُؤَمَّلَةُ لِلْفَتْحِ مِنْ
غَيْرِ جَهْتِهِ، الْمُتَوَكَّفَةُ الرُّوحَ مِنْ غَيْرِ مَطْلِعِهِ، كُلُّ جُزْبٍ مِنْهُمْ مُتَعَصِّمٌ بِغَضَنِ آخِذٍ بِهِ، أَيْنَمَا مَالٌ الْغَضَنُ مَالٌ
مَعَهُ، مَعَ أَنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ سَيَجْمَعُهُمْ كَفَرَعَ الْخَرِيفِ، وَ يُؤَلَّفُ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يُجْعَلُهُمْ رُكَّامًا كَرَّكَامِ السَّحَابِ،
يَفْتَحُ اللَّهُ لَهُمْ أَبْوَابًا يَسْبِلُونَ مِنْ مُسْتَكْرَاهِمِ إِلَيْهَا كَسَبِيلِ الْعَرَمِ، حَيْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَيْهِ قَارَةٌ وَلَمْ تَمْنَعْ مِنْهُ أَكْمَةٌ
وَلَمْ يَرُدُّ رُكْنٌ طَوْدٍ سَنَتَهُ، يَغْرِ شُهُمُ اللَّهِ فِي بَطُونِ أُرْدِيَةٍ وَيَسْلُكُهُمْ بِتَابِيعٍ فِي الْأَرْضِ

صاحبان خرد و اندیشه بودند که چگونه نابود شدند و راهی برای روشن شدن حقایق بودند. آنها کسانی را که وارد امور دنیا میشوند بعد از شادی‌ها و سرور آن و امنیت و نعمت‌های آن از خطر هلاکت می‌ترسانند و آنها را بر حذر می‌دارند. اما کسانی که از شما صبور بوده و ثابت قدم بمانند، سرانجام نفع برای آنان خواهد بود و عاقبت امور در حیطه قدرت پروردگار متعال است. پس وای بر عاقلانی که خانه‌های خود را در مسیر سیلاب‌های خروشان بنا می‌کنند و پیوسته بر مالی که در از دست دادن آن ایمن نیستند در تلاشند.

در تعجبم از این امتی که راه میانه را رها کرد. و ظلم می‌کند و از راه هدایت خود منحرف و از حرکت در آن امتناع می‌ورزند و از پیامبر خود تبعیت نمی‌کنند و در عمل هم به پیامبرشان اقتدا نمی‌کنند. به غیب و قدرت بی‌پایان الهی ایمان نمی‌آورند و از انجام اعمال زشت خودداری نمی‌کنند. چگونه می‌توانند درست رفتار کنند حال آنکه پناهگاهشان در مشکلات، گمان و ظن خودشان است و هر کدامشان امام خودش می‌باشد. برای اثبات افکار خود به هر دلیلی استدلال کرده و راه حق و حقیقت را رها کرده و از او دور می‌شوند چرا که با هم مانوس شده و یکدیگر را تأیید و تصدیق می‌کنند. میراث پیامبر ﷺ را رها کرده و از آنچه خالق آسمانها و زمین که بر همه مخلوقات آگاه و از حالشان باخبر است، دست برداشته‌اند. آنها افرادی تاریک دل، غرق در شبهات، رهبران سرگردانی و شک می‌باشند و البته هر کس به حال خودش رها شود، گمراه شده و در انحرافها غرق خواهد شد، چرا که خداوند ضمانت کرده است که مردم را به راه راست هدایت کند. «برای اینکه هر کس هلاک می‌شود، از روی آگاهی است و هر کس زنده ماند و عذاب نشد، از روی اعمال آگاهانه خود اوست و خداوند شنوا و آگاه است.»^(۱)

چقدر این قوم شبیه امتی هستند که حکمرانان خود را واگذارده و از هدایت کنندگان خود و عمل به دستورات آنها امتناع می‌ورزند. چقدر تأسف بار است تأثیری که دل را می‌آزارد و بر حزن و اندوه می‌افزاید از اعمال شیعیانم بعد از وفاتم هر چند با هم انس و محبت داشتند ولی بعد از من از یکدیگر جدا شده و متفرق می‌شوند، چگونه بعضی از آنها بعضی دیگر را خواهند کشت و محبتشان نسبت به هم به بغض و کینه تبدیل خواهد شد. عاقبت گروهی که فردا از اصل منحرف شده و عمل به فرع می‌کنند و آرزو دارند در امورشان گشایش شود حال آنکه راه آن را گم کرده‌اند و می‌خواهند غیر عادی امورشان انجام شود. هر کدام از آنها به شاخهای اویزان شده‌اند و با آن به هر طرف در حرکت‌اند ولی خداوند که ستایش مخصوص اوست آنها را مانند ابر پاییزی جمع خواهد کرد و آنها را چون ابرها متراکم کرده و بینشان الفت قرار می‌دهد. برای آنها درهای گشایش در امور و پیروزی گشوده می‌شود و مانند سیل عزم از جای خود حرکت کرده و همه جا را در بر خواهند گرفت. هیچ پستی و بلندی و تپه و کوهی جلوی آنها را نمی‌گیرد و در دل بیابان‌ها جاری شده و چشمه‌های زمین با آنها همراه خواهد

يَنقِي بِهِمْ عَنْ حُرْمَاتِ قَوْمٍ وَيُمَكِّنُ لَهُمْ فِي دِيَارِ قَوْمٍ لِكَيْ يَغْتَنِبُوا مَا غُصِبُوا، يُضَعِّضُ اللَّهُ بِهِمْ رُكْنًا وَيَقْضِي بِهِمْ طَلِبَ الْجَنَدِلِ مِنْ إِزْمٍ، وَيَمْلَأُ مِنْهُمْ بَطْنَانَ الرِّيتُونِ، وَالَّذِي قَلَقَ الْحَبِيَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لِيَذُوبَنَّ مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ بَعْدِ التَّمَكُّنِ فِي الْبِلَادِ، وَالْعُلُوِّ عَلَى الْعِبَادِ كَمَا يَذُوبُ الْقَارُ، وَالْأَثْكُ فِي النَّارِ، وَلَقَدْ لَاقَى اللَّهُ يَجْمَعُ شَيْعَتِي بَعْدَ تَشْتِيتِ لِسَرِّ يَوْمٍ لَهْوَاءٍ، وَكَأَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى اللَّهِ الْحَيَرَةُ بَلْ لِلَّهِ الْحَيَرَةُ وَالْأَمْرُ بِجَمِيعِهِ.

فصل

وَقَدْ رَوَى ثَقَلَةُ الْأَثَارِ أَنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي أَسَدٍ وَقَفَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! الْعَجَبُ مِنْكُمْ يَا بَنِي هَاشِمٍ، كَيْفَ عُدِلَ بِهَذَا الْأَمْرِ عَنْكُمْ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا وَنَوْطًا بِالرَّسُولِ عليه السلام وَقَهْمًا لِلْكِتَابِ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا ابْنَ دُودَانَ إِنَّكَ لَقَلْبِي الْوَضِيحُ ضَيْقُ الْمُحْزَمِ تُرْسِيْلُ غَيْرِ ذِي مَسَدٍّ، لَكَ دِعَامَةُ الصُّهْرِ وَحَقُّ الْمَسَالَةِ وَقَدْ اسْتَعْلَمْتَ فَأَعْلَمُ: كَانَتْ أَثَرُهُ سَخَتْ بِهَا نَفُوسُ قَوْمٍ، وَشَحُثَ عَلَيْهَا نَفُوسُ آخَرِينَ، «فَدَخَّ عَنْكَ نَهَابُ صَبِيحِ حُبْرَاتِهِ» وَهَلُمَّ الْخُطْبَ فِي أَمْرِ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَلَقَدْ أَضْعَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ إِكْبَائِهِ وَلَاغَرَوٍ، وَيَيْسَ الْقَوْمُ وَاللَّهُ مِنْ خَلْقِي وَهَيْتِي، وَحَارَلُوا الْإِدْهَانَ فِي ذَاتِ اللَّهِ، وَهَبَاتِ ذَلِكَ مِنِّي فَإِنْ تَنَحَّيْتُ عَنْهَا مَحْنُ الْبَلَوَى أَجْلَهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَى غَضَبِهِ، وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى فَلَا تُذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ وَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ.

فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام فِي الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ:

١- قَوْلُهُ عليه السلام: خُذُوا زِينَتَكُمْ اللَّهُ مِنْ تَحَرُّكُمْ بِلِقَائِكُمْ، وَلَا تَهَيَّئُوا أَسْأَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَسْرَارُكُمْ، وَأَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُخْرِجَ مِنْهَا أَبْدَانَكُمْ، فَلِلْآخِرَةِ خُلُقْتُمْ وَفِي الدُّنْيَا حُسْنُكُمْ،

شد. آبروی مومنین و مسلمین به واسطه آنها بر می‌گردد و در شهرها حکومت را در دست گرفته و آنچه غصب شده بود را پس می‌گیرند. خداوند به وسیله آنها کفر را در هم کوبیده و سپاه عظیم ارم^(۱) که مانند سنگ استوارند را شکست داده و مسجد دمشق یا کوههای شام را از ایشان پر می‌کند. به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند، بعد از استقرار این گروه در شهرها و برتریشان بر بندگان، آنچه در دستان آنهاست مانند قیر و سرب در آتش ذوب خواهند شد. شاید که خداوند شیعیان مرا از شر آن روز، در مقابل دشمنان جمع و متحد نماید. چرا که کسی در مقابل خداوند صاحب اختیار نبوده و اختیار همه امور تحت سیطره خداوند متعال است.

فصل پنجاه و دوم

مردی از طایفه بنی‌اسد خدمت امیرمؤمنان علیه السلام آمد و به ایشان گفت: ای امیرمؤمنان از شما بنی‌هاشم تعجب می‌کنم چگونه امر خلافت را از شما گرفتند حال آنکه از جهت نسب و خویشاندی و پیوند با رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه مردم نزدیکتر و برتر و برای فهم کتاب خدا از همه عالمتر هستید؟ امیرالمؤمنین فرمود: ای پسر دودان تو نیخته و تنگ حوصله‌ای و ناآزموده و گفتارت پشتمانی ندارد ولی به جهت اینکه با ما فامیل هستی حق داری بررسی. پس بدان، خلافت غاصبانه از من گرفته شد و مردمی بخشنده آن را به خواست خود به دیگران دادند و گروهی دیگر به خاطر تنگ نظری صاحبش را از آن منع کردند. پس تو از فاجعه و غارتی که در رابطه با آن بسیار داد و فریاد شده است دست بردار و در رابطه با کارهای ابوسفیان گفتگو کن. دنیا مرا پس از گریاندن، خندانند و عجیب نیست که به خدا سوگند مردم از کوتاه آمدن من و مماشاتم مأیوس شده‌اند و می‌خواهند امور الهی را با سستی و مماشات برگزار کنند ولی هرگز از من ساخته نیست که چنین کنم. چرا که راه من از آنها جداست و اگر گرفتاری‌ها و مشکلات برطرف شود، باز آنها را به راه خیر و حقیقت دعوت می‌کنم و اگر بمیرم یا کشته شوم و در میان آنها نبودم، دلت برای آنها نسوزد و برای فاسقین و گناهکاران هرگز متأسف نباش.

فصل پنجاه و سوم

از جمله سخنان حکمت‌آمیز و مواظب آن حضرت جملات زیر است:

۱- ایشان فرمودند: خداوند شما را پیامرزد، برای محل استقرار همیشگی خود یعنی آخرت از محل عبور و گذرگاهتان یعنی دنیا توشه بردارید، نزد کسی که اسرارشان از او مخفی نیست یعنی خداوند متعال پرده دری نکنید، دل به دنیا نبسته و قلوبتان را قبل از بدنهایتان از دنیا خارج کنید، برای آخرت خلق شده‌اید ولی در دنیا و امور فریبنده آن حبس شده‌اید.

إِنَّ الْمَرَّةَ إِذَا هَلَكَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمْ؟ وَقَالَ النَّاسُ: مَا خَلَّفَ؟ فَلِلَّهِ آبَاؤُكُمْ، قَدَّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ، وَلَا تَخَلَّفُوا كَلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ السَّمِّ يَأْكُلُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ.

٢- وَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: لَا حَيَوةَ إِلَّا بِالْدِّينِ، وَلَا مَوْتَ إِلَّا بِجُحُودِ الْيَقِينِ، فَاسْتَرَبُوا الْعَذَابَ الْقُرَاتِ، يُبْتَلِيكُمْ مِنْ نَوْمَةِ السَّيَّاتِ، وَإِيَّاكُمْ وَالسَّيَّاتِ الْمُهْلِكَاتِ.

٣- وَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: الدُّنْيَا دَارُ صِدْقِي لِمَنْ عَرَفَهَا، وَمِضَارُ الْخَلَاصِ لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، فِي مَهَبْطٍ وَحِيٍّ اللَّهُ وَمُنَجَّرٍ أَوْلِيَائِهِ، اتَّجَرُوا فَزَيَّجُوا الْجَنَّةَ.

٤- وَمِنْ ذَلِكَ كَلَامُهُ ﷺ لِرَجُلٍ سَمِعَهُ يَذُمُّ الدُّنْيَا مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَا يَحِبُّ أَنْ يَقُولَ فِي مَعْنَاهَا: الدُّنْيَا دَارُ صِدْقِي لِمَنْ صَدَّقَهَا، وَدَارُ غَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا، وَدَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَمَسَجَدُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَمَهَبْطُ وَحْيِهِ، وَمُصَلَّى مَلَائِكِهِ وَمُنَجَّرُ أَوْلِيَائِهِ، اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ، وَزَيَّجُوا فِيهَا الْجَنَّةَ، فَنَ ذَا يَذُمُّهَا وَقَدْ آذَنَتْ بِبَيْتِهَا، وَنَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَنَعَتْ نَفْسَهَا فَشَوَّقَتْ بِشُرُورِهَا إِلَى الشُّرُورِ، وَبَسَلَاتِهَا إِلَى الْبَلَاءِ، تَحْزِينًا وَتَرْغِيًا وَتَرْهِيًا؟ قَائِمًا الدَّامُ لِلدُّنْيَا وَالْمُغْتَرُّ بِتَغْيِيرِهَا، مَتَى غُرَّتْكَ؟ أَمْضَارِعُ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى، أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَمَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى، كَمْ عَظَّمْتَ بِكَفَّتِكَ وَمَرَّضْتَ بِبَيْدَتِكَ تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ، وَتَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ، وَتَلْتَمِسُ لَهُمُ الدَّوَاءَ، لَمْ تَنْفَعَهُمْ بِطَلِبَتِكَ لَمْ تُشْفَعْ لَهُمْ بِشَفَاعَتِكَ، مَثَلَتِ الدُّنْيَا بِهِمْ مَضَرَعَكَ وَمَضْجَعَكَ، حَيْثُ لَا يَنْفَعُكَ بُكَائُكَ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ أَجْبَاؤُكَ.

٥- وَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوا عَنِّي خَمْسًا قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى: رَحَلْتُمُ الْمَطْيَ فِيهَا لَأَنْصِيَّتُمْوهَا قَبْلَ أَنْ تَحْجُوا مِثْلَهَا: لَا يَزْجُونَ أَحَدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يَخَافُونَ إِلَّا ذَنْبَهُ، وَلَا يَسْتَحْيِينَ الْعَالِمَ إِذَا سُئِلَ عَنْمَا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ: اللَّهُ أَعْلَمُ، وَلَا يَسْتَحْيِينَ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَقُولَ: وَالصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَلَا إِيمَانُ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ.

وقتی کسی از این دنیا می‌رود ملائکه می‌گویند: چه چیزی از پیش فرستاده؟ ولی مردم می‌پرسند چه اموالی از خود برای ورثه به ارث گذاشته؟ پس بنحاطر پدرانان چیزی از پیش برای خود بفرستید که به نفع شما خواهد بود و از همه احسانها جلوگیری نکنید که ضرر خواهید کرد چرا که مثل دنیا زهریست که انسان نداند زهرست و آنرا بخورد.

۲- از جمله سخنان گهربار ایشان است: زندگی و زنده بودن بجز همراه دین وجود ندارد و مبارزه و دشمنی با یقین چیزی جز هلاکت نیست. از سر چشمه زلال دین خدا بنوشید تا از خواب غفلت بیدارتان کند و از خوردن سموم کشنده پرهیزید.

۳- از سخنان ارزنده ایشان است: دنیا خانه راستی و صداقت است و همواره راستگوست برای کسی که او را بشناسد و محل آسودگی و راحت شدن است برای کسی که از آن توشه بردارد. دنیا مکان نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیای الهی است پس تجارت کنید و در مقابل بهشت را سود ببرید.

۴- حضرت (ع) به مردی که دنیا را از بی‌اطلاعی نکوهش و مذمت می‌کرد فرمودند: دنیا خانه راستی و صداقت است برای کسی که با آن براستی و صداقت رفتار کند و خانه سلامتی و عافیت است برای کسی که از آن عبرت گرفته و به درسهایش عمل کند و خانه بی‌نیازی و توانگریست برای کسی که از آن توشه بردارد و آن محل عبادت و مسجد انبیای الهی و محل نزول وحی خداوند است و محل نماز گزاردن ملائکه و تجارتخانه اولیای الهی است. در آن رحمت الهی را بخريد و بهشت را سود ببرید پس چه کسی می‌تواند دنیا را نکوهش کند حال آنکه دنیا از فراق و جدایش به همگان خبر داده و خود را برای همه توصیف کرده است، با سرور خود مردم را به سرور آخرت تشویق می‌کند و با امتحانات خود مردم را از بلایای آخرت بر حذر می‌دارد مردم را می‌ترساند و برحذر می‌دارد و آنرا به رحمت الهی ترغیب و تشویق کرده و منع می‌کند.

پس ای کسی که دنیا را مذمت می‌کنی و به نیرنگ‌های آن فریب خوردگی، چه وقت فریب خوردی؟ آیا فوت پدرانت تو را فریب داد که تو همیشه در دنیا خواهی بود یا اینکه محل دفن مادرانت، زیرا خاک ترا فریب داد، چقدر از آنان پرستاری و مریض داری کردی و برای آنان از خداوند شفا خواستی و بر بالین آنها پزشکان را آوردی و برای آنان دنبال دارو رفتی ولی پیگیری تو سودی نداشت و وساطت تو کاری نکرد و قبول نشد، دنیا از فوت آنان متالی زده است که تو هم دچار خواهی شد که نه گریه ات برایت سودی دارد و نه دوستان می‌توانند کاری برایت انجام دهند.

۵- از کلمات ایشان است: ای مردم از من پنج چیز را یاد بگیرید که بخدا سوگند اگر شترانتان را برای بدست آوردن آنها در بیابانها رها کنید قبل از پیدا کردن آن ناتوان خواهید شد: ۱. هرگز به کسی جز خداوند امیدوار نباشید. ۲. هرگز از چیزی جز گناه خود ترسید. ۳. وقتی از دانشمندی ستوال می‌شود و نمی‌داند خجالت نکشد و بگوید: خداوند همه امور را می‌داند و اگر کسی چیزی را نمی‌داند آنرا بیاموزد. ۴. در داشتن ایمان صبر کردن بمنزل سر نسبت به بدن است. ۵. و برای کسی که در امور خود صبر نمی‌کند ایمانی نیست.

- ٦- وَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: كُلُّ قَوْلٍ لَيْسَ فِيهِ ذِكْرٌ فَلَقَوْهُ، وَكُلُّ صَمْتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَسَهَوْهُ، وَكُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اعْتِبَارٌ فَلَهَوْهُ.
- ٧- وَقَوْلُهُ ﷺ: لَيْسَ مِنْ ابْتِغَاءِ نَفْسِهِ فَأَعْتَقَهَا كَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا.
- ٨- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ سَبَقَ إِلَى الظِّلِّ ضَحِيًّا، وَمَنْ سَبَقَ إِلَى الْمَاءِ ظَمِيًّا.
- ٩- وَقَوْلُهُ ﷺ: حُسْنُ الْأَدَبِ يَتَوَّبُ عَنِ الْحَسَبِ.
- ١٠- وَقَوْلُهُ ﷺ: الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا كُلَّمَا أَزْدَادَتْ لَهُ تَجَلُّيًّا أَزْدَادَتْ عَنْهَا تَوَلُّيًّا.
- ١١- وَقَوْلُهُ ﷺ: الْمَوَدَّةُ أَشْبَهُتُ الْأَنْسَابَ، وَالْعِلْمُ أَشْرَفُ الْأَحْسَابِ.
- ١٢- وَقَوْلُهُ ﷺ: إِنْ يَكُنِ الشُّغْلُ مَجْتَهِدَةً فَاتِّصَالُ الْفَرَاغِ مَقْسَدَةٌ.
- ١٣- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ بَالَعَ فِي الْخُصُومَةِ أَهْمٌ وَمَنْ قَصَرَ فِيهَا خُصِمَ.
- ١٤- وَقَوْلُهُ ﷺ: الْعَفْوُ يَقْسِدُ مِنَ اللَّئِيمِ بِقَدْرِ إِصْلَاحِهِ مِنَ الْكَرِيمِ.
- ١٥- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ أَحَبَّ الْمَكَارِمَ اجْتَنَبَ الْمَحَارِمَ.
- ١٦- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ حَسُنَتْ بِهِ الظُّنُونُ رَمَقَتْهُ الرِّجَالُ بِالْعُيُونِ.
- ١٧- وَقَوْلُهُ ﷺ: غَايَةُ الْجُودِ أَنْ تُعْطِيَ مِنْ نَفْسِكَ الْمَجْهُودَ.
- ١٨- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَا بَعْدَ كَائِنٍ وَلَا قَرَبٍ بَائِنٍ.
- ١٩- وَقَوْلُهُ ﷺ: جَهْلُ الْمَرْءِ بِعُيُوبِهِ مِنْ أَكْبَرِ ذُنُوبِهِ.
- ٢٠- وَقَوْلُهُ ﷺ: قَامَ الْعِقَابُ الرِّضَا بِالْكَفَّافِ.
- ٢١- وَقَوْلُهُ ﷺ: أَتَمُّ الْجُودِ ابْتِنَاءُ الْمَكَارِمِ وَاحْتِمَالُ الْمَغَارِمِ.
- ٢٢- وَقَوْلُهُ ﷺ: أَظْهَرُ الْكَرَمِ صِدْقُ الْإِخَاءِ فِي الشَّدَةِ وَالرِّخَاءِ.
- ٢٣- وَقَوْلُهُ ﷺ: الْفَاجِرُ إِنْ سَخِطَ ثَلَبَ، وَإِنْ رَضِيَ كَذَّبَ، وَإِنْ طَمَعَ خَلَبَ.
- ٢٤- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ لَمْ يَكُنْ أَكْثَرَ مَا فِيهِ عَقْلُهُ، كَانَ بِأَكْثَرِ مَا فِيهِ قَتْلُهُ.

- ۶- از کلمات ایشان است: هر کلامی که در آن یادی از خدا نباشد بیهوده است و هر سکوتی که در آن تفکر و اندیشه نباشد غفلت است و هر نگاه کردنی که در آن عبرت گرفتن نباشد سودی ندارد.
- ۷- از سخنان ایشان است: کسی که خود را خریده و نجات می‌دهد از قید هوای نفس آزاد می‌کند مثل کسی نیست که از آن تبعیت کرده و در واقع خود را می‌فروشد و به هلاکت می‌اندازد.
- ۸- از کلمات ایشان است: کسی که از سایه رحمت الهی بگریزد به آفتاب عذاب گرفتار می‌شود و هر کس از آب زلال هدایت دور شود به تشنگی دچار می‌شود.
- ۹- از کلمات ایشان است: با ادب بودن نشانه کرامت و بزرگواری خاندان افراد است.
- ۱۰- از کلمات ایشان است: هر چه تجلیات دنیا برای زاهد بیشتر می‌شود، او بیشتر از دنیا دوری می‌کند.
- ۱۱- از کلمات ایشان است: دوستی محکمترین حلقه خویشاوندی است و علم با شرافت‌ترین خاندان برای افراد است.
- ۱۲- از کلمات ایشان است: اگر انجام کاری انسان را به زحمت بیندازد آسوده نشستن و رها کردن آن موجب فساد می‌شود.
- ۱۳- از کلمات ایشان است: زیاده روی در دشمنی گناه است و کوچک شمردن دشمن موجب نابودی و مغلوب شدن است.
- ۱۴- از کلمات ایشان است: بخشیدن خطای انسان‌های پست همانقدر که موجب تعالی فرد بخشنده است موجب فساد فرد پست می‌شود.
- ۱۵- از کلمات ایشان است: کسی که اخلاق پسندیده و انسانی را دوست دارد از حرام‌ها دوری می‌کند.
- ۱۶- از کلمات ایشان است: کسی که مردم به او خوش گمانند به چشم دشمن به او نمی‌نگرند.
- ۱۷- از کلمات ایشان است: نهایت بخشش و سخاوت اینست که بخاطر کسی تلاش کرده و خود را به زحمت بیندازد.
- ۱۸- از کلمات ایشان است: آنچه قرار است اتفاق بیفتد دور نیست و آنچه قرار است آشکار شود نزدیک است.
- ۱۹- از کلمات ایشان است: چهل به عیب‌های خود از بزرگترین گناهان است.
- ۲۰- از کلمات ایشان است: نهایت پاکدامنی، رضایت به آنچه برای انسان کافوست، می‌باشد.
- ۲۱- از کلمات ایشان است: کرامت و بزرگواری تمام و کمال آنست که از اخلاق دست بر نداشته و غرامت کارهای دیگران را بر عهده بگیرد.
- ۲۲- از کلمات ایشان است: آشکارترین و بزرگترین دوستی صادقانه، در راحتی و گرفتاری است.
- ۲۳- از کلمات ایشان است: انسان پلید و بدکار اگر عصبانی شود عیب جوئی می‌کند و اگر از کسی راضی باشد در رابطه با او دروغ می‌گوید و اگر طمع کند از انسان می‌رباید.

- ٢٥- وَقَوْلُهُ ﷺ: اِخْتَبِلْ زَلَّةً وَلَيْتَكَ لَوْ قَتَيْتَ وَثْبَةً عَدُوَّكَ.
- ٢٦- وَقَوْلُهُ ﷺ: حُسْنُ الْإِعْتِرَافِ يَهْدِمُ الْإِقْتِرَافَ.
- ٢٧- وَقَوْلُهُ ﷺ: لَمْ يَضَعْ مِنْ مَالِكَ مَا يَصْرُكُ صِلَاحَ حَالِكَ.
- ٢٨- وَقَوْلُهُ ﷺ: الْقَصْدُ أَسْهَلُ مِنَ التَّعَسُّفِ، وَالْكَفُّ أَوْدَعُ مِنَ التَّكْلُفِ.
- ٢٩- وَقَوْلُهُ ﷺ: شَرُّ الزَّادِ إِلَى الْمَعَادِ اخْتِطَابُ ظُلْمِ الْعِبَادِ.
- ٣٠- وَقَوْلُهُ ﷺ: لَا تَفَادِ لِفَائِدَةٍ إِذَا شُكِرَتْ، وَلَا بَقَاءَ لِنِعْمَةٍ إِذَا كُفِّرَتْ.
- ٣١- وَقَوْلُهُ ﷺ: أَلْدَهُرُ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ، وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ، فَإِنْ كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطُنْ، وَإِنْ كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ.
- ٣٢- وَقَوْلُهُ ﷺ: رَبُّ عَزِيزٍ أَذَلَّهُ خُلُقُهُ، وَ ذَكِيلٍ أَعَزَّهُ خُلُقُهُ.
- ٣٣- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ لَمْ يُجَرِّبِ الْأُمُورَ خُدَعَ، وَمَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صُرِعَ.
- ٣٤- وَقَوْلُهُ ﷺ: لَوْ عُرِفَ الْأَجَلُ قَصُرَ الْأَمَلُ.
- ٣٥- وَقَوْلُهُ ﷺ: الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى وَالصَّبْرُ زِينَةُ الْبَلَاءِ.
- ٣٦- وَقَوْلُهُ ﷺ: قِيمَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يُحْسِنُ.
- ٣٧- وَقَوْلُهُ ﷺ: النَّاسُ أَبْنَاءُ مَا يُحْسِنُونَ.
- ٣٨- وَقَوْلُهُ ﷺ: الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.
- ٣٩- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ شَاوَرَ ذَوِي الْأَلْبَابِ ذُلٌّ عَلَى الصُّوَابِ.
- ٤٠- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ قَنَعَ بِالْيَسِيرِ اسْتَغْنَى عَنِ الْكَثِيرِ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَعِنْ بِالْكَثِيرِ افْتَقَرَ إِلَى الْحَقِيرِ.
- ٤١- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ صَحَّحَتْ عُرُوقُهُ أَقْمَرَتْ قُرُوعُهُ.
- ٤٢- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ أَمِلَ إِنْسَانًا هَابَهُ، وَمَنْ قَصَرَ عَنْ مَعْرِفَةِ شَيْءٍ عَابَهُ.
- ٤٣- وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي وَصْفِ الْإِنْسَانِ قَوْلُهُ ﷺ: أَعْجَبُ مَا فِي الْإِنْسَانِ قَلْبُهُ،

۲۴- از کلمات ایشان است: کسی که در بسیاری از کارها فکر نکند در بسیاری از آنها اقدام به کشتن خود کرده است.

۲۵- از کلمات ایشان است: اشتباه دوستت را تحمل کرده و با او قطع رابطه نکن تا نوبت درگیریت با دشمن به تو کمک کند.

۲۶- از کلمات ایشان است: ثمره اعتراف به گناه انهدام بنیان گناهان است.

۲۷- از کلمات ایشان است: مالی که موجب بینایی تو گردیده ضایع نشده است.

۲۸- از کلمات ایشان است: میانه روی آسانتر از ظلم و تعدی و تعرض است و خودداری از ناملایمات انسان را از رنج و زحمت بعد از آن حفظ می‌کند.

۲۹- از کلمات ایشان است: بدترین توشه برای آخرت، ظلم و آزار دیگران است.

۳۰- از کلمات ایشان است: سودی که شکرش را به جای آوردی از بین نمی‌رود و نعمتی که قدرش را ندانستی باقی نمی‌ماند.

۳۱- از کلمات ایشان است: روزگار دو روز است: روزی به نفع تو و روز دیگر بر علیه توست، پس اگر بسود تو بود مفرور مشو و اگر به ضرر تو بود صبر کن.

۳۲- از کلمات ایشان است: چه بسا فرد ارزشمندی که اخلاق ناپسندش او را ذلیل و خوار می‌کند و چه بسا فرد خواری که اخلاق پسندیدمش او را با ارزش جلوه می‌دهد.

۳۳- از کلمات ایشان است: کسی که از امور روزمره تجربه نکند فریب می‌خورد و هر کس به حق مقابله کند نابود می‌شود.

۳۴- از کلمات ایشان است: اگر مرگ شناخته شود آرزوها کم می‌شود.

۳۵- از کلمات ایشان است: سپاسگزاری زینت ثروت و توانگری است و صبر زینت گرفتاری و نداری است.

۳۶- از کلمات ایشان است: ارزش هر کسی به عمل نیکویی است که انجام می‌دهد.

۳۷- از کلمات ایشان است: مردم فرزندان آنچه از اعمال نیکو انجام می‌دهند می‌باشند.

۳۸- از کلمات ایشان است: شخصیت هر کسی زیر زبان او مخفی است.

۳۹- از کلمات ایشان است: هر کس با صاحبان خرد و اندیشه مشورت کند به راه صحیح هدایت می‌شود.

۴۰- از کلمات ایشان است: هر کس به کم قناعت کند از بسیار بی‌نیاز می‌گردد و هر کس به بسیار اکتفا نکند به چیز حقیر و پست نیازمند می‌شود.

۴۱- از کلمات ایشان است: کسی که اصلش صحیح و سالم و پاک باشد، میوه و ثمره نیکو می‌دهد.

۴۲- از کلمات ایشان است: کسی که به انسانی امیدوار باشد از او می‌ترسد و هر کس شناخت چیزی کوتاهی کند او را معیوب تلقی می‌کند.

۴۳- از کلمات ایشان است: شگفت انگیزتر از تمام اعضای انسان قلب اوست که ماده‌هایی از

- وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَأَصْدَادُهَا، فَإِنْ سَنَعَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ، وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسَفُ، وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْقَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ، وَإِنْ أَسْعَفَ بِالرِّضَا نَسِيَ التَّحَفُّظَ، وَإِنْ نَالَ الْخَوْفَ شَغَلَهُ الْحَذَرُ، وَإِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَوْلَتْ عَلَيْهِ الْغِرَّةُ، وَإِنْ جُدَّتْ لَهُ نِعْمَةٌ أَخَذَتْهُ الْغِرَّةُ، وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَتْهُ الْجَزَعُ، وَإِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْغَاهُ الْغِنَى، وَإِنْ عَصَتْهُ فَاقَةٌ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ، وَإِنْ أَجْهَدَهُ الْجَوْعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ، وَإِنْ أَفْرَطَ فِي الشَّبَعِ كَثَلَتْهُ الْبِطْنَةُ، وَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِيرٌ وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ.
- ٤٤- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام وَقَدْ سَأَلَ شَاهُ زَنَانُ بِنْتُ كِسْرَى حِينَ أَسْرَتْ: مَا حَقِظْتَ عَنْ أَبِيكَ بَعْدَ وَفْعَةِ الْفِيلِ؟ قَالَتْ: حَقِظْنَا عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: إِذَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَى أَمْرِ ذَلَّتِ الْمَطَامِعُ دُونَهُ وَإِذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ كَانَ الْحَتَفُ فِي الْحَبَلَةِ، فَقَالَ عليه السلام: مَا أَحْسَنَ مَا قَالَ أَبُوكَ، تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْحَتَفُ فِي التَّدْبِيرِ.
- ٤٥- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام: مَنْ كَانَ عَلَى يَقِينٍ فَأَصَابَهُ شَكٌّ فَلْيَمْنُصْ عَلَى يَقِينِهِ، فَإِنَّ الْيَقِينَ لَا يُدْفَعُ بِالشَّكِّ.
- ٤٦- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام: الْمُؤْمِنُ مِنْ نَفْسِهِ فِي تَعَبٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ.
- ٤٧- وَقَالَ عليه السلام: مَنْ كَسَلَ لَمْ يُوَدِّ حَقًّا لِلَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ.
- ٤٨- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ، وَالصَّمْتُ، وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ.
- ٤٩- وَقَالَ عليه السلام: الصَّبْرُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: فَصَبْرٌ عَلَى الْمَصِيبَةِ، وَصَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ، وَصَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ.
- ٥٠- وَقَالَ عليه السلام: الْحِلْمُ وَزِينَةُ الْمُؤْمِنِ، وَالْعِلْمُ خَلِيلُهُ، وَالرَّفْقُ أَخُوهُ، وَالْبِرُّ وَالِدُهُ، وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ.
- ٥١- وَقَالَ عليه السلام: ثَلَاثَةٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ: كِتَابُ الصَّدَقَةِ، وَكِتَابُ الْمَصِيبَةِ، وَكِتَابُ الْمَرَضِ.
- ٥٢- وَقَالَ عليه السلام: إِحْتَجَّ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ، وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ، وَأَفْضَلُ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ.
- ٥٣- وَكَانَ يَقُولُ عليه السلام: لَا غِنَى مَعَ فُجُورٍ، وَلَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ، وَلَا مَوَدَّةَ لِمَلُولٍ.

اخلاق پسندیده و ناپسند در او قرار دارد که با هم مخالفت می‌کنند پس اگر امیدش به دیگران باشد طمع او را خوار می‌کند و اگر طمعش بر او مسلط شود، زیاده خواهی او را از پا در می‌آورد و اگر یأس و ناامیدی بر او غالب شود، اندوه و حزن او را هلاک می‌کند و اگر خشم بر او چیره شود کینه‌اش زیاد می‌شود، اگر حاجتش برآورده شود سیاسگزاری را فراموش می‌کند و اگر از چیزی بترسد از آن پرهیز می‌کند و اگر آسوده و ایمن باشد، مغرور می‌شود و اگر نعمتی تازه به او برسد احساس آقایی و عزت می‌کند. اگر مصیبتی به او برسد داد و فغانش آبرویش را می‌برد و اگر صاحب مالی شود ثروت او را به سرکشی می‌کشاند، و اگر نداری به او برسد گرفتاریهایش او را به خود مشغول می‌سازد، اگر گرسنه شود ناتوان و ضعیف می‌شود و اگر بیش از حد سیری بخورد نمی‌تواند نفس بکشد و بالاخره هر کوتاهی برایش مضر و هر زیاده روی برایش فاسد کننده است.

۴۴- از کلمات ایشان است: از شاه زنان دختر کسری زمانی که اسیر شده بود پرسیدند از پدرت بعد از واقعه فیل چیزی به خاطر داری؟ دختر کسری گفت: از او بخاطر دارم که می‌گفت: اگر قدرت و اراده خداوند به چیزی تعلق گیرد، طمع طمعکاران مانع آن نمی‌شود و اگر اجل و پایان عمر کسی فرا رسد مرگ در کمین اوست. امام علیه السلام فرمود: چه نیکوست آنچه پدرت گفته است، در مقابل تقدیر پروردگار همه امور و از جمله تدبیر بندگان خوار زبون است و هیچ اثری ندارد.

۴۵- از کلمات ایشان است: هر کس بر چیزی یقین داشت و نسبت به آن شک کرده باید به یقین خود عمل کند چرا که یقین با شک از بین نمی‌رود. *تذکره سید*

۴۶- از کلمات ایشان است: مومن از ضررش در رنج و سختی است و مردم از دست او آسوده خاطرنند.

۴۷- از کلمات ایشان است: هر کس سستی و تنبلی کند نمی‌تواند حق خداوند را به او ادا کند.

۴۸- از کلمات ایشان است: برترین عبادتها، صبر کردن در مشکلات، در فتنه‌ها و انتظار فرج و گشایش امور است.

۴۹- از کلمات ایشان است: صبر سه گونه است صبر بر مصیبت صبر و خودداری از انجام معصیت و گناه و استقامت و صبر در اطاعت از پروردگار.

۵۰- حضرت علیه السلام فرمود: بردباری یاور مومن است و علم و دانش دوست او، مدارا برادر او و نیکی پدر او و صبر فرمانده سپاه و سربازان اوست.

۵۱- حضرت علیه السلام فرمود: سه چیز از گنج بهشتیان است در خفا صدقه دادن، مصایب خود را مخفی کردن و مرض و بیماری خود را پوشاندن.

۵۲- حضرت علیه السلام فرمود: از هر کسی می‌خواهی چیزی طلب کن تا اسیر او شوی و از هر کس که می‌خواهی بی‌نیاز باش تا مانند او شوی و بر هر که می‌خواهی بخشش کن تا امیر او باشی.

۵۳- حضرت علیه السلام فرمود: با رفتار بد و گناه بی‌نیاز و توانگری وجود ندارد و فرد حسود راحتی و آسایش ندارد و پادشاهان هرگز با کسی دوست صمیمی نمی‌شوند.

- ٥٤- وَقَالَ ﷺ: لِلْأَخْنَفِ بْنِ قَيْسٍ: السَّاكِنُ أَخُو الرَّاظِي، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا.
- ٥٥- وَقَالَ ﷺ: الْجُودُ مِنْ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ، وَالْمَنُ مَفْسَدَةُ لِلصَّنِيعَةِ.
- ٥٦- وَقَالَ ﷺ: تَرَكَ التَّعَاهُدَ لِلصَّدِيقِ دَاعِيَةُ الْقَطِيعَةِ.
- ٥٧- وَكَانَ يَقُولُ ﷺ: إِرْجَافُ الْعَامَّةِ بِالشَّيْءِ دَلِيلٌ عَلَى مَقْدَمَاتِ كَوْنِهِ.
- ٥٨- وَقَالَ ﷺ: أَطْلُبُوا الرِّزْقَ فَإِنَّهُ مَضْمُونٌ لِطَالِبِهِ.
- ٥٩- وَقَالَ ﷺ: أَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ: الْإِمَامُ الْغَادِلُ لِرَعِيَّتِهِ، وَالْوَالِدُ الْبَارُّ لِوَلَدِهِ، وَالْوَالِدُ الْبَارُّ لِوَالِدِهِ، وَالْمَظْلُومُ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ اسْمُهُ وَعَزَّي وَجَلَّالِي (لَا تَنْصِرُنَّ لَكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ).
- ٦٠- وَقَالَ ﷺ: خَيْرُ الْغِنَى تَرَكَ السُّؤَالَ وَشَرُّ الْفَقْرِ لُزُومُ الْخُضُوعِ.
- ٦١- وَقَالَ ﷺ: ضَاحِكٌ مَغْتَرَفٌ بِذَنْبِهِ أَفْضَلُ مِنْ بَاكِ مُدِلٍّ عَلَى رَبِّهِ.
- ٦٢- وَقَالَ ﷺ: الْمَعْرُوفُ عِصْمَةٌ مِنَ الْبَوَارِ، وَالرَّفْقُ نَعْشَةٌ مِنَ الْعِثَارِ.
- ٦٣- وَقَالَ ﷺ: لَا عُدَّةَ أَنْفَعُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا عَدُوٌّ أَضَرُّ مِنَ الْجَهْلِ.
- ٦٤- وَقَالَ ﷺ: لَوْلَا التَّجَارِبُ عَمِيَّتِ الْمَذَاهِبُ.
- ٦٥- وَقَالَ ﷺ: مَنْ اتَّسَعَ أَمَلُهُ قَصُرَ عَمَلُهُ.
- ٦٦- وَقَالَ ﷺ: أَشْكُرُ النَّاسَ أَفْنَعُهُمْ، وَأَكْفَرُهُمُ لِلنَّعَمِ أَجَشُّهُمْ.
- فِي أَمْثَالِ هَذَا الْكَلَامِ الْمَفِيدِ لِلْحِكْمَةِ وَفَضْلِ الْخِطَابِ لَمْ نَسْتَوْفِ مَا جَاءَ فِي مَعْنَاهُ عَنْهُ ﷺ، لِئَلَّا يَسْتَشْمَرَ الْخِطَابُ وَ يَطُولَ الْكِتَابُ، وَفِيَا أَثْبَتْنَاهُ مِنْهُ مُنْفَعٌ لِدُرِّي الْأَلْبَابِ.

فصل

فِي آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى وَبَرَاهِينِهِ الظَّاهِرَةِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الدَّلَّةُ عَلَى مَكَانِهِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاخْتِصَاصِهِ مِنَ الْكَرَامَاتِ بِمَا أَنْفَرَدَ بِهِ يَمُنُّ سِوَاهُ لِلدَّعْوَةِ إِلَى طَاعَتِهِ، وَالتَّمَسُّكِ بِوَلَايَتِهِ وَالِاسْتِبْصَارِ بِحَقِّهِ وَالْيَقِينِ بِإِمَامَتِهِ، وَالْمَعْرِفَةِ بِعِصْمَتِهِ وَكِبَالِهِ وَظُهُورِ حُجَّتِهِ.

۵۴- حضرت ﷺ به احنف بن قیس فرمود: سکوت برادر رضایت است و هر کس با ما نباشد دشمن ماست.

۵۵- حضرت ﷺ فرمود: جود و بخشش مقتضای فطرت و طبیعت است و منت گذاشتن پایه احسان و بخشش را فاسد می‌کند.

۵۶- حضرت ﷺ فرمود: ترک کردن عهد و پیمان با دوست انگیزه و موجب قطع دوستی می‌شود.

۵۷- حضرت ﷺ فرمود: صحبت کردن همگان در مورد چیزی نشانه‌ای از مقدمات وجود آن چیز است.

۵۸- حضرت ﷺ فرمود: در طلب روزی باشید که روزی برای کسی که دنبال آنست ضمانت شده است.

۵۹- حضرت ﷺ فرمود: دعای چهار نفر رد نمی‌شود رهبر عادل برای زیر دستانش، فرزند نیک کار برای پدرش و پدر نیکو کار برای فرزندش و کسی که در حقش ظلم شده است، خداوند می‌فرماید: به عزت و جلالم سوگند تو را یاری می‌کنم هر چند مدتی بطول بیانجامد.

۶۰- حضرت ﷺ فرمود: بهترین ثروت‌ها ترکی خواستن از دیگران است و بدترین فقرها خضوع و خشوع در مقابل دیگران است.

۶۱- حضرت ﷺ فرمود: کار خیر از هلاکت جلوگیری می‌کند و مدارا با مردم مانع لغزش انسان می‌گردد.

۶۲- حضرت فرمود: انسان خندانی که به گناه خود اعتراف می‌کند بهتر از گریانی است که به پروردگار خود مباحثات می‌کند.

۶۳- حضرت ﷺ فرمود: اگر تجربه‌ها در کارها نبود همه مسلک‌های مختلف مسدود می‌شدند.

۶۴- حضرت ﷺ فرمود: پشتیبانی سودمندتر از عقل نیست و دشمنی خطرناکتر از جهل نیست.

۶۵- حضرت ﷺ فرمود: کسی که آرزوهایش طولانی و زیاد شود در عمل کوتاهی می‌کند.

۶۶- حضرت ﷺ فرمود: شاکرترین مردم قانع‌ترین آنهاست و ناسپاس‌ترین مردم نسبت به نعمت‌ها حریص‌ترین آنهاست.

مانند این کلمات حکیمانه فراوان است که نوشتار ما گنجایش آنرا ندارد و آنچه گذشت صاحبان خرد و اندیشه را کفایت و قانع می‌کند.

فصل پنجاه و چهارم

این فصل در نشانه‌ها و حجت‌های ظاهر و قاطع خداوند متعال بر منزلت امیرمؤمنان ﷺ که نزد خداوند دارد کرامات مخصوص آن حضرت که خداوند متعال مردم را به اطاعت ایشان و تمسک به ولایت و معرفت و شناخت حق ایشان، همچنین اعتقاد به امامت و عصمت و کمال ایشان دعوت می‌کند و دلیل این امور واضح و روشن است.

فَإِنَّ ذَلِكَ مَا سَاوَى بِهِ نَبِيِّنِ مِنْ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ، وَحُجَّتَيْنِ لَهُ عَلَى خَلْقِهِ مَا لَا شُبْهَةَ فِي صَحَّتِهِ وَلَا رَيْبَ فِي صَوَابِهِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي ذِكْرِ الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ رُوحَ اللَّهِ وَكَلِمَتَهُ وَنَبِيَّهِ وَرَسُولَهُ إِلَى خَلْقِهِ، وَقَدْ ذَكَرَ قِصَّةَ وَالِدَتِهِ فِي حَمْلِهَا لَهُ وَرَضْعُهَا إِيَّاهُ وَالْأَعْجُوبَةَ فِي ذَلِكَ (قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا) * قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَى هَيْنٍ وَلَنَجْعَلَ لَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَتَّضِيًّا وَكَانَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ﷺ نُطْقُهُ فِي الْمَهْدِ وَخَرَقُ الْعَادَةِ بِذَلِكَ، وَالْأَعْجُوبَةُ فِيهِ وَالْمُعْجِزُ الْبَاهِرُ لِقَوْلِ الرِّجَالِ، وَكَانَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ كَمَالُ عَقْلِهِ، وَوَقَارُهُ وَمَعْرِفَتُهُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ، مَعَ تَقَارُبِ سِنِّهِ وَكَوْنِهِ عَلَى ظَاهِرِ الْحَالِ فِي عِدَادِ الْأَطْفَالِ حِينَ دَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى التَّصَدِيقِ بِهِ وَالْإِقْرَارِ، وَكَلَّفَهُ الْعِلْمَ بِحَقِّهِ وَالْمَعْرِفَةَ بِصَانِعِهِ وَالتَّوْحِيدَ لَهُ، وَعَهْدَ إِلَيْهِ فِي الْإِسْتِسْرَارِ بِمَا أَوْدَعَهُ مِنْ دِينِهِ وَالصِّيَانَةِ لَهُ وَالْحِفْظِ، وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فِيهِ، وَكَانَ ﷺ إِذْ ذَاكَ عَلَى قَوْلِ بَعْضِهِمْ مِنْ أَبْنَاءِ سَبْعِ سِنِينَ، وَعَلَى قَوْلِ بَعْضٍ آخَرَ مِنْ أَبْنَاءِ تِسْعٍ وَعَلَى قَوْلِ الْكَثِيرِينَ مِنْ أَبْنَاءِ عَشْرِ، فَكَانَ كَمَالُ عَقْلِهِ ﷺ وَحُصُولُ الْمَعْرِفَةِ لَهُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ آيَةً لِلَّهِ تَعَالَى فِيهِ بَاهِرَةٌ خَرَقَتْ بِهَا الْعَادَةَ وَدَلَّتْ بِهَا عَلَى مَكَانِهِ مِنْهُ، وَاخْتِصَاصِهِ بِهِ وَتَأْهِيلِهِ لِمَا رَشَحَهُ لَهُ مِنْ إِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَالْحَبْجَةِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، فَجَرَى فِي خَرَقِ الْعَادَةِ لِمَا ذَكَرْنَاهُ بَهْرَى عِيسَى وَبَحْبَى ﷺ بِمَا وَصَفْنَاهُ، فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ فِي تِلْكَ الْحَالِ كَامِلًا وَاقِرًا وَبِاللَّهِ تَعَالَى عَارِفًا لَمَا كَلَّفَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْإِقْرَارَ بِنُبُوَّتِهِ، وَلَا أَلَزَمَهُ الْإِيمَانَ بِهِ وَالتَّصَدِيقَ لِرِسَالَتِهِ، وَلَا دَعَاهُ إِلَى الْإِعْتِرَافِ بِحَقِّهِ، وَلَا افْتَتَحَ الدَّعْوَةَ بِهِ قَبْلَ كُلِّ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ سِوَى خَدِيجَةَ ﷺ زَوْجَتِهِ، وَلَمَّا اشْتَمَعَتْ عَلَى سِرِّهِ الَّذِي أَمَرَ بِصِيَانَتِهِ، فَلَمَّا أَفْرَدَهُ النَّبِيُّ ﷺ بِذَلِكَ مِنْ أَبْنَاءِ سِنِّهِ كُلِّهِمْ فِي عَصْرِهِ، وَخَصَّهُ بِهِ دُونَ مَنْ سِوَاهُ يُحْسِنُ ذِكْرَنَاهُ، دَلَّ ذَلِكَ عَلَى أَنَّهُ ﷺ كَانَ كَامِلًا مَعَ تَقَارُبِ سِنِّهِ، وَعَارِفًا بِاللَّهِ تَعَالَى

از جمله این خصوصیات این است که ایشان هم پایه دو پیامبر بزرگ الهی یعنی عیسی علیه السلام و یحیی علیه السلام قرار دارد و در این مطلب جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست.

خداوند متعال در مورد حضرت عیسی علیه السلام روح الله که پیامبر صلی الله علیه و آله و فرستاده و کلمه الهی ^(۱) است صحبت کرده و قصه مادر ایشان و وضع حملش را ذکر می کند می فرماید، «مادر عیسی علیه السلام گفت: چگونه دارای فرزند پسری شوم، حال آنکه، انسانی به من نزدیک نشده است و من خطایی در این رابطه مرتکب نشده ام، جواب داده شد: همانطور است که می گویی ولی پروردگارت می فرماید: اینکار برای من آسان است که ما انسانی را بدون داشتن پدر بیافرینیم - می خواهیم او را نشانه ای الهی برای مردم و رحمتی از طرف ما برای ایشان قرار دهیم و این مطلب حتماً انجام می شود». ^(۲)

از نشانه های الهی در مورد حضرت عیسی علیه السلام تکلم ایشان در گهواره بود که امری غیر عادی است. معجزه ای که بسیار عجیب می نمود و موجب بهت و حیرت صاحبان خرد و عقل گردید و از نشانه های الهی در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام این است که با وجود اینکه در ظاهر در شمار کودکان بود، در همان حال به کمال معرفت و وقار و شناخت پروردگار دست یافت و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد، هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را به تصدیق خود و اقرار به رسالتش فرا خواند و ایشان را ملتزم به حق پیامبر صلی الله علیه و آله و شناخت پروردگار و یکتاپرستی نمود و از ایشان پیمان گرفت تا دین خود را حفظ کرده و امانت الهی را ادا نماید، امیرمؤمنان علیه السلام اقرار کرده و با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بست در حالیکه ایشان طبق نقل های مختلف در آن زمان هفت یا نه یا ده سال بیشتر نداشتند.

کمال عقل ایشان همان معرفت و شناخت نسبت به خداوند متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که از نشانه های بزرگ الهی که خلاف عادت بوده و حاکی از منزلت ایشان نزد خداوند و اختصاص این جایگاه به ایشان است و همچنین شایستگی برای تصدی امامت مسلمین و راهنمایی و ارشاد همه بندگان از خصوصیات حضرتش می باشد.

همانگونه که در مورد دو پیامبر الهی یعنی عیسی و یحیی علیه السلام معجزات شگفت انگیز نقل شده برای امیرمؤمنان هم مثل و مانند چنین معجزات غیر عادی ثابت شده است، لذا اگر در این معجزات، امیرمؤمنان علیه السلام به کمال بالا و شناخت والا نسبت به خداوند نرسیده بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را امر به قبول نبوت خود و ایمان و تصدیق به آن نمی کرد و هرگز ایشان را امر به اعتراف به حق پیامبر صلی الله علیه و آله نمی کردند و دعوت خود را قبل از همه مردم از ایشان آغاز نمی کردند بجز خدیجه علیه السلام همسر پیامبر صلی الله علیه و آله ^(۳) و هیچ گاه ایشان را بر اسرار خود امین ندانسته و مأمور حفاظت از آنها نمی کرد.

از اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از میان هم سالان امیرمؤمنان علیه السلام فقط ایشان را برگزیده فهمیده می شود

۱- به حضرت عیسی علیه السلام لفظ کلمه اطلاق شده است: ان الله یشرک بکلمه منه اسمع عیسی بن مریم سوره آل عمران،

آیه ی ۴۵. ۲- سوره مریم، آیه ی ۲۰ و ۲۱.

۳- امیرمؤمنان حتی از خدیجه علیه السلام زودتر به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد، خطبه نهج البلاغه حاکی از حضور حضرت علی علیه السلام در غار حرا هنگام نزول وحی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ایمان حضرت امیر علیه السلام به نبوت پیامبر است.

وَنَبِيِّهِ ﷺ قَبْلَ حُلُمِهِ، وَهَذَا هُوَ مَعْنَى قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى فِي يَحْيَى ﷺ: (وَأَتَيْنَاهُ الْهَكْمَ صَبِيًّا) إِذْ لَأَحْكَمَ أَوْضَحُ مِنْ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، وَأَظْهَرُ مِنَ الْعِلْمِ بِنُبُوَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَأَشْهَرُ مِنَ الْقُدْرَةِ عَلَى الْإِسْتِدْلَالِ، وَأَبْنَى مِنْ مَعْرِفَةِ النَّظَرِ وَالْإِعْتِبَارِ، وَالْعِلْمِ بِوُجُوهِ الْإِسْتِثْبَاطِ، وَالْوُصُولِ بِذَلِكَ إِلَى حَقَائِقِ الْغَاثِيَّاتِ، وَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ ثَبَتَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَرَقَ الْعَادَةَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْأَيَّةِ الْبَاهِرَةِ الَّتِي سَاوَى نَبِيِّهِ الَّذِينَ نَطَقَ الْقُرْآنُ بِآيَاتِهِ الْعَظُمَى فِيهَا عَلَى مَا شَرَحْنَاهُ.

فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الْخَارِقَةِ لِلْعَادَةِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ أَنَّهُ لَمْ يُعْهَدْ لِأَحَدٍ مِنْ مُبَارَزَةِ الْأَقْرَانِ، وَمُنَازَلَةِ الْأَنْبِطَالِ مِثْلُ مَا عُرِفَ لَهُ ﷺ مِنْ كَثَرِهِ ذَلِكَ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ، ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ يُوْجَدْ فِي مُجَارِسَةِ الْحُرُوبِ إِلَّا مَنْ عَزَّاهُ بِشَرٍّ وَتَبَلَّ مِنْهُ بِجِرَاحٍ أَوْ شَيْنٍ إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّهُ لَمْ يَتْلُهُ مَعَ طَوِيلِ مُدَّةِ زَمَانٍ حَزْبِهِ جِرَاحٌ مِنْ عَدُوٍّ وَلَا شَيْنٌ، وَلَا وَصَلَ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِسُوءٍ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَعَ ابْنِ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى اغْتِيَالِهِ إِثَاءَ مَا كَانَ، وَهَذِهِ أُعْجُوبَةُ أَفْرَدَهُ اللَّهُ بِالْأَيَّةِ فِيهَا وَخَصَّهُ بِالْعِلْمِ الْبَاهِرِ فِي مَعْنَاهَا، قَدْ لَ بِذَلِكَ عَلَى مَكَانِهِ مِنْهُ وَتَخَصُّصِهِ بِكَرَامَتِهِ الَّتِي بَانَ بِفَضْلِهَا مِنْ كَافَّةِ الْأَنَامِ.

فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ ﷺ أَنَّهُ لَا يُذَكَّرُ مُجَارِسَ لِلْحُرُوبِ الَّتِي لَقِيَ فِيهَا عَدُوًّا إِلَّا وَهُوَ ظَافِرٌ بِهِ حِينًا، وَغَيْرُ ظَافِرٍ بِهِ حِينًا وَلَا نِمَالٍ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَصَمَهُ بِجِرَاحٍ إِلَّا وَقَضَى مِنْهَا وَقْتًا وَعَوَّقِي مِنْهَا زَمَانًا، وَلَمْ يُعْهَدْ مَنْ لَمْ يَقْلِبْ مِنْهُ قِرْنَ فِي الْحَرْبِ، وَلَا نَجَا مِنْ ضَرْبَتِهِ أَحَدٌ قُصِّلَ مِنْهَا إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَإِنَّهُ لَأَمْرِيَّةٌ فِي ظَفَرِهِ بِكُلِّ قِرْنٍ بَارَزَهُ، وَإِهْلَاكِهِ كُلِّ بَطْلٍ نَازَلَهُ، وَهَذَا أَيْضًا مِمَّا انْفَرَدَ بِهِ ﷺ مِنْ كَافَّةِ الْأَنَامِ، خَرَقَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ بِهِ الْعَادَةَ فِي كُلِّ حِينٍ وَزَمَانٍ، وَهُوَ مِنْ دَلَائِلِهِ الْوَاضِحَةِ ﷺ.

فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ أَيْضًا أَنَّهُ مَعَ طَوِيلِ مُلَاحَظَةِ الْحُرُوبِ وَمُلَابَسَةِ إِثَائِهَا وَكَثُورَةِ مَنْ مُنَى بِهِ فِيهَا مِنْ شُجْعَانِ الْأَعْدَاءِ وَصَنَادِيذِهِمْ، وَتَجَمُّعِهِمْ عَلَيْهِ وَاحْتِيَالِهِمْ فِي الْقِتَالِ بِهِ، وَتَذَلُّ الْجُهْدِ فِي ذَلِكَ،

که با کمی سن، علی علیه السلام فردی کامل و عارف به خداوند متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از رسیدن به بلوغ بوده است و این همان معنی گفتار خداوند متعال در مورد حضرت یحیی علیه السلام است که فرمودند: «وَمَا در کودکی به یحیی حکمت عطا کردیم»^(۱) چرا که حکمتی آشکارتر از معرفت الهی، و ظاهرتر از شناخت نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و شناخته شده‌تر از توانایی استدلال و شناخت نظرات دیگران و وجوه استدلال و استنباط و رسیدن بوسیله آن به حقایق موجودات غیبی، وجود ندارد.

با آنچه گذشت، ثابت می‌شود خداوند متعال در مورد علی بن ابیطالب علیه السلام به خلاف عادت رفتار کرده و او را همپای دو تن از پیامبران بزرگ الهی که از آیات و نشانه‌های قدرت الهی هستند و در قرآن از آنان به بزرگی و عظمت یاد شده، قرار داده است.

فصل پنجاه و پنجم

از نشانه‌های غیر عادی در مورد امیرمؤمنان علیه السلام این است که هر چند کسی بیشتر از امیرمؤمنان علیه السلام با پهلوانان و جنگاوران عرب جهاد نکرده است ولی در طول این جنگها هرگز زخم و جراحتی کاری که موجب زمین گیر شدن باشد به ایشان وارد نشده است مگر ضربه ابن ملجم ملعون که موجب شهادت ایشان گردید و این، خود معجزه‌ای الهی است که نشانگر منزلت اختصاصی ایشان نزد خداوند متعال است.

فصل پنجاه و ششم

از نشانه‌های دیگر الهی در مورد ایشان این است، طبق آنچه در تاریخ مذکور است هر مبارزی گاهی بر حریف پیروز می‌شده و گاهی نیز مغلوب او می‌گردیده یا اینکه اگر دشمن و حریفش زخم و جراحتی بر او وارد می‌کرده است یا بواسطه آن جراحت از پا درمی آمده و گاهی نیز بهبود می‌یافته است. آنچه در تاریخ ضبط است این است که احدی با امیرمؤمنان علیه السلام وارد جنگ تن به تن نشد الا اینکه حضرت بر او غالب شد و احدی از ضربه شمشیر امیرمؤمنان علیه السلام جان سالم بدر نبرده است.

شکی در این مسئله نیست که امیرمؤمنان علیه السلام همه همتهای خود را در جنگ مغلوب کرده و آنها را به هلاکت رسانده است. این ویژگی نیز خصوصیتی غیر عادی بوده و اختصاص به ایشان دارد.

فصل پنجاه و هفتم

یکی دیگر از نشانه‌های الهی در مورد امیرمؤمنان علیه السلام این است که ایشان در طول نبردها و جنگ‌های فراوان با دشمنان گستاخ و پهلوانان بی‌باک با اینکه آنها تمام همت خود را برای از بین بردن ایشان جمع کرده و با نقشه و حيله و نیرنگ قصد پیروزی بر ایشان را داشتند، حضرت امیر علیه السلام

مَا وَتَى قَطُّ عَنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ ظَهْرَهُ، وَلَا أَنْهَزَمَ عَنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ، وَلَا تَزَحَّجَ عَنْ مَكَانِهِ، وَلَا هَابَ أَحَدًا مِنْ أَقْرَانِهِ وَلَا يَلْقَى أَحَدًا سِوَاهُ خَصَمًا لَهُ فِي حَرْبٍ إِلَّا وَقَبَتْ لَهُ حِينًا وَانْحَرَفَتْ عَنْهُ حِينًا، وَأَقْدَمَ عَلَيْهِ وَقْتًا وَأَحْجَمَ عَنْهُ زَمَانًا وَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا وَصَفْنَاهُ ثَبَتَ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ انْفِرَادِهِ بِالْيَتَةِ الْبَاهِرَةِ وَالْمُعْجَزَةِ الظَّاهِرَةِ، وَخَرَقَ الْعَادَةَ فِيهِ بِمَادَلِ اللَّهِ بِهِ عَلَى إِمَامَتِهِ، وَكَشَفَ بِهِ ﷺ عَنْ فَرَضِ طَاعَتِهِ، وَأَبَانَهُ بِذَلِكَ مِنْ كَافَّةِ خَلِيقَتِهِ.

فصل

وَمِنْ آيَاتِهِ ﷺ وَبَيِّنَاتِهِ الَّتِي انْفَرَدَ بِهَا بِمَنْ عَدَاهُ، ظُهُورُ مَنَاقِبِهِ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ وَتَسْخِيرُ الْجُمْهُورِ لِتَقْلِ قَضَائِلِهِ، وَمَا خَصَّهُ اللَّهُ بِهِ مِنْ كَرَامَتِهِ وَتَسْلِيمِ الْعَدُوِّ مِنْ ذَلِكَ بِمَا فِيهِ الْحُبَّةُ عَلَيْهِ، هَذَا مَعَ كَثْرَةِ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْهُ وَالْأَعْدَاءِ لَهُ، وَتَوَفُّرِ سَبَابِ دَوَاعِيهِمْ إِلَى كَيْتَانِ فَضْلِهِ وَجَعْدِ حَقِّهِ، وَكَوْنِ الدُّنْيَا فِي يَدِ خُصُومِهِ وَانْحِرَافِهَا عَنْ أَوْلِيَائِهِ، وَمَا اتَّفَقَ لِأُضْدَادِهِ مِنْ سُلْطَانِ الدُّنْيَا وَحَمَلِ الْجُمْهُورِ عَلَى إِطْفَاءِ نُورِهِ، وَدَخْضِ أَمْرِهِ، فَخَرَقَ اللَّهُ الْعَادَةَ بِشَرِّ قَضَائِلِهِ وَظُهُورِ مَنَاقِبِهِ، وَتَسْخِيرِ الْكُلِّ لِلْإِعْرَافِ بِذَلِكَ وَالْإِقْرَارِ بِصَحَّتِهِ، وَانْدِخَاضِ مَا احْتَالَ بِهِ أَعْدَاؤُهُ فِي كَيْتَانِ مَنَاقِبِهِ، وَجَعْدِ حَقِّهِ حَتَّى ثَبَتَ الْحُبَّةُ لَهُ، وَظَهَرَ الْبُرْهَانُ لِحَقِّهِ، وَلَمَّا كَانَتِ الْعَادَةُ جَارِيَةً بِخِلَافِ مَا ذَكَرْنَاهُ فَيَمُنُّ اتَّفَقَ لَهُ مِنْ سَبَابِ مَحْمُولِ أَمْرِهِ مَا اتَّفَقَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَانْخَرَقَتِ الْعَادَةُ فِيهِ، دَلَّ ذَلِكَ عَلَى بَيِّنَتَيْهِ مِنَ الْكَافَّةِ بِبَاهِرِ الْيَتَةِ عَلَى مَا وَصَفْنَاهُ.

وَقَدْ شَاعَ الْخَبْرُ وَاسْتَفَاضَ عَنِ الشَّعْبِ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: لَقَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ خُطْبَاءَ بَنِي أُمَيَّةٍ يَسُبُّونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَلَى مَنَابِرِهِمْ، فَكَأَنَّمَا يُشَالُ بِضَبْعِهِ إِلَى السَّمَاءِ، وَكُنْتُ أَسْمَعُهُمْ يَذْكُرُونَ أَسْلَافَهُمْ عَلَى مَنَابِرِهِمْ، فَكَأَنَّمَا يَكْشِفُونَ عَنْ حَقِيقَةٍ.

وَقَالَ الْوَلِيدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ لِبَنِيهِ يَوْمًا: يَا بَنِيَّ عَلَيْكُمْ بِالذِّينِ فَإِنِّي لَمْ أَرِ الذِّينَ بَنَى شَيْئًا فَهَدَمْتُهُ الدُّنْيَا، وَرَأَيْتُ الدُّنْيَا قَدْ بَنَتْ بُيُوتًا فَهَدَمَهَا الذِّينُ، مَا زِلْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَنَا وَأَهْلَنَا يَسُبُّونَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَيَذْكُرُونَ قَضَائِلَهُ، وَيَحْمِلُونَ النَّاسَ عَلَى شَتَائِهِ، فَلَا يَزِيدُهُ ذَلِكَ مِنَ الْقُلُوبِ إِلَّا قُرْبًا، وَيَجْتَهِدُونَ فِي تَقْرِيبِهِمْ مِنْ نَفْسِ الْخَلْقِ فَلَا يَزِيدُهُمْ ذَلِكَ مِنَ الْقُلُوبِ إِلَّا بُعْدًا.

وَقَبِلَ انْتِهَى إِلَيْهِ الْأَمْرُ مِنْ دَقْنِ قَضَائِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَالْحَيْلُولَةِ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ وَتَشْرِهَا مَا لَا شُبْهَةَ فِيهِ عَلَى عَاقِلٍ، حَتَّى كَانَ الرَّجُلُ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَزُورَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ رِوَايَةً لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُضَيِّقَهَا إِلَيْهِ بِذِكْرِ اسْمِهِ وَتَسْبِيهِ، وَتَدْعُوهُ الضَّرُورَةُ إِلَى أَنْ يَقُولَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أَوْ يَقُولَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: حَدَّثَنِي أَبُو زَيْنَبٍ.

وَرَوَى عِكْرَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ فِي حَدِيثِهَا لَهُ بِمَرَضِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَفَاتِهِ فَقَالَتْ فِي جُمْلَةٍ ذَلِكَ: فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُتَوَكِّئًا عَلَى رَجُلَيْنِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ أَحَدُهُمَا الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ، فَلَمَّا حَكَى عَنْهَا ذَلِكَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ لَهُ: أَتَعْرِفُ الرَّجُلَ الْآخَرَ؟ قَالَ: لَا لَمْ تُسَمِّهِ لِي، قَالَ: ذَلِكَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّنَا تَذْكُرُهُ بِخَيْرٍ تَسْتَطِيعُ.

هیچ‌گاه پشت به دشمن نکرد و از هیچ کدام آنها فرار نکرد و لحظه‌ای در مقابل آنها درنگ و تأمل نکرد بلکه بر عکس بود. این مطلب نیز از آیات غیر عادی خداوند متعال در مورد ایشان است که نشانه امامت ایشان بر بندگان و وجوب اطاعتش بر همگان است.

فصل پنجاه و هشتم

نشانه‌ای الهی و غیر عادی در مورد ایشان این است:

هر چند دشمنان و کتمان‌کنندگان حقایق در مورد امیرمؤمنان علیه السلام فراوان بودند و از نشر فضائل و مناقب امیرمؤمنان علیه السلام جلوگیری می‌کردند و اتفاقاً همه آنها از سلاطین و صاحبان قدرت و ثروت بودند ولی بگونه‌ای غیر عادی فضائل و مناقب امیرمؤمنان علیه السلام در جامعه انتشار یافت و شیعه و سنی آنها را نقل کرده و به آنها اعتراف کردند، این خود دلیل واضح و آشکار بر فضیلت و امامت ایشان است.

این خبر از شعبی بسیار مشهور و میان مسلمین پراکنده است که می‌گوید: از خطیبان بنی‌امیه می‌شنیدم که فراز منابر امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام را دشنام می‌دادند، در همین هنگام احساس می‌کردم بازوی حضرت را گرفته و تا حد آسمانها بالا می‌برند و وقتی از گذشتگان خود تعریف کرده و آنها را می‌ستودند، گمان می‌کردم از مرداری بدبو و متعفن صحبت می‌کنند.

روزی ولید بن عبدالملک به فرزندان خود نصیحت کرد و گفت: ای فرزندان من، هرگز دست از دین برندارید، هیچوقت ندیدم دین بنایی را بر پا سازد و دنیا بتواند آنرا خراب کند و دیده‌ام که دنیا بناهایی را برپا کرده است ولی دین آنها را نابود کرده است.

همیشه شنیده‌ام که طرفداران و نزدیکان ما علی بن ابیطالب علیه السلام را دشنام داده و فضائلش را مخفی می‌کنند و مردم را تشویق به نفرت از او می‌کنند ولی همه اینها فقط باعث شد که بیشتر در قلوب مردم جای بگیرد و در واقع آنها تلاش کردند تا محبت و یاد علی در قلوب مردم نزدیکتر و بیشتر شود و خود بدگویان در قلب مردم متنفر و از اندیشه آنان دور شوند.

شک و شبهه‌ای نیست که بر دفن فضائل امیرمؤمنان علیه السلام و جلوگیری از نشر مناقب حضرت علیه السلام توسط علما اقدام جدی به عمل آمد تا اینکه اگر می‌خواست روایتی از ایشان نقل کند جرأت نمی‌کرد با اسم و نسب ایشان را یاد کند بلکه بخاطر اضطراب می‌گفت مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من گفت یا اینکه مردی از قریش گفت و یا بعضی می‌گفتند پدر زینب حدیثی گفت برای ما.

عکرمه از عایشه در بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله که منجر به وفات ایشان گردید نقل می‌کند: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالیکه به دو نفر از نزدیکانش تکیه کرده بود از منزل خارج شد، یکی از آن دو فضل بن عباس بود وقتی این مطلب از عایشه برای عبدالله بن عباس نقل شد، ابن عباس گفت: آیا می‌دانید مرد دیگر کیست؟ گفت نمی‌دانم، عایشه نامش را نبرده است. ابن عباس گفت: آن فرد خود علی بن ابیطالب علیه السلام است و عایشه هیچ وقت ذکر خیری از او نکرده است.

وَكَانَتْ الْوَلَاةُ الْجَوْرَةُ تُضْرِبُ بِالسَّيَاطِ مَنْ ذَكَرَهُ بِخَيْرٍ، بَلْ تُضْرِبُ الرِّقَابَ عَلَى ذَلِكَ، وَتَغْتَرِضُ النَّاسَ بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُ، وَالْعَادَةُ جَارِيَةٌ فِيمَنْ اتَّفَقَ لَهُ ذَلِكَ أَلَّا يُذَكَّرَ عَلَى وَجْهِ بَخِيرٍ فَضْلاً عَنْ أَنْ تُذَكَّرَ لَهُ فَضَائِلُ أَوْ تُرَوَى لَهُ مَنَاقِبُ، أَوْ تُثَبَّتَ لَهُ حُجَّةٌ بِحَقِّهِ، وَإِذَا كَانَ ظُهُورُ فَضَائِلِهِ عليه السلام وَانْتِشَارُ مَنَاقِبِهِ عَلَى مَا قَدَّمْنَا ذَكَرَهُ مِنْ شِيَاعٍ ذَلِكَ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ، وَتَسْخِيرُ الْعَدُوِّ وَالْوَلِيِّ لِنَقْلِهِ، ثَبَتَ خَرَقُ الْعَادَةِ فِيهِ، وَإِنَّا وَجَدَ الْبِرْهَانِ فِي مَعْنَاهُ بِالْآيَةِ الْبَاهِرَةِ عَلَى مَا قَدَّمْنَا.

فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ عليه السلام: أَنَّهُ لَمْ يُنَمِّنْ أَحَدٌ فِي وَلَدِهِ وَذُرِّيَّتِهِ بِمَا مَنَى عليه السلام فِي ذُرِّيَّتِهِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يُعْرِضْ خَوْفَ شَيْءٍ جَمَاعَةً مِنْ وَلَدِ نَبِيٍّ وَلَا إِمَامٍ وَلَا مَلِكٍ زَمَانٍ وَلَا بَرٍّ وَلَا فَاجِرٍ كَمَا خُوفَ الَّذِي شَمِلَ ذُرِّيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَلَا لِحَقٍّ أَحَدًا مِنَ الْقَتْلِ وَالطَّرْدِ عَنِ الدِّيَارِ وَالْأوطَانِ وَالْإِخَافَةِ وَالْإِرْهَابِ مَا لِحَقَّ ذُرِّيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَوُلْدَهُ، وَلَمْ يَجْرِ عَلَى طَائِفَةٍ مِنَ النَّاسِ مِنْ ضُرُوبِ التَّكَالِ مَا جَرَى عَلَيْهِمْ مِنْ ذَلِكَ، فَقَتِلُوا بِالْفَتَكِ وَالْفِيلَةِ وَالْإِخْتِيَالِ، وَبُنِيَ عَلَى كَثِيرٍ مِنْهُمْ وَهُمْ أَحْيَاءُ الْهَيْبَانُ، وَعُذِّبُوا بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ، حَتَّى ذَهَبَتْ أَنْفُسُهُمْ عَلَى الْهَلَاكِ، وَأُحْجِرَتْهُمْ ذَلِكَ إِلَى التَّزَيُّنِ فِي الْبِلَادِ وَمُفَارَقَةِ الدِّيَارِ وَالْأَهْلِ وَالْأوطَانِ وَكِتَابِنِ نَسَبِهِمْ عَنْ أَكْثَرِ النَّاسِ، وَبَلَغَ بِهِمُ الْخَوْفُ إِلَى الْإِسْتِخْفَاءِ مِنْ أَجْبَائِهِمْ فَضْلاً عَنْ الْأَعْدَاءِ، وَبَلَغَ هَرَبُهُمْ مِنْ أوطَانِهِمْ إِلَى أَقْصَى الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ وَالْمَوَاضِعِ النَّائِيَةِ عَنِ الْعُزْزَانِ، وَزَهَدَ فِي مَعْرِفَتِهِمْ أَكْثَرُ النَّاسِ، وَرَغِبُوا عَنْ تَقْرِيبِهِمْ وَالْإِخْتِلَاطِ بِهِمْ خَافَةً عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَذُرَارِيِّهِمْ مِنْ جَبَابِرَةِ الزَّمَانِ. وَهَذِهِ كُلُّهَا أَسْبَابُ تَقْطِيعِ انْقِطَاعِ نِظَامِهِمْ، وَاجْتِنَاطِ أَصُولِهِمْ وَقِلَّةِ عَدَدِهِمْ، وَهُمْ مَعَ مَا وَصَفْنَاهُ أَكْثَرُ ذُرِّيَّةِ أَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَالْأَوْلِيَاءِ، بَلْ أَكْثَرُ مِنْ ذُرَارِيِّ كُلِّ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، قَدْ طَبَّقُوا بِكَثْرَتِهِمُ الْبِلَادَ، وَغَلَبُوا فِي الْكثَرَةِ عَلَى ذُرَارِيِّ أَكْثَرِ الْعِبَادِ، هَذَا مَعَ اخْتِصَاصِ مَنَاقِبِهِمْ فِي أَنْفُسِهِمْ دُونَ الْبُعْدَاءِ، وَحَصْرِهَا فِي ذُرِّيَّةِ أَنْسَابِهِمْ دُنْيَا مِنَ الْأَقْرِبَاءِ، وَفِي ذَلِكَ خَرَقُ الْعَادَةِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ، وَهُوَ دَلِيلُ الْآيَةِ الْبَاهِرَةِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَمَا وَصَفْنَاهُ وَبَيَّنَّاهُ وَهَذَا مَا لَا شُبُهَةَ فِيهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ الْبَهْرَةِ فِيهِ عليه السلام: وَالْخَوَاصُّ الَّتِي أَمْرَدَتْ بِهَا وَدَلَّ بِالْمَعْجَزِ مِنْهَا عَلَى إِمَامَتِهِ وَوَجُوبِ طَاعَتِهِ وَثَبُوتِ حُجَّتِهِ مَا هُوَ مِنْ جَمَلَةِ الْخَرَائِجِ الَّتِي أَبَانَ بِهَا الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلَ عليه السلام وَجَعَلَهَا أَعْلَاماً لَهُمْ عَلَى صَدَقِهِمْ. فَمِنْ ذَلِكَ مَا اسْتَفَاضَ عَنْهُ عليه السلام مِنْ إِخْبَارِهِ بِالْغَائِبَاتِ وَالْكَائِنِ قَبْلَ كَوْنِهِ فَلَا يَحْزَمُ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً وَيُؤَافِقُ الْخَبَرَ مِنْهُ خَبَرَهُ، حَتَّى يَتَحَقَّقَ الصِّدْقُ فِيهِ.

حاکمان ظالم با شلاق ناقلان فضائل حضرت را می نواختند و تنبیه می کردند بلکه سر آنها را از تن جدا می کردند بلکه مردم را تشویق به برائت و دوری جستن از ایشان می کردند. و آنچه رسم شده بود این بود که کسی نامی از علی به خیر و نیکی نبرد تا چه رسد به ذکر فضائل و مناقب و یا اینکه بر حقانیت حضرت دلیل اقامه شود و با این توضیحات و این جلوگیریها فضائل حضرت در نزد شیعه و سنی رواج یافته و منتشر گردید و این آیه‌ای الهی از آیات غیر عادی خداوند در مورد ایشان است.

فصل پنجاه و نهم

از آیات الهی در مورد ایشان این است: آنقدر که از طرف حکام جور بر فرزندان و بستگان امیرمؤمنان ظلم گردید و آن بزرگواران در این راه دچار ترس و اضطراب گردیدند، فرزند هیچ پیامبر ﷺ و هیچ امامی و یا حتی هیچ انسان صالحی از طرف هیچ پادشاهی اینگونه تحت فشار نبود و احدی مثل فرزندان حضرت دستخوش قتل و تبعید از دیار خود و دچار رعب و وحشت نگردیدند، تا اینکه آنان را بواسطه توطئه و نیرنگ‌های فراوان کشتند.

عده‌ای از آنها را زنده در میان دیوار گذاشته و عده‌ای دیگر را با گرسنگی و تشنگی به شهادت رساندند، این بلایا آنها را مجبور کرد تا از دیار و نزدیکان خود فرار کرده و نسب خود را از دوست و دشمن مخفی کنند. در شرق و غرب عالم و دورترین نقاط بی آب و علف مخفی شده و با احدی معاشرت نکردند و نزدیک نشدند چرا که از ترس جان خود و نزدیکانش از ظالمان زمان، چاره‌ای جز دوری گزیدن از مردمان را نداشتند.

این گرفتاریها و بلایا باعث قطع شدن نسل فرزندان و کم شدن تعداد آنها می شد ولی با این احوال فرزندان آن حضرت از فرزندان همه انبیا و اولیا بیشترند و حتی از مردم عادی هم بیشتر هستند، آنچنان که در شهرها تعداد زیادی از فرزندان آن حضرت به چشم می‌خورند هر چند آنان مقید بودند تا با نزدیکان خود ازدواج کرده و از اقوام دور پرهیز می‌کردند.

آنچه گفته شد خود نشانه‌ای روشن و غیر عادی است که در مورد امیرمؤمنان ﷺ بوقوع پیوسته و شکی در آن راه ندارد الحمدلله.

فصل شصتم

از نشانه‌های دیگر الهی که خاص امیرمؤمنان ﷺ است و دلیل بر امامت و وجوب اطاعت از ایشان می‌باشد، نشانه‌هایی که اگر از پیامبران الهی سرزند موجب اعتماد و تصدیق پیامبری آن پیامبر ﷺ می‌گردد و شبیه معجزات انبیاست. از جمله آنها خبر دادن ایشان از مسائل غیبی و حوادث آینده بود که از هر چه خبر می‌دادند آن حادثه در موقع خود بدون کم و کاست اتفاق می‌افتاد تا اینکه صدق آن حضرت هویدا می‌شد.

وَهَذَا مِنْ أَهْلِ مُعْجَزَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْآتَرَى إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى فَمَا أَبَانَ بِهِ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمُعْجَزِ الْبَاهِرِ وَالْآيَةِ الْعَجِيبَةِ الدَّالَّةِ عَلَى نُبُوَّتِهِ (وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ). وَجَعَلَ عَزَّ اسْمُهُ مِثْلَ ذَلِكَ مِنْ عَجِيبِ آيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ عِنْدَ غَلْبَةِ فَارِسِ الرُّومِ: (أَلَمْ غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَذْنِي الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سَنِينَ) فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ. وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ فِي أَهْلِ بَدْرِ قَبْلَ الْوُقْعَةِ: (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ) فَكَانَ كَمَا قَالَ مِنْ غَيْرِ اخْتِلَافٍ فِي ذَلِكَ.

وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ (لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمَقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ) فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ. وَقَالَ سُبْحَانَهُ: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ.

وَقَالَ مُخْبِرًا عَنْ ضَمَائِرِ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ النُّفَايِ (وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ) فَخَبَّرَ عَنْ ضَمَائِرِهِمْ وَمَا أَخْفَوْهُ فِي سَرَائِرِهِمْ.

وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ فِي قِصَّةِ الْيَهُودِ: (قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادَوْا إِن زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَتَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدِمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ وَلَمْ يَجْسُرْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَنْ يَتَمَتَّاهُ، فَحَقَّقَ ذَلِكَ خَبْرُهُ وَأَبَانَ عَنْ صِدْقِهِ وَدَلَّ بِهِ عَلَى نُبُوَّتِهِ ﷺ فِي أَمْثَالِ ذَلِكَ بِمَا يَطُولُ بِإثباتِهِ الْكِتَابُ.

مركز تحقيقات كميته نور محمد رسولي

فصل

وَالَّذِي كَانَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ هَذَا الْجِنْسِ مَا لَا يُسْتَطَاعُ إِنْكَارُهُ إِلَّا مَعَ الْغِبَاوَةِ وَالْجَهْلِ، وَالسَّهْوَةِ وَالْعِنَادِ، الْآتَرَى إِلَى مَا تَظَاهَرَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ وَانْتَشَرَتْ بِهِ الْأَنَارُ وَتَقَلَّتْهُ الْكَافَّةُ عَنْهُ ﷺ مِنْ قَوْلِهِ قِتَالُهُ الْفِرَقَ الثَّلَاثَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ: أُمِرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ، فَقَاتَلَهُمْ ﷺ وَكَانَ الْأَمْرُ فِيهَا خَبَرٌ بِهِ عَلَى مَا قَالَ.

این امر مهم از بزرگترین معجزات پیامبران الهی است همچنان که خداوند متعال درباره نشانه الهی و عجیب عیسی مسیح علیه السلام که دلالت بر پیامبری ایشان می‌کند می‌فرماید: حضرت عیسی علیه السلام می‌فرمود: شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید خبر داده و آگاه می‌کنم. ^(۱)

این نشانه را خداوند متعال از نشانه‌های بزرگ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده است که هنگام شکست خوردن رومیان بدست امیرمومنان علیه السلام فرموده: «الم» در سرزمین نزدیکی، روم شکست خوردند آنها بعد از شکستشان به زودی بعد از چندسال - پیروز خواهند شد. ^(۲)

همچنین در مورد جنگ بدر فرمود: «بزودی این سپاه در هم شکسته و پا به فرار خواهد گذاشت» ^(۳). و در این دو مسئله امر همان گونه شد که خبر داده شده بود.

خداوند متعال در مورد فتح مکه فرمود به خدمت پروردگار بزودی وارد مسجدالحرام خواهید شد و با آرامش تمام در حالیکه سرهای خود را تراشیده‌اید و ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید بدون ترس و اضطراب وارد آن مکان مقدس می‌شوید ^(۴) و امر همانگونه شد.

همچنین در مورد آنچه در دل منافقان می‌گذرد فرمود: با خود می‌گویند چرا خداوند ما را بر آنچه می‌گوییم عذاب نمی‌کند. ^(۵)

و نیز درباره یهود فرمود: ای پیامبر صلی الله علیه و آله بگو ای کسانی که هدایت شده‌اید، اگر گمان می‌کنید شما اولیای و نزدیکان و مقربین خداوند هستید و هیچ یک از مردم مانند شما به خدا نزدیک نیست پس آرزوی مرگ و رفتن پیش او را کنید اگر راست می‌گویند ولی هیچ یک از آنان چنین آرزویی نخواهد کرد - چرا که بسیار بدکردار هستند - و خدا بر اعمال و رفتار ظالمان آگاه و بیناست ^(۶).

هر آنچه خداوند در مورد یهودیان فرموده بود محقق شد و هیچ یک از آنان تقاضای مرگ نکرد و با این حقیقت، صدق ادعای پیامبری حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم شد و نشانه‌ای دیگر از نشانه‌های نبوتش هویدا شد، امثال این معجزات فراوان است که از ظرفیت این کتاب خارج است.

فصل شصت و یکم

آنچه از خبرهای غیبی از وجود مبارک امیرمومنان علیه السلام صادر شده است قابل انکار نیست مگر از کسانی که کند ذهن و جاهل یا آنکه مبهوت و یا با آن حضرت دشمنی دارند، این خبر را شیعه و سنی از آن حضرت نقل کرده‌اند که قبل از جنگ با گروه‌های سه گانه دشمن و بعد از اخذ بیعت از آنان فرمود: به من امر شده است تا با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنم و امر همان گونه شد که حضرت علیه السلام فرموده بود و با آنان به مبارزه برخاست.

۲- سوره روم، آیه ۱-۳.

۴- سوره فتح، آیه ۲۷.

۶- سوره جمعه، آیه ۷.

۱- سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۳- سوره قمر، آیه ۴۵.

۵- سوره مجادله، آیه ۸.

وَقَالَ ﷺ لِطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ حِينَ اسْتَأْذَنَاهُ فِي الْخُرُوجِ إِلَى الْعُمْرَةِ: لَا وَاللَّهِ مَا تُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصَرَةَ، فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ.

وَقَالَ ﷺ لِابْنِ عَبَّاسٍ وَهُوَ يَخْبِرُهُ عَنْ اسْتِثْنَائِهِمَا لَهُ فِي الْعُمْرَةِ: إِنِّي أَذِنْتُ لَهَا مَعَ عَلِيٍّ بِمَا قَدْ انْطَوَيْنَا عَلَيْهِ مِنَ الْقَدْرِ، وَاسْتَظْهَرْتُ بِاللَّهِ عَلَيْهَا، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيَرُدُّ كَيْدَهُمَا وَيُطْفِئُ نِيرَانَهُمَا، فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ.

وَقَالَ ﷺ بِذِي قَارٍ وَهُوَ جَالِسٌ لِأَخِيذِ النَّبِيِّ: يَأْتِيَكُمْ مِنْ قِبَلِ الْكُوفَةِ أَلْفُ رَجُلٍ لَا يَزِيدُونَ وَجَلَاءُ وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا، يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَجَزَعْتُ لِذَلِكَ وَخِشْتُ أَنْ يَنْقُصَ الْقَوْمُ عَنِ الْقَدْرِ أَوْ يَزِيدُوا عَلَيْهِ، فَيُغَسِّدَ الْأَمْرَ عَلَيْنَا، وَلَمْ أَزَلْ مَهْشُومًا دَائِبِي إِحْصَاءُ الْقَوْمِ حَتَّى وَرَدَ أَوَائِلُهُمْ، فَجَعَلْتُ أُخْصِبُهُمْ فَاسْتَوْفَيْتُ عِدَّتَهُمْ تِسْعِمِائَةٍ وَتِسْعَةً وَتِسْعِينَ رَجُلًا، ثُمَّ انْقَطَعَ بَعْضُ الْقَوْمِ فَقُلْتُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مَاذَا حَمَلَهُ عَلَى مَا قَالَ؟ فَبَيَّنَّا أَنَا مَفْكَرٌ فِي ذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ شَخْصًا قَدْ أَقْبَلَ حَتَّى دَنَا فَإِذَا هُوَ رَاجِلٌ عَلَيْهِ قَبَاءٌ صَوْبٌ مَعَهُ سَيْفُهُ وَتُرْسُهُ وَإِدَاوَتُهُ، فَقَرَّبَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ لَهُ: اامْدُدْ يَدَكَ أَبَاهِيكَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: وَ عَلَامَ ثُبَائِعِي؟ قَالَ: عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقِتَالِ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّى أَمُوتَ أَوْ يَتَحَيَّيَ اللَّهُ عَلَيْكَ؛ فَقَالَ لَهُ: مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: أُوَيْسُ، قَالَ: أَنْتَ أُوَيْسُ الْقُرْنِيِّ؟ قَالَ نَعَمْ، قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ أَخْبَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنِّي أُدْرِكُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي يَقَالُ لَهُ أُوَيْسُ الْقُرْنِيُّ يَكُونُ مِنْ جِزْبِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، يَمُوتُ عَلَى الشَّهَادَةِ، يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلُ رِبْعَةٍ وَ مِثْلُ مِثْلٍ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَسُرِّي عَنِّي.

وَز مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ وَقَدْ رَفَعَ أَهْلُ الشَّامِ الْمَصَاحِفَ وَشَكَّ قَرِيقٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَجَعُوا إِلَى الْمَسْأَلَةِ وَ دَعَوْهُ إِلَيْهَا: وَبَلَّكُمْ إِنَّ هَذِهِ خَدِيعَةٌ، وَمَا يُرِيدُ الْقَوْمُ الْقُرْآنَ لِأَنَّهُمْ لَيَسُؤُوا بِأَهْلِ قُرْآنٍ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَامْضُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ فِي قِتَالِهِمْ، فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا تَفَرَّقَتْ بِكُمْ السُّبُلُ وَ نَدِمْتُمْ حَيْثُ لَا تَنْفَعُكُمْ التَّدَامَةُ. فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ وَكَفَرَ الْقَوْمُ بَعْدَ التَّحْكِيمِ، وَ نَدِمُوا عَلَى مَا قَرَّطَ مِنْهُمْ وَالْإِجَابَةُ إِلَيْهِ، وَ تَفَرَّقَتْ بِهِمِ السُّبُلُ وَكَانَ عَاقِبَتُهُمُ الدَّمَارَ.

امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که طلحه و زبیر از آن حضرت اجازه انجام حج و رفتن به مکه را خواستند فرمود: نه بخدا قسم آنها برای عمره نمی‌روند بلکه قصد رفتن به بصره را دارند و امر همان گونه شد که حضرت فرمود.

حضرت امیر علیه السلام به ابن عباس - زمانی که حضرت از اجازه خواستن طلحه و زبیر ابن عباس را باخبر ساخت فرمود: به آن دو اجازه دادم ولی می‌دانم قصد توطئه و نیرنگ دارند. از آن دو به خداوند پناه می‌برم که خداوند توطئه آنها را ناکام خواهد گذاشت و مرا بر آن دو پیروز می‌گرداند و امر همان گونه شد که حضرت فرمود.

حضرت علیه السلام در منطقه ذی قار برای بیعت گرفتن از مردم نشسته بودند، در آن حال فرمودند: از کوفه هزار مرد نه کمتر و نه بیشتر بسوی شما می‌آیند و با من تا سر حد مرگشان بیعت خواهند کرد، ابن عباس می‌گوید: از این گفتار بر خود لرزیدم و ترسیدم تعداد آنها کم یا زیادتر از عدد مذکور گردد و این امر آبروی ما را ببرد همچنان ناراحت بودم و کسانی که می‌آمدند را از ابتدا شمردم تا اینکه نهصد و نود و نه نفر شدند و دیگر کسی نیامد با خود گفتم: ما همه از خدائیم و بسوی او باز می‌گردیم ^(۱).

علی در مورد سخنش چه خواهد کرد، در این فکر بودم که مردی بسوی ما آمد تا نزدیک ما رسید، او مردی بود که قبای پشمی بر تن داشت و شمشیر و سپر و ادوات جنگی خود را نیز همراه داشت تا نزدیک امیرمؤمنان علیه السلام گردید، به حضرت عرض کرد دستان را جلو بیاورید تا با شما بیعت کنم، امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود بر چه چیزی با من بیعت می‌کنی. آن مرد گفت: بر حرف شنوی و اطاعت از فرمان شما و جنگ در رکاب شما تا اینکه بمیرم یا پیروز شوید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: اسمت چیست؟ آن مرد گفت: اویس، حضرت علیه السلام فرمود: آیا تو اویس قرنی هستی، گفت: آری، حضرت علیه السلام فرمود: حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از این به من گفته بود که من مردی از امت پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهم دید که اویس قرنی است، او از حزب خدا و رسول خداست و عاقبت به شهادت می‌رسد و با شفاعت او در قیامت مانند دو قبیله ربیع و مضر ^(۲) وارد بهشت می‌شود، ابن عباس می‌گوید: با تحقق آنچه حضرت فرمود، خوشحال شدم و از خدا خواستم از اندیشه‌های اشتباه من درگذرد.

از پیشگویی‌های دیگر آن حضرت زمانی بود که سپاه معاویه قرآن را بر سر نیزه کردند و به همین دلیل در سپاه حضرت علیه السلام شک و شبهه پیش آمد و بر مسالمت وضع پافشاری کرده و حضرت علیه السلام را مجبور به آن کردند.

حضرت علیه السلام فرمود: وای بر شما این چیزی جز نیرنگ نیست، اینان مقصودشان قرآن نیست چرا که اصلاً اهل قرآن نیستند، از خدا و حدود الهی بپرهیزید و در جنگ چشمانتان را باز کنید که اگر چنین نکنید، متفرق خواهید شد و زمانی پشیمان خواهید شد که پشیمانی سودی ندارد و امر همان گونه شد، بعد از مسئله حکمیت، آنها کافر شدند و بر کوتاهی و اجابت نکردن دعوت حضرت پشیمان گردیدند و وحدتشان از بین رفت و عاقبتی جز هلاکت نصیبشان نشد.

وَقَالَ ﷺ وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى قِتَالِ الْخَوَارِجِ: لَوْلَا أَنِّي أَخَافُ أَنْ تَشْكُلُوا وَتَتْرَكُوا الْعَمَلَ لِأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا قَضَاهُ اللَّهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ ﷺ فَيَمُنَّ قَاتِلَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مُسْتَبْصِرًا بِضَلَالَتِهِمْ، وَإِنْ فِيهِمْ لَرَجُلَانِ مَقْدُونِ الْمِدَّةِ، لَهُ قَدْ دُئِيَ كَذْبِي الْمَرَاةُ، وَهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْحَقِيقَةِ وَقَاتِلُهُمْ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ وَسَيْلُهُ، وَلَمْ يَكُنِ الْخُدْجُ مَعْرُوفًا فِي الْقَوْمِ، فَلَمَّا قُتِلُوا جَعَلَ ﷺ يَطْلُبُهُ فِي الْقَتْلِ وَيَقُولُ: وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ. حَتَّى وَجِدَ فِي الْقَوْمِ قَشَقَ قَيْصُهُ فَكَانَ عَلَى كَتِفِهِ سِلْعَةُ كَذْبِي الْمَرَاةَ عَلَيْهَا شَعْرَاتٌ، إِذَا جُذِبَتْ انْجَذَبَ كَتِفُهُ مَعَهَا، وَإِذَا تُرِكَتْ رَجَعَ كَتِفُهُ إِلَى مَوْضِعِهِ، فَلَمَّا وَجَدَهُ كَبُرَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ فِي هَذَا لَعِبْرَةً لِمَنِ اسْتَبَصَرَ.

فصل

وَرَوَى أَصْحَابُ السِّيَرَةِ عَنْ جُنْدَبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَزْدِيِّ قَالَ: شَهِدْتُ مَعَ عَلِيٍّ ﷺ الْجَمْعَ وَصَفَيْنِ لَا أَشْكُ فِي قِتَالِ مَنْ قَاتَلَهُ حَتَّى نَزَلْنَا النَّهْرَوَانَ، فَدَخَلَنِي شَكٌّ، وَقُلْتُ قُرَاؤُنَا وَخِيَارُنَا تَقْتُلُهُمْ؟! إِنَّ هَذَا لَأَمْرٌ عَظِيمٌ! فَخَرَجْتُ غَدَوَةً أَمْشِي وَمَعِيَ إِدَاوَةٌ مَاءٍ حَتَّى بَرَزْتُ مِنَ الصُّفُوفِ، فَكَرَزْتُ رُحْمِي وَرَضَعْتُ ثُرْسِي إِلَيْهِ، وَاسْتَرْتُ مِنَ الشَّمْسِ قَائِي الْجَالِسِ حَتَّى وَرَدَ عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَقَالَ لِي: يَا أَخَا الْأَزْدِ أَمَعَكَ طَهُورٌ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، فَنَاولْتُهُ الْإِدَاوَةَ فَضَى حَتَّى لَمْ أَرَهُ، ثُمَّ أَقْبَلُ وَقَدْ تَطَهَّرَ فَبَجَسَ فِي ظِلِّ الثُّرْسِ فَإِذَا فَارَسٌ يَسْأَلُ عَنْهُ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا فَارَسٌ يُرِيدُكَ؟ قَالَ: فَأَمِّرْ إِلَيْهِ، فَأَمَرْتُ إِلَيْهِ فَجَاءَ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَبَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ قَطَعُوا النَّهْرَ، فَقَالَ: كَلَامًا عَبَرُوا، فَقَالَ: بَلَى، وَاللَّهِ لَقَدْ فَعَلُوا! قَالَ: كَلَامًا فَعَلُوا، قَالَ: فَإِنَّهُ لَكَذَلِكَ إِذَا جَاءَ آخِرُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَبَرَ الْقَوْمُ! قَالَ: كَلَامًا عَبَرُوا، قَالَ: وَاللَّهِ مَا جَشْتُكَ حَتَّى رَأَيْتُ الرُّيَايَاتِ فِي ذَلِكَ الْجَانِبِ وَالْأُتْقَالَ! قَالَ: وَاللَّهِ مَا فَعَلُوا وَإِنَّهُ لَمَصْرَعُهُمْ وَمُهْرَاقُ دِمَائِهِمْ، ثُمَّ نَهَضَ وَنَهَضْتُ مَعَهُ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَصَّرَنِي هَذَا الرَّجُلَ وَعَرَّفَنِي أَمْرَهُ، هَذَا أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا رَجُلٌ كَذَّابٌ جَرِيءٌ، أَوْ عَلَى يَسَنَةِ مِنْ رَبِّهِ وَعَهْدٍ مِنْ نَبِيِّهِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْيِكَ عَهْدًا تَسْأَلُنِي عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنْ أَنَا وَجَدْتُ الْقَوْمَ قَدْ عَبَرُوا

زمانی که حضرت عازم جنگ با خوارج بودند فرمودند: اگر ترس از آن نبود که سست شده و جنگ را ترک کنید شما را از اراده الهی که برزبان رسول خدا ﷺ در مورد این قوم جاری شد آگاه می‌ساخته و می‌گفتم چه کسی با آنان جنگ خواهد کرد در حالیکه می‌داند آنها گمراه هستند، در میان آنها مردی کوتاه دست است که سینهای مثل سینه زنان دارد، آنها بدترین مخلوقات خداوند هستند و هر کس با آنان نبرد کند نزدیکترین بندگان خداوند خواهد بود. آن فرد دست کوتاه مخرج نام داشت که در میان سپاه معروف نبود - پس از پایان جنگ حضرت ﷺ در میان کشتگان دنبال او می‌گشت و با خود می‌گفت: کسی که به من از این مرد خبر داد دروغ نمی‌گوید و من هم دروغ نمی‌گویم، تا اینکه او را پیدا کرد و پیراهنش را پاره کرد و برکتش گوشت زائدی بود مانند سینه زنان که بر آن مو روئیده بود هنگامی که کشیده می‌شد کتفش هم با آن کشیده می‌شد و وقتی رها می‌شد همراه کتفش به جای خود باز می‌گشت، وقتی که حضرت او را پیدا کرد تکبیر گفت و فرمود: این عبرتی برای صاحبان بیتش و خرداست.

فصل شصت و دوم

تاریخ نویسان نقل کرده‌اند که جندب بن عبدالله ازدی می‌گوید: همراه علی ﷺ در جنگ جمل و صفین حضور داشته و در جهادش با دشمنان شکی نداشتم تا اینکه جنگ نهروان پیش آمد، اما در مورد جنگ با اصحاب نهروان در دلم شک کردم و با خود گفتم: این قوم، قاریان قرآن و نیکوکاران از مسلمین هستند، آیا با آنها بجنگیم، جنگ با آنها خیلی دشوار و بزرگ است. فردا با ظرف آبی از صف سپاه حضرت خارج شده، نیزه را به زمین زده و سپرم را به آن آویزان ساخته و سایبانی از نور خورشید درست کردم، زیر آن نشسته بودم، تا اینکه امیرمومنان ﷺ نزد من آمد و به من گفت: ای برادر نزدی آیا برای طهارت آبی داری؟ گفتم: بله ظرف آب را به او دادم او آب را گرفت و رفت تا اینکه او را ندیدم، بعد از مدتی بازگشت و در زیر سایه بان سپر نشست. سواری وارد شد و سراغ حضرت ﷺ را گرفت، گفتم: ای امیرمومنان این سوار شما را می‌خواهد، حضرت ﷺ فرمود: صدایش کن من نیز به او اشاره کردم و او آمد و به حضرت ﷺ عرضه داشت، ای امیرمومنان دشمن از نهر گذشت، حضرت ﷺ فرمود، هرگز آنها از نهر عبور نکرده‌اند، آن مرد گفت: بله قسم به خدا که از آب گذشتند. فردی دیگر آمد او نیز حرف آن سوار را تکرار کرد ولی حضرت فرمود: هرگز آنها از آب نگذشته‌اند آن فرد گفت: به خدا قسم نزد شما نیامدم مگر آنکه پرچم‌ها و ادوات جنگشان را در اینطرف رود دیدم ولی باز حضرت ﷺ فرمود: به خدا قسم چنین نکردند، آن طرف نهر محل هلاکت و ریزش خونشان بر زمین است پس برخاست و من هم با حضرت ﷺ برخاستم و با خود گفتم: ستایش مخصوص خداوند است که مرا بر این مرد بیناگرداند و او را به من شناساند، این فرد خارج از دو حال نیست یا فردی دروغ گو و با دل و جرأت است یا اینکه حجتی است از طرف خدا و رسول خدا، خداوند من با تو عهد می‌بندم، عهدی که مرا در قیامت از آن بازخواست کنی، اگر این قوم از آب گذشته بودند، من اولین

أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ يُقَاتِلُهُ، وَ أَوَّلَ مَنْ يَطْعَنُ بِالرُّمْحِ فِي عَيْنِهِ، وَإِنْ كَانُوا لَمْ يَعْبُرُوا أَنْ أُقِيمَ عَلَى الْمَنَاجِزَةِ وَالْقِتَالِ، فَدُقِفْنَا إِلَى الصُّغُوفِ فَوَجَدْنَا الرِّايَاتِ وَ الْأَتْقَالَ كَمَا هِيَ، قَالَ: فَأَخَذَ بِقَفَايَ وَ دَفَعَنِي ثُمَّ قَالَ: يَا أَخَا الْأَزْدِ أَتَبَيَّنَ لَكَ الْأَمْرُ؟ قُلْتُ: أَجَلُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: فَشَأْنُكَ بَعْدُوكَ فَقَتَلْتُ رَجُلًا ثُمَّ قَتَلْتُ آخَرَ ثُمَّ اخْتَلَفْتُ أَنَا وَ رَجُلٌ آخَرُ أَضْرِبُهُ وَ يَضْرِبُنِي فَوَقَعْنَا جَمِيعًا فَاحْتَمَلَنِي أَصْحَابِي فَأَقَفْتُ حِينَ أَقَفْتُ وَ قَدْ فَرَعَ الْقَوْمُ.

وَ هَذَا حَدِيثٌ مَشْهُورٌ شَائِعٌ بَيْنَ نَقَلَةِ الْأَثَارِ وَ قَدْ أَخْبَرَ بِهِ الرَّجُلُ عَنْ نَفْسِهِ فِي عَهْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ بَعْدَهُ، وَ لَمْ يَدْفَعْهُ عَنْهُ دَافِعٌ، وَ لَا أَنْكَرَ صِدْقَهُ فِيهِ مُنْكَرٌ، وَ فِيهِ إِخْبَارٌ بِالْغَيْبِ وَ إِيَانَةٌ عَنْ عِلْمِ الضَّمِيرِ وَ مَعْرِفَةٌ مَا فِي النُّفُوسِ، وَ الْآيَةُ بَاهِرَةٌ فِيهِ لَا يُعَادِلُهَا إِلَّا مَا سَاوَاهَا فِي مَعْنَاهَا مِنْ عَظِيمِ الْمَعْجَزِ وَ جَلِيلِ الْبُرْهَانِ.

فصل

وَ مِنْ ذَلِكَ مَا تَوَاتَرَتْ بِهِ الرِّوَايَاتُ مِنْ نَعِيهِ عليه السلام نَفْسَهُ قَبْلَ وَفَاتِهِ وَ الْحَبْرُ عَنِ الْحَادِثِ فِي قَتْلِهِ وَ أَنَّهُ يُخْرَجُ مِنَ الدُّنْيَا شَهِيدًا بِضَرْبَةٍ فِي رَأْسِهِ يَخْضِبُ دُمُهَا لِحْيَتَهُ، فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ، فَرِنَ اللَّفْظُ الَّذِي رَوَاهُ الرِّوَاةُ فِي ذَلِكَ:

قَوْلُهُ عليه السلام: وَاللَّهِ لَيُخْضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذَا؛ وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ لِحْيَتِهِ.

وَ قَوْلُهُ عليه السلام: وَاللَّهِ لَيُخْضِبَنَّهَا مِنْ فَوْقِهَا - وَ أَوْ مَا إِلَى شَيْئِهِ - مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا؟

وَ قَوْلُهُ عليه السلام: مَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟

وَ قَوْلُهُ عليه السلام: أَنَا كُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ هُوَ سَيِّدُ الشُّهُورِ وَ أَوَّلُ السَّنَةِ، وَ فِيهِ تَدْوَرُّ رَحَى السُّلْطَانِ، أَلَا وَ إِنَّكُمْ حَاجِبُوا الْعَامَ صَفًّا وَاحِدًا، وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنِّي لَسْتُ فِيكُمْ، فَكَانَ أَصْحَابُهُ يَقُولُونَ: إِنَّهُ يَنْعَى إِلَيْنَا نَفْسَهُ، فَضَرَبَ عليه السلام فِي لَيْلَةِ تِسْعَ عَشْرَةَ، وَ قَضَى فِي لَيْلَةِ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ مِنْ ذَلِكَ الشَّهْرِ.

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ الثَّقَاتُ عَنْهُ: أَنَّهُ كَانَ يَقْطِرُ فِي هَذَا الشَّهْرِ لَيْلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ، وَ لَيْلَةً عِنْدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَ لَيْلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، لَا يَزِيدُ عَلَى ثَلَاثِ لُحُمٍ،

نفری خواهم بود که با او بجنگم و اولین کسی خواهم بود که با نیزه چشمش را در آورم و اگر از نهر گذشته بودند در رکاب او به عهد خود وفادار مانده و جهاد کنم، تا اینکه به سپاه آنها رسیدیم و پرچم‌ها و ادوات جنگیشان همان گونه بود که حضرت علیه السلام فرمود. سپس حضرت علیه السلام پشت گردنم را گرفت و مرا تکانی داد و فرمود: ای برادر از دی مسئله برایت روشن شد؟ گفتم: بله ای امیرمومنان حضرت علیه السلام فرمود: پس بجنگ. مردی از آنها را کشتم و بعد از آن با دیگری درگیر شدم ضرباتی بین ما رد و بدل شد تا هر دو افتادیم، نزدیکان من مرا از صحنه نبرد خارج کردند و دشمن شکست خورد و جنگ به پایان رسید.

این داستان نزد ناقلان تاریخ مشهور و منتشر است و این مسئله از این مرد از طرف خودش هم در زمان امیرمومنان علیه السلام و هم بعد از آن نقل کرده است، احدی او را تکذیب نکرده و صدقش را انکار نکرده است، در این داستان خبر دادن از غیب آشکار شدن علم لدنی حضرت و سیطره حضرت بر آنچه در درون افراد می‌گذرد بخوبی آشکار و هویدا است و این داستان فقط با معجزات قابل برابری است.

فصل شصت و سوم

از جمله کرامات معجزه گونه آن حضرت اینست که قبل از شهادت خود، از شهادت و قتل خود خبر داده‌اند که بر اثر ضربه‌ای که بر سر مبارکشان اصابت کرده و موجب می‌شود محاسن شریفشان به خون آن رنگین شود به شهادت رسیده و از دنیا می‌روند و البته امر همان گونه شد که حضرت فرموده بود.

از سخنان ایشان که راویان در این رابطه نقل کرده‌اند کلمات ذیل است:

کلام ایشان علیه السلام: به خدا قسم این به این خضاب خواهد شد سپس دستشان را بر سر و محاسن خود گذاشتند.

کلام ایشان علیه السلام: به خدا قسم محاسنم از بالا خضاب خواهد شد - و اشاره به محاسنشان فرمودند - چه کسی می‌تواند بدبخت‌ترین مردم را از اینکه محاسنم را به خون سرم خضاب کند باز دارد؟ کلام ایشان علیه السلام: چه کسی بدبخت‌ترین مردم را از اینکه محاسنم را به خون سرم خضاب کند باز می‌دارد؟

کلام ایشان علیه السلام: وارد ماه رمضان که آقای ماههاست می‌شوید اول سال و ماه به حرکت درآمدن آسیای سلطنت است، آگاه باشید که همگی در این سال به حج خواهید رفت و نشان آن این است که من در میان شما نیستم، اصحاب آن حضرت می‌گفتند: حضرت خبر از وفات خود می‌دهد، بالاخره حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان ضربت خورد و در شب بیست و یکم رمضان به شهادت رسیدند. از جمله آن اخبار، اخبار موثقین از آن حضرت است: که ایشان در آن ماه رمضان شبی را نزد امام حسن علیه السلام و شبی را نزد امام حسین علیه السلام و شبی را نزد عبدالله بن جعفر علیه السلام افطار نمودند و از سه لقمه

فَقَالَ لَهُ أَحَدُ وَلَدَيْهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام فِي ذَلِكَ، فَقَالَ: يَا بُنَيَّ يَا بُنَيَّ أَمْرُ اللَّهِ وَ أَنَا خَمِيصٌ، إِنَّمَا هِيَ لَيْلَةٌ أَرَلَيْتَانِ فَأَصِيبَ مِنَ اللَّيْلِ.

وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ أَصْحَابُ الْأَثَارِ أَنَّ الْجَعْدَ بْنَ بَغْجَةَ رَجُلًا مِنَ الْخَوَارِجِ قَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنِّي اللَّهُ يَا عَلِيُّ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: بَلِ وَاللَّهِ مَقْتُولٌ قَتْلًا ضَرْبَةً عَلَى هَذَا وَ تَخَضُّبٌ هَذِهِ - وَ رَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ لَحِيَّتِهِ - عَهْدٌ مَعَهُودٌ وَ قَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى.

وَ قَوْلُهُ عليه السلام: فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي ضَرْبَةُ الشَّقَى فِي آخِرِهَا وَ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَصَاحَ الْإِوْرُ فِي وَجْهِهِ فَطَرَدَهُنَّ النَّاسُ عَنْهُ فَقَالَ: أَتُرْكُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَاحٍ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ الْوَلِيدُ بْنُ الْحَارِثِ وَ غَيْرُهُ عَنْ رِجَالِهِمْ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَمَّا بَلَغَهُ مَا صَنَعَهُ بُسْرُ بْنُ أَطَاةَ بِالْيَمَنِ، قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّ بُسْرًا بَاعَ دِينَهُ بِالدُّنْيَا، فَاسْلُبْهُ عَقْلَهُ، وَ لَا تُبْقِ لَهُ مِنْ دِينِهِ مَا يَسْتَوْجِبُ بِهِ عَلَيْكَ رَحْمَتَكَ، فَبَقِيَ بُسْرٌ حَتَّى اخْتَلَطَ وَ كَانَ يَدْعُو بِالسَّيْفِ فَاتَّخَذَ لَهُ سَيْفٌ مِنْ خَشَبٍ، فَكَانَ يَضْرِبُ بِهِ حَتَّى يَغْشَى عَلَيْهِ، فَإِذَا أَفَاقَ قَالَ: السَّيْفُ السَّيْفُ فَيُدْفَعُ إِلَيْهِ فَيَضْرِبُ بِهِ، فَلَزِمَ يَزَلُ ذَلِكَ دَأْبَهُ حَتَّى مَاتَ.

وَمِنْ ذَلِكَ مَا اسْتَقَاضَ عَنْهُ عليه السلام مِنْ قَوْلِهِ: إِنَّكُمْ سَتُعْرَضُونَ مِنِّي بَعْدِي عَلَى سَبِي قَسِيئُونِي، فَإِنْ عَرَضَ عَلَيْكُمُ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلَا تَبْرَأُوا مِنِّي، فَإِنِّي عَلَى الْإِسْلَامِ، فَمَنْ عَرَضَ عَلَيْهِ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلْيَحْدُدْ عَنْقَهُ فَإِنْ تَبَرَّأَ مِنِّي فَلَا دُنْيَا لَهُ وَ لَا آخِرَةٌ، وَ كَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ عليه السلام.

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَيْضًا عَنْهُ عليه السلام مِنْ قَوْلِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي دَعَوْتُكُمْ إِلَى الْحَقِّ فَتَكَلَّوْا عَلَيَّ وَ طَرَبْتُكُمْ بِالْذُّرَّةِ فَأَهْبِئْتُمُونِي، أَمَا إِنَّهُ سَيَلْبِسُكُمْ بَعْدِي وِلَاةٌ لَا يَرْضَوْنَ مِنْكُمْ بِهَذَا حَتَّى يُعَذِّبُوكُم بِالسَّيَاطِ وَ بِالْحَدِيدِ، إِنَّهُ مَنْ عَذَّبَ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا عَذَّبَهُ اللَّهُ فِي الْآخِرَةِ وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنَّ يَأْتِيَكُمْ صَاحِبُ الْيَمَنِ حَتَّى يَحُلَّ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ، فَيَأْخُذُ الْعُمَّالَ وَ عُمَّالَ الْعُمَّالِ، رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ يُوسُفُ بْنُ عَمْرٍ، وَ كَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ عليه السلام.

بیشتر میل نکردند، یکی از دو فرزندانشان یعنی امام حسن یا امام حسین علیه السلام در این رابطه پرسیدند، حضرت علیه السلام فرمود: ای فرزندانم، هنگام اجرای حکم الهی فرا می‌رسد و من با شکم گرسنه از دنیا می‌روم، یک شب یا دوشب بعد از آن مورد اصابت ضربه قرار گرفتند.

دیگر اینکه تاریخ نویسان نقل کرده‌اند جعد بن نعجه که از خوارج بود، گفت: از خدا بترس ای علی تو هم مثل همه خواهی مرد. حضرت امیر علیه السلام فرمود: بله همینطور است ولی به قتل می‌رسم و با ضربه‌ای محاسنم به خون سرم خضاب خواهد شد، و این عهده‌ی محکم است که هر کس افترا زده آنرا کتمان کند ناامید می‌شود.

و کلام دیگر ایشان علیه السلام: در شبی که حضرت از دست آن ملعون مصلوم گردیدند و عازم مسجد بودند مرغابیها جلوی حضرت را گرفتند و شروع به سروصدا کردند کسی می‌خواست آنها را از راه حضرت علیه السلام کنار بزند ولی حضرت علیه السلام فرمودند: رهایشان کنید اینها برای من نوحه سرایی و عزاداری می‌کنند.

فصل شصت و چهارم

از جمله اخبار غیبی آن حضرت روایت ولید بن حارث و دیگران است که امیرمومنان وقتی از اعمال بُسربن أرتاة در یمن آگاه شد، او را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا بُسر دینش را به دنیا فروخت، پس عقلش را از او بگیر و از دین او چیزی را که مستوجب ترجم تو برای او بشود باقی مگذار، بعد از آن بسر دیوانه شد، از نزدیکان خود می‌خواست به او شمشیر بدهند آنها هم برایش شمشیری چوبی ساخته وبه او می‌دادند، او با آن شمشیر چوبی شمشیر می‌زد تا غش می‌کرد، وقتی به هوش می‌آمد می‌گفت: شمشیر، شمشیرم را بدهید. شمشیر چوبی را به او می‌دادند و او آنقدر با آن شمشیر می‌زد تا اینکه به هلاکت رسید.

از جمله آن اخبار کلمات مشهور آن حضرت است که فرمود: بعد از من شما را مجبور به اهانت کردن و فحش دادن به من می‌کنند برای اینکه در امان باشید مرا دشنام دهید ولی اگر شما را مجبور به بیزاری جستن و برائت از من کردند، از من برائت نجوید چرا که من بر شریعت اسلام متولد شدم و هر کس مجبور به برائت از من شد باید خودش را برای کشته شدن آماده کند چرا که هر کس از من برائت بجوید نه دنیا خواهد داشت و نه آخرت و امر همچنان شد که حضرت علیه السلام فرموده بود.

همچنین کلمات دیگر حضرت علیه السلام که فرمود: ای مردم من شما را به حق دعوت نمودم ولی بر من پشت کردید و شما را با تازیانه تنبیه نمودم ولی پند نگرفتید و مرا عاجز کردید ولی بدانید که بعد از من والیانی بر شما حکمرانی می‌کنند که به این مقدار راضی نشده و شما را با شلاق و شمشیر عذاب خواهند کرد البته هر کس مردم را در دنیا بیازارد و اذیت کند خداوند او را در آخرت عذاب خواهد کرد و نشانه آن تسلط حاکم یمن به نام یوسف بن عمر بر شما خواهد بود که بر شما وارد شده و کارگزاران و کارگزار کارگزاران را هم دستگیر کرده و عذاب می‌کند و عاقبت همان گونه شد.

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ الْعُلَمَاءُ: أَنَّ جُويريةَ مُسَيَّرَ وَقَفَتْ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ فَقَالَ: أَيْنَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ؟ قَالَتْ: قَدْ قُتِلَ لَهُ: نَائِمٌ، فَنَادَتْ: أَيُّهَا النَّائِمُ اسْتَيْقِظْ، قَوْلَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَضْرِبَنَّ ضَرْبَةً عَلَى رَأْسِكَ تُخَضِّبُ مِنْهَا لِحْيَتَكَ كَمَا أَخْبَرْتَنَا بِذَلِكَ مِنْ قَبْلُ، فَسَمِعَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَنَادَى: أَقْبِلْ يَا جُويريةُ حَتَّى أُحَدِّثَكَ بِحَدِيثِكَ. فَأَقْبَلَ، فَقَالَ: وَأَنْتِ - وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - لَتَقْتُلَنَّ إِلَى الْعُلُ الرِّزْمِ وَ لَتَقَطْعَنَّ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ، ثُمَّ لَيُصَلِّبَنَّكَ تَحْتَ جَذَعِ كَافِرٍ، فَمَضَى عَلَى ذَلِكَ الدَّهْرُ حَتَّى رُئِيَ زِيَادٌ فِي أَيَّامٍ مُعَارِيَةٍ، فَقَطَعَ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ ثُمَّ صَلَّبَهُ إِلَى جَذَعِ ابْنِ مُكَنَّغَبَرٍ وَكَانَ جَذَعًا طَوِيلًا فَكَانَ تَحْتَهُ.

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَنُ مِنْهُمْ الْقَارِ كَانَ عَبْدًا لِامْرَأَةٍ مِنْ بَنِي أَسَدٍ، فَاشْتَرَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنْهَا وَاعْتَقَهُ، وَ قَالَ لَهُ: مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: سَالِمٌ؛ قَالَ: أَخْبَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ اسْمَكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ أَبُوآدٍ فِي الْعَجَمِ مَيْمٌ. قَالَ: صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقْتَ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَاللَّهِ إِنَّهُ لِاسْمِي، قَالَ: فَارْجِعْ إِلَى اسْمِكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَدَعْ سَالِمًا. فَارْجَعَ إِلَى مَيْمٍ وَاسْتَنْبَأَ بِأَبِي سَالِمٍ، فَقَالَ لَهُ عَلَى ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ: إِنَّكَ تُوَحِّدُ بَعْدِي فَتُصَلِّبُ وَ تُطْعَنُ بِحَرِيَةٍ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ ابْتَدَرَ مَنَخْرَاكَ وَ قُتِلَ دَمًا فَيَخْضِبُ لِحْيَتَكَ، فَانْتَظِرْ ذَلِكَ الْخِضَابَ، وَ تُصَلِّبُ عَلَى بَابِ دَارِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ عَاشِرَ عَشْرَةٍ أَنْتِ أَقْصَرُهُمْ خَشْبَةً وَأَقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطْهَرَةِ، وَافْضِرْ حَتَّى أُرِيكَ النَّخْلَةَ الَّتِي تُصَلِّبُ عَلَى جَذَعِهَا؛ فَأَرَاهُ إِثَابًا فَكَانَ مَيْمٌ يَأْتِيهَا فَيُصَلِّبُ عِنْدَهَا وَ يَقُولُ: بُورَكْتِ مِنْ نَخْلَةٍ؛ لَكَ خُلِقْتُ وَلِي غُذِيَتْ، وَلَمْ يَزَلْ يَتَعَاهَدُهَا حَتَّى قُطِعَتْ، وَحَقٌّ عَرَفَ الْمَوْضِعَ الَّذِي يُصَلِّبُ عَلَيْهَا بِالْكُوفَةِ، قَالَ: وَكَانَ يَلْقَى عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ فَيَقُولُ لَهُ: إِنِّي مُجَاوِرُكَ فَأَخْسِنْ جَوَارِي، فَيَقُولُ لَهُ عَمْرُو: أَتُرِيدُ أَنْ تَشْتَرِيَ دَارَ ابْنِ مَسْعُودٍ أَوْ دَارَ ابْنِ حَكِيمٍ؟ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ مَا يُرِيدُ وَحَجَّ فِي السَّنَةِ الَّتِي قُتِلَ فِيهَا فَدَخَلَ عَلَى أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَقَالَتْ: مَنْ أَنْتِ؟ قَالَ: أَنَا مَيْمٌ، قَالَتْ: وَاللَّهِ لَرُبَّمَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُوصِي بِكَ عَلِيًّا فِي جَوْفِ اللَّيْلِ، فَسَأَلَهَا عَنِ الْمُحْسِنِ ﷺ قَالَتْ: هُوَ فِي خَائِطٍ لَهُ؛ قَالَ: أَخْبِرِيهِ أَنِّي قَدْ أَحْبَبْتُ السَّلَامَ عَلَيْهِ

از اخبار دیگر آن حضرت که علما آنرا نقل کرده‌اند که جویریة بن مسهر کنار خانه علی علیه السلام ایستاده و پرسید امیرمؤمنان کجاست؟

گفتند خوابیده است، به حضرت علیه السلام فریاد زد: ای کسی که خوابیده‌ای بیدار شو، قسم به آنکه جانم در دست اوست می‌خواهم ضربه‌ای بر سرت وارد آورم که همانطور که گفתי محاسنت از خون سر خضاب شود، امیرمؤمنان علیه السلام سخن او را شنید به او گفت: نزدیک بیا جویریة تا جوابت را بگویم، او نیز نزدیک حضرت علیه السلام شد، حضرت علیه السلام به او فرمود: قسم به آنکه جانم در دست اوست، ترا نزد فرد بدکار و پست فطرتی خواهند برد و او دست و پای تو را قطع خواهد کرد سپس ترا زیر درخت کافری به صلیب خواهند کشید، زمان سپری شد تا اینکه در حکومت معاویه، استاندار گردید، زیاد دستور داد دست و پای او را بریدند سپس او را بر درخت ابن مکعب به صلیب کشیدند و آن درخت بلندی بود و جویریة در زیر آن به صلیب کشیده شد.

خبر دیگر در مورد میثم تمار است، او غلام زنی از بنی‌اسد بود، امیرمؤمنان علیه السلام او را خرید و آزاد کرد. حضرت علیه السلام اسمش را پرسید و او گفت: اسمم سالم است حضرت علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که اسمی که والدینت (در فارسی) بر تو گذاشته‌اند میثم است، او گفت: خدا و رسولش راست گفته‌اند و شما هم راست می‌گویید، به خدا سوگند اسمم میثم است، حضرت علیه السلام فرمود: پس اسمت همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله نامید و دیگر اسمت سالم نیست، او هم اسم میثم را انتخاب کرده و کنیه‌اش را اباسالم قرار داد.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

روزی علی علیه السلام به او فرمود: بدان، دستگیر می‌شوی و به صلیب کشیده شده و هدف ضربه برنده‌ای قرار گرفته و روز سوم خون از دهان و بینیت جاری می‌شود و محاسنت به آن خضاب می‌شود، پس منتظر آن خضاب باش، بر در خانه عمرو بن حرث به صلیب کشیده شده و تو دهمین نفری هستی که به صلیب کشیده می‌شود، چوبه صلیب تو از همه کوتاهتر و از همه آنها به محل تطهیر نزدیکتر خواهی بود، بیا تا نخلی که بر تنه آن صلیب کشیده می‌شوی نشانت دهم، پس نخل را نشان داد و میثم بعد از آن نزدیک نخل رفته و پیش آن نماز می‌خواند و گفت: خداوند ترا برکت دهد که من برای تو آفریده شدم و تو برای من پرورش یافتی. همواره این عمل را تکرار می‌کرد تا آنرا بریدند حتی میثم از محل به صلیب کشیده شدنش در کوفه مطلع گردید.

هر گاه میثم عمرو بن حرث را می‌دید به او می‌گفت: من همسایه تو هستم، خوب همسایه داری کن، عمرو به او می‌گفت: مگر می‌خواهی خانه ابن مسعود یا ابن حکیم که در همسایگی من است بخری چرا که نمی‌دانست میثم چه می‌گوید.

میثم در سالی که به شهادت رسید به حج مشرف شد و در آنجا خدمت ام‌سلمه رضی الله عنها رسید، ام سلمه به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من میثم هستم. ام سلمه گفت: به خدا قسم نیمه شبی شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارشت را به علی می‌کرد میثم از امام حسین علیه السلام پرسید ام سلمه گفت: او در باغ خودش می‌باشد، میثم گفت: به ایشان خبر دهید، دوست دارم به ایشان فقط سلامی عرض کنم و ملاقات

وَنَحْنُ مُلْتَقُونَ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَدَعَتْ لَهُ بِطَيْبٍ فَطَيَّبَتْ لِحْيَتَهُ، وَقَالَتْ لَهُ: أَمَا إِنِّهَا سَتُخَضَّبُ بِدَمٍ، فَقَدِمَ الْكُوفَةَ فَأَخَذَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ فَأَدْخَلَ عَلَيْهِ، فَقِيلَ: هَذَا كَانَ مِنْ أَقْرَبِ النَّاسِ عِنْدَ عَلِيٍّ عليه السلام، قَالَ: وَنَحْنُ هَذَا الْأَعْجَمِيُّ؟ قِيلَ لَهُ: نَعَمْ. قَالَ لَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ: أَيْنَ رَبُّكَ؟ قَالَ: بِالْمُرْصَادِ لِكُلِّ ظَالِمٍ وَأَنْتَ أَحَدُ الظَّالِمَةِ، قَالَ: إِنَّكَ عَلَى عُبْحَمَتِكَ لَتَبْلُغَ الَّذِي تُرِيدُ؟ مَا أَخْبَرَكَ صَاحِبُكَ أَنِّي فَاعِلٌ بِكَ؟ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَنَّكَ تَصْلِبُنِي عَشْرَ عَشْرَةٍ أَنَا أَقْصَرُهُمْ حَشْبَةً، وَأَقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطْهَرَةِ، قَالَ: لَتُخَالِفَنَّهُ، قَالَ: كَيْفَ تُخَالِفُهُ؟ قَوَاهُ مَا أَخْبَرَنِي إِلَّا عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى فَكَيْفَ تُخَالِفُ هَؤُلَاءَ؟ وَلَقَدْ عَرَفْتُ الْمَوْضِعَ الَّذِي أُصْلَبُ عَلَيْهِ أَيْنَ هُوَ مِنَ الْكُوفَةِ، وَأَنَا أَوَّلُ خَلْقِ اللَّهِ الْجَمِّ فِي الْإِسْلَامِ، فَحَبَسَهُ وَحَبَسَ مَعَهُ الْمُخْتَارَ بْنَ أَبِي عُبَيْدٍ، فَقَالَ مِثْمَ الْقَمَارُ لِلْمُخْتَارِ: إِنَّكَ تُقَلِّتُ وَتَخْرُجُ ثَائِرًا بِدَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَتَقْتُلُ هَذَا الَّذِي يَقْتُلُنَا. فَلَمَّا دَعَا عُبَيْدُ اللَّهِ بِالْمُخْتَارِ لِيَقْتُلَهُ طَلَعَ بَرِيدٌ بِكِتَابٍ يَزِيدُ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بِأَمْرِهِ بِتَخْلِيَةِ سَبِيلِهِ، فَخَلَّاهُ وَأَمَرَ بِمِثْمَ أَنْ يُصْلَبَ، فَأَخْرَجَ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ لَقِيَهُ: مَا كَانَ أَغْنَاكَ عَنْ هَذَا يَا مِثْمَ؟ فَتَبَسَّمَ وَقَالَ: وَهُوَ يَوْمِي، إِلَى النَّخْلَةِ: هَا خُلِفْتُ وَلِي غُذِيَّتٌ، فَلَمَّا رُفِعَ عَلَى الْحَشْبَةِ اجْتَمَعَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَلَى بَابِ عَمْرٍو بْنِ حُرَيْثٍ. قَالَ عَمْرٍو: قَدْ كَانَ وَاللَّهِ يَقُولُ إِنِّي مُجَاوِرُكَ، فَلَمَّا صُلِبَ أَمَرَ جَارِيَتُهُ بِكَتْسِ نَحْتِ حَشْبَتِهِ وَرَشِهِ وَتَحْمِيرِهِ، فَجَعَلَ مِثْمَ يُحَدِّثُ بِفَضَائِلِ بَنِي هَاشِمٍ فَقِيلَ لَابْنِ زِيَادٍ: قَدْ فَضَحَكُمْ هَذَا الْعَبْدُ؟ فَقَالَ: أَلْجُمُوهَا! فَكَانَ أَوَّلَ خَلْقِ اللَّهِ الْجَمِّ فِي الْإِسْلَامِ وَكَانَ مَقْتُلُ مِثْمَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ قَبْلَ قُدُومِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام الْعِرَاقَ بِعَشْرَةِ أَيَّامٍ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الثَّلَاثِ مِنْ صَلَهِ طُعْنَ مِثْمَ بِالْحَزْبَةِ، فَكَبَّرَ ثُمَّ انْبَعَثَ فِي آخِرِ النَّهَارِ فَهُ وَأَنْفَهُ دَمًا.

وَهَذَا مِنْ جَمَلَةِ الْأَخْبَارِ عَنِ الْغُيُوبِ الْمُحْفُوظَةِ عَنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَذَكَرَهُ شَائِعٌ وَالرَّوَايَةُ بِهِ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ مُسْتَفِضَةٌ.

اصلی ما ان شاءالله نزد پروردگار جهانیان خواهد بود. ام سلمه عطر آورد و محاسنش را به آن خوشبو گرداند و گفت محاسنت به خون رنگین خواهد شد.

وقتی بازگشت وارد کوفه شد عبیداله بن زیاد ملعون او را خواست، نزد عبیداله رفت به عبیداله گفته شد این مرد از نزدیکان صمیمی علی است، عبیداله گفت: وای بر شما این مرد فارس است چگونه اینقدر به علی نزدیک است گفتند: آری این چنین است.

عبیداله از او پرسید: پروردگارت کجاست؟ میثم جواب داد: در کمین ظالمان است و تو یکی از آنها هستی، عبیداله عصبانی شد و گفت: تو با اینکه فارس هستی اینگونه با من صحبت می کنی؟

عبیداله از او پرسید: همنشینت درباره عاقبت من به تو چه گفته است؟ میثم گفت: به من خبر داد که من دهمین نفری هستم که به دست تو به صلیب کشید شده و چوبه صلیب من از همه کوتاهتر و به محل تطهیر نزدیکتر خواهد بود. عبیداله گفت: پس با او مخالفت می کنم، میثم گفت: چگونه می توانی با او مخالفت کنی در حالیکه - به خدا قسم - ایشان از طرف پیامبر ﷺ و ایشان هم از طرف جبرئیل از ذات اقدس الهی مرا خبر دادند، پس چگونه می توانی با آنها مخالفت کنی؟ حتی من محل صلیب خود را در کوفه می دانم و من اولین انسانی هستم که در اسلام به او لجام زده می شود.

عبیداله او را و همراهش مختار را زندانی کرد، در زندان میثم به مختار گفت: تو آزاد می شوی و انتقام خون حسین بن علی علیه السلام را می گیری و این قاتل ما - یعنی عبیداله بن زیاد - را خواهی کشت. زمانی که عبیداله مختار را خواست تا او را بکشد، فرستاده یزید نامه او را به عبیداله رساند که در آن به عبیداله امر کرده بود مختار را آزاد کند او هم چنان کرد، همچنین یزید در نامه اش به عبیداله امر کرد میثم را به صلیب بکشید.

پس او را از زندان بیرون آورد، در راه مردی او را دید و به او گفت: مرگ تو چه سودی برایت دارد، میثم به نخل مورد نظر اشاره کرد و گفت: برای آن آفریده شدم و او برای من پرورش یافته است.

هنگامی که او را بر تنه درخت بالا بردند، مردم گرداگرد آن نزدیک خانه عمرو بن حریت جمع شدند، عمرو گفت: بخدا سوگند او می گفت من همسایه تو می شوم، ولی بر صلیب کشیده شد، عمرو کنیزش را دستور داد زیر آن درخت را جارو کرده و آب بپاشید و آتشدانی برای عود و اسفند آماده کند.

در همان حال و بر صلیب هم میثم فضایل بنی هاشم را بازگو می کرد، پس به این زیاد گفتند: ابرویت را برد؟ عبیداله دستور داد تا بر دهانش لجام زدند و اولین انسانی بود که در اسلام بر دهانش لجام زدند.

کشته شدن میثم ده روز قبل از ورود امام حسین علیه السلام به عراق بود.

روز سوم که بر صلیب بود ضربه ای بر او وارد آوردند، او تکبیر گفت و در آخر آنروز از دهان و بینی اش خون جاری شد. این نمونه ها جمله ای از اخبار غیبی است که حضرت ﷺ از آنها سخن گفته است، این نمونه ها در میان مسلمین مشهور بوده و روایات آن نزد علما فراوان است.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ابْنُ عِيَّاشٍ عَنْ مُجَالِدٍ، عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ زِيَادِ بْنِ التَّضَرِّحِ الْحَارِثِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ زِيَادٍ إِذْ أَقْبَى بِرُشَيْدِ الْهَجَرِيِّ، فَقَالَ لَهُ زِيَادٌ: مَا قَالَ لَكَ صَاحِبُكَ؟ يَعْنِي عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّا فَاعِلُونَ بِكَ؟ قَالَ: تَقْطَعُونَ يَدَيَّ وَرِجْلَيَّ وَتَصْلُبُونَنِي، فَقَالَ زِيَادٌ: أَمْ وَاللَّهِ لَا كُذِّبَتْ حَدِيثُهُ، خَلُّوا سَبِيلَهُ. فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ قَالَ زِيَادٌ: وَاللَّهِ مَا نَجِدُ لَهُ شَيْئاً شَرّاً يَمَّا قَالَ صَاحِبُهُ، اقْطَعُوا يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ وَاصْلُبُوهُ، فَقَالَ رُشَيْدٌ: هِيَاتِ قَدْ بَقِيَ لِي عِنْدَكُمْ شَيْءٌ أَخْبَرَنِي بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ زِيَادٌ: اقْطَعُوا لِسَانَهُ، فَقَالَ رُشَيْدٌ: أَلَا نَ وَاللَّهِ جَاءَ تَصَدِيقُ خَيْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وهذا حديثٌ قد نقله المؤلفُ والمُخَالِفُ عَنْ ثِقَاتِهِمْ عَنْ سَمِينَاهُ، وَاشْتَهَرَ أَمْرُهُ عِنْدَ عُلَمَاءِ الْجَمْعِ، وَهُوَ مِنْ جُمْلَةِ مَا تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ مِنَ الْمَعْجَزَاتِ وَالْأَخْبَارِ عَنِ الْغُيُوبِ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ صُهَيْبٍ عَنْ أَبِي الْعَالِيَةِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُزْرِعُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: أَمْ وَاللَّهِ لَيُقْبِلَنَّ جَيْشٌ حَتَّى إِذَا كَانَ بِالنَّبِيدَاءِ خُسِفَ بِهِمْ، فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّكَ لَتُحَدِّثُنِي بِالْغَيْبِ؟ قَالَ: احْفَظْ مَا أَقُولُ لَكَ، وَاللَّهِ لَيَكُونَنَّ مَا خَبَرَنِي بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَيُؤْخَذَنَّ رَجُلٌ فَلَيُيَقْتَلَنَّ وَلَيُحْضَلَبَنَّ بَيْنَ شَرْفَتَيْنِ مِنْ شَرَفِ هَذَا الْمَسْجِدِ، قُلْتُ: إِنَّكَ لَتُحَدِّثُنِي بِالْغَيْبِ؟ قَالَ: حَدَّثَنِي الثَّقَةُ الْمَأْمُونَةُ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَبُو الْعَالِيَةِ: فَمَا أَتَتْ عَلَيْنَا جُمُعَةٌ حَتَّى أَخِذَ مُزْرِعٌ قَتِيلًا وَحُصِلَتْ بَيْنَ الشَّرَفَتَيْنِ، قَالَ: وَقَدْ كَانَ حَدَّثَنِي بِثَلَاثَةٍ فَتَنَسَّبْتُهَا.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ جَرِيرٌ عَنْ الْمُغِيرَةِ قَالَ: لَمَّا وَلَّى الْحَبَّاجُ طَلَبَ كُمَيْلَ بْنَ زِيَادٍ فَهَرَبَ مِنْهُ، فَحَرَمَ قَوْمَهُ عَطَاءَهُمْ، فَلَمَّا رَأَى كُمَيْلٌ ذَلِكَ قَالَ: أَنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ قَدْ نَبَذَ عُمَرِي لِأَتَبِيعِي أَنْ أُحَرِّمَ قَوْمِي عَطِيَّاتِهِمْ، فَخَرَجَ فَدَقَّعَ يَدَيْهِ إِلَى الْحَبَّاجِ فَلَمَّا رَأَاهُ قَالَ لَهُ: لَقَدْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أَجِدَ عَلَيْكَ سَبِيلًا، فَقَالَ لَهُ كُمَيْلٌ: لَا تُضَرِّفْ عَلَيَّ أَنْيَابَكَ، وَلَا تَهْدِمْ عَلَيَّ قَوَائِمُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمَرِي إِلَّا مِثْلُ كَوَاسِلِ الْغُبَارِ، فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ، فَإِنَّ الْمَوْعِدَ وَاللَّهِ وَبَعْدَ الْقَتْلِ الْحِسَابُ، وَلَقَدْ خَبَرَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّكَ قَاتِلِي، قَالَ: فَقَالَ لَهُ الْحَبَّاجُ: الْحَبَّةُ عَلَيْكَ إِذْنًا! فَقَالَ كُمَيْلٌ: ذَلِكَ إِنْ كَانَ الْقَضَاءُ إِلَيْكَ؟ قَالَ: بَلَى، قَدْ كُنْتُ فِيْهِمْ قَتَلَ عُمَانَ بْنَ عَقَّانٍ اضْرِبُوا عُنُقَهُ فَضَرَبَتْ عُنُقَهُ.

وهذا أيضاً خبرٌ رَوَاهُ نَقْلُهُ الْعَامَّةُ عَنْ ثِقَاتِهِمْ، وَشَارَكَهُمْ فِي نَقْلِهِ الْخَاصَّةُ، وَمُضْمُونُهُ مِنْ بَابِ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْمَعْجَزَاتِ وَالْبَرَاهِينِ وَالْيَسَابِ.

فصل شصت و پنجم

نضر حارثی می‌گوید: نزد زیاد بودم که رشید هجری را آوردند، زیاد به او گفت: همنشین تو علی چه پیشگویی در مورد تصمیم ما نسبت به تو کرده است. رشید گفت: دست و پای مرا خواهید برید و مرا به صلیب می‌کشید، زیاد گفت: به خدا سوگند دروغ گفته است، رشید را آزاد کنید. وقتی رشید خواست از نزد او برود زیاد گفت: هیچ عذابی بدتر از آنچه همنشین او گفته نمی‌یابم، دست و پایش را قطع کرده و او را به صلیب بکشید، رشید گفت: چیز دیگری را امیرمومنان گفت: که در مورد من اتفاق می‌افتد، زیاد گفت: زیانش را قطع کنید رشید گفت: بخدا سوگند هم اکنون خبر امیرمومنان تصدیق شد. این خبر را موافق و مخالف از موثقین نقل کرده‌اند و این واقعه نزد علمای همه فرقه‌ها مشهور است و آن نیز یکی از اخبار غیبی و معجزه گونه حضرت است.

فصل شصت و ششم

ابوالعالیه از قول مزرع بن عبدالله نقل می‌کند: از امیرمومنان علیه السلام شنیدم به خدا سوگند لشکری بر شما وارد می‌شود و چون به منطقه بیداء برسند زمین آنها را فرو خواهد برد ابوالعالیه گفت: گفتم ای مزرع خبر از غیب می‌دهی؟ مزرع گفت: آنچه گفتم حفظ کن، به خدا قسم آنچنان شود که حضرت خبر داده است. دیگر اینکه فرمود: مردی را دستگیر می‌کنند و بین دو حجره از حجرات مساجد به صلیب می‌کشند گفتم: از غیب خبر می‌گویی؟ مزرع گفت: این مطالب فردی است امین که دروغ نمی‌گوید یعنی امیرمومنان برایم گفته است ابوالعالیه گفت: جمعهای بر ما نگذشت که مزرع دستگیر شد و گفته شد بین دو حجره از حجرات مسجد به صلیب کشیده شد. و گفت مطلب سومی را هم حضرت فرمود ولی فراموش کردم.

فصل شصت و هفتم

مغیره می‌گوید، هنگامی که حجاج ملعون به حکومت رسید، کمیل بن زیاد را احضار کرد، کمیل فرار کرد و به همین خاطر حجاج سهمیه ماهانه طائفه کمیل از بیت المال را قطع کرد و وقتی کمیل متوجه این ماجرا شد گفت: من پیرمرد شده و عمر خود را کرده‌ام شایسته نیست حق قبیله‌ام بخاطر من قطع شود. سپس خودش را تسلیم حجاج کرد، وقتی حجاج کمیل را دید گفت: خیلی دوست داشتم خود تو را دستگیر می‌کردم. کمیل گفت: دندانهایت را برای کشتن من تیز مکن و پایههای حکومت را با قتل من ویران مگردان، چون به پایان عمر من چیزی باقی نمانده است. پس هر چه می‌خواهی بکن موعده ما نزد خداوند خواهد بود و بعد از قتل من حسابرسی خواهی شد، امیرمومنان از قبل به من گفته بود تو قاتل من هستی حجاج گفت: تو از جمله کسانی هستی که عثمان را کشتند پس سر از بدنش جدا کنید و سر از بدنش جدا کردند.

این داستان هم از اخبار معجزه گونه حضرت است که شیعه و سنی از معتمدین آن را نقل کرده‌اند.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَصْحَابُ السَّيْرَةِ مِنْ طَرَفٍ مُخْتَلَفَةٍ: أَنَّ الْحَبَّاجَ بْنَ يَوْسَفَ الثَّقَفِيَّ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: أَحَبُّ أَنْ أَصِيبَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ أَبِي ثُرَابٍ، فَأَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَعِيهِ، فَقَبِلَ لَهُ: مَا نَعْلَمُ أَحَدًا كَانَ أَطْوَلَ صَحْبَةً لِأَبِي ثُرَابٍ مِنْ قَتْبَرِ مَوْلَاهُ، فَبَعَثَ فِي طَلَبِهِ فَأَتَى بِهِ، فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ قَتْبَرٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: أَبُو هَئِدَانَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: مَوْلَى عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟ قَالَ: اللَّهُ مَوْلَايَ، وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى وَلِيُّ نِعْمَتِي! قَالَ: إِبْرَأْ مِنْ دِينِهِ، قَالَ: فَإِذَا بَرِئْتُ مِنْ دِينِهِ تَدُلُّنِي عَلَى دِينٍ غَيْرِهِ أَفْضَلَ مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنِّي قَاتِلُكَ فَاخْتَرِ أَيَّ قَتْلَةٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: قَدْ صَيَّرْتُ ذَلِكَ إِلَيْكَ، قَالَ: وَلِمَ؟ قَالَ: لِأَنَّكَ لَا تُقْتَلُنِي قَتْلَةً إِلَّا قَتَلْتُكَ مِثْلَهَا، وَلَقَدْ خَبَّرَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنَّ مَنِيَّتِي تَكُونُ ذُبْحًا ظُلْمًا بِغَيْرِ حَقٍّ قَالَ: فَأَمَرَ بِهِ فَذُبِحَ، وَهَذَا أَيْضًا مِنْ الْأَخْبَارِ الَّتِي صَحَّحَتْ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالْغَيْبِ، وَحَصَلَتْ فِي بَابِ الْمُعْجَزِ الْقَاهِرِ وَالذَّكْلِ الْبَاهِرِ، وَالْعِلْمِ الَّذِي خَصَّ اللَّهُ بِهِ حُجَّجَهُ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَأَوْصِيَائِهِ عليهم السلام وَهُوَ لِأَحَقِّ بِمَا قَدَّمْنَاهُ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ ثَابِتِ التَّمَالِي عَنِ أَبِي إِسْحَقَ السَّيِّعِيِّ عَنْ سُؤْدَدِ بْنِ غَفَلَةَ: أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي مَرَرْتُ بِوَادِي الْقُرَى فَرَأَيْتُ خَالِدَ بْنَ عَرْقُطَةَ قَدْ مَاتَ بِهَا فَاسْتَفِيزْ لَهُ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: مَهْ، إِنَّهُ لَمْ يَمُتْ وَلَا يَمُوتُ حَقًّا يَتَوَدَّ جَيْشَ ضَلَالَةٍ صَاحِبُ لَوَائِهِ حَبِيبُ بْنُ جَهَازٍ، فَقَامَ رَجُلٌ مِنْ تَحْتِ الْمَنِيرِ فَقَالَ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهِ إِنِّي لَكَ شِيعَةٌ وَإِنِّي لَكَ مُحِبٌّ، قَالَ: وَمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا حَبِيبُ بْنُ جَهَازٍ، قَالَ: إِنَّا لَكَ أَنْ تَحْمِلَهَا وَتَحْمِلْنَهَا فَتَدْخُلَ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ وَأُرْ مَا يَبْدُوهُ إِلَى بَابِ الْفَيْلِ. فَلَمَّا مَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَضَى الْحَسَنُ بْنُ عَلَى مِنْ بَعْدِهِ، وَكَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَى عليه السلام وَمِنْ ظَهْوَرِهِ مَا كَانَ، بَعَثَ ابْنُ زِيَادٍ بِعُتْرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَى عليه السلام وَجَعَلَ خَالِدَ بْنَ عَرْقُطَةَ عَلَى مَقْدَمَتِهِ وَحَبِيبُ بْنُ جَهَازٍ صَاحِبَ رَأْيَتِهِ، فَسَارَ بِهَا حَقًّا دَخَلَ الْمَسْجِدَ مِنْ بَابِ الْفَيْلِ. وَهَذَا أَيْضًا خَبَرٌ مُسْتَفِيزٌ لَا يَتَنَاسَرُهُ أَهْلُ الْعِلْمِ وَالرَّوَاةُ لِلْأَثَارِ، وَهُوَ مُسْتَشَرٌّ فِي أَهْلِ الْكُوفَةِ ظَاهِرٌ فِي جَمَاعَتِهِمْ لَا يَتَنَاسَرُهُ مِنْهُمْ إِثْنَانِ، وَهُوَ مِنَ الْمُعْجَزِ الَّذِي يَسَّاهُ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ زَكَرِيَّا بْنُ يَحْيَى التَّطَائِنِ عَنْ فَضِيلِ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ أَبِي الْحَكَمِ قَالَ: سَمِعْتُ مَشِيخَتَنَا وَعُلَمَاءَنَا يَقُولُونَ: خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي

فصل شصت و هشتم

تاریخ نویسان از طرق مختلف این داستان را نقل کرده‌اند که روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: دوست دارم با ریختن خون مردی از یاران علی به درگاه الهی تقرب جویم، نزدیکانش گفتند: هیچ کس در همنشینی و نزدیکی نسبت به علی به قنبر غلام آزاد شده او نمی‌رسد. حجاج سراغ قنبر فرستاد و او را آوردند، از او پرسید تو قنبر هستی؟ گفت: آری پرسید کنیه‌ات ابوهمدان است گفت: آری، پرسید: مولی و آزاد کننده تو علی بن ابیطالب است؟ گفت: مولای من خداوند است و امیرمؤمنان علیه السلام ولی نعمت من است. حجاج گفت: از آیین او بیزاری و برائت بجو، قنبر گفت: اگر از کیش و آیین علی برائت جویم تو مرا به دینی برتر از آن هدایت می‌کنی؟ حجاج گفت: من تو را خواهم کشت، چگونه دوست داری کشته شوی؟ قنبر گفت: من انتخاب آن را به تو واگذار می‌کنم حجاج گفت: برای چه؟ قنبر گفت: هرگونه مرا بکشی بهمان طریق ترا خواهم کشت، امیرمؤمنان پیش از این عاقبت مرا گفته است که مظلومانه و ناحق سر بریده خواهم شد، حجاج دستور داد تا او را ذبح کردند.

فصل شصت و نهم

سويد بن غفله می‌گوید: مردی خدمت امیرمؤمنان علیه السلام آمد و گفت: از وادی القری می‌گذشتم، متوجه شدم خالد بن عرفطه در آنجا فوت کرده، برایش استغفار کنید؟ حضرت فرمود: ساکت شو، او نمرده و نه خواهد مرد مگر زمانی که پیشاهنگ لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن حبیب بن جمار خواهد بود. مردی از پایین منبر برخاست و گفت: بخدا سوگند من شیعه و دوستدار تو هستم، حضرت علیه السلام فرمود نامت چیست؟ گفت: من حبیب بن جمار هستم، حضرت علیه السلام فرمود: از حمل پرچم آن سپاه گمراه بهره‌یز ولی با این حال آن را بدوش می‌کشی و از این درب وارد مسجد می‌شوی و با دست اشاره به باب الفیل کردند.

بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام و امام حسن علیه السلام واقعه شهادت جانگذار امام حسین علیه السلام پیش آمد، ابن زیاد ملعون عمر بن سعد را برای جنگ امام حسین علیه السلام فرستاد و خالد بن عرفطه را پیشاهنگ آن سپاه قرار داده و حبیب بن جمار را پرچمدار آن نمود، حبیب پرچم سپاه را بدوش کشید تا از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد.

این داستان در میان علما و راویان حدیث و خصوصاً اهالی کوفه مشهور است و هیچ دو نفر بر سر صحت آن اختلاف ندارند.

فصل هفتادم

ابوالحکم می‌گوید از پیرمردان و علما شنیدم که می‌گفتند: علی بن ابیطالب علیه السلام خطبه‌ای ایراد کرد و در آن فرمود: از من هر چه می‌خواهید پرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. به خدا سوگند از هر

فوالله لا تسألوني عن فتنة تفضل مائة وتمهدي مائة إلا نبأناكم بنائعها وسائقها إلى يوم القيامة. فقام إليه رجل فقال: أخبرني كم في رأسي ولحيتي من طاقة شعر؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام: والله لقد حدثني خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله بما سألت عنه، وإن على كل طاقة شعر في رأسك ملكاً يلعنك، وعلى كل طاقة شعر في لحيتك شيطاناً يستغزوك وإن في بيتك لسخلًا يقتل ابن رسول الله و آية ذلك مصداق ما أخبرتك به، ولو لا أني سألت عنه يعسر برهانه لأخبرتك به، ولكن آية ذلك ما نبأت به عن لعنتك وسخلك الملعون.

وكان ابنه في ذلك الوقت صبيّاً صغيراً يحبو، فلما كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان، ثوى قتله وكان الأمر كما قال أمير المؤمنين عليه السلام.

فصل

ومن ذلك ما رواه إسماعيل بن صبيح عن يحيى بن المساور العابد عن إسماعيل بن زياد قال: إن علياً عليه السلام قال للبراء بن عازب ذات يوم: يا براء يقتل ابني الحسين عليه السلام وأنت حي لا تنصره. فلما قتل الحسين بن علي عليه السلام كان البراء بن عازب يقول: صدق والله علي بن أبي طالب عليه السلام قتل الحسين عليه السلام ولم أنصره، ثم يظهر الحسرة على ذلك والندم؛ وهذا أيضاً لاحق بما قدمنا ذكره من الأنباء بالغيوب والأعلام القاهرة للقلوب.

فصل

ومن ذلك ما رواه عثمان بن عيسى العامري عن جابر بن الحر عن جويرية بن منهير العبدى قال: لما توجهنا مع أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام إلى صفين فبلغنا طُغوف كربلاء، وقف عليه ناحية من العسكر، ثم نظر يميناً وشمالاً واشتعب، ثم قال: هذا والله مئاح ركابهم، وموضع مسيبتهم، فقيل له: يا أمير المؤمنين ما هذا الموضع؟ قال: هذا كربلاء يقتل فيه قوم يدخلون الجنة بغير حساب، ثم سار. فكان الناس لا يعرفون تأويل ما قال، حتى كان من أمر أبي عبد الله الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطف ما كان، فعرف حبشه من سمع مقالة مصداق الخبر فيما أنبأهم به.

وكان ذلك من علم الغيب والخبر بالكائن قبل كونه وهو المعجز الظاهر والعلم الباهر حسب ما ذكرناه، والأخبار في هذا المعنى يطول بها الشرح، وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه.

فصل

ومن أعلامه عليه السلام الباهرة ما أبانه الله تعالى به من الثدرة وخصه به من القوة وخزني العادة بالأعجوبة فيه.

گروهی که صد نفر را گمراه و صد نفر را هدایت می‌کنند نمی‌پرسند مگر آنکه از کسی که آنها را خوانده است و کسی که هدایت کننده آنهاست تا روز قیامت به شما خبر خواهم داد.

مردی برخاست و رو به حضرت علیه السلام گفت: در سر و روی من چند تار موی روئیده است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: بخدا سوگند دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنچه پرسیدی مرا مطلع ساخته بود و بدان که بر هر تار موی سرت فرشته‌ای ترا لعنت می‌کند و بر تار ریش تو شیطانی وسائل بدبختی ترا فراهم می‌کند و بدان در خانه‌های بزغاله‌ای زندگی می‌کند که قاتل فرزند رسول خداست و نشانه آن صدق و راستی آنچه گفتم است می‌باشد و اگر جواب ستوالت نسبت به تعداد موهایت را می‌پذیری برایت می‌گفتم چرا که از وجود فرشته و شیطان بر هر یک از آنها ترا مطلع کردم پس آن مرد - یعنی عمر بن سعد و پدرش سعدی وقاص بود - در آن زمان کودک کوچکی بود که تازه می‌توانست بنشیند.

وقتی ماجرای امام حسین علیه السلام پیش آمد، آن پسر یعنی عمر بن سعد مسئول قتل امام حسین علیه السلام شد و امر همان گونه که حضرت امیر علیه السلام گفته بود شد.

فصل هفتاد و یکم

اسماعیل بن زیاد می‌گوید: روزی علی علیه السلام به براء بن عازب فرمود: فرزندم حسین علیه السلام را خواهند کشت و تو آنروز زنده‌ای ولی او را یاری نمی‌کنی. وقتی حسین بن علی علیه السلام کشته شد براء بن عازب گفت: بخدا قسم علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت، حسین علیه السلام کشته و من او را یاری نکردم، پس برکرده خود اظهار ندامت و پشیمانی کرد.

فصل هفتاد و دوم

جویریة بن مسهر می‌گوید: زمانی که برای جنگ صفین همراه علی علیه السلام در حرکت بودیم به سرزمین کربلا رسیدیم، حضرت در کنار لشکرگاه ایستاد نگاهی به چپ و راست کرد و آهی کشید سپس فرمود: بخدا سوگند اینجا محل استراحت چهار پایان آنهاست و همین جا محل کشته شدن آنان است، اصحاب پرسیدند: اینجا چه محلی است؟ حضرت فرمود: کربلا، در آن گروهی کشته خواهند شد که بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند، سپس حضرت حرکت کرد و مردم مقصود حضرت را از سخنانش نفهمیدند تا آنکه واقعه دردناک شهادت امام حسین علیه السلام و اصحابش اتفاق افتاد، آن موقع متوجه مقصود حضرت از آنچه به آن خبر داده بود شدند.

این جریان اطلاع دادن ایشان از آنچه بوقوع پیوسته است بوده و شبیه معجزات الهی است.

فصل هفتاد و سوم

از نشانه‌های الهی آن حضرت، قدرت الهی که در وجود آن حضرت ظاهر شد و قوت و نیروی اختصاصی ایشان که غیر عادی بود می‌باشد و از جمله اخبار آن این روایات است:

فَمِنْ ذَلِكَ: مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَثَارُ وَتَظَاهَرَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ، وَاتَّفَقَ عَلَيْهِ الْعُلَمَاءُ، وَسَلَّمَتْ لَهُ الْمُخَالَفُ وَالْمُؤَالِفُ مِنْ قِصَّةِ خَيْبَرَ وَقَلَعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَابَ الْحِصْنِ بِيَدِهِ، وَدَخَوْهُ بِهِ عَلَى الْأَرْضِ، وَكَانَ مِنَ الشَّقْلِ بِحَيْثُ لَا يَحْمِلُهُ أَقْلٌ مِنْ تَحْسِينِ رَجُلًا.

وَقَدْ ذَكَرَ ذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ فِيمَا رَوَاهُ عَنْ مَشْيَخَتِهِ فَقَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِسْحَاقَ الْقَاضِي قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ حَمْرَةَ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ حَرَامٍ عَنْ أَبِي عَتِيقٍ عَنْ ابْنِ جَابِرٍ عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله دَفَعَ الزَّايَةَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فِي يَوْمِ خَيْبَرَ بَعْدَ أَنْ دَعَا لَهُ: فَبَجَلَ عَلَى عليه السلام يُسْرِعُ السَّيْرَ وَأَصْحَابُهُ يَقُولُونَ لَهُ: أَرْقُ حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَى الْحِصْنِ، فَاجْتَذَبَ بَابَهُ فَأَلْقَاهُ بِالْأَرْضِ ثُمَّ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ مِنَّا سَبْعُونَ رَجُلًا وَكَانَ جَهْدَهُمْ أَنْ أَعَادُوا الْبَابَ.

وَهَذَا بِمَا خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ بِهِ مِنَ الْقُوَّةِ وَخَرَقَ بِهِ الْعَادَةَ وَجَعَلَهُ عَلَمًا مُعْجَزًا كَمَا قَدَّمَاهُ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَهْلُ السِّيَرَةِ وَاشْتَهَرَ الْخَبَرُ بِهِ فِي الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ حَتَّىٰ نَظَّمَهُ الشُّعْرَاءُ وَخَطَبَ بِهِ الْبُلَغَاءُ، وَرَوَاهُ الْفُقَهَاءُ وَالْعُلَمَاءُ مِنْ حَدِيثِ الرَّاهِبِ بِأَرْضِ كَرْبَلَاءَ وَالصُّخْرَةِ، وَشَهْرُهُ تُغْفَى عَنْ تَكْلِيفِ إِسْرَادِ الْأَسَانِدِ لَهُ وَذَلِكَ أَنَّ الْجَمَاعَةَ رَوَتْ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ لَمَّا تَوَجَّهَ إِلَى صِفِّينَ لِحَقِّ أَصْحَابِهِ عَطَشٌ شَدِيدٌ، وَتَفَدَّ مَا كَانَ مَعَهُمْ مِنَ الْمَاءِ، فَأَخَذُوا يَمِينًا وَشِمَالًا يَلْتَمِسُونَ الْمَاءَ فَلَمْ يَجِدُوا لَهُ أَثَرًا، فَعَدَلَ بِهِمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَنِ الْجَادَةِ وَسَارَ قَلِيلًا فَلَاخَ لَمْ يَدِرْ فِي وَسْطِ الْبَرِّيَّةِ، فَسَارَ بِهِمْ نَحْوَهُ، حَتَّىٰ إِذَا صَارَ فِي فِنَائِهِ، أَمَرَ مَنْ نَادَىٰ سَاكِنَتَهُ بِالْإِطْلَاعِ إِلَيْهِمْ، فَتَنَادَوْهُ فَاطْلُعْ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ هَذَا مَاءٌ يَتَقَوَّىٰ بِهِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ؟ فَقَالَ: هِيَاتِ يَبْنِي وَبَيْنَ الْمَاءِ أَكْثَرُ مِنْ قَرَسَتَيْنِ، وَمَا بِالْقُرْبِ مَتَى شَيْءٌ مِنَ الْمَاءِ، وَ لَوْلَا أَنَّنِي أُوتِي بِمَاءٍ يَكْفِينِي كُلَّ شَهْرٍ عَلَى التَّقْتِيرِ لَتَكَلَّفْتُ عَطَشًا، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَسَمِعْتُمْ مَا قَالَ الرَّاهِبُ؟ فَقَالُوا: نَعَمْ أَفَتَأْمُرُنَا بِالسَّيْرِ إِلَى حَيْثُ أَوْمَأَ إِلَيْهِ لَعَلَّنَا نُدْرِكُ الْمَاءَ وَبِنَا قُوَّةً؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَا حَاجَةَ بِكُمْ إِلَى ذَلِكَ وَلَوْ لِي عُنُقُ بَقْلَتِهِ نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَأَشَارَ لَهُمْ إِلَى مَكَانٍ يَقْرُبُ مِنَ الدَّيْرِ فَقَالَ: اكْشِفُوا الْأَرْضَ فِي هَذَا الْمَكَانِ، فَعَدَلَ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ إِلَى الْمَوْضِعِ فَكَشَفُوهُ بِالسَّاحِي، فَظَهَرَتْ لَهُمْ صَخْرَةٌ عَظِيمَةٌ تَلْمَعُ، فَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هُنَا صَخْرَةٌ لَا تَعْمَلُ فِيهَا الْمَسَاحِي؟ فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ هَذِهِ الصُّخْرَةَ عَلَى الْمَاءِ فَإِنْ زَالَتْ عَنْ مَوْضِعِهَا وَجَدْتُمْ الْمَاءَ فَاجْتَهِدُوا فِي قَلْبِهَا، فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ وَرَأَوْا تَحْرِيكَهَا فَلَمْ يَجِدُوا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلًا، وَاسْتَضَعَبَتْ عَلَيْهِمُ،

از جمله آنها که همه علما از موافق و مخالف بر آن اتفاق دارند، داستان جنگ خیبر است که در آن درب قلعه خیبر که بواسطه سنگینی آن حداقل پنجاه مرد باید آنرا حمل می‌کردند بدستان پرتوان حضرت کنده شد و بر روی زمین پرتاب گردید.

جابر می‌گوید: نبی مکرم اسلام ﷺ پرچم سپاه اسلام را در جنگ خیبر به علی ﷺ تحویل داد و برای آن حضرت دعا فرمود، حضرت امیر ﷺ نیز با سرعت به طرف معرکه حرکت کرد، اصحاب آن حضرت گفتند: تا رسیدن به قلعه آرامتر حرکت کنیم ولی حضرت توجهی نکرده تا اینکه درب قلعه خیبر را کند و آنرا روی زمین انداخت، بعد از خاتمه جنگ هفتاد مرد با هم تلاش کردند تا درب را به جای خود بازگردانند.

و این نمونه‌ای از زور و قدرت الهی حضرت است که غیر عادی و به خواست پروردگار بوده و خود معجزهای ظاهر و آشکار است.

فصل هفتاد و چهارم

از جمله اعمال غیر عادی حضرت خبر مشهور راهب در سرزمین کربلاست که سیره نویسان آنرا نقل کرده و بین شیعه و سنی مشهور است حتی شاعران آنرا به نظم در آورده و سخنرانان فصیح و بلیغ از آن سخن گفته‌اند و اشتها این ماجرا ما را از زحمت یادآوری اسناد این قصه بی‌نیاز می‌کند و آن قصه اینست که جماعتی نقل کرده‌اند، هنگامی که امیرمؤمنان قصد جنگ صفین را داشتند، در راه عطش و گرسنگی شدیدی یاران ایشان را فراگرفت و هر چه آب هم همراه آنها بود تمام شد، مقداری به دنبال آب راست و چپ مسیر حرکتشان را جستجو کردند ولی اثری از آب نیافتند، امیرمؤمنان ﷺ آنها را از مسیر اصلی حرکت خارج کرده و مقداری راه بردند، در وسط بیابان دیری پدیدار شد، با یاران خود به سمت آن حرکت کردند تا به نزدیک آن رسیدند، سپس حضرت امر کردند تا ساکن دیر را از حضور آنان مطلع کنند، فردی آن را صدا کرد و از حضور سپاه مطلع گردید امیرمؤمنان ﷺ به راهب ساکن دیر فرمودند: آیا نزدیک دیر شما آبی پیدا می‌شود تا سپاهیان خود را سیراب کنند. راهب جواب داد: ابدآ، بین ما و محل آب بیش از دو فرسخ راه است و این نزدیکیها آبی پیدا نمی‌شود و اگر برای من هم سهمیه یک ماهه‌ام را بیاورند از تشنگی تلف خواهم شد، حضرت به اصحاب فرمودند: شنیدید راهب چه می‌گوید؟ گفتند: آری، آیا اجازه می‌دهی به جهتی که راهب اشاره کرد رفته و آب تهیه کنیم، ما می‌توانیم. امیرمؤمنان فرمود: نیاز به رفتن شما نیست سپس سر مرکب خود را رو به قبله برگردانده و به مکانی نزدیک دیر اشاره کردند و فرمودند: اینجا را بکنید عده‌ای از اصحاب مشغول کندن زمین بوسیله کلنگ شدند تا اینکه به سنگ بزرگ درخشانی رسیدند، آنها گفتند ای امیرمؤمنان اینجا صخره‌ایست که کلنگ در آن کارگر نیست، حضرت فرمود: این صخره روی آب قرار دارد وزیر آن آب است پس اگر آنرا از جایش حرکت دهید به آب خواهید رسید، همگی تلاش کردند تا آن را از جای خود تکان دهند ولی نتوانستند تا اینکه از حرکت دادن آن مأیوس شدند.

فَلَمَّا رَأَوْهُمْ ﷺ قَدِ اجْتَمَعُوا وَبَذَلُوا الْجِهْدَ فِي قَلْعِ الصَّخْرَةِ فَاسْتَضَعِبَتْ عَلَيْهِمْ، لَوِي ﷺ رَجُلَهُ عَنْ سَرَجِهِ حَتَّى صَارَ عَلَى الْأَرْضِ، ثُمَّ حَسَرَ عَنْ ذِرَاعِيهِ وَوَضَعَ أَصَابِعَهُ تَحْتَ جَانِبِ الصَّخْرَةِ فَحَرَّكَهَا ثُمَّ قَلَعَهَا دَحَابِهَا أَدْرُعًا كَثِيرَةً، فَلَمَّا زَالَتْ عَنْ مَكَانِهَا ظَهَرَ لَهُمْ بَيَاضُ الْمَاءِ، فَتَبَادَرُوا إِلَيْهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ فَكَانَ أَعَذَبَ مَاءٍ شَرِبُوا مِنْهُ فِي سَفَرِهِمْ وَأَبْرَدَهُ وَأَصْفَاهُ فَقَالَ لَهُمْ: تَزَوَّدُوا وَارْتَوُوا فَفَعَلُوا ذَلِكَ، ثُمَّ جَاءَ إِلَى الصَّخْرَةِ فَتَنَاقَلَهَا بِيَدِهِ وَوَضَعَهَا حَيْثُ كَانَتْ، وَآمَرَ أَنْ يُعْنَى أَثَرُهَا بِالْغَرَابِ وَالزَّاهِبِ يَنْظُرُ مِنْ فَوْقِ ذَيْرِهِ، فَلَمَّا اسْتَوْفَى عِلْمَ مَا جَرَى نَادَى: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ أَنْزِلُونِي أَنْزِلُونِي، فَاخْتَالُوا فِي إِنْزَالِهِ فَوَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ: لَهُ: يَا هَذَا أَنْتَ نَبِيُّ مُرْسَلٌ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَكَأَنَّكَ مُقَرَّبٌ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: لِمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ ﷺ قَالَ: أَبْسُطْ يَدَكَ أَسْلِمَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى يَدِكَ، فَبَسَطَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ يَدَهُ وَقَالَ لَهُ: أَشْهَدُ الشَّهَادَتَيْنِ فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَأَحَقُّ النَّاسِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ، فَأَخَذَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَيْهِ قَرَائِطَ الْإِسْلَامِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا الَّذِي دَعَاكَ الْآنَ إِلَى الْإِسْلَامِ بَعْدَ طَوِيلِ مُقَامِكَ فِي هَذَا الدَّيْرِ عَلَى الْخِلَافِ؟ فَقَالَ: أَخْبَرَكُ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ هَذَا الدَّيْرَ بُنِيَ عَلَى طَلَبِ قَالِيعِ هَذِهِ الصَّخْرَةِ، وَمُخْرَجِ الْمَاءِ مِنْ تَحْتِهَا، وَقَدْ مَضَى عَالَمٌ قَبْلِي لَمْ يُدْرِكُوا ذَلِكَ، وَقَدْ رَزَقَنِيهِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنَّا نَحْمَدُ فِي كِتَابٍ مِنْ كُتُبِنَا وَنَأْتِي عَنْ عَلَمَاتِنَا أَنَّ فِي هَذَا الصُّقْعِ عَيْنًا عَلَيْهَا صَخْرَةٌ لَا يَعْرِفُ مَكَانَهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ وَأَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ وَلِيِّ اللَّهِ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ، آيَةُ مَعْرِفَةِ مَكَانِ هَذِهِ الصَّخْرَةِ وَقُدْرَتِهِ عَلَى قَلْعِهَا، وَإِنِّي لَمَّا رَأَيْتُكَ قَدْ فَعَلْتَ ذَلِكَ تَحَقَّقْتُ مَا كُنَّا نَنْتَظِرُهُ، وَبَلَغْتُ الْأُمِّيَّةَ مِنْهُ، فَأَنَا الْيَوْمَ مُسْلِمٌ عَلَى يَدِكَ وَمُؤْمِنٌ بِحَقِّكَ وَمَوْلَاكَ، فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَكَى حَتَّى اخْضَلَّتْ لَحْيَتُهُ مِنْ الدَّمُوعِ، ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ أَكُنْ عَنْدهُ مُتَسَيِّبًا، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنْتُ فِي كُتُبِهِ مَذْكُورًا، ثُمَّ دَعَا النَّاسَ فَقَالَ لَهُمْ: اِسْمَعُوا مَا يَقُولُ أَخُوكُمْ هَذَا الْمُسْلِمُ، فَسَمِعُوا مَقَالَهُ وَكَثُرَ حَمْدُهُمْ لِلَّهِ وَشَكَرُهُمْ عَلَى النُّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْهِمْ فِي مَعْرِفَتِهِمْ بِحَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ،

وقتی حضرت یاس آنها را دید، پای از رکاب اسب پیرون آورده و از مرکبش پیاده شد، آستین‌ها را بالا زده و انگشتانش را زیر صخره قرار داده و با یک حرکت آن را از جای خود درآوردند و به چند زراع آنطرف‌تر پرتاب کردند وقتی سنگ از جایش در آمد، چشمه آب زلال و گوارایی پدیدار شد، اصحاب جمع شدند و از آن نوشیدند آب آن گواراترین و خنک‌ترین و زلال‌ترین آبی بود که در سفرشان از آن نوشیده بودند. حضرت به آنها فرمود: از آب آن بردارید و سیراب شوید، سپس سنگ را با دست مبارک خود به جای خود برگرداند و دستور دادند تا جایش با خاک مخفی و پوشانده شود. راهب از بالای دیر شاهد این ماجرا بود، وقتی خوب متوجه این مسئله عجیب شد ندا داد: ای مردم مرا از این دیر پایین بیاورید، او را به سختی از دیر پایین آوردند، در مقابل حضرت امیر علیه السلام ایستاد و گفت: ای مرد تو پیامبر صلی الله علیه و آله الهی هستی؟ حضرت فرمود: خیر، باز پرسید: پس فرشته مقرب درگاه الهی هستی؟ حضرت فرمود: خیر راهب گفت: پس کیستی؟ حضرت فرمود: من جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران هستم. راهب گفت: دستت را دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم، حضرت دستش را جلو آورد و به او فرمود: به این دو مطلب شهادت و گواهی بده - یعنی توحید و رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله - راهب گفت: شهادت می‌دهم خدایی جز خدای یگانه نیست یکتاست و شریکی ندارد و گواهی می‌دهم محمد بنده و فرستاده اوست و شهادت می‌دهم تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و برترین مردم برای جانشینی ایشان هستی، حضرت شرائط اسلام را به او عرضه داشتند سپس فرمودند: چه چیزی باعث شد اکنون مسلمان شوی حال آنکه تاکنون در این دیر به اسلام ایمان نیاوردی؟ راهب گفت: این دیر برای درگ برگننده این صخره ساخته شده است و کسی که آب را از زیر آن در آورد، قبل از من علمای زیادی در این دیر انتظار کشیدند ولی این سعادت را نیافتند ولی درک آنرا خداوند بر من ارزانی داشت و در کتابی از کتابهایمان و برخی سخنان علمای این مطلب وجود دارد که در این سرزمین چشمه‌ای وجود دارد که بر آن صخره‌ای قرار دارد احدی مکان آنرا نمی‌داند مگر کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصی پیامبر صلی الله علیه و آله باشد و او حتماً حاکمی الهی است که همگان رابه حق دعوت می‌کند و طریق شناختنش اینست که جای این صخره را می‌داند و می‌تواند آن صخره را از جای درآورد و من وقتی کار شما را دیدم فهمیدم آنچه منتظرش بودم اتفاق افتاده است و به آرزوی خود رسیده‌ام و من امروز بدستان شما مسلمان می‌شوم و به حق شما و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان می‌آورم.

وقتی امیرمؤمنان علیه السلام سخنان راهب را شنید شروع به گریه کردند آنقدر که محاسن شریفشان مرطوب گردید و فرمودند، ستایش و سپاس خداوندی است که من نزدش فراموش نشده‌ام، ستایش مخصوص خداوندی است که من را در کتاب آسمانیش ذکر کرده است، سپس مردم را فرا خواندند و به آنها فرمودند: آنچه برادر مسلمانان می‌گوید بشنوید آنها هم شنیدند و از خداوند متعال ستایش فراوان کردند و بر نعمت و جود علی بن ابیطالب علیه السلام و معرفت آن بزرگوار که خداوند بر آنها ارزانی داشته خداوند متعال را سپاس فراوان کردند.

ثُمَّ سَارَ ﷺ وَالزَّاهِبُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي جُمْلَةِ أَصْحَابِهِ حَتَّى لَقِيَ أَهْلَ الشَّامِ فَكَانَ الزَّاهِبُ مِنْ جُمْلَةٍ مَنْ اِمْتَشَهَدَ مَعَهُ، فَتَوَلَّى ﷺ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ وَدَفَنَهُ وَأَكْثَرَ مِنَ الْاِسْتِغْفَارِ لَهُ وَكَانَ إِذَا ذَكَرَهُ يَقُولُ: ذَاكَ مَوْلَايَ.
وَفِي هَذَا الْخَبَرِ ضُرُوبٌ مِنَ الْمَعْجَزِ أَحَدُهَا: عِلْمُ الْغَيْبِ وَالثَّانِي: الْقُوَّةُ الَّتِي خَرَقَتْ الْعَادَةَ بِهَا، وَتَمَيَّزَ بِخُصُوصِيَّتِهَا مِنَ الْأَنَامِ، مَعَ مَا فِيهِ مِنْ ثُبُوتِ الْبَيِّنَاتِ بِه فِي كُتُبِ اللَّهِ الْأُولَى، وَذَلِكَ بِمِصْدَاقِ قَوْلِهِ تَعَالَى: (ذَلِكَ مِثْلُهُمْ فِي الثَّوْرَةِ وَمِثْلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ).
وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحِمَيْرِيُّ فِي قَصِيدَتِهِ الْبَنَائِيَّةِ الْمَذْهَبِيَّةِ:

وَلَقَدْ سَرَى فَمَا يَسِيرُ بِلَيْلَةٍ
حَقُّ أَتَى مُسْتَبَلًّا فِي قَامٍ
يَأْتِيهِ لَيْسَ بِحَيْثُ يُلْقَى عَامِرٌ
قَدْ نَا فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَائِلًا
هَلْ قُرْبٌ قَامِيكَ الَّذِي بُوِئَتْهُ
إِلَّا بِغَايَةِ فَرَسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا
فَقَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاجْتَلَى
فَسَالَ أَقْلَبُوهَا إِنَّكُمْ إِنْ تَقْلَبُوا
فَاعْصُوا صَبُوا فِي قَلْبِهَا فَتَمْتَعَتْ
حَتَّى إِذَا أَعْيَتْهُمْ أَهْوَى لَهَا
فَكَأَنَّهَا كُرَّةٌ بِكَفٍّ حَزَزَتْ
فَسَفَاهُمْ مِنْ قَحْطِهَا مُتَسَلِّسِلًا
حَتَّى إِذَا شَرَبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا
أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْوَصِيِّ وَمَنْ يَنْقُلُ

وَزَادَ فِيهَا ابْنُ مَيْمُونٍ قَوْلَهُ:

وَأَبَانَ زَاهِبًا سَرِيرَةً مُعْجَزٍ
وَمَضَى فَهَيْدًا صَادِقًا فِي نَضْرِهِ
وَجَلًّا كِلَا طَرَفَيْهِ مِنْ سَامٍ وَمَا
مَنْ لَا يَفْقَهُ وَلَا يُرَى فِي مَعْرَكٍ
فِيهَا وَآمَنَ بِالْوَصِيِّ الْمُنْجَبِ
أَكْرَمَ بِهِ مِنْ زَاهِبٍ مُتَرْهَبٍ
خَامٌ لَهُ يَأْبُ وَلَا يَأْبُ أَبٍ
إِلَّا وَضَارِمُهُ الْخَضِيبُ الْمَضْرَبِ

سپس به سوی معرکه شام حرکت کردند و راهب در جمله یاران حضرت در رکاب حضرت حرکت کرد تا اینکه با سپاه معاویه وارد جنگ شدند و راهب در جمله شهدای آن جنگ بود، حضرت خود بر او نماز خواند و خود او را به خاک سپردند و بسیار زیاد برای او طلب مغفرت و غفران و بخشش کردند و هرگاه نامی از راهب به میان می آمد حضرت می فرمودند: او دوست عزیزم بود. معجزاتی که در این داستان گذشت، علم حضرت امیر علیه السلام قدرت و نیروی خارق العاده و مخصوص آن حضرت و بشارت بوجود آنحضرت در کتب گذشتگان می باشد و آن مصداق کلام الهی است که می فرماید: مثل آنها در تورات و در انجیل ذکر شده است»^(۱).

سید اسماعیل حمیری در قصیده بانیه خود به این ماجرا اینچنین اشاره می کند:

شبی بالشکریان به سرزمین کربلا وارد شدند در آنجا فقط بر خدا توکل کرده چرا که سرزمینی بی آب علف بود و جز درندگان و یک راهب کسی در آن بیابان زندگی نمی کرد.

علی علیه السلام نزدیک دیر رفت و او را صدا زد و راهب از بالای دیر چون کرکسی که مراقب شکار است حاضر شد علی علیه السلام از او پرسید در این نزدیکی آبی برای رفع تشنگی پیدا می شود و او پاسخ داد: دو فرسخ دورتر آب وجود دارد و من خود به آب لازمه زندگیم به زحمت دست می یابم، علی علیه السلام سر مرکبش را به سوی ریگزار گرداند و زمین را کند و به سنگی درخشنده برخورد کرد، حضرت فرمود: آن سنگ را از جای خود در آورید تا از آب آن سیراب شوید و الا به آب دست نخواهید یافت، لشکریان برای کندن آن اجتماع کردند ولی هر چه تلاش و سعی کردند بیشتر مایوس شده و کاری از پیش نبردند حضرت دست پرتوان خود را که هرگز شکست نخورده بود دراز کرد و آن سنگ را مانند گویی که جوان چابک در هنگام بازی به اینطرف و آنطرف می زند به کناری پرتاب کرد و آب گوارایی که هرگز مانند آنرا ننوشیده بودند به لشکریانش عطا فرمودند. و چون همه سیراب شدند بار دیگر خود آن سنگ را در محل خود قرار داد و اثری از آن باقی نگذاشت ابن میمون اشعاری به این مضمون بر آن افزوده است:

ایمان آوردن راهب به امیرمومنان علیه السلام از بزرگترین معجزات و نشانه شخصیت ممتاز ایشانست، و او در راه یاری حضرت شربت شهادت نوشید و در دنیا و آخرت سرافراز گردید، علی بن ابیطالب علیه السلام فرزند فاطمه بنت اسد و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله کسی است که هر چقدر ستایش شود دروغ نخواهد بود، علی علیه السلام مردیست که از طرف پدر و مادر به سام فرزند نوح می رسد و با حام فرزند دیگر نوح نسبتی ندارد، کسی بود که در هیچ جنگی فرار نکرد و احدی در جنگها او را نمی دید مگر آنکه شمشیرش به خون پهلوانان دشمن رنگین بود.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا تَظَاهَرَ بِهِ الْخَبَرُ مِنْ بَعَثِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى وَادِي الْجَنِّ، وَقَدْ أَخْبَرَهُ جَبْرِئِيلُ ﷺ: بِأَنْ طَوَائِفَ مِنْهُمْ قَدْ اجْتَمَعُوا لِكَيْدِهِ فَأَعْنَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ كَيْدَهُمْ، وَدَفَعَهُمْ عَنِ الْمُسْلِمِينَ بِقُوَّتِهِ الَّتِي بَانَ بِهَا مِنْ جَمَاعَتِهِمْ.

فَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الشَّرِيهِ التَّمِيمِيُّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَرَجِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى التَّهْدِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ وَبَرَةَ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ قَالَ: لَمَّا خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى بَنِي الْمُصْطَلِقِ جَنَّبَ عَنِ الطَّرِيقِ وَأَذْرَكَ اللَّيْلَ، فَزَلَّ بِقَرْبِ وَادٍ وَغَرَّ، فَلَمَّا كَانَ فِي آخِرِ اللَّيْلِ هَبَطَ عَلَيْهِ جَبْرِئِيلُ ﷺ يُخْبِرُهُ أَنَّ طَائِفَةً مِنْ كُفَّارِ الْجَنِّ قَدْ اسْتَهْبَطُوا الْوَادِي يُرِيدُونَ كَيْدَهُ ﷺ، وَإِقْبَاعَ الشَّرِّ بِأَصْحَابِهِ عِنْدَ سُلُوكِهِمْ إِيَّاهُ، فَدَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَقَالَ لَهُ: إِذْهَبْ إِلَى هَذَا الْوَادِي فَسَيَعْرِضُ لَكَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ الْجَنُّ مَنْ يُرِيدُكَ، فَادْفَعُهُ بِالْقُوَّةِ الَّتِي أَعْطَاكَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ، وَتَخَصَّنْ مِنْهُ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ الَّتِي خَصَّكَ بِعِلْمِهَا، وَأَنْفِذْ مَعَهُ مَائَةَ رَجُلٍ مِنْ أَخْلَاطِ النَّاسِ وَقَالَ لَهُمْ: كُونُوا مَعَهُ وَامْتَبِعُوا أَمْرَهُ، فَتَوَجَّهَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَى الْوَادِي فَلَمَّا قَارَبَ شَفِيرَهُ أَمْرَ الْمَائَةِ الَّذِينَ صَحِبُوهُ أَنْ يَتَّقُوا بِقَرْبِ الشَّفِيرِ وَلَا يُحَدِّثُوا شَيْئاً حَتَّى يَأْذَنَ لَهُمْ، ثُمَّ تَقَدَّمَ فَوَقَفَ عَلَى شَفِيرِ الْوَادِي وَتَعَوَّذَ بِاللَّهِ مِنْ أَعْدَائِهِ، وَسَمَّى اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَأَوْمَأَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ تَبِعُوهُ: أَنْ يَقْرَبُوا مِنْهُ فَقَرَبُوا، فَكَانَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ فُرْجَةٌ مَسَافَتُهَا غَلُوةٌ، ثُمَّ زَامَ الْمَيُّوطُ إِلَى الْوَادِي فَأَعْرَضَتْ رِيحٌ غَاصِفٌ كَادَ أَنْ يَبْعَثَ الْقَوْمَ عَلَى وجوهِهِمْ لِشِدَّتِهَا وَلَمْ تَكُنْ أَقْدَامُهُمْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ هَوْلِ مَا لَحِقَهُمْ، فَصَاحَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَنَا عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَصِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَابْنُ عَمِّهِ أَثْبَتُوا إِنِّ شَيْئُكُمْ، فَظَهَرَ لِلْقَوْمِ أَشْخَاصٌ عَلَى صُورَةِ الزُّطِّ تُخَيِّلُ فِي أَيْدِيهِمْ شُعْلُ النَّارِ قَدْ اِطْمَأَنَّنُوا بِحَبَبَاتِ الْوَادِي، فَتَوَغَّلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَطْنَ الْوَادِي وَهُوَ يَثْلُو الْقُرْآنَ وَيُؤْمِسُ بِسَيْفِهِ يَمِيناً وَشِمَالاً، فَلَمَّا لَبِثَتِ الْأَشْخَاصُ حَتَّى صَارَتْ كَالِدُخَانِ الْأَسْوَدِ وَكَبُرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ ثُمَّ صَعِدَ مِنْ حَيْثُ انْهَبَطَ فَقَامَ مَعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ حَتَّى أَسْفَرَ الْمَوْضِعُ عَمَّا اعْتَرَاهُ، فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: مَا لَبِثْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَلَقَدْ كَيْدُنَا أَنْ نَهْلِكَ خَوْفاً، وَاشْفَقْنَا عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِمَّا لَحِقْنَا؟ فَقَالَ ﷺ لَهُمْ: إِنَّهُ لَمَّا تَرَاءَى لِي الْعَدُوُّ جَهَّزْتُ فِيهِمْ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فَتَضَاءَلُوا، وَعَلِمْتُ مَا حَلَّ بِهِمْ مِنَ الْجَزَعِ

فصل هفتاد و پنجم

از جمله کرامات و افتخارات آن حضرت نبرد و پیکار با جن‌های کافر است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از اطلاع یافتن از اجتماع جن‌های کافر برای مبارزه با مسلمین توسط جبرئیل، علی علیه السلام را برای مبارزه با آنها فرستاد و خداوند بواسطه آنحضرت و قدرت و نیروی الهی ایشان مسلمین را از شر آنها حفظ کرد. ابن عباس می‌گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم نبرد با قبیله بنی‌مصطلق بود، از مسیر اصلی جدا شده و در بیراهه‌ای شروع به حرکت کردند تا اینکه شب فرا رسید و در منطقه‌ای پر فراز و نشیب توقف کردند، آخر شب جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و به ایشان خبر داد طائفه‌ای از جن‌های کافر در منطقه مخفی شده‌اند و قصد دارند راه را بر شما ببندند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیرمؤمنان علیه السلام را خواستند و فرمودند: به این منطقه برو، دشمنان خداوند از جن بر شما برخورد خواهند کرد. با نیروی الهی که خداوند به تو عطا کرده و به مدد اسامی اعظم خداوند که تو فقط آموخته‌ای و آنها را می‌دانی با آنان پیکار کن و همراه ایشان صد نفر از سپاهیان را رهسپار کردند و فرمودند: همراه علی علیه السلام باشید و هر فرمانی داد اطاعت کنید.

علی علیه السلام در آن میان پیش رفته و هنگامی که به بالای منطقه رسید به همراهان خود دستور دادند همانجا آرام توقف نمایند و بدون اجازه حضرت کاری انجام ندهند، حضرت به تنهایی جلو رفت تا به لب پرتگاه محل مورد نظر رسید و در آنجا از شر دشمنان به خداوند متعال پناه برده و نام خداوند را بر زبان می‌آورد، آنگاه همراهان خود را به نزدیک خود خوانده، تا فاصله بینشان به اندازه پرتاب یک تیر شد هنوز وارد آن منطقه نشده بودند که چنان بادی شروع به وزیدن کرد که نزدیک بود با صورت به زمین بخورند و از ترس دشمن و آنچه اتفاق افتاده بود توان ایستادن نداشتند. آنگاه حضرت با صدای رسا فرمودند: من علی فرزند ابوطالب فرزند عبدالمطلب وصی و پسر عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستم حال اگر می‌خواهید در جای خود بمانید، مسلمانان موجوداتی به شکل مردم سودان آفریقا دیدند که گویی در دستانشان مشعل‌های آتشین بوده و در گوشه و کنار ظاهر گردیدند.

امیرمؤمنان وارد آن محل شد و با فاصله دوری از لشکریان خود شروع به خواندن قرآن نمودند و شمشیر را به طرف راست و چپ، بالا و پایین می‌آوردند و هر کسی که شمشیر حضرت به او اصابت می‌کرد مانند دود سیاهی به آسمان بالا می‌رفت، حضرت چون از جهاد با آنان آسوده گردید تکبیر گفت و از همان محلی که پایین رفته بودند بالا آمدند و در کنار همراهان آنقدر ماندند تا دود و بخار موجود در بیابان از بین رفت.

اصحاب پرسیدند شما چه دیدید؟ ما نزدیک بود از شدت ترس بمیریم و برای تو از خودمان بیشتر می‌ترسیدیم.

علی علیه السلام فرمود: هنگامی که با آنان روبرو شدم اسم‌های الهی را با صدای بلند گفتم، آنها از شنیدن آن اسامی ناتوان شدند، فهمیدم که بسیار ترسیده‌اند من هم از فرصت استفاده کرده و بدون هیچ گونه

فَتَوَعَّلْتُ الْوَادِيَّ غَيْرَ خَائِفٍ مِنْهُمْ، وَلَوْ بَقُوا عَلَى هَيْئَاتِهِمْ لَأَنْتَيْتُ عَلَى آخِرِهِمْ، وَقَدْ كَفَى اللَّهُ كَيْدَهُمْ وَكَفَى الْمُسْلِمِينَ شَرَّهُمْ، وَسَيَسْبِقُنِي بِقِيَّتِهِمْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَيُؤْمِنُونَ بِهِ، وَانْصَرَفَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِمَنْ تَسَبَّحَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ، فَشَرَّيْ عَنْهُ وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ، وَقَالَ لَهُ: قَدْ سَبَقَكَ يَا عَلِيُّ إِلَى مَنْ أَخَافَهُ اللَّهُ بِكَ فَاسْلَمْ وَقَبِلْتُ إِسْلَامَهُ، ثُمَّ ارْتَحَلَ بِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى قَطَعُوا الْوَادِيَّ آمِنِينَ غَيْرَ خَائِفِينَ.

وَهَذَا الْحَدِيثُ قَدْ رَوَتْهُ الْعُلَمَاءُ كَمَا رَوَتْهُ الْخَاصَّةُ وَلَمْ يَتَّكِرُوا شَيْئاً مِنْهُ، وَالْمُعْتَزِلَةُ لِمِثْلِهَا إِلَى مَذْهَبِ الْبَرَاهِمَةِ تَدْفَعُهُ، وَلِبُعْدِهَا مِنْ مَعْرِفَةِ الْأَخْبَارِ تُنْكِرُوهُ وَهِيَ سَالِكَةٌ فِي ذَلِكَ طَرِيقَ الزُّنَادِقَةِ فَمَا طَعَنْتُ بِهِ فِي الْقُرْآنِ وَمَا تَضَمَّنَتْهُ مِنْ أَخْبَارِ الْجَنِّ وَإِيمَانِهِمْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، وَمَا قَصَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ نَسَبِهِمْ فِي الْقُرْآنِ فِي سُورَةِ الْجِنِّ وَقَوْلِهِمْ: (إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الْرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ) إِلَى آخِرِ مَا تَضَمَّنَتْهُ الْخَبَرُ عَنْهُمْ فِي هَذِهِ السُّورَةِ، وَإِذَا بَطَلَ اعْتِرَاضُ الزُّنَادِقَةِ فِي ذَلِكَ بِتَجْوِيزِ الْقَوْلِ وَجُودِ الْجَنِّ وَإِمْكَانِ تَكْلِيفِهِمْ وَثُبُوتِ ذَلِكَ مَعَ إِعْجَازِ الْقُرْآنِ، وَالْأَعْجُوبَةِ الْبَاهِرَةِ فِيهِ، كَانَ مِثْلَ ذَلِكَ ظَهُورُ بَطْلَانِ طُعُونِ الْمُعْتَزِلَةِ فِي الْخَبَرِ الَّذِي رَوَيْنَاهُ، لِقَدَمِ اسْتِحْوَاجِ مَضْمُونِهِ فِي الْقَوْلِ، وَفِي بَحْثِهِ مِنْ طَرِيقَيْنِ مُخْتَلَفَيْنِ وَبِرَوَايَةِ قَرِيبَيْنِ فِي دَلَالَتِهِ مَتَّبَاعَيْنِ، بَرَهَانُ صِحَّتِهِ، وَلَيْسَ فِي إِنْكَارِ مَنْ عَدَلَ عَنِ الْإِتِّصَافِ فِي النَّظَرِ مِنَ الْمُعْتَزِلَةِ وَالْمُجْهَرَةِ قَدْحٌ فِيمَا دَكَّرْنَاهُ مِنْ وَجُوبِ الْقَمَلِ عَلَيْهِ، كَمَا أَنَّهُ لَيْسَ فِي جَعْدِ الْمُلْحَدَةِ وَأَصْنَافِ الزُّنَادِقَةِ وَالْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَالْمُجُوسِ وَالصَّابِيِّينَ مَا جَاءَ بِحِجَّتِهِ مِنَ الْأَخْبَارِ بِعُجْزَاتِ النَّبِيِّ ﷺ، كَانْشِقَاقِ الْقَمَرِ، وَخَنِينِ الْجَذَعِ، وَتَسْبِيحِ الْخَصَى، وَشَكْوَى الْبَعِيرِ، وَكَلَامِ الذُّرَاعِ، وَتَجْيِئِ الشَّجَرَةِ وَخُرُوجِ الْمَاءِ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ فِي الْمُنْضَاةِ وَإِطْعَامِ الْخَلْقِ الْكَثِيرِ مِنَ الطَّعَامِ الْقَلِيلِ قَدْحٌ فِي صِحَّتِهَا، وَصِدْقِ رُؤَاتِهَا وَثُبُوتِ الْحُجَّةِ بِهَا، بَلِ الشُّبْهَةُ لَهُمْ فِي دَفْعِ ذَلِكَ وَإِنْ ضَعُفَتْ أَقْوَى مِنْ شُبْهَةٍ مُنْكَرِي مُعْجَزَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَبَرَاهِينِهِ، لِمَا لَأَخْفَاءَ عَلَى أَهْلِ الْإِعْتِبَارِ بِهِ بِمَا لَأَخْلَاجَةٌ بِنَا إِلَى شَرْحِ وَجْهِهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ.

وَإِذَا ثَبَتَ تَخَصُّصُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنَ الْقَوْمِ بِمَا وَصَفْنَاهُ، وَبَيَّنُّونَهُ مِنَ الْكَافَّةِ فِي الْعِلْمِ بِمَا شَرَحْنَاهُ، وَضَحَّ الْقَوْلُ فِي الْحُكْمِ لَهُ بِالتَّقَدُّمِ عَلَى الْجَمَاعَةِ فِي مَقَامِ الْإِمَامَةِ وَاسْتِحْقَاقِهِ السُّبُقِ لَهُمْ إِلَى تَحْمِلِ الرِّيَاسَةِ بِمَا تَضَمَّنَتْهُ الذِّكْرُ الْحَكِيمُ مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ ﷺ وَطَالُوتَ ﷺ حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ

ترسی بطرفشان حرکت کردم و اگر بصورت اول باقی می ماندند همه را تا آخر از بین می بردم، خداوند توطئه آنها را دفع کرد و شرشان را از سر مسلمین کوتاه نموده و باقی مانده آنها نیز جلوتر از من خدمت رسول خدا ﷺ رفتند و ایمان آورده و مسلمان می شوند.

علی علیه السلام با همراهان خدمت پیامبر اکرم ﷺ بازگشتند و واقعه را گزارش دادند و پیامبر ﷺ خوشحال شد و برای ایشان دعای خیر نمود و فرمود: آنها که خداوند بوسیله تو ترسانده پیش از ورود تو پیش من آمده و مسلمان شدند و اسلامشان نیز قبول گردید.

آنگاه پیامبر ﷺ با اطمینان و امنیت از آن سرزمین عبور کردند.

این اتفاق را اهل سنت هم مانند شیعه نقل کرده اند و هیچ چیز آنرا انکار نکرده اند ولی معتزله چون به آیین براهمه متمایل هستند آنرا صحیح نمی دانند و چون شناختی نسبت به اخبار ندارند آنرا انکار می کنند و مانند مردم بی دین به گفتار قرآن و خبرهای جنیان و ایمانشان بخدا و رسول خدا ﷺ و به سخنان آنها در قرآن را که می فرماید ما قرآن عجیبی شنیدیم که به راه هدایت راهنمایی می کرد پس به آن ایمان آوردیم^(۱) و آنچه تا آخر این سوره آمده طعنه می زنند و با آن مخالفت می ورزند.

هنگامی که ما اشکال بی دین ها را باطل نمودیم و اثبات کردیم که عقل وجود جن و امکان داشتن تکلیف آنها را جایز می داند و قرآن هم که معجزه جاویدان پیامبر اکرم ﷺ می باشد به نبوت آن گواهی می دهد، اعتراض معتزله نسبت به انکار خبر مذکور بدون تردید باطل و بی ارزش است.

زیرا مضمون چنین خبری از نظر عقل غیر ممکن و محال نمی باشد و از آنجا که این خبر به دو طریق مختلف نقل شده و شیعه و سنی که دو فرقه جدای از هم هستند آنرا نقل کرده اند دلیل دیگری بر صحت آنست و اعتراض معتزله و مجبره که منصفانه به اینگونه خبرها توجه نمی نمایند به گفته ما که عمل طبق آنرا واجب می دانی ضرری نمی رساند، همچنانکه انکار ملحدین، زنادقه و یهود و نصاری و مجوس و صائبیه که معجزات پیامبر اکرم ﷺ را مثل شق القمر، ناله درخت و تسبیح سنگریزه در کف دست آنحضرت، شکایت شتر، سخن گفتن پاچه گوسفند و آمدن درخت و خارج شدن آب از انگشتان آنحضرت در وضوخانه و سیر کردن عده ای با غذای کم مضر به صحت این وقایع و صدق راویان آنها و اثبات دلیل بر حقیقت بودن آنها نمی باشد بلکه شبهه ای که آنها در معجزات پیامبر ﷺ نموده اند هر چند ضعیف است ولی قوی تر از شبهه منکران معجزه امیرالمؤمنین علیه السلام نیست و دلایل سخن ما برای دانایان واضح است و نیازی به شرح وجوه مختلف آن نیست.

وقتی ثابت شد امیرمومنان علیه السلام در میان همه افراد ویژگی دارد و برجستگی ایشان از جهت علم بر همگان مسلم است باید پذیرفت که در خصوص امامت و سابقه شایستگی در ریاست بر امت مقدم بر دیگر اینست و ما این ویژگی را با استفاده از قصه داود و طالوت در قرآن اثبات می کنیم، پیامبرشان به

إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ فَبَعَلَ تَعَالَى الْجَبَّةَ لِبَالُوتَ فِي تَقْدِيمِهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ مِنْ قَوْمِهِ مَا جَعَلَهُ لَوْلِيهِ وَأَخِي نَبِيِّهِ ﷺ فِي التَّقَدُّمِ عَلَى كَافَّةِ الْأُمَّةِ مِنْ اصْطِفَائِهِ عَلَيْهِمْ، وَزِيَادَتِهِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ بَسْطَةً، وَأَكْثَدَ ذَلِكَ بِمَثَلِ مَا تَأَكَّدَ بِهِ الْحُكْمُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، مِنَ الْمُعْجَزِ الْبَاهِرِ الْمُضَافِ إِلَى الْبَيِّنَاتِ مِنَ الْقَوْمِ بِزِيَادَةِ الْبَسْطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، فَقَالَ شُبْحَانَهُ: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) فَكَانَ خَرَقُ الْعَادَةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِمَا عَدَدْنَاهُ مِنْ عِلْمِ الْقُيُوبِ وَغَيْرِ ذَلِكَ كَخَرَقِ الْعَادَةِ لِبَالُوتَ بِحَمْلِ التَّابُوتِ سَوَاءً، وَهَذَا بَيِّنٌ وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ.

وَلَا أَزَالُ أَجِدُ الْجَاهِلَ مِنَ النَّاصِبَةِ وَالْمُعَانِدِ يَظْهَرُ التَّعَجُّبُ مِنَ الْخَبَرِ بِمِلَاقَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْجَنِّ وَكُفِّهِ عَنْ النَّبِيِّ ﷺ وَأَصْحَابِهِ، وَتَضَاحُكَ لِدَلِيلِ وَنَسْبِ الرِّوَايَةِ لَهُ إِلَى الْخُرَافَاتِ الْبَاطِلَةِ، وَيَصْنَعُ مِثْلَ ذَلِكَ فِي الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ بِسَوِيٍّ ذَلِكَ مِنْ مُعْجَزَاتِهِ ﷺ؛ وَيَقُولُ: إِنَّمَا مِنْ مَوْضُوعَاتِ الشَّيْعَةِ، وَتَخْرُصُ مَنْ افْتَرَاهُ مِنْهُمْ لِلتَّكْشُفِ بِذَلِكَ أَوْ التَّعْصِبِ، وَهَذَا بِعَيْنِهِ مَقَالُ الزُّنَادِقَةِ وَكَافَّةُ أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ فِيمَا نَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ مِنْ خَبَرِ الْجَنِّ وَإِسْلَامِهِمْ، وَقَوْلِهِمْ: إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ) وَفِيمَا قَبِلَتْ بِهِ الْخَبَرُ عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ فِي قِصَّتِهِ لَيْلَةَ الْجَنِّ وَمُشَاهِدَتِهِ لَهُمْ كَالزُّطِّ، وَلِي غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ مُعْجَزَاتِ الرَّسُولِ ﷺ، فَجَاءَهُمْ يُظْهِرُونَ الْعَجَبَ مِنْ جَمِيعِ ذَلِكَ، وَتَضَاحُكُونَ عِنْدَ سَمْعِ الْخَبَرِ بِهِ وَالِاحْتِجَاجِ بِصِحَّتِهِ وَتَشْهَرُؤُونَ وَيُلْفِطُونَ فِيمَا يُسْرِفُونَ بِهِ مِنْ سَبِّ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ وَاسْتِحْقَاقِ مُعْتَقِدِيهِ وَالنَّاصِرِينَ لَهُ وَنَسَبِهِمْ إِلَهُهُمْ إِلَى الْعَجْزِ وَالْجَهْلِ، وَوَضَعَ الْبَاطِلِ.

فَلْيَنْظُرِ الْقَوْمُ مَا جَنَّوْهُ عَلَى الْإِسْلَامِ بِعَدَاوَتِهِمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَاعْتِدَادِهِمْ فِي دَفْعِ قَضَائِلِهِ وَمَنَاقِبِهِ وَأَيَّاهُ عَلَى مَا ضَاهَوْا بِهِ أَصْنَافَ الزُّنَادِقَةِ وَالْكَفَّارِ بِمَا يُخْرِجُ عَنْ طَرِيقِ الْحِجَابِ إِلَى أَبْوَابِ الشُّقْبِ وَالْمُسَاقَفَاتِ وَبِاللَّهِ نَسْتَعِينُ.

فصل

وَمَا أَظْهَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْأَعْلَامِ الْبَاهِرَةِ يَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ مَا اسْتَفَاضَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ، وَزَوَّاهُ عُلَمَاءُ السَّيْرِ وَالْآفَارِ، وَتَنَظَّمَتْ فِيهِ الشُّعْرَاءُ الْأَشْعَارُ:

آنها گفت: همانا خداوند برای شما طالوت را به عنوان پادشاهی انتخاب کرده است و آنها گفتند: چگونه او پادشاه ما باشد در حالیکه ما برای پادشاهی از او صالحتر هستیم چرا که او مال فراوانی ندارد، پیامبرشان گفت: خدا او را برگزیده است و بر او از نظر علمی و نیروی بدنی افزوده است و خداوند سلطنتش را به هر که بخواهد عطا می‌کند چرا که خداوند وسعت دهنده و داناست^(۱).

خداوند متعال در این آیه شریفه دلیل تقدم طالوت را بر سایر افراد آنزمان همان دلیل تقدم علی علیه السلام بر مردم زمان خود قرار داده است یعنی او را برگزیده و نیروی بدنی و علم او را افزوده است و بصورت معجزه آشکار که برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معین فرموده برای او نیز مقرر کرده است و آنرا تأکید کرده چنانچه می‌فرماید: پیامبرشان به آنها گفت: نشانه پادشاهی طالوت آنست که تابوتی که برای شما آرامشی از طرف پروردگار در آن قرار دارد و میراث آل موسی و هارون است ملائک آنرا حمل می‌کنند، برایتان می‌آورد و در واقع آن نشانه روشنی است اگر ایمان به خدا داشته باشید^(۲).

و بدین وسیله همان امر غیرعادی را برای علی علیه السلام مثل علم به غیب و... اثبات کردیم و مثل تابوت طالوت غیرعادی و امر محقق می‌باشد و آن بسیار روشن و واضح است و موفقیت در امور به دست خداوند متعال است.

پیوسته دشمنان جاهل را می‌بینیم که از وجود چنین خبری تعجب کرده و می‌گویند، چگونه علی با جن‌ها روبرو شده و شرّ آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش دور کرده، به آن می‌خندند و آن را از خرافات دانسته و اخبار معجزات دیگر آن جناب را از جعلیات شیعه می‌دانند و می‌گویند: این اخبار را برای آن جعل کرده‌اند که هزینه زندگی خود را تأمین نمایند و یا تعصب شدید، آنها را به این کار واداشته است. و معلوم است این گونه نظریات، همان عقاید بی‌دینان و دشمنانست که آیات قرآن را درباره جن و اسلامشان انکار می‌کنند و قصه مذکور را که جنیان به شکل سودانی‌ها در آمدند نمی‌پذیرند و معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله را صحیح نمی‌دانسته و از تمام آنها تعجب کرده و هنگامی که کسی آنها را یازگو می‌کند به سخنان او می‌خندند و آنرا صحیح و درست نمی‌دانند و تا جائیکه می‌توانند اسلام را سرزنش می‌کنند و به مسلمانان ناسزا می‌گویند و آنانرا احمق می‌شمارند و یاوران اسلام را بی‌خرد و مردمی درمانده و نادان و پاهو گو می‌دانند.

ولی دشمنان علی علیه السلام باید بدانند بر اثر عدوات با آن حضرت چه ظلمی به دین اسلام کرده‌اند و به همین منظور در رویارویی با معجزات و فضائل علی علیه السلام از بی‌دینی پیروی کرده و راه گمراهی را دنبال می‌کنند.

فصل هفتاد و ششم

از نشانه‌های روشن الهی که خداوند به دست مبارک علی بن ابیطالب علیه السلام ظاهر و آشکار نموده است و اخبار آن فراوان بوده و علمای تاریخ در روایات، آنرا روایت کرده‌اند و شعرا نیز اشعاری در این

رُجُوعُ الشَّمْسِ لَهُ ﷺ مَرَّتَيْنِ، فِي جِهَةِ النَّبِيِّ ﷺ مَرَّةً وَبَعْدَ وَفَاتِهِ مَرَّةً أُخْرَى. وَكَانَ مِنْ حَدِيثِ رُجُوعِهَا عَلَيْهِ فِي الْمَرَّةِ الْأُولَى: مَا رَوَاهُ أَسَاءُ بِنْتُ عُثَيْسٍ، وَأُمُّ سَلَمَةَ زَوْجُ النَّبِيِّ ﷺ، وَجَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ، وَأَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ فِي جَمَاعَةٍ مِنَ الصَّحَابَةِ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي مَنْزِلِهِ، وَعَلَى ﷺ بَيْنَ يَدَيْهِ إِذْ جَاءَهُ جِبْرِئِيلُ ﷺ يُنَاجِيهِ عَنْ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَلَمَّا تَغَشَّاهُ الْوَحْيُ تَوَسَّدَ فَاخَذَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَلَمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ عَنْهُ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ، فَاضْطَرَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ لِذَلِكَ إِلَى صَلَاةِ الْعَصْرِ جَالِسًا يَوْمِيَّةً بِرُكُوعِهِ وَسُجُودِهِ إِمَاءً فَلَمَّا أَتَاهُ مِنَ غَشِيَّتِهِ قَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَفَاتَتْكَ صَلَاةُ الْعَصْرِ؟ قَالَ لَهُ: لَمْ أَسْتَطِعْ أَنْ أَصَلِّيَهَا فَإِنَّمَا لَمْكَانِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَالْحَالُ الَّذِي كُنْتُ عَلَيْهَا فِي اسْتِجَاعِ الْوَحْيِ، فَقَالَ لَهُ: أَدْعُ اللَّهَ حَتَّى يَرُدَّ عَلَيْكَ الشَّمْسُ حَتَّى تُصَلِّيَهَا قَائِمًا فِي رَقَّتِهَا كَمَا فَاتَتْكَ، فَإِنَّ اللَّهَ يُجِيبُكَ لِطَاعَتِكَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، فَسَأَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ اللَّهَ عَزَّ اسْمُهُ فِي رَدِّ الشَّمْسِ فَرُدَّتْ عَلَيْهِ حَتَّى صَارَتْ فِي مَوْضِعِهَا مِنْ السَّمَاءِ وَقَتَ الْعَصْرِ فَصَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ صَلَاةَ الْعَصْرِ فِي رَقَّتِهَا، ثُمَّ غَرِبَتْ فَلَا تَأْتِي أَسَاءُ: أَمْ وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْنَا لَهَا عِنْدَ غُرُوبِهَا صَوِيرًا كَصَوِيرِ الْمُنْشَارِ فِي الْخَشَبِ.

وَكَانَ رُجُوعُهَا عَلَيْهِ بَعْدَ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَعْبُرَ الْفُرَاتَ بِبَابِلَ، اشْتَغَلَ كَثِيرٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِتَعْبِيرِ دَوَابِّهِمْ وَبِرِحَالِهِمْ، وَصَلَّى ﷺ بِنَفْسِهِ فِي طَائِفَةٍ مَعَهُ الْعَصْرَ، فَلَمْ يَقْرَعْ النَّاسُ مِنْ غُبُورِهِمْ حَتَّى غَرِبَتِ الشَّمْسُ، فَتَأْتَتْ الصَّلَاةُ كَثِيرًا مِنْهُمْ، وَفَاتَ الْجُمْهُورُ فَضَّلُوا الْاجْتِمَاعَ مَعَهُ، فَتَكَلَّمُوا فِي ذَلِكَ، فَلَمَّا سَمِعَ كَلَامَهُمْ فِيهِ سَأَلَ اللَّهُ تَعَالَى رَدَّ الشَّمْسِ عَلَيْهِ لِيَجْتَمِعَ كَأَفْئِدَةِ أَصْحَابِهِ عَلَى صَلَاةِ الْعَصْرِ فِي رَقَّتِهَا، فَأَجَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى رَدِّهَا عَلَيْهِ، فَكَانَتْ فِي الْأَفْقِ عَلَى الْحَالِ الَّذِي تَكُونُ عَلَيْهَا وَقَتَ الْعَصْرِ، فَلَمَّا سَلَّمَ بِالْقَوْمِ غَابَتْ قَسْمَعُهَا وَجِيبٌ شَدِيدٌ هَالِ النَّاسِ ذَلِكَ، وَكَثُرُوا مِنَ التَّسْبِيحِ وَالتَّهْلِيلِ وَالِاسْتِغْفَارِ وَالْحَمْدِ لِلَّهِ عَلَى نِعْمَتِهِ الَّتِي ظَهَرَتْ فِيهِمْ، وَسَارَ خَبَرُ ذَلِكَ فِي الْأَفَاقِ وَانْتَشَرَ ذِكْرُهُ فِي النَّاسِ. وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ السَّيِّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْخَمِيرِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ:

وَقَتُّ الصَّلَاةِ وَقَدْ ذُنُتْ لِلْمُغْرِبِ
لِلْعَصْرِ ثُمَّ هَوَتْ هَوِيَّ الْكَوْكَبِ

رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لَمَّا فَاتَتْهُ
حَتَّى تَبْلُغَ نُورُهَا فِي رَقَّتِهَا

رابطه سروده‌اند بازگشت خورشید برای امیرمومنان علیه السلام است که دو مرتبه اتفاق افتاده است: دفعه اول در ایام زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بوقوع پیوسته است. حدیث بازگشت خورشید برای امیرمومنان را در دفعه اول: اسماء بنت عمیس، ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری و گروهی از صحابه نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی در منزل خود بودند و امیرمومنان علیه السلام هم در مقابل ایشان بودند. جبرئیل امین بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و اخباری الهی را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر تحمل وحی بحالت بیهوشی درآمدند روی پای امیرمومنان خوابیدند و سرمبارکشان را برداشتند تا اینکه خورشید غروب کرده، بهمین خاطر امیرمومنان علیه السلام نماز عصر را بصورت اضطراری نشسته و با سجده و رکوع اشارهای خواندند، وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بحال خود آمدند به امیرمومنان فرمودند: آیا نماز عصرت فوت شد؟ حضرت جواب دادند: بخاطر شما که در تحمل وحی بی‌حال شده و روی پایم خوابیدید نتوانستم ایستاده نماز بخوابم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دعا کن تا خداوند برایت خورشید را بازگرداند تا همانطور که نمازت فوت شده است. ایستاده آنرا بجا آوری و خداوند بخاطر فرمان‌پذیریت در مقابل خدا و رسولش دعایت را مستجاب می‌کند، پس امیرمومنان علیه السلام از خداوند خواست تا خورشید را برایش برگرداند، خورشید بازگشت و در موضع خود در آسمان که موقع نماز عصر بود قرار گرفت. امیرمومنان نماز عصر را در وقت خود بجا آوردند سپس خورشید غروب کرد، اسماء گفت: بخدا سوگند هنگام غروب دوباره خورشید صدایی مثل کشیده شدن اره روی چوب از آن بگوش می‌رسید.

بازگشت دوباره خورشید برای آن حضرت بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد زمانی که ایشان می‌خواستند از رودخانه فرات بابل عبور کنند و جمع زیادی از یاران ایشان مشغول گذراندن مرکب‌های خود از رودخانه بودند، ایشان نماز عصر را با عده‌ای از اصحاب خواندند ولی جمع زیادی کارشان تمام نشد تا اینکه خورشید غروب کرد و نماز بسیاری از آنان فوت شد و فضیلت نماز جماعت با آن حضرت از آنان فوت گردید، به همین خاطر شروع به صحبت درباره آن کردند و وقتی که آن حضرت سخنان آنها را شنید از خدا خواست تا خورشید را برایش بازگرداند.

تا با اصحاب همگی نماز عصر را در وقتش بخوانند، این دعا را خداوند در بازگرداندن خورشید اجابت کرد و خورشید در افق در همان موضعی که مخصوص نماز عصر است قرار گرفت وقتی نماز پایان یافت خورشید غروب کرد. در حین غروب کردن صدای شدید و وحشتناکی از آن بگوش می‌رسید و مردم از ترس شروع به تسبیح و گفتن لا اله الا الله نموده و استغفار کردند و از خداوند از آشکار کردن چنین نعمتی در میان آنان سپاس و تشکر کردند و خبر آن در همه جا منتشر گردید و همه آنها شنیدند. در این رابطه سید ابن محمّد حمیری می‌گوید:

وقتی نماز عصر حضرت در وقت خود فوت گردید و خورشید دوباره بازگشت.

تا اینکه که در محل و وقت نماز عصر قرار گرفت و سپس مثل افتادن ستارگان غروب کرد.

وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبَابِلَ مَرَّةً
إِلَّا لِسَيُوشَعَ أَوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ
أُخْرَى وَمَا رُدَّتْ لِخَلْقٍ مُغْرِبٍ
وَلِرَدِّهَا تَأْوِيلُ أَمْرٍ مُغْجِبٍ

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ثَقَلَةُ الْأَخْبَارِ وَاشْتَهَرَ فِي أَهْلِ الْكُوفَةِ لِاسْتِفَاضَتِهِ بَيْنَهُمْ، وَانْتَشَرَ الْخَبَرُ بِهِ إِلَى مَنْ عَدَاهُمْ مِنْ أَهْلِ الْبِلَادِ فَاتَّبَعَتْهُ الْعُلَمَاءُ مِنْ كَلَامِ الْحَيَّاتَانِ لَهُ فِي قُرَاتِ الْكُوفَةِ، وَذَلِكَ أَنَّهُمْ رَوَوْا: أَنَّ الْمَاءَ طَغَى فِي الْقُرَاتِ وَزَادَ حَتَّى أَشْفَقَ أَهْلُ الْكُوفَةِ مِنَ الْغَرَقِ، فَتَزَعَّوْا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَركب بغلة رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَخَرَجَ وَالنَّاسُ مَعَهُ حَتَّى أَتَى شَاطِئَةَ الْقُرَاتِ، فَزَلَّ عليه السلام وَأَسْبَغَ الْوُضُوءَ وَصَلَّى مُتَفَرِّدًا بِنَفْسِهِ وَالنَّاسُ يَرَوْنَهُ ثُمَّ دَعَا اللَّهَ بِدَعَوَاتٍ سَمِعَهَا أَكْثَرُهُمْ، ثُمَّ تَقَدَّمَ إِلَى الْقُرَاتِ مُتَوَكِّئًا عَلَى قَضِيبٍ بِيَدِهِ حَتَّى ضَرَبَ بِهِ صَفْعَةَ الْمَاءِ، وَقَالَ: انْقُضْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَشِيتِهِ: فَعَاضَ الْمَاءُ حَتَّى بَدَتْ الْحَيَّاتَانِ مِنَ قَعْرِ الْبَحْرِ فَتَنَطَّقَ كَثِيرٌ مِنْهَا بِالسَّلَامِ عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَمْ يَنْطِقْ مِنْهَا أَصْنَافٌ مِنَ السُّمُوكِ وَهِيَ: الْجُرِّي، وَالزَّمَارُ وَالْمَارِ مَاهِي، فَتَعَجَّبَ النَّاسُ لِذَلِكَ، وَسَأَلُوهُ عَنْ عِلَّةِ تَطَقُّعِ مَا نَطَقَ، وَصُمُوتِ مَا صَمِتَ؟ فَقَالَ: أَنْطَقَ اللَّهُ لِي مَا طَهَّرَ مِنَ السُّمُوكِ، وَأَصَمَّتْ عَنِّي مَا حَرَّمَهُ وَتَجَسَّسَهُ وَبَعَّدَهُ.

وَهَذَا خَبَرٌ مُسْتَقْبِضٌ، شَهْرَتْهُ بِالنُّقْلِ وَالرَّوَايَةِ كَثِيرًا كَلَامِ الذَّنْبِ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَتَسْبِيحِ الْحَصَى بِكَفِّهِ، وَحَبْنِ الْجِدْعِ إِلَيْهِ، وَإِطْعَامِهِ الْخَلْقَ الْكَثِيرَ مِنَ الطَّعَامِ الْقَلِيلِ، وَمَنْ رَأَى طَعْنًا فِيهِ فَهُوَ لَا يَجِدُ مِنَ الشُّبْهَةِ فِي ذَلِكَ إِلَّا مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ الطَّاعِنُونَ فَمَا عَدَدْنَاهُ مِنْ مُعْجَزَاتِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله

فصل

وَقَدْ رَوَى حَمَلَةُ الْأَخْبَارِ أَيْضًا مِنْ حَدِيثِ الثُّعْبَانِ، وَالْآيَةُ فِيهِ وَالْأَعْجُوبَةُ مِثْلَ مَا رَوَوْهُ مِنْ حَدِيثِ كَلَامِ الْحَيَّاتَانِ وَتُقْصَانِ مَاءِ الْقُرَاتِ.

وَرَوَوْا أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يَخْطُبُ عَلَى مِثْبَرِ الْكُوفَةِ، إِذْ ظَهَرَ ثُعْبَانٌ مِنْ جَانِبِ الْمَنِيرِ فَبَجَلَ يَرْقَى حَتَّى دَنَا مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَارْتَأَعَ النَّاسُ لِذَلِكَ وَهَمُّوا بِقَصْدِهِ، وَدَفِعَهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِمْ بِالْكَفِّ عَنَّهُ، فَلَمَّا ضَارَ عَلَى الْبِرْقَاةِ الَّتِي عَلَيْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَامَ، وَانْحَضَ إِلَى الثُّعْبَانِ وَتَطَاوَلَ الثُّعْبَانُ إِلَيْهِ، حَتَّى التَّمَّ أَذَنَهُ وَسَكَتَ النَّاسُ وَتَحَيَّرُوا لِذَلِكَ، فَتَقَى نَفِيقًا، سَمِعَهُ كَثِيرٌ مِنْهُمْ

بار دیگر برای ایشان در بابل خورشید بازگشت و برای هیچ عربی این اتفاق نیافتاده است. مگر برای یوشع بن نون و بعد از او علی علیه السلام اتفاق افتاد و بازگشت آن بدلیل امری عجیب است.

فصل هفتاد و هفتم

از جمله کرامات حضرت که ناقلان آثار آنرا روایت کرده‌اند و در میان ساکنان کوفه مشهور است و جز آن در میان غیر کوفیان هم منتشر است و علما آنرا ثبت نموده‌اند صحبت کردن ماهیان در رود فرات در کوفه با ایشان است. روایت کرده‌اند:

آب رود فرات طغیان کرد تا جاییکه ساکنان کوفه نزدیک بود غرق شوند از این واقعه به امیرمومنان شکایت کرده و به ایشان متوسل شدند حضرت سوار بر مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و از شهر همراه مردم خارج شدند تا به ساحل فرات رسیدند، ایشان از مرکب پیاده شدند و وضو گرفته و به تنهایی نماز می‌خواندند و مردم ایشان را نگاه می‌کردند، سپس به دعاهایی خداوند را خواندند و اکثر مردم آنها را می‌شنیدند، پس نزدیک فرات شده و با چوبی که در دست داشتند به سطح آب زده و فرمودند به فرمان و خواست خدا کم شو، آب پایین رفت تا ماهی‌های ته آب نمایان شدند و بسیاری از آنان به حضرت به عنوان امیرالمؤمنین علیه السلام سلام کردند ولی بعضی از اصناف ماهیها چیزی نگفتند و آنها: جری^(۱) و مارماهی و زمار^(۲) بودند مردم از این واقعه تعجب کردند و از علت صحبت ماهیهای که صحبت کردند و آنها که ساکت ماندند پرسیدند، حضرت فرمود: خداوند ماهیهای حلال گوشت و پاک را به سخن آورد و حرام گوشتان و ناپاکان و دوران از ولایت ما را از سخن با من ساکت گرداند. این خبر مشهور است و شهرت آن مثل شهرت سخن گفتن گرگ با پیامبر صلی الله علیه و آله و تسبیح گفتن سنگ ریزه‌ها در دست پیامبر صلی الله علیه و آله و ناله درخت با ایشان و سیر کردن عده زیادی با غذای کم می‌باشد و کسی در این خبر اشکال و ایرادی نمی‌کند مگر آنکسی که معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله را هم نمی‌پذیرد.

فصل هفتاد و هشتم

ناقلان آثار و راویان اخبار قصه‌ی واقعی را نقل کرده‌اند و شگفتی آن مثل صحبت کردن ماهیها و پایین آمدن آب فرات است. روایت کرده‌اند: روزی امیرمومنان بر فراز منبر کوفه مشغول ایراد خطبه بودند که ناگهان از کنار منبر افعیی آشکار شد و از منبر بالا رفت تا اینکه به حضرت نزدیک شد، مردم ترسیدند و خواستند آنرا از حضرت دور کنند ولی ایشان با اشاره خود مردم را منع کرد، تا اینکه افعی خود را به پله‌ای که حضرت روی آن ایستاده بود برساند حضرت خم شد تا دهان آن حیوان به گوش امیرمومنان علیه السلام رسید و مردم از تعجب ساکت بودند تا اینکه آن حیوان صدایی برآورد و خیلی از مردم

۱- ماهی دراز رودخانه‌ای که بجز استخوان سر و ستون فقرات استخوانی ندارد.

۲- ماهی آب‌های شیرین که سرخی بر پشت دارد.

ثُمَّ إِنَّهُ زَالَ عَنْ مَكَانِهِ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ، وَالتُّعْبَانُ كَالْمَصْغِيِّ إِلَيْهِ، ثُمَّ انْسَابَ وَكَانَ الْأَرْضَ ابْتَلَعَتْهُ، وَعَادَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى خُطْبَتِهِ فَتَمَّتْهَا فَلَمَّا قَرَعَ مِنْهَا وَنَزَلَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ النَّاسُ، يَسْأَلُونَهُ عَنْ خَالِ التُّعْبَانِ وَالْأَعْجُوبَةِ فِيهِ؟ فَقَالَ لَهُمْ: لَيْسَ ذَلِكَ كَمَا ظَنَنْتُمْ وَإِنَّمَا هُوَ حَاكِمٌ مِنْ حُكَّامِ الْجِنِّ اِلْتَبَسَتْ عَلَيْهِ قُضِيَّةٌ، فَصَارَ إِلَى يَسْتَفْهِمُنِي عَنْهَا، فَأَفْهَمْتُهَا إِيَّاهَا وَدَعَا لِي بِخَيْرٍ وَانْصَرَفَ.

فصل

وَرُبَّمَا اسْتَعْبَدَ جُهَالٌ مِنَ النَّاسِ ظُهُورَ الْجِنِّ فِي صُورِ الْحَيَوَانِ الَّذِي لَيْسَ بِنَاطِقٍ وَذَلِكَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ الْعَرَبِ قَبْلَ الْبُعْثَةِ وَبَعْدَهَا، وَقَدْ تَنَاصَرَتْ بِهِ أَخْبَارُ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِأَبْعَدَ يَمَّا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْقِبْلَةِ مِنْ ظُهُورِ إِبْلِيسَ لِأَهْلِ دَارِ النَّدْوَةِ فِي صُورَةِ شَيْخٍ مِنْ أَهْلِ نَجْدٍ، وَاجْتِمَاعِهِ مَعَهُمْ فِي الرَّأْيِ عَلَى الْمَكْرِ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَظُهُورِهِ يَوْمَ بَدْرٍ لِلْمُشْرِكِينَ فِي صُورَةِ شِرَاقَةِ بْنِ جُعْشَمٍ الْمَذَلُجِيِّ، وَقَوْلُهُ: (لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ) قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ (فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ) وَكُلُّ مَنْ زَامَ الطُّغْيَانَ فَمَا دَكَّرْنَاهُ مِنْ هَذِهِ الْآيَاتِ، فَإِنَّمَا يُعْمَلُ فِي ذَلِكَ عَلَى الْمَلْعَدَةِ وَأَصْنَافِ الْكُفَّارِ مِنْ مُخَالِفِي الْمِلَّةِ، وَبَطْنُهَا فِيهَا يَمُوتُ مَا طَعَنُوا بِهِ فِي آيَاتِ النَّبِيِّ ﷺ وَكُلُّهُمْ رَاجِعٌ إِلَى طُعُونِ الْبَرَاهِمَةِ وَالزُّنَادِقَةِ فِي آيَاتِ الرَّسُولِ ﷺ وَالْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ ثُبُوتُ النُّبُوَّةِ وَصِحَّةُ الْمُعْجَزِ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْقَاهِرِ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنُ عَطَاءٍ الْأَشْجَعِيُّ، عَنْ الْوَلِيدِ بْنِ عِمْرَانَ الْبَيْهَقِيِّ، عَنْ جَمِيعِ بْنِ عَمْرِو قَالَ: إِتَمَّ عَلِيٌّ عليه السلام وَجَلَّ يُقَالُ لَهُ الْغِيَزَارُ بَرَفَعَ أَخْبَارَهُ إِلَى مُعَاوِيَةَ فَأَنْكَرَ ذَلِكَ وَجَعَدَهُ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَتَخْلِفُ بِاللَّهِ يَا هَذَا إِنَّكَ مَا فَعَلْتَ ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ وَبَدَرَ فَحَلَفَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَأَعْنَى اللَّهُ بِصَرْكَ، فَمَا دَارَتْ الْجُمُعَةُ حَتَّى أُخْرِجَ أَعْمَى يُقَادُّ قَدْ أَذْهَبَ اللَّهُ بِصَرِهِ.

آنها شنیدند پس از آنجا حرکت کرد و امیرمومنان علیه السلام لب‌های خود را حرکت می‌داد و مار به کلمات ایشان گوش می‌کرد پس از منبر پایین آمد و گویی زمین آنها فرو برد، امیرمومنان هم به سخنرانی خود ادامه داد و آنها تمام کرد.

وقتی سخنان حضرت پایان یافت و از منبر پایین آمد مردم گرداگرد حضرت جمع شدند و ایشان در مورد افعی و ماجرایش پرسیدند حضرت پاسخ داد او آنچنان که گمان می‌کردید نیست او حاکمی از حکمرانان جن بود که امر بر او مشتبه شده بود، پیش من آمد و توضیح خواست و من به او جواب دادم و برای من دعای خیر کرد و رفت.

فصل هفتاد و نهم

گاهی اوقات بعضی مردم نادان آشکار شدن جن را در شکل حیوانی که سخن نمی‌گوید بعید می‌دانند ولی این مطلب نزد اعراب، چه قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و چه بعد از آن مشهور است و اخبار آن میان مسلمین مشهور است و آن بعیدتر از آن نیست که اهل مکه همگی آنها تأیید کردند که ابلیس به صورت پیرمردی از اهالی نجد برای ساکنان دارالندوه آشکار شد و با آنان در توطئه بر علیه پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کرد و نیز در روز جنگ بدر بصورت سراقه بن جشم مدلجی آشکار شد و مشرکان را یاری کرد چنانچه از زبان او در قرآن می‌فرماید: «امروز مسلمین بر شما پیروز نمی‌شوند چرا که من به شما پناه دادم»^(۱) و خداوند فرمود: وقتی دو گروه با هم روبرو شدند مشرکین را رها کرد و گفت من از شما برائت می‌جویم من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و من از خدا می‌ترسم چرا که خداوند به شدت مجازات می‌کند^(۲) و هر کس این آیات را نپذیرد گفته مثل سخنان ملحدان و کافران و مخالفان را گفته است و در آنها اشکال می‌کند مثل مخالفتی که بر نشانه‌های پیامبری کردند و همه آنها مانند اشکالات براهمه و زنادقه در نشانه‌های پیامبران و دلیل آنها برای اثبات نبوت و در صحت معجزات پیامبران است.

فصل هشتادم

جمیع بن عمیر می‌گوید: علی علیه السلام مردی را به نام غیزار به جاسوسی برای معاویه متهم کرد و او به شدت کتمان کرد و نپذیرفت امیرمومنان علیه السلام به او گفت: آیا به خداوند سوگند می‌خوری که تو چنین کاری نکردی؟ گفت: آری و سوگند خورد، امیرمومنان علیه السلام به او فرمود اگر دروغ گفتی خداوند چشمانت را نابینا کند، هفته‌ای سپری نشد که او در حالیکه دستانش را گرفته بودند و خداوند چشمانش را نابینا کرده بود از خانه خارج شد.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَمْرٍو قَالَ: حَدَّثَنَا مِسْعَرُ بْنُ كِدَامٍ قَالَ: حَدَّثَنَا طَلْحَةُ بْنُ عَمِيرَةَ قَالَ: نَشَدَ عَلِيٌّ عليه السلام النَّاسَ فِي قَوْلِ النَّبِيِّ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ» فَشَهِدَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَأَنْسَ بْنَ مَالِكٍ فِي الْقَوْمِ لَمْ يَشْهَدْ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا أَنْسُ! قَالَ: لَيْتَكَ، قَالَ: مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَشْهَدْ وَقَدْ سَمِعْتَ مَا سَمِعُوا؟ قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَبُرَتْ وَتَسَيْتُ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَاضْرِبْهُ بِبَيَاضِ أَوْ بَوْضَعِ لَأَثْوَابِهِ الْعِمَامَةِ، قَالَ طَلْحَةُ بْنُ عَمِيرَةَ فَأَشْهَدُ بِاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُهَا بَيَاضًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَبُو إِسْرَائِيلَ عَنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي سَلَمَانَ الْمُؤَدِّي عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ قَالَ: نَشَدَ عَلِيٌّ عليه السلام النَّاسَ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: أَنْشِدُ اللَّهَ رَجُلًا سَمِعَ النَّبِيَّ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ! فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ بَذْرِيئًا سِتَّةً مِنَ الْجَنْابِ الْأَيْمَنِ وَسِتَّةً مِنَ الْجَنْابِ الْأَيْسَرِ فَشَهِدُوا بِذَلِكَ، قَالَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ: وَكُنْتُ أَنَا فِيْهُمْ سَمِعَ ذَلِكَ فَكُنْتُ، فَذَهَبَ اللَّهُ بِبَصْرِي، وَكَانَ يَتَنَدَّمُ عَلَى مَا فَاتَهُ مِنَ الشَّهَادَةِ وَتَسْتَغْفِرُ.

فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُسْهِرٍ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ مُوسَى بْنِ طَرِيفٍ عَنْ عُبَايَةَ وَمُوسَى بْنِ أَكْبِيلٍ الْفَخْرِيِّ، عَنْ عِمْرَانَ بْنِ مِثْمٍ عَنْ عُبَايَةَ وَمُوسَى الْجَوْهَرِيِّ، عَنِ الْمُنْهَالِ بْنِ عَمْرٍو، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ وَعُمَّانُ بْنُ سَعِيدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ حَكِيمِ بْنِ جُبَيْرٍ، قَالُوا: شَهِدْنَا عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى الْمِنْبَرِ يَقُولُ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ، وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ، وَرِثْتُ نَبِيَّ الرَّحْمَةِ، وَنَكَحْتُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَأَنَا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، وَأَخُو أَوْصِيَاءِ النَّبِيِّينَ، لَا يَدْعَى ذَلِكَ غَيْرِي إِلَّا أَصَابَهُ اللَّهُ بِسُوءٍ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ عَشِيرَةِ كَثَانَ جَالِسًا بَيْنَ الْقَوْمِ: مَنْ لَا يُحْسِنُ أَنْ يَقُولَ هَذَا: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ، وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ! فَلَمْ يَبْرَحْ مَكَانَهُ حَتَّى تَخْطَطُهُ الشَّيْطَانُ فَجَرَّ بِرِجْلِهِ إِلَى بَابِ الْمَسْجِدِ، فَسَالْنَا قَوْمَهُ عَنْهُ فَقُلْنَا: هَلْ تَعْرِفُونَ بِهِ عَرَضًا قَبْلَ هَذَا؟ قَالُوا: اَللَّهُمَّ لَا. قَالَ الشَّيْخُ الْمَقِيدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: وَالْأَخْبَارُ فِي أَمْثَالِ مَا ذَكَرْنَاهُ وَأَثْبَتَاهُ يَطُولُ بِهَا الْكِتَابُ وَفِيهَا أَوْدَعْنَاهُ كِتَابَهَا هَذَا مِنْ جَمَلِهَا غَنَى عَمَّا سِوَاهُ، وَاللَّهُ نَسْأَلُ التَّوْفِيقَ وَإِلَيْهِ نَسْتَهْدِي إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ.

فصل هشتاد و یکم

طلحه بن عمیره می‌گوید: روزی امیرمومنان برای احقاق حق خود به سخن پیامبر ﷺ که فرمود: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست تمسک کرد. دوازده نفر از انصار آنرا تأیید کرده و شهادت دادند، انس بن مالک در میان مردم بود ولی چیزی نگفت امیرمومنان به او گفت: ای انس، او گفت: لیبیک، حضرت فرمود: چه چیزی مانع شد که تو هم آنچه مثل آنها شنیده‌ای شهادت ندهی؟ گفت: ای امیرمومنان ﷺ پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام، امیرمومنان ﷺ فرمود: پروردگارا اگر دروغ می‌گویی او را به پیسی مبتلا کن که عمامه‌اش آنرا نپوشاند، طلحه می‌گوید: خدا را شاهد می‌گیرم که او را دیدم و بین دو چشمش لکه پیسی زده بود.

فصل هشتاد و دوم

زید بن ارقم می‌گوید: روزی علی ﷺ در مسجد برای احقاق حقش بر مردم فرمود: آیا مردی از شما نشنید که پیامبر ﷺ می‌گفت: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، پروردگارا دوستان او را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار. دوازده نفر از شرکت کنندگان در جنگ بدر درخواستند، شش نفر از سمت راست و شش نفر از سمت چپ به این مطلب گواهی دادند. زید بن ارقم می‌گوید: من هم این مطلب را از پیامبر ﷺ شنیده بودم ولی گمان می‌کردم به همین خاطر خداوند مرا ناپینا کرد و زید همواره خود را بخاطر ندادن شهادت حق ندامت کرده و از خداوند طلب آمرزش می‌کرد.

فصل هشتاد و سوم

عده‌ای از اصحاب روایت کرده‌اند: امیرمومنان ﷺ را روی منبر دیدیم که می‌فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا ﷺ و وارث پیامبر ﷺ رحمت هستم، با سیده زنان بهشت ازدواج کردم، من آقای اوصیاء پیامبران و آخرین وصی پیامبران و هر کس غیر از من چنین ادعایی می‌کند خداوند او را مبتلا به امور بد می‌کند.

مردی که از مردم عیس در میان مردم نشسته بود گفت: چه کسی نمی‌تواند سخنی مانند سخنان تو بگوید و سخنان آن حضرت را با تمسخر تکرار کرد هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که دیوانه شد، پای او را بطرف درب مسجد کشیدند ما از نزدیکان او پرسیدیم: پیش از این چنین شده بود گفتند: نه بخدا سوگند.

شیخ مفید که خداوند از او راضی باد می‌گوید: اخبار شبیه خبرهای گذشته بسیار فراوان است که کتاب ما با ذکر همه آن طولانی می‌شود و آنچه گفته شد کفایت می‌کند از خداوند توفیق و هدایت به راه مستقیم را مسئلت می‌نماییم.

باب ٢

ذَكَرُوا أَوْلَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَعَدَدَهُمْ وَأَسْمَاءَهُمْ وَمَخْتَصِرٍ مِنْ أَخْبَارِهِمْ.
قَوْلَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام سَبْعَةٌ وَعَشْرُونَ وَلَدًا ذَكَرُوا وَأُنْثَى:

الْحَسَنُ عليه السلام وَالْحُسَيْنُ عليه السلام وَزَيْنَبُ الْكُبْرَى، وَزَيْنَبُ الصُّغْرَى الْمَكْنَاةُ أُمُّ كُلْثُومٍ، أُمُّهُمْ فَاطِمَةُ الْبِتُولُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ بِنْتُ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ عليه السلام، وَمُحَمَّدُ الْمَكْنَى أَبُو الْقَاسِمِ، أُمُّهُ خَوْلَةُ بِنْتُ جَعْفَرِ بْنِ قَيْسِ الْحَنْظَلِيَّةِ، وَعُمَرُ وَرُقَيَّةُ كَانَا تَوَآمِيْنِ، أُمُّهُمَا أُمُّ حَبِيبٍ بِنْتُ زَيْبَةَ، وَالْعَبَّاسُ وَجَعْفَرُ وَعُثْمَانُ وَعَبْدُ اللَّهِ الشُّهَدَاءُ مَعَ أَخِيهِمُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام بِطَفٍّ كَرِيْلَاءَ أُمُّهُمْ أُمُّ الْبَتَيْنِ بِنْتُ حِزَامِ بْنِ خَالِدِ بْنِ دَارِمٍ، وَمُحَمَّدُ الْأَصْغَرُ الْمَكْنَى أَبُو بَكْرٍ، وَعَبِيدُ اللَّهِ الشُّهيدَانِ مَعَ أَخِيهِمَا الْحُسَيْنِ عليه السلام بِالْطُّفِّ، أُمُّهُمَا لَيْلَى بِنْتُ مَسْعُودِ الدَّارِمِيَّةِ، وَيَحْيَى، أُمُّهُ أَسَاءُ بِنْتُ عُمَيْسِ الْحَنْظَلِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، وَأُمُّ الْحَسَنِ وَرَقْلَةُ أُمُّهُمَا أُمُّ سَعِيدِ بِنْتُ عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ الثَّقَفِيِّ، وَنَفِيسَةُ، وَزَيْنَبُ الصُّغْرَى، وَرُقَيَّةُ الصُّغْرَى وَ أُمُّ هَالِيَاءَ، وَ أُمُّ الْكِرَامِ، وَجُمَانَةُ الْمَكْنَاةُ أُمُّ جَعْفَرٍ، وَأَمَامَةُ، وَ أُمُّ سَلَمَةَ، وَمَيْمُونَةُ وَخَدِيجَةُ، وَفَاطِمَةُ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِنَّ لِأُمَّهَاتٍ شَقِيَّ، وَفِي الشَّيْعَةِ مَنْ يَذْكُرُ أَنَّ فَاطِمَةَ عليها السلام أَسْقَطَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَلَدًا ذَكَرُوا كَانَ سَمَاءُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَهُوَ حَمْلٌ مُخْسِنًا، فَعَلَى قَوْلِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ أَوْلَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثَمَانِيَةٌ وَعَشْرُونَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

ثم الجزء الاول من كتاب الارشاد في معرفة حجب الله تعالى على العباد و يتلوه الجزء الثاني إن شاء الله و
اوله باب ذكر الائمة عليهم السلام بعد امير المؤمنين عليه السلام و تاريخ مواليدهم و دلائل امامتهم و مدّة خلافتهم و
وقت وفاتهم و موضع قبورهم و عدد اولادهم و طرف من أخبارهم عليهم السلام.

باب چهارم

ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و تعداد و اسامی آنها و مختصری از اخبار آنها.

فرزندان حضرت بیست و شش^(۱) پسر و دختر می‌باشند:

حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، زینب کبری، زینب صغری که کنیه‌اش ام‌کلثوم است و مادر این بزرگواران فاطمه الزهرا علیها السلام سیده زنان عالمیان دختر پیامبر و خاتم فرستادگان محمد صلی الله علیه و آله است.

محمد که کنیه او ابوالقاسم است و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه است، عمر و رقیه که دوقلو بودند و مادرشان ام حبیب دختر ربیعہ بود.

عباس، جعفر و عثمان و عبدالله که با برادرشان امام حسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسیدند مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بن دارم است.

محمد اصغر که کنیه او ابابکر است و عبدالله که هر دو با برادرشان امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند و مادرشان لیلا دختر مسعود دارمیه است.

یحیی مادرش اسماء بنت عمیس که خداوند از او راضی باد می‌باشد.

ام الحسن و رمله مادرشان ام سعید دختر عروہ بن مسعود ثقفی است.

نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام کرام و جمانه که کنیه‌اش ام‌جعفر بود و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه که رحمت خدا بر همگی آنها باد از مادرهای متعدد بودند.

بعضی از شیعیان معتقدند که فاطمه علیها السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله فرزند پسری را سقط کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را محسن گذارده بود. پس بنا بر قول این عده فرزندان حضرت بیست و هشت نفر

می‌شوند و خداوند اعلم و بهترین حکمران است.

پایان جزء اول از کتاب ارشاد در شناخت حجت‌های خداوند بر مردم و بعد از آن جزء دوم در تاریخ امامان بعد از امیرمؤمنان علیه السلام و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت خلافت و وقت وفات و محل

قبور و تعداد اولاد و مقداری از اخبار ایشان خواهد آمد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الْإِشَاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ



مركز تحقيقات کتب و تراث اسلامی

«جلد دوم»

باب ١

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ، وَدَلَالِيلُ إِمَامَتِهِ، وَمُدَّةُ خِلَافَتِهِ، وَرَقَّتِ وَفَاتِهِ وَ مَوْضِعُ قَبْرِهِ وَ عَدَدُ أَوْلَادِهِ وَ طَرَفِ مِنْ أَخْبَارِهِ. وَالْإِمَامُ بَعْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ابْنُهُ الْحَسَنُ ابْنُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. كُنِيَ أَبُو مُحَمَّدٍ، وَلَدَ بِالْمَدِينَةِ النَّصَفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ ثَلَاثٍ مِنَ الْهِجْرَةِ، وَجَاءَتْ بِهِ فَاطِمَةُ عليها السلام إِلَى النَّبِيِّ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ مَوْلَدِهِ فِي خُرْقَةٍ مِنْ حَرِيرٍ الْجَنَّةِ، كَانَ جَبْرِئِيلُ عليه السلام، نَزَلَ بِهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَسَمَاهُ حَسَنًا وَعَقَّ عَنْهُ كَيْشًا. رَوَى ذَلِكَ جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ أَحْمَدُ بْنُ صَالِحٍ الْقُتَيْبِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عِيسَى، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام. وَكَانَ الْحَسَنُ عليه السلام أَشْبَهَ النَّاسِ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ خُلُقًا وَشُؤْدَدًا وَهَدْيًا. رَوَى ذَلِكَ جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ مَعْمَرُ بْنُ الزُّهْرِيِّ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَشْبَهَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام. وَرَوَى إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَلِيٍّ الرَّافِعِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ زَيْنَبِ بِنْتِ أَبِي رَافِعٍ، وَشَيْبِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ الرَّافِعِيُّ، عَنْ جَدِّهِ قَالَتْ: أَتَتْ فَاطِمَةُ بِابْنَتِهَا الْحَسَنِ وَ الْحَسَنِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي شَكْوَاهُ الَّتِي تَوَفَّى فِيهَا، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَانِ ابْنَاكَ فَوَرُّهُمَا شَيْنًا أَفْقَالَ: أَمَّا الْحَسَنُ فَإِنَّ لَهُ هَذِي وَ شُؤْدَدِي، وَ أَمَّا الْحُسَيْنُ فَإِنَّ لَهُ جُودِي وَ شَجَاعَتِي. وَكَانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام وَصِيَّ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى أَهْلِهِ وَ وَلَدِهِ وَ أَصْحَابِهِ، وَ وَصَّاهُ بِالنُّظَرِ فِي وُفُوفِهِ وَ صَدَقَاتِهِ، وَ كَتَبَ إِلَيْهِ عَهْدًا مَشْهُورًا وَ وَصِيَّةً ظَاهِرَةً فِي مَعَالِمِ الدِّينِ وَ عِيُونِ الْحِكْمَةِ وَ الْآدَابِ، وَ قَدْ نَقَلَ هَذِهِ الْوَصِيَّةَ جَمْعُورُ الْعُلَمَاءِ وَ اسْتَبْصَرَهَا فِي دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ كَثِيرٌ مِنَ الْفُقَهَاءِ.

باب اول

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

این باب آغاز جلد دوم از کتاب ارشاد است که در بیان احوالات امام بعد از حضرت علی می باشد که مشتمل بر تاریخ تولد آن حضرت، دلائل امامت، مدت خلافت، تاریخ شهادت، محل دفن و تعداد فرزندان و بخشی از احادیث آن بزرگوار می باشد.

رهبر بعد از امیرالمؤمنین امام حسن است که فرزند حضرت فاطمه الزهراء علیها السلام است کنیه ایشان ابومحمّد است و در ۱۵ رمضان سال سوم هجرت در شهر مدینه به دنیا آمدند. روز هفتم ولادت امام مجتبی بود که مادرش او را درپارچه ای از جنس حریر بهشتی که جبرئیل برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود پیچید و آن حضرت را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، پیامبر عزیز دل خود را در دست گرفت و نام او را حسن نامید و گوسفندی برایش قربانی کرد. این حدیث را عبدالله بن عیسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

شبهه ترین مردم از جهت اخلاقی، کرداری، و هدایت مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بود. انس بن مالک می گوید هیچ کس به اندازه امام حسن علیه السلام شباهت به پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت. زینب دختر ابورافع می گوید: وقتی که پیامبر در بستر بیماری بود دخترش فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد عرض کرد یا رسول الله: حسن و حسین هر دو فرزند تو هستند و اکنون که وقت کوچ کردن از دنیا است از گنجینه خود ارث و یادگاری برایشان بگذار. پیغمبر فرمود: بزرگی و شرافت را به حسن دادم و بخشش و شجاعت را به حسین علیه السلام اعطا کردم. امام حسن علیه السلام بعد از شهادت پدرش امور فرزندان، خاندان و یاران حضرت علی علیه السلام را به عهده خود گرفت و امیرالمؤمنین به او گفته بود که بر موقوفات و صدقات هم نظارت داشته باشد و حضرت علی علیه السلام برای اینکه این سِمَت (نظارت بر موقوفات و صدقات) حتمی باشد عهدنامه ای که همه از آن خبر دارند نوشت. روش حضرت علی علیه السلام این بود که راه های دین و چشمه های حکمت و آداب آن را بیان می کرد و در این عهدنامه از این روش استفاده کرد. این وصیت نامه را بسیاری از علماء نقل کرده اند و افراد صاحبان بصیرت و دارای دید بازو روشن بواسطه این عهدنامه سعادت دینی و هم سعادت دنیوی پیدا کرده اند.

وَلَمَّا قُبِضَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام خُطِبَ النَّاسَ الْحَسَنُ وَذَكَرَ حَقَّهُ، فَبَايَعَهُ أَصْحَابُ أُيُوبَ عَلَى حَرْبٍ مِّنْ خَارِبٍ وَ
 سِلْمٍ مِّنْ سَالِمٍ. وَرَوَى أَبُو مَخْنَفٍ لَوْطُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنِي أَشْعَثُ بْنُ سَوَّارٍ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ السَّيِّعِيِّ وَ
 غَيْرِهِ، قَالُوا: خُطِبَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فِي صَبِيحَةِ اللَّيْلَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَحَمَدَ اللَّهُ وَأَثْنُ
 عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَمْ يَسْبِقْهُ الْاَوَّلُونَ بِعَمَلٍ وَلَا يُدْرِكُهُ
 الْآخِرُونَ بِعَمَلٍ، لَقَدْ كَانَ يُجَاهِدُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَيَقِيهِ بِنَفْسِهِ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُوجِّهُهُ بِرَأْيِهِ فَكَتَفَهُ
 جَبْرِئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَهِيَكَائِلُ عَنْ يَسَارِهِ، فَلَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، وَلَقَدْ ثَوَّقَنِي عليه السلام فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي عُرِجَ
 فِيهَا بَعِيسَى بْنُ مَرِيَمَ عليه السلام، وَفِيهَا قُبِضَ يُوْشَعُ بْنُ نُونٍ وَصِيٌّ مُوسَى عليه السلام، وَ مَا خَلَفَ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا
 سَبْعِيائَةَ دَرَاهِمٍ، فَضَلَّتْ مِنْ عَطَائِهِ أَرَادَ أَنْ يَبْتَاعَ بِهَا خَادِمًا لِأَهْلِهِ، ثُمَّ خَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ فَبَكَى وَبَكَى النَّاسُ مَعَهُ،
 ثُمَّ قَالَ: أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ أَنَا ابْنُ التَّنْذِيرِ، أَنَا ابْنُ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ، أَنَا ابْنُ السَّرَاحِ الْمُنِيرِ، أَنَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ
 أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرُّجَسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا، أَنَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ افْتَرَضَ اللَّهُ حُبَّهُمْ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ تَعَالَى: (قُلْ لَا
 أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) وَمَنْ يَتَّقِرَفْ حَسَنَةً نَزَدَ لَهُ فِيهَا حُسْنًا، فَالْحُسْنَةُ مَوَدَّتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ،
 ثُمَّ جَلَسَ. فَقَامَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا - بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ! هَذَا ابْنُ نَبِيِّكُمْ وَوَصِيُّ
 إِمَامِكُمْ فَبَايَعُوهُ، فَاسْتَجَابَ لَهُ النَّاسُ وَ قَالُوا: مَا أَحَبُّهُ إِلَيْنَا وَ أَرْجَبَ حَقُّهُ عَلَيْنَا، وَ تَبَادَرُوا إِلَى السَّبِيْعَةِ لَهُ
 بِاخْتِلَافٍ وَذَلِكَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ الْخَمَاسَةِ وَالْعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ
 أَرْبَعِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ

مركز تحقيقات كميته نور علوم اسلامی

هنگامی که حضرت علی علیه السلام بوسیله شمشیر دشمن به شهادت رسید امام حسن علیه السلام به بالای منبر رفت و به مردم گفت: خودشان به حق قضاوت کنند و در پایان منبر یاران پدر بزرگوارشان با ایشان بیعت کردند و پیمان بستند که حضرت با هر کسی که بجنگد بچنگند و با هر کسی که آتش بس نماید صالح نمایند.

ابومخنف میگوید: فردای آن شبی که حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید امام حسن علیه السلام بالای منبر رفت و فرمود: شب گذشته مردی از دنیا رفت که هیچیک از گذشتگان در انجام وظیفه بر او سبقت نگرفتند و کسانی که هم در آینده می آیند نمی توانند پا بپای او به کارهای او رسیدگی کنند، پدرم در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ می کرد و به خاطر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله حفظ شود و به او صدمه ای نزنند از خود گذشتگی می کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله پدرم را پرچمدار جنگ خود قرار میداد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از جانب چپ از پدرم نگهداری می کردند و با یاری خدای متعال هر وقت از میدان باز می گشت پیروز بود.

حضرت علی علیه السلام در شبی از دنیا رفت که در آنشب عیسی علیه السلام به آسمان بالا رفت و یوشع بن نون جانشین موسی در گذشت. پدرم وقتی می خواست از دنیا برود هیچ طلا و جواهری از خودش نداشت فقط هفتصد درهم داشت که می خواست با آن هفتصد درهم، خدمت گذارانی برای خویشاوندان خود بخرد. در این حال بود که حضرت گریست و مردم هم با او گریه کردند سپس امام حسن در بالای منبر به سخنان خود ادامه داد و فرمود: مردم من پسر بشارت دهنده الهی و انذار کننده خداوند هستم، من پسر کسی هستم که مردم را به فرمان خدا وند به خداپرستی دعوت می کرد، من پسر چراغ تابانم، من از خانواده ای هستم که خدا زشتی را از آنان دور ساخته و آنان را پاک و پاکیزه کرده است، من از خانواده ای هستم که خدا، دوستی این خانواده را در قرآن واجب نموده: خدا به پیغمبر گفت که ای پیغمبر به مردم بگو: ای مردم من در مقابل سختیهایی که برای هدایت شما کشیده ام مزدی نمی خواهم و مزد من فقط دوستی با اهل بیت من است و کسی که کار خوب انجام دهد ما پاداشش را زیاد می کنیم.^(۱) بنابراین دوستی با اهل بیت من همان کار پسندیده و خوبی است که خدا اشاره کرده، امام بعد از اینکه خود را در بالای منبر معرفی کرد از منبر پایین آمد و در جای خود نشست.

عبدالله بن عباس در برابر امام مجتبی علیه السلام ایستاد و گفت: ای مردم این مرد بزرگ فرزند پیامبر شما و جانشین امام شما است با او بیعت کنید، مردم به حرف عبدالله گوش دادند و همگی گفتند: ما او را دوست داریم و حق او بر ما واجب است. بعد از سخنان کوتاه عبدالله مردم به عنوان خلافت با امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند و در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجرت این موضوع عملی و اجرا شد.

امام حسن مجتبی علیه السلام بعد از آنکه در ظاهر به مقام خلافت منصوب شد دست اندر کاران حکومت

فَرْتَبَ الْعُمَالُ وَ أَمَرَ الْأُمَرَاءَ وَ أَنْفَذَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ عليه السلام إِلَى الْبَصْرَةِ وَنَظَرَ فِي الْأُمُورِ. وَ لَمَّا بَلَغَ مُعَاوِيَةَ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَفَاءُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَبِعِثَهُ النَّاسُ الْحَسَنَ عليه السلام دَسَّ رَجُلًا مِنْ جَنْبِ إِلَى الْكُوفَةِ وَ رَجُلًا مِنْ بَنِي الْقَيْنِ إِلَى الْبَصْرَةِ لِيَكْتُبَا إِلَيْهِ بِالْأَخْبَارِ. وَتَقَسَّدَا عَلَى الْحَسَنِ عليه السلام الْأُمُورَ، فَعَرَفَ ذَلِكَ الْحَسَنُ عليه السلام فَأَمَرَ بِاسْتِخْرَاجِ الْحِمَيْرِيِّ مِنْ عِنْدِ حَبَّامٍ بِالْكُوفَةِ، فَأَخْرَجَ فَأَمَرَ بِضَرْبِ عُنُقِهِ، وَكَتَبَ إِلَى الْبَصْرَةِ بِاسْتِخْرَاجِ الْقَيْنِيِّ مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ وَضَرْبِ عُنُقِهِ وَكَتَبَ الْحَسَنُ، إِلَى مُعَاوِيَةَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ دَسَسْتَ الرُّجَالَ لِلْإِغْتِيَالِ وَالْإِغْتِيَالِ، وَالْعُيُونُ كَأَنَّكَ تُحِبُّ اللِّقَاءَ، وَمَا أَوْشَكَ ذَلِكَ فَتَوَقَّعْهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، وَبَلِّغْنِي أَنَّكَ شَيْتٌ بِمَا لَا يَشْمُتُ بِهِ ذُو الْحِجَى وَ إِنْمَا مِثْلُكَ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

قَتْلٌ لِلَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى
فَأَنَا وَ مَنْ قَدَّمَاتٍ مِنَّا لَكَالَّذِي
تَجَهَّزُ لِأُخْرَى مِثْلَهَا فَكَأَنَّ قَدِ
يَسْرُوحُ فَيُنْسِي فِي الْمَهِيَةِ لِيَفْتَدِي

فَأَجَابَهُ مُعَاوِيَةُ عَنْ كِتَابِهِ بِمَا لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى ذِكْرِهِ، وَكَانَ بَيْنَ الْحَسَنِ عليه السلام وَبَيْنَهُ بَعْدَ ذَلِكَ مُكَاتِبَاتٌ وَ مُرَاسِلَاتٌ وَاحْتِجَاجَاتٌ لِلْحَسَنِ عليه السلام فِي اسْتِحْقَاقِهِ الْأَمْرِ وَ تَوَلَّى مَنْ تَقَدَّمَ عَلَى أَبِيهِ عليه السلام وَ ابْتِزَازَهُ سُلْطَانُ ابْنِ عَمِّهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ تَحَقُّقَهُمْ بِهِ دُونَهُ وَأَشْيَاءُ يَطُولُ ذِكْرُهَا. وَ سَارَ مُعَاوِيَةُ نَحْوَ الْعِرَاقِ لِيُغْلِبَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا بَلَغَ جِسْرَ مَتَبِيعِ تَحَرَّكَ الْحَسَنُ عليه السلام، وَبِعِثَ خُبَيْرَ بْنَ عَدِيٍّ فَأَمَرَ الْعُمَالُ بِالْمَسِيرِ، وَاسْتَنْفَزَ النَّاسَ لِلْجِهَادِ فَتَنَاقَلُوا عَنْهُ، ثُمَّ خَفَّ مَعَهُ أَخْلَاطٌ مِنَ النَّاسِ بَعْضُهُمْ شِيعَةٌ لَهُ وَلِأَيِّهِ عليه السلام، وَبَعْضُهُمْ مُحْكَمَةٌ يُؤْتِرُونَ قِتَالَ مُعَاوِيَةَ بِكُلِّ حِيلَةٍ وَبَعْضُهُمْ أَصْحَابُ قَاتِلٍ وَطَمَعٍ فِي الْغَنَائِمِ، وَبَعْضُهُمْ شُكَّاكٌ،

خود را معین کرد از جمله آنان عبدالله بن عباس را به طرف بصره فرستاد تا نظارت در امور حکومتی داشته باشد.

هنگامی که معاویه از شهادت حضرت علی علیه السلام با خبر شد و فهمید که مردم با فرزند بزرگوارش امام حسن علیه السلام بیعت کرده‌اند مردی را از قبیله حمیر به کوفه و شخص دیگری را از بنی القین به بصره برای جاسوسی فرستاد تا قضایای این دو شهر را برای او بنویسند و گزارش دهند و مردم را علیه امام حسن علیه السلام تحریک کنند.

امام حسن علیه السلام از مأموریت این دو مرد اطلاع پیدا کرد دستور داد حمیری را از خانه مرد حجام در کوفه که آن جاسوس در خانه او بود بیرون بیاورند و سر او را از تن جدا کنند و آن کسی که به بصره رفته و نزد مردم بنی سلیم بود نیز بکشند بعد از این جریان امام حسن علیه السلام به معاویه نامه‌ای نوشت: به درستی که افرادی را مخفیانه برای روشن کردن آتش مکر و حلیه و شیطننت می‌فرستی و جاسوسانی را مأمور کرده‌ای، این چنین که معلوم است آرزوی مرگ داری بدان که مرگ به تو خیلی نزدیک است و منتظر باش که به زودی سراغ تو می‌آید، اطلاع پیدا کرده‌ام از شهادت پدرم خوشحال شده‌ای با آنکه هیچ آدم عاقلی از شهادت او خوشحال نمی‌شود، همانا سرانجام کار تو چنان است که این مرد شاعر گفته است.

به کسی که تلاش می‌کند گذشته خود را خوب جلوه دهد بگو خود را آماده مرگ کند که نوبت دیگران است، ما و گذشتگان ما مانند شخص مسافری هستیم که قرار است شب را تا صبح در منزلی بسر ببریم.

معاویه در پاسخ به امام حسن علیه السلام نوشت: به شکر خدا اصلاً نیازی به یادآوری نداریم، بعد از این جریان میان امام حسن علیه السلام و معاویه نامه‌هایی رد و بدل شد و امام مجتبی علیه السلام دلیل هایی می‌آورد که در آن دلیل‌ها حق خود و حق پدر خود را بر کسانی که خلافت را غصب کرده بودند ثابت می‌کرد و برای آنان روشن می‌کرد که شما با زور و ظلم حق پسر عموی پیامبر را از بین بردید و نگذاشتید او به حق خود برسد و اگر بخواهیم تمام دلیل‌های امام مجتبی را برای اثبات حق خود و پدرش بیان کنیم این کتاب گنجایش آن را ندارد.

معاویه برای اینکه به مقاصد پلید و زشت خود برسد از شام به عراق سفر کرد و با آهنگ پیروزی بالشکری به سوی عراق پیشروی کرد وقتی که به پل منبج در حلب رسید امام حسن از آمدن او با خبر شد، حجر بن عدی را مأمور کرد تا دست اندرکاران حکومت و بقیه مردم را به جهاد با معاویه دعوت نماید. مردم در ابتدا، جنگ با معاویه را قبول نکردند و بالاخره ناچار، برای جنگ با او آماده شدند، کسانی که قصد یاری امام مجتبی علیه السلام در جنگ را داشتند آماده شدند، بعضی از آنها شیعه بودند و بعضی از گروه خوارج بودند که برای دشمنی با معاویه آماده جنگ شده بودند و هدفشان کمک کردن به امام حسن مجتبی علیه السلام نبود و عده‌ای هم مردمی بودند که دنبال فتنه می‌گشتند و عده‌ای هم فرصت طلب و بعضی‌ها هم در امامت امام مجتبی علیه السلام شک داشتند و گروه دیگری از مردم بودند که

وبعضهم أصحاب عصية اتبعوا رؤساء قبائلهم لا يرجعون إلى دين، فسارحتني أتي حمام عمر، ثم أخذ إلى دير كعب فنزل ساباط دون القنطرة، ويات هناك، فلما أصبح أراد عليه السلام أن يستعين أصحابه ويستيري أحوالهم في الطاعة له ليشتميز بذلك أوليائه من أعدائه، ويكون على بصيرة من لقاء معاوية وأهل الشام، فأمر أن ينادى في الناس بالصلوة جامعة، فاجتمعوا فصعد المنبر فخطبهم فقال: الحمد لله بكل ما حمده حامد، وأشهد أن لا إله إلا الله كلما شهد له شاهد، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله أرسله بالحق واتممه على الوحي عليه السلام، وأما بعد: فوالله إني لأزجوان أكون قد أصبحت بحمد الله ومنه وأنا أنصح خلقي الله بخلقهم، وما أصبحت محتلاً على مسلم ضغينة ولا مريداً له بسوء ولا غائلة، ألا وإن ما تكرهون في الجماعة خير لكم مما تحبون في الفرقة، ألا وإني ناظر لكم خيراً من نظركم لأنفسكم فلا تخالفوا أمري، ولا تردوا على رأيي غفراً لله لي ولكم، وأرشدني وإياكم لما فيه المحبة والرضا فقال: فنظر الناس بعضهم إلى بعض وقالوا: ما نرؤنه يريد بما قال؟ قالوا: نطلبه والله يريد أن يصالح معاوية ويستسلم الأمر إليه! فقالوا: كفر والله الرجل! ثم شدوا على قنسطاطه فانتهبوه حتى أخذوا مصلاًه من تحته، ثم شدوا عليه عبد الرحمن بن عبد الله بن جعال الأزدي فزرع مطرقه عن عاتيقه، فبق جالساً متقلداً السيف بغير رداء، ثم دعا بفرسه فركبه وأخذ به طوائف من خاصته وشيعته ومنعوا منه من أراده فقال: ادعوا إلى ربيعة وهدان، فدعوا له فأطافوا به ودفعوا الناس عنه عليه السلام وسار ومعه شوب من الناس، فلما مر في مظلم ساباط بندر إليه رجل من بني أسد يقال له الجراح بن سنان فأخذ بلجام بقلته وبيده مغول وقال: الله أكبر أشركت يا حسن كما أشرك أولك من قبل، ثم طعنه في فخذه فشقه حتى بلغ العظم، فاعتنقه الحسن عليه السلام وخرأ جميعاً إلى الأرض، فوثب إليه رجل من شيعه الحسن عليه السلام يقال له عبد الله بن خطل الطائي فانتزع المغول من يده

تعصب به خرج می دادند و تحت فرمان رئیس های قبیله های خود بودند و پیرو آئین دیگران نمی شدند. به هر حال امام حسن علیه السلام مجتبی با این عده از مردم که هر کسی عقیده مربوط به خودش را داشت برای جنگ با معاویه حرکت کرد تا به حمام عمر رسید، از حمام به طرف دیرکعب رفته و در محلی به نام ساباط نزدیک پل مستقر شد و شب را در همانجا به سر بردند. فردا صبح زود امام حسن مجتبی علیه السلام تصمیم گرفت که یاران خود را امتحان کند و ببیند آیا واقعاً حاضرند در راه خدا و حجت خدا جان خود را فدا کنند یا نه؟ حضرت می خواست با این روش دوست را از دشمن تشخیص بدهد و با نهایت آگاهی با معاویه و مردم شام بجنگد، به همین مناسبت امام دستور داد مردم جمع شوند همه مردم جمع شدند، امام به منبر رفت و حمد و ستایش خدا و سلام و درود بر پیغمبر را خیلی عالی ادا کرد و گفت: آرزوی من از خدا این است که وقتی سراز بالش راحت بر میدارم و با مردم روبرو می شوم از همه بهتر بتوانم مردم را هدایت و نصیحت کنم و هیچ موقع این فکر را نداشته باشم که کینه فرد مسلمانی را به دل بگیرم و کار بدو زشتی و یا تصمیم بدی یا نیرنگ و حيله در مورد او به کار ببرم.

ای مردم بدانید: چه بسا ممکن است چیزی را که شما آن را در جمع خود مکروه و زشت می شمارید برای شما بهتر است از چیزی که در تنهایی خیال می کنید، بدانید که من از خودتان بیشتر به فکر شما هستم و با من مخالفت نکنید و نظر مرا قبول کنید تا خدا من و شما را ببخشد و به راهی که خدا دوست دارد و راضی است هدایت کند.

وقتی سخن به اینجا رسید بعضی از مردم به بعضی دیگر گفتند: از حرف او چه می فهمی؟ گفتند: از حرف او فهمیده می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت و جانشینی را به او بدهد. بالافاصله حکم کافر شدن امام مجتبی علیه السلام را صادر کردند و همگی دور خیمه امام را گرفتند، تمام اموالش را به غارت بردند و حتی سجاده حضرت را از زیر پایش کشیدند بعد از مدت کمی عبدالرحمان حجال از دی بر امام مجتبی هجوم آورد عبای امام را از شانه اش کشید و وقتی این شخص عبا را کشید حضرت شمشیر حمایل کرده بدون عبا به زمین نشستند و فرمودند: اسب من را بیاورید، سوار بر اسب شد و عده ای از شیعیان اطراف ایشان را گرفتند و کسانی که قصد جسارت نسبت به امام را داشتند بازداشتند. امام فرمود: مردم ربیعه و همدان را خبر کنید که به کمک من بیایند، کسانی که امام آنها را خواسته بود نزد امام آمدند، حضرت یاران بی وفا را قبول نکرد و با عده ای از یاران و جمعی از مردم دیگر حرکت کرد و وقتی که حضرت با یاران حرکت کرد هوا تاریک شده بود. مردی از قبیله بنی اسد به نام جراح بن سنان جلو آمد عنان اسب امام مجتبی را در دستش گرفت گفت: الله اکبر، تو هم مثل پدرت مشرک شدی و با عصای تیغ داری که در دستش بود به ران امام حسن زد و ران ایشان شکافت و به استخوان رسید، حضرت با این مرد به جنگ تن به تن پرداختند و هر دوی آنها به روی زمین افتادند مردی از شیعیان به نام عبدالله خطل طائی خود را به امام علیه السلام رساند و عصای آن مرد را از او گرفت و

و خَضَعَضَ بِهِ جَوْفَهُ وَأَكْبَبَ عَلَيْهِ آخِرُ يُقَالُ لَهُ ظَبْيَانُ بْنُ عُمَارَةَ فَتَطَعَتْ أَنْفَهُ فَهَلَكَ مِنْ ذَلِكَ، وَ أَخَذَ آخِرُ كَانَ مَعَهُ قَتِيلًا، وَ حُمِلَ الْحَسَنُ عليه السلام عَلَى سَرِيرٍ إِلَى الْمَدَائِنِ فَأَنْزَلَ بِهِ عَلَى سَعْدِ بْنِ مَسْعُودٍ الثَّقَفِيِّ وَ كَانَ عَامِلَ أُمَيْرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِهَا، فَأَقْرَهُ الْحَسَنُ عليه السلام عَلَى ذَلِكَ، وَ اشْتَغَلَ بِنَفْسِهِ يُعَالِجُ جُرْحَهُ، وَ كَتَبَ جَمَاعَةً مِنْ رُؤَسَاءِ الْقَبَائِلِ إِلَى معاويةَ بالطَّاعَةِ لَهُ فِي السَّرِّ وَ اسْتَحْثَا عَلَى السَّيْرِ نَحْوَهُمْ، وَ ضَمِنُوا لَهُ تَسْلِيمَ الْحَسَنِ عليه السلام إِلَيْهِ عِنْدَ دُئُومِهِمْ مِنْ عَشِكَرِهِ أَوْ الْفَتْكَ بِهِ، وَ بَلَغَ الْحَسَنُ عليه السلام ذَلِكَ وَ رَدَّ عَلَيْهِ كِتَابُ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ عليه السلام وَ كَانَ قَدْ أَنْفَذَهُ مَعَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ عِنْدَ مَسِيرِهِ مِنَ الْكُوفَةِ لِيَلْقَى معاويةَ فَيُرْدهُ عَنْ الْعِرَاقِ، وَ جَعَلَهُ أَمِيرًا عَلَى الْجَمَاعَةِ وَ قَالَ: إِنْ أَصَبْتُ فَأَلَأَمِيرُ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ فَوْضَلَ كِتَابُ ابْنِ سَعْدٍ يُخْبِرُهُ أَنَّهُمْ نَازَلُوا معاويةَ بِقَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا الْحُبُونِيَّةُ بِإِزَاءِ مَسْكِنٍ، وَ أَنَّ معاويةَ أَرْسَلَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ يُرْعِيهِ فِي الْمَصِيرِ إِلَيْهِ، وَ ضَمِنَ لَهُ أَلْفَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ يُعَجَّلُ لَهُ مِنْهَا النُّصْفُ، وَ يُعْطِيهِ النُّصْفُ الْآخَرَ عِنْدَ دُخُولِهِ الْكُوفَةَ، فَانْسَلَّ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ فِي اللَّيْلِ إِلَى مُعَشِكَرٍ معاويةَ فِي خَاصَّتِهِ، وَ أَصْبَحَ النَّاسُ قَدْ قَقَدُوا أَمِيرَهُمْ فَصَلَّى بِهِمْ قَيْسُ عليه السلام، وَ نَظَرَ فِي أُمُورِهِمْ. فَازْدَادَتْ بِصِيرَةِ الْحَسَنِ عليه السلام بِخِذْلَانِ الْقَوْمِ لَهُ، وَ فَسَادَتِاتِ الْحُكْمَةِ فِيهِ، بِمَا أَظْهَرُوهُ لَهُ مِنَ السَّبِّ وَ التَّكْفِيرِ وَ اسْتِحْلَالِ دَمِهِ وَ نَهْبِ أَمْوَالِهِ، وَ لَمْ يَبْقَ مَعَهُ مَنْ يَأْمَنُ غَوَائِلَهُ إِلَّا خَاصَّةٌ مِنْ شِيعَتِهِ وَ شِيعَةُ أَبِيهِ أُمَيْرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَ هُمْ جَمَاعَةٌ لَا تَقُومُ لِأَجْنَادِ الشَّامِ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ معاويةُ فِي الْهَدَنَةِ وَ الصُّلْحِ، وَ أَنْفَذَ إِلَيْهِ بِكُتُبِ أَصْحَابِهِ الَّتِي ضَمِنُوا لَهُ فِيهَا الْفَتْكَ بِهِ وَ تَسْلِيمَتَهُ إِلَيْهِ، وَ اشْتَرَطَ عَلَى نَفْسِهِ فِي إِجَابَتِهِ إِلَى صُلْحِهِ شُرُوطًا كَثِيرَةً، وَ عَقَدَ لَهُ عُقُودًا كَانَ فِي الْوَفَاءِ بِهَا مَصَالِحٌ شَامِلَةٌ، فَلَمْ يَبْقَ بِهِ الْحَسَنُ عليه السلام وَ عِلْمُ

اِحْتِيَالُهُ بِذَلِكَ وَ اغْتِيَالُهُ

به شکمش فرو کرد و مرد دیگری به نام طیبیان بن عماره بر آن مرد حمله کرد بینی او را برید و همانجا او را به قتل رسانید بعد از این ماجرا امام مجتبی را روی تخت گذاشتند و درمائن، در منزل سعد بن مسعود ثقفی که از طرف امیرالمؤمنین و هم از طرف امام مجتبی برای حکمرانی مدائن منصوب شده بود رفتند و در همان منزل امام مجتبی علیه السلام زخم خود را معالجه کرد.

موقعی که این حادثه اتفاق افتاد بزرگان قبیله ای که از دین و دیانت دست برداشته بودند و حاضر نبودند حکومت الهی را قبول کنند به معاویه مخفیانه نامه نوشتند؛ ما همگی حاضریم از تو اطاعت کنیم و گوش بفرمان تو باشیم و معاویه را مجبور کردند که هر چه سریعتر نزد آنان برود و ضمانت کردند که در نزدیکترین فرصت با لشکرش ملاقات نمایند و ضامن این شدند که امام مجتبی علیه السلام را تحت فرمان معاویه قرار دهند و یا اینکه در اولین فرصت امام را بکشند.

امام مجتبی از کار زشت و بی وفائی این عده از مردم با خبر شد و همان موقع نامه ای از طرف قیس بن سعد به امام حسن مجتبی علیه السلام رسید.

امام وقتی می خواست از کوفه به جنگ معاویه برود عبید الله بن عباس را امیر لشکر قرار داد و کار عبید الله این بود که معاویه را از عراق دور سازد و قیس را با او فرستاد و فرمود: اگر تو در این جنگ به حادثه ای دچار شدی قیس را بعد از خود امیر لشکر قرار بده بالاخره نامه قیس رسید و امام را از این که معاویه در محلی به نام حبوبیه که مقابل مسکن است مستقر شده و نامه ای برای ابن عباس نوشته و او را دعوت کرده که نزد او رود و ضمانت کرده که من یک میلیون درهم به تو می دهم و بزودی نصف آن را می فرستم و نصف دیگرش را موقع آمدن به کوفه به تو می دهم با خبر ساخت.

عبید الله ابن عباس شبانه با عده ای از نزدیکان خود به طرف لشکر معاویه رفتند فردا صبح لشکریان امام مجتبی امیر لشکر خود را از دست دادند و قیس همراه آنها نماز خواند و کارهای آنها را تحت نظر خود گرفت.

امام حسن کاملاً از مقاصد لشکریان و یاران خود و نیت های بد خوارج با خبر شد و فهمید منظورشان از اینکه به او بد می گویند و او را کافر می شمارند و خودش را حلال می شمرد و اموالش را به غارت می برند چیست.

و در آن موقع جز عده ای از یاران خوب و شیعیان او و حضرت علی علیه السلام کس دیگری باقی نماند و آنها هم کم بودند و قدرت پایداری در مقابل لشکر معاویه را نداشتند.

معاویه به خاطر اینکه بتواند به راحتی به هدف خود برسد و مقصود خود را با کمال راحتی تعقیب نماید نامه ای به امام حسن علیه السلام نوشت و از امام تقاضای صلح و سازش کرد. و از طرفی نامه هایی را که هم فکرانش ضمانت کرده بودند که امام را بکشند یا اینکه امام را تحت نظر معاویه قرار دهند، به امام داد. و برای بستن صلح شرطهایی را خود معاویه متعهد شد که به آنها عمل کند و مصلحت عمومی مردم را هم در نظر بگیرد اما امام حسن علیه السلام به شروط معاویه اطمینان نداشت چون می دانست هر آنچه را که معاویه گفته فقط حيله و نیرنگ است و هدف دیگری ندارد و از طرفی امام

غير أنه لم يجذ بُدأ من إجاليته إلى ما أتمس من ترك الحرب و إنغاذ المَدَنَةِ، لما كان عليه أصحابه مجاً و صفناه من ضغف البصائر في حقّه و الفساد عليه و الخلف منهم له، و ما انطوى كثير منهم عليه في اشتغال دمه و تسليمه إلى خصيه، و ما كان في خذلان ابن عمه له و مصيره إلى عدوه و ميل الجمهور منهم إلى العاجلة و زهدهم في الآجلة. فتوثق ﷺ لنفسه من معاوية لتأكيد المحبة عليه و الإعذار فيما بينه و بينه عند الله تعالى، و عند كافة المسلمين، و اشترط عليه ترك سب أمير المؤمنين ﷺ و العدول عن الثبوت عليه في الصلوات و أن يؤمن شيعته رضى الله عنهم و لا يتعرض لأحد منهم بسوء، و يؤصل إلى كل ذي حق منهم حقه فأجابته معاوية إلى ذلك كله و عاهده عليه و حلف له بالوفاء به، فلما استتمت المَدَنَةُ على ذلك سار معاوية حتى نزل بالثخيلة و كان ذلك يوم جمعة، فصلّى بالناس ضحى النهار فخطبهم و قال في خطبته: إني والله ما قاتلتكم لتصلوا و لا لتصوموا و لا لتحجوا و لا لتزكوا، إنكم لتفعلون ذلك، و لكنني قاتلتكم لأتأمر عليكم و قد أعطاني الله ذلك و أنتم له كارهون، ألا و إني كنت منيئ الحسن ﷺ و أعطيته أشياء و جميعها تحت قدمي لا أبي بشيء منها له. ثم سار حتى دخل الكوفة فأقام بها أياماً، فلما استتمت البيعة له من أهلها صعد المنبر فخطب الناس و ذكر أمير المؤمنين ﷺ فقال منه، و نال من الحسن ﷺ و كان الحسن و الحسين ﷺ حاضرين، فقام الحسين ﷺ ليؤدّ عليه فأخذه بيده الحسن ﷺ فأجلسه، ثم قام فقال: أيها الذكور علينا أنا الحسن و أبي علي، و أنت معاوية و أبوك صخر، و أمي فاطمة و أمك هند، و جدّي رسول الله و جدك حزب، و جدّي خديجة و جدتك فتيمة، فلعن الله أهلكنا ذكراً و ألأمتنا حسباً، و شررنا قُدماً و أقدمنا كُفراً و نفاقاً، فقال طوائف من أهل المسجد: آمين آمين. ولما استقر الصلح بين الحسن ﷺ و بين معاوية على ما ذكرناه خرج الحسن ﷺ إلى المدينة فأقام بها كاطلاً غيظه، لازماً منزله، منتظراً لأمر ربه عز وجل إلى أن تمّ لمعاوية عشر سنين من إمارته و عزم على البيعة لابنه يزيد

حسن علیه السلام راهی جز صلح نداشت و باید دست از جنگ بر می داشت و با او صلح می نمود، اوضاع و احوال یارانش چنانچه در پیش گفتیم این مطلب را می رساند که آنان به طور کلی آگاهی کامل به حق و عدالت او نداشتند و همه گونه فسادى را در مقابل ایشان مرتکب می شدند و به وعده هایشان وفا نمی کردند و بسیاری از آنها ریختن خون ایشان را حلال می دانستند و معتقد بودند که ایشان را به معاویه تحویل دهند و بدتر از همه آن ها پسر عموی بی وفایش عبیدالله ابن عباس که نزد معاویه رفت و با دشمنش سازش کرد و به او پیوست و بالاخره بیشتر یاران او در فکر دنیا بودند و از آخرت غافل گشته بودند. امام حسن علیه السلام ناگزیر صلح با معاویه را پذیرفت و حجتی را با معاویه تمام کرد و هیچ گونه کوتاهی و تقصیری بین خود و معاویه را نزد خداوند متعال و مردم باقی نگذاشت.

امام حسن مجتبی شرط کرد که در قنوت نمازها امیرالمؤمنین علیه السلام را لعنت نکنند و به شیعیان علی علیه السلام و مخصوصاً بنی هاشم سخت گیری ننمایند، و حق هر صاحب حقی را ادا کنند.

معاویه هم صلح نامه امام حسن علیه السلام را امضاء کرد و شرایط آنرا پذیرفت و قسم خورد که به آنها وفا کند. معاویه پس از امضای قرار داد صلح از محلی به نام حبویه که در آنجا بود حرکت کرد و روز جمعه وارد محلی به نام نخيله نزدیک کوفه شد و نماز ظهر را با مردم خواند و خطبه ای را خواند و در ضمن خطبه گفت: قسم به خدا من با شما نمی جنگم که نماز بخوانید و روزه بگیرید و به حج بیت الله الحرام بروید و زکات مال خود را بپردازید. زیرا می دانم که همه این کارها را خود شما انجام می دهید. بلکه من با شما نبرد کردم تا بر شما پادشاهی کنم و خدایم آن را با آنکه شما نمی خواستید به من لطف نمود. بدانید شروطی که در هنگام بستن صلح به عهده گرفتم و وعده هایی که به حسن بن علی علیه السلام دادم هم اکنون همه را زیر پا گذاشته و به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد.

آن گاه از نخيله حرکت کرد و وارد کوفه شد. چند روزی در آن جا ماند و از مردم پیمان گرفت و پس از پایان بیعت گرفتن به منبر رفت و خطبه خواند و سخنان زشت و ناروایی را به علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیه السلام که در آنجا حضور داشتند نسبت داد که امام حسین علیه السلام طاققت نیاورد و از جایش برخاست تا جواب او را بدهد ولی امام حسن علیه السلام دست ایشان را گرفت و نشانید و خود ایشان از جا برخاست و فرمود: ای که نام علی را به زشتی و صفات ناسزا می پری من حستم و پدرم علی علیه السلام و تو معاویه ای و پدرت صخر و مادر من فاطمه است و مادر تو هند، جد من رسول خداست و جد تو حرب و جدّه من خدیجه و جدّه تو فتیله. نفرین خدا بر هر یک از ما که نا شناخته تریم و اصل و نسب مان بدتر و از قدیم بدیهایمان معروف تر و کفر و دورویی مان بیشتر است. عده ای از آنهايي که در مسجد حضور داشتند آمین گفتند و از خدای متعال استجاب این دعا را خواستند و همان طور که گفتیم بعد از قرار داد صلح، امام حسن علیه السلام به طرف مدینه حرکت کرد و در آنجا اقامت گزید و بدون هیچگونه ابراز نگرانی و یا اینکه مردم را بر علیه معاویه تحریک کند، گوشه نشینی را برای خود انتخاب کرده و منتظر فرمان و دستور خدای متعال شد.

ده سال از پادشاهی معاویه گذشت در این زمان مسافرت های متعددی کرد تا برای فرزند خود یزید

فَدَسَّ إِلَى جَعْدَةَ بِنْتِ الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ، وَكَانَتْ زَوْجَةَ الْحَسَنِ عليه السلام مِنْ حَمَلِهَا عَلَى سَمِّهِ، وَضَمِنَ لَهَا أَنْ يُزَوِّجَهَا بِابْنِهِ يَزِيدَ، وَارْسَلَ إِلَيْهَا مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ فَسَقَتْهُ جَعْدَةُ السَّمَّ فَبَقِيَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا مَرِيضًا، وَمَضَى عليه السلام لِسَبِيلِهِ فِي صَفَرٍ سَنَةِ ثَمَنِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ، وَلَهُ يَوْمُئِذٍ ثَمَانٍ وَارْبَعُونَ سَنَةً فَكَانَتْ خِلَافَتُهُ عَشَرَ سَنِينَ، وَتَوَلَّى أَخُوهُ وَوَصِيَّهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام غَسَلَهُ وَتَكْفَيْتَهُ وَدَفَنَهُ عِنْدَ جَدِّهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا بِالْبَقِيعِ.

فصل

فَرَيْنَ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِسَبَبِ وَفَاةِ الْحَسَنِ عليه السلام وَمَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ سَمِّ مَعَاوِيَةَ لَهُ وَحِصَّةِ دَفْنِهِ وَمَا جَرَى مِنَ الْخَوَاضِ فِي ذَلِكَ وَالْمُخْطَاطِ: مَا رَوَاهُ عَيْسَى بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: حَدَّثَنَا عُمَيْرُ بْنُ الصَّبَّاحِ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَرِيرٌ عَنْ مُغِيرَةَ، قَالَ: أُرْسِلَ مَعَاوِيَةُ إِلَى جَعْدَةَ بِنْتِ الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ: أَنِّي مُزَوِّجُكَ ابْنِي يَزِيدَ عَلَى أَنْ تُسَمِّيَ الْحَسَنَ وَتَبْعَثَ إِلَيْهَا مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ، فَفَعَلْتُ وَتَمَّتِ الْحَسَنُ عليه السلام فَسَوَّغَهَا الْمَالَ وَلَمْ يُزَوِّجْهَا مِنْ يَزِيدَ، فَخَلَفَ عَلَيْهَا رَجُلٌ مِنْ آلِ طَلْحَةَ فَأَوْلَدَهَا فَكَانَ إِذَا وَقَعَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ بَطُونِ قُرَيْشٍ كَلَامٌ عِيْرُوهُمْ وَقَالُوا: يَا بَنِي مُسَمَّةِ الْأَزْوَاجِ. وَرَوَى عَيْسَى بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: حَدَّثَنِي عُثْمَانُ بْنُ عُمَرَ، قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ عَوْنٍ، عَنْ عُمَرَ بْنِ إِسْحَاقَ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الْحَسَنِ وَالحُسَيْنِ عليهما السلام فِي الدَّارِ، فَدَخَلَ الْحَسَنُ عليه السلام الْخُضْرَجَ، ثُمَّ خَرَجَ فَقَالَ: لَقَدْ سَقَيْتُ السَّمَّ مِرَارًا مَا سَقَيْتُهُ مِثْلَ هَذِهِ الْمَرَّةِ، لَقَدْ لَقِظْتُ قِطْعَةً مِنْ كَبِدِي فَجَعَلْتُ أَقْلِبُهَا بِعَوْدٍ مَعِيَ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: وَمَنْ سَفَاكَه؟ فَقَالَ: وَمَا تُرِيدُ مِنْهُ؟ أَتُرِيدُ قَتْلَهُ؟ إِنْ يَكُنْ هُوَ فَاللَّهُ أَشَدُّ نِقْمَةً مِنْكَ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُوَ فَمَا أَجِبُ أَنْ يُؤْخَذَ بِي بِرِيءٍ. وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ زِيَادِ الْخُضَارِيِّ قَالَ: لَمَّا حَضَرَتْ الْحَسَنَ عليه السلام الْوَفَاةُ اسْتَدْعَى الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَالَ: يَا أَخِي إِنِّي مُفَارِقُكَ وَلَا حَقَّ بِرِيٍّ جَلٍّ وَعَزٍّ، وَقَدْ مُتَّقِيتُ السَّمَّ وَرَمَيْتُ بِكَبِدِي فِي الطَّسِيتِ وَإِنِّي لَعَارِفٌ بِمَنْ سَقَانِي السَّمَّ وَمِنْ أَيْنَ دَهْنَتْ، وَأَنَا أَخَاصِمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَبَحَقِّي عَلَيْكَ إِنْ تَكَلَّمْتُ فِي ذَلِكَ بِشَيْءٍ، وَانْتَظِرْ مَا يُحْدِثُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيَّ،

از مردم بیعت بگیرد. و کسی را نزد جعده دختر اشعث همسر امام حسن علیه السلام فرستاد تا او را با غذای زهرآلود مسموم نماید و به او وعده داد که اگر چنین کنی تو را به همسری فرزندانم یزید درمی آورم و همچنین صد هزار درهم هم پیشاپیش برای او فرستاد. جعده امام حسن مجتبی علیه السلام را مسموم ساخت، امام مجتبی علیه السلام بعد از آن چهل شبانه روز مریض شد و در ماه صفر سال پنجاه هجرت در سن ۴۸ سالگی رحلت فرمود.

امام حسن علیه السلام ده سال خلافت کرد و برادر و جانشین ایشان، امام حسین علیه السلام او را غسل داد و در کنار جداهش فاطمه بنت اسد در قبرستان بقیع به خاک سپرد.

فصل اول

سبب وفات

در این فصل احادیثی در مورد شهادت امام حسن و سمی که معاویه برای کشتن امام حسن فرستاده بود و حوادث هنگام دفن ایشان بیان می کنیم.

مغیره گفت: معاویه شخصی را مخفیانه نزد جعده فرستاد و به او گفت به جعده بگو من می خواهم ترا به همسری فرزندانم یزید درآورم به شرط اینکه به امام مجتبی زهر بخورانی و قبل از اینکه جعده دست به این کار بزند صد هزار درهم برایش فرستاد و جعده به ایشان زهر داد اما معاویه به وعده خود وفا نکرد که یزید را به همسری او در بیاورد.

پس از شهادت امام مجتبی مردی از آل طلحه با جعده ازدواج کرده و جعده از او چندین بچه آورد و هر وقت بین فرزندان جعده وعده ای از مردم قریش مشکلی پیش می آمد بچه های جعده را سرزنش می کردند و می گفتند: شما بچه های زنی هستید که شوهر خود را مسموم کرد.

عمر بن اسحق گفت: من در منزل همراه امام مجتبی و امام حسین علیه السلام بودم ایشان به وضوخانه رفت وقتی برگشت فرمود: چند بار تا به حال مرا مسموم کرده اند ولی مثل این نفعه نبود چون این بار پاره های جگرم بیرون آمد و من جگرم را با چوب حرکت دادم.

امام حسین علیه السلام پرسید این بار چه کسی به شما زهر داد؟ فرمود: هدف شما از اینکه نام او را بدانید چیست؟ آیا می خواهید او را بکشید اگر آن شخص که به من زهر داده و من بخواهم به شما معرفی کنم همان شخصی باشد که خدا از تو بهتر از او انتقام می گیرد و اگر او نباشد من نمی خواهم شخصی که کاری انجام نداده و گناهی نکرده بدون گناه مواخذه شود.

زیاد مخارق می گوید: موقعی که شهادت امام حسن علیه السلام نزدیک شد امام گفت: به برادرم بگویید بیاید فرمود: ای برادر بزودی از تو جدا می شوم و به دیدار خدا می روم، من را مسموم کردند و امروز پاره جگر خود را در طشت دیدم و میدانم چه کسی این ظلم را به من روا داشته و از کجا سرچشمه می گیرد و من در محضر خداوند با او دشمنی خواهم کرد. به خدا سوگند به حقی که بر تو دارم از این ماجرا و کسی که به من زهر داد جویا نباش و دنبال آن را نگیر و فقط منتظر این باش که خدا در مورد من چه می کند.

فَإِذَا قَضَيْتُ فَعْمُضَنِي وَغَسَلْتَنِي وَكَفَّنْتَنِي وَاحْمِلْتَنِي عَلَى سَرِيرِي إِلَى قَبْرِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، لِأَجْدَدَ بِهِ
 عَهْدًا، ثُمَّ رُدَّنِي إِلَى قَبْرِ جَدَّتِي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَأَذْفَنِي هُنَاكَ، وَاسْتَقْلَمُ يَا ابْنَ أُمٍّ! أَنْ الْقَوْمَ
 يَظُنُّونَ أَنَّكُمْ تَرِيدُونَ دَفْنِي عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَيُجَاهِلُونَ فِي مَنَعِكُمْ عَنْ ذَلِكَ، وَاللَّهُ أَقْسَمُ عَلَيْكَ أَنْ تُهْرِقَ
 فِي أَمْرِي بِحَبْمَةِ دَمٍ، ثُمَّ وَصَّى ﷺ إِلَيْهِ بِأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَتَرَكَائِهِ، وَمَا كَانَ وَصَّى بِهِ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ حِينَ
 اسْتَخْلَفَهُ وَ أَهْلَهُ لِمَقَامِهِ، وَ دَلَّ شِيعَتَهُ عَلَى اسْتَخْلَافِهِ وَ نَصَبِهِ لَهُمْ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِهِ. فَلَمَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ غَسَلَهُ
 الْحُسَيْنُ ﷺ وَ كَفَّنَهُ وَ حَمَلَهُ عَلَى سَرِيرِهِ وَ لَمْ يَشْكُ مَرَوَانَ وَمَنْ مَعَهُ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ أَنَّهُمْ سَيَدْفِنُونَهُ عِنْدَ
 رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَتَجَمَّعُوا لَهُ وَ لَبَسُوا السَّلَاحَ، فَلَمَّا تَوَجَّهَ بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ إِلَى قَبْرِ جَدِّهِ
 رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِیُجَدَّدَ بِهِ عَهْدًا أَقْبَلُوا إِلَيْهِمْ فِي جَمْعِهِمْ، وَ لَحِقَتْهُمْ عَاشِشَةٌ عَلَى بَغْلٍ وَ هِيَ تَقُولُ: مَا لِي وَ لَكُمْ
 تُرِيدُونَ أَنْ تُدْخِلُوا بَيْتِي مَنْ لَا أَحِبُّ؟ وَ جَعَلَ مَرَوَانُ يَقُولُ: «يَا رَبُّ هَيْبَاهِي خَيْرٌ مِنْ دَعَا» أَبْدَقْنِ عَثْمَانَ
 فِي أَقْصَى الْمَدِينَةِ وَ يُدْفَنُ الْحَسَنُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ؟ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا وَ أَنَا أَجْمَلُ السَّيْفِ، وَكَادَتْ الْفِتْنَةُ تَقَعُ
 بَيْنَ بَنِي هَاشِمٍ وَ بَنِي أُمَيَّةٍ، فَبَادَرَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِلَى مَزْوَانَ فَقَالَ لَهُ: إِزْجِعْ يَا مَزْرَانُ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ لِمَا نَا تُرِيدُ
 دَفْنَ صَاحِبِنَا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِكَيْ نَأْتِيَهُ أَنْ تُجَدَّدَ بِهِ عَهْدًا بِزِيَارَتِهِ، ثُمَّ تَرُدُّهُ إِلَى جَدَّتَيْهِ فَاطِمَةَ ﷺ
 فَتَدْفِنُهُ عِنْدَهَا بِوَصِيِّهِ بِذَلِكَ، وَ لَوْ كَانَ وَصَّى بِدَفْنِهِ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ لَعَلِمْتَ أَنَّكَ أَهْضَرُ بَاعًا مِنْ رَدْنَا عَنْ
 ذَلِكَ، لَكِنَّهُ ﷺ كَانَ أَعْلَمَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ بِحُرْمَةِ قَبْرِهِ مِنْ أَنْ يُطْرَقَ عَلَيْهِ هَذَا، كَمَا طُرِقَ ذَلِكَ غَيْرُهُ وَ
 دَخَلَ بَيْتَهُ بِغَيْرِ إِذْنِهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عَائِشَةَ وَ قَالَ لَهَا: وَاسْتَوَاتَاهُ أَيُّوْمًا عَلَى بَغْلٍ وَ يَوْمًا عَلَى جَمَلٍ تُرِيدِينَ أَنْ
 تُطْفِئَ نَوْرَ اللَّهِ وَ تُقَاتِلِينَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ، إِرْجِعِي فَقَدْ كُفِّتِ الَّذِي تُخَافِينَ،

وقتی من از دنیا رفتم چشم مرا بپوشان و مرا غسل بده و کفن کن و بر تخت بگذار و کنار مرقد جدم رسول الله بپر تا عهد و پیمانی تازه کنم سپس من را کنار قبر جدهام فاطمه بنت اسد ببر و در آن محل به خاک بسپار.

برادر بزودی می فهمی که عده‌ای از مردم گمان می کنند که تو می خواهی مرا در کنار قبر جدم به خاک بسپاری و آن مردم از این کار جلوگیری می کنند و نمی گذارند مرا کنار جدم به خاک بسپاری برادر به تو سفارش می کنم به خاطر خدا سعی کن در جنازه من، خونی به اندازه شیشه حجامت ریخته نشود و وصیت دیگری که به امام حسین کرداین بود که: فرزندان و بازمانده‌های مرا تحت نظر خودت بدار و به وصیت حضرت علی علیه السلام همانطوری که به من موقع شهادتش وصیت کرد عمل کن و وصیت حضرت علی علیه السلام بود که امام مجتبی را به عنوان جانشین معرفی کرد و مردم را امر کرد به اینکه از امام مجتبی اطاعت کنند و تو ای برادر من به همین شکل عمل کن.

وقتی امام حسن به شهادت رسید امام حسین علیه السلام ایشان را غسل داد و کفن کرد و بروی تخت گذاشت بنابر سفارش حضرت، امام مجتبی علیه السلام را برای آخرین وداع با قبر مقدس پیامبر به آنجا برد.

مروان و عده‌ای از بنی امیه که با امام حسین آمده بودند گمان کردند که امام حسین علیه السلام بدن پاک برادر بزرگوارش را در کنار پیغمبر دفن می کند آنها پیش قدم شدند و مسلح شدند وقتی امام حسین علیه السلام جنازه را برای تجدید عهد با پیامبر به حرم نبوی برد عده‌ای از ورود جنازه امام مجتبی جلوگیری کردند در این ماجرا عایشه بر قاطری سوار شد و گفت: من با شما چه رابطه‌ای دارم که می خواهید کسی که او را دوست نمی دارم وارد خانه من کنید. مروان برای اینکه سر و صدا و آشوب به پا کند به اطرافیان خود گفت: ای مردم آماده شوید و از حق خود دفاع کنید چون بسیاری از اوقات جنگ بارقیبان بهتر از آسایش با خاندانست آیا سزاوار است که عثمان در دورترین محل مدینه خاک شود و وحسن در کنار پیامبر خاک شود؟! من هرگز اجازه نمی دهم چنین کاری شود و شمشیر می کشم و نزدیک بود میان بنی هاشم و بنی امیه فتنه به پا شود.

عبدالله بن عباس به مروان گفت: ای مروان از هر کجا آمده‌ای به همان جا بازگرد که ما نمی خواهیم بدن پاک دوست و آقای خود را در کنار رسول خدا به خاک بسپاریم فقط می خواهیم وداعی با رسول خدا کند و بعد از این طبق وصیت خود ایشان، او را در کنار جدهاش فاطمه بنت اسد به خاک می سپاریم. ای مروان اگر امام مجتبی علیه السلام وصیت کرده بود که جنازه مرا در کنار قبر جدم به خاک بسپارید تو نمی توانستی از کار ما جلوگیری کنی.

بله امام مجتبی میدانست که باید به قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله احترام کند و حتی حاضر نشد برای دفنش در حرم رسول خدا ذره ای خون ریخته شود و اما بعضی از مردم به قبر رسول خدا احترام نمی گذارند و بدون اجازه وارد حرم مطهر رسول خدا شده‌اند.

بعد رو به عایشه کرد و گفت: و ای هر تو ای زن، یک روز سوار بر قاطر می شوی و یک روز بر شتر، با این کارت می خواهی نور خدا را خاموش کنی و با دوستان او به جنگ برخیزی. آنچه می ترسیدی

وَبَلَّغْتِ مَا تُحِبِّينَ وَ اللَّهُ تَعَالَى مُتَّصِرٌ لِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ وَ لَوْ بَعْدَ حَيِّهِ، وَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: وَ اللَّهُ لَوْ لَا عَهْدُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَى بَحْقِنِ الدِّمَاءِ وَ أَنْ لَا أُهْرَقَ فِي أَمْرِهِ نَجْمَةٌ دَمَ لَعَلَّمْتُ كَيْفَ تَأْخُذُ سُيُوفُ اللَّهِ مِنْكُمْ مَا خِذَهَا، وَ قَدْ نَقَضْتُمُ الْعَهْدَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ وَ أَبْطَلْتُمْ مَا اشْتَرَطْنَا عَلَيْكُمْ لِأَنْفُسِنَا. وَ مَضَوْا بِالْحُسَيْنِ عليه السلام فَدَفَنُوهُ بِالْبُقْعِ عِنْدَ جَدِّهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا وَ أَسْكَنَهَا جَنَاتِ النَّعِيمِ.



مرکز تحقیقات کتب و تدریس علوم اسلامی

انجام شود، نشد و به هدف خود رسیدی و خداوند اهل بیت عصمت را ولو بعد از مدتی یاری خواهد کرد. امام حسین فرمود: به خدا قسم اگر برادرم به من نگفته بود که راضی نیستم در پای جنازه‌ام حتی ذره‌ی خونی ریخته شود شما میدید چگونه شمشیرهای الهی از غلاف بیرون می‌آمدند و انتقام می‌گرفتند. شما همان بیچارگان روسیاه بودید که عهد میان ما و خودتان را شکستید و آن شرائطی که بین ما و شما بود همه را زیر پا گذاشتید بعد از سخنان امام حسین علیه السلام پیکر امام مجتبی علیه السلام را به طرف بقیع برده و در کنار قبر جدش فاطمه بنت اسد دفن کردند.



مرکز تحقیقات کتب و نشر اسلامی

باب ٢

ذَكَرُوا وَلِدَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَعَدَدَهُمْ وَأَسْمَاءَهُمْ وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِمْ: أَوْلَادُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام خَمْسَةٌ عَشَرَ وَلَدًا ذَكَرْنَا وَأُنْثَى: زَيْدُ بْنُ الْحَسَنِ، وَ أَخْتَاهُ: أُمُّ الْحَسَنِ وَ أُمُّ الْحُسَيْنِ، أُمُّهُمُ أُمُّ بَشِيرٍ بِنْتُ أَبِي مَسْعُودٍ عَقْبَةُ بْنُ عَمْرِو بْنِ ثَعْلَبَةَ الْحَزَرِيَّةَ، وَالْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ، أُمُّهُ خَوْلَةُ بِنْتُ مَنظُورٍ الْفَزَارِيَّةَ، وَ عَمْرُو بْنُ الْحُسَيْنِ وَ أَخَوَاهُ: الْقَاسِمُ وَعَبْدُ اللَّهِ ابْنَا الْحُسَيْنِ، أُمُّهُمُ أُمُّ وَلِيدٍ، وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحُسَيْنِ، أُمُّهُ أُمُّ وَلِيدٍ، وَالْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمُلَقَّبُ بِالْأَكْرَمِ، وَ أَخْتَاهُ طَلْحَةُ بْنُ الْحُسَيْنِ، وَ أَخْتَاهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ، أُمُّهُمُ أُمُّ إِسْحَاقَ بِنْتُ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ التَّمِيمِيِّ وَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ وَ فَاطِمَةُ، وَ أُمُّ سَلَمَةَ، وَ رُقَيْةُ بِنَاتُ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِأُمَّهَاتِ أَوْلَادِ شَقِي.

فصل

فَإِنَّمَا زَيْدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام فَكَانَ عَلَى صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ أَسَنُّ، وَ كَانَ جَلِيلَ الْقَدْرِ، كَرِيمَ الطَّبِيعِ، ظَرِيفَ النَّفْسِ، كَثِيرَ الْبِرِّ وَ مَدَحَهُ الشُّعْرَاءُ وَقَصَدَهُ النَّاسُ مِنَ الْإِقْفَاقِ لَطْلُبِ فَضْلِهِ. فَذَكَرَ أَصْحَابُ السِّيَرَةِ أَنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ كَانَ يَلِي صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَلَمَّا وَلَّى سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ كَتَبَ إِلَى عَامِلِهِ بِالْمَدِينَةِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَأَعِزِّلْ زَيْدًا عَنْ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَ ادْفَعْهَا إِلَى فَلَانِ بْنِ فَلَانٍ - رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ - وَ أَعِنِّهِ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ وَ السَّلَامُ. فَلَمَّا اسْتَخْلَفَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ إِذَا كِتَابٌ قَدْ جَاءَ مِنْهُ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفُ بَنِي هَاشِمٍ وَ ذُرِّيَّتُهُمْ، فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْزُدْ إِلَيْهِ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ أَعِنِّهِ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ. وَ السَّلَامُ. وَ فِي زَيْدِ بْنِ الْحَسَنِ يَقُولُ مُحَمَّدُ بْنُ بَشِيرٍ الْخَارِجِيُّ:

نَقَى جَدَّتَهَا وَ أَحْضَرَهَا بِالنَّبْتِ عُرُودَهَا
إِذَا أَخْلَقَتْ أَنْوَاؤُهَا وَ رُعُودَهَا

إِذَا نَزَلَ ابْنُ الْمُصْطَفَى بَطْنَ تَلْعَةٍ
وَ زَيْدٌ رَيْحُ النَّاسِ فِي كُلِّ شَتْوَةٍ

باب دوم

فرزندان امام حسن علیه السلام

امام مجتبی علیه السلام پانزده فرزند پسر و دختر داشته است ۱ و ۲ و ۳ زید بن الحسن و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین مادرشان ام بشیر دختر ابومسعود عقبه بن عمر و بن ثعلبه الخزرجی است ۴ حسن بن حسن که مادرش به نام خوله دختر منظور فزاریه است ۵ و ۶ و ۷ عمرو بن حسن و قاسم و عبدالله مادرشان ام ولد بود ۸ عبد الرحمن که مادرش ام ولد بود ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسن اثرم که برادرش طلحه و خواهرشان فاطمه مادر آنها ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله تمیمی بود. ۱۲ ام عبدالله ۱۳ فاطمه ۱۴ ام سلمه ۱۵ رقیه از مادران دیگری بوده‌اند.

فصل اول

زید بن الحسن

ایشان از همه فرزندان امام مجتبی بزرگتر و بزرگوارتر و پاک دل بود. صدقات رسول خدا را ایشان به عهده گرفت.

شعراء این مرد را خیلی بزرگوار معرفی کرده‌اند و حتی مردم از اطراف به او روی می‌آوردند. تاریخ نویسان می‌نویسند زید بن الحسن عهده دار صدقات رسول خدا بود و وقتی که سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید نامه‌ای به فرماندار مدینه نوشت و گفت: وقتی که نامه من به دست تو رسید زید را سریعاً از این کار برکنار کن فلانی - از نزدیکان زید - را جایگزین کن و هر چیزی که احتیاج دارد برای او آماده کن و السلام.

وقتی عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید به فرماندار مدینه نوشت زید بزرگوار و آقای بنی هاشم است و به مجردیکه نامه من به دست تو رسید ولایت صدقات را به او واگذار کن و کارهایش را سریعاً انجام بده و السلام.

محمد بن بشیر خارجی در ستایش زید گفته: وقتی فرزند رسول خدا به سرزمین خشکی برسد چوب‌های خشک آن سرزمین سر سبز می‌شوند. زید در فصل تابستان که هوا بسیار گرم و طاقت فرسا است بهار مردم است.

حُؤْلُ لِأَشْنَانِي الدِّيَاتِ كَأَنَّهُ

سِرَاجُ الدُّجَى إِذَا قَارَنَتْهُ سَعُودُهَا

وَمَاتَ زَيْدٌ وَلَهُ تِسْعُونَ سَنَةً، فَرَفَاهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الشُّعْرَاءِ وَذَكَرُوا مَاتِيَهُ وَبَكَوْا فَضْلَهُ. فَيُنَّ رَفَاهُ قُدَامَةُ بْنُ مَوْسَى الْجَمْعِيُّ فَقَالَ:

فَإِنْ يَكُ زَيْدٌ غَالَتِ الْأَرْضُ شَخْصَةً
وَإِنْ يَكُ أَهْمِي رَهْنٌ فَقَدْ نَوَى
سَبِيحٌ إِلَى الْمُعْتَرِّ يَغْلَمُ أَنَّهُ
وَلَيْسَ بِقَوْلٍ وَقَدْ حَطَّ رَحْلُهُ
إِذَا قَصَرَ الْوَعْدُ الدُّنَى نَمَاهُ
مَبَاذِيلُ لِيَلْتَوَى مَحَاشِدُ لِقَرِي
إِذَا انْتَحَلَ الْعِزُّ الطَّرِيفُ قَانَهُمْ
إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ سَيِّدٌ

فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودُ
بِهِ وَهُوَ مَحْمُودُ الْفِعَالِ فَهَيْدُ
سَيِّطَلِيهِ الْمَعْرُوفُ ثُمَّ يَعْمُودُ
يُلْتَمِسُ الْمَعْرُوفُ أَثْنَ ثَرْبُ
إِلَى الْجَبْرِ أَبَاءُ لَهُ وَجُدُ
وَفِي الرُّوحِ عِنْدَ النَّائِبَاتِ أُسُودُ
لَهُمْ إِذْكَ تَجِدُ مَا يُزَامُ تَلِيدُ
كَهَيْمٍ يُبْنِي بَعْدَهُ وَيَتَّهَدُ

فِي أَمْثَالٍ هَذَا يَطُولُ بِهِ الْكِتَابُ.

وَحَرَجَ زَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنَ الدُّنْيَا وَلَمْ يَدَّعِ الْإِمَامَةَ وَلَا ادَّعَاهَا لَهُ مُدَّعٍ مِنَ الشَّيْعَةِ وَلَا غَيْرِهِمْ، وَذَلِكَ أَنَّ الشَّيْعَةَ رَجُلَانِ إِمَامِيٌّ وَزَيْدِيٌّ، فَالْإِمَامِيُّ يَتَعَمَّدُ فِي الْإِمَامَةِ النَّصُوصَ وَهِيَ مَعْدُومَةٌ فِي وَلَدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِاتِّفَاقٍ، وَلَمْ يَدَّعِ ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْهُمْ لِنَفْسِهِ فَيَقَعُ فِيهِ اِزْتِيَابٌ. وَالزَّيْدِيُّ يُرَاعِي فِي الْإِمَامَةِ بَعْدَ عَلِيٍّ وَالحُسَيْنِ وَالحُسَيْنِ عليه السلام الدَّعْوَةَ وَالجِهَادَ، وَزَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - كَانَ مُسَالِمًا لِبَنِي أُمَيَّةَ وَ مُتَعَلِّدًا مِنْ قِبَلِهِمُ الْأَعْمَالِ، وَكَانَ رَأْيُهُ التَّكْيَةُ لِأَعْدَائِهِ وَالتَّأَلُّفَ لَهُمُ وَ الْمَدَارَاةَ، وَ هَذَا يُضَادُّ عِنْدَ الزَّيْدِيَّةِ عَلَامَاتِ الْإِمَامَةِ كَمَا حَكَّيْنَاهُ، فَأَمَّا الْحَشَوِيَّةُ فَأَتَتْهَا تَدِينُ بِإِمَامَةِ بَنِي أُمَيَّةَ، وَ لَا تَرَى لَوْلِي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِمَامَةً عَلَى حَالٍ. وَ الْمُعْتَزَلَةُ لَا تَرَى الْإِمَامَةَ إِلَّا فِيمَنْ كَانَ عَلَى رَأْيِهَا فِي الْإِعْتِزَالِ، وَ مِنْ تَوَلَّوْهُمْ الْعَقْدَ لَهُ بِالشُّوْرَى وَ الْإِخْتِيَارِ، وَ زَيْدٌ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ ذَكَرَهُ خَارِجٌ عَنْ هَذِهِ الْأَحْوَالِ. وَ الْخَوَارِجُ لَا تَرَى إِمَامَةً مِنْ تَوَلَّى أَمِيرًا مُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَ زَيْدٌ كَانَ مُتَوَلِّيًا أَبَاهُ وَجَدَهُ بِأَيِّ اخْتِلَافٍ.

او کسی است که خسارت همه زخمها را به عهده می‌گیرد و چراغ روشن شبهای تاریک است. زید بن حسن در سن ۹۰ سالگی از دنیا رفت و بسیاری از شعراء در مدح و ستایش او اشعاری گفته‌اند و از خوبی‌های او یاد کرده‌اند از جمله قدامة بن موسی جمحی در سوگ او گفته: اگر چه زمین، بدن زید را به طور ناگهانی فرو برد و از چشمان ما مخفی کرد و روشن شد که ایشان فردی بزرگوار بوده است. او اگر چه از دنیا رفته است ولی مردی بود که رفتار خوبی داشت.

او به حرف‌های بیچارگان گوش می‌داد و هر کسی که آشنا نبود به در خانه او می‌رفت می‌دانست که به خاطر نیازمندی آمده است و هر وقت که نیازمندی به درب خانه او می‌رفت اصلاً از او نمی‌پرسید که تو چه می‌خواهی - و هر کسی که به او بدی می‌کرد و او را بی‌احترامی می‌کرد با بزرگی و کریمی با او رفتار می‌کرد و آن شخص را می‌بخشید.

آنانکه به بندگان می‌بخشایند و از میهمانان پذیرائی می‌کنند و در جنگ‌ها شیران پیشه شجاعت‌اند. هرگاه آبروی تازمائی از آنها گرفته شود عزت قدیمی، آنها را حفظ می‌کند - هرگاه بزرگی از آنها بمیرد بزرگی دیگری جانشین آنها می‌گردد و شخص کریم و بزرگواری دیگر می‌آید که بناهای او را محکم کند.

از این قبیل مرثیه‌ها برای او گفته شد و اگر ما بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کتاب ما طولانی می‌شود. زید از دنیا رفت و به هیچ وجه ادعای امامت نکرد و همچنین از شیعیان زید هیچ کسی پیدا نشد که بگوید زید امام است. این جمله به خاطر این آورده شده است که شیعه به دو دسته تقسیم شده امامی و زیدی؛ امامی معتقدند امام را باید خدا معلوم کنند بدون شک امامت در فرزندان امام حسن نیست و هیچ یک از فرزندان امام حسن چنین ادعائی نکردند و احدی در آن شک ندارد و اما زیدی؛ معتقد بودند که پس از حضرت علی و امام حسن و امام حسین باید قیام کرد و با مخالفان جنگید در صورتیکه زید با بنی امیه جنگ نکرد بلکه از طرف بنی امیه کارهای مربوط به خودش را انجام میداد و عقیده‌اش این بود که باید در کارها تقلید کرد و با دشمنان با نرمی رفتار کرد و در حالیکه زیدیه بر خلاف این روش رفتار میکردند و آنان می‌گفتند: باید قیام کرد و بر دشمنان غلبه کنیم و همانطور که قبلاً گفتیم روش زید با عقیده زیدیه سازگار نیست پس در نتیجه امام نیست.

حشویه: بنی امیه را امام میدانند و فرزندان رسول خدا را شایسته مقام امامت نمیدانند. معتزله: کسی را امام می‌دانند که با آنان در عقیده‌ای که دارند یکی باشد امام کسی است که شورای معتزله او را انتخاب کرده و چنانچه قبلاً در احوال زید اشاره شد او با این چنین عقیده‌ای سازگاری نداشته است.

خوارج: امامت کسی که حضرت علی علیه السلام را ولی می‌داند قبول نمی‌کنند و در حالیکه زید ولایت پدر و جدش را پذیرفته بود.

فصل

فَأَمَّا الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَكَانَ جَلِيلًا وَرَئِيسًا فَاضِلًا وَرِعًا يَلِي صَدَقَاتِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي وَقْتِهِ، وَلَهُ مَعَ الْحَبَّاجِ خَيْرٌ رَوَاهُ الزُّبَيْرُ بْنُ يَكَّارٍ قَالَ: كَانَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَالْيَا صَدَقَاتِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي عَصْرِهِ، فَسَارَ يَوْمًا الْحَبَّاجُ بْنُ يَوْسَفَ فِي مَوَازِيهِ وَهُوَ إِذْ ذَاكَ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ، فَقَالَ لَهُ الْحَبَّاجُ: أَذْخُلُ عُمَرَيْنِ عَلَى مَعَكَ فِي صَدَقَةِ أَبِيهِ فَإِنَّهُ عَمَلُكَ وَبَقِيَّةُ أَهْلِكَ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: لَا أُغَيِّرُ شَرْطَ عَلِيٍّ وَلَا أَذْخُلُ فِيهَا مَنْ لَمْ يُدْخِلْ. فَقَالَ لَهُ الْحَبَّاجُ: إِذَا أَذْخَلْتَهُ أَنَا مَعَكَ، فَتَكْصَحُ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْهُ جِئْنَ غَفْلَ الْحَبَّاجِ ثُمَّ تَوَجَّهَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ حَتَّى قَدِمَ عَلَيْهِ فَوَقَفَ بِبَابِهِ يَطْلُبُ الْإِذْنَ، فَرَّيَ بِهِ يَحْيَى بْنُ أُمِّ الْحَكَمِ فَلَمَّا رَأَاهُ يَحْيَى مَالَ إِلَيْهِ وَسَلَّمْ عَلَيْهِ وَسَأَلَهُ عَنْ مَقْدَمِهِ وَخَبْرِهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَأَنْفَعُكَ عِنْدَ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَعْنِي عَبْدِ الْمَلِكِ، فَلَمَّا دَخَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَى عَبْدِ الْمَلِكِ رَحَّبَ بِهِ وَأَحْسَنَ مُسَائَلَتَهُ، وَكَانَ الْحَسَنُ قَدْ أَسْرَعَ إِلَيْهِ الشَّيْبُ وَيَحْيَى بْنُ أُمِّ الْحَكَمِ فِي الْمَجْلِسِ: فَقَالَ لَهُ عَبْدِ الْمَلِكِ: لَقَدْ أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ؟ فَقَالَ يَحْيَى: وَمَا يَمْنَعُهُ يَا أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ شَيْبُهُ أَمَانِي أَهْلَ الْعِرَاقِ، يَتَدُّ عَلَيْهِ الرُّكْبُ يَمُوتُ لَهُ الْخِلَافَةُ؟ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ الْحَسَنُ فَقَالَ: بَشِّرْ وَ اللَّهُ الرَّقْدُ رَقَدَتْ، لَيْسَ كَمَا قُلْتَ وَ لَكِنَّا أَهْلُ بَيْتِ يُسْرَعُ إِلَيْنَا الشَّيْبُ، وَ عَبْدِ الْمَلِكِ يَسْمَعُ، فَأَقْبَلَ عَبْدِ الْمَلِكِ فَقَالَ: هَلُمَّ بِمَا قَدِمْتَ لَهُ، فَأَخْبَرَهُ بِقَوْلِ الْحَبَّاجِ فَقَالَ: لَيْسَ ذَلِكَ لَهُ أَكْتُبُ إِلَيْهِ كِتَابًا لَا يَتَجَاوَزُهُ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ وَ وَصَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ فَأَحْسَنَ صِلَتَهُ، فَلَمَّا خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ لَقِيَهُ يَحْيَى بْنُ أُمِّ الْحَكَمِ فَعَاتَبَهُ الْحَسَنُ عَلَى سُوءِ مَحْضَرِهِ، وَقَالَ لَهُ: مَا هَذَا الَّذِي وَعَدْتَنِي بِهِ؟ فَقَالَ لَهُ يَحْيَى: إِيصَاعُكَ فَوَاللَّهِ لَا يَزَالُ يَهَابُكَ، وَ لَوْ لَا هَيْبَتُكَ مَا قَضَى لَكَ حَاجَةً وَ مَا أَلَوْتُكَ رِفْدًا

فصل دوم

حسن بن حسن

حسن بن حسن مردی بزرگوار و فاضل و بسیار با تقوا و زاهد و عهده دار صدقات جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. اتفاقی میان حسن بن حسن و حجاج بن یوسف افتاد که زیبر بن بکار آن را این گونه بیان می‌کند: وقتی که حسن بن حسن عهده دار صدقات امیرالمؤمنین بود در آن زمان هم حجاج امیر مدینه بود، روزی حجاج با مرکب خودش به حسن بن حسن برخورد و به حسن بن حسن پیشنهاد داد تا عمر بن علی را که عمو و از خاندانش بود در عهده دار بودن صدقات شریک کند، حسن بن حسن به حرف حجاج اعتنائی نکرد و فرمود: من نمی‌توانم شرطی را که علی علیه السلام برای من قرار داده است تغییر دهم و او را شریک در این کار کنم، حجاج به حرف او گوش نداد و گفت: من او را در تولیت صدقات شریک قرار می‌دهم.

حسن بن حسن دیگر چیزی نگفت و بی‌خبر از حجاج نزد عبدالملک رفت و وقتی به نزد او رسید و اجازه ورود خواست یحیی بن ام‌الحکم با او ملاقات کرد، سلام کرد و گفت: حسن بن حسن برای چه کاری به اینجا آمده‌ای حسن بن حسن علت آمدنش را گفت یحیی بن ام‌الحکم در جواب گفت: من بزودی کارت را انجام می‌دهم و به عبد الملک سفارشت را می‌کنم.

حسن بن حسن بعد از اینکه اجازه ورود خواست نزد عبد الملک رفت عبد الملک او را احترام کرد و با نهایت مهربانی با او صحبت کرد. در آن زمان حسن بن حسن چهارهش شکسته شده بود و آثار پیری در صورتش پیدا بود در همان مجلس که یحیی هم بود عبد الملک به حسن بن حسن گفت: ای فرزند امام حسن زود پیر شده‌ای.

یحیی پیشدستی کرد گفت چه چیزی باعث شده که او پیر بشود؟ آری آرزوها و وعده‌هایی که هر روز مردم عراق می‌دهند و همه روزه با جمعیت بسیار نزد او می‌آیند و به او وعده خلافت می‌دهند و به عهد خود وفا نمی‌کنند موی سرو صورت او را سفید کرده حسن بن حسن به او گفت: نه این طور نیست که شما می‌گویید ما خانواده‌ای هستیم که به بزودی پیر نمی‌شویم عبد الملک تا اینجا به حرف‌های حسن بن حسن گوش داد و صحبت را عوض کرد و از او پرسید: حالا برای چه کاری از مدینه به اینجا آمده‌ای، حسن بن حسن جریان حجاج را که می‌خواست عمر را با او شریک کند به او گفت، عبد الملک گفت: او هیچ وقت چنین حقی ندارد و من به او نامه‌ی می‌نویسم که به حق تو تجاوز نکند و نامه‌ای در این مورد به حجاج نوشت و از حسن بن حسن به خوبی احترام کرد.

هنگامی که حسن بن حسن از نزد عبد الملک رفت یحیی با او ملاقات کرد حسن بن حسن که از سخنان بی‌جای او خیلی ناراحت شده بود به او گفت: این همین وعده کمکی بود که به من دادی به جای آنکه از من حمایت کنی به من پشت پا می‌زنی یحیی گفت: آرام باش و بیشتر از این ناراحت مشو زیرا عبد الملک همیشه از تو می‌ترسد و اگر ترسی از تو نداشت حاجتت را بر آورده نمی‌کرد و من در نیکی و کمک در مورد تو کوتاهی نکردم.

وَكَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ حَضَرَ مَعَ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأُسِرَ الْبَاقُونَ مِنْ أَهْلِهِ جَاءَهُ أَسْمَاءُ بِنْتُ خَارِجَةَ فَانْتَزَعَهُ مِنْ بَيْنِ الْأَسْرَى وَقَالَ: وَاللَّهِ لَا يُوصَلُ إِلَى ابْنِ خَوْلَةٍ أَبَدًا، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: دَعُوا لِأَبِي حَسَّانِ ابْنِ أُخْتِهِ، وَيُقَالُ إِنَّهُ أُسِرَ وَكَانَ بِهِ جِرَاحٌ قَدْ أَشْفَى مِنْهَا. وَرُوِيَ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ خَاطَبَ إِلَى عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ إِحْدَى ابْنَتَيْهِ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اخْتَرِي يَا بِنْتُ أَحِبِّهِمَا إِلَيْكَ، فَاسْتَحْيَا الْحُسَيْنُ وَلَمْ يُجِزْ جَوَابًا، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِنِّي قَدْ اخْتَرْتُ لَكَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ وَهِيَ أَكْثَرُهُمَا شَبَهًا بِأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. وَقُبِضَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ - رَضَوَانِ اللَّهُ عَلَيْهِ - وَلَهُ خَمْسٌ وَثَلَاثُونَ سَنَةً، وَأَخُوهُ زَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ حَتَّى وَصَّى إِلَى أَخِيهِ مِنْ أُمِّهِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ طَلْحَةَ، وَلَمَّا مَاتَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَرَبَتْ زَوْجَتُهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَى قَبْرِهِ قُسْطَاطًا، وَكَانَتْ تَقُومُ اللَّيْلَ وَتَصُومُ النَّهَارَ، وَكَانَتْ تُشَبِّهُ بِالْمُحُورِ الْعَيْنِ لِحِمَاهَا، فَلَمَّا كَانَ رَأْسُ السَّنَةِ قَالَتْ لِأَوْلَادِهَا: إِذَا أَظْلَمَ اللَّيْلُ فَقَوُّضُوا هَذَا الْقُسْطَاطَ، فَلَمَّا أَظْلَمَ اللَّيْلُ سَمِعَتْ قَائِلًا يَقُولُ: «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا فَقَدْتُمْ» فَأَجَابَهُ آخَرُ: «بَلْ يَسْتَوُوا قَائِلِينَ». وَمَضَى الْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَلَمْ يَدْعُ الْإِمَامَةَ وَلَا ادَّعَاهَا لَهُ مُدَّعٍ كَمَا وَصَفْنَاهُ مِنْ حَالِ أَخِيهِ زَيْدٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا - وَأَمَّا عَمْرُو وَالْقَاسِمُ وَعَبْدُ اللَّهِ بَنُو الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاتَّهَمُوا اسْتَشْهَدُوا بَيْنَ يَدَيِ عَمَّتِهِمُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالطُّفْ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَحْسَنَ عَنِ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ جَزَائَهُمْ - وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَرَجَ مَعَ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ إِلَى الْحَجِّ، فَتَوَفَّى بِالْأَبْوَاءِ وَهُوَ مُحْرَمٌ. وَالْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَعْرُوفُ بِالْأَثَرِ كَانَ لَهُ فَضْلٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ ذِكْرٌ فِي ذَلِكَ، وَطَلْحَةُ بْنُ الْحُسَيْنِ كَانَ جَوَادًا.

راوی می‌گوید: حسن بن حسن در قضیه کربلا بوده و هنگامی که عموی بزرگوارش شهید شد و خاندان او به اسارت می‌رفتند او هم از اسیران بود ولی شخصی به نام اسما پسر خارجه آمد و حسن بن حسن را از میان اسیران جدا کرد و گفت: به خدا قسم هیچ وقت نباید پسر خوله اسیر شود و دست کسی به او نخواهد رسید، عمر سعد هم گفت: او را به ابوحسان پسر خواهرش ببخشید.

روایت شده حسن بن حسن زخمی شده و با همان بدن زخمی اسیر شده و بعد از آن خوب شد و مدتی زندگی کرد.

راوی می‌گوید: حسن بن حسن از عموی بزرگوارش یکی از دخترانش را خواستگاری کرد حضرت فرمود: ای یادگار برادر هر کدام از دختران من را که می‌خواهی انتخاب کن حسن خجالت کشید پاسخی نداد امام حسین علیه السلام فرمود: من دخترم فاطمه را که از بقیه بیشتر به مادرم شباهت دارد به همسری تو انتخاب می‌کنم، حسن بن حسن در سن سی و پنج سالگی از دنیا رفت.

حسن بن حسن باینکه برادرش زید زنده بود ولی ابراهیم بن عمر برادر مادرش را جانشین خود قرار داد.

چون حسن از دنیا رفت، همسرش فاطمة بنت الحسین بر سر قبر او خیمه زد و شب و روز را در آنجا به نماز و روزه می‌گذراند فاطمه از نظر زیبایی مشابه خوریه بهشتی بود یک سال از این قضیه گذشت فاطمه به کنیزان خود گفت: وقتی شب شد بساط مرا جمع کنید و وقتی شب شد فاطمه گفت شنیدم شخصی را که میگفت: آیا فاطمه آنچه را از دست داده پیدا کرده و شخصی جواب داد: گویا نا امید شده دست برداشته است.

حسن بن حسن از دنیا رفت و به هیچ وجه ادعای امامت نکرد و هیچ کس این سمت را برای او ادعا نکرد. عمر و قاسم و عبدالله فرزندان امام حسن علیه السلام در پیشگاه عمویشان امام حسین علیه السلام هر سه در کربلا شهید شدند خداوند از آنان راضی باد و آنان را نیز راضی گرداند.

عبد الرحمن همراه عمویش به حج بیت الله رفت و در ابواء در لباس احرام از دنیا رفت. حسن بن حسن معروف به اثرم مردی فاضل بود ولی شخصی احوالات او را بیان نکرده - طلحه بن حسن، مردی جوانمرد و بخشنده بود.

باب ٣

ذَكَرُ الْإِمَامِ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَارِيخَ مَوْلِدِهِ، وَدَلَائِلَ إِمَامِيَّتِهِ، وَتَبْلُغَ سُنَّتِهِ، وَمُدَّةَ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتَ وَفَاتِهِ وَسَبِّحِهَا، وَمَوْضِعَ قَبْرِهِ، وَعَدَدَ أَوْلَادِهِ، وَمَخْتَصِرَ مِنْ أَخْبَارِهِ، وَالْإِمَامُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخُوهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِنَصِّ أَبِيهِ وَجَدِّهِ ﷺ عَلَيْهِ، وَوَصِيَّةِ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ إِلَيْهِ. كُنِيَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، وَوُلِدَ بِالْمَدِينَةِ لِحَمْسِ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ أَرْبَعٍ مِنَ الْمُهْجَرَةِ. وَجَاءَتْ بِهِ أُمُّهُ فَاطِمَةُ ﷺ إِلَى جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاسْتَبَشَرَ بِهِ وَنَبَأَهُ حُسَيْنًا، وَعَقَّى عَنْهُ كَبْشًا وَهُوَ وَأَخُوهُ بِشَهَادَةِ الرَّسُولِ ﷺ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَبِالْإِتْفَاقِ الَّذِي لَا مَرِئَةَ فِيهِ بِسِبْطِ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، وَكَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ يُشَبَّهُ بِالنَّبِيِّ ﷺ مِنْ صَدْرِهِ إِلَى رَأْسِهِ، وَالْحُسَيْنُ يُشَبَّهُ بِهِ مِنْ صَدْرِهِ إِلَى رِجْلَيْهِ، وَكَانَا ﷺ حَبِيبَي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ بَيْنِ جَمِيعِ أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ، وَرَوَى زَادَانُ عَنْ سَلْمَانَ ﷺ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِي الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ ﷺ: «أَلَلَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهَا فَأَحِبُّهَا وَأَحِبُّ مَنْ أَحِبَّهَا». وَقَالَ: مَنْ أَحَبَّ الْحُسَيْنَ وَالْحُسَيْنَ أَحَبَّهُتُهُ، وَمَنْ أَحَبَّهُ أَحَبَّهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ أَبْغَضَهَا أَبْغَضْتُهُ، وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ خَلَّدَهُ فِي النَّارِ. وَقَالَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ: إِنَّ ابْنِي هَذَيْنِ رِجَائَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا. وَرَوَى زُرَّيْنُ حَبِيبٌ عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُصَلِّي، فَجَاءَ الْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ ﷺ فَارْتَدَّاهُ، فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ أَخَذَهُمَا أَخْذًا رَفِيقًا، فَلَمَّا عَادَ عَادًا فَلَمَّا انْصَرَفَ أَجْلَسَ هَذَا عَلَى فَخِذِهِ

باب سوم

امام حسین علیه السلام

این باب در احوال حضرت سید الشهداء امام پس از امام حسن و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و علت وفات و محل دفن و تعداد فرزندان و اندکی از احادیث ایشان می باشد. امام پس از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، برادرش حضرت حسین بن علی علیه السلام فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به صریح گفته پدر و جد و وصیت برادر بزرگوارش به مقام خلافت و جانشینی منسوب شده اند.

کنیه آن حضرت ابوعبدالله است و در پنجم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه متولد شد. مادرش حضرت زهرا علیها السلام ایشان را حضور پدر بزرگوارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برد و تولد ایشان را به پیامبر مژده داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسین نامید و گوسفندی برای او قربانی کرد. امام حسین علیه السلام و برادر بزرگوارش به شهادت و گواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله دو آقا و سید جوانان اهل بهشت هستند و به نظر همگی علماء و بدون شک دو نواده پیامبر صلی الله علیه و آله رحمت هستند.

حسن علیه السلام از سرتا سینه و حسین از سینه تا پاها به رسول خدا شبیه بود و هر دو از بین تمام فرزندان و خاندان پیامبر در نزد ایشان محبوبتر بودند. سلمان گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود: پروردگارا من این دو فرزند را دوست می دارم تو هم آنها را دوست بدار و دوستداران آنها را نیز دوست بدار و نیز فرمود: کسی که حسنین علیهما السلام را دوست بدارد من او را دوست می دارم و کسی من او را دوست بدارم خدا او را دوست دارد و کسی که خدا او را دوست بدارد به بهشت می رود و کسی که با آندو دشمنی بکند من او را دشمن خود می دانم و کسی که مورد غضب و خشم من باشد خدا از او خشمگین است و به جهنم می رود و می فرمود: حسنین علیهما السلام دو ریحانه من در دنیا هستند.

ابن مسعود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آن حضرت سوار شدند زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواستند سر از سجده بردارند آنها را به آرامی می گرفت و بر زمین می گذاشت و هنگامیکه به سجده می رفت باز آنها بر پشت حضرت قرار می گرفتند و بالاخره چون نماز ایشان تمام می شد یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ

وَهَذَا عَلَى قَخْذِهِ وَقَالَ: مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبِّ هَذَيْنِ. وَكَانَا عليهما السلام حُجَّةَ اللَّهِ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله فِي الْمُبَاهَلَةِ، وَحُجَّةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ أَبِيهِمَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى الْأُمَّةِ فِي الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ وَالْمِلَّةِ. وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ رَجُلِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام لِأَصْحَابِهِ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَدِينَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا فِي الْمَشْرِقِ وَالْأُخْرَى فِي الْمَغْرِبِ، فِيهِمَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَهْمُوا بِمَعْصِيَةٍ لَهُ قَطُّ، وَاللَّهُ مَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا حُجَّةٌ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ غَيْرِي وَغَيْرُ أَخِي الْحُسَيْنِ عليه السلام. وَجَاءَتِ الرَّوَايَةُ بِمِثْلِ ذَلِكَ عَنْ الْحُسَيْنِ عليه السلام، أَنَّهُ قَالَ لِأَصْحَابِ ابْنِ زِيَادٍ: مَا لَكُمْ تَنَاصَرُونَ عَلَيَّ؟ أَمْ وَاللَّهِ لَنْ تَقْتُلُونِي لَتَقْتُلَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، لَا وَاللَّهِ مَا بَيْنَ جَاهِلَتَنَا وَجَاهِرَتَنَا ابْنُ نَبِيٍّ احْتَجَّ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكُمْ غَيْرِي، يَعْنِي بِجَاهِلَتَنَا وَجَاهِرَتَنَا الْمَدِينَتَيْنِ اللَّتَيْنِ ذَكَرَ هُمَا الْحُسَيْنُ أَخُوهُ عليه السلام. وَكَانَ مِنْ بُرْهَانِ كَمَا لَهَا عليها السلام وَحُجَّةِ اخْتِصَاصِ اللَّهِ لَهَا بَعْدَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ مِنْ مُبَاهَلَةِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِيهِمَا، بَيْعَةُ رَسُولِ اللَّهِ لَهَا وَلَمْ يُبَايِعْ صَبِيًّا فِي ظَاهِرِ الْحَالِ غَيْرَهُمَا، وَنَزُولُ الْقُرْآنِ بِإِيجَابِ ثَوَابِ الْجَنَّةِ لَهَا عَلَى عَمَلِهَا، مَعَزُ ظَاهِرِ الطُّفُولِيَّةِ فِيهِمَا، وَلَمْ يَنْزَلْ بِذَلِكَ فِي مِثْلِهَا، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ هَلِ آتَى: (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا، إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا) إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَتَطِيرًا * فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا * وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَخَرِيرًا) فَعَمَّهَا هَذَا الْقَوْلُ مَعَ أَبِيهِمَا وَأُمَّهُمَا عليهما السلام، وَتَضَمَّنَ الْخَبْرُ نُطْقَهُمَا فِي ذَلِكَ، وَضَمِيرُهُمَا الدَّالِّينَ عَلَى الْآيَةِ الْبَاهِرَةِ فِيهِمَا، وَالْحُجَّةِ الْعَظِيمَى عَلَى الْخَلْقِ فِيهِمَا، كَمَا تَضَمَّنَ الْخَبْرُ عَنْ نُطْقِ الْمَسِيحِ عليه السلام فِي الْمَهْدِ، وَكَانَ حُجَّةً لِنُبُوتِهِ وَاخْتِصَاصِهِ مِنَ اللَّهِ بِالْكَرَامَةِ الدَّالَّةِ عَلَى مَحَلِّهِ عِنْدَهُ فِي الْفَضْلِ وَمَكَانِهِ. وَزَقَّدَ صَرَّحَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالنِّصِّ عَلَى إِمَامَتِهِ، وَإِمَامَةِ أَخِيهِ مِنْ قَبْلِهِ بِقَوْلِهِ: إِنِّي أَنَا هَذَانِ إِمَامَانِ قَاعَا أَوْ قَعْدَا. وَدَلَّتْ وَصِيَّةُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَيْهِ عَلَى إِمَامَتِهِ، كَمَا دَلَّتْ وَصِيَّةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام عَلَى إِمَامَتِهِ، بِحَسَبِ مَا دَلَّتْ وَصِيَّةُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى إِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ.

می‌نشاند و می‌فرمود: کسیکه مرا دوست می‌دارد باید این دو یادگار مرا نیز دوست بدارد و این دو فرزند در ماجرای مباحله دو نفر حجت و دلیل محکم پیغمبر بودند و نیز پس از علی علیه السلام دو حجت الهی بر مردم بوده که اسلام و مسلمین را یاری کردند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: امام حسن علیه السلام به اصحابش می‌فرمود: خدا دو شهر در مشرق و مغرب آفریده و در آنها مردمی زندگی می‌کنند که هیچ گاه نا فرمانی خدا را نکرده و قسم به خدا در میان آنها حجت الهی جز من و برادرم حسین علیه السلام نمی‌باشد.

و مانند همین روایت از حضرت ابا عبدالله علیه السلام نقل شده که در واقعه کربلا به یاران پسر زیاد فرمود: چه شده که بر علیه من متحد و بسیج شده‌اید؟ قسم به خدا اگر مرا بکشید حجت خدا را کشته‌اید و بدانید در میان جابلقا و جابر سا جز من پسر پیغمبر که حجت خدا بر خلقش باشد وجود ندارد (منظور از جابلقا و جابر سا همان دو شهری است که امام حسن فرمود) و بالاترین دلیل کمال امام حسن و امام حسین علیه السلام اینکه این دو بزرگوار حجت و برگزیده خدا هستند علاوه بر ماجرای مباحله همان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آنکه کوچک و خردسال بودند با آنان بیعت و پیمان بست با آن که ظاهراً از هیچ بچه خردسالی غیر از آندو بیعت نگرفته بود و دیگر آنکه قرآن عمل آنها را با آنکه خردسال بودند پذیرفته و بهشت را پاداش عملشان قرار داده و با آنکه در برابر کار کودک دیگری چنین نشانه‌ای نرسیده است. خدای متعال در سوره هل اتی می‌فرماید: در همان حالیکه خودشان نیازمند بودند غذایشان را به درمانده و یتیم و گرفتار می‌دهند و گفتند: ما به شما به خاطر خدا کمک کردیم و پاداشی از شما نمی‌خواهیم و ما از خدای خود از روز گرفتاری و سختی و بیچارگی می‌ترسیم و خدا هم آنها را از آن روز نگهداری و کمک کرد و با شادی و خوشحالی با آنها دیدار کرد و بهشت و نعمتهایش را در برابر صبر آنها پاداش داده و چنانچه این آیه مبارکه عمل حسن و حسین علیه السلام را در مرتبه بخشیدن غذا توسط پدر و مادرشان قرار داده، نشانه آن است که این دو بزرگوار هم سخنان بالا را همراه والدین خود گفته‌اند و از اینجا می‌فهمیم که هر دو بزرگوار نشانه آشکار خدا و حجت بزرگ خداوند متعال هستند.

چنانچه سخن گفتن حضرت عیسی علیه السلام در گهواره دلیل بر نبوت و برگزیدگی او از طرف خدا و حکایت از موقعیت او میکند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هم قبل از این به وضوح روشن کرده بود که حسنین هر دو امامند، قیام کنند یا قیام نکنند و حکومتشان غصب شود، دلیل دیگر بر امامت امام حسین اینست که امام مجتبی امام حسین را وصی خود قرار داد همانطوری که حضرت علی علیه السلام امام حسن را وصی خود قرار داد.

چرا که رسول خدا علی علیه السلام را بعد از خود به اینکه امامت بر عهده امام حسن است سفارش کرده بود.

فصل

وَكَانَتْ إِمَامَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ وَفَاةِ أَخِيهِ بِمَا قَدَّمَاهُ ثَابِتَةً، وَطَاعَتُهُ لِجَمِيعِ الْخَلْقِ لَازِمَةً، وَإِنْ لَمْ يَدْعُ إِلَى نَفْسِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلتَّقِيَّةِ الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا، وَالْمُدْنَةِ الْخَاصِلَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَالْتَزَمَ الْوَفَاءَ بِهَا، وَجَرَى فِي ذَلِكَ بِحَرِيِّ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَثُبُوتِ إِمَامَتِهِ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الصُّمُوتِ، وَإِمَامَةِ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ الْمُدْنَةِ مَعَ الْكَفِّ وَزِ السُّكُوتِ، وَكَانُوا فِي ذَلِكَ عَلَى سُنَنِ نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ فِي الشُّعْبِ مُحْصَرٌ، وَعِنْدَ خُرُوجِهِ مُهَاجِرًا مِنْ مَكَّةَ مُسْتَخْفِيًا فِي الْغَارِ وَهُوَ مِنْ أَعْدَائِهِ مَسْتَوْرٍ. فَلَمَّا مَاتَ مُعَاوِيَةُ وَانْقَضَتْ مُدَّةُ الْمُدْنَةِ الَّتِي كَانَتْ تَمْنَعُ الْحُسَيْنَ ابْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الدَّعْوَةِ إِلَى نَفْسِهِ، أَظْهَرَ أَمْرَهُ بِحَسَبِ الْإِمْكَانِ، وَأَبَانَ عَنْ حَقِّهِ لِلْجَاهِلِينَ بِهِ خَالًا بِحَالٍ، إِلَى أَنْ اجْتَمَعَ لَهُ فِي الظَّاهِرِ الْأَنْصَارُ، فَدَعَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْجِهَادِ وَشَمَّرَ لِلْقِتَالِ، وَتَوَجَّهَ بِوَلَدِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ ﷺ نَحْوَ الْعِرَاقِ، لِلْإِسْتِصَارِ بِمَنْ دَعَاهُ مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ، وَقَدَّمَ أَمَامَهُ ابْنُ عَمِّهِ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَرْضَاهُ، لِلدَّعْوَةِ إِلَى اللَّهِ وَالْبَيْعَةِ عَلَى الْجِهَادِ، فَبَايَعَهُ أَهْلُ الْكُوفَةِ عَلَى ذَلِكَ وَعَاهَدُوهُ وَضَمُّوا لَهُ النُّصْرَةَ وَالنَّصِيحَةَ، وَتَوَقَّعُوا لَهُ فِي ذَلِكَ وَاعْقَدُوهُ، ثُمَّ لَمْ تَطُلِ الْمُدَّةُ بِهِمْ حَتَّى نَكثُوا بَيْعَتَهُ، وَخَذَلُوهُ وَأَسْلَمُوهُ، فَقَتِلَ بَيْنَهُمْ وَلَمْ يَمْتَنِعُوهُ، وَخَرَجُوا إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَصَرُوهُ، وَمَنَعُوهُ الْمَسِيرَ فِي بِلَادِ اللَّهِ وَاضْطَرُّوا إِلَى حَيْثُ لَا يَجِدُ نَاصِرًا وَلَا مَهْرَبًا مِنْهُمْ، وَخَالُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَاءِ الْقُرَاتِ، حَتَّى تَمَكَّنُوا مِنْهُ وَقَتَلُوهُ، فَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ظَهَانَ مُجَاهِدًا صَاحِبًا مُحْتَسِبًا مَظْلُومًا قَدْ نَكَبَتْ بَيْعَتُهُ، وَاسْتَحِلَّتْ حُرْمَتُهُ، وَلَمْ يُؤَفِّ لَهُ بِعَهْدِهِ، وَلَا رَحِمَتْ فِيهِ ذِمَّةُ عَقْدِهِ، شَهِيدًا عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ أَبَوَاهُ وَأَخُوهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فصل اول

دلیل بر امامت

همانطوریکه قبل از این گفتیم امامت امام حسین علیه السلام بعد از شهادت برادر بزرگوارش و همچنین به وصیت خود امام حسن و پیامبر و پدرش بر همه ثابت است و همه باید از امام حسین اطاعت کنند. هر چند که خود امام علیه السلام بر اثر تقیه و آتش بسی که با معاویه کرد و به آن وفادار بود خلافت به دست معاویه افتاد مثل امامت پدر بزرگوارش که بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با سکوت ایشان همراه بود، امامت برادر ارجمندش نیز که در زمان صلح با معاویه بود و با مدارا و سکوت ایشان همراه بود و در حقیقت این پدر و دو فرزند به همان روش که ایشان در شعب ابوطالب در محاصره بوده و بالاخره مخفیانه از مکه به طرف مدینه حرکت کرد و درغاری از شر دشمنان مخفی شد عمل کردند.

بعد از آنکه معاویه از دنیا رفت، مدت صلح نامه هم تمام شد امام حسین علیه السلام تا آنجایی که ممکن بود مردم را به امامت خود دعوت کرد و هر وقت که موقعیت خوبی بدست می آورد حق الهی خود را برای افرادی که بی خبر بودند آشکار می کرد و بعد از دعوت های امام عده ای از یاران ایشان و مردم را به جهاد در راه خدا دعوت نموده و خود را برای جنگ با دشمنان حق آماده کردند و با خانواده خود از مدینه به طرف عراق رفتند تا شیعیان خود را که ایشان را برای نبرد با دشمنان دعوت کرده بودند کمک کند.

مرکز تحقیقات کوی پیرعلی

امام حسین قبل از اینکه خود برود، پسر عمویش مسلم بن عقیل را برای دعوت به سوی خدا و جهاد با دشمنان فرستاد، مسلم بن عقیل به کوفه وارد شد مردم کوفه با او بیعت کردند و پیمان بستند تا او را یاری کنند و مسلم را از حمایت خودشان مطمئن کردند و بیعت محکمی با او بستند.

اما طولی نکشید که بیعت خود را شکستند و مسلم بن عقیل را تنها گذاشته و او را تحویل دشمنان دادند مسلم بن عقیل در میان همان مردم کوفی که با او بیعت کرده بودند شربت شهادت نوشید و کسی از او حمایت نکرد.

پس از شهادت مسلم بن عقیل مردم کوفه برای جنگ با امام حسین از کوفه خارج شده و حضرت را محاصره کردند و حتی نگذاشتند ایشان به شهرهای دیگر برود و بالاخره آنچنان امام را درمانده کردند که نه یاری داشت و نه می توانست به جایی پناه ببرد و تا این که توانستند از آب دادن به او هم خودداری کردند و میان امام و آب فرات را بستند تا اینکه توانستند او را به شهادت برسانند. امام حسین با لب تشنه برای جهاد در راه خدا به شهادت رسید در برابر تمام سختیها استقامت کرد و مظلومانه کشته شد.

بیعت او را شکستند و به او بی احترامی کردند و به پیمانشان با او وفا نکردند و حرمت قراردشان را هم رعایت نکردند. امام حسین علیه السلام همان گونه که پدر و برادرش بخاطر بی وفایی مردم به شهادت رسیدند به شهادت رسید.

فصل

فَبَيْنَ مُخْتَصِرِ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِسَبَبِ دَعْوَتِهِ ﷺ، وَ مَا أَخَذَهُ عَلَى النَّاسِ فِي الْجِهَادِ مِنْ بَيْعَتِهِ، وَ ذَكَرَ جَمْلَةً مِنْ أَمْرِهِ وَ خُرُوجِهِ وَ مَقْتَلِهِ: مَا رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ وَ الْمَدَائِنِيُّ وَ غَيْرُهُمَا مِنْ أَصْحَابِ السَّيْرَةِ. قَالُوا: لَمَّا مَاتَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ تَحَرَّكَتِ الشَّيْعَةُ بِالْعِرَاقِ، وَ كَتَبُوا إِلَى الْحُسَيْنِ ﷺ فِي خَلْعِ مَعَاوِيَةَ وَ الْبَيْعَةِ لَهُ، فَامْتَنَعَ عَلَيْهِمْ، وَ ذَكَرَ أَنْ يُبَيِّنَهُ وَ بَيْنَ مَعَاوِيَةَ عَهْدًا وَ عَقْدًا لَا يَجُوزُ لَهُ نَقْضُهُ، حَتَّى تَمُوتَ الْمُدَّةُ، فَإِنْ مَاتَ مَعَاوِيَةُ نَظَرَ فِي ذَلِكَ، فَلَمَّا مَاتَ مَعَاوِيَةَ وَ ذَلِكَ لِلنُّصَبِ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ مِنَ الْمُهْجَرَةِ، كَتَبَ يَزِيدُ إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عُثْبَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَ كَانَ عَلَى الْمَدِينَةِ مِنْ قِبَلِ مَعَاوِيَةَ أَنْ يَأْخُذَ الْحُسَيْنَ ﷺ بِالْبَيْعَةِ لَهُ، وَلَا يُرَخِّصَ لَهُ فِي التَّأَخُّرِ عَنْ ذَلِكَ، فَأَنْفَذَ الْوَلِيدُ إِلَى الْحُسَيْنِ ﷺ فِي اللَّيْلِ فَاسْتَدْعَاهُ فَعَرَفَ الْحُسَيْنُ ﷺ الَّذِي أَرَادَ، فَدَعَا جَمَاعَةً مِنْ مَوَالِيهِ وَ أَمْرَهُمْ بِحَمْلِ السَّلَاحِ وَ قَالَ لَهُمْ: إِنَّ الْوَلِيدَ قَدِ اسْتَدْعَانِي فِي هَذَا الْوَقْتِ، وَ لَسْتُ أَمِنُ أَنْ يُكَلِّفَنِي فِيهِ أَمْرًا لَا أُجِيبُهُ إِلَيْهِ، وَ هُوَ غَيْرُ مَأْمُونٍ، فَكُونُوا مَعِيَ فَإِذَا دَخَلْتُ إِلَيْهِ فَاجْلِسُوا عَلَى الْبَابِ، فَإِنْ سَمِعْتُمْ صَوْتِي قَدْ عَلَا فَادْخُلُوا عَلَيْهِ لِيَمْنَعُوهُ مِنِّي. فَضَارَ الْحُسَيْنُ ﷺ إِلَى الْوَلِيدِ، فَوَجَدَ عِنْدَهُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ فَتَنَعَ الْوَلِيدُ إِلَيْهِ مَعَاوِيَةَ فَاسْتَرْجَعَ الْحُسَيْنُ ﷺ ثُمَّ قَرَأَ كِتَابَ يَزِيدَ وَ مَا أَمَرَهُ فِيهِ مِنْ أَخْذِ الْبَيْعَةِ مِنْهُ لَهُ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: إِنِّي لَا أَرَاكَ يَمْنَعُ بَيْعَتِي لِيَزِيدَ سِرًّا حَتَّى يُبَايِعَهُ جَهْرًا فَيَعْرِفَ النَّاسُ ذَلِكَ، فَقَالَ الْوَلِيدُ لَهُ: أَجَلُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ: فَتَصْبِحُ وَ تَرَى رَأْيَكَ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ: إِنَصْرِفْ عَلَى أَسْمِ اللَّهِ تَعَالَى حَتَّى تَأْتِيَنَا مَعَ جَمَاعَةِ النَّاسِ، فَقَالَ لَهُ مَرْوَانُ: وَ اللَّهُ لَئِنْ فَارَقَكَ الْحُسَيْنُ السَّاعَةَ وَ لَمْ يُبَايِعْ لَا قَدَرْتُ مِنْهُ عَلَى مِثْلِهَا أَبَدًا حَتَّى يَكْثُرَ الْقَتْلُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ، إِنْ خِيسَ الرَّجُلَ فَلَا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى يُبَايِعَ أَوْ تُضْرَبَ عُنُقُهُ؟ فَوُثِّبَ عِنْدَ ذَلِكَ الْحُسَيْنُ ﷺ وَ قَالَ: أَنْتَ يَا بَنَ الزُّرْقَاءِ تَقْتُلُنِي أَمْ هُوَ؟ كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَ أَلَمْتُ، وَ خَرَجَ يَمْشِي وَ مَعَهُ مَوَالِيهِ حَتَّى أَتَى مَنْزِلَهُ، فَقَالَ مَرْوَانُ لِلْوَلِيدِ: عَصَيْتَنِي

فصل دوم

پس از رحلت امام حسن علیه السلام

از روایاتی که در مورد دعوت و بیعت و قیام و شهادت امام حسین علیه السلام است این است که وقتی امام حسن به شهادت رسید شیعیان عراق به حرکت درآمدند و فرصت خوبی پیدا کردند به امام حسین درباره کنار گذاشتن معاویه و بیعت با حضرت نامه نوشتند.

امام حسین پاسخ داد: من برای این کار حاضر نیستم چون قبل از این با معاویه پیمانی بسته‌ام که تا مدت آن تمام نشود نمی‌توانم پیمان بشکنم. معاویه که از دنیا رفت (نیمه رجب سال شصت هجرت) یزید به ولید بن عتبّه که از طرف معاویه استاندار مدینه بود نامه‌ای نوشت: که هر چه سریعتر از امام حسین بیعت بگیر و به او هیچ فرصتی نده. ولید شبانگاه امام حسین را دعوت کرد. و امام هم فهمید که برای چه دعوت شده است به همین خاطر عده‌های از دوستان خود را جمع کرد و دستور داد تا همه مسلح شوند و به آنان گفت: اینگونه که ولید مرا دعوت کرده مرا برای انجام کاری که من آنرا انجام نمی‌دهم می‌باشد ولی با این حال می‌دانم که اگر تنها باشم به من آسیب می‌رساند و بهتر است شما هم همراه من بیایید و موقعی که وارد خانه او شدم جلوی در منتظر باشید و هر وقت که صدای مرا شنیدید وارد خانه شوید و مرا از دست او نجات دهید.

امام حسین به خانه ولید رفت وقتی وارد شد مروان حکم هم آنجا بود ولید، به امام گفت معاویه مرده است امام حسین علیه السلام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و بعد از این نامه یزید را که در مورد بیعت امام با یزید بود به عرض امام رساند.

امام حسین فرمود: ای ولید گمان نمی‌کنم به این بیعت پنهانی و فقط به یک نامه اکتفا کنی بلکه من باید علناً با او بیعت کنم تا همه مردم از بیعت من با خبر شوند ولید گفت: بله - همانطور است که شما می‌فرمائید.

امام حسین فرمود: بیعت گرفتن را تا فردا صبح تأخیر بینداز و فردا در این مورد فکر کن و تصمیم بگیر. ولید گفت: الان به نام خدا به خانه برو فردا صبح با عده‌ای از مردم بیا و با یزید بیعت کن.

مروان از دستور ولید ناراحت شد و گفت به خدا سوگند اگر حسین الان از این خانه بیرون برود و با تو بیعت نکند هیچ وقت به چنین فرصتی نمی‌رسی که از او بیعت‌گیری مگر اینکه عده‌ای از دو طرف کشته شوند پس ای ولید همین الان به حسین علیه السلام اجازه خارج شدن از خانه را نده تا حتماً بیعت کند یا اینکه گردن او را بزنی.

امام حسین خیلی ناراحت شد و فرمود: ای پسر زرقاء تو یا ولید مرا می‌کشید به خدا قسم تو دروغ می‌گویی و امام حسین از خانه ولید بیرون رفت و با دوستان خود که جلوی درب منزل بودند به منزل خود برگشت بعد از این ماجرا مروان به ولید گفت: به حرف من هیچ اعتنائی نکردی و بعد از این برای

لَا وَاللَّهِ لَا يُمَكِّنُكَ مِثْلَهَا مِنْ نَفْسِهِ أَبَدًا، فَقَالَ الْوَلِيدُ: وَنَحْ غَيْرِكَ يَا مَرْوَانَ، إِنَّكَ اخْتَرْتَ لِي الْتِي فِيهَا أَهْلًا كَدِينِي، وَاللَّهِ مَا أَحِبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرِبَتْ عَنْهُ مِنْ مَالِ الدُّنْيَا وَمَلَكَهَا وَأَنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا، سُبْحَانَ اللَّهِ! أَقْتُلُ حُسَيْنًا أَنْ قَالَ: لَا أَبَايَعُ، وَاللَّهِ إِنِّي لَا أَظُنُّ أَنَّ أَمْرَهُ يُحَاسِبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ خَفِيفُ الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَقَالَ لَهُ مَرْوَانُ: فَإِذَا كَانَ هَذَا رَأَيْتُكَ فَقَدْ أَصَبْتَ فِيمَا صَنَعْتَ، يَقُولُ هَذَا وَهُوَ غَيْرُ الْحَامِدِ لَهُ فِي رَأْيِهِ. فَأَقَامَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي مَنْزِلِهِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَهِيَ لَيْلَةُ السَّبْتِ لِثَلَاثٍ بَقِيْنَ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ وَاشْتَغَلَ الْوَلِيدُ بْنُ عَثْبَةَ بِمِرَاسِلَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ فِي الْبَيْعَةِ لِيَزِيدَ وَامْتِنَاعِهِ عَلَيْهِ، وَخَرَجَ ابْنُ الزُّبَيْرِ مِنْ لَيْلَتِهِ عَنِ الْمَدِينَةِ مُتَوَجِّهًا إِلَى مَكَّةَ، فَلَمَّا أَصْبَحَ الْوَلِيدُ سَرَّحَ فِي أَثَرِهِ الرُّجَالَ فَبَعَثَ رَاكِبًا مِنْ مَوَالِي بَنِي أُمَيَّةَ فِي ثَمَانِينَ رَاكِبًا فَطَلَبُوهُ وَ لَمْ يُذَرِّكُوهُ فَرَجَعُوا، فَلَمَّا كَانَ آخِرَ نَهَارِ يَوْمِ السَّبْتِ بَعَثَ الرُّجَالَ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام لِيَحْضَرَ فَيُبَايِعَ الْوَلِيدَ لِيَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَصْبَحُوا ثُمَّ تَوَزَّوْا وَ تَرَى! فَكَفُّوا تِلْكَ اللَّيْلَةَ عَنْهُ وَ لَمْ يَلْحَقُوا عَلَيْهِ، فَخَرَجَ عليه السلام مِنْ تَحْتِ لَيْلَتِهِ وَهِيَ لَيْلَةُ الْأَحَدِ لِثَمَانِينَ بَقِيْنَا مِنْ رَجَبٍ مُتَوَجِّهًا نَحْوَ مَكَّةَ وَمَعَهُ بَنُوهُ وَ بَنُو أَخِيهِ وَ اخُوْتُهُ وَ جُلُ أَهْلِ بَيْتِهِ إِلَّا مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِيَّةِ فَإِنَّهُ لَمَّا عَلِمَ عَزَمَهُ عَلَى الْخُرُوجِ عَنِ الْمَدِينَةِ لَمْ يَذَرِ أَيْنَ يَتَوَجَّهْ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي أَنْتَ أَحَقُّ بِهَا، تَتَحَّ بِبَيْتِكَ عَنْ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ وَ عَنِ الْأُمَصَارِ مَا اسْتَطَعْتَ، ثُمَّ ابْنَعْتَ رُسُلَكَ إِلَى النَّاسِ فَادْعُهُمْ إِلَى نَفْسِكَ، فَإِنْ تَابَعَكَ النَّاسُ وَ بَايَعُوا لَكَ حَمَدَتَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ، وَ إِنْ أَجْمَعَ النَّاسُ عَلَى غَيْرِكَ لَمْ يَنْقُصِ اللَّهُ بِذَلِكَ دِينَكَ وَ لَا عَقْلَكَ، وَ لَا تَذْهَبْ بِهِ مَرُوثُكَ وَ لَا فَضْلُكَ، إِنِّي أَخَافُ أَنْ تَدْخُلَ مِصْرًا مِنْ هَذِهِ الْأُمَصَارِ فَيَخْتَلِفَ النَّاسُ بَيْنَهُمْ، فَيَنْهَمِ طَائِفَةٌ مَعَكَ وَ أُخْرَى عَلَيْكَ، فَيَقْتَتِلُونَ فَتَكُونُ أَنْتَ لِأَوَّلِ الْأُسْنَةِ، فَإِذَا خَبِرَ هَذِهِ الْأُمَّةَ كُلُّهَا نَفْسًا وَ أَبًا وَ أُمًّا أَضْيَعُهَا دَمًا وَ أَذَلُّهَا أَهْلًا؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: فَأَيْنَ أَذْهَبُ يَا أَخِي؟ قَالَ: إِنْزِلْ مَكَّةَ فَإِنْ أَطْمَأْنَنْتَ بِكَ الدَّارُ بِهَا فَسَبِّلْ ذَلِكَ، وَ إِنْ نَبَتْ بِكَ

همیشه فرصتی بدست نمی‌آوری که بتوانی از حسین علیه السلام بیعت بگیری، ولید گفت: اف بر غیرت تو، تو یک راهی را برای من انتخاب کردی که نابودی دین من در آن حتمی است به خدا قسم هیچ وقت حاضر نیستم تمام ثروت دنیا را که خورشید بر آن ثروت طلوع و غروب می‌کند در مقابل خون حسین علیه السلام به من بدهند، امام حسین گفته من با یزید بیعت نمی‌کنم و به خاطر این کار او را بکشم این خیلی عجیب است به خدا قسم من میدانم و مطمئن هستم کسی که امام حسین را بکشد در قیامت تمام خوبی‌های او بر باد می‌رود و ترازوی اعمال خوب او سبک است. مروان گفت: اگر عقیده تو این است کار خوبی کرده‌ای بله این حرف را مروان از روی نا رضایتی گفت چون خودش با ولید هم عقیده نبود.

آنشب را امام حسین که شب (بیست و هشتم رجب سال شصت هجرت بود) صبح کرده ولید بعد از این نامه به پسر زبیر نامه‌ای نوشت و او را برای بیعت با یزید دعوت کرد پسر زبیر از بیعت با یزید خود داری کرد و شبانه از مدینه به مکه حرکت کرد فردا صبح که ولید از فرار پسر زبیر با خبر شد هشتاد نفر از یاران بنی امیه را به دنبال او فرستاد اما آنان او را پیدا نکردند و برگشتند: آخر روز شنبه بود که ولید به عده‌ای گفت تا حسین علیه السلام را بیاورند تا اینکه برای یزید بیعت بگیرد امام فرمود: امشب را هم به من فرصت بدهید تا فردا ما و شما در این رابطه فکری بکنیم آنشب را مهلت دادند و اصراری هم نکردند. امام حسین شب یکشنبه بیست و نهم رجب همراه با فرزندان و فرزندان برادر و خواهران و بیشتر اهل بیت خود بجز محمد حنفیه به طرف مکه رفت محمد حنفیه نمی‌دانست که امام حسین می‌خواهد به کجا برود و وقتی که از رفتن او خبر شد پیش امام حسین رفت فرمود: ای برادر تو از همه در نزد من محبوبتر و عزیزتری و من اگر از نصیحت دیگران خود داری کنم هیچ وقت از نصیحت کردن تو دست بر نمی‌دارم هر چند شما از همه جهت شایسته‌ای که مرا نصیحت کنی، ای برادر من به شما پیشنهاد می‌کنم که با یزید بیعت نکنی چون او می‌خواهد بر تخت خلافت بنشیند و بهتر است از اینجا به هیچ کجا نروی شما فرستادگان خود را به اطراف بفرست و به مردم بگو که با من بیعت کنید اگر مردم با تو بیعت کردند آن فرستادگان برای تو از آنها بیعت می‌گیرند، از خدا سپاسگزاری کن و حمد و ستایش او را به گذار و اگر هم بیعت نکردند دین و عقل تو را که خدا ناقص نمی‌کند و جوانمردی و برتری تو هم از بین نمی‌رود.

می‌ترسم در یکی از این شهرهایی که در نظر گرفته‌ای وارد شوی و مردم بین خود و روی آوردن به تو با یکدیگر اختلاف کنند و عده‌ای از تو دفاع کنند و عده‌ای هم بر علیه تو باشند و با یکدیگر مشغول جنگ بشوند و تو در اولین فرصت هدف تیر قرار می‌گیری و نتیجه این کار این است که بهترین مردم از جهت شخصیت و پدر و مادر خونس بهدر رود و اهل و عیالش هم از بین بروند.

امام پرسید: حالا می‌گوئی به کجا بروم. عرض کرد به مکه مکرمه برو، اگر مطمئن شدی و مردم از شما استقبال کردند که در این صورت به هدف خود می‌رسی و اگر وضع آنجا با شما سازگار نبود به

لَحِقْتُ بِالرَّمَالِ وَشَعَفَ الْجِبَالِ وَخَرَجْتُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ حَتَّى تَنْظُرَ إِلَى مَا يَصِيرُ أَمْرُ النَّاسِ إِلَيْهِ فَإِنَّكَ
 أَصَوَّبُ مَا تَكُونُ رَأْيًا حِينَ تَسْتَقِيلُ الْأَمْرَ اسْتِجْبَالًا، فَقَالَ: يَا أَخِي قَدْ نَصَحْتُ وَاشْفَقْتُ وَارْجُو أَنْ يَكُونَ
 رَأْيُكَ سَدِيدًا مَوْفَقًا. فَسَارَ الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلَى مَكَّةَ وَهُوَ يَقْرَأُ: (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ
 الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) وَ لَزِمَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ، فَقَالَ لَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ: لَوْ تَنَكَّيْتَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ كَمَا فَعَلَ ابْنُ الزُّبَيْرِ
 لَنَلَّا يَلْعَقَكَ الطَّلَبُ؟ فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُهُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ. وَلَمَّا دَخَلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام مَكَّةَ كَانَ
 دُخُولُهُ إِثَارًا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ لِثَلَاثِ مَضَيْنَ مِنْ شَعْبَانَ دَخَلَهَا وَهُوَ يَقْرَأُ: (وَلَمَّا تَوَجَّهَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ قَالَ عَسَى رَبِّي
 أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ) ثُمَّ نَزَلَهَا وَأَقْبَلَ أَهْلَهَا يَحْتَلِفُونَ إِلَيْهِ وَمَنْ كَانَ بِهَا مِنَ الْمُتَحِيرِينَ وَ أَهْلُ الْآفَاقِ.
 وَابْنُ الزُّبَيْرِ بِهَا قَدْ لَزِمَ جَانِبَ الْكَعْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي عِنْدَهَا وَيَطُوفُ، وَ يَأْتِي الْحُسَيْنَ عليه السلام فَيَمْنُ يَأْتِيهِ
 فَيَأْتِيهِ الْيَوْمَيْنِ الْمُتَوَالِيَيْنِ وَ يَأْتِيهِ بَيْنَ كُلِّ يَوْمَيْنِ مَرَّةً، وَهُوَ أَثْقَلُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ، قَدْ عَرَفَ أَنَّ أَهْلَ
 الْحِجَازِ لَا يُبَايِعُونَهُ مَا دَامَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي الْبَلَدِ وَأَنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام أَطْوَعُ فِي النَّاسِ مِنْهُ وَأَجْلُ وَ بَلَغَ أَهْلَ
 الْكُوفَةِ هَلَاكَ مُعَاوِيَةَ فَأَرْجَعُوا بَيْرِزْدَ وَ عَرَفُوا خَيْرَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَ اِمْتِنَاعَهُ مِنْ بَيْعَتِهِ وَمَا كَانَ مِنْ ابْنِ
 الزُّبَيْرِ فِي ذَلِكَ وَ خَرُوجَهُمَا إِلَى مَكَّةَ، فَاجْتَمَعَتِ الشَّيْعَةُ بِالْكُوفَةِ فِي مَنْزِلِ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ فَذَكَرُوا هَلَاكَ
 مُعَاوِيَةَ فَحَمِدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَقَالَ سُلَيْمَانُ: إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ هَلَكَ وَإِنْ حُسَيْنًا قَدْ تَقَبَّضَ عَلَى الْقَوْمِ بِبَيْعَتِهِ، وَقَدْ
 خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ وَأَنْتُمْ شَيْعَتُهُ سِيعَةُ أَبِيهِ، فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ نَاصِرُوهُ وَ مُجَاهِدُو عَدُوِّهِ فَأَعْلِمُوهُ

قلعه‌های کوه و بیابان‌ها برو و بالاخره از شهری به شهر دیگر کوچ کن تا ببینی کار مردم چه می‌شود چرا که اکثر مردم اگر بخواهند به کسی رو بیاورند نظر و رأی تو از همه کس درست تر است. امام حسین فرمود: ای برادر، خوب نصیحت کردی و مهربانی کردی و آرزو می‌کنم عقیده‌ات صحیح و باعث موفقیت شود.

امام حسین به مکه رفت و این آیه را تلاوت می‌کرد: موسی وقتی با ترس از مصر خارج شد همیشه در فکر بازگشت بود و از خدا خواست تا او را از آزار ستمگران حفظ کند^(۱) حضرت امام حسین از جاده معمولی می‌رفتند افرادی که با امام بودند به امام گفتند که شما هم مانند پسر زبیر از بی‌راهه حرکت کنید که اگر خواستند شما را تعقیب کنند به شما دست پیدا نکنند.

امام علیه السلام جواب داد: به خدا قسم از راه عمومی به بیراهه نمی‌روم و از همین راه به طرف هدف خود پیش می‌روم تا ببینم قضای الهی درباره من چگونه حکم می‌کند.

امام حسین در شب جمعه سوم شعبان وارد مکه مکرمه شد و هنگام ورود این آیه را تلاوت کرد هنگامیکه موسی به طرف شهر مَدین رفت و به آنجا رسید گفت: خدایا آرزو دارم مرا به راه راست هدایت کنی^(۲).

وقتی مردم مکه از ورود امام حسین باخبر شدند دسته دسته از آنها و حتی آنهایی که برای حج عمره و از شهرهای دیگر آمده بودند به زیارت حضرت می‌آمدند.

پسر زبیر عبد الله در همان موقع در مکه بود و در یک طرف خانه کعبه نشسته بود و مشغول نماز خواندن و طواف بود وقتی از آمدن امام حسین به مکه با خبر شد مانند دیگران بزیارت امام رفت گاهی دو روز پشت سر هم و گاهی یک روز در میان به دیدن ایشان می‌رفت.

ورود امام حسین از همه بیشتر بر پسر زبیر گران تمام شد چون می‌دانست با بودن امام حسین مردم با او بیعت نخواهند کرد و همه مردم نسبت به امام مطیع‌تر کنند و امام نیز نزد مردم جایگاه والاتری نسبت به او دارد.

مردم کوفه از هلاکت معاویه که - عذاب خدا بر او باد - با خبر شدند و از طرفی شنیدند یزید به جای معاویه جانشین شده است و با خبر شدند که امام حسین با یزید بیعت نکرده خبر دار شدند که پسر زبیر هم از بیعت کردن سرپیچی کرده است و هر دو آنها (پسر زبیر و امام حسین) به مکه رفته‌اند.

در نتیجه در منزل سلیمان بن صرد جمع شدند و از هلاکت معاویه اظهار خوشبختی کردند و حمد و ستایش خدا را به جا آوردند.

سلیمان بعد از این به حاضران در مجلس گفت: معاویه هلاک شد و امام حسین هم حاضر نشد با یزید بیعت کند و به همین خاطر به مکه رفت و شما هم شیعه او و پدرش هستید اگر قول می‌دهید که او را یاری کنید و با دشمن او بجنگید و در راه او جان خود را ایثار کنید به امام حسین نامه بنویسید و او

وَإِنْ خِفْتُمْ الْفَيْسَلَ وَالْوَهْنَ فَلَا تَغْرُوا الرُّجُلَ فِي نَفْسِهِ؟ قَالُوا: لَا بَلْ تَقَاتِلْ عَدُوَّهُ وَتَقْتُلْ أَنْفُسَنَا دُونَهُ، قَالَ: فَاصْبِرُوا إِلَيْهِ فَاصْبِرُوا إِلَيْهِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ، وَالمُسَيَّبِ بْنِ نَجْبَةَ، وَرِفَاعَةَ بْنِ شَدَادٍ وَحَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرٍ، وَشَيْعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ، سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا نَاثِمُ مُحَمَّدٍ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَضَى عَدُوَّكَ الْجَبَّارَ الْعَنِيدَ، الَّذِي انْتَزَى عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ فَأَبْتَزَّهَا أَمْرَهَا وَغَضَبَهَا فَيَتَّهَمُهَا، وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَى مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَاسْتَبَقَى شِرَارَهَا، وَجَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَأَغْنِيَانِهَا فَبَعْدًا لَهُ كَمَا بَعْدَتْ قُمُودُ، إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَّابِكَ عَلَى الْحَقِّ، وَالتَّعَانُ بْنُ بَشِيرٍ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ لَسْنَا نَجْمَعُ مَعَهُ فِي جُمُعَةٍ وَلَا نَخْرُجُ مَعَهُ إِلَى عِيدٍ وَ لَوْ قَدْ بَلَّغْنَا أَنَّكَ أَقْبَلْتَ إِلَيْنَا أَخْرَجْنَاهُ حَقًّا نُلْحِقَهُ بِالشَّامِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، ثُمَّ سَرَحُوا الْكِتَابَ مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مِشْمَعٍ الْهَمْدَانِيِّ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَالٍ وَآمَرُوهُمَا بِالنَّجَاءِ فَخَرَجَا مُسْرِعِينَ حَقًّا قَدَمَا عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام بِمَكَّةَ لِعَشْرِ مَضِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، وَلَبِثَ أَهْلُ الْكُوفَةِ يَوْمَيْنِ بَعْدَ تَسَرُّبِهِمْ بِالْكِتَابِ، وَانْفَدُوا قَيْسَ بْنَ مُسْهِرٍ الصَّنِيعَاوِيَّ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَرْحَبِيَّ، وَعِمَارَةَ بْنَ عَبْدِ السَّلُولِيِّ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَمَعَهُمْ نَحْوُ مِائَةٍ وَخَمْسِينَ صَحِيفَةً مِنَ الرُّجُلِ وَالْإِثْنَيْنِ وَالْأَرْبَعَةِ، ثُمَّ لَبَّيْهُمَا يَوْمَيْنِ آخِرَيْنِ وَ سَرَحُوا إِلَيْهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام مِنْ شَيْعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ أَمَّا بَعْدُ فَعَسَى هَلَا فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرُكَ، فَالْعَجَلِ الْعَجَلِ ثُمَّ الْعَجَلِ الْعَجَلِ، وَالسَّلَامُ، وَكُتِبَ شَيْئٌ مِنْ رِبْعِي، وَحَبَّارُ بْنُ أَبِي جَبْرٍ، وَيزِيدُ الْخَارِثِيُّ بْنُ رُوَيْمٍ، وَغُرُوبَةُ بْنُ قَيْسٍ، وَعَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ الزُّبَيْدِيُّ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو التَّمِيمِيِّ، أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَخْضَرَ الْجَنَاحُ وَأَيْنَعَتِ الْفَارُ فَإِذَا شِثْتَ فَأَقْدِمْ عَلَى جُنْدٍ لَكَ مُجَنَّدٍ، وَالسَّلَامُ،

را از تصمیم خودتان با خبر کنید و اگر می‌ترسید در راه یاری او ضعف و سستی کنید و آن گونه که می‌بایست یاری نکنید او را به حال خود بگذارید چون این کار باعث می‌شود که ایشان از حرم امن الهی خارج شود.

حاضران در مجلس گفتند: این طور نیست بلکه ما حاضریم در راه او جانمان را بدهیم و از خون خود بگذریم سلیمان خیال کرد که آنها ثابت قدم هستند به آنها گفت: الان نامه‌ای به امام حسین بنویسید آنها هم نامه‌ای نوشتند که مفهوم نامه این است: بسم الله الرحمن الرحيم نامه‌ای است برای حسین بن علی علیه السلام از طرف سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان و مسلمانان کوفه.

سلام بر تو، خدای یکتای بی‌نیاز را ستایش می‌کنیم. ستایش برای خدایی است که پشت دشمن سرکش ستم گر را شکست همان دشمنی که بازور امور مسلمانان را در دست گرفت و حقوق الهی را غصب کرد و بدون هیچ رضایتی بر آنها امیر و حاکم شد سپس بهترین آنها را کشت و بدترین آنها را باقی گذاشت و حقوق الهی را بین ستمگران و ثروتمندان تقسیم کرد و کسانی که ناتوان بودند محروم کرد و خدا هم او را مانند قوم ثمود از رحمت خود ناامید کرد اینک ای حسین بن علی علیه السلام ما امیر و حاکمی نداریم شما نزد ما بی‌اثید آرزو داریم میان ما و شما همیشه حقیقت باشد و اما این نکته را هم برای تأیید گفتار خود خدمتتان عرض می‌کنیم با اینکه نعمان بن بشیر در کاخ دارالاماره است در عین حال به او توجهی نداریم و با او در هیچ‌یک از مراسم دینی شرکت نمی‌کنیم و اگر بدانیم که شما به شهر کوفه تشریف می‌آورید ما او را از کوفه بیرون می‌کنیم و به شام می‌فرستیم.

وقتی که نوشتن نامه تمام شد و امضاء شد آنرا به عبد الله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال دادند و سفارش کردند با سرعت هر چه بیشتر آنرا به امام حسین برسانند آنها همانطوری که عادتشان بود با سرعت زیاد از کوفه خارج شدند و دهم ماه رمضان نامه را به امام حسین رساندند.

پس از آنکه دو روز از فرستادن نامه گذشت افراد نامبرده بالا قیس بن مسهر صیدلوی را به همراه عبدالله و عبد الرحمن فرزندان شداد ارحبی و عماره سلولی به طرف امام حسین روانه کردند و صد و پنجاه نامه دیگر از یک نفر و یا دو نفر و یا چهار نفر که به تأیید افراد نامبرده که اشاره کردیم نوشته شده بود همراه بردند و بعد از دو روز هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی را با نامه‌ای فرستادند:

بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست به حسین بن علی از طرف مسلمانان و شیعیان او.

با سرعت و بزودی به طرف ما حرکت کن که همه چشم انتظار تواند و به غیر از دیدن تو آرزوی دیگری ندارند و نامه را به این جمله تمام کردند هر چه می‌توانی زودتر بیا زودتر و سریعتر و السلام.

بعد از این نامه، شبت بن ربیع و حجار بن ابهریزید بن الحارث بن رویم و عروه بن قیس و عمر بن حجاج زبیدی و محمد بن عمر و تمیمی نامه‌ای نوشتند: باغ‌های کوفه سبز و با صفا شده و تمام میوه‌ها رسیده هرگاه شما اراده کنی و هر وقت دلتان خواست می‌توانی با لشکر پیروز خود به سوی ما

وَتَلَقَّيْتُ الرُّسُلَ كُلَّهَا عِنْدَهُ فَقَرَأَ الْكِتَابَ وَ سَأَلَ الرُّسُلَ عَنِ النَّاسِ، ثُمَّ كَتَبَ مَعَ هَانِيءَ بْنِ هَانِيءٍ وَ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ كَانَا آخِرَ الرُّسُلِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى الْمَلَائِكَةِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ هَانِيئاً وَ سَعِيداً قَدِمَا عَلَيَّ بِكِتَابِكُمَا وَ كَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمَا، وَ قَدْ فَهِمْتُ كُلَّ الَّذِي ائْتَمَصَّصْتُمَا وَ ذَكَرْتُمَا، وَ مَقَالَةَ جُلُكُمَا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ أَلَهُ اللَّهُ أَنْ يَجْتَمَعَ بَيْنَكَ عَلَى الْحَقِّ وَ الْهُدَى، وَ إِنِّي بِإِعْثِ الْإِنِّكُمْ أَخِي وَ ابْنِ عَمِّي وَ ثِقَتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَإِنْ كَتَبَ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدْ اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَائِكَتِكُمَا وَ ذَوِي الْحِجْبَى وَ الْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ مَا قَدَّمْتُ بِهِ رُسُلَكُمْ وَ قَرَأْتُ فِي كِتَابِكُمَا أَقْدَمُ عَلَيْكُمَا وَ شَيْكَاؤُكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَلَعَنَ مَنِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الدَّائِمُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْخَالِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ وَ السَّلَامُ.

وَ دَعَا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَسْلَمَ بْنَ عَقِيلٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَرَّحَهُ مَعَ قَيْسِ بْنِ مُشَيْرٍ الصَّدِيقِ وَ عُمَارَةَ بْنِ عَبْدِ السَّلُولِ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَرْحَبِي، وَ أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ كِتَابِ أَمْرِهِ وَ اللَّطْفِ، فَإِنْ رَأَى النَّاسَ مُجْتَمِعِينَ مُسْتَوْثِقِينَ عَجَّلَ إِلَيْهِ بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ مُسْلِمٌ حَتَّى أَتَى الْمَدِينَةَ فَصَلَّى فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ وَدَّعَ مَنْ أَحَبَّ مِنْ أَهْلِهِ ثُمَّ اسْتَأْجَرَ دَلِيلَيْنِ مِنْ قَيْسٍ، فَأَقْبَلَا بِهِ يَتَنَكَّبَانِ الطَّرِيقَ فَضَلَّ وَ أَصَابَهُمْ عَطَشٌ شَدِيدٌ، فَعَجَزَا عَنِ السَّيْرِ فَأَوْمَأَا لَهُ إِلَى سَنَنِ الطَّرِيقِ بَعْدَ أَنْ لَاحَ هُمَا ذَلِكَ، فَسَلَكَ مُسْلِمٌ ذَلِكَ السَّنَنَ وَ مَاتَ الدَّلِيلَانِ عَطَشاً.

فَكَتَبَ مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمَوْضِعِ الْمَعْرُوفِ بِالْمَضِيقِ مَعَ قَيْسِ بْنِ مُشَيْرٍ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَقْبَلْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ مَعَ دَلِيلَيْنِ لِي، فَبَارَا عَنِ الطَّرِيقِ فَضَلَّ وَ اشْتَدَّ عَلَيْهِمَا الْعَطَشُ فَلَمْ يَلْبِثَا أَنْ مَاتَا وَ أَقْبَلْنَا حَتَّى أَنْتَهَيْنَا إِلَى الْمَاءِ، فَلَمْ نَنَجُ إِلَّا بِمُحْشَاةِ أَنْفُسِنَا وَ ذَلِكَ الْمَاءُ يَمُكِّنُ يُدْعَى الْمَضِيقُ

حرکت کنی. همه آنها بی که نامه خدمت حضرت می‌برند در آنجا یکدیگر را ملاقات کردند آقا همه نامه‌ها را خواند و اوضاع و احوال مردم کوفه را فهمید سپس نامه زیر را در جواب نامه‌های آنها نوشت و هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین نامه رسان کوفه بودند آنرا به دست مردم کوفه رساندند.

بسم الله الرحمن الرحيم نامه‌ای از طرف حسین بن علی علیه السلام به مردم مؤمن و مسلمان کوفه هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند (این دو آخرین نامه رسان‌های کوفه بودند) ای مردم کوفه من نامه‌های شما را دقیقاً خواندم و هدف شما را درباره آنچه نوشته بودید کاملاً فهمیدم و خلاصه اینکه: بسیاری از نامه‌هایی که نزد من آمده بود این بود که ما رهبری نداریم خوب است که به طرف ما بیایید تا خدا ما را بوسیله تو به حق و هدایت رهبری کند.

ای مردم: من برادر و پسر عمو و مطمئن‌ترین افراد خانواده ام مسلم بن عقیل را به سوی شما میفرستم و هر وقت که او به من نامه نوشت که همه شما یک رای و یک نظر شده‌اید و همه دانایان و خردمندان شما همان عقیده شما را دارند که نامه‌هایشان حکایت از این موضوع می‌کند و من یک یک آنها را سنجیده‌ام آنگاه به خواست خدا بزودی به طرف شما می‌آیم.

و امام حسین در آخر جواب نامه مردم را با این جمله توجه داد: به جان خودم قسم رهبر کسی است که به دستور کتاب خدا عمل کند و بر مردم حکومت کند، رهبر کسی است که عدل و داد را در میان افراد رواج دهد و خودش بدین حق متدین و ثابت قدم باشد و خود را مطیع و فرمان بردار خدا بداند و السلام.

امام حسین علیه السلام بعد از اینکه جواب نامه‌ها را داد مسلم بن عقیل را همراه قیس بن مسهر صیدوای و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالله و عبد الرحمن فرزندان شداد ارحبی فرستاد و به او دستور داد در همه کارها خدا را فراموش مکن و با تقوا باش و کار خود را با اخلاص انجام بده و با مردم با مهربانی رفتار کن و اگر دیدی مردم راست می‌گویند و به گفته خود عمل می‌کنند و اطمینان کامل به آنها هست بلافاصله به من نامه بنویس و مرا از حال آنان با خبر کن.

مسلم از مکه حرکت کرد و وارد مدینه شد در مسجد رسول خدا نماز خواند و با افرادی که لازم بود خدا حافظی کرد و با دو نفر که راه را بلد بودند و از مردم قیس بودند از بیراهه به طرف کوفه حرکت کرد این دو نفر راه را گم کردند و خیلی تشنگی بر آنها فشار آورد به طوریکه دیگر نتوانستند راه بروند و چون خیلی خسته شده بودند مسلم بن عقیل را راهنمایی کردند و به او گفتند که از چه راهی بروی، مسلم جاده را به طوریکه آنان اشاره کردند رفت ولی آن دو نفر راهنما از شدت تشنگی از پای درآمدند. مسلم از آنجا حرکت کرد به محلی موسوم به (مشیق) رسید و این حادثه را در نامه‌ای نوشت و نامه را به قیس بن مسهر داد تا به امام بدهد.

که ما با دو نفر راهنما از مدینه خارج شدیم و این دو هم از بیراهه رفتند و راه را گم کردند و تشنگی هم بر آنان فشار آورد و نتوانستند طاقت بیاورند در همان جا از دنیا رفتند و اما ما به طرف کوفه حرکت کردیم و نیمه جانی بیشتر برای ما باقی نمانده بود و با همان حال خود را به کنار آبی که بنام (مضیق)

مِنْ بَطْنِ الْحَنْبِ، وَقَدْ تَطَيَّرْتُ مِنْ وَجْهِ هَذَا، فَإِنْ رَأَيْتَ أَعْفَيْتَنِي مِنْهُ وَبَعَثْتَ غَيْرِي! وَالسَّلَامُ.
فَكُتِبَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام: أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَكُونَ حَمْلُكَ عَلَى الْكِتَابِ إِلَيَّ فِي الْإِسْتِعْثَاءِ مِنَ
الْوَجْهِ الَّذِي وَجَّهْتُكَ لَهُ إِلَّا الْجُبْنَ فَاْمَضْ لِوَجْهِكَ الَّذِي وَجَّهْتُكَ لَهُ وَالسَّلَامُ، فَلَمَّا قَرَأَ مُسْلِمُ الْكِتَابَ قَالَ:
أَمَّا هَذَا فَلَسْتُ أَخْشَوْهُ عَلَى نَفْسِي، فَأَقْبَلَ حَتَّى مَرَّ بِمَاءٍ لَطِيفٍ فَزَلَّ ثُمَّ ارْتَحَلَ مِنْهُ فَإِذَا رَجُلٌ يَرْمِي الصَّيْدَ
فَنَظَرَ إِلَيْهِ فَدَرَمَ ظَنِيًّا حِينَ أَشْرَفَ لَهُ فَصَرَعَهُ، فَقَالَ مُسْلِمٌ: نَقُتِلُ عَدُوَّنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، ثُمَّ أَقْبَلَ حَتَّى
دَخَلَ الْكُوفَةَ، فَزَلَّ فِي دَارِ الْمُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ وَهِيَ الَّتِي تُدْعَى الْيَوْمَ دَارَ سَلَمِ الْمُسَيَّبِ وَأَقْبَلَتِ الشَّيْعَةُ
تُخْتَلِفُ إِلَيْهِ، فَكُلَّمَا اجْتَمَعَا إِلَيْهِ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ قَرَأَ عَلَيْهِمْ كِتَابَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَهُمْ يَتَّبِعُونَ، وَيُتَابِعُهُ
النَّاسُ حَتَّى بَاقِيَ مِنْهُمْ ثَمَانِيَّةٌ عَشَرَ أَلْفًا، فَكُتِبَ مُسْلِمُ عليه السلام إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام يُخْبِرُهُ بِبَيْعَةِ ثَمَانِيَّةٍ عَشَرَ أَلْفًا
وَيَأْمُرُهُ بِالْقُدُومِ، وَجَعَلَتِ الشَّيْعَةُ تُخْتَلِفُ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ (رَه) حَتَّى عَلِمَ بِمَكَانِهِ، فَبَلَغَ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ
ذَلِكَ وَكَانَ وَالِيًا عَلَى الْكُوفَةِ مِنْ قِبَلِ مُعَاوِيَةَ فَأَقْرَهُ يَزِيدُ عَلَيْهِ، فَصَعِدَ الْمَنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ:
أَمَّا بَعْدُ فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَلَا تُسَارِعُوا إِلَى الْفِتْنَةِ وَالْفِرْقَةِ، فَإِنَّ فِيهَا يَهْلِكُ الرُّجَالُ وَتُسْفِكُ الدِّمَاءُ،
وَتُغْصَبُ الْأَمْوَالُ، إِنِّي لَا أَقَاتِلُ مَنْ لَا يَقَاتِلُنِي وَلَا آتِي عَلَى مَنْ لَمْ يَأْتِ عَلَيَّ وَلَا أَتْبِعُهُ نَائِمَكُمْ وَلَا أَتَحَرَّشُ بِكُمْ
وَلَا أَخْذُ بِالْقُرْبِ وَلَا الظَّنِّ وَلَا التُّهْمَةِ وَلَكِنَّكُمْ إِنْ أَبَدَيْتُمْ صَفْعَتَكُمْ لِي وَنَكَثْتُمْ بَيْعَتَكُمْ وَخَالَفْتُمْ إِمَامَكُمْ
فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَأَضْرِبَنَّكُمْ بِسَيْفِي مَا بَيْتَ قَائِمُهُ فِي يَدِي وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْكُمْ نَاصِرٌ، أَمَّا إِلَيَّ أَرْجُو
أَنْ يَكُونَ مَنْ يَعْرِفُ الْحَقَّ مِنْكُمْ أَكْثَرُ مَنْ يُرِيدُ الْبَاطِلَ، فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمِ بْنِ رَبِيعَةَ الْخَضْرَمِيُّ
حَلِيفُ بَنِي أُمَيَّةَ فَقَالَ: إِنَّهُ لَا يُضْلِحُ مَا تَرَى إِلَّا الْفَسْمُ، إِنَّ هَذَا الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ فِيهَا يَسْتَكُ وَيَبِينُ عَدُوْلَكَ رَأَى
الْمُسْتَضْعِفِينَ.

بود و از بطن الخبت بود رسانیدم من این حادثه را به فال نیک نگرفتم اکنون اگر شما صلاح بدانید مرا از این مأموریت عفو کنی و شخص دیگری را برای انجام کار خود قرار بدهی و السلام.

امام حسین در جواب نامه نوشت: ترس من از آن است که تو از آن نظر خواسته‌ای مأموریت تو را به دیگری بدهم که از مرگ و رو برو شدن با دشمن میترسی، باید دلت محکم باشد و مأموریت را همانطوریکه دستور دادم انجام بدهی. مسلم هنگامیکه نامه امام حسین را خواند گفت: استعفای من از ترس دشمن و فرار از مرگ نیست آنگاه با تصمیمی محکم سوار بر اسب شد از مضیق حرکت کرد تا به آبی که برای مردم طلی بود رسید آنجا نشست بعد از یک مدت کمی استراحت از آن محل کوچ کرد چشمش به شکارچی افتاد که می‌خواهد تیری به شکار پرتاب می‌کند وقتی نزدیک شکارچی شد دید که آهو زخمی شده و از پا درآمده مسلم این پیشامد را به فال نیک گرفته و گفت: امید است بخواست خدا بر دشمن غلبه کنیم و ما پیروز شویم.

مسلم بن عقیل این راه را طلی کرد تا به کوفه رسید و به خانه مختار بن ابی عبید که امروز آنجا به نام خانه مسلم بن مسیب معروف است رفت شیعیان وقتی از آمدن مسلم با خبر شدند دسته دسته برای دیدن ایشان آمدند مسلم بن عقیل نامه امام حسین علیه السلام را برای مردم خواند مردم از شنیدن کلمات و نامه امام حسین گریه می‌کردند و با مسلم بیعت کردند تعداد افرادی که با مسلم بیعت کردند هیجده هزار نفر بود.

بعد از این ماجرای بیعت مردم کوفه با مسلم، مسلم نامه‌ای به امام حسین نوشت و به امام نوشت: که مردم کوفه با من بیعت کردند و گفت که شما هر چه سریعتر به کوفه بیایید. شیعیان از همه طرف به دیدن مسلم می‌آمدند تا اینکه جایگاه و مکان او برای تمام مردم معلوم شد.

نعمان بن بشیر از آمدن مسلم و همچنین بیعت مردم با او آگاه شد نعمان در آن موقع از طرف معاویه حاکم کوفه بود و بعد از معاویه هم یزید او را به همین سمت منصوب کرده بود.

نعمان برای آنکه از آشوب مردم جلوگیری کند بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای بندگان خدا بترسید و بین مردم تفرقه ایجاد نکنید و نگذارید مردم هلاک شوند. ای مردم به خونریزی و زور و از بین رفتن مال و ثروت خود راضی نشوید و این را هم بدانید من با کسیکه با من جنگ نداشته باشد نمی‌جنگم و کسیکه علیه من هیچ اقدامی نکند من هم علیه او دست به کاری نمی‌زنم. ای مردم من به آرامش شما کاری ندارم و آرامش را از شما نمی‌گیرم و کسی را متهم نمی‌کنم و اما اگر شما از من روی بگردانید و به طرف من نیایید و بیعت مرا بشکنید و با رهبر خود مخالفت کنید و به خدا قسم تا وقتی شمشیر در دست دارم گردن شما را می‌زنم و اگر کسی هم به یاری من قیام نکند باز هم دست از کار خود بر نمی‌دارم و در آن وقت آرزو دارم مردم حق شناس بیشتر از مردم نمک شناس باشند. عبدالله حضرمی که از بنی امیه بود از جای خود برخاست و گفت: ای امیر با این سخنانی که گفتی مخالفان دست از مخالفت خودشان بر نمی‌دارند و راه دیگری نیست جز جنگ چون این گونه حرفها که آنان را بترساند روش مردم عاجز و ناتوان است.

فَقَالَ لَهُ الثُّعْمَانُ: لَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْتَضْعِفِينَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْأَعَزِّينَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ ثُمَّ نَزَلَ.

وَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ وَكَتَبَ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ قَدْ قَدِمَ الْكُوفَةَ فَبَايَعْتَهُ الشَّيْعَةَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، فَإِنْ يَكُ لَكَ فِي الْكُوفَةِ حَاجَةٌ فَابْعَثْ إِلَيْهَا رَجُلًا قَوِيًّا يُنْقِذُ أَمْرَكَ وَيَعْمَلُ مِثْلَ عَمَلِكَ فِي عَدْوِكَ، فَإِنَّ الثُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ رَجُلٌ ضَعِيفٌ أَوْ هُوَ يَتَضَعَّفُ، ثُمَّ كَتَبَ إِلَيْهِ عُمَارَةُ بْنُ عَقْبَةَ يَنْحُو مِنْ كِتَابِهِ، ثُمَّ كَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا وَصَلَتِ الْكُتُبُ إِلَى يَزِيدَ دَعَا سَرَجُونَ مَوْلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالَ: مَا رَأَيْتُكَ؟ إِنَّ حُسَيْنًا قَدْ وَجَّهَ إِلَى الْكُوفَةِ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ يُبَايِعُ لَهُ، وَقَدْ بَلَغَنِي عَنِ الثُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ ضَعْفٌ وَقَوْلٌ سَيِّئٌ، فَكُنْ تَرَى أَنْ أَسْتَعْمَلَ عَلَى الْكُوفَةِ؟ وَكَانَ يَزِيدُ غَاتِيًا عَلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فَقَالَ لَهُ سَرَجُونُ: أَرَأَيْتَ لَوْ يُشِيرُ لَكَ مُعَاوِيَةُ حَيًّا أَمَا كُنْتَ آخِذًا بِرَأْيِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَأَخْرَجَ سَرَجُونُ عَهْدَ عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ عَلَى الْكُوفَةِ وَقَالَ هَذَا رَأْيُ مُعَاوِيَةَ، مَاتَ وَقَدْ أَمَرَ بِهَذَا الْكِتَابِ فَضُمَّ الْمِضْرَبِينَ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ. فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: أَفْعَلُ؟ ابْعَثْ بِعَهْدِ عُيَيْدِ اللَّهِ إِلَيْهِ، ثُمَّ دَعَا مُسْلِمَ بْنَ عَمْرٍو الْبَاهِلِيَّ وَكَتَبَ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ مَعَهُ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ كَتَبَ إِلَيَّ شَيْعَتِي مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ يُخْبِرُونِي أَنَّ ابْنَ عَقِيلٍ يَهْبِطُ بِهَا يَجْمَعُ الْجُمُوعَ لِيَشْتَقِيَ عَصَا الْمُسْلِمِينَ فَيَسْرِحِينَ تَقْرَأُ كِتَابِي هَذَا حَتَّى تَأْتِيَ الْكُوفَةَ فَتَطْلُبَ ابْنَ عَقِيلٍ تَطْلُبُ الْخُرْزَةَ حَتَّى تَنْقُذَهُ فَتُوثِقَهُ أَوْ تَقْتُلَهُ أَوْ تَنْفِيَهُ وَالسَّلَامُ. وَسَلَّمَ إِلَيْهِ عَهْدَهُ عَلَى الْكُوفَةِ. فَسَارَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو حَتَّى قَدِمَ عَلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بِالْبَصْرَةِ، فَأَوْصَلَ إِلَيْهِ الْعَهْدَ وَالْكِتَابَ فَأَمَرَ عُيَيْدُ اللَّهِ بِالْجِهَازِ مِنْ وَقْتِهِ وَالْمَسِيرِ وَالتَّهَيُّؤِ إِلَى الْكُوفَةِ مِنَ الْقَدْرِ، ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَصْرَةِ وَاسْتَخْلَفَ أَخَاهُ عُمَانَ وَأَقْبَلَ إِلَى الْكُوفَةِ وَمَعَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو الْبَاهِلِيُّ وَشَرِيكُ بْنُ أَعْوَرَ الْحَارِثِيُّ، وَحَشَمُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ، وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ وَهُوَ مُتَكَلِّمٌ وَالنَّاسُ قَدْ بَلَغَهُمْ إِقْبَالُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَالنَّهْمُ، فَهُمْ يَسْتَقِظُونَ قُدُومَهُ، فَظَنُّوا حِينَ رَأَوْا عُيَيْدَ اللَّهِ أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام، فَأَخَذَ لَا يَمُرُّ عَلَى جَمَاعَةٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا سَلَّمُوا عَلَيْهِ وَقَالُوا: مَرْحَبًا بِابْنِ رَسُولِ اللَّهِ قَدِمْتَ خَيْرَ مُقَدِّمٍ، فَرَأَى مِنْ تَبَاشُرِهِمْ بِالْحُسَيْنِ، مَا سَاءَ فَقَالَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو لَمَّا أَكْثَرُوا: تَأَخَّرُوا هَذَا

الأمير عبيد الله بن زياد

نعمان پاسخ داد: اگر من از خدا نافرمانی می‌کنم و در ردیف ناتوانان هستم با این حال دوست دارم پیش مردم دنیا آبرومند باشم نعمان از منبر پایین آمد و به دارالاماره رفت.

عبدالله که دید حرفش به جایی نرسید و حرفهایش بی‌اثر است نامه‌ای به یزید نوشت و گفت: ای یزید مسلم بن عقیل به شهر کوفه آمده و شیعیان با او بیعت کرده‌اند و هر وقت به مردم کوفه احتیاج داشتی مرد دلاوری را به کوفه بفرست تا کارهای تو را در کوفه انجام دهد ای یزید مردی را بفرست که مثل تو دلاور باشد همانطور که تو بر دشمن پیروز شدی چرا که نعمان فردی ناتوان و ضعیف است.

پس از عبدالله، عماره بن عقبه و عمرو بن سعد هم نامه‌ای به یزید نوشتند: این نامه‌ها که بدست یزید رسید، یزد سرجون غلام معاویه را خواست و به او گفت: شنیدم امام حسین بن علی علیه السلام مسلم را به کوفه فرستاده تا از مردم برایش بیعت بگیرد و از طرفی نعمان هم ضعف و سستی از خود نشان داده و می‌خواهم بدانم نظر تو در این موضوع چیست؟ تو چه کسی را شایسته استاندارکوفه میدانم از طرفی هم یزید خیلی از عبید الله بدش می‌آمد سر چون گفت: ای یزید اگر معاویه زنده شود و به تو دستوری بدهد تو به دستور او عمل می‌کنی؟ یزید گفت: آری؛ همان لحظه سر چون حکم استانداری پسر زیاد را که معاویه برای عبید الله نوشته بود بیرون آورد و گفت ای یزید این حکم استانداری که می‌بینی رای و نظر معاویه است که قبل از مرگش او را برای استانداری کوفه انتخاب کرده و ضمناً استانداری بصره را هم در اختیار او گذاشته است. یزید که پایان کار خود را این گونه دید که این بلا را معاویه به سرش آورده است به سر چون گفت: حکم استانداری عبید الله را برایش بفرست سپس مسلم بن عمرو باهلی را احضار کرد و نامه‌ای به علاوه بر حکم استانداری برای عبید الله نوشت که نوکران من از کوفه نوشته‌اند مسلم بن عقیل به کوفه آمده و مردم را دور خود جمع کرده است و می‌خواهد با این کارش آشوب و فتنه به پا کند و تفرقه و جدایی بین مسلمانان بیندازد و به مجرد یکه از نامه من اطلاع پیدا کردی به طرف کوفه حرکت کن و جلوی او را به شدت بگیر و یا اینکه او را بکش و یا زندانی و یا تبعید کن و السلام. و این نامه را همراه حکم استانداری کوفه برایش فرستاد.

مسلم به عمرو به بصره آمد و حکم استانداری و نامه را به عبید الله داد عبید الله هم بلافاصله اسباب سفر را برای کوفه آماده کرد فردا به قصد رفتن به کوفه حرکت کرد و برادر خود عثمان را جانشین خود قرار داد.

عبید الله با همراه مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور و خاندان و لشگر یانش از بصره حرکت کردند و وارد کوفه شدند.

پسر زیاد موقع ورود به کوفه عمامه سیاهی به سرش گذاشت و نقابی به صورت خود زد مردم کوفه که می‌دانستند امام حسین علیه السلام می‌خواهد به کوفه بیاید خیال کردند امام حسین علیه السلام آمده است هر دسته از مردم که به او می‌رسیدند به او سلام می‌کردند و می‌گفتند: خوش آمدی، صفا آوردی ای پسر رسول خدا، عبید الله از اشتباه مردم بسیار ناراحت شد مسلم بن عمرو وقتی دید مردم اشتباه کرده‌اند و به او محبت می‌کنند گفت: دور شوید این شخص پسر زیاد است نه امام حسین علیه السلام.

وسارَ حَتَّى وَاثَى الْقَصْرِ فِي اللَّيْلِ وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ قَدْ اتَّقُوا بِهِ لَا يَشْكُونَ أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَغْلَقَ النُّعْمَانُ بِنُ بَشِيرٍ عَلَيْهِ وَعَلَى خَاصَّتِهِ فَنَادَاهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ مَعَهُ لِيَفْتَحَ لَهُمُ الْبَابَ، فَاطَّلَعَ إِلَيْهِ النُّعْمَانُ وَهُوَ يَنْظُرُهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَتَشُدُّكَ اللَّهُ إِلَّا تَتَحَيَّتَ، وَاللَّهِ مَا أَنَا مُسْلِمٌ إِلَيْكَ أَمَانَتِي، وَمَالِي فِي قِتَالِكَ مِنْ أَرْبٍ فَبَجَعَلْ لَا يُكَلِّمُهُ، ثُمَّ إِنَّهُ دَنَا وَتَدَلَّى النُّعْمَانُ مِنْ شَرَفٍ فَبَجَعَلْ يُكَلِّمُهُ فَقَالَ: افْتَحْ لِفَتْحَتِ فَقَدْ طَالَ لَيْلُكَ وَسَمِعَهَا إِنْسَانٌ خَلْفَهُ، فَتَكَصَّ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ عَلَى أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَيْ قَوْمُ ابْنِ مَرْجَانَةَ وَالَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، فَفَتَحَ لَهُ النُّعْمَانُ وَدَخَلَ وَضَرَبُوا الْبَابَ فِي وُجُوهِ النَّاسِ فَانْقَضُوا.

وَأَصْبَحَ فَنَادَى فِي النَّاسِ الصَّلَاةُ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ النَّاسُ فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَنِي مِصْرَكُمْ وَتَفَرَّكُمْ وَفَيْتَكُمْ وَأَمَرَنِي بِإِنْصَافٍ مَقْضُومِكُمْ وَإِعْطَاءٍ مَحْرُومِكُمْ وَالْإِحْسَانِ إِلَى سَامِعِكُمْ وَمُطِيعِكُمْ، كَالْوَالِدِ الْبَرِّ وَسَوَاطِي وَسَيْبِي عَلَى مَنْ تَرَكَ أَمْرِي وَخَالَفَ عَهْدِي، فَلَيْتَنِي أَمَرْتُ عَلَى نَفْسِي «الْصَّدَقُ يُجِبِي عَنْكَ لَا الْوَعِيدُ» ثُمَّ نَزَلَ فَأَخَذَ الْعُرَفَاءَ وَالنَّاسَ أَخْذًا شَدِيدًا، فَقَالَ: أَكْتَبُوا إِلَيَّ الْعُرَفَاءَ وَمَنْ فِيكُمْ مِنْ طَلِبَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَنْ فِيكُمْ مِنَ الْحُرُورِيَّةِ وَأَهْلِ الرَّيْبِ الَّذِينَ رَأَيْتُمُ الْخِلَافَ وَالشُّقَاقَ، فَمَنْ يَجِبِي لَنَا بِهِمْ فَبَرِيءٌ وَمَنْ لَمْ يَكْتُبْ لَنَا أَحَدًا فَلَيْتَمَنَّ لَنَا مَا فِي عِرَاقِهِ أَلَّا يُخَالَفَنَا مِنْهُمْ مُخَالَفَةً، وَلَا يَتَّبِعَ عَلَيْنَا مِنْهُمْ بَاغًا، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ بَرِئْتُ مِنْهُ الذَّمَّةُ، وَحَلَالٌ لَنَا دَمُهُ وَمَالُهُ، وَأَيُّمَا عَرِيفٍ وَجِدَ فِي عِرَاقِهِ مِنْ بَغِيَّةٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَحَدٌ لَمْ يَرْفَعْهُ إِلَيْنَا صُلْبَ عَلَى بَابِ دَارِهِ، وَأَلْغَيْتُ بِلَكَ الْعِرَاقَةَ مِنَ الْعَطَا.

وَلَمَّا سَمِعَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَجِيءِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ الْكُوفَةَ وَمَقَاتِلِهِ الَّتِي قَاتَلَهَا وَمَا أَخَذَ بِهِ الْعُرَفَاءَ وَالنَّاسَ، خَرَجَ مِنْ دَارِ الْمُخْتَارِ حَتَّى انْتَهَى إِلَى دَارِ هَانِي وَبَنِ عُرْوَةَ فَدَخَلَهَا، وَأَخَذَتِ الشَّيْبَةَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ فِي دَارِ هَانِي عَلَى تَسْتَرٍ وَاسْتِخْفَاءٍ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ، وَتَوَاصَوْا بِالْكِتَابِ فَدَعَا ابْنُ زِيَادٍ مَوْلَى لَهُ يُقَالُ لَهُ مَعْقَلٌ، فَقَالَ: خُذْ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ ثُمَّ اطْلُبْ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَالْفَيْسَ أَصْحَابَهُ، فَإِذَا ظَفَرْتَ بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ أَوْ جَمَاعَةٍ فَأَعْطِهِمْ هَذِهِ الثَّلَاثَةَ آلَافَ دِرْهَمٍ.

پسر زیاد شبانه با همراهیان خود به کنار کاخ دارالاماره رسید: افرادی که دور او جمع شده بودند یقین داشتند این شخص امام حسین علیه السلام است. نعمان از ورود شخص تازه وارد با خبر شد و از طرفی می دانست که امام حسین علیه السلام می خواهد به کوفه بیاید نعمان برای اینکه مسئولیتی برای خود درست نکند دستور داد در دارالاماره را به روی پسر زیاد و نزدیکان او ببندند شخصی فریاد زد در دارالاماره را باز کنید نعمان از پشت بام دارالاماره این زیاد را به گمان اینکه امام حسین علیه السلام است صدا زد به او گفت: دور شو به حق خدا امانتی که بدست من سپرده شده به تو نمی دهم و نیازی به جنگ کردن با تو ندارم عبید الله سخن نعمان را شنید اما برای اینکه آسیبی و خطری به او نرسد جوابش را نداد تا اینکه عبید الله به پشت کاخ آمد به نعمان گفت: در را باز کن که فقط امشب، شب حکومت تو است شخصی که پشت سر پسر زیاد بود صدای او را شنید به طرف جمعیت رفت و گفت: به حق خدائیکه شریک ندارم این شخص تازه وارد پسر زیاد است نه امام حسین علیه السلام بالاخره نعمان در را به روی پسر زیاد باز کرد پسر زیاد و همراهانش وارد دارالاماره شدند و در را محکم به روی مردم بستند و مردم وقتی دیدند این شخص امام حسین علیه السلام نیست پراکنده شدند و به خانه های خود رفتند.

فردا صبح پسر زیاد مردم را در مسجد کوفه جمع کرد به منبر رفت پس از حمد و ثنا گفت: یزید مرا استاندار شهر شما قرار داده است و تمام امور این شهر را به من سپرده است و به من دستور داده که با فقیران و ستمدیدگان به خوبی رفتار کنم ای مردم: هر کسی سخن مرا بشنود و اطاعت کند به او خوبی می کنم و مثل پدرمهربانی با او رفتار می کنم و هر کسی مخالفت کند و از من اطاعت نکند او را با شمشیر و شلاق براه می آورم پس هر کس خود را دوست دارد باید با من مخالفت نکند و راه من را برود تا از هلاکت در امان باشد.

پس از این پسر زیاد از منبر پائین آمد و از لول کار با تندى و خشونت با مردم رفتار کرد و به مردم دستور داد که ای سرشناسان کوفه در میان خود هواداران یزید و مخالفان و آشوبگران را معرفی کنید تا آنها را بشناسم و گفت: کسانی که این افراد را معرفی کنند ما به آنها آسیبی نمی رسانیم و کسانی که معرفی نکنند باید ضمانت کنند، آنها که می شناسند هیچ گونه مخالفت و دشمنی علیه ما نداشته باشند و کسی که این افراد را به ما معرفی نکند ما به او امان نمی دهیم و خون او را می ریزیم و مالش را می گیریم و هر کس دشمنان یزید را به ما معرفی نکند برای عبرت دیگران او را در کنار خانه اش به دار می زنیم و تحفه ای نیز به او نمی دهیم. هنگامی که مسلم بن عقیل از آمدن عبید الله با خبر شد و از سخنان بی خردانه او اطلاع پیدا کرد و فهمید که او از مردم خواسته مخالفان و آشوبگران یزید را معرفی کنند از خانه مختار خارج شد و به خانه هانی بن عروه رفت شیعیان به طور پنهانی خدمت مسلم می رسیدند و ضمناً به یکدیگر توصیه می کردند که مبادا یاران عبید الله از جایگاه مسلم با خبر شود.

عبیدالله برای اینکه هر چه زودتر به هدف خود برسد غلامی داشت به نام معقل به او سه هزار درهم داد و گفت: یاران مسلم را پیدا کن و وقتی که یکی از آنان یا عده ای از آنان را پیدا کردی این سه

وَقُلْ لَهُمْ: اسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى حَرْبٍ عَدُوِّكُمْ وَأَعْلَمَهُمْ أَنَّكَ مِنْهُمْ، فَإِنَّكَ لَوْ قَدْ أُعْطِيَتْهَا إِثَابُهُمْ لَقَدْ اطْمَأَنَّنُوا إِلَيْكَ وَوَقَّفُوا بِكَ، وَامْ يَكْتُمُوكَ شَيْئاً مِنْ أَخْبَارِهِمْ، ثُمَّ اغْدُ عَلَيْهِمْ وَرُخْ حَتَّى تَعْرِفَ مُسْتَقَرَّ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَتَدْخُلَ عَلَيْهِ، فَقَعَلَ ذَلِكَ وَجَاءَ حَتَّى جَلَسَ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ، وَهُوَ يُصَلِّي فَسَمِعَ قَوْماً يَقُولُونَ: هَذَا يُبَايِعُ لِلْحُسَيْنِ (ع)، فَجَاءَ فَجَلَسَ إِلَى جَنْبِهِ حَتَّى فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنِّي أَمَرْتُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى رَجُلٍ بِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ وَحُبِّ مَنْ أَحَبَّهُمْ وَتَبَاكُى لَهُ، وَقَالَ: مَعِيَ ثَلَاثَةُ آلَافٍ مِنْهُمْ أَرَدْتُ بِهَا لِقَاءَ رَجُلٍ مِنْهُمْ، بَلَغَنِي أَنَّهُ قَدَّمَ الْكُوفَةَ يُبَايِعُ لِابْنِ رَسُولِ اللَّهِ (ص)، فَكُنْتُ أُرِيدُ لِقَاءَهُ فَلَمْ أَجِدْ أَحَداً يَدُلُّنِي عَلَيْهِ، وَلَا أَعْرِفُ مَكَانَهُ فَإِنِّي لَجَالِسٌ فِي الْمَسْجِدِ الْآنَ إِذْ سَمِعْتُ نَقْرًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُونَ: هَذَا رَجُلٌ لَهُ عِلْمٌ بِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ، وَإِنِّي أَتَيْتُكَ لِتَقْبِضَ مِنِّي هَذَا الْمَالُ وَتَدْخُلَنِي عَلَى صَاحِبِكَ فَإِنَّمَا أَنَا أَخٌ مِنْ إِخْوَانِكَ وَثِقَةٌ عَلَيْكَ، وَإِنْ شِئْتَ أَخَذْتُ بَيْعَتِي لَهُ قَبْلَ لِقَائِهِ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ (ع): أَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى لِقَائِكَ إِنِّي فَقَدْتُ سُرَّتِي ذَلِكَ، لِيَسْأَلَ الَّذِي تُحِبُّ وَلِيَتَصَرَّ اللَّهُ بِكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، وَلَقَدْ سَاءَ فِي مَعْرِفَةِ النَّاسِ إِنِّي بِهَذَا الْأَمْرِ قَبِيلٌ أَنْ يَتِمَّ غَفَاةً هَذَا الطَّاعِيَةِ وَسَطْوَتِهِ، فَقَالَ لَهُ مَعْقِلٌ: لَا يَكُونُ إِلَّا خَيْرًا خَذَ الْبَيْعَةَ عَلَيَّ فَأَخَذَ بَيْعَتَهُ وَأَخَذَ عَلَيْهِ الْمَوَاقِيقَ الْمَغْلُظَةَ لِيُنَاصِحَنِّي وَلِيَكْتُمَنِّي، فَأَعْطَاهُ مِنْ ذَلِكَ مَا رَضِيَ بِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: اخْتَلَفْتُ إِلَيَّ أَيَّاماً فِي مَنْزِلِي فَأَنَا طَالِبٌ لَكَ الْإِذْنَ عَلَى صَاحِبِكَ، فَأَخَذَ يَخْتَلِفُ مَعَ النَّاسِ فَطَلَبَ لَهُ الْإِذْنَ، فَأُذِنَ لَهُ فَأَخَذَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ (ع) بَيْعَتَهُ وَأَمَرَ أَبَاهُ تَامَةَ الصَّائِدِيَّ فَنَقِضَ الْمَالَ مِنْهُ

هزار درهم را به آنها بده و بگو: این مقدار را بگیرد و خرج نابودی دشمن خود کنید و برای از بین بردن دشمن اسلحه بخرید و به یاران مسلم آن چنان خودت را نشان بده که خیال کنند که تو هم از یاران مسلم هستی و وقتی تو این مبلغ را به آنها دادی آنها هم به تو اطمینان پیدا می‌کنند تمام خبرها را به تو می‌دهند بعد از این همیشه با آنها رفت و آمد کن تا اینکه از محل مسلم با خبر شوی و با او ملاقات کنی.

او طبق دستور عمل کرد و به جستجو ادامه داد تا اینکه وارد مسجد اعظم کوفه شد در مسجد مسلم بن عوسجه مشغول نماز خواندن بود و از عده‌ای از مردم شنید که این شخص برای امام حسین علیه السلام بیعت می‌گیرد معقل از شنیدن این حرف از فرصت استفاده کرد پهلوی این مرد نشست و وقتی مسلم بن عوسجه نمازش تمام شد به او گفت: ای بنده خدا، من یکی از مردم اهل شامم، خدای متعال نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوستان ایشان را به من داده است و بلافاصله برای اینکه هر چه بیشتر خود را راستگو نشان دهد به ظاهر شروع به گریه کردن کرد و گفت ای آقا من سه هزار درهم دارم که می‌خواهم آن را به مردی که شنیده‌ام مدتی به کوفه آمده و می‌خواهد برای امام حسین علیه السلام بیعت بگیرد بدهم من از ساعتی که این آقا وارد کوفه شده دنبالش هستم و می‌خواهم به خدمتش برسم و تا حالا کسی پیدا نشده که جایگاه او را به من بگوید و الان که در مسجد نشستام یکی از مؤمنان گفت: شما از کسانی هستید که از جایگاه مسلم بن عقیل خبر دارید بهمین خاطر خدمت شما امدم تا این سه هزار درهم را بگیرید خدمت مسلم بن عقیل بپردازید و مطمئن باشید که من یکی از برادران مورد اطمینان شما هستم و اگر می‌خواهی بیشتر به من اطمینان پیدا کنی قبل از رسیدن به خدمت آقا از من برای او بیعت بگیر.

مسلم بن عوسجه خیال می‌کرد این مرد حيله گر (معقل) هر چه گفته از روی راستی و صداقت بوده است شکر خدا را به جا آورد گفت: خدا را شکر می‌کنم که من را از دیدن تو خوشحال کرد و آرزوی من این است که تو هر چه زودتر به هدف خود برسی و آن کسی را که دوستش داری به زیارتش بروی، ان شاء الله که خدای متعال به کمک تو اهل بیت پیغمبر علیهم السلام را یاری کند. پسر عوسجه به او گفت: من نمی‌خواستم مردم مرا بشناسند و بفهمند که من اهل بیت پیغمبر را دوست دارم.

معقل به او گفت: حالا ناراحت نباش و آنچه خیر است بزودی ظاهر می‌شود تو از من برای او بیعت بگیر و آتش درونی من را که مدتی است شعله ور گردیده است خاموش کن.

پسر عوسجه از معقل بیعت گرفت و با او شرط کرد که مبدا این قضیه را به کسی بگوید یا اینکه دشمنان را با خبر کنی، معقل هم هر شرطی که او گفت قبول کرد. مسلم بن عوسجه که معقل را از افراد خودی می‌دانست به او گفت: ای معقل چند روزی به خانه من بیا تا من از آقای تو اجازه ملاقات بگیرم. معقل روزها همراه مردم به خانه مسلم می‌رفت تا اینکه پسر عوسجه توانست برای او اجازه ملاقات بگیرد. مسلم بن عقیل به معقل اجازه ملاقات داد معقل نزد ایشان رفت و با او بیعت کرد و سه هزار درهم را که در دست داشت تقدیم مسلم کرد حضرت مسلم به ثمامه صائدی که رئیس

وَهُوَ الَّذِي كَانَ يَقْبِضُ أَمْوَالَهُمْ وَمَنَائِعِينَ بِهِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَبَشَّرِي لَهُمُ السَّلَاحَ وَكَانَ بَصِيرًا وَمِنْ قُرَّسَانِ الْعَرَبِ وَوُجُوهِ الشَّيْعَةِ، وَأَقْبَلَ ذَلِكَ الرَّجُلُ يَخْتَلِفُ إِلَيْهِمْ وَهُوَ أَوَّلُ دَاخِلٍ وَآخِرُ خَارِجٍ، حَتَّى قَهَمَ مَا احتَاجَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ مِنْ أَمْرِهِمْ وَكَانَ يُخْبِرُهُ بِهِ رَقَاتًا فَوْقَاتًا.

وَخَافَ هَانِيَةُ بْنُ عُرْوَةَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ عَلَى نَفْسِهِ فَانْقَطَعَ مِنْ حُضُورِ مَجْلِسِهِ وَمَتَارَضٍ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ لِمُكْسَائِهِ: مَا لِي لَا أَرَى هَانِيًا؟ فَقَالُوا: هُوَ شَاكٍ، فَقَالَ: لَوْ عَلِمْتُ بِمَرْضِهِ لَعُدْتُهِ، وَدَعَا مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ وَأَسْمَاءُ بْنُ خَارِجَةَ وَعَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ الزُّبَيْدِيُّ وَكَانَتْ رُويحةُ بنتُ عمرو تَحْتَ هَانِيَةَ بْنِ عُرْوَةَ، وَهِيَ أُمُّ يَحْيَى بْنِ هَانِيَةَ، فَقَالَ لَهُمْ: مَا يَمْنَعُ هَانِيَةَ بْنِ عُرْوَةَ مِنْ إِيثَانِنَا؟ فَقَالُوا: مَا نَدْرِي وَقَدْ قَبِلَ إِنَّهُ يَشْتَكِي، قَالَ: قَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ قَدْ بَرِيَءٌ وَهُوَ يَجْلِسُ عَلَى بَابِ دَارِهِ، فَالْقَوْهُ وَمُرُّهُ أَلَّا يَدَعَ مَا عَلَيْهِ مِنْ حَقِّنَا، فَإِنِّي لِأَحِبُّ أَنْ يُقْسَدَ عِنْدِي مِثْلُهُ مِنْ أَشْرَافِ الْعَرَبِ فَأَتَوْهُ حَتَّى وَقَفُوا عَلَيْهِ عَشِيَّةً وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى بَابِهِ، فَقَالُوا: مَا يَمْنَعُكَ مِنْ لِقَاءِ الْأَمِيرِ فَإِنَّهُ قَدْ ذَكَرَكَ وَقَالَ: لَوْ أَعْلَمُ أَنَّهُ شَاكٍ لَعُدْتُهِ؟ فَقَالَ لَهُمْ: الشُّكُوى تَمْنَعُنِي، فَقَالُوا لَهُ: قَدْ بَلَغَهُ أَنَّكَ تَجْلِسُ كُلَّ عَشِيَّةٍ عَلَى بَابِ دَارِكَ وَقَدْ اسْتَبْطَأَكَ وَالْإِبْطَاءُ وَالْجَفَاءُ لَا يَحْتَمِلُهُ السُّلْطَانُ أَقْسَمْنَا عَلَيْكَ لَمَّا رَكِبْتَ مَعَنَا، قَدْ عَا بِشْيَابِهِ فَلَبِسَهَا، ثُمَّ دَعَا بِبَغْلَتِهِ فَرَكَبَهَا حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَ الْقَصْرِ كَانَ نَفْسَهُ أَحْسَنَ بِبَعْضِ الَّذِي كَانَ فَقَالَ لِحَسَّانِ بْنِ أَسْمَاءَ بْنِ خَارِجَةَ: يَا ابْنَ أَخِي إِنِّي وَاللَّهِ لِهَذَا الرَّجُلِ لِحَايِفٌ فَمَا تَرَى؟ قَالَ: أَيُّ عَمٍّ وَاللَّهِ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ شَيْئًا، وَلَمْ تَجْعَلْ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا، وَلَمْ يَكُنْ حَسَّانَ يَعْلَمُ فِي أَيِّ شَيْءٍ بَعَثَ إِلَيْهِ عُبَيْدُ اللَّهِ؟ فَجَاءَ هَانِيَةُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، وَمَعَهُ الْقَوْمُ، فَلَمَّا طَلَعَ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَنْتَكَ بِحَائِنٍ رَجُلَاهُ، فَلَمَّا دَنَا مِنْ ابْنِ

زِيَادٍ رَعْنَدَهُ شَرَحَ الْقَاضِي

بیت‌المال بود و اصلحه جنگی می‌خرید و کارهای بیت المال زیرنظر او انجام می‌شد و از پهلوانان و سرشناسان شیعه بود گفت: این سه هزار درهم را از او بگیر.

معقل از این به بعد همیشه به خانه مسلم می‌رفت و اولین کسی بود که با مسلم ملاقات می‌کرد و آخرین کسی بود که از خانه آقا بیرون می‌آمد و خلاصه با این رفت و آمد زیاد توانست آنچه مورد نظر پسر زیاد است بدست آورد و هر وقت با پسر زیاد ملاقات می‌کرد او را از اسرار مسلم و مردم با خبر می‌کرد.

هانی از وقتی که پسر زیاد وارد کوفه شد به خاطراین که پسر زیاد نشان دهد که از او نسبت به جان خود می‌ترسد خود را به بیماری زد و به مجلس پسر زیاد نرفت این زیاد از اطرافیان خود احوال هانی را پرسید گفتند: او بیمار است پسر زیاد گفت: من نمی‌دانستم که هانی بیمار است و اگر میدانستم او بیمار است به عیادتش می‌رفتم پسر زیاد گفت محمد بن اشعث و اسماء خارجه و عمر و بن حجاج که هانی دخترش رویحه مادر یحیی بن هانی را به همسری انتخاب کرده بود این افراد را خواست از آنها سؤال کرد: چرا در این مدت هانی که سرشناس کوفه است به دیدن ما نیامده گفتند: ما از نیامدن او اطلاعی نداریم و یکی از آنها گفت شنیده‌ام که هانی بیمار است پسر زیاد گفت شنیده‌ام هانی حالش خوب شده و جلوی در خانه خود می‌نشیند پسر زیاد به آنها گفت: با هانی ملاقات کنید و به او بگوئید به دیدن من بیاید و حق ما را پایمال نکند چون من دوست ندارم شخصی مثل هانی که از بزرگان عرب است در نظر من خراب و لکه دار شود. افرادی که پسر زیاد آن‌ها را خواسته بود به دستور او باهانی که جلوی درب خانه‌اش نشسته بود ملاقات کردند و به او گفتند: علت نیامدن تو پیش این زیاد چیست؟ چون او امروز احوال تو را پرسیده گفت که اگر میدانستم هانی بیمار است به عیادت او می‌رفتم. هانی گفت: درست به شما رسانده‌اند من به خاطر بیماری نتوانستم بیایم. آنها گفتند راست است اما پسر زیاد خبردار شده است که تو خوب شده‌ای و شبها جلوی خانه ات می‌نشینی و خدمت او نمی‌رسی و باید بدانی ای هانی که بی‌اعتنائی کردن به سلطان بر خلاف عادت افراد سرشناس کوفه بوده و پسر زیاد با این گونه کارها مخالف است ای هانی اگر می‌خواهی کدورت‌ها از بین برود ترا به خدا قسم مینهیم با ما بیا.

هانی حرف آنها را قبول کرد و دستور داد لباس و مرکبش را حاضر کنند سوار مرکب خود شد نزدیک دارالاماره که رسید احساس خطر کرد به حسن بن اسما گفت: ای برادر زاده به خدا قسم من از پسر زیاد می‌ترسم نظر تو در این باره چیست؟ او گفت: ای عمو به خدا قسم من هیچ ترسی از او نسبت به تو احساس نمی‌کنم، عمو جان هیچ ترسی به خود راه مده و از هیچ چیز ترس حسان که این گونه برای هانی توضیح داد نمی‌دانست که پسر زیاد برای چه کاری هانی را خواسته، هانی که تا اندازه‌ای قوت قلب پیدا کرده بود نزد پسر زیاد رفت و همان موقع عده‌ای از نزدیکان هم در آنجا بودند اما به مجردی که چشم پسر زیاد به هانی افتاد گفت: «احمقی به پای خود به خانه هلاکت وارد شد» هانی نزدیک پسر زیاد شد شریح قاضی هم در آنجا نزدیک پسر زیاد بود، پسر زیاد به شریح

التَّمَّتْ غَحْوَهُ قَقَالَ:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَرِيدُ قَتْلِي

عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

وَقَدْ كَانَ أَوَّلَ مَا قَدَّمَ عَلَيْهِ مُكْرَمًا لَهُ مُطْلَقًا فَقَالَ لَهُ هَانِي: وَمَا ذَلِكَ أَيُّهَا الْأَمِيرُ؟ قَالَ: إِيهَ يَا هَانِي هِيَ عُرْوَةٌ
مِنْ هَذِهِ الْأُمُورِ الَّتِي تَرْتَبِصُ فِي دَارِكَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَغَايَةِ الْمُسْلِمِينَ؟ جَنَّتْ بِمُسْلِمٍ بِنِ عَقِيلٍ فَأَدْخَلَتْهُ دَارَكَ
وَجَمَعَتْ لَهُ السَّلَاحَ وَالرِّجَالَ فِي الدُّورِ، حَوْلَكَ، وَظَنَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ يَخُونِي عَلَى؟ فَقَالَ: مَا فَعَلْتُ وَمَا مُسْلِمٌ
عِنْدِي، قَالَ: بَلَى قَدْ فَعَلْتُ، فَلَمَّا كَثُرَ ذَلِكَ بَيْنَهُمَا وَأَبَى هَانِي إِلَّا مُجَادَحَتَهُ وَمُتَاكَرَتَهُ، دَعَا ابْنُ زِيَادٍ مَعْقِلًا ذَلِكَ
الْعَيْنَ فَجَاءَ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ: أَنْعَرَفُ هَذَا؟ قَالَ: نَعَمْ وَعَلِمَ هَانِي عِنْدَ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ عَيْنًا عَلَيْهِمْ،
وَأَنَّهُ قَدْ أَتَاهُ بِأَخْبَارِهِمْ، فَأَسْقَطَ فِي يَدِهِ سَاعَةً ثُمَّ رَاجَعَتْهُ نَفْسُهُ، فَقَالَ: إِسْمَعْ مِنِّي وَصَدِّقْ مَقَالَتِي قَوْلَ اللَّهِ
لَا كَذِبْتُ، وَاللَّهِ مَا دَعَوْتُهُ إِلَى مَنْزِلِي وَلَا عَلِمْتُ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ حَتَّى جَاءَنِي يَسْأَلُنِي الْغَزْوَةَ فَاسْتَحْسِنْتُ مِنْ
رَدِّهِ وَدَخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ دِمَامٌ فَضَيَّقَتْهُ وَأَوَيْتُهُ، وَقَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ بِلِقَاكَ، فَإِنْ شِئْتَ أَنْ أُعْطِيكَ الْآنَ
مَوْثِقًا مُغْلَقًا إِلَّا أَبْقَيْكَ سَوْءًا وَلَا غَائِلَةً وَلَا نَيْسَكَ حَتَّى أَضَعَ يَدِي فِي يَدِكَ، وَإِنْ شِئْتَ أُعْطِيْتُكَ رَهْبَةً تَكُونُ
فِي يَدِكَ حَتَّى آتِيكَ وَأَنْطَلِقَ إِلَيْهِ فَأَمَرَهُ أَنْ يَخْرُجَ مِنْ دَارِي إِلَى حَيْثُ شَاءَ مِنَ الْأَرْضِ فَأَخْرَجَ مِنْ دِمَامِهِ
وَجَوَارِهِ؟ فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: وَاللَّهِ لَا تُفَارِقُنِي أَبَدًا حَتَّى تَأْتِيَنِي بِهِ قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُكَ بِهِ أَبَدًا، أُجِيبُكَ بِضَيْفِي
تَعْتَلُّهُ؟ قَالَ: وَاللَّهِ لَتَأْتِيَنِي بِهِ قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا آتِيكَ بِهِ فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا قَامَ مُسْلِمٌ بِنِ عَمْرٍو الْبَاهِلِيُّ وَلَيْسَ
بِالْكُوفَةِ شَامِيًّا وَلَا بَصْرِيًّا غَيْرُهُ، فَقَالَ: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ خَلْفِي وَإِيَّاهُ حَتَّى أَكَلَّمَهُ، فَقَامَ فَخَلَا بِهِ نَاحِيَةً مِنْ
ابْنِ زِيَادٍ وَمَا مِنْهُ بِحَيْثُ يَرَاهُمَا، وَإِذَا رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا سَمِعَ مَا يَقُولَانِ

گفت: من می‌خواهم او زنده بماند و با نهایت راحتی زندگی کند و او آرزو دارد که مرا بکشد و نابود کند. وقتی که این شعر را هانی از او شنید در فکر فرو رفت و فهمید که نظر بدی درباره او آرزو دارد چون که پسر زیاد روز اولیکه وارد کوفه شد او را احترام می‌کرد و این بار که به خدمتش رسیده به او بی‌احترامی می‌کند و حتی اراده کشتن او را هم می‌کند به همین مناسبت هانی گفت: چه شده که این دفعه نظر تو درباره من برگشته و با این لحن با من حرف می‌زنی!

پسر زیاد گفت: آرام باش چگونه از من انتظار احترام داری با آنکه در خانه خود کارهایی کرده‌ای که برای یزید و همه مؤمنان ضرر دارد. هانی تو مسلم بن عقیل را به خانه آورده‌ای و جنگجو و لوازمات جنگی در خانه خود جمع کرده‌ای و فکر می‌کنی من از کارهایت بی‌اطلاع هستم. هانی گفت: این گونه کارهایی که تو می‌گوئی من انجام ندادم و مسلم هم در خانه من نیست، پسر زیاد گفت: خیر هر چه را که من می‌گویم انجام داده‌ای و مسلم هم در خانه تو است. بلکه این سخن چندین بار میان هانی و ابن زیاد رد و بدل شد و هانی هم آن را قبول نمی‌کرد. ابن زیاد که دید هانی دست از این بر نمی‌دارد و می‌خواهد پرده بر روی کار خود بیوشاند جاسوس خود معقل را طلبید معقل در برابر ابن زیاد ایستاد ابن زیاد پرسید آیا این مرد را می‌شناسی جواب داد آری.

هانی بعد از آمدن معقل فهمید که او جاسوس ابن زیاد بوده است و این مدتی که او به خانه‌اش رفت و آمد می‌کرد و با او دوستی می‌کرد برای این بود که بتواند اطلاعات لازم را بدست آورد و به ابن زیاد خبر بدهد هانی حیرت زده شد و یک ساعت سر پا ایستاد پس از آن به ابن زیاد گفت: حرف مرا بشنو و گفته مرا قبول کن که دروغ نمی‌گویم، به خدا قسم ابن زیاد من مسلم را به منزل خود دعوت نکردم و از کار او به هیچ وجه اطلاعی نداشتم تا اینکه خودش به خانه من آمد و به من گفت که من را به منزلت راه بده من هم چاره‌ای نداشتم و او را به خانه خود راه دادم در نتیجه می‌بایست از او مهمان نوازی کنم و کارهای او را انجام دهم.

و گفت الان هم بخواهی به تو ضمانت می‌دهم که هیچ گونه آزاری و ناراحتی برای تو ایجاد نکنم و حتی آماده هستم با تو بیعت کنم و اگر هم بخواهی یک چیزی به عنوان گرو به تو می‌دهم که من بروم و مسلم را از خانه خود خارج کنم تا اینکه با این کارم تعهد مهمان نوازی مسلم را از گردن خودم بردارم. ابن زیاد گفت: به خدا قسم هیچ وقت دست از تو بر نمی‌دارم تا اینکه مسلم را به من بدهی هانی گفت: به خدا قسم هیچ گاه چنین کاری نمی‌کنم.

ابن زیاد من چگونه میهمان عزیزم را بدست تو بدهم تا خون پاک او را بریزی، ابن زیاد گفت چاره‌ای جز انجام خواسته من نیست. هانی گفت: به خدا قسم من مسلم را هیچ موقع به دست تو نمی‌دهم. این سخن چندین مرتبه بین ابن زیاد و هانی رد و بدل شد مسلم بن عمر و باهلی که در کوفه، شامی و بصری غیر از او نبود از جای خود بلند شد و گفت: اجازه بده تا من چند کلمه با او حرف بزنم شاید بتوانم او را قانع کنم. مسلم بن عمر و باهلی از جا بلند شد هانی را به گوشه قصر دارالاماره که ابن زیاد آنها را میدید و حتی صدای آنها را که اگر بلند می‌شد می‌شنید برد شروع کرد به نصیحت

فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ: يَا هَانِيءُ أَتَشُدُّكَ اللَّهُ أَنْ تَقْتُلَ نَفْسَكَ وَأَنْ تُدْخِلَ الْبَلَاءَ عَلَى عَشِيرَتِكَ! فَوَاللَّهِ لَأَنْفَسُ بِكَ عَنْ الْقَتْلِ إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ ابْنُ عَمِّ الْقَوْمِ، وَلَيْسُوا قَاتِلِيهِ وَلَا ضَائِرِيهِ، فَادْفَعْهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ بِذَلِكَ مَحْزَأٌ وَلَا مَنَقَصَةٌ إِنَّمَا تَدْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ؟ فَقَالَ هَانِيءٌ: وَاللَّهِ إِنْ عَلَيَّ فِي ذَلِكَ الْخِزْيُ وَالْعَارُ أَنَا أَدْفَعُ جَارِي وَضَيْفِي وَأَنَا حَتَّى صَحِيحٌ أَسْمَعُ وَأَرَى شَدِيدُ السَّاعِدِ كَثِيرُ الْأَعْوَانِ، وَاللَّهِ لَوْ لَمْ أَكُنْ إِلَّا وَاحِدًا لَيْسَ لِي نَاصِرٌ لَمْ أَدْفَعْهُ حَتَّى أَمُوتَ دُونَهُ، فَأَخَذَ يُنَاشِدُهُ وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَا أَدْفَعُهُ أَبَدًا، فَسَمِعَ ابْنُ زِيَادٍ ذَلِكَ فَقَالَ: أَدْنُوهُ مِنِّي فَأَذْنِي مِنْهُ، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَتَأْتِيَنِي بِهِ أَوْ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ؟ فَقَالَ هَانِيءٌ: إِذَا وَاللَّهِ تَكَثَّرَ الْبَارِقَةُ حَوْلَ دَارِكَ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ يَا الْبَارِقَةُ تُخَوِّفُنِي - وَهُوَ يَظُنُّ أَنَّ عَشِيرَتَهُ سَيَغْتَنَعُونَهُ -؟ ثُمَّ قَالَ أَدْنُوهُ مِنِّي فَأَذْنِي فَأَعْتَزَّضَ وَجْهَهُ بِالتَّقْضِيبِ فَلَمْ يَزَلْ يَضْرِبُ وَجْهَهُ وَأَنْفَهُ وَجَبِينَهُ وَخَدَّهُ حَتَّى كَسَرَ أَنْفَهُ وَسَالَ الدِّمَاءُ عَلَى رِجْلَيْهِ وَتَنَزَّلَ جَبِينَهُ وَخَدَّهُ عَلَى لَحْيَتِهِ حَتَّى كَسَرَ التَّقْضِيبَ، وَضَرَبَ هَانِيءٌ يَدَهُ إِلَى قَائِمِ سَيْفٍ شُرْطُوسٍ وَجَادَبَهُ الرَّجُلُ وَمَنَعَهُ، فَقَالَ عُيَيْدُ اللَّهِ: أَحْزَرُورِي سَايَرَ الْيَوْمَ قَدْ حَلَّ لِنَادِمُكَ، جُرَّوهُ فَجُرَّوهُ فَأَلْقَوْهُ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ الدَّارِ وَأَغْلَقُوا عَلَيْهِ بَابَهُ، فَقَالَ: اجْعَلُوا عَلَيْهِ حَرَسًا، فَفَعِلَ ذَلِكَ بِهِ، فَقَامَ إِلَيْهِ حَسَنُ بْنُ أَسَاءٍ، فَقَالَ لَهُ: أَرْسَلُ غَدْرٍ سَايَرَ الْيَوْمَ أَمَرْتُنَا أَنْ نَحْبِسَكَ بِالرَّجُلِ حَتَّى إِذَا جِئْنَاكَ بِهِ هَشَمْتُ وَجْهَهُ وَسَيَّلْتُ دِمَائَهُ عَلَى لَحْيَتِهِ؟ وَزَعِمْتَ أَنَّكَ تَقْتُلُهُ؟ فَقَالَ لَهُ عُيَيْدُ اللَّهِ: وَإِنَّكَ لَهَا هُنَا!



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلام

کردن هانی و او را قسم داد که خودش را به کشتن نهد و در بلا را به روی خود و افرادی که با تو هستند باز نکن و به او تاکید کرد که ای هانی؛ من از کشته شدن بسیار نگرانم و گفت ای هانی مسلم بن عقیل پسر عموی یزید و افرادی که با او هستند است اینها هیچ گاه پسر عموی خود را نمی‌کشند و زبانی به او نمی‌رسانند تو مسلم را به ابن زیاد تحویل بده و مطمئن باش که در مورد این موضوع هیچ خواری و ذلتی به تو نمی‌رسد و فقط یکی از افراد را تحویل ابن زیاد حاکم کوفه بدهی. هانی جواب داد: یعنی می‌گوئی هیچ عیب و عاری بر من نیست؟ کدام عار و تنگ از این بالاتر است که من میهمان و پناهنده‌ام را بدست ستمگری تحویل بدهم با آنکه من زنده و توانا هستم و می‌بینم و می‌شنوم و بازوانم قوی و یارانم زیاد است به خدا قسم هر موقع همه از کمک کردن به من دست بردارند و مرا بدون یار و یاور بگذارند دست از یاری مسلم بر نمی‌دارم تا در راه مسلم جان بدهم.

مسلم بن عمرو هانی را قسم داد و هدفش این بود که شاید با این کار بتواند هانی را راضی کند اما سخنان مسلم بن عمرو هیچ اثری روی هانی نگذاشت و هانی می‌گفت: به خدا قسم هیچ وقت مسلم را به دست ابن زیاد نمی‌دهم. ابن زیاد سخن هانی را شنید دستور داد هانی را به نزدیکش ببرند و قتی هانی نزدیک ابن زیاد آمد به او گفت: به خدا قسم باید مسلم را تحویل من بدهی و اگر از این کار جلوگیری کنی گردنت را می‌زنم. هانی گفت: عجب فکر بیجائی کردی. ابن زیاد، خیال کردی اگر گردن مرا بزنی کسی از تو باز خواست نمی‌کند اگر چنین کار بدی از تو سر بزند می‌بینی که شمشیرهای تیز از غلاف بیرون می‌آید و آن مردم دور خانه تو را می‌گیرند. ابن زیاد از شنیدن این حرف فهمید که الان یاران و همراهان هانی به کمک او آمده‌اند و منتظرند که کار او به چه انجامد ابن زیاد گفت: وای بر تو، بد به حال تو، هانی تو مرا از شمشیرهای کشیده می‌ترسانی آنگاه دستور داد تا هانی را نزدیک تخت بیاورند بلافاصله ابن زیاد چوبی که در دست داشت بالا برد و آنقدر به سر و صورت هانی زد تا اینکه بینی هانی شکست و محاسنتش را خون آلود کرد و پوست صورتش کنده شد و در نتیجه چوب دستی ابن زیاد شکست هانی وقتی این کار وحشیانه و ناجوانمردانه را از ابن زیاد دید دست دراز کرد و خواست شمشیر مأموری که در کنارش بود بگیرد و ابن زیاد را بکشد و اما مأمور شمشیر را به او نداد و از این کار هانی جلوگیری کرد.

ابن زیاد برای رسوا کردن و فحش دادن به هانی گفت که این مرد از خوارچ است و خون او بر ما حلال است او را کشان کشان از پیش من ببرید غلامان به حرف او گوش دادند و هانی را کشان کشان بردند و در خانه زندانی کردند و در را بروی او بستند و به دستور ابن زیاد نگهبانهایی بر آن خانه گذاشتند حسان بن اسماء که از عمل ناپسند ابن زیاد ناراحت بود به ابن زیاد گفت: پسر زیاد عجب حیلۀ بدی به کاربردی هانی را پیش تو آوردیم ولی تو او را آزار دادی تو به ما گفته بودی هانی را برای محکم شدن ارتباط و همکاری با تو به اینجا بیاوریم تو به جای اینکه با او به خوبی رفتار کنی دماغش را شکستی و صورتش را خون آلود کردی و ریش هایش را خونین نمودی و می‌خواستی او را از پای در آوری ابن زیاد از حرف حسان بن اسماء خیلی ناراحت شد با مسخره گفت: تو اینجا هستی!

فَأَمَرَ بِهِ فَلَهَزَ وَتَنَعَّ ثُمَّ أَجْلَسَ نَاحِيَةً، فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: قَدْ رَضِينَا بِمَا رَأَى الْأَمِيرُ لَنَا كَانِ أَمْ عَلَيْنَا، إِنَّمَا الْأَمِيرُ مُؤَدَّبٌ.

وَبَلَغَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ أَنَّ هَانِيًا قَدْ قُتِلَ فَأَقْبَلَ فِي مَذْحِجَ حَتَّى أَحَاطَ بِالقَصْرِ وَمَعَهُ جَمْعٌ عَظِيمٌ ثُمَّ نَادَى: أَنَا عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ وَهَذِهِ فُرْسَانُ مَذْحِجَ وَرُجُوهَا لَمْ تَخْلَعْ طَاعَةً وَلَمْ تَفَارِقْ جَمَاعَةً، وَقَدْ بَلَغَهُمْ أَنَّ صَاحِبَهُمْ قُتِلَ، فَأَعْظَمُوا ذَلِكَ، فَقِيلَ لِعَبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ: هَذِهِ مَذْحِجُ بِالبَابِ؟ فَقَالَ لِشَرِيحِ الْقَاضِي: أَدْخُلْ عَلَى صَاحِبِهِمْ فَانْظُرْ إِلَيْهِ ثُمَّ اخْرُجْ وَأَعْلِمَهُمْ أَنَّهُ حَيٌّ لَمْ يُقْتَلْ، فَدَخَلَ فَتَنَظَّرَ شَرِيحٌ إِلَيْهِ فَقَالَ هَانِيٌّ لَمَّا رَأَى شَرِيحًا: يَا اللَّهُ يَا لِلْمُسْلِمِينَ أَهْلَكَتْ عَشِيرَتِي أَيْنَ أَهْلُ الدِّينِ أَيْنَ أَهْلُ البَصَرِ؟ وَالدَّمَاءُ تُسِيلُ عَلَى لَحْيَتِهِ، إِذْ سَمِعَ الرَّجُلَةَ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ فَقَالَ: إِنِّي لَأَظُنُّهَا أَصَوَاتَ مَذْحِجَ وَشَيْعَتِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ، إِنَّهُ إِنْ دَخَلَ عَلَى عَشْرَةِ نَفَرٍ أَنْقَذُونِي، فَلَمَّا سَمِعَ كَلَامَهُ شَرِيحٌ خَرَجَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ الْأَمِيرَ لَمَّا بَلَغَهُ مَكَائِكُمْ وَمَقَالَتُكُمْ فِي صَاحِبِكُمْ أَمَرَنِي بِالدُّخُولِ إِلَيْهِ فَأَتَيْتُهُ فَتَنَظَّرْتُ إِلَيْهِ، فَأَمَرَنِي أَنْ أَلْقَاكُمْ وَأَنْ أَعْلِمَكُمْ أَنَّهُ حَيٌّ، وَأَنَّ الَّذِي بَلَغَكُمْ مِنْ قَتْلِهِ بَاطِلٌ، فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ وَأَصْحَابُهُ: أَمَا إِذَا لَمْ يُقْتَلْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ ثُمَّ انْصَرَفُوا.

وَخَرَجَ عَبِيدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ فَصَعِدَ الْمَنْبَرَ وَمَعَهُ أَشْرَافُ النَّاسِ وَشُرَطُهُ وَخَشَمُهُ فَقَالَ: أَمَا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ فَاعْتَصِمُوا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ أَمَّتِكُمْ وَلَا تَفَرُّقُوا فَتَهْلِكُوا وَتَذَلُّوا وَتَقْتُلُوا وَتُجَبَّتُوا وَتُحْشَرُوا إِنَّ أَخَاكَ مِنْ صَدَقِكَ وَقَدْ أَعَذَّرَ مَنْ أُنْذِرَ ثُمَّ ذَهَبَ لِيَنْزَلَ فَمَّا عَنِ الْمَنْبَرِ حَتَّى دَخَلَتِ النَّظَّارَةُ الْمَسْجِدَ مِنْ قِبَلِ بَابِ التَّمَارِينَ يَشْتَدُونَ وَيَقُولُونَ: قَدْ جَاءَ ابْنُ عَقِيلٍ قَدْ جَاءَ ابْنُ عَقِيلٍ فَدَخَلَ عَبِيدُ اللَّهِ الْقَصْرَ مُسْرِعًا وَأَغْلَقَ أَبْوَابَهُ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَازِمٍ: أَنَا وَاللَّهِ رَسُولُ ابْنِ عَقِيلٍ إِلَى الْقَصْرِ لِنَنْظُرَ مَا فَعَلَ هَانِيٌّ، فَلَمَّا ضَرَبَ وَخِيسَ وَرَكِبَتْ فُرْسِي فَكُنْتُ أَوَّلَ أَهْلِ الدَّارِ دَخَلَ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ بِالْخَبَرِ، فَإِذَا نِسْوَةٌ يُرَادُ مُجْتَمَعَاتٌ يُنَادِينَ: يَا عِبْرَتَاهُ يَا كَلَّاهُ، فَدَخَلْتُ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ فَأَخْبَرْتُهُ فَأَمَرَنِي أَنْ أَنَادِيَ فِي أَصْحَابِهِ وَقَدْ مَلَأَتْهُمْ الدُّورَ حَوْلَهُ، وَكَانُوا فِيهَا أَرْبَعَةَ آلَافٍ رَجُلٍ

دستور داد او را هم با مشیت بزنند و به گوشه‌ای بنشانند. محمد اشعث که از کار حسان ترسناک شد چالپوسی کرد و گفت: هر چه امیرابن زیاد به سرما درآورد چه سود چه زیان ما از آن خوشحالیم چون امیر می‌خواهد با انجام دادن هدف‌های خود ما را آدب کند.

پس از این پیش آمد و ماجرا خبر به عمر و بن حجاج رسید که هانی کشته شده حجاج به طرف مردم مذحج رفت و با عده بسیاری از آنان اطراف کاخ ابن زیاد را گرفتند حجاج با صدای بلند گفت: هان من پسر حجاجم این‌ها سوارگان و بزرگان مردم مذحج‌اند اینان دست از هدف خود بر نمی‌دارند و پراکنده نمی‌شوند و تا آخرین قطره خون ایستاده‌اند چون این مردم شنیده‌اند که بزرگشان هانی کشته شده است و ما برای انتقام و خونخواهی آمده‌ایم.

ابن زیاد از آمدن مردم مذحج خبردار شد و به شریح قاضی گفت: الان به زندان برو وضع هانی را از نزدیک ببین و به آنها بگو حالش چطور است و به آنها بگو که هانی زنده است و کشته نشده.

شریح به زندان رفت هانی که شریح را دید فهمید که به طمع مال و مقام و شهادت بی‌جا آمده شریح را نصیحت کرد و گفت: آیا مردم قبیله من مرده‌اند؟ کجایند دینداران؟ و کجایند اهل سرزمین من؟ و این سخنانرا در وقتی می‌گفت که خون بر صورتش جاری می‌شد در این موقع بود که صدای مهممه و غوغای مردم قبیله خود را که کنار قصر آمده بودند شنید، گفت: خیال می‌کنم این همه‌م مردم مذحج و پیروان و یاران مسلمان من است و یقین دارم هرگاه ده نفر از آنها بتوانند نزدیک من بیایند مرا از این بیچارگی آزاد می‌کنند. شریح که صدای هانی را شنید به طرف مردم مذحج رفت و گفت: ابن زیاد از موقعیت شما و علاقه شما به هانی خبردار شده است و چون دید که شما ناراحت هستید به من دستور داد تا از نزدیک با هانی ملاقات کنم و خبر سلامتی او را به شما اطلاع بدهم و الان هانی زنده است و کسیکه خبر کشتن هانی را به شما داده است دروغ گفته است.

عمر بن حجاج و یاران او، خدا را شکر کردند و برگشتند. ابن زیاد که خودش را از آسیب مذحجیها درامان دید از دارالاماره خارج شد و با عده‌ای از بزرگان و لشکریان خود به مسجد رفت و بر منبر قرار گرفت و گفت: ای مردم از خدا و رهبران خود اطاعت کنید و در میان خود جدایی و تفرقه نیندازید چون ممکن است بر اثر تفرقه ذلیل و خوار شده و کشته شوید ممکن است به شما آزار برسد و در پایان باید بجنگید و بدانید که برادر شما کسی است که به شما راست می‌گوید و شما را از راه نادرست می‌ترساند پس نمی‌توانید بر او اعتراض کنید. سخنان ابن زیاد که تمام شد هنوز از منبر پائین نیامده بود که دیده‌بانان از درب تمارین وارد شدند و می‌گفتند که مسلم بن عقیل آمد. ابن زیاد به سرعت از مسجد خارج شد و وارد کاخ شد و درب کاخ را محکم بست. عبدالله حازم می‌گوید: به خدا قسم از طرف مسلم بن عقیل مامور بودم تا ببینم سرانجام کار هانی چه شد و وقتی که هانی از دست عبید الله کتک خورد و به زندان افتاد بر مرکبم سوار شدم و اولین کسی بودم که به خدمت مسلم رفتم و می‌خواستم مسلم را از کار هانی با خبر کنم که عده‌ای از زنان بنی مراد را دیدم که شیون و زاری می‌کردند مسلم که از این خبر بد اطلاع پیدا کرد دستور داد تا اصحاب او که چهار هزار نفر بودند و همه در اطراف منزل او

فَنَادَيْتُ: يَا مَتَّصِرُ أَمِيثٍ، فَتَنَادَى أَهْلُ الْكُوفَةِ وَاجْتَمَعُوا عَلَيْهِ فَقَعَدَ مُسْلِمٌ رَحِمَهُ اللَّهُ لِزُرُوسِ الْأَرْيَاحِ عَلَى الْقَبَائِلِ كِنْدَةَ وَمَذْحَجَ وَنَهْمَ وَأَسَدَ وَهَمْدَانَ، وَتَدَاعَى النَّاسُ وَاجْتَمَعُوا فَتَلَبَّسُوا إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى امْتَلَأَ الْمَسْجِدُ مِنَ النَّاسِ وَالسُّوقِ، وَمَا زَالُوا يَتَوَثَّبُونَ حَتَّى الْمَسَاءِ، فَضَاقَ بِعَبِيدِ اللَّهِ أَمْرُهُ وَكَانَ أَكْثَرُ عَمَلِهِ أَنْ يُسَيِّدَ بَابَ الْقَصْرِ وَلَيْسَ مَعَهُ فِي الْقَصْرِ إِلَّا ثَلَاثُونَ رَجُلًا مِنَ الشَّرْطِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ، وَأَقْبَلَ مَنْ نَأَى عَنْهُ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ يَأْتُونَهُ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ الَّذِي يَلِي دَارَ الرُّومِيِّينَ، وَجَعَلَ مَنْ فِي الْقَصْرِ مَعَ ابْنِ زِيَادٍ يُشْرِفُونَ عَلَيْهِمْ فَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِمْ وَهُمْ يَزْمُونَهُمْ بِالْحِجَارَةِ وَيَسْتَمُونَهُمْ وَيَقْتَرُونَ عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ وَعَلَى أَبِيهِ، وَدَعَا ابْنُ زِيَادٍ كَثِيرَ بَنِي شِهَابٍ وَأَمَرَهُ أَنْ يُخْرِجَ فِيهِمْ أَطَاعَهُ مِنْ مَذْحَجٍ فَيَسِيرَ فِي الْكُوفَةِ وَيُخَذِّلَ النَّاسَ عَنْ ابْنِ عَقِيلٍ وَيُعْهَبَهُمُ الْحَرْبَ، وَيُحَذِّرُهُمْ عَقُوبَةَ السُّلْطَانِ، وَأَمَرَ مُحَمَّدَ بْنَ الْأَشْعَثِ أَنْ يُخْرِجَ فِيهِمْ أَطَاعَهُ مِنْ كِنْدَةَ وَحَضَرَ مَوْتَ فَيَرْفَعَ رَايَةً أَمَانٍ لِمَنْ جَاءَهُ مِنَ النَّاسِ، وَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ لِلْقَعْقَاعِ الذُّهْلِيِّ وَشَبَّثَ بِنِ رِبْعِيِّ الْقَيْمِيِّ، وَحَبَّارِينَ أَبْجَرَ الْعَجَلِيِّ، وَشَمْرِينَ ذِي الْجَوْشَنِ الْغَامِرِيِّ، وَحَبَسَ بَاقِي وَجُوهَ النَّاسِ عِنْدَهُ اسْتِخْشَاشًا إِلَيْهِمْ لِقَلَّةِ عَدَدِهِ مَنْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ، فَخَرَجَ كَثِيرٌ مِنْ شِهَابٍ يُخَذِّلُ النَّاسَ عَنْ ابْنِ عَقِيلٍ، وَخَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ حَتَّى وَقَفَ عِنْدَ دُورِ بَنِي عُمَارَةَ، فَبِعَثَ ابْنُ عَقِيلٍ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ مِنَ الْمُسْجِدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ شَرِيحِ الشَّيْمَانِيِّ، فَلَمَّا رَأَى ابْنُ الْأَشْعَثِ كَثْرَةَ مَنْ أَنَاءَهُ تَأَخَّرَ عَنْ مَكَانِهِ.

وَجَعَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ وَكَثِيرٌ مِنْ شِهَابٍ وَالْقَعْقَاعُ بْنُ شُورٍ الذُّهْلِيُّ وَشَبَّثُ بْنُ رِبْعِيِّ يَزِيدُونَ النَّاسَ عَنِ الْلُحُوقِ بِمُسْلِمٍ وَيُخَوِّفُونَهُمُ السُّلْطَانَ، حَتَّى اجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ عِدَّةٌ كَثِيرَةٌ مِنْ قَوْمِهِمْ وَغَيْرِهِمْ فَصَارُوا إِلَى ابْنِ زِيَادٍ مِنْ قِبَلِ دَارِ الرُّومِيِّينَ وَدَخَلَ الْقَوْمُ مَعَهُمْ فَقَالَ لَهُ كَثِيرٌ مِنْ شِهَابٍ: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ مَعَكَ فِي الْقَصْرِ نَاسٌ كَثِيرٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ وَمِنْ شَرْطِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ وَمَوَالِيكَ فَأَخْرِجْ بِنَا إِلَيْهِمْ، فَأَبَى عُبَيْدُ اللَّهِ وَعَقَدَ لِسَبَّثَ بْنِ رِبْعِيِّ لَوَاءً فَأَخْرَجَهُ وَأَقَامَ النَّاسُ مَعَ ابْنِ عَقِيلٍ يَكْثُرُونَ حَتَّى الْمَسَاءِ وَأَمَرَهُمْ شَدِيدُ، فَبِعَثَ عُبَيْدُ اللَّهِ إِلَى الْأَشْرَافِ فَجَمَعَهُمْ، ثُمَّ أَسْرَفُوا عَلَى النَّاسِ فَتَنُوا أَهْلَ الطَّاعَةِ الزِّيَادَةَ وَالْكَرَامَةَ وَخَوَّفُوا أَهْلَ الْمَعْصِيَةِ الْحِرْمَانَ وَالْعُقُوبَةَ، وَأَعْلَمُوهُمْ وَصُولَ الْجُنْدِ مِنَ الشَّامِ إِلَيْهِمْ، وَتَكَلَّمَ كَثِيرٌ حَتَّى كَادَتْ الشَّمْسُ أَنْ تَحْبُجَّ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَلْحِقُوا بِأَهَالِيكُمْ وَلَا تَعَجَلُوا الشَّرَّ.

سکونت داشتند خدمت او بیایند و آنان را با شعار (یا منصور امت) دعوت نمایم، من همه اصحاب مسلم را با این شعار دعوت کردم اصحاب و یاران مسلم به سرعت حاضر شدند حضرت مسلم پرچم جنگ را به دست سرداران اهل کنده و مذحج و تمیم و اسد و مضر و همدان داد و مردم را آماده جنگ کرد خیلی زود بازار و مسجد از جمعیت پر شد و تائب یکی بعد از دیگری به یاران مسلم پیوستند تا اینکه کار از همه طرف برای ابن زیاد سخت شد و او تا میتوانست از درب دارالاماره مواظبت می کرد و در قصر به غیر سی نفر مرد نظامی و بیست نفر از اشراف و خواص کسی نبود و عدلهای از اغنیاء و ثروتمندان که ابتدا حاضر نبودند و قتی از ماجرای مسلم با خبر شدند به یاری مسلم آمدند و از دربی که کنار دار رومیین بود خدمت مسلم رسیدند و افرادی که طرفدار ابن زیاد بودند از پشت بام برای دیدن یاران مسلم آمده بودند و یاران مسلم آنها را با سنگ میزدند و به آنها و ابن زیاد و پدرش بد می گفتند. ابن زیاد کثیر بن شهاب را خواست و به او گفت: به قبیله مذحج برو و به آنها بگو که از ابن زیاد اطاعت کنید و آنها را از جنگ و مخالفت با سلطان بترسان و به محمد بن اشعث گفت به قبیله کنده و خضر موت برو و به آنها بگو که اگر از ابن زیاد اطاعت کنید همیشه آسوده و درامان خواهید بود و همین دستور را به قعقاع ذهلی و شبت بن ربیع و حجار بن ابجر عجل و شمر بن ذی الجوشن عامری داد و بقیه افراد را امر کرد تا در دارالاماره بمانند چون میرسید اگر آنها را هم بفرستد جزء عده کمی با او نخواهد ماند.

کثیر بن شهاب مردم را از یاری مسلم متصرف می کرد و محمد ابن اشعث وقتی به کنار خانه های بنی عماره رسید، مسلم از کار او با خبر شد و عبدالرحمن شبامی را فرستاد تا محمد اشعث را دستگیر کند. محمد ابن اشعث وقتی جمعیت همراهان مسلم را دید فرار کرد ولی به همراه کثیر و قعقاع و شبت مردم را از پیوستن به مسلم باز میداشتند و از مخالفت با سلطان می ترساندند تا اینکه عده بسیاری از قبیله خود و دیگرانرا دور خود جمع کرده و به اتفاق آنان از درب دار الرومیین وارد کاخ شدند کثیر به ابن زیاد گفت: ابن زیاد خدا کار تو را اصلاح کند بسیاری از مردم اشراف و لشگریان و دوستان با ما در کاخ هستند خوب است ما زودتر بر دشمنان خود حمله کنیم اما ابن زیاد به حرف او هیچ اعتنائی نکرد و پرچمی برای شبت بن ربیع آورد و او را بیرون فرستاد.

مردم همچنان تا شب همراه مسلم بودند و از او طرفداری می کردند. ابن زیاد برای آنکه هر چه زودتر مردم را از اطراف مسلم پراکنده و دور کند بزرگان را جمع کرده و به آنها دستور داد از پشت بام دارالاماره با مردم صحبت کنند و به مردم بگویند که ابن زیاد می گوید: اگر از من اطاعت کنید، به وضع آنها بیشتر رسیدگی می کنم و نزد من موقعیتی خوبی خواهید داشت و اگر از من اطاعت نکنید و مخالفت کنید همه آنها را از جائزه خود محروم می گردانم و به وضع بدی می کشانم و ضمناً اشاره کرد که به همین نزدیکی لشگری از شام وارد کوفه می شود.

کثیر بن شهاب طبق دستور ابن زیاد با مردم صحبت کرد تا وقتی که نزدیک بود آفتاب غروب کند و به مردم گفت: ای مردم شب شد بهتر است که شما به خانه هایتان بروید و دست از تفرقه و آشوب

وَلَا تُعَرِّضُوا أَنْفُسَكُمْ لِلْقَتْلِ، فَإِنَّ هَذِهِ جُنُودُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ قَدْ أَقْبَلَتْ وَقَدْ أَعْطَى اللَّهُ الْأَمِيرُ عَهْدًا لَنْ تَقُمَّ عَلَى حَرْبِهِ وَلَمْ تَنْصَرِفُوا مِنْ عَشِيرَتِكُمْ لِتَغْرِمَنَّ دُرَيْتَكُمْ الْعَطَاءَ، وَتَفَرِّقَ مَقَابِلَتَكُمْ فِي مَغَازِي الشَّامِ، وَأَنْ يَأْخُذَ الْبَرِيءَ بِالسَّقِيمِ، وَالشَّاهِدَ بِالْغَائِبِ حَتَّى لَا تَبْقَى لَهُ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْمُخَصِيَةِ إِلَّا أَذَاقُهَا وَنَالَ مَا جَنَّتْ أَيْدِيهَا، وَتَكَلَّمَ الْأَشْرَافُ بِنَحْوِ مِنْ ذَلِكَ، فَلَمَّا سَمِعَ النَّاسُ مَقَالَهُمْ أَخَذُوا يَتَفَرَّقُونَ، وَكَانَتِ الْمَرْأَةُ تَأْتِي ابْنَهَا أَوْ أَخَاهَا فَتَقُولُ: انْصَرِفْ، النَّاسُ يَكْفُونَكَ وَبِحَيْءِ الرَّجُلِ إِلَى ابْنِهِ وَأَخِيهِ فَيَقُولُ: غَدًا يَأْتِيكَ أَهْلُ الشَّامِ فَمَا تَصْنَعُ بِالْحَرْبِ وَالشُّرِّ؟ انْصَرِفْ فَيَذْهَبُ بِهِ فَيَنْصَرِفُ فَمَا زَالُوا يَتَفَرَّقُونَ حَتَّى أَمْسَى ابْنُ عَقِيلٍ وَصَلَّى الْمَغْرِبَ وَمَا مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثُونَ نَفْسًا فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ قَدْ أَمْسَى وَمَا مَعَهُ إِلَّا أَوْلِيكَ النَّفَرُ خَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ مُتَوَجِّهًا نَحْوَ أَبْوَابِ كِنْدَةَ، فَمَا بَلَغَ الْأَبْوَابَ وَمَعَهُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ، ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَابِ فَإِذَا لَيْسَ مَعَهُ إِنْسَانٌ فَالْتَفَتَ فَإِذَا هُوَ لَا يُجِيسُ أَحَدًا يَدُلُّهُ عَلَى الطَّرِيقِ وَلَا يَدُلُّهُ عَلَى مَنْزِلِهِ وَلَا يُؤَسِّسُهُ بِنَفْسِهِ إِنْ عَرَضَ لَهُ عَدُوٌّ فَنَضَى عَلَى وَجْهِهِ مُتَلَدِّدًا فِي أَرْقَةِ الْكُوفَةِ لَا يَدْرِي أَيْنَ يَذْهَبُ، حَتَّى خَرَجَ إِلَى دُورِ بَنِي جَبَلَةَ مِنْ كِنْدَةَ، فَكُنِيَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى بَابِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا طَوْعَةُ أُمُّ وَلَدٍ، كَانَتْ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ، فَأَعْتَقَهَا فَتَزَوَّجَهَا أَسِيدُ الْحَضَرَمِيِّ فَوُلِدَتْ لَهُ بِلَالًا، وَكَانَ بِلَالٌ قَدْ خَرَجَ مَعَ النَّاسِ فَأُتِيَهِ فَأَمَّتُهُ فَتَنْظَرُهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهَا ابْنُ عَقِيلٍ فَرَدَّتْ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّةَ اللَّهِ اسْقِينِي مَاءً فَسَقَتْهُ وَجَلَسَ وَأَدْخَلَتْ الْإِنَاءَ ثُمَّ خَرَجَتْ، فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَلَمْ تَشْرَبْ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَتْ: فَأَذْهَبْ إِلَى أَهْلِكَ فَسَكَّتْ ثُمَّ أَعَادَتْ مِثْلَ ذَلِكَ، فَسَكَّتْ، ثُمَّ قَالَتْ لَهُ فِي الثَّالِثَةِ: سُبْحَانَ اللَّهِ يَا عَبْدَ اللَّهِ: قُمْ عَافَاكَ اللَّهُ إِلَى أَهْلِكَ فَإِنَّهُ لَا يَصْلُحُ لَكَ الْجُلُوسُ عَلَى بَابِي، وَلَا أَجِلُهُ لَكَ، فَقَامَ وَقَالَ: يَا أُمَّةَ اللَّهِ مَا لِي فِي هَذَا الْمِصْرِ مَنْزِلٌ وَلَا عَشِيرَةٌ، فَهَلْ لَكَ فِي أَجْرِ وَمَعْرُوفٍ لَعَلِّي مُكَافِئُكَ بَعْدَ الْيَوْمِ؟ فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ وَمَا ذَاكَ؟ قَالَ: أَنَا مُسْلِمٌ بَنُ عَقِيلٍ كَذَّبَنِي هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ

بردارید و خود را به کشتن ندهید چون بزودی لشکر یزید وارد کوفه می‌شود. ای مردم ابن زیاد با خدای خود عهد کرده اگر به جنگ خود ادامه بدهید و امشب به خانه‌های خود نروید به تمام بازماندگان شما هیچ هدیه‌ای ندهد و جنگجویان شما را در کوچه‌های شام سرگردان کند و پاکان شما را به گناه ناسالمان شما و غائبین شما را به جرم حاضرین مواخذه کند تا کسی باقی نماند مگر بخاطر جنایت شما عذاب شود.

اشراف کوفه با همین حرفها مردم کوفه را ترساندند. مردم وقتی که این حرفها را شنیدند تحت تاثیر قرار گرفتند و کم‌کم متفرق شدند تا کار به جایی رسید که مادر پیش فرزند و برادرش می‌آمد و می‌گفت از مسلم اطاعت نکن و پدر نزد فرزند و برادرش می‌آمد و می‌گفت از مسلم اطاعت نکن و می‌گفت: فردا لشکر شام خواهد آمد تو چگونه می‌توانی با آنان بجنگی و خود را از دست آنان نجات دهی تا دیر نشده به خانه خود برو و از تصمیم خود دست بردار و به همین ترتیب مردم یکی پس از دیگری از اطراف مسلم پراکنده شدند تا وقتی که مسلم در میان مسجد به نماز مغرب مشغول شد و آن هنگام جز سی نفر از چهار هزار نفر باقی نماندند مسلم وقتی دید به غیر از این عده کس دیگری با او باقی نمانده است از مسجد به طرف ابواب کنده رفت هنوز به ابواب نرسید بود که بیست نفر دیگر هم از آن عده جدا شدند از باب که خارج شد همان ده نفر هم رفتند و حتی کسی نبود که او را به طرفی راهنمایی کند. مسلم دید از یاران بی‌وفا کسی نمانده که او را در این وقت شب راهنمایی کند و یا به منزلش ببرد، حتی کسی نبود که در این وقت شب اگر دشمنی به او حمله کرد به او کمک کند، مسلم در میان کوچه‌های کوفه سرگردان از این طرف بآن طرف می‌رفت و نمی‌دانست کجا میرود و همچنان به راه خود ادامه میداد تا به خانه‌های بنی جبلة از مردم کنده رسید تا به در خانه زنی به نام طوعه رسید.

طوعه کنیز اشعث بن قیس بود و اشعث طوعه را آزاد کرد و با اسید حضرمی ازدواج کرد و از او صاحب فرزندى به نام بلال شد. بلال در آنروز که مردم پیاری مسلم اجتماع کرده بودند به همراه آنان به مسجد رفته بود و مادرش که از جریان تا اندازه‌ای با خبر بود بر درخانه ایستاده بود و منتظر آمدن پسرش بود.

مسلم بر او سلام کرد، طوعه جواب سلام او را داد مسلم به طوعه گفت: تشنه‌ام به من آب بده طوعه به خانه رفت آب برای مسلم آورد، مسلم آب را نوشید و همانجا نشست طوعه ظرف آب را به خانه برد و برگشت دید هنوز مسلم منتظر است گفت ای بنده خدا مگر سیراب نشدی جواب داد: آری، گفت پس چرا به خانه‌ات نمی‌روی مسلم جوابی نداد بار دیگر همین حرف را تکرار کرد جوابی نشنید طوعه ناراحت شد گفت: سبحان الله ای بنده خدا از اینجا بلند شو و به خانه خود برو چون خوب نیست بر در خانه من بنشین و من خوب نمی‌دانم که در این وقت شب کنار خانه من بخوابی. مسلم گفت: ای کنیز خداوند من در این شهر غریبم، خانه و فامیلی ندارم اگر ممکن است امشب به من خویی کن و من را در منزل خود جای بده و پس از این پاداش ترا می‌دهم طوعه پرسید: ای بنده خدا تو چه کسی هستی که می‌خواهی بعد از این خدمت پاداش مرا بدهی فرمود: من مسلم بن عقیلم که این مردم به

وَعَرَّوْنِي وَأَخْرِجُونِي، قَالَتْ: أَنْتَ مُسْلِمٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَتْ: أَذْخُلُ فَدْخَلَ بَيْتاً فِي دَارِهَا غَيْرَ الْبَيْتِ الَّذِي تَكُونُ فِيهِ، وَفَرَشْتُ لَهُ وَعَرَضْتُ عَلَيْهِ الْعِشَاءَ فَلَمْ يَتَعَشَّ.

وَلَمْ يَكُنْ بِأَسْرَعَ أَنْ جَاءَ ابْنُهَا فَرَأَاهَا تُكْثِرُ الدُّخُولَ فِي الْبَيْتِ وَالْمُخْرُوجَ مِنْهُ فَقَالَ لَهَا: وَاللَّهِ إِنَّهُ لَيُخْبِرُنِي كَثْرَةُ دُخُولِكَ هَذَا الْبَيْتِ مِنْذُ اللَّيْلَةِ وَخُرُوجِكَ مِنْهُ، إِنَّ لَكَ لَشَأْناً؟ قَالَتْ: يَا بُنَيَّ أَلَمْ عَنْ هَذَا، قَالَ: وَاللَّهِ لَيُخْبِرُنِي، قَالَتْ: أَقْبِلْ عَلَى شَأْنِكَ وَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ، فَأَخْبَرَهَا فَقَالَتْ: يَا بُنَيَّ لَا تُخْبِرَنَّ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ بِشَيْءٍ بِمَا أَخْبَرْتُكَ بِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ فَأَخَذَتْ عَلَيْهِ الْإِيمَانَ فَحَلَفَ لَهَا فَأَخْبَرَتْهُ فَاضْطَجَعَ وَسَكَتَ.

وَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ طَالَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ وَجَعَلَ لَا يَسْمَعُ لِأَصْحَابِ ابْنِ عَقِيلٍ صَوْتاً كَانَ يَسْمَعُ قَبْلَ ذَلِكَ، قَالَ لِأَصْحَابِهِ: أَشْرِقُوا فَانظُرُوا هَلْ تَرَوْنَ مِنْهُمْ أَحَدًا؟ فَأَشْرَقُوا فَلَمْ يَرَوْا أَحَدًا قَالَ: فَانظُرُوهُمْ لَعَلَّهُمْ تَحْتَ الظُّلَالِ وَ قَدْ كَمَتُوا لَكُمْ فَزَعُوا تَخَاجُ الْمَسْجِدِ وَ جَعَلُوا يَحْتَضِرُونَ شِعْلَ النَّارِ فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَنْظُرُونَ فَكَانَتْ أَحْيَاناً تَضِيءُ لَهُمْ وَ أَحْيَاناً لَا تَضِيءُ كَمَا يُرِيدُونَ، فَدَلُّوا الْقَنَادِيلَ وَ أَطْنَانِ الْقَصَبِ تُشَدُّ بِالْحَبَالِ ثُمَّ تُجْعَلُ فِيهَا النَّيرانُ ثُمَّ تُدَلَّى حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَى الْأَرْضِ، فَفَعَلُوا ذَلِكَ فِي أَقْصَى الظُّلَالِ وَ أَدْنَاهَا وَ أَوْسَطِهَا حَتَّى فَعَلَ ذَلِكَ بِالظِّلَّةِ الَّتِي فِيهَا الْمَنِيرُ، فَلَمَّا لَمْ يَرَوْا شَيْئاً أَعْلَنُوا ابْنَ زِيَادٍ بِتَفَرُّقِ الْقَوْمِ، فَفَتَحَ بَابَ السُّدَّةِ الَّتِي فِي الْمَسْجِدِ ثُمَّ خَرَجَ فَصَعَدَ الْمَنْبَرَ وَ خَرَجَ أَصْحَابُهُ مَعَهُ، فَأَمَرَهُمْ فَجَلَسُوا قُبَيْلَ الْعَتَمَةِ، وَ أَمَرَ عَمْرُو بْنُ نَافِعٍ قَنَادِي: أَلَا يَرِئْتُ الذِّمَّةَ مِنْ رَجُلٍ مِنَ الشُّرَطِ وَ الْعُرَفَاءِ وَ الْمُنَاكِبِ أَوْ الْمَغَاتِلَةِ صَلَّى النِّعْمَةَ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا سَاعَةً حَتَّى امْتَلَأَ الْمَسْجِدُ مِنَ النَّاسِ، ثُمَّ أَمَرَ مُتَادِيَهُ فَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَ أَقَامَ الْحُرَسَ خَلْفَهُ وَ أَمَرَهُمْ بِحِرَاسَتِهِ مِنْ أَنْ يَدْخُلَ عَلَيْهِ أَحَدٌ يَغْتَابُهُ، وَ صَلَّى بِالنَّاسِ ثُمَّ صَعَدَ الْمَنْبَرَ فَحَمْدَ اللَّهَ وَ أَمَّنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ ابْنَ عَقِيلٍ السَّفِيهَ الْجَاهِلَ قَدْ أَتَى مَا رَأَيْتُمْ مِنَ الْخِلَافِ وَ الشُّقَاقِ، فَبَرِئْتُ ذِمَّةَ اللَّهِ مِنْ رَجُلٍ وَجَدْنَاهُ فِي دَارِهِ، وَ مَنْ جَاءَ بِهِ فَلَهُ دِيْنُهُ، وَ اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ أَلْزَمُوا طَاعَتَكُمْ وَ يَبْعَتَكُمْ، وَ لَا تَجْعَلُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ سَبِيلاً يَا حُصَيْنَ بْنَ عَمْرٍِ فَكَانَتْكَ أُمُّكَ إِنْ ضَاعَ بَابُ سِكَّةٍ مِنْ سِكَّاتِ الْكُوفَةِ أَوْ خَرَجَ هَذَا الرَّجُلُ وَ لَمْ تَأْتِنِي بِهِ

من دروغ گفتند و مرا فریب دادند و مرا تنها گذاشتند و رهایم کردند. طوعه که انتظار چنین کسی را نداشت پرسید: به راستی تو مسلم بن عقیل هستی؟ فرمود آری، گفت: این خانه من در اختیار شماست آنگاه مسلم را در اطاق دیگری که خود طوعه سکونت نداشت راهنمایی کرد و لوازم استراحت برای او آورد و برای حضرت غذا درست کرد اما مسلم غذا نخورد دیری نگذشت که فرزند طوعه به خانه آمد و دید مادرش بر خلاف معمول در اطاق دیگری زیاد رفت و آمد می‌کند از این عمل مادرش تعجب کرد و گفت: ای مادر به خدا قسم از رفت و آمد زیادی که در این اطاق داری مرا مشکوک کردی و خیال می‌کنم در این اطاق سری است طوعه گفت: از این سوالت دست بردار پسر گفت: نه به خدا قسم باید مرا از این سر یا خبر کنی گفت: بهتر است دست از این کار برداری و بگذاری این سر پنهان بماند پسر خیلی اصرار کرد مادر که دید فائده‌ای ندارد به او گفت: اگر از این جریان خبر دار شوی قول می‌دهی که به کسی نگوئی جواب داد آری. مادر پسرش را قسم داد که به کسی نگوید.

پسر طوعه که از آمدن مسلم با خبر شد حرفی نزد و خوابید.

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند سر و صدای اطرافیان مسلم به گوش ابن زیاد نرسید، ابن زیاد به یاران خود دستور داد از پشت بام دارالاماره نگاه کنند و ببینند که آیا از یاران مسلم کسی باقی مانده یا نه؟ آنان از پشت بام دارالاماره کسی را ندیدند.

ابن زیاد گفت: خوب جستجو کنید ممکن است در تاریکی کمین کرده باشند آنها نیز تخت‌های مسجد را کشیدند و مشعلها را بدست گرفته و از اطراف مسجد و سکوهایی آن آویزان کردند و چون نمی‌توانستند کاملاً بررسی کنند قندیلها را آفروخته و نیهائی که با پارچه سرهای آنها را بسته بودند روشن نمودند و با این کارشان دور و نزدیک و همه تاریکیها و حتی اطراف منبر را نیز مورد بررسی قرار دادند ولی اثری از کسی نیافتند و به ابن زیاد گفتند: همه رفته‌اند. او هم دستور داد درب دارالاماره که در مسجد بود را باز کنند آنگاه خود و یارانش وارد مسجد شده به منبر رفت و امر کرد همه اطرافیان او دور منبر بنشینند هنوز موقع نماز عشاء نرسیده بود دستور داد عمر و بن نافع در میان کوفه مردم را صدا بزنند و بگویند که ای مردم هر کسی از نوکران و سرشناسان و جنگجویان که نماز عشاء را در مسجد بخواند بی‌گناه است و امیر با او کاری ندارد. دیری نگذشت که در فرصت کمی مسجد پر از جمعیت شد منادی مردم را برای نماز جماعت اعلام کرد ابن زیاد دستور داد نگهبانان اطراف او را بگیرند و از او مواظبت کنند تا مبادا یکی از یاران مسلم به او حمله کند و او را از پای در آورد ابن زیاد نماز عشاء را خواند و بعد از آن به منبر رفت پس از حمد و ستایش خدا گفت: دیدید که پسر نادان عقیل بین شما ایجاد اختلاف کرد پس کسیکه مسلم بن عقیل را در خانه خود پناه داده اگر او را در خانه‌اش پیدا کنیم ما نسبت به او تعهدی نداریم و اگر او را بدست ما بدهد دیه او را به او می‌دهیم ای بندگان خدا از خدا بترسید و دست از اطاعت و بیعت خود بر ندارید و وسیله برای نابودی خود درست نکنید.

آنگاه به حصین بن نمیر گفت: مادرت به عزایت بنشیند که اگر یکی از کوچه‌های کوفه را رها کنی یا بی‌احتیاطی کنی و مسلم بن عقیل از دست تو فرار کند و نتوانی او را نزد ما بیاوری. ای حصین الان

وَقَدْ سَلَّطْتَكَ عَلَى دُورِ أَهْلِ الْكُوفَةِ، فَأَبْعَثَ مَرَّاصِدَ عَلَى أَهْلِ السُّكَّكِ وَأَصْبَحَ غَدًا فَاسْتَبْرَأَ الدُّورَ وَجَسَّ خِلَالَهَا حَتَّى تَأْتِيَنِي بِهَذَا الرَّجُلِ، وَكَانَ الْمُحْصَيْنُ بْنُ مُبِيرٍ عَلَى شَرْطِهِ، وَهُوَ مِنْ بَنِي قَيْمٍ ثُمَّ دَخَلَ ابْنُ زِيَادٍ الْقَصْرَ وَقَدْ عَقَدَ لِعَمْرٍو بْنِ حُرَيْثٍ زَايَةً وَأَمْرَهُ عَلَى النَّاسِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ جَلَسَ بِمَجْلِسِهِ وَأَذِنَ لِلنَّاسِ، فَدَخَلُوا عَلَيْهِ وَأَقْبَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ فَقَالَ: مَرْحَبًا بِمَنْ لَا يُسْتَفْشَى وَلَا يُتَّهَمُ ثُمَّ أَقْعَدَهُ إِلَى جَنْبِهِ.

وَأَصْبَحَ ابْنُ تِلْكَ الْعَبَّازِ قَعْدًا إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الْأَشْعَثِ فَأَخْبَرَهُ بِمَكَانِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ عِنْدَ أُمِّهِ فَأَقْبَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ حَتَّى أَتَى أَبَاهُ وَهُوَ عِنْدَ ابْنِ زِيَادٍ فَسَارَهُ فَعَرَفَ ابْنُ زِيَادٍ سِرَّاهُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ بِالْقَضِيْبِ فِي جَنْبِهِ: قُمْ فَاتَّبِعْنِي بِهِ السَّاعَةَ، فَقَامَ وَابْعَثَ مَعَهُ قَوْمَهُ لِأَنَّهُ قَدْ عَلِمَ أَنَّ كُلَّ يَكْرَهُونَ أَنْ يُصَابَ فِيهِمْ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ، فَبِعَثَ مَعَهُ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ السُّلَمِيُّ فِي سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قَيْسٍ، حَتَّى أَتَوْا الدَّارَ الَّتِي فِيهَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ ﷺ فَلَمَّا سَمِعَ وَفَعَ حَوَافِرَ الْحَيْلِ وَأَصْوَاتَ الرُّجَالِ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ أَتَى فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ بِسَيْفِهِ، وَاقْتَحَمُوا عَلَيْهِ الدَّارَ فَشَدَّ عَلَيْهِمْ، يَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِهِ حَتَّى أَخْرَجَهُمْ مِنَ الدَّارِ، ثُمَّ عَادُوا إِلَيْهِ فَشَدَّ عَلَيْهِمْ كَذَلِكَ فَاخْتَلَفَ هُوَ وَبِكْرُ بْنُ حُمَرَانَ الْأَحْمَرِيُّ فَضْرَبَ فَمَ مُسْلِمٌ فَتَقَطَّعَ شَفَتُهُ الْعُلْيَا، وَأَسْرَعَ السَّيْفُ فِي السُّفْلَى، وَتَصَلَّتْ لَهُ ثِيَابُهُ وَضَرْبُهُ مُسْلِمٌ فِي رَأْسِهِ ضَرْبَةً مُكْرَةً وَتَنَاءَ بِأُخْرَى عَلَى حَيْلٍ عَاتِقِهِ كَادَتْ تَطْلُعُ عَلَى جَوْفِهِ، فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ أَشْرَفُوا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ الْبَيْتِ، فَأَخَذُوا يَرْمُونَهُ بِالْحِجَارَةِ وَيُلْقُونَ النَّارَ فِي أَطْنَانِ الْقَصْبِ، ثُمَّ يُلْقُونَهَا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ الْبَيْتِ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ خَرَجَ عَلَيْهِمْ مُضِلِّتاً بِسَيْفِهِ فِي السُّكَّةِ فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: لَكَ الْأَمَانُ لَا تُقْتُلْ نَفْسَكَ وَهُوَ يَقَاتِلُهُمْ وَيَقُولُ:

أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا
وَيَجْعَلُ الْبَارِدَ سُخْنًا مُرًّا
كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا
إِنِّي رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا
رُدَّ شُعَاعُ الشَّمْسِ فَاسْتَقْرَأَ
أَخَافُ أَنْ أَكْذَبَ أَوْ أُعْرَأَ

فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: إِنَّكَ لَا تُكْذِبُ وَلَا تُغَرُّ فَلَا تُخْرِجَنَّ إِنْ الْقَوْمَ بَنُو عَمَّكَ وَلَيْسُوا بِغَائِلِكَ وَلَا ضَائِرِكَ، وَكَانَ قَدْ أَفْخَنَ بِالْحِجَارَةِ وَعَجَزَ عَنِ الْقِتَالِ، فَانْبَهَرَ وَأَسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى جَنْبِ تِلْكَ الدَّارِ فَأَعَادَ ابْنُ الْأَشْعَثِ عَلَيْهِ الْقَوْلَ: لَكَ الْأَمَانُ، فَقَالَ: آمِنُ أَنَا؟

من تمام اختیار خانه‌های کوفه را بدست تو دادم و بر تو لازمست که در تمام کوچه‌های کوفه نگهبان قرار دهی و صبح خودت تمام خانه‌های کوفه را جستجو کن تا مسلم را پیدا کنی و تحویل ما بدهی. حصین بن نمیر از مردم بنی تمیم و فرمانده قوای انتظامی ابن زیاد بود.

پس از این دستور ابن زیاد وارد کاخ دارالاماره شد و همان موقع تختی برای عمر و بن حریث گذاشت و او را امیر و حاکم مردم کرد و صبح بر تخت نشست و به همه مردم اجازه داد که برای دیدن او بیایند مردم دسته دسته برای دیدن ابن زیاد آمدند از جمله این افراد محمّد بن اشعث بود ابن زیاد به او خیلی احترام گذاشت و او را در کنار خود نشاند و گفت: آفرین به کسیکه با امیر خود حيله گری نمی‌کند و گوش بفرمان او است. فردا صبح بلال پسر طوعه نزد عبدالرحمان بن محمّد اشعث آمد و گفت من می‌دانم مسلم کجاست و گفت مسلم دیشب در منزل ما بوده عبد الرحمن سریع نزد پدرش که پیش ابن زیاد بود آمد و او را با سرگوشی با خبر کرد ابن زیاد وقتی احساس کرد ممکن است خبری از مسلم آورده باشد به محمّد گفت: الان از جای خود بلند شو و مسلم را دستگیر کن و بیاور محمّد آماده انجام وظیفه شد ابن زیاد میدانست که اگر کسی را به کمک محمّد امر کند ممکن است از ترس قتل مسلم بدست آنها امتناع کند در نتیجه عبید الله سلمی را با هفتاد نفر از مردم قیس همراه محمّد فرستاد و آنها به طرف خانه طوعه حرکت کردند. مسلم صدای پای اسبان و سرو صدای مردم را شنید فهمید که برای دستگیری او آمده‌اند مسلم هم شمشیر کشید بر آنان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون کرد بار دیگر وارد خانه شدند باز آن دلاور با شجاعت بر آنها حمله کرد این بار بکر بن حمران با مسلم جنگید و شمشیری بر دهان مسلم زد لب بالای مسلم برید و بر لب پائین رسید و دو دندان او شکست و مسلم با همان حال ضربتی بر سر حمران زد و ضربت دیگری بر پشت گردن او زد که نزدیک بود به شکمش بخورد و قیتکه مردم دیدند به این سادگی نمی‌شود مسلم را از پای در آورد به پشت بام رفتند به او سنگ زدند و نپها را آتش زدند و بر سر او می‌ریختند مسلم وقتی این ناخوانمردی را از آنان دید با شمشیر کشیده از خانه طوعه بیرون آمد و جنگ کرد محمّد اشعث به مسلم گفت: خود رابه کشتن مده و دست از جنگ بر دار اما مسلم به حرف او اعتنا نکرد همچنان جنگ میکرد و هم رزم می‌طلبید و می‌گفت: به خدا قسم من می‌خواهم جوانمردانه از دنیا بروم با اینکه مرگ سخت و مشکل است، هرگاه مدت کمی بگذرد نور خورشید میتابد و آب سرد را گرم و کار را بر من سخت می‌کند و این را هم می‌دانم که هر کسی در زندگی روز سختی را باید ببیند. می‌ترسم اگر خود را تسلیم شما کنم و با شما نجنگم دیگران بگویند مسلم دروغگو است و بگویند مسلم ناتوان بود و دستگیر شد یا او را به حيله گرفتیم. محمّد اشعث گفت: چنین نیست همه مردم دلاوری و شجاعت تو را قبول دارند و به حيله و نیرنگ دستگیر نمی‌شوی این قدر بدون دلیل احساس نا آرامی مکن چون پسر عموهای تو ترا نمی‌کشند و زبانی به تو نمی‌رسانند.

مسلم از شدت جنگ و سنگهایی که بر بدنش زدند خسته شد و از کار افتاد و به دیوار خانه طوعه تکیه داد پسر اشعث دوباره به او امان داد، مسلم که یقین داشت آنان دروغ می‌گویند پرسید آیا من

قَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ لِلْقَوْمِ الَّذِينَ مَعَهُ: لِيَ الْأَمَانُ؟ فَقَالَ الْقَوْمُ لَهُ: نَعَمْ إِلَّا عُبيدَ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ السَّلْمِيُّ قَائِلُهُ قَالَ: لَأُثَاقَةُ لِي فِي هَذَا وَلَأَجَلٌ وَتَنْحَى، فَقَالَ مُسْلِمٌ: أَمَا لَوْ لَمْ تُؤْمِنُونِي مَا وَضَعْتُ يَدِي فِي أَيْدِيكُمْ، وَأَيُّ بَيْغَلَةٍ فَحِيلَ عَلَيْهَا وَاجْتَمَعُوا حَوْلَهُ وَانْتَرَعُوا سَبِيغَهُ، فَكَانَتْهُ عِنْدَ ذَلِكَ آيَسٌ مِنْ نَفْسِهِ وَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا أَوَّلُ الْغَدْرِ قَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: أَرْجُوا أَلَّا يَكُونَ عَلَيْكَ بَأْسٌ، فَقَالَ: وَمَا هُوَ إِلَّا الرَّجَاءُ أَيْنَ أَمَا نَكُم؟ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ، وَبَكَى فَقَالَ لَهُ عُبيدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ السَّلْمِيُّ: إِنْ مَنْ يَطْلُبُ مِثْلَ الَّذِي تَطْلُبُ إِذَا نَزَلَ بِهِ مِثْلُ الَّذِي نَزَلَ بِكَ لَمْ يَبْكْ؟ قَالَ: إِنْ وَاللَّهِ مَا لِنَفْسِي بِكَ كَيْفُتٌ وَلَا لَهَا مِنَ الْقَتْلِ أَرْبَى وَإِنْ كُنْتُ لَمْ أَحِبَّ لَهَا طَرْفَةَ عَيْنٍ تَلَقَّا، وَلَكِنْ أَبْكِي لِأَهْلِي الْمُتَقِيلِينَ إِلَيَّ، أَبْكِي لِلْحُسَيْنِ وَآلِ الْحُسَيْنِ عليهم السلام.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنْ أَرَاكَ وَاللَّهِ سَتَعَجُزُ عَنْ أَمَانِي فَهَلْ عِنْدَكَ خَيْرٌ؟ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَبْعَثَ مِنْ عِنْدِكَ رَجُلًا عَلَى لِسَانِي أَنْ يُبَلِّغَ حُسَيْنًا، فَإِنِّي لَا أَرَاهُ إِلَّا قَدْ خَرَجَ إِلَيْكُمْ مُقْبِلًا أَوْ هُوَ خَارِجٌ غَدًا وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَيَقُولُ لَهُ: إِنَّ ابْنَ عَقِيلٍ بَعَثَنِي إِلَيْكَ وَهُوَ أَسِيرٌ فِي أَيْدِي الْقَوْمِ لَا يَرِي أَنَّهُ يُنْسَى حَتَّى يُقْتَلَ وَهُوَ يَقُولُ: إِزْجِعْ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي بِأَهْلِ بَيْتِكَ وَلَا تَغْرُكْ أَهْلَ الْكُوفَةِ فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ أَبِيكَ الَّذِي كَانَ يَسْتَمْنِي فَرَأَقَهُمُ بِالْمَوْتِ أَوْ الْقَتْلِ، إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ كَذَّبُوكَ وَلَيْسَ بِمَكْذُوبٍ بِأَيٍّ، فَقَالَ ابْنُ الْأَشْعَثِ: وَاللَّهِ لَا فَعَلَنْ وَلَا أَعْلَمَنْ ابْنُ زِيَادٍ أَنِّي قَدْ آمَنْتُكَ، وَأَقْبَلَ ابْنُ الْأَشْعَثِ بِابْنِ عَقِيلٍ عليه السلام إِلَى بَابِ الْقَصْرِ فَاسْتَأْذَنَ، فَأُذِنَ لَهُ، فَدَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ فَأَخْبَرَهُ خَبَرَ ابْنِ عَقِيلٍ، وَضَرَبَ بَكَرٍ إِيَّاهُ وَمَا كَانَ مِنْ أَمَانِهِ لَهُ فَقَالَ لَهُ عُبيدُ اللَّهِ: وَمَا أَنْتَ وَالْأَمَانُ؟ كَأَنَّا أَرْسَلْنَاكَ لِتُؤْمِنَهُ إِنَّمَا أَرْسَلْنَاكَ لِتَأْتِنَا بِهِ، فَسَكَتَ ابْنُ الْأَشْعَثِ وَانْتَهَى بِابْنِ عَقِيلٍ إِلَى بَابِ الْقَصْرِ وَقَدْ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ وَ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ نَاسٌ جُلُوسٌ يَنْتَظِرُونَ الْإِذْنَ، فَبِهِمْ عُمَارَةُ بْنُ عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ، وَ عَمْرُو بْنُ حَرْبٍ، وَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو، وَ كَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ، وَ إِذَا قُلَّةٌ بَارِدَةٌ مَوْضُوعَةٌ عَلَى الْبَابِ، فَقَالَ مُسْلِمٌ: إِسْقُونِي مِنْ هَذَا الْمَاءِ.

احساس خطر نکنم و با من نمی‌جنگند! گفت: آری تو درامانی و احساس خطر نکن مسلم از مردمی که در آنجا بودند همین سؤال را پرسید آنان نیز مسلم را امان دادند به جز یک نفر که اسم او عبید الله سلمی بود مسلم را امان نداد و گفت: من تو را امان نمی‌دهم این سخن را گفت و دور شد مسلم فرمود: اگر به من امان نداده‌اید من حاضر نیستم دست در دست شما بگذارم مرکبی آورند و مسلم را سوار بر آن کردند و مردم دور او را گرفتند و حتی شمشیر مسلم را هم گرفتند اینجا بود که مسلم از آنان ناامید شد و چشمانش گریان شد و فرمود: این کار اولین حيله شما بود، پسر اشعث گفت: آرزو دارم از این پیش آمد آزاری به تو نرسد، فرمود: آری باید به همین آرزو باشم اما امان شما چه شد؟ آنگاه مسلم فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و گریست. عبیدالله سلمی برای مسخره کردن مسلم، گفت: کسی که هدفش چیزی است که تو می‌خواهی اگر اتفاقی که برای تو افتاده برای او اتفاق افتد گریه نمی‌کند. مسلم فرمود: به خدا قسم من برای خودم گریه نمی‌کنم و از کشته شدن ترسی ندارم و با اینکه به اندازه یک چشم به هم زدن به مرگ راضی نیستم، گریه من برای خانواده‌ام است که به سوی شما می‌آیند، گریه من برای حسین و خانواده اوست. آنگاه مسلم به پسر اشعث گفت: من میدانم این امانی که به من داده‌اید فایده‌ای برای من ندارد اما ای پسر اشعث اگر می‌توانی قدم خیری برای من بردار آن این است که از جانب خود کسی را به طرف امام حسین بفرستی که الان در راه است و به او بگو به امام چنین بگوید: مسلم بن عقیل گرفتار دشمن شده است و بزودی کشته می‌شود مسلم مرا به طرف شما راهنمایی کرد و می‌گوید: پدر و مادرم فدای تو و خاندانت با یاران خود برگرد و به سمت کوفه می‌آید که به حرف و خواسته مردم کوفه اطمینان داشته باشی چون کوفیان همان مردمی هستند که پدر بزرگوارت همیشه درخواست می‌کرد که خدایا مرگش را برساند یا این که کشته شود و از آنها جدا شود. مردم به تو دروغ گفتند و به دروغ بیعت کردند و آدم دروغگو نظر و رای درست ندارد.

پسر اشعث گفت چنین نیست که امان من نتیجه‌ای برای تو نداشته باشد به خدا قسم به حرف تو عمل می‌کنم و به پسر زیاد اطلاع میدهم که با تو کاری نداشته باشد و به تو امان دهد بالاخره پسر اشعث مسلم را با آن وضعی که داشت به در کاخ آورد اجازه گرفت و مسلم وارد کاخ ابن زیاد شد وقتی مسلم نزد ابن زیاد رسید اشعث جریان جنگ مسلم با بکر را توضیح داد و گفت که بکر بر دهان مسلم ضربتی با شمشیر زده است و اشعث امان نامه‌ای که به مسلم داده بود به ابن زیاد اطلاع داد ابن زیاد از کار اشعث که برخلاف انتظارش بود ناراحت شد و گفت: به چه دلیل و از کجا به مسلم امان دادی تو فکر می‌کنی من ترا به تعقیب مسلم فرستادم که او را امان بدهی بلکه من فقط ترا مأمور کردم او را دستگیر کنی پسر اشعث که تیرش به خطا رفته بود ساکت شد و حرفی نزد. وقتی که مسلم به در کاخ ابن زیاد رسید به شدت تشنه شد و در کنار کاخ ابن زیاد عده‌ای از مردم از جمله عماره بن عقبه و عمر و بن حریث و مسلم بن عمرو کثیر بن شهاب نشسته بودند و منتظر بودند که اجازه ورود آنها به کاخ صادر شود.

مسلم چشمش به کوزه آب خوشگوار افتاد که به درب آویزان بود فرمود: مقداری از این آب به من بدهید.

فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو: أَتَرَاهَا مَا أَبْرَدَهَا وَاللَّهِ لَا تَذُوقُ مِنْهَا قَطْرَةً أَبَدًا حَتَّى تَذُوقَ الْحَمِيمَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَقِيلٍ عليه السلام: وَبَلَّكَ مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا مَنْ عَرَفَ الْحَقَّ إِذْ أَنْكَرْتَهُ، وَنَصَحَ لِإِمَامِهِ إِذْ عَشِشْتَهُ، وَاطَّاعَهُ إِذْ خَالَفْتَهُ، أَنَا مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو الْبَاهِلِيُّ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ: لِأَمْلِكَ الْعُكْلُ مَا أَجْفَاكَ وَ أَفْظَكَ وَ أَقْسَى قَلْبَكَ، أَنْتَ يَا ابْنَ بَاهِلَةَ أَوْلَى بِالْحَمِيمِ وَ الْخُلُودِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ مِنِّي ثُمَّ جَلَسَ فَتَسَانَدَ إِلَى حَائِطٍ وَ بَعَثَ عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ غُلَامًا لَهُ فَبَجَّاءَهُ بِقَلَّةٍ عَلَيْهَا مِنْدِيلٌ وَ قَدَحٌ فَصَبَّ فِيهِ مَاءً وَ قَالَ لَهُ: اشْرَبْ فَأَخَذَ كُلُّمَا شَرِبَ امْتَلَأَ الْقَدَحُ دَمًا مِنْ فِيهِ، فَلَا يَقْدِرُ أَنْ يَشْرَبَ فَفَعَلَ ذَلِكَ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ، فَلَمَّا ذَهَبَ فِي الثَّالِثَةِ لِيَشْرَبَ سَقَطَتْ ثِيَابُهُ فِي الْقَدَحِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ لِي مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ شَرِبْتُهُ، وَ خَرَجَ رَسُولُ ابْنِ زِيَادٍ قَامِرًا بِإِدْخَالِهِ إِلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ لَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْهِ بِالْأَمْرَةِ، فَقَالَ لَهُ الْحَرَبِيُّ: أَلَا تُسَلِّمُ عَلَى الْأَمِيرِ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ يُرِيدُ قَتْلِي فَمَا سَلَامِي عَلَيْهِ، وَ إِنْ كَانَ لَا يُرِيدُ قَتْلِي لَيْكَثُرَنَّ سَلَامِي عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: لَعَنَرِي لَتَقْتُلَنِي؟ قَالَ: كَذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: قَدْ غَنِي أَوْصِي إِلَى بَعْضِ قَوْمِي! قَالَ: أَفْعَلُ.

فَتَنَظَّرَ مُلْسَمٌ إِلَى جُلُوسَاتِهِ وَ فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، فَقَالَ: يَا عُمَرُ إِنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ قِرَابَةٌ وَلِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ، وَ قَدْ يَجِبُ لِي عَلَيْكَ نَجْعٌ حَاجَتِي وَ هِيَ سِرٌّ فَأَمْتَنَعَ عُمَرُ أَنْ يَسْمَعَ مِنْهُ، فَقَالَ لَهُ عُبيدُ اللَّهِ: لِمَ تَمْتَنِعُ أَنْ تَنْظُرَ فِي حَاجَةِ ابْنِ عَمَّكَ؟ فَقَامَ مَعَهُ فَجَلَسَ حَيْثُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ لَهُ: إِنْ عَلَى بِالسُّكُوفَةِ دِينَارٌ اسْتَدْنْتَهُ مِنْذُ قَدِمْتُ السُّكُوفَةَ سَبْعِمِائَةَ دِرْهَمٍ، فَأَنْصِبْهَا عَنِّي، وَإِذَا قَتَلْتُ فَاسْتَوْهَبْ جُثَّتِي مِنْ ابْنِ زِيَادٍ فَوَارِهَا وَابْعَثْ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام مَنْ يَرُدُّهُ، فَإِنِّي قَدْ كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَعْلَمُهُ أَنَّ النَّاسَ مَعَهُ وَلَا أَرَاهُ إِلَّا مُقْبِلًا، فَقَالَ عُمَرُ لِابْنِ زِيَادٍ: أَتَدْرِي أَيُّهَا الْأَمِيرُ مَا قَالَ لِي؟ إِنَّهُ ذَكَرَ كَذَا وَ كَذَا، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: إِنَّهُ لَا يَخُونُكَ الْأَمِينُ، وَلَكِنْ

قَدْ يُوَقِّنُ الْخَائِنُ

مسلم بن عمرو به او گفت: ای مسلم می بینی این آب چقدر خوشگوار و سرد است به خدا قسم قطره‌ای از آب نمی نوشی تا اینکه به جهنم بروی و از آتش آب بیاشامی.

مسلم پرسید: تو کیستی جواب داد: من همان کسی هستم که وقتی پرده از چهره حق کنار رفت آنرا شناختم و تو آن را انکار کردی و از او اطاعت نکردی من با رهبر خود به نحو شایسته و خوب رفتار کردم و تو با حيله رفتار کردی و من از او پیروی و اطاعت کردم و تو با او مخالفت کردی ای مسلم بن عقیل من مسلم بن عمرو با هلیم مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بدبخت و دل سنگی ای پسر باهله تو از من سزاوارتری که از آتش و آب ناگوار جهنم بخوری و در آن بروی.

آنگاه نشست و تکیه بر دیوار داد. عمر و بن حریث که شاهد پیش آمد مسلم و پسر باهلی بود به غلامش دستور داد کوزه آبی با ظرف خدمت مسلم ببرد غلام ظرفی از آب پر کرد و به مسلم داد مسلم ظرف آب را گرفت به مجردیکه نزدیک دهانش آورد دهان مبارکش پر از خون شد و یک بار یا دو بار دیگر همین کار تکرار شد و هردفعه آبرای میریخت مرتبه سوم که ظرف را از آب پر کرد و نزدیک دهان آورد دندان‌های شکسته شده‌اش در ظرف آب ریخت مسلم پس از این خدا را شکر کرد فرمود: اگر این آب روزی من بود از آن می خوردم اما معلوم است که روزی من نیست.

در این موقع فرستاده ابن زیاد آمد و به مسلم اجازه ورود داد مسلم وقتی که به کاخ ابن زیاد وارد شد سلام نکرد نگهبانان اعتراض کردند: ای مسلم چرا به ابن زیاد سلام ندادی؟ مسلم گفت: اگر او می خواهد مرا بکشد چه سلامی به او دهم و اگر نمی خواهد مرا بکشد سلام فراوان به او می کنم.

ابن زیاد گفت: به جان خودم قسم تو کشته می شوی مسلم فرمود: پله تو تصمیم داری مرا بکشی؟ گفت: آری، مسلم، به ابن زیاد فرمود: پس به من فرصت بده تا با یکی از نزدیکان خودم وصیتی کنم ابن زیاد گفت اجازه دادم.

مسلم به اطرافیان ابن زیاد نگاه کرد از میان آنها چشمش به عمر سعد افتاد فرمود: ای زاده سعد من با تو قوم و خویشم الان نیاز به تو دارم و بر تو لازمست که نیاز و حاجت مرا بر آورده کنی و حاجت مرا از دیگران بیوشانی و به کسی نگویی پسر سعد اول حاضر نشد، ابن زیاد پرسید چرا حاجت پسر عمویت را بر آورده نمی کنی؟! عمر سعد چاره‌ای ندید و هر دو با هم (مسلم و عمر سعد) به گوشه‌ای از کاخ که ابن زیاد هم آنها را میدید رفتند مسلم فرمود: ای پسر سعد از آن روزیکه به شهر کوفه آمدم هفتصد درهم قرض گرفتم پس از مرگ من شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا بده وقتی که پسر زیاد مرا اکشت بدن مرا از آن بگیر و به خاک بسپار و کسی را امر کن به طرف امام حسین که الان در راه است برود و به او بگوید که دیگر به کوفه نیاید چون من به امام حسین نامه نوشته بودم که هر چه زودتر به کوفه بیا و یقیناً الان در راه است.

سپس عمر سعد به ابن زیاد گفت: امیر متوجه شدی مسلم چه وصیتهائی به من کرد و تمام وصیت‌ها را به ابن زیاد خبر داد ابن زیاد به او گفت: کسی که امانت داری را قبول می کند خیانت به امانت نمی کند و تو می بایست اسرار مسلم را حفظ می کردی اما مسلم خود خائنی مثل تو را امین دانست و به تو اطمینان کرد.

أَمَّا مَا لَكَ فَهُوَ لَكَ وَلَسْنَا نَمْنَعُكَ أَنْ تَصْنَعَ بِهِ مَا أَحْبَبْتَ، وَأَمَّا جُنَّتْ فَإِنَّا لَا نُبَالِي إِذَا قَتَلْنَا مَا صُنِعَ بِهَا وَأَمَّا حُسَيْنٌ فَإِنْ هُوَ لَمْ يَرِدْنَا لَمْ نُرِدْهُ.

ثُمَّ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: إِلَيَّ يَا ابْنَ عَقِيلٍ أَتَيْتَ النَّاسَ وَهُمْ جَمِيعٌ فَشَتَّتَ بَيْنَهُمْ، وَفَرَّقْتَ كَلِمَتَهُمْ وَحَمَلْتَ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ؟ قَالَ: كَلَّا لَسْتُ لِذَلِكَ أَتَيْتُ وَلَكِنَّ أَهْلَ الْمَصْرِ زَعَمُوا أَنَّ أَبَاكَ قَتَلَ خِيَارَهُمْ وَسَفَكَ دِمَائَهُمْ وَعَمَلَ فِيهِمْ أَعْمَالَ كِسْرَى وَقَيْصَرَ، فَأَتَيْتَاهُمُ لِتَأْمُرَ بِالْعَدْلِ وَتَدْعُو إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: وَمَا أَنْتَ وَذَلِكَ يَا فَاسِقُ! لِمَ لَمْ تَعْمَلْ فِيهِمْ بِذَلِكَ إِذْ أَنْتَ بِالْمَدِينَةِ تَشْرِبُ الْخَمْرَ؟ قَالَ: أَنَا أَشْرَبُ الْخَمْرَ! أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ اللَّهَ لَيُعْلَمَنَّ أَنَّكَ تَعْلِمُ أَنَّكَ غَيْرُ صَادِقٍ، وَأَنَّكَ قَدْ قُلْتَ بِغَيْرِ عِلْمٍ، وَإِنِّي لَسْتُ كَمَا ذَكَرْتَ، وَإِنَّكَ أَحَقُّ بِشَرْبِ الْخَمْرِ مِنِّي، وَأُولَى بِهَا مَنْ يَلْعُغُ فِي دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَلَغًا فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ قَتْلَهَا، وَشَفَكَ الدَّمَ الْحَرَامَ عَلَى الْغَضَبِ وَالْعَدَاوَةِ وَشَوْءِ الظَّنِّ، وَهُوَ يَلْهُو وَيَلْعَبُ كَأَنَّهُ لَمْ يَصْنَعْ شَيْئًا فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: يَا فَاسِقُ! إِنْ نَفْسَكَ قَتَلَتْكُمَا حَالُ اللَّهِ دُونَهُ وَلَمْ يَرَكَ اللَّهُ لَهُ أَهْلًا؟ فَقَالَ مُسْلِمٌ: فَمَنْ أَهْلُهُ إِذَا لَمْ نَكُنْ عَنْ أَهْلِهِ؟ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ؟ فَقَالَ مُسْلِمٌ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ، رَضِينَا بِاللَّهِ حَكَمًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ قِتْلَةً لَمْ يَغْتَلِبْهَا أَحَدٌ فِي الْإِسْلَامِ مِنَ النَّاسِ، فَقَالَ لَهُ: أَمَّا إِنَّكَ أَحَقُّ مَنْ أَحْدَثَ فِي الْإِسْلَامِ مَا لَمْ يَكُنْ، وَإِنَّكَ لَا تَدْعُ شَوْءَ الْقِتْلَةِ وَقُبْحَ الْخَلَةِ وَخُبْثَ السَّيْرِ وَلُؤْمَ الْغَلْبَةِ، فَأَقْبَلَ ابْنُ زِيَادٍ يَشْتُمُهُ وَيَشْتُمُ الْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَقِيلًا وَأَخَذَ مُسْلِمٌ لَا يُكَلِّمُهُ.

ثُمَّ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: إِصْعَدُوا بِهِ فَوْقَ الْقَصْرِ فَاصْرَبُوا عَنْقَهُ ثُمَّ أَتْبَعُوهُ جَسَدَهُ، فَقَالَ مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قَرَابَةٌ مَا قَتَلْتَنِي، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَيْنَ هَذَا الَّذِي ضَرَبَ ابْنَ عَقِيلٍ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ قَدْ دَعِيَ بِكَرُ

بْنِ حُرَانَ الْأَخْرَى

بعد از این ابن زیاد به عمر سعد گفت: آنچه را مسلم در اختیار تو گذاشته و وصیت کرده انجام بده و هر کاری که خودت میخواهی بکن و اما بدن او را چون ما لو را به قتل رساندیم ترسی نداریم از اینکه با جسد او چه خواهد شد و اما در مورد امام حسین اگر به ماکاری نداشت، ما هم کاری به او نداریم.

سپس گفت: آرام ای پسر عقیل تو آمدی و جمعیت مردم را متفرق و پراکنده کردی و آنها را به دشمنی بر یکدیگر تحریک کردی. مسلم فرمود: چنان نیست که تو فکر می‌کنی من برای اختلاف میان مردم نیامدم ابن زیاد، مردم این شهر همگی میدانند وقتی که پدر تو بر آنها حکومت می‌کرد خوبانشان را کشت و خونهایشان را ریخت و آئین کسری و قیصر را در میانشان آورد ما آمدیم که به داد مردم برسیم و عدالت را برقرار کنیم و مردم را به دستور کتاب آسمانی هدایت کنیم. ابن زیاد از چنین جوابی که شایسته آن بود درمانده شد گفت: ترا چه به این حرفها چرا امروز که در مدینه بودی چنین کاری نکردی بلکه در مدینه به جای اینکه احکام دین را برای مردم بگویی و شراب میخوردی و مستی میکردی مسلم فرمود: به خدا قسم دروغ میگوئی من هیچ وقت شراب نخورده‌ام و من می‌دانم تو از روی دشمنی و نهایت بی‌اطلاعی چنین نسبتی به من می‌دهی و همه می‌دانند که تو به شراب خوری از من شایسته‌تری و پاده گسار و شراب خور کسی است که مانند سگ دیوانه چنگال و پوز خود را به خون مسلمانان آلوده می‌کند و آدم کشی می‌کند و خون ناحقی را می‌ریزد و با مسلمانان دشمنی می‌کند و به افراد بدگمان است و روزگارش را به لهو و لعب می‌گذارند و با اینکه همه این کارهای بد را انجام می‌دهد فکر می‌کند کار بدی نکرده و خطائی از او سر نزده است.

ابن زیاد به مسلم گفت: تو می‌گویی که من پارسا و دلسوز مردمم با اینکه نفس تو، ترا به مقام خلافت و ادار کرد خدا ترا شایسته این کار نمی‌داند و نمی‌گذارد به آرزوی خود برسی مسلم فرمود: وقتی ما شایسته مقام خلافت نباشیم پس چه کسی به غیر از ما سزاوار این مقام خواهد بود. ابن زیاد گفت: امروز خلافت بر سر یزید سایه زده و او شایسته این منصب و مقام است. مسلم گفت: در همه حال ستایش مخصوص خداوند است و ما به این که خدا قاضی بین ما و شماست راضی شده‌ایم.

ابن زیاد که دیگر چیزی برای گفتن نداشت و نتوانست با مسلم گفتگو کند گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را طوری نکشم که هیچ کسی در اسلام چنان قتلی انجام نداده باشد. مسلم فرمود: آری چنانچه می‌گوئی تو سزاواری که در اسلام چیز جدیدی که در اسلام نبوده است بر پا کنی و تو از کشتن‌های سخت و بدی کردن و اعمال زشتت دست بر نمی‌داری.

ابن زیاد ناراحت شد و به مسلم و امام حسین و علی و عقیل علیه السلام حرف‌های بی‌جا و فحش و ناسزا گفت مسلم هرگز به خود اجازه نداد که مثل او به خودش حرف‌های بی‌جا و ناسزا بزند و جواب او را نداد و ساکت ماند. ابن زیاد دستور داد مسلم را به بالای کاخ دار الاماره ببرند و گردنش را بزنند و جسدش را از روی پشت بام کاخ به پایین پرتاب کنند.

مسلم فرمود: به خدا قسم اگر بین من و تو خویشاوندی بود مرا نمی‌کشتی پسر زیاد گفت: کجاست کسی که مسلم با شمشیر به سر او زد. بکر بن حمران که در منزل طوعه از شمشیر مسلم ضربه خورده

فَقَالَ لَهُ: اِصْعَدْ فَلَتَكُنْ أَنْتَ الَّذِي تَضْرِبُ عَنْقَهُ، فَصْعِدَ بِهِ وَهُوَ يَكْبُرُ وَنَسْتَعْفِرُ اللَّهَ وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِهِ وَيَقُولُ: اَللّٰهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غُرُونَا وَكَذَّبُونَا وَخَذَلُونَا، وَأَشْرَقُوا بِهِ عَلَى مَوْضِعِ الْحَذَائِنِ الْيَوْمَ، فَضَرَبَتْ عَنْقَهُ وَأَتْبَعَ جَسَدَهُ رَأْسَهُ.

وَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَكَلَّمَهُ فِي هَانِيٍّ بْنِ عُرْوَةَ فَقَالَ: إِنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ مَنَزِلَةَ هَانِيٍّ فِي الْمِصْرِ وَبَيْتِهِ فِي الْعَشِيرَةِ، وَقَدْ عَلِمَ قَوْمُهُ أَنِّي أَنَا وَصَاحِبِي سَعْنَاهُ إِلَيْكَ، فَأَنْشُدُكَ اللَّهَ لَمَّا وَهَبْتَهُ لِي، فَإِنِّي أَكْرَهُ عِدَارَةَ الْمِصْرِ وَأَهْلِيهِ، فَوَعَدَهُ أَنْ يَفْعَلَ، ثُمَّ بَدَّلَهُ، فَأَمَرَ بِهِانِيٍّ فِي الْحَالِ فَقَالَ: أَخْرِجُوهُ إِلَى السُّوقِ فَاضْرِبُوا عَنْقَهُ، فَأَخْرَجَ هَانِيٌّ حَتَّى انْتَهَى بِهِ إِلَى مَكَانٍ مِنَ السُّوقِ كَانَ يُبَاعُ فِيهِ الْغَنَمُ، وَهُوَ مَكْتُوفٌ فَجَعَلَ يَقُولُ: وَامْذُجِبَاهُ وَلَا مَذْحِجَ لِي الْيَوْمَ، يَامْذُجِبَاهُ يَامْذُجِبَاهُ! وَأَيْنَ مَذْحِجٍ! فَلَمَّا رَأَى أَنَّ أَحَدًا لَا يُنْصَرُهُ جَذَبَ يَدَهُ فَزَعَهَا مِنَ الْكِتَافِ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا مِنْ عَصَا أَوْ سِكِّينٍ أَوْ حَجَرٍ أَوْ عَظْمٍ يُحَاجِرُ بِهِ رَجُلٌ عَنْ نَفْسِهِ؟ وَوَكَّبُوا إِلَيْهِ فَشَدُّوه وَثَاقًا ثُمَّ قَبِلَ لَهُ: أَمْدُدْ عَنْقَكَ فَقَالَ: مَا أَنَا بِهَا سَخِيٌّ وَمَا أَنَا بِمُعِينِكُمْ عَلَى نَفْسِي، فَضَرَبَهُ مَوْلَى لِعُبَيْدِ اللَّهِ تَزَكِيُّ يَقَالُ لَهُ: رُشِيدُ السَّيْفِ فَلَمْ يَصْنَعْ شَيْئًا فَقَالَ هَانِيٌّ: إِلَى اللَّهِ الْمَعَادُ، اَللّٰهُمَّ إِلَى رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ، ثُمَّ ضَرَبَهُ أُخْرَى فَقَتَلَهُ.

وَفِي مُسْلِمٍ بَنِ عَقِيلٍ وَهَانِيٍّ بْنِ عُرْوَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ الْأَسَدِيُّ:

إِنْ كُنْتُ لَا تُذَرِّبَنَّ مَا أَمُوتُ فَأَنْظِرِي
إِلَى بَطْلٍ قَدْ هَشَمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ
أَصَابَتْهُمَا أَمْرُ الْأَمِيرِ فَأَصْبَحَا
تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ
فَتَى هُوَ أَخِيَا مِنْ قَتَاةٍ حَبِيبَةٍ
أَيَرْكَبُ أَشْيَاءَ الْمَالِيجِ آمِنًا
تَطِيفُ حَوَالِيهِ مُرَادٌ وَكُلُّهُمْ
فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَفَارُوا بِأَخِيكُمْ

وَلَمَّا قُتِلَ مُسْلِمٌ وَهَانِيٌّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا بَعَثَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بِرُؤُوسِهَا مَعَ هَانِيٍّ بْنِ أَبِي حَيَّةٍ الْوَادِعِيِّ،

بود آمد ابن زیاد دستور داد تو باید بر بام دارالاماره بروی و سر مسلم را از بدنش جدا کنی. بکر همراه مسلم بر بام دارالاماره رفت مسلم تکبیر می‌گفت و از خدای متعال طلب آمرزش می‌کرد و صلوات می‌فرستاد و می‌گفت پروردگارا میان ما و این قوم توقضاوت کن. اینان مردمی بودند که ما را فریب داده و تکذیب و خوار کردند آنگاه مسلم را از بالای دارالاماره از طرفی که امروز به نام کفاشان معروف است برد و گردنش را زد و جسدش را از بام کاخ به پایین پرتاب کرد.

پس از شهادت حضرت مسلم محمّد بن اشعث درباره هانی با ابن زیاد صحبت کرد و نتیجه صحبت‌هایشان به اینجا رسید و به ابن زیاد گفت: تو از موقعیت هانی درکوفه و مردم اطلاع داری و اقوام هانی می‌دانند که من و همراهانم او را خدمت تو آورده‌ایم من از تو می‌خواهم که کاری به او نداشته باشی و از کشتن هانی صرف‌نظر کنی چون اگر هانی بدست تو کشته شود مردم کوفه و خانواده هانی با من دشمنی می‌کنند ابن زیاد هم به او وعده داد تا اینکه هانی را نکشد اما چیزی نگذشت که ابن زیاد از وعده‌ای که داده بود پشیمان شد و دستور داد هانی را به بازار ببرند و گردنش را بزنند هانی را دست بسته به بازار در محلی که گوسفندها را می‌فروختند بردند. هانی که دید مرگش نزدیک است به مردم مذحج که همیشه به او افتخار می‌کردند ندا داد: کجایند مذحجیان، مرا یاری کنید و هر چه مذحج گفت کسی جوابش را نداد و به فریادش نرسید در این موقع هانی دست از طناب بیرون آورد و گفت آیا عصا یا چاقو یا سنگ و یا استخوانی به من می‌دهید که من از خودم دفاع کنم مأموران بالا فاصله دور او را گرفتند و دست‌های او را محکم بستند و یکی از آنها گفت گردنت را برای تیغ تیز آماده کن جواب داد: من چنین سخاوت و بخششی نمی‌کنم و حاضر نیستم شما را علیه خود یاری کنم رشید غلام ترکی پسر زیاد شمشیر کشید و بر هانی زد اما شمشیر او هانی را نکشت و از پای در نیاورد.

هانی رو به خدا کرد و گفت: بازگشت من به سوی خداست پروردگارا به سوی بخشش و رضوان تو می‌آیم آنگاه شمشیر دیگری بر هانی زد و او را از پای در آورد.

عبداله بن زبیر اسدی در مورد شهادت مسلم و هانی می‌گوید:

اگر نمی‌دانی مرگ چیست به هانی در بازار و پسر عقیل بنگر به پهلوانی که شمشیر صورتش را مجروح کرده و کسی که از بالای قصر به زمین سرازیر شد و کشته شد امر امیر موجب این برخورد با آنها شد و آن دو نقل زبان مردم کوچه و بازار شدند. جسدی را می‌بینی که مرگ رنگش را تغییر داده و جریان خونی که همه راه‌ها را فرا گرفته است جوانمردی که از تمام جوانان با حیا تر و از دو طرف لبه تیغ شمشیر بزرگ‌تر بود.

آیا شما می‌توانند در امنیت در میان مردم حرکت کنید در حالی که طائفه مذحج خونخواهی هانی را از او خواهند کرد. اطراف او را می‌گیرند و گردن‌ها را قطع کرده و با خون آنها شمشیرشان را سیراب می‌کنند. پس ای اهل مذحج اگر خونخواهی برادران را نکنید پس مردم بدکاره‌ای خواهید بود که به اندکی راضی شده‌اید.

هنگامیکه مسلم و هانی کشته شدند ابن زیاد سر مطهر آنان را به همراهی هانی بن ابی حیه و

وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْأَرْوَاحِ الْقَمِيصِيِّ، إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ وَأَمَرَ كَاتِبَهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَى يَزِيدَ بِمَا كَانَ مِنْ أَمْرِ مُسْلِمٍ وَهَانِيٍّ، فَكَتَبَ الْكَاتِبُ وَهُوَ عَمْرُو بْنُ نَافِعٍ فَأَطَالَ وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَطَالَ فِي الْكِتَابِ فَلَمَّا نَظَرَ فِيهِ عُبَيْدُ اللَّهِ كَرِهَهُ فَقَالَ: مَا هَذَا التَّطْوِيلُ وَمَا هَذَا الْقُضُولُ؟ اكْتُبْ: أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخَذَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِحَقِّهِ، وَكَفَاهُ مُؤُونَةَ عَدُوِّهِ، أَخْبِرُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ لَجَأَ إِلَى دَارِ هَانِيٍّ بْنِ عُسْرَةَ الْمُرَادِيِّ، وَأَنِّي جَعَلْتُ عَلَيْهِمَا الْعَيُونَ، وَدَسَسْتُ إِلَيْهِمَا الرُّجَالَ وَكَدَيْتُهُمَا حَتَّى اسْتَخْرَجْتُهُمَا، وَأَمَكَّنَ اللَّهُ مِنْهُمَا، فَقَدَّمْتُهُمَا وَضَرَبْتُ أَعْنَاقَهُمَا وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِرُؤُوسِهِمَا مَعَ هَانِيٍّ بْنِ أَبِي حَيَّةَ، وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْأَرْوَاحِ الْقَمِيصِيِّ، وَهُمَا مِنْ أَهْلِ السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالتَّصَبُّحَةِ، فَلَيْسَانِ لَهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَمَّا أَحَبَّ مِنْ أَمْرِهَا فَإِنْ عِنْدَكُمَا عِلْمٌ وَصِدْقٌ وَوَرَعٌ وَالسَّلَامُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ يَزِيدُ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ لَمْ تَعُدْ أَنْ كُنْتَ كَمَا أَحَبُّ عَمَلْتَ عَمَلَ الْهَازِمِ، وَصُلْتَ صَوْلَةَ الشُّجَاعِ الرُّابِطِ الْجُنَاحِ وَقَدْ أَغْنَيْتَ وَكَفَيْتَ وَصَدَّقْتَ ظَنِّي بِكَ وَرَأَيْتُ فِيكَ، وَقَدْ دَعَوْتُ رَسُولِيكَ فَسَأَلْتُهَا وَنَاجَيْتُهَا فَوَجَدْتُهَا فِي رَأْيِهَا وَقَضَلِيهَا كَمَا ذَكَرْتَ، فَاسْتَوْصِ بِهَا خَيْرًا، وَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ حُسَيْنًا قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ فَضَعِ الْمَنَاطِرَ وَالْمَسَاجِدَ وَاحْتَرِسْ وَاحْبِسْ عَلَى الظَّنَّةِ وَاقْتُلْ عَلَى التَّهْمَةِ، وَاكْتُبْ إِلَيَّ فَمَا يَحْدُثُ مِنْ خَيْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



وَكَانَ خُرُوجُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْكُوفَةِ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ لَيْلَانِ مَضَيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ سِتِّينَ، وَقَتْلُهُ (رِه) يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ لِتَسْعِ خُلُونَ مِنْهُ يَوْمَ عَرَفَةَ، وَكَانَ تَوَجُّهُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْعِرَاقِ فِي يَوْمِ خُرُوجِ مُسْلِمِ بِالْكُوفَةِ وَهُوَ يَوْمُ التَّزْوِيَةِ بَعْدَ مَقَامِهِ بِمَكَّةَ، بِقَيْتَةِ شَعْبَانَ وَشَهْرِ رَمَضَانَ وَشَوَّالًا وَذَا الْقَعْدَةِ وَثَمَانِي لَيْالٍ خَلُونَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ سِتِّينَ، وَكَانَ قَدْ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مُدَّةَ مَقَامِهِ بِمَكَّةَ نَفَرٌ مِنْ أَهْلِ الْحِجَازِ وَنَفَرٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ انْضَافُوا إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ، وَلَمَّا أَرَادَ الْحُسَيْنُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) التَّوَجُّهَ إِلَى الْعِرَاقِ طَافَ بِالْبَيْتِ وَسَمِعَ بَيْنَ الصُّفَا وَالْمُرَّةِ، وَأَحْلَى مِنْ إِحْرَامِهِ وَجَعَلَهَا عُمْرَةً،

زیر تمیمی به شام فرستاد و به عمر و بن نافع که نامه نویسی بود دستور داد نامه نامه‌ای در مورد حادثه مسلم و هانی و قضایایی که اتفاق افتاده بود بنویسد او هم نامه‌ای طولانی در آن مورد نوشت این زیاد نامه او را که طولانی بود نپسندید و گفت: چقدر طولانی نوشته‌ای آنگاه خودش دستور داد این گونه بنویس. اما بعد سپاس خدا را که حق امیر مؤمنان را گرفت و او را بر دشمنش پیروز کرد. ای یزید مسلم هنگامیکه به کوفه وارد شد در خانه هانی پنهان شده بود و من برای اطلاع از حال او جاسوسهایی به خانه هانی فرستادم و هر گونه حیل‌های به کار بردم تا بر آنها دست پیدا کردم و خدا من را بر آنها غلبه داد و من آنها را دستگیر کردم گردنشان را زدم و سرهایشان را همراه هانی بن ابی حیه و زیر تمیمی که مردمی شنوا و گوش به فرمان هستند و اهل نصیحت هستند فرستادم یزید تو می‌توانی تمام پیش آمده‌ها را از آنان بازجویی کنی که آنها دانا و راستگو و پرهیزگارند و السلام.

یزید در جواب نامه نوشت: اما بعد این زیاد آنچه من می‌خواستم تو با نهایت احتیاط کامل همه آنها را انجام دادی و خواسته مرا بجا آوردی تو مثل دلاور پیر دلی بر دشمن خود حمله کردی و چیزی که برای من مهم بود بدست آوردی و گمان مرا به خود راست و درست کردی و عقیدم را درباره خودت محکم کردی من هم ای ابن زیاد از کسانی که فرستاده بودی سؤالاتی کردم و اسراری را که می‌بایست خبردار بشوم از آنها شنیدم و آنچه که تو درباره آنها گفתי درست بود و من خوب آن را درک کردم و توصیه می‌کنم که از هیچ گونه کمکی در باره شان خود داری نکنی و باید این نکته مهم را بگویم که ای ابن زیاد، حسین علیه السلام به طرف عراق می‌آید بر سر راهها جاسوس هایی بگذار و هر کسی را که مورد اتهام دانستی بکش و به هر که گمان بد بردی زندانی کن، پس از رسیدن نامه من و انجام مقدمات کار مرا از پیش آمد و کارهای خود با خبر کن.

فصل سوم

آغاز حرکت امام حسین علیه السلام

حضرت مسلم در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه سال شصتم هجرت در شهر کوفه قیام کرد و در روز چهارشنبه نهم همان ماه که مصادف با روز عرفه بود به شهادت رسید و امام حسین علیه السلام در روز خروج مسلم که مصادف با روز ترویبه بود از مکه به طرف عراق حرکت کرد. امام حسین به طوریکه نوشتیم در بیست و نهم رجب به طرف مکه رفت و قسمتی از ماه شعبان را در راه و مابقی آن و ماه رمضان و شوال و ذیقعد و هشت شبانه روز از ماه ذی الحجه را در مکه مکرمه گذراند و هشتم ماه ذیحجه سال شصتم هجرت از مکه به طرف عراق رفت و در این مدت که در مکه به سر می‌برد عده‌ای از حجازیها و جمعی از مردم بصره با امام حسین علیه السلام ملاقات و به یاران و اهل بیت او پیوستند.

هنگامیکه امام حسین می‌خواست به طرف عراق حرکت کند طواف کرد و سعی بین صفا و مروه را انجام داد و از احرام بیرون آمد و حج خود را عمره مفرده قرار داد.

لأنه لم يتمكن من تمام الحج مخافة أن يقبض عليه بمكة فينقل إلى يزيد بن معاوية، فخرج عليه السلام مبادراً بأهله ولديه ومن انضم إليه من شيعته، ولم يكن خبر مسلم قد بلغه لخروجه يوم خروجه على ما ذكرناه. فروي عن الفرزدق الشاعر أنه قال: حَجَجْتُ بِأُمِّي فِي سَنَةِ سِتِّينَ، فَبَيْتُنَا أَنَا أَسْوَى بَعِيرِهَا حِينَ دَخَلْتُ الْحَرَمَ إِذْ لَقِيتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام، خَارِجاً مِنْ مَكَّةَ مَعَ أَسْيَافِهِ وَتِرَاسِهِ، قُلْتُ: لِمَنْ هَذَا الْقَطَارُ؟ قِيلَ: لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَأَتَيْتُهُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: أَعْطَاكَ اللَّهُ سُؤْلَكَ وَأَمَلَكَ فَمَا تُحِبُّ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَعْجَلَكَ عَنِ الْحَجِّ؟ فَقَالَ: لَوْ لَمْ أَعْجَلْ لَأَخِذْتُ، ثُمَّ قَالَ لِي: مَنْ أَنْتَ؟ قُلْتُ: إِمْرُؤُ مِنْ الْعَرَبِ، فَلَا وَاللَّهِ مَا تَشْنِي عَنَّا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ لِي: أَخْبِرْنِي عَنِ النَّاسِ خَلْقَكَ؟ قُلْتُ: الْخَبِيرُ سَأَلَتْ قُلُوبَ النَّاسِ مَعَكَ وَأَسْيَافُهُمْ عَلَيْكَ، وَالْقَضَاءُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ، وَاللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ فَقَالَ: صَدَقْتَ لِلَّهِ الْأَمْرُ، وَكُلُّ يَوْمٍ رَبُّنَا فِي شَأْنٍ، إِنْ نَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا تُحِبُّ فَتَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى نِعْمَائِهِ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَى آدَامِ الشُّكْرِ، وَإِنْ خَالَ الْقَضَاءُ دُونَ الرَّجَاءِ، فَلَمْ يَبْعُدْ مَنْ كَانَ الْحَقُّ نِيَّتَهُ وَالتَّقْوَى سَرِيرَتَهُ، قُلْتُ لَهُ: أَجَلْ بَلَّغَكَ اللَّهُ مَا تُحِبُّ وَكَفَاكَ مَا تُحْذَرُ، وَسَأَلْتُهُ عَنْ أَشْيَاءَ مِنْ نُذُورٍ وَمَنَاسِكَ فَأَخْبَرَنِي بِهَا، وَحَرَّكَ رَأْسَهُ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ، ثُمَّ افْتَرَقْنَا.

وكان الحسين بن علي عليه السلام لما خرج من مكة اغترسه يحيى بن سعيد بن العاص ومعه جماعة أرسلهم عمرو بن سعيد إليه، فقالوا له: انصرف إلى أين تذهب فأبى عليهم ومضى، وتدافع الفريقان واضطربوا بالسياط وامتنع الحسين وأصحابه منهم امتناعاً قوياً وسار حتى أتى الشَّعْبَ فَلَقِيَ عِيراً قَدْ أَقْبَلَتْ مِنَ الْيَمَنِ، فَاسْتَأْجَرَ مِنْ أَهْلِهَا جِمالاً لِرَحْلِهِ وَأَصْحَابَهُ، وَقَالَ لِأَصْحَابِهَا: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْطَلِقَ مَعَنَا إِلَى الْعِرَاقِ وَفِينَا كِرَائَتُهُ، وَأَحْسَنًا صُحْبَتَهُ، وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَفَارِقَنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ أَعْطَيْنَاهُ كِرَاءً عَلَى قَدْرِ مَا قَطَعَ مِنَ الطَّرِيقِ، فَضَى مَعَهُ قَوْمٌ وَامْتَنَعَ آخَرُونَ.

والحقَّ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام بِابْنَتِهِ عَوْنٍ وَحَمْدٍ، وَكَتَبَ عَلَى أَيْدِيهَا إِلَيْهِ كِتَاباً يَقُولُ فِيهِ: أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَسْأَلُكَ بِاللَّهِ لَمَّا انصرفت حين تنظر في كتابي فَإِنِّي مُشْفِقٌ عَلَيْكَ

چون می‌ت رسید اگر بماند و حج را تمام کند ممکن است او را دستگیر کنند و به یزید تحویل دهند به همین مناسبت امام حسین با خاندان و شیعیانی که به او پیوسته بودند عازم عراق شد و با اینکه سفر امام مصادف با خروج مسلم بود از پیش آمد مسلم اطلاعی نداشت.

از فرزندق، شاعر عرب روایت کرده‌اند سال شصتم هجرت به اتفاق مادرم عازم مکه شدم در وقتیکه مہار شتر مادرم را می‌کشیدم که وارد حرم شوم با قافله امام حسین ملاقات کردم که با شمشیرها و سپرها از مکه خارج می‌شوند پرسیدم این کاروان از کیست؟ گفتند از حسین علیه السلام است چون نام مبارکش را شنیدم خوشحال شدم به خدمتش آمدم سلام کردم و گفتم خدا شما را به آرزوهایتان برساند پدر و مادرم فدای تو باد هنوز که اول مناسک حج است برای چه با این عجله از مکه خارج می‌شوید امام حسین علیه السلام فرمود: اگر با این عجله از مکه بیرون نروم مرا دستگیر خواهند کرد. آنگاه از من پرسید تو کیستی؟ گفتم مردی از عربیم و به خدا قسم بیشتر از این از من احوالی نپرسید و پرسید مردم کوفه نسبت به من چه عقیده‌ای دارند پاسخ دادم: دلہایشان با تو است و شمشیرهایشان بر علیه تو است و قضاء الہی چنانچه باید نازل خواهد شد و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد. فرمود آری راست می‌گویی سر رشته همه کارها بدست خدا و همه وقت در کار الہی خود مشغول است، اگر قضای الہی موافق با آنچه ما خواسته‌ایم نازل شود باید از خدا تشکر کنیم و او را یار خود بدانیم و اگر قضای الہی برخلاف انتظار ما نازل شود کسی که نیتش درست است و باطنش با آب تقوی شستشو داده شده از حق دوری نمی‌کند عرض کردم آری چنان است که می‌فرمائید خدا ترا به آرزویت برساند و از هر چه ترس داری حفظ کند.

پس از این مسائلی در مورد مناسک حج از آقا سوال کردم و حضرت پاسخ داد. کاروانش حرکت کرد با هم خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم. هنگامیکه امام حسین از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن عاص با گروهی از طرف عمر و بن سعید سر راه را بر امام حسین گرفت و به امام حسین گفت: برگرد به کجا می‌روی؟ حضرت به حرف او توجهی نکرد و به راه خود ادامه داد. درگیری میان دو گروه درگرفت و با تازیانه به یک‌دیگر حمله کردند ولی امام یاران ایشان با آنها برخورد جدی کردند و بالاخره همراهان یحیی برگشتند حضرت از آنجا به تنعیم آمد و با کاروانی از یمن ملاقات کرد و چند شتر برای بارهای خود و یارانش از آنها کرایه کرد و به شتر داران پیشنهاد داد و گفت: هر یک از شما اگر می‌خواهید می‌توانید با ما به عراق بیایید و ما قول می‌دهیم که کرایه شما را بدهیم و به بهترین نحو با شما همراهی کنیم و هر کسی که خواست برگردد، می‌تواند از وسط راه برگردد و به اندازه‌ای که با ما همراهی کرده کرایه او را می‌دهیم. این پیشنهاد سبب شد که بعضی از شترداران همراه امام بروند و برخی نروند و از کسانی که همراه امام رفتند عبدالله بن جعفر و دو فرزندش عون و محمد بودند و قبل از این ماجرا عبدالله بن جعفر به امام حسین علیه السلام نامه نوشته بود و دو فرزندش نامه را خدمت امام حسین علیه السلام بردند و در آن نامه نوشته بود: اما بعد خدا را واسطه قرار می‌دهم وقتی که نامه من را خواندی از تصمیمی که گرفته‌ای منصرف شوی و من این حرف را از روی مهربانی به شما می‌گویم و

مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي تَوَجَّهْتَ لَهُ أَنْ يَكُونَ فِيهِ هَلَاكُكَ وَاسْتِصْصَالُ أَهْلِ بَيْتِكَ إِنْ هَلَكْتَ الْيَوْمَ طُفُّ نُورِ الْأَرْضِ فَإِنَّكَ عَلَّمَ الْمُتَهْتِدِينَ وَرَجَاءَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَا تَعْجَلْ بِالنَّسْرِ فَإِنِّي فِي أَمْرِ كِتَابِي وَالسَّلَامُ.

وَصَارَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ إِلَى عَمْرُو بْنِ سَعِيدٍ فَسَأَلَهُ أَنْ يَكْتُبَ لِلْحُسَيْنِ أَمَاناً وَكُفَيْتُهُ لِيَرْجَعَ عَنْ وَجْهِهِ، فَكُتِبَ إِلَيْهِ عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ كِتَاباً يُخَيِّمُهُ فِيهِ الصَّلَاةُ وَتُؤَمِّنُهُ عَلَى نَفْسِهِ، وَأَنْقَذَهُ مَعَ أَخِيهِ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، فَلَحِقَهُ يَحْيَى وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ بَعْدَ تَقْوِذِ ابْنَتِهِ وَدَقَّقَا إِلَيْهِ الْكِتَابَ وَجَهَّدا بِهِ فِي الرُّجُوعِ، فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي الْمَنَامِ وَأَمَرَنِي بِمَا أَنَا مَاضٍ لَهُ، فَقَالَا لَهُ: فَمَا تِلْكَ الرَّؤْيَا؟ قَالَ: مَا حَدَّثْتُ أَحَدًا بِهَا وَلَا أَنَا مُحَدِّثُ أَحَدٍ حَتَّى أَتَى رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، فَلَمَّا أَيْسَ مِنْهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَمَرَ ابْنَتَهُ عَوْنًا وَمُحَمَّدًا بِلُزُومِهِ وَالْمَسِيرِ مَعَهُ وَالْجِهَادِ دُونَهُ، وَرَجَعَ مَعَ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ إِلَى مَكَّةَ وَتَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ ﷺ نَحْوَ الْعِرَاقِ مُغْدِلاً لَا يَلْتَوِي عَلَى شَيْءٍ حَتَّى نَزَلَ ذَاتَ عَرِيقٍ.

وَلَمَّا بَلَغَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ إِقْبَالَ الْحُسَيْنِ ﷺ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْكُوفَةِ بَعَثَ الْحُصَيْنَ بْنَ ثُمَيْلٍ صَاحِبَ شُرْطِهِ حَتَّى نَزَلَ الْقَادِسِيَّةَ وَنَظَّمَ الْحَمِيلَ بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى خَفَّانَ وَمَا بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى الْقُطَيْطَانَةِ وَقَالَ لِلنَّاسِ: هَذَا الْحُسَيْنُ يُرِيدُ الْعِرَاقَ، وَلَمَّا بَلَغَ الْحُسَيْنُ ﷺ الْحَاجِرَ مِنْ بَطْنِ الرُّمَّةِ بَعَثَ قَيْسَ بْنَ مُشَيْرٍ الصَّيْدَاوِيَّ وَيُقَالُ: بَلْ بَعَثَ أَخَاهُ مِنَ الرُّضَاعَةِ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ يَطْفَرٍ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، وَلَمْ يَكُنْ ﷺ عَلِيماً بِجَعْفَرِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ (رَه) وَكُتِبَ مَعَهُ إِلَيْهِمْ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى إِخْوَانِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ جَاءَنِي يُخْبِرُ فِيهِ بِحُسْنِ رَأْيِكُمْ وَاجْتِمَاعِ مَلَائِكُمْ عَلَى نَصْرِنَا، وَالطَّلَبِ بِحَقِّنَا، فَسَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُحْسِنَ لَنَا الصَّنِيعَ وَأَنْ يُجَيِّبَكُمْ عَلَى ذَلِكَ أَعْظَمَ الْأَجْرِ، وَقَدْ شَخَّصْتُ إِلَيْكُمْ مِنْ مَكَّةَ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ ثَلَاثِينَ مُضَيَّنَّ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ، فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْكُمْ رَسُولِي فَأَنْكِشُوا فِي أَمْرِكُمْ وَجِدُّوا، فَإِنِّي قَادِمٌ عَلَيْكُمْ فِي أَيَّامِي هَذِهِ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ.

وَكَانَ مُسْلِمٌ كَتَبَ إِلَيْهِ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ لَيْلَةً، وَكُتِبَ إِلَيْهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ إِنَّ لَكَ هَاهُنَا مِائَةَ أَلْفِ سَيْفٍ فَلَا تَتَأَخَّرُ.

معتقدم که این سفر موجب از بین رفتن تو و خاندان توست و اگر امروز شما از دنیا بروی و نور زمین خاموش میشود به خاطر اینکه شما نشانه بزرگ هدایت یافته گان و آرزوی مؤمنانی و خواهشمندم در این سفر عجله مکن که من هم بعد از رسیدن این نامه خدمت تو می آیم والسلام.

بعد از آنکه نامه را بوسیله فرزندان خود خدمت امام فرستاد خودش پیش عمر و بن سعید رفت و از او درخواست کرد تا امان نامه برای امام حسین علیه السلام بنویسد و از حضرت خواهش کند تا از این سفر منصرف شود او هم نامه را نوشت و در آن وعده جاززه به امام داد و اضافه کرد که اگر برگردی از هر جهت در امان خواهی بود و این نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید برای امام فرستاد یحیی و عبدالله پس از آنکه فرزندان را فرستاده بود خدمت حضرت آمدند و نامه عمر و را به امام دادند و اصرار زیادی کردند که از این سفر منصرف شود و برگردد.

امام حسین علیه السلام فرمود: من از این سفر بر نمی گردم چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من دستور رفتن به این سفر را فرمود. پرسیدند: خوابی که دیدماید چیست؟ برای ما بگوئید فرمود: خوابم را برای کسی نمی گویم تا با خدای خود ملاقات کنم کسی این خواب را از من نخواهد شنید، عبدالله وقتی دید اصرار سودی ندارد به فرزندان سفارش کرد که با امام همیشه همراه باشند و برای پیروزی او تلاش کنند و در برابر دشمنان به امام کمک کنند و خود عبدالله به همراه یحیی به مکه برگشت.

امام حسین علیه السلام با سرعت به طرف عراق می رفت و به هیچ گونه مانعی توجه نمی کرد تا به ذات عرق که جایگاه عراقیهاست رسید و در آنجا ماند. هنگامیکه این زیاد از حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه با خبر شد به فرمانده لشکر خود حصین بن نمیر فرمان داد تا به قادسیه برود و در آنجا آماده جنگ باشد او هم به آنجا رفت و لشکریان خود را از قادسیه تا خفان و از آنجا تا قطقطانه آماده کرد و به یاران خود گفت: خود را از هر نظر آماده جنگ کنید که حسین علیه السلام به طرف عراق می آید.

وقتی که امام حسین به حاجزکه از نواحی بطن الرمه است رسید بدون آنکه از حادثه بد مسلم با خبر باشد قیس بن مسهر صید اوی یا عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را به کوفه فرستاد و امام به کوفیان نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان نامه ای از حسین بن علی به برادران مسلمان و مؤمن خود، سلام بر شما، ستایش می کنم خدای یکتای بی نیاز را، نامه مسلم که خالی از حسن نظر شما بود دریافت کردم. اطلاع پیدا کردم که شما آماده یاری ما و خواهان حق ما از دشمنان ما هستید آرزوی من از خدا این است که کارهای ما را نیکو کند و به شما در برابر این عمل پاداش بزرگی بدهد و من هم روز سه شنبه هشتم ذی الحجه مصادف با روز ترویه از مکه به طرف عراق حرکت کردم و به مجردیکه فرستادهم نزد شما رسید شما هم در راه هدف تلاش کنید و من هم به همین زودی نزد شما می آیم سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد. مسلم بیست و هفت شب قبل از شهادتش نامه برای امام حسین نوشته بود و مردم کوفه هم برای تأیید نامه گفتند که صد هزار شمشیر آماده نابود کردن دشمنانند و شما تا میتوانید در سفر خود تأخیر نفرمایید.

فَأَقْبَلَ قَيْسُ بْنُ مُشَهَّرٍ إِلَى الْكُوفَةِ بِكِتَابِ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَتَّى إِذَا انْتَهَى إِلَى الْقَادِسِيَّةِ أَخَذَهُ الْحُصَيْنُ بْنُ عُيَيْرٍ، فَبَعَثَ بِهِ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَقَالَ لَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ: إِصْنَعْ فُسْبُ الْكَذَّابِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، فَصَعَدَ قَيْسُ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَأَنَا رَسُولُهُ إِلَيْكُمْ فَأَجِيبُوهُ، ثُمَّ لَعَنَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ وَأَبَاؤُهُ وَاسْتَغْفَرَ لِعَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَصَلَّى عَلَيْهِ، فَأَمَرَ بِهِ عُبَيْدُ اللَّهِ أَنْ يُرْمَى بِهِ مِنْ فَوْقِ الْقَصْرِ فَرَمَوْا بِهِ فَتَقَطَّعَ، وَرُوي أَنَّهُ وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ مَكْتُوفاً فَتَكَثَّرَتْ عِظَامُهُ وَبَقِيَ بِهِ رَمَقٌ، فَبَجَاءَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ عُمَيْرٍ اللَّخْمِي فَقَبِلَ لَهُ فِي ذَلِكَ وَغَيَّبَ عَلَيْهِ فَقَالَ: أَرَدْتُ أَنْ أَرِيحَهُ.

ثُمَّ أَقْبَلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنَ الْحَاجِرِ يَسِيرُ نَحْوَ الْكُوفَةِ، فَانْتَهَى إِلَى مَاءٍ مِنْ مِيَاهِ الْعَرَبِ فَإِذَا عَلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعِ الْعَدَوِيِّ وَهُوَ نَازِلٌ بِهِ، فَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنَ عليه السلام قَامَ إِلَيْهِ فَقَالَ: يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَقْدَمَكَ وَاحْتَمَلَهُ وَأَنْزَلَهُ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: كَانَ مِنْ مَوْتِ مُعَاوِيَةَ مَا قَدْ بَلَغَكَ، فَكُتِبَ إِلَيَّ أَهْلُ الْعِرَاقِ يَدْعُونَنِي إِلَى أَنْفُسِهِمْ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعٍ: أَذْكُرُكَ اللَّهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَحُرْمَةَ الْإِسْلَامِ أَنْ تُسْتَهْلَكَ أَنْشُدَكَ اللَّهَ فِي حُرْمَةِ قُرَيْشٍ، أَنْشُدَكَ اللَّهَ فِي حُرْمَةِ الْعَرَبِ، فَوَاللَّهِ لَئِنْ طَلَبْتَ مَا فِي أَيْدِي بَنِي أُمَيَّةَ لَيَقْتُلَنَّكَ، وَلَئِنْ قَتَلُوكَ لَأَيَّاهُ بَعْدَكَ أَحَدًا أَبَدًا، وَاللَّهِ إِنَّهَا لِحُرْمَةُ الْإِسْلَامِ تُسْتَهْلَكُ، وَحُرْمَةُ قُرَيْشٍ وَحُرْمَةُ الْعَرَبِ فَلَا تُنْعَلُ، وَلَا تَأْتِ الْكُوفَةَ وَلَا تُعْرَضُ نَفْسُكَ لِبَنِي أُمَيَّةٍ قَالَى الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلَّا أَنْ يَقْضَى، وَكَانَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ أَمَرَ فَأَخَذَ مَا بَيْنَ وَاقِصَّةٍ إِلَى طَرِيقِ الشَّامِ إِلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ، فَلَا يَدْعُونَ أَحَدًا يَلْجُ وَلَا أَحَدًا يَخْرُجُ، وَأَقْبَلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام لَا يَشْعُرُ بِشَيْءٍ حَتَّى لَقِيَ الْأَعْرَابَ، فَسَأَلَهُمْ فَقَالُوا: لَا وَاللَّهِ مَا نَدْرِي غَيْرَ إِنَّا لَا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَلْجُ وَلَا نَخْرُجُ فَسَارَ تِلْقَاءَ رَجُلِهِ عليه السلام.

وَحَدَّثَ جَمَاعَةٌ مِنْ قَزَارَةٍ وَبَحْبَلَةٍ قَالُوا: كُنَّا مَعَ زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَحْلِيِّ حِينَ أَقْبَلْنَا مِنْ مَكَّةَ، فَكُنَّا نُسَايِرُ الْحُسَيْنَ عليه السلام فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيْنَا مِنْ أَنْ نُنَازِلَهُ فِي مَنْزِلٍ، فَإِذَا سَارَ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَنَزَلَ مَنْزِلًا لَمْ نَحِذْ بُدْءًا مِنْ أَنْ نُنَازِلَهُ، فَنَزَلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي جَانِبٍ، وَنَزَلْنَا فِي جَانِبٍ، فَبَيْنَمَا نَحْنُ جُلُوسٌ نَتَغَذَّى مِنْ طَعَامٍ لَنَا إِذْ أَقْبَلَ رَسُولُ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَتَّى سَلَّمَ، ثُمَّ دَخَلَ فَقَالَ: يَا زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنَ عليه السلام بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِتَأْتِيَهُ، فَطَرَحَ كُلُّ إِنْسَانٍ مِمَّا فِي يَدِهِ حَتَّى كَانُوا عَلَى رُؤُوسِ الطَّيْرِ،

قیس بن مسهر نامه را گرفت و وقتی که وارد قادسیه شد حصین او را دستگیر کرد و بدون فاصله و سریع خدمت ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از موقعیت استفاده کرد و دستور داد قیس به منبر برود و به امام حسین ناسزا بگوید او هم بالای منبر رفت پس از حمد و ثنای خدا گفت: همانا حسین فرزند علی بهترین آفریده خدا و فرزند فاطمه دختر رسول خداست و من هم فرستاده او هستم ای مردم خواسته حسین بن علی را انجام دهید و بعد ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی امرزش و بخشش طلبید و درود فرستاد.

ابن زیاد دستور داد او را از پشت بام قصر پائین بیاندازند و این کار را کردند و او تکه تکه شد. می‌گویند که قیس بن مسهر را دست بسته به پائین پرتاب کردند و استخوانهایش شکست و هنوز مقداری جان در بدن داشت که مردی به نام عبد الملک لخمی نزد او رفت و او را سر برید.

بعضی از چنین کار ناشایست عبد الملک عیبجوئی کردند. او گفت: من خواستم او را از رنج درد راحت کنم. سپس امام حسین علیه السلام از حاجز به طرف کوفه حرکت کرد و وقتی که به از که دارای آب بود، رسید با عبدالله بن مطیع عدوی که در آنجا مستقر بود ملاقات کرد. عبدالله بن مطیع وقتی که اسب امام را دید از جا بلند شد و گفت: پدر و مادرم فدای شما برای چه کاری به این طرف آمده‌ای و رنج سفر به خودت داده‌ای؟ فرمود: پس از مرگ معاویه عراقیها نامه‌هایی به من نوشتند و مرا برای انجام کارهای دینی و رهبری خودشان دعوت کردند. عبدالله گفت: از جناب شما عاجزانه آرزو مندم که احترام اسلام را حفظ کنید و کاری نکنید که مردم بی‌خرد پرده اسلام را بزنند که اگر این گونه شود احترام قریش و عرب از بین می‌رود و به خدا قسم اگر بخواهی مقام خلافت خود را که بنی امیه آن را با زور و ستم از شما گرفته‌اند بگیری ترا می‌کشند و اگر خون ترا بریزند بعد از تو برای همیشه احترام افراد را از بین می‌برند و احترام اسلام و قریش و عرب از بین می‌رود و بالاخره ای آقای من به کوفه مرو و خود را از چنگال بنی امیه دور کن اما امام حسین که مأموریت الهی داشت به سخن عبدالله توجهی نکرد و به طرف کوفه حرکت کرد.

ابن زیاد مأمورانی میان واقصه و راه شام و بصره گذاشت و دستور داده بود نگذارند کسی داخل و خارج بشود. امام حسین بدون آنکه از این ماجرا اطلاعی داشته باشد به راه خود ادامه داد و در راه با عده‌ای از عربها ملاقات کرد از پیش آمد و حوادث از آنها سوالاتی کرد پاسخ دادند: ما هیچ گونه اطلاعی نداریم همین قدر میدانیم خروج و دخول به طور کلی ممنوع است حضرت باز هم به گفته آنان توجهی نکرد و به راه خود ادامه داد. عده‌ای از فزاره و بجیله نقل کرده‌اند ما همراه زهیر بن قین بجلی از مکه بر می‌گشتیم که با کاروان امام حسین علیه السلام همراه شدیم و از اینکه باید در منزلیکه امام توقف کند ما هم متوقف شویم کاملاً ناراحت و بی‌میل بودیم چون چارهای نداشتیم و در هر منزلیکه او می‌نشست ما هم می‌نشستیم ولی ما در یک طرف و او در طرف دیگر وسایل خود را پهن می‌کرد در یکی از منازل که مشغول غذا خوردن بودیم فرستاده حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد و گفت: ای زهیر امام حسین تو را خواسته این خبر چنان در ما تاثیر کرد که هر کس هر چه در دست داشت بی‌اختیار به زمین انداخت و حادثه عجیبی بود که گویا عقاب مرگ بر سر ما نشست.

فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: سُبْحَانَ اللَّهِ أَيْبَعْتُ إِلَيْكَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ لَمَّا تَأَنَّبَهُ لَوْ أَتَيْتُهُ قَسَمْتَ مِنْ كَلَامِهِ ثُمَّ انْصَرَفَتْ؟ فَأَنَاءَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ فَلَا لَيْتَ أَنْ جَاءَ مُشْتَبِهاً قَدْ أَشْرَقَ وَجْهُهُ، فَأَمَرَ بِقُسْطَاطِهِ وَثَقْلِهِ وَزَحْلِهِ وَمَتَاعِهِ فَقَوَّضَ وَحَمَلَ إِلَى الْحُسَيْنِ (ع)، ثُمَّ قَالَ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ طَالِقُ الْحَقِّ بِأَهْلِكَ، فَإِنِّي لَا أَحِبُّ أَنْ يُصِيبَكَ بِسَبِيٍّ إِلَّا خَيْرٌ، ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: مَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ أَنْ يَتَّبِعَنِي وَإِلَّا فَهُوَ آخِرُ الْعَهْدِ إِلَى سَأْحَدَتِكُمْ حَدِيثاً إِنَّا غَزَوْنَا الْبَحْرَ فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَأَصَبْنَا غَنَائِمَ، فَقَالَ لَنَا سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ (ع) أَفَرَحْتُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَأَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ؟ فَقُلْنَا: نَعَمْ، فَقَالَ: إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَبَابَ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ قَرَحاً بِقِتَالِكُمْ مَعَهُمْ بِمَا أَصَبْتُمْ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ، فَأَمَّا أَنَا فَاسْتَوْدِعْكُمْ اللَّهُ، قَالُوا: ثُمَّ وَاللَّهِ مَا زَالَ فِي الْقَوْمِ مَعَ الْحُسَيْنِ (ع) حَتَّى قُتِلَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سُلَيْمَانَ وَالْمُنْذِرُ بْنُ الْمُشَمْعِلِ الْأَسَدِيُّانِ قَالَا: لَمَّا قَضَيْنَا حَجَّنا لَمْ تَكُنْ لَنَا هِمَّةٌ إِلَّا اللَّحَاقَ بِالْحُسَيْنِ (ع) فِي الطَّرِيقِ، لِنَنْظُرَ مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ، فَأَقْبَلْنَا تُزْقِلُ بِنَا نَاقَتَانَا مُسْرِعَتَيْنِ حَتَّى لَحِقْنَا بِزُرُودٍ، فَلَمَّا دَنَوْنَا مِنْهُ إِذَا نَحْنُ بِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ قَدْ عَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ، حِينَ رَأَى الْحُسَيْنَ (ع) فَوَقَفَ الْحُسَيْنُ (ع) كَأَنَّهُ يُرِيدُهُ ثُمَّ تَرَكَهُ وَمَضَى وَمَضَيْنَا لَحْوَهِ، فَقَالَ أَحَدُنَا لِصَاحِبِهِ: إِذْهَبْ بِنَا إِلَى هَذَا لِنَسْأَلَهُ، فَإِنَّ عِنْدَهُ خَبَرَ الْكُوفَةِ فَمَضَيْنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا: السَّلَامُ عَلَيْكَ، فَقَالَ: وَعَلَيْكُمْ السَّلَامُ، قُلْنَا: بِمَنْ الرَّجُلُ؟ قَالَ: أَسَدِي، قُلْنَا: وَنَحْنُ أَسَدِيَّانِ فَمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا بَكْرُ بْنُ فُلَانٍ وَاشْتَبَيْنَا لَهُ، ثُمَّ قُلْنَا لَهُ: أَخْبِرْنَا عَنِ النَّاسِ وَزَوَائِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، لَمْ أَخْرُجْ مِنَ الْكُوفَةِ حَتَّى قُتِلَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَهَانُ بْنُ عُرَّةَ، وَرَأَيْتُهُمَا يُجْرَانِ بِأَرْجُلَيْهِمَا فِي السُّوقِ، فَأَقْبَلْنَا حَتَّى لَحِقْنَا الْحُسَيْنَ (ع)، فَسَايَرْنَاهُ حَتَّى نَزَلَ الثَّغْلِيَّةَ مُسْبِياً، فَحِثْنَاهُ حِينَ نَزَلَ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيْنَا السَّلَامَ، فَقُلْنَا لَهُ: رَجِمَكَ اللَّهُ إِنْ عِنْدَكَ خَبَرٌ إِنْ شِئْتَ حَدِّثْنَاكَ عِلَالِيَّةً وَإِنْ شِئْتَ سِرّاً؟ فَتَنَظَّرَ إِلَيْنَا وَإِلَى أَصْحَابِهِ، ثُمَّ قَالَ: مَا دُونَ هَؤُلَاءِ يَسْتَرُّ

زهیر خواست به حرف فرستاده امام توجهی نکند همسرش گفت: خوب نیست که فرزند رسول خدا از تو خواسته که پیشش بروی و تو خدمت او نمی‌روی ای زهیر خوب است که نزد امام بروی و سخنان او را بشنوی و بیایی، زهیر از جا بلند شد خدمت امام رفت. چیزی نگذشت که زهیر با صورت درخشان و خندان وارد شد دستور داد وسایل او را از محلی که وسایل را پهن کرده بودند به طرف خیمه گاه امام ببرند.

و به همسرش گفت: تو را طلاق دادم الان به طرف خانواده خود برو چون نمی‌خواهم از طرف من چیزی جز خیر به تو برسد. سپس زهیر به همراهیان خود گفت: هر کدام از شما که مایل هستید می‌توانید از من اطاعت کنید و به بارگاه حسین برویم و الا همین الان از شما خداحافظی می‌کنم. ضمناً مطلبی را می‌خواهم بگویم و آن این است که در یکی از جنگ‌های خدای متعال ما را پیروز کرد و غنیمتهایی از جنگ نصیب ما شد سلمان به ما گفت: آیا از این پیروزی و این همه غنائم جنگی که خدای متعال به شما داده است خوشحال اید؟ جواب دادیم آری. گفت: هرگاه سید جوانان آل محمّد را دریابید و در راه او با دشمنان جنگ کنی خوشحالی شما بیشتر از این غنائمی است که امروز نصیب شما شده است و من حالا از شما خداحافظی می‌کنم. این سخن را با یاران خود گفت و خداحافظی کرد و همیشه همراه امام بود و برای پیروزی امام تلاش می‌کرد و گوش به فرمان امام بود تا اینکه دریاری امام حسین شریعت شهادت نوشید.

عبدالله و منذر اسدی گفته‌اند پس از انجام اعمال حج هدف اصلی ما این بود که هر چه زودتر در راه به امام برسیم و پیش آمد و حادثه‌های او را ببینیم به همین مناسبت شترهای خود را به سرعت حرکت می‌دادیم تا در منزل زرود به امام حسین علیه السلام رسیدم نزدیک که شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم به مجردیکه چشمش به حسین علیه السلام افتاد از راه دیگری رفت امام حسین علیه السلام وقتی این رفتار را از آن مرد دید اندکی توقف کرد و طوری رفتار کرد که قصد دارد با او ملاقات کند اما امام حسین علیه السلام سریعاً از دیدار با او منصرف شد و به راه خود ادامه داد ما به یکدیگر گفتیم بهتر آن است که با او ملاقات کنیم و از اطلاعات تازه کوفه و پیش آمدهای آن از او سؤال کنیم ما هم از فرصت استفاده کردیم نزد او رفتیم سلام کردیم پرسیدیم از چه مردمی هستی؟ پاسخ داد از مردم بنی اسد گفتیم ما هم از آن مردمیم پرسیدیم نام تو چیست؟ گفت: کبر بن فلان ما هم خود را بری او معرفی کردیم آنگاه از مردم کوفه و پیش آمدهای جدید از او سؤال کردیم گفت: مسلم و هانی را به شهادت رساندند و دیدم که جسد آنها را روی زمین انداخته‌اند و پاهای آنان را گرفته‌اند و در بازار می‌کشیدند.

ما از آن مرد کوفی جدا شدیم و به همراه امام حرکت کردیم شبانگاه به منزل ثعلبیه رسیدیم و وقتی امام از مرکب پیاده شد خدمت ایشان رفتیم سلام کردیم جواب فرمود عرض کردیم خدا شما را در کنف رحمت خود از بدی‌ها رها کند. به امام گفتیم که خبر تازه‌ای داریم اگر دستور بفرمائید به طور آشکار به عرض شما و یاران برسانیم و اگر امر می‌کنید که در پنهانی بگوییم در پنهانی می‌گوییم. امام نگاهی به ما و یاران خود کرد فرمود: من از یاران خود کاری را پنهان نمی‌کنم عرض کردیم آیا از آن

فَقُلْنَا لَهُ: رَأَيْتَ الرَّاَكِبَ الَّذِي اسْتَقْبَلْتَهُ عَيْشَى أَمْسَى؟ قَالَ: نَعَمْ وَقَدْ أَرَدْتُ مَسْأَلَتَهُ، فَقُلْنَا: قَدْ وَاللَّهِ اسْتَبْرَأْنَا لَكَ خَبْرَهُ وَكَفَيْتَاكَ مَسْأَلَتَهُ، وَهُوَ امْرُؤٌ مِنَّا ذُو رَأْيٍ وَصِدْقٍ وَعَقْلٍ، وَإِنَّهُ حَدَّثَنَا أَنَّهُ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الْكُوفَةِ حَتَّى قُتِلَ مُسْلِمٌ وَهَانِيٌّ وَرَأَاهُمَا يُجْبِرَانِ فِي السُّوقِ بِأَرْجُلَيْهِمَا، فَقَالَ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاَجِعُونَ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا يَرُدُّ ذَلِكَ مِرَاراً فَقُلْنَا لَهُ: نَتَشَدَّدُكَ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ إِلَّا انْصَرَفْتَ مِنْ مَكَاتِكَ هَذَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِالْكُوفَةِ نَاصِرٌ وَلَا شَيْعَةٌ، بَلْ تَتَخَوَّفُ أَنْ يَكُونُوا عَلَيْكَ، فَتَنْظُرَ إِلَى بَنِي عَقِيلٍ فَقَالَ: مَا تَرَوْنَ فَقَدْ قُتِلَ مُسْلِمٌ؟ فَقَالُوا: وَاللَّهِ لَا تَرْجِعْ حَتَّى تُصِيبَ فَأَرْنَا أَوْ نَذُوقَ مَا ذَاقَ، فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: لِأَخِيرٍ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هَؤُلَاءِ، فَعَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ عَزَمَ رَأْيَهُ عَلَى الْمَسِيرِ فَقُلْنَا لَهُ: خَارَ اللَّهُ لَكَ فَقَالَ: رَجَحْنَا اللَّهُ، فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ: إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا أَنْتَ مِثْلُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، وَلَوْ قَدِمْتَ الْكُوفَةَ لَكَانَ النَّاسُ إِلَيْكَ أَسْرَعَ، فَسَكَتَ ثُمَّ انْتَبَظَ حَتَّى إِذَا كَانَ السَّحَرُ قَالَ لِغُلَامَيْهِ وَغُلَامَانِهِ: أَكْثِرُوا مِنَ الْمَاءِ، فَاسْتَقُوا وَأَكْثَرُوا ثُمَّ ارْجِعُوا، فَسَارَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى زُبَالَةٍ، فَأَنَاءَهُ خَبَرُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَطْطَرٍ فَأَخْرَجَ إِلَى النَّاسِ كِتَاباً فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ قَدْ أَنَاخَا خَبَرُ قَظِيمٍ قَتَلَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَهَانِيٍّ وَبَنِي عُرْوَةَ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ يَطْطَرٍ، وَقَدْ حَدَّثَنَا شَيْعَتُنَا أَنَّ أَحَبَّ مِنْكُمْ الْإِنْصِرَافَ فَلْيَنْصَرِفْ غَيْرَ حَرَجٍ، لَيْسَ عَلَيْهِ دِمَامٌ، فَتَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْهُ وَأَخَذُوا يَمِيناً وَشِمَالاً حَتَّى بَقِيَ فِي أَصْحَابِهِ الَّذِينَ جَاءُوا مَعَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ، وَتَفَرَّقَ يَسِيرُ مَنْ انْضَمَّوْا إِلَيْهِ، وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِمَ أَنَّ الْأَعْرَابَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ إِنَّمَا اتَّبَعُوهُ وَهُمْ يَظُنُّونَ أَنَّهُ يَأْتِي بِلَدٍّ أَقْدِ اسْتَقَامَتْ لَهُ طَاعَةُ أَهْلِهِ، فَكَرِهَ أَنْ يَسِيرُوا مَعَهُ إِلَّا وَهُمْ يَتَعَلَّمُونَ عَلَى مَا يَقْدُمُونَ، فَلَمَّا كَانَ السَّحَرُ أَمَرَ أَصْحَابَهُ فَاسْتَقُوا مَاءً وَأَكْثَرُوا ثُمَّ سَارَ حَتَّى مَرَّ بِبَطْنِ الْعَقَبَةِ، فَزَلَّ عَلَيْهَا فَلَقِيَهُ شَيْخٌ مِنْ بَنِي عِكْرَمَةَ، يَقَالُ لَهُ عَمْرُو بْنُ لُوذَانَ، فَسَأَلَهُ أَيْنَ تُرِيدُ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْكُوفَةَ، فَقَالَ الشَّيْخُ: أَتَشَدَّدُكَ اللَّهُ لَمَّا انْصَرَفْتَ فَوَاللَّهِ مَا تَقْدُمُ إِلَّا عَلَى الْأَسِنَّةِ وَحَدِّ السُّيُوفِ، وَإِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَبْعَثُوا إِلَيْكَ لَوْ كَانُوا كَقَوَاكِ مَوُونَةَ الْقِتَالِ وَوَطَّشُوا لَكَ الْأَشْيَاءَ، فَقَدِمْتَ عَلَيْهِمْ كَانَ ذَلِكَ رَأْياً، فَأَمَّا عَلَى هَذِهِ الْحَالِ الَّتِي تَذْكُرُ،

مرد اسب سوار که دیروز از طرف کوفه می آمد چیزی یادتان می آید فرمود: آری او را دیدم می خواستم اطلاعاتی از او بگیرم. عرض کردیم ما با او ملاقات کردیم و خبرهای لازم را از او پرسیدیم و او از مردم بنی اسد و فردی خردمند و با عقل و راستگو بود، می گفت: وقتی که من از کوفه خارج شدم دیدم که مسلم و هانی را به شهادت رسانده اند، و دیدم که پاهای آنها را گرفته و در بازار کوفه می کشیدند. امام فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِيَّاهُ رَاجِعُونَ**، رحمت خدا بر آن دو باد و پشت سر هم این جمله را تکرار می کرد. سپس به امام حسین گفتیم: که شما را به خدا قسم می دهیم به خود و خاندانتان رحم کنید و از این تصمیمی که دارید منصرف شوید زیرا در کوفه یاور و شیعیان ندارید و می ترسیم ورود به کوفه به ضرر شما تمام شود. حضرت پس از شنیدن این خبر بد با مهربانی به فرزندان مسلم گفت: مسلم را کشتند نظر شما در مورد کوفه چیست؟ عرض کردند به خدا قسم از این سفر بر نمی گردیم تا از قاتلان پدر خود خوانخواهی کنیم و یا آنکه ما مثل او شربت شهادت بنوشیم امام حسین در این وقت به ما گفت: پس از اینان زندگی دنیا صفائی ندارد. ما دانستیم که او برای رفتن به کوفه تصمیم جدی گرفته، عرض کردیم هر چه خیر است خدا برای شما مقرر فرماید. امام فرمود: خدا شما را رحمت کند. در این موقع یاران به امام گفتند: به خدا قسم جایگاه و منزلت شما از نظر درجه از مسلم بیشتر است و حتماً هر وقت وارد کوفه شوید مردم هر چه بیشتر به طرف شما می آیند امام حسین سکوت کرد و جوابی نداد و همچنان در آن محل بماند تا اینکه سحر شد سپس به جوانان و فرزندان خود فرمود: آب زیادی با خود حمل کنید آنها بعد از آنکه خود و اسبهایشان را سیراب کردند آب بسیاری هم برداشتند و از ثعلبیه حرکت کردند به منزل زباله وارد شدند و در این موقع خبر عبدالله یقطر به عرض امام رسید امام نامه ای برای یاران خود خواند: **بسم الله الرحمن الرحيم** خبر جانگداز شهادت مسلم و هانی و عبدالله به ما رسید و معلوم شد شیعیان ما از راه حلبه گری وارد شدند و ما را خوار کردند الان هر یک از شما که می خواهد با کمال میل و رغبت برگردد و از طرف ما هم هیچ گونه نگرانی نداشته باشد. مردم که از این خبر با اطلاع شدند دسته دسته به طرف راست و چپ حرکت کردند و پراکنده شدند و فقط کسانی باقی ماندند که از مدینه همراه امام بودند و عده ای که در راه به یاران امام ملحق شدند. این کار برای آن بود که می دانست این جمعیت که پا به پای او حرکت می کنند و از او اطاعت می کنند، فکر می کنند که وقتی به شهری رسیدند همه مردم شهر از امام اطاعت می کنند. امام حسین صلاح نمی دید پارانیش بدون اطلاع از حوادث قدم در این راه بگذارند. حضرت سحرگاه به یاران خود دستور داد خودشان و اسبهایشان را سیراب کنند و مشکها را پر از آب کرده از زباله حرکت کردند و به بطن العقبه وارد شدند آنجا برای استراحت توقف کردند. پیر مردی از مردم قبیله بنی عکرمه بنام عمر و بن لوزان با امام ملاقات کرد. پرسید به کجا می روید؟ فرمود عازم کوفه ام.

پیر مرد خواهش کرد و قسم داد که از این سفر برگردد و اضافه کرد به خدا قسم به طرف نیزه ها و شمشیرها می روی زیرا مردمیکه نامه های پی در پی برای تو فرستاده اند اگر واقعاً پشتیبان تو باشند ممکن است بتوانی بر دشمن غلبه کنی اما این گونه که شما از آنان می گوئی معلومست که مردمی

فَإِنِّي لَا أَرَى لَكَ أَنْ تَفْعَلَ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ لَيْسَ بِخَفَى عَلَى الرَّأْيِ، وَلَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُغْلِبُ عَلَى أَمْرِهِ ثُمَّ قَالَ ﷺ: وَاللَّهِ لَا يَدْعُونِي حَتَّى يَسْتَخْرِجُوا هَذِهِ الْعَلَقَةَ مِنْ جَوْفِي، فَإِذَا فَعَلُوا سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذِلَّ فِرْقِ الْأُمَمِ.

ثُمَّ سَارَ ﷺ مِنْ بَطْنِ الْعَقَبَةِ حَتَّى نَزَلَ شَرَافَ، فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحَرِ أَمَرَ فِتْيَانَهُ فَاشْتَقَوْا مِنَ الْمَاءِ فَأَكْثَرُوا، ثُمَّ سَارَ مِنْهَا حَتَّى انْتَصَفَ النَّهَارَ، فَبَيْنَمَا هُوَ يَسِيرُ إِذْ كَبُرَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ، اللَّهُ أَكْبَرُ لَمْ كَبُرَتْ؟ قَالَ: وَآيَةُ التَّحَلُّ، فَقَالَ لَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: وَاللَّهِ إِنْ هَذَا الْمَكَانَ مَا رَأَيْنَا بِهِ مَحَلَّةَ قَطْ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: فَمَا تَرَوْنَهُ؟ فَأَلَوْا: نَرَاهُ وَاللَّهِ آذَانَ الْخَيْلِ، قَالَ: أَنَا وَاللَّهُ أَرَى ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ ﷺ: مَا لَنَا مَلَجَأٌ نَلْجَأُ إِلَيْهِ فَتَجْعَلَهُ فِي ظَهْرِنَا وَنَسْتَقِيلُ الْقَوْمَ بِوَجْهِ وَاحِدٍ؟ فَقُلْنَا لَهُ: بَلَى هَذَا ذَوْحُهُمْ إِلَى جَنِّكَ قَبِيلُ إِلَيْهِ عَن يَسَارِكَ، فَإِنْ سَبَقَتْ إِلَيْهِ فَهُوَ كَمَا تُرِيدُ، فَأَخَذَ إِلَيْهِ ذَاتَ الْيَسَارِ وَ مِلْنَا مَعَهُ، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ طَلَعَتْ عَلَيْنَا هَوَادِي الْخَيْلِ فَتَبَيَّنَّاها وَ عَدَلْنَا، فَلَمَّا رَأَوْنَا عَدَلْنَا عَنِ الطَّرِيقِ عَدَلُوا إِلَيْنَا كَأَنَّا أَسْتَتَهُمُ الْيَغَاسِبُ، وَ كَأَن رَايَتِهِمْ أَجْنِحَةُ الطَّيْرِ فَاسْتَبَقْنَا إِلَى ذِي حُسَمٍ فَسَبَقْنَاهُمْ إِلَيْهِ، وَ أَمَرَ الْحُسَيْنُ ﷺ بِأَبْنَيْتِهِ فَضَرَبَتْ وَ جَاءَ الْقَوْمُ زُهَاءً أَلْفَ فَارِسٍ مَعَ الْحَرَمِيِّنَ يَزِيدُ التَّحِيْمِي حَتَّى وَقَفَ هُوَ وَ خَيْلُهُ مُقَابِلَ الْحُسَيْنِ ﷺ فِي حَرِّ الظَّهِيرَةِ، وَالْحُسَيْنُ ﷺ وَ أَصْحَابُهُ مُعْتَمُونَ مُتَعَلِّدُونَ أَسْيَافِهِمْ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ لِغِيَاثِي: أَسْقُوا الْقَوْمَ وَ أَرُوهُمْ مِنْ الْمَاءِ وَ رَشِّقُوا الْخَيْلَ تَرْشِيقًا فَفَعَلُوا وَ أَقْبَلُوا يَمْلِكُونَ الْقِصَاعَ وَ الطَّسَاسَ مِنَ الْمَاءِ ثُمَّ يَدْنُونَهَا مِنَ الْقَرَسِ، فَإِذَا عَبَّ فِيهَا ثَلَاثًا أَوْ أَرْبَعًا أَوْ خَمْسًا عَزَلَتْ عَنْهُ، وَ سَقَوْا آخَرَ حَتَّى سَقَوْهَا كُلَّهَا.

فَقَالَ عَلَى بَنُ الطَّعَانِ الْحَارَبِي: كُنْتُ مَعَ الْحَرَمِيِّينَ، فَجِئْتُ فِي آخِرِ مَنْ جَاءَ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ ﷺ مَا بِي وَ بِقَرَسِي الْعَطَشِ قَالَ: أَخْبِ الرَّاوِيَةَ، وَ الرَّاوِيَةُ عِنْدِي السَّقَاءُ ثُمَّ قَالَ: يَا ابْنَ أَخِي أَخْبِ الْجَمَلَ فَأَخْبَتْهُ، فَقَالَ: أَضْرِبْ فَجَعَلْتُ كُلَّهَا ضَرْبًا سَالَ الْمَاءُ مِنَ السَّقَاءِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ: أَخْبِ السَّقَاءَ أَيَّ أُعْطِفُهُ، فَلَمْ أَذَرِ كَيْفَ أَفْعَلُ، فَقَامَ فَخَنَّتَهُ فَضَرَبْتُ وَ سَقَيْتُ قَرَسِي.

وَ كَانَ عَجِيءُ الْحَرَمِيِّنَ يَزِيدُ مِنَ الْقَادِسِيَّةِ وَ كَانَ عُمَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ

حیله‌گرند و به هیچ وجه حاضر نیستند در راه تو از خود گذشتگی نشان دهند بنابراین صلاح در آن است که از این تصمیم منصرف بشوید.

امام فرمود: من هم از نظر درست با خبرم و یقین دارم کسی نمی‌تواند تقدیر خدا را عوض کند و به خدا قسم مرا دعوت نکردند مگر برای این که جان مرا بگیرند و هرگاه چنین کردند خدای متعال کسی را بر آنها مسلط می‌کند که آنان را چنان پیچاره کند که از هر امتی ذلیل‌تر شوند. آنگاه از بطن عقبه حرکت کرد به منزل شراف وارد شد سحرگاه به عادت قبلی دستور داد آب زیادی بردارند و هما نوقت از منزل شراف سفر کردند تا اینکه اول ظهر شد یکی از یاران امام بی‌اختیار تکبیر گفت امام بزرگی خدا را یاد کرد و از او پرسید علت تکبیر گفتنت چه بود؟ عرض کرد از دور نخلستانی به نظرم آمد به همین مناسبت تکبیر گفتم عده‌ای از اصحاب گفتند: ما هیچ وقت در این مکان نخلستانی ندیده بودیم امام پرسید پس آنچه از دور معلوم است چیست؟ عرض کردند به خدا قسم گوش‌های اسب‌ها هستند که از دور به شکل نخلستان به نظر می‌رسد امام هم فرمود: من هم نظرم چنین است امام از یاران خود پرسید آیا ممکن است در این بیابان به پناهگاهی برویم و آنجا را پناهگاه خود قرار بدهیم و از جلو با دشمنان خود جنگ کنیم؟ گفتند: آری در این بیابان کوه‌های زیادی در طرف چپ شما به نظر می‌آید که اگر زودتر به آنها دست پیدا کنیم ممکن است به هدف خود برسیم. امام به همین مناسبت به طرف چپ خود رفت ما هم به پیروی از امام به طرف چپ برگشتیم چیزی نگذشت گردن‌های اسب‌ها معلوم شد اینجا بود که ما فهمیدیم دشمنی در محل وجود دارد و ما هم بلافاصله به بیراهه رفتیم و قتی که دشمنان فهمیدند که ما از راه منحرف شدیم آنان هم مثل ما از راه منحرف شدند و نیزه‌هایی که در دست داشتند مانند جریده‌های خرما راست و مستقیم بود و پرچم‌هایشان مانند بال پرندگان باز بود ما چنانچه قبلاً پیش بینی شده بود زودتر از آنها به دامنه کوه‌ها رسیدیم. امام دستور داد خیمه و وسایل را آنجا پهن کنند در این هنگام هزار نفر سواره به سرپرستی حر بن یزید ریاحی در حرارت ظهر در برابر امام حسین لشکر کشیدند یاران امام همگی عمامه بر سر داشتند و شمشیر بر کمر بسته آماده فرمان بودند امام به یاران خود فرمود لشکریان و اسبان حر را آب بدهید یاران ظرف‌ها و کاسه‌ها را از آب پر کردند و به ابتدا همراهان حر را سیراب کردند و سپس به اسب‌های حر نیز تک تک آب دادند. علی بن طعان محاربی می‌گوید آن روز من هم همراه سپاه حر بودم بعد از آنکه لشکریان همه سیراب شدند من آخرین نفر بودم که خدمت امام رفتم و وقتی که امام من و اسبم را که هر دو تشنه بودیم دید فرمود: ای فرزند برادر شتر را بخوابان من خیال کردم منظور از راویه مشک آبست، دوباره حضرت فرمود: شتر را بخوابان من هم خواباندم آنگاه دستور آب آشامیدن داد من نمی‌توانستم به خوبی دهانه مشک را در اختیار بگیرم به همین خاطر آب مشک میر یخت حضرت فرمود: دهانه مشک را ببیج من ندانستم چه می‌گوید بالاخره امام از جای خود بلند شد و به من کمک کرد و خود و اسبم را سیراب کرد.

حر در آنروز که سر راه را بر امام گرفته بود از قادسیه آمده بود و این زیاد برای آنکه هر چه زودتر و

بَعَثَ الْحُصَيْنَ بْنَ مُيَمَّرٍ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَنْزِلَ الْقَادِسِيَّةَ، وَ تَقْدِمَ الْحَرَبِيِّينَ يَدِيهِ فِي أَلْفِ فَارِسٍ يَسْتَقْبِلُ بِهِمْ حُسَيْنًا، فَلَمَّ يَزَلِ الْحَرُّ مُوَاقِفًا لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى حَضَرَتْ صَلَوةُ الظُّهْرِ، وَأَمَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُجْتَاجَ بْنَ مَسْرُورٍ أَنْ يُؤَدِّنَ فَلَمَّا حَضَرَتْ الْإِقَامَةُ خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي إِزَارٍ وَ زِدَامٍ وَ نَعْلَيْنِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَمْ آتِكُمْ حَتَّى أَتَثْنِي كُتُبَكُمْ وَ قَدِمْتُ عَلَى رُسُلِكُمْ: أَنْ أَقْدِمَ عَلَيْكُمَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْهُدَى وَ الْحَقِّ، فَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَدْ جِئْتُمْ فَأَعْطُونِي مَا أَطْمَنُ إِلَيْهِ مِنْ عُهُودِكُمْ وَ مَوَائِقِكُمْ، وَ إِنْ تَعَلَّوْا وَ كُنْتُمْ بِمَقْدَمِي كَارِهِينَ، إِنصَرَفْتُ عَنْكُمْ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي جِئْتُ مِنْهُ إِلَيْكُمْ، فَسَكُّتُوا عَنْهُ وَ لَمْ يَتَكَلَّمْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِكَلِمَةٍ، فَقَالَ لِلْمَوْدُنِ: أَقِمِ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ، فَقَالَ لِلْحَرِّ: أَتُرِيدُ أَنْ تُصَلِّيَ بِأَصْحَابِكَ؟ قَالَ: لَا، بَلْ تُصَلِّيَ أَنْتَ وَ تُصَلِّيَ بِصَلَاتِكَ، فَصَلَّى بِهِمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ دَخَلَ فَاجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُهُ وَ انصَرَفَ الْحَرُّ إِلَى مَكَانِهِ الَّذِي كَانَ فِيهِ، فَدَخَلَ خِيَمَةً قَدْ ضَرَبَتْ لَهُ، وَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَ عَادَ الْبَاقُونَ إِلَى صَفِّهِمُ الَّذِي كَانُوا فِيهِ، فَأَعَادُوهُ ثُمَّ أَخَذَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ بَعَنَانٍ ذَاتِيهِ وَ جَلَسَ فِي ظِلِّهَا، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعَصْرِ أَمَرَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَتَهَيَّئُوا لِلرَّحِيلِ فَفَعَلُوا، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيَهُ فَنَادَى بِالْعَصْرِ وَ أَقَامَ فَاسْتَقْدَمَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَلَّى بِالْقَوْمِ، ثُمَّ سَلَّمَ وَ انصَرَفَ إِلَيْهِمْ بِوَجْهِهِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّكُمْ إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ وَ تَعْرِفُوا الْحَقَّ لِأَهْلِهِ يَكُنْ أَرْضَى لِلَّهِ عَنْكُمْ، وَ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ أُولَى بَوْلَايَةِ هَذَا الْأَمْرِ عَلَيْكُمْ مِنْ هَوْلَاءِ الْمُدَّعِينَ مَا لَيْسَ لَهُمْ وَ السَّائِرِينَ فِيكُمْ بِالْجَوْرِ وَ الْعُدْوَانِ وَ إِنْ أَهَيْتُمْ إِلَّا كَرَاهِيَّةً لَنَا وَ الْجَهْلَ بِحَقِّنَا، وَ كَانَ زَائِكُمْ الْآنَ غَيْرَ مَا أَتَثْنِي بِهِ كُتُبَكُمْ وَ قَدِمْتُ بِهِ عَلَى رُسُلِكُمْ، إِنصَرَفْتُ عَنْكُمْ؟ فَقَالَ لَهُ الْحَرُّ: أَنَا وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا هَذِهِ الْكُتُبُ وَ الرُّسُلُ الَّتِي تَذْكُرُ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ: يَا عَفِيَّةُ بِنْتُ مِعْمَانَ أَخْرِجِ الْخُرَجِينَ الَّذِينَ فِيهِمَا كُتُبُهُمْ إِلَيَّ، فَأَخْرَجَ خُرَجَيْنِ تَمْلُوهُنِ صَحُفًا فَتَبَرَّتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحَرُّ: إِنَّا لَسْنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَتَبُوا إِلَيْكَ، وَ قَدْ أَمَرْنَا إِذَا نَحْنُ لَقَيْنَاكَ إِلَّا نُبَارِقَكَ حَتَّى نَقْدِمَكَ الْكُوفَةَ عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَمْ تَكُنْ أَدْنَى إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: قُومُوا فَارْكَبُوا وَ انْتَظَرُوا حَتَّى رَكِبَ نِسَاؤُهُمْ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ انصَرَفُوا، فَلَمَّا ذَهَبُوا لِيَنْصَرَفُوا خَالَ الْقَوْمُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْإِنْصِرَافِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْحَرِّ: فَكَلِّتَكَ أَمَّا مَا تُرِيدُ؟ قَالَ لَهُ الْحَرُّ: أَمَا لَوْ غَيْرُكَ مِنْ

الْعَرَبِ يَقُولُهَا لِي

بہتر بہ هدف خود برسد بہ حصین بن نمیر دستور داد بہ قانسپہ برود و حر بن یزید را با ہزار نفر بہ استقبال امام روانہ کند او ہم طبق مأموریت خود بہ جای حر باقی ماند و او را با ہزار اسب سوار فرستاد و حر با عہدای از ہمراہان خود همچنان در برابر امام حسین لشکر کشید و آمادہ بود تا این کہ وقت نماز ظہر رسید امام دستور داد بہ حجاج بن مسروق اذان بگوید، پس از آنکہ یاران امام آمادہ نماز شدند حضرت با ازار و رداء و نعلین نزد مردم آمد پس از حمد و ثنای الہی فرمود: ای مردم من بدون هدف بہ طرف کوفہ نیامدم و علت اصلی حرکت من نامہای پی در پی شما بود کہ مرا بہ آمدن حریص می کرد و می گفتید کہ ما رہبری نداریم شما بہ طرف ما بیائید امید است خدا بہ برکت شما ما را بہ راہ حق راہنمائی کند.

الان اگر شما بہ همان رای و پیمانی کہ در نامہهای خود گفتید باقی هستید عہد و پیمان خود را محکم کنید تا بہ شما اطمینان کنم و اگر حاضر نیستید بہ عہد خود وفا کنید و اگر از آمدن من کراہت دارید بہ محل خود برمی گردم.

بعد از صحبت های امام هیچیک از لشکریان حر پاسخ ندادند و کاملاً ساکت بودند حضرت بہ مؤذن فرمود اقامۃ نماز بگوید آنگاہ بہ حر فرمود تو ہم اگر می خواهی با یاران خود نماز بخوان عرض کرد خیر، آنگاہ امام نماز را بہ ہمراہ ہر دو لشکر خواند امام بہ خیمہ خود رفت و یاران حضرت دور او را گرفتند و حر نیز بہ مکان خود بازگشت و بہ خیمہ مخصوص خود وارد شد و عہدای از یاران مخصوصش اطراف او را گرفتند و ما بقی بہ صف خود برگشتند.

وقت نماز عصر شد، امام بہ یاران خود فرمود آمادہ حرکت شوند و بہ منادی دستور داد کہ بہ مردم بگوید برای نماز عصر آمادہ شوند و حضرت نماز عصر را خواند و بعد از نماز بہ مردم گفت: ای مردم اگر از حق می ترسید و حق را برای صاحب حق میدانید کاری کنید کہ ہر چہ بہتر و بیشتر خشنودی خدا را بدست آورید و ما آل محمد شایستہ تریم از عہدای کہ ادعای امامت و ولایت بر شما می کنند زیرا آنان جز ستم و دشمنی کار دیگری با شما نمی کنند و اگر امامت و ولایت ما را قبول ندارید و نظرتان در مورد ما عوض شدہ من از تصمیم خود منصرف می شوم. حر گفت: بہ خدا قسم من از نامہا و فرستادگانی کہ می فرمائی اطلاعی ندارم.

امام بہ عقبہ بن سہمان فرمود: کیسہای کہ نامہهای کوفیان در آن است بیاور او ہم کیسہای پر از نامہ خدمت امام آورد و در مقابل حضرت روی زمین ریخت حر گفت: ما جزء آن عہدای نیستیم کہ بہ شما نامہ نوشتہ باشیم بلکہ فقط ما مأموریم شما را بہ کوفہ ببریم و تحویل ابن زیاد بدهیم حضرت فرمود: مرگ نزدیک تر بہ تو است از آنکہ بتوانی بہ هدفت برسی آنگاہ بہ یاران خود دستور داد سوار شوید و آمادہ حرکت شوید یاران سوار شدند و منتظر سوار شدن زنان بودند حضرت بہ یاران خود فرمود: برگردید ولی حر نگذاشت یاران امام برگردند.

امام بہ حر فرمود: مادرت بہ عزایت بنشیند بہ ما چہ کار داری.
حر از این حرف امام ناراحت شد و گفت: اگر کس دیگری غیر از تو با من اینچنین صحبت می کرد

وَهُوَ عَلَى مِثْلِ الْحَالِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا مَا تَزَكَّتْ ذِكْرُ أُمِّهِ بِالشُّكْلِ كَاتِبًا مَنْ كَانَ، وَ لَكِنْ وَاللَّهِ مَا لِي إِلَى ذِكْرِ أُمِّكَ مِنْ سَبِيلٍ إِلَّا بِأَحْسَنَ مَا نَقْدِرُ عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ، فَمَا تُرِيدُ؟ قَالَ: أُرِيدُ أَنْ أَنْطَلِقَ بِكَ إِلَى الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ، قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أَتَّبِعُكَ قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أَدْعُكَ فَتَرَادَا الْقَوْلَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا قَالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنِّي لَمْ أَوْمَرْ بِقِتَالِكَ، إِنَّمَا أُمِرْتُ أَلَّا أَفَارِقَكَ حَتَّى أَقْدِمَكَ الْكُوفَةَ فَإِذَا أَبَيْتَ فَخُذْ طَرِيقًا لَا يُدْخِلُكَ الْكُوفَةَ وَلَا يَرْدُّكَ إِلَى الْمَدِينَةِ تَكُونُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ نِصْفًا حَتَّى أَكْتُبَ إِلَى الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَلَعَلَّ اللَّهَ [إِلَى ذَلِكَ] أَنْ يَأْتِيَ بِأَمْرٍ يَرْزُقُنِي فِيهِ الْعَافِيَةَ مِنْ أَنْ أَبْشَلَ بِشْيٍ مِنْ أَمْرِكَ فَخُذْهُمَا فَتَيَّاسَرَ عَنْ طَرِيقِ الْعُذَيْبِ وَالْعَادِسِيَّةِ، فَسَارَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَارَ الْحُرُّ فِي أَصْحَابِهِ يُسَافِرُهُ وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: يَا حُسَيْنُ إِنِّي أَدْكُرُكَ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ فَإِنِّي أَشْهَدُ لِنِ قَاتِلَتِ لَتُكْتَلَنَ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي؟ وَ هَلْ يَعْدُو بِكُمْ الْمُخْطَبُ أَنْ تَقْتُلُونِي؟ وَ سَأَقُولُ كَمَا قَالَ أَخُو الْأَوْسِ لِابْنِ عَمِّهِ وَهُوَ يُرِيدُ نُصْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَوْفُهُ ابْنُ عَمِّهِ، وَ قَالَ: أَيْنَ تَذْهَبُ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ؟ فَقَالَ:

سَأَمْضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى
وَأَسَى الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أَتَدَمَّ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمَّ

فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ الْحُرُّ تَتَعَيَّنَ عَنْهُ وَكَانَ يَسِيرُ بِأَصْحَابِهِ نَاحِيَةً وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي نَاحِيَةٍ أُخْرَى حَتَّى انْتَهَى إِلَى عُذَيْبِ الْمَجَنَّاتِ، ثُمَّ مَضَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى قَصْرِ مُقَاتِلٍ فَعَزَلَ بِهِ فَإِذَا هُوَ بِقُسْطَاطٍ مَضْرُوبٍ، فَقَالَ لِمَنْ هَذَا فَقِيلَ: لِعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُرِّ الْجُعْفِيِّ، فَقَالَ: أَدْعُوهُ إِلَيَّ، فَلَمَّا أَتَاهُ الرَّسُولُ قَالَ لَهُ: هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدْعُوكَ، فَقَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَاللَّهِ مَا خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَّا كَرَاهِيَةٍ أَنْ يَدْخُلَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَا بِهَا، وَاللَّهِ مَا أُرِيدُ أَنْ أَرَاهُ وَلَا يَرَانِي، فَأَتَاهُ الرَّسُولُ فَأَخْبَرَهُ فَقَامَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَجَاءَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ جَلَسَ، ثُمَّ دَعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَأَعَادَ عَلَيْهِ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُرِّ تِلْكَ الْمَقَالَةَ، وَاسْتَعَالَهُ بِمَا دَعَاهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَنْصُرُنَا فَأَتِنِي أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يُعَانِلُنَا، وَاللَّهِ لَا يَسْمَعُ رَاعِيَتَنَا أَحَدٌ ثُمَّ لَا يَنْصُرُنَا إِلَّا هَلْكَ، فَقَالَ أَمَا هَذَا فَلَا يَكُونُ أَبَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

ثُمَّ قَامَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدِهِ حَتَّى دَخَلَ رَحْلَهُ، وَ لَمَّا كَانَ فِي آخِرِ اللَّيْلِ أَمْرَفَتِيَانَهُ بِالْإِسْتِغَاءِ مِنَ الْمَاءِ ثُمَّ أَمَرَ بِالرَّحِيلِ فَارْتَحَلَ مِنْ قَصْرِ بَنِي مُقَاتِلٍ، فَقَالَ عُمَيْيَةُ بْنُ سَمْعَانَ: سِرْنَا مَعَهُ سَاعَةً فَخَفَقَ وَهُوَ عَلَى ظَهْرِ فَرَسِهِ خَفَقَةً، ثُمَّ انْتَبَهَ وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَقَعَلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ ابْنُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى فَرَسٍ فَقَالَ: مِمَّ حَدَّثْتَ اللَّهَ وَ اسْتَرْجَعْتَ؟

جوابش را می‌دادم اما به خدا قسم چه کنم که مادر تو فاطمه است. امام فرمود بالاخره با ما چه کار داری؟ عرض کرد می‌خواهم ترا پیش ابن زیاد ببرم فرمود: به خدا قسم من از تو پیروی نمی‌کنم پاسخ داد من هم از شما جدا نمی‌شوم و تا سه بار این سخنان از دو طرف تکرار شد. و بعد از این حر گفت که من مأمور نیستم یا شما جنگ کنم بلکه فقط مأمورم از شما جدا نشوم تا وارد کوفه شوید و اگر از این موضوع نگرانید به راهی سفر کنید که نه به کوفه باشد و نه به مدینه و من هم به ابن زیاد نامه می‌نویسم و آرزو دارم که جواب را طوری بدهد که من از پیش آمدهای بد محفوظ باشم شما هم قبول کن پس از راه عذیب و قادسیه به سمت چپ منحرف شدند. آنوقت امام حسین از طرفی و حر هم از طرف دیگر حرکت می‌کردند او به امام نصیحت کرد و گفت: ای حسین از این تصمیم برگرد و از جنگ دست بردار زیرا یقین دارم که اگر با ابن زیاد بجنگی کشته خواهی شد فرمود: ای حر مرا از کشته شدن میترسانی و خیال می‌کنی هرگاه مرا بکشند به راحتی و خوشی زندگی می‌کنی، من امروز سخن آن جوان اوسی که برای یاری پیامبر می‌رفت و پسر عمویش او را از کشته شدن می‌ترساند و گفت نرو کشته می‌شوی را می‌گویم.

مرگ بر جوانی که می‌خواهد حق را به پا کند و دین اسلام را یاری کند و در راه حق کشته شود و بر خلاف گنه کاران قدم بردارد ننگ نیست و در عین حال اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و اگر هم بمیرم کسی مرا سرزنش و ملامت نمی‌کند اما تو که از یاری دین حق دست بر میداری ذلیل می‌شوی و همه ترا سرزنش می‌کنند.

حر که از تصمیم حقیقی امام حسین با خبر شد از امام دور شد و با اصحاب خود از طرف دیگری حرکت کرد تا به عذیب الیهجانات رسیدند و از آنجا هم عبور کردند.

وقتی که امام حسین به قصر بنی مقاتل رسید خیمه‌ای را دید پرسید این خیمه چه کسی است؟ گفتند از عبیدالله حرّ جعفی است. فرمود: بروید بگویید پیش من بیاید، یاران به عبیدالله گفتند امام تو را خواسته است عبیدالله گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدا قسم من از آمدن امام حسین به کوفه کراهت داشتم و به خدا قسم نمی‌خواهم او را ببینم و نمی‌خواهم او مرا ببیند، برگشتند جریان را برای امام تعریف کردند، خود امام به خیمه او رفت، وارد شد و سلام کرد و نشست و به او گفت که به ما کمک کن عبیدالله همان سخنان را تکرار کرد و خواهش کرد که او را به حال خودش بگذارد حضرت فرمود: حالا که به کمک ما نمی‌آیی از خدا بترس و با ما جنگ مکن به خدا قسم هر کس صدای ما را بشنود و مرا یاری نکند هلاک می‌شود عبیدالله جواب داد: من هیچ وقت علیه شما جنگ نمی‌کنم امام بعد از اتمام حجت از خیمه او بیرون آمد و به خیمه خود رفت.

امام در آخر شب به یاران خود فرمود آب بردارید که می‌خواهیم حرکت کنیم عقبه بن سمان می‌گوید بعد از آنکه به اندازه یک ساعت راه رفتیم امام همانطوری که بر پشت زین اسب قرار داشت مدت کمی خوابید و از خواب بیدار شد و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین و دوباره یاسه بار این جمله را تکرار کرد علی اکبر پیش امام آمد و فرمود: برای چه موضوع حمد خدا را به جا

قَالَ: يَا بَنِيَّ إِنِّي خَفَقْتُ خَفَقَةً فَعَنَّ لِي فَارِسٌ عَلَى فَرَسٍ وَهُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَ الْمَنَابِيا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ فَعَلِمْتُ أَنَّهَا أَنْفُسُنَا نَعِيثُ إِلَيْهَا. فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَتِ لَا أَرَاكَ اللَّهُ سُوءَ الْكُنْهَةِ عَلَى الْحَقِّ؟ قَالَ: بَلَى وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ. قَالَ: فَإِنَّا إِذَا لَا نُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ خَيْرَ مَا جَزَى وَلَدًا عَنْ وَالِدِهِ. فَلَمَّا أَصْبَحَ نَزَلَ فَصَلَّى الْغَدَاةَ، ثُمَّ عَجَّلَ الرُّكُوبَ فَأَخَذَ يَتَنَاسَرُ بِأَصْحَابِهِ يُرِيدُ أَنْ يَقْرُقَهُمْ فَيَأْتِيَهُمُ الْحَرُّ بْنُ يَزِيدَ فَيَرُدُّهُ وَأَصْحَابَهُ، فَجَعَلَ إِذَا رَدَّهُمْ نَحْوَ الْكُوفَةِ رَدًّا شَدِيدًا امْتَنَعُوا عَلَيْهِ، فَارْتَفَعُوا فَلَمْ يَزَالُوا يَتَنَاسَرُونَ كَذَلِكَ حَتَّى انْتَهَوْا إِلَى نَيْتَوَى الْمَكَانِ الَّذِي نَزَلَ بِهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِذَا رَاكِبٌ عَلَى نَحِيبٍ لَهُ عَلَيْهِ السِّلَاحُ مُتَّكِبٌ قَوْسًا مُقْبِلٌ مِنَ الْكُوفَةِ، فَوَقَّفُوا جَمِيعًا يَنْتَظِرُونَهُ، فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْهِمْ سَلَّمَ عَلَى الْحَرِّ وَأَصْحَابِهِ وَ لَمْ يُسَلِّمْ عَلَى الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِهِ وَ دَفَعَ إِلَى الْحَرِّ كِتَابًا مِنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَإِذَا فِيهِ: أَمَّا بَعْدُ فَبَجَعِجِعَ بِالْحُسَيْنِ حِينَ يَبْلُغُكَ كِتَابِي وَ يَقْدُمُ عَلَيْكَ رَسُولِي، وَ لَا تُنْزِلْهُ إِلَّا بِالْعَزَاوِ فِي غَيْرِ حِصْنٍ وَ عَلَى مَاءٍ فَقَدْ أَمَرْتُ رَسُولِي أَنْ يَلْزَمَكَ وَ لَا يَمَارِقَكَ حَتَّى يَأْتِيَنِي بِإِنْفَاذِكَ أَمْرِي وَ السَّلَامَ.

فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ قَالَ لَهُمُ الْحَرُّ: هَذَا كِتَابُ الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ بِأَمْرِي أَنْ أَجْعَلِجِعَ بِكُمْ فِي الْمَكَانِ الَّذِي يَأْتِي بِكِتَابِهِ وَ هَذَا رَسُولُهُ وَ قَدْ أَمَرَهُ أَنْ لَا يَقَارِقَنِي حَتَّى أَنْفِذَ أَمْرَهُ فَبِكُمْ، فَتَنَظَّرَ يَزِيدُ بْنُ الْمُهَاجِرِ الْكِنْدِيُّ وَ كَانَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى رَسُولِ ابْنِ زِيَادٍ، فَعَرَفَهُ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: تَكَلَّمْتَ أَمَّا مَاذَا جِئْتَ فِيهِ؟ قَالَ: أَطَعْتُ إِمَامِي وَ وَفَيْتُ بِبَيْعِي. فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْمُهَاجِرِ: بَلْ عَصَيْتَ رَبَّكَ وَ أَطَعْتَ إِمَامَكَ فِي هَلَاكِ نَفْسِكَ، وَ كَسَبْتَ الْعَارَ وَ النَّارَ، وَ بِشَى الْإِمَامُ إِمَامُكَ، قَالَ تَعَالَى: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْخُلُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ) فَأَمَامَكَ مِنْهُمْ وَ أَخَذَهُمُ الْحَرُّ بِالْعُزُولِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ عَلَى غَيْرِ مَاءٍ وَ لَا فِي قَرْيَةٍ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعْنَا وَ نَحْنُكَ نَنْزِلُ فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ أَوْ هَذِهِ يَعْنِي نَيْتَوَى وَ الْغَاضِرِيَّةَ، أَوْ هَذِهِ يَعْنِي شَقِيَّةً؟ قَالَ: وَاللَّهِ أَسْتَطِيعُ ذَلِكَ، هَذَا رَجُلٌ بُعِثَ إِلَى عَيْنَا عَلِيٍّ.

آوردید و کلمه انا لله و انا اليه راجعون را گفتید؟ فرمود: ای فرزند الان در خواب یک سواری را دیدم که می گفت: این قوم حرکت می کنند و مرگ به دنبال آن هاست فهمیدم که آن کاروان ماست و منظورش ما هستیم، علی اکبر گفت: ای پدر همیشه از گزند روزگار در امان باشی مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود آری ما بر حق هستیم علی اکبر فرمود: اگر ما بر حقیق چه ترسی از مرگ داریم امام از این سخن خوب فرزند عزیزش خیلی خوشحال شد فرمود: خدا به تو پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزند از پدرش توقع دارد.

بامداد برای نماز صبح توقف کردند و پس از آن بدون فاصله حرکت کردند و خواستند از لشکر حر کناره گیری کنند و به طرف چپ سفر کنند حر از تصمیم امام با خبر شد با یاران خود سر راه را بر امام گرفت و شدیداً جلوگیری کرد و امام را به طرف کوفه راهنمایی کرد امام هم قبول نمی کرد به طرف کوفه برود و همچنان به طرف چپ حرکت می کردند تا به نینوا رسیدند.

در این موضع یک سوار از کوفه آمد همگی متوقف شدند و منتظر رسیدن او بودند وقتی نزدیک آمد به حر و یاران او سلام کرد و به امام حسین و اصحاب او اعتنائی نکرد و نامه ای از ابن زیاد به حر بن یزید تحویل داد که در آن نوشته بود: ای حر به مجرد این که نامه رسان من نزد تو آمد و نامه مرا تحویل داد کار را بر حسین مشکل کن و او را در سرزمینی قرار بده که آب و گیاهی در آن نباشد و مواظب باش که فرستاده من همیشه با تو باشد و از تو دور نشود تا اینکه از نزدیک شاهد اعمال تو بوده و نحوه رفتار تو را در بازگشت بمن اطلاع دهد.

هنگامی که حر، نامه ابن زیاد را خواند، به امام حسین علیه السلام و یاران او گفت: این نامه ایست که ابن زیاد به من نوشته و دستور داده هر کجا که نامه او به من رسید کار را بر شما سخت و دشوار کنم و به این شخص که فرستاده ابن زیاد است دستور داده از من جدا نشود تا دستور او را چنانچه فرمان داده اجرا نمایم. یزید ابن مهاجر کندی که از همراهان امام بود فرستاده ابن زیاد را شناخت به او گفت مادرت به عزایت بنشیند برای چه کاری آمده ای و چرا به چنین کاری دست زده ای پاسخ داد: از رهبر خود اطاعت کردم و به بیعت خود وفا نموده ام. پس مهاجر گفت: اشتباه کردی بلکه با این عملت معصیت خدا کرده ای و چون دستور رهبر خود انجام دادی به هلاکت افتادی و ننگ و عار دنیوی و عذاب آخرت را برای خود خریدی و تو بد رهبر و امامی برای خودت انتخاب کردی خدا می فرماید: ما آنها را رهبرانی قرار داده ایم که مردم را به سوی آتش می خوانند و فردای قیامت کسی از آنها را یاری نمی کند و حتماً رهبر تو از همان عده ایست که آیه شریفه درباره آنها این گونه می گوید. حر ابن یزید بعد از خواندن نامه، برای این که مأموریتش را درست انجام دهد حسین علیه السلام را در بیابانی خالی از آب و گیاه و دور از آبادی قرار داد، امام فرمود: وای بر تو بگذار تا در این روستائیکه نزدیک این محل است یا در نینوا و یا در این غاصریه و یا در شفیة استراحت کنیم. پاسخ داد: به خدا قسم نمی توانم چنین اجازه ای به شما بدهم چون همانطوری که خودتان می بینید این مرد را ابن زیاد، جاسوس برای کارهای من قرار داده است.

فَقَالَ لَهُ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَرَاهُ يَكُونُ بَعْدَ هَذَا الَّذِي تَرَوْنَ مِمَّا تَرَوْنَ يَا بَنَى رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ
 قِتَالَ هَؤُلَاءِ السَّاعَةِ أَهْوَنُ عَلَيْنَا مِنْ قِتَالِ مَنْ يَأْتِينَا مِنْ بَعْدِهِمْ، فَلَعَنَ لِيَأْتِينَا بَعْدَهُمْ مَا لَا قِبَلَ لَنَا بِهِ؟
 فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا كُنْتُ لِأَبْدَاهُمْ بِالْقِتَالِ ثُمَّ نَزَلَ وَ ذَلِكَ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ هُوَ الْيَوْمُ الثَّانِي مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةِ
 إِحْدَى وَ سِتِّينَ؛ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ قَدِمَ عَلَيْهِمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ مِنَ الْكُوفَةِ فِي أَرْبَعَةِ آلَافٍ
 فَارِسٍ. فَنَزَلَ بَيْنَهُمَا وَ بَعَثَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عُرْوَةُ بْنُ قَيْسٍ الْأَخْمَسِيُّ فَقَالَ لَهُ: إِيَّتَهُ فَسَلْهُ مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ وَ
 مَاذَا تُرِيدُ؟ وَ كَانَ عُرْوَةُ يَمُنُّ كَتَبَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَاسْتَحْيَا مِنْهُ أَنْ يَأْتِيَهُ، فَعَرَضَ ذَلِكَ عَلَى الرُّؤَسَاءِ الَّذِينَ
 كَاتِبُوهُ فَكُلُّهُمْ أَبِي ذَلِكَ وَ كَرِهَهُ، فَقَامَ إِلَيْهِ كَثِيرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الشَّعْبِيُّ وَ كَانَ فَارِسًا شَجَاعًا لَا يَزُدُّ وَجْهَهُ شَيْءٌ
 فَقَالَ: أَنَا أَذْهَبُ إِلَيْهِ وَ وَاللَّهِ لَنْ شِئْتُ لِأَتُكَبَّرَ بِهِ؟ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا أُرِيدُ أَنْ تَقْتَلَ بِهِ، وَلَكِنْ إِيَّتَهُ فَسَلْهُ
 مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ؟ فَأَقْبَلَ كَثِيرُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَاهُ أَبُو ثَمَامَةَ الصَّائِدِيُّ قَالَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
 قَدْ جَاءَكَ شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ وَ أَجْرَوْهُمْ عَلَى دَمٍ وَ أَفْتَكُهُمْ! وَ قَامَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: ضَعِ سَيْفَكَ؟ قَالَ: لَا وَ لَا
 كَرَامَةً إِنَّمَا أَنَا رَسُولٌ فَإِنْ سَمِعْتُمْ مِنِّي بُلُغْتُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ، وَ إِنْ أَيْتُمْ أَنْصَرَفْتُ عَنْكُمْ؟ قَالَ: قَبِلْنَا
 أَخَذُ بِقَائِمِ سَيْفِكَ ثُمَّ تَكَلَّمَ بِحَاجَتِكَ، قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا تَمْسُهُ، فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي بِمَا جِئْتَ بِهِ وَ أَنْ أَبْلُغَهُ عَنْكَ وَ لَا
 أَدْعُكَ تَدْثُومِنَهُ، فَإِنَّكَ فَاجِرٌ، فَاسْتَبَا وَ أَنْصَرَفَ إِلَى عَمْرِ بْنِ سَعْدٍ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ، فَدَعَا عُمَرُ قُرَّةَ بِنَ قَيْسٍ
 الْحَنْظَلِيَّ فَقَالَ لَهُ وَ يَحْكُ يَا قُرَّةُ الْقَى حُسِينًا فَسَلْهُ مَا جَاءَ بِهِ وَ مَاذَا يُرِيدُ؟ فَأَنَاهُ قُرَّةُ فَلَمَّا رَأَاهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مُقْبِلًا قَالَ: أَنْتَ عَرَفُونَ هَذَا؟ فَقَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ: نَعَمْ هَذَا رَجُلٌ مِنْ حَنْظَلَةٍ قَمِيمٍ وَ هُوَ ابْنُ أُخْتِنَا، وَ قَدْ
 كُنْتُ أَعْرِفُهُ بِحُسْنِ الرَّأْيِ، وَ مَا كُنْتُ أَرَاهُ يَشْهَدُ هَذَا الْمَشْهَدَ، فَبَجَاءَ حَتَّى سَلَّمَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَبْلَغَهُ
 رِسَالَةَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ إِلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مِصْرِكُمْ هَذَا أَنْ أَقْدَمَ، فَأَمَّا إِذْ كَرِهْتُمُونِي فَأَنَا
 أَنْصَرَفْتُ عَنْكُمْ؟ ثُمَّ قَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ: وَ يَحْكُ يَا قُرَّةُ أَيْنَ تَرْجِعُ إِلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؟ أَنْصَرُ هَذَا الرَّجُلَ
 الَّذِي يَا بَابِيهِ أَيْدَكَ اللَّهُ بِالْكَرَامَةِ؟

زهیر ابن قین گفت: بعد از این، کار ما دشوارتر خواهد شد و الان که دشمنان ما کم هستند می‌توانیم با آنان جنگ کنیم و اگر زیاد شوند که این حتمی است دیگر نمی‌توانیم با آنان جنگ کنیم. حسین علیه السلام در پاسخ زهیر فرمود: من نمی‌خواهم به جنگ آنها بروم و مایل نیستم شروع این کار از طرف من باشد. آنگاه از مرکب پایین آمد و نشست. این جریان در روز پنج شنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجری اتفاق افتاد. روز سوم محرم عمر بن سعد به سرپرستی چهار هزار سوار از کوفه حرکت کرد و به نینوا رسید و به مجرد ورودش دستور داد که عروۀ بن قیس خدمت امام برود و از او سوال بکند که برای چه به این سرزمین آمده و هدفش چیست؟ عروۀ از همان عده‌ای بود که دعوت نامه برای امام حسین نوشته بود به همین مناسبت از انجام دستور عمر بن سعد خود داری کرد و بالاخره به هریک از رؤسائیکه به آن حضرت نامه نوشته بود دستور را داد کسی قبول نکرد و تنها کسی که برای این کار راضی شد کثیر ابن عبدالله شعبی بود که از هیچ چیزی خوداری نمی‌کرد و به عمر سعد گفت: من به طرف حسین می‌روم و اگر دستور بدهی او را بکشم می‌توانم او را بطور ناگهانی بکشم. عمر سعد گفت: نمی‌خواهم او را به قتل برسانی فقط مأموریت تو این است که به پیش او بروی و بررسی برای چه هدفی به اینجا آمده است. کثیر طبق مأموریت به طرف خیام حضرت رفت ابو ثمامه صاندی به مجرد این که او را دید به امام حسین گفت: الان بدترین و خوارترین مردم روی زمین به طرف شما می‌آید آنگاه ابو ثمامه پیش کثیر رفت و به او گفت: اگر می‌خواهی خدمت امام بررسی شمشیرت را به من بده، کثیر گفت: به خدا سوگند که چنین کاری نمی‌کنم و صلاح هم نمی‌دانم و من فرستاده‌ای پیش نیستم اگر حاضر شدید سخن من را قبول کنید، مأموریتم را انجام می‌دهم و گر نه بر می‌گردم. ابو ثمامه گفت حال که شمشیرت را تحویل نمی‌دهی اجازه بده تا وقتی مشغول انجام مأموریت هستی من قبضه شمشیر تو را بدست گیرم گفت: هیچ وقت تو به آن دست پیدا نمی‌کنی. ابو ثمامه گفت: حالا مأموریتت را به من بگو تا به امام بگویم و من تو را برای این که آدمی بدکار هستی اجازه نمی‌دهم با این حال خدمت امام بررسی، کثیر ناراحت شد و به یکدیگر ناسزا گفتند و کثیر برگشت و جریان را به اطلاع عمر سعد رساند، عمر سعد قره بن قیس حنظلی را فرا خواند، به او گفت: وای بر تو، بدون هیچ چون و چرا خدمت حسین علیه السلام برو و علت آمدنش را به این سرزمین بپرس. قره بن قیس به طرف خیام حضرت رفت به مجردیکه امام او را دید از یاران خود پرسید آیا این مرد را می‌شناسید؟ حبیب ابن مظاهر گفت: آری این مرد پسر خواهر ما و از مردم حنظله تمیم است و من کاملاً با او آشنایی دارم و او را آدمی راستگو می‌دانم و خیال نمی‌کردم جزء یاران ابن زیاد باشد قره ابن قیس وارد شد و سلام کرد و خواسته پسر سعد را خدمت امام رساند. حضرت علیه السلام فرمود علت آمدن من آن بوده که همشهری‌های شما دعوت نامه برای من نوشتند و مرا به این سرزمین دعوت کردند و هرگاه از آمدن من خوشتان نیامد بر می‌گردم. حبیب در راه برگشت با قره بن قیس ملاقات کرد و گفت: وای بر تو چگونه از یاری امام حسین که خدای متعال تو را به برکت وجود پدرانش هدایت کرده و لباس بزرگواری بر اندام تو پوشانده دست بر می‌داری و به طرف مردم ستمگر می‌روی پاسخ

فَقَالَ لَهُ قُرَّةُ: أَرْجِعْ إِلَى صَاحِبِي بِجَوَابِ رِسَالَتِهِ وَارْأَيْ رَأْيِي، قَالَ: فَانصرفت إلى عمر بن سعد فأخبرته الخبر، فقال عمر: أَرْجُو أَنْ يُعَافِيَنِي اللَّهُ مِنْ حَرِّهِ وَنِقَالِهِ.

وَكُتِبَ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي حِينَ تَزَلْتُ بِالْحُسَيْنِ بَعَثْتُ إِلَيْهِ رُسُلِي فَسَأَلْتُهُ عَمَّا أَقْدَمَهُ وَ مَاذَا يَطْلُبُ، فَقَالَ: كُتِبَ إِلَيَّ أَهْلُ هَذِهِ الْبِلَادِ وَأَتَنِّي رُسُلُهُمْ يَسْأَلُونَنِي الْقُدُومَ فَقَعَلْتُ، فَأَمَّا إِذْ كَرِهَوْنِي وَبَدَأْهُمْ غَيْرَ مَا أَتَنِّي بِهِ رُسُلُهُمْ فَأَنَا مُنْصَرِفٌ عَنْهُمْ، قَالَ حَسَّانُ بْنُ قَائِدِ الْعَبَّاسِيِّ: وَكُنْتُ عِنْدَ عُيَيْدِ اللَّهِ حِينَ أَتَاهُ هَذَا الْكِتَابُ، فَلَمَّا قَرَأَهُ قَالَ:

الآن إِذْ عَلِقْتُ مَخَالِبًا بِهِ يَرْجُو النِّجَاةَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصِي!

وَكُتِبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ وَ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ، فَأَعْرِضْ عَلَى الْحُسَيْنِ أَنْ يُبَايَعَ لِيَزِيدَ هُوَ وَ جَمِيعُ أَصْحَابِهِ، فَإِذَا هُوَ فَعَلَ ذَلِكَ رَأَيْنَا وَرَأَيْنَا وَالسَّلَامُ.

فَلَمَّا وَرَدَ الْجَوَابُ عَلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ قَالَ: قَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَقْبَلَ ابْنُ زِيَادٍ الْعَافِيَةَ، وَ وَرَدَ كِتَابُ ابْنِ زِيَادٍ فِي الْأَثَرِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَنْ حُلَّ بَيْنَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِهِ وَ بَيْنَ الْمَاءِ فَلَا يَذُوقُوا مِنْهُ قَطْرَةً كَمَا صُنِعَ بِالتَّقِ الزَّكِيِّ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ، فَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي الْوَقْتِ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ فِي خِمِيَّةٍ فَارِسٍ، فَزَلُّوا عَلَى الشَّرِيعَةِ وَ خَالُوا بَيْنَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِهِ وَ بَيْنَ الْمَاءِ أَنْ يَسْتَقُوا مِنْهُ قَطْرَةً، وَ ذَلِكَ قَبْلَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، وَ نَادَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حُصَيْنٍ الْأَزْدِيُّ وَ كَانَ عِدَادُهُ فِي بَحِيلَةٍ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا حُسَيْنُ أَلَا تَنْتَظِرُ إِلَى الْمَاءِ كَأَنَّهُ كَبِدُ السَّمَاءِ؟ وَاللَّهِ لَا تَذُوقُونَ مِنْهُ قَطْرَةً وَاحِدَةً حَتَّى تَمُوتُوا عَطَشًا؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اللَّهُمَّ اقْتُلْهُ عَطَشًا وَ لَا تَغْفِرْ لَهُ أَبَدًا، قَالَ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: وَاللَّهِ لَعُدْتُهُ بَعْدَ ذَلِكَ فِي مَرَضِهِ، فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ يَشْرَبُ الْمَاءَ حَتَّى يَبْغَرُ ثُمَّ يَقْبِئُهُ وَ يَصِيحُ: الْعَطَشُ الْعَطَشُ، ثُمَّ يَعُودُ فَيَشْرَبُ الْمَاءَ حَتَّى يَبْغَرُ ثُمَّ يَقْبِئُهُ وَ يَتَكَلَّمُ عَطَشًا، فَمَا زَالَ ذَلِكَ دَائِبَهُ حَتَّى لَقِيَ نَفْسَهُ لَعْنَهُ اللَّهُ.

وَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نُزُولَ الْعَسَاكِرِ مَعَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ - لَعْنَهُ اللَّهُ - بَنِيوِي وَ مَدَدَهُمْ لِقِتَالِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَتَفَعَّلَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ أَنِّي أُرِيدُ أَنْ أَلْقَاكَ وَاجْتَمَعَ مَعَكَ؟ فَاجْتَمَعَا لَيْلًا فَتَنَاجَيَا طَوِيلًا ثُمَّ رَجَعَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى مَكَانِهِ وَ كُتِبَ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ - عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ - أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَطْعَمَ الثَّائِرَةَ وَ جَمَعَ الْكَلِمَةَ وَ أَصْلَحَ أَمْرَ الْأُمَّةِ، هَذَا حُسَيْنٌ قَدْ أَعْطَانِي عَهْدًا أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي هُوَ مِنْهُ أَيْ أَوْ أَنْ يَسِيرَ إِلَى تَقْرِ مِنَ الثُّغُورِ فَيَكُونَنَّ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، لَهُ مَا لَهُمْ وَ عَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ، أَوْ أَنْ يَأْتِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ فَيَضَعُ يَدَهُ

فِي يَدِهِ،

داد: من الان مأمورم باید نتیجه مأموریتم را بگویم. آنگاه در کار خود فکر می‌کنم. قره پیش عمر سعد آمد، نتیجه کار را گفت پسر سعد گفت: امید است خدای متعال مرا به جنگ با او وادار نکند. آنگاه نامه‌ای به ابن زیاد به این مضمون نوشت: به نام خدا وقتی دیدم حسین علیه السلام به این سرزمین آمده فرستادم تا از هدف او اطلاع پیدا کند و بدانم برای چه به عراق آمده در نتیجه معلوم شد مردم عراق او را به عراق دعوت کرده‌اند و او هم طبق درخواست مردم عراق به این سرزمین وارد شده است و گفته است که هر وقت از آمدن من ناراحت شدید و رأی و نظراتان برگشت به وطن خود برمی‌گردم. این نامه را برای ابن زیاد فرستاد. حسان عیسی می‌گوید: من در حضور ابن زیاد بودم که نامه پسر سعد رسید بعد از مطالعه نامه گفت: الان که چنگال‌های کینه ما برگردن او فرو رفته آرزو دارد راه فراری پیدا کند ولی راه فراری نیست. آنگاه این نامه را به پسر سعد نوشت: نامه تو به ما رسید و ما آن را مطالعه کردیم پس از رسیدن این نامه به حسین پیشنهاد کن او و یارانش با یزید بیعت کنند و اگر برای انجام این کار اقدام کردند و با یزید بیعت کردند ما بعد از این در باره آنها فکر می‌کنیم عمر سعد هنگامی که نامه پسر زیاد را خواند گفت می‌ترسم پسر زیاد آخرش جنگ راه بیاندازد و بلافاصله نامه دیگری به پسر سعد رسید و در آن نامه ابن زیاد دستور داده بود که که وقتی نامه من را خواندی مگذار حسین و یارانش قطره‌ای از آب فرات بیاشامند چنانچه همین کار را با عثمان انجام دادند. پسر سعد همان وقت عمرو ابن حجاج را با پانصد سوار مأمور کرد که اطراف شریعه فرات را بگیرند و نگذارند قطره‌ای از آب را بیاشامند، این جریان سه روز قبل از شهادت امام حسین اتفاق افتاد. عبدالله ابن حصین از دی که در ردیف مردم بجهله بود برای خوشحالی امیر خود با صدای بلند فریاد زد ای حسین می‌بینی این آب صاف و گوارائی که مانند وسط آسمان است، به خدا قسم قطره‌ای از آن را نخواهی خورد تا وقتی که از تشنگی بمیری.

امام که از گفته او خیلی ناراحت شده بود بر او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا او را تشنه بکش و گناهان او را برای همیشه میامرز. حمید بن مسلم می‌گوید: پس از واقعه کربلا عبدالله از دی بیمار شده بود من به عیادت او رفتم به خدایی که جز او خدای دیگری نیست او را در حالی دیدم که آنقدر آب می‌آشامید تا سیراب میشد بعد از آن همه آنها را بیرون می‌ریخت و استغراغ می‌کرد و پشت سر هم تشنه می‌شد باز که به او آب می‌دادند مانند دفعه اول همه را بیرون می‌ریخت و از تشنگی و حرارت فریاد می‌زد و بالاخره به همین بلا مبتلا بود تا هلاک شد خدا او را لعنت کند. امام حسین که متوجه شد پی در پی کمک برای پسر سعد می‌آید و آماده جنگ است کسی را پیش پسر سعد فرستاد و گفت: می‌خواهم با تو ملاقات کنم شب را برای ملاقات قرار دادند و بالاخره در میان دولشگر مدتی طولانی با یکدیگر بحث و گفت و گو کردند پس از آن پسر سعد به طرف لشگریان خود رفت و نامه‌ای به ابن زیاد نوشت: اما بعد خدای متعال آتش جنگ را خاموش کرد و کار امت را به سازش کشاند الان حسین علیه السلام متعهد شد به همان جایی که بوده برگردد و یا به یکی از مرزهای همسایگان پناهنده شود و مانند یکی از مسلمانان زندگی کند و یا اینکه پیش یزید برود و دست در دست او بگذارد تا او خودش

فَبَرِئْتُ فِيهَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ رَأْيَهُ، وَ فِي هَذَا لَكُمْ رِضَى وَ لِلْأُمَّةِ صَلَاحٌ.

فَلَمَّا قَرَأَ عُيَيْدُ اللَّهِ الْكِتَابَ قَالَ: هَذَا كِتَابٌ نَاصِحٌ مُشْفِقٌ عَلَى قَوْمِهِ، فَقَامَ إِلَيْهِ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ لَعَنَهُ اللَّهُ فَقَالَ: أَتَقْبَلُ هَذَا مِنْهُ وَ قَدْ نَزَلَ بِأَرْضِكَ وَ إِلَى جَنَّتِكَ؟ وَاللَّهُ لَئِنْ رَحَلَ مِنْ بِلَادِكَ وَ لَمْ يَضَعْ يَدَهُ فِي يَدِكَ لَيَكُونَنَّ أَوَّلَى بِالْقُوَّةِ وَ لَيَكُونَنَّ أَوَّلَى بِالضُّعْفِ وَ الْعَجْزِ، فَلَا تُغْطِ بِهَذِهِ الْمَنْزِلَةَ قَائِمًا مِنَ الْوَهْنِ، وَ لَكِنْ لِيَنْزِلَ عَلَى حُكْمِكَ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ، فَإِنْ عَاقَبْتَ فَأَنْتَ أَوَّلَى بِالْعُقُوبَةِ، وَ إِنْ عَفَوْتَ كَانَ ذَلِكَ لَكَ، قَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: نَعَمْ مَا رَأَيْتَ، الرَّأْيُ رَأْيُكَ، أَخْرَجَ بِهَذَا الْكِتَابِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ فَلَمَّغَرَضَ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِهِ الْغَزْوُ عَلَى حُكْمِي، فَإِنْ فَعَلُوا فَلْيَبْعَثْ بِهِمْ إِلَى سِلْمَى، وَإِنْ هُمْ أَبَوْا فَلْيَقَاتِلْهُمْ، فَإِنْ فَعَلَ فَاسْمَعْ لَهُ وَ أَطِيعْ، وَإِنْ أَبَى أَنْ يُقَاتِلَهُمْ فَأَنْتَ أَمِيرُ الْجَيْشِ وَ اضْرِبْ عَنْقَهُ وَ ابْعَثْ إِلَى بَرَأْسِهِ، وَ كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: إِنِّي لَمْ أَبْعَثْكَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَتَكُفَّ عَنْهُ وَ لَا لِيُطَاوِلَهُ وَ لَا لِيُخَيِّتَهُ السَّلَامَةَ وَ الْبَقَاءَ، وَ لَا لِيَتَعَذَّرَ لَهُ، وَ لَا لِيَكُونَ لَهُ عِنْدِي شَافِعًا، أَنْظِرْ فَإِنْ نَزَلَ الْحُسَيْنُ وَ أَصْحَابُهُ عَلَى حُكْمِي وَ اسْتَسْلَمُوا فَأَبْعَثْ بِهِمْ إِلَى سِلْمَى، وَإِنْ أَبَوْا فَارْحَلْ وَ ائْتِمْ حَقِّي تَقَاتِلْهُمْ وَ قَتْلُ بِهِمْ، فَإِنَّهُمْ لِبِذَلِكَ مُسْتَحَقُّونَ وَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَرْطِمْ الْخَيْلَ صَدْرَهُ وَ ظَهْرَهُ فَإِنَّهُ غَابَ ظُلُومٌ، وَلَسْتُ أَرَى أَنَّ هَذَا يَضُرُّ بَعْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا وَلَكِنْ عَلَى قَوْلٍ قَدْ قُلْتُهُ: لَوْ قَتَلْتَهُ لَفَعَلْتُ هَذَا بِهِ، فَإِنْ أَنْتَ مَضَيْتَ لِأَمْرِ نَافِيهِ جَزَيْنَاكَ جَزَاءَ السَّامِعِ الْمَطِيعِ، وَإِنْ آيَيْتَ فَاعْتَزِلْ عَمَلَنَا وَ جُنْدَنَا وَ خَلَّ بَيْنَ شَمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ وَ بَيْنَ الْعَسْكَرِ، فَإِنَّا قَدْ أَمَرْنَاهُ بِأَمْرِنَا وَ السَّلَامُ.

فَأَقْبَلَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ بِكِتَابِ عُيَيْدِ اللَّهِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِ وَ قَرَأَهُ قَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا لَكَ وَ تِلْكَ لَا قَرَبَ اللَّهُ دَارَكَ وَ قَبَّحَ اللَّهُ مَا قَدِمْتَ بِهِ عَلَيَّ؟ وَاللَّهُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ أَنَّكَ نَهَيْتَهُ أَنْ يَقْبَلَ عَمَّا كَتَبْتَ بِهِ إِلَيْهِ وَ أَفْسَدْتَ عَلَيْنَا أَمْرًا كُنَّا قَدْ رَجَوْنَا أَنْ يُصْلِحَ؟ لَا يَسْتَسْلِمُ وَاللَّهُ حُسَيْنٌ، إِنْ نَفَسَ أَبِيهِ لَبِثَ جَنَّتِيهِ! فَقَالَ لَهُ شَمْرُ: أَخْبِرْنِي بِمَا أَنْتَ صَانِعٌ أَتَمْضِي لِأَمْرِ أَمِيرِكَ وَ تُقَاتِلُ عَدُوَّهُ وَ إِلَّا فَخَلَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْجُنْدِ وَ الْعَسْكَرِ؟ قَالَ: لَا وَاللَّهِ وَ لَا كَرَامَةَ لَكَ، وَلَكِنْ أَنَا أَتَوَلَّى ذَلِكَ، قَدْ وَنَكَ فَكُنْ أَنْتَ عَلَى الرَّجَالَةِ.

تصمیم بگیرد و من خیال می‌کنم تعهد امام حسین موجب خوشحالی تو و بصلاح امت است. هنگامیکه این زیاد این نامه را خواند گفت حرف‌های او درست است و پند و اندرز برای ماست و خوب است به آن عمل کنیم.

شمر که حضور داشت و احساس کرد که پسر زیاد تحت تأثیر نامه و واقع شده گفت: آیا سخنی که پسر سعد از حرف حسین علیه السلام استفاده کرده قبول می‌کنی با آنکه او حسین علیه السلام اکنون به سرزمین تو آمده و کنار تو واقع شده به خدا سوگند اگر از این جا سفر کند و دست در دست تو نگذارد او پیروز می‌شود. اکنون باید به هیچ وجه او را به خود وانگذاری و سستی از خود نشان ندهی و باید او و یارانش را تحت سیطره خود در آوری این زیاد گفت: خوب فکری کردی آنگاه گفت نامه مرا به پسر سعد تحویل بده و به حسین علیه السلام پیشنهاد بده که خود و یارانش تحت فرمان ما دربیایند اگر پذیرفتند آنان را بدون هیچ گونه آسیبی به طرف من روانه کن و اگر از فرمان من خود داری کردند با آنان جنگ کن و در این رابطه با پسر سعد گفت و گو کن و به او بگو که اگر مخالفت کردند باید با آنها بجنگد و اگر پسر سعد حاضر برای انجام فرمان من شد تو نیز از او اطاعت کن و اگر مخالفت کرد تو فرمانده لشکر هستی و گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست و نامه‌ای برای پسر سعد نوشت: من ترا نفرستادم تا از حسین پشتیبانی کنی و به او وعده سلامت و راحتی بدهی متوجه باش هرگاه حسین و یارانش تحت فرمان بودند و تسلیم شدند آنان را سریع به طرف ما روانه کن و اگر از این کار خود داری کردند به آنها حمله کن تا اینکه آنها را بکشی و گوش و دماغشان را جدا کن زیرا آنان سزاوار همین کار هستند و هرگاه حسین از پای در آمد اسبها را بر پشت و سینه او بتازان که او نفرین شده و ستمکار است و من معتقدم چنین عملی پس از مرگ به حال او ضرری ندارد و با خود عهد کردم اگر خود من او را کشتم همین عمل را با او انجام دهم. در پایان تذکر داد: هرگاه دستور ما را به طوری که ما خواسته‌ایم انجام دادی ترا مانند یک مأمور گوش به فرمان پاداش می‌دهیم و اگر حاضر نشدی که زیر بار قبول فرمان بروی از سمتی که به تو واگذار کردم بر کنار می‌شوی و از لشکریان ما جدا می‌شوی و فرماندهی لشکر را به شمر بن ذی الجوشن می‌دهم چون ما او را به انجام دستوراتی مأمور کرده‌ایم.

شمر نامه این زیاد را به پسر سعد تحویل داد، پسر سعد پس از خواندن نامه به او گفت: وای بر تو خدا ترا بی‌خانمان فرماید چقدر تلخ است آنچه برای من آوردی، به خدا قسم میدانم تو او را از عمل کردن به نامه من منع کردی، و کاری که آرزو داشتم اصلاح شود فاسد کردی، به خدا قسم حسین علیه السلام از افرادی نیست که به این سادگی تسلیم پسر زیاد شود، شمر گفت: بگو هدف تو الان چیست؟ آیا خواسته امیرت را انجام می‌دهی و با دشمن می‌جنگی یا آنکه از دستور او سر پیچی می‌کنی؟ و اگر حاضر نیستی دستور او را انجام بدهی از سمت فرماندهی لشکر دست بردار و آنان را به من واگذار پسر سعد که دید چاره ای ندارد گفت: هیچ وقت فرماندهی لشکر را به عهده تو نمی‌گذارم و ترا لایق این مقام نمی‌دانم. تو با نیروهای پیاده حرکت کن.

وَنَهَضَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَشِيَّةَ يَوْمِ الْخَمِيسِ لِيَتَنَعَ مَضْنِينَ مِنَ الْمُحْرَمِ، وَجَاءَ شَمْرُ حَتَّى وَقَفَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَيُّنَ بَنُو أُخْتِنَا؟ فَخَرَجَ إِلَيْهِ الْعَبَّاسُ وَجَعْفَرُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَعُثْمَانُ بَنُو عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالُوا: مَا تُرِيدُ؟ فَقَالَ أَنْتُمْ يَا بَنِي أَخِي آمِنُونَ، فَقَالَتْ لَهُ الْعَشِيَّةُ: لَعَنَكَ اللَّهُ وَلَعَنَ أُمَّانَكَ أَتُؤْمِنُنَا وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ لَا أَمَانَ لَهُ؟

ثُمَّ نَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: يَا حَيْلَ اللَّهِ اازْكَبِي وَابْتِغِي، فَارْكَبِ النَّاسَ ثُمَّ رَحَفَ فَحَوَّاهُمْ بِغَدَاةِ الْخَصْرِ، وَحُسَيْنٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِسٌ أَمَامَ بَيْتِهِ مُحْتَبِئاً بِسَيْفِهِ، إِذْ خَفَقَ بِرَأْسِهِ عَلَى رُكْبَتَيْهِ، وَسَمِعَتْ أُخْتَهُ الضُّبَّةَ قَدَنَتْ مِنْ أَخِيهَا فَقَالَتْ: يَا أَخِي أَمَا تَسْمَعُ الْأَصْوَاتَ قَدْ اقْتَرَبَتْ؟ فَزَفَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأْسَهُ فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ الشَّاعَةَ فِي الْمَنَامِ، فَقَالَ لِي: إِنَّكَ تَرَوْحُ إِلَيْنَا؛ فَلَطَمَتْ أُخْتَهُ وَجْهَهَا وَنَادَتْ بِالْوَيْلِ، فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ لَكَ الْوَيْلُ يَا أُخْتِي أَشْكُتِي وَجْهَكَ اللَّهُ، وَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَخِي أَنَا لَكَ الْقَوْمُ؟ فَتَهَضَّضَ ثُمَّ قَالَ: يَا عَبَّاسُ اازْكَبِي بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي حَتَّى تُلْقَاهُمْ وَتَقُولَ لَهُمْ: مَا لَكُمْ وَمَا بَدَالُكُمْ؟ وَتَسْأَلَهُمْ عَمَّا جَاءَ بِهِمْ، فَأَتَاهُمُ الْعَبَّاسُ فِي نَحْوِ مِنْ عِشْرِينَ فَارِساً فِيهِمْ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَحَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ فَقَالَ لَهُمُ الْعَبَّاسُ: مَا بَدَالُكُمْ وَمَا تُرِيدُونَ؟ قَالُوا: جَاءَ أَمْرُ الْأَمِيرِ أَنْ نَعْرِضَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْزِلُوا عَلَى حُكْمِهِ أَوْ نُنَا بِحُكْمِهِ؟ قَالَ: فَلَا تَفْعَلُوا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فَأَعْرِضَ عَلَيْهِ مَا دَكَّرْتُمْ، فَوَقَّفُوا وَقَالُوا: إِلَاقِهِ فَأَعْلَمَهُ ثُمَّ الْقِنَا بِمَا يَقُولُ لَكَ؛ فَانْصَرَفَ الْعَبَّاسُ رَاجِعاً يَزْكِيهِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُخْبِرُهُ الْخَبَرَ وَوَقَفَ أَصْحَابُهُ يُخَاطِبُونَ الْقَوْمَ وَيَعِظُونَهُمْ وَيَكْفُونَهُمْ عَنْ قِتَالِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَجَاءَ الْعَبَّاسُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ الْقَوْمُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِزْجِعْ إِلَيْهِمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى الْغَدْوَةِ وَتَذْفِقَهُمْ عَنَّا الْعَشِيَّةَ لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ كُنْتُ أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَالدُّعَاءَ وَالِاسْتِغْفَارَ؛ فَضَى الْعَبَّاسُ إِلَى الْقَوْمِ وَرَجَعَ مِنْ عِنْدِهِمْ وَمَعَهُ رَسُولٌ مِنْ قِبَلِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ يَقُولُ: إِنَّا قَدْ أَجَلْنَاكُمْ إِلَى غَدٍ، فَإِنْ اسْتَسْلَمْتُمْ سَرَّخْنَاكُمْ إِلَى أَمِيرِنَا عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَإِنْ أَيْتَمَّ فَلَسْنَا نَارْكِبَكُمْ وَانْصَرَفَ.

عصر روز پنج شنبه که مصادف با شب نهم محرم بود پسر سعد به امام علیه السلام حمله‌ور شد. و شمر کنار خیمه گاه امام آمد و گفت: پسران خواهر ما کجایند، عباس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان علی علیه السلام از خیمه بیرون آمدند گفتند: برای چه کاری ما را صدا زدی؟ جواب داد: شما فرزندان خواهر ما در امان هستید آن بزرگواران فرمودند: خدا تو و امان دادنت را لعنت کند تو ما را که فرزندان خواهرت هستیم آسوده و راحت می‌گذاری اما فرزند رسول خدا آسوده و راحت نباشد پس از این عمر سعد به لشکر گفت: ای لشکر خدا سوار شوید و بکوشید که الان شما را مژده بهشت می‌دهم این سخن، یاران عمر را تحت تاثیر قرار داد و هنگام عصر به طرف خیمه گاه امام حسین حمله کردند. امام حسین در آن هنگام در جلوی خیمه خود نشسته بود و تکیه بر شمشیر داده بود و سر مبارکش بروی زانو قرار داده بود و به خواب رفته بود زینب که صدای همه‌ه اسبان و لشگریان را شنید نزدیک برداش آمد و گفت: ای برادر آیا صداهای دشمنان را نمیشنوی که الان به طرف خیمه‌ها نزدیک می‌شوند.

حسین علیه السلام سر برداشت فرمود هم اکنون رسول خدا را در خواب دیدم فرمود: ای حسین بدین زودی بر ما وارد می‌شوی و پیش من می‌آیی. زینب به مجرد این که این سخن جانگداز را شنید سیلی به صورت زد و گفت: بیچاره شدیم، حضرت او را دل‌داری داد و آرام کرد. آنگاه حضرت عباس علیه السلام آمدن لشکر را به امام گزارش داد امام از جا برخاست و فرمود: ای برادر الان بر اسب سوار شو و با لشکر ملاقات کن و علت حمله آن‌ها به طرف خیمه‌ها و هدف اصلی آن‌ها را بپرس. حضرت عباس علیه السلام به همراه بیست نفر سوار از قبیل زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر برای انجام مأموریت سر راه را بر لشکر گرفتند فرمود: به کجا می‌خواهید بروید و برای چه به طرف ما یورش آوردید پاسخ دادند دستور پسر زیاد است و دستور داد به شما پیشنهاد کنیم تا تحت فرمان او باشید و یا با شما جنگ کنیم عباس علیه السلام فرمود: عجله نکنید و آرام باشید تا من خواسته شما را به امام حسین بگویم لشکر همان جا ماندند و گفتند با او ملاقات کن و او را از آمدن و هدف ما با خبر کن و نتیجه را به ما اطلاع بده.

عباس علیه السلام به خیمه آمد تا امام را از علت آمدن لشکر با خبر کند و یاران حضرت در این هنگام لشگریان را نصیحت کردند و آنان را نسبت به جنگ با امام پند و اندرز دادند، عباس علیه السلام خدمت امام رسید و امام را با خبر کرد.

امام فرمود: برو و اگر توانستی امشب را برای ما مهلت بگیر و جنگ را به فردا بینداز به خاطر این که ما بتوانیم امشب را به نماز و دعا و استغفار به سر ببریم عباس علیه السلام رفت و گفته امام و خواسته امام را همانگونه که شنیده بود برای لشگریان بازگو کرد، لشگریان از خواسته امام اطلاع پیدا کردند پسر سعد فرستاده‌ای همراه عباس علیه السلام خدمت امام فرستاد و به او دستور داد که وقتی خدمت امام رسیدی به او بگو: ما تا فردا صبح به شما مهلت می‌دهیم در نتیجه اگر تسلیم شدید شما را خدمت این زیاد می‌بریم و اگر زیر بار تسلیم ما نرفتید ما از شما دست بر نمی‌داریم.

فَجَمَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَصْحَابَهُ عِنْدَ قَرْبِ الْمَسَاءِ، قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ تَوْتُ مِنْهُ لِأَسْمَعَ مَا يَقُولُ لَهُمْ وَ أَنَا إِذْ ذَاكَ مَرِيضٌ فَسَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ: أَتُنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَاءِ وَ الضَّرَاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنَّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ، وَ قَهَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَشَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفِيدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي، وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ آبَاءٍ وَ لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْراً، أَلَا وَ إِنِّي لَأَظُنُّ أَنَّهُ آخِرُ يَوْمٍ لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ، أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ فَاذْهَبُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي دِمَامٌ، هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاغْشَوْهُ بَجَلًا.

فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَ أَبْنَاؤُهُ وَ بَنُو أَخِيهِ وَ ابْنَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ: لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ؟ لِنَتَّبِقَ بَعْدَكَ؟ لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَدًا. بَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اتَّبَعَهُ الْجَمَاعَةُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ فَتَكَلَّمُوا بِمِثْلِهِ وَ غَضِبُوا. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بَنِي عَقِيلٍ حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ يُسْلِمُ فَادْهَبُوا أَنْتُمْ فَقَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ؟ قَالُوا: سُبْحَانَ اللَّهِ قُلْنَا يَقُولُ النَّاسُ؟ يَقُولُونَ إِنَّا تَرَكْنَا شَيْخَنَا وَ سَيِّدَنَا وَ بَنِي عُمُومِنَا خَيْرَ الْأَعْيَامِ، وَ لَمْ نَزِمْ مَعَهُمْ بِسَهْمٍ وَ لَمْ نَطْعَنْ مَعَهُمْ بِرُمْحٍ، وَ لَمْ مَضْرِبْ مَعَهُمْ بِسَيْفٍ، وَ لَا نَذَرِي مَا صَنَعُوا، لَا وَاللَّهِ مَا نَفْعَلُ ذَلِكَ، وَلَكِنْ نُغْدِيكَ أَنْفُسَنَا وَ أَمْوَالَنَا وَ أَهْلِيْنَا، وَ نَقَابِلُ مَعَكَ حَقَّ نَرْدٍ مَوْرِدَكَ فَتَقْبِحَ اللَّهُ الْعَرِشَ بَعْدَكَ.

وَ قَامَ إِلَيْهِ مُلِسَمُ بْنُ عَوْسَجَةَ فَقَالَ: أَخْجَلِي عَنْكَ وَ بِمَا تُغْزِرُ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَذَاءٍ حَقِّكَ؟ أَمَا وَاللَّهِ حَقِّي أَطْعَنَ فِي صُدُورِهِمْ بِرُمْحِي، وَ أَضْرَبَهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمَةً فِي يَدِي، وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِي سِلَاحٌ أَقَاتِلُهُمْ بِهِ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ، وَاللَّهِ لَا تُحْلِبُكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ إِنَّا حَفِظْنَا غَيْبَةَ رَسُولِهِ فِيكَ، وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أَقْتُلُ ثُمَّ أَحْيَى ثُمَّ أَحْرَقْتُ ثُمَّ أَحْيَى ثُمَّ أَذَرْتُ يَفْعَلُ ذَلِكَ بِي سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتَّى أَلْقَى رِجَامِي دُونَكَ، فَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ وَ إِنَّمَا مِنْ قَتْلَةٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ مِنَ الْكَرَامَةِ الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا.

وَ قَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قَتَلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ، ثُمَّ قَتَلْتُ حَتَّى أَقْتُلَ هَكَذَا أَلْفَ مَرَّةٍ،

پس از برگشتن فرستاده زیاد، امام حسین نزدیک غروب آفتاب یاران خود را جمع کرد امام سجاد علیه السلام می فرماید: من در آن هنگام بیمار بودم خواستم بدانم چه سخنانی با آنان می گوید به همین دلیل نزدیک خیمه گاه پدرم آمدم پدر بزرگوارم با کمال شایستگی به حمد و ستایش خدا مشغول بود و خداوند را بر مشکلات هم ستایش نمود فرمود: خداوند ترا سپاس که ما را به نبوت کرامت کردی و قرآن را به ما تعلیم دادی و ما را در دین فهمید و فقیه کردی و برای ما گوش شنوا و چشم بینا و قلب با درک قرار دادی پس ما را از سپاس گزاران قرار بده و گفت: من یارانی بهتر و با وفاتر از اصحاب خودم سراغ ندارم و خویشاوندانی نیکو کارتر و به حقیقت نزدیک تر از خویشاوندان خود نمی شناسم.

یاران من متوجه باشید امشب را بیشتر در این دنیا نیستیم من به شما اجازه میدهم که همه تان دسته جمعی از این سرزمین خارج شوید و هیچ چیزی به گردن شما نیست و الان شب است و تاریک، می توانید با آسودگی و به راحتی خود را از چنگال دشمن آزاد کنید.

برادران و فرزندان و برادر زادگان و فرزندان عبدالله جعفر گفتند: برای چه برویم؟ برای اینکه بعد از تو زنده باشیم؟ هیچگاه خدا ما را به چنین وضعی نبیند.

از همه جلوتر در این جوابها حضرت عباس علیه السلام بود و بعد از او دیگران از وی پیروی کردند و مثل این جوابها را به عرض امام رساندند.

پس از این امام حسین به فرزندان مسلم بن عقیل گفت شهادت مسلم برای شما کافی است شما هر کجا که می خواهید بروید.

فرزندان مسلم تعجب کردند به امام گفتند: سبحان الله اگر ما از محضر شما جدا بشویم. مردم چه می گویند؟ آن ها خواهند گفت: ما بزرگ و آقای خود و فرزندان عمویمان که بهترین عموها بود ترک کردیم در حالی که همراه آن ها تیری به دشمنان آن ها پرتاب نکردیم و نیزه و شمشیری در دفاع از آن ها نزدیم و ندانستیم آن ها چه کردند؟ به خدا سوگند هیچ گاه از شما جدا نمی شویم و خود و مال و کسانی که در خدمت ما هستند همه را فدای شما می کنیم و پا به پای شما می جنگیم تا اینکه در رکاب شما به شهادت برسیم.

مسلم بن عوسجه پس از این از جا برخاست و گفت: هرگاه ما از شما دست برداریم فردای قیامت چگونه خدا عذر ما را که حق ترا به جا نیاوردیم قبول می کند، به خدا قسم از شما دست بر نمی داریم تا نیزه ام را بسینه پر از کینه دشمنان فرو کنم و تا وقتی شمشیر در دست من است با آنان می جنگم و اگر اسلحه نداشته باشم با سنگ آنها را نابود می کنم و به خدا قسم اگر بدانم کشته می شوم و بعد از کشته شدن زنده می شوم و اگر هفتاد مرتبه بمیرم و زنده شوم دست از تو بر نمی دارم تا در رکاب تو شربت مرگ را بیاشامم و الان چگونه دست از یاری تو بردارم با اینکه یک کشته شدن بیشتر نیست و معتقدم که برای همیشه زنده و از این کرامت برخوردارم.

بعد از او زهیر بن قین گفت: به خدا قسم دوست دارم کشته شوم دوباره زنده شوم تا هزار مرتبه تا

وَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِكَ وَ عَنْ أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفَتَيَانِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، وَ تَكَلَّمَ جَمَاعَةُ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ يُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضًا فِي وَجْهِ وَاحِدٍ، فَبَجَزَاهُمْ الْحُسَيْنُ عليه السلام خَيْرًا وَ انْصَرَفَ إِلَى مِصْرَ بِهِ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: إِنِّي جَالِسٌ فِي تِلْكَ الْعَشِيَّةِ الَّتِي قُتِلَ أَبِي صَبِيحَتَهَا وَ عِنْدِي عَمَّتِي زَيْنَبُ مَوْضِعِي، إِذِ اعْتَزَلَ أَبِي فِي خَبَاءٍ لَهُ وَ عِنْدَهُ جَوِيْرٌ مَوْلَى أَبِي ذَرَّ الْفِقَارِي وَ هُوَ يُعَالِجُ سَيْفَهُ وَ يُصَلِّحُهُ وَ أَبِي يَقُولُ:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ
مِنْ صَاحِبٍ أَوْ طَالِبٍ قَتِيلٍ
وَأِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ
وَكُلُّ حَرْبٍ سَالِكٌ سَبِيلِي

فَاعَادَهَا مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا حَتَّى فَهِمْتُهَا وَ عَرَفْتُ مَا أَرَادَ، فَخَفَعْتُ الْعَبْرَةَ فَرَدَدْتُهَا وَ لَزِمْتُ الشُّكُوتَ وَ عَلِمْتُ أَنَّ الْبَلَاءَ قَدْ نَزَلَ، وَ أَمَا عَمَّتِي فَأَتَتْهَا سَمِيعَتٌ مَا سَمِعَتْ وَ هِيَ امْرَأَةٌ مِنْ شَأْنِ النِّسَاءِ الرَّقَّةِ وَ الْجَزَعِ فَلَمْ تَقْلِكَ نَفْسَهَا أَنْ وَ قَبِثَتْ حَجْرًا فَوَضَعَتْهُ، وَ إِنَّمَا لِحَاسِرَةٌ حَتَّى انْتَهَتْ إِلَيْهِ، فَقَالَتْ: وَافَكَلَاهُ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَوَةَ! الْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي عَلِيٌّ وَ أَخِي الْحُسَيْنُ عليه السلام يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِيْنَ وَ إِمَامَ الْبَاقِيْنَ! فَسَظَرَّ إِلَيْهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام فَقَالَ لَهَا: يَا أُخِيَّةُ لَا يُذْهِبَنَّ حِلْمَكَ الشَّيْطَانُ وَ تَرْفُزَتْ عَيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ، وَ قَالَ: لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَنَامَ! فَقَالَتْ: يَا وَلَدَتَاهُ! أَفَتُنْتَصِبُ نَفْسَكَ اغْتِصَابًا، فَذَلِكَ أَفْرَحُ لِقَلْبِي وَ أَشَدُّ عَلَى نَفْسِي، ثُمَّ لَطَمَتْ وَجْهَهَا وَ هَوَتْ إِلَى جَنَبِهَا فَشَقَّتْهُ، وَ حَزَّتْ مَغْشِيًّا عَلَيْهَا، فَقَامَ إِلَيْهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام فَصَبَّ عَلَى وَجْهِهَا الْمَاءَ وَ قَالَ لَهَا: يَا أُخْتَاهُ! إِنِّي اللَّهُ وَ تَعَزَّيْ بِعَزَاءِ اللَّهِ، وَ اعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَبْقَوْنَ، وَ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ، وَ يَبْعَثُ الْخَلْقَ وَ يُعِيدُهُمْ، وَ هُوَ قَزْدٌ وَ خَدَعٌ، أَبِي خَيْرٌ مِنِّي وَ أُمِّي خَيْرٌ مِنِّي، وَ أَخِي خَيْرٌ مِنِّي، وَلِي وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَشَوَّةٌ، فَعَزَّاهَا بِهَذَا وَ نَحْوِهِ، وَ قَالَ لَهَا: يَا أُخِيَّةُ! إِنِّي أَقْسَمْتُ فَأَبْرِي قَسَمِي، لَا تَشْقِي عَلَى جَنِيْبٍ، لَا تَحْمُسِي عَلَى وَجْهٍ، وَ لَا تَذْعِي عَلَى بِالْوَيْلِ وَ الثُّبُورِ إِذَا هَلَكَتْ.

ثُمَّ جَاءَ بِهَا حَتَّى أَجْلَسَهَا عِنْدِي، ثُمَّ خَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَقْرَبَ بَعْضُهُمْ بَعْضَهُمْ مِنْ بَعْضٍ، وَ أَنْ يُدْخِلُوا الْأَطْنَابَ بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ، وَ أَنْ يَكُونُوا بَيْنَ الْيَتَامَى، فَسَتَقْبِلُونَ الْقَوْمَ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ، وَ الْيَتَامَى مِنْ وَرَائِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شِمَائِلِهِمْ قَدْ حَقَّتْ بِهِمْ إِلَّا الْوَجْهَ الَّذِي يَأْتِيهِمْ مِنْهُ عَدُوُّهُمْ وَ رَجَعَ عليه السلام إِلَى مَكَانِهِ، فَقَامَ اللَّيْلَ كُلَّهُ يُصَلِّي وَ يَسْتَغْفِرُ وَ يَدْعُو وَ يَتَضَرَّعُ، وَ قَامَ أَصْحَابُهُ كَذَلِكَ يُصَلُّونَ وَ يَدْعُونَ وَ يَسْتَغْفِرُونَ.

قَالَ الصَّحَّاحُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: وَ مَرَيْنَا خَيْلَ لَابِنِ سَعْدٍ يُحَرِّسُنَا، وَ إِنَّ حُسَيْنًا عليه السلام: لَيَقْرَأُ: (وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ لَمْ يَلَمْسْ لَنَا نَفْسِهِمْ إِنَّمَا نَمْلِكُ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ * مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ).

اینکه خدای متعال تو و جوانان اهل بیت را از آسیب دشمنان حفظ کند و بالاخره هر یک از یاران سخنانی از همین قبیل گفتند حضرت از همه تشکر کرد و به خیمه خود رفت.

امام سجاد می‌گوید: در شبیکه پدرم فردای آن شهید شد در خیمه نشسته بودم و عمه‌ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدرم به خیمه خود رفته جوین غلام ابوذر شمشیر پدرم را اصلاح و تیز می‌کرد و پدرم می‌گفت: وای بر تو ای روزگار در هر بامداد و شبانگاهی بسیاری از یاران و دوستانرا نابود می‌کنی و بدل هم قبول نمی‌کنی سر رشته امور به دست خداست و هر زندم‌ای راه مرا طی خواهد کرد همین جملات را دو یا سه بار تکرار کرد من از شنیدن این جملات به هدف پدرم توجه کردم و گریه‌گلوئی مرا گرفت اما خود داری کردم و دانستم که بلا نازل شده و اما عمه‌ام زینب وقتی که این جملات را شنید نتوانست خود را کنترل کند از خیمه خارج شد به طرف امام رفت و گفت: ای کاش مرگ گریبان مرا گرفته بود و به زندگی من پایان میداد و امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند و امروز شما، ای جانپوشین گذشتگان و سرپرست باقیماندگان، امام حسین علیه السلام به خواهر بزرگوارش گفت: خواهرم کاری کن که شیطان پرده حلم و بردباری تو را پاره نکند زینب فرمود: برادرم خود را برای مرگ آماده می‌کند این آمادگی شما قلب مرا مجروح کرد و طاقتم را از بین برد، زینب علیه السلام سیلی به صورت خود زد و بی‌تابی کرد و غش کرد و به زمین افتاد.

حسین علیه السلام کنار خواهر آمد آب به صورتش ریخت و او را به هوش آورد فرمود خواهرم آرام باش و از خدا بهره‌یز و به قضای خدا خوشنود شو و بدانکه اهل زمین می‌میرند و اهل آسمانها باقی نمی‌مانند و غیر از خدا که همه مخلوقات را به قدرتش خلق کرده است و مخلوقات را برمی‌انگیزد و به جای خود برمی‌گرداند و تنهاست و شریکی ندارد همه چیز نابود می‌شود.

جد و پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند و من و هر مسلمانی باید رسول خدا را الگوی خود قرار دهیم و بالاخره خواهرش را با این سخنان دل‌داری داد و گفت خواهرم ترا قسم میدهم و آرزو دارم قسم مرا قبول کنی خواهرم بعد از من گریبان‌ت را پاره نکن و صورتت را نخراش و بی‌تابی نکن آنگاه زینب را به خیمه من آورد و خودش به طرف یاران رفت.

به اصحاب خود فرمود: خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر به پاکنند و در هنگام جنگ از یک طرف به دشمن حمله کنند و خیمه‌ها را پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند و بالاخره جز از یک طرف که باید با دشمن بجنگند از جهات دیگر خیمه‌ها اطراف را احاطه کرده باشد.

آنگاه امام به خیمه خود رفت و تمام شب او و یارانش به دعا و استغفار و گریه گذراندند. ضحاک بن عبدالله می‌گوید در آن موقع که امام به تلاوت قرآن مشغول بود گروهی از لشکریان پسر سعد برای اطلاع از احوال امام و یاران او نزدیک خیمه‌ها آمدند امام این آیه را تلاوت کرد: مردم کافر خیال نکنند ما به خاطر خیر و صلاح آنها را مهلت داده‌ایم بلکه مهلت دادن ما به آنها به خاطر این بوده که گناهشان زیاده‌تر شود و به عذاب دردناک مبتلا شوند خدای متعال بندگان مؤمن را به وضعی که شما هستید و انمی گذارد مگر برای اینکه بد از خوب جدا شود.

فَسَمِعَهَا مِنْ تِلْكَ الْخَيْلِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ سُمَيْرٍ، وَكَانَ مِضْحَاكاً وَشُجَاعاً بَطْلاً فَارِساً فَاتِكاً شَرِيفاً، فَقَالَ: نَحْنُ وَرَبُّ الْكَفَّةِ الطَّيِّبُونَ مُيزَنَا مِنْكُمْ! فَقَالَ لَهُ بَرِيرُ بْنُ خُضَيْرٍ: يَا فَاسِقُ أَنْتَ تَجْعَلُكَ اللَّهُ مِنَ الطَّيِّبِينَ؟ فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ وَتِلْكَ؟ قَالَ لَهُ: أَنَا بَرِيرُ بْنُ خُضَيْرٍ، فَتَسَلَّابًا.

وَأَصْبَحَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فَعَبَّأَ أَصْحَابَهُ بَعْدَ صَلَوةِ الْقَدَاةِ وَكَانَ مَعَهُ اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ فَارِساً وَارْتَبَعُونَ رَاجِلًا، فَبَجَلَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ فِي مَيْمَنَةِ أَصْحَابِهِ، وَحَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ فِي مَيْسَرَةِ أَصْحَابِهِ، وَأَعْطَى رَايَةَ الْعَبَّاسِ أَخَاهُ، وَجَعَلُوا الْيُتُوثَ فِي ظُهُورِهِمْ وَآمَرَ بِحَطَبٍ وَقَصَبٍ كَانَ مِنْ وَزَاءِ الْيُتُوثِ أَنْ يُتْرَكَ فِي خَنْدَقٍ كَانَ قَدْ خَفِيَ هُنَاكَ، وَ أَنْ يُحْرَقَ بِالنَّارِ عَخَافَةً أَنْ يَأْتُوهُمْ مِنْ وَرَائِهِمْ.

وَأَصْبَحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ، وَقِيلَ يَوْمَ السَّبْتِ، فَعَبَّأَ أَصْحَابَهُ وَخَرَجَ فِيهِمْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ نَحْوُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَكَانَ عَلَى مَيْمَنَتِهِ عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ، وَ عَلَى مَيْسَرَتِهِ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ، وَ عَلَى الْخَيْلِ عُرْوَةُ بْنُ قَيْسٍ، وَ عَلَى الرَّجَالِ شَيْثُ بْنُ رَبِيعٍ، وَأَعْطَى الرَّايَةَ دُرَيْدًا مَوْلَاهُ.

فَرَوَى عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَمَّا صَبَّحَتِ الْخَيْلُ الْحُسَيْنِ عليه السلام رَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ: «اللَّهُمَّ أَنْتَ تَقِي فِي كُلِّ كَذِبٍ، وَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي يَقَّةٌ وَعُدَّةٌ، كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضَعُفُ فِيهِ الْقَوَادُ، وَ تَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ، وَ يُخْذَلُ فِيهِ الصَّدِيقُ، وَ يَشْتَبُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ وَ غَبَّهْتُ مِنِّي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَجْتُهُ عَنِّي وَ كَشَفْتُهُ، فَأَنْتَ وَلِيَّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ».

قَالَ وَ أَقْبَلَ الْقَوْمُ يَجْعَلُونَ حَوْلَ يُتُوثِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَيَرُونَ الْخَنْدَقَ فِي ظُهُورِهِمْ وَ النَّارُ تَضْطَرِمُّ فِي الْخَطْبِ وَ الْقَصَبِ الَّذِي كَانَ أَلْقَى فِيهِ، فَنادى شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا حُسَيْنُ اتَّعَجَلْتَ النَّارَ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: مَنْ هَذَا؟ كَأَنَّهُ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ؟ فَقَالُوا لَهُ: نَعَمْ، فَقَالَ لَهُ يَابْنَ رَايَةَ الْمَغْرِي! أَنْتَ أَوْلَى بِهَا صَلَافاً. وَ زَامَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ أَنْ يَزِمِيَهُ بِسَهْمِ فَتَعَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ: دَعْنِي حَتَّى أَرْمِيَهُ فَإِنَّهُ الْفَاسِقُ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ، وَ عِظَامُ الْجَبَّارِينَ وَ قَدْ أَمَكَّنَ اللَّهُ مِنْهُ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: لَا تَزِمِيهِ فَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَبْدَأَهُمْ. ثُمَّ دَعَا الْحُسَيْنُ عليه السلام بِرَاجِلَيْهِ فَرَكِبَهَا وَ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ! - وَ جُلُوهُمْ يَسْمَعُونَ فَقَالَ: - أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي وَ لَا تَفْعَلُوا حَتَّى أَعْظِمَكُمْ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ، وَ حَتَّى أَعْزِرُ إِلَيْكُمْ، فَإِنِّي أَعْطَيْتُمُونِي النُّصْفَ كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَشْعَدَ، وَ إِن لَمْ تُعْطُونِي النُّصْفَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فَأَجْعِلُوا رَأْيَكُمْ «لَمْ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ عُمَةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تَنْظُرُونَ» إِنَّ رَبِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» ثُمَّ حَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ اللَّهَ تَعَالَى بِمَا هُوَ أَهْلُهُ وَ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَ عَلَى مَلَائِكَتِهِ وَ أَنْبِيَائِهِ، فَلَمْ يَسْمَعْ مُسْتَكَلِّمٌ قَطُّ قَوْلَهُ وَ لَا يَسْغَدُهُ أَبْلَغُ فِي مَنْطِقٍ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَا بَعْدُ فَانْسِبُونِي فَاَنْظُرُوا مَنْ أَنَا ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ وَ عَاتِبُوا،

یکی از آنها به نام عبدالله بن سعید که مردی مسخره و دلاور و سوار کار و خونریز و پر دل بود به مجردیکه این آیه را شنید گفت: به خدای کعبه قسم ما همان خو بانیم که از شما بهتریم بُریر گفت: ای بد کار تعجب است که کسی مثل تو را خداوند از خوبان و پاکان قرار دهد، عبدالله پرسید تو کیسی؟ جواب داد من بریرم آنگاه به یکدیگر اهانت کردند. بامداد امام یاران خود را بعد از نماز صبح آماده کرد و به آنها که سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند دستور داد که لشکر را منظم کنند زهییر را در جناح راست لشکر و حبیب را در جناح چپ لشکر، قرار داد و پرچم را به دست برادر بزرگوارش ابوالفضل داد و همانطوری که امام فرموده بود خیمه‌ها را پشت سرقرار دادند و فرمود هیزمها و نیهایکی پشت خیمه‌ها بود آتش بزنند البته علت این کار پیش‌بینی برای جلوگیری از حمله دشمن بود مبادا که هنگام زد و خورد لشکر دشمن از پشت خیمه‌ها، آنها را غافلگیر کند و فردای آن شب که روز جمعه یا شنبه بود پسر سعد لشکریان خود را آماده کرد جناح راست لشکر را به عمر و بن حجاج و جناح چپ لشکر را به شمر بن ذی الجوشن داد و سرپرستی سواره را به عهده عدوه بن قیس و پیاده را به شبت بن ربیع واگذار کرد و پرچم را به غلام خود در ید داد.

امام سجاد فرمود: هنگامیکه دشمن در مقابل پدر بزرگوارم قرار گرفت پدرم عرض کرد: پروردگارا در تمام پیش آمدهای بد پشتیبان منی و در هر سختی به تو آرزو مندم و تو در هر پیش آمدی که برای من اتفاق می‌افتد یا رو یاور منی و اطمینان من به دوست بسیاری از ناراحتی‌هایی که به من روی می‌آورد و قلب من را ناتوان می‌کند و راه چاره را می‌بیند و دوست را خوار و دشمن را قوی می‌کند همه را با توجه به تو بر خود تحمل می‌کنم و به تو شکایت می‌کنم چرا که غیر از تو امید به کسی ندارم و تو آنرا بر طرف می‌کنی چرا که تو صاحب هر نعمتی و هر خوبی و منتهای آرزوهای.

در ابتدا لشکر دشمن اطراف خیمه‌ها می‌آمد و در پشت خیمه‌ها خنقی را دیدند که آتشی از هیزم و نی در آن روشن بود و در این حال شمر با فریاد بلند گفت: ای حسین قبل از رسیدن قیامت آتش برای خود بر پا کردی، امام گفت: خیال می‌کنم این فرد شمر بن ذی الجوشن باشد، عرض کردند: آری، فرمود: ای پسر زن بز چران تو سزاوارتر به آتش قیامتی.

مسلم بن عوسجه که از این توهین سخت ناراحت شد خواست او را هدف تیر قرار دهد اما امام از او جلوگیری کرد عرض کرد یا بن رسول الله اجازه بدهید تا او را به ضرب تیر از پای در آورم زیرا این بد کار یکی از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و امروز خدا مرا در نابودی او کمک فرموده امام جواب داد: هرگز چنین کاری مکن چون من دوست ندارم که آغاز جنگ از طرف ما باشد.

آنگاه فرمود: اسبش را بیاورند و با صدای بلند که همه می‌شنیدند فرمود: ای عراقیها اگر به انصاف با من برخورد کنید به سعادت نزدیکترید و اگر انصاف دارید همتتان را یکی کنید و کار خود را درست کنید بعد به سخن من گوش دهید و به من مهلت ندهید زیرا که دوست و پشتیبان من همان کسی است که قرآن را آورده و او پشتیبان نیکوکاران است پس از این مقدمه حمد و ثنای خدا را به جا آورد و فرمود: اما بعد به نسب و اجداد من توجه کنید و ببینید من کیستم آنگاه به خود بیانید و می‌فهمید که

فَانظُرُوا هَلْ يَصْلُحُ لَكُمْ قَتْلِي وَانْتِهَاكَ حُرْمَتِي؟ أَلَسْتُ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ وَابْنَ وَصِيِّهِ وَابْنَ عَمِّهِ وَ أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ الْمَصْدِقِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ؟ أَوْ لَيْسَ حِمَزةُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَمِّي؟ أَوْ لَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَّةِ بِجَنَّاحَيْنِ عَمِّي؟ أَوْ لَمْ يَبْلُغْكُمْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِي وَلِأَخِي: هَذَا ابْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ فَإِنْ صَدَّقْتُمُونِي بِمَا أَقُولُ وَهُوَ الْحَقُّ؟ وَاللَّهِ مَا تَعَمَّدْتُ كِذْباً مُنْذُ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ يَمُتُّ عَلَيْهِ أَهْلَهُ، إِنْ كَذَّبْتُمُونِي فَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ إِنْ سَأَلْتُمُوهُ عَنْ ذَلِكَ أَخْبَرَكُمْ، سَلُوا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ، وَ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ، وَ سَهْلَ بْنَ سَعْدٍ الشَّاعِدِيَّ، وَ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ، وَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ، يُخْبِرُوكُمْ أَنَّهُمْ سَمِعُوا هَذِهِ الْمَقَالَةَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِي وَلِأَخِي، أَمَا فِي هَذَا حَاجِرٌ لَكُمْ عَنْ سَفْكِ دَمِي؟

فَقَالَ لَهُ شُعْبَةُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ: هُوَ يَقْبِذُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ إِنْ كَانَ يَدْرِي مَا يَقُولُ. فَقَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ: وَاللَّهِ إِنْ لَأَزَالَ تَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى سَبْعِينَ حَرْفاً وَ أَنَا أَشْهَدُ أَنَّكَ صَادِقٌ، مَا تَذَرِي مَا يَقُولُ، قَدْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِكَ، ثُمَّ قَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ ﷺ: فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ هَذَا أَفْتَشْكُونَنِي أَيْ ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ؟ قَوْلُ اللَّهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرِي فِيكُمْ وَلَا فِي غَيْرِكُمْ، وَنَحْكُمُ أَنْطَلُبُونِي بِقَتْلِ مَنْكُمُ قَتْلَهُ؟ أَوْ مَالٍ لَكُمْ اسْتَهْلَكْتُمُوهُ؟ أَوْ بِقِصَاصٍ جِرَاحَةٍ؟ فَأَخَذُوا لَا يُكَلِّمُونَهُ فَنَادَى: يَا شَيْثَ بْنَ رَبِيعٍ، يَا حَبَّارَ بْنَ أَنْجَرٍ، يَا قَيْسَ بْنَ الْأَشْعَثِ، يَا يَزِيدَ بْنَ الْحَارِثِ، أَلَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ أَنْ قَدْ أَيْتَعَتِ الْغَارُ وَاحْضَرُ الْجَنَّتَاتِ، وَ إِنَّمَا تَقْدُمُ عَلَى جَنْدٍ لَكَ مُجْتَمِدٌ؟

فَقَالَ لَهُ قَيْسُ بْنُ الْأَشْعَثِ: مَا تَذَرِي مَا تَقُولُ وَلَكِنْ انْزِلْ عَلَى حُكْمِ بَنِي عَمِّكَ، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَرَوْكَ إِلَّا مَا تُحِبُّ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إعْطَاءَ الذَّلِيلِ، وَلَا أَفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ، ثُمَّ نَادَى: يَا عِبَادَ اللَّهِ! إِنِّي عَذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ، أَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مَتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ، ثُمَّ أَنَّهُ أَنَاخَ رَاحِلَتَهُ وَ أَمَرَ عَقْبَةَ بْنَ سَمْعَانَ فَعَقَلَهَا، فَأَقْبَلُوا يَرْحَقُونَ نَحْوَهُ.

فَلَمَّا رَأَى الْحُرَيْنُ يَزِيدُ أَنَّ الْقَوْمَ قَدْ صَمَّمُوا عَلَى قِتَالِ الْحُسَيْنِ ﷺ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَيُّ عَمْرٍ أُمُقَاتِلُ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلُ؟ قَالَ: إِيَّيْ وَاللَّهِ قِتَالاً أَيْسَرُهُ أَنْ تَسْقُطَ الرُّؤُوسُ وَ تَطْلُعَ الْأَيْدِي قَالَ: أَفَالَكُمْ فِيهَا عَرْضَةٌ عَلَيْكُمْ رِضْوَانٌ؟ قَالَ عُمَرُ: أَمَا لَوْ كَانَ الْأَمْرُ إِلَيَّ لَقَعَلْتُ وَلَكِنْ أَمِيرُكَ قَدْ أَبَى، فَأَقْبَلَ الْحُرُّ حَقّاً وَقَفَّ مِنَ النَّاسِ مَوْقِفاً وَ مَعَهُ رَجُلٌ مِنْ قَوْمِهِ يُقَالُ لَهُ قُوَّةُ بْنُ قَيْسٍ، فَقَالَ لَهُ: يَا قُوَّةُ هَلْ سَقَيْتَ فِرْسَكَ الْيَوْمَ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَمَا تُرِيدُ أَنْ تَسْقِيَهُ؟ قَالَ قُوَّةُ: وَظَنَنْتُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَسْتَحْيِيَ،

سخت در اشتباهید و آن موقع شایسته است که خود را سرزنش کنید آیا کشتن و پاره کردن پرده احترام من مناسب با حال شماست آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من فرزند وصی و پسر عموی پیغمبر شما نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند عموی من نیست؟ مگر سخن رسول خدا را درباره من و برادرم نشنیده‌اید که فرمود: حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند.

اگر آنچه را گفتم قبول دارید شما به حق رسیده‌اید و درب حقیقت را بروی خود باز کرده‌اید زیرا من از اول عمرم وقتی شنیدم خدا دروغگویانرا سرزنش می‌کند دروغ نگفتم و اگر سخن مرا قبول نمی‌کنید در میان شما افرادی هستند که اگر این حقیقت را از آنان پرسید جواب شما را خواهند داد.

شمر گفت: من خدا را با شک و تردید عبادت کرده‌ام چه می‌دانم که تو چه می‌گوئی، حبیب ابن مظاهر جواب داد: حق همین است زیرا قلب تو سیاه است و خداند قلبت را مهر و موم کرده است. امام پس از این گفت: اگر در شک هستید و گمان ندارید که من بر حق هستم اما در این که فرزند دختر پیامبرم برای شما شکی نیست زیرا به خدا قسم در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیامبری به غیر از من در میان شما و سایرین نمی‌باشد، وای بر شما مگر من کسی از شما را کشته یا مال شما را نابود کرده‌ام یا به کسی جراحی وارد کرده‌ام که می‌خواهید قصاص کنید؟

آنگاه امام به شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و قیس ابن اشعث و یزید ابن حارث گفت: مگر شما نامه نوشته‌اید که میوه‌ها رسیده است و منطقه، شکوفه و همه جا سبزی به چشم می‌خورد به سوی لشگری که برای تو آماده شده بیا؟ قیس جواب داد: ما از این حرف‌ها اطلاعی نداریم و همین قدر می‌دانیم که باید زیر بار فرمان پسر عموی خود باشیم و او حتماً آنطور که دوست داری با تو رفتار می‌کند.

امام فرمود: به خدا قسم من دست خواری به شما نمی‌دهم و مانند برده‌ها فرار نمی‌کنم آنگاه این سخنان را اضافه کرد: ای بندگان خدا به خدای خود و شما پناه بردم کاری نکنید که از دریای فیض خدا بیرون بروید من به خدای خود و شما پناه می‌برم از هر خودخواهی، که بروز قیامت ایمان نمی‌آورد.

به مجرد این که سخنان حضرت به پایان رسید سخنان او در دلها هیچ اثری نگذاشت و از اطراف آماده جنگ با او شدند. حر ریاحی که متوجه شد کوفیها قصد جنگ با امام را دارند از عمر سعد پرسید آیا با این مرد جنگ می‌کنی؟ گفت: آری بخدا قسم جنگی با او می‌کنم که اقل آن بریدن دست‌ها و سرها باشد پرسید: آیا از سخنان حسین علیه السلام عبرت نگرفتید و پی به مقام او نبرده‌اید؟ جواب داد: اگر کار به دست من بود سخن تو درست بود اما این زیاد نمی‌گذارد خواسته من عملی شود.

حر از پیش پسر سعد رفت و در محل ویژه خود آرام گرفت مردی از نزدیکانش به نام قره ابن قیس با او بود، حر ریاحی از او پرسید آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه، حر پرسید: نمی‌خواهی او را آب دهی؟ قره می‌گوید به خدا قسم فکر می‌کردم هدف او این است که می‌خواهد در میدان جنگ

فَلَا يَشْهَدُ الْقِتَالُ، وَ يُكْرَهُ أَنْ أَرَاهُ حِينَ يَصْنَعُ ذَلِكَ، فَقُلْتُ لَهُ: لَمْ أَشْقِهِ وَ أَنَا مُنْطَلِقٌ لِأَسْقِيهِ، فَأَعْتَزَلَ ذَلِكَ الْمَكَانَ الَّذِي كَانَ فِيهِ، فَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّهُ أَطْلَعَنِي عَلَى الَّذِي يُرِيدُ تَخَرُّجْتُ مَعَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَخَذَ يَدُنِي مِنَ الْحُسَيْنِ قَلِيلًا قَلِيلًا، فَقَالَ لَهُ الْمُهَاجِرُونَ أَوْسٍ: مَا تُرِيدُ يَا ابْنَ يَزِيدَ أَتُرِيدُ أَنْ تَحْمَلَ؟ فَلَمْ يُجِبْهُ وَ أَخَذَهُ مِثْلُ الْأَفْكَلِ وَ هِيَ الرُّعْدَةُ، فَقَالَ لَهُ الْمُهَاجِرُونَ: إِنَّ أَمْرَكَ لَمُرِيبٌ، وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِنْكَ فِي مَوْقِفٍ قَطُّ مِثْلَ هَذَا، وَلَوْ قِيلَ لِي مَنْ أَشْجَعُ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَا عَدَوْتُكَ؟ فَمَا هَذَا الَّذِي أَرَى مِنْكَ؟ فَقَالَ لَهُ الْخُرَّ: إِنِّي وَاللَّهِ أَخِيرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، فَوَاللَّهِ لَا أَخْتَارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئًا، وَلَوْ قُطِّعَتْ وَ حُرِّقَتْ.

ثُمَّ ضَرَبَ فَرْسَهُ فَلَمَحَ بِالحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا صَاحِبُكَ الَّذِي حَبَسْتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ وَ سَايَرَتِكَ فِي الطَّرِيقِ، وَ جَعَجَعْتُ بِكَ فِي هَذَا الْمَكَانِ، وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّ الْقَوْمَ يَسْرُدُونَ عَلَيْكَ مَا عَرَضَتْهُ عَلَيْهِمْ وَ لَا يَتَلَفُونَ مِنْكَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ، وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنَّهُمْ يَنْتَهُونَ بِكَ إِلَى مَا أَرَى مَا رَكِبْتُ مِنْكَ الَّذِي رَكِبْتُ، وَ إِنِّي نَاتِبٌ إِلَى اللَّهِ بِمَا صَنَعْتُ فَتَرَى لِي مِنْ ذَلِكَ نَوْبَةً؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْكَ فَانْزِلْ، قَالَ: فَأَنَا لَكَ فَارِسًا خَيْرٌ مِنِّي رَاجِلًا؟ فَأَتَابَهُمْ عَلَى فَرْسِي سَاعَةً وَ إِلَى الْغَزْوِ مَا يَصِيرُ آخِرُ أَمْرِي، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَاصْنَعْ بِرَحْمَةِ اللَّهِ مَا بَدَأَكَ، فَاسْتَقْدَمَ أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ أَنْشَأَ رَجُلٌ مِنَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

وَ حُرٌّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ
وَ جَادٌ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصُّبَاحِ



لِنِعَمِ الْحُرِّ حُرٌّ بَنِي رِيَاحٍ
وَ نِعَمِ الْحُرِّ إِذْ نَادَى حُسَيْنٌ

ثُمَّ قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ لَأَمُكُمُ الْهَبْلُ وَ الْعَبْرُ أَدْعُوكُمْ هَذَا الْعَبْدُ الصَّالِحَ حَتَّى إِذَا أَتَاكُمْ أَسْلَمْتُمُوهُ وَ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ قَاتِلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَهُ؟ ثُمَّ عَدَوْتُمْ عَلَيْهِ لِتَقْتُلُوهُ أَمْسَكْتُمْ بِنَفْسِهِ وَ أَخَذْتُمْ بِكَظْمِهِ وَ أَحَطْتُمْ بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَتَنَعَمُوهُ التَّوَجُّهُ فِي بِلَادِ اللَّهِ الْعَرِضَةِ، فَصَارَ كَالْأَسِيرِ فِي أَيْدِيكُمْ، لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَ لَا يَدْفَعُ عَنْهَا ضَرًّا، وَ حَلَّائِمُوهُ وَ نَسَائِهِ وَ صَبِيَّتَهُ وَ أَهْلُهُ عَنْ مَاءِ الْفَرَاتِ الْجَارِي يَشْرِبُهُ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسُ، وَ تَمَرُّ فِيهِ خَنَازِيرُ السَّوَادِ وَ كِلَابُهُ، وَ هَاهُمْ قَدْ صَرَعَهُمُ الْعَطَشُ، بِشَسِّ مَا خَلَقْتُمْ مُحَمَّدًا فِي ذُرِّيَّتِهِ، لَا سَفَاكُمُ اللَّهُ يَوْمَ الظُّلُمِ الْأَكْبَرِ؟ فَحَقَلَ عَلَيْهِ رِجَالٌ يَزْمُونَ بِالنَّبْلِ، فَأَقْبَلَ حَتَّى وَقَفَ أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَ نَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: يَا دَرِيدُ أَذِنِي زَايِتَكَ، فَأَذْنَاهَا ثُمَّ وَضَعَ سَهْمَهُ فِي كَبِدِ قَوْسِهِ ثُمَّ رَمَى وَ قَالَ: إِشْهَدُوا أَنِّي أَوَّلُ مَنْ رَمَى ثُمَّ أَزَمَى النَّاسُ وَ تَبَارَزُوا،

شرکت نکند و نمی‌خواست او را با این حال ببینم. من به او گفتم اسبم را آب نداده‌ام من هم تصمیم گرفتم اسبم را آب بدهم و حر از جای خود بلند شد و به جای دیگری رفت، به خدا قسم اگر مرا از هدف خود با خبر ساخته بود من هم با او به طرف امام حرکت می‌کردم حر ریاحی، کم کم به امام حسین نزدیک می‌شد.

مهاجر این اوس او را با وضع غیر عادی دید پرسید به کجا می‌خواهی بروی آیا می‌خواهی حمله کنی؟ حر پاسخ نداد و همانوقت لرزه سختی اندامش را گرفت.

مهاجر که وضع غیر عادی او را دید گفت: حال امروز تو من را به شک می‌اندازد به خدا قسم در هیچ جنگی تو را مثل امروز ترسناک ندیده‌ام و اگر از من از شجاع‌ترین اهل کوفه بپرسند می‌گویم که تو هستی، ای حر امروز چه پیش آمده که ترا با این حال می‌بینم. حر جواب داد: به خدا قسم من امروز اختیار دارم که یا بهشت را انتخاب کنم یا جهنم را و به خدا قسم اگر تکه تکه یا سوخته شوم هیچ مقام و موقعیتی را جز بهشت انتخاب نمی‌کنم این سخن را گفت و اسبش را به طرف امام حسین راند و گفت: خدا مرا فدای تو گرداند من همان درمانده هستم که تو را از بازگشت به وطنت منع کردم و در راه همه جا قدم به قدم تو آمدم و نگذاشتم از راه منحرف شوی و تو را در این مکان وحشتناک آوردم. و خیال نمی‌کردم این مردم حق جدّ تو را پایمال کنند و ترا به این حال گرفتار کنند و بخدا قسم اگر از هدف آنها با خبر بودم هیچ گاه چنان رفتاری با تو انجام نمی‌دادم الان از در توبه و انابه آمده‌ام و از خدا می‌خواهم از رفتار من در گذرد شایا که سید کریمی هستید درباره من چه فکری دارید آیا توبه من قبول می‌شود؟ امام حسین فرمود: آری خدا توبه ترا می‌پذیرد الان از اسب پیاده شو. عرض کرد اگر برای تو رزمنده‌ای سواره باشم بهتر از آن است که پیاده باشم، می‌خواهم سواره در مقابل دشمنان بجنگم و در خاتمه پیاده خواهم شد.

امام فرمود: هر کاری که تصمیم گرفته‌ای انجام بده خدا تو را مورد رحمت خودش قرار دهد. حر ریاحی با گرفتن دستور از امام حسین به سوی کوفیان آمد و گفت: ای کوفیان مادران به عزایتان بنشینند این بنده نیکوکار خدا را دعوت کردید و تعهد دادید که وقتی به طرف شما آمد از او اطاعت کنید و در راه او جانفشانی کنید اما الان بر خلاف وعده خود علیه او جنگ می‌کنید و می‌خواهید او را بکشید و از یاری او کوتاهی می‌کنید و نمی‌گذارید در یکی از شهرهای خدا زندگی کند و مانند اسیری او را گرفتار کرده‌اید و او و فرزندان او را از وطن آواره کرده‌اید و آبی که یهود و نصاری و مجوس و سگان و خوکان بیابان از آن می‌خورند به او و خانواده و فرزندش نمی‌دهید، ای مردم شما با یادگاران پیغمبر بد معامله کرده‌اید، خدا در روز تشنگی شما را سیراب نکند.

سختان حر ریاحی که به پایان رسید لشکر از هر طرف او را هدف تیر قرار دادند حر به طرف امام حسین برگشت و جلوی حضرت ایستاد. پسر سعد به غلامش درید دستور داد تا پرچم را نزدیکتر بیاورد و خود در سایه پرچم قرار گرفت، تیری به کمان گذاشت و به سوی امام پرتاب کرد و گفت: شاهد باشید نخستین کسی که خیمه‌های امام را هدف قرار داد من بودم پس از او لشکر پسر سعد خیمه‌ها را هدف تیر قرار داد و هم رزم طلبید.

فَبَرَزَ يَسَارُ مَوْلَى زِيَادِ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَبَرَزَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَيْرٍ فَقَالَ لَهُ يَسَارُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَأَنْتَسَبَ لَهُ فَقَالَ: لَسْتُ أَغْرِفُكَ لِيَخْرُجَ إِلَى زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ أَوْ حَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرٍ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَيْرٍ: يَا ابْنَ الْفَاعِلَةِ وَبِكَ رَغِبْتُ عَنْ مِبَارَزَةِ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ فَضْرَبَهُ بِسَيْفِهِ حَتَّى بَرَدَ، فَإِنَّهُ لَمُشْتَغِلٌ بِضَرْبِهِ إِذْ شَدَّ عَلَيْهِ سَالِمُ مَوْلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَصَاحُوا بِهِ: قَدْ رَهَقَكَ الْعَبْدُ فَلَمْ يَشْعُرْ حَتَّى غَشِيَتْهُ، فَبَدَّرَهُ ضَرْبَةً اثْنَاثَا ابْنُ عُمَيْرٍ بِيَدِهِ الْيُسْرَى، فَأَطَارَتْ أَصَابِعُ كَفِّهِ ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ فَضْرَبَهُ حَتَّى قَتَلَهُ، وَأَقْبَلَ وَقَدْ قَتَلَهَا جَمِيعاً وَهُوَ يَرْجُزُ وَيَقُولُ

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ إِنْ أَمَرُوا ذُو مِرَّةٍ وَغَضِبَ

وَلَسْتُ بِالْخَوَارِ عِنْدَ النَّكَبِ

وَحَمَلَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ عَلَى مَيْمَنَةِ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَمِّنُ كَانَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَلَمَّا دَنَا مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَعَلُوا لَهُ عَلَى الرُّكْبِ وَأَشْرَعُوا بِالرِّمَاحِ لِحُجُومِهِمْ، فَلَمْ تُقْدِمْ حَيْلُهُمْ عَلَى الرِّمَاحِ، فَذَهَبَتِ الْحَيْلُ لِرُجْعِ، فَرَشَقَهُمْ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنَّبْلِ، فَصَرَعُوا مِنْهُمْ رِجَالاً وَجَرَحُوا مِنْهُمْ آخَرِينَ، وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ خُوْزَةَ، فَأَقْدَمَ عَلَى عَشْكَرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَادَاهُ الْقَوْمُ: إِلَى أَيْنَ تَكَلِّتُ أُمِّكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَشَفِيعٍ مُطَاعٍ؛ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ: مَنْ هَذَا؟ قِيلَ: هَذَا ابْنُ خُوْزَةَ، قَالَ: اللَّهُمَّ خُزَّهُ إِلَى النَّارِ، فَاضْطَرَبَ بِهِ قَرَسُهُ فِي جَدْوَلٍ فَوَقَعَ وَتَعَلَّقَتْ رِجْلُهُ الْيُسْرَى بِالرُّكَابِ وَازْتَفَعَتِ الْيَمْنَى، فَشَدَّ عَلَيْهِ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ فَضْرَبَ رِجْلَهُ الْيَمْنَى، فَطَارَتْ وَعَدَابِهِ قَرَسُهُ يَضْرِبُ بِرَأْسِهِ كُلَّ حَجَرٍ وَكُلَّ شَجَرٍ حَتَّى مَاتَ وَعَجَلَ اللَّهُ بِرُوحِهِ إِلَى النَّارِ، وَنَشَبَ الْقِتَالُ قَتِيلَ مِنَ الْجَمِيعِ جَمَاعَةً.

وَحَمَلَ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ عَلَى أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ وَهُوَ يَتَمَثَّلُ يَقُولُ عَثْرَةً:

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِغُرَّةٍ وَجَنَهِهِ وَ لَبَانِيهِ حَتَّى تَسْرُبَلَ بِالدِّمِ

فَبَرَزَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ بَنِي الْحَارِثِ يُقَالُ لَهُ يَزِيدُ بْنُ سُفْيَانَ، فَأَلْبَسَهُ الْحُرُّ حَتَّى قَتَلَهُ، وَبَرَزَ نَافِعُ بْنُ هِلَالٍ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا ابْنُ هِلَالِ الْبَجَلِيِّ أَنَا عَلَى دِهْنٍ عَلَى

فَبَرَزَ إِلَيْهِ مُزَاحِمُ بْنُ حُرَيْثٍ فَقَالَ لَهُ: أَنَا عَلَى دِهْنٍ عُثْمَانُ، فَقَالَ لَهُ نَافِعُ: أَنْتَ عَلَى دِهْنٍ شَيْطَانٍ، وَحَمَلَ عَلَيْهِ فَقَتَلَهُ.

فَصَاحَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ بِالنَّاسِ: يَا حَتْمَى أَنْذَرُونَ مَنْ تُقَاتِلُونَ؟ تُقَاتِلُونَ قُرْسَانَ أَهْلِ الْمِصْرِ؟ وَتُقَاتِلُونَ قَوْمًا مُسْتَمِطِينَ لَا يُبْرَزُ إِلَيْهِمْ مِنْكُمْ أَحَدٌ، فَإِنَّهُمْ قَلِيلٌ وَ قَلْبًا يَبْتَوْنُ، وَاللَّهِ لَوْ لَمْ تَرْمُوهُمْ إِلَّا بِالسَّحَابِ جَارَةٍ لَقَتَلْتُمُوهُمْ، فَقَالَ عَمْرُو بْنُ سَعْدٍ: صَدَقْتَ، أَلَا أَرَأَيْتَ مَا رَأَيْتَ، فَأَرْسِلْ فِي النَّاسِ مَنْ يَغْرِمُ عَلَيْهِمْ أَلَا يُبَارِزُ رَجُلٌ مِنْكُمْ رَجُلًا مِنْهُمْ.

از لشکر پسر سعد یسار غلام زیاد بن ابی سفیان پیش قدم شد و از خیمه امام عبدالله ابن عمیر به جنگ آمد، یسار از او پرسید تو کیستی؟ او خود را معرفی کرد. یسار گفت من تو را نمی‌شناسم و شأن من نیست با تو جنگ کنم برگرد برو تا زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر به جنگ من بیاید، عبدالله گفت ای فاحشه زاده کار به جایی رسیده که خود را قابل مبارزه با مردان میدانی، آنگاه با ضربهای او را از پای در آورد هنوز با او مشغول بود که سالم غلام پسر زیاد به میدان آمد و شمشیر کشید یاران حسین عبدالله را از آمدن او با خبر کردند اما او توجهی نکرد تا اینکه سالم، شمشیرش را به طرف او دراز کرد عبدالله دست خود را جلو آورد شمشیر انگشتانش را جدا کرد عبدالله پیش دستی کرد و با ضربهای کار او را ساخت پس از کشتن این دو به خیمه امام رفت و خود را کاملاً معرفی کرد اگر مرا نمی‌شناسید من عبدالله پسر کلب و مردی خشمگین و خونریز و از هیچ پیش آمد بدی از خودم ضعف نشان نمی‌دهم. پس از این، عمر و بن حجاج با عده‌ای از قوم خود به میمنه امام حسین حمله کرد، چون نزدیک رسیدند اصحاب از جا بلند شدند، نیزه‌ها را به طرف آنها راست کردند، اسبانشان به عقب رفتند اصحاب امام از فرصت استفاده کردند آنان را هدف تیرها قرار دادند. جمعی را کشتند و عده‌ای را مجروح کردند بعد از این مردی از بنی تمیم به نام عبدالله ابن حوزة به طرف خیمه گاه امام رفت اصحاب پرسیدند کجا می‌آیی مادرت به عزایت بنشیند. گفت: می‌خواهم کاری بکنم که به پروردگار مهربان نزدیک شوم امام پرسید این مرد کیست؟ او را معرفی کردند امام فرمود: پروردگارا او را به آتش بینداز دعای امام حسین سریعاً به اجابت رسید و اسبش رم کرد و او را به نهر کوچکی انداخت پای چپش به رکاب گرفت و پای دیگرش بالا ماند. مسلم ابن عوسجه ضربتی بر آن زد و آن را برید، اسب آنچنان او را به این طرف و آن طرف می‌برد و سرش را به هر سنگ و کلوخی می‌زد تا به جهنم رفت. آتش جنگ شعله ور شد و جمعی کشته شدند پسر ریاحی به لشکریان پسر سعد حمله آورد و شعر شاعر عنتره را می‌خواند: آنقدر به خلق و سینه او تیر می‌زنم تا پیراهنش به رنگ خون شود.

مردی از قبیله حارث به نام یزید بن سفیان برابر او آمد حر به او مهلت نداد و او را از پای در آورد. نافع ابن هلال از لشکر امام حسین بیرون آمد رجز می‌خواند و می‌گفت: من پسر هلال بجلی هستم و بر دین علی هستم و از طرف پسر سعد مزاحم ابن حریت به مبارزه آمد و می‌گفت: من به دین عثمان هستم. نافع گفت: این طور نیست بلکه تو بر دین شیطان و بر او حمله کرد و او را کشت. عمرو بن حجاج وقتی که دید ممکن است تمام لشکریانش به همین وسیله از پای در بیایند و شکست بخورند به یاران خود گفت: ای مردم احمق می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ با دلاوران مصر و آنها که خود را برای هر پیش آمدی آماده کرده‌اند و از مرگ ترسی ندارند. هیچک از شما نباید به مبارزه آنان بروید زیرا عده آنها کم است و بزودی از پای در می‌آیند به خدا قسم اگر آنها را هدف سنگ‌ها قرار ندهید همه شما به دست آنها به قتل خواهید رسید و بالاخره هدفش آن بود که همه با هم به یاران حسین حمله کنند. پسر سعد رأی و نظر او را قبول کرد، به مأموری دستور داد تا به لشکریان اخطار دهد که یک یک به میدان مبارزه نروند. به دنبال این دستور پسر سعد و یارانش از کنار قرارگاه اصحاب

ثُمَّ حَلَّ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ فِي أَصْحَابِهِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ نَحْوِ الثُّرَاتِ، فَاضْطَرُّوا سَاعَةً فَضَرَعَ مُسْلِمٌ بِنُ عَوْصَجَةَ الْأَسَدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَانْقَطَعَتِ الْغَبْرَةُ فَوَجَدُوا مُسْلِمًا صَرِيحًا، فَشَنَى إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِذَا بِهِ رَمَقٌ فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ (مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) وَدَنَا مِنْهُ حَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ، فَقَالَ: عَزَّ عَلَى مُضَرَعِكَ يَا مُسْلِمُ أَبَشِرْ بِالْجَنَّةِ، فَقَالَ مُسْلِمٌ قَوْلًا ضَعِيفًا: بَشَرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ فَقَالَ لَهُ حَبِيبُ: لَوْ لَا أَنِّي أَعْلَمُ أَنِّي فِي أَمْرِكَ مِنْ سَاعَتِي هَذِهِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ تُوصِيَنِي بِكُلِّ مَا أَهْمَكَ، ثُمَّ تَرَجَعَ الْقَوْمُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَمَلَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ - لَعْنَةُ اللَّهِ - عَلَى أَهْلِ الْمَسِيرَةِ فَهَبُوا لِقَطَاعَتِهِ، وَحَمَلَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، وَفَاتَلَهُمْ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قِتَالًا شَدِيدًا فَأَخَذَتْ خَيْلُهُمْ تَحْمِلُ وَإِنَّمَا هِيَ إِنْتَانٍ وَثَلَاثُونَ فَارِسًا فَلَا تَحْمِلُ عَلَى جَانِبٍ مِنْ خَيْلِ الْكُوفَةِ إِلَّا كَشَفَتْهُ. فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ عُرُوهُ بْنُ قَيْسٍ وَهُوَ عَلَى خَيْلِ أَهْلِ الْكُوفَةِ بَعَثَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَمَا تَرَى مَا تَلْقَى خَيْلِي مِنْذُ الْيَوْمِ مِنْ هَذِهِ الْعِدَّةِ الْيَسِيرَةِ؟ إِنِّي بَعَثْتُ إِلَيْهِمُ الرُّجَالَ وَالرُّمَاهُ، فَبَعَثَ عَلَيْهِمُ بِالرُّمَاهِ فَقَعَزَ بِالْحَرِيِّ بْنِ يَزِيدَ فَرَسُهُ فَزَلَّ عَنْهُ، وَجَعَلَ يَقُولُ:

إِنْ تَعَقَّرُوا بِي فَأَنَا ابْنُ الْحَرِّ أَشْبَجُ مِنْ ذِي لِبَدٍ هَزْبَرِ

وَيَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِهِ وَتَكَاثَرُوا عَلَيْهِ، فَاشْتَرَكَ فِي قَتْلِ أَيُّوبَ بْنِ مُسْرَحٍ وَرَجُلٍ آخَرَ مِنْ فُرْسَانِ أَهْلِ الْكُوفَةِ، وَفَاتَلَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْقَوْمِ أَشَدَّ قِتَالًا حَتَّى انْتَصَفَ النَّهَارُ. فَلَمَّا رَأَى الْحُصَيْنُ بْنُ عُفَيْرٍ وَكَانَ عَلَى الرُّمَاهِ: صَبَرَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقَدَّمَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَكَانُوا حَمَامَةً نَابِلٍ: أَنْ يَرِشَقُوا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنَّبْلِ، فَرَشَقُوهُمْ فَلَمْ يَلْبِسُوا أَنْ عَقَرُوا خَيْلَهُمْ وَجَرَحُوا الرُّجَالَ وَارْجَلَهُمْ، وَاشْتَدَّ الْقِتَالُ بَيْنَهُمْ سَاعَةً، وَجَاءَهُمْ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ فِي أَصْحَابِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي عَشْرَةِ رِجَالٍ مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَكَشَفُوهُمْ عَنِ السُّيُوفِ، وَعَطَفَ عَلَيْهِمْ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ فَقَتَلَ مِنَ الْقَوْمِ وَرَدَّ الْبَاقِينَ إِلَى مَوَاضِعِهِمْ، وَأَنْشَأَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ يَقُولُ مُخَاطِبًا لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

السَّيُومَ نَلَقَى جَدَّكَ الشَّيْثَا وَحَسَنًا وَالْمُرْتَضَى عَلِيًّا

وَالْجَنَاحَيْنِ الْفَقِيَّ الْكَيْثَا

وَكَانَ الْقَتْلُ بَيْنَ فِي أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَلَّةِ عَدَدِهِمْ، وَلاَ بَيْنَ فِي أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لِكَثْرَتِهِمْ، وَاشْتَدَّ الْقِتَالُ وَالتَّحَمُّ وَكَثُرَ الْقَتْلُ وَالْجِرَاحُ فِي أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَنْ زَالَتِ الشَّمْسُ، فَصَلَّى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَصْحَابِهِ صَلَاةَ الْخَوْفِ،

امام حسین حمله کردند و یک ساعت جنگ تن به تن ادامه داشت و در نتیجه مسلم بن عوسجه یار فداکار امام حسین از پای در آمد و یاران عمرو به محل خود برگشتند، پس از آنکه گرد و غبار نشست معلوم شد مسلم، آسیب دیده و به زمین افتاده است.

امام حسین در حالی که مسلم هنوز رمقی در بدن داشت به بالای سر او آمد برای او آمرزش طلبید و این آیه را خواند: مردان راستگو و وفادار از دنیا رفتند و بعضی هنوز در انتظار مرگند و تغییر و تبدیلی در کارشان ندادند. پس از این، حبیب ابن مظاهر بالای سر او آمد و گفت: مرگ تو برایم بسیار گران است، الان به تو مژده بهشت می‌دهم، مسلم گفت خدا تو را مژده خیر دهد، حبیب گفت: من می‌دانم که به این زودی به تو ملحق می‌شوم و الا حاضر بودم هر گونه وصیتی داشته باشی آنرا کاملاً انجام دهم.

در همین وقت لشکر عمر سعد دوباره به طرف امام حمله کرد، این بار شمر بن ذی الجوشن سرپرستی لشکر کوفه را داشت، دلاوران امام استوار و محکم بودند و آماده جنگ با دشمن شدند و از هر طرفی که لشکر عمر سعد حمله می‌کردند با آنها جنگ می‌کردند و بالاخره با اینکه سی و دو نفر سواره بیشتر نبودند سخت با دشمنان جنگیدند و لشکر عمر سعد را در هم می‌شکستند.

عروة ابن قیس که از یاران پسر سعد بود کسی را پیش سعد فرستاد و گفت: می‌بینی امروزه از این گروه کم چقدر ناراحتی دیدیم و چقدر مردان ما را کشتند الان اگر بخواهیم بر آنان پیروز شویم باید پیادگان و تیر اندازان را به کمک ما بفرستی. در این گیر و دار اسب حر بن ریاحی را پی کردند و کشتند حر از اسب به پایین آمد و پیاده آماده جنگ شد و رجز می‌خواند بدانید که من حر و دلاورتر از شمشیر زیانم آنگاه شمشیر از غلاف کشید و با آن لشکر می‌جنگید و بالاخره لشکر دور حر را گرفتند و ایوب ابن مسرح به همراه سواری دیگر از مردم کوفه او را از پای در آوردند اصحاب امام تا ظهر با دشمنان به شدت جنگ کردند.

حصین بن نمیر که سرپرست تیر اندازان بود هنگامی که پافشاری یاران امام را دید دستور داد تا همگی یک باره یاران امام را تیر باران کنند آنان نیز مأموریت خود را انجام دادند و یاران امام را تیر باران کردند و در مدت کمی اسب‌های آنها را کشتند و خود آنها را زخمی کردند و پیاده شان کردند و یک ساعت جنگ وجدال بین دو لشکر برقرار بود.

در این وقت شمر ابن ذی الجوشن با یاران خود به خیمه گاه امام حمله کرد زهیر بن قین با ده نفر از یاران امام به آنها حمله کردند و آنانرا از خیمه‌های امام دور کردند شمر به طرف زهیر ابن قین آمد و در نتیجه عده‌ای به دست زهیر کشته شدند و بقیه به محل خود برگشتند.

چنانچه می‌دانیم یاران امام کم بودند و این گونه جنگیدن بسیار مشکل بود و بالاخره آثار شکست ظاهری در یاران امام دیده می‌شد اما یاران پسر سعد که زیاد بودند اثری از شکست در آنان دیده نمی‌شد و به همین ترتیب آتش جنگ از هر دو طرف شعله ور بود. تا ظهر از یاران امام بسیاری را کشته و بسیاری را زخمی کردند. هنگام ظهر امام با یاران خود نماز ترس که مخصوص روز جنگ است خواند.

وَتَقَدَّمَ حَنْظَلَةُ بْنُ سَعْدٍ الشَّهْمَانِيُّ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَتَادَى أَهْلَ الْكُوفَةِ:
«يَا قَوْمُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ، يَا قَوْمُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ الثَّنَادِ» يَا قَوْمُ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا
«فَيُسَجِّتُكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى» ثُمَّ تَقَدَّمَ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ.
وَتَقَدَّمَ بَعْدَهُ شَوْذَبُ مَوْلَى شَاكِرٍ، فَقَالَ: أَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ ثُمَّ
قَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ.

وَتَقَدَّمَ غَابِسُ بْنُ شَبِيبٍ الشَّامِيُّ فَسَلَّمَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَدَّعَهُ، وَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ، وَلَمْ يَزَلْ يَتَقَدَّمُ رَجُلٌ
رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ فَيُقْتَلُ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِهِ خَاصَّةً فَتَقَدَّمَ ابْنُهُ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ
أُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ أَبِي مُرَّةَ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ الثَّقَفِيِّ، وَكَانَ مِنَ أَصْبَحِ النَّاسِ رَجُلًا، وَلَهُ يَوْمَئِذٍ نِسْعُ عَشْرَةَ
سَنَةً فَشَدَّ عَلَى النَّاسِ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَنَاتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ
ثَالِثُ لَا يَحْكُمُ فِيهِمَا ابْنُ الدَّعِيِّ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ أَهْلِي عَنْ أَبِي

ضَرَبَ غَلَامٌ هَاشِمِيٌّ قُرَيْشِيًّا

فَفَعَلَ ذَلِكَ مِرَارًا وَ أَهْلُ الْكُوفَةِ يَتَّقُونَ قَتْلَهُ، فَضَرَبَ بِهِ مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذِ الْعَبْدِيِّ فَقَالَ: عَلَى آثَامِ الْعَرَبِ إِنْ مَرَّيْ
يَفْعَلُ مِثْلَ مَا فَعَلَ ذَلِكَ، إِنْ لَمْ أَكَلِهِ أَبَا، فَرِيشتَهُ عَلَى النَّاسِ كَمَا مَرَّ فِي الْأَوَّلِ فَأَعْتَزَّضَهُ مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذٍ وَ
طَعَنَهُ، فَصَرَخَ وَاحْتَوَاهُ الْقَوْمُ فَتَقَطَّعُوهُ بِأَسْيَافِهِمْ، فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى رَفَعَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا
قَتَلُوا، يَا بَنِي! مَا أَجَزَأَهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَ عَلَى أَنْتِهَالِكُمْ حُزْمَةُ الرَّسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ انْهَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالْدمُوعِ، ثُمَّ قَالَ:
عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَقَاءُ، وَ خَرَجَتْ وَزَيْتُ أَخْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُسْرِعَةً تَنَادَى: يَا أُخْيَاهُ وَ ابْنُ أُخْيَاهُ وَ جَاءَتْ
حَتَّى أَكْبَتْ عَلَيْهِ، فَأَخَذَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَأْسِهَا، فَرَدَّهَا إِلَى الْقُنْطَاطِ وَ أَمَرَ فِتْيَانَهُ فَقَالَ: إِجْمِلُوا أَحَاكُم فَحَمَلُوهُ
حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْقُنْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ أَمَامَهُ.

ثُمَّ رَمَى رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ يُقَالُ لَهُ عَنُرُو بْنُ صَبِيحٍ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُسْلِمٍ بِنِ عَقِيلِ بْنِ سَهْمٍ،
فَوَضَعَ عَبْدُ اللَّهِ يَدَهُ عَلَى جَنْبِهِ يَتَّقِيهِ، فَأَصَابَ السَّهْمُ كَفَّهُ وَ نَقَذَ إِلَى جَنْبِهِ، فَسَمَّرَهَا بِهِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ
تَحْرِيكَهَا ثُمَّ انْتَحَى عَلَيْهِ عَلَى آخَرِ بَرْمُجِهِ فَطَعَنَهُ فِي قَلْبِهِ فَتَقَلَّعَهُ وَ حَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطَيْبَةَ الطَّائِيَّ عَلَى عَوْزِ بْنِ
عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَتَقَلَّعَهُ، وَ حَمَلَ عَامِرُ بْنُ نَهْشَلٍ الْقَهْمِيَّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي
طَالِبٍ فَتَقَلَّعَهُ، وَشَدَّ عُثْمَانُ بْنُ خَالِدٍ الْهَمْدَانِيُّ عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَتَقَلَّعَهُ.

پس از این حنظله شبامی در برابر کوفیان آمد و گفت: ای مردم می‌ترسم امروز هم کاری بکنید که مانند روز احزاب به آسیب مبتلا شوید، امروز از لراذه بد خود دست بر دارید تا فردای قیامت به عذاب الهی دچار نشوید. ای مردم خون امام حسین را نریزید و اگر چنین کنید به پلیدی عذاب الهی گرفتار می‌شوید. و [بدانید ای مردم که دروغ نمی‌گویم] چرا که که آدم دروغگو مایوس و زیانکار است و بعد از این خودش جنگید و شهید شد. رحمت خدا بر او باد.

پس از آن، شاکر خدمت امام آمد عرض سلام کرد و خداحافظی کرد و به میدان رفت و شهید شد. رحمت خدا بر او باد. و بعد از او عابس پسر شیبیب شاکری با سلام و خداحافظی با امام به میدان رفت و بعد از جهاد به شهادت رسید. و همچنان یاران امام یکی پس از دیگری به میدان می‌رفتند و به شهادت می‌رسیدند تا اینکه به غیر از خاندانش کسی باقی نماند. فرزند بزرگوارش علی ابن الحسین که مادرش لیلا دختر ابوقرة ثقفی و جوانی خوش صورت بود و سنش نوزده سال بود به میدان آمد فرمود: من علی فرزند حسین بن علی هستم ما و خاندان ما به پیامبر نزدیکتر هستیم به خدا قسم پسر زن بدکار نمی‌تواند بر ما حکومت کند و من امروز با ضربت شمشیر جوان هاشمی قریشی با شما می‌جنگم و از پدرم دفاع می‌کنم.

چند مرتبه کار را بر لشگر پسر سعد سخت گرفت و کوفیان تاب کشتن او را نداشتند. مره پسر منقذ وقتی که دید لشگر از کشتن او خودداری می‌کنند گفت گناهان عرب بر گردن من باشد که اگر این جوان به دست من بیفتد او را نکشم. علی اکبر این بار هم مانند دفعه پیش به لشگر حمله کرد، مره سر راه را بر او گرفت و با نیزه به علی اکبر زد علی اکبر از روی زمین اسب به زمین افتاد لشگر دشمن دور او را گرفتند و بدن او را با شمشیرهای خود قطعه قطعه کردند. امام که از شهادت علی اکبر با خبر شد بالای سر علی اکبر رفت و فرمود ای پسرکم خدا بکشد قاتلان تو را چقدر این مردم بر خداوند بی‌حیاء و جسور هستند و چگونه پرده احترام رسول خدا را پاره کردند پس از این با چشمانی اشکبار گفت: بعد از شهادت تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا.

زینب علیها السلام وقتی که از شهادت فرزند برادرش با خبر شد به سرعت از خیمه بیرون آمد با ناله سوزناکی برادر و برادرزاده‌اش را صدا می‌زد و بالاخره بی‌تاب شد، خودش را بر اندام پاک او انداخت امام حسین او را از روی نعش علی اکبر بر داشت و او را به خیمه‌ها برد و به جوانان دستور داد که بپایند نعش برادران را بردارید آنان نعش علی اکبر را در پیش خیمه‌ای که مقابل آن جنگ می‌کردند گذاشتند.

پس از این واقعه، عمرو بن صبیح که از لشگریان پسر سعد بود تیری به طرف عبدالله ابن مسلم بن عقیل زد و بالاخره دست و پیشانی او را که دست بر آن گذاشته بود هدف قرار داد به طوری که نتوانست آن را حرکت بدهد در همین موقع شخص دیگری آمد و نیزه‌ای به قلب او زد و آن بزرگوار را از پای در آورد و نیز عبدالله طاتی برعون بن عبدالله فرزند جعفر طیار حمله کرد و او را شهید کرد و عامر تمیمی بر برادرش محمّد بن عبدالله حمله کرد و او را شهید کرد. و عثمان بن خالد، عبد الرحمن فرزند عقیل را شهید کرد.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ: فَإِنَّا لَكَذَلِكَ إِذْ خَرَجَ عَلَيْنَا غُلَامٌ كَانَ وَجْهُهُ شَقَّةٌ قَرِ فِي يَدِهِ سَيْفٌ وَعَلَيْهِ قَبِيضٌ وَإِزَارٌ وَنَغْلَانِ قَدْ انْقَطَعَ شِسْعٌ إِحْدِيهُمَا، فَقَالَ لِي عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ بْنُ نَقِيلِ الْأَزْدِيُّ: وَاللَّهِ لَأَشَدُّ عَلَيْهِ؟ فَقُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا تُرِيدُ بِذَلِكَ؟ دَعَا يَكْفِيكَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ الَّذِينَ مَا يَتَّبِعُونَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَأَشَدُّ عَلَيْهِ، فَشَدُّ عَلَيْهِ فَمَا وَتَى حَتَّى ضَرَبَ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ فَفَلَقَهُ وَوَقَعَ الْغُلَامُ لَوَجْهِهِ فَقَالَ: يَا عَمَاءُ! فَجَلَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا يُجَلَى الصَّقَرُ، ثُمَّ شَدَّ شِدَّةً لَيْثٌ أَغْضَبَ، فَضَرَبَ عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ بْنُ نَقِيلِ بِالسَّيْفِ فَانْقَطَعَتْهَا بِالسَّاعِدِ فَقَطَعَهَا مِنْ لَدُنِ الْمِرْقَى، فَصَاحَ صَوْتُهُمْ بِأَهْلِ الْعَشِيرِ ثُمَّ تَنَحَّى عَنْهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَحَمَلَتْ خَيْلُ الْكُوفَةِ لِيَسْتَنْقِذُوهُ فَتَوَطَّأَتْهُ بِأَرْجُلِهَا حَتَّى مَاتَ وَانْجَلَّتِ الْقَبْرَةُ، فَزَارَتْهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَيْمَأَ عَلَى رَأْسِ الْغُلَامِ وَهُوَ يَفْخَصُ بِرِجْلِهِ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: بَعْدَ الْقَوْمِ قَتْلُكَ، وَمَنْ خَضَمَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَبِكَ جَدُّكَ، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَزَّ وَاللَّهُ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْقَعُكَ، صَوْتُ وَاللَّهُ كَثُرَ وَاتَّزَوْهُ وَقُلْ نَاصِرُوهُ، ثُمَّ حَمَلَهُ عَلَى صَدْرِهِ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى رَجُلِي الْغُلَامِ تَخْطُطَانِ الْأَرْضَ، فَجَاءَ بِهِ حَتَّى آتَاهُ مَعَ ابْنِهِ عَلَى بَنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْقَتْلَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، فَسَأَلْتُ عَنْهُ؟ فَقِيلَ لِي: هُوَ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

ثُمَّ جَلَسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَامَ الْفُسْطَاطِ فَأَتَى بِابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ طِفْلٌ، فَأَجْلَسَهُ فِي جِجْرِهِ فَرَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ بِسَهْمٍ فَدَبَّحَهُ، فَتَلَقَّى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَمَهُ فِي كَفِّهِ فَلَمَّا مَلَأَ كَفَّهُ صَبَّهُ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: يَا رَبِّ إِنْ تَكُنْ حَبِشْتَ عَنَّا النَّصْرَ مِنَ السَّمَاءِ فَاجْعَلْ ذَلِكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ، وَانْتَقِمْ لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، ثُمَّ حَمَلَهُ حَتَّى وَضَعَهُ مَعَ قَتْلَى أَهْلِ بَيْتِهِ، كَمَا يُرَوَّى عَنْهُ.

وَرَمَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَقِبَةَ الْقَنْوِيَّ أَبَا بَكْرَ بْنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ.

فَلَمَّا رَأَى الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ كَثْرَةَ الْقَتْلَى فِي أَهْلِهِ قَالَ لِأَخَوَاتِهِ مِنْ أُمَّهِ وَهَمَّ: عَبْدُ اللَّهِ وَجَعْفَرُ وَعُمَّانُ:

حمید بن مسلم می‌گوید: در این گیرودار جوانی که صورتش مثل پاره ماه بود و شمشیری در حمایل داشت و پیراهنی پوشیده بود و نعلینی به پاداشت که بند یکی از آن‌ها باز شده بود وارد میدان جنگ شد عمر بن سعد از دی به من گفت: به خدا قسم الان به این جوان حمله می‌کنم و او را از پای در می‌آورم گفتم: سبحان الله از این تصمیم که گرفته‌ای دست بردار و بگذار دیگران که بزرگ و بزرگ حسین رحم نمی‌کنند او را به پدران نامدارش محقق کنند پاسخ داد: چنین نیست به خدا قسم سر راه بر او می‌گیرم و او را نابود می‌کنم این سخن را گفت و به او حمله کرد شمشیری بر سر مبارکش زد و شکافت.

جوان به صورت بر زمین افتاد، عمویش امام حسین را صدازد که به کمکش بیاید امام حسین وقتی که فریاد برادر زاده‌اش را شنید مانند باز شکاری خود را بالای سر او رساند و مثل شیر ژبانی شمشیر کشید و به قاتل او حمله کرد شمشیر به دست پسر از دی فرو رفت آن بد بخت چنان فریادی زد که همه لشکریان صدای آن مرد را شنیدند، لشکر یورش کردند به خاطر اینکه او را از دست امام نجات دهند در نتیجه بدن او پامال سم اسبها شد.

حمید می‌گوید پس از این که گرد و غبار میدان نشست دیدم امام حسین بالای سر قاسم نشسته و او پاشنه پا به زمین سایید و آخرین لحظات عمر خود را طی می‌کند امام حسین سخت از این پیش آمد ناراحت شد و فرمود: از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشتند و فردای قیامت جد تو دشمن آنها خواهد بود و فرمود گران است بر عموی تو که او را به کمک دعوت کنی و او جواب نهد و اگر هم جواب بدهد سودی به حال تو نداشته باشد به خدا قسم که دشمنان من بسیار و پاران من کم هستند آنگاه بدن فشرده قاسم را که از سم اسبان کوبیده شده بود به سینه چسباند و همچنان که پاهای او بر زمین کشیده می‌شد به طرف خیمه‌ها برد و او را کنار علی اکبر و سایر اهل بیتش که از پای در آمده بودند بر زمین گذاشت.

حمید ابن مسلم می‌گوید من آن جوان را که قلب حسین و همه خاندانش را جریحه دار کرد نمی‌شناختم از کسی که احوال او را پرسیدم گفت او قاسم پسر امام حسن مجتبی است. پس از شهادت حضرت قاسم، امام حسین روبروی خیمه گاه خود نشسته بود فرزند خرد سال حضرت به نام عبدالله را آوردند و در دامن او گذاشتند مردی از طائفه بنی اسد آن طفل کوچک را هدف تیر قرار داد و سر از بدنش جدا کرد.

امام حسین دست مبارکش را زیر گلوی عبدالله گرفت و وقتی که دست امام از خون پر میشد به زمین می‌پاشید و می‌فرمود: پروردگارا اگر در نصرت و یاری از آسمان بر ما بسته شده است این قربانی را به جای بهترین قربانیان از ما قبول کن و انتقام ما را از این افراد ستمگر بگیرد.

آنوقت بدن عبدالله را کنار شهدای دیگر گذاشت و عبدالله پسر عقبه غنوی، ابوبکر بن حسن را هدف تیر قرار داد و او را به شهادت رساند هنگامیکه حضرت ابوالفضل دید عده‌ای از اهل بیت شهید شدند به برادران مادری خود عبدالله و جعفر و عثمان پیشنهاد کرد که الان به میدان جنگ بیایید و

يا بني أُمِّي تَقْدُمُوا حَتَّى أَرَاكُمْ قَدْ نَصَحْتُمْ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ فَإِنَّهُ وَلَا وَلَدَ لَكُمْ، فَتَقَدَّمَ عَبْدُ اللَّهِ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - فَقَاتَلَ قِتَالاً شَدِيداً فَاخْتَلَفَ هُوَ وَ هَانِي بْنُ شَيْبٍ الْخَضْرَمِيُّ ضَرَبَتَيْنِ فَقَتَلَهُ هَانِي، وَ تَقَدَّمَ بَعْدَهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَتَلَهُ أَيْضاً هَانِي، وَ تَعَمَّدَ خَوْلُ بْنُ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيُّ عُمَّانَ بْنَ عَلِيٍّ وَ قَدْ قَامَ مَقَامَ إِخْوَتِهِ فَرَمَاهُ بِسَهْمٍ فَصَرَعَهُ، وَ شَدَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ فَاخْتَزَ رَأْسَهُ، وَ حَمَلَتْ الْجَمَاعَةُ عَلَى الْحُسَيْنِ فَقَلَبُوهُ عَلَى عَشْكَرِهِ وَ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ فَرَكِبَ الْمُسَنَّةَ يُرِيدُ الْقَرَاتَ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْعِيَّاسُ أَخُوهُ فَأَعْرَضَهُ خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ - لَعْنَةُ اللَّهِ - وَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ، فَقَالَ لَهُمْ: وَنَلَكُمْ حَوْلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْقَرَاتِ وَ لَا تُكْثِرُوا مِنَ الْمَاءِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اللَّهُمَّ أَطْمِئِنَّهُ فَغَضِبَ الدَّارِمِيُّ وَ رَمَاهُ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي حَنَكِهِ فَأَنْزَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّهْمَ وَ بَسَطَ يَدَهُ تَحْتَ حَنَكِهِ، فَأَمْتَلَّتْ رَاكِنَاهُ مِنَ الدَّمِ فَرَمِيَ بِهِ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يَقَعُ بِابْنِ بَنَاتِ نَبِيِّكَ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى مَكَانِهِ وَ قَدْ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ وَ أَحَاطَ الْقَوْمُ بِالْعِيَّاسِ، فَأَقْتَطَعُوهُ عَنْهُ فَجَعَلَ يُنَادِيهِمْ وَحْدَهُ حَتَّى قُتِلَ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - وَ كَانَ الْمُتَوَلَّى لِقَتْلِهِ زَيْدُ بْنُ رِقَاءٍ الْحَنْفِيُّ وَ حَكِيمُ بْنُ الطَّقِيلِ السَّنْبَسِيُّ بَعْدَ أَنْ أَفْخَنَ بِالْجِرَاحِ، فَلَمْ يَسْتَطِعْ جِرَاحاً.

وَ لَمَّا رَجَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمُسَنَّةِ إِلَى قُسْطَاطِهِ تَقَدَّمَ إِلَيْهِ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَأَحَاطَ بِهِ فَأَسْرَعَ مِنْهُمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مَالِكُ بْنُ النَّسْرِ الْكِنْدِيُّ فَشَتَمَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ضَرَبَهُ عَلَى رَأْسِهِ بِالسَّيْفِ، وَ كَانَ عَلَيْهِ قَلَنْسُوءَةٌ فَقَطَّعَهَا حَتَّى وَصَلَ إِلَى رَأْسِهِ، فَأَذْمَاهُ فَأَمْتَلَّتْ الْقَلَنْسُوءَةُ دَمًا، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا أَكَلْتُ بِبَيْمِينِكَ وَ لَا شَرِبْتُ مِنْهَا وَ حَشَرَكَ اللَّهُ مَعَ الظَّالِمِينَ، ثُمَّ أَتَى الْقَلَنْسُوءَةَ وَ دَعَا بِحُرْقَةٍ فَشَدَّ بِهَا رَأْسَهُ وَ اشْتَدَّ عَلَى قَلَنْسُوءَةٍ أُخْرَى فَلَبَسَهَا وَاعْتَمَ عَلَيْهَا، وَ رَجَعَ عَنْهُ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ وَ مَنْ كَانَ مَعَهُ إِلَى مَوَاضِعِهِمْ فَكَثَّ هَيْئَةً ثُمَّ عَادَ وَ عَادُوا إِلَيْهِ وَ أَحَاطُوا بِهِ.

فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ غَلَامٌ لَمْ يَرَاهِقْ مِنْ عِنْدِ النِّسَاءِ، يَشْتَدُّ حَتَّى وَقَفَ إِلَى جَنْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَحِقَتْهُ زَيْنَبُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِتَحْبِسَهُ فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِحْبِسِيهِ يَا أُخْتِي، فَأَبَى وَامْتَنَعَ عَلَيْهَا إِمْتِنَاعاً شَدِيداً، وَ قَالَ: وَلِلَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي وَ أَهْوَى أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالسَّيْفِ فَقَالَ لَهُ الْغَلَامُ: وَبَلَدُكَ يَا ابْنَ الْحَقِيقَةِ أَتَقْتُلُ عَمِّي؟ فَضَرَبَهُ أَبْجَرُ بِالسَّيْفِ فَأَثَقَا الْغَلَامُ بِيَدِهِ فَأَطْنَاهَا إِلَى الْجُلْدَةِ فَأَوْدَا يَدَهُ مُعَلَّقَةً وَ نَادَى الْغَلَامُ: يَا أُمَّتَاهُ فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ.

مخلصانه در راه یاری دین خدا با دشمنان بجنگند چون من یقین دارم از این عمل ضرری نمی بینید، سخن حضرت ابوالفضل در دل برادران تأثیر گذاشت.

عبدالله به میدان آمد و جنگ سختی کرد و بالاخره با هانی بن شیبب جنگ کرد و با دو ضربت که بین این دو ردو بدل شد عبدالله به شهادت رسید.

پس از او جعفر به میدان رفت و او هم بدست هانی به شهادت رسید. و خولی اصبحی عمداً عثمان را که بعد از دو برادرش به میدان آمده بود هدف تیر قرار داد او را از اسب به زمین انداخت و مردی از بنی دارم به طرف او آمد و سرش را برید.

در این وقت لشگر پسر سعد به طرف خیمه ها حمله کرد، امام حسین با آنان جنگ کرد در نتیجه امام حسین به شدت تشنه شد امام بر شتر آب کش خود سوار شد و پیشاپیش امام حضرت ابوالفضل حرکت می کرد و هر دو به طرف فرات رفتند لشگر پسر سعد سر راه را بر آنها گرفتند و در میان آنها مردی از قبیله بنی دارم بود به لشگر گفت: وای بر شما، میان حسین و آب فرات فاصله شوید، نگذارید به آب دست پیدا کنند.

امام حسین ناراحت شده، فرمود: پروردگارا او را تشنه بدار. او از حرف امام ناراحت شد و امام را هدف تیر قرار داد و تیری به چانه مبارکش زد امام تیر را بیرون کشید و دستش را زیر آن گرفت و وقتی که دستش پر از خون میشد به کنار می پاشید و می گفت: پروردگارا از کار ناپسندی که با فرزند دختر پیغمبرت انجام میدهند به درگاه تو شکایت می کنم، آنگاه با تشنگی شدید به محل خود برگشت.

همانوقت لشگر اطراف ابوالفضل علیه السلام را گرفتند و او را از امام جدا کردند و او به تنهایی با آنان جنگ کرد و بالاخره بعد از زخمها و جراحت های بسیار وضعف شدید به دست زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسنی به شهادت رسید امام حسین به خیمه ها برگشت و بعد از مدت کمی شمر ذی الجوشن با عده ای دور امام را گرفتند یکی از افراد شمر به نام مالک بن یسر، به امام ناسزا گفت و شمشیری بر سر امام زد به طوری که عرقچینی که سر امام بود پاره شد و به سرش رسید و سرش را شکافت و عرقچین غرق خون شد، حضرت او را نفرین کرد، فرمود: خدا کند که هیچ وقت با دست راست نه بخوری و نه بیاشامی و خدا ترا با مردم ستمکار محشور کند. امام عرقچین را انداخت و با پارچه ای سر مبارکش را بست، امام عرقچین دیگری خواستند و عمامه بر سر گذاشت، شمر به گمان خودش که پیروز شده است خندان و شادان با لشگریان خود برگشت و پس از مدت کمی دوباره به امام حسین حمله کرد و دورش را گرفتند و در این هنگام عبدالله بن حسن که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود با سرعت از خیمه ها بیرون آمد و می خواست خود را به عموی بزرگوارش برساند و امام هم به زینب گفته بود که از آمدن او جلوگیری کند ولی هرچند حضرت زینب اصرار کرد عبدالله امتناع کرد و می گفت به خدا قسم از عمویم جدا نمی شوم.

در این وقت ابجر بن کعب با شمشیری به دست عبدالله زد و دستش را قطع کرد؛ عبدالله گفت: ای مادر به فریادم برس! امام حسین یادگار برادر خود را به سینه چسباند فرمود: ای فرزند برادرا آرام بگیر

وَقَالَ: يَا ابْنَ أَخِي اصْبِرْ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ، ثُمَّ رَفَعَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ وَقَالَ: االلَّهُمَّ إِنِّي مَتَّعْتَهُمْ إِلَى حِينٍ فَفَرَّقْتَهُمْ فِرْقًا، وَاجْتَلَيْتَهُمْ طَرِيقًا قَدَدًا، وَلَا تُرْضِ الْوَلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا، فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَتَّخِذُوا عَلَيْنَا عَدُوًّا ثُمَّ عَدُوا عَلَيْنَا فَتَقَاتَلُوا.

وَحَمَلَتِ الرِّجَالُةُ يَمِينًا وَشِمَالًا عَلَى مَنْ كَانَ بَقِيَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَقَاتَلُوا حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثَةٌ نَفَرٍ أَوْ أَرْبَعَةٌ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعَا بِسَرَاوِيلِ يَمَانِيَةٍ يُلْمَعُ فِيهَا الْبَصَرُ فَفَزَزَهَا ثُمَّ لَبَسَهَا، وَإِنَّمَا فَزَزَهَا لِكَيْلَا يُشَلِّهَا بَعْدَ قَتْلِهِ فَلَمَّا قُتِلَ عَمَدُ أَبَجُرُ بْنُ كَعْبٍ إِلَيْهِ فَسَلَبَهُ السَّرَاوِيلَ وَتَرَكَهُ مُجْرَدًا، فَكَانَتْ يَدَا أَبَجُرِ بْنِ كَعْبٍ لَعْنَةُ اللَّهِ بَعْدَ ذَلِكَ تَتَبَسَّانِ فِي الصَّيْفِ حَتَّى كَانَتَاهَا عُودَانِ وَتَرَوُطَانِ فِي الشَّتَاءِ فَتَنْضَحَانِ دَمًا وَ قَبْحًا إِلَى أَنْ أَهْلَكَهُ اللَّهُ.

فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَدٌ إِلَّا ثَلَاثَةٌ رَهَطٍ مِنْ أَهْلِهِ أَقْبَلَ عَلَى الْقَوْمِ يَدْفَعُهُمْ عَنْ نَفْسِهِ وَالثَّلَاثَةُ يَحْمُونَهُ حَتَّى قُتِلَ الثَّلَاثَةُ وَبَقِيَ وَحْدَهُ، وَقَدْ أَثْنَعْنَ بِالْمِجْرَاحِ فِي رَأْسِهِ وَبَدَنِهِ، فَجَعَلَ يُضَارِبُهُمْ بِسَيْفِهِ وَهُمْ يَتَفَرَّقُونَ عَنْهُ يَمِينًا وَشِمَالًا.

فَقَالَ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: قَوَّاهُ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَلَدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَأَشًا وَلَا أَمْضَى جَنَانًا مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ كَانَتْ الرِّجَالُةُ تَشُدُّ عَلَيْهِ فَيَشُدُّ عَلَيْهَا بِسَيْفِهِ فَتَنْكَشِفُ عَنْ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ انْكِشَافًا مُعْزِي إِذَا شُدَّ فِيهَا الدُّثْبُ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ اسْتَدْعَى الْفُرْسَانَ فَصَارُوا فِي ظَهْرِ الرِّجَالِةِ، وَ أَمَرَ الرُّمَاءَ أَنْ يَمُوهُ فَرَشَقُوهُ بِالسُّهَامِ حَتَّى صَارَ كَالْقَنْفُذِ، فَأَحْبَمَ عَنْهُمْ فَوَقَفُوا بِأَزَانِهِ وَ خَرَجَتْ أُخْتُهُ زَيْنَبُ إِلَى بَابِ الْقُسْطَاطِ، فَنَادَتْ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي رِقَاصٍ: وَنَحْكَ يَا عَمْرُ أَيْقَتْلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟ فَلَمْ يُجِبْهَا عَمْرُ بِشَيْءٍ، فَنَادَتْ: وَنَحْكُمْ أَمَا فِيكُمْ مُسْلِمٌ؟ فَلَمْ يُجِبْهَا أَحَدٌ بِشَيْءٍ، وَ نَادَى شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ الْفُرْسَانَ وَ الرِّجَالُةَ فَقَالَ: وَنَحْكُمْ مَا تَنْظُرُونَ بِالرَّجُلِ فَكَلَّكُمْ أَمْهَاتُكُمْ؟

و بر این واقعه صبور باش و آنرا خیر بدان زیرا به همین زودی خدای متعال ترا به پدران نیکو کارت ملحق می‌کند و پیش آنها می‌روی.

آنگاه امام حسین دست خود را بلند کرد و فرمود: خدایا! اگر قرار است کوفیان را مدتی زنده بداری اجتماع آنها را متفرق نما و دسته دسته قرار بده و کاری کن که هیچ وقت حاکمان و رهبران از آنان خوشحال نباشند چون این کوفیان ما را دعوت کردند تا به ماکمک و یاری دهند و بر خلاف انتظار با ما دشمنی کردند و ما را کشتند.

پس از این پیادگان، بر امام حسین و عده‌ای از یاران امام حمله کردند و همه را از پای در آوردند و در نتیجه به غیر از سه نفر یا چهار نفر از مردان کسی باقی نماند.

امام حسین که وضع خود و یارانش را این گونه مشاهده کرد، زیر جامه ایی پمنی که چشم را خیره می‌کرد پوشید و به خاطر اینکه پس از کشته شدن، زیر جامه را از بدنش بیرون نیاورند، آن را پاره کرد؛ اما ابجر بن کعب آن لباس را بعد از شهادت حضرت از بدن امام بیرون آورد و نتیجه کار ابجر بن کعب این شد که در تابستان دو دست او مانند چوب خشک از کار می‌افتاد و در زمستان به حال عادی برمی‌گشت و چرک و کثافت از آن جاری بود تا به همین وضع از دنیا رفت.

گفتیم بر اثر حمله آخر به غیر از سه یا چهار نفر، تمام یاران امام به شهادت رسیدند در عین حال امام با لشکر کوفه می‌جنگید و آن سه نفر از امام پشتیبانی می‌کردند تا اینکه آنها هم شهید شدند و امام هم با بدن خسته و پر از زخم و جراحت یکه و تنها ماند و با این حال دست از جنگ بر نمی‌داشت و دشمنان را از طرف راست و چپ پراکنده می‌کرد.

حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا قسم کسی را مانند امام حسین که تمام فرزندان و یاران و اهل بیتش را شهید کرده باشند یا بر جاتر و قوی دل‌تر ندیده بودم چون امام با این همه گرفتاری که دیده بود باز هم هر وقت پیادگان سپاه پسر سعد به او حمله می‌کردند شمشیر می‌کشید و آنها را مثل روباهان که گرگ در بین آنها افتاده از راست و چپ پراکنده می‌کرد.

شمر که دید به سادگی نمی‌تواند به امام حسین دست پیدا کند به سواره‌ها گفت به کمک من بیائید و آنها را پشت سر پیاده‌ها قرار داد و به تیر اندازان دستور داد تا بدن امام را هدف تیر قرار دهند و بالاخره آنقدر تیر بر بدن امام زدند که گویا مانند جوجه تیغی از تیر پر شده بود.

امام از شدت خستگی و تیرهایی که به بدنش زده بودند دست از جنگ برداشت لشگر هم در برابر او ایستادند؛ زینب علیها السلام وقتی که دید برادرش یار و یآوری ندارد پیش درب خیمه‌ها آمد و به عمر سعد گفت: ای پسر سعد! می‌بینی ابوعبدالله را می‌کشند و تو ایستاده‌ای و تماشا می‌کنی؟ پسر سعد جوابی نداد و رو از زینب برگرداند.

زینب به لشگر گفت آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ باز هم جوابی نشنید، در این وقت شمر ذی الجوشن به سواره و پیاده لشگر گفت: وای بر شما در انتظار چه چیزی هستید مادر تان به عزایستان بنشینند، چرا کار حسین را تمام نمی‌کنید لشگریان که خودشان را جیره خوار ابن زیاد می‌دانستند دیدند از

فَعُمِلَ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، فَضَرِبَهُ زُرْعَةُ بْنُ شَرِيكٍ كَتِفَهُ الْيُسْرَى فَقَطَعَهَا، وَضَرَبَهُ آخَرُ مِنْهُمْ عَلَى عَاتِقِهِ فَكَبْنَا مِنْهَا لَوَجْهِهِ، وَطَعَنَهُ سِنَانُ بْنُ أَنَسٍ بِالرُّمْحِ فَضَرَعَهُ وَبَدَرَ إِلَيْهِ خَوْلُ بْنُ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيُّ لَعَنَهُ اللَّهُ فَقَزَلَ لِيَجْتَزَّ رَأْسَهُ فَأَزْعَدَ، فَقَالَ لَهُ شَمْرٌ: قَتَّ اللَّهُ فِي عَضْدِكَ مَا لَكَ تَزْعَدُ؟

وَنَزَلَ شَمْرٌ إِلَيْهِ فَذَبَحَهُ، ثُمَّ دَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى خَوْلِ بْنِ يَزِيدَ فَقَالَ: إِحْمِلْهُ إِلَى الْأَمِيرِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ ثُمَّ أَقْبِلُوا عَلَى سَلْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخَذَ قَبِيضَهُ إِسْحَاقُ بْنُ حَنْوَةَ الْخَضْرَمِيُّ وَأَخَذَ سَرَاوِيلَهُ أَبَجْرُ بْنُ كَعْبٍ، وَأَخَذَ عِمَامَتَهُ أَخْنَسُ بْنُ مُزَيْدٍ، وَأَخَذَ سَيْفَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ وَانْتَهَبُوا رَحْلَهُ وَإِبِلَهُ وَأَثْقَالَهُ وَسَلَبُوا نِسَائَهُ.

قَالَ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: قَوَّالُهُ لَقَدْ كُنْتُ أَرَى الْمَرْأَةَ مِنْ نِسَائِهِ وَبَنَاتِهِ وَأَهْلِهِ تُنَازِعُ ثَوْبَهَا عَنْ ظَهْرِهَا حَتَّى تُغْلِبَ عَلَيْهِ فَيَذْهَبَ بِهَا مِنْهَا، ثُمَّ انْتَهَبْنَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُتَنَسِّطٌ عَلَى فَرَّاشٍ وَهُوَ شَدِيدُ الْمَرَضِ وَمَعَ شَمْرُ جَمَاعَةٌ مِنَ الرُّجَالِ فَقَالُوا لَهُ: أَلَا تَقْتُلُ هَذَا الْعَلِيلَ؟ فَقُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ أَيْقَتُلُ الصُّبْيَانَ؟ إِنَّمَا هُوَ صَبِيٌّ وَإِنَّهُ لِمَا بِهِ؟ فَلَمْ أَزَلْ حَتَّى دَفَعْتُهُمْ عَنْهُ، وَجَاءَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَصَاحَ النِّسَاءَ فِي وَجْهِهِ وَيَكِينٍ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: لَا يَدْخُلُ أَحَدٌ مِنْكُمْ بَيْوتَ هَؤُلَاءِ النِّسَاءِ وَلَا تَعْرَضُوا لِهَذَا الْغُلَامِ الْمَرِيضِ وَسَأَلْتُهُ النِّسَاءَ لِيَسْتَرْجِعَ مَا أَخَذَ مِنْهُنَّ لِيَسْتَرْزَنَ بِهِ، فَقَالَ: مَنْ أَخَذَ مِنْ مَتَاعِهِنَّ شَيْئاً فَلْيَرُدَّهُ عَلَيْهِنَّ قَوَّالُهُ مَا رَدُّ أَحَدٍ مِنْهُمْ شَيْئاً قَوَّالُهُ بِالْقُسْطِ وَبِیُوتِ النِّسَاءِ وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمَاعَةٌ مِمَّنْ كَانُوا مَعَهُ، وَقَالَ: أَحْفَظُوهُمْ لِئَلَّا يَخْرُجَ مِنْهُمْ أَحَدٌ، وَلَا تُسَبِّحُوا إِلَيْهِمْ، ثُمَّ عَادَ إِلَى مَضْرِبِهِ وَنَادَى فِي أَصْحَابِهِ: مَنْ يَشِدُّ لِلْحُسَيْنِ فَيُوطِئُهُ فَرَسَهُ؟ فَانْتَدَبَ عَشْرَةٌ مِنْهُمْ إِسْحَاقُ بْنُ حَنْوَةَ وَأَخْنَسُ بْنُ مُزَيْدٍ، فَدَاسُوا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخِيُولِهِمْ حَتَّى رَضُوا ظَهْرَهُ.

وَسَرَّحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ وَهُوَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ خَوْلِ بْنِ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيِّ وَحَمِيدِ بْنِ مُسْلِمٍ الْأَزْدِيِّ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَأَمَرَ بِرُؤُوسِ الْبَاقِينَ مِنْ أَصْحَابِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَتُطْلَقَتْ، وَكَانَتِ الثَّيْنِ وَسَبْعِينَ رَأْساً، وَسَرَّحَ بِهَا مَعَ شَمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ وَقَيْسِ بْنِ الْأَشْعَثِ وَعَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ،

ادب دور است جواب او را هم ندهند، به همین خاطر از هر طرف به امام حمله کردند.

زرعه بن شریک، شمشیری به شانه چپ امام زد و آن را جدا کرد و شخص دیگری ضربه‌ای به گردن امام زد و امام را به روی زمین انداخت و سنان بن انس از فرصت استفاده کرد با نیزه به امام زد و بعد از این خولی اصبحی جلو آمد تا سر از بدن مبارکش جدا کند، اما لرزه بر اندامش افتاد و نتوانست این کار را انجام دهد. شمر وقتی که دید خولی نمی‌تواند، گفت: خدا بازوی ترا از کار بیندازد چرا این قدر می‌لرزی؟ آنگاه شمر جلو آمد و سر مبارکش را از بدن جدا کرد.

سر بریده امام را به خولی داد و گفت آن را به پسر سعد تحویل بده و بعد از آنکه لشگر پسر سعد پیروز شدند، به غارت کردن پرداختند؛ پیراهن امام را اسحاق حضرمی غارت کرد و زیر جامه‌اش را ابجر بن کعب غارت کرد و عمامه‌اش را خنس بن مرثد دزدید و شمشیرش را مردی از قبیله بنی دارم برد و مرکب و شتر امام و اثاثیه‌اش را به تاراج بردند و زنانش را به اسارت بردند.

حمید بن مسلم می‌گوید: در غارت خیمه‌ها میدیدم زنان و دختران امام حسین در ندادن روپوش‌های خود خیلی سخت پا فشاری می‌کنند و نمی‌گذاشتند به سادگی لشگر چادر و روسری‌شان را از سرشان بر بایند اما بالاخره دشمن حتی چادر و روسری‌شان را به غارت برد.

و ما به همراه شمر و عده‌ای از پیادگان به خیمه امام سجاد رسیدیم و دیدیم آن بزرگوار از شدت بیماری افتاده است و نمی‌تواند حرکت کند؛ عده ای که با شمر بودند گفتند: امام سجاد را بکشیم من از این پیشنهاد تعجب کردم گفتم سبحان الله مگر امر شده است که فرزندان هم کشته شوند. او بیمار است بالاخره از این گونه سخنان زیاد گفتم تا آنها را از کشتن امام سجاد منع کردم.

در این وقت پسر سعد رسید، زنان و دختران امام حسین اطراف او را گرفتند، آه و گریه کردند عمر سعد دستور داد کسی وارد خیمه زنان نشود و به امام سجاد کاری نداشته باشند و زنان که تا اندازهای احساس راحتی کردند از او درخواست کردند که دستور بدهد چادر و روسری هائیکه غارت کردند به آنها برگرداند تا بتوانند سر و صورت خود را از نا محرمان بپوشانند، پسر سعد خواسته آنها را به جا آورد اما به خدا قسم چون عمر سعد دستور جدی نداد کوچکترین اعتنائی به دستور او نکردند.

پس از این عده‌ای را مأمور خیمه‌های غارت شده و زنان و علی بن الحسین قرار داد و دستور داد کاملاً از آنها مواظبت کنند تا زنان از خیمه‌ها خارج نشوند و صدمه به آنها وارد نکنند. آنگاه به جایگاه خود رفت و به یاران خود گفت: کدام یک از شما می‌توانید اسبها را بر بدن امام حسین بتا زانید ده نفر از جمله اسحاق بن حیوه و اخنس بن مرثد برای این کار زشت اعلام آمادگی کردند و این کار را انجام دادند به طوری که پشت مبارک امام حسین را شکستند.

در همان روز که روز عاشوار بود پسر سعد برای آنکه هر چه زودتر مأموریت خود را انجام دهد سر بریده امام حسین را به همراه حمید بن مسلم و خولی بن یزید برای ابن زیاد فرستاد و دستور داد سرهای بقیه شهداء را که هفتاد و دو نفر بودند نیز از بدن‌ها جدا کنند و آنها را همراه شمر و قیس بن اشعث و عمر و بن حجاج به کوفه فرستاد.

فَأَقْبَلُوا حَتَّى قَدِمُوا بِهَا عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، وَ أَقَامَ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ وَالْيَوْمَ الثَّانِيَ إِلَى زَوَالِ الشَّمْسِ ثُمَّ نَادَى فِي النَّاسِ بِالرَّحِيلِ وَ تَوَجَّهَ إِلَى الْكُوفَةِ، وَ مَعَهُ بَنَاتُ الْحُسَيْنِ وَ أَخَوَاتُهُ وَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ، وَ عَلَى بَنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهِمْ وَ هُوَ مَرِيضٌ بِالذَّرْبِ وَ قَدْ أَشْفَى، وَ لَمَّا رَحَلَ ابْنُ سَعْدٍ خَرَجَ قَوْمٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ كَانُوا نَزُولًا بِالْفَاضِرَةِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْحَابِهِ - رَحِمَهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ - فَصَلُّوا عَلَيْهِمْ وَ دَفَنُوا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَبْرُهُ الْآنَ وَ دَفَنُوا ابْنَهُ عَلَى بَنِ الْحُسَيْنِ الْأَصْفَرَ عِنْدَ رِجْلَيْهِ، وَ حَقَرُوا لِلشَّهَدَاءِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ صَرَعُوا حَوْلَهُ حَتَّى يَلِي رِجْلِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ جَمَعُوهُمْ فَدَفَنُوهُمْ جَمِيعًا مَعًا، وَ دَفَنُوا الْعِيَّاسَ بِنِ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَوْضِعِهِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ عَلَى طَرِيقِ الْفَاضِرَةِ حَيْثُ قَبْرُهُ الْآنَ.

وَ لَمَّا وَصَلَ رَأْسُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ وَصَلَ ابْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ مِنْ غَدِ يَوْمٍ وَصُولِهِ وَ مَعَهُ بَنَاتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَهْلُهُ جَلَسَ ابْنُ زِيَادٍ لِلنَّاسِ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ وَ أَدْنَى لِلنَّاسِ إِذْنًا عَامًّا وَ أَمَرَ بِإِخْضَارِ الرَّأْسِ، فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ جَعَلَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ يَنْبَسُّمُ وَ فِي يَدِهِ قَضِيبٌ يَضْرِبُ بِهِ ثَنَائِيًا، وَ كَانَ إِلَى جَانِبِهِ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ هُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ، فَلَمَّا رَأَاهُ يَضْرِبُ بِالْقَضِيبِ ثَنَائِيًا قَالَ لَهُ: إِزْفَعْ قَضِيبَكَ عَنْ هَاتَيْنِ الشَّفَتَيْنِ فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَقَدْ رَأَيْتُ شَفَتَي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَيْهِمَا مَا لَا أَحْصِيهِ كَثْرَةُ تَقَبُّلُهَا، ثُمَّ انْتَحَبَ بِأَكْبَا، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: أَبْكَى اللَّهُ عَيْنَيْكَ أَتَبْكِي لِفَتْحِ اللَّهِ؟ وَ لَوْلَا أَنَّكَ شَيْخٌ قَدْ خَرِفْتَ وَ ذَهَبَ عَقْلُكَ لَضَرَبْتُ عَقْلَكَ، فَتَهَضَّ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ حَارَ إِلَى مَغْرَلِهِ.

وَ أَذْخَلَ عِيَالُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، فَدَخَلَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جُمْلَتِهِمْ مُسْتَكْرَةً وَ عَلَيْهَا أَرْذَلُ ثِيَابِهَا، فَضَمَّتْ حَتَّى جَلَسَتْ نَاحِيَةً مِنَ الْقَصْرِ وَ حَقَّتْ بِهَا إِمَارُهَا، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: مَنْ هَذِهِ الَّتِي انْحَازَتْ فَجَلَسَتْ نَاحِيَةً وَ مَعَهَا نِسَاؤُهَا؟ فَلَمْ تُجِبْهُ زَيْنَبُ، فَأَعَادَ ثَانِيَةً يَسْأَلُ عَنْهَا؟ فَقَالَ لَهُ بَغْضُ إِسَائِهَا: هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَقْبَلَ عَلَيْهَا ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ لَهَا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أَكْذَبَ أَخْذُوتَكُمْ! فَقَالَتْ زَيْنَبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِسَيِّدِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيرًا، إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: كَيْفَ رَأَيْتِ فِعْلَ اللَّهِ بِأَهْلِ بَيْتِكَ؟ قَالَتْ: كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتَحَاجُّونَ إِلَيْهِ وَ تَحْتَضِمُونَ عِنْدَهُ، فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَ اسْتَشْطَاطَ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ:

پسر سعد روز عاشورا و روز یازدهم را تا اول ظهر در کربلا بود آنگاه به یاران خود دستور داد برای رفتن به کوفه آمده شوند و نیز دستور داد دختران امام و اهل بیت ایشان را بر مرکب سوار کنند و به همراه خود به کوفه ببرند.

هنگامیکه که عمر سعد به همراه اسیران به طرف کوفه می‌رفتند گروهی از قبیله بنی اسد که در غاضریه سکونت کرده بودند به قتل گاه شهیدان آمدند و بر جسد های آنان نماز خواندند و حضرت امام حسین را دفن کردند و علی اکبر را در پائین پای امام دفن کردند و نیز در پائین پای مبارک امام قبری کردند و جسد های شهیدان را در آن دفن کردند و بدن پاک قمر بنی هاشم ابوالفضل را در محلی که به شهادت رسید و قبر فعلی قرار داد و بر سر راه غاضریه است دفن کردند. هنگامی که سر بریده امام حسین به کوفه رسید فردای آن روز اسیران وارد کوفه شدند این زیاد در کاخ دارالاماره نشسته بود و به تمام مردم از هر قبیله ای اجازه داد به کاخ بیایند و دستور داد تا سر مبارک امام را در میان طبقی بگذارند و بیاورند، این زیاد به سر بریده امام حسین نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد و با چوب دستی که در دستش بود بر دندان های امام می‌زد.

زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا و مرد پیری بود آنروز در مجلس ابن زیاد بود و کنار ابن زیاد نشسته بود هنگامیکه این بی حیائی را از ابن زیاد دید طاققت نیاورد گفت: ای پسر زیاد با این چوب به لب و دندان حسین علیه السلام مزق قسم به خدای یکتا بارها من دیدم پیغمبر همین لبها را میبوسید و لب بر لب او می‌گذاشت سپس پیرمرد شروع به گریه کردن کرد.

پسر زیاد تعجب کرد و گفت: خدا چشمان تو را بگریاند ای پیرمرد آیا برای این که پیروزی نسیب ما شده گریه می‌کنی اگر تو پیرمرد نبودی و عقلت را از دست نداده بودی و خرفت نشده بودی گردنت را می‌زدم زید بن ارقم ناراحت شد از جا بلند شد و به منزل خود رفت. همانوقت اسیران آل پیغمبر را به مجلس ابن زیاد وارد کردند در میان اسیران زینب کبری علیها السلام خیلی سخت ناراحت بود و کهنه ترین لباس ها را پوشیده بود، به طور ناشناس در یک طرف مجلس نشست و کنیزان دورش را گرفتند. ابن زیاد پرسید این زن که از جلوی ما رفت و در یک طرف مجلس نشست کیست؟ زینب پاسخ او را نداد ابن زیاد دو باره همین سؤال را تکرار کرد یکی از کنیزان او را معرفی کرد گفت این زن یادگار زهرا دختر رسول خداست ابن زیاد وقتی او را شناخت به او گفت: ستایش خدا را که شما را رسوا کرد و شما را کشت و کلام شما را تکذیب کرد.

زینب علیها السلام در اینجا طاققت نیاورد و فرمود: ستایش خدا را که ما را به برکت پیغمبر گرامی داشته است و از پلیدی و زشتی پاک و پاکیزه کرده و همانا آدم بدکار رسوا می‌شود و دروغ می‌گوید و دروغگو ما نیستیم و الحمد لله، ابن زیاد پرسید دیدی خدا با خاندان تو چه کرد؟ فرمود خدای متعال کشتن در راه خودش را برای آنان مقدر کرده بود و آنها به طوریکه خدا اراده کرده بود کشته شدند و به آرامگاه های همیشگی خود رفتند و بزودی خدا میان تو و آنها قضاوت می‌کند و با شما دشمنی می‌کند.

ابن زیاد از این سخنان ناراحت شد و خواست او را مواخذه کند عمر و بن حرث بلند شد و گفت ای

أَمَّا الْأَمِيرُ إِنَّهَا امْرَأَةٌ وَالْمَرْأَةُ لَا تُؤَاخِذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنَظِقِهَا وَلَا تُذَمُّ عَلَى خَطَايَاهَا، فَقَالَ لَهَا ابْنُ زِيَادٍ: قَدْ شَقِيَ اللَّهُ نَفْسِي مِنْ طَاعَتِكَ، وَالْعَصَاةُ مِنْ بَيْتِكَ، فَرَقَّتْ زَيْنَبُ عليها السلام وَبَكَتْ وَفَالَتْ لَهُ: لَعَنَرِي لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي وَ أَبَدْتَ أَهْلِي، وَقَطَعْتَ فَرْعِي وَاجْتَنَنْتَ أَصْلِي، فَإِنْ يَشْفِكَ هَذَا فَقَدْ اسْتَقَمْتُ. فَقَالَ لَهَا ابْنُ زِيَادٍ: هَذِهِ سَجَاعَةٌ وَلَعَنَرِي لَقَدْ كَانَ أَبُوهَا سَجَاعاً شَاعِراً، فَقَالَتْ: مَا لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجَاعَةِ؟ إِنْ لِي عَنِ السَّجَاعَةِ لَشُغْلًا وَلَكِنْ صَدْرِي نَفَثَ بِمَا قُلْتُ.

وَعَرِضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عليه السلام: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُسَمَّى عَلِيّاً قَتَلَهُ النَّاسُ؟ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: بَلِ اللَّهُ قَتَلَهُ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَقَالَ: وَبِكَ جُرْأَةٌ لِحَوَابِي وَ فِيكَ بَقِيَّةٌ لِلرَّدِّ عَلَيَّ؟ إِذْهَبُوا بِهِ قَاضِرِيوَا عُنُقَهُ، فَتَعَلَّقَتْ بِهِ زَيْنَبُ عَمَّتُهُ وَقَالَتْ: يَا بَنَ زِيَادٍ حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا وَاعْتَنَقَتْهُ، وَقَالَتْ: وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُهُ فَإِنْ قَتَلْتُهُ فَأَقْتُلْنِي مَعَهُ، فَنَظَرَ ابْنُ زِيَادٍ إِلَيْهَا وَإِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: عَجَباً لِلرَّحِمِ! وَاللَّهِ إِنِّي لَأَظُنُّهَا وَدَّتْ أَنِّي قَتَلْتُهَا مَعَهُ، دَعَا فَنَادَى بِمَا يَدِ.

ثُمَّ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ حَتَّى خَرَجَ مِنَ الْقَصْرِ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ، فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ، وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ وَ حِزْبَهُ، وَ قَتَلَ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ وَ شِيعَتَهُ، فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَقِيْبٍ الْأَزْدِيُّ وَ كَانَ مِنْ شِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ! إِنَّ الْكَذَّابَ أَنْتَ وَ أَبُوكَ، وَالَّذِي وَلَّاكَ وَ أَبُوهُ، يَأْتِنَ مَرْجَانَةٌ تَقْتُلُ أَوْلَادَ النَّبِيِّينَ وَ تَقُومُ عَلَى الْمَنْبَرِ مَقَامَ الصَّادِقِينَ؟ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: عَلَيَّ بِهِ، فَأَخَذَتْهُ الْجَلَاوِزَةُ فَنَادَى بِشِغَارِ الْأَزْدِ فَاجْتَمَعَ مِنْهُمْ سِتُّمِائَةٍ فَانْتَزَعُوهُ مِنَ الْجَلَاوِزَةِ،

پسر زیاد، گوینده این سخنان زن است و زن را نمی‌توان در برابر گفته‌هایش مواخذه و سرزنش کرد. این زیاد که جواب درستی نداشت گفت: خدای متعال دل مرا از کشتن سرکشان و گناهکاران خاندان تو خنک کرد، زینب از شنیدن این حرف سخت ناراحت شد و شروع کرد به گریه کردن و فرمود: ای بی‌حیا به جان خودم قسم بزرگ مرا شهید کردی و پرده عزت و آبروی مرا پاره کردی و شاخه بارور مرا جدا کردی و ریشه مرا از جا در آوردی و هر وقت از کار خودت که کرده‌ای شفا و سلامتی پیدا کردی همین است که تو می‌گویی.

این زیاد که این بار هم سخنان درشت و ناراحت‌کننده زینب را شنید گفت: این زن سخن پرداز است و پدر او هم سخن پرداز بود. زینب فرمود: زن را با سخن پردازی چه کار است ولی من باید آتش درونی‌ام را بدینوسیله خاموش کنم. در آن هنگام امام سجاد در برابر این زیاد آمد، پرسید تو کیستی؟ فرمود من علی بن حسینم گفت: علی بن حسین که در جنگ با ما کشته شد و خدا او را از پای در آورد. فرمود او علی اکبر بود که او را بر خلاف انتظار تو مردم شهید کردند نه خدا. این زیاد گفت چنان نیست که تو می‌گوئی بلکه خدا او را کشت، امام سجاد این آیه را خواند: خداوند مردم را در هنگام فرا رسیدن مرگشان می‌میراند. این زیاد ناراحت شد گفت تعجب است هنوز آن جرأت و توانائی در تو باقی مانده که جواب مرا بدهی و حرف مرا زیر پا بیندازی همین الان بیایید او را بپرید و گردن او را بزنید. زینب علیها السلام طاقت نیاورد خود را به دامن امام سجاد علیه السلام انداخت و به این زیاد گفت آن همه خونها که از ما ریختی برای تو کافی نیست و آرام نمی‌گیری آنگاه دست به گردن امام سجاد انداخت فرمود: به خدا قسم دست از یادگار برادرم بر نمی‌دارم و از او جدا نمی‌شوم و اگر میخواهی او را بکشی مرا هم با او بکش.

این زیاد نگاه عجیبی به زینب و امام سجاد کرد گفت: عجیب است از خویشاوندی و مهر و محبت شما، به خدا قسم گمان می‌کنم زینب دوست دارد که اگر قرار باشد برادر زاده‌اش را بکشم او هم با علی بن الحسین کشته شود آنگاه این زیاد دستور داد دست از امام سجاد علیه السلام بردارند.

بعد از این این زیاد از جا بلند شد و از کاخ خارج شد و به مسجد رفت و بالای منبر رفت و گفت: ستایش خدا را که حق را آشکار کرد و اهل حق را رو سفید کرد و یزید و لشکریان او را یاری کرد و دروغگو فرزند دروغگو و یاران او را نابود کرد.

عبدالله عقیف که از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود وقتی که چنین حرف بدی را از این زیاد شنید طاقت نیاورد گفت ای دشمن خدا دروغگو تو و پدرت و یزید و پدر اوست که ترا به سرپرستی اهل کوفه گذاشته است. ای پسر مرجانه حیا نمی‌کنی فرزندان پیمبران را میکشی و بر منبر راستگویان اهل بیت علیهم السلام بالا می‌روی.

این زیاد که انتظار چنین آمدی را نداشت دستور داد: او را نزدیک من بیاورید مأمورین از اطراف ریختند و او را دستگیر کردند عبدالله با شعاری که رسم قبیله ازد بود صدا زد و سریعاً هفتصد نفر مرد ازادی در مسجد ریختند و او را از دست مأموران این زیاد نجات دادند.

فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ أَرْسَلَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ مَنْ أَخْرَجَهُ مِنْ بَيْتِهِ، فَضَرَبَ عُنُقَهُ وَصَلَبَهُ فِي السَّبْحَةِ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. وَلَمَّا أَصْبَحَ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَدِيرَ بِهِ فِي سِكَكِ الْكُوفَةِ كُلِّهَا وَفِيهَا قُرُوبِي عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ أَنَّهُ قَالَ: مَرَّ بِهِ عَلَى وَهُوَ عَلَى رُفْحٍ وَأَنَا فِي عُرْفَةٍ لِي، فَلَمَّا خَاضَانِي سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ: (أُمِّ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) فَقَفْتُ وَاللَّهِ شَعْرِي وَنَادَيْتُ: رَأْسُكَ وَاللَّهِ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ أَغْضَبُ وَأَغْضَبُ!

وَلَمَّا قَرَعَ الْقَوْمُ مِنَ التَّطَوَّافِ بِهِ فِي الْكُوفَةِ رَدُّوهُ إِلَى بَابِ الْقَصْرِ، فَدَقَّعَهُ ابْنُ زِيَادٍ إِلَى زُخْرٍ بَيْنَ قَيْسٍ وَدَقَعَ إِلَيْهِ رُؤُوسَ أَصْحَابِهِ وَسَرَّحَهُ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ، وَأَنْقَذَ مَعَهُ أَبَا بُرْدَةَ بْنَ عَوْفٍ الْأَزْدِيَّ وَطَارِقَ بْنَ أَبِي ظَلْفَانَ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ حَتَّى وَرَدُوا بِهَا عَلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ بِدِمَشْقٍ.

فَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَسِيحَةَ الْحِمَيْرِيُّ فَقَالَ: إِنِّي لَعِنْدَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ بِدِمَشْقٍ إِذْ أَقْبَلَ زُخْرُ بْنُ قَيْسٍ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: وَتِلْكَ مَا وَرَائِكَ وَمَا عِنْدَكَ؟ فَقَالَ: أَبَشِّرُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِفَتْحِ اللَّهِ وَنَصْرِهِ، وَرَدَّ عَلَيْنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ فِي ثَمَانِيَةِ عَشَرَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَسِتِينَ مِنْ شِبَعِيهِ، فَبَسَرْنَا إِلَيْهِمْ فَسَأَلْنَاهُمْ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا أَوْ يَنْزِلُوا عَلَى حُكْمِ الْأَمِيرِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ أَوْ الْقِتَالِ، فَأَخْتَارُوا الْقِتَالَ عَلَى الْإِسْتِسْلَامِ، فَقَدَرْنَا عَلَيْهِمْ مَعَ شُرُوقِ الشَّمْسِ فَأَحْطَنَّا بِهِمْ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ السُّيُوفُ مَا خَذَهَا مِنْ هَامِ الْقَوْمِ، وَجَعَلُوا يَهْرَبُونَ إِلَى غَيْرِ وَزِيرٍ وَيَلْوُدُونَ مِنَّا بِالْأَكَامِ وَالْحَقَرِ لَوْ أَذْكَأْنَا لَأَذْكَأْنَا مِنْ صَفَرٍ، فَوَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانُوا إِلَّا جَزَرَ جَزُورٍ أَوْ نَوْمَةً قَائِلٍ حَتَّى آتَيْنَا عَلَى آخِرِهِمْ، فَهَاتَيْنَا أَجْسَادَهُمْ مُجَرَّدَةً وَثِيَابَهُمْ مَزْمَلَةً، وَخَدُّوهُمْ مَعْقَرَةً تَضَهَّرُهُمُ الشَّمْسُ وَتَسْنِي عَلَيْهِمُ الرِّيَّاحُ، زُوَّارُهُمُ الْعُقْبَانُ وَالرَّحْمُ، فَأَطْرَقَ يَزِيدُ هَنِيئَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَرْضَى مِنْ طَاعَتِكُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، أَمَا لَوْ أَتَى صَاحِبُهُ لَعَفَوْتُ عَنْهُ.

ثُمَّ إِنَّ عُيَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ بَعْدَ إِنْغَاذِهِ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَمَرَ بِنِسَائِهِ وَصِيبَانِيهِ فَبَجَّهَزُوا، وَأَمَرَ بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقُلَّ بِقُلٍّ إِلَى عُنُقِهِ، ثُمَّ سَرَّحَ بِهِمْ فِي أَثَرِ الرُّؤُوسِ، مَعَ جَعْفَرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ الْغَائِذِيِّ وَشَهْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ، فَاَنْطَلَقُوا بِهِمْ حَتَّى لَحِقُوا بِالْقَوْمِ الَّذِينَ مَعَهُمُ الرَّأْسُ،

ابن زیاد به خاطر اینکه آتش فتنه خاموش شود آن روز چیزی نگفت اما شبانگاه دستور داد ماموری به خانه عبدالله برود او را از خانه بیرون بیاورد و گردن او را بزند و برای عبرت دیگران او را در زیاله دانی کوفه آویزان کنند. ابن زیاد صبح روز بعد دستور داد سر مبارک امام حسین را در میان تمام کوچه‌ها و قبیله‌های کوفه بگردانند زید ارقم می‌گوید در آن روز من در اتاق نشسته بودم سر بریده امام حسین را که بالای نیزه بود دیدم و شنیدم آیه سوره کهف را می‌خواند: آیا خیال کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت آور هستند، به خدا قسم به مجردیکه این آیه را از آن سر بریده نورانی شنیدم موی بر اندامم راست شد و عرض کردم به خدا قسم سر بریده شما ای فرزند رسول خدا تعجب‌آورتر از جریان اصحاب کهف است و وقتی سر مبارک را در کوچ‌های کوفه گردانند آن را به دار الاماره بردند ابن زیاد سر مبارک امام حسین و یاران امام را به حر بن قیس تحویل داد و او را به همراه ابابرده ازدی و طارق بن ابی‌ظبیان و عده‌ای از کوفیان فرستاد تا سر بریده یادگار زهرا را به یزید بن معاویه تحویل دهند. عبدالله حمیری می‌گوید: من در شام پیش یزید بن معاویه بودم همان موقع زحر بن قیس وارد کاخ یزید شد یزید به زحر بن قیس گفت: وای بر تو چه خبری برای ما آورده‌ای، جواب داد: مژده پیروزی آورده‌ام که خدا ترا بر مخالفانت پیروز کرد. خلاصه اینکه امام حسین علیه السلام به همراه هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از یارانش به طرف ما آمدند و ما هم به مجردیکه از آمدن او اطلاع پیدا کردیم به طرف او رفتیم و پیشنهاد دادیم تسلیم شوند و یا تحت فرمان ابن زیاد باشند و یا بجنگند و در نتیجه آنها با هم جنگیدند ما هم با مداد که خورشید بیرون آمد بر آنها حمله کردیم و از هر طرف آنان را محاصره کردیم و شمشیرهای خود را بر سرهای آنان می‌زدیم و آنها راه فراری نداشتند و بدون آنکه پناهگاهی داشته باشند از دست ما فرار میکردند از ضرب تیغ و شمشیر ما به چاله‌ها و نی زارها پناهنده میشدند و به خدا قسم زیاده‌تر از نحر شتر یا مقدار خواب کوتاهی مقاومت نکردند در نتیجه ما کوچک و بزرگ آنها را از پای در آوردیم و سر از بدن هایشان جدا کردیم و بدن‌ها پشانرا بر هنه بر وی خاک انداختیم و لباس هایشان غرق به خون کردیم و صورتهایشان را به خاک آلوده کردیم و کارشان به جایی رسید که خورشید بر آنها میتابید و باد بدنهایشان و زیارت‌کنندگان آنها عقاب و کرکس بودند. تمام این سخنان را مامور برای اینکه یزید خوشحال شود گفت. یزید که این جریان بر خلاف انتظارش را دید اندکی سرش را پائین انداخت و سرش را بالا آورد گفت: اگر حسین را هم نمی‌کشتند من شما را به عنوان مردمی مطیع و گوش به فرمان قبول داشتم و اگر من به جای ابن زیاد بودم، امام حسین را می‌بخشیدم.

پس از آنکه ابن زیاد سرهای شهداء را به شهر شام فرستاد، دستور داد زنان و فرزندان اسیر را هم به شام ببرند و دستور داد غل و زنجیر بیاورند و دست و گردن امام سجاد را ببندند و تمامی اسراء به همراه محفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوش به طرف شام فرستاد و آنان به طرف شام می‌رفتند که در راه به زحر بن قیس و همراهان او که مامور سر مبارک امام بودند مطلق شدند.

وَلَمْ يَكُنْ عَلَىٰ بَنِ الْحُسَيْنِ يُكَلِّمُ أَحَدًا مِنَ الْقَوْمِ فِي الطَّرِيقِ كَلِمَةً حَتَّىٰ يَلْقَوْا، فَلَمَّا انْتَهَوْا إِلَىٰ بَابِ يَزِيدَ رَفَعَ
 يُجْعَرُ بْنُ ثَعْلَبَةَ صَوْتَهُ فَقَالَ: هَذَا يُجْعَرُ بْنُ ثَعْلَبَةَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِالشَّامِ الْفَجْرَةَ، فَأَجَابَهُ عَلَىٰ بَنِ
 الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا وَلَدَتْ أُمُّ أَقْرَ وَ أَلَامُ، قَالَ: وَلَمَّا وَضِعَتْ الرُّؤُوسَ بَيْنَ يَدَيْ يَزِيدَ وَ فِيهَا رَأْسُ
 الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَزِيدُ:

تَقَلُّقُ هَامًا مِنْ رِجَالٍ أَعِزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَى وَ أَظْلَمَا

فَقَالَ يَحْيَىٰ بْنُ الْحَكَمِ أَخُو مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ وَكَانَ جَالِسًا مَعَ يَزِيدَ:

هَامٌ بِأَذَى الطُّفِّ أَذَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسَبِ الرَّذَلِ

أُمِّيَّةٌ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى وَ بَسْتُ رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ

فَضَرَبَ يَزِيدُ فِي صَدْرِ يَحْيَىٰ بْنِ الْحَكَمِ يَدَهُ وَ قَالَ: أَشَكُّتُ، ثُمَّ قَالَ لِعَلَىٰ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

يَا ابْنَ حُسَيْنٍ أَبُوكَ قَطَعَ رَحِمِي وَ جَهَلَ حَقِّي وَ نَارَعَنِي سُلْطَانِي، فَصَنَعَ اللَّهُ بِهِ مَا قَدْ رَأَيْتَ، فَقَالَ عَلَىٰ بْنُ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ (مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ

عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ) فَقَالَ يَزِيدُ لِابْنِهِ خَالِدٍ: أُرِدُّدُ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَذَرِ خَالِدٌ مَا يُرِدُّ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ قُلْ: (مَا

أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفِرُ عَنْ كَثِيرٍ) ثُمَّ دَعَا بِالنِّسَاءِ وَ الصِّبْيَانِ، فَأَجْلَسُوا بَيْنَ يَدَيْهِ

فَرَأَى هَيْئَةً قَبِيحَةً فَقَالَ: قُبِّحَ اللَّهُ ابْنُ مَرْجَانَةَ لَوْ كَانَتْ بَيْتُهُ وَ يَتَنَكَّمُ قَرَابَةً وَ رَجِمَ مَا فَعَلَ هَذَا بِكُمْ وَ لَا بَعَثَ

بَكُمْ عَلَىٰ هَذِهِ الْحَالَةِ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَمَّا جَلَسْنَا بَيْنَ يَدَيْ يَزِيدَ رَقَىٰ لَنَا، فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ

أَهْلِ الشَّامِ أَحْمَرُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَّةَ يَغْفِيَنِي، وَ كُنْتُ جَارِيَّةً وَضِيبَةً فَأَرَعِدْتُ وَ

ظَنَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ لَهُمْ، فَأَخَذْتُ بِثِيَابِ عَمَّتِي زَيْنَبَ وَ كُنْتُ تَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ، فَقَالَتْ عَمَّتِي

لِلشَّامِيِّ: كَذِبْتَ وَاللَّهِ وَ لَوْ مِتُّ، وَاللَّهُ مَا ذَاكَ لَكَ وَ لَالَهُ: فَغَضِبَ يَزِيدُ وَ قَالَ: كَذِبْتَ أَنَّ ذَلِكَ لِي وَ لَوْ شِئْتُ

أَنْ أَفْعَلَ لَفَعَلْتُ؟

در تمام راه تا شام امام سجاد با هیچ کدام از آنها که سر امام را می بردند حرف نزد و وقتی که به کاخ یزید رسیدند محضر بن ثعلبه صدا زد این محضر بن ثعلبه است که الان بدکاران و اسیران را خدمت یزید آورده است.

امام سجاد در اینجا طاقت نیاورد و فرمود: مادر محضر بن ثعلبه بدکارتر و ناپاکتر از او نزائیده است. هنگامیکه سرهای شهدا را در مقابل یزید قرار دادند سر نورانی امام حسین چشمان او را خیره کرد و گفت: سرهای مردان با عزتی در کاخ ما درخشید که آنها نفرین شده و شایسته ظلم و ستم بودند. یحیی بن حکم برادر مروان حکم که در آنجا بود گفت آری اینها همان سرهایی هستند که در سرزمین طف بدست ابن زیاد که حسب و نسب پستی دارد از پای در آمدند، آری نسل بنی امیه به اندازه ریگها دنیا را پر کرده است و برای دختر رسول خدا نسلی باقی نمانده است.

یزید سخن او را قطع کرد و به سینه اش زد و گفت: ساکت شو. آنگاه یزید با امام سجاد شروع به صحبت کردن کرد به امام سجاد گفت: ای پسر حسین، پدرت خویشاوندی مرا برید و حق مرا زیر پا گذاشت و با من درباره سلطنت و حکومت جنگید در نتیجه خدا با او چنین معامه ای کرد که الان داری می بینی امام سجاد در جواب او این آیه را خواند: هیچ ناگواری و مصیبتی به وجود نمی آید و در شما پیدا نمی شود جز اینکه پیش از این ما آنها در کتاب مقدرات ثبت کرده ایم و همانا این کار برای خدا آسان است.

یزید که خیال می کرد فرزندش خالد می تواند با به پای امام سجاد حرکت کند گفت جواب او را بده خالد نتوانست جوابی به امام سجاد بدهد خود یزید گفت این آیه را برای او بخوان: هر پیش آمد بدئیکه به شما میرسد بر اثر کارهای بد خود شماست و خدا از بسیاری از آنها در میگذرد.

پس از گفت و گو دستور داد زنان و فرزندان امام حسین را وارد کنند آنان را در مقابل یزید نشانند و وقتی یزید فرزندان پیغمبر را به وضع بسیار نامناسبی دید ناراحت شد گفت: خدا روی پسر مرجانه را زشت کند اگر او با شما خویشاوندی داشت چنین پیش آمدی را برای شما درست نمی کرد و شما را با این وضع به شام نمی فرستاد.

فاطمه دختر امام حسین فرمود: هنگامیکه ما را با آن وضع بد وارد مجلس یزید کردند یزید از دیدن حال ما ناراحت شد هما نوقت یکی از شامیها که آدمی سرخ گون بود چشمش به من که افتاد به یزید گفت: چقدر خوب است این کنیزک را به من ببخشی من موی بر اندامم راست شد و لرزه سراپای مرا گرفت و خیال کردم چنین واقعه ای هم باید اتفاق بیفتد لباس عمه ام زینب را گرفتم و به دامن او پناهنده شدم.

عمه ام که میدانست هیچ وقت چنین اتفاقی صورت نمی گیرد به آن مرد شامی گفت: به خدا دروغ میگوئی و برای همیشه سرزنش می شوی، چنین نیست که تو فکر کرده ای نه تو میتوانی به این مقصود برسی و نه یزید میتواند به این آرزو برسد.

یزید خشمگین شد گفت دروغ میگوئی من می توانم به او دست پیدا کنم و اگر بخواهم این کار را

قَالَتْ؟ كَلَّا وَاللَّهِ مَا جَعَلَ اللَّهُ لَكَ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تَخْرُجَ مِنْ مِلَّتِنَا وَتُدِينَ بِغَيْرِهَا؟ فَاسْتَطَارَ يَزِيدُ غَضَبًا وَقَالَ: إِنِّي تَسْتَقْبِلِينَ هَذَا إِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّينِ أَبُوكَ وَأَخُوكَ، قَالَتْ زَيْنَبُ: يَدِينُ اللَّهُ وَدِينُ أَبِي وَدِينِ أَخِي اهْتَدَيْتِ أَنْتَ وَجَدَكَ وَأَبُوكَ إِنْ كُنْتَ مُسْلِمًا، قَالَ: كَذِبْتَ يَا عَدُوَّةَ اللَّهِ، قَالَتْ لَهُ: أَنْتِ أَمِيرٌ تَشْفِي ظَالِمًا وَتَهْرُسُ بِسُلْطَانِكَ! فَكَأَنَّهُ اسْتَحْيَى وَسَكَتَ، فَعَادَ الشَّامِي فَقَالَ: هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَّةَ، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: أُغْرِبْ وَهَبَ اللَّهُ لَكَ حَتَّى قَاضِيًا.

ثُمَّ أَمَرَ بِالنُّسُوءِ أَنْ يُنْزِلْنَ فِي دَارٍ عَلَى حِدَةٍ مَعَهُنَّ أَخُوهُنَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، فَأَقْرَدَهُمْ دَارٌ تَتَصِلُ بِدَارِ يَزِيدَ، فَأَقَامُوا أَيَّامًا ثُمَّ نَدَبَ الثُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ وَقَالَ لَهُ: تَجَهَّزْ لَتَخْرُجَ بِهَؤُلَاءِ النُّسُوءِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يُجَهِّزَهُمْ دَعَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَاسْتَخْلَاهُ، ثُمَّ قَالَ: لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ أُمَّ وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي صَاحِبُ أَبِيكَ مَا سَأَلْتُ خَصْلَةً أَبَدًا إِلَّا أَعْطَيْتَهُ إِيَّاهَا، وَلَدَقَعْتُ الْحَتَفَ عَنْهُ بِكُلِّ مَا اسْتَطَعْتُ، وَلَكِنَّ اللَّهَ قَضَى مَا رَأَيْتَ، كَاتِبِي مِنَ الْمَدِينَةِ وَأَنْهُ كُلُّ حَاجَةٍ تَكُونُ لَكَ؛ وَتَقْدَمُ بِكُسُوتِهِ وَكُسُوءِ أَهْلِهِ وَتُنْفَذَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَةِ الثُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ رَسُولًا تَقْدَمُ إِلَيْهِ أَنْ يَسِيرَ بِهِمْ فِي اللَّيْلِ، وَيَكُونُوا أَمَامَهُ حَيْثُ لَا يَقُولُونَ طَرْفَةً، فَإِذَا نَزَلُوا تَنَحَّيَ عَنْهُمْ وَتَفَرَّقَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ حَوْلَهُمْ كَهَيْئَةِ الْحُرَّاسِ لَهُمْ، وَيَنْزِلُ مِنْهُ بِحَيْثُ إِذَا أَرَادَ إِنْسَانٌ مِنْ جَمَاعَتِهِمْ رُضُوءًا وَقَضَاءَ حَاجَةٍ لَمْ يَحْتَسِبْ، فَسَارَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَةِ الثُّعْمَانِ وَلَمْ يَزَلْ يُنَازِلُهُمْ فِي الطَّرِيقِ وَيَزْفِقُ بِهِمْ كَمَا وَصَّاهُ يَزِيدُ وَيَزَعُونَهُمْ حَتَّى دَخَلُوا الْمَدِينَةَ.

فصل في مخرج الحسين بن علي بن الحسين

وَلَمَّا أُنْفَذَ ابْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) إِلَى يَزِيدَ تَقَدَّمَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِي الْحَرِثِ السُّلَمِيِّ فَقَالَ: إِنِّي أَتِيكَ حَتَّى تَأْتِيَ عُمَرُو بْنُ سَعِيدٍ بْنِ الْعَاصِ بِالْمَدِينَةِ فَيَشْرَهُ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ عَبْدِ الْمَلِكِ: فَرَكَيْتُ رَاحِلَتِي وَشَرْتُ نَحْوَ الْمَدِينَةِ فَلَقَيْتَنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ: مَا الْخَبْرُ؟ فَقُلْتُ: الْخَبْرُ عِنْدَ الْأَمِيرِ تَسْمَعُهُ، قَالَ: إِنَّا لِنُحِبُّهِ وَإِنَّا لِنُحِبُّهُ رَاجِعُونَ،

می‌کنم. زینب فرمود: هیچ وقت به مراد خود نمی‌رسید و خدا ترا توان چنین کاری نخواهد داد و هرگاه بخواهی بیشتر از این پا فشاری کنی باید از دین ما دست برداری و به دین دیگران در آئی، یزید عصبانی شد گفت: با من این چنین حرف می‌زنی و مرا به بی‌دینی نسبت می‌دهی همانا برادر و پدر تو از دین خارج شدند.

زینب فرمود: ای یزید اگر هم اندک دینی تو وجد و پدیرت داشته باشید از برکت دینداری برادر من بوده. یزید گفت: دروغ می‌گوئی ای دشمن خدا زینب فرمود: لری تو امروز بر تخت سلطنت نشسته‌ای باید ظلم و ستم کنی و به خاندان رسالت فحش و ناسزا بگویی.

یزید از این حرف به خودش آمد و خجالت کشید و ساکت شد آن مرد شامی که خیال می‌کرد بالاخره ممکن است به هدف خود برسد دوباره خواسته خود را به یزید که سخت ناراحت شده بود گفت: دور شو خدا ترا بکشد. بعد از این دستور داد اهل بیت امام حسین را همراه امام سجاد در خانه جداگانهای که متصل به خانه او بود جا دادند و چند روزی در آنجا زندگی کردند.

پس از این نعمان بن بشیر را خواست و به او گفت: باید خود را آماده کنی که زنهارا به مدینه برگردانی. و پیش از آنکه اسباب سفر آنان را آماده کند نعمان با امام سجاد گفت و گو کرد و به امام گفت: خدا پسرمرجانه را لعنت کند هر وقت من با پدر تو روبرو می‌شدم هر چه از من می‌خواست انجام میدادم و تا جایی که می‌توانستم نمی‌گذاشتم لو کشته شود اما چنانکه می‌بینی قضای الهی این کار را برای من پیش آورده و حالا که باید به مدینه سفر کنی بعد از رسیدن به مدینه به من نامه بنویس و هر چه که احتیاج داری از من بخواه آنگاه دستور داد لباس او و یارانش را به ایشان تحویل دهند کاروان غم به اتفاق نعمان به طرف مدینه حرکت کرد یزید فرستاده‌ای را نزد نعمان فرستاد و به او دستور داد، شبانه کاروان را حرکت بده و خودت از عقب آنها برو و آنقدر از آنها دور باش که از چشم تو نیفتند و وقتی که در محلی نشستند برای استراحت تو در جای دورتری بنشین و خود و یارانت مواظب آنها باش و بالاخره در وقت استراحت قافله آنقدر از آنان دور شو که اگر بخواهند قضاء حاجت کنند یا وضو بگیرند خجالت نکنند.

نعمان هم قافله را به طرف مدینه حرکت میداد و همیشه در راه نهایت محبت را رعایت می‌کرد و با آنها مدارا می‌کرد تا اینکه وارد مدینه شدند.

فصل چهارم

اطلاع مردم مدینه از شهادت امام حسین علیه السلام

بعد از آنکه ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السلام را به شام فرستاد به عبد الملک سلمی گفت: به مدینه برو و عمر و بن سعید عاص را از کشتن امام حسین با خبر کن.

عبد الملک به طرف مدینه رفت وقتی به مدینه رسید مردی از قریش با او ملاقات کرد و از او پرسید خبر تازمای داری گفتم هر خبری باشد از امیر می‌شنوی گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدا

قُتِلَ وَاللهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ! وَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَى عَمْرٍو بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: مَا وَرَائِكَ؟ فَقُلْتُ: مَا سَرَّ الْأَمِيرَ، قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: أَخْرِجْ قَتَادَ يَقْتُلِهِ، فَتَادَيْتُ فَلَمْ أَسْمَعْ وَاللهُ وَاعِيَةً قَطُّ مِثْلَ وَاعِيَةِ بَنِي هَاشِمٍ فِي دُورِهِمْ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ سَمِعُوا النَّدَاءَ يَقْتُلِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَى عَمْرٍو بْنِ سَعِيدٍ فَلَمَّا رَأَى تَيْسَمَ إِلَيَّ ضَاحِكًا ثُمَّ أَنشَأَ مُتَمَثِّلًا يَقُولُ عَمْرٍو بْنُ مَعْدِي كَرَبَ:

عَجَبْتُ نِسَاءَ بَنِي زِيَادٍ عَجَبَةً
كَعَجَبِجِ نِسَوَاتِنَا غَدَاةَ الْأَرْزَبِ

ثُمَّ قَالَ عَمْرٍو: هَذِهِ وَاعِيَةٌ بِوَاعِيَةِ عُثْمَانَ، ثُمَّ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَأَعْلَمَ النَّاسَ يَقْتُلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ دَعَا لِزَيْهَدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ وَ نَزَلَ.

وَدَخَلَ بَعْضُ مَوَالِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَعْنَى إِلَيْهِ ابْنَتُهُ فَاسْتَرْجَعَ، فَقَالَ أَبُو السَّلَاسِلِ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ: هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَحَذَقَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ بِسُغْلِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا بَنَ الْكَفْنَاءِ إِلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقُولُ هَذَا؟ وَاللهُ لَوْ شَهِدْتُهُ لَأَخْبَيْتُ أَنْ لَا أَفَارِقَهُ حَتَّى أَقْتَلَ مَعَهُ، وَاللهُ إِنَّهُ لَمَّا يُسَخِّي بِنَفْسِي عَنْهَا وَ يُعْزِي بِنِي عَنِ الْمَصَاحِبِ بِهَا أَنَّهُمَا أَصِيبَا مَعَ أَخِي وَابْنِ عَمِّي مُوَاسِيَيْنِ لَدِي، صَابِرَيْنِ مَعَهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى جُلَسَائِهِ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَزَّ عَلَى مَضَرَعِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنْ لَا أَكُنْ أَسَيِّتُ حُسَيْنًا يَبْدِي فَقَدْ آسَأَهُ وَلَدِي. وَ خَرَجَتْ أُمُّ لُقْمَانَ بِنْتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِم - حِينَ سَمِعَتْ نَعْيَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَايِرَةً، وَ مَعَهَا أَخَوَاتُهَا: أُمُّ هَالِي، وَأَسْمَاءُ، وَ رَمْلَةُ، وَ زَيْنَبُ، بَنَاتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِنَّ - تَبْكِي قَتْلَهَا بِالطُّفِّ وَ تَقُولُ:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ
مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأَمَمِ
مِنْهُمْ أَسَارِي وَ مِنْهُمْ ضَرْجُوَابِدَمِ
أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي ذُرِّي وَجْهِي

فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي خُطِبَ فِيهِ عَمْرٍو بْنُ سَعِيدٍ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ سَمِعَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ فِي جَوْرِ اللَّيْلِ مُنَادِيًا يُنَادِي بِسَمْعُونَ صَوْتُهُ وَ لَا يَرَوْنَ شَخْصَةً:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا
كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
قَدْ لَعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ
أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنَكُّهِلِ
مِنْ نَسِيٍّ وَ مَلَاكٍ وَ قَبِيلِ
دَوَّ مُوسَى وَ صَاحِبِ الْإِنْجِيلِ

فصل

أَسَاءَ مَنْ قُتِلَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ بِطُفٍّ كَزَيْلَاءَ وَ هُمْ سَبْعَةٌ عَشَرَ نَفْسًا وَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَامِنٌ عَشَرَ.

قسم حسین علیه السلام شهید شده. وقتی بر عمرو وارد شدم پرسید خبر تازمائی داری گفتم خبریکه امیر را شاد و خندان خواهد کرد!

ای امیر حسین علیه السلام کشته شد، عمرو دستور داد الان مردم را از شهادت او با خبر کن مردم مدینه و قتیکه از شهادت امام حسین با خبر شدند چنان ناله و فریاد از خانه های بنی هاشم بلند شد که تا آن روز چنین ناله ای و فریادی سابقه نداشت و من بعد از اینکه به مردم اعلام کردم پیش عمرو رفتم و وقتی مرا دید لبخندی زد و به خاطر این جریان شعری از عمرو بن معدیکرب خواند: امروز شیون زنان بنی زیاد مانند شیون زنان ما فردای جنگ ازترب است، سپس گفت: این مصیبت به ازای مصیبت کشته شدن عثمان است آنگاه به منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین علیه السلام با خبر کرد و در حق یزید دعا کرد و از منبر پایین آمد.

یکی از غلامان عبدالله بن جعفر خدمت او آمد و به او به خاطر کشته شدن فرزندانش تسلیت گفت او فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، ابوالسلاسل که از غلامان او بود خود نمائی کرد و گفت: این هم ناراحتی که از طرف حسین به ما رسید! عبدالله ناراحت شد با کفش به دهان او کوبید گفت: ای پسر مادر ختنه نشده این چه حرفی است که می زنی به خدا قسم اگر همراه او بودم دوست می داشتم از او دست برن دارم تا اینکه در رکاب او شهید شوم و به خدا قسم عملی که مرا خوشحال می کند این است که یادگارهای من در رکاب برادر و پسر عمویم، شهید شدند و پای به پای او حرکت کردند و در برابر ستمگران صبر کردند.

آنگاه رو به حاضران کرد و گفت: سپاس خدا را که اندوه و ناراحتی مرا به شهادت امام حسین بزرگ کرد و اگر من نتوانستم به او کمک کنم فرزندان من در راه او جان دادند و مرا رو سفید کردند.

در آن روز ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب به مجردیکه از شهادت امام حسین با خبر شد به همراه خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب با سر برهنه گریه کنان از منزل خود بیرون آمد و اشعاری بدین مضمون می خواند: اگر پیامبر به شما بگوید چه کردید با اینکه مردم پیامبر آخر الزمان هستید چه پاسخی می دهید؟ با خاندان و اهل بیت من بعد از من چه رفتاری کردید، آنها را اسیر و به خاک و خون کشیده و کشتید. چون شما را نصیحت و راهنمایی کردم این پاداش من بود که با خاندانم بعد از من به بدی رفتار کنید.

وقتی آن روز که عمرو در مورد شهادت امام سخن گفته بود به پایان رسید نیمه شب مردم شنیدند صدائی به گوش میرسد اما گوینده او را نمی بینند که می گوید: ای قاتلان که حسین را به خاطر نادانی کشتید بشارتی باد شما را به عذاب دردناک و شکنجه، همه اهل آسمان از پیامبران و ملائکه و همگان شما را لعنت و نفرین می کنند، شما به زبان فرزند داود و موسی و عیسی لعنت شده اید.

فصل پنجم

نام شهداء اهل بیت علیهم السلام

اسامی کسانی که در واقعه کربلا در رکاب امام حسین شهید شده اند که با امام حسین هیچده نفر

منہم:

العباس، و عبد اللہ، و جعفر، و عثمان، بنو امیر المؤمنین علیہ السلام، أمہم أم البتین، و عبد اللہ، و أبو بکر، ابننا امیر المؤمنین علیہ السلام أمہما لیلیٰ بنت مسعود الثقفیة، و علی و عبد اللہ، ابننا الحسین بن علی علیہ السلام، و القاسم، و أبو بکر، و عبد اللہ، بنو الحسن بن علی علیہ السلام، و محمد، و عون، ابننا عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب - رضی اللہ عنہم اجمعین - و عبد اللہ، و جعفر و عبد الرحمن بنو عقیل بن ابی طالب - رضی اللہ عنہم - و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب - رحمۃ اللہ علیہم اجمعین - فہؤلاء سبعة عشر نفساً من بنی ہاشم - رضوان اللہ علیہم اجمعین - إخوان الحسین علیہ و علیہ السلام، و بنو أخیه و بنو عمیہ جعفر و عقیل، و ہم کلہم مدقونون بما یلی رجلی الحسین علیہ السلام فی مشہدہ، حفر لہم حفرۃ و ألقوا فیہا جمیعاً، و سوی علیہم التراب إلا العباس بن علی علیہ السلام فإنه دقن فی موضع مقبلہ علی المسناة بطریق الغاضریة و قبرہ ظاہر، و لیس یقبور إخوانہ و أهلہ الذین سمیتناہم أقر، و إنما یزورہم الزائر من عند قبر الحسین علیہ السلام، و یؤمہ الی الأرض الی تخورجلہ بالسلام علیہم و علی بن الحسین علیہ السلام فی جمعتہم، و یقال إنہ أقربہم دقناً الی الحسین علیہ السلام.

فأما أصحاب الحسین - رحمۃ اللہ علیہم - الذین قتلوا معہ فانیہم دقنوا حوالہ، و لسننا نحصل لہم أجداً علی التحقیق والتفصیل، إلا أنا لا تشک أن الحائر یحیط بہم، رضی اللہ عنہم و أرضاہم و أسکنہم جنات النعم.

مرکز تحقیقات کتب و تہذیب و علوم اسلامی

بوده‌اند ۱ - عباس ۲ - عبدالله ۳ - جعفر ۴ - عثمان این چهار نفر فرزندان حضرت علی علیه السلام و مادرشان ام البنین بوده.

۵ - عبدالله ۶ - ابوبکر فرزندان امیرالمؤمنین که مادرشان لیلی دختر مسعود ثقفی است ۷ - علی علیه السلام عبدالله فرزندان خود امام حسین علیه السلام ۹ - قاسم ۱۰ - ابوبکر ۱۱ - عبدالله فرزندان امام مجتبی علیه السلام ۱۲ - محمد ۱۳ - عون فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۱۴ - عبدالله ۱۵ - جعفر ۱۶ - عبد الرحمن فرزندان عقیل ۱۷ - محمد بن ابوسعید نواده عقیل بن ابیطالب رحمة الله علیهم اجمعین.

این هفده نفر که از خاندان هاشم بودند برادر و برادر زادگان و پسر عموهای امام حسین علیه السلام جعفر و عقیل هستند که همه آنها در پائین پای آن حضرت دفن شده‌اند به جز حضرت عباس که ایشان در محل شهادتش در راه عاصریه دفن شد و قبر او معین و معلوم است، برادران و عده دیگری که نام بردیم قبر مشخصی ندارند و زائرین در هنگام زیارت به قسمت پایین پای امام اشاره دارند و علی اکبر با همان شهیدان دفن شده است و می‌گویند علی اکبر نزدیکتر از بقیه به امام حسین دفن شده است و اما یاران امام حسین که شهید شده‌اند اطراف امام حسین دفن شده‌اند و ما مرقد معینی برای آنها سراغ نداریم الا اینکه شکی نداریم که همه آنها در خاتر حرم حسینی مدفون هستند.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

باب ٢

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنْ فَضَائِلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفَضْلِ زِيَارَتِهِ وَذِكْرِ مُصِيبَتِهِ:

١- رَوَى سَعِيدُ بْنُ رَاشِدٍ عَنْ يَعْلَى بْنِ مَرْثَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ.

٢- وَرَوَى ابْنُ لَهْبَعَةَ عَنْ أَبِي عَوَانَةَ رَفَعَهُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ شَقَا الْعَرْشَ وَإِنَّ الْجَنَّةَ قَالَتْ: يَا رَبِّ اسْكُنْنِي الضُّعَفَاءَ وَالْمَسَاكِينَ؟ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَهَا: أَلَا تَرْضَيْنِ أَنِّي زَيَّنْتُ أَرْكَانَكَ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؟ قَالَتْ: قَامَتْ كَمَا تَقْبَلُ الْعَرُوسُ قَرَحًا.

٣- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَيْمُونٍ الْقَدَّاحُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: اضْطَرَعَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِيهَا حَسَنُ! خُذْ حُسَيْنًا، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَسْتَنْهَضُ الْكَبِيرَ عَلَى الصَّغِيرِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لِلْحُسَيْنِ: إِيهَا حُسَيْنُ! خُذِ الْحَسَنَ.

٤- وَرَوَى إِبْرَاهِيمُ بْنُ الرَّافِعِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: رَأَيْتُ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَمْشِيَانِ إِلَى الْحَجِّ، فَلَمْ يَمْرَا بِرَاكِبٍ إِلَّا نَزَلَ يَمْشِي، فَثَقُلَ ذَلِكَ عَلَى بَعْضِهِمْ فَقَالُوا لِمَعْدٍ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ: قَدْ ثَقُلَ عَلَيْنَا الْمَشْيُ وَلَا تَسْتَخْسِنُ أَنْ تَرْكَبَ وَهَذَانِ السُّيَّدَانِ يَمْشِيَانِ؟ فَقَالَ سَعْدٌ لِلْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْمَشْيَ قَدْ ثَقُلَ عَلَى جَمَاعَةٍ مِنْ مَعَكَ، وَالنَّاسُ إِذَا رَأَوْكُمَا تَمْشِيَانِ لَمْ تَطِبْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ يَرْكَبُوا فَلَوْ رَكِبْتُمَا؟ فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَرْكَبُ قَدْ جَعَلْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا الْمَشْيَ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ عَلَى أَقْدَامِنَا، وَلَكِنَّا نَتَكَبُّ الطَّرِيقَ فَأَخْذًا جَانِبًا مِنَ النَّاسِ.

٥- وَرَوَى الْأَوْزَاعِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَدَّادٍ عَنْ أُمِّ الْقَضَلِ بِنْتِ الْخَارِثِ: أَنَّهَا دَخَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ حُلْمًا مُتَكَرِّرًا. قَالَ: وَمَا هُوَ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ شَدِيدٌ قَالَ: مَا هُوَ؟ قَالَتْ: كَأَنَّ قِطْعَةً مِنْ جَسَدِي قُطِعَتْ

باب چهارم

فضایل آن حضرت و زیارت آن بزرگوار و فضیلت ذکر مصائب

۱ - رسول خدا ﷺ فرمود: حسین از من است و من از حسینم خداوند دوست می‌دارد کسی که حسین را دوست بدارد. حسین ﷺ نواده‌ایست از نوادگان من.

۲ - رسول خدا ﷺ فرمود: حسن و حسین دو گوشواره عرش خداوند، همانا بهشت به خدای متعال گفت: خدایا مرا جایگاه بیچارگان و بینوایان قرار دادی خداوند فرمود: آیا راضی نیستی که من ارکان هستی تو را بوجود حسن و حسین زینت دادم. رسول خدا ﷺ فرمود: آن وقت بهشت مانند عروسی به خود بالید.

۳ - امام صادق علیه السلام فرمود: روزی حسین در برابر پیامبر با یکدیگر کشتی می‌گرفتند رسول خدا امام حسن را تشویق می‌کرد و می‌گفت الان حسین را بگیر و به زمین بزن، فاطمه علیها السلام که در آنجا بود به پیامبر گفت: امام حسن که بزرگتر است را تشویق می‌کنی؟ رسول خدا فرمود: من تنها نیستم جبرئیل هم حضور دارد و داشت امام حسین را تشویق می‌کرد و می‌گفت: حسین، حسن را بگیر.

۴ - ابراهیم رافعی از جدش روایت کرده سالیکه به حج خانه خدا رفتم آن سال توفیق هم صحبتی با حسین ﷺ نصیب شد ما در حالی که پیاده می‌رفتیم هر سوارم‌ای که می‌رسید برای احترامشان از مرکب پائین می‌آمد و همراه امام حسن و حسین ﷺ پیاده حرکت می‌کرد تا بالاخره این گونه پیاده روی برای بعضی از مسافران خسته‌کننده شد بعضی از آنها پیش سعد وقاص آمدند گفتند وقتی که این دو سید عالی مقام پیاده حرکت می‌کنند ما به خاطر احترام نمی‌توانیم سواره باشیم به ما بگو که چه کار کنیم سعد وقاص به امام حسن ﷺ جریان را شرح داد و گفت که اگر شما هم به اسب سوار شوید مسافران خسته را از آزار خستگی نجات می‌دهید.

امام حسن ﷺ فرمود: ما سوار نمی‌شویم چون ما متعهد شده‌ایم این سفر را با پای پیاده برویم و حالا که عده‌ای از سواره‌ها خسته شده‌اند، ما مراعات حال آنها را می‌کنیم و از بیراهه حرکت می‌کنیم.

۵ - ام الفضل دختر حارث روزی خدمت پیامبر رفت عرض کرد: دیشب خواب و حشتناکی دیدم پیامبر فرمود: خوابت را بگو عرض کرد: خواب عجیبی است که از گفتن آن خود داری می‌کنم باز هم پیامبر گفت: خوابت را بگو، عرض کرد: در خواب دیدم مثل اینکه قطعه‌ای از بدن شما جدا شد و در

وَوَضِعَتْ فِي جِجْرِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: خَيْرًا رَأَيْتَ، تَلِدُ فَاطِمَةً غُلَامًا فَتَكُونُ فِي جِجْرِكَ، فَوُلِدَتْ فَاطِمَةُ ﷺ الْحُسَيْنِ ﷺ، قَالَتْ: وَكَانَ فِي جِجْرِي كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَدَخَلْتُ بِهِ يَوْمًا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَوَضَعْتُهُ فِي جِجْرِهِ، ثُمَّ حَانَتْ مِنِّي الْبَغَاةُ فَأَدَا عَيْنًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ تَهْنِئَةً بِالْذَّمِّ مَرُوحٍ، فَقُلْتُ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا لَكَ؟ قَالَ: أَنَا فِي جَبْرِئِيلُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَتَقْتُلُ ابْنِي هَذَا، وَأَنَا فِي بَثْرَةٍ مِنْ تَرْبَتِهِ حَمْرَاءَ.

۶- وَرَوَى سِمَاكُ عَنْ ابْنِ عُثَارِقٍ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ ﷺ قَالَتْ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسٌ وَالْحُسَيْنُ ﷺ جَالِسٌ فِي جِجْرِهِ، إِذْ هَمَلْتُ عَيْنَاهُ بِالْذَّمِّ مَرُوحٍ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِي أَرَاكَ تَبْكِي جُعِلْتُ فِدَاكَ! فَقَالَ: جَاءَنِي جَبْرِئِيلُ ﷺ فَعَزَّانِي بِابْنِي الْحُسَيْنِ وَأَخْبَرَنِي أَنَّ طَائِفَةً مِنْ أُمَّتِي تَقْتُلُهُ لَا أَنَا لَهُمْ شَفَاعَتِي.

۷- وَرَوَى بِإِسْنَادٍ آخَرَ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - أَنَّهَا قَالَتْ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ عِنْدِنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ، فَلَا بَ عَنَّا طَوِيلًا ثُمَّ جَاءَنَا وَهُوَ أَشْعَثُ أَغْبَرُ وَبَدَهُ مِضْمُومَةٌ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا لِي أَرَاكَ أَشْعَثَ مُغْبَرًا؟ فَقَالَ: أُسْرِئْ بِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى مَوْضِعٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَاءُ، فَأَرَبْتُ فِيهِ مَضْرَعَ الْحُسَيْنِ ابْنِي وَجَمَاعَةٍ مِنْ وَلَدِي وَأَهْلِ بَيْتِي، فَلَمَّ أَزَلُ أَلْقَطُ دِمَائَهُمْ فَهَامِي فِي يَدِي، وَبَسَطْتُهَا إِلَيَّ فَقَالَ: خُذْهَا وَاحْتَضِي بِهَا فَأَخَذْتُهَا فَإِذَا هِيَ شَبَّةُ ثَرَابٍ أَحْمَرٍ، فَوَضَعْتُهَا فِي قَارُورَةٍ وَتَدَدَتْ رَأْسُهَا وَاحْتَضَطَتْ بِهَا، فَلَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ ﷺ مِنْ مَكَّةَ مَسْجُوعًا نَحْوَ الْعِرَاقِ كُنْتُ أُخْرِجُ تِلْكَ الْقَارُورَةَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ فَأَشْفُهَا وَأَنْظُرُ إِلَيْهَا، ثُمَّ أَبْكِي لِحُصَايِهِ، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الْعَاشِرِ مِنَ الْحَرَمِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ ﷺ أَخْرَجْتُهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ وَهِيَ بِحَالِهَا، ثُمَّ عُدْتُ إِلَيْهَا آخِرَ النَّهَارِ فَإِذَا هِيَ دَمٌ عَبِيطٌ فَصِخْتُ فِي بَيْتِي وَتَكَيْتُ وَكَتَلَمْتُ غَيْظِي فَكُنْتُ عَظَافَةً أَنْ يَسْمَعَ أَعْدَاؤُهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَيُسْرِعُوا بِالشَّمَائِهِ، فَلَمَّ أَزَلُ خَافِظَةٌ لِلْوَقْتِ وَالْيَوْمِ حَتَّى جَاءَ النَّاسُ يَنْعَاهُ فَحَقَّقَ مَا رَأَيْتُ.

۸- وَرَوَى أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا وَحَوْلَهُ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ ﷺ فَقَالَ لَهُمْ: كَيْفَ بِكُمْ إِذَا كُنْتُمْ صَرَغِي وَقُبُورُكُمْ شَقِي؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: أَمُوتُ مَوْتًا أَوْ نَقُتْلُ؟ فَقَالَ: بَلْ نَقُتْلُ يَا بَنِي ظُلْمًا وَنَقُتْلُ أَخَوَكَ ظُلْمًا، وَتُسْرَدُ ذَرَارِيكُمْ فِي الْأَرْضِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ: وَمَنْ يَقْتُلُنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: حِرَارُ النَّاسِ، قَالَ: فَهَلْ يَزُورُنَا بَعْدَ قَتْلِنَا أَحَدٌ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا بَنِي طَائِفَةٍ مِنْ أُمَّتِي يُرِيدُونَ بِزِيَارَتِكُمْ بِرُؤْيِ وَصَلَتِي، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ

دامن من افتاد. رسول خدا فرمود: خواب بسیار خوبی دیدی بدین زودی فاطمه علیها السلام فرزندی می آورد و آن فرزند در دامن تو خواهد بود و وقتی که امام حسین به دنیا آمد، امام حسین در دامن من قرار گرفت یک روز که حسین علیه السلام در دامن من بود خدمت رسول خدا رفتم حضرت نگاهی به حسین کرد چشمانش پر از اشک شد، عرض کردم: پدر و مادر فدای شما چراگریه می کنید؟ فرمود: الان جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد امت من بزودی همین فرزند مرا شهید می کنند و خاکی از خاک سرخ رنگ او برای من آورد.

۶ - ام سلمه می گوید: روزی رسول خدا نشسته بود و حسین علیه السلام در دامن او بود و دیدم پیامبر گریه می کند عرض کردم: پدرم فدای شما باد چراگریه می کنید فرمود: الان جبرئیل بر من نازل شد و مرا به خاطر شهادت فرزندم حسین تسلیت داد و گفت: عده ای از امت من که خدا آنها را از شفاعت من محروم کرده او را شهید می کنند.

۷ - ام سلمه می گوید: شبی پیامبر از خانه من بیرون رفت و بعد از چند ساعت دیگر دوباره آمد دیدم گرد و غبار سر و صورت او را گرفته و مشتش خود را مانند اینکه چیزی در آن باشد محکم بسته علتش را پرسیدم فرمود: در این ساعت من را به محلی از عراق به نام کریلا بردند و قتلگاه فرزندم حسین و عده ای از فرزندان اهل بیت خودم را از نزدیک دیدم و تا وقتی که در آنجا بودم همیشه خون های آنها را جمع می کردم و الان مقداری از آنها را آورده ام و به تو می سپارم بپایید آنها را کاملاً نگهداری کنی من امانت رسول خدا را که مانند خاک قرمز رنگی بود گرفتم و در شیشه ریختم و سر آن را محکم بستم و از آن مواظبت کردم.

و هنگامیکه امام حسین علیه السلام از مکه به طرف عراق سفر کرد روز و شب آن شیشه را بر می داشتم و می بوئیدم و نگاه می کردم و برای مصیبت های حسین علیه السلام گریه می کردم و وقتی که روز دهم محرم که روز شهادت آن حضرت بود رسید، اول روز آن شیشه را به حال عادی دیدم آخر روز چشمم به آن شیشه افتاد دیدم که خون تازه ای در آن است و فهمیدم امام حسین شهید شده است و گفته رسول خدا حتمی شد، در خانه خود ضجه و ناله کردم و اما این جریان را برای کسی نگفتم که مبادا دشمنان اهل بیت که در مدینه اند مرا مسخره کنند و بالاخره تاریخ و وقت تبدیل شدن خاک را به خون تازه در نظر داشتم تا وقتی که خبر شهادت امام در مدینه پخش شد و آن روز همان روزی بود که من آن خاک را به صورت خون دیدم.

۸ - روایت شده روزی پیامبر نشسته بودند و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام هم بودند، حضرت فرمود: چه بر شما خواهد گذشت وقتی که از دنیا می روید و مرقدهای شما از یکدیگر دور باشد. امام حسین پرسید آیا می میریم یا ما را می کشند؟ فرمود: تو و برادرت را با ظلم و ستم می کشند و فرزندان شما در روی زمین پراکنده و آواره می شوند. حسین علیه السلام پرسید چه کسی ما را می کشد؟ فرمود بدترین مردم. پرسید آیا پس از شهادت ما کسی ما را زیارت خواهد کرد؟ فرمود آری عده ای از شیعیان من که می خواهند حق مرا ادا کنند و به من نیکی کنند زیارت شما می آیند در نتیجه فردای قیامت من هم در

جثتهم إلى الموقف حتى أخذ بأعضادهم فأخلصهم من أهواله وشدايده.

٩- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَرِيكَ الْعَامِرِيِّ قَالَ: كُنْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَ عَلِيٍّ عليه السلام إِذَا دَخَلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ يَقُولُونَ: هَذَا قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُكْتَلَّ بِرَمَانٍ.

١٠- وَرَوَى سَالِمُ بْنُ أَبِي حَفْصَةَ قَالَ: قَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لِلْحُسَيْنِ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ قَبِيلَنَا نَاسًا سُفَهَاءَ يَزْعُمُونَ أَنِّي أَقْتُلُكَ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: إِنَّهُمْ لَيْسُوا بِسُفَهَاءَ وَلَكِنَّهُمْ حُلَمَاءَ، أَمَا إِنَّهُ تُقِرُّ عَيْنِي أَنْ لَا تَأْكُلُ بَرُّ الْعِرَاقِ بَعْدِي إِلَّا قَلِيلًا.

١١- وَرَوَى يُوسُفُ بْنُ عَبْدِ قَالَ: سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ سَهْرَبَنْ يَقُولُ: لَمْ تَزَلْ هَذِهِ الْحُمْرَةُ فِي السَّمَاءِ إِلَّا بَعْدَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

١٢- وَرَوَى سَعْدُ الْإِسْكَافِ قَالَ: أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: كَانَ قَاتِلُ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَلَدَ زَيْنًا، وَقَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَلَدَ زَيْنًا، وَلَمْ تَحْمَرْ السَّمَاءُ إِلَّا لَهَا.

١٣- وَرَوَى سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ زَيْدٍ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَمَا نَزَلَ مُنْزِلًا وَلَا ازْتَحَلَ مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا وَقَتْلَهُ، وَقَالَ يَوْمًا، وَمِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنْ رَأَى يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا أَهْدِي إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ.

وَتَظَاهَرَتِ الْأَخْبَارُ بِأَنَّهُ لَمْ يَنْجُ أَحَدٌ مِنْ قَاتِلِي الْحُسَيْنِ عليه السلام وَأَصْحَابِهِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - مِنْ قَتْلِ أَوْ بُلَاوِ انْتِصَحَ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ.

فصل

وَمَضَى الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةِ إِحْدَى وَسِتِّينَ مِنَ الْهِجْرَةِ بَعْدَ صَلَاةِ الظُّهْرِ مِنْهُ، قَتِيلًا مَظْلُومًا ظَهَرَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا عَلَى مَا شَرَحْنَاهُ، وَسِنَةُ يَوْمَئِذٍ ثَمَانٍ وَخَمْسُونَ سَنَةً، أَقَامَ مِنْهَا مَعَ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله سِتْعَ سِنِينَ، وَمَعَ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثَلَاثِينَ سَنَةً وَمَعَ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَشْرَ سِنِينَ، وَكَانَتْ مُدَّةَ خِلَافَتِهِ بَعْدَ أَخِيهِ إِحْدَى عَشْرَةَ سَنَةً، وَكَانَ عليه السلام يَخْضِبُ بِالْحِنَاءِ وَالْكَتَمِ، وَقَتْلَ عليه السلام وَقَدْ نَصَلَ الْحِضَابُ مِنْ عَارِضَتِهِ.

وَقَدْ جَاءَتْ رَوَايَاتُ كَثِيرَةٌ فِي فَضْلِ زِيَارَتِهِ بَلْ فِي وَجُوبِهَا.

١- قَرَوَى عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ مَنْ يَقْرَأُ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام بِالْإِمَامَةِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

٢- وَقَالَ عليه السلام: زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ عليه السلام تَغْدِلُ مِائَةَ حَبَّةٍ مَبْرُورَةٍ وَمِائَةَ عُمْرَةٍ مُكْتَلَبَةٍ.

٣- وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ عليه السلام بَعْدَ مَوْتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ.

وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ وَقَدْ أَوْرَدْنَا مِنْهَا جُمْلَةً فِي كِتَابِنَا الْمَعْرُوفِ بِمَنَاسِكَ الْمَزَابِ.

پل صراط خواهیم آمد و دستهای آنان را می‌گیرم و از سختیها و گرفتاری‌های قیامت نجات می‌دهم.

۹ - عبدالله عامری می‌گوید: از یاران امیرالمؤمنین علی در هنگامیکه عمر سعد وارد مسجد می‌شد می‌شنیدم که می‌گفتند این شخص قاتل امام حسین علیه السلام است و البته این پیش آمد مدتها سال قبل از شهادت امام حسین علیه السلام بود.

۱۰ - سالم بن ابی حفصه می‌گوید: عمر سعد به امام حسین علیه السلام می‌گفت از مردم نادانی چند بار شنیدم که مرا قاتل تو می‌دانند. امام حسین علیه السلام فرمود: آنها نادان و بی‌عقل نیستند بردبار هستند و من می‌بینم بعد از شهادت من مقدار کمی از گندم عراق خواهی خورد و مدت کمی بیشتر از من زنده نیستی.

۱۱ - از محمد بن سیرین نقل شده که تا قبل از شهادت امام حسین علیه السلام قرمزی آسمان سابقه نداشته است.

۱۲ - امام باقر علیه السلام فرمود: قاتل یحیی بن زکریا و امام حسین علیه السلام زنازاده بودند و قرمزی آسمان فقط به خاطر شهادت این دو بود.

۱۳ - از امام سجاد علیه السلام روایت شده که فرمود: همراه امام حسین علیه السلام از شهر خارج شدیم و از او جدا نمی‌شدیم تا اینکه از حضرت یحیی و نحوه قتل او یاد میکرد تا اینکه یک روز فرمود: از جمله نشانه‌های پستی و خواری دنیا این است که سر پاک یحیی را برای زنازاده‌ای از زنازادگان بنی اسرائیل به عنوان هدیه بردند. و از احادیث زیادی استفاده می‌شود که قاتلان حسین علیه السلام و یاران او یا کشته شدند و یا به بلایی مبتلا شدند و قبل از مرگ رسوا شدند.

فصل اول

نواب زیارت آن بزرگوار

امام حسین در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت بعد از خواندن نماز ظهر شربت شهادت نوشید. امام حسین در روز شهادت پنجاه و هشت ساله بود که هفت سال آن را در خدمت جدش پیامبر و سی و هفت سال را با پدرش علی علیه السلام و چهل و هفت سال را با برادرش حسن علیه السلام به سر برد و بعد از شهادت برادرش یازده سال خلافت کرد.

عادت امام حسین آن بوده که محاسن مبارکش را رنگ و حنا می‌کرد و در روز شهادت اثر حنا در محاسنش پیدا بود. روایت بسیاری در فضیلت زیارت امام حسین بلکه وجوب آن رسیده است.

۱ - امام صادق علیه السلام فرمود: زیارت مرقد امام حسین علیه السلام بر هر کسی که او را از طرف خداوند امام می‌داند واجب می‌باشد.

۲ - و فرمود: زیارت امام حسین برابر با صد حج و صد عمره قبول شده است.

۳ - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که حسین علیه السلام را بعد از شهادت زیارت کند بهشت برای اوست و چنانچه گفتیم روایات زیادی در مورد زیارت امام حسین است و ما قسمت زیادی از آنها را در کتاب (مناسک المزار) نقل کرده‌ایم.

باب ٥

ذَكَرُوا وَلَدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَكَانَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِتَّةُ أَوْلَادٍ: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَكْبَرُ كُنْيَتُهُ أَبُو مُحَمَّدٍ وَأُمُّهُ شَاهُ زَنَانُ بِنْتُ كَسْرَى يَزْدَجَرْدَ، وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَصْفَرُ قُتِلَ مَعَ أَبِيهِ بِالطَّفِّ وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ فِيهَا سَلَفًا، وَأُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ أَبِي مُرَّةٍ بِنِ عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ الثَّقَفِيِّ، وَجَعْفَرُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا بَقِيَّةَ لَهُ، وَأُمُّهُ قُضَاعِيَّةٌ وَكَانَ رَفَاقُهُ فِي حَيَاةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ قُتِلَ مَعَ أَبِيهِ صَغِيرًا جَاءَ سَهْمٌ وَهُوَ فِي حَبْرٍ أَبِيهِ فَذَبَحَهُ، وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ فِيهَا مَضَى أَيْضًا، وَشَكِينَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَأُمُّهَا الرُّبَابُ بِنْتُ امْرِئِ الْقَيْسِ بْنِ عَدَى كَلْبِيَّةٌ وَهِيَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَأُمُّهَا إِسْحَاقُ بِنْتُ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ نَهْشَبِيَّةٌ.

باب پنجم

فرزندان امام حسین علیه السلام

- ۱ - علی بن الحسین اکبر که کنیه‌اش ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد شاه ایران است.
- ۲ - علی بن الحسین اصغر که در کربلا در رکاب پدر بزرگوارش شهید شد و شهادت او را پیش از این یاد کردیم و مادرش لیلی دختر ابومره ثقفی است.
- ۳ - جعفر بن الحسین نسلی از او باقی نماند و مادرش از قبیله بنی قضاعه بود و در زمان خود امام حسین وفات کرد.
- ۴ - عبدالله در قضیه کربلا همچنانکه در دامن پدرش بود، تیر خورد و از دنیا رفت.
- ۵ - سکینه مادرش رباب دختر امرء القیس و رباب مادر عبدالله هم بود.
- ۶ - فاطمه مادرش ام اسحق، دختر طلحه تیمیه است.

باب ٦

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ، وَدَلَالِيلُ إِمَامَتِهِ وَمَبْلَغُ سِنِّهِ وَمُدَّةُ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتُ وَفَاتِهِ وَسَبَبُهَا، وَمَوْضِعُ قَبْرِهِ، وَعَدَدُ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ.

وَالْإِمَامُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام ابْنُهُ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عليه السلام، وَكَانَ يُكْنَى أَيْضاً أَبَا الْحَسَنِ، وَأُمُّهُ شَاةُ زَنَانٍ بِنْتُ يَزْدَجِرْدَ بْنِ شَهْرِبَارَ بْنِ كَسْرَى، وَيُقَالُ: إِنَّ اسْمَهَا كَانَ قَهْرَبَانُونَهُ، وَكَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَلَى حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ الْحَقْلِيُّ جَانِباً مِنَ الْمَشْرِقِ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ بِنْتَى يَزْدَجِرْدَ بْنِ شَهْرِبَارَ بْنِ كَسْرَى، فَتَحَلَ ابْنُهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام شَاةَ زَنَانٍ مِنْهَا، فَأَوْلَدَهَا زَيْنُ الْعَابِدِينَ عليه السلام وَتَحَلَ الْآخَرَى مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ فَوَلَدَتْ لَهُ الْقَاسِمَ بْنَ مُحَمَّدٍ بْنَ أَبِي بَكْرٍ فَهَذَا ابْنُ خَالَتِهِ.

وَكَانَ مَوْلَدُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَثَلَاثِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ، فَبَقِيَ مَعَ جَدِّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام سَتَيْنِ، وَمَعَ عَمِّهِ الْحَسَنِ عليه السلام عَشْرَ سِنِينَ، وَمَعَ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَحَدِي عَشْرَةَ سَنَةً وَبَعْدَ أَبِيهِ أَرْبَعاً وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَتَوَفَّى بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَمَسٍ وَتِسْعِينَ لِلْهِجْرَةِ وَلَهُ يَوْمٌ سَبْعٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً.

وَكَانَتْ إِمَامَتُهُ أَرْبَعاً وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَدَقِيقٌ بِالتَّحْقِيقِ مَعَ عَمِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، وَتَبَيَّنَتْ لَهُ الْإِمَامَةُ بِوُجُوهٍ: ١- أَحَدُهَا: أَنَّهُ كَانَ أَفْضَلُ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى بَعْدَ أَبِيهِ عَلِيٍّ وَعَمَلًا، وَالْإِمَامَةُ لِلْأَفْضَلِ دُونَ الْمُتَفَضِّلِ بِدَلَالِيلِ الْعُقُولِ.

٢- وَمِنْهَا: أَنَّهُ كَانَ أَوَّلَى بِأَبِيهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَأَحَقُّهُمْ بِمَقَامِهِ مِنْ بَعْدِهِ بِالتَّفَضُّلِ وَالنَّسَبِ، وَالْأَوَّلَى بِالْإِمَامِ الْمَاضِي أَحَقُّ بِمَقَامِهِ مِنْ غَيْرِهِ بِدَلَالَةِ آيَةِ ذَوِي الْأَرْحَامِ، وَبِقِصَّةِ زَكْرِيَّا عليه السلام.

٣- وَمِنْهَا: رُجُوبُ الْإِمَامَةِ عَقْلًا فِي كُلِّ زَمَانٍ، وَقَسَادُ دَعَايِ كُلِّ مَدْعٍ لِلْإِمَامَةِ فِي أَيَّامِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَوْ مُدْعَى لَهُ سِوَاهُ، فَتَبَيَّنَتْ فِيهِ لِمُسْتَحَالَةِ خُلُوقِ الزَّمَانِ مِنْ إِمَامٍ.

باب ششم

امام سجاده علیه السلام

امام بعد از امام حسین علیه السلام فرزندش ابومحمد علی بن الحسین زین العابدین امام سجاده علیه السلام است که کنیه حضرت ابوالحسن نیز می باشد.

مادرش شاه زنان دختر یزدگرد پادشاه ایران است که او را شهربانو می نامیدند.

می گویند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حریت بن جابر حنفی را به حکومت یکی از نواحی مشرق گذاشت و او در زمان حکومت خود دو دختر یزدگرد را خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام هم شاه زنان را به فرزندش امام حسین علیه السلام بخشید و از او امام سجاده علیه السلام متولد شد و خواهرش را به محمّد بن ابوبکر بخشید و قاسم بن محمّد از او به دنیا آمد بنابر این امام سجاده علیه السلام و قاسم پسر خاله اند.

امام سجاده در مدینه سال سی و هشتم هجرت متولد شد و دو سال با جدش علی علیه السلام و دوازده سال با عمویش امام حسن علیه السلام و بیست و سه سال با پدرش امام حسین علیه السلام به سر برد و بعد از شهادت پدرش سی و چهار سال زندگی کرد و سال نود و پنجم هجرت در سن پنجاه و هفت سالگی به شهادت رسید و سی و چهار سال امامت کرد و در بقیع کنار عموی بزرگوارش مدفون گردید صلوات الله علیه.

امامت امام سجاده علیه السلام را به راههای مختلفی می توان اثبات کرد.

یکی اینکه امام سجاده علیه السلام بعد از پدرش از همه برتر و بالاتر بوده است، چون هم از لحاظ دانش و هم از لحاظ تقوی از همه سر آمد بود. زیرا به دلیل عقل امامت حق افضل افراد است. دیگر این که حضرت هم دارای فضیلت بود و هم از لحاظ نسب نزدیک تر به امام حسین علیه السلام بود و به دلالت آیه ذوی الارحام و قصه زکریا کسیکه بر دیگران نسبت به امام قبل او لویت داشته باشد، از دیگران شایسته تر به مقام امامت است.

دلیل دیگر، عقل حکم می کند که در هر زمانی مردم باید امام داشته باشند از یک سو هر مدعی امامت غیر از امام سجاده علیه السلام دروغگو بود. و صلاحیت آن را نداشت پس تنها امام آن زمان کسی جز امام سجاده علیه السلام نمی باشد.

٤- ومنها ثبوت الإمامة أيضاً في العترة خاصة، بالنظر والخبر عن النبي ﷺ وفساد قول من ادعاهما لمحمد بن الحنفية ﷺ بتعريضه من النص عليه بها، فثبت أنها في علي بن الحسين ﷺ، إذ لا مدعى له الإمامة من العترة سوى محمد، وخروجه عنها بما ذكرناه.

٥- ومنها نص رسول الله ﷺ بالإمامة عليه، فيما روى من حديث اللوح الذي رواه جابر عن النبي ﷺ، ورواه محمد بن علي الباقر ﷺ عن أبيه عن جده عن فاطمة بنت رسول الله ﷺ، ونص جده أمير المؤمنين ﷺ في حياة أبيه الحسين ﷺ بما تضمن ذلك من الأخبار، وصية أبيه الحسين ﷺ إليه وإيداعه أم سلمة ما قبضه علي من بعده، وقد كان جعل الإمامة من أم سلمة علامة على إمامة الطالب له من الأنام، وهذا باب يعرفه من تصفح الأخبار، ولم نقتصد في هذا الكتاب إلى القول في معناه فتستقصيه على التمام.



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

دلیل دیگر از راه روایات صحیح اثبات شده است که امامت فقط برای خاندان پیغمبر است و هر کس امامت را برای محمد بن حنفیه ادعا کند، ادعای او فاسد و باطل است زیرا روایتی بر امامت محمد بن حنفیه به دست ما نرسیده بنا بر این ثابت می شود که امامت مخصوص علی بن الحسین است زیرا از عترت پیغمبر ادعا کننده ای به غیر از محمد نبوده و درباره امامت او چیزی گفته نشده است پس از موضوع امامت خارج است.

دلیل دیگر در حدیث رسول خدا ﷺ (حدیث لوح) گفته است که امامت برای امام سجاد ﷺ است. حدیث لوح را جابر از پیغمبر اکرم ﷺ و همچنین امام باقر ﷺ از پدرش از جدش و جدش از حضرت زهرا ﷺ روایت کرده و نیز جدش علی علیه السلام در زمان حیات پدرش امام حسین ﷺ امامت امام سجاد ﷺ را اعلام نموده است و نیز پدرش حسین او را وصی خود قرار داد و به ام سلمه امانتی سپرد و فرموده بود هر کسی که در صدد گرفتن این امانت بر آید بداند که او امام پس از من است بعد از شهادت آن حضرت علی بن الحسین ﷺ امانت را از ام سلمه گرفت، پس درخواست امانت از ام سلمه نشان امامت است و این بابی است که جستجو کننده در اخبار به خوبی از آن آگاه است و ما بنای آوردن تمام اخبار را نداریم.



مرکز تحقیقات کتب و نشر اسلامی

باب ٧

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنْ أَخْبَارِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام

١- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنِي إِدْرِيسُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ بْنِ حَسَنِ، وَأَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى، وَإِسْمَاعِيلُ بْنُ يَعْقُوبَ جَمِيعًا، قَالُوا: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ، قَالَ: كَانَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عليها السلام تَأْمُرُنِي أَنْ أَجْلِسَ إِلَى خَالِي عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَمَا جَلَسْتُ إِلَيْهِ قَطُّ إِلَّا قُتِلْتُ بِحَيَرٍ قَدْ أَقْدَنَهُ إِثْمًا خَشِيئَةً لَمْ تَحْدُثْ فِي قَلْبِي لِمَا أَرَى مِنْ خَشْيَتِهِ عليه السلام، أَوْ عَلِمَ قَدْ اسْتَفْذَنَهُ مِنْهُ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيُّ عَنْ جَدِّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَيْمُونِ الْبَزَّازِ، قَالَ: حَدَّثَنَا سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ، عَنْ ابْنِ شِهَابٍ الزُّهْرِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام وَكَانَ أَفْضَلَ هَاشِمِيٍّ أَذْرَكْنَاهُ، قَالَ: أَجِئُونَا حُبِّ الْإِسْلَامِ، فَمَا زَالَ حُبُّكُمْ لَنَا حَتَّى صَارَ شَيْئًا عَلَيْنَا.

٣- وَرَوَى أَبُو مُعْتَمِرٍ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ هَاشِمِيًّا أَفْضَلَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْأَنْصَارِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ مَيْمُونِ الْبَزَّازِ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلْوَانَ، عَنْ أَبِي عَلِيٍّ زِيَادِ بْنِ رُسْتَمٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ كَثُومٍ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليهما السلام، فَذُكِرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام، فَأَطْرَاهُ وَمَدَحَهُ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: وَاللَّهِ مَا أَكَلْتُ عَلِيًّا بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام مِنَ الدُّنْيَا حَرَامًا قَطُّ، حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ، وَمَا عَرِضَ لَهُ أَمْرَانِ قَطُّ هُمَا اللَّهُ رَضِيَ إِلَّا أَخَذَ بِأَشَدِّمَا عَلَيْهِ فِي دِينِهِ وَمَا نَزَلَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله نَازِلَةٌ قَطُّ إِلَّا دَعَاهُ بِنَّةً بِهِ، وَمَا أَطَاعَ عَمَلُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ غَيْرُهُ، وَإِنْ كَانَ لَيَفْعَلَ عَمَلُ رَجُلٍ كَانَ وَجْهَهُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، يَرْجُو ثَوَابَ هَذِهِ وَيَخَافُ عِقَابَ هَذِهِ، وَلَقَدْ أَهْتَقَ مِنْ مَالِهِ أَلْفَ مَمْلُوكٍ فِي طَلَبِ وَجْهِ اللَّهِ، وَالنَّجَاةِ مِنَ النَّارِ بِمَا كَدَّ يَدَيْهِ، وَرَشَحَ مِنْهُ جَنِينَهُ، وَإِنْ كَانَ لَيُثَوِّتُ أَهْلَهُ بِالزَّيْتِ وَالْحُلِّ وَالْعَجْوَةِ، وَمَا كَانَ لِبَنَاتِهِ إِلَّا الْكَرَاسِيَّ، إِذَا فَضَلَ شَيْءٌ عَنْ يَدِهِ مِنْ كُمِهِ دَعَا بِالْجُلْمِ قَلَصَهُ، وَمَا أَشْبَهَ مِنْ وَلَدِهِ وَلَا أَهْلِ بَيْتِهِ أَحَدٌ أَقْرَبَ شَبَهًا بِهِ فِي لِبَاسِهِ وَفَقْهِهِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام، وَلَقَدْ دَخَلَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام - ابْنُهُ عليه السلام - عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْعِبَادَةِ مَا لَمْ يَبْلُغَهُ أَحَدٌ.

باب هفتم

در بیان بخشی از روایات: و فضائل امام سجاد علیه السلام

۱ - عبدالله بن موسی از جدش روایت کرده مادرم فاطمه بنت الحسین همیشه مرا سفارش می‌کرد خدمت ذاتی بزرگوارم بنشینم و هیچ گاه در محضر ایشان نبودم مگر اینکه هنگام برخاستن مطلب خوبی نصیبم می‌شد و آن ترسی بود که در قلب من بواسطه خشوع حضرت در مقابل خداوند بوجود می‌آمد یا مطلب علمی از ایشان فرا می‌گرفتم.

۲ - ابن شهاب زهری می‌گوید: علی بن الحسین علیه السلام پزترین هاشمی بود که ما دیده بودیم فرمود: ما را چنان دوست بدارید که اسلام را دوست می‌دارید پس محبت شما نسبت به ما بواسطه اعمال بد شما موجب ننگ ما نشود.

۳ - عبد العزیز بن ابوحازم گفته: پدرم می‌گفت: هیچیک از هاشمیه را برتر و بالاتر از علی بن الحسین علیه السلام ندیدم.

۴ - سعید بن کثوم گفته: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم امام از مولای متقیان علی یاد کرد و آن حضرت را مناسب با مقام ایشان ستود سپس فرمود: به خدا قسم تا وقتی علی علیه السلام زنده بود از هیچ حرامی استفاده نکرد و هر وقت در کاری که رضایت خدا در آن بود به او می‌دادند آن کاری که سخت و به دینش نزدیک‌تر بود انتخاب می‌کرد و هرگاه پیش آمدی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق می‌افتاد بر اثر اطمینانی که به علی داشت می‌گفت و هیچکسی به اندازه علی علیه السلام طاقت اجرای فرامین پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشت و هرگاه مشغول کاری می‌شد مانند کسی بود که بهشت و دوزخ را در برابر چشم خود می‌بیند و می‌خواهد ثواب بهشت را بدست آورد یا از عقاب جهنم می‌ترسد و در راه رضای خدا و نجات از عذاب الهی هزار بنده را از مال خود که با تلاش و کوشش خود و عرق جبین کسب کرده بود آزاد کرد، خوراک او و خاندانش روغن و سرکه و عجوه (نوعی از خرما) بود و لباسش فقط کرباس بود و هرگاه آستین لباسش از دستش بلندتر بود اضافی آن را قیچی میکرد. و بالاخره در میان فرزندان اهل بیت آن حضرت هیچیک از نظر لباس و دانائی به اندازه علی بن الحسین علیه السلام نبودند.

چنانچه روزی فرزند بزرگوارش امام باقر علیه السلام خدمت پدرش آمد و امام سجاد علیه السلام را از عبادت و بندگی به طوری دید که هیچ پارسائی به آن مقام نرسیده است.

فَرَأَاهُ قَدْ اصْفَرَّ لَوْنُهُ مِنَ السَّهَرِ، وَرَمَصَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْبُكَاءِ، وَدَبَّرَتْ جَنَتهُ وَانْحَرَمَ أَنْفُهُ مِنَ السُّجُودِ، وَرَمَتْ سَائِقَاهُ وَقَدَمَاهُ مِنَ الْقِيَامِ فِي الصَّلَاةِ، قَالَ: أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: فَلَمْ أَهْلِكْ حِينَ رَأَيْتُهُ بِتِلْكَ الْحَالِ الْبُكَاءَ، فَبَكَيتُ رَحْمَةً عَلَيْهِ وَإِذَا هُوَ يُعَكِّرُ قَالَتَتْ إِلَى بَعْدِ هُنَيْتَةٍ مِنْ دُخُولِي وَقَالَ: يَا بُنَى! أَعْطِنِي بَعْضَ تِلْكَ الصُّحُفِ الَّتِي فِيهَا عِبَادَةُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، فَأَعْطَيْتُهُ فَقَرَأَ فِيهَا شَيْئاً يَسِيراً ثُمَّ تَرَكَهَا مِنْ يَدِهِ تَضَجُّراً، وَقَالَ: مَنْ يَتَوَلَّى عَلَى عِبَادَةِ عَلَى عليه السلام.

٥- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقُرَشِيُّ قَالَ: كَانَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِذَا تَوَضَّأَ اصْفَرَّ لَوْنُهُ فَيَقُولُ لَهُ أَهْلُهُ: مَا هَذَا الَّذِي يَغْشَاكَ؟ فَيَقُولُ: أَتَدْرُونَ لِمَنْ أَتَأَهَّبُ لِلْقِيَامِ بَيْنَ يَدَيْهِ.

٦- وَرَوَى عُمَرُو بْنُ شَمْرٍ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: كَانَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام يُصَلِّي فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ أَلْفَ رَكْعَةٍ، وَكَانَتْ الرِّيحُ تَمِيلُهُ بِمَزَلَّةِ السُّنْبُلَةِ.

٧- وَرَوَى سُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مَوْهَبٍ قَالَ: ذَكَرَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَضْلَهُ، فَقَالَ حَسْبُنَا أَنْ تَكُونَ مِنْ صَالِحِي قَوْمِنَا.

٨- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ شَبِيبٍ، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ التَّمِيمِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ شَيْخاً مِنْ عَبْدِ الْقَيْسِ يَقُولُ: قَالَ طَاوُوسٌ: دَخَلْتُ الْحَبْرَةَ فِي اللَّيْلِ فَإِذَا عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَدْ دَخَلَ، فَقَامَ يُصَلِّي فَصَلَّى مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ سَجَدَ قَالَ: قُلْتُ: وَجُلَّ صَالِحٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ الْخَيْرِ لَأَسْتَمِعَنَّ إِلَى دُعَائِهِ؟ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي سُجُودِهِ: «عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، فَتَقَرُّكَ بِفَنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفَنَائِكَ» قَالَ طَاوُوسٌ: فَمَا دَعَوْتُ بِهِمْ فِي كَرْبٍ إِلَّا فَرَّجَ رَحْمَتُهُ كَوْنَهُمْ بِرَسُولِي.

٩- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الرَّافِعِيِّ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَبَّبْتُ مَعَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَالْتَأَمْتُ عَلَيْهِ النَّاقَةَ فِي سَيْرِهَا، فَأَشَارَ إِلَيْهَا بِالْقَضِيبِ ثُمَّ قَالَ آه! لَوْ لَا الْقِصَاصُ؟ وَرَدَّ يَدَهُ عَنْهَا.

١٠- وَبِهَذَا الْأَسْنَادِ قَالَ: حَجَّ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَاشِياً، فَسَارَ عِشْرِينَ يَوْماً مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ.

١١- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي. قَالَ: حَدَّثَنَا عِمَارُ بْنُ أَبَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُكَيْرٍ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيُنَ، قَالَ: سَمِعَ سَائِلٌ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ وَهُوَ يَقُولُ: أَيُّنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا الرَّاهِغُونَ فِي الْآخِرَةِ؟ فَهَتَفَ بِهِ هَاتِفٌ مِنْ نَاحِيَةِ الْبَقِيعِ يُسْمَعُ صَوْتُهُ وَلَا يُرَى شَخْصُهُ: ذَاكَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

١٢- وَرَوَى عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَنْ مُعَمَّرٍ عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: لَمْ أَذْرِكَ أَحَداً مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ، يَغْنَى بَيْنَتِ النَّبِيِّ عليه السلام أَفْضَلَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

دید که رنگ صورت مبارکش از بی‌خوابی زرد شده و چشمانش از زیادی گریه ورم کرده و بینی و پیشانی‌اش پینه بسته و پاهایش از ایستادن برای نماز ورم کرده است. امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامیکه این حال را در پدرم دیدم نتوانستم از گریه خود دلری کنم، حضرت بعد از مدتی فکر کردن به من گفت: بخشی از کتابهاییکه عبادات علی علیه السلام در آن نوشته شده بیاور و وقتی آنها را خدمت پدرم آورد بعد از آنکه مقداری از آن را خواند عبادات خود را در برابر آنها نا چیز دید دلتنگ شد صحیفه را به زمین گذاشت فرمود چه کسی می‌تواند پا به پای علی علیه السلام عبادت کند.

۵ - عبدالله قرشی گفته: عادت علی بن الحسین علیه السلام آن بود که هرگاه وضو می‌گرفت رنگ صورتش زرد می‌شد، اهل و عیال او که این حال را از او می‌دیدند میپرسیدند در این موقع چه حالی برای شما اتفاق می‌افتد که این گونه رنگ شما زرد می‌شود؟

فرمود: مگر نمی‌دانید هنگامیکه وضو می‌گیرم خود را برای حضور در برابر چه شخصی آماده می‌کنم. ۶ - امام باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند و بدن ایشان آنقدر نحیف بود که هرگاه بادی می‌وزید او را مانند خوشه گندمی حرکت میداد.

۷ - روزی خدمت عبید الله موهب از فضائل علی بن الحسین سخن به میان آمد او گفت: درباره علی بن الحسین علیه السلام همین بس که از نیکوکاران خوشاوندان ماست.

۸ - طاوس یمانی گفته شبانگاهی وارد حجر اسماعیل شدم علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که مشغول نماز خواندن بود و به اندازمائی که خدا میداند نماز خواند بعد از آن سر به سجده گذاشت، با خود گفتم مرد نیکوکاری از خانواده برجسته‌ای است خوب است به سخن او گوش بدهم تا ببینم چه می‌گوید و چه راز و نیازی با خدای خود می‌کند که این دعا را می‌خواند: بنده حقیر تو در پیشگاه توست، بیچاره به درگاه توست، ناتوانی در بارگاه توست، گدایی بدر خانه تو آمده طاوس گوید: در هر پیش آمد ناگواری اصل این دعا را می‌خواندم و درب گشایش و فرجی برای من باز می‌شد.

۹ - ابراهیم از پدرش روایت کرده سالی همراه حضرت سجاد علیه السلام به حج خانه خدا مشرف شدم در راه ناقه آن بزرگوار از راه رفتن کندی کرد حضرت با تازیانه ای که در دستش بود آهسته به آن حیوان زد بلافاصله ناراحت شد و فرمود: وای بر من اگر در برابرین کار از من بازخواست کنند و حضرت دست از او کشید.

۱۰ - گفته‌اند علی بن الحسین علیه السلام سالی پیاده به مکه رفت و مدت سفر او از مدینه تا مکه بیست روز طول کشید.

۱۱ - زرارة بن اعین گفته نیمه شبی بود مردی شنید کسی می‌گوید کجایند آنها که از دنیا رو برگردانده‌اند و به آخرت روی آورده‌اند؟ هما نوقت از گوشه بقیع آوازی که گوینده آن معلوم نبود به گوش رسید: این شخص، علی بن الحسین است.

۱۲ - زهری می‌گوید: از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را برتر از علی بن الحسین علیه السلام نیافتم.

١٣- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو يونسَ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي وَغَيْرُهُ وَاحِدٌ مِنْ أَصْحَابِنَا: أَنَّ فَتًى مِنْ قُرَيْشٍ جَلَسَ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ فَطَلَعَ عَلَيْهِ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَالَ الْقُرَيْشِيُّ لِابْنِ الْمُسَيَّبِ: مَنْ هَذَا يَا أَبَا مُحَمَّدٍ؟ قَالَ: هَذَا سَيِّدُ الْعَالِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

١٤- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَغَيْرُهُ، قَالُوا: وَقَفَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَأَسْمَعَهُ وَشَتَمَهُ فَلَمْ يُكَلِّمَهُ، فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ لِجُلَسَائِهِ: قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قَالَ هَذَا الرَّجُلُ وَأَنَا أَحِبُّ أَنْ تَبْلُغُوا مَعِيَ إِلَيْهِ حَتَّى تَسْمَعُوا مِنِّي رَدِّي عَلَيْهِ؟

قَالَ: قَالُوا لَهُ: نَفْعَلُ وَلَقَدْ كُنَّا نَحِبُّ أَنْ تَقُولَ لَهُ وَنَقُولُ، قَالَ: فَأَخَذَ نَعْلَيْهِ وَمَشَى وَهُوَ يَقُولُ: (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَاقِبِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْحُسَيْنِينَ) فَعَلِمْنَا أَنَّهُ لَا يَقُولُ لَهُ شَيْئاً قَالَ: فَخَرَجَ حَتَّى أَتَى مَنْزِلَ الرَّجُلِ، فَصَرَخَ بِهِ فَقَالَ: قُولُوا لَهُ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: فَخَرَجَ إِلَيْنَا مَسْوُوباً لِلشَّرِّ وَهُوَ لَا يَشْكُ أَنَّهُ إِنَّمَا جَاءَهُ مُكَافِئاً لَهُ عَلَى بَعْضِ مَا كَانَ مِنْهُ، فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: يَا أَخِي إِنَّكَ كُنْتَ قَدْ وَقَفْتَ عَلَيَّ أَنْفَاءً وَقُلْتَ وَقُلْتَ؟ فَإِنْ كُنْتَ قَدْ قُلْتَ مَا فِي قَانَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْهُ، وَإِنْ كُنْتَ قُلْتَ مَا لَيْسَ فِيَّ فَفَقِّرْ اللَّهَ لَكَ؟ قَالَ: فَكَبَّلَ الرَّجُلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَقَالَ: بَلَى قُلْتَ فِيكَ مَا لَيْسَ فِيكَ وَأَنَا أَحَقُّ بِهِ، قَالَ الرَّاويُّ لِلْحَدِيثِ: وَالرَّجُلُ هُوَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

١٥- أَخْبَرَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي شَيْخٌ مِنَ الْأَمَنِيِّ قَدْ آتَتْ عَلَيْهِ بِضْعُ وَتِسْعُونَ سَنَةً، «بِهَا أَخْبَرَنِي بِهِ رَجُلٌ» يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَ الرَّزَّاقِ يَقُولُ: جَمَعْتُ جَارِيَةً لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام تَشْكِبُ عَلَيْهِ الْمَاءَ لِيَهَيِّئَ لِلصَّلَاةِ، فَتَسْقِطُ الْإِبْرَيقُ مِنْ يَدِ الْجَارِيَةِ فَتَشْبَعُ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهَا فَقَالَتْ لَهُ الْجَارِيَةُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ) قَالَ: قَدْ كَظَمْتُ غَيْظِي، قَالَتْ (وَالْعَاقِبِينَ عَنِ النَّاسِ) قَالَ هَا: عَمَّا اللَّهُ عَنكَ، قَالَتْ: (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْحُسَيْنِينَ) قَالَ: إِذْهَبِي فَأَنْتِ حُرَّةٌ.

١٦- وَرَوَى الْوَاقِدِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، قَالَ: كَانَ هِشَامُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ يُسِيءُ جَوَارِنَا وَلَقِيَ مِنْهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَدَّى شَدِيداً، فَلَمَّا عَزَلَ أَمَرَ بِهِ الْوَلِيدُ أَنْ يُوقَفَ لِلنَّاسِ، قَالَ: فَهَرَبَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَقَدْ وَقَفَ عِنْدَ دَارِ مَرْوَانَ، قَالَ: فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَدْ تَقَدَّمَ إِلَى خَاصَّتِهِ أَنْ لَا يَفْرَضَ لَهُ أَحَدٌ.

١٧- وَرَوَى أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام دَعَا تَمْلُوكَهُ مَرَّتَيْنِ فَلَمْ يُجِبْهُ، ثُمَّ أَجَابَهُ فِي الثَّالِثَةِ، فَقَالَ لَهُ: يَا بَنِيَّ أَمَا سَمِعْتَ صَوْتِي؟ قَالَ: بَلَى.

۱۳ - گویند جوانی از مردم قریش کنار سعید بن مسیب نشسته بود امام سجاد علیه السلام وارد شد آن جوان از سعید پرسید این مرد کیست او را به من معرفی کن؟ گفت: او سید عبادت کنندگان علی بن الحسین نواده علی بن ابیطالب علیه السلام است.

۱۴ - گفته اند مردی از خویشاوندان آن حضرت خدمت امام آمد ناسزا گفت حضرت جوابی نداد و وقتی آن مرد از خدمت امام خارج شد امام سجاد به حاضران گفت: گفته های این مرد را شنیدید؟ من می خواهم با من بیایید تا ببینید با او چه خواهیم کرد، عرض کردند البته همراه شما می آییم و دوست داریم گفتگوی شما را با او بشنویم امام برخاستند و این آیه را می خواند آنها که خشم خود را فرو می نشانند و از کرده مردم در می گذرند و خدا مردم نیکوکار را دوست میدارد.

ما از تلاوت این آیه فهمیدیم که با او سخن نخواهد گفت چون در خانه آن مرد رسیدیم او را خبر دار کردیم و امام فرمود بگوئید الان علی بن الحسین درب خانه تو آمده آن مرد به مجردیکه نام حضرت را شنید خود را برای هر گونه ناراحتی آماده کرد و وقتی که با امام روبرو شد حضرت به او فرمود: ای برادر اندکی پیش از این تو به خانه من آمدی و چنین و چنان گفתי اگر نسبت هایی که به من داده ای راست است از خدا می خواهم از کار من درگذرد و اگر آنچه را به من نسبت داده ای در من نبود خدا از گناه تو درگذرد. آن مرد ناراحت شد و میان دو چشم امام را پوشید و با کمال شرمندگی عرض کرد: آری آنچه به شما نسبت دادم در شخص شما وجود ندارد و من خود سزاوارتر به آن هستم. راوی این حدیث می گوید: آن مرد، حسن بن حسن بوده است.

۱۵ - حسن بن محمد از جدش از پیرمرد یمنی نود و چند ساله ای از مردی به نام عبید الله بن محمد روایت کرده از عبد الرزاق شنیدم می گفت: یکی از کنیزان امام سجاد علیه السلام آب پدست امام می ریخت تا امام برای نماز آماده شود تصادفاً چرت زد آن وسیله از دستش افتاد و دست امام را زخمی کرد امام سر برداشت و کنیزک از بی احتیاطی خود با خبر شد و به امام گفت: خدا می فرماید: آنان که آتش خشم خود را فرو می برند امام فرمود: خشم خود را فرو بردم و آن ها که مردم را می بخشند، امام فرمود: خدا از تو درگذشت عرض کرد: و خداوند نیکوکاران را دوست دارد، امام فرمود: من هم به تو احسان می کنم و ترا در راه خدا آزاد می کنم.

۱۶ - محمد بن عمر بن علی گفته: هشام بن اسماعیل با ما نهایت بدر رفتاری را انجام میداد و امام سجاد علیه السلام هم از او آزار و اذیت زیادی دیده بود. وقتی که از حکومت برکنار شد و ولید به جای او بر تخت نشست دستور داد او را در کنار خانه مروان نگهدارند تا مردم ستم دیده از کنار او بگذرند و شکایات و آزاریکه از او دیده بودند به حاکم بگویند یکی از آن افراد امام سجاد علیه السلام بود که از کنار او عبور کرد و امام قبلاً به افراد گفته بود که از او هیچ شکایتی نکنند او بر امام سجاد علیه السلام سلام کرد و گویا معذرت خواهی کرد و امام سجاد علیه السلام هم از او شکایتی نکرد.

۱۷ - گویند امام سجاد علیه السلام دو مرتبه یکی از غلامانش را صدا زد و او جواب نداد مرتبه سوم که صدا زد جواب داد، حضرت فرمود: مگر در دو مرتبه اول صدای مرا نشنیدی؟ عرض کرد: آری فرمود

قَالَ: مَا بَالُكَ لَمْ تُجِئْنِي؟ قَالَ: أَمِيتُكَ، قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمُنُنِي.

١٨- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْأَعْمَشِيِّ، عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَ: خَرَجْتُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى هَذَا الْحَائِطِ فَاتَّكَأْتُ عَلَيْهِ، فَإِذَا رَجُلٌ عَلَيْهِ ثَوْبَانِ أَيْضَانِ يَنْظُرُ فِي تَحِيٍّ وَجْهِي، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ مَا لِي أَرَاكَ كَثِيرًا حَزِينًا؟ أَعَلَى الدُّنْيَا حُزْنُكَ فَرَزَقَ اللَّهُ حَاضِرًا لِلْبَرِّ وَالْفَاجِرِ؟ قَالَ: قُلْتُ: مَا عَلَى هَذَا أَحْزَنُ وَإِنَّهُ لَكَمَا تَقُولُ، قَالَ: فَعَلَى الْآخِرَةِ؟ فَهُوَ وَعْدٌ صَادِقٌ يَحْكُمُ فِيهِ مَلِكٌ قَاهِرٌ؟ قَالَ: قُلْتُ: وَلَا عَلَى هَذَا أَحْزَنُ وَإِنَّهُ لَكَمَا تَقُولُ، قَالَ: فَعَلَامَ حُزْنُكَ؟ قُلْتُ: أَتَخَوَّفُ مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ؟ فَضَحَكَ ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ! هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا قَطُّ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَلَمْ يَكُنْ فِيهِ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ! هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا قَطُّ خَافَ اللَّهَ فَلَمْ يَنْجِهِ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ! هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا قَطُّ سَأَلَ اللَّهَ فَلَمْ يُغْطِهِ؟ قُلْتُ: لَا، ثُمَّ نَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ قُدَّامِي أَحَدٌ.

١٩- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ صَالِحٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ بُكَيْرٍ عَنِ ابْنِ إِسْحَاقَ، قَالَ: كَانَ بِالْمَدِينَةِ كَذَا وَكَذَا أَهْلُ بَيْتِ يَأْتِيهِمْ رِزْقُهُمْ وَمَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ لَا يَذَرُونَ مِنْ أَيْنَ يَأْتِيهِمْ، فَلَمَّا مَاتَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَدُوا ذَلِكَ.

٢٠- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هَارُونَ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ دِينَارٍ، قَالَ: حَضَرَتْ زَيْنَةُ بِنْتُ أَسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ الْوَفَاءُ، فَبَقِلَ يَتَكِي، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: يُبْكِيَنِي أَنَّ عَلِيَّ حَمْسَةَ عَشَرَ أَلْفَ دِينَارٍ، وَلَمْ أَتْرُكْ لَهَا وَفَاءً، فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: لَا تُبْكِكَ فِيهِ عَلِيٌّ، وَأَنْتَ مِنْهَا بِسْرِيءٌ تَقْضَاهَا عَنْهُ.

٢١- وَرَوَى هَارُونَ بْنُ مُوسَى قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، قَالَ: لَمَّا وَلَّى عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ الْخِلَافَةَ رَدَّ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَصَدَقَاتِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَكَانَتَا مَضْمُونَيْنِ، فَخَرَجَ عُمَرُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ يَتَطَلَّمُ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ، فَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: أَقُولُ كَمَا قَالَ ابْنُ أَبِي الْحَقِّيقِ:

وَأَنْصَتَ السَّامِعُ لِلْقَائِلِ	وَإِنَّا إِذَا مَالَتْ دَوَاعِي الْهَوَى
تَنْصِي بِحُكْمٍ عَادِلٍ فَاصِلِ	وَاضْطَرَّعَ النَّاسُ بِالْبَاسِ
لُطِظَ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ	لَا تَجْعَلُ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا
فَتَحْمِلُ الدَّهْرَ مَعَ الْخَاصِلِ	تَخَافُ أَنْ تَشْفَةَ أَخْلَامُنَا

٢٢- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، قَالَ: حَجَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاسْتَجَهَرَ النَّاسُ مِنْ جَمَالِهِ وَتَشَوَّفُوا لَهُ، وَجَعَلُوا يَقُولُونَ: مَنْ هَذَا؟ مَنْ هَذَا؟ تَعْظِيماً لَهُ وَإِجْلَالاً لِمُزَنَّبَتِهِ؟ وَكَانَ الْقَرَزُ دَقَّ هُنَاكَ

پس چرا جواب مرا ندادی؟ عرض کرد: برای اینکه خیال من از شما راحت بود و می دانستم که مرا اذیت نمی کنی، امام فرمود: سپاس خدا را که غلام مرا ایمن از من قرار داد.

۱۸ - امام سجاد فرمود از خانه خود بیرون آمدم تا به این دیوار رسیدم و بر آن تکیه دادم در این موقع مردی که دو لباس سفید پوشیده بود در برابر من آمد و به صورت من نگاه می کرد و گفت: ای علی بن الحسین برای چه محزون و ناراحت هستی؟ آیا برای دنیا ناراحت شده ای؟ خدا روزی بدکار و نیکوکار را می دهد، فرمود: ناراحتی من برای دنیا نیست زیرا دنیا همین است که شما می گوئی، گفت: پس برای آخرت ناراحت شده ای و آن هم اندوهی ندارد زیرا وعده حقی است که پادشاه توانایی، در آن حکومت می کند، امام گفت: برای این هم ناراحت نیستم و آن عالم هم چنانکه می گویی است، پرسید پس برای چه چیزی ناراحت شده ای؟ امام فرمود: از فتنه گری پسر زیر می ترسم و وقتی امام این سخن را گفت، آن شخص خندید و گفت: آیا تا به حال کسی را دیده ای که به خدا توکل کرده باشد و خدا کارهای او را درست نکند گفتم: نه، گفت: آیا کسی را دیده ای که از خدا بترسد و خدا او را از گرفتاری نجات ندهد گفتم: نه، گفت: آیا کسی را دیده ای که از خدا چیزی بخواهد و خدا خواسته او را اجابت ننماید؟ گفتم نه به مجردیکه جواب را دادم در برابر خود دیگر کسی را ندیدم.

۱۹ - ابن اسحاق می گوید در مدینه چند خانواده بودند که روزی آنها و احتیاجات خانواده آنها تأمین می شد ولی نمی دانستند از کجا و بوسیله چه شخصی به آنها کمک می شود و وقتی که امام سجاد علیه السلام شهید شد فهمیدند شخصی که احتیاجات آنها را تأمین می کرده علی بن الحسین علیه السلام بوده است.

۲۰ - عمر و بن دینار می گوید: موقعی که زید بن اسامه میخواست از دنیا برود من آنجا بودم و او در آن حال گریه می کرد، امام سجاد علیه السلام از او پرسید: برای چه گریه می کنی؟ عرض کرد گریه من برای آن است که پانزده هزار دینار قرض دارم و دارائی ندارم که بتوانم قرضم را بدهم، امام سجاد علیه السلام فرمود: گریه نکن من قرض تو را می دهم و بعد از مرگ او، حضرت قرضش را داد.

۲۱ - هنگامیکه عبدالملک مروان به تخت خلافت نشست کارهای صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام را با هم به علی بن الحسین علیه السلام واگذار کرد. عمر بن علی خدمت عبدالملک رفت و گفت: به من ظلم می شود و شکایت کرد، عبدالملک هم در پاسخ شعری که پسر ابی الحقیق گفته بود خواند:

زمانی که جویندگان و تابعان هوا و هوس منحرف شوند و شتونده بخاطرگوینده سکوت کند و مردم با یکدیگر درگیر شوند و با یکدیگر به مخاصمه پردازند ما به حکم عادلانه که جدا شده حق از باطل است حکم می کنیم نه باطل را حق قرار می دهیم و نه حق را باطل می کنیم. می ترسیم که عقل های ما گمراه شوند و روزگار را به بی خردی محکوم کنیم.

۲۲ - در سالی علی بن الحسین به حج مشرف شد مردم که حضرت را زیارت کردند حیران ماندند، چشم به او دوختند و او را نگاه می کردند و از یکدیگر می پرسیدند این مرد نورانی کیست و این شخصیت که دارای این مقام است از کدام خانواده است؟ فرزدق که همان سال و همان جا حضور

فَأَنشَأَ يَقُولُ:

هَذَا الَّذِي تُعْرِفُ الْبَطْلَاءَ وَطَائِفَهُ
هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانُ رَاحَتِهِ
يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ
أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِفَائِهِمْ
مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوْلِيَّةَ دَا
إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا

٢٣- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا دَاوُدُ بْنُ الْقَاسِمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ عَمِّهِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: لَمْ أَرِ مِثْلَ التَّقَدُّمِ فِي الدُّعَاءِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ لَيْسَ مُخْضَرُّهُ إِلَّا جَابَةً فِي كُلِّ وَقْتٍ.

٢٤- وَكَانَ جُمًّا حَفِظَ عَنْهُ عليه السلام مِنَ الدُّعَاءِ حِينَ بَلَغَهُ تَوَجُّهُ مُشْرِفِ بْنِ عُقْبَةَ إِلَى الْمَدِينَةِ: «رَبِّ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ أَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ قُلْ لَكَ عِنْدَهَا شُكْرِي، وَكَمْ مِنْ بَلِيَّةٍ ابْتَلَيْتَنِي بِهَا قُلْ لَكَ عِنْدَهَا صَبْرِي، فَيَأْمَنُ قُلْ عِنْدَ نِعْمَتِهِ شُكْرِي فَلَمْ يَحْزَنْنِي، وَيَأْمَنُ قُلْ عِنْدَ بَلَاءِهِ صَبْرِي فَلَمْ يَخْذُلْنِي، يَا دَا الْمَعْرُوفِ الَّذِي لَا يَنْقُطِعُ أَبَدًا، وَيَا دَا التَّغَاوُ الْي لَا تُخْصِي عَدَدًا، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَادْفَعْ عَنِّي شَرَّهُ فَإِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي غَحْرِهِ، وَأَسْتَعِيذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ».

فَقَدَّمَ مُشْرِفُ بْنُ عُقْبَةَ الْمَدِينَةَ وَكَانَ يُقَالُ: لَا يُرِيدُ غَيْرَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَسَلِمَ مِنْهُ، وَأَكْرَمَهُ وَحَبَّاهُ وَصَلَّهُ.

٢٥- وَجَاءَ الْحَدِيثُ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ أَنْ مُشْرِفَ بْنَ عُقْبَةَ لَمَّا قَدَّمَ الْمَدِينَةَ أَرْسَلَ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَأَنَاءَهُ، فَلَمَّا صَارَ إِلَيْهِ قَرِيبَهُ وَأَكْرَمَهُ وَقَالَ لَهُ: وَصَّيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِبِرِّكَ وَتَمَيُّزِكَ مِنْ غَيْرِكَ، فَجَزَّاهُ خَيْرًا ثُمَّ قَالَ: أَسْرِجُو لَهُ بَغْلَتِي، وَقَالَ لَهُ: إِنِّصْرِفْ إِلَى أَهْلِكَ فَإِنِّي أَرَى أَنْ قَدْ أَفْرَعْنَاكُمْ وَأَنْعَمْنَاكَ بِمَشِيكَ إِلَيْنَا، وَلَوْ كَانَ بِأَيْدِينَا مَا نَقَوَى بِهِ عَلَى صِلَتِكَ بِقَدْرِ حَقِّكَ لَوْصَلْنَاكَ، فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: مَا أَعَذَّرَنِي لِلْأَمِيرِ وَزَكَمَ،

داشت با زبان شعر امام سجاد را معرفی کرد: این مرد کسی است که سرزمین بطحا بجای قدم او را بر خود می‌شناسد و خانه خدا و منطقه حل و حرم او را می‌شناسند، این مرد پسر بهترین همه بندگان خدا است او کسی است که پارسا و پاکیزه و طاهر و علم هدایت است، نزدیک است که ستون حطیم در حین استلام مجرد الاسود پای او را گرفته، به پایش بیافتد. چشمان خود را بخاطر حیای خود از مردم بر هم می‌گذارد و مردم نیز از هیبت و شکوه او در مقابل او چشمان خود را می‌پندند و همیشه با لبخند با مردم سخن می‌گویند. چه کسی هست که اینان حق به گردن او نداشته باشند چرا که اینان بر همه مقدم و نعمت از اینان به مردم می‌رسد. هر که خداشناس باشد تقدم این فرد را بر همگان می‌داند، پس دین از خانه ایشان به همه جا صادر و فراگیر شد. وقتی قریش او را می‌بینند با خود می‌گویند: با مکارم و نیکویی‌های این فرد، کرم به پایان می‌رسد.

۲۳ - حسین بن زید از امام سجاد روایت کرده که هیچ کاری را در سرعت اجابت و رسیدن به هدف مثل دعا پیدا نکردم زیرا چنان نیست که همیشه دعای بنده اجابت شود ولی با این حال باید دست از دعا بر ندارد.

۲۴ - از جمله دعا‌های امام آن دعائی بود که هنگام آمدن مسرف بن عقبه که فردی خونریز بود به طرف مدینه به یادگار مانده است.

می‌ترسیم که ما را به این خاطر به بی‌خردی و سفاقت نسبت دهند و نام نیک ما از صفحه روزگار محو شود.

این فرد کسی است که سرزمین بطحا قدم‌های او را می‌شناسد، خانه خدا و منطقه حل و حرم هم او را می‌شناسند این فرد پسر بهترین بندگان خداست این فرد پرهیز کار و پاک سرشت و طاهر و عالم است نزدیک بود ستون حطیم دیوار کعبه، هنگامیکه حضرت برای لمس کعبه می‌رفت پای حضرت را بگیرد، او چشمانش را از روی بر مردم می‌پندد و مردم از عظمت شخصیت او چشمان خود را در مقابلش می‌پندند بهمین خاطر فقط با تبسم با مردم سخن می‌گوید.

کدامیک از مخلوقات است که برتری این فرد را بر خود برگردن خود قبول نداشته باشد.

هر کس خدا شناس باشد می‌داند که این فرد از همه مقدم است و دین خدا از خانه این مرد به همه مردم رسیده است وقتی قریش او را می‌بیند گوینده‌ای از آن میان می‌گوید کرامت‌های انسانی به اخلاق این فرد خاتمه می‌یابد.

پروردگارا نعمت‌های بسیاری به من دادی و من در برابر آنها کمتر به سپاسگزاری تو پرداختم و به پیش آمده‌های زیدی گرفتارم کردی و در برابر آنها طاقت نیاوردم پس ای خدائی که در برابر نعمت‌ها سپاسگزاری من کم است ولی مرا نا امید نمی‌سازد و در برابر بلا تو صبر ندارم ولی مرا خوار نمی‌کنی و ای خدائیکه دارای هر بخششی هستی که هیچ وقت قطع نمی‌شود و ای خدائی که دارای نعمت‌های بیشماری، بر محمّد و خاندان او درود بفرست و مرا از شر این دشمن نجات بده و من از آزار دشمن به تو پناه می‌برم، مسرف وقتی که به مدینه وارد شد همه مردم می‌گفتند: فقط هدف او امام

فَقَالَ [مُسْرَف] لِحُكَّاسِيهِ: هَذَا الْخَيْرُ الَّذِي لَأَشْرُ فِيهِ مَعَ مَوْضِعِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَمَكَانِهِ مِنْهُ.
 ۲۶- وَجَاءَتِ الرِّوَايَةُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (ع) كَانَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ إِذْ سَمِعَ قَوْماً يُشَبِّهُونَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ، فَقَرَعَ لِذَلِكَ وَازْتَنَعَ لَهُ، وَنَهَضَ حَتَّى أَتَى قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَوَقَفَ عِنْدَهُ وَرَفَعَ صَوْتَهُ يُنَاجِي رَبَّهُ فَقَالَ فِي مُنَاجَاتِهِ لَهُ: «إِلَهِي بَدَتْ قُدْرَتُكَ وَلَمْ تَبْدُهِمُنَّ فَجَهَلُوكَ وَقَدَّرُوكَ بِالتَّقْدِيرِ عَلَى غَيْرِ مَا أَنْتَ بِهِ شَبَّهُوكَ، وَأَنَا بَرِيءٌ يَا إِلَهِي مِنَ الَّذِينَ بِالتَّشْبِيهِ طَلَبُوكَ، لَيْسَ كَمِثْلِكَ شَيْءٌ يَا إِلَهِي وَلَمْ يُذَوِّكُوكَ، فَظَاهِرٌ مَا بِهِمْ مِنْ نِعْمَةٍ دَلِيلُهُمْ عَلَيْكَ لَوْ عَرَفُوكَ، وَفِي خَلْقِكَ يَا إِلَهِي مَثَدُّرَةٌ أَنْ يُنَازِلُوكَ، بَلْ سَوَّوْكَ بِخَلْقِكَ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفُوكَ، وَاتَّخَذُوا بَعْضَ آيَاتِكَ رَبّاً فَبَدَّلَكَ وَصَفُوكَ فَتَعَالَيْتَ يَا إِلَهِي عَمَّا بِهِ الْمُشَبِّهُونَ نَعَوْكَ».

فَهَذَا طَرَفٌ يَمَّا وَرَدَ مِنَ الْحَدِيثِ فِي فَضَائِلِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ (ع).
 وَقَدْ رَوَى عَنْهُ فَقُهَاةُ الْعَامَةِ مِنَ الْعُلُومِ مَا لَا يُحْصَى كَثَرَةً، وَحَقِيقَةُ عَنْهُ مِنَ الْمَوَاعِظِ وَالْأَدْعِيَةِ وَفَضَائِلِ الْقُرْآنِ وَالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْمَقَازِي وَالْأَيَّامِ مَا هُوَ مُشْهُورٌ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ، وَلَوْ قَصَدْنَا إِلَى شَرْحِ ذَلِكَ لَطَالَ بِهِ الْخِطَابُ، وَتَقَضَى بِهِ الزَّمَانُ، وَقَدْ رَوَتْ الشَّيْخَةُ لَهُ آيَاتٍ وَمُعْجَزَاتٍ وَبَرَاهِينٍ وَاضِحَاتٍ لَمْ يَسْغِ لِذِكْرِهَا هَذَا الْمَكَانُ، وَوُجُودُهَا فِي كُتُبِهِمُ الْمُصَنَّفَةِ يَتَوَبَّعُ مَنَابِإَ إِزَادِهَا فِي هَذَا الْكِتَابِ وَاللَّهُ الْمُؤَقِّقُ لِلصَّوَابِ.



مرکز تحقیقات کتب و نشر علوم اسلامی

سجاد علیه السلام است و به کس دیگر آسیبی نمی‌رساند ولی بر خلاف انتظار، امام سجاد علیه السلام از آزار مسرف در امان ماند و مورد احسان و احترام او قرار گرفت.

۲۵ - و به طریق دیگر روایت شده وقتی که مسرف وارد مدینه شد سراغ امام سجاد علیه السلام فرستاد و وقتی امام پیش مسرف رفت عرض کرد: امیر به من دستور داده تا به تو خوبی کنم و برای تو امتیاز خاصی در نظر بگیرم و چنانچه مامور بود امام را اکرام کرد.

آنگاه به اطرافیان خود دستور داد اسب مخصوصش را زین کردند و از امام خواست تا بر آن سوار شود و به منزلش برود و گفت: که من خاندان تو را از آمدنت به این جا ترساندم و ترا از آمدنت خدمت ما به رنج آوردم و اگر ما آنقدر پول و جایزه‌ای که سزاوار مقام تو باشد داشتیم به تو می‌دادیم. امام از او قدر دانی و تشکر کرد و به منزل خود بازگشت و وقتی امام از خدمت مسرف خارج شد مسرف به اطرافیان خود گفت: این مرد با آن منزلت و مکانی که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد خیری است که در او شری نمی‌باشد.

۲۶ - روایت کرده‌اند روزی امام سجاد علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود همان وقت هم عده‌ای دور یکدیگر نشسته بودند و بالاخره حرفهایشان به اینجا تمام شد که خدای متعال را تشبیه به خلق می‌کردند و او را مانند آفریده‌های او می‌دانستند، امام سجاد از شنیدن این تشبیه و سخنان آنان ترسناک شد از جا بلند شد و کنار مزار رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و با صدای بلند مناجات می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا توانائی تو آشکار شد اما صورت جلال و عظمت تو آشکار نشد مردم تو را به آنچه غیر آنی تشبیه کرده‌اند. و ترا به آفریده هایت شبیه کرده‌اند و من از آنها بیزارم چون میدانم ماندی برای تو نیست ولی ترا درک نکرده‌اند، خدایا روزی‌های آشکاری که به آنان داده‌ای کافی برای شناختن تو است و چون داده‌های ترا چنانچه باید مورد توجه قرار دهند، قرار نداده‌اند، از شناخت تو در مانده‌اند و برخی از یادگارهای ترا خدای خود دانستند و ترا همپایه با آن شمردند و آن را ستایش کردند پس تو برتری از آنچه اینان فکرمی‌کنند و وصف می‌کنند و اینها گوشه‌ای از فضائل رسیده از آن حضرت بود. علمای اهل سنت علوم زیادی از امام سجاد علیه السلام روایت کرده‌اند و پننها و نصیحت‌ها و دعاها و فضائل قرآن و حرام و حلال و پیش آمدها و اتفاقات روزهای عرب از امام سجاد علیه السلام نقل شده است و در میان علماء شهرت خاصی دارد و ما هر گاه بخواهیم همه آنچه که نزد نامبردگان شهرت یافته در این نوشتار بیاوریم کتاب ما از حد مختصر گوئی خود تجاوز می‌کند و علاوه بر این نویسندگان شیعه معجزات بسیاری از امام سجاد علیه السلام گفته‌اند که باز به همان جهت در این کتاب آورده نشده است.

باب ۸

ذِكْرُ وَلَدِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَوَلَدُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَمْسَةٌ عَشَرَ وَلَدًا: مُحَمَّدُ الْمُكَفَّى أَبُو جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أُمُّهُ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بِنْتُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَعَبْدُ اللَّهِ، وَالْحَسَنُ، وَالْحُسَيْنُ، أُمُّهُمُ أُمُّ وَلَدٍ، وَزَيْنُ، وَعُمَرُ لِأُمِّ وَلَدٍ، وَالْحُسَيْنُ الْأَصْغَرُ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَشَلْبَانُ، لِأُمِّ وَلَدٍ، وَعَلِيٌّ وَكَانَ أَصْغَرَ وَلَدِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَخَدِيجَةُ، أُمُّهُمَا أُمُّ وَلَدٍ، وَمُحَمَّدُ الْأَصْغَرُ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ، وَفَاطِمَةُ، وَعَلِيَّةُ، وَأُمُّ كُلثُومَ، أُمُّهُنَّ أُمُّ وَلَدٍ.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

باب هشتم

اسامی وعده فرزندان امام سجاده علیه السلام

امام سجاده علیه السلام پانزده فرزند داشت. ۱ - محمد که کنیه او ابو جعفر و لقبش باقر و مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی بود. ۲ - عبدالله ۳ - حسن. ۳ - حسین مادرشان ام ولد بود. ۵ - زید. ۶ - عمر مادرشان ام ولد بود. ۷ - حسین اصغر. ۸ - عبد الرحمن. ۹ - سلیمان مادرشان ام ولد بود. ۱۰ - علی و او کوچکترین فرزندان امام بود. ۱۱ - خدیجه مادرش ام ولد بود. ۱۲ - محمد اصغر مادرش ام ولد بود. ۱۳ - فاطمه و علیّه و ام کلثوم مادرشان ام ولد بود.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

باب ٩

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ، وَدَلَالِيلُ إِمَامَتِهِ وَمُبْلَغُ سِنِّهِ، وَمُدَّةُ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتُ وَفَاتِهِ وَسَبَبُهَا، وَمَوْضِعُ قَبْرِهِ، وَعَدَدُ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْبَاقِرُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَنِي إِخْوَتِهِ خَلِيفَةً أَبِيهِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَوَصِيَّهُ وَالْقَائِمُ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَتَرَدَّدَ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ بِالْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ وَالزُّهْدِ وَالسُّؤْدَدِ، وَكَانَ أَتْبَهُهُمْ ذِكْرًا وَأَجَلَّهُمْ فِي الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَأَعْظَمَهُمْ قَدْرًا، وَلَمْ يَظْهَرْ عَنْ أَحَدٍ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِلْمٍ الدِّينِ وَالْأَثَارِ وَالسُّنَّةِ وَعِلْمِ الْقُرْآنِ وَالسِّيَرَةِ وَفُنُونِ الْأَدَابِ مَا ظَهَرَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَرَوَى عَنْهُ مَعَالِمُ الدِّينِ بِقَايَا الصَّحَابَةِ وَوُجُوهُ التَّابِعِينَ وَرُؤَسَاءُ فُقَهَاءِ الْمُسْلِمِينَ، وَصَارَ بِالْفَضْلِ بِهِ عَلَمًا لِأَهْلِهِ نُضْرَبُ بِهِ الْأَمْثَالُ، وَتَسِيرُ بِوَصْفِهِ الْأَثَارُ وَالْأَشْعَارُ وَفِيهِ يَقُولُ الْقُرَظِيُّ:

وَخَيْرَ مَنْ لَبَّى عَلَى الْأَجْبَلِ

يَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِأَهْلِ الشَّقِ

وَقَالَ مَالِكُ بْنُ أَعْيُنَ الْجُهَنِيُّ فِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

كَانَتْ قُرَيْشٌ عَلَيْهِ عِيَالاً

إِذَا طَلَبَ النَّاسُ عِلْمَ الْقُرْآنِ

نِلَتْ بِذَلِكَ قُرُوعاً طَوَالاً

وَرَأَى قَبْلَ أَيْنَ ابْنُ بِنْتِ النَّبِيِّ

جِبَالٌ تُورَثُ عِلْمًا جِيَالاً

تُجُومُ قَهْلٌ لِمُتَذَلِّجِينَ

وَوُلِدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ سَبْعٍ وَخَمْسِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ وَقُبِضَ فِيهَا سَنَةَ أَرْبَعٍ وَعَشْرَةَ وَمِائَةٍ، وَسِنَّتُهُ يَوْمَئِذٍ سَبْعٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً

باب نهم

ذکر احوال امام باقر علیه السلام

بعد از امام علی بن الحسین علیه السلام و تاریخ تولد آن حضرت دلائل امامتش و مدت عمرش و مدت خلافتش و زمان علت وفات آن حضرت و مکان مرقد شریفش و تعداد اولادی و تعدادی روایت در باب فضائل آن حضرت می باشد.

امام باقر علیه السلام از بین برادرانش جانشین پدرش امام سجاد علیه السلام در امر امامت بود و از همه برادران خود با فضیلت تر، عالم تر، زاهد تر و بزرگوarter بود و عظمت او برای همه کس ستودنی بود، علماء و دانشمندان و عموم مردم به او احترام می کردند و او داری کمال قدرت و منزلت بود.

و هیچ کدام از فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام جز ایشان، آثاری در مورد علم دین و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و علم و حقایق قرآن و سیرت الهی و فنون و روشهایی در مورد اخلاق و آداب مختلف باقی نمانده است و در کل ایشان یادگارهای با ارزش و ابدی از خود به جا گذاشته اند.

از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که زمان امام باقر علیه السلام را درک کردند و همچنین عده ای از تابعین و فقهای بزرگ اسلام امور دینی را از ایشان روایت می کردند و از ایشان بهره های فراوانی می بردند.

تا جایی که آن حضرت بعنوان منبع علمی بین اصحاب ضرب المثل شده و شعرا در وصف ایشان می سرودند، از جمله شاعر معروف قرظی که در وصف ایشان می گوید:

ای شکافنده علم برای اهل تقوی که لبیک گوین بر قله های علم ایستاده ای

و همچنین مالک بن جهنی در وصف ایشان می گوید:

زمانی که طلب کنند مردم علم قرآن را و با اینکه قریش مردمی با کمال هستند ولی در مقابل آن حضرت ریزه خوار او بند و اگر گفته شود کجاست پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصول و فروع طولانی علم دست یافته ای.

آن حضرت مانند ستاره های فروزانی که روشنائی بخشش تاریک های راه مسافران است می باشد. ایشان مانند کوه های عظیمی است که سرشار از علم و دانائی است.

آن حضرت علیه السلام در مدینه و در سال پنجاه هفتم هجری متولد شد و در سال یکصد و چهارده هجری در سن پنجاه و هفت سالگی از دنیا رحلت فرمودند. امام باقر علیه السلام اولین هاشمی است که از دو

وَهُوَ هَاشِمِيٌّ مِنْ هَاشِمِيَّيْنِ، عَلَوِيٌّ مِنْ عَلَوِيَّيْنِ، وَقَبْرُهُ بِالْبَيْتِجِ مِنْ مَدِينَةِ الرَّسُولِ ﷺ.
 رَوَى مِيمُونُ الْقَدَّاحُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ ﷺ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ
 فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ، ثُمَّ قَالَ لِي: مَنْ أَنْتَ؟ وَذَلِكَ بَعْدَ مَا كُفِّ بَصْرُهُ فَقُلْتُ: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ: يَا
 بُنَى أَذْنُ مِنِّي، فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقَبَّلَ يَدَيَّ، ثُمَّ أَهْوَى إِلَى رِجْلِي يَبْعُلُّهَا فَتَنَحَّيْتُ عَنْهُ، ثُمَّ قَالَ لِي: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ
 يَقْرَأُكَ السَّلَامَ فَقُلْتُ: وَعَلَى رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، وَكَيْفَ يَا جَابِرُ؟ فَقَالَ: كُنْتُ مَعَهُ ذَاتَ
 يَوْمٍ فَقَالَ لِي: يَا جَابِرُ لَعَلَّكَ أَنْ تَبْقَى حَتَّى تَلْقَى رَجُلًا مِنْ وَلَدِي يُقَالُ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، يَهْبُ اللَّهُ
 لَهُ النُّورَ وَالْحِكْمَةَ فَأَقْرَبُهُ مِنِّي السَّلَامَ.

وَكَانَ فِي وَصِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَى وَلَدِهِ ذَكَرُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ وَالْوَصَاةُ بِهِ
 وَسَمَاءُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَعَرَفَهُ بِبَاقِرِ الْعُلُومِ عَلَى مَا رَوَاهُ أَصْحَابُ الْأَنْبَاءِ.
 وَبِمَا رَوَى عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فِي حَدِيثٍ مُجَرَّدٍ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:
 يُوشِكُ أَنْ تَبْقَى حَتَّى تَلْقَى وَلَدًا مِنَ الْحُسَيْنِ ﷺ يُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ، يَبْقُرُ عِلْمَ الدِّينِ بَقْرًا، فَإِذَا لَقِيْتَهُ فَأَقْرَبُهُ مِنِّي
 السَّلَامَ.

وَرَوَتْ الشَّيْخَةُ فِي خَبَرِ اللَّوْحِ الَّذِي هَبَطَ بِهِ جَبْرَائِيلُ ﷺ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْجَنَّةِ، فَأَعْطَاهُ
 فَاطِمَةَ ﷺ، وَفِيهِ أَسْمَاءُ الْأَئِمَّةِ ﷺ مِنْ بَعْدِهِ، وَكَانَ فِيهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيهِ.
 وَرَوَتْ أَيْضًا أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ كِتَابًا مَحْتُومًا بِأَثْنِي عَشَرَ خَاتَمًا، وَأَمَرَهُ أَنْ يَدْفَعَهُ إِلَى
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَيَأْمُرَهُ أَنْ يَقْضِيَ أَوَّلَ خَاتَمٍ فِيهِ وَيَعْمَلَ بِمَا تَحْتَهُ، ثُمَّ يَدْفَعُهُ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ ﷺ
 وَيَأْمُرَهُ أَنْ يَقْضِيَ الْخَاتَمَ الثَّانِي وَيَعْمَلَ بِمَا تَحْتَهُ، ثُمَّ يَدْفَعُهُ عِنْدَ حُضُورِ وَفَاتِهِ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ ﷺ وَيَأْمُرَهُ أَنْ
 يَقْضِيَ الْخَاتَمَ الثَّالِثَ وَيَعْمَلَ بِمَا تَحْتَهُ ثُمَّ يَدْفَعُهُ الْحُسَيْنُ ﷺ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى ابْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ وَيَأْمُرَهُ
 بِمِثْلِ ذَلِكَ، وَيَدْفَعُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ﷺ إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْكَابِرِ ﷺ وَيَأْمُرُهُ بِمِثْلِ ذَلِكَ، ثُمَّ يَدْفَعُهُ مُحَمَّدُ بْنُ
 عَلِيٍّ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى وَلَدِهِ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى آخِرِ الْأَئِمَّةِ ﷺ أَجْمَعِينَ.

وَرَوَوْا أَيْضًا نُصُوصًا كَثِيرَةً عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ بَعْدَ أَبِيهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ، وَعَنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَعَنِ الْحُسَيْنِ، وَعَنِ
 بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ.

وَقَدْ رَوَى الثَّامِسُ مِنْ قَضَائِلِهِ وَمَنَاقِبِهِ مَا يَكْثُرُ بِهِ الْخُطْبُ إِنَّ أَثْبَتَنَاهُ، وَفِيهَا تَذَكُّرُهُ مِنْهُ كَفَايَةٌ فَمَا تَقْصِدُهُ فِي
 مَعْنَاهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

شخص هاشمی متولد شد و اولین علوی است که از دو علوی متولد شده است و مرقد آن حضرت در شهر مدینه و قبرستان بقیع می‌باشد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: روزی پدرم امام باقر علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری رسید و به او سلام کرد و او نیز به او جواب داد بعد جابر پرسید شما چه کسی هستید؟

البته این جریان در زمانی است که جابر نابینا شده بود، پس امام باقر علیه السلام فرمودند: محمّد بن علی بن الحسین، پس جابر گفت: فرزندم نزدیک بیا و دست مرا گرفت و بوسید و خواست که پاهای من را ببوسد که من مانع شدم، سپس جابر به من گفت:

رسول الله صلی الله علیه و آله به تو سلام می‌رساند، سپس من گفتم بر رسول خدا سلام و رحمت خدا باد، و از جابر پرسیدم: جریان از چه قرار است؟ گفت: روزی با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که فرمودند: ای جابر تو زنده می‌مائی تا اینکه مردی از فرزندان مرا ملاقات می‌کنی که اسم او محمّد بن علی بن الحسین می‌باشد که خداوند نور و حکمت را به او بخشیده پس سلام مرا به او برسان.

و همچنین علی علیه السلام در وصیتی که به فرزندان خود کرده است امام باقر علیه السلام را جانشین خود بیان می‌کند. و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نام باقر و شکافنده علوم و کسی که از خود آثاری بر جا گذاشته معرفی می‌کند.

و جابر در حدیث دیگری می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند که تو می‌مائی تا اینکه پسر من که از فرزندان حسین علیه السلام است را می‌بینی که نام او محمّد است که علوم را می‌شکافد پس ای جابر وقتی او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان.

شیعه یک خبری را به این مضمون نقل می‌کند که جبرئیل یک لوحی را از بهشت برای پیامبر آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آن را به فاطمه علیها السلام داد که در آن لوح اسامی ائمه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است، که در این لوح اسم امام باقر علیه السلام بعنوان امام بعد از پدر آمده است.

و همچنین روایت شده که خدای عزوجل برای پیامبر صلی الله علیه و آله کتابی را نازل کرده که در آن کتاب بود که دوازده مهر بر آن قرار داشت که دستور آن را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدهد و به او دستور دهد که بعد از رحلت من آن مهر اول را که متعلق به تست بردار و عمل به آن کن و بعد آن را به امام بعد از خود یعنی حسن بده و تا او نیز بعد از حیات تو آن مهر را بردارد و او نیز آن را به امام بعد از خود یعنی حسین علیه السلام منتقل کند و آن حضرت نیز بعد از وفات تو آن مهر را بردارد و بعد آن را به امام بعد از خود علی بن الحسین علیه السلام و او نیز مهر را به محمّد بن علی ابن الحسین الباقر منتقل کند. و این انتقال تا امام دوازدهم انجام گیرد و همه آنها به آن عمل کنند.

و همچنین روایات زیاد دیگری بر امامت امام باقر علیه السلام بعد از امامت پدرش از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است.

و مردم نیز از فضائل و مناقب آن حضرت زیاد نقل کرده‌اند که اگر ما بخواهیم آنها را بیان کنیم در این مختصر نمی‌گنجد.

١- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ صَالِحٍ الْأَزْدِيُّ، عَنْ أَبِي مَالِكٍ الْجَهَنِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَطَاءٍ الْمَكِّيِّ قَالَ: مَا رَأَيْتُ الْعُلَمَاءَ عِنْدَ أَحَدٍ قَطُّ أَصْفَرَ مِنْهُمْ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، وَلَقَدْ رَأَيْتُ الْحَكَمَ بْنَ عَتِيَّةَ مَعَ جَلَالَتِهِ فِي الْقَوْمِ بَيْنَ يَدَيْهِ كَأَنَّهُ صَبِيٌّ بَيْنَ يَدَيْ مُعَلِّمِهِ.

وَكَانَ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِيُّ إِذَا رَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) شَيْئًا قَالَ: حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام).

٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ قَيْسِ بْنِ الرَّبِيعِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا إِسْحَقَ عَنِ الْمَسْحِ فَقَالَ: أَذْرَكْتُ النَّاسَ يَمَسِّحُونَ حَقًّا لَقِيتُ رَجُلًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ لَمْ أَرْ مِثْلَهُ قَطُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، فَسَأَلْتُهُ عَنِ الْمَسْحِ عَلَى الْحَقِّينِ فَنَهَانِي عَنْهُ، وَقَالَ: لَمْ يَكُنْ عَلَيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) يَمَسِّحُ، وَكَانَ يَقُولُ: سَبَقَ الْكِتَابُ الْمَسْحَ عَلَى الْحَقِّينِ، قَالَ أَبُو إِسْحَقَ: فَمَا مَسَّحْتُ مِنْذُ نَهَانِي عَنْهُ، قَالَ قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ: وَمَا مَسَّحْتُ أَنَا مِنْذُ سَمِعْتُ أَبَا إِسْحَقَ.

٣- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْمُنْكَدِرِ كَانَ يَقُولُ: مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) يَدْعُ خَلْفًا لِفَضْلِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) حَقًّا وَرَأَيْتُ ابْنَهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَعْظِمَهُ فَوَعظَنِي، فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ: بِأَيِّ شَيْءٍ وَعَظَّكَ؟ قَالَ: خَرَجْتُ إِلَى بَعْضِ نَوَاحِي الْمَدِينَةِ فِي سَاعَةِ حَارَةٍ، فَلَقِيتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ (عليه السلام) وَكَانَ رَجُلًا يَدِينَا - وَهُوَ مُشْكِيٌّ عَلَى غِلَامَيْنِ لَهُ أُسُودَيْنِ أَوْ مَوْلَتَيْنِ - فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: شَيْخٌ مِنْ شُيُوخِ قُرَيْشٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا، لَأَعْظِمَنَّهُ؟ فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ بِهَيْئَةٍ وَقَدْ نَصَبَ عَرَقًا، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ شَيْخٌ مِنْ أَشْيَاحِ قُرَيْشٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَلَى مِثْلِ هَذِهِ الْحَالِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا لَوْ جَاءَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ؟ قَالَ: فَخَلَى الْغُلَامَيْنِ مِنْ يَدَيْهِ ثُمَّ تَسَانَدَ وَقَالَ: لَوْ جَاءَنِي وَاللَّهِ الْمَوْتُ وَأَنَا فِي هَذِهِ الْحَالِ جَاءَنِي وَأَنَا فِي طَاعَةِ مِنْ طَاعَاتِ اللَّهِ، أَكْفُ بِهَا نَفْسِي عَنْكَ وَعَنِ النَّاسِ، وَإِنَّمَا كُنْتُ أَخَافُ الْمَوْتَ لَوْ جَاءَنِي وَأَنَا عَلَى مَعْصِيَةِ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ، فَقُلْتُ: يَرْحَمُكَ اللَّهُ أَرَدْتُ أَنْ أَعْظِمَكَ فَوَعظتني.

٤- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنِي شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ الرَّيِّ قَدْ عَلَتْ سِنُهُ، قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْحِمَاطِيُّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ الدَّهْنِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ جَلَّ اسْمُهُ: (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) قَالَ: نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ، قَالَ الشَّيْخُ الرَّازِيُّ: وَقَدْ سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ مِقَاتٍ عَنْ هَذَا؟ فَتَكَلَّمَ فِيهِ بِرَأْيِهِ وَقَالَ: أَهْلُ الذِّكْرِ الْعُلَمَاءُ كُلُّهُمْ.

۱ - عبدالله بن عظامکی می‌گوید: علماء و دانشمندان را در مقابل امام باقر علیه السلام کوچک می‌دیدم و حکم بن عقبه با همه عظمت علمی‌اش در مقابل امام باقر علیه السلام مثل بچه و شاگردی در حضور استاد و معلم خود می‌باشد.

روش جابر بن یزید جعفی در بیان حدیث آن حضرت این بود که وقتی حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کرد می‌گفت: برای من وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمّد بن علی بن الحسین علیه السلام این حدیث را بیان کرد.

۲ - قیس می‌گوید: از ابا اسحاق سبعی در مورد مسح کردن بر روی کفش سوال کردم. گفت: مردم را دیدم که همین گونه مسح می‌کردند تا اینکه یک مردی از بنی هاشم را دیدم که مثل او را هرگز ندیده بودم ایشان محمّد بن علی بن الحسین علیه السلام بودند و از آن حضرت همین مسئله را سوال کردم و جواب دادند که بر روی کفش مسح نکن و فرمودند: امیرالمومنین علی علیه السلام اینگونه مسح نمی‌کردند.

و آن حضرت می‌فرمودند دستور خداوند در قرآن در مورد مسح، مقدم بر نظر مردم است. و ابواسحاق می‌گوید: از آن زمانی که امام باقر علیه السلام مرا از این گونه مسح کردن نهی فرمودند تا به حال اینگونه مسح نکرده‌ام. و قیس بن ربیع نیز می‌گوید: من هم از آن زمانی که مرا نهی کردی به آن طریق مسح نمی‌کنم.

۳ - امام صادق علیه السلام فرمودند: که محمّد بن منکدر گفت: مثل علی بن الحسین علیه السلام در فضل کسی را ندیدم که بتواند جانشین ایشان باشد تا این که فرزندش امام باقر علیه السلام را دیدم و خواستم او را موعظه کنم ولی آن حضرت مرا موعظه فرمودند، پس یاران محمّد از او پرسیدند که جریان از چه قرار است و آن پند و موعظه چه بود؟

محمّد گفت: در یکی از روزهای گرم امام باقر علیه السلام را در اطراف مدینه دیدم که با کمک چند غلام در حال کار و فعالیت بودند و با خود گفتم که ایشان که از بزرگان عرب می‌باشد باید اینگونه خود را مشغول کار و مال دنیا آن هم در چنین هوای گرمی بکند. عرض کردم: شما چه حالی دارید اگر در همین لحظات مرگ شما فرا برسد، ایشان جواب قاطعی با این بیان فرمودند:

که اگر به خدا در این حال مرگ من فرا برسد من در طاعتی از اطاعت‌های خداوند متعال می‌باشم به خاطر اینکه می‌خواهم از تو و دیگر مردم بی‌نیاز باشم و دست نیاز به غیر خدا دراز نکنم.

بله آن وقتی باید از مرگ بترسم که در حال انجام معصیتی از معاصی خداوند تعالی باشم. محمّد می‌گوید خدا شما را رحمت کند من می‌خواستم شما را موعظه کنم که شما چنان مرا موعظه کردید که من متحول شدم.

۴ - معاویه دهنی می‌گوید: امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه قرآن: از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید، می‌فرماید: منظور از اهل ذکر ما اهل بیت هستیم، و شیخ رازی گفت: از محمّد بن مقاتل پرسیدم که منظور از «اهل ذکر» چه کسانی هستند؟ که او تفسیر به رای کرد و از خودش نظر داد و گفت: منظور همه علماء هستند.

فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِأَبِي زُرْعَةَ فَبَقِيَ مُتَعَجِّباً مِنْ قَوْلِهِ، وَأَوْرَدْتُ عَلَيْهِ مَا حَدَّثَنِي بِهِ يَحْيَى بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدٍ، قَالَ: صَدَقَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام إِنَّهُمْ أَهْلُ الذِّكْرِ، وَلَعَمْرِي إِنَّ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام لَمِنْ أَكْبَرِ الْعُلَمَاءِ. وَقَدْ رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام أَخْبَارَ الْمُبْتَدَأِ وَأَخْبَارَ الْأَنْبِيَاءِ، وَكُتِبَ عَنْهُ النَّاسُ الْمُغَايِرَى، وَأَثَرُوا عَنْهُ السُّنَنَ وَاعْتَمَدُوا عَلَيْهِ فِي مَنَاسِكِ الْحَجِّ الَّتِي رَوَاهَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَكُتِبُوا عَنْهُ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ، وَرَوَتْ عَنْهُ الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ الْأَخْبَارَ، وَنَظَرَ مَنْ كَانَ يَرِدُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ الْأَرَاءِ، وَحَقَّقَ عَنْهُ النَّاسُ كَثِيراً مِنْ عِلْمِ الْكَلَامِ.

٥- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنِي الزُّبَيْرُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الزُّهْرِيُّ، قَالَ: حَجَّ هِشَامُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ مُكِنّاً عَلَى يَدِ سَالِمٍ مَوْلَاهُ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام جَالِسٌ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ لَهُ سَالِمٌ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ هِشَامُ: الْمُقْتُونُ بِهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: إِذْهَبْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَا الَّذِي يَأْكُلُ النَّاسُ وَيَشْرَبُونَ إِلَى أَنْ يَنْفُضَ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: يُحَشِّرُ النَّاسَ عَلَى مِثْلِ قُرْصِ النَّقِيِّ فِيهَا أَنْهَارٌ مُتَجَرِّةٌ يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ حَتَّى يَفْرَغَ مِنَ الْحِسَابِ، قَالَ: فَرَأَى هِشَامُ أَنَّهُ قَدْ ظَفَرَ بِهِ فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ إِذْهَبْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: مَا أَشْغَلَهُمْ عَنِ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ يَوْمَئِذٍ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: هُمْ فِي النَّارِ أَشْغَلُ وَلَمْ يُشْغَلُوا عَنْ أَنْ قَالُوا: (أَفْبِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ يَمُوتُوا) فَسَكَتَ هِشَامٌ لَا يَرْجِعُ كَلَاماً.

٦- وَجَاءَتِ الْأَخْبَارُ أَنَّ نَافِعَ بْنَ الْأَزْرَقِ جَاءَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَجَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَسْأَلُهُ عَنْ مَسَائِلَ فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام فِي غُرُضِ كَلَامِهِ قُلْ لِهَذِهِ الْمَارِقَةِ يَمُوتُ اسْتَخْلَتُمْ فِرَاقَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟ وَقَدْ سَفَكْتُمْ دِمَائَكُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي طَاعَتِهِ وَالْقَرْبَةِ إِلَى اللَّهِ بِنُصْرَتِهِ؟ فَسَيَحْمِلُونَ لَكَ: إِنَّهُ حَكَمَ فِي دِينِ اللَّهِ فَقُلْ لَهُمْ: قَدْ حَكَمَ اللَّهُ تَعَالَى فِي شَرِيعَةِ نَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله وَجَلَّتَيْنِ مِنْ خَلْقِهِ

و وقتی این تفسیر به رای پسر مقاتل را به ابی زرعہ گفتم متعجب شد و وقتی که تفسیر امام باقر علیه السلام را برای ابی زرعہ گفتم او گفت: بله این تفسیر صحیح است و آن حضرت راست گفته است و به جان خودش قسم خورد که امام باقر علیه السلام از بزرگترین علماء می باشد.

امام باقر علیه السلام اخباری از پیشینان و گذشتگان و انبیاء و پیامبران نقل کرده است. و مغازی از امام باقر علیه السلام نقل شده است و از ایشان سنتهای زیادی به جا مانده است.

از آن حضرت مناسک حجی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده تبعیت می کردند. و از آن حضرت تفسیری از قرآن نوشته اند و از ایشان شیعه و سنی اخباری را روایت کرده اند و با اهل نظر و آراء مناظره می کردند و خیلی از مردم علم کلام را از آن حضرت یاد گرفتند.

۵ - عبد الرحمن زهری گفت: سالی هشام بن عبد الملک با غلام خود سالم به حج رفت در مسجد بیت الحرام وارد شد در حالی که امام باقر علیه السلام نیز به حج مشرف شده و در مسجد الحرام نشسته بودند، وقتی که امام باقر را دیدند، سالم خواست که امام باقر علیه السلام را برای هشام معرفی کند و هشام گفت این همان است که اهل عراق از علم او حیران و سر درگم هستند، سالم گفت: بله، هشام گفت: پس از او سوال کن که وقتی که مردم در قیامت محشور می شوند و هنوز به حساب آنها رسیدگی نشده آنها چه می خورند و چه می آشامند، سالم خدمت امام باقر علیه السلام آمد و این سوال را پرسید، امام علیه السلام جواب دادند مردم در آن زمان در سرزمین پاکی محشور می شوند و از نهرهایی که در آن روان است به اندازه نیاز می خورند و می آشامند تا به حساب آنها رسیدگی شود.

سالم جواب امام علیه السلام را به هشام رساند و هشام با شنیدن آن خوشحال شد و گمان کرد بر امام علیه السلام غالب شده است سپس از سالم خواست از امام بپرسد:

در روز قیامت که همه در حال اضطراب هستند چگونه فکر خوردن و آشامیدن می باشند؟

امام علیه السلام برای جواب به هشام این آیه از قرآن از سوره اعراف را بیان کردند که خداوند می فرماید: «افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله» و فرمودند: جهنمیان در همان سختیها و عذابها از خوردن و آشامیدن غافل نمی شوند و از بهشتیان درخواست آنچه را که خداوند به آنها افاضه کرده است می کنند. پس هشام با شنیدن این جواب ساکت شد و دیگر کلامی بیان نکرد.

۶ - نافع بن ازرق میگوید: نزد امام باقر علیه السلام شرفیاب شدم برای مسائلی چند از حلال و حرام، حضرت در طی پاسخهای خود فرمودند: ای نافع از خوارج سوال کن که چرا به کشتن حضرت علی علیه السلام اقدام کردید و مردم را از نعمت وجود او محروم کردید؟ در حالی که شما مردمانی بودید که جانهای خود را در راه او فدا می کردید و خود را مطیع و فرمانبردار او می دانستید و اعتقاد داشتید برای رسیدن به خدا راهش فقط یاری کردن به آن حضرت بوده است.

پس آنها می گویند علت برگشت ما از آن حضرت این بود که او در دین خدا حکم قرار داده بود، پاسخ بدمای نافع که حضرت عمل بی سابقه مرتکب نشده و خداوند در شریعت اسلامی دستور داده برای رفع اختلاف دو نفر، شخصی را بعنوان مصلح ما بین آنها قرار دهید چنانچه می فرماید: «اگر از

فَقَالَ تَعَالَى: (فَابْعَثُوا حَكَامًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَامًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدُوا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا) وَحَكَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَعْدَ بْنَ مُعَاذٍ فِي بَنِي قُرَيْظَةَ فَحَكَمَ فِيهِمْ بِمَا أَمَضَاهُ اللَّهُ، أَوْ مَا عَلِمْتُمْ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِنَّمَا أَمَرَ الْحَكَمِينَ أَنْ يَحْكُمَا بِالْقُرْآنِ وَلَا يَتَعَدِّيَاهُ، وَاشْتَرَطَ رَدُّ مَا خَالَفَ الْقُرْآنَ مِنْ أَحْكَامِ الرِّجَالِ، وَقَالَ حِينَ طَالُوا لَهُ: حَكَمْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ مَنْ حَكَمَ عَلَيْكَ؟ فَقَالَ: مَا حَكَمْتُ مَخْلُوقًا، وَإِنَّمَا حَكَمْتُ كِتَابَ اللَّهِ، فَأَيُّنَ تَجِدُ الْمَارِقَةَ تَضْلِيلَ مَنْ أَمَرَ بِالْحُكْمِ بِالْقُرْآنِ، وَاشْتَرَطَ رَدُّ مَا خَالَفَهُ لَوْ لَا اِزْتِكَايَهُمْ فِي بَذَعَتِهِمُ التَّهْتَانِ؟ فَقَالَ: نَافِعُ بْنُ الْأَزْرَقِ: هَذَا كَلَامٌ مَا مَرَّ بِسَمْعِي قَطُّ، وَلَا خَطَرَ مِنِّي بِبَالٍ وَهُوَ الْحَقُّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

٧- وَرَوَى الْعُلَمَاءُ أَنَّ عَمْرَو بْنَ عُبَيْدٍ وَفَدَى عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ لِيَمْتَحِنَهُ بِالسُّؤَالِ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى: (أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا) مَا هَذَا الرِّتْقُ وَالْفَتْقُ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ ﷺ: كَانَتِ السَّمَاءُ رَتْقًا لَا تُنْزِلُ الْقَطْرَ وَكَانَتِ الْأَرْضُ رَتْقًا لَا تُخْرِجُ الثِّيَابَ، فَانْقَطَعَ عَمْرُو وَلَمْ يَجِدْ إِعْتِرَاضًا وَ مَضَى، ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: خَبَّرَنِي جُعِلْتُ فِدَاكَ عَنْ قَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: (وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى) مَا غَضَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ؟

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ﷺ: غَضَبَ اللَّهُ عِقَابَهُ يَا عَمْرُو، وَمَنْ ظَنَّ أَنَّ اللَّهَ يُغَيِّرُهُ شَيْءٌ فَقَدْ كَفَرَ. وَكَانَ مَعَ مَا وَصَفْنَاهُ بِهِ مِنَ الْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ وَالسُّؤْدَدِ وَالرِّيَاسَةِ وَالْإِمَامَةِ، ظَاهِرُ الْجُودِ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ، مَشْهُورُ الْكَرَمِ فِي الْكَافَّةِ، مَعْرُوفٌ بِالْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ، مَعَ كَثْرَةِ عِيَالِهِ وَتَوَسُّطِ خَالِهِ.

٨- حَدَّثَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَسْوَدُ بْنُ غَامِرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا حَبَابُ بْنُ عَلِيٍّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ كَثِيرٍ قَالَ: سَكَوْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ ﷺ الْحَاجَّةَ، وَجَمَاءَ الْإِخْوَانِ فَقَالَ: بِشَسِّ الْأَخِ أَخُ يَرَعَاكَ غَنِيًّا.

اختلاف زوجین بیم دارید داوری از خانواده مرد و داوری دیگر از طرف خانواده زن برگزینید اگر خواهان اصلاح باشند خدا آن دو را برای رسیدن به هدف موفق می‌گرداند که خدا دانا و آگاه است». همان طور که رسول خدا ﷺ سعد بن معاذ را در بین بنی قریظه حکم قرار داد و به او فرمود ای معاذ طبق دستور خدا در بین آن قبیله حکومت کن آیا فراموش کرده‌اید که آن روزی که امیرالمؤمنین ﷺ حکمین را قبول کرد و شرط کرد که حکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند و هرگاه معلوم شود بر خلاف حکم خدا تجاوز کرده‌اند حکم آنها اعتبار نخواهد داشت.

ای نافع بگو در پاسخ آنها پی که این اعتراض را بر لب داشتند که چگونه ممکن است دو نفر از دو گروه مخالف، بر طبق سلیقه‌های شخصی خود سرنوشت مسلمانان را به دست بگیرند، حضرت علی ﷺ فرمودند: ما هرگز اشخاصی را حاکم قرار ندادیم بلکه قرآن را در میان خود حاکم ساختیم. اکنون باید معلوم شود خوارچ چگونه گمراهی حضرت علی ﷺ را ثابت می‌کنند و می‌گویند: حضرت راه گمراهی را پیموده در حالی که حضرت علی ﷺ تمام جوانب کار را کاملاً مواظب بود چنانچه دستور داد طبق دستور و حکم قرآن نظر دهند و الا مورد اعتبار نخواهد بود، آری آنها راهی برای اثبات کلامشان ندارند در حالی که بدعت را در دین خدا به جای می‌گذارند و به آن بزرگوار هم تهمت می‌زدند.

نافع در پایان گفتار امام باقر ﷺ گفت: قسم به خدا تا به حال چنین سخنی را از کسی نشنیده‌ام و به قلبم هم خطور نکرده و حق همین است.

۷- علماء روایت کرده‌اند که عمر و بن عبید، می‌گویند: به حضور ابوجعفر شرفیاب شدم و برای آزمایش آن حضرت سوالی طرح کردم که معنای رتق و فتق در آیه قرآن که می‌فرماید: «آیا کافران ندیده‌اند که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم» مراد چیست؟ حضرت فرمودند: مراد این است که آسمان بسته بود یعنی باران از آن نمی‌بارید و زمین بسته بود که گیاه از آن نمی‌رویتد.

عمر و که از همه طرف درهای اعتراض را بر روی خود بسته دید سخنی نگفت و از محضر آن حضرت خارج گشت. باز شرفیاب شده در محضر آن حضرت و عرض کرد جانم فدای تو منظور غضب و خشم خدا در این آیه که می‌فرماید: و هر کسی که به غضب من مبتلا شود هلاک می‌گردد» مراد چیست؟ حضرت فرمودند: مراد از غضب، عذاب پروردگار است.

آن حضرت با آن مقام فضیلت و دانش و بزرگواری و ریاست و امامتی که داشت به عام و خاص مردم اکرام و احترام می‌گذاشت با اینکه نان خور بسیار داشت همه را از سفره احسان خودش بهره‌مند می‌ساخت و به همین احساس و کرم و سخاوت نسبت به دیگران شهرت داشت.

۸- حسن به کثیر می‌گوید: به حضور ابوجعفر شرفیاب شدم از گرفتاری و آزار برادرانم شکایت کردم. حضرت فرمود: «بد برادری است آن برادری که در هنگام توانایی همواره یار و انیس باشد و

يَقْطَعُكَ فَقِيْرًا، ثُمَّ أَمَرَ غُلَامَهُ فَأَخْرَجَ كَيْسًا فِيهِ سَبْعُمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ قَالَ: اسْتَنْفِقْ هَذِهِ فَإِذَا نَفَذْتَ فَأَعْلِمْنِي.
 ٩- وَقَدْ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ قَالَ: حَدَّثُونَا عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرٍ، أَنَّهُمَا قَالَا: مَا لَقِينَا أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام إِلَّا وَ حَمَلٌ إِلَيْنَا التَّقَةِ وَ الصَّلَةَ وَ الْكِسْوَةَ، وَ يَقُولُ: هَذِهِ مُعَدَّةٌ لَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَلْقَوْنِي.

١٠- وَ رَوَى أَبُو نَعِيمٍ النَّخَعِيُّ عَنْ معاويةَ بْنِ هشامٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ قَزَمٍ قَالَ: كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام يُهَيِّزُنَا بِالْخَمْسِمِائَةِ دِرْهَمٍ إِلَى السُّقَاتِ إِلَى الألفِ دِرْهَمٍ، وَ كَانَ لَا يَمِلُ مِنْ صِلَةِ إِخْوَانِهِ وَ قاصِدِيهِ وَ مُؤَمِّلِيهِ وَ رَاجِيهِ.

١١- وَ رَوَى عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ وَ عليه السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله كَانَ يَقُولُ: أَشَدُّ الأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ: مُوَاسَاةُ الإِخْوَانِ فِي المَالِ، وَ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، وَ ذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

١٢- وَ رَوَى إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ السُّلُولِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ الحُسَيْنَ بْنَ صَالِحٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام يَقُولُ: مَا شَيْءٌ قَبِيْءٌ بِشَيْءٍ أَحْسَنَ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ.

١٣- وَ رَوَى عَنْهُ عليه السلام أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ الحديثِ يُرْسَلُهُ وَ لَا يُسْنَدُهُ، فَقَالَ: إِذَا حَدَّثْتُ الحديثَ فَلَمْ أُسْنِدْهُ فَسَنَدِي فِيهِ أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله عَنْ جَبْرِئِيلَ عليه السلام عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

١٤- وَ كَانَ عليه السلام يَقُولُ: بَلِيَّةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ، إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا أَلْنَا، وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا.

١٥- وَ كَانَ عليه السلام يَقُولُ: مَا يَنْقِمُ النَّاسُ مِنَّا، (فَحْنُ أَهْلِ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، وَ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدَنُ الحِكْمَةِ وَ مُخْتَلَفُ المَلَائِكَةِ، وَ مَهْبُطُ الوَحْيِ).

وَ تَوْفِي عليه السلام وَ خَلَّفَ سِتْنَةَ أَوْلَادٍ، وَ كَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ إِخْوَتِهِ فَضْلٌ وَ إِنْ لَمْ يَبْلُغْ فَضْلَهُ، يَلْكَأَنَّهُ مِنَ الإِمَامَةِ، وَ رُتَبِهِ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْوِلَايَةِ، وَ مَحَلِّهِ مِنَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي الخِلَافَةِ، وَ كَانَتْ مُدَّةُ إِمَامَتِهِ وَ قِيَامِهِ مَقَامَ أَبِيهِ عليه السلام فِي خِلَافَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى الْعِبَادِ تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً.

در هنگام ناتوانی و تنگدستی از برادر خود دوری گزیند؛ حضرت به غلامش دستور داد کیسه‌ای که هفتصد دینار داشت حاضر کند و آن کیسه را به من دادند و بعد فرمودند: این را برای رفع نیازهایت خرج کن و باز هرگاه تنگدست و نیازمند شدی مرا با خبر و آگاه ساز.

۹- عمرو بن دینار و عبدالله بن عمیر می‌گفتند: هرگاه به حضور ابوجعفر علیه السلام شرفیاب می‌رسیدیم پول و جایزه و لباس به ما عرضه می‌کرد و می‌فرمود: اینها را آماده کرده‌ام قبل از اینکه به ملاقات من بیایید.

۱۰- سلیمان بن قوم می‌گوید: همواره ابوجعفر علیه السلام از کیسه‌های صد درهم تا ششصد درهم تا هزار درهم به ما عنایت می‌کرد و بهره‌مند می‌ساخت و هیچ وقت از یاری و کمک به برادران و آنهایی که امام را یاور خود می‌دانستند و به امیدی به حضور او می‌رسیدند کوتاهی نمی‌کردند و حضرت هم ناراحت نمی‌شدند.

۱۱- ابوجعفر علیه السلام از جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کرد که فرمود: برترین و محکم‌ترین کارها سه امر است: یاری و کمک با برادران در مال و ثروت و با مردم به انصاف رفتار کردن و در همه حال به یاد خدا بودن.

۱۲- حسن بن صالح می‌گوید: آن حضرت می‌فرمود: بردباری همراه با دانش از هر دو چیزی که با یکدیگر مخلوط شوند بهتر است.

۱۳- از آن حضرت درباره روایاتی که از ایشان بدون ذکر سند صادر می‌شود پرسیدند، حضرت فرمود: هرگاه حدیثی بدون ذکر سند گفتم، سندش از پدرم از جدم و آن هم از پدرشان و آن هم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله که آن حضرت هم از جبرئیل و جبرئیل هم از خداوند عزوجل روایت کرده‌اند می‌باشد.

۱۴- ابوجعفر علیه السلام می‌فرمود: گرفتاری مردم برای ما از هر چیزی دشوارتر است زیرا اگر آنها را به راه حق و حقیقت دعوت کنیم دعوت ما را قبول نمی‌کنند و اگر آنها را به حال خود قرار بدهیم دیگران نمی‌توانند آنها را هدایت و به راه راست راهنمایی نمایند.

۱۵- ابوجعفر علیه السلام می‌فرمود: چرا مردم در صدد آزار و اذیت ما بر می‌آیند و دیدار ما را مکروه می‌دارند با آنکه ما اهل بیت سرچشمه رحمتیم و درخت نبوت و معدن علم و دانش و حکمتیم و فرشتگان در خانه ما رفت و آمد می‌کنند و در خانه ما وحی الهی نازل می‌شود.

حضرت ابوجعفر هنگامی که از دنیا رحلت فرمود از او هفت فرزند به یادگار مانده و برادران آن حضرت همه مردمی فاضل و بزرگوار بودند در حالی که هیچیک از آنها به مقام امامت و رتبه ولایت و خلافت حضرت خاتم انبیاء که از ناحیه خدا معلوم می‌شود نرسیده بودند.

و مدت امامت آن حضرت و سنینی که به جای پدر بزرگوارش قیام کرده بود و بندگان خدا را هدایت و ارشاد می‌نمود نوزده سال بوده است.

باب ١٠

ذِكْرُ إِخْوَتِهِ وَطُرْفٍ مِنْ أَخْبَارِهِمْ

وَكَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَخْرَأَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام يَلِيَّ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَصَدَقَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَكَانَ فَاضِلًا قَتِيهًا، وَرَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَخْبَارًا كَثِيرَةً، وَحَدَّثَ النَّاسَ عَنْهُ وَحَمَلُوا عَنْهُ الْآثَارَ.

فَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ دَاوُدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْجَعْفَرِيُّ عَنْ عَبْدِ الْقَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ الدَّرَاوَرْدِيِّ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ غَزِيَّةٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْبَخِيلَ كُلَّ الْبَخِيلِ الَّذِي إِذَا ذُكِرَتْ عِنْدَهُ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَى صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

وَرَوَى زَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عِيسَى قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي أُرَيْسٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَمْعَانَ قَالَ: لَقِيتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَحَدَّثَنِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، أَنَّهُ كَانَ يَنْقُطِعُ يَدَ السَّارِقِ الْيَمْنَى فِي أَوَّلِ سِرْقَتِهِ، فَإِنْ سَرَقَ ثَانِيَةً قَطَعَ رِجْلَهُ الْيُسْرَى، فَإِنْ سَرَقَ ثَالِثَةً خَلَدَهُ السُّجُنُ. وَكَانَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاضِلًا جَلِيلًا، وَوَلِيَ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَصَدَقَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَكَانَ وَرِعًا مَخِيئًا.

وَقَدْ رَوَى دَاوُدُ بْنُ الْقَاسِمِ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ زَيْدٍ، قَالَ: رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَشْرُطُ عَلَى مَنْ ابْتِاعَ صَدَقَاتِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنْ يَتْلَمَ فِي الْحَائِطِ كَذَا وَكَذَا ثَلَاثَةً، وَلَا يَمْتَنِعُ مَنْ دَخَلَهُ يَأْكُلُ مِنْهُ. أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي حَدَّثَنِي، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ بَكَّارُ بْنُ أَحْمَدَ الْأَزْدِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْعُرْفِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَرِيرِ الْقَطَّانِ، قَالَ: سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَقُولُ: الْمَقْرُطُ فِي حَبْنَا كَالْمَقْرُطِ فِي بُغْضِنَا، لَنَا حَقٌّ بِقُرَابِنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَحَقٌّ جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا، لَنْ تَرْكُهُ تَرْكُ عَظِيمٍ، أَنْزَلُونَا بِالْمَنْزِلِ الَّذِي أَنْزَلَنَا اللَّهُ بِهِ، وَلَا تَقُولُوا فِينَا مَا لَيْسَ فِينَا، إِنْ يُعَذِّبُنَا اللَّهُ فَبِذُنُونَا، وَإِنْ يَرْحَمَنَا اللَّهُ فَبِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ.

وَكَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَيْنَ إِخْوَتِهِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَأَفْضَلَهُمْ.

باب دهم

در این باب اجمالی از احوال برادران و روایات مربوط به آنها را ذکر می‌کنیم.

۱ - عبدالله بن علی فرزند امام سجاد علیه السلام و برادر امام باقر علیه السلام مردی فاضل و فقیه و امور مربوط به صدقات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین در دست او اداره می‌شد و مسؤولیت آنها بهمه او بود. و از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله اخبار بسیاری روایت کرده و مردم از او نقل حدیث می‌کردند و آثاری از او به یادگار گذارده‌اند.

از جمله عماره بن غذیه از عبدالله روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بخیل به تمام معنی کسی است که هرگاه نام مرا در مقابل او ببرند، بر محمّد و آل محمّد صلوات نفرستد. - صلوات و رحمت خداوند بر محمّد و آل محمّد -

عبدالله بن سمان می‌گوید: هنگامی که عبدالله بن علی بن الحسین را ملاقات کردم حدیثی از پدرانش از امیرالمؤمنین روایت می‌کرد که حضرت علی علیه السلام فرمود: دست راست دزد در بار اول سرقت قطع می‌شود و بار دوم پای چپش را می‌برند و بار سوم، حبس ابدش می‌کنند.

۲ - عمر بن علی بن الحسین مردی فاضل و بزرگوار بود و او هم مثل برادرش مسؤولیت صدقات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را در دست داشت و مردی سخاوتمند و پرهیزگار بود.

حسین بن زید می‌گوید: عموی من عمر بن علی عادتش آن بود هرگاه خریداری برای صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا می‌شد با او شرط می‌کرد در دیوار باغی که خرما می‌آورد آن را خریداری کرده سوراخ‌های چندی باز بگذارد تا اگر کسی بخواهد از میوه‌های آن استفاده کند و مانعی در کار نباشد.

عبدالله جریر قطان می‌گوید: عمر بن علی می‌فرمود: کسی که در دوستی ما زیاده روی می‌کند مانند کسی است که در دشمنی ما تفریط می‌نماید زیرا برای ما دو حق است یکی حق خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوم حقی که خدا برای ما مقرر فرموده و کسی که حق ما را زیر پا بگذارد امر بزرگی را ترک کرده، ما را مورد احترام قرار دهد همان طوری که خدای متعال به ما عنایت فرموده و آنچه را که در وجود ما نیست به ما نسبت ندهد آگاه باشید هرگاه خدا ما را عذاب فرماید بر اثر گناهی بوده که مرتکب شده‌ایم و اگر ما را مورد بخشش خود قرار دهد بر اثر رحمت و بزرگواری خود خداوند است.

۳ - زید بن علی بن الحسین علیه السلام: پس از برادر بزرگوارش ابوجعفر از سایر برادران بزرگوارتر و

وَكَانَ عَابِدًا وَرِعًا قَتَبَهَا سَخِيًّا شُجَاعًا، وَظَهَرَ بِالسَّيْفِ بِأَمْرٍ بِالْمَعْرُوفِ وَبَنَى عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ يُطَالِبُ بِفَارَاتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَدِّهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ، عَنْ يَحْيَى بْنِ مُسَاوِرٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ زِيَادِ بْنِ الْمُنْذِرِ، قَالَ: قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ فَبَعَثْتُ كُلَّمَا سَأَلْتُ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قِيلَ لِي: ذَلِكَ حَلِيفُ الْقُرْآنِ!

وَرَوَى هُشَيْمٌ قَالَ: سَأَلْتُ خَالِدَ بْنَ صَفْوَانَ، عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ يُحَدِّثُنَا عَنْهُ، فَقُلْتُ: أَيْنَ لَقَيْتَهُ؟ قَالَ: بِالرُّصَافَةِ، فَقُلْتُ: أَيْ رَجُلٌ كَانَ؟ فَقَالَ: كَانَ كَمَا عَلِمْتُ يَتَكَبَّرُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَتَّى تَخْتَلِطَ دُمُوعُهُ بِمَخَاطِبِهِ. وَاعْتَقَدَ فِيهِ كَثِيرٌ مِنَ الشَّيْبَةِ الْأَمَامَةِ، وَكَانَ سَبَبُ إِعْتِقَادِهِمْ ذَلِكَ فِيهِ خُرُوجُهُ بِالسَّيْفِ، يَدْعُو إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَظَنُّوا يُرِيدُ بِذَلِكَ نَفْسَهُ، وَلَمْ يَكُنْ يُرِيدُهَا بِهِ لِمَعْرِفَتِهِ بِاسْتِحْقَاقِ أَخِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْإِمَامَةِ مِنْ قَبْلِهِ، وَوَصِيِّهِ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَكَانَ سَبَبُ خُرُوجِ أَبِي الْحُسَيْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ مِنْ غَرَضِهِ فِي الطَّلَبِ بِدَمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ وَقَدْ جَمَعَ لَهُ هِشَامُ أَهْلَ الشَّامِ وَأَمَرَ أَنْ يَتَضَايَعُوا فِي الْمَجْلِسِ، حَتَّى لَا يَتِمَّكَنَ مِنَ الْوُصُولِ إِلَى قُرْبِهِ، فَقَالَ لَهُ زَيْدٌ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ أَحَدٌ قَوْيٌّ أَنْ يُوصِيَ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَلَا مِنْ عِبَادِهِ أَحَدٌ دُونَ أَنْ يُوصِيَ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَأَنَا أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَاتَّقِهِ، فَقَالَ لَهُ هِشَامٌ: أَنْتَ الْمُؤَهَّلُ نَفْسَكَ لِلْخِلَافَةِ الرَّاجِي لَهَا؟ وَمَا أَنْتَ وَذَلِكَ؟ لَا أَمُّ لَكَ، وَإِنَّمَا أَنْتَ ابْنُ أُمَةٍ! فَقَالَ لَهُ زَيْدٌ: إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَحَدًا أَعْظَمُ مَنَزَلَةً عِنْدَ اللَّهِ مِنْ نَبِيِّ بَعَثَهُ وَهُوَ ابْنُ أُمَةٍ، فَلَوْ كَانَ ذَلِكَ يَتَصَرُّ عَنْ مُنْتَهَى غَايَةٍ لَمْ يَبْعَثْ وَهُوَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِزْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَالْثُبُوءُ أَعْظَمُ مَنَزَلَةً عِنْدَ اللَّهِ أَمَ الْخِلَافَةُ يَا هِشَامُ؟ وَبَعْدُ، فَمَا يَتَصَرُّ بِرَجُلٍ أَبَوُهُ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ ابْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَوَيْتَبُ هِشَامٍ عَنْ مَجْلِسِهِ وَدَعَا قَهْرَمَانَهُ.

دانشمندتر و مردی پارسا و پرهیزکار و فقیه و دلاور بود. زید شمشیر بدست گرفته و بادلآوری مخصوص به خودش امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و از کشندگان حسین بن علی علیه السلام خونخواهی می‌کرد.

ابوالجاءورد می‌گوید: هنگامی که وارد مدینه شدم از هر کسی احوال زید را جویا می‌شدم می‌گفتند: او هم سوگند قرآن است.

هشام بن هشام می‌گوید: از خالد بن صفوان که احوالات زید را برای ما نقل می‌کرد پرسیدم: زید را در کجا ملاقات کردی؟ گفت: در رصافه کوفه، پرسیدم چگونه مردی بود گفت: همان طور که می‌دانی، بزرگواری بود که هرگاه از خوف خدا گریه می‌کرد آب چشم و بینی او با هم مخلوط می‌گشت.

گروه زیادی از شیعه مذهبیان او را امام می‌دانند و علت آن این است هنگامی که زید بن علی قیام کرد و غرض از قیامش این بود که رضایت آل محمّد را به سوی خود جلب کند و دشمنانشان را سرنگون سازد، مردم خیال کردند که او به نفع خود قیام کرده و مردم را به امامت خویش دعوت کرده، در حالی که زید بن علی چنین نظری نداشت زیرا می‌دانست ابوجعفر علیه السلام پیش از او مستحق این مقام است، در هنگام رحلت هم فرزند بزرگوارش امام صادق علیه السلام را به امامت بعد خودش منصوب کرده است.

و علت اینکه زید بن علی قیام کرد علاوه بر آنچه بیان کردیم که قیام او برای انتقام خون سید الشهداء علیه السلام بوده، اینکه زید روزی بر هشام وارد شد و آن روز مردم شام در قصر پسر عبدالملک گرد هم آمده بودند وی دستور داد به مردم جای راننگ کنند که زید دستش به هشام نرسد و خود را نزدیک هشام قرار ندهد.

و زید هنگامی که این صحنه را مشاهده می‌کرد فرمود: مقام بندهای بالاتر از آن نیست که دیگران او را به تقوی و ترس از خدا وصیت نمایند و مقام هیچ بندهای پایین‌تر از آن نیست که دیگران را به تقوی توصیه کنند در حالیکه من تو را به تقوای الهی توصیه می‌کنم، هشام که خیال نمی‌کرد با چنین سخنی روبرو شود و خواست وی را بیشتر شرمنده بسازد گفت: ای زید تو خود را شایسته برای خلافت می‌دانی و آرزومندی که خود را روزی پادشاه قرار دهی در حالی که چنین نیست تو مقام پادشاهی نداری زیرا تو کنیز زاده‌ای.

زید گفت: ای هشام موقعیت هیچ فردی از افراد در پیشگاه خدا مساوی با منزلت و مقام آن پیغمبری نمی‌باشد که کنیز زاده بود و اگر موقعیت ایجاب می‌کرد که فرزندان کنیز مقامی نداشته باشند اسماعیل فرزند ابراهیم که کنیز زاده است نباید به منصب و مقام پیامبری نائل شود. اکنون ای هشام! از تو می‌پرسم مقام نبوت در پیشگاه خدا بالاتر است یا خلافت و پادشاهی، علاوه بر اینکه کنیززادگی برای کسی که پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و خود، پسر علی بن ابی‌طالب علیه السلام است تنگی نیست و از مقام او نمی‌کاهد.

هشام که از سخنان زید سخت ناراحت شد و پاسخی نداشت، چون روباهی از جا پرید و قهرمان

وَقَالَ: لَا يَبِيتَنَّ هَذَا فِي عَسْكَرِي.

فَخَرَجَ زَيْدٌ وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ حَدَّ السُّيُوفِ إِلَّا دَلُّوا، فَلَمَّا وَصَلَ إِلَى الْكُوفَةِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَهْلُهَا، فَلَمْ يَزَالُوا بِهِ حَتَّى يَأْتِعُوهُ عَلَى الْحَرْبِ، ثُمَّ نَقَضُوا بَيْعَتَهُ وَأَسْلَمُوهُ، فَقُتِلَ (رِه)، وَصُلِبَ بَيْنَهُمْ أَرْبَعُ سَنِينَ لَا يُنْكَرُ أَحَدٌ مِنْهُمْ، وَلَا يُعْبِثُونَهُ بَيْدٍ وَلَا لِسَانٍ.

وَلَمَّا قُتِلَ بَلَغَ ذَلِكَ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام كُلُّ مَبْلَغٍ، وَحَزَنَ لَهُ حُزْنًا عَظِيمًا حَتَّى بَانَ عَلَيْهِ، وَفَرَّقَ مِنْ مَالِهِ فِي عِيَالٍ مَنْ أَصِيبَ مِنْ مَعَةِ أَصْحَابِهِ أَلْفَ دِينَارٍ، رَوَى ذَلِكَ أَبُو خَالِدٍ الْوَاسِطِيُّ قَالَ سَلَّمَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَلْفَ دِينَارٍ وَأَمَرَنِي أَنْ أَقْسِمَ بِهَا فِي عِيَالٍ مَنْ أَصِيبَ مَعَ زَيْدٍ، فَأَصَابَ عِيَالُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ أَخِي فَضِيلَ الرَّثَانِ مِنْهَا أَرْبَعَةَ دَنَانِيرٍ.

وَكَانَ مَمْلُوكُهُ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ لِلْإِثْنَيْنِ خَلَّتَا مِنْ صَفَرٍ سَنَةِ عَشْرِينَ وَمِائَةٍ، وَكَانَتْ سِنُهُ يَوْمَئِذٍ إِثْنِينَ وَارْبَعِينَ سَنَةً.

وَكَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاضِلًا وَرِعًا، وَرَوَى حَدِيثًا كَثِيرًا عَنْ أَبِيهِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَعَمَّتِهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ عليها السلام، وَأَخِيهِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام.

وَرَوَى أَحْمَدُ بْنُ عِمْرَانَ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي قَالَ: كُنْتُ أَرَى الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَدْعُو فَكُنْتُ أَقُولُ: لَا يَضَعُ يَدَهُ حَتَّى يُسْتَجَابَ لَهُ فِي الْخَلْقِ جَمِيعًا.

وَرَوَى حَزْبُ الطَّعْثَانِ قَالَ: حَدَّثَنِي سَعِيدُ صَاحِبِ الْحُسَيْنِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: لَمْ أَرِ أَحَدًا أَخَوْفَ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ صَالِحٍ حَتَّى قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ، فَرَأَيْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَلَمْ أَرِ أَشَدَّ خَوْفًا مِنْهُ كَأَنَّمَا أُدْخِلَ النَّارَ ثُمَّ أُخْرِجَ مِنْهَا لِشِدَّةِ خَوْفِهِ.

وَرَوَى يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَمِّهِ إِزَاهِمَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَ: كَانَ إِزَاهِمُ بْنُ هِشَامٍ الْخَزُومِيُّ وَالْيَا عَلَى الْمَدِينَةِ وَكَانَ يَجْمَعُنَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَرِيبًا مِنَ الْمِنْبَرِ، ثُمَّ يَقَعُ فِي عَلِيٍّ عليه السلام وَيَسْتَمِعُهُ، قَالَ: فَحَضَرْتُ يَوْمًا وَقَدِ امْتَلَأَ ذَلِكَ الْمَكَانُ فَلَصِصْتُ بِالْمِنْبَرِ فَأَغْفَيْتُ فَرَأَيْتُ الْقَبْرَ قَدْ انْفَرَجَ وَخَرَجَ مِنْهُ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابٌ بَيْضٌ، فَقَالَ لِي: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَلَا يَحْزُنُكَ مَا يَقُولُ هَذَا؟ قُلْتُ: بَلَى وَاللَّهِ، قَالَ: افْتَحِ عَيْنَيْكَ! أَنْظِرْ مَا يَصْنَعُ اللَّهُ بِهِ، فَإِذَا هُوَ قَدْ ذَكَرَ عَلَيًّا قَرَمَى بِهِ مِنْ قَوْيِ الْمِنْبَرِ، قَالَتْ - لَعَنَهُ اللَّهُ -

خود را طلبید و دستور داد ای قهرمان این مرد را از مرکز نظامی خود خارج کن قبل از این که صبح شود. زید همان دم که خارج شد، شعارش این بود: که هیچ قومی از تیزی شمشیر ترس ندارند جز اینکه ذلیل و خوار گردیدند.

زید هنگامی که وارد کوفه شد مردم را از نظریه خود آگاه ساخت و مردم هم به دلیل دلاوری و شجاعت زید، با او بیعت کردند ولیکن مردم پیمان خود را شکستند که آن حضرت را به دست ستم تسلیم نمودند تا شهید شود اندام پاک و مطهرش را به مدت چهار سال بر فراز دار نگه داشتند و هیچ یک از مردم کوفه که خود را حامی او می دانستند حتی با دست و زبان خود از وی حمایت نکردند.

چون زید شهید شد و خبر شهادت او به حضرت صادق علیه السلام رسید و پیشامد ناگوار او را چنانچه بود به اطلاع آن حضرت رساندند آن حضرت سخت ناراحت شد چنانچه آثار اندوه و غم در چهره مبارکش نمایان بود همان وقت دستور داد که هزار دینار مال خود را به بازماندگان آنهایی که در رکاب زید کشته شده بودند عطا کنند.

ابو خالد واسطی می گوید: امام صادق علیه السلام هزار دینار پول در اختیار من گذاشت و فرمود: آنها را در میان بازماندگان کسانی که در رکاب زید کشته شده اند تقسیم کنم و من هم طبق دستور حضرت هزار دینار را در میان خانواده های مقتولان دادم و از جمله بازماندگان عبدالله زیبر برادر فضیل رشان بود که چهار دینار به او رسید.

حضرت زید روز دوشنبه دوم صفر بیستم هجرت در سن چهل و دو سالگی به شهادت یافت.

۴ - حسین بن علی بن الحسین علیه السلام، مردی فاضل و بزرگوار بود و احادیث بسیاری از پدر بزرگوارش حضرت سجاد علیه السلام و عمه اش فاطمه بنت الحسین و برادر بزرگوارش ابوجعفر علیه السلام روایت می کرد.

احمد بن عیسی روایت کرده پدرم می گفت: حسین بن علی را در هنگام دعا به کیفیتی یافتیم و معتقد بودم اگر برای همه مردم دعا کند به اجابت می رسد و رد نخواهد گشت.

سعید هم نشین حسن بن صالح می گوید: در میان زاهدان هیچ کس پیمناکتر و خائف تر از خدا مانند حسن بن صالح ندیده بودم و هنگامی که وارد مدینه شدم و با حسین بن علی ملاقات کردم دیدم او از همه بیشتر از خدا پیمناک است و چنان بیم داشت که گویا او را در آتش می بردند و بیرون می آوردند. از او روایت کرده اند که فرمود: زمانی که ابراهیم مخزومی حاکم مدینه بود هر روز جمعه ما را در کنار منبرش جمع می کرد و بر فراز منبر علی علیه السلام سَب (فحش و ناسزا) می گفت: روزی در کنار منبر او خوابیدم و خواب دیدم قبر مقدس نبوی شکافته شد و مرد سفید پوشی از آن خارج گشت به من گفت: ای ابو عبدالله آیا از ناسزا گوئیها این فرد ناراحت نیستی؟ گفتم: آری به خدا قسم ناراحتم، گفت: چشمهای خود را باز کن و ببین خدای متعال با او چه معامله ای خواهد کرد دیدم او مشغول ناسزا گفتن به علی علیه السلام است همین هنگام منبر افتاد و از دنیا رفت - لعنت خدا بر او باد -

باب ١١

ذِكْرُ وَلَدِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَدِيدِهِمْ وَأَسْمَائِهِمْ

قَدْ ذَكَرْنَا فِيمَا سَلَفَ أَنَّ وَلَدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعَةُ نَفَرٍ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ بِهِ يُكْنَى، وَ
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أُمُّهُمَا أُمُّ قُرَّةُ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَابْنَاهُمَا وَعَبْدُ اللَّهِ دَرَجًا، أُمُّهُمَا
أُمُّ حَكِيمٍ بِنْتُ اسْمِدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ الشَّافِعِيَّةِ، وَ عَلِيٌّ، وَ زَيْنَبُ لَأُمُّ وَلَدٍ، وَ أُمُّ سَلَمَةَ لَأُمُّ وَلَدٍ.
وَلَمْ يُعْتَكَدْ فِي أَحَدٍ مِنْ وَلَدِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا فِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَاصَّةً، وَ
كَانَ أَخُوهُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُشَارُ إِلَيْهِ بِالْفَضْلِ وَالصَّلَاحِ.
وَرُوي أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى بَعْضِ بَنِي أُمَيَّةَ فَأَرَادَ قَتْلَهُ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ (ره): لَا تَقْتُلْنِي فَأَكُونَ لَكَ عَلَيْكَ عَوْنًا
وَأَتُرَكِّنِي أَكُنْ لَكَ عَلَى اللَّهِ عَوْنًا، يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنَّهُ يَمُنُّ بِشَفْعِ إِلَى اللَّهِ فَيُشَفِّعُهُ، فَقَالَ لَهُ الْأُمَوِيُّ: لَسْتُ هُنَاكَ وَ
سَفَاهُ السَّمِ فَقَتَلَهُ.

باب یازدهم

قبلاً گفتیم که فرزندان حضرت ۷ نفر بوده. ۱ - ابو عبدالله جعفر بن محمد که به همین خاطر کنیه امام ابوجعفر بود ۲ - عبدالله بن محمد که مادر ایندوأم فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر می باشد، ۳ و ۴ - ابراهیم و عیدالله مادرشان ام حکیم دختر اسید ثقفی، ایندو در کودکی درگذشتند، ۵ و ۶ - علی و زینب، مادرشان ام ولد بود، ۷ - ام سلمه مادرش ام ولد بوده است.

در میان فرزندان امام باقر علیه السلام احدی جز امام صادق علیه السلام را شایسته نمی دانست حتی برادر حضرت، عبدالله که خدا از او راضی باشد به عنوان فضل و صلاح به حضرت اشاره می کرد. روایت کرده اند که عبدالله به بازگاہ یکی از بنی امیه وارد شد او در صدد قتل عبدالله بر آمد عبدالله درخواست کرد: از قتل من صرف نظر کن تا از خدا بر علیه تو یاری نخواهم و اگر مرا رها کنی به نفع تو از خداوند کمک خواهم خواست. منظور آن بزرگوار آن بوده که من در محضر پروردگار عالم مقام و رتبه دارم تو از کشتن من در گذر که تو را در محضر پروردگار شفاعت کنم دشمن گفتم: تو آن مقام و موقعیت را نداری که ما را شفاعت کنی آنگاه او را مسموم کرد و به قتل رساند.

باب ١٢

ذِكْرُ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام مِنْ وَلَدِهِ وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ، وَذَلَالِ إِمَامَتِهِ
وَمُدَّةِ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتِ وَفَاتِهِ وَمَوْضِعِ قَبْرِهِ، وَعَدَدِ أَوْلَادِهِ، وَمُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِهِ خَلِيفَةً أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَ
وَصِيَّةً الْقَائِمَ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَبَرَزَ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ بِالْفَضْلِ، وَكَانَ أَتْبَهُهُمْ ذِكْرًا وَاعْظَمَهُمْ قَدْرًا، وَ
أَجَلَهُمْ فِي الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَنَقَلَ النَّاسُ عَنْهُ مِنَ الْعُلُومِ مَا سَارَتْ بِهِ الرُّكْبَانُ، وَانْتَشَرَ ذِكْرُهُ فِي الْبُلْدَانِ وَلَمْ
يَنْقُلْ عَنْ أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ الْعُلَمَاءُ مَا نُقِلَ عَنْهُ، وَلَا لَقِيَ أَحَدًا مِنْهُمْ مِنْ أَهْلِ الْآثَارِ وَنَقَلَهُ الْأَخْبَارُ، وَلَا نَقَلُوا
عَنْهُمْ كَمَا نَقَلُوا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، فَإِنَّ أَصْحَابَ الْحَدِيثِ قَدْ جَمَعُوا أَسْمَاءَ الرِّوَاةِ عَنْهُ مِنَ الشُّعَاةِ عَلَى
اخْتِلَافِهِمْ فِي الْأَرَاءِ وَالْمَقَالَاتِ فَكَانُوا أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَبِجَلٍّ.
وَكَانَ لَهُ عليه السلام مِنَ الدَّلَائِلِ الْوَاضِحَةِ فِي إِمَامَتِهِ مَا بَهَرَتْ الْقُلُوبَ، وَأَخْرَسَتْ الْمُخَالِفَ عَنِ الطُّغْنِ فِيهَا
بِالشُّبُهَاتِ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَثَمَانِينَ.

وَمَضَى عليه السلام فِي شَوَّالٍ مِنْ سَنَةِ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ، وَلَهُ خَمْسٌ وَثَلَاثُونَ سَنَةً، وَدُفِنَ بِالْبَيْتِ مَعَ أَبِيهِ وَجَدِّهِ
وَعَمِّهِ الْحَسَنِ عليه السلام.

وَأُمُّهُ أُمُّ قُرَّةُ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ.

وَكَانَتْ إِمَامَتُهُ عليه السلام أَرْبَعًا وَثَلَاثِينَ سَنَةً.

وَوَصَّى إِلَيْهِ أَبُوهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام وَوَصِيَّةً ظَاهِرَةً وَنَصَّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ نَصًّا جَلِيلًا.

١- قَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ: لَمَّا حَضَرَتْ أُنَى
الْوَفَاةِ قَالَ: يَا جَعْفَرُ أَوْصِيكَ بِأَصْحَابِي خَيْرًا، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، وَاللَّهِ لَا دَعْنَهُمُ وَالرَّجُلُ مِنْهُمْ يَكُونُ فِي
الْمِصْرِ قَلًا يَسْأَلُ أَحَدًا.

٢- وَرَوَى أَبَانُ بْنُ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكَتَّانِيِّ قَالَ: نَظَرَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام إِلَى ابْنِهِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام
فَقَالَ: تَرَى هَذَا؟ هَذَا مِنْ الَّذِينَ

باب دوازدهم

در احوال امام پس از حضرت ابی جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و هنگام وفات و محل دفن و عدد فرزندان و بخشی از فضائل و اخبار او

حضرت صادق علیه السلام که نام بزرگوارش جعفر بوده از میان برادرانش به منصب خلافت پدر گرامیش رسید و وصی او قرار گرفت و از نظر عقل و دانش بر دیگران برتری داشته و همه جا از وی به عظمت و بزرگواری یاد شده است، در میان عامه و خاصه مقامش از همه بالاتر و عالی تر بوده است. نقل کرده اند مردم از او علوم و اطلاعات بسیاری نقل کرده اند.

آوازه او در شهرها پیچیده و هیچیک از اهل بیت به اندازه جعفر بن محمد علیه السلام که دانشمندان از او بهره گرفته اند بهرمند نشده اند. همچنین نویسندگان به قدری از آثار و اخبار و روایات نقل کرده اند که از دیگران کسب اطلاع ننموده اند، دلیل بر این موضوع آن است که اصحاب حدیث اسامی راویان او را که مورد اطمینان بوده و هر یک دارای صاحب رای و گفتار خاصی هستند که چهار هزار نفر بیش نبوده اند، جمع آوری و ثبت کرده اند.

دلائل امامت آن حضرت به طوری روشن و واضح است که همه دلها بر صحت آن گواهی می دهد و زبان مخالفان را از ایراد شبهات و اعتراض بر آنها لال می سازد. ولادت با سعادت ابوجعفر سال هشتاد و سوم هجرت واقع شده در مدینه منوره و در ماه شوال سال صد و چهل و هشت در سن شصت و پنج سالگی رحلت فرمودند و پیکر مبارکش را در قبرستان بقیع کنار جد و پدر و عمویش به خاک سپردند و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مدت امامتش سی و چهار سال بود، و پدر بزرگوارش او را با صراحت وصی خود قرار داد و آشکار مقام امامت او را امضاء کرد.

۱ - هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام روایت کرده هنگامی که رحلت پدر بزرگوارم فرا رسید فرمود: ای جعفر به تو وصیت می کنم نسبت به یاران من به نیکی معامله نمائی عرض کردم: جانم فدایت سوگند به خداوند متعالی به قدری علم و دانش در میان یاران و اصحاب جاری سازم که به هیچ فاضل و دانشمندی نیازمند نشوند.

۲ - ابوصباح کنانی می گوید: حضرت ابوجعفر علیه السلام را ملاقات کردم در حالی که نظری به فرزندش می کرد به من فرمود: این فرزند مرا که می بینی مصداق این آیه شریفه است که خداوند می فرماید:

قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ).
 ٣- وَرَوَى هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجَعْفِيُّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام عَنِ الْقَائِمِ بَعْدَهُ؟ فَضَرَبَ يَدَهُ
 عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَقَالَ: هَذَا وَاللَّهِ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

٤- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ الْحَكَمِ عَنْ طَاهِرٍ - صَاحِبِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام - قَالَ: كُنْتُ عِنْدَهُ فَأَقْبَلَ جَعْفَرٌ عليه السلام، فَقَالَ
 أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: هَذَا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.

٥- وَرَوَى يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الْأَعْلَى مَوْلَى آلِ سَامٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّ أَبِي عليه السلام اسْتَوْدَعَنِي مَا هُنَاكَ،
 فَلَمَّا خَضَعْتُهُ الْوَفَاءَ قَالَ: أَدْعُ لِي شُهوداً، فَدَعَوْتُ أَرْبَعَةً مِنْ قُرَيْشٍ فِيهِمْ نَافِعُ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، فَقَالَ
 أَكْتُبْ: هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ يَعْتَقِبُ بَيْتِهِ: (يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ) وَ
 أَوْصَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَآمَرَ أَنْ يُكْتَفَنَ فِي بُرْدِهِ الَّذِي يُصَلِّي فِيهِ الْجُمُعَةَ، وَأَنْ يُعَمَّمَهُ
 بِعِمَامَتِهِ، وَأَنْ يُرَبِّعَ قَبْرَهُ وَيَرْفَعَهُ أَرْبَعَ أَصَابِعَ، وَأَنْ يُحَلَّ عَنْهُ أَطْيَارُهُ عِنْدَ دَفْنِهِ، ثُمَّ قَالَ لِلشُّهُودِ: أَنْصَرِفُوا
 رَحِمَكُمُ اللَّهُ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَتِ مَا كَانَ فِي هَذَا بِأَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ؟ فَقَالَ: يَا بَنِيَّ اكْرِهَتْ أَنْ تُغْلَبَ، وَأَنْ يُقَالَ: لَمْ
 يُوصَ إِلَيْهِ، فَارَدْتُ أَنْ تُكَوْنَ لَكَ الْحُجَّةُ.

وَأَشْبَاهُ هَذَا الْحَدِيثِ فِي مَعْنَاهُ كَثِيرَةٌ، وَقَدْ جَاءَتِ الرِّوَايَةُ الَّتِي قَدَّمْنَا ذِكْرَهَا فِي خَيْرِ اللُّوْحِ بِالنَّصِّ عَلَيْهِ مِنْ
 اللَّهِ تَعَالَى بِالْإِمَامَةِ، ثُمَّ الَّذِي قَدَّمْنَاهُ مِنْ دَلَائِلِ الْقَوْلِ: عَلَى أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَكُونُ إِلَّا الْأَفْضَلُ، يَدُلُّ عَلَى
 إِمَامَتِهِ عليه السلام، لِظُهُورِ فَضْلِهِ فِي الْعِلْمِ وَالزُّهْدِ وَالْعَمَلِ عَلَى كَافَّةِ إِخْوَتِهِ وَبَنِي عَمِّهِ وَسَائِرِ النَّاسِ مِنْ أَهْلِ
 عَصَرِهِ.

ثُمَّ الَّذِي يَدُلُّ عَلَى فَسَادِ إِمَامَةٍ مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ كَعْصَمَةِ الْأَنْبِيَاءِ عليهم السلام، وَلَيْسَ بِكَامِلٍ فِي الْعِلْمِ، وَظُهُورِ
 نَعْرِي مَنْ سِوَاهُ مِمَّنْ ادَّعَى لَهُ الْإِمَامَةَ فِي وَقْتِهِ عَنِ الْعِصْمَةِ، وَتُصَوِّرُهُمُ عَنِ الْكَمَالِ فِي عِلْمِ الدِّينِ يَدُلُّ عَلَى
 إِمَامَتِهِ عليه السلام، إِذْ لَا بُدَّ مِنْ إِمَامٍ مَعْصُومٍ فِي كُلِّ زَمَانٍ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ وَوَصَفْنَاهُ.
 وَقَدْ رَوَى النَّاسُ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ الظَّاهِرَةِ عَلَى يَدَيْهِ عليه السلام مَا يَدُلُّ عَلَى إِمَامَتِهِ وَحَقِّهِ، وَبُطْلَانِ مَقَالِ مَنْ
 ادَّعَى الْإِمَامَةَ لِغَيْرِهِ.

١- قَبْلَ ذَلِكَ مَا رَأَاهُ نَقْلُهُ الْآثَارِ مِنْ خَبَرِهِ عليه السلام مَعَ الْمُتَصَوِّرِ لِمَا أَمَرَ الرَّبِيعَ بِإِخْضَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام

«و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم گردانیم و ایشان را وارث زمین قرار دهیم»

۳ - از حضرت ابوجعفر علیه السلام سوال کردند: امام پس از شما کیست؟ حضرت دست مبارک را پشت امام صادق علیه السلام زد فرمود: سوگند بخدا این همان کسی است که باید آئین آل محمّد علیهم السلام را احیاء کند.

۴ - طاهر، همنشین ابوجعفر علیه السلام می‌گوید: در محضر آن حضر شرفیاب شدم در آن حال امام صادق وارد شد، حضرت فرمودند: این آقا، بهترین آفریدگان خداست.

۵ - حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: پدر بزرگوارم در سینه من علوم و کمالات بسیاری به امانت گذارده و هنگام رسیدن رحلتش فرمود: شاهدانی حاضر کن من هم چهار نفر شاهد از مردم قریش که یکی از آنها نافع مولای عبدالله بن عمر بود حاضر کردم، پدرم فرمود: وصیتی بنویس همان طور که یعقوب به فرزندان وصیت کرد «ای فرزندان من همانا خدای تعالی برای شما آئین راست و درست خود را برگزیده و باید کاری کنید که مسلمان از دنیا بروید» پس از آن اضافه کرد محمّد بن علی فرزندش جعفر بن محمّد را وصی خود قرار داده و به او وصیت کرده تا او را با آن ردای که نماز جمعه می‌گذارده کفن نماید و عمامه خود او را بسرش بپنجد و مرقد و بارگاه او را چهار گوشه قرار داده و چهار انگشت قبرش بالاتر از سطح باشد و بندهای کفن را هنگام دفن باز کند و چون وصیتش پایان یافت شاهدان را مرخص و برای آنها دعا کرد.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: به پدرم عرض کردم، که ای پدر نیاز به چهار شاهد برای وصیت نیاز نبود، پدرم فرمود: بیم داشتم مخالفان بر تو چیره شوند و بگویند پدرت وصیت نکرده و تو را وصی خود قرار نداده و من اراده کردم تا اینکه حجت را بر آنها تمام کرده باشم.

از این قبیل حدیث و روایت که مستلزم همین معنی باشد بسیار است.

و ما در حدیث لوح که پیش از این بدان اشاره کردیم، معلوم کردیم به حکم حدیث مزبور حضرت امام صادق علیه السلام از جانب پروردگار به امامت و پیشوایی خلق برگزیده شده و قبلاً بیان کردیم که ادله عقلی حاکی از آنست که امام حتماً باید افضل از دیگران باشد و همان ادله درباره امامت امام صادق هم صدق می‌کند زیرا آن حضرت از نظر پارسایی و برتری و دانش و بکار بستن آیین الهی از همه برادران و عمو زادگان و از همه مردم زمانش برتر و بالاتر بود. دومین دلیل اینکه امام باید مانند پیامبران، معصوم و مرتکب هیچگونه خطائی نشود و دارای علوم و دانش و به حد کمال رسیده باشد.

بنابر این مدعیان امامت در زمان امام صادق علیه السلام از درجه اعتبار ساقط و پوچ بودند و دیگر اینکه در هر عصری باید امام معصوم و کاملی وجود داشته باشد و تنها ایشان معصوم و کامل بود و باید امام زمان باشد و مردم در کلیه امور خود به او مراجعه نمایند.

مردم از آن حضرت معجزات و کراماتی نقل کرده‌اند و همه آنها دلیل بر امامت و حقانیت اوست و گفته مدعیان امامت برای غیر از حضرت را باطل می‌کند.

از معجزات آن حضرت، روایت می‌کنند منصور به ربیع دستور داد که امام را حاضر کند چون ایشان

فَأَخْضَرَهُ، فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ قَالَ لَهُ: قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ أَتْلُجِدُ فِي سُلْطَانِي وَتَبْغِيَنِي الْغَوَائِلُ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ وَلَا أَرَدْتُ، وَإِنْ كَانَ بَلْفُكَ فَمِنْ كَاذِبٍ، وَلَوْ كُنْتُ فَعَلْتُ فَقَدْ ظَلِمَ يُوسُفُ فَقَعَرُ، وَابْتُلِيَ أَيُّوبُ فَصَبَرَ، وَأُعْطِيَ سُلَيْمَانُ فَشَكَرَ، فَهَؤُلَاءِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ وَإِلَيْهِمْ يَرْجِعُ نَسَبُكَ؟ فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: أَجَلْ، إِرْتَبِعْ هَاهُنَا فَقَالَ لَهُ: إِنْ فَلَانُ ابْنُ فَلَانٍ أَخْبَرَنِي عَنْكَ بِمَا ذَكَرْتُ فَقَالَ: أَخْضَرُهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لِيُؤَاقِفَنِي عَلَى ذَلِكَ، فَأَخْضَرَ الرَّجُلُ الْمَذْكُورُ فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: أَنْتَ سَمِعْتَ مَا حَكَيْتَ عَنْ جَعْفَرٍ عليه السلام؟ قَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَاسْتَحْلِفْهُ عَلَى ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: أَتَحْلِفُ؟ قَالَ: نَعَمْ وَابْتَدَأَ بِالْيَمِينِ، فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: دَعْنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَحْلِفْهُ أَنَا؟ فَقَالَ لَهُ: إِفْعَلْ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام لِلْسَّاعِي: قُلْ بَرَأْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ، وَالتَّجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَقُوَّتِي لَقَدْ فَعَلَ كَذَا وَكَذَا جَعْفَرُ وَفَال كَذَا وَكَذَا جَعْفَرُ، فَاغْتَنَعَ مِنْهَا هُنَيْئَةً ثُمَّ حَلَفَ بِهَا، فَمَا بَرِحَ حَتَّى ضَرَبَ بِرِجْلِهِ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: جُرُّوا بِرِجْلِهِ فَأَخْرِجُوهُ لَعَنَهُ اللَّهُ. قَالَ الرَّبِيعُ: وَكُنْتُ رَأَيْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام حِينَ دَخَلَ عَلَى الْمَنْصُورِ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ، فَكَلِمًا حَرَّكَهَا سَكَنَ غَضَبُ الْمَنْصُورِ حَتَّى أَدْنَاهُ مِنْهُ، وَقَدْ رَضِيَ عَنْهُ، فَلَمَّا خَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام مِنْ عِنْدِ أَبِي جَعْفَرٍ اتَّبَعْتُهُ فَقُلْتُ: إِنْ هَذَا الرَّجُلُ كَانَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ غَضَبًا عَلَيْكَ، فَلَمَّا دَخَلْتَ عَلَيْهِ دَخَلْتَ وَأَنْتَ تُحَرِّكُ شَفَتَيْكَ، وَكَلِمًا حَرَّكَتُهَا سَكَنَ غَضَبُهُ، فَبِأَيِّ شَيْءٍ كُنْتَ تُحَرِّكُهَا؟ قَالَ: بِدُعَاءِ جَدِّي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَمَا هَذَا الدُّعَاءُ؟ قَالَ: «يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي وَيَا عَوْنِي عِنْدَ كُرْبَتِي اخْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَاكْنُفْنِي بِوُكُنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ».

قَالَ الرَّبِيعُ: فَحَفِظْتُ هَذَا الدُّعَاءَ فَمَا تَزَلْتُ فِي شِدَّةٍ قَطُّ إِلَّا دَعَوْتُ بِهِ فَفُزْتُ عَنِّي.

حضور یافت و چشم منصور به امام افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم امروز کار تو به جایی رسیده که با سلطنت من بازی و از همه طرف اسباب شورش فراهم می‌سازی.

حضرت فرمودند: سوگند به خدا آنچه را به من نسبت دادی من انجام نداده و قصد و اراده‌ای بر این کار نداشته‌ام و هر خبری در این مورد شنیدم‌ای دروغ بوده و بر فرض که درست به اطلاع شما رسانده باشند در گذر زیرا یوسف علیه السلام ستم دید و بخشید و ایوب به بلا مبتلا شد صبر کرد و به سلیمان نعمت بی‌سابقه اعطا گردید سپاسگذاری نمود اینان همه پیامبران خدا و نسب تو هم به آنها بر می‌گردد.

منصور که شرم‌منده بود گفتار امام را تصدیق کرد و امام را روی تخت خود قرار داد و امام را آگاه ساخت از آنچه که بیان شد که فلان بن فلان مرا از امور و احوال شما با خبر کرده است.

حضرت فرمود: او را حاضر کنید تا در برابر من اقرار کند و ثابت کند که چنین و چنان گفته‌ام. منصور وی را احضار کرده و گفت: آنچه را درباره جعفر برای من نقل کردی بازگو؟

گفت: آری، حضرت فرمود: او را برای صحت شنیده‌هایش سوگند بده. منصور از او پرسید: آیا برای اثبات گفتارت سوگند می‌خوری؟ گفت: آری؛ و شروع کرد به سوگند یاد کردن.

حضرت فرمود: و به من اجازه بده که روش و آئین قسم خوردن را به او گفته و چنانچه من می‌گویم سوگند یاد کند. منصور اجازه داد حضرت صادق علیه السلام به او فرمود چنین سوگند یاد کن که از قدرت و توانائی خدا بیزار شده و به قدرت خود تکیه کرده‌ام که جعفر چنین و چنان گفت و چنین و چنان کرده است.

وی امتناع کرد و پس از اندکی تأمل همان‌طور که حضرت دستور داده بود سوگند یاد کرد طولی نکشید که به زمین افتاد و مرد و امام دستور داد پای او را کشیده و جنازه‌اش را از قصر خارج کردند. ربیع می‌گوید هنگامیکه امام بر منصور وارد شد و لب‌های مبارکش را حرکت می‌داد هر دفعه که لب‌های جناب او به حرکت می‌آمد از خشم و غضب منصور کاسته می‌شد تا بالاخره حضرت را پیش خواند و از وی درگذشت.

چون از پیش منصور بیرون رفت من همراه آن حضرت رفته و عرضه داشتم: یا بن رسول الله منصور نسبت به شما سخت بی‌مناک بود و در آن وقت هیچ آفریدم‌ای به قدر او نسبت به شما خشمگین نبود و من متوجه بودم هنگامی که وارد شدید لب‌های خود را حرکت می‌داد و هر بار که لب‌های شما حرکت می‌کرد خشم آن هم کاسته می‌گشت.

آرزو مندم که آن دعاء را بمن تعلیم دهی؟ حضرت فرمود: در آن وقت دعای جدم سید الشهداء علیه السلام را می‌خواندم، عرض کردم چه دعائی است، فرمود: به خدا عرضه می‌کردم ای خدائیکه در سختیها مرا همراهی می‌کنی وای خدائیکه در گرفتاریها یاور من هستی به دیدگاه خودت که خواب بر آنها عارض نمی‌شود مرا حفظ کن و در سایه عنایت خود که هیچگاه نا پدید نمی‌گردد پناهم ده.

ربیع می‌گوید دعاء مزبور را آموختم و در هنگام گرفتاریها و مشکلات که برای من پیش آمد این دعاء را می‌خواندم و درب گشایش به روی من باز می‌شد.

قَالَ: وَقُلْتُ لْجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام: لِمَ مَنَعْتَ السَّاعِيَّ أَنْ يَحْلِفَ بِاللَّهِ؟ قَالَ: كَرِهْتُ أَنْ يَرَاهُ اللَّهُ يُؤَحِّدُهُ وَيُجْعِدُهُ فَيَعْلَمُ عَنْهُ وَيُؤَخَّرَ عَقُوبَتَهُ، فَاسْتَحْلَفْتُهُ بِمَا سَمِعْتَ فَأَخَذَهُ اللَّهُ أَخْذَهُ رَابِعَةً.

٢- وَرَوَى أَنَّ دَاوُدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَتَلَ الْمُعَلَّى بْنَ خُنَيْسٍ مَوْلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَأَخَذَ مَالَهُ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ جَعْفَرٌ عليه السلام وَهُوَ يَجْرُ رِدَائِهِ فَقَالَ لَهُ: قَتَلْتَ مَوْلَايَ وَأَخَذْتَ مَالِي أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الرَّجُلَ يَنَامُ عَلَى الثُّكُلِ، وَلَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ؟ أَمَا وَاللَّهِ لَأَدْعُونَ اللَّهَ عَلَيْكَ، فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ: أَتَهْدِدُنَا بِدَعَائِكَ - كَأَلَسْتَهْزِهِ بِقَوْلِهِ -! فَرَجَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِلَى دَارِهِ، فَلَمْ يَزَلْ لَيْلَهُ كُلُّهُ قَائِمًا وَفَاعِدًا حَتَّى إِذَا كَانَ السَّحَرُ سَمِعَ وَهُوَ يَقُولُ فِي مُنَاجَاتِهِ: «يَا ذَا الْقُوَّةِ الْقَوِيَّةِ وَ يَا ذَا الْهَيْئَةِ الشَّدِيدِ وَ يَا ذَا الْعِزَّةِ الَّتِي كُلُّ خَلْقِكَ لَهَا ذَكِيلٌ أَكْفِينِي هَذِهِ الطَّاعِيَةَ وَاتَّقِمْ لِي مِنْهُ» فَمَا كَانَ إِلَّا سَاعَةً حَتَّى ارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ بِالصَّبَاحِ، وَقِيلَ: قَدْ مَاتَ دَاوُدُ بْنُ عَلِيٍّ السَّاعَةَ.

٣- وَرَوَى أَبُو بصيرٍ قَالَ: دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ وَكَانَتْ مَعِيَ جُوزِيرَةٌ لِي فَأَصَبْتُ مِنْهَا، ثُمَّ خَرَجْتُ إِلَى الْحَسَامِ فَلَقَيْتُ أَصْحَابَنَا الشُّعْبَةَ وَهُمْ مُتَوَجِّهُونَ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، فَنَحِيفْتُ أَنْ يَسْبِقُونِي وَ يَقُوتَنِي الدُّخُولُ إِلَيْهِ، فَخَشِيتُ مَعَهُمْ حَتَّى دَخَلْتُ الدَّارَ، فَلَمَّا مَثَلْتُ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام نَظَرَ إِلَيَّ ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا بَصِيرٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ بَيْتَ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ لَا يَدْخُلُهَا الْجَنَّةُ؟ فَاسْتَحْيَيْتُ وَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي لَكَيْتُ أَصْحَابًا فَخَشِيتُ أَنْ يَقُوتَنِي الدُّخُولُ مَعَهُمْ وَلَنْ أَعُودَ إِلَى مِثْلِهَا وَ خَرَجْتُ.

وَجَاءَتْ الرُّوَايَةُ عَنْهُ مُسْتَقْبِضَةً بِمِثْلِ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ بِالْقِيُوبِ، بِمَا يَطُولُ تَعْدَادُهُ، وَ كَانَ يَقُولُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ السَّلَامُ: عَلِمْنَا غَايِرَ وَ مَرْجُورَ وَ نَكْتٌ فِي الْقُلُوبِ، وَ تَقَرُّ فِي الْأَسْمَاعِ، وَ إِنْ عِنْدَنَا الْجَفَرُ الْأَحْمَرُ، وَ الْجَفَرُ الْأَبْيَضُ، وَ مُصَحَّفَ فَاطِمَةَ عليها السلام، وَ إِنْ عِنْدَنَا الْجَامِعَةُ فِيهَا جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ.

فَسُئِلَ عَنْ تَفْسِيرِ هَذَا الْكَلَامِ؟ أَمَا الْغَايِرُ فَالْعِلْمُ بِمَا يَكُونُ، وَ أَمَا الْمَرْجُورُ فَالْعِلْمُ بِمَا كَانَ وَ أَمَا النَّكْتُ فِي الْقُلُوبِ فَهُوَ الْإِلْهَامُ، وَ التَّقَرُّ فِي الْأَسْمَاعِ حَدِيثُ الْمَلَائِكَةِ نَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَ لَا نَرَى أَشْخَاصَهُمْ، وَ أَمَا الْجَفَرُ الْأَحْمَرُ فَوَعَاةٌ فِيهِ سِلَاحُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَ لَنْ يَخْرُجَ حَتَّى يَقُومَ فَاتِمْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ،

ربیع می‌گوید: از حضرت پرسیدم چرا اجازه ندادی آن مرد به خدا سوگند یاد کند فرمود برای اینکه نخواستیم خدا را به وحدانیت یاد کرده باشد در نتیجه خدای متعال بردباری می‌فرمود و عذاب او را به تأخیر می‌انداخت به همین جهت او را به آن کیفیت که شنیدی سوگند دادم و خدا هم او را به سزایش رسانید.

۲ - روایت شده هنگامیکه داود بن علی معلی بن خنیس غلام آن حضرت را کشت و مال او را گرفت حضرت از شدت اندوه عباى مبارکش را بر روی زمین می‌کشید و بر داود وارد شد و گفت غلام مرا کشتی و مال مرا گرفتی آیا نمی‌دانستی که فرد مصیبت زده ممکن است در خانه خود آرام بخوابد ولی اگر حق او را پایمال کنند آرام نمی‌گیرد؟

سوگند به خداوند عزوجل که لعنت خدا بر تو باد و من تو را نفرین می‌کنم.

داود با کمال تمسخر گفت آیا ما را به نفرینت تهدید می‌کنی؟

حضرت صادق علیه السلام سکوت کرده به منزل خود برگشتند و در آن شب همواره به رکوع و سجود به سر بردند و سحرگاه در مناجاتش این دعا را زمزمه می‌کردند:

ای خدائی که نیروی تو بالاترین نیروها و با مخالفان مکرو ستیز می‌کنی وای صاحب عزت و جلال که همه آفریدگانت در برابر تو همه خوار و ذلیلند. شر این سرکش را از ما کفایت کن و انتقام ما را از او بگیر. هنوز اندکی نگذشته بود که صدای ناله از خانه داود بلند شد و گفتند هم اکنون مرد.

۳ - ابوبصیر گفت: وارد مدینه شدم و با من کنیزی بود پس با او نزدیکی کردم پس از منزل بیرون رفتم که به حمام بروم، یاران خود را از شیعه دیدم که به خدمت امام صادق علیه السلام می‌روند. من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند و توفیق زیارتش از من سلب شود، من هم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم حضرت به من توجهی کرد و فرمود ای ابوبصیر آیا ندانستی که در خانه‌های انبیاء و اولاد انبیاء جنب داخل نمی‌شود؟

خجالت کشیدم و عرض کردم: یا بن رسول الله چون یاران خود را دیدم شرفیاب می‌شوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما، و دیگر با اینحال حضور شما شرفیاب نمی‌شوم و مرخص شدم. و از این قبیل معجزات و اخبار غیبی در احادیث بسیاری از آنجناب رسیده اگر ما بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کلام طولانی خواهد شد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: علم ما غابر و مزبور و نکت در دلها و نقر در گوشهاست و جعفر سرخ و سفید و مصحف فاطمه علیه السلام و جامعه که مشتمل بر تمام نیازمندی‌های مردم است نزد ما می‌باشد.

پس راوی سوال کرد از تفسیر این کلمات، حضرت فرمودند: اما غابر علم به آینده است. مزبور علم است به آنچه قبل بوده (علم به گذشته) و اما نکت در قلوب الهامی است که ویژه ما اهل البیت است و اما نقر در اسماع حدیث و گفتار ملائکه است که ما کلام آنها را می‌شنویم و شخص آنها را نمی‌بینیم و اما جعفر سرخ، ظرفی است که اسلحه پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن محفوظ است و بیرون نمی‌آید مگر آن هنگام که قائم ما اهل بیت قیام فرماید.

وَأَمَّا الْجَعْفَرُ الْأَبْيَضُ فَوَعَاءٌ فِيهِ تَوْرَةُ مُوسَى وَإِنْجِيلُ عِيسَى وَزَبُورُ دَاوُدَ، وَكُتِبَ اللَّهُ الْأَوَّلَى، وَأَمَّا الْجَامِعَةُ فَهِيَ كِتَابٌ طَوَّلُهُ سَبْعُونَ ذِرَاعاً أَمْلَأَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ فَلَاقٍ فِيهِ وَحَظُّ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَتَدَبَّرُ فِيهِ وَاللَّهُ جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، حَتَّى إِنَّ فِيهِ أَرْضَ الْحَدَّادِ وَالْجَلْدَةِ وَنِصْفَ الْجَلْدَةِ. وَكَانَ ﷺ يَقُولُ: حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي، وَحَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي، وَحَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَحَدِيثُ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَحَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

وَرَوَى أَبُو حَمزة الثمالي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ﷺ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: أَلْوَا حُ مُوسَى ﷺ عِنْدَنَا، وَ عَصَا مُوسَى ﷺ عِنْدَنَا، وَ نَحْنُ وَرَقَةُ الشَّيْبَانِ.

وَرَوَى مُعَاوِيَةُ بْنُ وَهَبٍ عَنْ سَعِيدِ الشَّهْمَانِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ﷺ، إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلَانِ مِنَ الزَّيْدِيَّةِ، فَقَالَا لَهُ: أَفِيكُمْ إِمَامٌ مَفْرُوضٌ طَاعَتُهُ، قَالَ: فَقَالَ: لَا، قَالَ: فَقَالَا لَهُ: قَدْ أَخْبَرَنَا عَنْكَ الثَّقَاتُ أَنَّكَ تَقُولُ بِهِ وَتَسْمُوهُ قَوْمًا؟ وَفَالُوا: هُمْ أَصْحَابُ وَرَعٍ وَتَمِيمٍ وَهُمْ يَمُنُّونَ لَا يَكْذِبُ؟ فَقَضَبَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ وَفَالَ: مَا أَمَرْتُهُمْ بِهَذَا، فَلَمَّا رَأَى الْقَضَبَ فِي وَجْهِهِ خَرَجَا، فَقَالَ لِي: أَتَعْرِفُ هَذَيْنِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ هُمَا مِنْ أَهْلِ سُوقِنَا وَهُمَا مِنَ الزَّيْدِيَّةِ، وَهُمَا يَزْعِمَانِ أَنَّ سَيْفَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ، فَقَالَ: كَذَبًا لَعَنَهُمَا اللَّهُ، وَاللَّهِ مَا رَأَى عَبْدُ اللَّهِ ﷺ بَنِي الْحَسَنِ بِعَيْنَيْهِ، وَلَا بِوَاحِدَةٍ مِنْ عَمَتَيْهِ، وَلَا رَأَى أَبَوْهُ، أَلَلَّهُمْ إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَأَى عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ، فَإِنْ كَانَا صَادِقَيْنِ فَمَا عَلَامَةُ فِي مِقْبَضِهِ؟ وَمَا أَثَرُ فِي مِضْرَبِهِ؟ فَإِنْ عِنْدِي لَسَيْفَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَإِنْ عِنْدِي لِدِرْعِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِنْ عِنْدِي لِرَأْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَلامته وَمِغْفَرُهُ، فَإِنْ كَانَا صَادِقَيْنِ فَمَا عَلَامَةُ فِي دِرْعِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَإِنْ عِنْدِي لِرَأْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْمُغْلَبَةِ وَإِنْ عِنْدِي أَلْوَا حُ مُوسَى وَ عَصَاهُ، وَإِنْ عِنْدِي لِحَاتَمِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ، وَإِنْ عِنْدِي الطُّسْتُ الَّتِي كَانَ مُوسَى يَقْرُبُ فِيهَا الْقُرْبَانَ، وَإِنْ عِنْدِي الْإِسْمُ الَّذِي كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا وَضَعَهُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُشْرِكِينَ لَمْ تَصِلْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ نُشَابَةً، وَإِنْ عِنْدِي لِمِثْلِ الَّذِي جَاءَتْ بِهِ الْمَلَائِكَةُ، وَمِثْلُ السَّلَاحِ فِيْنَا كَمِثْلِ الثَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ فِي أَمَى بَيْتٍ وَجِدَ الثَّابُوتُ عَلَى أَبْوَابِهِمْ أَثْوَا النُّبُوَّةِ، وَمَنْ صَارَ إِلَيْهِ السَّلَاحُ مِنْ أَوْتِي الْإِمَامَةِ، وَلَقَدْ لَبَسَ أَبِي دِرْعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَخَطَّتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ حَطِيطاً

جفر سفید، ظرفی است که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتبی که از جانب حضرت احدیت نازل شده در آن محفوظ است.

مصحف فاطمه علیها السلام کتابی است که در آن تمام حوادث عالم بیان شده و تا فردای قیامت نام‌های تمام پادشاهان روی زمین در آن آورده شده. و جامعه کتابی است که طول او هفتاد ذراع است که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله از دو لب مبارکش املاء کرده و حضرت علی علیه السلام به خط خود نوشته و در اوست قسم به خداوند جمیع آنچه مردم بدان محتاجند تا روز قیامت، حتی در اوست میزان خسارت خراش جزئی و تازیانه و نصف آن.

حضرت صادق علیه السلام می‌فرمود: حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدم و حدیث جدم حدیث علی بن ابیطالب علیه السلام و حدیث آن حضرت حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده خداست.

ابو حمزه ثمالی می‌گفت امام صادق علیه السلام می‌فرمود: الواح موسی و عصای او نزد ما و ما و ارثان پیمبرانیم. سعید می‌گوید در محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم دو نفر مرد زیدی وارد شدند و پرسیدند آیا در میان شما امامی هست که پیروی از او واجب باشد؟

حضرت برای تقیه فرمود: نه، گفتند مردی مورد اطمینان به ما اطلاع داده است که تو خود را امام واجب الطاعت می‌دانی و عده‌ای را نام بردند و گفتند اینان مردمی پرهیزگار و اهل اطلاعند و دروغ نمی‌گویند.

مرکز تحقیق کتب و تفسیر علوم اسلامی

حضرت خشمناک شد و فرمود: که آنها را امر نکرده بودم که مرا امام واجب الطاعت اعلام کنند و چون آن دو حضرت را غضبناک دیدند از خانه بیرون رفتند پس از خارج شدن آن دو، حضرت از من پرسید آیا می‌شناسی این دو را؟! عرض کردم: بلی، اینها از اهل بازاری‌های ما و زیدیه‌اند آنها خیال می‌کنند شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش عبدالله بن حسن است، فرمود: دروغ می‌گویند خدا آنها را لعنت کند به خدا قسم شمشیر مزبور را عبدالله بن حسن به دو چشم خود بلکه به یک چشم هم ندیده حتی پدر او هم ندیده مگر بگوئیم آن را نزد علی بن الحسین علیه السلام دیده باشد و آنگاه آنها راست می‌گویند و به آنها بگو در لبة آن چه نشانی داشته؟ خیر، چنان نیست که آنان پنداشته‌اند بلکه زره و شمشیر و پرچم و کلاه خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من است و اگر راست می‌گویند نشان زره رسول خدا صلی الله علیه و آله چیست؟ و نزد من است پرچم پیروزی رسول خدا صلی الله علیه و آله که آثار پیروزی از آن هوید است و الواح و عصای موسی و انگشتری سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی می‌کرده و اسمی که رسول خدا در میان مسلمانان و مشرکان قرار می‌داده و هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسید و آنچه ملائکه آورده‌اند مثل آن نزد من است.

مَثَل سلاح در خانواده ما مَثَل تابوت بنی اسرائیل است که هرگاه آن تابوت در هر خانه یافت می‌شود آنجا خانه نبوت می‌شد و همان طوری که اسلحه پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر منزلی یافت می‌شود آنجا خانه امامت می‌شد و خورشید ولایت از آنجا طلوع نموده پدرم زره پیغمبر را پوشید در حالیکه به زمین

وَلَيْسَتْهَا أَنَا فَكَانَتْ وَكَانَتْ، وَفَاتِنَا مَنْ إِذَا لَيْسَتْهَا مَلَأَهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَرَوَى عَبْدُ الْأَعْلَى بْنُ أَعِينٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: عِنْدِي سِلَاحٌ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَا تُنَازِعُ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ السِّلَاحَ مَدْفُوعٌ عَنْهُ، لَوْ وَضِعَ عِنْدَ شَرِّ خَلْقِ اللَّهِ كَانَ خَيْرَهُمْ، ثُمَّ قَالَ: إِنْ هَذَا الْأَمْرُ يَصِيرُ إِلَى مَنْ يُلَوِّى لَهُ الْحَتَكُ فَإِذَا كَانَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ الْمَشِينَةُ خَرَجَ فَيَقُولُ النَّاسُ: مَا هَذَا الَّذِي كَانَ؟ وَيَضَعُ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رَأْسِ رَعِيْبِهِ.

وَرَوَى عُمَرُ بْنُ أَبَانَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَمَّا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّهُ دُفِعَ إِلَى أُمِّ سَلَمَةَ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا - صَحِيفَةٌ مَحْتُمَةٌ، فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَمَّا قُبِضَ وَرِثَ عَلَى عليه السلام عِلْمُهُ وَ سِلَاحُهُ وَمَا هُنَاكَ، ثُمَّ صَارَ إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام، ثُمَّ صَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام، قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: ثُمَّ صَارَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، ثُمَّ صَارَ لِسَيِّدِهِ ثُمَّ انْتَهَى إِلَيْكَ؟ قَالَ: نَعَمْ.

وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ، وَفِيهَا أَثْبَتَانُهُ مِنْهَا كِفَايَةُ فِي الْغَرَضِ الَّذِي نَوَّهْهُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



مركز تحقيقات کتب و نشر علوم اسلامی

کشیده می‌شد و از اندام آن جناب درازتر بود و برای من هم بزرگتر بود و قائم ما اهل بیت اگر آن را بپوشد هم اندازه و برازنده او می‌باشد.

عبد الا علی می‌گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود اسلحه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد من است و آن ارث به من رسیده و به اختلاف و دعوا از کسی نگرفته‌ام و شری در آن نیست دلیل آن این است اگر آن نزد بدترین خلق خدا قرار گیرد از بهترین خلق محسوب می‌گردد. آنگاه فرمود: سرانجام لباس خلافت به کسی منتقل می‌گردد که مردم از طاعت او روی نگردانند و چون اراده خدا صورت گیرد قیام خواهد کرد مردم قیام او را بر خلاف انتظارشان می‌یابند و می‌گویند چه شده که چنین شخصی قیام کرده و بالاخره چون نوبت به او رسید خدای متعال دست گرم و رحمت او را بر سر رعیتش برقرار می‌سازد.

عمر بن ابان می‌گوید روزی از امام صادق علیه السلام پرسیدم، در میان مردم سخن از صحیفه مهر شده ایست که به‌ام سلمه به امانت گذاشته شده حکایت آن چیست؟

فرمود رسول خدا هنگامیکه رحلت فرمود علم و سلاح جنگی او و آنچه هم اکنون در دست ماست به حضرت علی علیه السلام ارث رسید و بعد به فرزند بزرگوارش امام حسن و بعد امام حسین علیه السلام انتقال یافت. من عرض کردم بنابر این؛ علی بن الحسین و آنگاه به فرزندش و بعد به شما انتقال یافت؟ فرمودند: بلی، اخبار در این خصوص بسیار است و همان اندازه ای که ما در کتاب آوردیم منظور ما را عملی می‌کند.

باب ١٣

ذكر طرف من أخبار أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام وكلامه

وَجَدْتُ بِحُطِّ أَبِي الْفَرَجِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْإِسْفَهَانِي فِي أَصْلِ كِتَابِهِ الْمَعْرُوفِ بِمِقَاتِلِ الطَّالِيبِينَ. أَخْبَرَنِي عُمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعَتَكِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ شَبَّةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْفَضْلُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْهَاشِمِيُّ، وَابْنُ دَاحَةَ قَالَ أَبُو زَيْدٍ: وَحَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَمْرِو بْنِ جَبَلَةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ أَيُّوبَ مَوْلَى بَنِي مُبَرِّزٍ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ أَعْيَنَ، قَالَ: وَحَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي الْكَرَامِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: وَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: وَحَدَّثَنِي عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام عَنْ أَبِيهِ وَكَانَ حَدِيثُ بَعْضِهِمْ فِي حَدِيثِ الْآخَرِينَ: أَنَّ جَمَاعَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ اجْتَمَعُوا بِالْأَبْوَاءِ وَفِيهِمْ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَأَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ وَصَالِحُ بْنُ عَلِيٍّ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ، وَابْنَاهُ مُحَمَّدٌ وَإِبْرَاهِيمُ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عُثْمَانَ، فَقَالَ صَالِحُ بْنُ عَلِيٍّ: قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّكُمْ الَّذِينَ يَمُدُّ النَّاسُ إِلَيْهِمْ أَعْيُنَهُمْ وَكَانَ جَمْعُكُمْ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ فَأَعْتَدُوا بِنِعْمَةٍ لِرَجُلٍ مِنْكُمْ تُخْطُونَهُ إِثَاهَا مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَتَوَاقَعُوا عَلَى ذَلِكَ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ، فَحَمِدَ اللَّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ ابْنِي هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ فَهَلُمُّ فَلْتُبَايَعُهُ، قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: لَأَيَّ شَيْءٍ تَخْدَعُونَ أَنْفُسَكُمْ؟ وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا النَّاسُ إِلَى أَحَدٍ أَضْوَرَّ أَعْنَاقًا وَلَا أَسْرَعَ إِجَابَةً مِنْهُمْ إِلَى هَذَا الْفَقِي يُرِيدُ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالُوا: قَدْ - وَاللَّهِ - صَدَقْتَ، هَذَا إِنْ الَّذِي نَعْلَمُ، فَبَايَعُوا مُحَمَّدًا جَمِيعًا وَمَسَحُوا عَلَى يَدِهِ: قَالَ عِيسَى: وَجَاءَ رَسُولُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ إِلَى أَبِي: أَنَّ ابْنَنَا قَاتِلًا مُجْتَمِعُونَ لِأَمْرٍ، وَأَرْسَلَ بِذَلِكَ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَ قَالَ فَابْرُ عِيسَى: إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ قَالَ لِمَنْ حَضَرَ: لَا تُرِيدُوا جَعْفَرًا قَاتِلًا نَحْنُ أَنْ يُقْسِدَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ.

باب سیزدهم

در بیان بخشی از اخبار و گفتار امام صادق علیه السلام

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین می نویسد گروهی از بنی هاشم از قبیل ابراهیم بن محمد و ابوجعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و فرزندان محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله و در ابواء^(۱) اجتماع کرده بودند درباره مسائل روز و وضع خلافت صحبت می کردند صالح بن علی اظهار داشت: آیا می دانید شما چشم و چراغ مسلمانانید و مردم به شما اقتداء و از شما پیروی می کنند به درستی که جمع کرده شما را خدای متعال در این مکان برای اینکه از این اجتماع بی سابقه نتیجه ای برای مسلمانان حاصل شود بهتر است یکی از حاضرین را که مورد اطمینان و اعتماد همه است انتخاب و با او بیعت نموده و در کلیه امور او را مورد اعتماد خود قرار دهید تا خدای متعال که بهترین گشایندگان است فتح و گشایشی نصیب شما کند.

عبدالله بن حسن حمد و ستایش خدا را بجای آورده سپس گفت: میدانید این پسر من مهدی است و بیائید با او بیعت کنیم. ابوجعفر گفت: امروز روز حيله گری نیست که به خودمان به حيله گری بپردازیم سوگند به خدا که همه مردم بیشتر و بهتر به محمد بن عبدالله متوجه اند و زودتر اراده او را لباس عمل می پوشانند شایسته است با او بیعت کنیم، دیگران گفته ابوجعفر را تصدیق نموده و اعلام داشتند به خدا سوگند این پیشنهاد به جا و ماهم به آن معتقدیم آنگاه همه از جا برخاسته و با وی بیعت نمودند. عیسی بن عبدالله می گوید: عبدالله بن الحسن کسی را پیش پدرم فرستاد که ما هم اکنون برای امر خلافت اجتماع کرده ایم مناسب است که شما هم در این مجلس شرکت نمائید و در ضمن کسی را روانه خانه جعفر بن محمد کنید که او را در این مجلس دعوت کند.

راوی می گوید غیر از عیسی بن عبدالله پیشهاد حضور حضرت صادق علیه السلام را دیگری داد در این هنگام عبدالله بن الحسین گفت: صرف نظر کنید از حضور او زیرا می ترسیم مجلس و اجتماع ما را دگرگون ساخته و اختلافی در میان ما ایجاد کند.

۱- نام محلی است ما بین مکه و مدینه که حضرت باقر علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا متولد و در آنجا مادر گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله مدفون است.

قَالَ عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ: فَأَرْسَلَنِي أَبِي أَنْظُرَ مَا اجْتَمَعُوا لَهُ: فَجِئْتُهُمْ وَ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يُصَلِّي عَلَى طَنْفَسِهِ وَحِلْ مَثْنِيَّةٍ. فَقُلْتُ لَهُمْ: أَرْسَلَنِي أَبِي إِلَيْكُمْ أَشَأْلكُمْ لِأَيِّ شَيْءٍ اجْتَمَعْتُمْ؟ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ: اجْتَمَعْنَا لِتُبَايَعِ الْمَهْدِيِّ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: وَ جَاءَ جَعْفَرٌ عليه السلام بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام فَأَوْسَعَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ إِلَى جَنَّتِهِ فَتَكَلَّمَ بِمِثْلِ كَلَامِهِ، فَقَالَ جَعْفَرٌ عليه السلام: لَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَأْتِ بَعْدُ، إِنْ كُنْتَ تَرَى - يَعْنِي عَبْدُ اللَّهِ - أَنَّ ابْنَكَ هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ فَلَيْسَ بِهِ، وَ لَا هَذَا أَوَانُهُ، وَ إِنْ كُنْتَ إِثْمًا تُرِيدُ أَنْ تُخْرِجَهُ غَضَبًا لِلَّهِ وَلِيَأْمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، فَإِنَّا وَاللَّهِ لَنَدْعُكَ، فَأَلَّتْ شَيْخُنَا وَ تُبَايَعِ ابْنَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ؟ فَغَضِبَ عَبْدُ اللَّهِ وَ قَالَ: لَقَدْ عَلِمْتُ خِلَافَ مَا تَقُولُ، وَ اللَّهُ مَا أَطْلَعَكَ اللَّهُ عَلَى عَيْنِهِ، وَلَكِنَّهُ يَحْمِلُكَ عَلَى هَذَا الْحَسَدِ لِابْنِي. فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا ذَلِكَ يَحْمِلُنِي، وَلَكِنْ هَذَا وَ إِخْوَتُهُ وَ أَبْنَاؤُهُمْ دُونَكُمْ، وَ ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى ظَهْرِ أَبِي الْعَبَّاسِ، ثُمَّ ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى كَتِفِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ، وَ قَالَ: إِنَّمَا وَاللَّهِ مَا هِيَ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَى ابْنِكَ وَلَكِنَّمَا لَهُمْ، وَ إِنْ ابْنُكَ لَمَقْتُولَانِ، ثُمَّ تَهَضَّ وَ تَوَكَّأَ عَلَى يَدِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ عِمْرَانَ الزُّهْرِيِّ فَقَالَ: أَرَأَيْتَ صَاحِبَ الرِّدَاءِ الْأَصْغَرَ؟ يَعْنِي أَبَا جَعْفَرٍ؟ فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ. فَقَالَ: إِنَّا وَاللَّهِ نَحْبُدُهُ بِقَتْلِهِ، قَالَ لَهُ عَبْدُ الْعَزِيزِ: أَيْقُنْ مُحَمَّدًا؟ قَالَ: نَعَمْ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: حَسَدُهُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ؟ قَالَ: ثُمَّ وَاللَّهِ مَا خَرَجْتُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى رَأَيْتُهُ قَتَلَهَا، قَالَ: فَلَمَّا قَالَ جَعْفَرٌ ذَلِكَ تَهَضَّ الْقَوْمُ وَ افْتَرَقُوا وَ تَبِعَهُ عَبْدُ الصَّمَدِ وَ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَالَا: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَتَقُولُ هَذَا؟ قَالَ: نَعَمْ، أَقُولُهُ وَاللَّهِ وَ أَغْلَمُهُ.



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلام

عیسی گفت: هنگامی که پیک عبدالله بن الحسن نزد پدرم آمد و مأموریتش را اعلام کرد پدرم به من دستور داد تا در انجمن نامبردگان حضور پیدا کرده و بینم نتیجه گفتگویشان به کجا می‌رسد. هنگامی که در انجمن حضور یافتم دیدم محمّد بن عبدالله در روی سجاده مشغول نماز است و اجازه ورود گرفتم و گفتم پدرم مرا فرستاده که از نزدیک ملاحظه کنم و بدانم غرض شما از این اجتماع چیست؟

عبدالله پاسخ داد ما در این انجمن با عبدالله که مهدی امت است بیعت می‌نمائیم. عیسی می‌گوید: در این هنگام امام صادق علیه السلام نیز در اجتماع آنان وارد شد و عبدالله بن الحسن او را مورد احترام و در کنار خود جای داد و علت این اجتماع را به سمع و نظر امام صادق علیه السلام رسانید. حضرت فرمود: هیچگاه چنین اندیشه‌ای که وقوع پیدا نمی‌کند لباس عمل نپوشانید زیرا اگر تو پسرت را مهدی امت میدانی مسلماً او مهدی امت نیست و اکنون هم هنگام حضور او نمی‌باشد و اگر نظر تو به این است که وی را امر به قیام کنی تا امر به معروف و نهی از منکر نماید ماهیچگاه تو را که پیرمرد ما هستی از دست نمی‌دهیم که با پسرت بیعت کنیم.

عبدالله عصبانی شد عرض کرد خلاف آنچه می‌گوئی برای من ثابت است سوگند به خدا، خیال می‌کنی این اظهاری که می‌داری از جمله اسرار است که خداوند تو را از آن مطلع گردانیده بلکه حسادت می‌کنی که با پسر من بیعت نمائی.

حضرت فرمودند: به خدا قسم از روی حسادت نبوده و همان وقت دست به پشت ابوالعباس سفاح زده و فرمود: این شخص و برادران و فرزندان نامزد برای خلافتند، و دستی بر پشت عبدالله بن حسن زده و فرمودند: آرام باش که خلافت بر سر تو و فرزندان نخواهد بود خلافت از آنهاست که نام بردم و بدانکه فرزندان کشته خواهد شد.

آن گاه از جا برخاست و به دست عبدالعزیز زهری تکیه زده و فرمودند: آن مردیکه عبای زرد پوشیده یعنی ابوجعفر؟ گفتم: بلی.

فرمودند: سوگند به خدا می‌بینم همین مرد فرزندان عبدالله را می‌کشد.

عبدالعزیز می‌گوید به امام عرض کردم آیا منصور، محمّد را خواهد کشت؟ فرمودند: بلی.

با خود گفتم بحق صاحب کعبه این سخنان را از روی حسادت می‌گوید ولیکن خود عبدالعزیز می‌گوید سوگند به خدا از دنیا نرفتم تا حقیقت سخن امام صادق علیه السلام برای من معلوم شد و دیدم که ابوجعفر هر دو را کشت.

با این سخن امام صادق علیه السلام اجتماع مزبور از هم پاشید و اهل مجلس از جا برخاستند و متفرق شدند. عبدالصمد و ابوجعفر با امام صادق علیه السلام همراه شدند، عرض کردند: آیا این بیانی که فرموده‌اید به وقوع خواهد رسید یا برای اینکه اجتماع از هم متفرق شوند بیان کردید. فرمودند: به خدا قسم راست گفتم.

قَالَ أَبُو الْفَرَجِ: وَحَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ الْمُتَايِمِيُّ قَالَ: أَخْبَرَنَا بَكَّارُ بْنُ أَحْمَدَ قَالَ: حَدَّثَنَا حَسَنُ بْنُ حُسَيْنٍ، عَنْ عَتَبَةَ بْنِ بَجَادٍ الْغَابِي، قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرَّغَرَتْ عَيْنَاهُ بِالْدموعِ، ثُمَّ يَقُولُ: بِنَفْسِي هُوَ، إِنَّ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ وَ إِنَّهُ لَمَقُولُ؟! لَيْسَ هُوَ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عليه السلام مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ.

فصل

وَهَذَا حَدِيثٌ مَشْهُورٌ كَالَّذِي قَبْلَهُ، لَا تَخْتَلِفُ الْعُلَمَاءُ بِالْأَخْبَارِ فِي صِحَّتِهَا، وَهِيَ مِمَّا يَدُلُّانِ عَلَى إِمَامَةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عليه السلام، وَ أَنَّ الْمُعْجَزَاتِ كَانَتْ تَظْهَرُ عَلَى يَدِهِ لِإِخْبَارِهِ بِالْغَايِبَاتِ وَالْكَائِنَاتِ قَبْلَ كَوْنِهَا، كَمَا كَانَ يُخْبِرُ الْأَنْبِيَاءَ عليهم السلام، فَيَكُونُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِهِمْ وَ عَلَامَاتِ نُبُوَّتِهِمْ وَ صِدْقِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ عَزَّ وَجَلَّ. أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَوْلَ لَوْثٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ رِجَالِهِ، عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عليه السلام قَوْلَ دَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَقَالَ لَهُ: إِنِّي رَجُلٌ صَاحِبُ كَلَامٍ وَ رَفِيقٌ وَ قَرَائِصُ، وَقَدْ جِئْتُ لِمُنَاطَرَةِ أَصْحَابِكَ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: كَلَامُكَ هَذَا مِنْ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَوْ مِنْ عِنْدِكَ؟ فَقَالَ: كَلَامُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بَغْضُهُ وَ مِنْ عِنْدِي بَغْضُهُ. فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَأَنْتَ إِذَنْ شَرِيكَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَسَمِعْتَ الْوَحْيَ عَنِ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَتَجِبُ طَاعَتُكَ كَمَا تَجِبُ طَاعَةُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَالْتَمَسْتُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِلَيَّ فَقَالَ لِي: يَا يُونُسُ بْنُ يَعْقُوبَ! هَذَا قَدْ خَصَمَ نَفْسَهُ قَبْلَ أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ قَالَ: يَا يُونُسُ! لَوْ كُنْتُ تُحْسِنُ الْكَلَامَ لَكَلَّمْتَهُ؟ قَالَ يُونُسُ: فَيَا هَذَا مِنْ حَسْرَةٍ؟ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ سَمِعْتُكَ تَنْهَى عَنِ الْكَلَامِ وَ تَقُولُ: وَنَزَلَ لِأَصْحَابِ الْكَلَامِ يَقُولُونَ: هَذَا يَتَّقَادُ وَ هَذَا لَا يَتَّقَادُ، وَ هَذَا يَتَسَاقُ وَ هَذَا لَا يَتَسَاقُ، وَ هَذَا تَعْقِلُهُ وَ هَذَا لَا تَعْقِلُهُ؟ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّمَا قُلْتُ: وَنَزَلَ لِقَوْمٍ تَرَكُوا قَوْلِي، وَ ذَهَبُوا إِلَى مَا يُرِيدُونَ بِهِ، ثُمَّ قَالَ: أَخْرُجْ إِلَى الْبَابِ فَانْظُرْ مَنْ تَرَى مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ فَأَدْخِلْهُ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ فَوَجَدْتُ حَمْرَانَ بْنَ أَعْيَنَ وَ كَانَ يُحْسِنُ الْكَلَامَ، وَ مُحَمَّدَ بْنَ الثُّمَّانِ الْأَخْوَلَ وَ كَانَ مُتَكَلِّمًا، وَ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ، وَ قَيْسَ الْمَاصِرِ، وَ كَانَا مُتَكَلِّمَيْنِ، فَأَدْخَلْتُهُمْ عَلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَقَرَّ بَيْنَا الْجُلُوسُ وَ كُنَّا فِي خَيْمَةِ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَلَى طَرَفِ جَبَلٍ فِي طَرَفِ الْحَرَمِ، وَ ذَلِكَ قَبْلَ الْحَجِّ بِأَيَّامٍ، أَخْرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام رَأْسَهُ مِنْ الْخَيْمَةِ فَإِذَا هُوَ بِبَعْضِ يَخُوبٍ

ابوالفرج از عنسبه روایت کرده که هرگاه امام صادق محمد بن عبدالله را می‌دید دیدگانش پر از اشک می‌شد و می‌فرمود فدای او، این همان کسی است که مردم معتقدند به مقام خلافت می‌رسد در حالی که او را می‌کشند و از این مقام محروم می‌گردد زیرا در کتاب جدم امیرالمؤمنین از او بعنوان خلفای این امت یاد نشده است.

فصل اول

این حدیث مشهور هم مانند حدیث قبلی است و اختلافی بین العلماء در صحت دو حدیث نمی‌باشد و این دو حدیث دلالت دارد بر اثبات امامت امام صادق علیه السلام و معجزات آن حضرت که از آینده و غیب خبر می‌داده همان طور که پیامبران از آینده خبر می‌دادند و این معجزات نشانی از نبوت و راستی آنان است.

۱ - یونس بن یعقوب میگوید: حضور حضرت صادق علیه السلام رسیدم مردی از اهل شام وارد شد و عرض کرد من مردی هستم از اهل علم کلام و فقه و واجبات، و آمده‌ام تا با یاران تو مناظره نمایم. حضرت فرمودند: کلامی که بیان کردی از کلام جد بزرگوارم رسول خدا صلی الله علیه و آله است یا از بیانات خودت؟ گفت: بعضی از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی دیگر از کلام خود می‌باشد. حضرت فرمود: بنابر این تو همتای رسول خدایی، عرض کرد: چنین نیست که شریک آن حضرت باشم. حضرت فرمود: گمان می‌کنی کلامت از وحی است؟، عرض کرد: خیر، حضرت فرمود: آنچه معلوم است پیروی از شما همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب است، عرض کرد: خیر

حضرت صادق علیه السلام به یونس نظر کرد و فرمودند این مرد قبل از آنکه به مناظره بپردازد باخود خصومت کرد و ای یونس اگر میتوانی با او به مناظره بپرداز، وی آه سردی کشید و عرض کرد: یا بن رسول الله جانم فدایت، شنیده بودم که اصحاب را از علم کلام منع کرده بودید و می‌فرمودید: وای بر اهل کلام که می‌گویند این چیز نقد کلام است و آن دیگری نیست، این موضوع به روش معلوم آورده شده و آن یک چنین نیست این موضوع را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم.

حضرت فرمودند: سخن من درباره کسانی که قول من را ترک کرده‌اند و به گفتار و اراده خود اهمیت می‌دهند.

پس فرمودند: ای یونس بیرون برو و هر یک از متکلمین را که دیدی او را به حضور ما بیاور. یونس می‌گوید: خارج شدم و ملاقات کردم با حمدان بن اعین، محمد بن نعمان احول، هشام بن سالم و قیس ماصر که متکلمین زیر دست بودند همه را حضور حضرت دعوت نمودم. آن روز چند صبحی به ایام حج مانده بود که حضرت در کنار کوه نزدیک به حرم خیمه‌ای بر افراشته بود و ما هم در آنجا بودیم، حضرت ناگهان، سر مبارک را از خیمه بیرون آورد و به شتر سواری

فَقَالَ: هِشَامُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ، قَالَ: فَظَنَنَّا أَنَّ هِشَامًا رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ عَقِيلٍ كَانَ شَدِيدَ الْحَبَةِ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام،
فَإِذَا هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ قَدْ وَرَدَ وَهُوَ أَوَّلُ مَا اخْتَطَطَ لِحِيشُهُ، وَ لَيْسَ فِيهِمَا إِلَّا مَنْ هُوَ أَكْبَرُ سِنًا مِنْهُ، قَالَ: فَوَسَّحَ
لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، وَ قَالَ: نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ، ثُمَّ قَالَ لِحِمْرَانَ: كَلِّمِ الرَّجُلَ، يَعْنِي الشَّامِيَّ، فَكَلَّمَهُ
حِمْرَانُ فَظَهَرَ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا طَائِفُ كَلِّمُهُ فَظَهَرَ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ النُّعْمَانِ، ثُمَّ قَالَ: يَا هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ كَلِّمُهُ، فَتَخَارَفَا ثُمَّ
قَالَ لِقَيْسِ الْمَاصِرِ: كَلِّمُهُ فَكَلَّمَهُ، وَ أَقْبَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَتَّبِعُهُم مِّنْ كَلَامِهِمَا وَ قَدْ اسْتَعْذَلَ الشَّامِيَّ فِي يَدِهِ.
ثُمَّ قَالَ لِلشَّامِيِّ: كَلِّمْ هَذَا الْغُلَامَ، يَعْنِي هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ الشَّامِيُّ لِهِشَامٍ: يَا غُلَامُ سَلْنِي فِي
إِمَامَةٍ هَذَا يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، فَقَضَى هِشَامُ حَتَّى ارْتَعَدَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي يَا هَذَا أَرَأَيْكَ أَنْظُرُ لِحَلْقِهِ أَمْ
هُمْ لِأَنْفُسِهِمْ؟ فَقَالَ الشَّامِيُّ: بَلْ رَبِّي أَنْظُرُ لِحَلْقِهِ، قَالَ: فَفَعَلَ بِنَظَرِهِ لَهُمْ فِي دِينِهِمْ مَاذَا؟ قَالَ: كَلَّفَهُمْ وَ أَقَامَ لَهُمْ
حُجَّةً وَ دَلِيلًا عَلَى مَا كَلَّفَهُمْ وَ أَزَاحَ فِي ذَلِكَ عَنْهُمْ، فَقَالَ لَهُ هِشَامُ: فَمَا الدَّلِيلُ الَّذِي نَصَبْتَهُ لَهُمْ؟ قَالَ الشَّامِيُّ:
هُوَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، قَالَ لَهُ هِشَامُ: فَبَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَنْ؟ قَالَ: الْكِتَابُ وَ السُّنَّةُ، قَالَ لَهُ هِشَامُ: فَهَلْ نَفَعَنَا
الْيَوْمَ الْكِتَابُ وَ السُّنَّةُ فَمَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ حَتَّى رَفَعَ عَنَّا الْاِخْتِلَافَ وَ مَكُنَّا مِنَ الْاِتِّفَاقِ؟ قَالَ الشَّامِيُّ: نَعَمْ، قَالَ
لَهُ هِشَامُ: فَلِمَ اخْتَلَفْنَا نَحْنُ وَ أَنْتَ وَ جِئْنَا مِنَ الشَّامِ مُخَالِفِينَ وَ تَزْعُمُ الرَّأْيَ طَرِيقُ الدِّينِ، وَ أَنْتَ مُتَبَرِّ بِأَنَّ
الرَّأْيَ لَا يَجْمَعُ عَلَى الْقَوْلِ الْوَاحِدِ الْمُخْتَلَفِينَ؟ فَسَكَتَ الشَّامِيُّ كَأَنَّهُ كَفَرَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَا لَكَ لَا
تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ: إِنْ قُلْتُ إِنَّا مَا اخْتَلَفْنَا كُنَّا بَرُّتُ، وَ إِنْ قُلْتُ إِنَّ الْكِتَابَ وَ السُّنَّةَ يَرْفَعَانِ عَنَّا الْاِخْتِلَافَ
أَبْطَلْتُ لِأَنَّهُمَا يَحْتِمِلَانِ الْوُجُوهَ وَلَكِنْ لِي عَلَيْهِ مِثْلُ ذَلِكَ،

که با سرعت می آمد متوجه شد، حضرت فرمودند: به خدای کعبه این هشام است و ما اهل مجلس خیال کردیم منظور حضرت، هشام مردی است از فرزندان عقیل که بیش از حد به حضرت اظهار محبت می نماید و زمانی که نزدیک شد دیدم هشام بن حکم است.

هشام که در آن روز نوجوانی کم سن و سال و خوش سیما بود و در میان اصحاب حضرت خردسال تر از او نبود و حضرت بعد از احترام به او جای معینی را قرار داد و فرمودند: این مردی است که ما را با زبان و قلب و دستش یاری می نماید.

آنگاه حضرت به حمران امر کرد تا با آن مرد شامی تکلم کند و حمران بر او پیروز گشت و سپس فرمودند: ای نعمان با آن مرد شامی مناظره کن و نعمان هم بر آن مرد غالب شد و بعد به هشام بن سالم دستور داد که با وی گفتگو نماید و او نیز بر شامی سرافراز گشت و بعد قیس ماصر دستور داد که با وی حرف بزن و آن هم مثل دیگران بر وی غالب شد.

حضرت از سخنان قیس و آن مرد شامی که بدست قیس مغلوب شده بود تبسمی کرد و به او فرمود با این جوان کم سن و سال مناظره فرما، شامی پذیرفت وی گفت: ای غلام؛ درباره امامت حضرت صادق از من سوال کن در حالی که هشام خشمناک شده بود به طوری که به لرزه درآمده بود از او پرسید: ای مرد آیا پروردگار تو بینا تر از خلقش است یا اینکه مردم به مصالح خودشان آگاهترند.

شامی پاسخ داد: بلکه پروردگار تو داناتر به مصالح مردم است هشام پرسید: بنابر این خدای متعال چه معامله ای با آنان انجام داد؟

شامی گفت: تکلیف به آنها داده و دلیل و حجت بر اثبات تکالیف خود اقامه کرده است و آسایش را برای آنها فراهم کرده است.

هشام پرسید: دلیلی که خدا بر مکلفان تعیین کرد چه بود؟ وی گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله،

و هشام پرسید: بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله چه کسی؟ او گفت: کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله؛

هشام پرسید آیا امروز کتاب و سنت می تواند اختلافات ما را رفع کند و صلح را برقرار سازد؟ شامی گفت: بلی هشام پرسید: تو که به این نظریه معتقد هستی پس چرا ما با شما که به کتاب و سنت آگاهیم با یکدیگر اختلاف داریم؟ و تو از شام بعنوان مخالفت با ما این مسیر را طی کرده ای و گمان می کنی که می توانی راه دین را با رأی شخصی نمایان سازی در حالی که معتقدی که رأی شخصی هیچگاه نمی تواند مردمی را که دارای اقوال مختلف هستند به یک سمت متوجه کند. مرد شامی همانند مفکری سکوت کرد.

حضرت صادق علیه السلام پرسید (شامی) چرا پاسخ نمی دهی؟ شامی گفت: اندیشه من در آن است که اگر بگویم با شما اختلافی نداریم بر خلاف واقع است و اگر هم بگویم کتاب و سنت می توانند توضیح دهنده اختلافات باشند باز هم سخن نابجائی گفته ام، زیرا می دانم آیات کتاب و دستورات سنت هر یک دارای وجوه مختلفی می باشند بنابر این صلاح در آن است همان پرسشهایی که هشام از من نموده بدون کم و زیاد از او بنمایم.

فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: سَلْهُ فَحِجْدُهُ مَلِيًّا.

فَقَالَ الشَّامِيُّ هِشَامٌ: مَنْ أَنْظَرُ لِلخَلْقِ: رَبُّهُمْ أَوْ أَنْفُسُهُمْ؟ فَقَالَ هِشَامٌ: بَلْ رَبُّهُمْ أَنْظَرُ لَهُمْ: فَقَالَ الشَّامِيُّ: فَهَلْ أَقَامَ لَهُمْ مَنْ يَجْمَعُ كَلِمَتَهُمْ وَيَرْفَعُ اخْتِلَافَهُمْ وَيُبَيِّنُ لَهُمْ حَقَّهُمْ مِنْ بَاطِلِهِمْ؟ قَالَ هِشَامٌ: نَعَمْ. قَالَ الشَّامِيُّ: مَنْ هُوَ؟ قَالَ هِشَامٌ: أَمَّا فِي ابْتِدَاءِ الشَّرِيعَةِ فَرَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَأَمَّا بَعْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَقَعِيرُهُ قَالَ الشَّامِيُّ: وَمَنْ هُوَ غَيْرُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله الثَّانِي مَقَامَهُ فِي حُجَّتِهِ؟ قَالَ هِشَامٌ: فِي وَقْتِنَا هَذَا أَمْ قَبْلَهُ؟ قَالَ الشَّامِيُّ: بَلْ فِي وَقْتِنَا هَذَا، قَالَ هِشَامٌ: هَذَا الْجَالِسُ - يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام - الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرُّحَالُ، وَتُخْبَرُنَا بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَرَأْفَةُ عَنْ أَبِي عَنْ جَدِّ قَالَ الشَّامِيُّ: وَكَيْفَ لِي بِعِلْمِ ذَلِكَ؟ قَالَ هِشَامٌ: سَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ. قَالَ الشَّامِيُّ قَطَعْتَ عُدْرِي فَعَلَى السُّؤَالِ. فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَنَا أَكْفَيْكَ الْمَسْأَلَةَ يَا شَامِي! أَخْبَرْتُكَ عَنْ مَسِيرِكَ وَسَفَرِكَ، خَرَجْتَ يَوْمَ كَذَا وَكَانَ طَرِيقُكَ كَذَا، وَمَرَزْتَ عَلَى كَذَا، وَمَرَّ بِكَ كَذَا، فَأَقْبَلَ الشَّامِيُّ كُلَّمَا وَصَفَ لَهُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِهِ يَقُولُ: صَدَقْتَ وَاللَّهِ!

ثُمَّ قَالَ لَهُ الشَّامِيُّ: أَسَلَمْتَ لِلَّهِ السَّاعَةَ. فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: بَلْ آمَنْتَ بِاللَّهِ السَّاعَةَ، إِنَّ الْإِسْلَامَ قَبْلُ الْإِيمَانِ، وَعَلَيْهِ يَتَوَارَثُونَ وَبِتَشَاكُحُونَ، وَ الْإِيمَانُ عَلَيْهِ يُثَابُونَ. قَالَ الشَّامِيُّ: صَدَقْتَ فَإِنَّا السَّاعَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَأَنْتَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ.

قَالَ: وَأَقْبَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَلَى حَمْرَانِ بْنِ أَعِينٍ، فَقَالَ: يَا حَمْرَانُ! تُجْرِي الْكَلَامَ عَلَى النَّاسِ فَتُصِيبُ، فَالْتَقَتْ إِلَى هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ فَقَالَ: تُرِيدُ النَّاسَ وَلَا تَعْرِفُ، ثُمَّ التَّقَتْ إِلَى الْأَخْوَلِ فَقَالَ: قِيَاسُ رَوَاعٍ تَكْسِرُ بِاطِلًا، إِلَّا أَنْ بَاطِلُكَ أَظْهَرَ، ثُمَّ التَّقَتْ إِلَى قَيْسِ بْنِ الْمَاصِرِ فَقَالَ: تَكَلَّمْ وَأَقْرَبْ مَا تَكُونُ مِنَ الْحَبْرِ عَنِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله أَبَعْدَ مَا تَكُونُ مِنْهُ.

حضرت فرمود: درخواست کمی است هر چه خواهی پرس که او دارای علم و کمال است، شامی پرسید: آیا آفریدگار بهتر از مصالح مردم با خبر است یا آنان بهتر به مصالح خود آشنایند؟ هشام در پاسخ گفت: خدا بهتر و بیشتر از مصالح مردم آگاه‌تر است. باز پرسید: آیا خدای متعال کسی را برگزیده که همه را به یک صدا متوجه بسازد و رافع اختلافات و جدایی بین حق و باطل نماید؟ هشام گفت: آری؛ شامی پرسید: او کیست؟

هشام گفت: در آغاز شریعت رسول خداست و بعد نبی ﷺ شخصی دیگر، شامی پرسید: غیر نبی کسی که جانشین اوست کیست؟ پاسخ داد: او که امروز حجت بر ماست یا آن که قبل از او بوده است؟ شامی گفت: بلکه آن حجتی را معرفی کن که امروز حجت بر ماست. هشام گفت: همین بزرگی که اکنون در مقابل توست و پژوهنده‌گان حق و حقیقت علم و کمال از همه طرف و به شوق دیدار او ره می‌پیمایند و از خبرهای آسمانی ما را با خبر می‌کند که از پدرش و جدش به ارث برده است یعنی امام صادق علیه السلام.

شامی گفت: از کجا راستی گفتار تو، برای من نمودار خواهد شد، گفت: امری است ساده، سوال کن از حضرت که از محضر مبارکش استفاده نمائی.

شامی گفت: و من اکنون پرسش‌های خود را به عرض مبارکش تقدیم می‌دارم. حضرت فرمودند: اکنون سخنی می‌گویم و ترا از رنج آسوده می‌سازم، ای شامی هنگامی که از شام روانه این دیار شدی، خبر می‌دهم ترا از مسائلی که در مسیر این سفر برای تو پیش آمده؛ عرض می‌کنم فلان روز از شام خارج و از فلان راه حرکت کردی و بر فلان چیز و فلان کس گذر کردی و فلان کس را ملاقات کردی و بالاخره هر یک از اتفاقات او را که می‌فرمود: شامی تصدیق می‌کرد که در پایان کار، شامی گفت: اسلام آوردم حضرت فرمود: الان ایمان نیاوردی بلکه قبل از ایمان دارای اسلام بودی و تو را مسلمان می‌شمردند، اسلام همان آئینی است که هر کس دارای آن باشد از او ارث می‌برند و او هم از دیگران، می‌تواند از مسلمانان زن بگیرد و کسی که ایمان داشته باشد خداوند به او ثواب می‌دهد.

وی تصدیق کرد و گفت: گواهی می‌دهم به یکتایی خدا و رسالت فرستادهاش رسول اکرم ﷺ و این که تو وصی او صیائی!

یونس می‌گوید در این هنگام به حمران التفات کرد و فرمود: ای حمران در وقت مناظره کوشش می‌کنی که گفتارت مطابق با اثر صحیح باشد پس به نتیجه مطلوب نائل می‌گرددی و به هشام بن سالم فرمود: تو اراده می‌کنی که اثر صحیح را درحالی‌که از آن اطلاع کاملی نداری، و به محمد احول فرمود: در مناظره ات قیاس می‌کنی و باطلی را به باطل دیگر از بن و ریشه می‌شکنی مگر این که باطلی را که استفاده می‌کنی برای قیاس روشن‌تر و اظهر از حق باشد، سپس به قیس بن ماصر فرمود: تو در هنگام مناظره چنان گفتگو می‌کنی که می‌پنداری آنچه می‌گوئی نزدیکتر به حق و خبری است

فَمَزَجَ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ، وَقَلْبِلُ الْحَقِّ يَكْنَى مِنْ كَثَرِ الْبَاطِلِ، أَنْتَ وَالْأَخَوَلُ قَقَا زَانِ خَادِقَانِ. قَالَ يُونسُ بْنُ يَعْقُوبَ: فَظَنَنْتُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يَقُولُ لِهَاشِمٍ قَرِيبًا مِمَّا قَالَ لَهَا، فَقَالَ: يَا هِشَامُ! لَا تَكْثُرْ تَقَعُ تَلْوِي رَجُلَيْكَ إِذَا هَمَمْتَ بِالْأَرْضِ طُرْتَ، مِثْلُكَ فَلْيَكَلِّمِ النَّاسَ، اتَّقِ اللَّهَ الرَّئِئَةَ، وَالشُّفَاعَةَ مِنْ وَرَائِكَ.

فصل

وَهَذَا الْخَبَرُ مَعَ مَا فِيهِ مِنْ إِبْطَاتِ حُجَّةِ النَّظَرِ وَدَلَالَةِ الْإِمَامَةِ يَخْتَصُّنُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بِالْخَبَرِ عَنِ الْغَائِبِ، مِثْلَ الَّذِي تَضَمَّنَتْهُ الْخَبَرَانِ الْمُتَقَدِّمَانِ، وَيُؤَافِقُهُمَا فِي مَعْنَى الْبُرْهَانِ. أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقُمِّيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَمْرٍو الْقُنَيْسِيِّ، أَنَّ ابْنَ أَبِي الْعَوْجَاءِ وَابْنَ طَالُوتَ وَابْنَ الْأَعْمَشِ وَابْنَ الْمُتَّعِ فِي نَقَرٍ مِنَ الزُّنَادِقَةِ كَانُوا مُجْتَمِعِينَ فِي الْمَوْسِمِ بِالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَأَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام فِيهِ إِذْ ذَاكَ يَمْتَقِي النَّاسَ، وَيُسَرُّ لَهُمُ الْقُرْآنَ، وَيُحِبُّ عَنْ الْمَسَائِلِ بِالْحُجَجِ وَالْيَقِينَاتِ. فَقَالَ الْقَوْمُ لِابْنِ أَبِي الْعَوْجَاءِ: هَلْ لَكَ فِي تَغْلِيظِ هَذَا الْجَالِسِ وَسُؤَالِهِ عَمَّا يَفْضَحُهُ عِنْدَ هَؤُلَاءِ الْمُحِبِّطِينَ بِهِ؟ فَقَدْ تَرَى فِشَّةَ النَّاسِ بِهِ وَهُوَ عَلَامَةُ زَمَانِهِ؟ فَقَالَ لَهُمُ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ: نَعَمْ، ثُمَّ تَقَدَّمَ فَفَرَّقَى النَّاسَ فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! إِنَّ الْجَالِسَ أَمَانَاتٌ وَلَا بُدَّ لِكُلِّ مَنْ كَانَ بِهِ سُعَالٌ أَنْ يَسْأَلَ، فَتَأَذَّنْ فِي السُّؤَالِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: سَلْ إِنْ شِئْتَ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ: إِلَى كَمْ تَدُوسُونَ هَذَا الْبَيْتَ وَتَلْوِدُونَ بِهَذَا الْخَبَرِ وَتَعْبُدُونَ هَذَا الْبَيْتَ الْمَرْفُوعَ بِالطُّوبِ وَالْمَدَرِ؟ وَتَهْزِلُونَ حَوْلَهُ هَزْلَةَ الْبَعِيرِ إِذَا نَقَرَ؟ مَنْ فَكَّرَ فِي ذَلِكَ وَقَدَّرَ، عَلِمَ أَنَّهُ فِعْلٌ غَيْرُ حَكِيمٍ وَلَا ذِي نَظَرٍ؟ فَقُلْ قَائِلُكَ وَأَمْسْ هَذَا الْأَمْرَ وَسَنَامُهُ، وَأَبُوكَ أَسْهُ وَنَظَامُهُ!

که از رسول خدا ﷺ رسیده با اینکه گفتارت دورتر از حق و باطل را با هم مخلوط کرده و بدان که حق کمتر برتر از باطل بسیار است در حالی که تو و احمر در علم کلام بسیار ماهر و چیره‌دست هستید.

یونس می‌گوید: خیال می‌کردم که همین بیانات را در مورد هشام بن حکم هم بگویم و لکن حضرت فرمود: ای هشام! تو در هنگام مناظره هرگاه بدانی که نزدیک است مغلوب شوی و به زمین بخوری پاهای خود را در میدان مناظره محکم می‌سازی و با ابهت و دلاوری که در این میدان دلری و بازبردستی بخصوص که طرف مقابل تو هم متوجه نیست به شاخه دیگر می‌پری، مثل تویی باید در کلام به مناظره با مردم بنشینند اینک از خدا بترس مبدا طوری سخن بگوئی که لغزشی برای تو دست بدهد و کمک الهی هم پشتیبان توست.

فصل دوم

این خبر علاوه بر اثبات حجیت امامت حضرت، متضمن معجزات است همانند دو خبر قبلی، زیرا امام از غیب خبر داده است.

عباس فقیهی می‌گوید: سالی در موسوم حج، ابن ابی العوجاء و ابن طلوت و ابن اعمی و ابن مقفع با گروهی از زیدی‌های آن زمان اجتماع کرده بودند و آن سال هم حضرت مشرف بود و مردم همچون پروانه گرد شمع وجود او را گرفته و پرسش‌هایی می‌کردند و حضرت هم پاسخ آنها را با تفسیر قرآن و مسائل دینی و ادله دیگر بیان می‌فرمود.

عده‌ای که اطراف ابن ابی العوجاء بودند به وی پیشنهاد دادند می‌توانی کاری کنی که این شخص جالس یعنی امام صادق (ع) را در میان آن مردمان رسوا کنی زیرا او دانای روزگار است و مردم از این فرصت استفاده کرده و از وجود او بهره می‌گیرند.

ابن ابی العوجاء که مردی مغرور و خود پسند بود و خیال می‌کرد با حضرت برابری می‌کند، گفت: بلی. ابن ابی العوجاء به طرف امام حرکت کرده و مردم را از اطراف حضرت متفرق و به حضرت گفت: می‌دانید که وضع مجالس به آئین امانت داری برقرار شده و ناگزیر هر کسی که پرسشی دارد باید سؤالش را مطرح کند آیا به من اجازه سوال کردن می‌دهید؟

حضرت فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس ابن ابی العوجاء پرسید تا کی چرخ خرمن کوبی را بدست و گندم خیالی این خرمنگاه را می‌کوبید و خود را به این سنگی (کعبه) که هیچ اثری ندارد و از خشت و گل ساخته شده پناهنده می‌کنید، و سر بر آسمان بر آورده و او را می‌پرستید و اطراف آن مانند شتری که از چراگاه شتران فرار کرده و از این سو و آن سو می‌جهید، آری آدم روشن فکری که اندکی درکارهای شما اندیشه نماید می‌فهمد که این دستور حکیمانه و فرمان صاحب نظر دانا نمی‌باشد.

در حالی که شما و پدرت که اساس این آئین و ستون مستحکم این شالوده هستید پاسخ مرا بیان فرمایید.

فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ (عليه السلام): إِنَّ مَنْ أَضَلَّهُ اللَّهُ وَأَعْمَى قَلْبَهُ اسْتَوْحَمَ الْحَقُّ فَلَمْ يَسْتَعِذْ بِهِ، وَصَارَ الشَّيْطَانُ وَلِيَّهُ وَرَبَّهُ، يُورِدُهُ مَنَاجِلَ الْمَلَائِكَةِ، وَهَذَا يَبْتَغِي اسْتِعْبَادَ اللَّهِ بِهِ خَلْقَهُ لِيَخْتَبِرَ طَاعَتَهُمْ فِي إِثْنَانِهِ، فَحَتَّمَهُمْ عَلَى تَعْظِيمِهِ وَزِيَارَتِهِ، وَجَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْمُصَلِّينَ لَهُ، فَهُوَ شُعْبَةٌ مِنْ رِضْوَانِهِ، وَطَرِيقٌ يُوْدِي إِلَى عَفْوَانِهِ، مَنْصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْكَمَالِ، وَتَجَمُّعِ الْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ، خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَبْلَ دُخُولِ الْأَرْضِ بِأَلْفِي عَامٍ، فَأَحَقُّ مَنْ أُطِيعَ فِيهَا أَمْرٌ وَأَنْتَهَى عَمَّا زَجَرَ، اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمُنْشِئُ لِلْأَرْوَاحِ وَالصُّوَرِ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ: ذَكَرْتَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَأَحَلَّتْ عَلَى غَائِبٍ؟ فَقَالَ الصَّادِقُ (عليه السلام): كَيْفَ يَكُونُ - يَا وَثْلَكَ - عَمَّا غَائِبًا مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهِدٌ، وَإِلَيْهِمْ أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؟ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَيَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ، لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَلَا يَسْتَعِزُّ بِهِ مَكَانٌ، وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبُ مِنْ مَكَانٍ، تَشْهَدُ لَهُ بِذَلِكَ آثَارُهُ، وَتَدُلُّ عَلَيْهِ أَعْمَالُهُ، وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْآيَاتِ الْحَكِيمَةِ وَالْبَرَاهِينِ الْوَاضِحَةِ عَمْدُ (عليه السلام)، جَاءَنَا بِهَذِهِ الْعِبَادَةِ، فَإِنْ شَكَكْتَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ فَاسْأَلْ عَنْهُ أَرْضِيعَةً لَكَ، قَالَ: فَأَبْلَسَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ وَلَمْ يَذَرِ مَا يَقُولُ، فَانْصَرَفَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: سَأَلْتُكُمْ أَنْ تَلْتَمِسُوا لِي حُمْرَةً فَأَلْقَيْتُمُونِي عَلَى جُمْرَةٍ، قَالُوا لَهُ: أَسْكُتْ! فَوَاللَّهِ فَضَحْتَنَا بِخَيْرَتِكَ وَانْقِطَاعِكَ، وَمَا رَأَيْنَا أَحَقَرَ مِنْكَ الْيَوْمَ فِي مَجْلِسِهِ! فَقَالَ لَهُمْ: أَلَيْ تَقُولُونَ هَذَا؟ إِنَّهُ ابْنُ مَنْ خَلَقَ رُؤُوسَ مَنْ تَرَوْنَ، وَأَوْمَأَ يَدِهِ إِلَى أَهْلِ الْمَوْسِمِ.

وَرُوِيَ أَنَّ أَبَا شَاكِرٍ الدِّيصَانِيَّ وَقَفَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي مَجْلِسِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام)، فَقَالَ لَهُ: إِنَّكَ لَأَحَدُ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ وَكَانَ أَبَاؤُكَ يُدَوِّرَانِ بَوَاهِرَ

مركز تحقيقات كميته نور علوم اسلامی

حضرت در پاسخ ابن ابی العوجاء فرمودند: کسی که خدای متعال او را گمراه و چشم دل او را نابینا و حق را ناچیز می‌پندارد و در هنگام لغز شها به او پناهنده نمی‌شود او دوستدار شیطان و هم با او همکاری و همراهی می‌کند و پروردگار عالم او را رها ساخته و او را در پرتگاههای نیستی که راه نجاتی نیست می‌اندازد و نابود می‌کند.

و تو از آنجا که اطلاعاتت اندک و از نعمت بندگی محروم و توجهی به این خانه (کعبه) نداری و او را به حقارت مینگری با اینکه خدای منان این خانه را وسیله عبادت و بندگی خود قرار داده تا بندگان را مورد آزمایش قرار دهد و به همین مناسبت مردم را به احترام و زیارتش و آن را قبله نمازگزاران قرار داده بنابر این اگر کسی می‌خواهد خداوند از او راضی و از گناهانش درگذرد باید از این خانه احترام نماید زیرا این خانه از بنای کمال استوار شده و مجمع عظمت و جلال خداست. آنان را از قبل از دحوالارض به دو هزار سال آفریده بنابر این هر کسی خود را بنده او می‌داند باید از اوامر او اطاعت و از نواهی او اجتناب نماید خدای متعال است که ارواح و صورت‌های موجودات را آفرید، ابن ابی العوجاء گفت: پاسخ دادی ولی ای ابا عبدالله سرانجام حواله به غایب کردی، حضرت فرمودند: از کجا فکر می‌کنی که حواله بغایب نمودم و چگونه ممکن است خدا را غایب بودن، با آنکه او در همه جاهست و به اعمال آفریدگان شاهد و ناظر و از رگ گردن به آنها نزدیکتر است.

چنانکه گفتار شان را می‌شنود و از رازهایشان باخبر و هیچ مکانی از او خالی نیست و محل معینی ندارد و مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نمی‌باشد شاهد بر این بیان آثار خداوند متعال است، سوگند به آن کسی که نشان‌های او استوار است در همه جا ظاهر و دلایل روشن او در همه جاهست این عبادت و امثال آن را که می‌بینی و شنیدهای از پیش خود درست نکرده بلکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران و از جانب حق مبعوث گردیده ما را به آن مأمور داشته و اینک از این بیانات اگر چیزی برای تو واضح نشده سوال کن تا توضیح دهم که هیچ شبهه و شکی برایت باقی نماند.

ابن ابی العوجاء هنگامی که یاران خود را ملاقات می‌کرد با کمال تاسف به آنها گفت: از شما خواستم تا مرا به یکی از افراد مسلمان معرفی کنید و بر او پیروز شوم و شما بر عکس مرا به پیکار دلاور دانا و دانشمند توانائی فرستادید که بر اثر غالب شدن او بر من و شرمساری من، مثل آن است در تنور آتش افتاده و سرپای من سوخته است. یارانش با کمال بی‌اعتنائی به وی گفتند: ساکت شو؛ سوگند به خدا ما را رسوا کردی امروز و تا به حال کسی را همانند تو ندیده‌ایم که در مجلس او بیچاره شود. پاسخ داد: آیا این سخنان را برای من می‌گوئید و مرا بیچاره و شرمسار می‌پندارید با این مرد؛ او فرزند همان کسی است که سرهای همه این مردم که در این صحرای سوزان گرد آمده و از یار و دیار خود دور افتاده‌اند تراشیده است.

گویند ابو شاکر دیصانی روزی در مجلس امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و عرضه داشت: تو یکی از ستارگان درخشان آسمان علم و دانشی و پدر انت نیز ماه‌های تمام درخشان آسمان معرفت و کمال

وَأَمَّا هَاتِكَ عَقِيلَاتٍ عَنَّا، وَعُتْصِرَكَ مِنْ أَكْثَرِ الْعَنَاصِرِ، وَإِذَا دُكِرَ الْعُلَمَاءُ قَبِكَ تَشَقَّى الْمُتَنَاصِرِ، خَبَرْنَا أَمَّا
الْبَحْرُ الرَّاحِجُ مَا الدَّلِيلُ عَلَى حَدُوثِ الْعَالَمِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مِنْ أَقْرَبِ الدَّلِيلِ عَلَى ذَلِكَ مَا أَذْكُرُهُ
لَكَ، ثُمَّ دَعَا بِبَيْتِيَّةٍ فَوَضَعَهَا فِي رَاحِيهِ، وَقَالَ: هَذَا جِصٌّ مَلْمُومٌ، دَاخِلُهُ غَيْرِي وَخَبْرِي تُطِيفُ بِهِ كَالْفِضَّةِ
السَّائِلَةِ وَالذَّهَبِ الْمَائِيَّةِ، أَتَشْكُ فِي ذَلِكَ؟ قَالَ أَبُو شَاكِرٍ: لَأَشْكُ فِيهِ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: ثُمَّ إِنَّهُ يَنْقَلِبُ عَنْ
صُورَةٍ كَالطَّائُوسِ، أَدْخَلَهُ شَيْءٌ غَيْرُ مَا عَرَفْتَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَهَذَا الدَّلِيلُ عَلَى حَدُوثِ الْعَالَمِ.
فَقَالَ أَبُو شَاكِرٍ: ذَلِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَأَوْضَحْتَ، وَقُلْتَ فَأَحْسَنْتَ، وَذَكَرْتَ فَأَوْجَزْتَ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّا لَا نَقْبَلُ
إِلَّا مَا أَذْكُرْنَاهُ بِأَبْصَارِنَا أَوْ سَمِعْنَاهُ بِأَذَانِنَا، أَوْ ذُقْنَاهُ بِأَفْوَاهِنَا، أَوْ شَمَمْنَاهُ بِأَنْفُونَا، أَوْ لَمَسْنَاهُ بِبَشَرَتِنَا؟ فَقَالَ أَبُو
عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: ذَكَرْتَ الْخَوَاسِ الْخَفِيسَ، وَهِيَ لَا تَنْتَفِعُ فِي الْإِسْتِنبَاطِ إِلَّا بِدَلِيلٍ، كَمَا لَا تَقْطَعُ الظُّلْمَةُ بِغَيْرِ مِصْبَاحٍ.
يُرِيدُ بِهِ عليه السلام أَنَّ الْخَوَاسِ بِغَيْرِ عَقْلِ لَا تُوصِلُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْغَائِبَاتِ، وَأَنَّ الَّذِي أَرَاهُ مِنْ حَدُوثِ الصُّورَةِ
مَعْقُولٌ بِنِي الْعِلْمِ بِهِ عَلَى مَحْسُوسٍ.

فصل

وَسَمِعْنَا عَنْهُ عليه السلام فِي رُجُوبِ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ تَعَالَى وَبِدِينِهِ قَوْلُهُ: وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ كُلِّهِمْ فِي أَرْبَعٍ: أَوَّلُهَا أَنْ تَعْرِفَ
رَبَّكَ، وَالثَّانِي أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ، وَالثَّالِثُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ، وَالرَّابِعُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ عَنْ
دِينِكَ.
وَهَذِهِ أَلْسَامٌ تُحِيطُ بِالْمَقْرُوضِ مِنَ الْمَغَارِبِ لِأَنَّهُ أَوَّلُ مَا يَجِبُ عَلَى الْعَبْدِ مَعْرِفَةُ رَبِّهِ، جَلَّ جَلَالُهُ، فَإِذَا
عَلِمَ أَنَّ لَهُ إِلَهًا وَجَبَ أَنْ يَعْرِفَ صُنْعَهُ إِلَيْهِ،

بودند و مادرانت هم دانایان و اهل کمال بوده و پیوند تو از برترین پیوندهاست؛ و چون در مجلس نام دانشمندان به میان آید همه با اتفاق بعظمت و کمال تو اشاره می‌کنند و همه به سوی تو متوجه می‌شوند ای دریای پهناور بفرما دلیل حدوث عالم چیست؟ و از کجا بدانیم عالم قدیم نیست؟ حضرت فرمودند: نزدیکترین دلیلی که می‌توانم حدوث عالم را اثبات کنم و عملاً به تو نشان می‌دهم آنگاه فرمود: تخم مرغی بیاورند و آن را در میان کف دست خود گذاشت و فرمودند این قلعه و دژی است که از همه طرف مسدود است و در میان آن پوستی نازک حائل شده همانند حائل تفره روان و طلای آب شده یعنی آن سفیدی و زردی تخم مرغ با هم مخلوط نمی‌شوند آیا در اینجا شک و شبه داری؟!

عرض کردم: خیر. حضرت فرمود: پس از مدت کمی آن مایع داخل دژ به صورت طاووس زیبایی در می‌آید آیا کسی از بیرون دژ به درون آن علاوه بر آنچه گفتم چیزی را وارد آن کرده که به این صورت در آید؟ گفتم: خیر؛ حضرت فرمود: همین دلیل بر حدوث عالم است.

ابوشاکر میگوید: تصدیق کردم و عرض کردم دلیل آوردید و قلب تاریک مرا روشن و با گفتار مختصری بزرگترین مطالب را بیان فرمودید؛ زیرا شما سابقه ما را دانسته و می‌دانستید تا وقتی با چشم خود نبینیم و با گوشمان سخنی را نشنویم و با دهانمان چیزی را نجشیم و با بینی خود بو نکنیم و با دستانمان چیزی را لمس نکنیم نمی‌پذیریم.

حضرت فرمودند: در ضمن اینکه گفتار مرا تصدیق کردی و ذکر کردی حواس پنجگانه را، و اینها نفع نمی‌دهد ما را برای استنباط مگر با دلیل.

همان طور که ممکن است آدمی در تاریکی شب برای انجام کارهای خود عزیمت نماید و از اعضای پنجگانه استفاده نماید اما برای اینکه ایمن باشد از افتادن در گودالها، احتیاج به چراغ دارد. مقصود امام علیه السلام آن بود که حواس پنجگانه بدون عقل به شناخت مجهولات نمی‌رسد و آن صورتی را که به تو نشان دادم امر معقولی بود که پایه علم بمحسوس بر آن بنیان شده است.

فصل سوم

از سخنان آن حضرت در وجوب خداشناسی و آئین او

فرمودند: اطلاعات مردم را بیش از ۳ قسم نیافتیم:

۱ - خدای خودت را بشناسی

۲ - خدا با تو چه کرده

۳ - و از تو چه می‌خواهد

۴ - چه کارهایی باعث می‌شود که تو را از دینت منحرف می‌سازد.

مسلماناً اقسام مزبور، معارفی هستند که ما باید دارای آنها باشیم. بخاطر اینکه اول پییزی که بر بنده لازم است شناخت خداست و هنگامیکه شناخت او را باید بداند با او چه کرده و چون از معامله

فَإِذَا عَزَفَ صُنْعُهُ إِلَيْهِ عَزَفَ بِهِ نِعْمَتُهُ، فَإِذَا نِعْمَتُهُ وَجَبَ عَلَيْهِ شُكْرُهُ، فَإِذَا أَرَادَ تَأْدِيَةَ شُكْرِهِ وَجَبَ عَلَيْهِ مَعْرِفَةُ مُرَادِهِ لِيُطِيعَهُ بِفِعْلِهِ، وَإِذَا وَجَبَ عَلَيْهِ طَاعَتُهُ وَجَبَ عَلَيْهِ مَعْرِفَةُ مَا يُخْرِجُهُ عَنْ دِينِهِ لِيُجْتَنِبَهُ فَتَحْلُصَ بِطَاعَتِهِ رَبُّهُ وَشُكْرُ أَنْعَامِهِ.

فصل

وَحَفِظَ عَنْهُ عليه السلام فِي التَّوْحِيدِ وَنَبَى التَّشْبِيهِ قَوْلُهُ لِهَاشِمِ بْنِ الْحَكَمِ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُشَبَّهُ شَيْئًا وَلَا يُشَبَّهُهُ شَيْءٌ، وَكُلُّ مَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ بِخِلَافِهِ.

فصل

وَمِمَّا حَفِظَ عَنْهُ عليه السلام مِنْ مَوْجِزِ الْقَوْلِ فِي الْعَدْلِ قَوْلُهُ لِرُزَارَةَ بْنِ أَعْيَنَ: يَا زُرَّارَةُ! أُعْطِيكَ جُمْلَةً فِي الْقَضَاءِ وَالْقُدْرَةِ قَالَ لَهُ زُرَّارَةُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ! قَالَ لَهُ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَجَمَعَ اللَّهُ الْخَلَائِقَ سَأَلَهُمْ عَمَّا عَاهَدَ إِلَيْهِمْ وَلَمْ يَسْأَلَهُمْ عَمَّا قَضَى عَلَيْهِمْ.

فصل

وَمِمَّا حَفِظَ عَنْهُ عليه السلام فِي الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ قَوْلُهُ: مَا كُلُّ مَنْ نَوَى شَيْئًا قَدَرَ عَلَيْهِ، وَلَا كُلُّ مَنْ قَدَرَ عَلَى شَيْءٍ وُفِّقَ لَهُ، وَلَا كُلُّ مَنْ وُفِّقَ أَحْصَابَ لَهُ مَوْضِعًا، فَإِذَا اجْتَمَعَتِ النِّيَّةُ وَالْقُدْرَةُ وَالتَّوْفِيقُ وَالْإِصَابَةُ فَهَذَا لَكَ قَمَتُ السَّعَادَةِ.

فصل

وَمِمَّا حَفِظَ عَنْهُ عليه السلام فِي الْحَثِّ عَلَى النَّظَرِ فِي دِينِ اللَّهِ وَالْمَعْرِفَةِ لِأَرْسِيَاءِ اللَّهِ قَوْلُهُ عليه السلام: أَحْسِنُوا النَّظَرَ فِيمَا لَا يَسَعُكُمْ جَهْلُهُ وَانصَحُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَجَاهِدُوا فِي طَلَبِ مَا لَا عُذْرَ لَكُمْ فِي جَهْلِهِ، فَإِنَّ لِدِينِ اللَّهِ أَزْكَاءَ لَا يَنْفَعُ مَنْ جَهْلَهَا شِدَّةُ اجْتِهَادِهِ فِي طَلَبِ ظَاهِرِ عِبَادَتِهِ، وَلَا يَضُرُّ مَنْ عَرَفَهَا

خدا با خود اطلاع حاصل کرد به نعمت‌های او پی برده و چون دانست که چنین نعمتی خدا به او عطا کرده بر او لازم است از خداوند و نعمتهایش سپاسگزاری نماید و زمانی که شکر نعمت هایش را به جا آورد لازم است بر بنده که مراد خداوند از این نعمت چه بوده تا مطابق با خواسته و دستور او فرمانبرداری کند و زمانی که لازم شد طاعتش واجب است بر بنده شناخت کارهایی که او را از این دین پروردگار خارج می‌سازد تا از آنها دوری نماید و با کمال اخلاص و بندگی فرمانبرداری و از نعمت‌های او سپاسگزاری کند.

فصل چهارم

از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی‌نیازی خدا

به هشام بن حکم فرمود: خدای متعال مانند چیزی نیست و چیزی هم مثل او نمی‌باشد و آنچه به و هم و خیال تو آید و آن را خدا محسوب می‌کنی بر خلاف واقع است.

فصل پنجم

از سخنان حضرت در مورد عدل خدا

به زرارة بن اعین فرمودند: خبر دهم تو را در مورد قضا و قدر خداوند؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم. فرمود: چون روز قیامت شود خدای متعال مردم را در صحنه قیامت گرد هم می‌آورد و از پیمانی که بین خلق و خالق بوده سوال می‌کند ولی سوال نمی‌کند از آنچه بر مردم حکم کرده است.

فصل ششم

از سخنان حکیمانه آن حضرت

هر کسی نیت هر کاری را داشته باشد به آن نمی‌رسد و هر کسی توانائی بر انجام کاری دارد برای انجام آن توفیق حاصل نمی‌کند و هر کس که برای او توفیق حاصل شد به هدف نزدیک نمی‌گردد بلکه هرگاه نیت، توانائی و رسیدن به هدف برای شخصی حاصل شد بداند نیک‌بختی او به حد کمال رسیده و او سعادتمند است.

فصل هفتم

از سخنان آن حضرت که مردم را به امور دین و شناخت اولیاء خدا وادار می‌سازد: تا می‌توانید دقت کنید در مورد امری که نباید از آن جاهل باشید و خود را نصیحت کنید و برای بدست آوردن کاری که اگر در رسیدن به آن قدم نادانی بردارید عذری ندارید تلاش کنید، زیرا دین خدا ارکانی دارد که اگر کسی به ظاهر آن بپردازد و به ارکان توجهی نکند و جاهلانه از ظاهر دین استفاده نماید به نتیجه مطلوب نخواهد رسید و کسی که از آن ارکان اطلاع و آگاهی پیدا کند زیانی نخواهد کرد بلکه به نفع

فَدَانَ بِهَا حُسْنَ اقْتِصَادِهِ، وَلَا سَبِيلَ لِأَحَدٍ إِلَى ذَلِكَ إِلَّا بِعَوْنِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

فصل

وَبِمَا حَقَّقَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْحَثِّ عَلَى التَّوْبَةِ قَوْلُهُ: تَأْخِرُ التَّوْبَةُ اغْتِرَارًا، وَطُولُ التَّشَوُّفِ حَيْرَةٌ، وَالِاغْتِرَالُ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةٌ، وَالِاغْتِرَارُ عَلَى الذَّنْبِ أَمْنٌ لِمَكْرِ اللَّهِ، وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ. وَالْأَخْبَارُ فِيهَا حَقَّقَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْيَقَانِ وَالْمُحَبَّةِ وَالزُّهْدِ وَالْمَوْعِظَةِ وَفَتَوْنِ الْعِلْمِ كُلِّهِ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى بِالْخِطَابِ، أَوْ تُحْتَوَى بِالْكِتَابِ، وَفِيهَا أَثْبَتَاهُ مِنْهُ كِفَايَةُ فِي الْقَرَضِ الَّذِي قَصَدْنَاهُ - وَاللَّهُ الْمُؤْتِقُ لِلصَّوَابِ.

فصل

وَفِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ السَّيِّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَمِيرِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَقَدْ رَجَعَ عَنْ قَوْلِهِ بِمَذْهَبِ الْكَيْسَانِيَّةِ، لَمَّا بَلَغَهُ إِنْكَارُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَقَالَهُ وَدُعَاةَهُ لَهُ إِلَى الْقَوْلِ بِنِظَامِ الْإِمَامَةِ:

يَا رَاكِبًا نَحْنُو الْمَدِينَةَ جَسْرَةً
إِذَا مَا هَذَاكَ اللَّهُ عَايَنَتْ جَعْفَرًا
أَلَا يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَابْنَ وَلِيِّهِ
إِلَيْكَ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي كُنْتُ مُطْغِبًا
وَمَا كَانَ قَوْلِي فِي ابْنِ خَوْلَةَ دَائِبًا
وَلَكِنْ رَوَيْنَا عَنْ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِأَنَّ وَلِيَّ الْأَمْرِ يُنْقَدُ لَا يُرَى
فَتَقَسَّمُ أَمْوَالُ الْفَقِيرِ كَأَنَّمَا
فَانٍ قُلْتُ لَا، فَالْمَقْعُ قَوْلُكَ وَالَّذِي
وَأَشْهَدُ رَبِّي أَنَّ قَوْلَكَ حُجَّةٌ
بِأَنَّ وَلِيَّ الْأَمْرِ وَالْقَائِمَ الَّذِي
لَهُ غَيْبَةٌ لَا بُدَّ أَنْ سَتَغِيْبَهَا
فَيَمُوتُكَ حَيًّا ثُمَّ يَظْهَرُ أَمْرُهُ

عُذَابُ فِرَّةٍ يَطْوِي بِهَا كُلَّ سَنَسَبٍ
فَقُلْ لِرَبِّي اللَّهُ وَابْنِ الْمَهْدِ
أَتُسَوِّبُ إِلَى الرَّحْمَنِ ثُمَّ تَأْرِي
أَجَاهِدُ فِيهِ دَائِبًا كُلَّ مُغْرِبٍ
مُغَانِدَةً مِنِّي لِسَنَنِ الْمَطِيبِ
وَلَمْ يَكْ فَمَا قَالَ بِالْمُتَكَذِّبِ
سِنِينَ كِفَعْلِ الْخَائِفِ الْمَرْقَبِ
تَغْيِيهِ بَيْنَ الصَّفِيحِ الْمَنْصَبِ
تَقُولُ فَحَتَمَ غَيْرُ مَا مُتَقَصِّبِ
عَلَى الْخَلْقِ طَرًّا مِنْ مُطِيعٍ وَمُذْئِبِ
تَطْلُعُ نَفْسِي نَحْوَهُ وَتَطْرُبِي
فَصَلِّ عَلَيْهِ اللَّهُ مِنْ مُتَغَيِّبِ
فَمِنَّا عَذْلًا كُلَّ قَرِيٍّ وَصُغْرِبِ

وَفِي هَذَا الشُّعْرِ دَلِيلٌ عَلَى رُجُوعِ السَّيِّدِ (رِه) عَنْ مَذْهَبِ الْكَيْسَانِيَّةِ، وَقَوْلُهُ بِإِمَامَةِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوُجُودِ الدَّعْوَةِ ظَاهِرَةٌ مِنَ الشَّيْخَةِ فِي أَيَّامِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى إِمَامَتِهِ، وَالْقَوْلُ بِغَيْبَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ، وَ أَنَّهَا إِحْدَى عَلَامَاتِهِ وَهُوَ صَرِيحُ قَوْلِ الْإِمَامِيَّةِ الْإِثْنَى عَشَرِيَّةِ.

اوست و اینکه برای بدست آوردن آنها باید از حسن اقتصاد و میانه روی استفاده و از خدا کمک بخواهد که جز کمک او وسیله دیگری برای وصول به این هدف میسر نخواهد بود.

فصل هشتم

در مورد توبه

کسی که توبه از گناه را به تأخیر بیندازد مغروری می شود و هر کس کاری را به آینده بسپارد نشانه سرگردانی است و خدا را علت تأخیر انداختن موجب هلاکت و بیچارگی است و اصرار بر گناه باعث ایمنی از مکر خداست و بجز از مردم زیانکار دیگران از مکر او خود را در امان نمی دانند. اخباری که مشتمل بر کلمات حکمت آمیز آن حضرت است در خصوص علم و حکمت و بیان حقایق الهی و ادله استوار و پارسائی و پند و اندرز و فنون علمی بیشتر از آن است که به زبان آورد یا در کتاب نوشت و ما به همین مقدار اکتفاء کرده ایم و نظر ما را تأمین می کند و خدا توفیق دهنده حق و صواب است.

فصل نهم

سید اسماعیل حمیری که از شاعران نامی عصر آن حضرت بوده است نخست مذهب کیسانیه^(۱) را داشت و هنگامی که متوجه شد که حضرت از مذهب او بیزار می جوید دست از آن برداشت و به آئین جعفری رو آورد و اشعاری بدین مضمون در ستایش آن حضرت و بازگشت از مذهب قدیمی خود سرود:

ای مسافری که با شتری قوی و تندرو بیابانها را می پیمائی و به سوی مدینه حرکت می کنی چون به هدایت خدا وارد مدینه شدی و به دیدار جعفر علیه السلام نائل آمدی، بگو ای دوست خدا و ای پسر کسی که دارای اخلاق پسندیده است؛ به سوی خدا بازگشتم و از تو می خواهم در پیشگاه خدا از من شفاعت کنی تا گناه چندین هنگام که همواره درباره آن می کوشیدم ببخشاید و چنانکه می دانید گفتار من راجع به پسر خوله از نظر دیانت به او و دشمنی با شما نبوده لیکن از وصی محمّد که هیچگاه دروغ نمی گفته شنیدم که ولی امر سالیان چندی مانند آدم بیمناک پنهان می شود و به جایی می رسد که باید اموال او را تقسیم کنند که گویا در آسمان های بلند مخفی شده در حالی که اگر بفرمائی چنان گفتار تو حق و فرمان تو بدون تعصبی قابل اجرا است و پروردگار عالم شاهد است فرمان تو بر تمام بندگان از گنه کار و ثواب کار حجت است که بفرمائی ولی امر (حضرت مهدی) که از دیدن او خوشحالیم کسی است که غیبت او طولانی است و چون ظهور کند شرق و غرب عالم را پر از عدل خواهد کرد.

از این اشعار استفاده می شود سید اسماعیل از مذهب خود دست برداشته و بر مذهب جعفری روی آورده و ثابت کرده که دعوت به امامت در روزگار آن حضرت از طرف شیعه علنی بوده و او قائل به غیبت امام زمان علیه السلام و غیبت یکی از نشان های اوست که امامیه به او معترفند.

باب ١٢

ذَكَرُوا أَوْلَادَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَدَدَهُمْ وَأَسْمَاءَهُمْ وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِمْ

وَكَانَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَشْرَةُ أَوْلَادٍ: إِسْمَاعِيلُ، وَعَبْدُ اللَّهِ، وَ أُمُّ قُرَّةٌ، أُمُّهُمُ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِسْحَاقُ وَ مُحَمَّدٌ لِأُمِّ وَلَدٍ، وَ الْعَبَّاسُ، وَ عَلِيٌّ، وَ أَشَاءُ، وَ فَاطِمَةُ، لِأُمِّهَا بِنْتُ شَقِيٍّ. وَكَانَ إِسْمَاعِيلُ أَكْبَرَ إِخْوَتِهِ، وَكَانَ أَبُوهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَدِيدَ الْحُبِّ لَهُ وَ الْبِرِّ بِهِ وَ الْإِشْفَاقِ عَلَيْهِ وَ كَانَ قَوْمٌ مِنَ الشَّيْعَةِ يَطْلُبُونَ أَنَّهُ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِيهِ وَ الْحَكِيمَةُ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ، إِذْ كَانَ أَكْبَرَ إِخْوَتِهِ سِنًا، وَ لَمَّا لَبَّى أَبِيهِ إِلَيْهِ وَ إِكْرَامِهِ لَهُ، قَاتَتْ فِي حَيَاةِ أَبِيهِ بِالْعَرْنِضِ وَ حَمَلَتْ عَلَى رِقَابِ الرِّجَالِ إِلَى أَبِيهِ بِالْمَدِينَةِ حَقًّا دُونَ بِالْبَيْعِ. وَ رَوَى أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَزَعَ عَلَيْهِ جَزَعًا شَدِيدًا، وَ حَزَنَ عَلَيْهِ حُزْنًا عَظِيمًا، وَ تَقَدَّمَ سَرِيرَهُ بِلا جِذَاءٍ وَ لَا رِدَاءٍ وَ أَمَرَ بِوَضْعِ سَرِيرِهِ عَلَى الْأَرْضِ قَبْلَ دَفْنِهِ مَرَارًا كَثِيرَةً، وَ كَانَ يَكْشِفُ عَنْ وَجْهِهِ وَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، يُرِيدُ بِذَلِكَ تَحْقِيقَ أَمْرِ وَلَدَيْهِ عِنْدَ الظَّانِّينَ خِلَافَتَهُ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ، وَ إِزَالَةَ الشُّبْهَةِ عَنْهُمْ فِي حَيَاتِهِ. وَ لَمَّا مَاتَ إِسْمَاعِيلُ (رِه) انْصَرَفَ عَنِ الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ بَعْدَ أَبِيهِ مَنْ كَانَ يَنْظُرُ ذَلِكَ، فَيَتَقَدَّهُ مِنْ أَصْحَابِ أَبِيهِ، وَ أَقَامَ عَلَى حَيَاتِهِ شِرْ ذِمَّةً لَمْ تَكُنْ مِنْ خَاصَّةِ أَبِيهِ وَ لَا مِنْ الرُّوَاةِ عَنْهُ وَ كَانُوا مِنَ الْتَابَاعِ وَ الْأَطْرَافِ. فَلَمَّا مَاتَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ انْتَقَلَ قَرِيبُ مِنْهُمْ إِلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ افْتَرَقَ الْبَاقُونَ قَرِيبَيْنِ، قَرِيبُ مِنْهُمْ وَ جَعُوا عَنْ حَيَاةِ إِسْمَاعِيلِ وَ قَالُوا بِإِمَامَةِ ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ لِقَوْلِهِمْ أَنَّ الْإِمَامَةَ كَانَتْ فِي أَبِيهِ، وَ أَنَّ الْإِبْنَ أَحَقُّ بِمَقَامِ الْإِمَامَةِ مِنَ الْأَخِ، وَ قَرِيبُ ثَبَتُوا عَلَى حَيَاةِ إِسْمَاعِيلِ، وَ هُمْ الْيَوْمَ شُدَّادُ لَا يُعْرِفُ مِنْهُمْ أَحَدٌ يَوْمًا إِلَيْهِ، وَ هَذَانِ الْقَرِيبَانِ يُسَمَّيَانِ بِالْإِسْمَاعِيلِيَّةِ، وَ الْمَعْرُوفُ مِنْهُمْ الْآنَ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّ الْإِمَامَةَ بَعْدَ إِسْمَاعِيلِ فِي وَلَدِهِ، وَ وَلَدِ وَلَدِهِ إِلَى آخِرِ الزَّمَانِ.

فصل

وَكَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَكْبَرَ إِخْوَتِهِ بَعْدَ إِسْمَاعِيلِ وَ لَمْ يَكُنْ مَنَزَلُهُ عِنْدَ أَبِيهِ مَنَزَلَةَ غَيْرِهِ مِنْ وَلَدِهِ فِي الْإِكْرَامِ وَ كَانَ مُتَّهَمًا بِالْخِلَافِ عَلَى أَبِيهِ فِي الْإِعْتِقَادِ، وَ يُقَالُ إِنَّهُ كَانَ يُخَالِطُ الْحَشَوِيَّةَ وَ يَمِيلُ إِلَى مَذْهَبِ الْمُرْجِيَّةِ.

باب چهاردهم

در بیان فرزندان حضرت و عدد آنها و اسامی و بخشی از اخبارشان

آن حضرت دارای ۱۰ فرزند می‌باشد به نام‌های ۱ - اسماعیل ۲ - عبدالله ۳ - ام فروه که مادرشان فاطمه بنت الحسین بن علی السجاد بوده ۴ - موسی ۵ - اسحاق ۶ - محمد که مادرشان کنیز بوده است ۷ - عباس ۸ - علی ۹ - اسماء ۱۰ - فاطمه و آنها همگی از یک مادر نبودند.

اسماعیل برادر بزرگتر بوده و حضرت به اسماعیل علاقه بیشتری نسبت به فرزندان دیگر داشت و به او مهریانی می‌کرد به طوریکه عده‌ای از شیعیان خیال می‌کردند وصی بعد او خواهد بود زیرا هم بزرگتر و هم مورد علاقه آن حضرت بود اسماعیل در روزگار پدر بزرگوارش فوت کرد و او را در قبرستان بقیع به خاک سپردند.

حضرت در وفات او سخت متأثر و بی‌تابی بسیاری می‌کرد و بدون کفش و عبا زیر جنازه آمد و چندین مرتبه دستور داد که جنازه را بر روی زمین بگذارند و کفن از روی او برداشتند و حضرت به صورت او نگاه می‌کرد؛ و غرض و مقصودش از این عمل این بود که آنهایی که گمان می‌کردند اسماعیل وصی بعد از اوست درگذشته و از دنیا رفته است و چون اسماعیل درگذشت و عده‌ای که قاتل به وصی بعد از آن حضرت بودند از امامت او بازگشتند و بعضی دیگر که از خواص حضرت و راوی آن حضرت نبودند و کمتر در محضر حضرت شرفیاب می‌شدند معتقد به زنده بودن اسماعیل بودند.

و چون حضرت رحلت کرد؛ عده‌ای از آنها به امامت موسی بن جعفر علیه السلام معتقد شدند و بقیه به دو دسته تقسیم شدند دسته‌ای که اسماعیل را مرده دانسته و فرزندش محمد را وصی او خیال کرده و می‌گفتند: پسر شایسته‌تر از برادر است به مقام پدر.

عده‌ای خود اسماعیل را زنده می‌دانستند که معدودی بیش از آنها باقی نمانده‌اند، این دو دسته را اسماعیلیه می‌نامند و عقیده معروف آنها این است که نامبردگان امامت را پس از اسماعیل تا آخرالزمان منحصر به فرزندان او می‌دانند.

فصل اول

عبدالله پس از اسماعیل از بزرگترین فرزندان حضرت بود و اما زیاد مورد احترام پدر نبود و با پدر بزرگوارش از نظر عقیده مخالفت می‌کرد، با خشویه رفت و آمد و به مذهب مرجئه تمایل می‌ورزید و

وَادْعَى بَعْدَ أَبِيهِ الْإِمَامَةَ، وَاحتَجَّ بِأَنَّهُ أَكْبَرُ إِخْوَتِهِ الْبَاقِينَ، فَاتَّبَعَهُ عَلَى قَوْلِهِ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، ثُمَّ رَجَعَ أَكْثَرُهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَةِ أَخِيهِ مُوسَى عليه السلام، لَمَّا تَنَبَّهُوا ضَعْفَ دَعْوَاهُ، وَقُوَّةَ أَمْرِ أَبِي الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَدَلَالَتهُ حَقَّهُ وَبَرَاهِينُ إِمَامَتِهِ، وَأَقَامَ نَفَرٌ يَسِيرٌ مِنْهُمْ عَلَى أَمْرِهِمْ، وَدَانُوا بِإِمَامَةِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ، وَهُمْ الطَّائِفَةُ الْمَلَكِيَّةُ بِالْفَطِيحَةِ، وَإِنَّمَا لَزِمَهُمْ هَذَا اللَّقَبُ لِقَوْلِهِمْ بِإِمَامَةِ عَبْدِ اللَّهِ، وَكَانَ أَفْطَحَ الرَّجُلَيْنِ، وَيُقَالُ: إِنَّهُمْ لَقَبُوا بِذَلِكَ دَاعِيَتَهُمْ إِلَى إِمَامَةِ عَبْدِ اللَّهِ كَانَ يُقَالُ لَهُ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ أَفْطَحَ. وَكَانَ إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ مِنْ أَهْلِ الْفَضْلِ وَالصَّلَاحِ وَالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ، وَرَوَى عَنْهُ النَّاسُ الْحَدِيثَ وَالْأَمَارَ، وَكَانَ ابْنُ كَاسِبٍ إِذَا حَدَّثَ عَنْهُ يَقُولُ: حَدَّثَنِي الثَّقَةُ الرَّضِيُّ إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ، وَكَانَ إِسْحَاقُ يَقُولُ بِإِمَامَةِ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَرَوَى عَنْ أَبِيهِ النَّصَّ بِالإِمَامَةِ عَلَى أَخِيهِ مُوسَى عليه السلام. وَكَانَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ سَخِيحًا شَجَاعًا، وَكَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا، وَيَرَى رَأْيَ الزُّنَيْدِيَّةِ فِي الْخُرُوجِ بِالسَّيْفِ.

وَرَوَى عَنْ زَوْجَتِهِ خَدِيجَةَ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ، أَنَّهَا قَالَتْ: مَا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا مُحَمَّدٌ يَوْمًا قَطُّ فِي ثَوْبٍ فَرَجَعَ حَتَّى يَكْسُوهُ، وَكَانَ يَذْبَحُ كُلَّ يَوْمٍ كَبْشًا لِأَصْنِيافِهِ، وَخَرَجَ عَلَى الْمَأْمُونِ فِي سَنَةِ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ وَمِائَةٍ بِمَكَّةَ، وَاتَّبَعَتْهُ الزُّنَيْدِيَّةُ الْجَارُودِيَّةُ، فَخَرَجَ لِقِتَالِهِ عَيْسَى الْجَلُودِيُّ فَفُرِّقَ جَمْعُهُ وَأَخَذَهُ وَأَنْفَرَهُ إِلَى الْمَأْمُونِ، فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهِ أَكْرَمَهُ الْمَأْمُونُ وَادْنَى بِمَجْلِسِهِ مِنْهُ وَوَصَّلَهُ، وَأَحْسَنَ جَائِزَتَهُ فَكَانَ مُقِيمًا مَعَهُ بِخُرَاسَانَ يَرْكَبُ إِلَيْهِ فِي مَوْكَبٍ مِنْ بَنِي عَمِّهِ، وَكَانَ الْمَأْمُونُ يَحْتَمِلُ مِنْهُ مَا لَا يَحْتَمِلُهُ السُّلْطَانُ مِنْ رَعِيَّتِهِ. وَرَوَى أَنَّ الْمَأْمُونَ أَتَكَرَّرُ كُوبُهُ إِلَيْهِ فِي جَمَاعَةٍ مِنَ الطَّالِبِينَ الَّذِينَ خَرَجُوا عَلَى الْمَأْمُونِ فِي سَنَةِ الْمِائَتَيْنِ فَأَمَنَهُمْ، فَخَرَجَ التَّوْقِيعَ إِلَيْهِمْ: لَا تَزْكَبُوا مَعَ مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ، وَارْكَبُوا مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَأَبَوْا أَنْ يَزْكَبُوا وَلَزِمُوا مَنَازِلَهُمْ، فَخَرَجَ التَّوْقِيعُ: اِرْكَبُوا مَعَ مَنْ أَحْبَبْتُمْ، فَكَانُوا يَزْكَبُونَ مَعَ مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ إِذَا رَكِبَ إِلَى الْمَأْمُونِ وَيَنْصَرِفُونَ بِانْصِرَافِهِ.

وَذَكَرَ عَنْ مُوسَى بْنِ سَلَمَةَ أَنَّهُ قَالَ: أَتَى إِلَى مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ قَبْلَ لَهُ: إِنَّ غِلْمَانَ ذِي الرُّنَاسَتَيْنِ قَدْ ضَرَبُوا غِلْمَانَكَ عَلَى خَطْبِ اشْتَرَاؤِهِ؟ فَخَرَجَ مُؤْتِزِرًا بِرُودَتَيْنِ مَعَهُ هِرَاوَةً وَهُوَ يَزْفَحُ وَيَقُولُ: «الْمَوْتُ خَيْرٌ لَكَ مِنْ عَيْشٍ بِذُلٍّ» وَتَبِعَهُ النَّاسُ حَتَّى ضَرَبَ غِلْمَانُ ذِي الرُّنَاسَتَيْنِ، وَأَخَذَ الْخَطْبَ مِنْهُمْ، فَرَفَعَ الْخَبَرَ إِلَى الْمَأْمُونِ

پس از پدرش ادعای امامت کرد، وی گفت: چون فرزند بزرگ هستم امامت حق منست و عده‌ای از یاران حضرت از او تبعیت کردند، و طولی نکشید عده زیادی از عبدالله روی گردانیده و به امامت موسی بن جعفر علیه السلام اعتقاد پیدا کردند زیرا دانستند که ادعایی بیش نیست و آدمی ناتوانست در حالی که موسی بن جعفر علیه السلام امامی عالی قدر و حقانیت و دلایل امامت او بر همگان روشن است و عده کسانی که به عقیده خود باقیمانده و عبدالله را پیشوای خود برگزیدند اندک بود و آنان به فطحیه شهرت دارند زیرا عبدالله پاهایش پهن بود و آدمی که چنین باشد او را افطح می‌نامند.

و علت دیگر این است که شخصی که عبدالله را به عنوان امامت معرفی می‌کرد مردی بود به نام عبدالله بن افطح.

۳ - اسحاق بن جعفر

مردی دانشمند و نیکوکار و متقی و پرهیزکار بود، مردم از احادیث و آثار او روایت کردند ابن کاسب هرگاه از او روایتی نقل می‌کرد و می‌گفت: برای من این حدیث را امین رضی اسحاق بن جعفر بازگو کرد. اسحاق برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام را به امامت می‌شناخت و از پدر بزرگوارش بر امامت موسی بن جعفر روایت می‌کرد.

۴ - محمد بن جعفر

مردی دلاور و با سخاوت بود روزی را روزه و روز دیگر را افطار می‌کرد و هم عقیده با زیدیه بود که باید برای نابودی دشمنان قیام کرد از همسرش خدیجه دختر عبدالله بن الحسین علیه السلام نقل شده می‌گفت: هیچگاه اتفاق نمی‌افتاد محمد لباسی را بپوشد و از خانه بیرون رود با همان لباس برگردد و عادتش آن بود که هر روز یک گوسفند برای میهمانان ذبح کند.

محمد در سال ۱۹۹ در مکه علیه مامون قیام کرد و از او گروه زیدیه جارودیه تبعیت کردند، عیسی جلودی برای سرکوبی آنان پیا خواست و قیام آنها را متفرق ساخت و محمد را اسیر کرد و به پیش مامون فرستاد چون حضور مامون آوردند او را گرمی و در کنار خود قرار داد و هدیه به او داد در خراسان با مامون بسر می‌برد و با بنی عمش سوار می‌شد و مامون کارهایی از او را تحمل می‌کرد که هیچ سلطانی از رعیت خود نظیر آنها را تحمل نمی‌کرد. مامون حاضر نمی‌شد که محمد وعده‌ای که در سال ۲۰۰ بر وی قیام کرده هم‌رکاب شود به همین جهت نامه‌ای به نامبردگان صادر کرد: از این تاریخ به بعد همراه با محمد هم‌رکاب نشوید بلکه با عبدالله بن الحسین هم ملازم شوید نامبردگان امتناع کردند و خانه نشین شدند باز مامون نامه نوشت و بیان کرد با هر کسی که می‌خواهید هم‌رکاب شوید آنها همه مانند قبل با محمد هم‌رکاب شدند و به دربار مامون می‌رفتند و با او بر می‌گشتند.

محمد بن سلمه می‌گوید: به محمد بن جعفر خبر دادند غلامان ذوالریاستین غلامان تو را به خاطر هیزم‌هایی که خریده‌اند کتک زدند و آنها را ربوده‌اند. او پارچه‌ای به خود پیچید و چراغی در دست گرفت در حالی که رجز می‌خواند: مرگ از زندگانی با ذلت بهتر است و گروهی با او همراه بودند و هیزم‌ها را از غلامان ذوالریاستین گرفت و آنها را کتک زد. این خبر به مامون رسید و به غلامان

فَبَعَثَ إِلَى ذِي الرِّئَاسَتَيْنِ قَطَالَ لَهُ: إِنَّهُ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام فَاعْتَذَرَ إِلَيْهِ وَحَكَّهُ فِي عِلْمَانِهِ، قَالَ: فَخَرَجَ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ، قَالَ مُوسَى بْنُ سَلَمَةَ: فَكُنْتُ عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ جَالِساً حَتَّى أَتَى قَبِيلَ لَهُ: هَذَا ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ؟ فَقَالَ: لَا يَجْلِسُ إِلَّا عَلَى الْأَرْضِ، وَتَنَاولَ بِسَاطِطاً كَانَ فِي الْبَيْتِ فَرَمَى بِهِ هُوَ وَمَنْ مَعَهُ نَاجِيَةً، وَلَمْ يَبْقَ فِي الْبَيْتِ إِلَّا وَسَادَةٌ جَلَسَ عَلَيْهَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ وَسَّعَ لَهُ مُحَمَّدٌ عَلَى الْوَسَادَةِ فَأَبَى أَنْ يَجْلِسَ عَلَيْهَا وَجَلَسَ عَلَى الْأَرْضِ فَاعْتَذَرَ إِلَيْهِ وَحَكَّهُ فِي عِلْمَانِهِ.

وَتُوِّفِيَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ بِخُرَاسَانَ مَعَ الْمَأْمُونِ، فَزَكِبَ لِشَهَدَةِ فَلَقِيَهُمْ وَقَدْ خَرَجُوا بِهِ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى الشَّهِيدِ نَزَلَ فَتَرَجَّلَ وَمَشَى حَتَّى دَخَلَ بَيْنَ الْعُمُودَيْنِ، فَلَمْ يَزَلْ يَنْتَهَبُ حَتَّى وُضِعَ فَتَقَدَّمَ وَصَلَّى ثُمَّ حَمَلَهُ حَتَّى بَلَغَ بِهِ الْقَبْرَ، ثُمَّ دَخَلَ قَبْرَهُ فَلَمْ يَزَلْ فِيهِ حَتَّى بُنِيَ عَلَيْهِ، ثُمَّ خَرَجَ فَقَامَ عَلَى الْقَبْرِ حَتَّى دُفِنَ، فَقَالَ لَهُ عُسَيْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ وَدَعَا لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّكَ قَدْ تَعَيَّنْتَ الْيَوْمَ فَلَوْ رَكِبْتَ؟ فَقَالَ الْمَأْمُونُ: إِنَّ هَذِهِ رَجِمُ قُطِعَتْ مِنْ مِائَتِي سَنَةٍ.

وَرَوَى عَنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ قَالَ: قُلْتُ لِأَخِي وَهُوَ إِلَى جَنَّتِي وَالْمَأْمُونُ قَائِمٌ عَلَى الْقَبْرِ: لَوْ كَلَّمْنَاهُ فِي دِينِ الشَّيْخِ فَلَا نَحِدُهُ أَقْرَبَ مِنْهُ فِي وَفْيِهِ هَذَا؟ فَأَبْتَدَأَ الْمَأْمُونُ فَقَالَ: كَمْ تَرَكَ أَبُو جَعْفَرٍ مِنَ الدِّينِ؟ فَقُلْتُ لَهُ: خَمْسَةٌ وَعِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، فَقَالَ: قَدْ قَضَى اللَّهُ عَنْهُ دَيْنَهُ، إِلَى مَنْ أَوْصَى؟ قُلْنَا: إِلَى ابْنِ لَهُ يُقَالُ لَهُ يَحْيَى بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ: لَيْسَ هُوَ بِالْمَدِينَةِ وَهُوَ بِمِصْرَ، وَقَدْ عَلِمْنَا بِكَوْنِهِ فِيهَا وَلَكِنْ كَرِهْنَا أَنْ نُعْلِمَهُ بِخُرُوجِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ لِئَلَّا يَسُوءَهُ ذَلِكَ، لِيُعْلِمَهُ بِكَرَاهِيَتِنَا لَخُرُوجِهِ عَنْهَا.

وَكَانَ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام رَاوِيَةٌ لِلْعَدِيَّةِ، شَدِيدُ الطَّرِيقِ، شَدِيدُ الْوَرَعِ كَثِيرُ الْفَضْلِ وَكَانَ أَخَاهُ مُوسَى عليه السلام، وَرَوَى عَنْهُ شَيْئاً كَثِيراً مِنَ الْأَخْبَارِ.

وَكَانَ الْعَبَّاسُ بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام فَاضِلاً نَبِيلاً.

وَكَانَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام أَجَلٌ وَلِدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَدَرًا، وَأَعْظَمَهُمْ مَحَلًّا، وَأَبْعَدَهُمْ فِي النَّاسِ صِبْغًا، وَلَمْ يَزَلْ فِي زَمَانِهِ أَسْحَى مِنْهُ وَلَا أَكْرَمُ نَفْسًا وَعِشْرَةً، وَكَانَ أَعْيَدَ أَهْلِ زَمَانِهِ وَأَوْزَعِهِمْ وَأَجَلَّهُمْ وَأَفْقَهَهُمْ، وَاجْتَمَعَ جُنُودُ شَيْعَةِ أَبِيهِ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ وَالتَّعْظِيمِ لِحَقِّهِ وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِهِ، وَرَوَّاهُ عَنْ أَبِيهِ عليه السلام نُصُوصاً كَثِيراً عَلَيْهِ بِالإِمَامَةِ، وَإِشَارَاتٍ إِلَيْهِ بِالْخِلَافَةِ، وَأَخَذُوا عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِهِمْ، وَرَوَّاهُ عَنْهُ مِنَ الْآيَاتِ وَالْمُعْجَزَاتِ مَا يَقْطَعُ بِهَا عَلَى حُجَّتِهِ، وَصَوَابِ الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ.

ذوالریاستین ابلاغ کرد که با محمد ملاقات کنید و از او معذرت بخواهید و از کار خود که بر خلاف کار غلامان او انجام داده‌اید عذر بخواهید.

موسی بن سلمه می‌گوید: من در حضور محمد نشسته بودم اطلاع دادند غلامان ذوالریاستین به منزل شما می‌آیند دستور داد باید آنها روی زمین بنشینند و تمام فرشها را جمع کردند، غیر از فرش زیر پای محمد و چون آنها وارد شدند از آنها احترامی نکردند و آنها روی زمین نشستند و غلامان یوزش خواسته و حق را به محمد دادند.

محمد در خراسان وفات یافت و مأمون سوار شد تا در تشیع جنازه او حاضر شود و دید اصحاب وی، او را غسل داده و می‌خواهند او را به سمت آرامگاه ببرند و در آن هنگام مأمون تابوت وی را دید پیاده شد و آمد زیر تابوت را گرفته و از زیر تابوت خارج شد تا اینکه جنازه نزدیک قبر قرار گرفت و آنگاه آمد و بر آن نماز خواند و چون جنازه را داخل قبر کردند خود داخل قبر رفته و همان جا بود که سرداب قبر را ساخته و آنگاه بیرون آمد و در کنار قبر ایستاد تا او را خاک کردند.

عبدالله بن حسین به مأمون خطاب کرد و گفت ای امیر شما امروز رنج فراوان کشیده‌اید بهتر است سوار شوید؟

مأمون گفت: این همان شخصی است که از ۲۰۰ سال پیش حق پیوند و قرابتش قطع شده بود. اسماعیل بن محمد می‌گوید در آن روز که جنازه پدرم را دفن می‌کردند من در کنار برادرم ایستاده بودم و مأمون کنار قبر پدرم و به برادرم پیشنهاد کرد امروز از مأمون بخواهیم که قرض‌های پدرم را پرداخت کند ممکن است فرصت دیگری بهتر از امروز بدست نیاوریم.

در این گفتگو بودیم که مأمون پیش قدم شد و گفت: پدر شما چقدر قرض داشته گفتیم: ۱۲۵ دینار، گفت: خدا قرض او را ادا کرد و پرسید وصی پدر شما کیست؟ گفتیم: فرزندی به نام یحیی در مدینه، مأمون گفت: مدینه نیست بلکه در مصر است، ما که می‌دانستیم در مصر است و می‌خواستیم که او با خبر نشود زیرا اگر به او بگوییم از مدینه به مصر هجرت کرده ممکن است مورد اذیت قرار گیرد و او می‌دانست ما از آمدن او راضی نیستیم.

۵- علی بن جعفر راوی احادیث بسیار در راه ولایت مستحکم و در غایت تقوی و مردی پرهیزکار و دانشمند بود و همیشه با برادر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام همراه بود و از او بسیار روایت نقل کرده است.

۶- عباس بن جعفر مردی فاضل و بزرگوار بود.

۷- موسی بن جعفر علیه السلام: بزرگوارترین فرزند امام صادق علیه السلام، قدر و منزلتش از همه بیشتر و شهرت عمومی داشت و در آن عصر کسی به سخاوت او نبود از همه مردم پارسا تر، پرهیزگارتر و داناتر بود. عده‌ای از علاقمندان امام صادق علیه السلام او را وصی بعد از آن حضرت می‌دانستند و در برابر او امر او سر تسلیم فرو می‌آوردند و روایت بسیاری از پدر بزرگوارش در مورد امامت او نقل کرده‌اند و اشاره کرده‌اند به خلافت او و امور دینی خود را از او اخذ می‌کردند و معجزاتی که حاکی از ولایت اوست نقل کرده‌اند.

باب ١٥

ذَكَرَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام مِنْ وَلَدِهِ وَتَارِيخِ مَوْلِدِهِ وَدَلَائِلِ إِمَامَتِهِ وَتَبْلُغِ سِنِّهِ، وَمُدَّةِ خِلَافَتِهِ وَوَقْتِ وَفَاتِهِ، وَسَبَبِهَا وَمَوْضِعِ قَبْرِهِ، وَعِنْدَ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ كَمَا قَدْ مَنَاهُ بَعْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ابْنَةُ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، الْعَبْدِ الصَّالِحِ عليه السلام، لِاجْتِمَاعِ خِلَالِ الْفَضْلِ فِيهِ وَالْكَامِلِ، وَلِنَصِّ أَبِيهِ بِالْإِمَامَةِ عَلَيْهِ وَإِشَارَتِهِ بِهَا إِلَيْهِ. وَكَانَ مَوْلَدُهُ عليه السلام بِالْأَبْوَاءِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَعِشْرِينَ وَمِائَةً، وَفِي بَيْتِ بَغْدَادَ فِي حَيْثُ السُّنْدِيُّ بْنُ شَاهَكَ لَسْتُ خَلُونَ مِنْ رَجَبٍ، سَنَةَ ثَلَاثٍ وَثَمَانِينَ وَمِائَةً، وَلَهُ يَوْمُ مِائَةٍ وَخَمْسُونَ سَنَةً. وَآمُهُ أُمٌ وَلِدَ يَقَالُ لَهَا حُمَيْدَةُ الْبَرْبَرِيَّةُ، فَكَانَتْ مُدَّةَ خِلَافَتِهِ وَمَقَامِهِ فِي الْإِمَامَةِ بَعْدَ أَبِيهِ عليه السلام خَمْسًا وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَكَانَ يَكْنَى أَبُو إِبْرَاهِيمَ أَبُو الْحَسَنِ وَأَبَا عَلِيٍّ، وَيُغَرَّبُ بِالْعَبْدِ الصَّالِحِ وَيُنْعَتُ أَيْضًا بِالكَاطِمِ عليه السلام.

فصل

فِي النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِيهِ عليه السلام:

فِيمَنْ رَوَى صَرِيحَ النَّصِّ بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَلَى ابْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام مِنْ شُيُوخِ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَخَاصَّتِهِ وَبِطَانَتِهِ وَتَفَاتِيهِ الْفُقَهَاءِ الصَّالِحِينَ رَحِمَهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِمُ، أَبُو الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ الْجُفَيْي، وَمَعَاذُ بْنُ كَثِيرٍ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَبَّاجِ، وَالْفَيْضُ بْنُ الْخَثَّارِ، وَتَعَقُوبُ السَّرَاجُ، وَشَلَيْحَانُ بْنُ خَالِدٍ، وَصَفْوَانُ الْجُمَّالِ، وَغَيْرُهُمْ مِمَّنْ يَطُولُ بِذِكْرِهِمُ الْكِتَابُ، وَقَدْ رَوَى ذَلِكَ مِنْ إِخْوَتِهِ إِسْحَاقُ وَعَلِيُّ ابْنَا جَعْفَرٍ عليه السلام، وَكَانَا مِنَ الْفَضْلِ وَالْوَرَعِ عَلَى مَا لَا يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ.

- ١- قَرَوَى مُوسَى الصَّقِيلُ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ (رِه) قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَدَخَلَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ مُوسَى عليه السلام وَهُوَ غُلَامٌ، فَقَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: اِسْتَوْصِ بِهِ وَضَعْ أَمْرَهُ عِنْدَ مَنْ تَوَقَّ بِهِ مِنْ أَصْحَابِكَ.
- ٢- وَرَوَى ثُبَيْتٌ عَنْ مَعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ: أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي رَزَقَ أَبَاكَ مِنْكَ هَذِهِ الْمَرْزَلَةَ أَنْ يَرْزُقَكَ مِنْ عَقِيكَ قَبْلَ الْمَاتِ مِثْلَهَا. فَقَالَ: قَدْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ، قُلْتُ: مَنْ هُوَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

باب پانزدهم

احوال امام پس از حضرت صادق علیه السلام و فرزندان و تاریخ تولد و ادامه امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و پس از شهادت و مرقد شریفش و مختصری از اخبار و فضایل او

آنچه که قبلاً ذکر کردیم امام پس از حضرت صادق علیه السلام فرزندش ابوالحسن موسی مشهور به عبد صالح بوده زیرا همه صفات فضل و کمال در ایشان پدر بزرگوارش ایشان را وصی خود قرار داده و به مقام ولایت او اشاره فرموده است.

امام موسی بن جعفر در سال ۱۲۸ در ابواء متولد شد و در بغداد، ۶ رجب سال ۱۸۳ در سن ۵۶ سالگی در زندان سندی بن شاهک رحلت فرمود و مادرش کنیزی به نام حمیده بربریه بود. به مدت ۳۵ سال امامت کرد کنیه آن حضرت ابوالبراهیم و ابوالحسن و ابوعلی و شهرتش عبد صالح و معروف به کاظم بوده است.

فصل اول

در این فصل روایاتی که پدر بزرگوارش در مورد امامت آن حضرت بیان کرده ذکر می‌کنیم:

۱- مفضل بن عمر، معاذ بن کثیر، عبدالرحمان بن حجاج و فیض بن مختار، یعقوب سراج، سلیمان بن خالد، صفوان جمال و غیر آنان که اسامی آنها طولانی است و دیگر از ۲ برادرانش اسحق و علی که مردی فاضل و پرهیزکار بودند و همگان بدون اختلافی به فضل دیرینه آن دو را شناخته‌اند روایت کرده‌اند که امام صادق علیه السلام بالصراحت موسی بن جعفر علیه السلام را پیشوای شیعیان قرار داده است. مفضل می‌گوید: حضور امام صادق علیه السلام بودم ابوالبراهیم موسی که جوانی تازه سن بود وارد شد حضرت فرمود: ای مفضل این جوان وصی من است و هر گاه یکی از دوستانت که مورد اطمینان توست می‌توانی او را به امامت معرفی کنی.

۲- معاذ بن کثیر می‌گوید به حضرت امام صادق علیه السلام عرضه داشتم:

آرزو مندم همان طوری که خدای متعال نعمت وجود تو را به پدر بزرگوارت و شما را وصی بعد از ایشان قرار داد به شما هم قبل از رحلتان فرزندی بدان منزلت و مقام عنایت فرماید. فرمودند: خداوند متعال تو را به آرزویت نائل کرده است. پرسیدم: جانم به فدایت آن کیست؟

فَأَشَارَ إِلَى الْعَبْدِ الصَّاحِبِ وَهُوَ رَاقِدٌ فَقَالَ: هَذَا الرَّاقِدُ وَهُوَ يَوْمِيذٌ غُلَامٌ.

٣- وَرَوَى أَبُو عَلِيٍّ الْأَزْجَانِيُّ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحُبَّاجِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي مَنْزِلِهِ فَإِذَا هُوَ فِي بَيْتٍ كَذَا مِنْ دَارِهِ فِي مَسْجِدٍ لَهُ وَهُوَ يَدْعُو وَعَلَى يَمِينِهِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام يُؤَمِّنُ عَلَى دُعَائِهِ، فَقُلْتُ لَهُ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ قَدْ عَرَفْتُ انْتِظَاعِي إِلَيْكَ وَخِدْمَتِي لَكَ فَمَنْ وَلِي الْأَمْرِ بَعْدَكَ؟ قَالَ: يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إِنْ مُوسَى قَدْ لَيْسَ الدَّرْعُ وَاسْتَوَتْ عَلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: لَا أَحْتَاجُ بَعْدَ هَذَا إِلَى شَيْءٍ.

٤- وَرَوَى عَبْدُ الْأَعْلَى عَنِ الْفَيْضِ بْنِ الْخُثَارِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: خُذْ بِيَدِي مِنَ النَّارِ مَنْ لَنَا بَعْدَكَ؟ قَالَ: قَدْ دَخَلَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ وَهُوَ يَوْمِيذٌ غُلَامٌ، فَقَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ فَتَمَسَّكَ بِهِ.

٥- وَرَوَى ابْنُ أَبِي نُجْرَانَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ خَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا أَبَا أَنْتَ وَأُمِّي! إِنْ الْأَنْفُسُ يُعْدَى عَلَيْهَا وَزَوَاحُ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَمَنْ؟ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَهُوَ صَاحِبُكُمْ وَضَرْبَ عَلَى مَتَكِبِ أَبِي الْحَسَنِ الْيَمِينِ، وَهُوَ فِيهَا أَعْلَمُ يَوْمِيذٍ ثُمَالِي، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ جَالِسٌ مَعَنَا.

٦- وَرَوَى ابْنُ أَبِي نُجْرَانَ عَنْ عَيْسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنْ كَانَ كَوْنٌ وَلَا أَرَانِي اللَّهَ ذَلِكَ فِيمَنْ أَنْتُمْ؟ قَالَ: فَأَوْعَا إِلَى ابْنِهِ مُوسَى، قُلْتُ: فَإِنْ حَدَّثَ مُوسَى فِيمَنْ أَنْتُمْ؟ قَالَ: يَوْلِيهِ، قُلْتُ: فَإِنْ حَدَّثَ يَوْلِيهِ حَدَّثَ؟ قَالَ: يَوْلِيهِ قُلْتُ: وَإِنْ حَدَّثَ بِهِ حَدَّثَ وَتَرَكَ أَكْبَهْرًا وَإِنَّا صَغِيرًا؟ قَالَ: يَوْلِيهِ، ثُمَّ هَكَذَا أَبَدًا.

٧- وَرَوَى الْفَضْلُ عَنْ طَاهِرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: رَأَيْتُهُ يَلُومُ عَبْدَ اللَّهِ ابْنَهُ وَيَعْظُهُ وَيَقُولُ لَهُ: مَا يَمْتَعُكَ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ أَخِيكَ؟ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ النَّوْرَ فِي وَجْهِهِ، فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ: وَكَيْفَ؟ أَلَيْسَ أَبِي وَأَبُوهُ وَاحِدًا، وَأَصْلِي وَأَصْلُهُ وَاحِدًا؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّهُ مِنْ نَفْسِي وَأَنْتَ ابْنِي.

٨- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ عَنْ يَعْقُوبَ السَّرَّاجِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَهُوَ وَاقِفٌ عَلَى رَأْسِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَهُوَ فِي الْمَهْدِ، فَجَعَلَ يُسَارُهُ طَوِيلًا، فَجَلَسْتُ حَتَّى فَرَغَ

اشاره به عبد صالح که آن روز فرزندی تازه سال و خوابیده بود نمودند و فرمود: این وصی بعد از من است.

۳- عبدالرحمان می‌گوید: به منزل حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم و حضرت در اطاقی که عبادتگاه خود قرار داده بود مشغول دعا بودند و حضرت کاظم هم طرف راست حضرت نشسته و آمین می‌گفت: عرض کردم جانم به فدایت: می‌دانید که رفت و آمد حضور شما می‌کنم و به خدمت می‌پردازم می‌خواهم بدانم وصی بعد از شما کیست؟

فرمودند: ای عبد الرحمان همانا فرزندم موسی، زره رسول خدا را پوشید و برازندۀ آن حضرت بود و او امام پس از من است.

عرض کردم پس از این دیگر حجتی برای تعیین امام پس از شما نمی‌خواهم.

۴- فیض مختار می‌گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم دست مرا بگیرد و از آتش جهنم نجات دهید امام پس از شما کیست؟

همان وقت ابوابراهیم که جوان تازه سن بود وارد شدند، فرمود: امام شما همین جوان است، اگر می‌خواهی رهایی یابی از آتش به او تمسک جو.

۵- منصور بن حازم می‌گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم از اینکه مردم می‌میرند و از دنیا می‌روند شک و شبهه‌ای نیست همین امر ناگوار برای شما پیش می‌آید چه کسی حجت بعد از شما است؟ حضرت موسی بن جعفر که ۵ ساله بودند در آن جا حضور داشتند و عبدالله بن جعفر هم با ما نشسته بود، حضرت صادق علیه السلام دست به شانه راست امام موسی علیه السلام زده فرمودند: این امام و پیشوای شماست.

۶- عیسی بن عبدالله که از نوادگان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشت اگر رحلت شما که آرزومندم که آن روز را ببینم پیش آمد به چه کسی اقتدا کنیم و مهمات دین خود را از او اخذ کنیم؟

حضرت صادق علیه السلام به فرزندش موسی اشاره کردند: گفتم: «اگر صانع رحلت برای او پیش آمد چه کسی؟ فرمودند فرزندش گفتم: اگر برای او همین واقعه رخ دهد و برادر بزرگ و فرزندی داشت کدامین پیشوا می‌شوند فرمودند: فرزندش و همین روش را به خاطر بسپارید.

۷- طاهر بن محمّد می‌گوید: که حضرت صادق علیه السلام را دیدم که فرزندش عبدالله را سرزنش می‌کند و می‌فرمود: چرا مثل برادرت نیستی چه چیزی منع کرده تورا که مثل برادرت نباشی؟ نوری که در وجود او مشاهده می‌کنم در وجود تو نیست.

عبدالله متحیر گشت و گفت: مگر پدر من و او یکی نیست؟ فرمودند: آری و لکن او از من و تو پسر منی.

۸- یعقوب سراج می‌گوید: حضور حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم و دیدم حضرت در کنار گهواره ابوالحسن ایستاده و مدتی با کودک در گهواره رازهایی می‌گفت من نشستم تا حضرت فارغ شوند و به

فَقُنْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ لِي: أَذِنُ إِلَى مَوْلَاكَ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ، فَدَنَوْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ بِلسَانٍ فَصِيحٍ، ثُمَّ قَالَ لِي: إِذْهَبْ فَغَيِّرْ اسْمَ ابْنَتِكَ الَّتِي سَمَّيْتُهَا أَمْسِ فَإِنَّهُ اسْمٌ يُبْغِضُهُ اللَّهُ، وَكَانَتْ وَلَدَتْ لِي بِنْتًا فَسَمَّيْتُهَا بِالْحَمِيرَاءِ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ إِلَى أَمْرِهِ تَرْشِدُ فَغَيَّرْتُ اسْمَهَا.

٩- وَرَوَى ابْنُ مُسْكَانَ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: دَعَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا وَنَحْنُ عِنْدَهُ. فَقَالَ لَنَا: عَلَيْكُمْ بِهَذَا بَعْدِي فَهُوَ وَاللَّهُ صَاحِبُكُمْ بَعْدِي.

١٠- وَرَوَى الْوُشَاءُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ صَفْوَانَ الْجُمَالِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يَلْهَوُ وَلَا يَلْعَبُ، فَأَقْبَلَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ بَهْمَةٌ لَهُ، وَهُوَ يَقُولُ لَهَا: أَسْجُدِي لِوَلِيِّكَ، فَأَخَذَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ: يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي مَنْ لَا يَلْهَوُ وَلَا يَلْعَبُ.

١١- وَرَوَى يَعْقُوبُ بْنُ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي يَوْمًا فَسَأَلَهُ عَلِيُّ بْنُ عَمْرٍو عَنْ عَلِيٍّ، قَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِلَى مَنْ نَفَرَ وَنَفَرَ النَّاسُ بِغَدَاكَ؟ فَقَالَ: إِلَى صَاحِبِ هَذَيْنِ الثَّوْبَيْنِ الْأَصْفَرَيْنِ وَالْقَدِيرَيْنِ، وَهُوَ الطَّلُحُ عَلَيْكَ مِنَ الْبَابِ، قَالَ: مَا لَيْسَ أَنْ طَلَعْتَ عَلَيْنَا كَقَانٍ أَخِذْنَا بِالْبَابَيْنِ حَتَّى انْتَفَحَا، وَدَخَلَ عَلَيْنَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ صَبِيٌّ وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ أَصْفَرَانِ.

١٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْوَلِيدِ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرٍ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لِمَجَاعَةٍ مِنْ خَاصَّتِهِ وَأَصْحَابِهِ: اسْتَوْصُوا بِابْنِي مُوسَى خَيْرًا، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ وَلَدِي، وَمَنْ أَخْلَفَ مِنْ بَعْدِي وَهُوَ الثَّغَائِمُ مَقَامِي وَالْمُجَبَّةُ لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى كَافَّةِ خَلْقِهِ مِنْ بَعْدِي.

وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ شَدِيدَ التَّمَسُّكِ بِأَخِيهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْإِنْقِطَاعِ إِلَيْهِ، وَالتَّوَقُّرِ عَلَى أَخْذِ مَعَالِمِ الدِّينِ مِنْهُ، وَلَهُ مَسَائِلُ مَشْهُورَةٌ عَنْهُ، وَجَوَابَاتُ رَوَاهَا سَمَاعًا مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَالْأَخْبَارُ فِيهَا ذِكْرُ مَا أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى عَلَى مَا يَبَيِّنُهُ وَصَفْنَاهُ.

احترام از جا برخاستم و فرمودند: ای یعقوب نزدیک مولای خود بیا و بر او سلام کن، رفتم در کنار گهواره سلام کردم کودک مانند پیران عالم توانا بود و سلام من را به زبان فصیحی پاسخ داد و فرمود: هم اکنون به خانه برو و اسم دخترت را تغییر بده، زیرا خداوند از این اسم راضی نیست، آری دختری به نام حمیرا، نام گذاری کرده بودم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: فرمان فرزندانم را انجام بده که راه نجات در آن است.

۹- سلیمان خالد می گوید: حضور امام صادق علیه السلام بودم، حضرت فرزندش را به حضور طلبیدند و فرمودند: امام بعد از من این فرزند است و بر شما لازم است از او اطاعت کنید.

۱۰- صفوان جمال می گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: خلیفه بعد از شما کیست؟

فرمودند: پیشوای مردم کسی است که دنبال لُهو و لعب نباشد، در آن هنگام که ابوالحسن خرد سال بودند و بزه همراه داشتند وارد شدند و به آن بره فرمود: سجده کن برای پروردگارت، امام صادق فرزند را به سینه چسبانی و فرمود: پدر و مادرم به فدای کسی که اوقاتش را به لُهو و لعب نمی گذراند.

۱۱- اسحاق بن جعفر گفت: روزی در خدمت پدرم بودم، علی بن عمر پرسید: بعد از شما، در امور دینی به چه کسی مراجعه کنیم؟ فرمودند: امام شما کسی است که دو لباس زرد پوشیده و دارای موهای بلند است و هم اکنون خورشید ولایت در این جا طلوع خواهد کرد، فاصله ای نشد دیدم دو دست مبارک ظاهر شد و در اطلاق را گشود که ابوالبراهیم که کودک بود و دو لباس زرد پوشیده بود وارد گردید.

۱۲- علی بن جعفر می گفت: شنیدم پدر بزرگوارم به گروهی از خواص و نزدیکان خود توصیه کرد و فرمود: تا می توانید دست از نیکی به فرزندانم موسی برن دارید زیرا او از همه فرزندان من بالاتر است و او خلیفه و جانشین من و پیشوای شما بعد از من خواهد بود.

علی بن جعفر اعتماد عجیبی به برادرش موسی داشت و همواره ملازم آن حضرت بود و تلاش کرد که مبانی دینی را از او فرا گیرد و او دارای مسائل مشهوری از برادر بزرگوارش و همراه پاسخ هایی که به صورت شنیداری از آن حضرت شنیده می باشد.

بدانید که روایات زیادی در مورد امامت موسی بن جعفر علیه السلام هست که ما به همین مقدار اکتفا می کنیم.

باب ١٦

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنْ دَلَالِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَيَاتِهِ وَعَلَامَاتِهِ وَمُعْجَزَاتِهِ

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قُتُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلِينِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي يَحْيَى الْوَاسِطِيِّ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: كُنَّا بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا وَرَحِمَةُ بْنُ النُّعْمَانِ صَاحِبُ الطَّاقِ، وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدَ أَبِيهِ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ وَالنَّاسُ عِنْدَهُ، فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الزُّكُوفِ فِي كَيْفِ نَحْبٍ؟ فَقَالَ: فِي مِائَتِي دِرْهَمٍ خَمْسَةُ دَرَاهِمٍ فَقُلْنَا لَهُ: فِي مِائَةٍ؟ قَالَ: دِرْهَمَانِ وَتَصَفُّ، قُلْنَا: وَاللَّهِ مَا نَقُولُ الْمَرْجِيَّةَ هَذَا؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا نَقُولُ الْمَرْجِيَّةَ، قَالَ: فَخَرَجْنَا ضَلَالًا لَا نَدْرِي إِلَى أَيْنَ نَتَوَجَّهُ أَنَا وَأَبُو جَعْفَرٍ الْأَخْوَلُ، فَتَعَدَّنَا فِي بَعْضِ أَرْقَةِ الْمَدِينَةِ بَاكِيَيْنِ لَا نَدْرِي أَيْنَ نَتَوَجَّهُ، وَإِلَى مَنْ نَلْتَصِدُّ، نَقُولُ إِلَى الْمَرْجِيَّةِ؟ إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ؟ إِلَى الزُّيْدِيَّةِ؟ فَتَحَنُّ كَذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ رَجُلًا شَيْخًا لَا أَعْرِفُهُ يُوسِيءُ إِلَيَّ يَدِهِ، فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ عَيْنًا مِنْ عِيُونِ أَبِي جَعْفَرٍ الْمُتَّصُونَ، وَذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ لَهُ بِالْمَدِينَةِ جَوَاسِيسٌ عَلَى مَنْ يَجْتَمِعُ بَعْدَ جَعْفَرٍ النَّاسِ، فَيُؤَخَذُ فَيُضْرَبُ عَنْقَهُ، فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَقُلْتُ لِلْأَخْوَلِ: تَتَّعْ فَإِنِّي خَائِفٌ عَلَى نَفْسِي وَعَلَيْكَ، وَإِنَّمَا يُرِيدُنِي لَيْسَ يُرِيدُكَ، فَتَتَّعْ عَنِّي لَا تَهْلِكَ، فَتَتَّعْ عَنِّي عَلَى نَفْسِكَ، فَتَتَّعْ عَنِّي بَعِيدًا، وَتَبْغِثُ الشَّيْخَ وَذَلِكَ أَنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى التَّخَلُّصِ مِنْهُ، فَأَزَلْتُ أَتْبِعُهُ وَقَدْ عَرِضْتُ عَلَى الْمَوْتِ حَتَّى وَرَدَ بِي عَلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ خَلَّيْتُ وَمَضَى، فَإِذَا خَادِمٌ بِالْيَابِ فَقَالَ لِي: ادْخُلْ رَحِمَكَ اللَّهُ.

فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي ابْتِدَاءً مِنْهُ: إِلَى لَا إِلَى الْمَرْجِيَّةِ، وَلَا إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، وَلَا إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ، وَلَا إِلَى الْخَوَارِجِ وَلَا إِلَى الزُّيْدِيَّةِ. قُلْتُ: جُعِلْتُ قِدَاكَ مَضَى أَبوكَ؟

باب شافزدهم

معجزات و خوارق عادات آن حضرت

۱ - هشام بن سالم می گوید:

پس از رحلت امام صادق علیه السلام همراه با محمّد بن نعمان معروف به صاحب الطاق در مدینه بودیم دیدیم مردم گرد عبدالله جمع شده اند و او را امام می خوانند و می خواهند با او بیعت کنند در آن هنگام به آن جمع رفتیم و از نصاب زکاة که چقدر است سؤال کردیم؟ گفت: در هر ۲۰۰ درهمی ۵ درهم. پرسیدم: در ۱۰۰ درهم چقدر؟ گفت: ۲/۵ درهم، از این پاسخ تعجب کرده، گفتم: به خدا سوگند خوارج چنین عقیده ای ندارد، عبدالله گفت: من هم نمی دانم خوارج در این خصوص چه عقیده ای دارند. هشام می گوید: سرگردان و متحیر بودم که باید به چه کسی مراجعه کرد که به اتفاق ابوجعفر احوال و یکی از کوچه های مدینه شدیم در حالی که گریان بودیم که به چه کسی پناه آوریم و با خود می گفتیم بعد از آن حضرت به طرف خوارج متوجه شویم یا به مذهب قدریه، معتزله و یا زیدیه پناه آوریم، در این فکر و اندیشه بودیم ناگهان پیرمرد ناشناسی پیدا شد و با دستش به طرف من اشاره کرد، خیال کردم که یکی از جاسوسان ابوجعفر منصور است چون او جاسوسانی در وسط شهر پراکنده بود تا ببیند بعد از امام صادق علیه السلام چه کسی وصی اوست تا او را گردن بزند، ترسیدم که او جاسوس باشد، به احوال گفتم: از من دور شو که برای خود نگرانم، زیرا این مرد به من اشاره می کند و نظرش به من است نه به تو، بنابراین فاصله بگیر تا گرفتار نشوی، احوال به دستور من عمل کرد و از من دور شد. آنگاه همراه آن پیرمرد ناشناس راه افتادم و یقین داشتم راه نجاتی نخواهم داشت و همواره با وی می رفتم در مسیر راه بقدری بیچاره شده بودم که می خواستم بمیرم تا اینکه در خانه ابوالحسن موسی علیه السلام رسیدیم، آن پیرمرد من را رها کرد و رفت، در آن هنگام غلام آن خانه، من را دعوت به خانه کرد هنگامی که داخل شدم ابوالحسن موسی علیه السلام را زیارت نمودم، حضرت فرمود: پیش من بیا نه به طرف خوارج و نه به مذهب های دیگر، عرض کردم: جانم به فدایت پدر شما رحلت کرد؟

قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: مَضَى مَوْتَا؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: مَن لَنَا مِنْ بَعْدِهِ؟ قَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيكَ هَذَاكَ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ عَبْدَ اللَّهِ أَخَاكَ يَزْعُمُ أَنَّهُ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيهِ؟ فَقَالَ: عَبْدَ اللَّهِ يُرِيدُ أَلَّا يُعْبَدَ اللَّهُ قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَن لَنَا بَعْدَهُ؟ فَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيكَ هَذَاكَ قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ قَأْتِ هُوَ؟ قَالَ: لَا أَقُولُ ذَلِكَ. قَالَ: فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَمْ أَصِبْ طَرِيقَ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ عَلَيْكَ إِمَام؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَدَخَلَنِي شَيْءٌ لَا يَخْلُمُهُ إِلَّا اللَّهُ إعْظَاماً لَهُ وَهَيْبَةً. ثُمَّ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ أَشَأْلُكَ كَمَا كُنْتُ أَسْأَلُ أَبَاكَ؟ قَالَ: سَلْ تُخْبِرْ وَلَا تُدْخِرْ فَإِنْ أَدْعَيْتَ فَهُوَ الذَّبِيحُ قَالَ: فَسَأَلْتُهُ فَإِذَا هُوَ بِحَرٍّ لَا يُنْزَفُ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ شَبِيعَةُ أَبِيكَ ضَلَّالٌ فَأَتَانِي إِلَيْهِمْ هَذَا الْأَمْرُ وَأَدْعُوهُمْ إِلَيْكَ فَقَدْ أَخَذْتَ عَلَى الْكِتَابِ؟ قَالَ: مَن آتَيْتَ مِنْهُمْ رُشْداً فَأَتَانِي إِلَيْهِ، وَخَذَ عَلَيْهِ بِالْكِتَابِ، فَإِنْ أَدَاعَ فَهُوَ الذَّبِيحُ وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ، قَالَ: فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَلَقِيتُ أَبَا جَعْفَرٍ الْأَخْوَلَ، فَقَالَ لِي: مَا وَرَأَيْتُكَ؟ قُلْتُ: الْهُدَى وَحَدَّثْتُهُ بِالْقِصَّةِ، قَالَ: ثُمَّ لَقِينَا زُرَّارَةَ وَأَبَا بَصِيرٍ فَدَخَلَا عَلَيْهِ وَسَمِعَا كَلَامَهُ وَسَأَلَاهُ وَقَطَعَا عَلَيْهِ، ثُمَّ لَقِينَا النَّاسَ أَفْوَاجاً فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ قَطَعَ عَلَيْهِ إِلَّا طَائِفَةً عَمَّارَ السَّابَاطِيِّ، وَبَقِيَ عَبْدُ اللَّهِ لَا يَدْخُلُ إِلَيْهِ مِنَ النَّاسِ إِلَّا الْقَلِيلُ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قُلُوبِهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ الرَّافِعِيِّ، قَالَ: كَانَ لِي ابْنٌ عَمٌّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَكَانَ زَاهِداً وَكَانَ مِنْ أَعْبِدِ أَهْلِ زَمَانِهِ، وَكَانَ يُتَّقِيهِ السُّلْطَانُ لِحُدُودِهِ فِي الدِّينِ وَاجْتِهَادِهِ، وَرُبَّمَا اسْتَقْبَلَ السُّلْطَانُ فِي الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ بِمَا يُغْضِبُهُ، فَكَانَ يَحْتَمِلُ ذَلِكَ لَهُ لِصَلَاحِهِ، فَلَمَّ تَزَلَّ هَذِهِ حَالُهُ حَتَّى دَخَلَ يَوْمَ الْمَسْجِدِ، وَفِيهِ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ عَلِيٍّ قَامَ إِلَى

فرمودند: آری، باز پرسیدم وفات کرد؟ فرمودند: آری، پرسیدم: بعد از او باید به چه کسی مراجعه کنیم؟ فرمودند:

به خواست خداوند متعال هدایت می‌شوی، عرض کردم: برادر شما عبدالله خیال می‌کند او امام است، فرمودند: عبدالله می‌خواهد بنده خدا نباشد، پرسیدم پس امام کیست؟

فرمودند: بزودی خدای متعال ترا هدایت می‌کند، عرض کردم: آیا شما امام هستید؟ فرمودند: چنین نمی‌گوییم، به خود گفتم، طرح سؤال اشتباه است، پرسیدم: آیا شما امامی دارید که پیروی او بر شما لازم باشد؟ فرمودند: خیر.

در این هنگام عظمت آن بزرگوار در دل من جای گرفت که غیر از خدا کسی باخبر نبود، پس گفتم: اجازه می‌دهید همان طور که از پدر بزرگوارتان سؤال می‌کردم سؤال کنم، فرمودند: بپرس و پاسخ آنها را که می‌شنوی مواظب باش کسی باخبر نشود که به هلاکت خواهی رسید.

شروع به سؤال کردم و حضرت مطابق آنها جواب می‌دادند و آن حضرت را دریای عمیقی دیدم که کم و کاستی ندارد، عرض کردم: شیعیان پدر شما اکنون در گمراهی افتاده و نمی‌دانند به چه کسی رجوع کنند آیا اجازه می‌دهید شما را به عنوان امام به مردم معرفی کنم، اگر چه چندی قبل از من تعهد گرفتید که آنها را باخبر نسازم و این ملاقات را پنهان نمایم.

فرمودند: کسانی که می‌دانی در صدد حق و حقیقت‌اند، مقام امامت را به آنها معرفی کن و پیمان بگیر که این عنوان را در همه جا منتشر نسازند که سرانجام به هلاکت خواهند رسید و به گلوی مبارکشان اشاره کردند.

هشام می‌گوید: از محضر حضرت مرخص شدم با ابوجعفر احول ملاقات نمودم گفت: عاقبت کار چه شد، گفتم: درب هدایت بر من گشوده شد و قصه شرفیابی را به او گفتم و بعد از آن با زراره و ابوبصیر ملاقات نمودم باز قصه مزبور را با آنها بازگو نمودم،

آنها هم به محضر حضرت شرفیاب شدند، سؤال و جواب میان دو طرف درگرفت و در نتیجه سر تسلیم به امامت آن حضرت فرو آوردند و همچنین با شیعیان ملاقات می‌کردیم و ایشان را معرفی می‌نمودیم که همه مردم دسته دسته شرفیاب شده و تسلیم می‌گردیدند.

مگر از عمار ساباطی که از این نعمت الهی محروم ماندند، کم کم مردم از گرد عبدالله کاسته می‌شدند جزء اندکی از بیچارگان دنیا و آخرت، به محضر آن حضرت شرفیاب شدند.

۲ - رافعی می‌گوید: پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبدالله که از مردم زمانش پارسا تر بود و سلطان وقت بر اثر کوشش و پافشاری که نامبرده در دین داشت از او چشم‌پوشی می‌کرد، گاهی از اوقات طوری با سلطان روبرو می‌شد و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد که پادشاه را به خشم می‌آورد و شاه به خاطر صلاح مقام سلطنتش با او بد رفتاری نمی‌کرد و این پیشامد مدتها برقرار بود تا روزی وارد مسجد شد و در آنجا ابوالحسن موسی علیه السلام تشریف داشتند حضرت به او اشاره کرد

فَأْتَاهُ فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا عَلِيٍّ مَا أَحَبُّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَ أَسْرَنِي بِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَتْ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا الْمَعْرِفَةُ؟ قَالَ: إِذْهَبْ تَفَقَّهْ وَاطْلُبِ الْحَدِيثَ. قَالَ: عَمَّنْ؟ قَالَ: عَنْ فُقَهَائِهِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ أَعْرِضْ عَلَى الْحَدِيثِ، قَالَ: فَذَهَبَ فَكَتَبَ ثُمَّ جَاءَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ فَأَشَقَّطَهُ كُلَّهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: إِذْهَبْ فَاعْرِضْ، وَ كَانَ الرَّجُلُ مَغْنَمًا بِدِينِهِ، قَالَ: فَلَمْ يَزَلْ يَتَرَصَّدُ أَبَا الْحَسَنِ حَتَّى خَرَجَ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ، فَلَقِيَتْهُ فِي الطَّرِيقِ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَحْتِجُ عَلَيْكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَدُلَّنِي عَلَى مَا يُحِبُّ عَلِيٌّ مَعْرِفَتُهُ، قَالَ: فَأَخْبَرَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِأَمْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ حَقِّهِ وَ مَا يُحِبُّ لَهُ، وَ أَمَرَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ، وَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ سَكَتَ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ لِمَنِ الْإِمَامُ الْيَوْمَ؟ قَالَ: إِنِّي أَخْبَرْتُكَ تَقْبِلُ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: أَنَا هُوَ، قَالَ: فَشَيْءٌ أَسْتَدِلُّ بِهِ؟ قَالَ: إِذْهَبْ إِلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ - وَ أَشَارَ إِلَى بَعْضِ شَجَرٍ أَمْ غِيلَانٍ - فَقُلْ لَهَا: يَقُولُ لَكَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ: أَقْبِلِي، قَالَ: فَأَتَيْتُهَا فَرَأَيْتُهَا وَاللَّهُ تَعَالَى الْأَرْضَ خَدًّا حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ أَشَارَ إِلَيْهَا بِالرُّجُوعِ فَرَجَعْتُ، قَالَ: فَأَقْرَأْ بِهِ ثُمَّ لَزِمَ الصُّمْتَ وَ الْعِبَادَةَ، فَكَانَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ يَتَكَلَّمُ بَعْدَ ذَلِكَ.

٣- وَ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ لِمَ يُعْرِضُ الْإِمَامُ؟ قَالَ: بِخِصَالٍ، أَمَّا أَوَّلُهَا فَأَنَّهُ بِشَيْءٍ قَدْ تَقَدَّمَ فِيهِ مِنْ أَبِيهِ وَ إِشَارَتُهُ إِلَيْهِ لِيَكُونَ حُجَّةً، وَ يُسْأَلُ فَيُجِيبُ، وَ إِذَا سَكَتَ عَنْهُ ابْتَدَأَ وَ يُخْبِرُ بِمَا فِي غَدِي، وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أُعْطِيكَ عَلَامَةً قَبْلَ أَنْ تَقُومَ، فَلَمْ نَلْبِثْ أَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَكَلَّمَهُ الْخُرَاسَانِي بِالْعَرَبِيَّةِ، فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِالْفَارْسِيَّةِ،

فرمودند: ای ابوعلی این روشی را که انتخاب نموده مورد علاقه و خوشحالی من است ولی معرفت کم است بهتر است درصدد معرفت برآیی.

عرض کرد: جانم به فدایت این معرفت چیست؟ فرمودند: فقه بیاموز و حدیث فراگیر، عرض کردم از چه کسی بیاموزم؟ فرمودند: از فقها و اهل مدینه و آنگاه آنها را برای من بیان کن تا صحت و سقم آنها را بیان کنم.

عبدالله می‌گوید: آنچه را یاد گرفته و از فقها شنیده بودم را نوشته و به محضر آن حضرت عرضه داشتم در حالی که حضرت همه آنها را بی‌اعتبار دانست باز هم فرمودند: دنبال معرفت باش.

عبدالله که مردی متدین بود نمی‌خواست لحظه‌ای در شناخت دین را از دست بدهد، همواره مترصد فرصتی را برای ملاقات با موسی بن جعفر علیه السلام بود تا آنکه روزی حضرت به زمینی که خارج شهر داشتند تشریف بردند حضرت در مسیر راه به عبدالله برخورد کردند، او گفت: فدای شما شوم، اینک در پیشگاه خدا حجت را بر شما تمام می‌کنم که باید مرا بدانچه که معرفت به آن واجب است راهنمایی نمائید.

حضرت حقوق امیرالمؤمنین علیه السلام را چنانچه باید بدان معرفت پیدا کرد و نیز حقوق حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، و جعفر بن محمد و امامت آنها را بیان کردند و سکوت کردند، عبدالله پرسید: امروز چه کسی منصب امامت را داراست و فرمود: اگر او را به تو معرفی کنم او را تصدیق می‌کنی. عرض کردم: آری.

فرمودند: حجت خدا من هستم، عرض کردم: دلیل و مدرکی برای اثبات آن هست؟ فرمود: بلی، نزدیک فلان درخت مغیلان رفته و به آن بگو موسی بن جعفر می‌گوید: نزدیک ما بیا، چون پیغام را رساندم دیدم درخت زمین را شکافته، حضور حضرت رسید، حضرت باز اشاره کرد و به محل خود باز گشت.

عبدالله با دیدن این معجزه ایمان آورد و از آن به بعد سکوت اختیار کرد و هرگز کسی او را ندید که سخن بگوید.

۳ - ابوبصیر می‌گوید: به ابوالحسن موسی علیه السلام عرضه داشتم جانم به فدایت امام را به چه صفتی باید شناخت؟

فرمودند: امام دارای صفاتی است:

نخستین آنها که پدرش او را به عنوان وصی خود تعیین کرده و او را به پیروان خود معرفی می‌نماید تا حجت او به اثبات برسد.

دوم: هرچه می‌پرسند پاسخ می‌دهند و چون از سوال باز بماند خود او به سخن می‌آید و از غیب خبر می‌دهد و با هرکسی با زبان خودش سخن می‌گوید.

آنگاه فرمودند: ای ابومحمد قبل از خارج شدن نشانه‌ای از حقایق و حقانیت امام برای تو بیان می‌کنم، مردی خراسانی وارد شدند و با زبان عربی گفتگو می‌کرد و حضرت به زبان فارسی پاسخ او را

قَالَ لَهُ الْخُرَاسَانِيُّ: وَاللَّهِ مَا مَنَعَنِي أَنْ أَكَلِّمَكَ بِالْفَارْسِيَّةِ إِلَّا أَنَّهُ ظَنَنْتُ أَنَّكَ لَا تُحْسِنُهَا؟ فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا كُنْتُ لَا أَحْسِنُ أَجِيبَكَ فِيهَا فَضْلِي عَلَيْكَ فَمَا يُسْتَحَقُّ بِهِ الْإِمَامَةُ؟ ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ كَلَامُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، وَلَا مَنَطِقُ الطَّيْرِ وَلَا كَلَامُ شَيْءٍ فِيهِ رُوحٌ.

٤- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ ابْنِ سِنَانٍ قَالَ: حَمَلَ الرَّشِيدُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ فِيهَا أَكْرَمَهُ بِهَا، وَكَانَ فِي جُمْلَتِهَا دُرَاعَةٌ خَزَّ سَوْدَاءُ مِنْ لِبَاسِ الْمَلِكِ مَثْقَلَةٌ بِالذَّهَبِ، فَأَنْقَذَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ جُلَّ تِلْكَ الثِّيَابِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَأَنْقَذَ فِي جُمْلَتِهَا تِلْكَ الدُّرَاعَةَ وَأَضَافَ إِلَيْهَا مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ عَلَى رَسْمِ لَهُ فِيهَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ مِنْ خُمْسِ مَالِهِ، فَلَمَّا وَصَلَ ذَلِكَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قِيلَ ذَلِكَ الْقَالَ وَالْثِّيَابَ وَرَدَّ الدُّرَاعَةَ عَلَى يَدِ الرَّسُولِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ: اخْتَصِمْ بِهَا وَلَا تُخْرِجْهَا عَنْ يَدِكَ فَسَيَكُونُ لَكَ بِهَا شَأْنٌ تَحْتَاجُ إِلَيْهَا مَعَهُ. فَارْتَابَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ بِرَدِّهَا عَلَيْهِ وَلَمْ يَذَرِ مَا سَبَبَ ذَلِكَ وَارْتَصَفَ بِالدُّرَاعَةِ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ تَغَيَّرَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ عَلَى غُلَامٍ كَانَ غُلَامٌ كَانَ يَخْتَصِمُ بِهِ فَصَرَفَهُ عَنْ خِدْمَتِهِ، وَكَانَ الْغُلَامُ يَعْرِفُ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، وَ يَقِفُ عَلَى مَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ وَفْتٍ مِنْ مَالٍ وَ ثِيَابٍ وَ الْأَطَافِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ، فَسَعَى بِهِ إِلَى الرَّشِيدِ فَقَالَ: إِنَّهُ يَقُولُ بِإِمَامَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ يَحْمِلُ إِلَيْهِ خُمْسَ مَالِهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَقَدْ حَمَلَ إِلَيْهِ الدُّرَاعَةَ الَّتِي أَكْرَمَهُ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي وَفْتٍ كَذَا وَ كَذَا، فَاسْتَشْطَطَ الرَّشِيدُ لِذَلِكَ وَ غَضِبَ غَضَبًا شَدِيدًا، وَ قَالَ: لَا تُكْشِفَنَّ عَنْ هَذَا الْحَالِ، فَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ أَرْهَقْتُ نَفْسَهُ، وَأَنْقَذَ فِي الْوَقْتِ بِإِخْضَارِ عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ، فَلَمَّا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ: مَا فَعَلْتَ الدُّرَاعَةَ الَّتِي كَسَوْتُكَ بِهَا؟ قَالَ: هِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدِي فِي سَفَطٍ مَحْتَمٍ وَفِيهِ طِبَبٌ قَدْ اخْتَصَمْتُ بِهَا، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ وَفَتَحْتُ السَّفَطَ وَنَظَرْتُ إِلَيْهَا تَبَرَّكْتُ بِهَا وَ قَبَّلْتُهَا وَ رَدَدْتُهَا إِلَى مَوْضِعِهَا، وَكَلَّمَا أَمْسَيْتُ صَنَعْتُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَقَالَ: أَخْضِرْهَا السَّاعَةَ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَاسْتَدْعَى بَعْضَ خَدَمِهِ فَقَالَ لَهُ: ائْمِضْ إِلَى الْبَيْتِ الْقَلَائِيِّ مِنْ دَارِي، فَخُذْ مِفْتَاحَهُ مِنْ خَازِنَتِي ثُمَّ افْتَحِ الصُّنْدُوقَ الْقَلَائِيَّ فَجِدْنِي بِالسَّفَطِ الَّذِي فِيهِ بِخَشِيهِ، فَلَمَّ يَلِيَتْ الْغُلَامُ أَنْ جَاءَ بِالسَّفَطِ مَحْتَمًا، فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيْ الرَّشِيدِ فَأَمَرَ بِكَسْرِ خَتَمِهِ وَفَتْحِهِ، فَلَمَّا فُتِحَ نَظَرَ إِلَى الدُّرَاعَةِ فِيهِ بِحَالِهَا مَطْبُوعَةً مَدْفُونَةً فِي الطَّيْبِ فَسَكَنَ الرَّشِيدُ مِنْ غَضَبِهِ، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ: أَرَدْتُهَا إِلَى مَكَانِهَا وَانْصَرَفَ رَاشِدًا فَلَنْ أَصْدُقَ عَلَيْكَ بَعْدَهَا سَاعِيًا، وَ أَمَرَ أَنْ يُشْتَبَعَ بِجَائِزَةٍ سَنِيَّةٍ، وَتَقْدَمَ بِضَرْبِ السَّاعِي بِهِ أَلْفَ سَوْطٍ، فَضُرِبَ نَحْوَ خَمْسِ مِائَةِ سَوْطٍ لَمَاتَ فِي ذَلِكَ.

٥- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ قَالَ: اخْتَلَفَتِ الرُّوَايَةُ بَيْنَ أَصْحَابِنَا فِي مَسْحِ الرَّجُلَيْنِ فِي الْوُضُوءِ أَهْوَى مِنَ الْأَصَابِعِ إِلَى الْكَفَّيْنِ أَمْ مِنَ الْكَفَّيْنِ إِلَى الْأَصَابِعِ؟ فَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ أَصْحَابَنَا قَدْ اخْتَلَفُوا فِي مَسْحِ الرَّجُلَيْنِ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَكْتُبَ إِلَيَّ بِحُطُّكَ مَا يَكُونُ عَمَلِي عَلَيْهِ فَعَلْتُ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى؟

می‌دادند آن مرد خراسانی گفت: من با زبان عربی با شما سخن گفتم خیال کردم که شما به زبان فارسی آشنایی ندارید، فرمودند: اگر من نتوانم از عهده زبان فارسی برآیم پس چه برتری بر تو دارم. پس فرمودند: ای ابومحمد، امام از همه زبانها و آئین مردم باخبر است و از زبان مرغان و هر دارای روحی با اطلاع است.

۴ - ابن سنان می‌گوید: روزی رشید جامه ی قیمتی و بسیار نفیسی به علی بن یقطین اهدا کرد و در میان آنها، بالاپوش سیاه رنگی بود که طالابافی شده بود، علی همه آن جامه‌ها و حتی همان جامه طالاباف را با مقداری پول مطابق معمول به عنوان خمس به خدمت آن حضرت فرستاد، امام همه آنها را قبول نمود و جامه طالاباف را به وسیله فرستاده علی برای او پس فرستاد، و برای او نوشت این جامه را نیکو محافظت کن بزودی به این محتاج خواهی شد.

علی از اینکه حضرت آن جامه را نپذیرفته مشکوک ماند که علت و سبب آن چه بوده ولی چون امر شده بود آن را حفظ نمود.

چند روزی از آن زمان گذشت، هنگامی که علی بر یکی از غلامان مخصوص خود خشمگین شده او را از خدمت خویش بیرون کرد، غلام هم خود را به رشید رسانید و گفت: که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با هدایا به خدمت امام کاظم علیه السلام می‌فرستد از جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه طالابافی است که خلیفه به او اعطا کرده بود.

آتش غضب رشید شعله‌ور شد و گفت: اگر این حرف یقین داشته باشد او را خواهم کشت. هارون بلافاصله علی بن یقطین را احضار کرد و گفت آن جامه‌ای که به تو فلان روز دادم چه کردی؟

علی گفت: آن را خوشبو کرده و در صندوق گذاشته‌ام و هر روز آن را از صندوق خارج کرده و محض تبرک او را می‌نگرم و می‌بوسم و دوباره در محل خودش قرار می‌دهم و تا شبانگاه این عمل را تکرار می‌کنم.

رشید گفت: باید همین لحظه آن را حاضر کنی، علی غلامی را طلبید و گفت: برو فلان صندوق، که در فلان خانه است بیاور، چون آورد در حضور رشید گشود و رشید آن را به همان طریقی که علی بن یقطین نقل کرده بود زیبا و خوشبو دید و آتش غضبش فرو نشست.

گفت: آن را به محل خودش برگردان، سلامت برو که بعد از این، سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و به او جایزه‌ی گرانبهائی داد و چون علی رفت، آن غلام را طلبید و فرمود: به او هزار تازیانه بزنید و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع گفت.

۵ - محمد بن فضل می‌گوید: در خصوص مسح پاها در هنگام وضو، میان اصحاب ما اختلاف بود که آیا از سر انگشتان تا ساق پا، یا از ساق پا تا سر انگشتان، کدام صحیح است؟ علی بن یقطین به آن حضرت نوشت: در خصوص مسح پا، اصحاب ما اختلاف کرده‌اند می‌خواهم به خط مبارک خود به من اعلام نمایید که چگونه وضو سازم؟

فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: فَهَيْتُ مَا دُمْتُ مِنَ الْإِخْتِلَافِ فِي الْوُضُوءِ، وَالَّذِي أَمْرُكَ بِهِ فِي ذَلِكَ أَنْ تَمْتَضِىَ قَلْبًا، وَتَسْتَشْقِ قَلْبًا، وَتَغْسِلَ وَجْهَكَ قَلْبًا، وَتَغْتَلَّ شَعْرَ لِحْيَتِكَ، وَتَغْسِلَ يَدَكَ إِلَى الْمِرْقَتَيْنِ قَلْبًا، وَتَمْسَحَ رَأْسَكَ كَلَّةً، وَتَمْسَحَ ظَاهِرَ أَدْنَتِكَ وَبَاطِنَيْهَا، وَتَغْسِلَ رِجْلَيْكَ إِلَى الْكَعْبَيْنِ قَلْبًا، وَلَا تُخَالِفَ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ تَعَجَّبَ بِمَا رَسِمَ لَهُ فِيهِ بِمَا جَمِيعُ الْعَصَابَةِ عَلَى خِلَافِهِ، ثُمَّ قَالَ: مَوْلَايَ أَعْلَمُ بِمَا قَالَ وَأَنَا مُتَمَيِّلٌ أَمْرُهُ، فَكَانَ يَفْعَلُ فِي وَضُوئِهِ عَلَى هَذَا الْحَدِّ وَخَالِفَ مَا عَلَيْهِ جَمِيعُ الشَّيْعَةِ امْتِثَالًا لِأَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَسُئِلَ بِعَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ إِلَى الرَّشِيدِ وَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُ زَافِضِي مُخَالِفٌ لَكَ؟ فَقَالَ الرَّشِيدُ لِبَعْضِ خَاصَّتِهِ: قَدْ كَثُرَ عِنْدِي الْقَوْلُ فِي عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ وَالْقُرْفُ لَهُ بِخِلَافِنَا وَمِثْلُهُ إِلَى الرَّافِضِ، وَلَسْتُ أَرَى فِي خِدْمَتِهِ لِي تَقْصِيرًا، وَقَدْ امْتَحَنْتُهُ مِرَارًا فَمَا ظَهَرَتْ مِنْهُ عَلَى مَا يُقَرَّفُ بِهِ وَأُجِبُ أَنْ اسْتَبْرَأَ أَمْرُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ، فَيَتَحَرَّزَ مِنِّي؟ فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ الزَّافِضَةَ يَا أَسِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تُخَالِفُ الْجَمَاعَةَ فِي الْوُضُوءِ فَتُخَفِّفُهُ وَلَا تَرَى غَسْلَ الرَّجْلَيْنِ، فَاُمْتَحِنْتُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ بِالْوُقُوفِ عَلَى وَضُوئِهِ، فَقَالَ: أَجَلٌ، إِنَّ هَذَا الْوَجْهَ يَظْهَرُ بِهِ أَمْرُهُ، ثُمَّ تَرَكَهُ مُدَّةً وَنَاطَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الشُّغْلِ فِي الدَّارِ حَتَّى دَخَلَ وَثَقَّتِ الصَّلَاةُ، وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ يَخْلُو فِي حُجْرَةٍ فِي الدَّارِ لَوْضُوئِهِ وَصَلَاتِهِ، فَلَمَّا دَخَلَ وَثَقَّتِ الصَّلَاةُ وَقَفَ الرَّشِيدُ مِنْ وَرَاءِ حَائِطِ الْحُجْرَةِ بِحَيْثُ يَرَى عَلِيَّ بْنَ يَظْطِينَ وَلَا يَرَاهُ هُوَ، فَدَعَا بِالْمَاءِ لِلْوُضُوءِ فَتَمْتَضِىَ قَلْبًا وَاسْتَشْقَى قَلْبًا وَغَسَلَ وَجْهَهُ وَخَلَّلَ شَعْرَ لِحْيَتِهِ، وَغَسَلَ يَدَيْهِ إِلَى الْمِرْقَتَيْنِ قَلْبًا وَتَمْسَحَ رَأْسَهُ وَأَدْنَتَهُ وَغَسَلَ رِجْلَيْهِ قَلْبًا وَالرَّشِيدُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَاهُ قَدْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ يَمْلِكْ نَفْسُهُ حَتَّى أَشْرَفَ عَلَيْهِ بِحَيْثُ يَرَاهُ ثُمَّ نَادَاهُ: كَذَبَ - يَا عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ - مَنْ زَعَمَ أَنَّكَ مِنَ الزَّافِضَةِ وَصَلَحَتْ خَالَتُهُ عِنْدَهُ، وَوَرَدَ عَلَيْهِ كِتَابُ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام لِيُتَدَامَ: مِنَ الْآنَ يَا عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ تَوْضَأُ كَمَا أَمَرَ اللَّهُ، اغْسِلَ وَجْهَكَ مَرَّةً قَرِيبَةً، وَأُخْرَى إِسْبَاغًا وَاغْسِلَ يَدَيْكَ مِنَ الْمِرْقَتَيْنِ كَذَلِكَ، وَامْسَحْ بِمَقْدَمِ رَأْسِكَ وَظَاهِرِ قَدَمَيْكَ مِنْ فَضْلِ نَدَاوَةِ وَضُوئِكَ، فَقَدْ زَالَ مَا كَانَ يُخَافُ عَلَيْكَ وَالسَّلَامُ.

٦- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْرَةَ الْبَطَّائِنِيُّ قَالَ: خَرَجَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ خَارِجَةً عَنْهَا فَصَحِبَتْهُ أَنَا، وَكَانَ عليه السلام زَاكِيًا بَغْلَةً وَأَنَا عَلَى جَاهِ لِي، فَلَمَّا صِرْنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ اعْتَرَضَنَا أَسَدٌ فَأَخْجَعْتُ خَوْفًا، وَأَقْدَمَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام غَيْرَ مُكْتَرِبٍ بِهِ، فَرَأَيْتُ الْأَسَدَ

امام به او نوشت: که تو را امر می‌کنم، ۳ بار صورت بشویی، دستها را از سر انگشتان تا سر آرنج بشویی، و تمام سر را مسح نمایی و پاها را تا ساق پا ۳ بار بشویی و از این دستور العمل تجاوز نمی‌کنی.

چون نوشته به علی رسید تعجب نمود و با خود گفت: این عمل مذهب شیعه نیست و به یقین هیچ کدام از این‌ها درست نیست اما چون امام دستور داده، مخالفت نمی‌کنم، بعد از آن همیشه طبق دستور العمل انجام می‌داد، برای امتثال فرمان موسی بن جعفر علیه السلام بر خلاف مردم شیعه عمل می‌کرد. تا آنکه مخالفان و دشمنان به هارون گفتند: علی بن یقطین رافضی است، هارون به یکی از نزدیکان خود گفت: بسیاری از اوقات در خصوص علی بن یقطین حرف‌هایی به من می‌زنند و او را بر خلاف مذهب ما به رافضی بودن متهم ساخته‌اند و من تقصیری از او ندیدم، او را مکرراً آزمایش کردم و اتهامات او برای من آشکار نشده است.

می‌خواهم تو او را مخفیانه مورد آزمایش قرار دهی به طوری که نفهمد از ناحیه منست شاید بیمناک شود و ما به هذغمان نرسیم، گفته شد: بین شیعه و سنی در باب وضو اختلاف است و شیعیان پاهای خود را نمی‌شویند و اگر می‌خواهید که اتهام او بر شما اثبات گردد او را در باب وضو مورد آزمایش قرار دهید.

رشید گفت: فکر خوبی است، مدتی از این ماجرا گذشت تا اینکه علی را برای انجام کاری در منزل خود مأموریت داد و در هنگام نماز علی بن یقطین به اطلاق معینی می‌رفت و همان جا وضو می‌گرفت و نماز خواند.

روزی موقع نماز، رشید پشت دیوار ایستاد به طوری که علی بن یقطین او را نمی‌دید. علی فرمان داد آب وضو را حاضر کنند، ۳ بار مضمضه و ۳ بار استنشاق (آب داخل بینی کردن) و سه بار صورتش را شست و آب میان ریشها رساند و ۲ بار دستش را تا آرنج شست و سر و دو گوشش را مسح و بالاخره سه بار پاهایش را شست.

چون هارون اینگونه وضو گرفتن را مشاهده کرد خود را ظاهر ساخت و گفت: ای علی هر که تو را رافضی می‌خواند غلط می‌گوید و با همین دستور العمل منزلت او پیش هارون بهبود یافت. فاصله نشد نوشته‌ای از امام رسید از این به بعد همان طور که خدا فرموده وضو بگیر یعنی یک مرتبه صورتت را به عنوان وجوب و بار دیگر به عنوان استحباب بشوی و دو دستت را از آرنج تا سر انگشتان بشوی و مسح سر و ظاهر دو پایت را از زیادی آب وضو مسح کن که بیم و تردید بر تو نیست.

۶ - علی بن ابی حمزه بظاینی گفت: یکی از روزها حضرت ابوالحسن علیه السلام به طرف زمینی که خارج مدینه داشت تشریف می‌برد در حالی که امام بر سوار اسب و من بر سوار الاغ همراه ایشان بودم، در مسیر راه شیری به طرف ما آمد، من از زیادی ترس به نفس نفس افتاده بودم ولی امام بدون ترس

يَتَذَلُّ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَهُمْهُمْ، فَوَقَفَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام كَالْمَضْعَى إِلَى هَمَّتِيهِ وَوَضَعَ الْأَسَدُ يَدَهُ عَلَى كَتَلٍ بَغْلَتِهِ، وَقَدْ هَمَّتِي نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ، وَخِفْتُ خَوْفًا عَظِيمًا، ثُمَّ تَنَحَّيَ الْأَسَدُ إِلَى جَانِبِ الطَّرِيقِ وَحَوَّلَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَجْهَهُ إِلَى الْقِبْلَةِ وَجَعَلَهُ يَدْعُو وَيَحْرُكُ شَفْتَيْهِ بِمَا لَمْ أَفْهَمْهُ ثُمَّ أَوْمَأَ إِلَى الْأَسَدِ بِيَدِهِ أَنْ إِمَضِ، فَهَمَّتْهُمُ الْأَسَدُ هَمَّتَةً طَوِيلَةً وَأَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يَقُولُ: آمِينَ آمِينَ، وَانْصَرَفَ الْأَسَدُ حَتَّى غَابَ عَنْ بَيْنِ أَعْيُنِنَا، وَمَضَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام لَوَجْهِهِ، وَاتَّبَعْتُهُ فَلَمَّا بَعُدْنَا عَنِ الْمَوْضِعِ لِحِقَّتُهُ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا شَأْنُ هَذَا الْأَسَدِ وَلَقَدْ خِفْتُهُ وَاللَّهِ عَلَيْكَ؟ وَعَجِبْتُ مِنْ شَأْنِهِ مَعَكَ؟

فَقَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنَّهُ خَرَجَ إِلَيَّ يَشْكُو عُسْرَ الْوِلَادَةِ عَلَى لِيَوْمَتِيهِ، وَسَأَلَنِي أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يُفَرِّجَ عَنْهَا فَقَعَلْتُ ذَلِكَ وَالَّتِي فِي رَوْعِي أَنَّهَا تَلِدُ ذَكَرًا لَهُ فَخَبَّرْتُهُ بِذَلِكَ، فَقَالَ لِي: إِمَضِ فِي حِفْظِ اللَّهِ فَلَا سَلْطَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ وَلَا عَلَى ذُرِّيَّتِكَ وَلَا عَلَى أَحَدٍ مِنْ شِيعَتِكَ شَيْئًا مِنَ السُّبْحِ، فَقُلْتُ: آمِينَ. وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ وَفِيهَا أَكْثَرُ مِنْهَا كِفَايَةُ عَلَى الرَّسْمِ الَّذِي تَقْدَمُ - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ تَعَالَى.



مركز تحقيقات کتب ویراثه اسلامی

راه را طی کرد، دیدم که آن حیوان با کمال کوچکی همه‌می‌کرد به طرف حضرت آمد و دو دست خود را برگردن اسبی که حضرت بر آن سوار بود گذاشت و حضرت بر سخنان او گوش می‌داد در حالی که من خیال می‌کردم آن حیوان صدمه به وجود مبارک امام می‌زند، ناراحت شدم و فاصله‌ای نشد که شیر یک طرف راه ایستاد، و حضرت صورت خود را طرف قبله گردانید و دعایی می‌خواند که من نفهمیدم پس از آن با دست خود به شیر اشاره فرمود که برو، شیر همه‌می‌طولانی کرد و حضرت می‌گفت: آمین، آمین.

تا اینکه از دیدگان ما دور شد. بعد از آن ماجرا به حضرت عرض کردم چاتم: به فدایت، این حیوان چه قصه‌ای داشت، به خدا سوگند آن هنگام که نزدیک شما شد ترسیدم آسیبی به شما برساند و آن حیوان به روش مخصوصی با شما سخن می‌گفت تعجب کردم. فرمود: این شیر آمد نزد من شکایت کرد از سختی زایمان مادهاش و در خواست کرد که من از خدا بخواهم وضع حمل همسرش آسان گردد و دعا کردم برای او.

در دلم افتاد که بچه‌ای می‌زاید نر، و او را خبر دار ساختم. شیر در حق من دعا کرد که خدا تو را حفظ کند و بر تو و خاندان و شیعیان، هیچ یک درنده‌ای را مسلط ننماید و من آمین گفتم. اخبار و روایات بسیار است برای اینکه کلام طولانی نشود به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.



باب ١٧

- ١- ذَكَرُ طَرَفٍ مِنْ فَضَائِلِهِ وَمَنَاقِبِهِ وَخِلَالِهِ الَّتِي بَانَ بِهَا فِي الْفَضْلِ مِنْ غَيْرِهِ وَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، أَغْبَدَ أَهْلَ زَمَانِهِ وَأَفْقَهُهُمْ وَأَشْجَاهُمْ كَقَاءً، وَأَكْرَمَهُمْ نَفْسًا. وَرُوي أَنَّهُ كَانَ يُصَلِّي نَوَافِلَ اللَّيْلِ وَيَصَلُّهَا بِصَلَاةِ الصُّبْحِ، ثُمَّ يُعَقِّتُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ، وَيَخِرُّ لِلَّهِ سَاجِدًا فَلَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ مِنَ الدُّعَاءِ وَالتَّحْمِيدِ حَتَّى يَقْرُبَ زَوَالُ الشَّمْسِ، وَكَانَ يَدْعُو كَثِيرًا فَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ» وَ يُكْرَرُ ذَلِكَ.
- وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عليه السلام: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلَا تَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ» وَكَانَ يَبْكِي مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَتَّى تَحْضُلَ لِحْيَتُهُ بِالْدمُوعِ.
- وَكَانَ أَوْصَلَ النَّاسِ لِأَهْلِيهِ وَرَجُلِهِ، وَكَانَ يَتَّبِعُ فَقَرَاءَ الْمَدِينَةِ فِي اللَّيْلِ، فَيَحْمِلُ الزَّنْبِيلَ إِلَيْهِمْ فِيهِ الْعَيْنُ وَالْوَرَقُ وَالْأَدِقَّةُ وَالْقَمُورُ، فَيُوصِلُ إِلَيْهِمْ ذَلِكَ وَلَا يَفْلَحُونَ مِنْ أَى جِهَةٍ هُوَ.
- ٢- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي يَحْيَى بْنُ الْحَسَنِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ يَعْقُوبَ، قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْبَكْرِيُّ، قَالَ: قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ أَطْلُبُ بِهَا دِينًا فَأَعْيَانِي، فَقُلْتُ: لَوْ دَهَيْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ! فَأَتَيْتُهُ بِتَقْصِي فِي ضَيْعَتِهِ، فَخَرَجَ إِلَيَّ وَمَعَهُ غُلَامٌ مَعَهُ مِشْقَفٌ فِيهِ قَدِيدٌ مُجَرَّعٌ لَيْسَ مَعَهُ غَيْرُهُ، فَأَكَلَ وَأَكَلْتُ مَعَهُ، ثُمَّ سَأَلَنِي عَنْ حَاجَتِي فَذَكَرْتُ لَهُ قِصَّتِي، فَدَخَلَ وَلَمْ يَقُمْ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى خَرَجَ إِلَيَّ، فَقَالَ لِقَلَامِهِ: إِذْهَبْ ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ فَدَفَعَ إِلَيَّ صُرَّةً فِيهَا ثَلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ، ثُمَّ قَامَ قَوْلِي فَقَعْتُ وَرَكِبْتُ دَابَّتِي وَانْصَرَفْتُ.
- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَدِّهِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِهِ وَمَشَائِخِهِ، أَنَّ رَجُلًا مِنْ وَلَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْمَدِينَةِ يُؤْذِي أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَيَسُبُّهُ إِذَا رَأَاهُ، وَيَسْتَمِعُ عَلَيْهِ عليه السلام.

باب هفدهم

بخشی از فضایل و مناقب و حالاتی که دلیل برتری او بر دیگران است

ابوالحسن از همه مردم معاصرش پارساتر، داناتر و با سخاوت‌تر و گرمی‌تر بود. روایت شده که آن حضرت نماز شب را می‌خواند و به نماز صبح متصل می‌کرد و بعد از آن به تعقیبات نماز تا طلوع خورشید مشغول می‌شد و تا زوال خورشید سر به سجده می‌گذاشت و فراوان به دعا و حمد خدا مشغول می‌شد و مرتب این ذکر را تکرار می‌کرد:

«پروردگارا از تو درخواست می‌کنم مرا هنگام مرگ به آسانی روح مرا قبض کنی و از اعمال من در هنگام حساب درگذری».

و از جمله دعاهاى آن حضرت این بود: مرا ترحمت کن و بر من رحم کن
گناه بنده تو بزرگ است و بخشش از ناحیه تو نیکوست

و از خشیت الهی چندان گریه می‌کرد که محاسنش از اشک چشمش تر می‌شد و از همه مردم صله و احسانش به نزدیکان بیشتر بود و از فقرای مدینه حمایت و مواظبت می‌کرد، برای آنان پول و زنبیل آرد و خرما می‌فرستاد و فقراء نمی‌دانستند از ناحیه کدام بزرگی ارسال شده است.

۱- محمّد بگری می‌گوید: وارد مدینه شدم تا شاید بتوانم پولی بدست آورم و قرضم را ادا کنم ولی ناامید گردیدم و به خود گفتم بهتر است حضور ابوالحسن علیه السلام شرفیاب شوم شاید بتوانم از برکات آن حضرت بهره‌مند گردم.

روزی که حضرت در خارج از مدینه تشریف داشتند به دیدار آن حضرت روانه شدم، آن حضرت بیرون آمدند و غلامی که دستمالی از گوشت پخته در دست داشت همراه حضرت بود من و آن حضرت از آن گوشت استفاده کردیم و بعد از آن علت آمدن من را جویا شدند و قصه را برای حضرت گفتم، حضرت به درون باغ رفت بلافاصله تشریف آورد و غلام خود را مرخص کرد و ۳۰۰ دینار پول به من داد و تشریف بردند و من هم سوار بر مرکب خود شدم و بازگشتم.

۲- عده‌ای از اصحاب روایت کردند: مردی از فرزندان عمر خطاب در مدینه بود ابوالحسن را مورد اذیت و آزار خود قرار می‌داد و چون حضرت را می‌دید ناسزا می‌گفت و به امیر المؤمنان علیه السلام ناسزا می‌گفت.

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ جُلَسَائِهِ يَوْمًا، دَعْنَا نَقْتُلْ هَذَا الْفَاجِرَ؟ فَتَنَاهُمْ عَنْ ذَلِكَ أَشَدَّ التَّنْهِي وَزَجَرَهُمْ أَشَدَّ الزَّجْرِ، وَسَأَلَ عَنِ الْعُمَرِيِّ؟ فَذَكَرَ أَنَّهُ يَزْرَعُ بِنَاحِيَةٍ مِنْ نَوَاحِي الْمَدِينَةِ فَرَكِبَ فَوَجَدَهُ فِي مَرْزَعَةٍ، فَدَخَلَ الْمَرْزَعَةَ بِحِمَارِهِ، فَصَاحَ بِهِ الْعُمَرِيُّ: لَا تُوطِئْهُ زَرْعَنَا، فَتَوَطَّأَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِالْحِمَارِ حَتَّى وَصَلَ إِلَيْهِ فَزَلَّ، وَجَلَسَ عِنْدَهُ وَبَاسِطَةً وَضَاحِكَةً وَقَالَ لَهُ: كَمْ غَرِمْتَ فِي زَرْعِكَ هَذَا؟ فَقَالَ لَهُ: مِائَةُ دِينَارٍ، قَالَ: وَكَمْ تَزْجُو أَنْ تُصِيبَ؟ قَالَ: لَسْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ، قَالَ: إِنَّمَا قُلْتُ لَكَ: كَمْ تَزْجُو أَنْ يُحِيطَكَ فِيهِ؟ قَالَ: أَرْجُو فِيهِ مِائَتَيْ دِينَارٍ، قَالَ: فَأَخْرَجَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام صُرَّةً فِيهَا ثَلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ وَقَالَ: هَذَا زَرْعُكَ عَلَى خَالِهِ، وَاللَّهِ يَزْرُقُكَ فِيهِ مَا تَزْجُو، قَالَ: فَقَامَ الْعُمَرِيُّ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ وَسَأَلَهُ أَنْ يَصْفَحَ عَنْ فَارِطِهِ، فَتَبَسَّمَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَانْصَرَفَ، قَالَ: وَزَاحَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَوَجَدَ الْعُمَرِيَّ جَالِسًا قَلْبًا نَظَرَ إِلَيْهِ قَالَ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتِي قَالَ: فَوَثَبَ أَصْحَابُهُ إِلَيْهِ فَقَالُوا: مَا بَصُتُكَ؟ قَدْ كُنْتَ تَقُولُ غَيْرَ هَذَا قَالَ: فَقَالَ لَهُمْ: قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قُلْتُ الْآنَ وَجَعَلَ يَدْعُو لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، فَمُخَاصَمُوهُ وَخَاصَمَتُهُمْ، فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِلَى دَارِهِ قَالَ لِجُلَسَائِهِ الَّذِينَ سَأَلُوهُ فِي قَتْلِ الْعُمَرِيِّ: إِنَّمَا كَانَ خَيْرًا مَا أَرَدْتُمْ أَوْ مَا أَرَدْتُ؟ إِنِّي أَصْلَحْتُ أَمْرَهُ بِالْمُقْدَارِ الَّذِي عَرَفْتُمْ وَكَفَيْتُ بِهِ شَرَّهُ، وَذَكَرَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ: أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام كَانَ يَصِلُ بِالْمِئَتِي دِينَارٍ إِلَى الثَّلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ وَكَانَتْ حِيرَارُ مُوسَى عليه السلام مِثْلًا.

وَذَكَرَ ابْنُ عَثَّارٍ وَغَيْرُهُ مِنَ الرُّوَاةِ: أَنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الرَّسِيدُ إِلَى الْحَجِّ وَقَرَّبَ مِنَ الْمَدِينَةِ اسْتَقْبَلَهُ الْوُجُوهُ مِنْ أَهْلِهَا يَقْدُمُهُمْ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام عَلَى بَغْلَةٍ، فَقَالَ لَهُ الرَّبِيعُ: مَا هَذِهِ الدَّابَّةُ الَّتِي تَلْقَيْتَ عَلَيْهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْتَ إِنْ طَلَبْتَ عَلَيْهَا لَمْ تُذَرِكْ، وَإِنْ طَلَبْتَ عَلَيْهَا لَمْ تُفْتَقِ؟ فَقَالَ: إِنَّمَا تَطْلُطَّاتُ عَنْ خَيْلٍ الْخَيْلِ، وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذِلَّةِ الْعَبْرِ.



روزی یکی از یاران حضرت اجازه خواست تا او را به قتل برساند حضرت از این سخن متأثر شد و او را مورد نهی قرار داد و پرسید آن مرد کجاست؟ گفتند در یکی از نواحی مدینه به زراعت مشغول است.

حضرت سوار بر مرکب روانه آن ناحیه شدند و او را در کشتزارش دیدند و حضرت با مرکب بر روی کشتزارش حرکت می‌کرد و او هر چه می‌گفت: زراعت من را پایمال مکن حضرت توجهی نمی‌کرد، تا اینکه نزدیک آن شد و حضرت از مرکب پایین آمدند و در کنار آن مرد نشست و با چهره خندان، فرمودند: چه مقدار صرف این کشتزار کرده‌ای؟

گفت: ۱۰۰ دینار، و چه مقدار آرزومندی از آن کشت حاصل تو شود؟ گفت: من که از غیب خبر ندارم. فرمودند: به خیالت چه مقدار؟ گفت: خیال می‌کنم ۲۰۰ دینار، حضرت در آن هنگام کیسه ۳۰۰ دینار به او داد و فرمودند:

این کیسه نتیجه‌ای است که باید از این زراعت استفاده کنی و خدا هم از زراعت تو آنچه امید داری عنایت می‌فرماید.

آن مرد از شرمندگی برخاست و سر مبارک حضرت را بوسید و طلب گنشت کرد. حضرت لبخندی زده و تشریف برد.

راوی می‌گوید: هنگامی که آن مرد ابوالحسن را در مسجد دید گفت: خداوند می‌داند رسالتش را در چه کسی قرار دهد.

یاران حضرت که این سخن را از او شنیدند سراسیمه اطراف او را گرفتند که چه چیز رخ داده که حضرت را ستایش می‌کنی با اینکه قبلاً او را مورد ناسزا قرار می‌دادی، مرد گفت: آنچه را شنیدید گفتم و برای آن حضرت دعا کرد بالاخره یاران برای اطلاع از حقیقت با او به جدال پرداختند.

حضرت از مسجد به منزل تشریف بردند و به آنها که پیشنهاد کشتن آن مرد را داده بودند، فرمودند: روش شما بهتر بود یا روش من که نسبت به او انجام دادم، زیرا من میان خود و او را به همین اندازه که فهمیدید اصلاح کردم و شر او را از خود دور ساختم.

عده‌ای از اهل علم گفته‌اند: «جایزه‌های ابوالحسن علیه السلام از ۲۰۰ تا ۳۰۰ دینار می‌رسید و کیسه‌های آن حضرت ضرب المثل بود».

۳- روایت کرده‌اند هنگامی که هارون الرشید به خانه خدا رهسپار شد و نزدیک مدینه، رسید، بزرگان مدینه و ابوالحسن علیه السلام که بر اسبی سوار بود به استقبال آمدند.

ربیع دربان هارون به حضرت عرض کرد مناسب نبود شما بر چنین مرکبی سوار شوید و استقبال بیایید زیرا این مرکب، برای رزم و پیکار با دشمن است اگر می‌خواهید دشمن را با او تعقیب کنید به آن دست پیدا نمی‌کنی و اگر می‌خواهی فرار کنی نجات نخواهی یافت.

فرمودند: این مرکب از کبر اسب فرومایه‌تر و از ذلت شتر کندرو برتر است و بالاخره از جمله

وغير الأمور أوساطها.

قالوا: ولما دخل هارون الرشيد المدينة توجه لزيارة النبي ﷺ ومعه الناس فتقدم الرشيد إلى قبر رسول الله ﷺ فقال: السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يابن عم، ثم فتحاً بذلك على غيره، فتقدم أبو الحسن ﷺ إلى القبر فقال: السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا أبا فتغير وجه الرشيد وتبين الغيظ فيه.

وروى أبو زيد قال: أخبرني عبد الحميد قال: سأل محمد بن الحسن أبا الحسن موسى ﷺ بمخض من الرشيد وهم بمكة، فقال له: أيجوز للمحرم أن يظل عليه محبته؟ فقال له موسى ﷺ: لا يجوز له ذلك مع الاختيار. فقال محمد بن الحسن: أفيجوز أن يمشي تحت الظلال مختاراً؟ فقال له: نعم، فتضاحك محمد بن الحسن من ذلك، فقال له أبو الحسن موسى ﷺ: أتعجب من سنة النبي ﷺ وتستهزئ بها؟ إن رسول الله ﷺ كشف الظلال في إخراجهم، ومشى تحت الظلال وهو محرم، وإن أحكام الله يا محمد لا تنقض، فمن فاس بعضها على بعض فقد ضل عن سواء السبيل. فسكت محمد بن الحسن لا يزوج جواباً.

وقد روى الناس عن أبي الحسن موسى ﷺ فأكثروا، وكان أفقه أهل زمانه حسب ما قدفناه، وأحفظهم لكتاب الله، وأحسنهم صوتاً بالقرآن، وكان إذا قرأ يحزن، ويكي السامعون لتلاوته، وكان الناس بالمدينة يسمونه زين المتجدين، وسمي بالكاظم لما كظمه من الغيظ وصبر عليه من فعل الظالمين به حتى مضى قتلاً في حبسهم وثاقهم ﷺ.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

مراکبی است که حد وسط را داراست و بهترین کارها حد وسط است.

هنگامی که رشید وارد مدینه شد به اتفاق همراهیان به زیارت مرقد نبی اکرم ﷺ رفت و در حالیکه مقدم بر سایرین بود، گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای پسر عمو، ابوالحسن در آن هنگام وارد شدند و فرمودند: سلام بر تو ای رسول خدا و سلام بر تو ای پدر بزرگوار، در آن هنگام رنگ صورت رشید تغییر کرد و کینه حضرت را به دل گرفت.

محمد بن حسن در مکه مکرمه در حضور رشید از حضرت ابوالحسن ﷺ پرسید محرم می تواند از سایه محملش استفاده کند؟

فرمودند: در حال اختیار جایز نیست، باز پرسید می تواند در حال اختیار از زیر سایه باغها حرکت نماید؟ فرمودند: آری، محمد بن حسن که از دستورات اسلامی اطلاعی نداشت خندید، حضرت فرمودند: آیا از سنت نبی اکرم ﷺ تعجب می کنی و به تمسخر می گیری با آنکه نبی اکرم روپوش کجاوه اش را در حال احرام کنار زدند و خود با حال اختیار از زیر سایبانها عبور می کرد و باید بدانی احکام خداوند قیاس نیست و کسی که بعضی احکام را بر بعضی قیاس کند در گمراهی است و در آن هنگام محمد سکوت کرد و جواب نداد.

اهل سنت روایات بسیاری از ابوالحسن ﷺ نقل کرده اند و قبلاً بیان کردیم که حضرت را فردی داناتر از اهل زمانش و باخبرتر به کتاب الهی می دانستند و می گویند: کتاب خدا را با صوت نیکو تلاوت و در آن هنگام گریه می کردند.

و حاضرین که هم حضور داشتند می گریستند و مردم مدینه او را زین المجتهدین می خواندن و چون خشم خود را فرو می برد و از کار ستمگران ناراحت نمی شد چنانچه در زندان رحلت کردند او را کاذم می نامیدند.

باب ١٨

ذِكْرُ السَّبَبِ فِي وَفَاتِهِ وَطَرْفٍ مِنَ الْخَبَرِ فِي ذَلِكَ

وَكَانَ السَّبَبُ فِي قَبْضِ الرَّشِيدِ عَلَيَّ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَحَبْسِهِ مَا ذَكَرَهُ أَحْمَدُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيِّ عَنْ أَبِيهِ وَأَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَعِيدٍ، وَأَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ مَشَايِهِمْ قَالُوا: كَانَ السَّبَبُ فِي أَخْذِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام أَنَّ الرَّشِيدَ جَعَلَ ابْنَهُ فِي حَبْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الْأَشْعَثِ، فَحَسَدَهُ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ بْنِ بَزْمَكٍ عَلَيَّ ذَلِكَ، وَقَالَ: إِنْ أَفْضَتْ إِلَيْهِ الْخِلَافَةُ زَالَتْ دَوْلَتِي وَدَوْلَةُ وَلَدِي، فَاحْتَالَ عَلَيَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَكَانَ يَقُولُ بِالْإِمَامَةِ حَتَّى دَاخَلَهُ وَأَنَسَ إِلَيْهِ، وَكَانَ يُكَلِّمُ غُشْيَانَهُ فِي مَنْزِلِهِ فَيَتَحَفَّ عَلَيَّ أَمْرَهُ وَيَرْفَعُهُ إِلَى الرَّشِيدِ وَيَزِيدُ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ بِمَا يَتَدَخَّرُ فِي قَلْبِهِ، ثُمَّ قَالَ يَوْمًا لِبَعْضِ ثِقَاتِهِ: تَغْرِقُونَ لِي رَجُلًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ لَيْسَ بِوَاسِعِ الْحَالِ يُعَرِّقُنِي مَا أحتاجُ إِلَيْهِ؟ فَدُلَّ عَلَيَّ عَلِيُّ بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَحَمَلَ إِلَيْهِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ مَالًا وَكَانَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام يَأْتِسُ بِعَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَيَصِلُهُ وَيَبْرُهُ، ثُمَّ أَتَقَدَّ إِلَيْهِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ يُرْغَبُهُ فِي قَبْضِ الرَّشِيدِ، وَيَعِدُّهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، فَعَمِلَ عَلَيَّ ذَلِكَ وَأَحْسَنَ بِهِ مُوسَى عليه السلام فَدَعَاهُ فَقَالَ لَهُ: إِلَى أَيْنَ يَأْتِي أَخِي؟ قَالَ: إِلَى بَغْدَادَ، قَالَ: وَمَا تَصْنَعُ؟ قَالَ: عَلَيَّ دَيْنٌ وَأَنَا مُتَلَقٍ، فَقَالَ لَهُ مُوسَى عليه السلام: قَاتِنَا أَقْضِي دَيْنَكَ وَأَفْعَلْ بِكَ وَأَصْنَعُ؟

باب هجدهم

سبب وفات حضرت ابوالحسن و اخبار در مورد علت دستگیری و کشتن آن
حضرت به دست هارون الرشید

پیرمردهای راویان گفته‌اند:

علت آنکه هارون الرشید حضرت را دستگیر و زندانی کرد آن بود که رشید، فرزندش را تحت تربیت جعفر بن محمد بن اشعث قرار داد، یحیی بر مکی بر او حسد کرد و با خود گفت: هرگاه زاده هارون که تحت سرپرستی اوست رشد کند و به مقام خلافت رسد این مقام را از من و فرزندانم می‌گیرد و به جعفر و فرزندانش می‌رسد و به همین مناسبت در صدد حیلای هر آمد تا او را از این سرپرستی عزل نماید.

جعفر از کسانی بود که ابوالحسن را امام می‌دانست و به امامت او ایمان داشت و یحیی که از این ماجرا باخبر بود فرصتی مناسب بدست آورد و طرح دوستی با او برقرار کرد و دائماً در خانه او رفت و آمد می‌کرد تا از احوال او باخبر شود، در نتیجه تمام اسرار و حرف‌های که خود درست کرده بود به هارون می‌رسانید تا اینکه جعفر را از چشم هارون انداخت.

روزی یحیی به یکی از معتمدان خود گفت آیا یکی از آل ابی‌طالب که تهی دست و بیچاره هست سراغ داری؟

او را معرفی کن تا نیازهای او را برآورم؟ او (معتمد) علی بن اسماعیل برادر زاده موسی بن جعفر علیه السلام را معرفی کرد، یحیی از این موقعیت استفاده کرد و پولی برای او فرستاد.

و علی بن اسماعیل برادرزاده حضرت ابوالحسن بود و به او مانوس بود و به او کمک می‌کرد. یحیی برای پیش بردن غرض خود مالی برای او فرستاد و او را تشویق کرد به درگاه هارون بیاید که تو را به مقام خواهد رسانید و علی بن اسماعیل که حيله مقام و ریاست را در فکر خود جای داده بود راهی بغداد شد.

حضرت از ماجرای او باخبر شد او را احضار کرد و فرمود: به کجا سفر می‌کنی؟ گفت: سفری به بغداد می‌روم، حضرت پرسید: هدف تو از این سفر چیست؟ گفت: قرض دارم شاید به این وسیله قرضم را اداء کنم و هزینه زندگی فراهم سازم، حضرت فرمود: قرضت را من می‌دهم و زندگیت را اداره

فَلَمْ يَلْتَمِشْ إِلَى ذَلِكَ، وَعَمِلَ عَلَى الْخُرُوجِ، فَاسْتَدْعَاهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ خَارِجٌ؟ قَالَ: نَعَمْ لَا يَهْدِي لِي مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ: أَنْظِرْ يَمَانِينَ أَخِي وَاتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُؤْتِمِ أَوْلَادِي؟ وَأَمَرَ لَهُ بِثَلَاثِمِائَةِ دِينَارٍ وَأَرْبَعَةِ آلَافٍ دِرْهَمٍ، فَلَمَّا قَامَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام لِمَنْ حَضَرَهُ: وَاللَّهِ لَيْسَ عَيْنٌ فِي دَمِي وَتُؤْتِمُّ أَوْلَادِي؟ فَقَالُوا لَهُ: جَعَلَنَا اللَّهُ فِدَاكَ فَأَنْتَ تَعْلَمُ هَذَا مِنْ خَالِهِ وَتُعْطِيهِ وَتَصِلُهُ؟ قَالَ لَهُمْ: نَعَمْ، حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّ الرَّحِمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قُطِعَتْ قَطْعَهَا اللَّهُ، وَإِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَصْلَهُ بَعْدَ قَطْعِهِ لِي حَقٌّ إِذَا قُطِعَنِي قَطْعَهُ اللَّهُ.

فَالُوا فَخَرَجَ عَلَيَّ بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَقٌّ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ فَتَعَرَّفَ مِنْهُ خَبَرَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَوَقَعَهُ إِلَى الرَّشِيدِ وَزَادَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَوْصَلَهُ إِلَى الرَّشِيدِ فَسَأَلَهُ عَنْ عَمِّهِ فَسَعَى بِهِ إِلَيْهِ وَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْأَمْوَالَ تُحْمَلُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، وَأَنْتَ اشْتَرَيْتَ ضَيْعَةً سَمَّاها الْيَسِيرَةَ بِثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهَا وَقَدْ أَحْضَرَهُ الْمَالُ: لَا أَخْذُ هَذَا الثَّقَدُ وَلَا أَخْذُ إِلَّا تَقْدَرُ كَذَا وَكَذَا فَأَمَرَ بِذَلِكَ الْمَالِ قَرْدُ وَأَعْطَاهُ مِنَ الثَّقَدِ الَّذِي سَأَلَ بِعَيْتِهِ، فَسَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ الرَّشِيدُ وَأَمَرَ لَهُ بِمِائَتِي أَلْفٍ دِرْهَمٍ تَسْبِيحًا عَلَى بَغْضِ النَّوَاحِي، فَاخْتَارَ بَغْضَ كُوفِ الْمَشْرِقِ وَمَضَتْ رُسُلُهُ لِبَغْضِ الْمَالِ وَأَقَامَ يَنْتَظِرُهُمْ، وَدَخَلَ فِي بَغْضِ تِلْكَ الْأَيَّامِ إِلَى الْخَلَاءِ فَزَحَرَ زَحْرَةً خَرَجَتْ مِنْهَا حَشَوْنَتُهُ كُلُّهَا، فَسَقَطَ وَجْهَدُوا فِي رَدِّهَا فَلَمْ يَقْدِرُوا، فَوَقَعَ لَهَا بِهِ وَجَاءَهُ الْمَالُ وَهُوَ يَنْزِعُ، فَقَالَ: مَا أَصْنَعُ بِهِ وَأَنَا فِي الْمَوْتِ؟

وَخَرَجَ الرَّشِيدُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى الْحَجِّ وَبَدَأَ بِالْمَدِينَةِ، فَقَبِضَ فِيهَا عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَيُقَالُ: إِنَّهُ لَمَّا وَرَدَ الْمَدِينَةَ اسْتَقْبَلَهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام فِي جُمَاعَةٍ مِنَ الْأَشْرَافِ وَانْصَرَفُوا مِنْ اسْتِقْبَالِهِ، فَضَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِلَى الْمَسْجِدِ عَلَى رَاسِهِ، وَأَقَامَ الرَّشِيدُ إِلَى اللَّيْلِ وَصَارَ إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ شَيْءٍ أُرِيدُ أَنْ أَفْعَلَهُ، أُرِيدُ أَنْ أَخْبِسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يُرِيدُ التَّشْتِيتَ بَيْنَ أُمَّتِكَ وَسَفْكَ دِمَائِهَا، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَأَخَذَ مِنَ الْمَسْجِدِ، فَأَدْخَلَ إِلَيْهِ فَعَبَّدَهُ وَاسْتَدْعَى قُسْبَيْنَ فَجَعَلَهُ فِي إِحْدَاهُمَا عَلَى بَغْلٍ

می‌سازم و لیکن او به حرف و سخن امام توجهی نکرد و عازم شهر بغداد شد حضرت فرمود: آیا واقعاً قصد سفر داری؟ گفت: آری، چاره‌ای جز این نیست، حضرت فرمود: ای برادرزاده فکر و تأمل کن و از این سفر منصرف شو، فرزندانم را یتیم مکن، آنگاه حضرت ۳۰۰ دینار طلا و ۴۰۰ هزار درهم نقره به او اهدا فرمود.

چون مرخص شد حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند او بر ریختن خون من تلاش خواهد کرد و فرزندان من را یتیم خواهد کرد، گفتند: فدای شما با آنکه از مقصود او با خبرید، او را بیشتر مورد احسان خود قرار می‌دهید و به او کمک می‌نمایید.

فرمود: آری، پدرم از پدرانش نبی اکرم ﷺ روایت کرده، خویشاوندی هر گاه قطع شود و دوباره وصل گردد خدای متعال هم آنرا قطع خواهد کرد و من خواستم بعد از آنکه خویشاوندیمان او با من قطع شد وصل نمایم زیرا اگر من هم قطع رابطه کنم خدا هم قطع خواهد کرد.

علی بن اسماعیل وارد بغداد شد به محضر یحیی رفت و او هم چگونگی احوال موسی بن جعفر علیه السلام را از وی بازجوئی کرد، خود او با اضافاتی که در نظر داشت و آنچه شنیده بود به اطلاع یحیی رساند بعد وی را پیش هارون برد از او سؤالهایی در مورد حضرت پرسید و او تا توانست بدگویی حضرت را کرد که هارون دستور داد پول‌های مشرق و غرب عالم را به او بدهند و او باغی به نام (یسیر) به ۳۰ هزار دینار خرید و هنگامی که می‌خواست پول را به صاحب باغ بدهد صاحب باغ به او گفت: این پول‌های که چنین هستند نمی‌خواهم بلکه باید پول دیگری باشد، او دستور داد آن پولها را برگردانند و پول‌های که مورد نظر صاحب باغ است به او بدهند.

رشید این مطلب را شنید و آنگاه ۲۰۰ درهم از اموال بعضی نواحی به او حواله کرد، علی بن اسماعیل به یکی از قسمت‌های مشرق رفت تا اینکه مأموران مالیاتی خلیفه به سراغ او رفتند تا اموال را از او بگیرند و در آن وقت که وی برای قضای حاجت رفته بود در آن هنگام شکم او بدرد آمد بطوری که شکم او پاره شد و روده‌های او بیرون ریخت به این مرضی در بستر مرگ افتاد، هنگامی که حواله بدست او رسید در حال جان دادن بود و چون وی را باخبر ساختند گفت: با آن حواله چکار کنم، در حالی که من در حال مرگ هستم.

همان سال هارون به مکه رهسپار شد نخست به مدینه رفت و امام را دستگیر نمود. زمانی که هارون وارد مدینه شد بزرگان شهر و حضرت ابوالحسن علیه السلام به استقبال او آمدند پس از ورود وی همه بزرگان پراکنده شدند مگر حضرت که مطابق رسومات به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف بردند، هارون شبانگاه به زیارت مرقد نبی اکرم صلی الله علیه و آله مشرف شد گفت: ای رسول خدا از این تصمیم و قصدی که کرده‌ام پوزش می‌خواهم زیرا او می‌خواهد میان امت شما تفرقه بیندازد و خون‌های بی‌گناهی را بریزد آنگاه دستور داد، حضرت را از مسجد دستگیر کرده و پیش هارون بیاورند، هارون حضرت را به زنجیر کشانید و دستور داد دو کاروان تشکیل دهند و ایشان را به همراه عده‌ای سوار بر چهارپایی از سپاهیان خارج سازند.

وَجَعَلَ الْقُبَّةَ الْآخَرَى عَلَى بَغْلٍ آخَرَ، وَخَرَجَ الْبَغْلَانِ مِنْ دَارِهِ عَلَيْهِمَا الْقُبَّتَانِ مَشْهُورَتَانِ، وَمَعَ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا خَيْلٌ، فَأَفْتَرَكَتِ الْخَيْلُ لِقَضَى بَعْضُهَا مَعَ إِحْدَى الْقُبَّتَيْنِ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ، وَالْآخَرَى عَلَى طَرِيقِ الْكُوفَةِ وَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي الْقُبَّةِ الَّتِي مَضَى بِهَا عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ، وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ الرَّشِيدُ لِيُعْطِيَ عَلَى النَّاسِ الْأَمْرَ فِي بَابِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَأَمَرَ الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا مَعَ قُبَّةِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام أَنْ يُسَلِّمُوا إِلَى عِيسَى بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ الْمَكْشُورِ وَكَانَ عَلَى الْبَصْرَةِ حَبَشِيذٍ، فَسَلَّمَ إِلَيْهِ فَبَسَّسَهُ عِنْدَهُ سَنَةً وَكَتَبَ إِلَيْهِ الرَّشِيدُ فِي دَمِهِ، فَاسْتَدْعَى عِيسَى بْنُ جَعْفَرٍ بَعْضَ خَاصَّتِهِ وَثِقَاتِهِ، فَاسْتَشَارَهُمْ فِيهَا كَتَبَ إِلَيْهِ الرَّشِيدُ، فَأَشَارُوا عَلَيْهِ بِالتَّوَقُّفِ عَنْ ذَلِكَ وَالِاسْتِغْفَارِ مِنْهُ فَكَتَبَ عِيسَى بْنُ جَعْفَرٍ إِلَى الرَّشِيدِ يَقُولُ لَهُ: قَدْ طَالَ أَمْرُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَثِقَامُهُ فِي حَبَشَى، وَقَدْ اخْتَبَرْتُ خَالَهُ وَوَضَعْتُ عَلَيْهِ الْعُيُونَ طَوْلَ هَذِهِ الْمُدَّةِ، فَمَا وَجَدْتُهُ يَنْفَرُ عَنِ الْعِبَادَةِ، وَوَضَعْتُ مَنْ يَسْمَعُ مِنْهُ مَا يَقُولُ فِي دُعَائِهِ، فَمَا دَعَا عَلَيْكَ وَلَا عَلَيَّ وَلَا ذَكَرْنَا فِي دُعَائِهِ بِشَيْءٍ وَمَا يَدْعُو لِنَفْسِهِ إِلَّا بِالْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ. فَإِنْ أَنْتَ أَنْقَذْتَ إِلَيَّ مَنْ يَسَلِّمُهُ مِنِّي وَإِلَّا خَلَيْتُ سَبِيلَهُ فَأَنْتَ مُسْتَحَرَجٌ مِنْ حَبَشِيهِ.

وَرَوَى أَنَّ بَعْضَ عُمَيَّوْنَ ابْنِ جَعْفَرٍ رَفَعَ إِلَيْهِ أَنَّهُ بَسَمَعُهُ كَثِيرًا يَقُولُ فِي دُعَائِهِ وَهُوَ عَجَبُوسٌ عِنْدَهُ: اَللّٰهُمَّ إِنِّي كُنْتُ أَشْأَلُكَ أَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ، اَللّٰهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتُ، فَلَكَ الْحَمْدُ. فَوَجَّهَ الرَّشِيدُ مَنْ تَسَلَّمَهُ مِنْ عِيسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصَيَّرَ بِهِ إِلَى بَغْدَادَ فَسَلَّمَ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ الرِّبِيعِ، لَمَقِيَ عِنْدَهُ مُدَّةً طَوِيلَةً، فَأَرَادَهُ الرَّشِيدُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ فَأَبَى، فَكَتَبَ إِلَيْهِ بِتَسْلِيمِهِ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى، فَتَسَلَّمَهُ مِنْهُ وَجَعَلَهُ فِي بَعْضِ حُجَرِ دَارِهِ وَوَضَعَ عَلَيْهِ الرِّحْدَ، وَكَانَ عليه السلام مَشْغُولًا بِالْعِبَادَةِ يُحْيِي اللَّيْلَ كُلَّهُ حَلَاوةً وَقِرَاءَةً لِلْقُرْآنِ وَدُعَاءً وَاجْتِهَادًا، وَيَصُومُ النَّهَارَ فِي أَكْثَرِ الْأَيَّامِ، وَلَا يَصْرِفُ وَجْهَهُ مِنَ الْحُرَابِ، فَوَسَّعَ عَلَيْهِ الْفَضْلُ بْنُ يَحْيَى وَأَكْرَمَهُ، فَاتَّصَلَ ذَلِكَ بِالرَّشِيدِ وَهُوَ بِالرَّقَّةِ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ يُنَكِّرُ عَلَيْهِ تَوْسِيعَتَهُ عَلَى مُوسَى عليه السلام وَيَأْمُرُهُ بِقِتْلِهِ، فَتَوَقَّفَ عَنْ ذَلِكَ وَلَمْ يَقْدَمْ عَلَيْهِ، فَاعْتَاطَ الرَّشِيدُ لِدَلِيلِكَ وَدَعَا مَسْرُورًا الْخَادِمَ فَقَالَ لَهُ: أَخْرِجْ عَلَى الْبَرِيدِ فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى بَغْدَادَ، وَادْخُلْ مِنْ قُورِكَ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، فَإِنْ وَجَدْتَهُ فِي دَعَاةٍ وَرَفَاهِيَةٍ فَأَرْسِلْ هَذَا الْكِتَابَ إِلَى الْعِثَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُرَّءٍ بِأَمْسَالٍ مَا فِيهِ، وَسَلِّمْ إِلَيْهِ كِتَابًا آخَرَ إِلَى السُّنْدِيِّ بْنِ شَاهِكٍ بِأَمْرِهِ فِيهِ بِطَاعَةِ الْعِثَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَقَدِّمَ مَسْرُورٌ قَدْزَلَ دَارَ الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى لَا يَذَرِي أَحَدًا مَا يُرِيدُ ثُمَّ دَخَلَ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام

یکی را به طرف بصره و دیگری را به طرف کوفه، تا مردم بزودی از آن حضرت با خبر نشوند، به همراهان محمل امام که روانه بصره بود دستور داد که حضرت را به عیسی بن جعفر که حاکم بصره بود تحویل دهند، وی او را به مدت یکسال زندانی کرد هارون پیشنهاد قتل حضرت را به او داد وی با نزدیکان خود در مورد آن پیشنهاد به مشورت پرداخت آنها او را از این عمل ممانعت کردند و به او توصیه کردند از هارون بخواهد او را از این کار معاف بسازد.

عیسی بن جعفر طبق گفتار نزدیکان نامه‌ای به هارون نوشت: که مدت زندانی موسی بن جعفر علیه السلام طولانی شده در این مدت که مراقب او بودیم همواره به عبادت مشغول بوده حتی برخی را مأمور داشتیم بینم در آن دعاها چه می‌گوید، هیچگاه از وی علیه تو و من حرفی شنیده نشد که بدی ما را در دعا بخواهد و برای خودش هم در درگاه خدا طلب مغفرت و رحمت می‌نمود.

چهارمی نیست به اینکه مأموری را فرمان دهی که حضرت را به او تسلیم کنم یا او را آزاد سازم زیرا من از زیاد ماندن او در زندان هراس دارم.

گویند یکی از جاسوسان عیسی به وی اعلام کرد بسیاری از اوقات ابوالحسن علیه السلام در دعا عرض می‌کرد:

«پروردگارا می‌دانی همواره از تو درخواست می‌کردم مکان خلوتی برای من برگزینی، پروردگارا سپاس می‌کنم که دعای من را به اجابت رساندی»

هارون که از عیسی مایوس شد مأموری فرستاد تا حضرت را از زندان بیرون و به بغداد ببرند و به فضل بن ربیع تسلیم نمایند، حضرت مدت طولانی در آن زندان به سر برد و او پیشنهاد قتل حضرت را به فضل داد ولی او امتناع کرد.

هارون به او نامه نوشت: که حضرت را به فضل بن یحیی تسلیم کند، آن بزرگوار در خانه فضل زندانی شد و تحت نظر فضل قرار گرفت و او جاسوسی برای احوال حضرت در نظر گرفت.

حضرت در زندان به عبادت می‌پرداخت و هر شب را به نماز، تلاوت قرآن، دعا و تضرع مشغول بوده و بیشتر روزها روزه می‌گرفتند و کمتر اتفاق می‌افتاد صورت از محراب برگرداند.

فضل بر خلاف انتظار، حضرت را مورد اکرام قرار داده و مکان وسیعی در اختیار وی قرار داد، تا اینکه هارون در رقه کوفه بود که به او خبر دادند که فضل به جای بد رفتاری، خوشرفتاری می‌کند.

هارون نامه‌ای نوشت و از اینکه اسباب آسایش حضرت را فراهم ساخته اظهار ناراحتی کرد و پیشنهاد قتل حضرت را به وی داد. و فضل امتناع کرد.

رشید خشمناک شد و مسرور خادم را طلبید و گفت: ای مسرور، هم اکنون داخل بغداد می‌شوی بلافاصله به زندان موسی بن جعفر علیه السلام وارد می‌شوی اگر حضرت را در حال آسایش دیدی این نامه را

به عباس بن محمد می‌دهی و بگو طبق نامه عمل کند. و نامه دیگری به سندی بن شاهک نوشت. و در آن نامه نوشته بود که از دستور عباس بن محمد سرپیچی ننماید، مسرور سراسیمه داخل منزل

یحیی شد و کسی اطلاع نداشت علت آمدن وی چه بود، سپس بلافاصله به خانه‌ای که موسی

فَوَجَدَهُ عَلَى مَا بَلَغَ الرَّشِيدُ، فَضَى مِنْ قَوْرِهِ إِلَى الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالسُّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ، فَأَوْصَلَ الْكِتَابَيْنِ إِلَيْهَا، فَلَمْ يَلْبَثِ النَّاسُ أَنْ خَرَجَ الرَّسُولُ يَرْكُضُ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى، فَرَكِبَ مَعَهُ وَخَرَجَ مَشْدُوهاً دَهْشاً حَتَّى دَخَلَ عَلَى الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَدَعَا الْعَبَّاسُ بِسَيَاطِ وَعُقَابَيْنِ وَأَمَرَ بِالْفَضْلِ فَجُرِّدَ وَضَرَبَهُ السُّنْدِيُّ بَيْنَ يَدَيْهِ مِائَةَ سَوْطٍ، وَخَرَجَ مُتَغَيِّرَ اللَّوْنِ خِلَافَ مَا دَخَلَ، وَجَعَلَ يُسَلِّمُ عَلَى النَّاسِ يَمِيناً وَشِمَالاً، وَكَتَبَ مَشْرُورُ بِالْخَبَرِ إِلَى الرَّشِيدِ، فَأَمَرَ بِتَسْلِيمِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى السُّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ وَجَلَسَ الرَّشِيدُ مُجْلِساً خَافِلاً وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْفَضْلَ بْنَ يَحْيَى قَدْ عَصَانِي وَخَالَفَ طَاعَتِي، وَرَأَيْتُ أَنْ أَلْعَنَهُ فَالْعَنُوهُ لَعَنَهُ اللَّهُ فَلَعَنَهُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ حَتَّى ازْفَجَ الْبَيْتُ وَالِدَارُ بِلَعْنِهِ، وَبَلَغَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ الْخَبَرَ فَرَكِبَ إِلَى الرَّشِيدِ، فَدَخَلَ مِنْ غَيْرِ الْبَابِ الَّذِي تَدْخُلُ النَّاسُ مِنْهُ حَتَّى جَاءَهُ مِنْ خَلْفِهِ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: اإِلْتَبِثْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيَّ، فَأَضْغِي إِلَيْهِ قَرْعاً فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْفَضْلَ حَدَّثَ وَأَنَا أَكْفَيْكَ مَا تُرِيدُ، فَانْطَلَقَ وَجْهَهُ وَشَرُّ وَأَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ: إِنَّ الْفَضْلَ كَانَ قَدْ عَصَانِي فِي شَيْءٍ فَلَعَنْتُهُ، وَقَدْ ثَابَ وَأَنَابَ إِلَى طَاعَتِي فَتَوَلَّوْهُ، فَقَالُوا: نَحْنُ أَوْلِيَاءُ مَنْ وَالَيْتَ، وَأَعْدَاءُ مَنْ عَادَيْتَ، وَقَدْ تَوَلَّيْنَاهُ.

ثُمَّ خَرَجَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ عَلَى الْبَرِيدِ حَتَّى رَافِيَ بَغْدَادَ، فَاجَّ النَّاسُ وَأَرْجَفُوا بِكُلِّ شَيْءٍ، وَأَظْهَرَ أَنَّهُ وَرَدَ لِتَعْدِيلِ السُّوَادِ وَالنَّظَرِ فِي أَمْرِ الْعُمَالِ، وَتَشَاغَلَ بِبَعْضِ ذَلِكَ أَيَّاماً، ثُمَّ دَعَا السُّنْدِيَّ فَأَمَرَهُ فِيهِ بِأَمْرِهِ فَامْتَنَلَهُ، وَكَانَ الَّذِي تَوَلَّى بِهِ السُّنْدِيُّ قَتْلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَمَا جَعَلَهُ فِي طَعَامٍ قَدَّمَهُ إِلَيْهِ، وَيُقَالُ: إِنَّهُ جَعَلَهُ فِي رُطْبٍ فَأَكَلَ مِنْهُ فَأَحْسَ بِالسُّمِّ وَلَبِثَ ثَلَاثاً بَعْدَهُ مَوْعُوكاً مِنْهُ ثُمَّ مَاتَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ. وَلَمَّا مَاتَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَدْخَلَ السُّنْدِيُّ بْنُ شَاهَكَ عَلَيْهِ الْفَقْهَاءَ وَوُجُوهَ أَهْلِ بَغْدَادَ، وَفِيهِمُ الْهَيْثَمُ بْنُ عَدِيٍّ وَغَيْرُهُ، فَتَنَظَّرُوا إِلَيْهِ لَا أَثَرَ بِهِ مِنْ جَزَاحٍ وَلَا خُتِي.

بن جعفر تحت نظر بود رفت و از نزدیک ملاحظه کرد آنچه که به هارون خبر داده بودند واقعیت داشته در آن هنگام پیش محمد بن عباس و سندی بن شاهک رفت و هر ۲ نامه را به آنها تسلیم کرد. فاصله نشد مأموری دوان دوان به طوری که جلب توجه می‌کرد فضل را به طور وحشیانه‌ای سوار مرکب کرد و به نزد عباس برد.

عباس دستور داد چوب فلک را حاضر کنند و وی را برهنه کردند و سندی بن شاهک در حضور عباس ۱۰۰ تازیانه به فضل زد.

فضل از منزل عباس خارج شد ولی خلاف حالی که آمده بود و آن کسی که مردم را به چشم حقارت می‌نگریست به اطرافیان خود سلام می‌کرد، مسرور خادم مأموریت خود را کاملاً انجام داد و برای هارون نامه نوشت و مأمور شد که حضرت را به سندی بن شاهک تسلیم نماید.

هارون در روزی که گروه بسیاری در مجلس او حضور پیدا کرده بودند گفت: ای مردم بدانید فضل بن یحیی از دستور من سرپیچی کرد اینک او را لعنت می‌کنم و شما هم او را لعنت کنید مردم و هر کسی که در آن جا بود برای شاد کردن خلیفه او را لعنت کردند به طوری که زلزله در ارکان آن خانه افتاد.

یحیی بن خالد پدر فضل که از این ماجرا باخبر شد خود را به دربار هارون رسانید و از دری که خواص وارد می‌شوند بدون اطلاع قبلی وارد شد و پشت سر هارون قرار گرفت.

بدون آنکه هارون از حضور او با خبر شود گفت: ای امیر به من توجه کن که ناگهان هارون با ناراحتی به سخن او گوش داد.

یحیی گفت: فضل جوانست و اگر نتوانست خواسته تو را انجام دهد من انجام می‌دهم در این حال خلیفه خوشحال شد هارون از یحیی و پسرش راضی شد رو به سوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالف من بوده و من او را لعنت کردم اکنون توبه کرده و من از تقصیر او گذشتم، شما هم از او در گذرید همگان آواز بلند سر دادند:

ما دوستیم با هر کسی که تو دوستی و دشمنیم با هر کسی که تو دشمنی.

پس یحیی به سرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کسی سخنی می‌گفت ولی او اظهار می‌کرد که برای تغییر قلعه و کارهای کارگزاران وارد بغداد شدم. چند روزی مشغول آن امور بود تا اینکه سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که امام علیه السلام را مسموم گردانند.

او هم زهری در طعام ریخته یا چند خرما به زهر آلوده کرد به شاهک داد تا نزد حضرت ببرد این شاهک طبق دستور آنها را به حضرت خوراند و حضرت از آن تناول نمود ۳ روز بعد پس از آنکه از شدت زهر تب کرد و پس از ۳ روز شهید شد.

هنگامی که ابوالحسن این دنیا را وداع گفت، ابن شاهک علماء و بزرگان شهر از جمله میثم بن عدی و دیگران را به خانه خود در محلی که بدن پاک حضرت به زهر شهید و آزرده گردیده بود دعوت کرد و به آنان دستور داد ببینند که ابوالحسن به مرگ طبیعی از دنیا رفته و آنها دیدند که از جراحت و

وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنَّهُ مَاتَ حَتَفَ أَتَقِيهِ، فَشَهِدُوا عَلَى ذَلِكَ، وَأَخْرِجَ وَوَضَعَ عَلَى الْجِسْرِ بِبَغْدَادَ وَتُودِي: هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام قَدْ مَاتَ فَانْظُرُوا إِلَيْهِ، فَبَعَلَ النَّاسُ يَتَفَرَّشُونَ فِي وَجْهِهِ وَهُوَ مَيِّتٌ، وَقَدْ كَانَ قَوْمٌ زَعَمُوا فِي أَيَّامِ مُوسَى عليه السلام أَنَّهُ هُوَ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ، وَجَعَلُوا حَبْسَهُ هُوَ الْغَيْبَةُ الْمَذْكُورَةُ لِلْقَائِمِ، فَأَمَرَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ أَنْ يُنَادِيَ عَلَيْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ: هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الَّذِي تَزَعَمُ الرَّافِضَةُ أَنَّهُ هُوَ الْقَائِمُ لَا يَمُوتُ، فَانْظُرُوا إِلَيْهِ، فَتَنَظَّرَ النَّاسُ إِلَيْهِ مَيِّتًا، ثُمَّ جُمِلَ قَدْفَيْنِ فِي مَقَابِرِ قُرَيْشٍ فِي بَابِ التَّجَنِّ، وَكَانَتْ هَذِهِ الْمَقْبَرَةُ لِتَبْنِي هَاشِمٍ وَالْأَشْرَافِ مِنَ النَّاسِ قَدِيمًا.

وَرَوَى أَنَّهُ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ سَأَلَ السُّنْدِيُّ بْنُ شَاهَكَ أَنْ يُحْضِرَهُ مَوْلَى لَهُ مَدِينِيًّا يَنْزِلُ عِنْدَ دَارِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ فِي مَفْرِعَةِ الْقَصَبِ، لِيَتَوَلَّى غُسْلَهُ وَتَكْفِينَهُ فَقَعَلَ ذَلِكَ، قَالَ السُّنْدِيُّ فَكُنْتُ أَسْأَلُهُ فِي الْإِذْنِ لِي فِي أَنْ أَكْفِنَهُ فَأَبَى وَقَالَ: إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ مَهْمُورُ نِسَابِنَا وَحَجٌّ صَرُورَتِنَا وَأَكْفَانُ مَوْتَانَا مِنْ طَاهِرِ أَمْوَالِنَا، وَعِنْدِي كَفْنٌ وَأُرِيدُ أَنْ يَتَوَلَّى غُسْلِي وَجَهَازِي مَوْلَايَ فَلَان، فَتَوَلَّى ذَلِكَ مِنْهُ.



مركز تحقيقات کتب و تاریخ و علوم اسلامی

خفگی در پیکر حضرت ظاهر نیست گواهی دادند که به طور معمولی دنیا را وداع کرده است. جنازه حضرت را پس از شهادت گواهان، از خانه بیرون آوردند و گذاشتند بر پل بغداد و ندا کردند که موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرده، نگاه کنید به او.

مردم می آمدند و نظر به صورت مبارکش می نمودند و می دیدند وفات کرده و گفته آن ها را تصدیق می کردند.

در روزگار آن حضرت عده ای از مردم خیال می کردند حضرت، همان قائم موعود است و زندان او را، غیبت برای او می دانستند و معتقد بودند که امام قائم در پرده غیبت است و این همان آقا است که مدتها در پرده غیبت زندان از چشم مردم دور بوده، این عقیده بی معنی ایجاب کرد یحیی بن خالد ندا می زد این موسی بن جعفر است که شیعیان گمان کرده بودند امام قائم است و نمی میرد پس نظر کنید به او، مردم می آمدند و بر روی مبارک حضرت نظر می کردند.

پس جنازه حضرت را تشییع کردند در مقابر قریش در باب تین که از زمان های قدیم آرامگاه بنی هاشم و نامداران روزگار بود دفن کردند.

می گویند چون رحلت ابوالحسن نزدیک شد از سندی درخواست کرد که دوست مدنی من را که همسایه عباس بن محقق بوده و در کوچه قصب، منزل دارد برای غسل و کفنم حاضر کن سندی هم امر حضرت را به جا آورد.

سندی می گوید از امام خواستم که خود، شما را کفن نمایید، حضرت امتناع کرد و فرمودند: که ما اهل بیت، مهر زنان و خرج سفر حج و کفن مردگان ما از مال پاکیزه است و کفن من نزد خودم حاضر است می خواهم غسل و کفنم به عهده دوست من باشد چنان هم شد.

وَكَانَ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعَةُ وَثَلَاثُونَ وَلَدًا ذَكَرًا وَأُنْثَى، مِنْهُمْ: عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَإِبْرَاهِيمُ، وَالْعَبَّاسُ، وَالْقَاسِمُ لِأُمّهَاتِ أَوْلَادِهِ، وَإِسْمَاعِيلُ، وَجَعْفَرُ، وَهَارُونُ، وَاسْمَعِيلُ بْنُ يَاسِينَ، وَآخِذُ، وَنَحْمَدُ وَنَحْمَرَةُ لِأُمِّ وَلَدِهِ، وَعَبْدُ اللَّهِ، وَإِسْحَاقُ، وَعَبِيدُ اللَّهِ، وَزَيْنُ الْحَسَنِ، وَالْفَضْلُ، وَسُلَيْمَانُ لِأُمّهَاتِ أَوْلَادِهِ، وَفَاطِمَةُ الْكُبْرَى، وَفَاطِمَةُ الصَّغْرَى، وَرُقَيْيَةُ، وَحَكِيمَةُ، وَ أُمُّ أَبِيهَا، وَرُقَيْيَةُ الصَّغْرَى، وَكَلْثُومُ، وَأُمُّ جَعْفَرٍ، وَالْبَابَةُ، وَزَيْنَبُ، وَخَدِيجَةُ، وَعَلِيَّةُ، وَأَمَنَةُ، وَحَسَنَةُ، وَبُرَيْهَةُ وَغَائِثَةُ، وَأُمُّ سَلَمَةَ، وَمَيْمُونَةُ، وَأُمُّ كَلْثُومٍ، لِأُمّهَاتِ أَوْلَادِهِ. وَكَانَ أَفْضَلُ وَلَدِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنْبَهُهُمْ وَأَعْظَمُهُمْ قَدْرًا وَأَعْلَمُهُمْ وَأَجْمَعُهُمْ فَضْلًا: أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَكَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُوسَى كَرِيمًا جَبِيلًا وَرِعًا وَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يُحِبُّهُ وَيُقَدِّمُهُ وَهَبَ لَهُ حَبِيبَتَهُ الْمَعْرُوفَةَ بِالنَّسَبَةِ، وَيُقَالُ: إِنَّ أَحْمَدَ بْنَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْتَقَى أَلْفَ مَمْلُوكٍ. أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي قَالَ: سَمِعْتُ إِسْمَاعِيلَ بْنَ مُوسَى يَقُولُ: خَرَجَ أَبِي يَوْلَدِهِ إِلَى بَغْضِ أَمْوَالِهِ بِالْمَدِينَةِ وَاسْمُهُ ذَلِكَ الْمَالُ، إِلَّا أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ يَحْيَى نَسِيَ الْإِسْمَ، قَالَ: فَكُنَّا فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَكَانَ مَعَ أَحْمَدَ بْنَ مُوسَى عِشْرُونَ رَجُلًا مِنْ خَدَمِ أَبِي وَحَشِيهِ، إِنْ قَامَ أَحْمَدُ قَامُوا مَعَهُ، وَ إِنْ جَلَسَ أَحْمَدُ جَلَسُوا مَعَهُ، وَ أَبِي يَقْدِرُ ذَلِكَ يَرْعَاهُ بِبَصَرِهِ مَا يَقْفُلُ عَنْهُ، وَ مَا انْقَلَبْنَا حَتَّى انْشَجَّ أَحْمَدُ بْنُ مُوسَى يَتَنَا.

وَكَانَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى مِنْ أَهْلِ الْفَضْلِ وَالصَّلَاحِ. أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنِي هَارِثِيَّةُ مَوْلَاةُ رُقَيْيَةَ بِنْتِ مُوسَى ثَالِثًا: كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى صَاحِبَ وَضُوءٍ وَصَلْوَةٍ، وَكَانَ لَيْلَهُ كُلُّهُ يَتَوَضَّأُ وَيُصَلِّي، فَتَسْمَعُ سَكَبَ الْمَاءِ وَالْوَضُوءِ ثُمَّ يُصَلِّي لَيْلًا ثُمَّ يَهْدَأُ سَاعَةً فَيَرْقُدُ وَيَقُومُ، فَتَسْمَعُ سَكَبَ الْمَاءِ وَالْوَضُوءِ ثُمَّ يُصَلِّي ثُمَّ يَرْقُدُ سَوِيعةً ثُمَّ يَقُومُ فَتَسْمَعُ سَكَبَ الْمَاءِ وَالْوَضُوءِ ثُمَّ يُصَلِّي فَلَا يَزَالُ لَيْلَهُ كَذَلِكَ حَتَّى يُصْبِحَ، وَ مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ إِلَّا ذَكَرْتُ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى: (كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ).

وَكَانَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى شَجَاعًا كَرِيمًا.

باب نوزدهم

فرزندان و بخشی از اخبار در این مورد

حضرت ابوالحسن داری سی و هفت فرزند پسر و دختر بوده است

۱ - علی بن موسی الرضا، ابراهیم، عباس، قاسم مادرشان کنیز بوده، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن مادرشان ام ولد بوده، احمد، حمزه، محمد مادرشان ام ولد بوده، عبد الله، اسحاق، عبید الله، زید، حسن، فضل، حسین، سلیمان مادرشان ام ولد، فاطمه کبری، فاطمه جعفری، رقیه، حکیمه، ام اییها، رقیه صغری، ام جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علییه، آمنه، حسنه، بریمه، عایشه، ام سلمه، میمونه، ام سلمه مادرشان ام ولد می باشد، در میان تمام فرزندان حضرت ابوالحسن علیه السلام فرزند بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیه السلام از همه داناتر و فاضلتی بود.

احمد بن موسی: مردی کریم، بزرگوار و پرهیزکار بود و حضرت موسی بن جعفر این بزرگوار را دوست می داشت و بر فرزندان دیگر مقدم می داشت و بستان یسیر خود را به او بخشید، گویند احمد، هزار بنده در راه خدا آزاد کرد. اسماعیل بن موسی می گوید: روزی پدر بزرگوارم با عده ای از فرزندان به یکی از داراییهایش که خارج از مدینه بود رفتند در حالیکه اسماعیل اسم آن زمین را گفت ولی راوی اسمش را فراموش کرده است.

آن روز ۲۰ نفر از خادمان پدرم همراه احمد بودند و مراقب او بودند اگر می ایستاد آنها هم می ایستادند و اگر می نشست آنها هم می نشستند با آن همه که اطراف او بودند خود حضرت از او چشم بر نمی داشتند و از آن محل خارج نشدیم که اتفاقاً سر او شکست.

محمد بن موسی: مردی فاضل و نیکو کار بود.

هاشیمه کارگزار رقیه دختر موسی بن جعفر علیه السلام می گوید: محمد اهل طهارت و نماز بود، تمام شب را به وضو و عبادت می گذاراند و صدای ریزش آب وضویش بگوش می رسید، و به نماز مشغول می شد بعد از مدتی می خوابید دوباره بیدار می شدند و این عمل را تا صبح تکرار می کرد.

و هرگاه محمد را می دیدم به یاد فرمایش خدا می افتادم که می فرماید:

بندگان حقیقی خدا آنهایی هستند که کمتر از شب را می خوابند.

ابرهیم بن موسی مردی دلاور و کریم بود.

و تَقَلَّدَ الْإِمْرَةَ عَلَى الْيَمَنِ فِي أَيَّامِ الْمَأْمُونِ مِنْ قِبَلِ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي
طَالِبٍ عليه السلام الَّذِي بَايَعَهُ أَبُو السَّرَايَا بِالْكُوفَةِ، وَ مَضَى إِلَيْهَا فَفَتَحَهَا، وَ أَقَامَ بِهَا مَدَّةً إِلَى أَنْ كَانَ مِنْ أَمْرِ أَبِي
السَّرَايَا مَا كَانَ، فَأَخَذَتْهُ الْأَمَانُ مِنَ الْمَأْمُونِ.
وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ وَلَدِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فَضْلٌ وَ مَقَبَّةٌ مَشْهُورَةٌ، وَ كَانَ الرُّضَا عليه السلام الْمَقْدُمُ عَلَيْهِمْ فِي
الْفَضْلِ حَسَبَ مَا ذَكَرْنَاهُ.



مرکز تحقیقات کتب و تدریس علوم اسلامی

در روزگار مامون به امارت یمن مشغول بود و این منصب از ناحیه محمد بن زید نواده حضرت علی علیه السلام که ابوالسریا با وی در کوفه بیعت کرد به او رسید، او آنجا را فتح کرد و مدتی در آنجا زندگی می‌گذراند. ابوالسریا پس از چندی در کوفه بود به کارهای خود ادامه داد و در آخر بر خلاف انتظار به ناسازگاری می‌گذراند که ابراهیم برای وی از مامون امان نامه خواست.

هر یک از فرزندان ابوالحسن علیه السلام دارای فضیلت هستند و فرزندان بزرگوارش علی بن موسی الرضا از نظر فضل و برتری بر سایرین مقدم بود.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

باب ٢٠

ذِكْرُ الْإِمَامِ الْقَاسِمِ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ وَلَدِهِ وَتَارِيخِ مَوْلَدِهِ، وَدَلَائِلِ إِمَامَتِهِ، وَمَبْلَغِ سِنِهِ، وَمُدَّةِ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتِ وفَاتِهِ، وَتَسْبِيحِهَا، وَمَوْضِعِ وَعَدِّ أَوْلَادِهِ، وَمُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ الْقَاسِمُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنُهُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، لِفَضْلِهِ عَلَى جَمَاعَةِ إِخْوَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، وَظُهُورِ عِلْمِهِ وَجَلَمِهِ وَزَعَمِهِ وَاجْتِهَادِهِ، وَاجْتِنَاعِ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ عَلَى ذَلِكَ فِيهِ، وَمَعْرِفَتِهِمْ بِهِ مِنْهُ، وَبِتَصُّ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى إِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ، وَإِشَارَتِهِ إِلَيْهِ بِذَلِكَ دُونَ جَمَاعَةِ إِخْوَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ، وَفِيضَ بَطُوسٍ مِنْ أَرْضِ خُرَاسَانَ فِي صَفَرٍ مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَمِائَتَيْنِ، وَلَهُ يَوْمَانِ خَمْسُونَ سَنَةً، وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا أُمُّ الْبَتِينِ. وَكَانَتْ مُدَّةَ إِمَامَتِهِ وَتَقْيَامِهِ بَعْدَ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خِلَافَتِهِ عِشْرِينَ سَنَةً.

فصل

فِيمَنْ وَوِي النَّصِّ عَلَى الرُّضَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِيهِ وَالْإِشَارَةِ إِلَيْهِ مِنْهُ بِذَلِكَ مِنْ خَاصَّتِهِ وَتَفَاتِهِ وَأَهْلِ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ وَالْفَقْهِ مِنْ شُعْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَاوُدُ بْنُ كَثِيرٍ الرَّقِّي، وَ مُحَمَّدٌ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، وَ عَلِيُّ بْنُ يَحْيَى بْنِ زَيْدٍ، وَ نُعَيْمُ الْقَابُوسِي، وَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْمُخْتَارِ، وَ زِيَادُ بْنُ مَرْوَانَ، وَ الْخَزْزُومِيُّ وَ دَاوُدُ بْنُ سَلْيَانَ، وَ نَصْرُ بْنُ قَابُوسٍ، وَ دَاوُدُ بْنُ زُرِّي، وَ يَزِيدُ بْنُ سَلَيْطٍ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانَ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قَوْلُونِهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ، وَ إِسْمَاعِيلَ بْنِ غِيَاثِ الْقَضْرِيِّ جَمِيعًا، عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّي قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي قَدْ كَبُرْتُ سِنِي فَخُذْ بِيَدِي وَ أَنْقِذْنِي مِنَ النَّارِ مَنْ صَاحِبُنَا بَعْدُكَ؟ قَالَ: فَأَشَارَ إِلَى ابْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَغْدِي.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا تَدُلُّنِي عَلَى مَنْ أَخُذُ عَنْهُ دِينِي؟ فَقَالَ: هَذَا ابْنِي عَلِيٌّ، إِنَّ أَبِي أَخُذَ بِيَدِي فَأَدْخَلَنِي إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ لِي: يَا بُنَيَّ! إِنَّ اللَّهَ جَلَّ اسْمُهُ قَالَ: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)

باب بیستم

در بیان امام پس از ابوالحسن علیه السلام و تاریخ میلاد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و مرقد و تعداد فرزندان و مختصری از اخبار آنان

پیشوای پس از ابوالحسن علیه السلام فرزند بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. به خاطر اینکه از همه برادرانش برتر و دانش و بردباری و پرهیزکاری او بر همه کس واضح و آشکار بود. و شیعه و سنی امام رضا علیه السلام را بر این اوصاف می شناختند و پدر بزرگوارش او را بعنوان امام بعد از خود به برادرانش معرفی نمود. حضرت رضا علیه السلام در سال ۱۲۸ هـ در مدینه متولد و در ماه صفر سال ۲۰۳ در سن ۵۵ سالگی در طوس در سرزمین خراسان رحلت کردند. و مادر بزرگوارش ام ولدی بود. بنام ام البنین و مدت امامتش ۲۰ سال بود.

فصل اول

عده‌ای از معتمدان و پرهیزکاران و دانشمندان شیعه از قبیل داود رقی و محمد بن اسحاق بن عمار، علی بن یقطین و نعیم قایوسی و حسین بن مختار، زیاد بن مروان مخزومی، داود بن سلیمان، نصر بن قایوس، داود زرّبی، یزید بن سلیطو محمد بن سنان اعتراف کرده‌اند که پدر بزرگوارش حضرت را به امامت تصریح کرده است.

۱ - داود رقی می‌گوید: به حضرت ابوالبراهیم علیه السلام عرضه داشتم پیر شدم دست مرا بگیر و از آتش جهنم نجاتم بده، امام بعد از شما کیست؟ حضرت اشاره به فرزند بزرگوارش کردند و فرمودند: این است امام شما.

۲ - اسحاق بن عمار نقل می‌کند به حضرت ابوالحسن علیه السلام عرض کردم آیا مرا به بزرگی که باید پس از رحلت شما مراجعه نمایم و احکام دینم را از او فرا بگیرم معرفی نمی‌کنید؟ فرمودند پسر من علی علیه السلام امام شماست و همانا پدرم دست مرا گرفت و وارد حرم مطهر جد بزرگوارم نمود و فرمودند: ای فرزند من خدای متعال می‌فرماید:
«من ترا خلیفه در روی زمین قرار دادم»

وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا قَالَ قَوْلًا وَ فِي يَهـ.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ نَعِيمٍ الصَّخَّافِ، قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ وَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ بِبَغْدَادَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ: كُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ عليه السلام فَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ هَذَا عَلِيُّ سَيِّدٌ وَلَدِي أَمَا إِنِّي قَدْ نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي. وَ فِي رَوَايَةٍ أُخْرَى: فَضَرَبَ هِشَامُ بِرَاحِيَتِهِ ثُمَّ قَالَ: وَفَعَكَ كَيْفَ قُلْتَ؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ: سَمِعْتُهُ وَاللَّهِ مِنْهُ كَمَا قُلْتَ: فَقَالَ هِشَامُ: إِنَّ الْأَمْرَ وَاللَّهُ فِيهِ مِنْ بَعْدِهِ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَكِيمٍ، عَنْ نَعِيمِ الْقَابُوسِيِّ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام قَالَ: ابْنِي عَلِيُّ أَكْبَرُ وَلَدِي وَ أَكْرَهُمْ عِنْدِي، وَ أَحَبُّهُمْ إِلَيَّ، وَ هُوَ يَنْظُرُ مَعِيَ فِي الْجَعْرِ، وَ لَمْ يَنْظُرْ فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ.

٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ سِنَانَ، وَ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ جَمِيعاً عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ، قَالَ: خَرَجَتْ إِلَيْنَا أَلْوَاخُ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَ هُوَ فِي الْحَبْسِ: عَهْدِي إِلَى أَكْبَرِ وَلَدِي أَنْ يَفْعَلَ كَذَا، وَ أَنْ يَفْعَلَ كَذَا، وَ فَلَانٌ لَا تَبْلُهُ شَيْئاً حَتَّى أَتْلُكَ وَ يُلْصِقِي اللَّهَ عَلَى الْمَوْتِ.

٦- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ زِيَادِ بْنِ مَرْزَانَ الْقَنْدِيِّ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ عِنْدَهُ أَبُو الْحَسَنِ ابْنُهُ عليه السلام، فَقَالَ لِي: يَا زِيَادُ هَذَا ابْنِي فَلَانٌ كِتَابُهُ كِتَابِي، وَ كَلَامُهُ كَلَامِي، وَ رَسُولُهُ رَسُولِي، وَ مَا قَالَ قَالَ قَوْلِي.

٧- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقُضَيْلِ قَالَ عليه السلام: حَدَّثَنِي الْخَزَّوْمِيُّ وَ كَانَتْ أُمُّهُ مِنْ وَلَدِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، قَالَ: بَعَثَ إِلَيْنَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فَجَمَعَنَا ثُمَّ قَالَ: أَتَذَرُونَ لَمْ يَجْمَعْتُكُمْ؟ فَقُلْنَا: لَا. قَالَ: إِشْهَدُوا أَنَّ ابْنِي هَذَا وَصِيٌّ وَ الْقِيمُ بِأَمْرِي، وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي دَيْنٌ فَلْيَأْخُذْهُ مِنْ ابْنِي هَذَا، وَ مَنْ كَانَتْ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَسْتَجِزْهَا مِنْهُ، وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَدٌّ مِنْ لِقَائِي فَلَا يَلْقُنِي إِلَّا بِكِتَابِهِ.

٨- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْخَزَّازِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَحْدُثَ حَدَثٌ وَ لَا أَتْلُكَ فَأَخْبِرَنِي مِنَ الْإِمَامِ بَعْدَكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي فَلَانٌ يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام.

٩- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ ابْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْجَهْمِ عَنْ نَصْرِ بْنِ قَابُوسَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: إِنِّي سَأَلْتُ أَبَاكَ مَنْ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ؟

و هرگاه خدا امری را صادر کند به آن وفا می‌کند یعنی این فرزند به امر خدا خلیفه بر خلق است.

۳ - حسین بن نعیم می‌گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، علی گفت: در حضور عبد صالح بودم فرمود: فرزندانم علی علیه السلام سید و بزرگ فرزندان منست و کنیه خود را به او عطا کردم، در روایت دیگری است هنگامی که هشام این سخن را شنید دست به پشیمانی زد و گفت چه می‌گویی؟ علی بن یقطین پاسخ داد: به خدا سوگند آنچه گفتم خودم از آن حضرت شنیدم هشام اظهار داشت که امر امامت به علی بن موسی الرضا علیه السلام خواهد رسید.

۴ - نعیم قابوسی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده: فرزندانم علی از بزرگترین و با موقعیت‌ترین فرزندان من است و او را نسبت به سایرین بیش‌تر دوست می‌دارم و او با من در علم جعفر آگاه هست و دیگران به آن علم آگاه نیستند مگر نبی اکرم یا وصی نبی صلی الله علیه و آله.

۵ - حسین بن مختار می‌گوید: هنگامی که حضرت ابوالحسن علیه السلام در زندان به سر می‌برد لوح‌هایی از طرف ایشان به ما می‌رسید که با بزرگترین فرزندانم پیمان بسته‌ام که چنین و چنان کند و فلان کس از خلافت بهره نگیرد و دستور چنان است که نوشته‌ام تا ترا ملاقات کنم یا قضای الهی بر من جاری شود و از دنیا بروم.

۶ - زیاد عبدی می‌گوید: در محضر ابوالبراهیم علیه السلام شرفیاب شدم، فرزند بزرگوارش حضور داشت حضرت فرمودند: این فرزندم علی علیه السلام است، نوشته او نوشته من و کلام او کلام من و فرستاده او فرستاده من و هر چه بگوید حق با اوست.

۷ - مخزومی که مادرش از فرزندان جعفر طیار بود می‌گوید حضرت ابوالحسن علیه السلام ما را به حضور طلبید و فرمود می‌دانید برای چه امری شما را به حضور طلبیدم؟

گفتم: خیر، فرمودند: برای اینکه شاهد باشید که همین فرزندانم وصی من و اداره‌کننده امور من و جانشین من است و هر کس از من طلبی دارد به او مراجعه و به کسی که وعده داده‌ام او به وعده من عمل می‌کند و کسی که باید مرا ملاقات کند ملاقات من منحصر به نوشته اوست.

۸ - داود بن سلیمان می‌گوید: به ابوالبراهیم علیه السلام عرض کردم می‌ترسم خدای نکرده، پیش آمدی برای شما رخ دهد و از ملاقات شما محروم گردم خواهش مندم بعد از خودتان کسی را برای من معرفی نمایید حضرت فرمود پسرم ابوالحسن امام پس از من است.

۹ - نصر بن قابوس می‌گوید: به حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام گفتم: از پدر بزرگوارتان پرسیدم امام بعد از شما کیست شما را معرفی کردند و چون پدر شما رحلت کردند و مردم به طرف راست و چپ متوجه شدند من حسب الامر به شما توجه کردم اینک همان سوال را از شما می‌نمایم، حضرت فرمودند: فرزندانم علی بن موسی الرضا علیه السلام.

۱۰ - داود بن زری می‌گوید: حضور حضرت ابوالبراهیم علیه السلام شرفیاب شدم و پولی تقدیم کردم مقداری را برداشتند و مقدار دیگر را به من دادند، گفتم چرا مقدار کمی به من دادید، فرمود: امام پس از

فَأَخْبَرَنِي أَنَّكَ أَنْتَ هُوَ، فَلَمَّا تَوَفَّي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ذَهَبَ النَّاسُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَقُلْتُ بِكَ أَنَا وَأَصْحَابِي، فَأَخْبَرَنِي
مَنِ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَكَ مِنْ وَلَدِكَ؟ قَالَ: ابْنِي فَلَانٌ.

١٠- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنِ الصُّحَّاحِ بْنِ الْأَشْعَثِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ زُرَّيْ قَالَ: جِئْتُ إِلَى أَبِي
إِبْرَاهِيمَ عليه السلام بِمَالٍ فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَكَ بَعْضَهُ، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ لِأَيِّ شَيْءٍ تَرَكْتُهُ عِنْدِي؟ فَقَالَ: إِنَّ صَاحِبَ
هَذَا الْأَمْرِ يَطْلُبُهُ مِنْكَ، فَلَمَّا جَاءَ نَعِيْمُهُ بَعَثَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا عليه السلام فَسَأَلَنِي عَنْ ذَلِكَ الْمَالِ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ.

١١- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ
عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ يَزِيدَ بْنِ سَلَيْطٍ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ
فِي السَّنَةِ الَّتِي قُبِضَ عَلَيْهِ فِيهَا: إِنِّي أُرِحُّ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَالْأَمْرِ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ سَمِيُّ عَلِيٍّ وَعَلِيٍّ، فَأَمَّا عَلَى الْأَوَّلِ
فَعَلِيَ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَأَمَّا عَلَى الْآخِرِ فَعَلِيَ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، أُعْطِيَ فَهُمْ الْأَوَّلِ وَجِلْمُهُ
وَعِلْمُهُ وَتَضَرُّهُ وَزَعَهُ وَدِينُهُ، وَبِحِجَّتِهِ الْآخِرِ وَصَبْرُهُ عَلَى مَا يَكْرَهُ، فِي الْحَدِيثِ بِطَوِيلِهِ.

١٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ
مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعُمَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْمَرْزِيَانِ عَنْ ابْنِ سِنَانَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام قَبْلَ أَنْ يَتَقَدَّمَ
الْعِرَاقَ بِسَنَتِهِ، وَعَلِيٌّ ابْنُهُ جَالِسٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَتَنَظَّرَ إِلَيَّ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ حَرَكَةٌ فَلَا
تُجَزَّعُ لِدَلِيلِكَ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَا يَكُونُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ فَقَدْ أَقْلَقْتَنِي؟ قَالَ: أَصْبِرْ إِلَى هَذِهِ الطَّاعِنَةِ، أَمَّا إِنَّهُ
لَا يَسْتَدَانِي مِنْهُ شَيْءٌ وَلَا مِنْ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَا يَكُونُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ: (يُضِلُّ اللَّهُ
الظَّالِمِينَ وَيَعْمَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ) قَالَ: قُلْتُ: وَمَا ذَاكَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ مَنْ ظَلَمَ ابْنِي هَذَا حَقَّهُ وَجَعَدَهُ مِنْ
بَعْدِي كَانَ كَمَنْ ظَلَمَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام إِمَامَتَهُ وَجَعَدَ حَقَّهُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، قَالَ قُلْتُ: وَاللَّهِ لَئِنْ
مَدَّ اللَّهُ لِي فِي الْعُمْرِ لَأَسْلَمَنَّ لَهُ حَقَّهُ وَلَأَقْرُنَّ بِإِمَامَتِهِ، قَالَ: صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ يَكْفِيكَ اللَّهُ لَكَ فِي عُمْرِكَ وَتُسَلِّمُ لَهُ
حَقَّهُ وَتُقَرُّ لَهُ بِإِمَامَتِهِ وَإِمَامَةِ مَنْ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: ابْنُهُ مُحَمَّدٌ، قَالَ: قُلْتُ: لَهُ
الرُّضَا وَالتَّسْلِيمُ.

من مابقی آن را از تو خواهد گرفت؛ چون از وفات آن حضرت باخبر شدم حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام کسی را فرستاد تا آن مقدار را برگرداند و من هم تقدیم کردم.

۱۱ - یزید بن سلیط: حدیث طولانی از ابواپراهمیم علیه السلام روایت کرده سالی که حضرت رحلت کرد به من فرمود امسال دارفانی را وداع می‌گویم و امر خلافت به فرزندم علی علیه السلام که همانام با علی و علی باشد می‌رسد منظور از علی اول علی بن ابی‌طالب علیه السلام و دومی علی بن الحسین علیه السلام است، از اولی، فهم، برد باری، یاری دین خدا و دوستی اولیاء او و تقوای دین او را به ارث می‌برد و از دومی، مبتلا به آزمایش‌های روزگار و صبر بر بلاها و سختی‌های دنیا را به ارث برده است.

۱۲ - ابن سنان می‌گوید: یکسال پیش از آنکه حضرت ابوالحسن علیه السلام به سفر عراق رهسپار شود حضورش شرفیاب شدم و فرزندش علی علیه السلام در برابرش نشسته بود چون حضرت مرا دید فرمود: ای محمد امسال اتفاقی رخ خواهد داد ولی نگران آن نباش، گفتم: مرا نگران کردید چه واقعه‌ای؟ حضرت فرمود: به سوی این طغیانگر می‌روم ولی خطری متوجه من و فرزندم نخواهد بود، گفتم: فدایت شوم چه می‌شود؟ فرمود: خداوند ظالمین را گمراه و هرچه بخواهد انجام می‌دهد. گفتم فدایت شوم آن چیست؟ فرمود: کسی که حق فرزندم علی را ادا نکند و انکار کند امامت او را مانند کسی است که به علی بن ابی‌طالب ستم کرده و حق او را پس از نبی اکرم صلی الله علیه و آله زیرها گذاشته است.

عرض کردم: سوگند به خدا هرگاه خدا به من نعمت عمر ارزانی فرماید حق او را ادا و اقرار به امامت او خواهم کرد، فرمودند: راست گفتی ای محمد خداوند عمر تو را طولانی می‌کند و تو به حق او و امام بعد از او تسلیم می‌شوی. پرسیدم: امام پس از او کیست؟ فرمود: فرزندش محمد عرض کردم در برابر فرمان او هم راضی و تسلیمم.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ أَحْمَرَ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّلُ عليه السلام: هَلْ عَلِمْتَ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْمَقَرِّبِ قَدِمَ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ بَلَى، قَدْ قَدِمَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْمَقَرِّبِ الْمَدِينَةِ فَانْطَلَقَ بِنَا، فَرَكِبَ وَرَكِبْتُ مَعَهُ حَتَّى انْتَهَيْتُنَا إِلَى الرَّجُلِ، فَإِذَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْمَقَرِّبِ مَعَهُ رَقِيقٌ فَقُلْتُ لَهُ: إِعْرِضْ عَلَيْنَا، فَعَرَضَ عَلَيْنَا سَبْعَ جَوَارٍ كُلُّ ذَلِكَ يَقُولُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لَا حَاجَةَ لِي فِيهَا، ثُمَّ قَالَ: إِعْرِضْ عَلَيْنَا، فَقَالَ: مَا عِنْدِي إِلَّا جَارِيَةٌ مَرِيضَةٌ، فَقَالَ: مَا عَلَيْكَ أَنْ تَعْرِضَهَا؟ فَأَبَى عَلَيْهِ وَانْصَرَفَ، ثُمَّ أَرْسَلَنِي مِنَ الْقَدْرِ فَقَالَ لِي: قُلْ لَهُ كَمْ كَانَ غَايَتُكَ فِيهَا؟ فَإِذَا قَالَ لَكَ: كَذَا وَكَذَا فَقُلْ: قَدْ أَخَذْتُهَا، فَأَتَيْتُهُ فَقَالَ: مَا كُنْتُ أُرِيدُ أَنْ أَنْقُصَهَا مِنْ كَذَا وَكَذَا، فَقُلْتُ: قَدْ أَخَذْتُهَا، قَالَ: هِيَ لَكَ وَلَكِنْ أَخْبَرَنِي مِنَ الرَّجُلِ الَّذِي كَانَ مَعَكَ بِالْأَمْسِ؟ قُلْتُ: رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ، قَالَ: مِنْ أَيِّ بَنِي هَاشِمٍ؟ قُلْتُ: مَا عِنْدِي أَكْثَرُ مِنْ هَذَا، فَقَالَ: أَخْبِرْكَ أَنِّي لَمَّا اشْتَرَيْتُهَا مِنْ أَهْلِ الْمَقَرِّبِ فَلَقَيْتُ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ، فَقَالَتْ: مَا هَذِهِ الْوَصِيفَةُ مَعَكَ؟ قُلْتُ: اشْتَرَيْتُهَا لِنَفْسِي فَقَالَتْ: مَا يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ هَذِهِ عِنْدَ مِثْلِكَ، إِنَّ هَذِهِ الْجَارِيَةَ يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ عِنْدَ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ، فَلَا تَلْبِثْ عِنْدَهُ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى تَلِدَ غُلَامًا لَمْ يُولَدْ بِشَرْقِ الْأَرْضِ وَلَا غَرْبِهَا مِثْلَهُ، قَالَ: فَأَتَيْتُهُ بِهَا فَلَمْ تَلْبِثْ عِنْدَهُ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى وَلَدَتْ الرِّضَا عليه السلام.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: لَمَّا مَضَى أَبُو إِسْرَاهِيمَ عليه السلام وَتَكَلَّمَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام خَفْنَا عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّكَ قَدْ أَظْهَرْتَ أَمْرًا عَظِيمًا وَإِنَّا نَخَافُ عَلَيْكَ هَذَا الطَّاعِنَةَ؟ فَقَالَ: لِيَجْهَدَ جَهْدَهُ فَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيَّ.

باب بیست و یکم

بخشی از فضائل و خصائص حضرت رضا علیه السلام

۱- هشام بن احمد گفت: امام موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود آیا مطلع شده‌ای که فردی از اهل مغرب آمده است، گفتم: شنیده‌ام، حضرت فرمود: بله یکی از مغربی‌ها به تازگی وارد مدینه شده است بیا با هم به سوی او برویم، من با حضرت سوار مرکب شده و به سمت فرد مغربی حرکت کردیم، مرد مغربی را برده فروش یافتیم، گفتم: برده‌هایی که برای فروش دارد به ما عرضه کند؛ آن فرد مغربی هفت برده را به ما نشان داد اما حضرت هیچیک را نپسندید؛ لذا فرمود: اگر کنیز دیگری داری حاضر کن، آن فرد گفت جز یک کنیز بیمار، کنیز دیگری ندارم لذا آن را حاضر نکرد و حضرت از خرید کنیز منصرف شد.

فردا حضرت به من فرمود: نزد برده فروشی برو و به او بگو بالاخره به چه مبلغی حاضر به فروش بردمات هستی، آن مرد مبلغی را معین می‌کند تو به همان مقدار برده را بخر، هشام می‌گوید: نزد آن مرد رفتم و به همان مبلغی که گفت، برده را خریدم بعد از خرید برده، مرد فروشنده به من گفت: آن مردی که دیروز با تو بود او را به من معرفی کن، گفتم: بزرگی از مردم بنی هاشم بود، پرسید: از کدام تیره بنی هاشم گفتم: بیش از این اطلاعی ندارم.

گفت به این خاطر پرسیدم که وقتی این کنیز را از دورترین شهرهای مغرب خریداری کردم، زنی از اهل کتاب وقتی او را دید پرسید این زن کیست؟ و از کجا بدست تو آمده است، گفتم این کنیز را برای خود خریدم آن زن گفت تو لیاقت این کنیز را نداری، باید زن کسی باشد که بهترین مردم روی زمین است و از او فرزندی متولد خواهد شد که در شرق و غرب عالم مانندی نداشته باشد.

هشام گفت وقتی کنیز را نزد حضرت آوردم، مدتی گذشت که فرزند بزرگوارش از این کنیز متولد شد.

۲- صفوان بن یحیی می‌گوید: وقتی امام موسی بن جعفر علیه السلام رحلت کرد، امام رضا علیه السلام عهده دار مقام ولایت شدند و اظهار دعوت کرد، ما از این معنی ناراحت شدیم، یکی از افرادی که وجود داشت گفت امر بزرگی را بیان کردی و ما می‌ترسیم که از هارون ضرری به تو برسد، حضرت فرمود: تلاش او علیه من به جانی نخواهد رسید.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ جُنْهَوْرٍ عَنْ إِسْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنِ الْفَقَارِيِّ قَالَ: كَانَ لِرَجُلٍ مِنْ آلِ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُقَالُ لَهُ فُلَانٌ، عَلَى حَقِّ فَتَاظَانِي وَأَخٍ عَلَى. فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ صَلَّيْتُ الصُّبْحَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ تَوَجَّهْتُ نَحْوَ الرُّضَا ﷺ وَهُوَ يَوْمُئِذٍ بِالْعَرِضِ، فَلَمَّا قَرَيْتُ مِنْ بَابِهِ إِذَا هُوَ قَدْ طَلَعَ عَلَى بَحَارٍ وَعَلَيْهِ قَبِيصٌ وَرِدَاهُ، فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ، فَلَمَّا لَحِقَنِي وَقَفَ وَنَظَرَ إِلَيَّ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَكَانَ شَهْرُ رَمَضَانَ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ لِمَوْلَاكَ فُلَانٍ عَلَى حَقٍّ، وَقَدْ وَاللَّهِ شَهَرَنِي وَأَنَا وَاللَّهِ أَظُنُّ فِي نَفْسِي أَنَّهُ يَأْمُرُهُ بِالْكَفِّ عَنِّي وَوَاللَّهِ مَا قُلْتُ لَهُ: كَمْ لَهُ عَلَى وَلَا سَمِعْتُ لَهُ شَيْئاً، فَأَمَرَنِي بِالْجُلُوسِ إِلَى رُجُوعِهِ فَلَمْ أَزَلْ حَتَّى صَلَّيْتُ الْمَغْرِبَ وَأَنَا صَائِمٌ، فَضَاقَ صَدْرِي وَأَرَدْتُ أَنْ أَنْصَرِفَ، فَإِذَا هُوَ قَدْ طَلَعَ عَلَى وَحَوْلَهُ النَّاسُ وَقَدْ قَعَدَ لَهُ السُّؤَالُ وَهُوَ يَتَصَدَّقُ عَلَيْهِمْ، فَضَيُّ وَقَدْ دَخَلَ بَيْتُهُ ثُمَّ خَرَجَ وَدَعَانِي، فَقُمْتُ إِلَيْهِ وَدَخَلْتُ مَعَهُ فَجَلَسَ وَجَلَسْتُ مَعَهُ، فَجَعَلْتُ أُحَدِّثُهُ عَنِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ وَكَانَ كَثِيراً مَا أُحَدِّثُهُ عَنْهُ فَلَمَّا فَرَغْتُ قَالَ: مَا أَطْلُكَ أَفْطَرْتَ بَعْدَ؟ قُلْتُ: لَا، قَدْ عَلَا لِي بِطَعَامٍ فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيَّ وَأَمَرَ الْغُلَامَ أَنْ يَأْكُلَ مَعِي، فَأَصْبَحْتُ أَنَا وَالْغُلَامُ مِنَ الطَّعَامِ، فَلَمَّا فَرَعْنَا قَالَ: إِزْفِعِ الْوَسَادَةَ وَخُذْ مَا تَحْتَهَا، فَرَفَعْتُهَا فَإِذَا دَنَانِيرٌ فَأَخَذْتُهَا وَوَضَعْتُهَا فِي كُمِّي وَأَمَرَ أَرْبَعَةً مِنْ عِبِيدِهِ أَنْ يَكُونُوا مَعِي حَتَّى يَتَلَفَعُونِي مَنَزَلِي، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ طَائِفَ ابْنِ الْمُسَيَّبِ يَقْعُدُ وَأَكْرَهُ أَنْ يَلْفَانِي وَمَعِي عَبِيدُكَ؟ فَقَالَ لِي: أَصَبَتْ أَصَابَ اللَّهِ بِكَ الرِّشَادَ، وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَنْصَرِفُوا إِذَا رَدَدْتَهُمْ، فَلَمَّا قَرَيْتُ مِنْ مَنَزَلِي وَأَنْسَبْتُ وَرَدَدْتُهُمْ، وَصِرْتُ إِلَى مَنَزَلِي وَدَعَوْتُ السَّرَاجَ، وَنَظَرْتُ إِلَى الدَّنَانِيرِ فَإِذَا هِيَ ثَمَانِيَةٌ وَأَرْبَعُونَ دِينَاراً، وَكَانَ حَقُّ الرَّجُلِ عَلَى ثَمَانِيَةٍ وَعِشْرِينَ دِينَاراً، وَكَانَ فِيهَا دِينَارٌ يَلُوحُ، فَأَعْجَبَنِي حُسْنُهُ فَأَخَذْتُهُ وَقَرَّبْتُهُ مِنَ السَّرَاجِ فَإِذَا عَلَيْهِ نَفْسٌ وَاضِعٌ: حَقُّ الرَّجُلِ عَلَيْكَ ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُونَ دِينَاراً، وَمَا بَقِيَ فَهُوَ لَكَ، وَلَا وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عَرَفْتُ مَالَهُ عَلَى عَلَى التَّحْدِيدِ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا ﷺ أَنَّهُ خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ فِي السَّنَةِ الَّتِي حَجَّ فِيهَا هَارُونَ يُرِيدُ الْحَجَّ، فَأَتَتْهُنَّ إِلَى جَبَلٍ عَلَى يَسَارِ الطَّرِيقِ يُقَالُ لَهُ: فَارِغٌ، فَتَنَظَرُ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ ﷺ ثُمَّ قَالَ: يَا فَارِغُ وَهَادِمُهُ يَنْقَطِعُ إِزْبَاهُ إِزْبَاهاً،

۳- غفاری می‌گوید: مردی از خانواده ابورافع غلام رسول خدا طلبی از من داشت و اصرار زیادی می‌کرد که بدهی او را بپردازم و چون این قضیه را دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا ﷺ به جا آوردم و فوراً خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم که در عریض تشریف داشتند وقتی نزدیک خانه حضرت رسیدم آن حضرت را با پیراهن و عبائی بر الاغی سواره دیدم، حیا مانع من بود وقتی به من رسیدند توقف نمودند و به من نگاه کردند سلام کردم.

و اتفاقاً آن روز ماه رمضان بود عرض کردم: فدای شما فلان دوست شما طلبی از من دارد و مرا رسوا کرده و می‌خواستم شما مرا از آسیب او ایمن فرمائید و حاضر نشوید بیش از این آبروی مرا بریزد و بیش از این سخن نگفتم که طلب او از من چقدر است و چه حقی بر من دارد.

حضرت دستور داد در عریض بمانم تا حضرت برگردند، من همان جا ماندم و با همان حال روزه، روز را به پایان بردم و نماز مغرب را خواندم و بالاخره از زیاده روزه وضعف روزه بی‌تاب شدم، خواستم برگردم حضرت را با عده‌ای از مردم که دور او را گرفته بودند و مخصوصاً فقرا دست نیاز به سوی او دراز کرده بودند و حضرت در خور هر کسی عطیه‌ای می‌داد از کنار من عبور کردند و به خانه تشریف بردند، پس از اندکی زمان بیرون آمد و مرا طلبید و همراه حضرت به خانه‌اش رفتم در جایی که فرمودند نشستیم و همواره از احوال ابن مسیب برای او نقل کردم و چون حرفم تمام شد، فرمود: فکر می‌کنم هنوز افطار نکرده‌ای عرض کردم: آری.

حضرت دستور داد غذا آوردند و به غلام خود فرمود با من در افطار کردن شریک باشد، پس از افطار فرمود: فرش را بالا بزن و هر مقدار پولی که زیر آن می‌بینی بردار چون فرش را بالا زدم دینارهایی را دیدم آنها را برداشتم و در آستینم نهادم و چون هوا تاریک بود و امکان اینکه سارقان به من حمله کنند وجود داشت به چهارتن از غلامانش دستور داد مرا به منزل برسانند گفتم فدای شما با توجه به اینکه شیگردان پسر مسیب در شهر مشغول گشت و حفاظت نمی‌خواهم آنها از همراهی غلامان تو با من مطلع شوند و بفهمند که من نزد شما شرفیاب شدم حضرت تصدیق فرمودند و در حق من دعا کردند و دستور دادند تا هر کجا مایل است او را همراهی کنید و از هر کجا که دستور داد باز گردید.

غلامان همراه من آمدند تا نزدیک منزل رسیدم و چون دیگر ترسی نداشتم آنها را مرخص کردم، وارد منزل که شدم چراغی خواستم و دینارها را شمردم ۴۸ دینار بود با آنکه آن فرد بیش از ۲۸ دینار از من طلبکار نبود در میان دینارها دینار در خشنده‌ای به چشم خورد که از صافی او به هیجان آمدم آن را نزدیک چراغ بردم که نوشته بود: فلانی از تو ۲۸ دینار طلبکار بود طلب او را بپرداز و مابقی که ۲۰ دینار است برای خود بردار، سوگند به خدا که آن مقدار بدهکاری را برای حضرت معلوم و مشخص نکرده بود.

۴- سالی هارون الرشید به مکه مشرف شد، همان سال هم علی بن موسی الرضا به خانه خدا عزیمت فرمود، همین که به کوهی که در طرف چپ راه است و نام آن قارع است رسید به آن نظر افکند و فرمودند: (بانی قارع و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد).

فَلَمْ تَذَرِ مَا مَعْنَى ذَلِكَ، فَلَمَّا بَلَغَ هَارُونَ ذَلِكَ الْمَكَانَ نَزَلَهُ وَصَعِدَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى الْجَبَلَ وَأَمَرَ أَنْ يُبْنَى لَهُ فِيهِ مَجْلِسٌ، فَلَمَّا رَجَعَ مِنْ مَكَّةَ صَعِدَ إِلَيْهِ وَأَمَرَ بِهَدْمِهِ فَلَمَّا انْصَرَفَ إِلَى الْعِرَاقِ قُطِعَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى إِزْبًا.

٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْزَةَ بْنِ الْمُهَيْمِنِ، عَنْ إِسْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى قَالَ: أَلْحَقْتُ عَلَى أَبِي الْحُسَيْنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي شَيْءٍ أَطْلَبُهُ مِنْهُ وَكَانَ يَعْذُرُنِي، فَخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ يَسْتَقْبِلُ وَالِي الْمَدِينَةِ وَكُنْتُ مَعَهُ، فَجَاءَهُ إِلَى قُرْبِ قَهْصِرٍ فَلَانَ فَزَلَّ عِنْدَهُ تَحْتَ شَجَرَاتٍ وَنَزَلْتُ مَعَهُ، وَلَيْسَ مَعَنَا فَالِثٌ، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا الْعَهْدُ قَدْ أَظْلَمْنَا وَلَا وَاللَّهِ مَا أَفْلِكُ دِرْهَمًا قَا سِوَاهُ؟ فَحَكَ بِسَوْطِهِ الْأَرْضَ حَكًّا شَدِيدًا ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ، فَتَنَازَلَ مِنْهُ سَبِيكَةً ذَهَبٍ، ثُمَّ قَالَ: اسْتَنْتَفِعْ بِهَا وَارْكُمْ مَا رَأَيْتَ.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُسَافِرٍ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحُسَيْنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَرَفَعَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ قُفْطَى وَجْهَهُ مِنَ الْغُبَارِ، فَقَالَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَسَاكِينُ لَا يَذَرُونَ مَا يَحْمِلُهُمْ فِي هَذِهِ السَّنَةِ؟ ثُمَّ قَالَ: وَاعْجَبُ مِنْ هَذَا هَارُونَ وَآكَاهَاتَيْنِ وَضَمَّ إصْبَعَيْهِ، قَالَ مُسَافِرٌ: قَوْلَ اللَّهِ مَا عَرَفْتُ مَعْنَى حَدِيثِهِ حَتَّى دَقَّاهُ مَعَهُ.

فصل

وَكَانَ الْمَأْمُونُ قَدْ أُنْقَذَ إِلَى جَمَاعَةٍ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ فَحَمَلَهُمُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَدِينَةِ، وَفَسَّيَهُمُ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَخَذَهُمْ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ حَتَّى جَاوَوْهُ، وَكَانَ الْمُتَوَلَّى لِأَشْخَاصِهِمُ الْمَعْرُوفَ بِالْجُلُودِيِّ، فَقَدِمَ بِهِمْ عَلَى الْمَأْمُونِ فَأَنْزَلَهُمْ دَارًا وَأَنْزَلَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ دَارًا وَأَكْرَمَهُ وَعَظَّمُ أَمْرَهُ، ثُمَّ أُنْقَذَ إِلَيْهِ: إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَخْلَعَ نَفْسِي مِنَ الْخِلَافَةِ وَأَقْلُدَكَ إِنِّي هَذَا قَا رَأَيْتُكَ؟ فَأَنْكَرَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا الْأَمْرَ وَقَالَ لَهُ: أَعْبَذُكَ بِاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ، وَأَنْ يَسْمَعَ بِهِ أَحَدٌ، فَرَدَّ عَلَيْهِ الرُّسَالَ: فَإِذَا آيَيْتَ مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ فَلَا بُدَّ مِنْ وِلَايَةِ الْعَهْدِ مِنْ بَعْدِي، فَأَبَى عَلَيْهِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِيَّاهُ شَدِيدًا فَاسْتَدْعَاهُ إِلَيْهِ وَخَلَا بِهِ وَمَعَهُ الْقَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرِّثَاسَتَيْنِ لَيْسَ فِي الْمَجْلِسِ غَيْرُهُمْ، وَقَالَ لَهُ: إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْلُدَكَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ

ما معنی این جمله را نفهمیدیم چون هارون و اطرافیان‌ش به آن محل رسیدند هارون منزل کرد و جعفر بن یحیی بر آن کوه بالا رفته دستور داد که مجلسی برای او در آنجا بنا کنند و چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته و پاره پاره شد.

۵- ابراهیم بن موسی می‌گوید: من خواسته‌ای از ابوالحسن علیه السلام داشتم و بسیار اصرار می‌کردم و حضرت به من وعده می‌داد. تا روزی که قرار بود حاکم مدینه وارد شود حضرت به استقبال او رفت من هم همراه امام بودم تا نزدیک قصر فلان شخص زیر درختان رسیدیم که در آن جا جز من و آن حضرت کسی نبود، عرض کردم: یا بن رسول الله جانم به فدایت! عید نزدیک است و درهمی ندارم حضرت با تازیانه خود به زمین زد و زمین شکافت و شمش طلائی از زیر خاک بیرون آورد و فرمود: این را برای صرف معاش و زندگیت خرج کن و کسی را از این ماجرا باخبر مکن.

۶- مسافری می‌گوید: در منی حضور ثامن الحجج علیه السلام بودم، یحیی بن خالد از کنار من عبور کرد، به خاطر گرد و غبار سر و صورتش را پوشانده بود، حضرت فرمود، این بیچارگان نمی‌دانند امسال برای آنها چه اتفاقی خواهد افتاد، عجبت از این، بودن من و هارون است باهم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را به هم چسبانید، مسافر می‌گوید: منظور حضرت را نفهمیدم تا اینکه حضرت را با هارون دفن کردیم.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

فصل اول

مأمون عده‌ای از آل ابی طالب از آن جمله حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بوسیله جلودی نامی، از راه بصره به حضور خود فراخواند پس از ورود، آل ابی طالب را در خانه و حضرت را در منزلگاهی دیگر وارد کرد و مقدمش را گرامی داشته و او را مورد احترام قرار داد و گفت: می‌خواهم خود را از خلافت خلع، و شما را به این مقام سرافراز دارم اکنون مناسب است رأی و نظرتان را ابراز کنید حضرت بالعکس جواب داد و فرمود: به خدا سوگند از چنین هدفی که در نظر داری به خدا پناهنده می‌شوم و حق آن است که کسی از فکر تو با خبر نشود.

فرستاده مأمون هنگامی که رأی و نظر حضرت را به مأمون رسانید مأمون آن فرستاده را مامور ساخت که به حضرت بگوید هرگاه حاضر نشوید به جای من به منصب خلافت برقرار بنشینید باید ولایتعهدی مرا بپذیرید که بعد از من خلافت با تو باشد.

حضرت رضا علیه السلام این پیشنهاد را نیز به شدت هرچه تمامتر قبول نکردند، مأمون که دید ممکن است به هدف خود نرسد مجلس خلوتی که جز او و حضرت و فضل ذوالریاستین دیگری وجود نداشت تشکیل داد و گفت: می‌خواهم امور مسلمانان را به شما بسپارم.

وَأَفْسَحَ مَا فِي رَقَبَتِي وَأَضَعَهُ فِي رَقَبَتِكَ، فَقَالَ لَهُ الرُّضَا عليه السلام: اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ لَا طَاقَةَ لِي بِذَلِكَ وَلَا قُوَّةَ لِي عَلَيْهِ. قَالَ لَهُ: فَإِنِّي مُؤَلِّبُكَ الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِي؟ فَقَالَ لَهُ: أَعِنِّي مِنْ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ كَلَاماً فِيهِ كَالْتِهَادُ لَهُ عَلَى الْإِمْتِنَاعِ عَلَيْهِ، وَقَالَ فِي كَلَامِهِ: إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ جَعَلَ الشُّوْرَى فِي سِتَّةِ أَحَدُهُمْ جَدُّكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَشَرَطَ فِيمَنْ خَالَفَ مِنْهُمْ أَنْ يُضْرَبَ عُنُقُهُ، وَلَا يُدُّ مِنْ قَبُولِكَ مَا أُرِيدُهُ مِنْكَ، فَإِنِّي لَا أَجِدُ مَحِيصاً عَنْهُ، فَقَالَ لَهُ الرُّضَا عليه السلام: فَإِنِّي أُجِيبُكَ إِلَى مَا تُرِيدُ مِنْ وَلَايَةِ الْعَهْدِ عَلَى أَنِّي لَا أَمُرُّ وَلَا أَنْهِي وَلَا أَقْضِي وَلَا أَوَّلِي وَلَا أَعْزِلُ وَلَا أُغَيِّرُ شَيْئاً بِمَا هُوَ قَائِمٌ؟ فَأَجَابَهُ الْمَأْمُونُ إِلَى ذَلِكَ كُلِّهِ.

أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ سَلَمَةَ قَالَ: كُنْتُ بِحِزْرِ اسْمَانَ مَعَ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ، فَسَمِعْتُ أَنَّ ذَالِوَالثَّاسْتَيْنِ خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَهُوَ يَقُولُ: وَاعْبَيْتَاهُ وَقَدْ رَأَيْتُ عَجَباً! سَلَوْنِي مَا رَأَيْتُ؟ فَقَالُوا: وَمَا رَأَيْتُ أَضْلَعَكَ اللَّهُ؟ قَالَ: رَأَيْتُ الْمَأْمُونُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى: قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ أَقْلَدَكَ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ وَأَفْسَحَ مَا فِي رَقَبَتِي وَأَجْعَلُهُ فِي رَقَبَتِكَ؟ وَرَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى يَقُولُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا طَاقَةَ لِي بِذَلِكَ وَلَا قُوَّةَ، فَمَا رَأَيْتُ خِلَافَةَ قَطُّ كَانَتْ أَضْيَعَ مِنْهَا، إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَتَخَصَّى مِنْهَا وَيَعْرِضُهَا عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، وَعَلِيٌّ بْنُ مُوسَى يَرْتَضِيهَا وَيَأْبَى؟!

وَذَكَرَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ الْأَخْبَارِ وَرِوَاةِ السِّيَرِ وَالْأَثَرِ وَأَيَّامِ الْخُلَفَاءِ أَنَّ الْمَأْمُونُ لما أَرَادَ الْعَهْدَ لِلرُّضَا عَلَى بَنِي مُوسَى عليه السلام وَحَدَّثَ نَفْسَهُ بِذَلِكَ، أَخْضَرَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَأَعْلَمَهُ بِمَا عَزَمَ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ، وَأَمَرَهُ بِالْإِجْتِمَاعِ مَعَ أَخِيهِ الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ عَلَى ذَلِكَ، فَفَعَلَ وَاجْتَمَعَا بِحَضْرَتِهِ، فَجَعَلَ الْحَسَنُ يُعْظِمُ ذَلِكَ عَلَيْهِ وَيُعَرِّفُهُ مَا فِي إِخْرَاجِ الْأَمْرِ مِنْ أَهْلِهِ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: إِنِّي عَاهَدْتُ اللَّهَ عَلَى أَنِّي إِنِ ظَفِرْتُ بِالْمُخْلُوعِ أَخْرَجْتُ الْخِلَافَةَ إِلَى أَفْضَلِ آلِ أَبِي طَالِبٍ، وَمَا أَعْلَمُ أَحَدًا أَفْضَلَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، فَلَمَّا رَأَى الْحَسَنُ وَالْفَضْلُ عَزِيمَتَهُ عَلَى ذَلِكَ أَمْسَكَا عَنْ مُغَارِضَتِهِ فِيهِ فَأَرْسَلَهَا إِلَى الرُّضَا عليه السلام فَعَرَضَا ذَلِكَ عَلَيْهِ، فَاُمْتَنَعَ مِنْهُ فَلَمْ يَزَالَا بِهِ حَتَّى أَجَابَ

حضرت فرمود: امیر! از خدا بترس و چنین زنجیری را به گردن من میفکن زیرا من تاب آن را ندارم و نمی‌توانم این مسئولیت سنگین را به دوش بکشم.

مأمون گفت: بهتر است که ولایتعهدی را قبول کنید، حضرت فرمودند: مرا از این کار معاف کنید مأمون ناراحت شد و آن حضرت را در صورتی که ولایتعهدی را نپذیرد تهدید کرد و گفت:

عمر خطاب، شورای ۶ نفره تشکیل داد که یکی از آن‌ها حضرت علی علیه السلام بود و شرط کرد که هر کدامشان مخالفت کردند کشته شوند، بنابراین شما هم نباید با خواسته من مخالفت کنید و باید آن را بپذیرید زیرا چاره‌ای جز این ندارم.

حضرت که چاره‌ای جز قبول نداشت فرمود: در صورتی می‌پذیرم که امر و نهی، فتوا و قضاوت و عزل و نصب نکنم و آئینی که در خلافت تو رایج هست تغییر ندهم. مأمون هم خواسته‌های حضرت را پذیرفت.

موسی بن سلمه می‌گوید:

در خراسان همراه محمد بن جعفر بودم روزی از ذوالر یاستین شنیدم می‌گفت: امر عجیبی دیدم، سؤال نمی‌کنید آن امر عجیب چه بوده؟ پرسیدم چه دیدم؟

گفت: امر عجیب آن بود که مأمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد کرد وی گفت: می‌خواهم امور کارهای مسلمانان را بدست تو بسپارم و بار سنگینی خلافت را از دوش بردارم و در اختیار شما قرار دهم. حضرت فرمود: «من تاب تحمل آن را ندارم و از عهده آن بر نمی‌آیم» و تا آنروز از خلافت بی‌ارزش‌تر ندیدم که مأمون خلع خلافت می‌کند و امام قبول نمی‌کند.

راویان اخبار نقل کرده‌اند زمانی که مأمون می‌خواست امام رضا علیه السلام را به خلافت بگذارد و با خود در این یاره فکر می‌کرد فضل بن سهل را احضار کرد و او را از این اندیشه با خبر ساخت و دستور داد با برادرش حسن بن سهل حضور پیدا کند و فضل هم طبق دستور با برادرش حسن بن سهل حضور پیدا کرد.

حسن زمانی که از نقشه مأمون باخبر شد گفت: ای خلیفه با این اندیشه و عمل، خلافت از خاندان شما بیرون خواهد رفت.

مأمون اظهار داشت با خدای متعال تعهد کردم هرگاه بر برادرم امین پیروز شوم خلافت را به برترین یادگارهای ابوطالب واگذار کنم و امروز دانای‌تر از او در زمین وجود ندارد.

حسن و فضل که از اندیشه واقعی او باخبر شدند سکوت کردند که مبادا وی بر آنها خشمگین شود، اجازه مخالفت به خود ندادند بلکه با رأی و نظر او موافقت کردند.

مأمون که آن‌ها را موافق رأی خود دید آنانرا حضور حضرت رضا علیه السلام فرستاد برادران حضور حضرت شرفیاب شدند و عرض خلیفه را به ایشان تقدیم کردند، حضرت از پذیرش خواسته مأمون امتناع نمود و آنها به اصرار زیاد فهمانند که چاره‌ای جز پذیرش آن را ندارید حضرت به ناچار با آن‌ها موافقت نمود.

وَرَجَعْنَا إِلَى الْمَأْمُونِ فَعَرَّفَاهُ إجابته، فَسُرَّ بِذَلِكَ وَجَلَسَ لِلْخَاصَّةِ فِي يَوْمِ خَمِيسٍ وَخَرَجَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَأَعْلَمَ بِرَأْيِ الْمَأْمُونِ فِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، وَأَنَّهُ قَدْ وُلَّاهُ عَهْدَهُ وَسَمَّاهُ الرِّضَا، وَأَمَرَهُمْ بِلُبْسِ الْخُضْرَةِ وَالْعَوْدِ لِيَتَّبِعِيهِ فِي الْخَمِيسِ الْآخِرِ عَلَى أَنْ يَأْخُذُوا بِرُزْقِ سَنَةٍ، فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمُ رَكِبَ النَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ مِنَ الْقَوَادِ وَالْحُجَابِ وَالْقُضَاةِ وَغَيْرِهِمْ فِي الْخُضْرَةِ، وَجَلَسَ الْمَأْمُونُ وَوَضَعَ لِلرِّضَا عليه السلام وسادتين عظيمتين حتى لحق بِمَجْلِسِهِ وَقَرْشِهِ، وَأَجْلَسَ الرِّضَا عليه السلام عليهما فِي الْخُضْرَةِ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ وَسَيْفٌ، ثُمَّ أَمَرَ ابْنَهُ الْعَبَّاسَ بِنِ الْمَأْمُونِ أَنْ يُبَايِعَ لَهُ أَوَّلَ النَّاسِ، فَرَفَعَ الرِّضَا عليه السلام يَدَهُ فَتَلَقَّى بِهَا وَجْهَ نَفْسِهِ وَيَبْطِنُهَا وَجُوهَهُمْ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أُنَبِّئْ يَدَكَ لِلْيَتِيعَةِ؟ فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله هَكَذَا كَانَ يُبَايِعُ، فَبَايَعَهُ النَّاسُ وَرَدُّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَوَضَعَتِ الْيَدُ، وَقَامَتِ الْخُطْبَاءُ وَالشُّعْرَاءُ فَجَعَلُوا يَذْكُرُونَ فَضْلَ الرِّضَا عليه السلام وَمَا كَانَ مِنَ الْمَأْمُونِ فِي أَمْرِهِ، ثُمَّ دَعَا أَبُو عَبَّادٍ بِالْعَبَّاسِ بْنِ الْمَأْمُونِ فَوَثَبَ قَدَمًا مِنْ أَبِيهِ فَقَبَّلَ يَدَهُ وَأَمَرَهُ بِالْمَجْلُوسِ، ثُمَّ نُودِيَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ وَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ: قُمْ، فَقَامَ فَشَقَى حَتَّى قَرَّبَ مِنَ الْمَأْمُونِ فَوَقَفَ وَلَمْ يَقْبَلْ يَدَهُ، فَقَبَّلَ لَهُ: امْضِ فَخُذْ جَائِزَتَكَ، وَنَادَاهُ الْمَأْمُونُ: إِرْجِعْ يَا أَبَا جَعْفَرٍ إِلَى مَجْلِسِكَ، فَرَجَعَ ثُمَّ جَعَلَ أَبُو عَبَّادٍ يَدْعُو بِعَلَوِيٍّ وَعَبَّاسِيٍّ فَيُخَيِّضَانِ جَوَائِزَهُمَا حَتَّى نَفَدَتِ الْأَمْوَالُ.

ثُمَّ قَالَ الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا عليه السلام: أَخْطُبُ النَّاسَ وَتَكَلِّمُ فِيهِمْ، فَعَمِدَ اللَّهُ وَأَتَى عَلَيْهِ وَقَالَ: إِنَّ لَنَا عَلَيْكُمْ حَقًّا بِرَسُولِ اللَّهِ وَلَكُمْ عَلَيْنَا حَقًّا بِهِ، فَإِذَا أَنْتُمْ أَدَيْتُمْ إِلَيْنَا ذَلِكَ وَجَبَ عَلَيْنَا الْحَقُّ لَكُمْ، وَلَمْ يَذْكُرْ عَنْهُ غَيْرُ هَذَا فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ.

وَأَمَرَ الْمَأْمُونُ فَضْرِيَّتَ لَهُ الدَّرَاهِمُ وَطَبَعَ عَلَيْهَا اسْمُ الرِّضَا عليه السلام، وَزَوَّجَ إِسْحَقَ بْنَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِسَنَةِ عَمِّهِ إِسْحَقَ بْنَ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَمَرَهُ فَحَجَّ بِالنَّاسِ،

فرستادگان که به مقصود خود رسیده بودند خدمت مأمون رسیدند و او را از موافقت حضرت با خبر ساختند و مأمون خوشحال شد و دستور داد در روز پنج شنبه جلسه‌ای از بزرگان و لشکریان تشکیل دهند و فضل بن سهل علت این جلسه را به حاضرین اعلام بدارد و فضل در آن جلسه اعلام کرد که مأمون امام را ولیعهد خود قرار داده و آن حضرت را به نام «رضا» نامید.

از طرف مأمون دستور داد که از این به بعد لباس سبز بپوشید و پنج شنبه دیگر برای بیعت حاضر شوید و به افتخار این ولایتعهدی حقوق یک سال شما پرداخت خواهد شد.

روز موعود فرا رسید و طبقات مردم از فرماندهان، پرده‌داران، قاضیان، و سایر افراد لباس سبز پوشیده و به دربار مأمون می‌رفتند.

مأمون کرسی خود را در کنار کرسی حضرت نهاد و حضرت با لباس، عمامه و شمشیر حمایل کرده بر روی کرسی نشست؛ اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت نماید، حضرت برای بیعت دست خود را به این کیفیت نگاه داشته بود که پشت دستش مقابل صورت مبارکش و کف دستش مقابل مردم بود.

مأمون گفت: دست خود را دراز کنید تا مردم بدرستی با شما بیعت کنند، فرمود: رسول خدا ﷺ به همین روش با مردم بیعت می‌کردند، بالاخره مردم یکی پس از دیگری برای بیعت می‌آمدند و حضرت دست مبارکش را بالای همه دستها قرار می‌داد.

در آن روز کیسه‌های طلا پخش کردند در آن هنگام خطباء و شعراء برخاستند و خطبه و قصایدی در شأن آن حضرت سرودند.

پس از آن ابوعباد، فرزند مأمون عباس را طلبید و او با سرعت آمد دست پدرش را بوسید و کنار او نشست بعد از آن محمد بن جعفر را خواند، فضل بن سهل به او گفت: برخیز، سپس برخاست، وی نزدیک مأمون آمد ولی دست او را نبوسید به او گفتند برو و جایزات را از مأمون بگیر و مأمون از بی‌اعتنایی او متأثر شده بود دستور داد: باز گردد و در محل خود بنشین، و او برگشت. بعد از این ابوعباد یک یک از حضار علوی و عباسی را پیش می‌خواند و جوایز خود را می‌گرفتند. تا آنکه جوایز تمام شد.

آنگاه مأمون از حضرت رضا ﷺ درخواست کرد به مبارکی این روز خطبه‌ای برای مردم ایراد فرماید. حضرت رضا ﷺ ستایش خدا را به جای آورد و فرمود:

همانا بر اثر ارتباطی که با رسول خدا ﷺ داریم بر شما حقی داریم و شما هم بر ما حقی دارید هرگاه حق ما را به ما ادا کنید و رعایت حال ما را آن طور که باید و شاید نمودید بر ما واجب است که حق شما را ادا نمایم و حضرت دیگر سخن و کلامی نگفتند.

مأمون بعد از پایان بیعت، دستور داد سکه به نام حضرت ضرب کردند و به مبارکی آن روز دختر عموی اسحق بن موسی را به همسری وی درآورد و به او فرمان داد به عنوان امیر الحجاجی با عده‌ای از مردم

وَحُطِبَ لِلرُّضَا عليه السلام فِي كُلِّ بَلَدٍ بِوِلَايَةِ الْعَهْدِ.

فَرَوَى أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ الْحَسَنِ الْعَلَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مَنْ سَمِعَ عَبْدَ الْجَبَّارِ بْنِ سَعِيدٍ يَخْطُبُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ فِي الدُّعَاءِ لَهُ: وَإِلَى عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

سِتَّةَ آبَاءِهِمْ مَا هُمْ أَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ حَوْبَ الْقِيَامِ

وَذَكَرَ الْمَذَانِيُّ عَنْ رِجَالِهِ قَالَ: لَمَّا جَلَسَ الرُّضَا عليه السلام عَلَى بَنِي مُوسَى عليه السلام فِي الْحِلْعِ بِوِلَايَةِ الْعَهْدِ قَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْحُطْبَاءُ وَالشُّعْرَاءُ وَخَفَقَتِ الْأَلْوِيَةُ عَلَى رَأْسِهِ، فَذَكَرَ عَنْ بَعْضِ مَنْ حَضَرَ مِنْ كَانَ يَخْتَصُّ بِالرُّضَا، أَنَّهُ قَالَ: كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ، فَتَنَظَّرْتُ إِلَيْهِ وَأَنَا مُسْتَبْشِرٌ بِمَا جَرَى فَأَوْمَأَ إِلَيَّ أَنْ أَذُنُ قَدَنُوتُ مِنْهُ، فَقَالَ لِي مِنْ حَيْثُ لَا يَسْمَعُهُ غَيْرِي: لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَلَا تَسْتَبْشِرْ لَهُ، فَإِنَّهُ شَيْءٌ لَا يَنْتَمِي.

وَكَانَ فِيهِمْ وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ الشُّعْرَاءِ دُعِيلُ بْنُ عَلِيٍّ الْخَزَاعِيُّ عليه السلام، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ: إِنِّي قَدْ قُلْتُ قَصِيدَةً وَجَعَلْتُ عَلَى نَفْسِي أَلَّا أَنْشِدَهَا أَحَدًا قَبْلَكَ، فَأَمَرَهُ بِالْجُلُوسِ حَتَّى خَفَّ بِجِلْسِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: هَاتِيهَا، قَالَ: فَأَنْشَدَهُ قَصِيدَتَهُ الَّتِي أَوْهَاهَا:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَمَنْزِلُ وَحْيٍ مُتَقَرَّرُ الْعَرَصَاتِ

حَتَّى أَتَى عَلَى آخِرِهَا، فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ إِنْشَادِهَا قَامَ الرُّضَا عليه السلام فَدَخَلَ إِلَى حُجْرَتِهِ وَبَعَثَ إِلَيْهِ خَادِمًا بِخِزْقَةٍ خَرَّ فِيهَا سِتَّةُ دِينَارٍ، وَقَالَ لِخَادِمِهِ: قُلْ لَهُ: اسْتَعِنْ بِهَذِهِ عَلَى سَفَرِكَ وَأَعِزَّنَا، فَقَالَ لَهُ دُعِيلُ: لَا وَاللَّهِ مَا هَذَا أَرَدْتُ وَلَا لَهُ خَرَجْتُ، وَلَكِنْ قُلْ لَهُ: أَكْسَيْتَنِي قَوْلًا مِنْ أَوْلِيَاكَ وَرَدَّهَا عَلَيْهِ، فَرَدَّهَا الرُّضَا عليه السلام عَلَيْهِ، وَقَالَ لَهُ: خُذْهَا وَبَعَثَ إِلَيْهِ بِحَبِيئَةٍ مِنْ ثِيَابِهِ، فَخَرَجَ دُعِيلُ حَتَّى وَرَدَ قَوْمَهُ، فَلَمَّا رَأَوْا الْجُبَّةَ مَعَهُ أَعْطَوْهُ بِهَا أَلْفَ دِينَارٍ، فَأَبَى عَلَيْهِمْ وَقَالَ: لَا وَاللَّهِ! وَلَا خِزْقَةٌ مِنْهَا بِأَلْفِ دِينَارٍ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ قَوْمِهِ، فَاتَّبَعُوهُ وَقَطَعُوا عَلَيْهِ، وَأَخَذُوا الْجُبَّةَ، فَرَجَعَ إِلَى قَوْمِهِ وَكَلَّمَهُمْ فِيهَا، فَقَالُوا: لَيْسَ إِلَيْهَا سَبِيلٌ وَلَكِنْ إِنْ شِئْتَ فَهَذِهِ أَلْفُ دِينَارٍ، قَالَ لَهُمْ: وَخِزْقَةٌ مِنْهَا فَأَعْطَوْهُ أَلْفَ دِينَارٍ وَخِزْقَةٌ مِنَ الْجُبَّةِ.

به خانه خدا مشرف و در هر شهری که وارد می‌شوند مردم را از ولایتعهدی حضرت با خبر نمایند و خطبه به نام آن حضرت بخوانند.

همانا عبدالحمید بن سعید در مدینه بر بالای منبر رسول خدا رفت و بعد از آن که مقدمات را به طور احسن انجام داد، حضرت رضا علیه السلام را معرفی کرد و گفت امروز اساس کار مسلمانان و ولایتعهدی آنان بدست علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام است.

اجداد او ۶ نفرند که برتر از تمام کسانی هستند که از آب رحمت الهی سیراب می‌شوند. مدائنی ذکر کرده: زمانی که حضرت رضا علیه السلام بر تخت ولایتعهدی قرار گرفته بود و خطباء و شاعران در برابر آن حضرت به خطبه و شعر مشغول بودند و پرچم‌های سبز در بالای سر مبارک حضرت به حرکت درآمده بودند، گفته شد یکی غلام‌های حضرت می‌گوید: من در مقابل حضرت بودم و از این امر بسیار شادمان شده بودم حضرت مرا خواست و به گونه‌ای که کسی نشنود فرمود: از این پیشامد خیلی خوشحال باش که این کار عاقبت ندارد.

از شاعران آن روز که در حضور حضرت بودند دعبل خزاعی بود، او گفت: برخود لازم می‌دانم قبل از آنکه به حضور مبارک شما عرضه بدارم کسی را از آن باخبر نسازم، حضرت او را کنار خود قرار داد تا اینکه جلسه خلوت شود و فرمود قصیده‌ای که سروده‌ای بگو: و او قصیده‌ی خود را که بیت اول آن این بود خواند:

محل تعلیم آیات الهی از تلاوت قرآن خالی شد و محل نزول وحی عرصه‌ای بدون حضور اهل آن شده است.

و زمانی که وی از سروده خود فارغ شد، حضرت به حجرة خود رفت یک لباس خز همراه با ۶۰۰ دینار طلا به او اعطا فرمود و به خادم خود فرمود به او بگوید مقداری را خرج سفر خود برسان و ما را معذور بدار.

دعبل گفت: به خدا سوگند که این سروده‌ها را برای جایزه نسرودم، اگر ممکن است یکی از لباسهایی که خود حضرت می‌پوشند به من اعطاء فرمایید و آن جوایز را برگردانید، حضرت جوایز خود را پذیرفت و علاوه بر آن یکی از جامه‌های خود را ضمیمه کرد و فرستاد.

دعبل از حضور امام خارج شد و وارد قم گردید چون آن جامه را دیدند خواستند به هزار دینار از او خریداری کنند، دعبل امتناع کرد و گفت: به خدا سوگند یک رشته از آن را به هزار دینار نمی‌فروشم آنگاه از قم خارج گردید قمیها به طمع آن جامه به تعقیب وی افتادند و سر راه را بر او گرفتند و جامه را از او دزدیدند.

دعبل به قم بازگشت و در مورد آن با آن‌ها گفتگو کرد، قمی‌ها گفتند: هرگز نمی‌توانی به آن دست‌یابی و اگر می‌خواهی هزار دینار را بگیری و برگرد.

دعبل گفت در صورتی قبول می‌کنم که تکه‌ای از آن جامه را با هزار دینار به من بدهید و آنها برای جلب رضایت او تکه‌ای از آن را همراه با هزار دینار به او دادند.

وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ وَالزُّيَّانُ بْنُ الصَّلْتِ جَمِيعاً قَالُوا: لَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ وَكَانَ قَدْ عَقِدَ
 لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَمْرُ بِوِلَايَةِ الْعَهْدِ، بَعَثَ الْمَأْمُونُ فِي الرُّكُوبِ إِلَى الْعِيدِ وَالصَّلَاةِ بِالنَّاسِ وَالْمُخْطَبَةِ لَهُمْ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ
 الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ عَلِمْتُ مَا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فِي دُخُولِ الْأَمْرِ فَأَعْتَنِي مِنَ الصَّلَاةِ بِالنَّاسِ، فَقَالَ لَهُ
 الْمَأْمُونُ: إِنَّمَا أُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُ النَّاسِ وَيَعْرِفُوا فَضْلَكَ، وَلَمْ تَزَلِ الرُّسُلُ تَرُدُّ بَيْنَهُمَا فِي ذَلِكَ، فَلَمَّا
 أُلْحِ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ أَرْسَلَ إِلَيْهِ: إِنْ أَعْتَيْتَنِي فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَإِنْ لَمْ تُعْطِنِي خَرَجْتُ كَمَا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
 وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أَخْرَجَ كَيْفَ شِئْتَ، وَأَمَرَ الْقَوَادِ وَالنَّاسَ أَنْ يُبَكِّرُوا
 إِلَى بَابِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: فَقَعَدَ النَّاسُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّرَفَاتِ وَالشُّطُوحِ، وَاجْتَمَعَ النِّسَاءُ وَالصِّبْيَانُ
 يَنْتَظِرُونَ خُرُوجَهُ، وَحَارَ جَمِيعُ الْقَوَادِ وَالْجُنْدِ إِلَى بَابِهِ فَوَقَفُوا عَلَى دَوَابِّهِمْ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ، فَاغْتَسَلَ
 أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَبَسَ ثِيَابَهُ وَتَعَمَّدَ بِعِمَامَةٍ بَيضاءَ مِنْ قُطْنٍ أَلْقَى طَرَفاً مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ، وَطَرَفاً بَيْنَ كَتِفَيْهِ،
 وَمَسَّ شَيْئاً مِنَ الطَّيِّبِ، وَأَخَذَ بِيَدِهِ عُكَّازَةً وَقَالَ لِمَوَالِيهِ: افْعَلُوا بِمِثْلِ مَا فَعَلْتُ، فَخَرَجُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ خَافٍ
 قَدْ شَمَّرَ سَرَّابِلُهُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ، وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ مُشْتَرَّةٌ، فَشَى قَلِيلاً وَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَبَّرَ وَكَبَّرَ
 مَوَالِيَهُ مَعَهُ، ثُمَّ مَشَى حَتَّى وَقَفَ عَلَى الْبَابِ فَلَمَّا رَأَى الْقَوَادِ وَالْجُنْدَ عَلَى تِلْكَ الصُّورَةِ سَقَطُوا كُلُّهُمْ عَنِ
 الدَّوَابِّ إِلَى الْأَرْضِ وَكَانَ أَحْسَنَهُمْ خَلاًماً مَنْ كَانَ مَعَهُ سِكِّينٌ قَطَعَ بِهَا قَرَابَةَ جَاهِلِيَّتِهِ وَتَزَعَّتْ وَمَشَى، وَكَبَّرَ
 الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْبَابِ وَكَبَّرَ النَّاسُ مَعَهُ فَخِيلَ إِلَيْهَا أَنَّ السَّمَاءَ وَالْجِبْهَانَ تُجَاوِرُهُ، وَتَزَعَّتْ مَرُوءٌ بِالْبُكَاءِ
 وَالضَّجِيجِ لَمَّا رَأَوْا أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَمِعُوا تَكْبِيرَهُ، وَبَلَغَ الْمَأْمُونُ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ دُو
 الرُّئُوسَتَيْنِ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ بَلَغَ الرَّضَا الْمُصَلَّى عَلَى هَذَا السَّبِيلِ افْتَنَ بِهِ النَّاسُ وَخِفْنَا كُلُّنَا عَلَى دِمَائِنَا،
 فَانْفِذْ إِلَيْهِ أَنْ يَرْجِعَ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ: قَدْ كَلَّفْنَاكَ شَطَطاً وَأَتَعْبَتَاكَ وَلَسْنَا نُحِبُّ أَنْ تُلْحَقَكَ مَشَقَّةٌ فَارْجِعْ
 وَلِيَصِلْ بِالنَّاسِ مَنْ كَانَ يُصَلِّي بِهِمْ عَلَى رَمِيهِ،

یاسر خادم وریان بن صلت می‌گوید: بعد از آن که حضرت به ولایتعهدی مستقر شد و چون نزدیک عید فطر شد مأمون خدمت آن حضرت فرستاد که باید سوار شوید و به مصلی رفته و نماز عید بگذارید و خطبه بخوانید.

حضرت پیغام فرستاد: که میدانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آن که در این کارها مداخله نکنم مرا از نماز عید عفو کنید.

مأمون پیغام داد که من می‌خواهم که در این کار دل‌های مردم مطمئن شود به آنکه تو ولی عهد من هستی و بشناسند فضل تو را ولی حضرت قبول نکرد.

پیوسته فرستاده بین حضرت و مأمون در رفت و آمد بود تا اینکه اصرار مردم در این کار زیاد شد و حضرت پیغام داد اگر مرا عفو کنی بهتر و اگر مرا عفو نکنی من به نماز می‌روم به همان صورتی که حضرت رسول ﷺ و علی ﷺ می‌رفتند.

مأمون گفت: هر نحوی که خواستید به نماز بروید و سپس به فرماندهان و پرده‌داران و مردم امر کرد که اول صبح بر در خانه امام حاضر شوند.

چون عید شد همه جمع شدند و مردم برای آن حضرت در راهها و بامها اجتماع کردند، زنان و کودکان نشستند و در انتظار بیرون آمدن آن حضرت، تمام فرماندهان و لشگر بر در خانه آن حضرت جمع شدند در حالی که سوار بر اسبان خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کند حضرت غسل کرد و جامه‌های خود را پوشید و عمامه سفیدی از پنبه بر سر بست یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین ۲ کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش بکار برد و عصایی را در دست گرفت و به غلامان خود گفت به همین صورت خود را درآورند و به آنها دستور داد پیشاپیش حضرت حرکت کنند، حضرت با پای برهنه، لباس را بالا زده تا نصف ساق و دامن را بر کمر استوار ساخت. پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و غلامان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند سپس رفتند تا در منزل، فرماندهان و لشگریان وقتی امام را به این هیئت دیدند و همه از مرکب‌های خود بر زمین آمده و با کمال خفت و خواری و سختی کفش‌های خود را از پای بیرون آوردند.

خوش شانس‌ترین آنها اگر کاردی همراه داشت سراسیمه بنهای کفش‌های خود را بریده و پا برهنه می‌شد.

امام رضا ﷺ بر در منزل تکبیر گفتند چنان به خیال ما آمد که آسمانها و دیوارها با آن حضرت تکبیر می‌گویند و مردم بعد از دیدن امام به این حال شروع کردند به گریستن و ضجه کردن. و شهر مرو از این صدا به لرزه درآمد.

خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل به او گفت: اگر حضرت با این کیفیت به مصلی برود مردم شیفته او شده و هیچ کدام از ما، بر حفظ خونس در امان نیست، پس کسی را برای برگرداندن او بفرست او هم نگذاشت آن حضرت برود بلکه مأموری فرستاد خدمت امام که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید آنکس که هر سال نماز می‌خواند بخواند.

فَدَعَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِخُفَّيْهِ فَلَبِسَهُ وَرَكِبَ وَرَجَعَ وَاخْتَلَفَ أَمْرُ النَّاسِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.
 أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يَاسِرٍ قَالَ: لَمَّا عَزَمَ الْمَأْمُونُ
 عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ خُرَاسَانَ إِلَى بَغْدَادَ، خَرَجَ مَعَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ، وَخَرَجْنَا مَعَ أَبِي الْحَسَنِ
 الرِّضَا عليه السلام، فَوَرَدَ عَلَى الْفَضْلِ بْنِ سَهْلٍ كِتَابٌ مِنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ وَنَحْنُ فِي بَعْضِ الْمَنَازِلِ: إِنِّي نَظَرْتُ
 فِي تَحْوِيلِ السَّنَةِ فَوَجَدْتُ فِيهِ أَنَّكَ تَذُوقُ فِي شَهْرِ كَذَا وَكَذَا يَوْمَ الْأَزْيَعَاءِ حَرَّ الْحَدِيدِ وَحَرَّ النَّارِ، وَأَرَى أَنَّ
 تَدْخُلُ أَنْتَ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالرِّضَا الْحَمَامَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَتَحْتَجِمُ فِيهِ وَتَصُبُّ عَلَى بَدَنِكَ الدَّمَ لِيَذُولَ عَنْكَ
 غُشَاهُ، فَكَتَبَ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ إِلَى الْمَأْمُونِ بِذَلِكَ فَسَأَلَهُ أَنْ يَسْأَلَ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام ذَلِكَ، فَكَتَبَ الْمَأْمُونُ إِلَى أَبِي
 الْحَسَنِ عليه السلام يَسْأَلُهُ فِيهِ، فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لَسْتُ بِدَاخِلِ الْحَمَامِ غَدًا، فَأَعَادَ عَلَيْهِ الرَّفْعَةَ مَرَّتَيْنِ فَكَتَبَ
 إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لَسْتُ دَاخِلًا الْحَمَامِ غَدًا فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ، فَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ
 لَا تَدْخُلِ الْحَمَامَ غَدًا فَلَا أَرَى لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا لِلْفَضْلِ أَنْ تَدْخُلَا الْحَمَامَ غَدًا، فَكَتَبَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ:
 صَدَقْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَسْتُ بِدَاخِلِ الْحَمَامِ غَدًا وَالْفَضْلُ أَعْلَمُ.

قَالَ فَقَالَ يَاسِرُ: فَلَمَّا أَمْسَيْنَا وَغَابَتِ الشَّمْسُ قَالَ لَنَا الرِّضَا عليه السلام: قُولُوا نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ فِي هَذِهِ
 اللَّيْلَةِ، فَلَمْ نَزَلْ نَقُولُ ذَلِكَ فَلَمَّا صَلَّى الرِّضَا عليه السلام الصُّبْحَ قَالَ لِي: إِضْعِدِ السُّطُوحَ فَاسْتَمِعْ هَلْ تَجِدُ شَيْئًا؟ فَلَمَّا
 صَعِدْتُ سَمِعْتُ الضَّجَّةَ وَكَثُرَتْ وَزَادَتْ فَلَمْ نَشْعُرْ بِشَيْءٍ، فَإِذَا نَحْنُ بِالْمَأْمُونِ قَدْ دَخَلَ مِنَ الْبَابِ الَّذِي كَانَ
 مِنْ دَارِهِ إِلَى دَارِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: يَا سَيِّدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ أَجْرَكَ اللَّهُ فِي الْفَضْلِ فَإِنَّهُ دَخَلَ الْحَمَامَ وَ
 دَخَلَ عَلَيْهِ قَوْمٌ بِالسُّيُوفِ فَتَنَلُّوهُ، وَأَخَذَ عَمَّنْ دَخَلَ عَلَيْهِ ثَلَاثَةٌ نَفَرٌ أَحَدُهُمْ ابْنُ خَالِهِ الْفَضْلُ ابْنُ ذِي الْقَلَمَيْنِ،
 قَالَ: وَاجْتَمَعَ الْجُنْدُ وَالْقَوَادُّ وَمَنْ كَانَ مِنْ رِجَالِ الْفَضْلِ عَلَى بَابِ الْمَأْمُونِ قَالُوا: هُوَ اغْتَالَهُ وَشَعَبُوا عَلَيْهِ
 وَطَلَبُوا بِدَمِهِ، وَجَاؤُوا بِالنِّهْرَانِ لِيُحْرِقُوا الْبَابَ، فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: يَا سَيِّدِي تَرَى أَنَّ تَخْرُجَ
 إِلَيْهِمْ وَتُرْفَقَ حَتَّى يَنْفَرُوا، قَالَ: نَعَمْ وَرَكِبَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَقَالَ لِي: يَا يَاسِرُ إِرْكَبْ، فَرَكِبْتُ فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ
 بَابِ الدَّارِ نَظَرَ إِلَى النَّاسِ وَقَدْ ارْذَعُوا عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُمْ يَتَفَرَّقُوا، قَالَ يَاسِرُ: فَأَقْبَلَ النَّاسُ وَاللَّهُ يَفْعَلُ
 بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَمَا أَشَارَ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا رَكَضَ وَمَضَى لَوَجْهِهِ.

و حضرت قبول کرد و کفش خود را پوشید و سوار شد و برگشت و امر مردم در آن روز مختلف و امر نمازشان به سبب این کار معلوم نشد.

یاسر می‌گوید: هنگامی که مأمون از خراسان رهسپار بغداد شد و فضل ذوالریاستین با وی همراه بودند، همه در رکاب امام بودند، در یکی از منازل تاملای از برادرش حسن رسید که من بخت تو را دیدم و در فلان ماه روز چهارشنبه به ضرب شمشیر و گرمی آتش از پای در خواهی آمد، مناسب آن است که در آن روز تو با مأمون و امام به حمام بروی و در آنجا حجامت کنی و برای رفع بلا و نحوست آن خون بریزی.

ذوالریاستین بعد از خواندن نامه کاغذی به مأمون نوشت و از وی درخواست کرد تا از امام تمنا کند تا آن روز به حمام برود.

و مأمون خواسته فضل را به امام رسانید و ایشان فرمودند: فردا را به حمام نخواهم رفت، مأمون بار دیگر از امام درخواست کرد ولی امام جواب منفی داد و فرمودند: که دیشب رسول خدا را در خواب دیدم که فرمود: فردا را به حمام مرو و من هم صلاح نمی‌بینم که فردا به حمام بروم، مأمون عرضه داشت شما و رسول خدا ﷺ راست می‌گویید و من هم فردا به حمام نمی‌روم دیگر میل با فضل است که می‌خواهد برود یا نه.

راوی می‌گوید: حضرت هنگام غروب به ما دستور داد که بگویید به خدا از پیشامد امشب پناهنده می‌شویم و ما این جمله را تکرار می‌کردیم.

امام نماز صبح را خواند و به من فرمود بالای پشت بام برو گوش بده سر و صدا و غوغایی می‌شنوی یا نه.

طبق دستور بالای پشت بام رفتم و صدای زیادی به گوشم رسید ولی نمی‌دانستم از چیست و در آن هنگام مأمون از آن دری که متصل به خانه حضرت بود وارد شدند و گفت: ای آقای من، خدا به شما در این پیشامد ناگوار فضل، رحمت و پاداش فرماید زیرا فضل وارد حمام شد و بلافاصله عده‌ای با شمشیر بر سر او ریخته و او را از پای درآوردند و از آنان که مرتکب چنین حادثه بودند سه نفرشان که یکی پسرخاله فضل، فرزند ذی القلمین بوده دستگیر شد و از واقعه قتل وی لشکریان و کارگزاران و نظامیان و کارکنان فضل، درب خانه مأمون ریختند و بیان کردند که تو اسباب قتل وی را فراهم ساختی و او را با این نقشه از پای درآوردی و به مأمون ناسزا می‌گفتند و از وی خونخواهی می‌کردند و آتش آوردند که در خانه مأمون را می‌سوزانند.

مأمون به امام عرضه کرد آیا می‌شود شما بروید و با ملایمت، آشوبگران را از این مکان دورسازید. فرمود: آری.

آنگاه سوار بر مرکب شده و به یاسر امر کرد تا در رکاب حضرت حضور داشته باشد. چون از خانه خارج شدیم و حضرت در برابر جمعیت رسید در میان آشوبگران قرار گرفت و با اشاره آن‌ها را امر به پراکندگی کرد، به خدا سوگند به این اشاره چنین عقب نشینی کردند که بروی یگدیگر افتادند و امام برگشتند.

أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُسَافِرٍ قَالَ: لَمَّا أَرَادَ هَارُونَ
 بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنْ يُوَالِحَ مُحَمَّدَ بْنَ جَعْفَرٍ قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام: إِذْهَبْ إِلَيْهِ وَ قُلْ لَهُ: لَا تَخْرُجْ غَدًا فَإِنَّكَ
 إِنْ خَرَجْتَ غَدًا هَزَمْتَ، وَ قُتِلَ أَصْحَابُكَ، فَإِنْ قَالَ لَكَ: مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هَذَا؟ فَقُلْ: رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ، قَالَ:
 فَأَنْتَيْتَهُ فَقُلْتُ لَهُ: لَا تَخْرُجْ غَدًا فَإِنَّكَ إِنْ خَرَجْتَ غَدًا هَزَمْتَ وَ قُتِلَ أَصْحَابُكَ؟ فَقَالَ لِي: مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هَذَا؟
 قُلْتُ: رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ، فَقَالَ: نَامَ الْعَبْدُ وَلَمْ يَتَغَسَّلْ إِنْشَاءً ثُمَّ خَرَجَ فَانْهَزَمَ وَ قُتِلَ أَصْحَابُهُ.



مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

مسافر گوید: سالی که هارون بن مسیب می‌خواست با محمد بن جعفر جنگ کند امام به من فرمود به هارون بگو که فردا پیکار نکنند زیرا اگر فردا آماده جنگ شود شکست خورده و سربازان تو کشته می‌شوند، اگر از تو پرسید که از کجا پیش بینی نموده‌ای بگو در خواب دیدم.

مسافر می‌گوید: با هارون ملاقات کردم و دستور امام را بر او رساندم، پرسید: از کجا می‌دانی؟ گفتم در خواب دیدم، ناراحت شد و گفت: بدون طهارت خوابیده بودی، به پیشنهاد توجهی نکرد و فردا به پیکار محمد رفت ولی شکست خورد و لشگریانش کشته شدند.



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلام

باب ٢٢

ذِكْرُ وِفَاةِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَسْبِيحُهَا وَطَرَفٍ مِنَ الْأَخْبَارِ فِي ذَلِكَ

وَكَانَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْثُرُ وَعَظُ الْمَأْمُونِ إِذَا خَلَاهُ وَ يُخَوِّفُهُ بِاللَّهِ وَيَقْبَحُ مَا يَزْكِيهِ مِنْ خِلَافِهِ، فَكَانَ الْمَأْمُونُ يَظْهَرُ قَبُولَ ذَلِكَ مِنْهُ وَ يَبْطِنُ كَرَاهَتَهُ وَاسْتِثْنَاءَهُ، وَدَخَلَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا عَلَيْهِ فَرَأَاهُ يَتَوَضَّأُ لِلصَّلَاةِ وَالْغُلَامُ يَصُبُّ عَلَى يَدِهِ الْمَاءَ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تُشْرِكْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ أَحَدًا، فَصَرَفَ الْمَأْمُونُ الْغُلَامَ وَ تَوَلَّى قِمَامَ وَضُوئِهِ بِنَفْسِهِ وَ زَادَ ذَلِكَ فِي غَيْظِهِ وَ وَجْدِهِ.

وَكَانَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يُزْرِي عَلَى الْحَسَنِ وَالْفَضْلِ ابْنَيْ سَهْلِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ إِذَا ذَكَرَ هُمَا، وَنَصَفَ لَهُ مَسَاجِدَهُمَا وَنَهَاهُ عَنِ الْإِضْغَامِ إِلَى قَوْلِهِمَا، وَعَرَفَا ذَلِكَ مِنْهُ فَجَعَلَا يَخْطِئَانِ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ وَ يَذْكُرَانِ لَهُ عَنْهُ مَا يَبْغِدُهُ مِنْهُ وَ يُخَوِّفَانِهِ مِنْ حَمْلِ النَّاسِ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَزَالَا كَذَلِكَ حَتَّى قَلْبَا رَأَيْهُ فِيهِ وَعَمَلَ عَلَى قَتْلِهِ، فَاتَّفَقَا أَنَّهُ أَكَلَ هُوَ وَالْمَأْمُونُ يَوْمًا طَعَامًا فَأَعْتَلَّ مِنْهُ الرِّضَا، وَأَظْهَرَ الْمَأْمُونُ قِمَارُضًا.

فَذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ حَمَزَةَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ أَخِيهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَشِيرٍ قَالَ: أَمَرَنِي الْمَأْمُونُ أَنْ أَطْوَلَ أَظْفَارِي عَلَى الْعَادَةِ وَلَا أَظْهَرُ لِأَحَدٍ ذَلِكَ، فَقَعَلْتُ ثُمَّ اسْتَذَعَانِي فَأَخْرَجَ إِلَى شَيْئَا شَيْنَةِ الْقَهْرِ الْهِنْدِيِّ وَقَالَ لِي: إضْعِبْ هَذَا بِيَدِكَ جَمِيعًا، فَقَعَلْتُ ثُمَّ قَامَ وَتَرَكَنِي فَدَخَلَ عَلَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: مَا خَبَرُكَ؟ قَالَ: أَرَجُو أَنْ أَكُونَ صَالِحًا، قَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أَنَا الْيَوْمَ بِحَمْدِ اللَّهِ أَيْضًا صَالِحٌ، فَهَلْ جَاءَكَ أَحَدٌ مِنَ الْمَرْفُوقِينَ فِي هَذَا الْيَوْمِ؟ قَالَ: لَا.

باب بیست و دوم

علت وفات حضرت و اخبار در این مورد

آیین حضرت رضا علیه السلام آن بود که هرگاه با مأمون خلوت می‌کرد او را نصیحت می‌کرد و از خدا می‌ترساند و کارهای خلافی که مرتکب می‌شد را زشت می‌شمرد.

مأمون ظاهراً حرف‌های امام را احترام می‌گذاشت ولی در باطن از امام روی پر می‌گرداند، روزی حضرت بر مأمون وارد شد و دید وی مشغول وضو گرفتن است در حالی که غلام بر دست او آب می‌ریزد، حضرت این عمل را خلاف شرع می‌دانست متأثر شد و فرمود: در عبادت خدا هرگز شرک‌مورز. مأمون به ناچار خود وضو را تمام ساخت و این سخن امام بر دشمنی او افزود و ناراحت شد. حضرت از باطن حسن و فضل فرزندان سهل به خوبی باخبر بود هرگاه مأمون نام آن‌ها را به زبان می‌آورد امام وی را سرزنش می‌کرد و از کارهای زشت آنها با مأمون بازگو می‌کرد. و فرمود: به سخنان آنان گوش مده.

برادران که از نظر امام باخبر شدند، آنها هم از حضرت در پیش مأمون بدگویی می‌کردند و سخنانی را بیان می‌کردند که حضرت را از نظر مأمون دور کنند.

و می‌گفتند: هرگاه او را پیش از این بر خود غالب سازی ممکن است مردم علیه تو شورش کنند و تو را به هلاکت رسانند، آنقدر آن دو ملعون بدگویی امام را کردند که مأمون تصمیم به کشتن امام گرفت. روزی حضرت و مأمون بر سفره نشسته و آن غذای مسموم را تناول کردند و بیمار شدند و مأمون نیز خود را به بیماری زد!

عبدالله بن بشیر می‌گوید: مأمون به من دستور داد بر خلاف عادت ناخن‌های خود را بلند کنم و کسی را با خبر نسازم من هم ناخن‌هایم را بلند کردم روزی مرا فرا خواند چیزی مانند تمر هندی به من داد و گفت: همه این را به دست خود مخلوط کن و من هم مخلوط کردم آنگاه مأمون از پیش من رفت و در محضر امام حاضر شد احوال او را پرسید، سؤال کرد حال شما چطور است؟

فرمود: آرزو مندم حالم خوب باشد، مأمون گفت: امروز به شکر خدا حال من خوب است، پرسید آیا امروز خدمتکاران حضور شما رسیده‌اند؟ فرمود: خیر.

فَغَضِبَ الْمَأْمُونُ وَصَاحَ عَلَى غِلْمَانِهِ ثُمَّ قَالَ: خُذْ مَاءَ الرُّمَانِ السَّاعَةَ فَإِنَّهُ يَحْتَمِلُ لَا يُسْتَنْقَى عَنْهُ، ثُمَّ دَعَانِي فَقَالَ: إِنِّي بَرْمَانٍ فَأَتَيْتُهُ بِهِ فَقَالَ لِي إِنْصِرْهُ بِيَدَيْكَ فَفَعَلْتُ، وَسَقَاهُ الْمَأْمُونُ الرُّضَا عَلَيْهِ بِيَدِهِ، فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبَ وَفَاتِهِ، فَلَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَوْمَيْنِ حَتَّى مَاتَ عَلَيْهِ.

وَذَكَرَ عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ أَنَّهُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرُّضَا عَلَيْهِ وَقَدْ خَرَجَ الْمَأْمُونُ مِنْ عِنْدِهِ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ قَدْ فَعَلْتُمُوهَا وَجَعَلْتُ يُوَحِّدُ اللَّهُ وَتُبَّحَّدُهُ.

وَرَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ أَنَّهُ قَالَ: كَانَ الرُّضَا عَلَيْهِ يُعْجِبُهُ الْعَنْبُ، فَأَخَذَ لَهُ مِنْهُ شَيْءٌ فَجَعَلَ فِي مَوْضِعِ أَقَاعِهِ الْإِبْرَ أَيْثَامًا، ثُمَّ نَزَعَتْ مِنْهُ وَجِيءٌ بِهِ إِلَيْهِ، فَأَكَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي عِلَّتِهِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا فَفَتَلَّهُ، وَذَكَرَ أَنَّ ذَلِكَ مِنْ لَطِيفِ السُّمُومِ.

وَلَمَّا تُوُفِيَ الرُّضَا عَلَيْهِ كَتَمَ الْمَأْمُونُ مَوْتَهُ يَوْمًا وَلَيْلَةً، ثُمَّ أُنْفَذَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِينَ كَانُوا عِنْدَهُ، فَلَمَّا حَضَرُوهُ نَغَاهُ إِلَيْهِمْ وَبَكَى وَأَظْهَرَ حُزْنَاً شَدِيداً وَتَوَجَّعاً وَأَزَاهُمُ إِسَاءَهُ صَحِيحَ الْجَسَدِ، وَقَالَ: يَعْزُّ عَلَيَّ يَا أَخِي أَنْ أَرَاكَ فِي هَذِهِ الْحَالِ، قَدْ كُنْتُ أَمَلُّ أَنْ أَقْدَمَ قَبْلَكَ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا مَا أَرَادَ، ثُمَّ أَمَرَ بِقَسْبِهِ وَتَكْفِينِهِ وَتَحْنِيطِهِ وَخَرَجَ مَعَ جَنَازَتِهِ بِحِمْلُهَا حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي هُوَ مَدْفُونٌ فِيهِ الْآنَ، فَدَفَنَهُ وَالْمَوْضِعُ دَارُ حَمِيدِ بْنِ قَحْطَبَةَ فِي قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا سَنَابَادَ عَلَى دَعْوَةٍ مِنْ ثُوْقَانَ بِأَرْضِ طُوسَ، وَفِيهَا قَبْرُ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَقَبْرُ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي قِبْلَتِهِ.

وَمَضَى الرُّضَا عَلَى بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ وَلَمْ يَتْرُكْ وَلَداً تَعْلَمُهُ إِلَّا ابْنَةُ الْإِمَامِ بَعْدَهُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ، وَكَانَتْ سِنُهُ يَوْمَ وَفَاةِ أَبِيهِ سِتِّينَ وَأَشْهُرَ أَرْبَعِينَ يَوْمَ.

مامون خشمناک شد و غلامان را طلبید و گفت اکنون آب انار حاضر کنید زیرا چاره‌ای جز نوشیدن آن نداریم. نگاه عبدالله می‌گوید: مامون به من دستور داد اناری حاضر کنم و گفت آن را به دودست خود بفشارم چون آب انار را گرفتم مامون آنرا به حضرت داد و ایشان آن را نوشید و این نوشیدن اسباب رحلت حضرت را فراهم ساخت.

و دو روز بعد رحلت فرمود.

ابا صلت هروی می‌گوید: بعد از آنکه مامون از خدمت حضرت بیرون رفت، پیش حضرت رفتم، فرمود: کار خود را کردند و پیوسته ستایش خدای را به جا آورد.

محمد بن جهم می‌گوید: امام رضا علیه السلام انگور بسیار دوست داشت و آن‌ها که نقشه قتل حضرت را کشیده بودند مقداری انگور برای حضرت آماده و زهر را با سوزن‌های که آلوده به زهر بودند از جای جدا شدن انگور از شاخه داخل انگور فرو بردند و حضرت آن انگور را تناول کردند و به موجب آن زهر مریض شده و بعد رحلت فرمود.

چون حضرت رضا علیه السلام رحلت کرد مامون یک شبانه روز وفات آن حضرت را مخفی داشت پس از آن محمد بن جعفر الصادق و عده‌ای از سادات را که نزد او بودند طلبید و آنها را از این ماجرا باخبر ساخت و خود هم ابراز تأسف و تأثر نمود و بدن را به آنها نشان داد که ببینید آزاری به حضرت نرسیده و به مرگ طبیعی رحلت نموده است.

نگاه خود اظهار داشت: ای برادر! بر من گران تمام می‌شود که تو را به این حال مشاهده کنم، آرزو داشتم که زودتر از شما رحلت می‌کردم.

لکن خدا آنچه را سرنوشت قرار داده به انجام رساند و دستور داد که حضرت را غسل داده و کفن کرده و محفوظ نمودند و جنازه حضرت را تا محلی که هم اکنون مرقد آن حضرت است حمل کرد و همان جا دفن ساخت.

مرقد آن حضرت قبلاً خانه حمید بن قحطبه بود که در روستایی به نام سناباد نزدیک روستای نوقان در سرزمین طوس واقع شده بود همانجا قبل از این هارون الرشید را دفن کرده بودند.

چون رحلت کرد مرقد آن حضرت را در برابر قهر هارون قرار داد.

امام رضا علیه السلام زمانی که دارفانی را وداع گفت به جز فرزند بزرگوارش حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام که به مقام امامت رسید فرزندی نداشت.

آن بزرگوار در زمان رحلت پدرش ۷ سال و چندی سن داشت.

باب ٢٣

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَارِيخُ مَوْلِدِهِ، وَدَلَالِيلُ إِمَامَتِهِ، وَمُدَّةُ خِلَافَتِهِ، وَمَبْلَغُ سِنِّهِ، وَذِكْرُ وَفَاتِهِ وَسَبَبِهَا، وَمَوْضِعُ قَبْرِهِ، وَعَدَدُ أَوْلَادِهِ، وَمُخْتَصَرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ الرِّضَا عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى، ابْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنُّصِّ عَلَيْهِ وَالْإِشَارَةِ مِنْ أَبِيهِ إِلَيْهِ، وَتَكَامُلِ الْفَضْلِ فِيهِ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ خَمْسٍ وَتِسْعِينَ وَمِائَةٍ بِالْمَدِينَةِ. وَقُبِضَ بِبَغْدَادَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ عِشْرِينَ وَمِائَتَيْنِ وَالْأَلْفِ يَوْمَئِذٍ خَمْسَ وَعِشْرُونَ سَنَةً. فَكَانَتْ مُدَّةَ خِلَافَتِهِ لِأَبِيهِ وَإِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ سِتِّينَ عَشْرَةَ سَنَةً. وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَبِيكَةُ وَكَانَتْ نَوْبِيَّةً.

باب بیست و سوم

ذکر امام پس از حضرت ابوالحسن علیه السلام در تاریخ تولد، دلائل امامت و مدت خلافت، عمر، سپس وفات، مرقد مطهر، عدد فرزندان و بخشی از فضایل او و مختصری از اخبار او

امام پس از حضرت ابوالحسن علیه السلام فرزندش محمد بن علی علیه السلام است که پدر بزرگوارش به امامت او اشاره فرمودند، تولد آن حضرت:

در ماه مبارک رمضان، سال ۱۹۵ در شهر مدینه می باشد و شهادت ایشان در بغداد، ذیقعدہ سال ۲۲۰ می باشد و در آن زمان ۲۵ سال داشت.

مدت خلافت ایشان ۱۷ سال و مادر ایشان کنیزی به نام سبیکه از مردم نوپیه در آفریقا می باشد.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

ذَكَرَ طَرَفٌ مِنَ النَّصِّ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بِالإِمَامَةِ وَالْإِشَارَةِ بِهَا مِنْ أَبِيهِ إِلَيْهِ

فَمَنْ رَوَى النَّصَّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى ابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالإِمَامَةِ: عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَصَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى، وَمُعْتَمِرُ بْنُ خَلَادٍ، وَالْحُسَيْنُ بْنُ يَسَارٍ، وَابْنُ أَبِي نَصْرِ الْبَزْطِيُّ، وَابْنُ قِيَامَا الْوَاسِطِيُّ، وَالْحَسَنُ بْنُ الْجَهْمِ، وَأَبُو يَحْيَى الصَّنْعَانِيُّ، وَالْخِزَّانِيُّ، وَيَحْيَى بْنُ حَبِيبٍ الزُّبَايَ، فِي جَمَاعَةٍ كَثِيرَةٍ يَطُولُ بِذِكْرِهِمُ الْكِتَابُ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ، وَعَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْفَاسَانِيِّ، عَنْ زَكْرِيَّا بْنِ يَحْيَى بْنِ التُّغَيْلَانِ الْبَصْرِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ يُحَدِّثُ الْحُسَيْنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ فِي حَدِيثِهِ، لَقَدْ نَصَّرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ وَعُمُومَتُهُ، وَذَكَرَ حَدِيثًا طَوِيلًا حَتَّى انْتَهَى إِلَى قَوْلِهِ: فَكُنْتُ وَقَبَضْتُ عَلَى يَدِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ الرِّضَا، وَقُلْتُ لَهُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَبَكَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: يَا عَمَّ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَهُوَ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَيُّ ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَامِ التَّوْبَةِ الطَّيِّبَةِ، يَكُونُ مِنْ وَلَدِهِ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمُتَوَتِّرُ بِأَبِيهِ وَجَدِّهِ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ، فَيَقَالُ: مَاتَ أَوْ هَلَكَ أَيْ وَادٍ سَلَكَ؟ فَقُلْتُ: صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ كُنَّا نَسْأَلُكَ قَبْلَ أَنْ يَهَبَ اللَّهُ لَكَ أَبَا جَعْفَرٍ فَكُنْتُ نَقُولُ: يَهَبُ اللَّهُ لِي غُلَامًا، فَقَدْ وَهَبَهُ اللَّهُ لَكَ وَتَرَّ عِيُونُنَا بِهِ، فَلَا أَرَانَا اللَّهَ يَوْمَكَ وَإِنْ كَانَ كَوْنُ قَائِلٍ مَنْ؟ فَأَشَارَ يَدِهِ إِلَى جَعْفَرٍ وَهُوَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَهَذَا ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ؟ قَالَ: وَمَا يَضُرُّ مِنْ ذَلِكَ؟ قَدْ قَامَ عِيسَى بِالْحُجَّةِ وَهُوَ ابْنُ أَقَلِّ مِنْ ثَلَاثِ سِنِينَ؟

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى عَنْ مُعْتَمِرِ بْنِ خَلَادٍ قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَكَرَ شَيْئًا فَقَالَ: مَا حَاجَّتْكُمْ إِلَى ذَلِكَ؟ هَذَا أَبُو جَعْفَرٍ قَدْ أَجْلَسْتُهُ بِمَجْلِسِي، وَصَيَّرْتُهُ مَكَانِي، وَقَالَ: إِنَّا أَهْلَ بَيْتٍ يَتَوَارَثُ أَصَاغِرُنَا عَنْ أَكْبَرِنَا الْقُدَّةُ بِالْقُدَّةِ.

باب بیست و چهارم

بخشی از اخبار که دلالت بر امامت او می‌کند خصوصاً آنهایی که مشتمل بر
اشاره پدر بزرگوارش است

بسم الله الرحمن الرحيم

راویان زیر به امامت آنحضرت به تصریح پدر بزرگوارش نقل روایت کرده‌اند:

علی بن جعفر، صفوان بن یحیی، معمر بن خلاد، حسین بن بشار، ابن ابی نصر، ابن قیاما واسطی،
حسن بن جهم، ابویحیی صنعانی، خیرانی و یحیی بن حبیب زیات و عده‌ای دیگر که ذکر آنها باعث
طولانی شدن کتاب می‌شود.

۱- یحیی بن نعمان گفت: علی بن جعفر برای حسن بن حسین اظهار داشت هنگامیکه برادران و
عموها علیه حضرت امام رضا علیه السلام قیام کردند خداوند امام رضا علیه السلام را یاری کرد، او در ادامه سخنش
گفت: من برخاستم و دست امام جواد علیه السلام را گرفته و به امامت او شهادت دادم سپس امام رضا علیه السلام
گریه کرد و فرمود: ای عمو مگر از پدرم نشنیده‌ای که می‌فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پدرم فدای
فرزند بهترین و پاکیزه‌ترین کنیزان نبویه باشد که از او فرزندی بوجود آید که از ظلم زمان رانده و در
پشت پرده غیبت بسر می‌برد تا جایی که مردم گویند او مرده یا در کجا بسر می‌برد؟ عرض کردم:
راست گفתי فدایت شوم.

۲- صفوان بن یحیی گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم قبل از تولد امام جواد علیه السلام ما در خصوص
فرزند با شما صحبت می‌کردیم و شما می‌فرمودید: خدا به همین زودی پسری بمن عطا می‌کند تا
امروز که امام جواد علیه السلام را خدا بشما داده و دیده ما بجمالش منور شده، امیدوارم امروز را نبینم که پیش
آمدی برای شما رخ دهد، ولی در آینده صورت امام بعد از شما کیست؟ امام رضا علیه السلام به امام جواد علیه السلام
که در مقابلش بود اشاره کرد، عرض کردم او که سه سال بیشتر ندارد فرمودند: کمی سن، زیانی به
امامت او ندارد زیرا عیسی علیه السلام هنگام پیامبری کمتر از سه سال داشت.

۳- معمر بن خلاد گفت از امام رضا علیه السلام مطالبی شنیدم، سپس امام فرمود: چه احتیاجی به آنچه گفتم
دارید، اینک فرزندم جواد را بجا نشینی خود قرار دادم و ما خانواده‌ای هستیم که کوچکمان از بزرگمان
ارث می‌برد و ما چون تیر همه در ردیف همدیگریم.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مَالِكِ بْنِ أَشِيمٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَسَارَ قَالَ: كَتَبَ ابْنُ قِيَامَا إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ: كَيْفَ تَكُونُ إِمَامًا وَ لَيْسَ لَكَ وَلَدٌ؟ فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: وَ مَا عَلِمْتُكَ أَنَّهُ لَا يَكُونُ لِي وَلَدٌ؟ وَاللَّهِ لَا تَمُضِي الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَزُوقَنِي اللَّهُ وَلَدًا ذَكَرًا يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ.

٥- حَدَّثَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ ابْنِ أَبِي نَصْرِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: قَالَ لِي ابْنُ النَّجَّاشِيِّ: مِنَ الْإِمَامِ بَعْدَ صَاحِبِكَ فَأُحِبُّ أَنْ تَسْأَلَهُ حَتَّى أَعْلَمَ؟ فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام فَأَخْبَرْتُهُ، قَالَ: فَقَالَ لِي: الْإِمَامُ ابْنِي - وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ - ثُمَّ قَالَ: هَلْ يَجْتَرُّ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ: ابْنِي، وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟ وَ لَمْ يَكُنْ وَلَدُ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَلَمْ تَمُضِ الْأَيَّامُ حَتَّى وَلَدَ عليه السلام.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ ابْنِ قِيَامَا الْوَاسِطِيِّ وَكَانَ وَاقِفًا فَقَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: أَيْتَكُونُ إِمَامَانِ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا صَامِتًا، فَقُلْتُ لَهُ: هُوَ ذَا أَنْتَ لَيْسَ لَكَ صَامِتٌ؟ فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ لَيَجْعَلَنَّ اللَّهُ مِنِّي مَا يُنْبِئُ بِهِ الْحَقُّ وَ أَهْلُهُ، وَ يَمُنُّ بِهِنَّ الْبَاطِلُ وَ أَهْلُهُ، وَ لَمْ يَكُنْ لِي الْوَقْتُ لِي وَلَدٌ، فَوَلَدَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام بَعْدَ سَنَةٍ.

٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام جَالِسًا، فَدَعَا بِابْنِهِ وَ هُوَ صَغِيرٌ فَأَجْلَسَهُ فِي جِجْرِي، وَ قَالَ لِي: جَرِّدْهُ، إِنِّ زَعَمْتُ قَبْصَهُ، فَزَعَمْتُهُ فَقَالَ لِي: أَنْظِرْ بَيْنَ كَتِفَيْهِ، فَتَنَظَّرْتُ فَإِذَا فِي إِحْدَى كَتِفَيْهِ شِبْهُ الْخَاتَمِ دَاخِلَ اللَّحْمِ، ثُمَّ قَالَ لِي: أَتَرَى هَذَا؟ مِثْلُهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ كَانَ مِنْ أَبِي عليه السلام.

٨- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي يَحْيَى الصَّنْعَانِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَجِئْتُ بِابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَ هُوَ صَغِيرٌ، فَقَالَ: هَذَا الْمَوْلُودُ الَّذِي لَمْ يُولَدْ مَوْلُودٌ أَعْظَمُ عَلَى شَيْعَتِنَا بَرَكَهٌ مِنْهُ.

٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْخَيْرَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنْتُ وَاقِفًا بَيْنَ يَدَيْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام بِخُرَاسَانَ، فَقَالَ قَائِلٌ: يَا سَيِّدِي إِنْ كَانَ كَوْنُ قَائِلٍ مِنْ؟ قَالَ: إِلَى أَبِي جَعْفَرِ ابْنِي، فَكَأَنَّ الْقَائِلَ اسْتَضْغَرَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ؟ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ رَسُولًا نَبِيًّا صَاحِبَ شَرِيعَةٍ مُبْتَدَأَةٍ فِي أَصْغَرِ مِنَ السَّنِ الَّذِي فِيهِ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام.

١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلٍ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ الْوَلِيدِ عَنْ يَحْيَى بْنِ حَبِيبٍ الرِّبَاطِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي مَنْ كَانَ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام جَالِسًا، فَلَمَّا نَهَضَ الْقَوْمُ قَالَ لَهُمْ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام ائْتُوا أَبَا جَعْفَرٍ فَسَلُّوا عَلَيْهِ وَ أَجِدُوا بِهِ عَهْدًا، فَلَمَّا نَهَضَ الْقَوْمُ التَفَتَ إِلَى فَقَالَ: يَرْحَمُ اللَّهُ الْمُفْضِلَ إِنَّهُ كَانَ لَيُفْنَعُ بِدُونِ هَذَا.

۴- ابن قیامای واسطی طی نامه‌ای به امام رضا علیه السلام نوشت شما چگونه امامی هستی با آنکه فرزندی نداری؟ حضرت رضا علیه السلام جواب داد: از کجا می‌دانی فرزندی نخواهم داشت بخدا سوگند بزودی خدا بمن پسری می‌دهد که حق را از باطل جدا می‌نماید.

۵- ابن نجاشی به ابن ابی‌نصر بزنطی گفت امام بعد از آقا و مولای تو کیست؟ من دوست دارم همین سوال را شما از امام رضا علیه السلام بپرسی، لذا من خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و خواسته ابن نجاشی را گفتم، حضرت فرمود: «پسرم» با آنکه هنوز فرزندش جواد متولد نشده بود بعد از یکسال امام جواد به دنیا آمد.

۶- محمد بن علی از ابن قیامای واسطی روایت کرده که گفت خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و پرسیدم آیا ممکن است در یک زمان دو امام وجود داشته باشد؟ فرمودند: مگر اینکه یکی از آندو صامت و خاموش باشد و اظهار امامت نکنند گفتم: آری تو همان امامی هستی که امام صامت نداری فرمود: آری بخدا بزودی خدا فرزندی به من دهد که حق و اهل حق را روسفید و باطل و یاران باطل را سرکوب کند بعد از یکسال خدا جواد علیه السلام را به او کرامت فرمود.

۷- حسن بن جهم گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که فرزندش جواد را خواست و در میان دامانش نشاند و بمن فرمود، پیراهنش را از بدنش در بیاورم چون چنین کردم فرمود بین دو شانه را نگاه کن چون نگرستم، چشمم به خاتم ماندی افتاد که در گوشت قرار داشت حضرت فرمود مانند این خاتم بر روی شانه پدرم نیز قرار داشت.

۸- ابویحیی صنعانی گوید خدمت امام رضا علیه السلام بودم که جواد علیه السلام را آوردند، حضرت فرمود: این فرزند یست که با برکت‌تر از او برای شیعیان ما بدنیا نیامده است.

۹- خیرانی از پدرش روایت کرده که در خراسان خدمت امام رضا علیه السلام رسیده و پرسیدم اگر حادثه‌ای برایتان رخ داد به چه کسی رجوع کرده و امور خود را از چه کسی بخواهیم؟ فرمود به فرزندم جواد علیه السلام رجوع کنید.

گوینده از پاسخ امام رضا علیه السلام شگفت زده شد امام جهت رفع تعجب فرمود: خدا عیسی علیه السلام را به نبوت مبعوث کرد در حالی که از امام جواد علیه السلام خردسالتر بود.

۱۰- یحیی زیات از کسی که خدمت امام رضا رسیده بود نقل می‌کند که چون مردم خواستند مرخص بشوند امام رضا علیه السلام فرمودند: با فرزندم جواد عهدی تازه کنید و ملاقاتی نمایید پس از رفتن مردم به من فرمود: خدا پیامرزد مفضل را که به کمتر از این اشاره‌ها و خواسته‌ها خودش به امامت او اقرار می‌کرد.

طَرَفٌ مِنَ الْأَخْبَارِ عَنْ مَنَاقِبِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَذَلَالِهِ وَمُعْجَزَاتِهِ

وَكَانَ الْمَأْمُونُ قَدْ شَعِفَ بِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام لَمَّا رَأَى مِنْ فَضْلِهِ مَعَ صِغَرِ سِنِّهِ وَتَلَوُّغِهِ فِي الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْأَدَبِ وَكَمَالِ الْعَقْلِ، مَا لَمْ يُسَاوِهِ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ مَشَائِخِ أَهْلِ الزَّمَانِ، فَزَوَّجَهُ ابْنَتَهُ أُمَّ الْفَضْلِ وَحَمَلَهَا مَعَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَكَانَ مُتَوَقِّراً عَلَى إِكْرَامِهِ وَتَعْظِيمِهِ وَإِجْلَالِ قَدْرِهِ.

١- وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الرَّبَّانِ بْنِ شَيْبٍ قَالَ: لَمَّا أَرَادَ الْمَأْمُونُ أَنْ يُزَوِّجَ ابْنَتَهُ أُمَّ الْفَضْلِ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام بَلَغَ ذَلِكَ الْعَبَّاسِيِّينَ، فَغَلَطَ عَلَيْهِمْ وَاسْتَكْبَرُوهُ وَخَافُوا أَنْ يَنْتَهِيَ الْأَمْرُ مَعَهُ إِلَى مَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ مَعَ الرُّضَا عليه السلام، فَخَاضُوا فِي ذَلِكَ وَاجْتَمَعَ مِنْهُمْ أَهْلُ بَيْتِهِ الْأَذَنُونَ مِنْهُ فَقَالُوا: نَتَشَدَّدُكَ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ تُعِمَّ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي قَدْ عَزَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ تَزْوِيجِ ابْنِ الرُّضَا، فَإِنَّا نَخَافُ أَنْ يَخْرُجَ بِهِ عَنَّا أَمْرًا قَدْ مَلَكَتَاهُ اللَّهُ، وَيُنْزَعَ مِنَّا عِزًّا قَدْ أَلَسْنَاهُ، وَقَدْ عَرَفْتَ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ قَدِيمًا وَحَدِيثًا، وَمَا كَانَ عَلَيْهِ الْخُلَفَاءُ الرَّاشِدُونَ قَبْلَكَ مِنْ تَبْعِيدِهِمْ وَالتَّصْفِيرِ بِهِمْ، وَقَدْ كُنَّا فِي وَهْلَةٍ مِنْ عَمَلِكَ مَعَ الرُّضَا مَا عَمِلْتَ حَتَّى كُنَّا اللَّهُ الْمُهْمُّ مِنْ ذَلِكَ؟ قَالَ اللَّهُ أَنْ تَرُدُّنَا إِلَى عَمٍّ قَدْ ائْتَحَسَرَ عَنَّا، وَاصْرِفْ رَأْيَكَ عَنِ ابْنِ الرُّضَا، وَاعْدِلْ إِلَى مَنْ تَرَاهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ يَصْلَحُ لِدَوْلِكَ دُونَ غَيْرِهِ.

فَقَالَ لَهُمُ الْمَأْمُونُ: أَمَّا مَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ آلِ أَبِي طَالِبٍ فَأَنْتُمْ السَّبَبُ فِيهِ، وَلَوْ أَنْصَلْتُمْ الْقَوْمَ لَكَانُوا أَوْلَى بِكُمْ، وَأَمَّا مَا كَانَ يَفْعَلُهُ مِنْ قَبْلِي بِهِمْ فَقَدْ كَانَ بِهِ قَاطِعًا لِلرَّجْمِ، وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ، وَاللَّهُ مَا نَدِمْتُ عَلَى مَا كَانَ مِنِّي مِنْ اسْتِخْلَافِ الرُّضَا، وَلَقَدْ سَأَلْتُهُ أَنْ يَقُومَ بِالْأَمْرِ وَانْزَعُهُ عَنِّي نَفْسِي قَائِي، وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مُتَقَدِّراً.

باب بیست و پنجم

مناقب و معجزات حضرت جواد علیه السلام

مامون وقتی فهمید امام جواد علیه السلام در سن کودکی صاحب علم و کمال و حکمت و ادب است به طوری که هیچیک از دانشمندان معاصر وی با او قابل قیاس نیستند به امام جواد علیه السلام خیلی محبت می نمود و به همین دلیل دخترش ام الفضل را به همسری امام در آورد و به مدینه فرستاد و از آنحضرت تا جایی که ممکن بود احترام می کرد و موقعتش را حفظ می نمود.

۱ - ریان شیب گفت: هنگامی که عباسیان فهمیدند که مامون می خواهد دخترش ام الفضل را به همسری امام جواد علیه السلام در بیاورد برایشان سخت بود و حاضر نبودند چنین وصلتی صورت بگیرد زیرا می ترسیدند اگر این ازدواج سر بگیرد، کار خلافت همانگونه که به اختیار امام رضا علیه السلام در آمد به دست فرزندش نیز قرار بگیرد لذا به فکر افتاده، نزدیکان مامون را نزد او فرستاده و اظهار داشتند: ترا به خدا از این نیت و اراده که بخواهی امام جواد علیه السلام را به دامادی برگزینی صرف نظر کن زیرا ما می ترسیم با این عمل، خلافتی که خدا به ما داده از دست ما خارج شود و تو می دانی که ما از زمان گذشته با خاندان علی علیه السلام رابطه خوبی نداشتیم و حتی خلفای قبل از تو نیز آن ها را تبعید کرده و در نظر مردم حقیر و کوچک جلوه می دادند و ما از این رویه که اختیار حکومت را به امام رضا علیه السلام سپردی سخت ناراحت بودیم، اینک از خدا بترس و ما را به بلا مبتلا مکن و دخترت را به یکی از اقوام خودت که مورد علاقه باشد تزویج کن.

مامون جواب داد:

به علت اینکه با فرزندان ابوطالب رابطه خوبی نداشتید و خودتان در میان خانواده عباس و ابوطالب تیرگی ایجاد کردید و این شکاف و اختلاف بدست خودتان ایجاد شد و اگر منصفانه قضاوت کنید می فهمید آنان به خلافت سزاوارترند.

اما پیشینیان ما که اسباب حقارت و تبعید آنانرا فراهم می ساختند با این عمل زشت قطع رحم نمودند و من به خدا پناه می برم از آنکه قطع رحم کنم و من به خدا از جانشینی امام رضا علیه السلام به هیچ عنوان ناراحت و پشیمان نیستم و من خود پیشنهاد کردم تا مقام خلافت را عهده دار شود و او از پذیرش خواسته من امتناع کرد و بالاخره تقدیر خدا چنانچه باید جاری شد.

وَأَمَّا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَدْ اخْتَرْتُهُ لِتَبَرُّزِهِ عَلَى كَافَّةِ أَهْلِ الْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مَعَ صِغَرِ سِنِّهِ، وَالْأَعْبُودِيَّةِ فِيهِ بِذَلِكَ، وَأَنَا أَرَجُو أَنْ يَظْهَرَ لِلنَّاسِ مَا قَدْ عَرَفْتُهُ مِنْهُ، فَيَعْلَمُوا أَنَّ الرَّأْيَ مَا رَأَيْتُ فِيهِ. قَالُوا: إِنَّ هَذَا الْقَتْلَ وَإِنْ رَأَيْتَ مِنْهُ هَذِهِ، فَإِنَّهُ صَبِيٌّ لَا مَعْرِفَةَ لَهُ وَلَا قُوَّةَ، فَأَمْهَلُهُ لِتَأْدَبِ وَتَتَقُّةِ فِي الدِّينِ ثُمَّ اصْنَعْ مَا تَرَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُمْ: وَيَحْكُمُ إِلَيَّ أَغْرَفَ بِهَذَا الْقَتْلِ مِنْكُمْ، وَإِنْ هَذَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ عِلْمِهِمْ مِنَ اللَّهِ، وَمَوَادِّهِ وَالْهَامِيهِ، لَمْ يَزَلْ أَبَاؤُهُ أَغْنِيَاءَ فِي عِلْمِ الدِّينِ وَالْأَدَبِ عَنِ الرِّعَايَا النَّاقِصَةِ عَنْ حَدِّ الْكَمَالِ، فَإِنْ شِئْتُمْ فَأَمْتَحِنُوا أَبَا جَعْفَرٍ بِمَا يَتَّبِعُ لَكُمْ بِهِ مَا وَصَفْتُ لَكُمْ مِنْ حَالِهِ، قَالُوا لَهُ: قَدْ رَضِينَا لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِأَنْفُسِنَا بِإِمْتِحَانِهِ، فَخَلَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ لِنَتَّصِبَ مَنْ يَسْأَلُهُ بِحَضْرَتِكَ عَنْ شَيْءٍ مِنْ فِقْهِ الشَّرِيعَةِ، فَإِنْ أَصَابَ الْجَوَابَ عَنْهُ لَمْ يَكُنْ لَنَا اعْتِرَاضٌ فِي أَمْرِهِ، وَظَهَرَ لِلْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ سَدِيدُ رَأْيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَإِنْ عَجَزَ عَنْ ذَلِكَ فَقَدْ كُفِينَا الْخُطْبَ فِي مَعْنَاهُ، فَقَالَ لَهُمُ الْمَأْمُونُ: شَأْنُكُمْ وَذَلِكَ مَتَى أَرَدْتُمْ.

فَعَزَّجُوا مِنْ عِنْدِهِ وَاجْتَمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى مَسْأَلَةِ يَحْيَى بْنِ أَكْثَمَ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ قَاضِي الْقَضَاةِ، عَلَى أَنْ يَسْأَلَهُ مَسْأَلَةً لَا يَعْرِفُ الْجَوَابَ فِيهَا، وَوَعَدُوهُ بِأَمْوَالٍ نَفِيسَةٍ عَلَى ذَلِكَ، وَعَادُوا إِلَى الْمَأْمُونِ، فَسَأَلُوهُ أَنْ يَخْتَارَ لَهُمْ يَوْمًا لِلْاجْتِمَاعِ فَأَجَابَهُمْ إِلَى ذَلِكَ، فَاجْتَمَعُوا فِي الْيَوْمِ الَّذِي اتَّفَقُوا عَلَيْهِ، وَحَضَرَ مَعَهُ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ أَنْ يُقْرَأَ لِأَبِي جَعْفَرٍ ۞ دَسْتُ وَتُجْعَلَ لَهُ فِيهِ مَسْأَلَتَانِ، فَقَعَلَ ذَلِكَ فَخَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ ۞ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ ابْنُ تِسْعِ سِنِينَ وَأَشْهُرَ، فَجَلَسَ بَيْنَ الْمَسْأَلَتَيْنِ، وَجَلَسَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَظَامَ النَّاسُ فِي مَرَاتِبِهِمْ وَالْمَأْمُونُ جَالِسٌ فِي دَسْتٍ مُتَّصِلٍ بِدَسْتِ أَبِي جَعْفَرٍ ۞.

فَقَالَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ لِلْمَأْمُونِ: تَأَذَّنْ لِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ أَسْأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ؟ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: اسْتَأْذِنَهُ فِي ذَلِكَ، فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ فَقَالَ: أَتَأَذَّنُ لِي جُعِلَتْ فِدَاكَ فِي مَسْأَلَةٍ؟ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ۞: سَلْ إِنْ شِئْتَ قَالَ يَحْيَى: مَا تَقُولُ جُعِلَتْ فِدَاكَ فِي مُحْرِمٍ قَتَلَ صَيْدًا؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ ۞: قَتَلَهُ فِي حِلٍّ أَوْ حَرَمٍ؟ عَلِمَّا كَانَ مُحْرِمٌ أَمْ جَاهِلًا؟ قَتَلَهُ عَمْدًا أَوْ خَطَا؟ حُرًّا كَانَ الْمُحْرِمُ أَمْ عَبْدًا؟ صَغِيرًا كَانَ أَوْ كَبِيرًا؟ مُبْتَدَأً أَمْ مُبْتَدَأً بِالْقَتْلِ أَمْ مُعْبَدًا؟ مِنْ ذَوَاتِ الطَّيْرِ كَانَ الصَّيْدُ أَمْ مِنْ غَيْرِهَا؟ مِنْ صِغَارِ الصَّيْدِ كَانَ أَمْ مِنْ كِبَارِهِ؟ مُصِرًّا عَلَى مَا فَعَلَ أَوْ نَادِمًا؟

اما اینکه امام جواد علیه السلام را به همسری دختر خود برگزیدم برای آن است که در عین کودکی فاضل و دانا و اعجوبه زمانست و آرزومندم مردم به زودی به مقام وی پی ببرند و بدانند نظر درست همانست که من پسندیده‌ام.

عباسیان گفتند: دامادی که برگزیدی اگرچه از نظر سهرت و صورت مایه تعجب تو شده است ولی چون خردسال است و آئین فقه را به حد کمال نرسانده او را مهلت بده تا از حضور اساتید دانشمند، استفاده ادب و کمال نماید سرانجام در مورد او هرگونه خواهی رفتار کن.

مامون گفت: وای بر شما من بهتر او را می‌شناسم، از خانواده‌ای است که علمشان از خداست و همواره پدران و نیاکان او از علم دین و امور ادب که افرادی معمولی به زحمات بسیار بدست می‌آورند بی نیاز بوده‌اند و تمام صفات را به تمام و کمال دارا هستند اگر بخواهید به درستی سخنان من برسید او را امتحان کنید.

گفتند: نظر خوبی است بما اجازه بده دانشمندان را برگزینیم و در حضور شما پرسشهایی از امور شریعت بنماییم و اگر توانست از عهده سوالات بر آید ما اعتراض نداریم از رای و نظر شما خوشحال می‌شویم و اگر از پاسخ پرسشها درمانده و عاجز شد حقیقت آنچه را بعرض رساندیم آشکار می‌شود. مامون گفت: جای نگرانی نیست هر زمانی که می‌خواهید می‌توانید برای انجام خواسته خود اقدام نمایید.

آنان از حضور مامون مرخص شدند و تصمیم گرفتند یحیی بن اکثم قاضی نامدار و مشهور را برای این عمل دعوت کنند و از او بخواهند یکی از سوالات مشکل که حضرت از عهده جواب آن بر نیاید را مطرح کند و به او وعده دادند چنانچه در این مناظره پیروز شوند به او هدایای نفیسی بدهند. وقتی بر این مطلب اتفاق نظر پیدا کردند به حضور مامون آمده و از او خواستند وی را برای این مناظره تعیین کنند.

مامون وقتی را مشخص کرد و عباسیان به اتفاق یحیی با اطمینان به پیروزی به حضور مامون رسیدند.

مامون به جهت احترام امام جواد علیه السلام دستور داد تشکی انداخته و دو بالش بر روی آن قرار دادند امام در آن روز نه سال و چند ماه سن داشتند، امام میان دو بالش نشسته، یحیی مقابل حضرت نشست و مامون بر روی تشکی کنار امام نشست.

یحیی به مامون گفت: اجازه می‌خواهم سوآلی از حضرت جواد علیه السلام بپرسم.

مامون گفت: از خود حضرت کسب اجازه کن یحیی از امام اجازه خواست و حضرت فرمودند: هرچه مایلی بپرس.

عرض کرد، فدای شما چه می‌گویید در باره محرمیکه در حال احرام صید کرده و آن را کشته باشد؟ امام فرمودند: صیاد در حل بوده یا در حرم، عالم بوده یا جاهل، عمدی قتل انجام داده یا سهوی، آزاد بوده یا بنده، برای بار اول چنین کرده یا مکرراً، پرنده بوده یا چرنده کوچک یا بزرگ، اصرار بر این

فِي اللَّيْلِ كَانَ قَتْلُهُ لِلصَّيْدِ أَمْ نَهَاراً، مُحَرَّمًا كَانَ بِالْعُمْرَةِ إِذَا قَتَلَهُ أَوْ بِالْحَجِّ كَانَ مُحَرَّمًا؟ فَتَحَوَّرَ بِحَيْثُ بَنَى أَكْثَرُ
وَبَانَ فِي وَجْهِهِ الْعَبْرُ وَالْإِنْقِطَاعُ، وَجَلَّجَ حَتَّى عَرَفَ جَمَاعَةَ أَهْلِ الْجُلُوسِ أَمْرَهُ.
فَقَالَ الْمَأْمُونُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى هَذِهِ النُّعْمَةِ وَالْتَوْفِيقِ لِي فِي الرَّأْيِ، كَمْ نَظَرْتُ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَقَالَ لَهُمْ: أَعَرَفْتُمْ الْآنَ
مَا كُنْتُمْ تُتَكَبَّرُونَ؟ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: أَخْطَبُ يَا أَبَا جَعْفَرٍ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ
لَهُ الْمَأْمُونُ: أَخْطَبُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لِنَفْسِكَ، فَقَدْ رَضِيتُكَ لِنَفْسِي وَأَنَا مُرَوِّجُكَ أَمْ الْقَضَلِ ابْنَتِي، وَإِنْ رَغِمَ قَوْمُ
لِذَلِكَ، فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلَّهِ إِفْرَاراً بِنِعْمَتِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصاً لَوْحْدَانِيَّتِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْأَصْفِيَاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ.

أَمَّا يَتَعَدُّ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَى النَّاسِ، أَنْ أَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (وَأَنْتُمْ كُفُوا الْيَأْسَ
مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ).
ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى يَخْطُبُ أَمْ الْقَضَلِ ابْنَتِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ وَقَدْ بَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ مَهْرَ جَدِّهِ
فَاطِمَةَ ابْنَتِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَهُوَ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ جِنَاداً، فَهَلْ زَوَّجْتَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهَا عَلَى هَذَا الصَّدَاقِ
الْمَذْكُورِ؟ قَالَ: الْمَأْمُونُ: نَعَمْ قَدْ زَوَّجْتُكَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَمْ الْقَضَلِ ابْنَتِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ فَهَلْ قَبِلْتَ
النِّكَاحَ؟

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: قَدْ قَبِلْتُ ذَلِكَ وَرَضِيتُ بِهِ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ أَنْ يَتَعَدَّ النَّاسُ عَلَى مَرَاتِبِهِمْ فِي الْخَاصَّةِ
وَالْعَامَّةِ، قَالَ الرَّثَّانُ: وَلَمْ تَلْبَثْ أَنْ سَمِعْنَا أَصْوَاتاً تُشَبِّهُ أَصْوَاتَ الْمَلَأِخِينِ فِي مَحَاوِرَاتِهِمْ، فَإِذَا الْخَدَمُ يَجْرُونَ
سَفِينَةً مَصْنُوعَةً مِنْ فِضَّةٍ، مَشْدُودَةٌ بِالْجِبَالِ مِنَ الْإِبْرَةِ سَمِ، عَلَى عَجَلٍ مَمْلُوءَةٌ مِنَ الْغَالِيَةِ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ أَنْ
تُخَضَّبَ لِحْيِ الْخَاصَّةِ مِنْ تِلْكَ الْغَالِيَةِ، ثُمَّ مَدَّتْ إِلَى دَارِ الْعَامَّةِ، فَطَيَّبُوا مِنْهَا وَوَضَعَتْ الْمَوَائِدُ فَأَكَلَ النَّاسُ وَ
خَرَجَتْ الْجَوَائِزُ إِلَى كُلِّ قَوْمٍ عَلَى قَدَرِهِمْ.

فَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ وَبَقِيَ مِنَ الْخَاصَّةِ مَنْ بَقِيَ، قَالَ الْمَأْمُونُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: إِنْ رَأَيْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْ تَذْكُرَ فِيمَا
فَضَّلْتَهُ مِنْ رُجُوءِ قَتْلِ الْمُحَرَّمِ الصَّيْدِ لِنُغْلَمِهِ وَتَسْتَعْبِدَهُ؟

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: نَعَمْ إِنْ الْمُحَرَّمُ إِذَا قَتَلَ صَيْدًا فِي الْحِلِّ وَكَانَ الصَّيْدُ مِنْ ذَوَاتِ الطَّيْرِ وَكَانَ مِنْ كِبَارِهَا
فَعَلَيْهِ شَاءٌ، فَإِنْ أَصَابَهُ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْجَزَاءُ مُضَاعَفًا وَإِذَا قَتَلَ فَرْخًا فِي الْحِلِّ فَعَلَيْهِ حَمْلٌ قَدْ قُطِعَ مِنَ اللَّبَنِ،
وَإِذَا قَتَلَهُ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْحَمْلُ وَرَقِيمَةُ الْفَرْخِ، وَإِنْ كَانَ مِنَ الْوَحْشِ وَكَانَ جَارَ وَحْشٍ فَعَلَيْهِ بَقْرَةٌ، وَإِنْ كَانَ
نُعَامَةً فَعَلَيْهِ بَدْنَةٌ، وَإِنْ كَانَ ظَنِيًّا فَعَلَيْهِ شَاءٌ، فَإِنْ قَتَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْجَزَاءُ مُضَاعَفًا هَدِيًّا بِالْغِ
الْكُفْبَةِ، وَإِذَا أَصَابَ الْمُحَرَّمُ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ الْهَدْيُ فِيهِ وَكَانَ إِحْرَامُهُ بِالْحَجِّ نَحْرَهُ يُمَيُّ، وَإِنْ كَانَ إِحْرَامُهُ بِالْعُمْرَةِ
نَحْرَهُ يَمْكَةً، وَجَزَاءُ الصَّيْدِ عَلَى الْعَالَمِ وَالْجَاهِلِ سَوَاءً، وَفِي الْعَقْدِ لَهُ الْمَأْكُومُ وَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُ فِي الْخَطْبِ.

کار دارد یا از کرده خود پشیمان است، در شب اتفاق افتاده یا در روز، محرم به عمره بوده یا به حج؟ یحیی از جواب امام متحیر شد و عرق بر پیشانی‌اش نشست و آثار بیچارگی در صورتش آشکار شد مامون خرسند شد و خدا را شکر کرد و به اطرافیان‌اش گفت: دیدید رای و نظر من درست بود و انکار شما بی‌اساس است.

آنگاه به امام جواد علیه السلام گفت: حاضری با دختر من ام‌الفضل ازدواج کنی؟ فرمود: بلی.

مامون گفت: اکنون دخترم را به عقد خود در آور که او را برای تو و تو را برای او برگزیدم و به نظر دیگران اعتنایی ندارم.

امام خطبه‌ای ایراد نمودند و فرمودند: ستایش خدا را و برای نعمت‌های او اقرار دارم و او را خدای یکتا می‌دانم و در برابر وحدانیت او تسلیم هستم و درود خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله بهترین مخلوقات و برگزیدگان از عترت او اما بعد از فضل خدا بر بندگان‌اش آنست که فرموده: مردان و زنان بی‌زن و شوهر را به ازدواج یک‌دیگر درآورید اگر فقیر باشند خدا آن‌ها را از فضل خود بی‌نیاز سازد و خدا دارای رحمت وسیع و دانا است. اینک محمد بن علی بن موسی ام‌الفضل دختر عبدالله مامون را در برابر مهریه جده‌اش فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله که ۵۰۰ درهم است به همسری می‌طلبد، تو ای مامون دختر خود را با این مهریه به همسری وی می‌پذیری؟ مامون جواب داد: آری آیا شما هم می‌پذیری؟

امام جواد علیه السلام فرمودند: من هم می‌پذیرفتم و به آن راضی هستم.

سپس مامون دستور داد همه حضار بمانند، سپس ریان می‌گوید: دیری نگذشت شنیدم صدایی مانند کشتی‌بانان به گوش می‌رسد در این هنگام خادمان کشتی نقره‌ای را با طناب‌های ابریشمی می‌کشیدند و آن لبریز از عطر خوشبو بود مامون دستور داد: محاسن حضار را با عطر خوشبو کرده سپس سفره‌ها گسترده شد و به غذا خوردن پرداخته و در پایان به اندازه موقعیت اشخاص هدیه‌ای به آنان داده شد.

چون مردم مرخص شدند و نزدیکان ماندند مامون به امام جواد علیه السلام عرض کرد اگر صلاح می‌دانید سؤال مطرح شده در مورد صید توسط محرم را بیشتر توضیح دهید.

امام فرمودند: محرم اگر در حل صیدی را بکشد و آن صید پرنده بزرگ باشد باید گوسفندی کفاره دهد و اگر در حرم مرتکب آن شود باید در برابر کفاره دهد و اگر جوجه‌ای را در حل بکشد باید بره از شیر گرفته کفاره دهد و اگر همانرا در حرم بکشد باید یک بره و بهای جوجه را بپردازد و اگر حید وحشی باشد باید یک گاو را کفاره دهد و اگر شتر مرغی باشد باید شتری کفاره دهد و اگر آغز باشد گوسفندی کفاره دهد.

اگر در حال احرام حج مرتکب صید شود باید در منی قربانی دهد و اگر در احرام عمره باشد باید در مکه قربانی دهد و کفاره صید نسبت به عالم و جاهل مساوی است اگر عمدی مرتکب شده گناه کار و اگر سهوی باشد گناهی ندارد.

وَالْكَفَّارَةُ عَلَى الْحُرِّ فِي نَفْسِهِ، وَعَلَى السَّيِّدِ فِي عَبْدِهِ، وَالصَّغِيرُ لِكَفَّارَةِ عَلَيْهِ، وَهِيَ عَلَى الْكَبِيرِ وَاجِبَةٌ،
وَالثَّامِنُ يَسْقُطُ بِتَدْيِهِ عَنْهُ عِقَابُ الْآخِرَةِ، وَالْمُصْرُ يُجِبُّ عَلَيْهِ الْعِقَابُ فِي الْآخِرَةِ.

قَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أَحَسَّنْتَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ. فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَسْأَلَ يَحْيَى عَنْ مَسْأَلَةٍ كَمَا سَأَلْتُكَ؟
قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام لِيَحْيَى: أَسَأَلْتُكَ؟ قَالَ: ذَلِكَ إِلَيْكَ جُعِلَتْ فِدَاكَ، فَإِنْ عَرَفْتُ جَوَابَ مَا تَسْأَلُنِي عَنْهُ وَإِلَّا
اسْتَعَذْتُ مِنْكَ، قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: أَخْبِرْنِي عَنْ رَجُلٍ نَظَرَ إِلَى امْرَأَةٍ فِي أَوَّلِ النَّهَارِ، فَكَانَ نَظَرُهُ إِلَيْهَا
حَرَاماً عَلَيْهِ، فَلَمَّا ازْتَمَعَ النَّهَارُ حَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا زَالَتِ الشَّمْسُ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعَصْرِ حَلَّتْ لَهُ،
فَلَمَّا غَرَبَتِ الشَّمْسُ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ وَقْتُ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ حَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ انْتِصَافُ اللَّيْلِ حُرِّمَتْ
عَلَيْهِ، فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ حَلَّتْ لَهُ؟ مَا خَالَ هَذِهِ الْمَرْأَةُ؟ وَمَاذَا حَلَّتْ لَهُ وَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ؟

قَالَ لَهُ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ: وَاللَّهِ مَا أَهْتَدِي إِلَى جَوَابِ هَذَا السُّؤَالِ، وَلَا أَعْرِفُ السَّوْجَةَ فِيهِ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ
تُسَبِّحَنَاهُ؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام هَذِهِ أَمَةٌ لِرَجُلٍ مِنَ النَّاسِ نَظَرَ إِلَيْهَا أَجَنِيٌّ فِي أَوَّلِ النَّهَارِ، فَكَانَ نَظَرُهُ إِلَيْهَا
حَرَاماً عَلَيْهِ، فَلَمَّا ازْتَمَعَ النَّهَارُ ابْتِاعَهَا مِنْ مَوْلَاهَا فَحَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ الظُّهْرُ أَغْتَنَمَهَا فَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ فَلَمَّا كَانَ
وَقْتُ الْعَصْرِ تَزَوَّجَهَا فَحَلَّتْ لَهُ فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ ظَاهَرَ مِنْهَا فَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعِشَاءِ
الْآخِرَةِ كَفَّرَ عَنِ الظُّهَارِ فَحَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ فِي بَيْضِ اللَّيْلِ طَلَّقَهَا وَاحِدَةً فَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ عِنْدَ الْفَجْرِ
رَاجِعَهَا فَحَلَّتْ لَهُ.

قَالَ: فَأَقْبَلَ الْمَأْمُونُ عَلَى مَنْ حَضَرَهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَقَالَ لَهُمْ: هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يُجِيبُ عَنْ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِمِثْلِ هَذَا
الْجَوَابِ؟ أَوْ يَعْرِفُ الْقَوْلَ تَقَدَّمَ مِنَ السُّؤَالِ؟ قَالُوا: لَا وَاللَّهِ إِنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمَ بِمَا رَأَى، فَقَالَ لَهُمْ: وَفِيكُمْ
إِنْ أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ خُصُوا مِنَ الْخَلْقِ بِمَا تَزَوَّنَ مِنَ الْفَضْلِ، وَإِنْ صَغَرَ السِّنُّ فِيهِمْ لَا يَمْتَنِعُهُمُ مِنَ الْكَمَالِ، أَمَا
عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله افْتَتَحَ دَعْوَتَهُ بِدُعَاةٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَهُوَ ابْنُ عَشْرِ سِنِينَ،
وَقَبِلَ مِنْهُ الْإِسْلَامَ وَحَكَّمَ لَهُ بِهِ وَلَمْ يَدْعُ أَحَدًا فِي سِنِّهِ غَيْرَهُ، وَبَايَعَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عليهما السلام وَهُمَا ابْنَا دُونَ
بِسْتِ سِنِينَ، وَلَمْ يُبَايَعْ صَبِيًّا غَيْرَهُمَا، فَلَا تَعْلَمُونَ الْآنَ مَا اخْتَصَّ اللَّهُ بِهِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَأَتَاهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَغْضًا مِنْ
بَعْضٍ يَجْرِي لِآخِرِهِمْ مَا يَجْرِي لِأَوَّلِهِمْ؟ قَالُوا: صَدَقْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

ثُمَّ نَهَضَ الْقَوْمُ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْقَدْرِ أَخْضَرَ النَّاسَ وَحَضَرَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام، وَصَارَ الْقَوَادُّ وَالْحُجَّابُ وَالْخَاصَّةُ
وَالْعَمَالُ لِنَهْيَةِ الْمَأْمُونِ وَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَأَخْرَجَتْ ثَلَاثَةُ أَطْبَاقٍ مِنَ الْبُضَّةِ، فِيهَا بَنَادِقٌ مِنْكَ وَزَعْفَرَانٌ
مَغْبُوجُونَ فِي أَجْوَابِ بِلَاقِ الْبَنَادِقِ رِقَاعٌ مَكْتُوبَةٌ بِأَمْوَالٍ جَزِيلَةٍ، وَعَطَايَا سَنِيَّةٌ وَاقْطَاعَاتٌ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ
بِنَقْلِهَا عَلَى الْقَوْمِ مِنْ خَاصَّتِيهِ فَكَانَ كُلُّ مَنْ وَقَعَ فِي يَدِهِ يُنْدَقَةُ أَخْرَجَ الرُّقْعَةَ الَّتِي فِيهَا، وَالْحَسَنَةُ فَأُطْلِقَ لَهُ وَ
وُضِعَتِ الْبِدْرُ قَتِيرٌ مَا فِيهَا عَلَى الْقَوَادِ وَغَيْرِهِمْ، وَانْصَرَفَ النَّاسُ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ بِالْجَوَائِزِ وَالْعَطَايَا، وَتَقَدَّمَ
الْمَأْمُونُ بِالصَّدَقَةِ عَلَى كَافَّةِ الْمَسَاكِينِ، وَلَمْ يَزَلْ مُكْرِماً لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، مُعْظِماً لِقَدْرِهِ مُدَّةَ حَيَاتِهِ بِوَرْثِهِ عَلَى
وَلَدِهِ وَجَمَاعَةِ أَهْلِ بَيْتِهِ.

وَقَدْ رَوَى النَّاسُ أَنَّ أُمَّ الْفَضْلِ بَنَتْ الْمَأْمُونُ كَتَبَتْ إِلَى أَبِهَا مِنَ الْمَدِينَةِ تَشْكُوا أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام، وَتَقُولُ: إِنَّهُ
يَسْتَرِي وَيُعْزِي، فَكَتَبَ إِلَيْهَا الْمَأْمُونُ: يَا بِنْتِي إِنَّا لَمْ نَزُوجْكَ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام لِشَرِّمَ عَلَيْهِ حَلَالاً، فَلَا تُعَاوِدِي
لِيَذْكُرَ مَا ذَكَرْتَ بَعْدَهَا.

کفار شخص آزاد بر عهده خود او و کفاره برده بر مولای لوست.
خردسال کفاره ندارد و باید سرپرست او بدهد کسی که از قتل صید پشیمان است عذابی ندارد و او که
اصرار دارد در آخرت معذب خواهد بود.

مامون از امام تمجید و در حقش دعا کرد سپس عرض کرد، شما نیز سؤالی از او بپرسید.
امام به یحیی فرمود: حاضری سؤالی بپرسم، عرض کرد اگر جوابش را بدانم خواهم گفت و گرنه از
شما استفاده خواهم کرد، امام فرمود: چه می‌گوئی در مورد مردیکه ابتدای با مداد بزنی نگاه می‌کند در
حالی که نگاه او حرام است چون، خورشید طلوع کرد نگاه مرد بر آن زن حلال می‌شود هنگام ظهر
این نگاه مجدداً حرام و هنگام عصر این نگاه حلال می‌شود، وقت غروب آفتاب نگاه این مرد حرام و
وقت عشاء یعنی آخر شب حلال، پس از نیمه شب حرام و هنگام طلوع صبح حلال می‌شود، این زن
کیست و حلال و حرام بودن چه میزانی دارد؟

یحیی گفت به خدا پاسخ این سؤال را نمی‌دانم تقاضا دارم مرا بهره مند سازی.
حضرت فرمود: کنیزی متعلق به مردی بوده که نامحرمی اول روز به او نگاه کرد که البته نامحرم حرام
است با طلوع خورشید کنیز را خرید و حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد لذا حرام شد و عصر او را
تزویج کرد بر او حلال شد، نیمه شب طلاقش داد و وقت سحر از طلاق رجوع کرد و حلال شد.
مامون بعد از شنیدن پاسخ امام به حاضران گفت: آیا در بین شما کسی هست نظیر این مسأله را
 مطرح کند؟

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

گفتند: به خدا در بین ما چنین کسی نیست و خلیفه دانایتر به رأی خود است.

مامون گفت خاندان پیامبر به فضائل اختصاص دارند که دیگران ندارند پیامبر علی علیه السلام را در سن ۱۰
سالگی به دین اسلام دعوت کرد و اسلام را پذیرفت و با حسین در سن ۶ سالگی بیعت کرد در حالی
که با دیگران چنین نکرد لذا آنان بزرگ و کوچک ندارند. با توجه به این مطالب آیا باز هم منکر فضایل
آنان هستید آنان اول و آخرشان از هر جهت برابرند، حضار تأیید نموده و مرخص شدند.

فردا طبقات مختلف مردم برای عرض تبریک به حضور امام علیه السلام رسیدند و فرماندهان و پرده داران و
همگان برای تبریک خدمت امام علیه السلام و مأمون می‌رسیدند. آنروز به مبارکی ازدواج امام سه طبق از
نقره حاضر کردند که حاوی بسته‌هایی بود از مشک و زعفران و شامل سندهایی از زر و سیم و
قباله‌های زمین و اموال گرانبها و هدایای با ارزش، مأمون دستور داد آنان را بین نزدیکانش تقسیم
کردند سپس کیسه‌های زر و سیم بین فرماندهان و باقی مردم تقسیم شد خلاصه همه حضار هنگام
خروج از مهمانی غنی و مالدار شده بودند. و مأمون به تمام مستمندان صدقه‌ای پرداخت کرد.

مأمون تا زنده بود همواره امام را احترام می‌کرد و او را بر همه مقدم می‌داشت. گویند ام الفضل از
مدینه به پدرش نامه نوشت و شکایت کرد که امام زن دیگری اختیار کرده و احترام مرا حفظ نکرده،
مامون در جواب نوشت ماترا بعقد امام جواد علیه السلام در نیاوردیم تا حلال خدا را حرام کنیم دیگر چنین
نامه‌ای ننویس.

٢- وَلَمَّا تَوَجَّهَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام مِنْ بَغْدَادَ مُتَصَرِّفًا مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ، وَمَعَهُ أُمُّ الْفَضْلِ فَاصِدًا بِهَا الْمَدِينَةَ، صَارَ إِلَى شَارِعِ بَابِ الْكُوفَةِ وَمَعَهُ النَّاسُ يُشِيرُونَ، فَأَتَتْهُ إِلَى دَارِ الْمُسَيَّبِ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّمْسِ، نَزَلَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ، وَكَانَ فِي صَحْنِهِ نَبْطَةٌ لَمْ تَحْمِلْ بَعْدُ، فَدَعَا بِكَوْزٍ فِيهِ مَاءٌ فَتَوَضَّأَ فِي أَصْلِ النَّبْطَةِ وَقَامَ عليه السلام فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْمَغْرِبِ، فَقَرَأَ فِي الْأُولَى مِنْهَا الْحَمْدَ وَإِذَا جَاءَ تَضَرَّعُ اللَّهِ، وَقَرَأَ فِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ، وَقَتَّتْ قَبْلَ رُكُوعِهِ فِيهَا، وَصَلَّى الثَّالِثَةَ وَتَشَهُدَ وَسَلَّم، ثُمَّ جَلَسَ هُنَيْئَةً يَذْكُرُ اللَّهَ جَلَّ اسْمُهُ وَقَامَ مِنْ غَيْرِ تَعْقِيبِ فَصَلَّى النَّوَافِلَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، وَعَقَّبَ بَعْدَهَا، وَسَجَدَ سَجْدَتِي الشُّكْرِ ثُمَّ خَرَجَ فَلَمَّا أَتَتْهُ إِلَى النَّبْطَةِ رَأَى النَّاسَ وَقَدْ حَمَلَتْ حَمْلًا حَسَنًا، فَتَعَجَّبُوا مِنْ ذَلِكَ وَأَكَلُوا مِنْهَا، فَوَجَدُوا نَبَاتًا حُلُولًا أَعْجَبَهُمْ لَهُ، وَرَدَّعُوهُ عليه السلام وَمَضَى مِنْ وَتَيْهِ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَلَمْ يَزَلْ بِهَا إِلَى أَنْ أَشْخَصَهُ الْمُغْتَصِمُ فِي أَوَّلِ سَنَةِ ثَمَنٍ وَعِشْرِينَ وَمِائَتَيْنِ إِلَى بَغْدَادَ، فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى تَوَفَّى فِي آخِرِ ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ، فَدُفِنَ فِي ظَهْرِ جَدِّهِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَّانَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: كُنْتُ بِالْعَشْكَرِ فَبَلَغَنِي أَنَّ هُنَاكَ رَجُلًا مَحْبُوسًا أَيْ بِهِ مِنْ نَاحِيَةِ الشَّامِ مَكْبُورًا وَقَالُوا: إِنَّهُ تَنْبَأُ، قَالَ: فَأَتَيْتُ وَدَارَيْتُ الْيَوَابِينَ حَتَّى وَصَلْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا رَجُلٌ لَهُ فَهْمٌ وَعَقْلٌ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا هَذَا مَا قِصَّتُكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ رَجُلًا بِالشَّامِ أَعْبَدُ اللَّهَ تَعَالَى فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يَقَالُ إِنَّهُ نَصَبَ فِيهِ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَبَيْنَا أَنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي مَوْضِعِي مُقْبِلٌ عَلَى الْخُرَابِ أَذْكُرُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، إِذْ رَأَيْتُ شَخْصًا بَيْنَ يَدَيَّ فَتَنَظَّرْتُ إِلَيْهِ، فَقَالَ لِي: قُمْ، فَقُسْتُ مَعَهُ، فَكُنْتُ بِي قَلِيلًا فَإِذَا أَنَا بِمَسْجِدِ الْكُوفَةِ، فَقَالَ لِي: أَتَعْرِفُ هَذَا الْمَسْجِدَ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ هَذَا مَسْجِدُ الْكُوفَةِ، قَالَ: فَصَلَّى وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، ثُمَّ انْصَرَفَ وَانْصَرَفْتُ مَعَهُ، فَكُنْتُ بِي قَلِيلًا وَإِذَا نَحْنُ بِمَسْجِدِ الرَّسُولِ عليه السلام، فَسَلَّمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام وَصَلَّى وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، ثُمَّ خَرَجَ وَخَرَجْتُ فَكُنْتُ قَلِيلًا، فَإِذَا أَنَا بِمَكَّةَ فَطَافَ بِالْبَيْتِ وَطَفَّقْتُ مَعَهُ ثُمَّ خَرَجَ فَكُنْتُ قَلِيلًا، فَإِذَا أَنَا بِمَوْضِعِي الَّذِي كُنْتُ أَعْبُدُ اللَّهَ فِيهِ بِالشَّامِ، وَغَابَ الشَّخْصُ عَنْ عَيْنِي، فَهَيْئَتُ مُتَعَجِّبًا حَوْلًا بِمَا رَأَيْتُ، فَلَمَّا كَانَ فِي الْعَامِ الْمُقْبِلِ رَأَيْتُ ذَلِكَ الشَّخْصَ فَاسْتَبَشَرْتُ بِهِ وَدَعَانِي فَأَجَبْتُهُ، فَلَعَلَّ كَمَا فَعَلَ فِي الْعَامِ الْمَاضِي، فَلَمَّا آزَادَ مُفَارِقَتِي بِالشَّامِ قُلْتُ لَهُ: سَأَلْتُكَ بِالْحَقِّ الَّذِي أَقْدَرَكَ عَلَى مَا رَأَيْتُ مِنْكَ إِلَّا أَخْبَرْتَنِي مَنْ أَنْتَ فَقَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَحَدَّثْتُ مَنْ كَانَ يَصِيرُ إِلَيَّ بِخَبْرِهِ، فَرُبِّي ذَلِكَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزُّيَّاتِ، فَبَعَثَ إِلَيَّ فَأَخَذَنِي وَكَبَّلَنِي فِي الْحَدِيدِ وَحَمَلَنِي إِلَى الْعِرَاقِ، وَحُبِسْتُ كَمَا تَرَى وَادْعَيْ عَلَى الْإِهَالِ، فَقُلْتُ لَهُ: فَأَرْفَعُ عَنْكَ قِصَّةَ إِبْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزُّيَّاتِ؟ فَقَالَ: أَفْعَلْ. فَكَتَبْتُ عَنْهُ قِصَّةَ شَرَحْتُ أَمْرَهُ فِيهَا وَرَفَعْتُهَا إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزُّيَّاتِ، فَوَضَعَ فِي ظَهْرِهَا: قُلْ لِلَّذِي أَخْرَجَكَ مِنَ الشَّامِ فِي لَيْلَةٍ إِلَى الْكُوفَةِ، وَ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ، وَرَدَّكَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الشَّامِ أَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ حَبْسِكَ هَذَا. قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَالِدٍ: فَقَعْنِي ذَلِكَ مِنْ أَمْرِهِ وَرَفَعْتُ لَهُ وَانْصَرَفْتُ عَزُّونًا عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْقَدْرِ بِأَكْزَرُ الْحَبْسِ لَأَعْلَمَهُ بِالْإِهَالِ، وَ أَمْرُهُ بِالصَّبْرِ وَالْعَزَاوِ فَوَجَدْتُ الْجُنْدَ وَ أَصْحَابَ الْحَرَسِ، وَ أَصْحَابَ السِّجْنِ وَ خَلْقًا عَظِيمًا مِنَ النَّاسِ يَهْرَعُونَ، فَسَأَلْتُ عَنْ خَالِهِمْ؟ فَقِيلَ لِي: الْهُمُولُ مِنَ الشَّامِ مُتَّبِعُ الْفَتَاةِ الْبَارِحَةِ مِنَ الْحَبْسِ، فَلَا يُدْرِي أَحْسَنْتُ بِهِ أَلَا رَضُ أَوْ اخْتَلَفْتُهُ الطَّيْرُ؟ وَكَانَ هَذَا الرَّجُلُ - أَغْنَى عَلِيُّ بْنُ خَالِدٍ - زَيْنِيًّا، فَقَالَ بِالْإِمَامَةِ لَمَّا رَأَى ذَلِكَ وَ حَسَنَ اعْتِقَادَهُ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْزَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْهَاشِمِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام صَبِيحَةَ عَزِيمِهِ بَيْنَ الْمَأْمُونِ، وَكُنْتُ تَنَاوَلْتُ مِنَ اللَّيْلِ دَوَاءً، فَأَوَّلَ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي صَبِيحَتِهِ أَنَا وَقَدْ أَصَابَنِي الْعَطَشُ وَ كَرِهْتُ أَنْ أَدْعُوَ بِالنَّاءِ، فَتَنَظَّرَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام فِي وَجْهِهِ وَقَالَ: أَرَأَيْكَ عَطَشَانًا؟ قُلْتُ: أَجَلْ.

۲- هنگامی که امام با ام الفضل از بغداد به مدینه عزیمت کرد هنگام غروب به دارالمسبب کوفه رسید کنار درخت بی باری وضو گرفت و نماز مغرب را اینگونه خواند که در رکعت اول حمد و اذاجاء نصر الله و رکعت دوم حمد و توحید سپس بعد از نماز بنکر خدا پرداخته و ۴ رکعت نافله بجا آورد و دو سجده شکر بجا آورد و از مسجد خارج شد درخت بی بار میوه داده بود شیرین و بی دانه به طوری که همراهان از آن میوه میل کردند.

امام به مدینه رسید و همواره در مدینه بود و اندک آزاری به کسی نرساند بلکه وجودش مایه برکت بود تا خلافت به معتصم رسید در سال ۲۲۵ او امام را به بغداد دعوت کرد و او را تحت نظر گرفت تا در آخر ذی القعدة همان سال رحلت نمودند و در کنار قبر جدش امام کاظم علیه السلام مدفون شد.

۳- علی بن خالد می گوید شنیدم مردی در شام ادعای نبوت کرده برای دیدنش که در زندان محبوسش کرده بودند رفتم و به زحمت تقاضای ملاقات کرده و او را دیدم مردی خردمند به نظرم می آمد گفتم جریان ادعای نبوت تو چیست؟ گفت من در محلی که سر امام حسین علیه السلام را آنجا لویخته بودند به عبادت مشغول بودم شبی مشغول عبادت بودم که مردی را دیدم بمن امر کرد از جا حرکت کنم اندکی با او حرکت کردم خود را در مسجد کوفه دیدم، گفت این مسجد را می شناسی؟ گفتم آری، گفت نماز بخوان من با او به نماز ایستادم پس اندکی راه رفته دیدم در مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله هستیم سلام بر پیامبر داد و نماز خواند من هم نماز خواندم پس مقداری راه رفته بمکه رسیدیم طواف کردم بیرون شدم و خود را در محل عبادتم و در شام دیدم و آن شخص از چشم من ناپدید شد یک سال گذشت و من همان مرد را دیدم از دیدنش خوشحال شدم مرا دعوت کرد مانند سال گذشته بزیارت مرقد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خانه خدا مشرف شدم در بازگشت به شام و لحظه جدایی عرض کردم سوگند به خدا خودت را معرفی کن فرمود من فرزند امام رضا علیه السلام حضرت جواد علیه السلام هستم.

من برای عدهای آنچه دیده بودم گفتم خبر به محمد بن عبد الملک رسید مرا به عراق تبعید و زندانی نمود و به من نسبت دادند که تو ادعای نبوت کرده ای.

من به او گفتم اجازه می دهی به محمد بن عبد الملک نامه نوشته و جریان بی گناهی ترا شرح دهم قبول کرد و من چنین کردم ولی او در جواب نوشت همان کسی که او را یکشنبه از شام بکوفه و از کوفه به مدینه و مکه برده بیاید و او را از زندان آزاد کند. نامه بدستم رسید بسیار ناراحت شدم فردا برای دیدنش به زندان رفتم تا او را تسلی دهم ولی دیدم نگهبانان بسیار مضطرب هستند علت را جویا شدم گفتند شب گذشته زندانی ماکه ادعای نبوت داشته قرار کرده و اثری از او نیست نمی دانیم زمین او را بلمیده یا پرندمای او را ربوده است علی بن خالد که فردی مسلک بود با دیدن این جریان که امام جواد علیه السلام زندانی را آزاد نموده به امامت حضرت اعتقاد راسخ پیدا کرد.

۴- محمد هاشمی گوید صبح روز عروسی امام با دختر مامون به حضور حضرت رسیدم ولی چون شب قبلش دارو خورده بودم تشنه ام بود حضرت با نگاهی بمن فرمود تشنه ای؟

عرض کردم آری: امام به غلام خود فرمود آب بیاورد من از اینکه ابراز تشنگی کرده بودم پشیمان

قَالَ: يَا غُلَامُ اسْقِنَا مَاءً، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: السَّاعَةَ يَأْتُونَهُ بِمَاءٍ مَسْمُومٍ وَاسْتَمْتَمْتُ لِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ الْغُلَامُ وَمَعَهُ الْمَاءُ فَتَبَسَّمَ فِي وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ: يَا غُلَامُ نَاوِلْنِي الْمَاءَ، فَتَنَاوَلَ الْمَاءَ فَشَرِبَ ثُمَّ نَاوَلَنِي فَشَرِبْتُ، وَأَطْلْتُ عِنْدَهُ فَمَطِشْتُ قَدْعًا بِالْمَاءِ فَقَعَلَ كَمَا فَعَلَ فِي الْمَرَّةِ الْأُولَى، فَشَرِبَ ثُمَّ نَاوَلَنِي وَتَبَسَّمَ، قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَمْرَةَ: فَقَالَ لِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَاشِمِيُّ: وَاللَّهِ إِنِّي أَظُنُّ أَنَّ أَبَا جَعْفَرٍ يَعْلَمُ مَا فِي النَّفْسِ كَمَا يَقُولُ الرَّافِضَةُ.

٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْجَمَّالِ وَغَيْرِهِ عَنْ عُثْمَانَ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَنِ الْمُطَّرِّ فِي قَالَ: مَضَى أَبُو الْحَسَنِ الرُّضَا عليه السلام وَلِي عَلَيْهِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ، لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهَا غَيْرِي وَغَيْرُهُ، فَأَرْسَلَ إِلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: إِذَا كَانَ فِي غَدٍ فَأَتِنِي، فَأَتَيْتُهُ مِنَ الْغَدِ فَقَالَ لِي: مَضَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَلَكَ عَلَيْهِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، فَرَفَعَ الْمَصْلَى الَّذِي كَانَ تَحْتَهُ فَإِذَا تَحْتَهُ دَنَانِيرٌ قَدْ قَعَعَهَا إِلَيَّ، فَكَانَ قِيمَتُهَا فِي الْوَقْتِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَشْبَاطٍ قَالَ: خَرَجَ عَلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام حَدَّثَانِ مَوْتِ أَبِيهِ فَتَنَظَّرْتُ إِلَى قَدِّهِ لِأَصِفَ قَامَتَهُ لِأَصْحَابِنَا، فَقَعَدَ ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ اخْتَجَّ فِي الْإِمَامَةِ بِمِثْلِ مَا اخْتَجَّ بِهِ فِي النَّبُوءَةِ، فَقَالَ: (وَأَتَيْنَاهُ الْمُحْكَمَ صَبِيئًا).

٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَمَعِيَ ثَلَاثُ رِفَاعٍ غَيْرُ مُعَنَوِيَةٍ وَاسْتَبَهَتْ عَلَيَّ، فَأَخْتَمْتُ فَتَنَاوَلَ أَحَدِيهَا وَقَالَ: هَذِهِ رُقْعَةٌ رِثَانِ بْنِ شَيْبٍ، ثُمَّ تَنَاوَلَ الثَّانِيَةَ فَقَالَ هَذِهِ رُقْعَةٌ فَلَانٍ؟ فَجِئْتُ أَنْظُرَ إِلَيْهِ فَتَبَسَّمَ وَأَخَذَ الثَّالثَةَ فَقَالَ: هَذِهِ رُقْعَةٌ فَلَانٍ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَأَعْطَانِي ثَلَاثَ مَائَةِ دِينَارٍ وَأَمَرَنِي أَنْ أُحْمِلَهَا إِلَى بَعْضِ بَنِي عَمِّهِ، وَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ سَيَقُولُ لَكَ دَلَنِي عَلَى حَرِيفٍ يَشْتَرِي لِي بِهَا مَتَاعًا، فَدَلَّهُ عَلَيْهِ قَالَ: فَأَتَيْتُهُ بِالدَّانِيَةِ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا هَاشِمٍ دَلَنِي عَلَى حَرِيفٍ يَشْتَرِي لِي مَتَاعًا، فَقُلْتُ: نَعَمْ.

٨- [قَالَ أَبُو هَاشِمٍ:] وَكَلَّمَنِي فِي الطَّرِيقِ جَمَالٌ سَأَلَنِي أَنْ أَخَاطِبَهُ فِي إِدْخَالِهِ مَعَ بَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي أُمُورِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ لِأَكَلِمَهُ، فَوَجَدْتُهُ يَأْكُلُ وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ، فَلَمْ أَمْكُنْ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا هَاشِمٍ كُلْ، وَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيَّ مَا أَكَلَ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَ لِي لِإِتِّدَاءٍ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ: يَا غُلَامُ انْظُرْ الْجَمَالَ الَّذِي أَنَا بِهَ أَبُو هَاشِمٍ فَضْئُهُ إِلَيْكَ.

٩- قَالَ أَبُو هَاشِمٍ: وَدَخَلْتُ مَعَهُ ذَاتَ يَوْمٍ بُسْتَانًا فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي مُرَلِّحٌ بِأَكْلِ الطَّيْنِ فَادْعُ اللَّهَ لِي، فَسَكَتَ ثُمَّ قَالَ لِي بَعْدَ أَيَّامٍ لِإِتِّدَاءٍ مِنْهُ: يَا أَبَا هَاشِمٍ قَدْ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ أَكْلَ الطَّيْنِ، قَالَ أَبُو هَاشِمٍ: فَا شَوْءٌ أَبْغَضُ إِلَيَّ مِنْهُ الْيَوْمَ.

وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ وَفِيهَا أَتْبَاشٌ مِنْهَا كِفَايَةٌ فَمَا قَصَدْنَا لَهُ إِلَّا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

شده که ای کاش اطلاع نمی‌دادم زیرا ممکن است آب مسمومی بیاورند طولی نکشید غلام ظرف آبی آورد به امام داد حضرت متوجه من شد لبخندی زد مقداری نوشید و بمن داد من نیز خوردم مدتی طولانی خدمت امام بودم مجدداً تشنه شدم امام آب طلبید ابتدا خودش میل نمود سپس بمن داد، بعدها محمد هاشمی به محمد بن حمزه گفت: بعد از جریان فهمیدم امام شیعیان از دل‌های مردم خبر دارد.

۵. مطرفی می‌گوید بعد از شهادت امام رضا علیه السلام من چهار هزار درهم از او طلبکار بودم که تنها من و امام رضا علیه السلام این مطلب را می‌دانستیم، بعد از شهادت امام رضا علیه السلام امام جواد علیه السلام مرا خواست و فرمود: شما از پدرم چهار هزار درهم طلبکاری؟ عرض کردم: بلی حضرت از زیر سجاده دینارهایی به ارزش چهار هزار درهم به من پرداختند.

۶. علی بن محمد گوید بعد از شهادت امام رضا علیه السلام فرزندش جواد علیه السلام را دیدم و خواستم او را کاملاً بررسی کنم تا برای یاران خود توصیف نمایم امام همانجا نشست و فرمود: ای علی، دلیل اثبات نبوت همان دلیل اثبات امام است و فرمود: و ما به او نبوت را در حال کودکی او بخشیدیم.

۷. داود جعفری گوید: خدمت امام رسیدم در حالی که سه نامه داشتم که علامتی نداشت که مربوط به چه کسی است و من نگران بودم حضرت نامه‌ها را گرفت و فرمود: این نامه برای ریان بن شیب است و نامه دوم برای فلان شخص و سومی برای فلان شخص دیگر سپس سه دینار دادند و فرمود: این را به پسر عمویم بده او از تو می‌خواهد که وی را به یک پیشه در جهت خرید کالا معرفی کنی تو نیز معرفی کن، داود جعفری گوید وقتی با پسر عموی امام ملاقات کردم او دقیقاً همان تقاضا را کرد و من او را به پیشه وری معرفی کردم.

۸. داود جعفری گوید زمانی که خواستم به ملاقات امام بروم ساربانان از من در خواست کرد به امام بگویم او را در امور کارها با کارگزاران حضرتش شریک کنند، گفت خدمت امام رسیدم در حالی که حضرت غذا میل می‌فرمود، و به من فرمود: ای ابا هاشم بخور و از آن چه میل می‌کردند جلوی من گذاشتند و بدون اینکه چیزی بگویم حضرت به غلام خود فرمود: که ساربانیکه با داود آمده مورد توجه قرار داده و او را در انجام امور شریک کند.

۹. داود می‌گوید: با امام جواد علیه السلام به یکی از باغها رفتیم، عرض کردم: من خیلی گلها را دوست دارم و می‌خورم با اینکه می‌دانم برای سلامتی مضر است شما دعا کنید خدا محبت گل را از من دور کند حضرت جواب نداد بعد از سه روز به من فرمود: خدا محبت گل را از تو بر داشت و می‌گوید: بعد از این ماجرا از هیچ چیز به اندازه گل بدم نمی‌آمد. اخبار در این باره فراوان است و ما به همین مقدار کفایت می‌کنیم.

باب ٢٦

ذِكْرُ وَفَاةِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَنَسَبِهِ، وَمَوْضِعِ قَبْرِهِ، وَذِكْرُ وَلَدِهِ

لَقَدْ تَقَدَّمَ الْقَوْلُ فِي مَوْلِدِ جَعْفَرٍ عليه السلام وَذَكَرْنَا أَنَّهُ وُلِدَ بِالْمَدِينَةِ وَ أَنَّهُ قُبِضَ بِبَغْدَادَ.
وَكَانَ سَبَبُ وَرُودِهِ إِلَيْهَا إِشْخَاصَ الْمُعْتَصِمِ لَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ، فَوَرَدَ بَغْدَادَ لِلثَّلَاثِينَ بَقِيَّةً مِنَ الْحَرَمِ سَنَةَ عِشْرِينَ
وَ مِائَتَيْنِ، وَ تَوَفَّى بِهَا فِي ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ.
وَقِيلَ: إِنَّهُ مَضَى مَسْعُومًا وَ لَمْ يَثْبُتْ بِذَلِكَ عِنْدِي خَيْرَ قَاسِدٍ بِهِ وَ دُفِنَ فِي مَقَابِرِ قُرَيْشٍ فِي ظَهْرِ جَدِّهِ أَبِي
الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَكَانَ لَهُ يَوْمَ قُبُضِ عَشْرٍ وَ عِشْرُونَ سَنَةً وَ أَشْهُرًا، وَكَانَ مَنُوعًا بِالْمُنْتَجَبِ، وَ
الْمُرْتَضَى، وَ خَلَفَ بَعْدَهُ مِنَ الْوَلَدِ عَلِيًّا ابْنَهُ الْإِمَامَ بَعْدَهُ وَ مُوسَى، وَ فَاطِمَةَ، وَ أَمَامَةَ ابْنَتَيْهِ، وَ لَمْ يُخْلَفْ ذَكَرًا
غَيْرَ مِنْ سَمِيئَةٍ.

مركز تحقيقات كميته علوم اسلامی

باب بیست و ششم

سبب وفات امام و مرقد مطهر او و فرزندان

حضرت در مدینه متولد و در بغداد رحلت نمودند و سبب هجرت حضرت از مدینه به بغداد دعوت معتصم از حضرت بود که آنحضرت شب ۲۸ محرم سال ۲۲۰ به بغداد وارد و در ماه ذیقعده همان سال رحلت نمود برخی گفته‌اند آنجناب را مسموم کرده‌اند ولی صحت این مطلب نزد من ثابت نیست. امام جواد علیه السلام در جوار قبر جدش امام کاظم علیه السلام مدفون شد و در روز رحلت ۲۵ سال و چند ماه داشت و به منتجب و مرتضی معروف بود. فرزندان او عبارتند از علی که امام بعد از او شد و موسی و فاطمه و امامه دو دختر ایشان هستند و ایشان غیر از علی و موسی فرزندان پسری دیگری ندارند.

باب ٢٧

ذَكَرَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ٨ وَتَارِيخَ مَوْلِدِهِ وَدَلَائِلَ إِمَامَتِهِ، وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِ،
وَمُدَّةَ إِمَامَتِهِ، وَمَبْلَغَ سِنِّهِ، وَذَكَرَ وَلَدِيهِ وَسَبَبَهَا، وَمَوْضِعَ قَبْرِهِ، وَعَدَدَ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرَ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنُهُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا جَمَاعَ خِصَالِ الْإِمَامَةِ فِيهِ وَتَكَامُلِ
فَضْلِهِ، وَأَنَّهُ لَا وَارِثَ يَلْقَاهُ أَبِيهِ سِوَاهُ، وَثُبُوتِ النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَالْإِشَارَةِ إِلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ بِالْخِلَافَةِ.
وَكَانَ مَوْلَدُهُ بِصَرِيَا مِنَ الْمَدِينَةِ لِلنَّصَفِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَمِائَتَيْنِ، وَتَوَفَّى بِسُرٍّ مِنْ رَأْيِي
رَجَبِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ، وَلَهُ يَوْمُئِذٍ إِحْدَى وَأَرْبَعُونَ سَنَةً وَأَشْهُرًا، وَكَانَ الْمُتَوَكِّلُ قَدْ أَشْخَصَهُ
مَعَ يَحْيَى بْنِ هَزْمَةَ بْنِ أَعْيَنَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى سُرٍّ مِنْ رَأْيِي، فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى مَضَى سَبِيلَهُ، وَكَانَتْ مُدَّةَ إِمَامَتِهِ
ثَلَاثًا وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا شَهَانَةُ.

باب بیست و هفتم

تاریخ امام هادی علیه السلام

امام بعد از حضرت جواد علیه السلام فرزندش امام علی النقی علیه السلام است زیرا همه صفات امامت در او جمع بود و نص خلافت بنام او نوشته شده و پدرش او را به مقام خلافت برگزید امام هادی علیه السلام در نیمه ماه ذیحجه سال ۲۱۲ در مدینه متولد شد و در رجب سال ۲۵۴ در سن ۴۱ سالگی در سامرا رحلت نمود. متوکل او را به همراه یحیی بن هرثمه از مدینه به سامرا احضار نمود، مدت امامت او ۳۳ سال و مادرش کنیز بوده و سمانه نام دارد.

مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

باب ٢٨

طَرَفٌ مِنَ الْخَبَرِ فِي النَّصِّ عَلَيْهِ بِالإِمَامَةِ، وَالْإِشَارَةِ إِلَيْهِ بِالْخِلَافَةِ

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: لَمَّا أُخْرِجَ أَبَدُو جَعْفَرَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى بَغْدَادَ فِي أَبُو مِنْ خَرْجَتَيْهِ، قُلْتُ لَهُ عِنْدَ خُرُوجِهِ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ فِي هَذَا الْوَجْهِ قَالِي مَنْ الْأَمْرُ بِغَدَاكَ؟ قَالَ: فَكَّرَ بِوَجْهِهِ ضَاحِكاً وَقَالَ لِي: لَيْسَ حَيْثُ ظَنَنْتُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ، فَلَمَّا اسْتَدْعِي بِهِ إِلَى الْمُنْتَصِمِ صَبَرْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْتَ خَارِجٌ قَالِي مَنْ هَذَا الْأَمْرُ مِنْ بَغْدَادَ؟ فَتَبَكَّى حَتَّى اخْضَلْتُ لِحْيَتَهُ ثُمَّ التَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: عِنْدَ هَذِهِ يُخَافُ عَلَى الْأَمْرِ مِنْ بَغْدَادِ، إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ عليه السلام.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْخَيْرَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ: كُنْتُ أَلْزِمُ بَابَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام لِلْخِدْمَةِ الَّتِي وَكَلْتُ بِهَا، وَكَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيْسَى الْأَشْعَرِيُّ يَجِيءُ فِي السَّحَرِ مِنْ آخِرِ كُلِّ لَيْلَةٍ لَتَعْرِفَ خَبَرَ عَلِيٍّ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، وَكَانَ الرَّسُولُ الَّذِي يَخْتَلِفُ بَيْنَ أَبِي جَعْفَرٍ وَبَيْنَ الْخَيْرَانِيِّ إِذَا حَضَرَ قَامَ أَحْمَدُ وَخَلَابِهِ، قَالَ الْخَيْرَانِيُّ: فَخَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ وَقَامَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيْسَى عَنِ الْمَجْلِسِ وَخَلَابِي الرَّسُولُ، وَاسْتَدَارَ أَحْمَدُ فَوَقَفَ حَيْثُ يَسْمَعُ الْكَلَامَ فَقَالَ الرَّسُولُ: إِنَّ مُؤَلَاكَ يَتَرَأَّ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ: إِنِّي مَاضٍ وَالْأَمْرُ صَائِرٌ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ، وَلَهُ عَلَيْكُمْ بَغْدَادٌ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ بَغْدَادُ أَبِي، ثُمَّ مَضَى الرَّسُولُ وَرَجَعَ أَحْمَدُ إِلَى مَوْضِعِهِ، فَقَالَ لِي: مَا الَّذِي قَالَ لَكَ؟ قُلْتُ: خَيْرٌ، قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ مَا قَالَ، وَ أَغَادُ عَلَى مَا سَمِعَ فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ مَا فَعَلْتَ، لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ: (وَلَا تَجَسَّسُوا) فَإِذَا سَمِعْتَ فَاحْفَظِ الشَّهَادَةَ لَعَلَّنَا نَحْتَاجُ إِلَيْهَا يَوْمًا، وَإِنَّا أَنْ نُظْهِرَهَا إِلَى وَقْتِهَا.

قَالَ: وَأَصْبَحْتُ وَكُنْتُ نُسَخَةَ الرِّسَالَةِ فِي عَشْرِ رِغَافٍ وَخَشَشْتُهَا وَدَفَعْتُهَا إِلَى عَشْرَةٍ مِنْ رُجُوهِ أَصْحَابِنَا وَقُلْتُ: إِنَّ حَدَّثَ بِي حَدَّثُ الْمَوْتِ قَبْلَ أَنْ أَطَالِبَكُمْ بِهَا فَافْتَحُوهَا وَاعْمَلُوا بِمَا فِيهَا، فَلَمَّا مَضَى أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام لَمْ أَخْرُجْ مِنْ مَنْزِلِي حَتَّى عَرَفْتُ أَنَّ رُؤَسَاءَ الْعِصَابَةِ قَدِ اجْتَمَعُوا عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ، يَسْتَأْذِنُونَ فِي الْأَمْرِ،

باب بیست و هشتم

اسماعیل مهران گفت: که امام جواد عازم بغداد شد، عرض کردم، از این سفر شما خوشبین نیستیم، تقاضا دارم امام بعد از خود را تعیین فرمایید حضرت با لبخند فرمودند: امسال آن سالی نیست که به من در سفر آسیبی برسد.

همان سالی که امام معتصم را احضار کرد خدمت امام رفتم و عرض کردم: امام بعد از شما کیست؟ حضرت بسیار گریه کردند تا اینکه محاسنشان تر شد و فرمودند: این همان سفری است که به آسیب دشمن گرفتار می‌شوم، امر امامت متوجه فرزندم علی است.

خیرانی از پدرش نقل می‌کند: من همواره در خانه امام جواد علیه السلام مشغول خدمت بودم و احمد بن محمد اشعری هر شب سحرگاه برای اطلاع از حال امام و بیماری ایشان به منزل حضرت می‌آمد، هرگاه فرستاده‌ای که میان امام و خیرانی تردد می‌کرد می‌آمد، احمد بر می‌خواست و مرا با فرستاده امام تنها می‌گذاشت.

خیرانی می‌گوید: شبی فرستاده امام آمد و احمد بر خواست و مرا با فرستاده امام تنها گذاشت و به کناری رفت و جایی ایستاد که صدای ما را می‌شنید.

فرستاده امام گفت: مولایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: من از دنیا خواهم رفت و مسئله امامت بعد از من به فرزندم علی منتقل می‌شود، هرچه مسئولیت بعد از پدرم بر من منتقل شد از من به او منتقل می‌شود و باید با او مثل من رفتار کنید، سپس فرستاده رفت و احمد بازگشت و به من گفت: چه چیزی به تو گفت: خیر بود، گفت: من شنیدم چه گفت و آنچه گفته بود را برای من بازگو کرد، به او گفتم خداوند آنچه را انجام دادی حرام کرده است چرا که می‌فرماید:

تجسس نکنید، حال که شنیدی، آنچه شنیدی حفظ کن تا روزی برای شهادت دادن از آن استفاده کنی و مبادا تا وقتش آشکار کنی.

صبح روز بعد وظیفه خود را در ده نامه نوشتم و مهر کردم و میان ده نفر از بزرگان اصحاب تقسیم کردم و گفتم: اگر اتفاقی برای من افتاد و فوت کردم قبل از آنکه آن نامه‌ها را از شما بخواهم آن را باز کنید و به آنچه در آن است عمل کنید.

هنگامیکه امام از دنیا رفت از منزل خارج شدم تا اینکه فهمیدم بزرگان، شبانه نزد محمد بن فرج اجتماع کردند هر کدام مسئله امامت را به دیگری می‌سپارند.

وَكُتِبَ إِلَى مُحَمَّدُ بْنُ الْقَرَجِ: يُعَلِّمُنِي بِاجْتِمَاعِهِمْ عِنْدَهُ وَ يَقُولُ: لَوْ لَا مَخَافَةُ الشُّهْرَةِ لَصِيرْتُ مَعَهُمْ إِلَيْكَ، فَأُحِبُّ أَنْ تَرْكَبَ إِلَيَّ، فَرَكِبْتُ وَ صِيرْتُ إِلَيْهِ فَوَجَدْتُ الْقَوْمَ مُجْتَمِعِينَ عِنْدَهُ، فَتَجَارَيْنَا فِي الْبَابِ، فَوَجَدْتُ أَكْثَرَهُمْ قَدْ شَكُّوا، فَقُلْتُ لِمَنْ عِنْدَهُ الرِّفَاعُ وَ هُمْ حُضُورُ: أَخْرِجُوا بِلَاكِ الرِّفَاعِ فَأَخْرَجُوهَا، فَقُلْتُ لَهُمْ: هَذَا مَا أُمِرْتُ بِهِ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: قَدْ كُنَّا نَحِبُّ أَنْ يَكُونَ مَعَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ آخَرُ لِتَأْكُذَ الْقَوْلَ، فَقُلْتُ لَهُمْ: قَدْ أَنَاكُمْ اللَّهُ بِمَا تُحِبُّونَ، هَذَا أَبُو جَعْفَرٍ الْأَشْعَرِيُّ يَشْهَدُ لِي بِسَمَاعِ هَذِهِ الرِّسَالَةِ فَاسْأَلُوهُ فَسَأَلَهُ الْقَوْمُ فَتَوَقَّفَ عَنِ الشَّهَادَةِ قَدْ عَوَّثَهُ إِلَى الْمُبَاهَلَةِ فَخَافَ مِنْهَا، وَ قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ ذَلِكَ وَ هِيَ مَكْرُمَةٌ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ تَكُونَ لِرَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ، فَأَمَّا مَعَ الْمُبَاهَلَةِ فَلَا طَرِيقَ إِلَى كِتَابَانِ الشَّهَادَةِ، فَلَمْ يَبْرَحِ الْقَوْمُ حَتَّى سَلَّمُوا لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام. وَ الْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ جِدًّا إِنْ عَمِلْنَا عَلَى إثْبَاتِهَا طَالَ بِهَا الْكِتَابُ، وَ فِي إِجْمَاعِ الْعِصَابَةِ عَلَى إِمَامَةِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَ عَدَمِ مَنْ يَدَّعِيهَا سِوَاهُ فِي وَاقْتِهِ مِمَّنْ يَلْتَبِسُ الْأَمْرَ فِيهِ، غِنَى عَنْ إِزَادِ الْأَخْبَارِ بِالنُّصُوصِ عَلَى التَّنْصِيلِ.



مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

محقق بن فرج برای من نامه نوشت و مرا از اجتماع آنان نزد او باخبر ساخت و گفت: اگر ترس از شهرت نبود با آنان نزد تو می‌آمدم، پس دوست دارم به سوی من حرکت کنی، من به سوی او حرکت کردم و نزد او اجتماع بزرگان را دیدم، آنها را آزمودم ولی اکثر آنان در شک و تردید بودند، کسانی که آن نامه دستشان بود نیز در آن جلسه حضور داشتند به آنها گفتم: آن نامه‌ها را بیرون بیاورید، آنها را بیرون آوردند، به آنها گفتم: این مأموریت من بود.

بعضی از آنها گفتند: ما دوست داریم همراه تو در این امر بودیم تا مأموریت تو بهتر ثابت شود. گفتم آنچه دوست می‌دارید را خداوند به شما داده است، این ابوجعفر اشعری است که به نفعش مضمون این پیام را شهادت می‌دهد پس از او بپرسید ولی از ادای شهادت خودداری کرد او را به مباحله دعوت کردم ولی از آن ترسید و گفت: آن پیام نامه‌ها را شنیدم و آن بزرگداشتی بود که من دوست داشتم نصیب مردی از عرب شود ولی با مباحله راهی برای کتمان شهادت نیست، جمعیت نیز از آن جلسه خارج شدند الا اینکه همگی تسلیم امامت امام هادی علیه السلام شدند.

اخبار در این رابطه فراوان است ولی کتاب ما گنجایش آنرا ندارد و اجتماع شیعه و اتفاق آن بر امامت امام هادی علیه السلام و عدم ادعایی بر امامت غیر از ایشان ما را از ذکر اخباری دیگر بر امامت ایشان کفایت و بی‌نیاز می‌کند.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

ذَكَرَ طَرَفٍ مِنْ دَلِيلِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَ أَحْيَاوَهُ وَ بَرَاهِينَهُ، وَ بَيِّنَاتِهِ

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْوَشَّاءِ عَنْ خَيْرَانَ الْأَسْبَاطِيِّ قَالَ: قَدِمْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام الْمَدِينَةِ، فَقَالَ لِي: مَا خَبَرُ الْوَائِقِيِّ عِنْدَكَ؟ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ خَلَفْتُهُ فِي عَافِيَةٍ أَنَا مِنْ أَقْرَبِ النَّاسِ عَهْدًا بِهِ، عَهْدِي بِهِ مُنْذُ عَشْرَةِ أَيَّامٍ: قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ: إِنَّهُ قَدْ مَاتَ! قُلْتُ: أَنَا أَقْرَبُ النَّاسِ بِهِ عَهْدًا؟ قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ: إِنَّهُ قَدْ مَاتَ؟ فَلَمَّا قَالَ لِي «إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ» عَلِمْتُ أَنَّهُ يَغْنِي نَفْسَهُ، ثُمَّ قَالَ لِي: مَا فَعَلَ ابْنُ الرِّثَابِ؟ قُلْتُ: تَرَكْتُهُ أَسْأَلَ النَّاسَ خَالًا فِي السُّبْحَنِ، قَالَ: فَقَالَ لِي: أَمَا إِنَّهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ، ثُمَّ قَالَ: مَا فَعَلَ ابْنُ الرِّثَابِ؟ قُلْتُ: النَّاسُ مَعَهُ وَالْأَمْرُ أَمْرُهُ، فَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ شَوْمٌ عَلَيْهِ، قَالَ: ثُمَّ سَكَتَ وَ قَالَ لِي: لَا بُدَّ أَنْ تَجُوزِيَ مَقَادِيرَ اللَّهِ وَ أَحْكَامَهُ يَا خَيْرَانُ! مَاتَ الْوَائِقِيُّ وَ قَدْ قَعَدَ الْمُتَوَكِّلُ جَعْفَرُ، وَ قَدْ قُتِلَ ابْنُ الرِّثَابِ، قُلْتُ: مَتَى جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ فَقَالَ: بَعْدَ خُرُوجِكَ بِسِتَّةِ أَيَّامٍ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّاهِرِيِّ قَالَ: مَرَضَ الْمُتَوَكِّلُ مِنْ خُرَاجِ خَرَجٍ بِهِ فَأَشْرَفَ مِنْهُ عَلَى الْمَوْتِ فَلَمْ يَجْشُرْ أَحَدٌ أَنْ يَمْسُهُ بِحَدِيدَةٍ، فَتَذَرَتْ أُمُّهُ إِنْ عُوِيَ أَنْ تَحْمِلَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام مَا لَا جَلِيلًا مِنْ مَالِهَا، وَ قَالَ لَهُ الْفَتْحُ بْنُ خَاقَانَ: لَوْ بَعَثْتَ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ يَغْنِي أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام فَسَأَلْتُهُ فَإِنَّهُ رُبَّمَا كَانَ عِنْدَهُ صِفَةٌ شَوْمٍ يُفَرِّجُ اللَّهُ بِهِ عَنْكَ، فَقَالَ: لِيَعْتَمِدُوا إِلَيْهِ، فَضَى الرُّسُولُ وَ رَجَعَ، فَقَالَ: خُذُوا كُنُسَ الْقَتْمِ قَدِيقُوهُ بِمَاءٍ وَزِدْ وَضَعُوهُ عَلَى الْخُرَاجِ فَإِنَّهُ نَافِعٌ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَبَعَلَ مَنْ بِحَضْرَةِ الْمُتَوَكِّلِ يَهْزَأُ مِنْ قَوْلِهِ، فَقَالَ لَهُمُ الْفَتْحُ: وَ مَا يَضُرُّ مِنْ تَجَرِبَةِ مَا قَالَ؟ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو الصَّلَاحَ بِهِ، فَأَخْضِرَ الْكُنُسُ وَ دَيْفَ بِمَاءٍ الْوَزْدَ وَ وَضَعَ عَلَى الْخُرَاجِ فَانْفَتَحَ وَ خَرَجَ مَا كَانَ فِيهِ، فَبَشَّرْتُ أُمَّ الْمُتَوَكِّلِ بِعَافِيَتِهِ، فَحَمَلَتْ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام عَشْرَةَ آلَافٍ دِينَارٍ تَحْتَ خَتْمِهَا، وَ اسْتَقَلَّ الْمُتَوَكِّلُ مِنْ عِلَّتِهِ.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامِ سَعَى الْبَطْحَانِي بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام إِلَى الْمُتَوَكِّلِ وَ قَالَ: عِنْدَهُ سِلَاحٌ وَ أَمْوَالٌ فَتَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ إِلَى سَعِيدِ الْحَاجِبِ أَنْ يَهْجُمَ عَلَيْهِ لَيْلًا وَ يَأْخُذَ مَا يَجِدُهُ عِنْدَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ السِّلَاحِ وَ يَحْمِلَهُ إِلَيْهِ، قَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ: قَالَ لِي سَعِيدُ الْحَاجِبِ: صِرْتُ إِلَى دَارِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بِاللَّيْلِ وَ مَعِيَ سُلْمٌ فَصَعِدْتُ مِنْهُ إِلَى السُّطْحِ وَ نَزَلْتُ مِنَ الدَّرَجَةِ إِلَى بَعْضِهَا فِي الظُّلْمَةِ فَلَمْ أَذَرِ كَيْفَ إِلَى الدَّارِ، فَنَادَانِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام مِنَ الدَّارِ: يَا سَعِيدُ! مَكَانَكَ حَتَّى يَأْتُوكَ بِشَمْعَةٍ، فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ أَتَوْنِي بِشَمْعَةٍ،

باب بیست و نهم

۱- خیران اسباطی می‌گوید: در مدینه خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم حضرت فرمود از واثق چه خبر داری؟

عرض کردم تا ۱۰ روز پیش که نزدش بودم حالش خوب بود.

حضرت فرمود: مردم مدینه می‌گویند او مرده، عرض کردم من از همه باخبر ترم او نمرده، حضرت دو بار تکرار کرد: مردم می‌گویند، من فهمیدم مقصود خود ایشان است. سپس پرسید از جعفر چه خبر داری؟ عرض کردم: او در بدترین حال در زندان است حضرت فرمود: او بر تخت سلطنت خواهد نشست.

پرسید این زیات در چه حال است؟ عرض کردم مردم با او هستند و تابع اوامر او، حضرت فرمودند: کار بر او سخت شده و روزگارش سیاه می‌شود *کتاب تفسیر علوم اسلامی* سپس فرمود: واثق مرد و متوکل به جای او خلیفه شد و پسر زیات کشته شد عرض کردم چه زمانی؟ حضرت فرمود: شش روز بعد از سفر تو.

۲- ابن نعیم می‌گوید: متوکل دچار دملی شد که نتوانستند او را معالجه کنند، مادر متوکل نذر کرد اگر او خوب شود مقداری طلا و جواهر به امام هادی علیه السلام بدهد.

و نیز متوکل پیشنهاد کرد بهتر است کسی را به خدمت امام هادی علیه السلام بفرستیم شاید دوائی داشته باشد، متوکل پذیرفت و کسی را خدمت امام فرستاد، حضرت به فرستاده متوکل گفت: روغن کنجاره را با گلاب مخلوط کرده و به محل بمالد به امر خدا خوب شود، فرستاده متوکل دستور امام را به وی رساند ولی حضار خندیده و دستور امام را به استهزاء گرفتند.

فتح بن خاقان دستور امام را عملی کرد بلافاصله دمل متوکل خوب شد و از مرگ نجات یافت، مادر متوکل وقتی مطلع شد ده هزار دینار از مال خود برای امام فرستاد، چند روز از بهبودی متوکل نگذشته بود که شخصی به نام بطحائی نزد او از امام سخن چینی کرد و گفت: حضرت مال و اسلحه جمع کرده، متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه خانه امام را تجسس کند، سعید می‌گوید: شبانه به خانه امام رفته و از روی پشت بام نردبانی گذاشته، در تاریکی شب، نتوانستم از پله‌های نردبان پائین آیم که امام از داخل اتاق صدازد صبر کنید چراغ بیاورم بلافاصله حضرت چراغی آورده و من از پله‌ها

فَنَزَلْتُ فَوَجَدْتُ عَلَيْهِ جَبَّةً صَوْفٍ وَ قَلَنْسُوءَةً مِنْهَا وَ سَجَادَتُهُ عَلَى حَصِيرٍ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ هُوَ مُثْبِلٌ عَلَى الْقِبْلَةِ، فَقَالَ لِي: دُونَكَ الْيَبُوتَ فَدَخَلْتُهَا وَ فَتَشْتُهَا، فَلَمْ أَجِدْ فِيهَا شَيْئاً، وَ وَجَدْتُ الْبَذْرَةَ مَحْتُمَةً بِخَاتَمٍ أَمِّ الْمُتَوَكِّلِ، وَ كِبَساً مَحْتُمَاً مَعَهَا، فَقَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: دُونَكَ الْمُصَلَّى، فَرَفَعْتُهُ فَوَجَدْتُ سَيْفًا فِي جَقْنٍ مَلْبُوسٍ فَأَخَذْتُ ذَلِكَ وَ صِرْتُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَى خَاتَمِ أُمِّهِ عَلَى الْبَذْرَةِ بَعَثْتُ إِلَيْهَا فَخَرَجَتْ إِلَيْهِ فَسَأَلَهَا عَنِ الْبَذْرَةِ، فَأَخْبَرَنِي بِعُضِّ خَدَمِ الْخَاصَةِ أَنَّهَا قَالَتْ: كُنْتُ نَذَرْتُ فِي عِلَّتِكَ إِنْ عُوِفِيَتْ أَنْ أَهْمَلَ إِلَيْهِ مِنْ مَالِي عَشْرَةَ آلَافٍ دِينَارٍ، فَحَمَلْتُهَا إِلَيْهِ وَ هَذَا خَاتَمِي عَلَى الْكِبَسِ مَا حَرَكْتُهِ، وَ فَتَحَ الْكِبَسَ الْآخَرَ فَإِذَا فِيهِ أَرْبَعُمِائَةٍ دِينَارٍ فَأَمَرَ أَنْ يُضَمَّ إِلَى الْبَذْرَةِ بَذْرَةً أُخْرَى وَ قَالَ لِي: إِهْمَلْ ذَلِكَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَازْدُدْ عَلَيْهِ السَّيْفَ وَ الْكِبَسَ بِمَا فِيهِ، فَحَمَلْتُ ذَلِكَ إِلَيْهِ وَاسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي عَزَّ عَلَى دُخُولِي دَارَكَ بِغَيْرِ إِذْنِكَ، وَلَكِنِّي مَأْمُورٌ فَقَالَ لِي: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَىُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ).

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيِّ قَالَ: قَالَ لِي مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ الرَّخْجِيُّ: إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام كَتَبَ إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ! أَجْمَعْ أَمْرَكَ وَخُذْ حِذْرَكَ. قَالَ: فَأَنَا فِي جَمْعِ أَمْرِي لَسْتُ أَذْرِي مَا الْمُرَادُ بِمَا كَتَبَ بِهِ إِلَيَّ حَتَّى وَرَدَ عَلَيَّ رَسُولٌ، فَهَمَكُنِي مِنْ مِصْرَ مُصَنِّدًا بِالْمَدِيدِ، وَ خَرَبَ عَلَيَّ كُلُّ مَا أَمْلِكُ فَكُنْتُ فِي السُّجْنِ ثَلَاثِي سِتِينَ، ثُمَّ وَرَدَ عَلَيَّ كِتَابٌ مِنْهُ وَ أَنَا فِي السُّجْنِ: يَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ لَا تَنْزِلْ فِي نَاحِيَةِ الْجَنَابِ الْقَرْيَةِ، فَقَرَأْتُ الْكِتَابَ وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي: يَكْتُبُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِلَيَّ بِهَذَا وَ أَنَا فِي السُّجْنِ؟ إِنَّ هَذَا لَعَجَبٌ! فَمَا مَكَّنْتُ إِلَّا أَيَّامًا بِسِيرَةٍ حَتَّى أَفْرَجَ عَنِّي وَ حُلْتُ قُبُودِي وَ خَلَيْ سَبِيلِي قَالَ: فَكُنْتُ إِلَيْهِ بَعْدَ خُرُوجِي أَسْأَلُهُ أَنْ يَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يَرُدَّ عَلَيَّ ضِيَاعِي، فَكَتَبَ إِلَيَّ: سَوْفَ تُرَدُّ عَلَيْكَ وَ مَا يَخْشُرُكَ إِلَّا يَرُدُّ عَلَيْكَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيُّ: فَلَمَّا شَخَّصَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ الرَّخْجِيُّ إِلَى الْعَسْكَرِ كَتَبَ لَهُ بِرَدِّ ضِيَاعِهِ، فَلَمْ يَصِلِ الْكِتَابُ حَتَّى مَاتَ.

٤- قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيُّ: وَ كَتَبَ أَحْمَدُ بْنُ الْخَضِيبِ إِلَى مُحَمَّدٍ بْنِ الْفَرَجِ بِالْمُخْرُوجِ إِلَى الْعَسْكَرِ فَكَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بِشَاوِرُهُ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: أَخْرِجْ فَإِنَّ فِيهِ فَرْجَكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَخَرَجَ فَلَمْ يَلْبِثْ إِلَّا بِسَبْعٍ حَتَّى مَاتَ.

٥- وَ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ عَيْسَى قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو يَعْقُوبَ قَالَ: رَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ الْفَرَجِ قَبْلَ مَوْتِهِ بِالْعَسْكَرِ فِي عَشِيرَةٍ مِنَ الْعَشَايَا وَ قَدْ اسْتَقْبَلَ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام، فَتَنَظَّرَ إِلَيْهِ نَظْرًا شَاقِيًا فَاعْتَلَّ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ مِنَ الْغَدْرِ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ عَائِدًا بَعْدَ أَيَّامٍ مِنْ عِلَّتِهِ، فَحَدَّثَنِي أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام قَدْ أُنْقِذَ إِلَيْهِ بِقُوبٍ وَ أَرَانِيهِ مُدْرَجًا تَحْتَ رَأْسِهِ، قَالَ: فَكُنْتُ وَاللَّهِ فِيهِ.

٦- ذَكَرَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَيْسَى قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو يَعْقُوبَ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام مَعَ أَحْمَدَ بْنِ الْخَضِيبِ يَسْأَلِيَانِ، وَ قَدْ قَصَرَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام عَنْهُ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْخَضِيبِ: سِرْ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ عليه السلام: أَنْتَ الْمَقْدُمُ لَنَا لَيْسَ إِلَّا أَرْبَعَةُ أَيَّامٍ حَتَّى وَضِعَ الذَّهْقُ عَلَى سَاقِي ابْنِ الْخَضِيبِ وَ قُتِلَ.

٧- قَالَ: وَ أَلَحَّ عَلَيْهِ ابْنُ الْخَضِيبِ فِي الدَّارِ الَّتِي كَانَ قَدْ نَزَلَهَا وَ طَالَبْتُهُ بِالْإِثْمَالِ مِنْهَا وَ تَسْلِيْمِهَا إِلَيْهِ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لَا تُفْعِدُنْ بِكَ مِنَ اللَّهِ مَتَعْدًا لَا تَبْقَى لَكَ مَعَهُ بَالِقِيَّةٌ، فَأَخَذَهُ اللَّهُ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ.

پاتین آمدم، وارد اتاق حضرت شدم دیدم رو بروی قبله روی سجاده مشغول عبادت است، فرمود: می‌توانی تمام اتاق‌ها را بگردی، هر چه بیشتر جستجو کردم چیزی به دست نیاوردم، گوشه اتاق کیسه پولی به مهر مادر متوکل دیدم آنرا برداشتم، امام فرمودند: گوشه سجاده‌ام را بالا بزنید، شمشیری در غلاف آنجا بود که هردو را خدمت متوکل بردم، متوکل از کیسه مهر شده تعجب کرد و مادرش را خواست، ولی یکی از درباریان جریان نذر مادرش را برای وی تعریف کرد، متوکل دستور داد کیسه پول و شمشیر امام را به وی پس دهید سعید می‌گوید: کیسه پول و شمشیر را با شرمندگی خدمت امام آوردم و به امام عرض کردم: از اینکه بدون اجازه وارد شدم معذرت می‌خواهم زیرا من مأمور هستم و معذور.

حضرت فرمودند: و ظالمان به زودی خواهند دانست به چه جایگاه و عذابی بر خواهند گشت.

۳- محمد بن مذح گوید: امام هادی علیه السلام نامه‌ای به من نوشت: «که کارهایت را مرتب کن و احتیاط‌نما» من منظور امام را متوجه نشدم، بعد از مدت کوتاهی مأموری آمد مرا به زنجیر بست و آنچه داشتم مهر کرد و به زندان برد مدت ۸ سال در زندان بودم در اواخر نامه‌ای از امام به من رسید: «که در ناحیه غربی نزول نکن».

من از مضمون نامه تعجب کردم زیرا قادر به حرکت نبودم چه رسد به سمت غرب حرکت نمایم، چند روز بعد مرا از زندان آزاد کردند، بعد از آزادی نامه‌ای به امام نوشته و خواستم از خدا بخواهد که آنچه را از من گرفته‌اند به من برگردانند حضرت جواب داد: به زودی مالت به تو برمی‌گردد اگر هم چنین نشد تو ضرر نکردی.

علی نوفلی می‌گوید: محمد فرج را به سامرا روانه کردند و آنچه را که از وی گرفته بودند، قرار شد به وی پس دهند ولی قبل از آن محمد وفات کرد.

۴- علی نوفلی می‌گوید: احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت باید به سامرا بروی، ولی در این باره از امام نظر خواهی کرد، حضرت فرمود: مأموریت را انجام بده و به سامرا برو او رفت ولی بعد از مدتی در آنجا درگذشت.

۵- ابویعقوب می‌گوید: دیدم شبی در سامرا محمد بن فرج را که به استقبال امام هادی علیه السلام رفته و آن حضرت با نگاهی افسرده به او نگرست فردای آن شب محمد بیمار شد، به عیادتش رفتم، گفت: امام هادی علیه السلام به عیادتم آمد و لباسی به من هدیه داد، آنرا به من نشان داد که دارای خطوطی بود و زیر سرش نهاده بود و قسم به خداوند در همان کفن شد.

۶- امام هادی علیه السلام با احمد بن خضیب حرکت می‌کرد، امام آهسته می‌رفتند، احمد گفت: فدای شما تندتر بیایید، امام فرمود: تو بر من مقدمی، بعد از ۴ روز زنجیر به پای او بستند و کشته شد.

۷- ابن الخضیب به امام اصرار می‌کرد از خانه‌ای که در آن قرار دارد منتقل شده، آنرا به او بدهد، امام به او پیغام داد: به امر خداوند در محلی ساکن می‌شوم که بعد از آن تو دیگر نخواهی بود، پس در همان ایام خداوند جانش را گرفت.

٨- وَ رَوَى الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ الْحَسَنِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الطَّيِّبِ يَعْقُوبُ بْنُ يَاسِرٍ قَالَ: كَانَ الْمُتَوَكَّلُ يَقُولُ: وَفَحْكُمَ قَدْ أَغْيَانِي أَمْرُ ابْنِ الرِّضَا وَجَهَدْتُ أَنْ يَشْرَبَ مَعِيَ وَأَنْ يُتَادِمَنِي فَأَمْتَنَعَ وَجَهَدْتُ أَنْ أَجِدَ قُرْصَةً فِي هَذَا الْمَغْنَى فَلَمْ أَجِدْهَا؟ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ: إِنْ لَمْ تَجِدْ مِنْ ابْنِ الرِّضَا مَا تُرِيدُهُ مِنْ هَذِهِ الْحَالِ فَهَذَا أَخُوهُ مُوسَى فَصَافَ عَزَافَ يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَعْتَشِقُ وَيَتَخَالَعُ، فَأَحْضَرَهُ وَأَشْهَرَهُ فَإِنَّ الْخَبَرَ يَشِيْعُ عَنْ ابْنِ الرِّضَا بِذَلِكَ، وَلَا يَقْرَأُ النَّاسُ بَيْتَهُ وَبَيْنَ أَخِيهِ وَمَنْ عَرَفَهُ أَتَاهُمْ أَهَاءُ يُمْلِي فَعَالِيهِ، فَقَالَ: أَكْتُبُوا بِإِشْخَاصِهِ مَكْرُمًا فَأَشْخِصْ مَكْرُمًا فَتَقْدِّمَ الْمُتَوَكَّلُ يَتَلَقَّاهُ جَمِيعُ بَنِي هَاشِمٍ، وَالْقَوَادُّ وَسَائِرُ النَّاسِ، وَعَمِلَ عَلَى أَنَّهُ إِذَا رَافَى أَقْطَعَهُ قَطِيعَةً وَبَنَى لَهُ فِيهَا وَحَوْلَ إِلَيْهَا الْخُبَّارِ بْنِ وَالْقِيَانِ، وَتَقْدَّمَ بِصَلَاتِهِ وَبِرَّوْهُ وَأَفْرَدَ لَهُ مَنْزِلًا سَرِيًّا يَصْلَحُ أَنْ يَزُورَهُ هُوَ فِيهِ.

فَلَمَّا رَافَى مُوسَى تَلَقَّاهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي قَنْطَرَةٍ وَصَنِيفٍ وَهُوَ مُوَضَّعٌ يَتَلَقَّى فِيهِ الْقَادِمُونَ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَوَقَّاهُ حَقَّهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ أَحْضَرَكَ لِيَهْتِكَكَ وَيَضَعُ مِنْكَ فَلَا تُقَرِّ لَهُ أَنَّكَ شَرِيتَ نَيْبِي قَطُّ، وَاتَّقِ اللَّهَ يَا أَخِي أَنْ تَزْتَكِبَ مَحْظُورًا. فَقَالَ لَهُ مُوسَى: إِنَّمَا دَعَا لِي هَذَا فَمَا حِيلَتِي؟ قَالَ: فَلَا تَضَعُ مِنْ قَدْرِكَ وَلَا تَغْصِ رَيْكَ وَلَا تَفْعَلْ مَا يَشِينُكَ فَمَا غَرَضُهُ إِلَّا هَتَكَكَ، فَأَبَى عَلَيْهِ مُوسَى فَكَرَّرَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام الْقَوْلَ وَالْوَعْظَ وَهُوَ مُقِيمٌ عَلَى خِلَافِهِ، فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ لَا يُجِيبُ قَالَ لَهُ: أَمَا إِنَّ الْمَجْلِسَ الَّذِي تُرِيدُ الْإِجْتِنَاعَ مَعَهُ عَلَيْهِ، لَا لَجَمِيعٍ عَلَيْهِ أَنْتَ وَهُوَ أَبَدًا. قَالَ: فَأَقَامَ مُوسَى ثَلَاثَ سِنِينَ يُبَكِّرُ كُلَّ يَوْمٍ إِلَى بَابِ الْمُتَوَكَّلِ فَيُحَالُ لَهُ: قَدْ تَشَاغَلَ الْيَوْمَ فَيَرْوَحُ فَيُحَالُ لَهُ: قَدْ سَكِرَ فَيُبَكِّرُ، فَيُحَالُ لَهُ: قَدْ شَرِبَ دَوَاءً، فَمَا زَالَ عَلَى هَذَا ثَلَاثَ سِنِينَ حَتَّى قُتِلَ الْمُتَوَكَّلُ، وَلَمْ يَجْتَمِعْ مَعَهُ عَلَى شَرَابٍ.

٩- وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: أَخْبَرَنِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: مَرَضْتُ فَدَخَلَ الطَّبِيبُ عَلَيَّ لَيْلًا وَوَصَفَ لِي دَوَاءً أَخَذَهُ فِي الشَّحْرِ كَذَا وَكَذَا يَوْمًا، فَلَمْ يُمَكِّنِي تَحْصِيلُهُ مِنَ اللَّيْلِ وَخَرَجَ الطَّبِيبُ مِنَ الْبَابِ، وَوَرَدَ صَاحِبُ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي الْحَالِ وَمَعَهُ صُرَّةٌ فِيهَا ذَلِكَ الدَّوَاءُ بِعَيْنِيهِ فَقَالَ لِي: أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يَقْرَأُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: خُذْ هَذَا الدَّوَاءَ كَذَا وَكَذَا يَوْمًا فَأَخَذْتُهُ فَشَرِبْتُ، فَبَرَأْتُ. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ: فَقَالَ لِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ: يَا مُحَمَّدُ أَيْنَ الْغُلَاةُ عَنْ هَذَا الْحَدِيثِ؟

۸. یعقوب بن یاسر می‌گوید: روزی متوکل به درباریان خود گفت من از کار امام هادی علیه السلام به زحمت افتادم زیرا هر چه کوشش می‌کنم تا ساعتی او را به دربار آورم و دعوت به شراب و خوانندگی نمایم، موفق نشده‌ام و بهانه‌ای بدست نیاوردم، یکی گفت: اگر نتوانستی به امام هادی علیه السلام دست پیدا کنی اکنون برادرش موسی اهل همه این کارها می‌باشد می‌توانی او را دعوت کنی و به مقصد خود برسی زیرا مردم بین برادران فرق نمی‌گذارند و به اسم امام هادی علیه السلام تمام می‌شود.

متوکل دستور داد: موسی را با احترام به دربار آورید، پس همه به استقبال او روید برایش مکانی مخصوص جهت خوانندگی و شرابخواری آماده کنید و منزل شخصی همراه با جوایز شایسته در اختیارش بگذارید.

موسی هنگامیکه حرکت کرد، امام هادی علیه السلام را در بین راه ملاقات کرد حضرت فرمود: متوکل تو را دعوت کرده تا حرمتت را از بین برده و رسوایت کند، مراقب باش و از خدا بترس زیرا هدف اصلی متوکل هتک حرمت تو است در حضور او اقرار به شرابخواری نکن.

ولی موسی پند و نصیحت امام را نپذیرفت و به مخالفت پرداخت امام وقتی مخالفت موسی را دید فرمود اکنون که حرف من را نمی‌پذیری بدان که هیچ‌گاه در مجلسی که نظر داری با متوکل سر یک سفره به شراب خواری و خوانندگی مشغول باشید برای تو اتفاق نمی‌افتد.

موسی سه سال در دربار متوکل بود ولی هرگز نتوانست با او ملاقات کند و سر یک سفره بنشیند گاهی می‌گفتند مشغول کاری است، گاهی می‌گفتند او مست است یا بیمار است تا وقتی که او کشته شد.

محمد بن علی می‌گوید: زید بن علی گفت: بیمار شدم شبانه طبیب بر بالین من آمد و دارویی تجویز کرد ولی راهی برای تهیه دارو نداشتم بعد از رفتن طبیب شخصی از طرف امام هادی علیه السلام آمد کیسه‌ای محتوای همان دارو را به من داد و گفت: امام سلام می‌رساند و فرمودند: این دارو با این دستور و چند روز استفاده کن پس آنرا گرفتم و نوشیدم و حالم خوب شد. محمد بن علی گفت: زید بن علی به من گفت: ای محمد کجایند کسانی که این ماجرا را غلو بدانند!

باب ٣٠

ذَكَرَ وَزُودَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْعَسْكَرِ وَوَفَاتِهِ بِهَا وَسَبَبِ ذَلِكَ وَعَدَدِ
أَوْلَادِهِ وَطَرَفٍ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ سَبَبُ شُخُوصِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى شَرْمَنِ رَأَى، أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدٍ كَانَ يَتَوَلَّى الْحَرْبَ
وَالصَّلَاةَ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ عليه السلام فَسَعَى بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام إِلَى الْمُتَوَكِّلِ - كَانَ يَقْصُدُهُ بِالْأَذَى وَبَلَغَ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام
سَعَايَتُهُ بِهِ فَكَتَبَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ يَذْكُرُ تَحَامُلَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَيَكْذِبُهُ فِيهَا سَعَى بِهِ، فَتَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَجَابَتِهِ
عَنْ كِتَابِهِ وَدُعَايِهِ فِيهِ إِلَى حُضُورِ الْعَسْكَرِ عَلَى جَمِيلٍ مِنَ الْفِعْلِ وَالْقَوْلِ، فَخَرَجَتْ نُسْخَةُ الْكِتَابِ وَهِيَ:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَارِفَ بَقْدَرِكَ، رَاحَ لِقَرَابَتِكَ مُوجِبٌ لِحَقِّكَ مُؤَيَّدٌ مِنْ
الْأُمُورِ فِيكَ وَفِي أَهْلِ بَيْتِكَ مَا يُضْلِعُ اللَّهُ بِهِ حَالَكُمْ وَحَالَهُمْ، وَتُجِبُ بِهَ عِزَّكَ وَعِزَّهُمْ وَيُدْخِلُ الْأَمَنَ عَلَيْكَ
وَعَلَيْهِمْ، يَبْتَغِي بِذَلِكَ رِضَى رَبِّهِ وَآدَاءَ مَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ فِيكَ وَفِيهِمْ.

وَقَدْ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَرَفَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَمَّا كَانَ يَتَوَلَّاهُ مِنَ الْحَرْبِ وَالصَّلَاةِ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ عليه السلام إِذْ
كَانَ عَلَى مَا ذَكَرْتُ مِنْ جَهَالَتِهِ بِحَقِّكَ، وَاسْتِخْفَافِهِ بِقَدْرِكَ، وَعِنْدَمَا قَرَفَكَ بِهِ وَتَسَبَّكَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَمْرِ الَّذِي
عَلِمَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَأَاةِكَ مِنْهُ، وَصِدْقِ نَبِيِّكَ فِي بَرِّكَ وَقَوْلِكَ، وَأَنَّكَ لَمْ تَوَهِّلْ نَفْسَكَ لِمَا قَرَفْتَ بِطَلْبِهِ،
وَقَدْ وَلَّى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانَ يَلِي مِنْ ذَلِكَ مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاضِلِ وَأَمْرُهُ بِإِكْرَامِكَ، وَتَسْبِيحِكَ وَالْإِسْتِغْنَاءِ إِلَى
أَمْرِكَ وَرَأْيِكَ، وَالتَّخَوُّبِ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِذَلِكَ.

وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مُشْتَاتِي إِلَيْكَ يُحِبُّ إِحْدَاثَ الْعَهْدِ بِكَ وَالنَّظَرَ إِلَيْكَ فَإِنْ نَشِطْتَ لِرِيزَارَتِهِ وَالْمَقَامَ قَبْلَهُ مَا
أَخْبَيْتَ شَخْصَتَهُ، وَمَنْ اخْتَرْتَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ وَمَوَالِيكَ وَحَضَمِكَ عَلَى مَثَلَةٍ وَطَبَاقِيَّةٍ تَزْجَلُ إِذَا شِئْتَ،
وَتَزُولُ إِذَا شِئْتَ، وَتَسِيرُ كَيْفَ شِئْتَ، وَإِنْ أَخْبَيْتَ أَنْ يَكُونَ يَخْبِي بِنُ هَزْمَةٍ مَوْلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ مَعَهُ
مِنَ الْجُنْدِ، يَزْجَلُونَ بِرَحِيلِكَ وَيُسِيرُونَ بِسِيرِكَ فَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ إِلَيْكَ وَقَدْ تَقَدَّمْنَا إِلَيْهِ بِطَاعَتِكَ، فَاسْتَفْرَغَ اللَّهُ
حَقَّ تَوَافِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِمَا أَحَدٌ مِنْ إِخْوَانِهِ وَوَلَدِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ الْطُفَّ مِنْهُ مَغْرَلَةً، وَلَا أَحَدٌ لَهُ
أَثَرَةٌ، وَلَا هُوَ لَمْ أَنْظَرْ، وَلَا عَلَيْهِمْ أَشْفَقُ، وَهُمْ أَبَرُّ وَالنَّهْمُ أَسْكَنُ مِنْهُ إِلَيْكَ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ، وَكَتَبَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْعَبَّاسِ فِي شَهْرِ كُذَّا (جُمَادَى الْآخِرَةِ خ) مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَارْبَعِينَ وَبِائْتَيْنِ.

فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام تَجَهَّزَ لِلرَّحِيلِ وَخَرَجَ مَعَهُ يَخْبِي بِنُ هَزْمَةٍ حَقٍّ وَصَلَ إِلَى شَرْمَنِ
رَأَى، فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهَا تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَنْ يُجَنَّبَ عَنْهُ فِي يَوْمِهِ، فَزَلَّ فِي خَانٍ يَعْرِفُ بِخَانَ الصَّعَالِيكِ، وَأَقَامَ
فِيهِ يَوْمَهُ، ثُمَّ تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَفْرَادٍ ذَارٍ لَهُ فَانْتَقَلَ إِلَيْهَا.

أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ
أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ صَالِحِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام يَوْمَ
وُزِدَهُ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ أَرَادُوا إِطْفَاءَ نُورِكَ وَالتَّصْغِيرَ بِكَ حَقٌّ أَنْزَلُوكَ هَذَا الْخَانَ
الْأَشْعَى خَانَ الصَّعَالِيكِ؟

باب سیام

سبب احضار امام هادی علیه السلام به سامراء این بود که عبدا.. بن محمّد در مدینه امام جماعت و فرمانده امور جنگی بود از امام نژد متوکل شکایت کرد و نیتش آزار رساندن به امام بود امام وقتی فهمید نامه‌ای به متوکل نوشته و متوکل را از نیت عبدا.. بن محمّد با خبر ساخت و او را دروغگو خواند. متوکل بعد از خواندن نامه امام حضرت را به بهترین نحو به سامرا دعوت کرد. متن نامه متوکل این چنین بوده:

به نام خداوند بخشنده مهربان

اما بعد، امیرالمؤمنین از قدر و منزلت تو باخبر است و به حقوق تو احترام می‌گذارد و آرزو دارد خدا امور تو را به خیر و صلاح رساند و راحتی و آسایش را برای تو و بستگانت فراهم سازد و ما از نوشتن این نامه غرضی جز رضایت خدا نداریم، امیر چنان در نظر دارد که عبدا.. بن محمّد را به خاطر توهینی که به شما کرده از امامت جماعت مدینه و امور رزمی عزل نمایم زیرا می‌دانیم شما در گفتار و کردار خود راست و درستید و شخصیت شما عالی‌تر از آنست که او به شما نسبت داده، ما محمّد بن فضل را به جای او قرار داده و به او دستور دادیم به شما احترام کند تا بدینوسیله به خدا و امیر تقرب جوید. و امیر به دیدار شما اشتیاق دارد و آرزو دارد جمالتان را ببیند اگر مایلید خود و افراد مورد علاقه خود را با اطمینان خاطر هر وقت مایل بودید به سفر آورید اختیار با شماست با خدا هم در این باره مشورت نمایید زیرا امیر به شما ارادت دارد آنقدر که به نزدیکان خود ندارد سلام و رحمت خدا بر شما باد. این نامه که به امام رسید اسباب سفر مهیا کرده به اتفاق یحیی بن هرثمه به سامرا عزیمت کرد چون وارد شهر سامرا شد، متوکل به جای استقبال از او خود را مخفی کرده بود حضرت به ناچار در کاروانسرای که محل بی‌کسان بود وارد شد و یکروز آنجا بود تا متوکل شرمند شده و منزلی برای امام آماده کرد و حضرت آنجا تشریف بردند.

صالح بن سعید می‌گوید: روز ورود امام به سامرا به خدمت ایشان رسیده و عرض کردم: آشنایان بدتر از غریبه‌ها درصدد هستند که نورالهی را خاموش سازند و در بی‌حرمتی شما بکوشند تا بالاخره شما را در روز ورود، به کاروانسرای بی‌کسان جای دادند.

فَقَالَ: هَاهُنَا أَنْتَ يَا بَنِي سَعِيدٍ؟ ثُمَّ أَرَمَا يَدَيْهِ فَإِذَا بِرَوْضَاتٍ انْفُثَّتْ وَ أَتْهَارٍ جَارِيَاتٍ، وَ جَنَانٍ فِيهَا خَيْرَاتُ عَطِرَاتٍ، وَ وَلَدَانِ كَأَنَّهُنَّ اللُّؤْلُؤُ الْمَكْتُونُ، فَحَارَ بِصَدْرِي وَ كَثُرَ تَعَجُّبِي، فَقَالَ لِي: حَيْثُ كُنَّا فَهَذَا لَنَا، يَا بَنِي سَعِيدٍ لَسْنَا فِي حَانَ الصُّعَالِيكِ.

وَ أَقَامَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام مُدَّةَ مُقَامِهِ بِسُرٍّ مِّنْ رَّأْيِ مُكْرَمًا فِي ظَاهِرِ حَالِهِ، يَجْتَهِدُ الْمُتَوَكِّلُ فِي إِيقَاعِ حِيلَةٍ بِهِ فَلَا يَتِمَّكُنُ مِنْ ذَلِكَ، وَلَهُ مَعَهُ أَحَادِيثُ يَطُولُ بِذِكْرِهَا الْكِتَابُ، فِيهَا آيَاتُ لَهُ وَ بَيِّنَاتٌ إِنَّ قَصْدَنَا لِإِيزَادِ ذَلِكَ خَرْجَنَا عَنِ الْفَرَضِ فَلَمَّا نَحَوْنَاهُ.

وَ ثَوَّقِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي رَجَبِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ، وَ ذُكِنَ فِي دَارِهِ بِسُرٍّ مِّنْ رَّأْيِ، وَ خَلَّفَ مِنَ الْوَلَدِ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ ابْنَهُ هُوَ الْإِمَامُ مِنْ بَعْدِهِ، وَ الْحُسَيْنَ وَ مُحَمَّدًا وَ جَعْفَرًا وَ ابْنَتَهُ عَائِشَةَ.

وَ كَانَ مُقَامُهُ بِسُرٍّ مِّنْ رَّأْيِ إِلَى أَنْ قُبِضَ عَشْرَ سِنِينَ وَ أَشْهُرَ وَ ثَوَّقِي وَ سَنَةُ يَوْمِئِذٍ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ إِحْدَى وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً.



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

امام فرمودند: غرض تو این مکان است با دست اشاره کرد باغ‌های سبز در میان نهرهای آب با بوی عطر و غلامان و حوریان در خدمت حضرت، امام فرمود: ما هر کجا باشیم همین گونه در باغ و بوستان هستیم و اکنون در کاروانسرای بی‌کسان نیستیم.

مدتی که امام در سامرا بود ظاهراً نگرانی نداشت و متوکل در باطن سعی می‌کرد با حیل‌های امام را از بین ببرد ولی به هدفش نمی‌رسید.

امام هادی علیه السلام در ماه رجب سال ۲۵۴ رحلت نمود و در سامرا در خانه خود مدفون شد. فرزندان وی ابو محمد حسن علیه السلام که امام بعد از وی قرار گرفت و حسین و محمد و جعفر و عایشه می‌باشند.

امام هادی علیه السلام مدت ۱۰ سال و چند ماه در سامرا زندگی کرد و در روز رحلت ۴۱ ساله بود.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

باب ٣١

ذَكَرَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَتَارِيخَ مَوْلِدِهِ وَدَلَائِلَ إِمَامَتِهِ،
وَالنَّصَّ عَلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ، وَمَبْلَغَ سِنِّهِ وَمُدَّةَ خِلَافَتِهِ، وَذِكْرَ وَفَاتِهِ، وَمَوْضِعَ قَبْرِهِ، وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنُهُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ لِاجْتِمَاعِ خِلَالِ الْفَضْلِ، وَ
تَقْدِيمِهِ عَلَى كَافَّةِ أَهْلِ عَصْرِهِ، فَمَا يُوجِبُ لَهُ الْإِمَامَةَ، وَيَقْتَضِي لَهُ الرِّئَاسَةَ مِنَ الْعِلْمِ وَالزُّهْدِ وَكِبَالِ الْعَقْلِ،
وَالْعِصْمَةِ وَالشُّجَاعَةِ وَالْكَرَمِ، وَكَثْرَةِ الْأَعْمَالِ الْمُقَرَّبَةِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ، ثُمَّ لِنَصِّ أَبِيهِ عَلَيْهِ وَإِشَارَتِهِ
بِالْخِلَافَةِ إِلَيْهِ.

وَكَانَ مَوْلِدُهُ بِالْمَدِينَةِ فِي شَهْرِ رَجَبِ الْآخِرِ مِنْ سَنَةِ الثَّانِيَيْنِ وَثَلَاثِينَ وَمِائَتَيْنِ، وَقُبِضَ عليه السلام يَوْمَ الْجُمُعَةِ لَيْلَانِ
لَيْلَانِ خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ، وَلَهُ يَوْمَانِ ثَمَانٍ وَعِشْرُونَ سَنَةً.
وَدُفِنَ فِي دَارِهِ بِسُرٍّ مَنْ رَأَى فِي الْبَيْتِ الَّذِي دُفِنَ فِيهِ أَبُوهُ عليه السلام.
وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا حَدِيثُهُ وَكَانَتْ مُدَّةَ خِلَافَتِهِ سِتًّا وَسِتِّينَ.

باب سی و یکم

امام بعد از حضرت هادی علیه السلام امام حسن بن علی علیه السلام است زیرا همه کمالات را دارا بوده و بر همه مردم مقدم بود علاوه بر آنکه در زهد و عبادت و دلاوری و خردمندی نمونه بود، پدرش او را به مقام امام منتصب کرد.

امام حسن علیه السلام در ماه ربیع الاخر سال ۲۳۲ در مدینه متولد و در جمعه ۸ ربیع الاول سال ۲۶۰ در سن ۲۸ سالگی رحلت و در سامرا کنار قبر پدرش مدفون شد. مادرش حدیثه و مدت خلافتش ۶ سال بوده است.



مرکز تحقیقات کهن‌پژوهی و علوم اسلامی

باب ٣٢

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنَ الْخَبَرِ الْوَارِدِ بِالنُّصِّ عَلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ عليه السلام وَالْإِشَارَةِ
إِلَيْهِ بِالإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ

- ١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ النَّهْدِيِّ عَنْ يَحْيَى بْنِ يَسَارَ الْعَنْبَرِيِّ قَالَ: أَوْصَى أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ عليه السلام قَبْلَ مُضِيِّهِ بِأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ، وَأَشَارَ إِلَيْهِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ، وَأَشْهَدَنِي عَلَى ذَلِكَ وَجَمَاعَةً مِنَ الْمَوَالِي.
- ٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكُوفِيِّ عَنْ يَسَارَ بْنِ أَحْمَدَ الْبَصْرِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَمْرٍو التُّوفَلِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي صَعْنِ دَارِهِ، فَمَرَّ بِنَا مُحَمَّدُ ابْنُهُ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا صَاحِبُنَا بَعْدَكَ؟ فَقَالَ: لَا صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الْحَسَنُ.
- ٣- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ يَسَارَ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَصْفَهَانِيِّ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الَّذِي يُصَلِّي عَلَيَّ، قَالَ: وَلَمْ يَكُنْ نَعْرِفُ أَبَا مُحَمَّدٍ قَبْلَ ذَلِكَ، قَالَ: فَخَرَجَ أَبُو مُحَمَّدٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَصَلَّى عَلَيْهِ.
- ٤- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ يَسَارَ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهَبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: كُنْتُ حَاضِرًا أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام لَمَّا تَوَفَّى ابْنُهُ مُحَمَّدٌ، فَقَالَ لِلْحَسَنِ: يَا بَنِي أَخَذْتُ لَكَ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتُ فِيكَ أَمْرًا.
- ٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مَعْلَى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْوَانَ الْأَنْبَارِيِّ قَالَ: كُنْتُ حَاضِرًا عِنْدَ مُضِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، فَبَجَاءَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَوَضَعَ لَهُ كُرْسِيًّا فَجَلَسَ عَلَيْهِ وَحَوْلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَابْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنُهُ فَأَتَمَّ فِي نَاحِيَةٍ، فَلَمَّا قَرَعَ مِنْ أَمْرِ أَبِي جَعْفَرٍ انْتَهَتْ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَقَالَ: يَا بَنِي أَخَذْتُ لَكَ تَعَالَى شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتُ فِيكَ أَمْرًا.
- ٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْقَلَانِسِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: إِنْ كَانَ كَوْنٌ وَاعُودٌ بِاللَّهِ قَالِي مَنْ؟ قَالَ: عَهْدِي إِلَى الْكَابِرِ مِنْ وَلَدِي يَعْنِي الْحَسَنَ عليه السلام.
- ٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَشْهَرَانِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَمْرٍو الْعَطَّارِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَابْنُهُ أَبُو جَعْفَرٍ بِحَيَاةٍ وَأَنَا أَظُنُّ أَنَّهُ هُوَ الْخَلْفُ مِنْ بَعْدِهِ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَنْ أَخْصُ مِنْ وَلَدِكَ؟ فَقَالَ لَا تُخْصُوا أَحَدًا حَتَّى يَخْرُجَ إِلَيْكُمْ أَمْرِي، قَالَ: فَكُنْتُ إِلَيْهِ بَعْدَ فِي مَنْ يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ؟ قَالَ: فَكُتِبَ إِلَيَّ: فِي الْكَابِرِ مِنْ وَلَدِي قَالَ: وَكَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام أَكْبَرَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ.
- ٨- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى وَغَيْرِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَفْطُسِيُّ: أَنَّهُمْ حَضَرُوا يَوْمَ تَوَفَّى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ دَارَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَقَدْ بُسِطَ لَهُ فِي صَعْنِ دَارِهِ وَالنَّاسُ جُلُوسٌ حَوْلَهُ، فَقَالُوا: قَدْ زُنَا أَنْ يَكُونَ حَوْلَهُ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ وَبَنِي الْعَبَّاسِ وَفَرِشٌ مِائَةٌ وَخَمْسُونَ رَجُلًا.

باب سی و دوم

۱- یحیی بن عنبری می‌گوید: امام هادی علیه السلام ۴ ماه قبل از رحلتش حضرت امام حسن علیه السلام را به جانشینی خود تعیین کرد و مرا و عدمای از نزدیکان خود را بر این مطلب گواه گرفت.

۲- علی نوفلی می‌گوید: خدمت امام هادی علیه السلام بودم فرزندش محمد از کنار ما رد شد گفتم آیا امام بعد از شما اوست؟ فرمودند: خیر بلکه امام شما فرزندانم حسن است.

۳- عبدا... اصفهانی می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: امام شما بعد از من کسی است که بر جنازه من نماز گذارد چون حضرت هادی علیه السلام رحلت نمود، امام حسن علیه السلام بر جنازه پدر نماز خواند.

۴- علی بن جعفر گوید در هنگام وفات فرزند امام هادی علیه السلام، محمد حضور داشتم امام به فرزند دیگرش امام حسن علیه السلام فرمود: اکنون از خدا سپاسگزار باش که او برای تو امر خیری را قرار داده است.

۵- احمد انباری گفته: بعد از رحلت محمد پسر امام هادی علیه السلام حضرت بر تختی نشسته است و خانواده‌اش اطراف امام نشسته بودند در حالی که امام حسن علیه السلام در کناری ایستاده بود که امام هادی علیه السلام به فرزند خود امام حسن علیه السلام فرمودند: خدا را شکر کن، که امر تازه‌ای برای تو قرار داده است.

۶- علی بن مهزیار به امام هادی علیه السلام عرض کرد: به خدا پناه می‌برم اگر پیش آمد ناگواری رخ داد ما به چه کسی رجوع کنیم و امام بعد از شما کیست؟ فرمودند: فرزند بزرگ من حسن علیه السلام امور خلافت را عهده دار می‌شود.

۷- علی بن عمرو گفت: در هنگامیکه محمد فرزند امام هادی علیه السلام زنده بود خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم در حالی که فکر می‌کردم امام بعد از او محمد است عرض کردم: نزدیکترین فرزندان به شما کدام یک هستند؟

امام فرمود: نزدیکتر به من از نظر امامت را به کسی اختصاص ندهید تا به شما معرفی کنم بعد از مدتی نامه‌ای به امام نوشته و خواستم امام بعد از خود معرفی کند، امام هادی علیه السلام در جواب نوشت: بزرگترین فرزندانم امر امامت را بر عهده می‌گیرد.

۸- سعد بن عبدا... از حسن بن حسین نقل می‌کند: که روزی که محمد فرزند امام هادی علیه السلام رحلت نمود، برای امام مجلسی حاضر کردند که بیش از ۱۵۰ نفر از خاندان ابوطالب و بنی عباس و قریش و

سوى مواليد و سائر الناس إذ نظر إلى الحسن بن علي عليه السلام و قد جاء مشقوق الجنب حتى قام عن يمينه و نحن لا نعرفه، فنظر إليه أبو الحسن عليه السلام بعد ساعة من قيامه، ثم قال له: يا بني أحدث الله شكراً فقد أحدث فيك أمراً، فبكى الحسن عليه السلام و استرجع فقال: الحمد لله رب العالمين، و إياه أسأل قام بعمه علينا، إنا لله و إنا إليه راجعون.

فَسَأَلْنَا عَنْهُ فَقِيلَ لَنَا: هَذَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنُهُ، فَقَدَرْنَا لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ عَشْرِينَ سَنَةً وَ نَحْوَهَا فَيَوْمَئِذٍ عَرَفْنَاهُ وَ عَلَيْنَا أَنَّهُ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَ أَقَامَهُ مَقَامَهُ.

٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ مَضِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ ابْنِهِ، فَعَزَّيْتُهُ عَنْهُ وَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام جَالِسٌ، فَبَكَى أَبُو مُحَمَّدٍ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ فِيكَ خَلْقاً مِنْهُ فَأَحْمَدُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ.

١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ مَا مَضَى ابْنُهُ أَبُو جَعْفَرٍ وَ إِنِّي تَأَفَّكْتُ فِي نَفْسِي أَرِيدُ أَنْ أَقُولَ: كَانَتْهَا أَغْنَى أَبَا جَعْفَرٍ وَ أَبَا مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي هَذَا الْوَقْتِ كَأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَ إِسْمَاعِيلَ ابْنِي جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَ إِنْ قِصَّتْهَا كَقِصَّتِهَا؟ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام قَبْلَ أَنْ أَتَنطِقَ فَقَالَ: نَعَمْ يَا أَبَا هَاشِمٍ بَدَأَ اللَّهُ فِي أَبِي مُحَمَّدٍ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مَا لَمْ يَكُنْ يُعْرِفُ لَهُ، كَمَا بَدَأَ فِي مُوسَى بَعْدَ إِسْمَاعِيلَ مَا كَشَفَ بِهِ عَنْ خَالِهِ، وَ هُوَ كَمَا حَدَّثَكَ نَفْسُكَ وَ إِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ، أَبُو مُحَمَّدٍ ابْنِي الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ وَ مَعَهُ آلَةُ الْإِمَامَةِ.

١١- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى بْنِ رِثَابٍ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْقَهْقَرِيِّ، قَالَ: كَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: أَبُو مُحَمَّدٍ ابْنِي أَصَحُّ آلِ مُحَمَّدٍ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ أَوْفَقُهُمْ حُجَّةً، وَ هُوَ الْأَكْبَرُ مِنْ وَلَدِي وَ هُوَ الْخَلْفُ، وَ إِلَيْهِ تَنْتَهِي عَزَى الْإِمَامَةِ وَ أَحْكَامُهَا، فَأَكُنْتُ سَائِلِي عَنْهُ فَاسْأَلُهُ عَنْهُ فَعِنْدَهُ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ.

١٢- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شَاهَوَيْهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَتَبَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي كِتَابٍ: أَرَدْتُ أَنْ تَسْأَلَ عَنِ الْخَلْفِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ وَ قُلْتُ لِدَلِيلِكَ، فَلَا تَقْلَقْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِلُّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يَتَّبِعْنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ؛ صَاحِبُكَ بَعْدِي ابْنِي أَبُو مُحَمَّدٍ، وَ عِنْدَهُ مَا تَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ، يُقَدِّمُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ (مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا) وَ فِي هَذَا بَيَانٌ وَ إِقْنَاعٌ لِذِي عَقْلٍ يَقْظَانِ.

١٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ رَجُلٍ ذَكَرَهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَلَوِيِّ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام يَقُولُ: الْخَلْفُ مِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ عليه السلام، فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلْفِ؟ فَقُلْتُ: وَ لِمَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ فَقَالَ: إِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ شَخْصَةً وَ لَا يَحِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ، فَقُلْتُ: فَكَيْفَ تَذْكُرُهُ؟ فَقَالَ: قُولُوا: الْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَ الْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ يَطُولُ بِهَا الْكِتَابُ.

سایر محبان حضرت حضور داشتند، دیدم حسن بن علی علیه السلام با گریبان چاک زده آمد و کنار پدرش امام هادی علیه السلام نشسته، تا این که از سمت راست حضرت برخاست و ما او را نمی شناختیم. بعد از ساعتی، امام به فرزندش حسن توجه کرد و فرمود: فرزندم سپاسگزار خدا باش که امر تازمائی برایت در نظر گرفته. حسن گریست انا لله وانا الیه راجعون گفت و شکر خدا کرد و فرمود: تنها از او تمام نعمت هایش بر ما را....

از کسی پرسیدم این جوان کیست؟ گفت فرزند امام، حسن علیه السلام است و ما آنروز او را ۲۰ سال حدس زدیم و متوجه شدیم که امام بعد از حضرت هادی علیه السلام اوست.

۹- محمد بن یحیی می گوید: بعد از رحلت فرزند امام علیه السلام محمد، جهت عرض تسلیت خدمت حضرت هادی علیه السلام رفتیم، فرزندش امام حسن علیه السلام نیز حضور داشت و از خبر رحلت، می گریست، پدرش امام هادی علیه السلام به او توجه کرد و فرمود: نگران نباش که خدا ترا بهترین یادگار من قرار داده پس شکر خدا به جای آور.

۱۰- ابوهاشم جعفری می گوید: من در خدمت ابوالحسن علیه السلام بودم و فرزندش ابوجعفر درگذشته بود و من با خود در فکر بودم که بگویم مثل شما یعنی ابا جعفر علیه السلام و ابا محمد علیه السلام امروز مانند ابی الحسن موسی علیه السلام و اسماعیل دو فرزند امام صادق علیه السلام است و ماجرای شما مانند ماجرای آن دو است، که ابوالحسن علیه السلام قبل از این که سخنی بگویم رو به من کرد و فرمود: بله، ای ابا هاشم بعد از رحلت ابوجعفر علیه السلام خداوند در مورد ابومحمد... نمود و ظاهر نمود آنچه کسی نمی دانست همچنانکه بعد از اسماعیل در مورد موسی علیه السلام انجام داد، این ماجرا همچنان است که با خود بازگو می کردی، هرچند منکران خوششان نباید ابومحمد علیه السلام بعد از من، جانشین من است و نزد او علمی که به آن نیاز دارد و اسباب امامت موجود است. اخبار در این رابطه فراوان است که کتاب ما گنجایش آن را ندارد.

۱۱- ابوبکر فیهکی گفته امام هادی علیه السلام به من نوشت که غریزه و طبیعت فرزندم حسن علیه السلام از همه آل محمد علیهم السلام درست تر و او بزرگترین فرزندان و جانشین من است و امامت و احکام اهل بیت به او پایان می پذیرد، پس هر چه می خواهی از من بپرسی از او بپرس.

۱۲- شاهویه بن عبدالله گفت: حضرت امام هادی علیه السلام نامه ای به من نوشت که می خواستی بپرسی پس از درگذشت فرزندم محمد منصب امامت به کدام فرزندم می رسد، لیکن در این پرسش اضطراب خاطر داشتی اکنون به تو اخطار می کنم ترس که خدا مردمی را که هدایت کرده گمراه نمی کند بدان فرزندم حسن جانشین منست و مردم هرچه بخواهند می توانند از او فیض ببرند، خدا هرچه اراده کند مقدم می دارد و هرچه بخواهد به تأخیر می اندازد و (اگر آیه ای را نسخ کنیم یا رها کنیم بهتر از آن یا مثل آنرا می آوریم) همین مختصر برای خردمند بیدار کافی است.

۱۳- داود جعفری می گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم می فرمود: جانشین بعد از من حسن است و چگونه خواهید بود با جانشین بعد از او، عرض کردم: منظور شما چیست؟ برای اینکه جانشین بعد از او را نمی بینید و برای شما جایز نیست نام او را به زبان جاری کنید، عرض کردم پس او را چه صدا بزنیم؟ فرمود: حجت آل محمد علیهم السلام، اخبار در این رابطه فراوان است که ما یاد کران ها کتاب را طولانی نمی کنیم.

ذَكَرَ طَرَفٌ مِنْ أَخْبَارِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَمَنَاقِبِهِ وَأَيَاتِهِ وَمُعْجَزَاتِهِ

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَشْعَرِيِّ وَ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى وَ غَيْرُهُمَا قَالُوا: كَانَ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَالْفَانَ عَلَى الصُّيَاغِ وَ الْخَزَاجِ يَقُمُ، فَجَرَى فِي مَجْلِسِهِ يَوْمًا ذَكَرَ الْعُلُوِّيَّةَ وَ مَذَاهِبَهُمْ، وَ كَانَ شَدِيدَ النَّصَبِ وَ الْإِخْرَافِ عَنْ أَهْلِ الْبَيْتِ عليهم السلام، فَقَالَ: مَا رَأَيْتُ وَلَا عَرَفْتُ بَشَرًا مَنِ رَأَى وَ جَلَّأَ مِنَ الْعُلُوِّيَّةِ مِثْلَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الرُّضَا فِي هَذِهِ وَ سُكُونِهِ وَ عَفَافِهِ وَ نَبْلِهِ وَ كِبَرِيَّتِهِ عِنْدَ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ بَنِي هَاشِمٍ كَافَّةً، وَ تَقْدِيمِهِمْ إِيَّاهُ عَلَى ذَوِي السِّنِّ مِنْهُمْ وَ الْخَطَرِ وَ كَذَلِكَ كَانَتْ حَالُهُ عِنْدَ الْقَوَادِ وَ الْوُزَرَاءِ وَ جَامِعَةِ النَّاسِ، فَأَذْكُرُ أَنِّي كُنْتُ يَوْمًا قَائِمًا عَلَى رَأْسِ أَبِي وَ هُوَ يَوْمٌ مَجْلِسِهِ لِلنَّاسِ، إِذْ دَخَلَ حُجَّابُهُ فَقَالُوا: أَبُو مُحَمَّدٍ بَيْنَ الرُّضَا بِالْبَابِ، فَقَالَ بِصَوْتٍ عَالٍ: اذْنُوا لَهُ، فَتَجَمَّعَتْ بِمَا يَسَعَتْ مِنْهُمْ وَ مِنْ جِسَارَتِهِمْ أَنْ يُكُونُوا جُلَاةً مُحَضَّرَةً أَبِي وَ لَمْ يَكُنْ يُكْفَى عِنْدَهُ إِلَّا خَلِيفَةُ أَوْ وَلِيٌّ عَهْدٍ أَوْ مِنْ أَمْرِ السُّلْطَانِ أَنْ يُكْفَى، فَدَخَلَ رَجُلٌ اسْمُهُ حَسَنُ الْقَاسِمِ يَحْمِلُ الْوَجْهَ جَيِّدَ الْبَدَنِ حَدِيثُ السِّنِّ، لَهُ جَلَالَةٌ وَ هَيْبَةٌ حَسَنَةٌ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ أَبِي قَامَ قُضِيَ إِلَيْهِ حُطًى، وَ لَا أَعْلَمُهُ فَعَلَ هَذَا بِأَحَدٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ الْقَوَادِ، فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ عَانَقَهُ وَ قَبَّلَ وَجْهَهُ وَ صَدْرَهُ وَ أَخَذَ يَدَيْهِ وَ اجْلَسَهُ عَلَى مُصَلَاةٍ الَّتِي كَانَ عَلَيْهِ، وَ اجْلَسَ إِلَى جَنْبِهِ مُقْبِلًا عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ وَ جَعَلَ يَكْلُمُهُ وَ يَقْدِيهِ بِنَفْسِهِ وَ أَنَا مُتَعَجِّبٌ بِمَا أَرَى مِنْهُ، إِذْ دَخَلَ الْحَاجِبُ فَقَالَ: الْمَوْفِقُ قَدْ جَاءَ، وَ كَانَ الْمَوْفِقُ إِذَا دَخَلَ عَلَى أَبِي تَقْدِمُهُ حُجَّابُهُ وَ خَاصَّةً قَوَادِهِ، فَقَامُوا بَيْنَ مَجْلِسِ أَبِي وَ بَيْنَ بَابِ الدَّارِ سِبَاطِينَ إِلَى أَنْ يَدْخُلَ وَ يَخْرُجَ فَلَمْ يَزَلْ أَبِي مُقْبِلًا عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام يُحَدِّثُهُ حَتَّى نَظَرَ إِلَى غُلَامَانِ الْخَاصَّةِ فَقَالَ حَبِشْتُ لَكُمَا إِذَا شِئْتَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ ثُمَّ قَالَ لِحُجَّابِهِ: خُذُوا بِهِ خَلْفَ السِّبَاطِينَ لَا يَرَاهُ هَذَا يَعْنِي الْمَوْفِقُ، فَقَامَ وَ قَامَ أَبِي فَعَانَقَهُ وَ مَضَى، فَقُلْتُ لِحُجَّابِ أَبِي وَ غُلَامَيْهِ: وَ يَلَكُمْ مِنْ هَذَا الَّذِي كَتَبْتُمُوهُ مُحَضَّرَةً أَبِي وَ فَعَلَ بِهِ أَبِي هَذَا الْفِعْلُ؟ فَقَالُوا: هَذَا عُلُوِّيٌّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنِ بْنُ عَلِيٍّ يُعْرِفُ بِابْنِ الرُّضَا، فَارْدَدْتُ تَعَجُّبًا وَ لَمْ أَزَلْ يَوْمِي ذَلِكَ قَلْبًا مُفَكِّرًا فِي أَمْرِهِ وَ أَمْرِ أَبِي، وَ مَا رَأَيْتُهُ مِنْهُ حَتَّى كَانَ اللَّيْلُ، وَ كَانَتْ عَادَتُهُ أَنْ يُصَلِّيَ الْعَتَمَةَ ثُمَّ يَجْلِسُ فَيَنْظُرُ فَمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَوَاسِرَاتِ، وَ مَا يَرْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ، فَلَمَّا صَلَّى وَ اجْلَسَ جِئْتُ فَاجْلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَيْسَ عِنْدَهُ أَحَدٌ، فَقَالَ لِي: يَا أَحْمَدُ أَلَيْكَ حَاجَةٌ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا أَبَتِي، فَإِنْ أَذِنْتَ سَأَلْتُكَ عَنْهَا؟ فَقَالَ: قَدْ أَذِنْتُ، قُلْتُ: يَا أَبَتِي مَنْ الرَّجُلُ الَّذِي رَأَيْتُكَ بِالْعِدَاةِ فَعَلْتَ بِهِ مَا فَعَلْتَ مِنَ الْأَجْلَالِ وَ الْكَرَامَةِ وَ التَّجَمُّلِ وَ قَدِيرَتِهِ بِنَفْسِكَ وَ أَتُوبُكَ؟ فَقَالَ: يَا بَنِيَّ ذَلِكَ إِمَامُ الرَّافِضَةِ الْحَسَنِ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ الرُّضَا، ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً وَ أَنَا سَاكِتٌ، ثُمَّ قَالَ: يَا بَنِيَّ لَوْ زَالَتِ الْأَمَامَةُ عَنْ خَلْفَانِنَا بَنِي الْعَبَّاسِ مَا اسْتَحَقَّهَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ غَيْرُهُ، لِفَضْلِهِ وَ عَفَافِهِ وَ هَذِيهِ وَ صِيَانَتِهِ وَ زُهْدِهِ وَ عِبَادَتِهِ وَ جَمِيلِ أَخْلَاقِهِ وَ صَلَاحِهِ، وَ لَوْ رَأَيْتُ أَبَاهُ وَ أَبَاكَ وَ رَأَيْتُ رَجُلًا جَزَّ لَا نَبِيْلًا قَاضِيًا، فَارْدَدْتُ قَلْبًا وَ تَفَكَّرْتُ أَوْ غِيْظًا عَلَى أَبِي وَمَا سَمِعْتُ مِنْهُ فِيهِ وَ رَأَيْتُ مِنْ فِعْلِهِ بِهِ، فَلَمْ تَكُنْ لِي هِمَّةٌ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا السُّؤَالُ عَنْ خَبَرِهِ وَ الْبَحْثُ عَنْ أَمْرِهِ، فَمَا سَأَلْتُ أَحَدًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ الْقَوَادِ وَ الْكُتَّابِ وَ الْقَضَاةِ وَ الْفُقَهَاءِ وَ سَائِرِ النَّاسِ، إِلَّا وَجَدْتُهُ عِنْدَهُمْ فِي غَايَةِ الْأَجْلَالِ وَ الْأَعْظَامِ وَ الْحَمْلِ الرَّفِيعِ وَ الْقَوْلِ الْجَمِيلِ وَ التَّقْدِيمِ لَهُ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ مَشَاجِيهِ،

باب سی و سوم

۱- حسن اشعری و محمد بن یحیی روایت کرده‌اند که احمد بن عبید ا... که متولی موقوفات قم بود روزی در مجلس او از علویان و شیعیان و آئین آنها سخن به میان آمد و او از اهل بیت علیهم السلام بی‌اندازه بدگوئی می‌کرد و گفت: در سامرا کسی را مانند حسن بن علی علیه السلام ندیدم زیرا او مردی راست کردار و پاکدامن و بزرگوار بود و همه به او احترام می‌گذاشتند، نه تنها خاندان او بلکه وزیران و فرماندهان نیز به وی احترام می‌گذاشتند.

او می‌گوید: روزی در کنار پدرم در هنگامی که مردم برای عرض حوائج خود می‌آمدند ایستاده بودم، دربان آمد و به اطلاع رساند امام عسکری علیه السلام جلوی درب منتظرند، پدرم بالافاصله اذن دخول داد، مردی گندمگون نیکو اندام و خوش چهره وارد شد، پدرم از جا برخاست و چند قدم از او استقبال کرد که من سابقه چنین رفتاری را از پدرم نسبت به هیچکس از بنی هاشم ندیدم چون نزدیک رسید با او دیده بوسی کرد و سینه و صورتش را بوسید، دستش را گرفت و بر جای خود نشاند و پدرم روبروی او نشست، و هنگام صحبت خود را فدای او می‌کرد، من تعجب کرده بودم که دربان اطلاع داد موفق برادر خلیفه آمد، اما پدرم توجهی نکرد و همچنان به صحبت با امام ادامه می‌داد تا نوکران موفق برادر خلیفه وارد شده و به صف ایستادند سپس پدرم به امام عرض کرد اگر مایلید می‌توانید تشریف ببرید امام را از پشت صفوف به طوری که موفق نبیند خارج نمود، من از دربانان سؤال کردم آن شخص که پدرم به او زیاد احترام کرد که بود گفتند حسن بن علی معروف به ابن الرضا است، آنشب من به خدمت پدرم رفتم، در حال رسیدگی به نامه هایی بود که برای خلیفه آورده بودند، گفت: کاری داری؟ گفتم: سوالی دارم آن شخصی که او را امروز تعظیم و احترام کردی و خود و پدرت و مادرت را فدای او نمودی که بود؟

گفت: او پیشوای شیعیان حسن بن علی علیه السلام معروف به ابن الرضا است او به خلافت شایسته است، او مردی، پاکدامن، زاهد، پارسا و خوش اخلاق و شایسته است.

از آن به بعد نسبت به پدرم کینه‌ام بیشتر شد و تصمیم گرفتم درباره امام عسکری علیه السلام بیشتر تحقیق کنم لذا از دربانان، کاتبان و فقها پرسیدم ولی همه از خوبی وی می‌گفتند تا جای که بزرگواری

فَعَظَمَ قَدْرَهُ عِنْدِي إِذْ لَمْ أَرَ لَهُ وَلِيًّا وَلَا عَدُوًّا إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الْقَوْلَ فِيهِ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْهِ.
 فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ مَجْلِسَهُ مِنَ الْأَشْعَرِيِّينَ: فَمَا خَبَرُ أَخِيهِ جَعْفَرٍ وَكَيْفَ كَانَ مِنْهُ فِي الْحَلِّ؟ فَقَالَ: وَمَنْ
 جَعْفَرٌ فَيَسْأَلُ عَنْ خَبَرِهِ أَوْ يُقَرَّنَ بِالْحَسَنِ؟ جَعْفَرٌ مُعَلِّقُ الْقُسُوفِ، فَاجِرٌ شَرِيبٌ لِلْخُمُورِ، أَقْلٌ مَنْ رَأَيْتُهُ مِنَ
 الرِّجَالِ، وَ أَهْتَكُهُمْ لِنَفْسِهِ، خَفِيفٌ قَلِيلٌ فِي نَفْسِهِ، وَ لَقَدْ وَرَدَ عَلَى السُّلْطَانِ وَ أَصْحَابِهِ فِي رَقَّتِ رِفَاةِ الْحَسَنِ
 بْنِ عَلِيٍّ مَا تَعَجَّبْتُ مِنْهُ، وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّهُ يَكُونُ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا اعْتَلَّ بِعَثَ إِلَى أَبِي: أَنَّ ابْنَ الرُّضَا قَدْ اخْتَلَّ
 فَرَكِبَ مِنْ سَاعَتِهِ إِلَى دَارِ الْخِلَافَةِ، ثُمَّ رَجَعَ مُسْتَعِجِلًا وَ مَعَهُ حَمْسَةٌ مِنْ خَدَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كُلُّهُمْ مِنْ بَقَايَةِ وَ
 خَاصَّتِهِ، فِيهِمْ بَحْرِيٌّ وَ أَمْرُهُمْ بِلُزُومِ دَارِ الْحَسَنِ، وَ تَعَرَّفَ خَبَرَهُ وَ حَالَهُ وَ بَعَثَ إِلَى نَقَرٍ مِنَ الْمُتَطَهِّينَ،
 فَأَمَرَهُمْ بِالْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَ تَعَهَّدَهُ صَبَاحَ مَسَاءٍ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ بِيَوْمَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ أَخْبَرَ أَنَّهُ قَدْ ضَعُفَ،
 فَأَمَرَ الْمُتَطَهِّينَ بِلُزُومِ دَارِهِ وَ بَعَثَ إِلَى قَاضِي الْقَضَاةِ فَأَخْضَرَهُ مَجْلِسَهُ، وَ أَمَرَهُ أَنْ يَخْتَارَ عَشْرَةً مِمَّنْ يُوثِقُ بِهِ
 فِي دِينِهِ وَ زَوَجِهِ وَ أَمَانَتِهِ، فَأَخْضَرَهُمْ فَبَعَثَ بِهِمْ إِلَى دَارِ الْحَسَنِ وَ أَمَرَهُمْ بِلُزُومِهِ لَيْلًا وَ نَهَارًا، فَلَمَّ يَزَالُوا
 هُنَاكَ حَتَّى تَوُفِّيَ عَلَيْهِ.

فَلَمَّا دَاعَ خَبَرُ وَفَاتِهِ صَارَتْ شُرٌّ مِنْ رَأْيِ ضَبْعَةٍ وَاحِدَةٍ وَ عَظُمَتْ الْأَسْوَاقُ وَ رَكِبَ بَنُو هَاشِمٍ وَ الْقَوَادُ وَ سَائِرُ
 النَّاسِ إِلَى جَنَازَتِهِ، فَكَانَتْ شُرٌّ مِنْ رَأْيِ يَوْمَيْنِ شَبِيهَا بِالْقِيَامَةِ، فَلَمَّا قَرَعُوا مِنْ تَهْنِئَتِهِ بَعَثَ السُّلْطَانُ إِلَى أَبِي
 عِيسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ بِأَمْرِهِ بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ فَلَمَّا وَضَعَتِ الْخِطَابَةُ لِلصَّلَاةِ عَلَيْهِ دَنَا أَبُو عِيسَى مِنْهُ فَكَشَفَ عَنْ
 وَجْهِهِ، فَعَرَضَتْهُ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ مِنَ الْعُلَوِيِّةِ وَ الْعَبَّاسِيَّةِ وَ الْقَوَادِ وَ الْكُتَّابِ وَ الْقَضَاةِ وَ الْمُعَدِّلِينَ، وَقَالَ: هَذَا
 الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَاتَ حَتَّى أَتَيْتُهُ عَلَى فِرَاشِهِ، وَ خَضَرَهُ مِنْ خَدَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 وَ بَقَايَةِ فَلَانٍ وَ فَلَانٍ، وَ مِنَ الْقَضَاةِ فَلَانٌ وَ فَلَانٌ، وَ مِنَ الْمُتَطَهِّينَ فَلَانٌ وَ فَلَانٌ، ثُمَّ غَطَى وَجْهَهُ وَ صَلَّى عَلَيْهِ
 وَ أَمَرَ بِحَسَنِهِ، وَلَمَّا دُفِنَ جَاءَ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ أَخُوهُ إِلَى أَبِي فَقَالَ: اجْعَلْ لِي مَرْثِيَةً أَخِي وَأَنَا أَوْصِلُ إِلَيْكَ فِي كُلِّ
 سَنَةٍ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، فَزَيَّرَهُ أَبِي وَ أَسَمَعَهُ مَا كَرِهَ، وَقَالَ لَهُ: يَا أَحْمَقُ! السُّلْطَانُ أَطَالَ اللَّهُ بِقَاءَهُ جَرَّدَ سَيْفَهُ
 فِي الْأَذِينَ وَ عَصَمُوا أَنْ أَبَاكَ وَأَخَاكَ أَهْمَةً لِيُرِيدُوهُمْ عَنْ ذَلِكَ، فَلَمْ يَتَّهَبَأْ لَهُ ذَلِكَ فَإِنْ كُنْتَ عِنْدَ شَيْعَةِ أَبِيكَ
 وَأَخِيكَ إِيْمَانًا فَلَا حَاجَةَ بِكَ إِلَى السُّلْطَانِ لِيُرْتَبِكَ مَرَاتِبُهُمْ وَلَاغَيْرِ سُلْطَانٍ، وَإِنْ لَمْ تَكُنْ عِنْدَهُمْ بِهَذِهِ الْمَنْزِلَةِ
 لَمْ تَتْلُهَا بِنَا فَاسْتَقْلَهُ أَبِي عِنْدَ ذَلِكَ وَ اسْتَضَعَّقَهُ وَ أَمَرَ أَنْ يُحْبَسَ عَنْهُ، فَلَمْ يَأْذَنْ لَهُ فِي الدُّخُولِ عَلَيْهِ حَتَّى مَاتَ
 أَبِي وَ خَرَجْنَا وَ هُوَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ، وَ السُّلْطَانُ يَطْلُبُ أَقْرَأَ لَوْلَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى الْيَوْمِ وَ هُوَ لَا يَجِدُ إِلَى
 ذَلِكَ سَبِيلًا، وَ شَيْعَتُهُ مُتَقِيمُونَ عَلَى أَنَّهُ مَاتَ وَ خَلَفَ وَلَدًا يَقُومُ مَقَامَهُ فِي الْإِمَامَةِ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ
 إِسْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: كَتَبَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَبِي الْقَاسِمِ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرٍ الزُّبَيْرِيِّ قَبْلَ مَوْتِ
 الْمُغْتَرِّ بِتَحْوِيٍّ مِنْ عِشْرِينَ يَوْمًا: الْزِمْ نَيْتَكَ حَتَّى يَحْدُثَ الْحَادِثُ، فَلَمَّا قِيلَ تُرْجِعُهُ كَتَبَ إِلَيْهِ: قَدْ حَدَثَ الْحَادِثُ
 لَمَّا تَأْمُرُنِي؟ فَكَتَبَ إِلَيْهِ: لَيْسَ هَذَا الْحَادِثُ، الْحَادِثُ الْآخَرُ، فَكَانَ مِنَ الْمُغْتَرِّ مَا كَانَ.

قَالَ: وَ كَتَبَ إِلَى رَجُلٍ آخَرَ يَقْتُلُ ابْنَ مُحَمَّدٍ بْنِ دَاوُدَ قَبْلَ قَتْلِهِ بِعَشْرَةِ أَيَّامٍ فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الْعَاشِرِ قُتِلَ.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ إِسْرَاهِيمَ الْمَغْرُوفِ بِابْنِ الْكُرْدِيِّ عَنْ مُحَمَّدٍ
 بْنِ عَلِيٍّ بْنِ إِسْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: ضَاقَ بِنَا الْأَمْرُ، فَقَالَ: لِي أَبِي: إِمْنُصْ بِنَا حَتَّى نَصِيرَ إِلَى
 هَذَا الرَّجُلِ يَعْنِي أَبَا مُحَمَّدٍ.

او برای من به اثبات رسید، یکی از اشاعره که در جمع حضور داشت وقتی جریان را شنید، گفت: خوبست درباره جعفر، برادرش هم سخن بگوئی، احمد خشمناک شد و گفت جعفر آدمی فاسق، بدکار، شرابخوار، و از همه مردان بدتر و کم عقل تر است.

روزی که امام عسگری علیه السلام مریض و محتضر شد به پدرم اطلاع دادند، پدرم بلافاصله به دارالخلافه رفته و با ۵ نفر برگشت.

که یکی از آن ۵ نفر انسان باهوش و زیرکی بود، و به آنها گفت همواره ملازم امام عسگری علیه السلام باشید و شرح حال او را همه وقت به من برسانید و دستور داد عده‌ای طبیب صبح و شب مراقب امام باشند دوسه روز بعد، امام سخت بیمار شد، دستور رسید اطباء از خانه امام خارج نشوند و ده نفر از دین داران و پرهیزکاران را حاضر نمایند و آنانرا به حضرت امام فرستاده و فرمان داد آنجا بمانید، تا امام رحلت نمود چون خبر وفات امام در سامرا پخش شد ناله و فریاد بلند شد، بازارها تعطیل شد و همه برای تشییع جنازه او حاضر شدند و آنروز سامرا نمونه‌ای از قیامت بود، چون امام را غسل دادند خلیفه به ابو عیسی بن متوکل دستور داد تا بر جنازه امام نماز بخواند.

او آمد و کفن کنار زد و به حاضران از بنی هاشم و بنی عباس و فرماندهان و قضات و دولتی‌ها گفت: این حسن بن علی است که به مرگ خدایی از دنیا رفته و فلانی و فلانی از قضات و پزشکان و نزدیکان خلیفه حضور داشته و شاهدند سپس صورتش را پوشاند و بر وی نماز خواند و دستور داد جنازه را برای دفن آماده کنند.

پس از دفن، جعفر برادر امام آمد و گفت مرا به عنوان منصب برادرم قرار بده و امضاء کن من هم سالیانه ۲۰ هزار دینار به تو می‌دهم.

پدرم ناراحت شد و به وی ناسزا گفت و به او گفت ای نادان، خلیفه بر آنهایی که گمان می‌کردند برادر تو امام است شمشیر کشید و می‌خواست آنها را از عقیده شان برگرداند، ولی موفق نشد اینک اگر تو نزد پیروان برادرت مقامی داری، نیازمند به امضای خلیفه نیست و اگر منزلتی نداری به آن مقام نخواهی رسید پس دستور داد او را بحضور راه ندهید و تا زنده بود نتوانست خدمت پدرم برود، ما از سامرا به قم عزیمت کردیم و جعفر به حال خود باقی بود و خلیفه تا امروز در پی رسیدن به فرزند امام حسن عسگری علیه السلام است ولی نتوانسته او را پیدا کند و پیروان امام معتقدند که امام فرزندی از خود به جای گذارده که پرچم امامت در دست او خواهد بود.

۲- محمد بن اسماعیل گفت: امام عسگری علیه السلام به زبیری نامه نوشت که از خانه بیرون نیا تا اتفاقی که باید رخ دهد، اتفاق افتد، چون بریحه کشته شد زبیری به امام نامه نوشت که اتفاق رخ داد حال چه می‌فرمایید؟

امام فرمودند: این حادثه منظور من نبود بلکه اتفاق دیگری است، بعد از مدتی ابن معتر به قتل رسید، امام به فرد دیگری نیز نامه نوشتند ده روز قبل از قتل پسر محمد بن داود و در روز دهم کشته شد.

۳- محمد بن علی می‌گوید: زمانی که زندگی بر ما سخت شد پدرم گفت: خوبست به حضور امام

فَأَيْتُهُ قَدْ وَصِفَتْ عَنْهُ سَبَاحَةً، فَقُلْتُ: تَعْرِفُهُ؟ قَالَ: مَا أَعْرِفُهُ وَلَا رَأَيْتُهُ قَطُّ، قَالَ: فَتَصَدَّقْنَا فَقَالَ لِي أَبِي وَهُوَ فِي طَرِيقِهِ: مَا أَحْوَجُنَا إِلَى أَنْ يَأْمُرَ لَنَا بِخَمْسِ مِائَةِ دِرْهَمٍ، مِائَتِي دِرْهَمٍ لِلْكِسْوَةِ، وَمِائَتِي دِرْهَمٍ لِلدُّقُوقِ، وَمِائَةِ دِرْهَمٍ لِلنُّفْقَةِ، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَيْتَهُ أَمَرَ لِي بِثَلَاثِ مِائَةِ دِرْهَمٍ، مِائَةِ أَشْتَرِي بِهَا حِمَارًا، وَمِائَةِ لِلنُّفْقَةِ، وَمِائَةِ لِلْكِسْوَةِ فَأَخْرَجَ إِلَى الْجَبَلِ.

قَالَ: فَلَمَّا رَأَيْنَا الْبَابَ خَرَجَ إِلَيْنَا غُلَامُهُ فَقَالَ: يَدْخُلُ عَلَيَّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ وَ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ، فَلَمَّا دَخَلْنَا عَلَيْهِ وَسَلَّمْنَا قَالَ لِأَبِي: يَا عَلِيُّ مَا خَلَّفَكَ عَنَّا إِلَى هَذَا الْوَقْتِ؟ قَالَ: يَا سَيِّدِي أَشْتَحَيْتُ أَنْ أَلْقَاكَ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ، فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ جَاءَنَا غُلَامُهُ فَنَاقَلَ أَبِي صُرَّةً، وَقَالَ: هَذِهِ خَمْسُ مِائَةِ دِرْهَمٍ، مِائَتَانِ لِلْكِسْوَةِ، وَمِائَتَانِ لِلدُّقُوقِ، وَمِائَةِ لِلنُّفْقَةِ، وَأَعْطَانِي صُرَّةً وَقَالَ: هَذِهِ ثَلَاثُ مِائَةِ دِرْهَمٍ فَاجْعَلْ مِائَةً فِي قَمِيْنٍ حِمَارٍ، وَمِائَةً لِلْكِسْوَةِ وَمِائَةً لِلنُّفْقَةِ، وَلَا تَخْرُجَ إِلَى الْجَبَلِ وَصِرْ إِلَى سُورَاءِ، قَالَ: فَصَارَ إِلَى سُورَاءَ وَ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ مِنْهَا فَدَخَلَهُ الْيَوْمَ أَلْفًا دِينَارٍ، وَمَعَ هَذَا يَقُولُ بِالْوَقْفِ.

قَالَ: مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْكُزْدِيُّ: فَقُلْتُ لَهُ: وَنَحَكَ أَمْرًا أَبِينِ مِنْ هَذَا؟ قَالَ: فَقَالَ: صَدَقْتَ وَلَكِنَّا عَلَى أَمْرٍ قَدْ جَرَيْنَا عَلَيْهِ!

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحَارِثِ الْقَزْوِينِيُّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي بِسُرٍّ مِنْ رَأْيٍ وَكَانَ أَبِي يَتَغَاطَى الْبَيْطَرَةَ فِي مَرْيَطِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام، قَالَ: وَكَانَ عِنْدَ الْمُسْتَعِينِ بَغْلٌ لَمْ يَرِ مِثْلَهُ حُسْنًا وَكِبَرًا، وَكَانَ يَمْتَحُ ظَهْرُهُ وَاللِّجَامُ، وَقَدْ كَانَ جَمَعَ عَلَيْهِ الرُّوَاضُ، فَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ حِيلَةٌ فِي رُكُوبِهِ قَالَ: فَقَالَ لَهُ بَعْضُ نُدَمَائِهِ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا تَبْعَثُ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ الرُّضَا حَتَّى يَجِيءَ قَامًا أَنْ يَرْكَبَهُ وَإِنَّمَا أَنْ يَقْتُلَهُ؟ قَالَ: فَبَعَثْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَمَضَى مَعَهُ أَبِي، قَالَ: فَلَمَّا دَخَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ الدَّارَ كُنْتُ مَعَ أَبِي فَتَنَظَرْتُ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام إِلَى الْبَغْلِ وَاقِفًا فِي صَحْنِ الدَّارِ، فَقَدَلَّ إِلَيْهِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى كَفْلِهِ، قَالَ: فَتَنَظَرْتُ إِلَى الْبَغْلِ وَقَدْ عَرِقَ حَتَّى سَالَ الْعَرَقُ مِنْهُ، ثُمَّ صَارَ إِلَى الْمُسْتَعِينِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَرَحَّبَ بِهِ وَقَرَّبَ، وَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَلَيْمَ هَذَا الْبَغْلُ، فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ لِأَبِي: أَلَيْمُهُ يَا غُلَامُ، فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: أَلَيْمُهُ أَنْتَ، فَوَضَعَ أَبُو مُحَمَّدٍ طَبْلَسَانَهُ ثُمَّ قَامَ فَأَلْجَمَهُ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى بَجْلِسِهِ وَجَلَسَ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَسْرِجُهُ فَقَالَ لِأَبِي: يَا غُلَامُ أَسْرِجُهُ، فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: أَسْرِجُهُ أَنْتَ، فَقَامَ ثَانِيَةً فَأَسْرِجَهُ وَرَجَعَ، فَقَالَ لَهُ: تَرَى أَنْ تَرْكَبَهُ؟ فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: نَعَمْ، فَرْكَبُهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَمْتَحُ عَلَيْهِ ثُمَّ رَكَضَهُ فِي الدَّارِ، ثُمَّ حَمَلَهُ عَلَى الْهَمْزَةِ فَشَى أَحْسَنَ مَنَعِي يَكُونُ، ثُمَّ رَجَعَ فَزَلَّ فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ كَيْفَ رَأَيْتُهُ؟ قَالَ: مَا رَأَيْتُ مِثْلَهُ حُسْنًا وَ قَرَاهَةً، فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ حَمَكَكَ عَلَيْهِ، فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ لِأَبِي: يَا غُلَامُ خُذْهُ فَأَخْذَهُ أَبِي فَنَادَاهُ.

٥- وَ رَوَى أَبُو عَلِيٍّ بْنُ رَاشِدٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ قَالَ: شَكَوْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام الْحَاجَةَ فَحَكَ بِسَوْطِهِ الْأَرْضَ فَأَخْرَجَ مِنْهَا سَبِيكَةً فِيهَا نَحْوُ خَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ، فَقَالَ خُذْهَا يَا أَبَا هَاشِمٍ وَأَعِزَّنَا.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْمُطَهَّرِيِّ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ مِنَ الْقَادِسِيَّةِ يُعَلِّمُهُ

عسکری علیه السلام بررسی زیرا او بسیار سخاوتمند است، من به پدرم گفتم: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: خیر نمی‌شناسم و تا بحال او را ندیدم، محمّد می‌گوید: به سمت خانه امام رفتم، در راه پدرم گفت: اگر ۵۰۰ درهم کمک کند ۲۰۰ درهم را خرج لباس و ۲۰۰ درهم را خرید آرد و ۱۰۰ درهم را برای هزینه خود نگه می‌دارم، من نیز گفتم ای کاش ۳۰۰ درهم به من دهد تا با ۱۰۰ درهم الاغی بخرم و ۱۰۰ درهم برای نفقه و ۱۰۰ درهم به مصرف لباس برسانم و به جبل می‌روم. تا به خانه امام رسیدیم غلامش گفت علی بن ابراهیم و فرزندش محمّد وارد شوند، وارد شده سلام کردیم امام به پدرم فرمود: چرا تا به حال اینجا نیامدی؟ پدرم گفت: ای آقای من خجالت می‌کشیدم در این حال شما را ملاقات کنم.

بعد از آنکه اندکی نشسته خواستیم مرخص شویم غلام امام، کیسه‌ای به پدرم داد و گفت: ۵۰۰ درهم است ۲۰۰ درهم آن را برای لباس، ۲۰۰ درهم آن را برای آرد و ۱۰۰ درهم آن را برای خرجی نگه‌دار. و به من کیسه‌ای داد و گفت ۳۰۰ درهم است و گفت: ۱۰۰ درهم آن را برای خرید الاغ ۱۰۰ درهم آن را برای لباس و ۱۰۰ درهم را برای خرجی نگه دار و به جبل شهر خودت نرو بلکه به سوارا برو. من هم به سوارا رفتم و با زنی از آن جا ازدواج کرده و همان روز دو هزار دینار به دستم آمد.

۴- احمد بن حارث قزوینی گفته: من با پدرم در سامرا بودیم و پدرم در طویله امام عسکری علیه السلام به کار دام پزشکی می‌پرداخت.

همان وقت در طویله مستعین خلیفه عباسی قاطری بود زیبا و بزرگ که کسی نمی‌توانست او را رام کرده و زین بر پشت او گذارد.

او هم پرورش دهندگان را جمع کرد ولی هیچ کدام موفق نشدند. یکی گفت: چرا امام عسکری علیه السلام را دعوت نمی‌کنی تا یا سوارش شود و یا بر اثر ضربه این حیوان از بین برود، حضرت را دعوت کردند و پدرم به همراه او بود، چون وارد شد حضرت به طرف حیوان رفت و دست بر پشت حیوان زد، من دیدم حیوان به شدت عرق کرده بود و عرق از آن جاری بوده. امام سپس به طرف مستعین خلیفه عباسی رفت سلام کرد، خلیفه خوش آمد گفت و او را کنار خود نشاند.

عرض کرد: این قاطر را دهانه بزین حضرت به پدرم فرمود: حیوان را لجام کن، مستعین که فکر دیگری داشت به امام عرض کرد: این کار را خود شما انجام دهید امام ردای خود را درآورد، رفت و حیوان را لجام زد و برگشت، خلیفه از امام خواست آن را زین کند امام چنین کرد، خلیفه گفت: آیا می‌توانید سوارش شوید؟

حضرت فرمود آری بلافاصله بر او سوار شد و بعد از مدتی پیاده شد.

خلیفه قاطر را به امام بخشید، امام به پدرم فرمود: حیوان را به طویله ببر، پدرم چنین کرد و از دربار خلیفه خارج کرد.

۵- ابوهاشم جعفری می‌گوید: از تنگدستی به امام عسکری علیه السلام شکایت کردم حضرت با تازیانه اندکی زمین را جستجو کرد و کیسه‌ای بیرون آورد در آن ۵۰۰ دینار بود به ابوهاشم داد و عنبر خواهی کرد. عر ابوعلی مطهری از قادسیه نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام نوشت که امسال بر اثر خشکسالی

انصرف الناس عن المضي إلى الحج، وأنه يخاف العطش إن مضى، فكتب عليه السلام: إفضوا فلا خوف عليكم إن شاء الله، فمضى من بقي سالمين ولم يحدوا عطشاً.

٧- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن علي بن الحسن بن الفضل الجاني قال: نزل بالجعفر من آل جعفر خلق كثير لا يقبل له يوم، فكتب إلى أبي محمد عليه السلام يشكو ذلك، فكتب إليه: تكفونهم إن شاء الله، قال: فخرج إليهم في نفر يسير والقوم يزيدون على عشرين ألف نفس وهو في أقل من ألف فاشتباحتهم.

٨- وبهذا الإسناد عن محمد بن إسحاق العلوي قال: حيس أبو محمد عليه السلام عند علي بن أوشامش وكان شديد العداوة لآل محمد عليه السلام، غليظاً على آل أبي طالب وقيل له: إفعل به وافعل، قال: فإقام إلا يؤماً حتى وضع خدي له وكان لا يرفع بصره إليه إجلالاً له وإعظاماً، وخرج من عنده وهو أحسن الناس بصره وأحسنهم قولاً فيه.

٩- وروى إسحاق بن محمد النخعي قال: حدثني أبو هاشم الجعفي قال: شكوت إلى أبي محمد عليه السلام ضيق الحبس وكتب القيد، فكتب إلي: أنت تصلي اليوم الظهر في منزلك، فأخرجت وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال: وكنت مضيقاً فأردت أن أطلب منه مقونة في الكتاب الذي كتبه فاشتغيت فلما صرت إلى منزلي وجه لي مائة دينار، وكتب إلي: إذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحتشم واطلبها تأبك على ما تحب إن شاء الله.

١٠- وبهذا الإسناد عن أحمد بن محمد الأفرع قال: حدثني أبو حمزة نصير الخادم قال: سمعت أبا محمد عليه السلام غير مرة يكلم علمائه بلغاتهم، وفيهم ترك وروم وصقالبة، فتعجبته من ذلك وقلت: هذا ولد بالمدينة ولم يظهر لأحد حتى مضى أبو الحسن عليه السلام ولا رآه أحد فكيف هذا؟ أحدث نفسي بذلك، فأقبل على فقال: إن الله عز وجل أبان حجة من سائر خلقه وأعطاه معرفة كل شيء، فهو يعرف اللغات والأنساب والحوادث، ولو لذلك لم يكن بين الحجة والمجبوج فرق.

١١- وبهذا الإسناد قال حدثني الحسن بن طريف قال: إختلج في صدري مشألتان أردت الكتاب بها إلى أبي محمد عليه السلام فكتبت أسأله عن القائم إذا قام يم يقضي؟ وأين مجلسه الذي يقضي فيه بين الناس؟ وأردت أن أسأله عن شيء لحس الرنح فأغفلت وذكر الحس، فجاء الجواب: سألت عن القائم؟ فإذا قام قضى بين الناس بعلمه كقضاء داود، لا يسأل البيعة، وكنت أردت أن تسأل عن حسي الرنح فأنسيت، فاكثب في ورقة وعلقه على المحسوم: (يا نار كوني بزداً وسلاماً على إزاهم) فكتبت ذلك وعلقته على المحسوم فأفاق وترى.

١٢- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن إسحاق بن محمد النخعي قال: حدثني إسحاق بن محمد بن علي بن إسحاق بن علي بن عبد الله بن العباس قال: لقدت لآبي محمد عليه السلام على ظهر الطريق، فلما مررتي شكوت إليه الحاجة وحلفت له أنه ليس عندي درهم فأقوه، ولا عداً ولا عشاء قال: فحلفت بالله كاذباً وقد دكنت مائتي دينار؟

مردم قادر به رفتن حج نیستند و من می‌ترسم اگر به زیارت خانه خدا بروم از تشنگی هلاک شوم امام جواب داد: شما به سفر حج بروید زبانی نخواهی دید بعد از آنکه جواب نامه بدستم رسید به زیارت بیت الله الحرام رفتم و به سلامت برگشتم.

۷- حسن بن فضل یمانی می‌گوید گروه بسیاری متجاوز از بیست هزار نفر بر قصر متوکل حمله کردند او به امام نامه نوشت و کمک خواست حضرت جواب داد انشاء الله بر آنها پیروز می‌شوی چنانچه حضرت فرموده بود، متوکل با عدمای کمتر از هزار نفر به مبارزه آنها رفته و آنانرا شکست داد.

۸- محمد علوی گفته: حضرت عسکری علیه السلام را در زندان علی بن اوتامش که دشمن آل محمد علیهم السلام بود محبوس نمودند و به او دستور دادند هر کاری که بخواهد می‌تواند با آنجناب بکند، او می‌گوید: امام یکروز بیشتر در زندان نماند که دشمن سر سخت رام شد و کمال تواضع را رعایت می‌کرد تا جایی که مقابل امام سر بالا نمی‌کرد و از همه بهتر او را می‌ستود.

۹- ابوهاشم جعفری می‌گوید: نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام از سختی زندان شکایت کرد امام جواب داد: تو امروز آزاد خواهی شد و نماز ظهرت را در منزل خود می‌خوانی، او می‌گوید: همان طور شد و من نماز ظهر را در خانه خود خواندم ولی همانوقت دچار تنگدستی شدیدی شدم ولی حیا مانع شد از امام چیزی بخواهم وقتی به خانه رفتم حضرت برایم ۱۰۰ دینار فرستاد و در نامه‌ای فرمود هرگاه نیازمند شدی بدون خجالت اظهار کن تا آنچه خواهی بر تو عنایت فرمایم.

۱۰- ابوحمزه نصیر خادم می‌گوید: مکرر می‌شنیدم که حضرت عسکری علیه السلام با غلامان خود که ترک و روم و... بودند با زبان خودشان صحبت می‌کرد و من متعجب بودم که امام چگونه اینهمه زبان را آموخته در این هنگام امام عسکری علیه السلام به من توجهی کرد و فرمود: خدا حجتش را از میان آفریدگانش برگزیده و به او آشنائی با همه چیز را آموخته و او از زبان‌های مختلف و نسب افراد با خبر است و از پیش آمدها خبر دارد. و اگر چنین نباشد چه فرقی میان او و باقی مردم است.

۱۱- حسین بن ظریف می‌گوید دو مساله مشکل همواره مرا بن خود مشغول کرده بود و می‌خواستم برای حل شدن آنها از امام عسکری علیه السلام کمک بگیرم. اول اینکه بعد از ظهور قائم آل محمد علیهم السلام مجلس قضاوت و داوری او به چه کیفیتی خواهد بود؟

دوم دستوری برای تب نوبه می‌خواستم، امام عسکری علیه السلام جواب داد: امام قائم در هنگام ظهور مانند داوود پیغمبر علیه السلام حکومت می‌کند یعنی بینة و شاهد از کسی نمی‌خواهد، اما جواب سوال دوم هرگاه باین تب مبتلا شدی آیه شریفه (ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو) را در کاغذ نوشته بر تب دار می‌آوری من چنین کردم اثر کرده و تب فرو نشست.

۱۲- اسماعیل بن محمد می‌گوید فکر کردم سر راه امام عسکری علیه السلام بنشینم وقتی خواست عبور کند ابراز نیاز کرده و حاجتم را بگیرم چنین کردم چون امام عبور کرد برخاسته و اظهار نیاز کردم و گفتم بخدا با ندازه یکدرهم پول برای خرج صبح و شام ندارم.

فرمود: ای بینوا سوگند دروغ می‌خوری با آنکه ۲۰۰ دینار در فلان مکان پنهان کرده‌ای سپس

وَلَيْسَ قَوْلِي هَذَا دَفْعاً لَكَ عَنِ الْعَطِيَّةِ، أَعْطِيهِ يَا غُلَامُ مَا مَعَكَ فَأَعْطَانِي غُلَامُهُ مِائَةَ دِينَارٍ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى فَقَالَ لِي: إِنَّكَ تُحَرِّمُ الدَّنَائِرَ الَّتِي دَفَعْتُهَا أَخُوْجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهَا، وَصَدَقَ ﷺ وَ ذَلِكَ أَنِّي أَنْفَقْتُ مَا وَصَلَنِي بِهِ وَ اضْطَرَرْتُ ضَرُورَةً شَدِيدَةً إِلَى شَيْءٍ أَنْفَقُهُ، وَ انْفَلَقْتُ عَلَى أَبْوَابِ الرِّزْقِ، فَنَبَشْتُ عَنِ الدَّنَائِرِ الَّتِي كُنْتُ قَلَمَ أَجِدُهَا، فَتَنَظَّرْتُ فَإِذَا ابْنُ عَمٍّ لِي قَدْ عَرَفَ مَوْضِعَهَا فَأَخَذَهَا وَ هَرَبَ، فَلَا قَدَرْتُ مِنْهَا عَلَى شَيْءٍ.

١٣- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّخَعِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ زَيْدٍ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ: كَانَ لِي فَرَسٌ وَ كُنْتُ بِهِ مُعْجِباً أَكْثَرَ ذِكْرِهِ فِي الْمَجَالِسِ، فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ﷺ يَوْمًا فَقَالَ: مَا فَعَلَ فَرَسُكَ؟ فَقُلْتُ: هُوَ عِنْدِي وَهَا هُوَ ذَا عَلَى بَابِكَ الْآنَ نَزَلْتُ عَنْهُ، فَقَالَ لِي: اسْتَبْدِلْ بِهِ قَبْلَ الْمَسَاءِ إِنْ قَدَرْتَ عَلَى مُشْتَرٍ لَا تُؤْخِرُ ذَلِكَ، وَ دَخَلَ عَلَيْنَا دَاخِلٌ فَانْقَطَعَ الْكَلَامُ، فَكُنْتُ مَفْكَراً وَ مَضَيْتُ إِلَى مَنْزِلِي فَأَخْبَرْتُ أَخِي، فَقَالَ: مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ فِي هَذَا، وَ شَحَحْتُ بِهِ وَ نَفَسْتُ عَلَى النَّاسِ بِبَيْعِهِ وَ أَمْسَيْتُ، فَلَمَّا صَلَّيْتُ الْعِشَاءَ جَاءَنِي السَّائِسُ فَقَالَ: يَا مَوْلَايَ نَفَقَ فَرَسُكَ السَّاعَةَ، فَاعْتَمَنْتُ وَ عَلِمْتُ أَنَّهُ عَنِ هَذَا بِذَلِكَ الْقَوْلِ، ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ أَيَّامٍ وَ أَنَا أَقُولُ فِي نَفْسِي: لَيْسَ أَخْلَفَ عَلَى دَابَّةٍ؟ فَلَمَّا جَلَسْتُ قَالَ قَبْلَ أَنْ أُحَدِّثَ بِشَيْءٍ: نَعَمْ تَخْلِفُ عَلَيْكَ، يَا غُلَامُ أَعْطِيهِ بِرَدِّي الْكُمَيْتَ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا خَيْرٌ مِنْ فَرَسِكَ وَ أَوْطَأَ وَ أَطْوَلَ عُمْراً.

١٤- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ شُعْبَانَ قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ﷺ حِينَ أَخَذَ الْمُهْتَدِي فِي قَتْلِ الْمَوَالِي: يَا سَيِّدِي أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَغَلَهُ عَنَّا فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ يَتَهَدَّدُكَ وَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَا أَجْلِيْنَهُمْ عَنْ جَدِّ الْأَرْضِ؟ فَوَقَّعَ أَبُو مُحَمَّدٍ ﷺ بِحُطْبِهِ: ذَلِكَ أَقْصَرُ لِعُمْرِهِ، عُدَّ مِنْ يَوْمِكَ هَذَا خَمْسَةَ أَيَّامٍ وَ يَقْتُلُ فِي الْيَوْمِ السَّادِسِ بَعْدَ هَوَايَ وَ اسْتِخْفَافٍ بِرِّي، وَ كَانَ كَمَا قَالَ ﷺ.

١٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: دَخَلَ الْعَبَّاسِيُّونَ عَلَى صَالِحِ بْنِ وَصِيفٍ عِنْدَ مَا حَوَسَّ أَبُو مُحَمَّدٍ ﷺ فَقَالُوا لَهُ: ضَيِّقْ عَلَيْهِ وَ لَا تَوَسَّعْ، فَقَالَ لَهُمْ صَالِحٌ: مَا أَضْنَعُ بِهِ؟ قَدْ وَكَلْتُ بِهِ رَجُلَيْنِ شَرَّ مَنْ قَدَرْتُ عَلَيْهِ، فَقَدْ صَارَا مِنَ الْعِبَادَةِ وَ الصَّلَاةِ إِلَى أَمْرِ عَظِيمٍ، ثُمَّ أَمَرَ بِإِخْضَارِ الْمُوَكَّلَيْنِ فَقَالَ لَهُمَا: وَنَحْكُمَا مَا شَأْنُكُمَا فِي أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ؟ فَقَالَا لَهُ: مَا نَقُولُ فِي رَجُلٍ يَصُومُ النَّهَارَ وَ يَقُومُ اللَّيْلَ كُلَّهُ لَا يَتَكَلَّمُ وَ لَا يَتَشَاغَلُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ، فَإِذَا نَظَرَ إِلَيْنَا ارْتَعَدَتْ قَوَائِمُنَا وَ دَاخَلْنَا مَا لَا غَلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ الْعَبَّاسِيُّونَ انْصَرَفُوا خَاسِبِينَ.

١٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا قَالُوا: سَلَّمَ أَبُو مُحَمَّدٍ ﷺ إِلَى الْخُرَيْبِ وَ كَانَ يُضَيِّقُ عَلَيْهِ وَ يُؤْذِيهِ، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: اتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّكَ لَا تَذَرِي مَنْ فِي مَنْزِلِكَ، وَ ذَكَرْتُ لَهُ صَلَاحَهُ وَ عِبَادَتَهُ وَ قَالَتْ: إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا رَمِيْتُهُ بَيْنَ السَّبَاعِ، ثُمَّ اسْتَأْذَنَ فِي ذَلِكَ

فرمود: این را نگفتم که چیزی بتو ندهم به غلامش فرمود ۱۰۰ دینار به او بده و اضافه فرمود: تو هم اکنون از ۲۰۰ دیناری که مخفی کرده‌ای محروم شدی وقتی به آنها احتیاج پیدا کردم رفتم همان مکان ولی هر چه جستجو کردم چیزی پیدا نکردم مشخص شد پسر من که از جای پولها با اطلاع بود آنها را برداشته و فرار کرده است.

۱۳- علی بن زید می‌گوید: اسب گران بهایی داشته که همواره در مجالس از او تعریف می‌کردم روزی در محضر امام عسکری علیه السلام بودم ایشان فرمود: اسبت چه شده است؟

عرض کردم در اختیار من است و آن را درب منزل شما بسته‌ام، امام فرمود: اگر مشتری در نظر داری اسب را قبل از شب بفروش و به تأخیر نینداز، من به فکر افتاده سوار شده بمنزل خود رفتم و سخن امام را به برادرم گفتم و مشورت نمودم، وی گفت: من نمی‌دانم چه بگویم، ولی اسب را نفروختم و کسی را سزاوار سوار شدن بر آن نمی‌دانستم چون شب شد و نماز عشا خواندم کسی آمد و خبر داد اسب شما از بین رفته است، من بسیار ناراحت شدم و فهمیدم منظور امام این اتفاق بوده است بعد از چند روز خدمت امام رفتم و با خود می‌گفتم چقدر خوب می‌شد امام در عوض این اسب مرکبی سواری بمن می‌داد همینکه به محضر امام رفته و نشستیم امام بلافاصله فرمود: آری ما به جای آن اسب مرکب سواری بتو عنایت کردیم آنگاه به غلامش گفت: اسب مخصوص مرا (کمیت) به او بده و فرمود: این اسب از اسب تو بهتر و عمرش طولانی‌تر است.

۱۴- احمد بن محمد گفت: مهتدی خلیفه عباسی مشغول دستگیری موالی بود، نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام نوشته و عرض کردم: خدا را شکر که مهتدی مشغول است و از آزار شما دست برداشته است شنیده بودم مهتدی شما را تهدید کرده و گفته به خدا آنرا از روی زمین بر می‌اندازم.

حضرت در جواب فرمودند: عمر او و فایده نمی‌کند که به آرزوی خود برسد از امروز تا ۵ روز حساب کن روز ششم با خواری بمیرد، فاصله نشد چنانچه فرموده بود مقتول گردید.

۱۵- محمد بن اسماعیل می‌گوید: هنگامی که امام عسکری علیه السلام در زندان صالح بن وصیف بود عده‌ای از عباسیان بر او وارد شده و به او پیشنهاد کردند: تا می‌توانی بر امام سخت بگیر و اسباب راحتی را از او سلب کن.

وی گفت: چگونه بر او سخت بگیرم در حالی که ۲ نفر از بدترین و شرورترین افرادم را به نهبانی او گماشتم ولی طولی نکشید که آن ۲ نفر نماز گزار و روزه گیر و با تقوا شدند من آن دو را احضار کردم و گفتم چه می‌گوئید در باره زندانی؟ گفتند: چه بگوئیم درباره کسی که تمام روز روزه و تمام شب مناجات می‌کند و به بندگی خدا مشغول است و چون بما می‌نگرد تمام بدن ما می‌لرزد، عباسیان چون چنین شنیدند ناامید برگشتند.

۱۶- امام عسکری علیه السلام را به تحریر تسلیم کرده و از او خواستند که نهایت سختی را بر امام نماید او نیز از هیچ آزاری خوداری نمی‌کرد، زنجش او را نصیحت کرد ولی در او اثر نگذاشت و گفت نه تنها دست از آزار امام بر نمی‌دارم بلکه او را در محل نگهداری حیوانات وحشی قرار می‌دهم لذا اجازه

فَأَذِنَ لَهُ، فَرَمَى بِهِ إِلَيْهَا وَلَمْ يَشْكُوا فِي أَكْلِهَا لَهُ، فَتَنَظَّرُوا إِلَى الْمَوْضِعِ لِيَعْرِفُوا الْحَالَ، فَوَجَدُوهُ صَلَّى قَائِمًا يُصَلِّي وَهِيَ حَوْلُهُ، فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ إِلَى دَارِهِ.
وَالرَّوَايَاتُ فِي هَذِهِ كَثِيرَةٌ وَفِيهَا أَفْثَنَاهُ مِنْهَا كِفَايَةً فَمَا نَحْنُوْنَاهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



مرکز تحقیقات کتب و تدریس علوم اسلامی

گرفت و حضرت را همچون طعمه در قفس درندگان انداخت بعد از مدتی مأموران آمدند تا ببینند چه بر سر امام آمده است بر خلاف انتظار دیدند امام سالم است و به نماز مشغول است و درندگان گرد او اجتماع کرده‌اند، روایات در این باره فراوان است.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

ذِكْرُ وَفَاةِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَمَوْضِعِ قَبْرِهِ وَذِكْرُ وَلَدِهِ

وَمَرَضَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي أَوَّلِ شَهْرِ رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ وَمَاتَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ ثَمَانِ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ هَذَا الشَّهْرِ فِي السَّنَةِ الْمَذْكُورَةِ، وَلَهُ يَوْمَ وَفَاتِهِ ثَمَانٍ وَعِشْرُونَ سَنَةً، وَدُفِنَ فِي الْبَيْتِ الَّذِي دُفِنَ فِيهِ أَبُوهُ مِنْ دَارِهَا بِسُرٍّ مَنْ رَأَى، وَخَلَّفَ ابْنَهُ الْمُنْتَظَرُ لِذَوَلَةِ الْحَقِّ، وَكَانَ قَدْ أَخَذَ مَوْلَدَهُ وَسَتَرَ أَمْرَهُ لِصُعُوبَةِ الْوَقْتِ وَشِدَّةِ طَلَبِ سُلْطَانِ الزَّمَانِ لَهُ، وَاجْتِهَادِهِ فِي التَّحْصِيصِ عَنْ أَمْرِهِ وَلِمَا شَاعَ مِنْ مَذْهَبِ الشَّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ فِيهِ وَعُرِفَ مِنْ انْتِظَارِهِمْ لَهُ، فَلَمْ يُظْهِرْ وَلَدَهُ عليه السلام فِي حَيَاتِهِ وَلَا عَرَفَهُ الْجُمْهُورُ بَعْدَ وَفَاتِهِ، وَتَوَلَّى جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ أَخُو أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام أَخَذَ تَرْكِيَّتَهُ، وَسَعَى فِي حَبْسِ جَوَارِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَاعْتِقَالِ حَلَاتِلِهِ، وَشَتَّى عَلَى أَصْحَابِهِ بِانْتِظَارِهِمْ وَلَدَهُ وَقَطْعِهِمْ بِوَجْدِهِ وَالْقَوْلِ بِإِمَامِيَّتِهِ، وَأَعْرَضَ بِالْقَوْمِ حَقًّا أَخَافَهُمْ وَشَرَّدَهُمْ وَجَرَى عَلَى مَخْلَقِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام بِسَبَبِ ذَلِكَ كُلِّ عَظِيمَةٍ، مِنْ اعْتِقَالِ وَحَبْسِ وَتَهْدِيدِ وَتَضْغِيرِ وَاسْتِخْفَافِ وَذُلٍّ، وَلَمْ يُظْفَرْ السُّلْطَانُ مِنْهُمْ بِطَائِلٍ، وَحَازَ جَعْفَرُ ظَاهِرَ تَرْكَةِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَاجْتَهَدَ فِي الْقِيَامِ عِنْدَ الشَّيْعَةِ مَقَامَهُ، وَلَمْ يَقْبَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ ذَلِكَ وَلَا اعْتَقَدَهُ فِيهِ، فَصَارَ إِلَى سُلْطَانِ الْوَقْتِ يَلْتَمِسُ مَرْتَبَةَ أَخِيهِ، وَبَذَلَ مَا لَا جَلِيلَ وَتَقَرَّبَ بِكُلِّ مَا ظَنُّهُ أَنَّهُ يَتَقَرَّبُ بِهِ، فَلَمْ يَشَى مِنْ ذَلِكَ.

وَلِجَعْفَرٍ أَخْبَارٌ كَثِيرَةٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى رَأَيْتُ الْأَعْرَاضَ عَنْ ذِكْرِهَا بِأَسْبَابٍ لَا يَحْتَمِلُ الْكِتَابُ شَرْحَهَا، وَهِيَ مَشْهُورَةٌ عِنْدَ الْإِمَامِيَّةِ، وَمَنْ عَرَفَ أَخْبَارَ النَّاسِ مِنَ الْعَامَّةِ وَبِاللَّهِ اسْتَعِينُ.

باب سی و چهارم

امام عسکری علیه السلام در روز اول ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری بیمار شد و در جمعه هشتم همان ماه در سن ۲۸ سالگی رحلت نمود و در خانه خود در کنار پدرش در سامرا مدفون شد.

امام میلاد فرزندش را مخفی می‌کرد و نمی‌گذاشت کسی از ظهور او با خبر شود زیرا روزگار سخت بود و خلیفه به شدت به دنبال امام بود، بعد از رحلت امام بغیر از نزدیکان کسی از وجود امام عصر علیه السلام اطلاع پیدا نکرده بود. چون امام عسکری علیه السلام در هنگام رحلت وارث ظاهری نداشت، جعفر برادرش ترکه او را ضبط کرد و کنیزان آنحضرت را زندانی کرد و به یاران آنحضرت ناسزا گفته و آنها را تهدید و تحقیر نمود و خلیفه نتوانست بمقصود خود یعنی دسترسی به فرزند امام عسکری علیه السلام نایل شود. با تمام کوششهای جعفر کسی به او توجهی نکرد و به امامت او معتقد نشد، در آخر نزد خلیفه رفت و از او خواست او را به مقام برادرش امام عسکری علیه السلام بگمارد و مبلغ زیادی هزینه کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. اخبار بسیاری در خصوص کارهای جعفر در کتب و سیره آمده است که ما از شرح آن خودداری می‌نمائیم.

باب ٣٥

ذِكْرُ الْقَائِمِ بَعْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ وَدَلَالِلُ إِمَامَتِهِ وَذِكْرُ
طَرَفٍ مِنْ أَخْبَارِهِ وَغَيْبَتِهِ وَسِرِّيَّتِهِ عِنْدَ قِيَامِهِ وَهُدَى دَوْلَتِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنُهُ الْمُسَمَّى بِاسْمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَلْمَكْنَى بِكُنْيَتِهِ، وَلَمْ يُخْلَفْ أَبُوهُ وَلَدًا ظَاهِرًا
وَلَا بَاطِنًا، وَخَلَفَهُ غَائِبًا مُسْتَتَرًا عَلَى مَا قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ عليه السلام لَيْلَةَ النُّصَفِ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ، وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا نَرْجِسُ، وَكَانَ
سِنُّهُ عِنْدَ وَفَاةِ أَبِيهِ خَمْسَ سِنِينَ، أَنَاءَ اللَّهِ فِيهَا الْحِكْمَةُ وَفَضْلُ الْخِطَابِ، وَجَعَلَهُ آيَةً لِلْعَالَمِينَ، وَأَنَاءَ الْحِكْمَةِ كَمَا
أَنَاءَ يَحْيَى صَبِيًّا، وَجَعَلَهُ إِمَامًا فِي خَالِ الطُّقُولِيَّةِ الظَّاهِرَةِ، كَمَا جَعَلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ فِي الْمَهْدِ نَبِيًّا.
وَقَدْ سَبَقَ النَّصُّ عَلَيْهِ فِي مِلَّةِ الْإِسْلَامِ مِنْ نَبِيِّ الْهُدَى ﷺ، ثُمَّ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام،
وَنَصَّ عَلَيْهِ الْأَمَّةُ عليها السلام وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ إِلَى أَبِيهِ الْحَسَنِ عليه السلام، وَنَصَّ أَبُوهُ عَلَيْهِ عِنْدَ نِقَاتِهِ وَخَاصَّةً شِيعَتِهِ.
وَكَانَ الْخَبَرُ بِغَيْبَتِهِ ثَابِتًا قَبْلَ وَجُودِهِ، وَبِدَوْلَتِهِ مُسْتَقْبَضًا قَبْلَ غَيْبَتِهِ، وَهُوَ صَاحِبُ السَّيْفِ مِنْ أَمَّةِ
الْهُدَى عليها السلام، وَالْقَائِمُ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرُ لِدَوْلَةِ الْإِيمَانِ.

وَلَهُ قَبْلَ قِيَامِهِ غَيْبَتَانِ: إِحْدَاهُمَا أَطْوَلُ مِنَ الْأُخْرَى، كَمَا جَاءَتْ بِذَلِكَ الْأَخْبَارُ، فَأَمَّا الْقُصْرَى مِنْهُمَا مُنْذُ وَقْتُ
مَوْلَدِهِ إِلَى انْقِطَاعِ السَّفَارَةِ وَبَيْتَتِهِ وَبَيْنَ شِيعَتِهِ وَعَدَمِ السُّفَرَاءِ بِالْوَفَاةِ، وَأَمَّا الطُّوْلُ فَهِيَ بَعْدَ الْأُولَى، وَفِي
آخِرِهَا يَقُومُ بِالسَّيْفِ.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ *
وَنُكَنِّي لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي قُرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ) وَقَالَ جَلَّ اسْمُهُ (وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ).

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَنْ تَنْقُضِيَ الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، يُوَاطِئُهُ اسْمُهُ اسْمِي،
يَمْلِكُهَا عَدْلًا وَقِسْطًا، كَمَا مَلِكْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا.

وَقَالَ عليه السلام: لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا مِنْ وَلَدِي
يُوَاطِئُهُ اسْمُهُ اسْمِي، يَمْلِكُهَا عَدْلًا وَقِسْطًا، كَمَا مَلِكْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا.

باب سی و پنجم

ذکر اخبار حضرت بقیه الله الاعظم (عج)

امام بعد از حضرت عسکری علیه السلام امام زمان علیه السلام است که نام و کنیه اش همانند نام و کنیه پیامبر است، امام عسکری علیه السلام غیر از امام زمان علیه السلام فرزندی نداشت، امام زمان علیه السلام در نیمه شعبان سال ۲۵۵ به دنیا آمد مادرش به نام نرجس و عمر امام زمان علیه السلام هنگام رحلت پدر ۵ سال بود و در همان کودکی خداوند مانند یحیی به او حکمت و بزرگواری داد و او را مانند عیسی در کودکی پیشوای اهل ایمان قرار داد.

قبل از این بیان کردیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام تا پدرش همگی به امامت حضرت ولی عصر علیه السلام تصریح فرموده اند و قبل از تولدش سخن از غیبت او بوده و اینکه با شمشیر قیام می کند و مردم چشم براه دولت ایمانی او می باشند، امام زمان علیه السلام قبل از ظهور دو غیبت دارد که یکی طولانی تر است، غیبت صغری او تا زمانی بود که سفیرانش زنده بودند و غیبت کبری از آخرین روز غیبت صغری تا وقتی که خدا بخواهد ادامه دارد. «می خواهم منت گذارم بر آنها که در روی زمین ناتوان گردیده و آنانرا پیشوایان و وارث بر زمین قرار داده و همه گونه وسایل را برای آنها آماده سازیم»^(۱) و فرموده: ما در زبور پس از ذکر نوشتیم: که بندگان نیکوکار، ما وارثان زمین هستند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شب و روز به پایان نمی رسد جز اینکه خدا مردی از خاندان مرا که هم نام من است بر می انگیزد و زمین را پر از عدل و داد می کند، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد باز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه از دنیا بغیر از یکروز باقی نمانده باشد خدا آنروز را طولانی می کند تا مردی از خاندان من که هم نام من است ظهور کند و دنیا را پر از عدل نماید. همچنانکه از ظلم و جور پر شده است.

باب ٣٦

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنَ الدَّلَائِلِ عَلَى إِمَامَةِ الْقَائِمِ بِالْحَقِّ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عليه السلام

فَإِنَّ ذَلِكَ مَا يَتَقَضِيهِ الْعَقْلُ بِالِاسْتِدْلَالِ الصَّحِيحِ مِنْ وَجُودِ إِمَامٍ مَغْضُومٍ كَامِلٍ غَفَى عَنْ رِعَايَاهُ فِي الْأَحْكَامِ وَالْعُلُومِ فِي كُلِّ زَمَانٍ لَا سِتْحَالَةَ خُلُوِّ الْمُكَلَّفِينَ مِنْ سُلْطَانٍ يَكُونُونَ بِوُجُودِهِ أَقْرَبَ إِلَى الصَّلَاحِ وَأَبْعَدَ مِنَ الْقِسَادِ وَحَاجَةِ الْكُلِّ مِنْ دَوِي النَّقْصَانِ إِلَى مُؤَذِّبٍ لِلْجَنَّةِ، مَقْوِّمٍ لِلْعَصَاةِ، زَادِعٍ لِلْغَوَاةِ، مُعَلِّمٍ لِلْجُهَّالِ، مُنَبِّهٍ لِلْغَافِلِينَ، مُنْذِرٍ لِلضَّلَالِ، مُقِيمٍ لِلْحُدُودِ، مُنْقِذٍ لِلْأَحْكَامِ، فَاصِلٍ بَيْنَ أَهْلِ الْإِخْتِلَافِ، نَاصِبٍ لِلْأَمْرَاءِ، سَادٍ لِلثُّغُورِ، حَافِظٍ لِلْأَمْوَالِ، حَامٍ عَنْ بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ، جَامِعٍ لِلنَّاسِ فِي الْجُمُعَاتِ وَالْأَعْيَادِ. وَقِيَامِ الدَّادِلَةِ عَلَى أَنَّهُ مَغْضُومٌ مِنَ الزُّلُمَاتِ، لِفَنَاءِ عَنِ الْإِمَامِ بِالْإِتِّفَاقِ وَاقْتِضَاءِ ذَلِكَ لَهُ الْعِصْمَةِ بِلاَ اِزْتِنَابٍ، وَجُوبِ النَّصِّ عَلَى مَنْ هَذِهِ سَبِيلُهُ مِنَ الْأَنَامِ، أَوْ ظُهُورِ الْمَعْجَزِ عَلَيْهِ لِمَعْرِفَةِ مَنْ سِوَاهُ وَعَدَمِ هَذِهِ الصِّفَاتِ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ سِوَى مَنْ أَثْبَتَ إِمَامَتَهُ أَصْحَابُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، وَهُوَ ابْنُهُ الْمَهْدِيُّ عَلَى مَا يَشَاءُ، وَهَذَا أَصْلُ لَنْ يَحْتَاجَ مَعَهُ فِي الْإِمَامَةِ إِلَى رِوَايَةِ النَّصُوصِ، وَتَعْدَادِ مَا جَاءَ فِيهَا مِنَ الْأَخْبَارِ، لِقِيَامِهِ بِنَفْسِهِ فِي قَضِيَةِ الْعُقُولِ، وَصِحَّتِهِ بِثَابِتِ الْإِسْتِدْلَالِ.

ثُمَّ قَدْ جَاءَتْ رَوَايَاتُ فِي النَّصِّ عَلَى ابْنِ الْحَسَنِ عليه السلام مِنْ طَرَفٍ يَنْقَطِعُ بِهَا الْأَعْدَاؤُ وَ أَنَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ مُؤَيَّدٌ طَرَفًا مِنْهَا عَلَى السَّبِيلِ الَّتِي سَلَقْتُ مِنَ الْإِخْتِصَارِ - إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

باب سی و ششم

از جمله دلائل عقلی بر اثبات امامت فرزند امام عسکری علیه السلام اینست که حتماً باید پیشوای معصومی باشد که در هر زمانی مردم را رهبری کند و عاصیان را بجای خود نشاند و به نادانها حقایق الهی را یاد دهد و غافلان را بیدار کند و احکام خدا را اجرا نماید و امیران عادل را در میان مردم منسوب کند و در عیدها و جمعه‌ها اقامه جماعت کند و اموال مردم را از دزدی و غارت حفظ کند و چنین کسی باید از لغزشها در امان باشد و به مقام عصمت رسیده باشد و کسیکه دارای چنین مقامی است یا باید تصریح به امامت او شده باشد یا معجزه‌ای انجام دهد تا اثبات امامت خود نماید و معلوم است، که همه این صفات مخصوص کسی است که اصحاب امام عسکری علیه السلام امامت او را اثبات کرده‌اند و او فرزندش مهدی (عج) است و روایات زیادی از طرق صحیح در باره نص به امامت حضرت مهدی (عج) رسیده که ما بخشی از آن را بیان می‌کنیم.

مَا جَاءَ مِنَ النَّصِّ عَلَى إِمَامَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ الثَّانِي عَشَرَ مِنَ الْأَئِمَّةِ
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ فِي مُجْمَلٍ وَمُفَسَّرٍ عَلَى الْبَيَانِ

- ١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ أَبِي حَمزة الثَّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَاسْمُهُ أَرْسَلَ مُحَمَّدًا عليه السلام إِلَى الْجِبْرِ وَالْإِنْسِ، وَجَعَلَ مِنْ بَعْدِهِ اثْنَيْ عَشَرَ وَصِيًّا، مِنْهُمْ مَنْ سَبَقَ، وَمِنْهُمْ مَنْ بَقِيَ، وَكُلٌّ وَصِيٌّ جَرَتْ بِهِ سُنَّةٌ قَالُوا وَصِيَاءَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ عليه السلام عَلَى سُنَّةِ أَرْصِيَاءِ عِيسَى عليه السلام، وَكَانُوا اثْنَيْ عَشَرَ، وَكَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى سُنَّةِ الْمَسِيحِ عليه السلام.
- ٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعًا عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عُبَّاسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِأَصْحَابِهِ آمِنُوا بِلَيْلَةِ الْقَدَرِ، فَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِيهَا أَمْرُ السَّنَةِ، وَإِنْ لِدَوْلِكَ وَلَاءٌ مِنْ يَغْدِي: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَاحِدٌ عَشَرَ مِنْ وَلَدِهِ.
- ٣- وَهَذَا الْأَسْنَادُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِابْنِ عَبَّاسٍ (رَه): إِنَّ لَيْلَةَ الْقَدَرِ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَمْرُ السَّنَةِ وَلِذَلِكَ الْأَمْرُ وَلَاءٌ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: مَنْ هُمْ؟ قَالَ: أَنَا وَاحِدٌ عَشَرَ مِنْ صُلْبِي أُمَّةٌ مُخَدَّنُونَ.
- ٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَبَيْنَ يَدَيْهَا نَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ وَلَدِهَا، فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ إِنْسًا آخِرَهُمْ الْقَاسِمُ مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ.
- ٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى الْخُشَابِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ رِبَاطٍ عَنْ أَبِي أَدِينَةَ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: أَلَا نُنَا عَشَرَ الْأَئِمَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلُّهُمْ مُخَدَّنُونَ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَاحِدٌ عَشَرَ مِنْ وَلَدِهِ، وَرَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَعَلِيُّ هُمَا الْوَالِدَانِ عليه السلام.
- ٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ غَزْوَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: يَكُونُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ تِسْعَةُ أُمَّةٍ، تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ.
- ٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ الْوُشَاءِ عَنْ أَبَانَ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: الْأَئِمَّةُ اثْنَا عَشَرَ إِمَامًا مِنْهُمْ الْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ، ثُمَّ الْأَئِمَّةُ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.
- ٨- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ بِلَالٍ قَالَ: خَرَجَ إِلَى أَمْرِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيُّ عليه السلام قَبْلَ مُضِيِّهِ بِسِتِّينَ،

باب سی و هفتم

اخباری که دلالت بر امامت حضرت می‌کند

- ۱- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده: خدا محمد صلی الله علیه و آله را بر جن و انس مبعوث کرده و پس از او ۱۲ تن را به منصب پیشوایی برگمارده که بعضی از آنها در قید حیات نیستند و بعضی از آنها هنوز باقی هستند و هر وصیتی سنتی به وسیله او جاریست پس اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله بر سنت اوصیای عیسی علیه السلام هستند و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بر سنت مسیح علیه السلام می‌باشد.
- ۲- ابوجعفر ثانی روایت کرده از علی علیه السلام که فرمود: پیامبر به یارانش فرمود: به شب قدر ایمان بیاورید زیرا امر سنت در آن شب نازل می‌شود و دستهایی از آن امر حفاظت می‌کند و آنها علی و یازده فرزند او هستند.
- ۳- علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: شب قدر در هر سالی منحصر به فرد است و فرمان سنت و مقدرات بشر در آن شب جاری است، ابن عباس پرسید: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود من و یازده فرزند من که گیرنده پیام الهی هستند.
- ۴- حضرت ابوجعفر علیه السلام از جابر نقل فرمود: وارد شدم حضور حضرت زهرا علیها السلام و در برابر حضرت لوحی دیدم که اسماء اولیاء و اوصیاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن ثبت شده بود اسامی را شمردم، ۱۲ نفر بودند یازده نفرشان از فرزندان فاطمه که آخرینشان قائم آنهاست و سه نفرشان بنام علی و سه نفرشان به نام محمد نوشته شده است.
- ۵- زراره می‌گوید از حضرت ابوجعفر علیه السلام شنیدم: ائمه دوازدهگانه که آل محمد صلی الله علیه و آله هستند همه آنها حجت امت هستند و آنان علی بن ابیطالب و یازده فرزند او و رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، یعنی علی و رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرانشان هستند.
- ۶- ابوبصیر از حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده: پس از حضرت امام حسین علیه السلام ۹ نفر از فرزندان او به مسند امامت منصوب شده‌اند که نهمی آنان قائم آنهاست.
- ۷- زراره می‌گوید: از آنحضرت شنیدم می‌فرمود: ائمه طاهرین ۱۲ نفرند از ایشانست حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و پیشوایان که فرزند حسین علیه السلام هستند.
- ۸- محمد بن علی می‌گوید: ۲ سال قبل از رحلت امام عسکری علیه السلام نامه‌ای از آن حضرت برای من

يُخْبِرُنِي بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْ قَبْلِ مُضِيِّهِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ يُخْبِرُنِي بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ.

٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام: جَلَّالَتِكَ قَمْنَعُنِي عَنْ مَسْأَلَتِكَ فَتَأَذَّنُ لِي أَنْ أَسْأَلَكَ؟ فَقَالَ: سَلْ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي هَلْ لَكَ وَلَدٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: إِنْ حَدَّثَ حَدَّثَ فَأَيْنَ أَسْأَلُ عَنْهُ؟ قَالَ: بِالْمَدِينَةِ.

١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكُوفِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمَكْفُوفِ عَنْ عَمْرِو الْأَهْوَازِيِّ قَالَ: أَرَانِي أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنَهُ عليه السلام، قَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ بَغْدِي.

١١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ حَمْدَانَ الْقَلَابِيسِيِّ عَنِ الْقَنْبَرِيِّ قَالَ: مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام وَخَلَفَ وَلَدًا لَهُ.

١٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: خَرَجَ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام حِينَ قُتِلَ الزُّبَيْرِيُّ لَعَنَهُ اللَّهُ هَذَا جَزَاءُ مَنْ اجْتَرَأَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْوَائِهِ، زَعَمَ أَنَّهُ يَقْتُلُنِي وَلَيْسَ لِي عَقَبٌ، فَكَيْفَ رَأَى قُدْرَةَ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ، قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَوَلَدَهُ وَلَدٌ.

١٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ذَكْرَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَلَوِيِّ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: أَخْلَفْتُ مِنْ بَغْدِي الْحَسَنُ فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلْفِ؟ قُلْتُ: وَلِمَ؟ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ فَقَالَ: لَأَنْكُمْ لَا تَرَوْنَ شَخْصَةً وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ. فَقُلْتُ: فَكَيْفَ نَذْكُرُهُ؟ قَالَ: قُولُوا: الْخُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

وَهَذَا طَرَفٌ يَسِيرٌ يَجَاءُ فِي النُّصُوصِ عَلَى الثَّانِي عَشَرَ مِنَ الْأَيَّامِ عليه السلام، وَالرُّوَايَاتُ فِي ذَلِكَ كَثِيرَةٌ، قَدْ دَوَّنَهَا أَصْحَابُ الْحَدِيثِ مِنْ هَذِهِ الْعِصَابَةِ، وَاتَّبَعُوهَا فِي كُتُبِهِمُ الْمَصْنُوعَةِ، فَمَنْ أَلْبَسَهَا عَلَى الشَّرْحِ وَالتَّفْصِيلِ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمُكَنَّى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ النُّعْمَانِيُّ فِي كِتَابِ الَّذِي صَنَعَهُ الْقَيْيَمَةُ، فَلَا حَاجَةَ بِنَا مَعَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَى إِثْبَاتِهَا عَلَى التَّفْصِيلِ فِي هَذَا الْمَكَانِ.

صادر شد که مرا از فرزند خلف پس از خود خبر داده و ۳ روز مانده به رحلتش مرا از وجود او آگاه ساخت.

۹- ابوهاشم جعفری می‌گوید: به امام عسکری علیه السلام گفتم: بزرگواری شما مانع از آن است که سوالی کنم، امام فرمودند: پیرس پرسیدم آیا فرزندی داری؟

فرمود: آری، عرض کردم: کجا او را زیارت کنم و مسائل خود را از او بپرسم؟ فرمود در شهر مدینه. ۱۰- عمرو اهوازی می‌گوید امام عسکری فرزندش را بمن نشان داد و فرمود: آقای شما این بزرگوار است.

۱۱- عمری می‌گوید: حضرت عسکری علیه السلام که رحلت نمود فرزند صالحی از خود به یادگار گذارد. ۱۲- احمد بن محمد می‌گوید: هنگامی که زبیری کشته شد نامه‌ای از امام عسکری علیه السلام به این مضمون رسید: اینست سرانجام کسی که بر خدا مغرور شود و در نابودی و ناتوانی دوستان او بکوشد، او می‌پنداشت مرا می‌کشد در حالی که پس از من کسی نیست که بتواند متعهد مقام ولایت شود، اینک توانائی خدا را مشاهده نمود.

محمد بن عبدالله گفت: فرزندی برای آنحضرت متولد شده است.

۱۳- داود جعفری گفت: از حضرت هادی علیه السلام شنیدم فرمود: حسن جانشین من است شما با جانشین او چه خواهید کرد؟ عرض کردم منظور شما چیست؟ فرمود: برای اینکه شخص او را نمی‌بینید و حلال نیست نام او را بر زبان جاری کنید عرض کردم پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: باید بگوئید حجت آل محمد علیهم السلام.

تا اینجا معدودی از احادیث که مشتمل بر نص بر ولایت حجت بن الحسن (عج) بوده یاد آوری کردیم، عبدالله محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبت خود بصورت مفصل از احادیث مزبور سخن گفته و ما با آنچه ذکر کردیم در این کتاب بدان نیاز نداریم.

ذَكَرُ مَنْ رَأَى الْإِمَامَ الثَّانِي عَشَرَ عليه السلام وَطَرَفٍ مِنْ دَلَالَتِهِ وَبَيِّنَاتِهِ

- ١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَكَانَ أَسَنَ شَيْخٍ مِنْ وَلَدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالْعِرَاقِ قَالَ: رَأَيْتُ ابْنَ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام بَيْنَ الْمَشْجَدَيْنِ وَهُوَ غَلَامٌ.
 - ٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ رِزْقِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ هَمَزَةَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي حَكِيمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَهِيَ عَمَّةُ الْحَسَنِ عليه السلام، أَنَهَا رَأَتْ الْقَاسِمَ لَيْلَةَ مَوْلِدِهِ وَبَعْدَ ذَلِكَ.
 - ٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ حَذَّانِ الْقَلَانِسِيِّ قَالَ: قُلْتُ لَأَبِي عَمْرٍو (ره): قَدْ مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام؟ فَقَالَ لِي: قَدْ مَضَى وَلَكِنْ قَدْ خَلَّفَ فِيكُمْ مِنْ رَقَبَتِهِ مِثْلَ هَذِهِ - وَ أَشَارَ يَدِهِ.
 - ٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ قَتِّحٍ - مَوْلَى الزَّرَّارِيِّ - قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَلِيٍّ بِنَ مَطْهَرٍ يَذْكُرُ أَنَّهُ رَأَاهُ وَصَفَّ لَهُ قَدَّهُ.
 - ٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شاذَانَ بْنِ نَعِيمٍ، عَنْ خَادِمَةِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ النَّيْسَابُورِيِّ - وَكَانَتْ مِنَ الصَّالِحَاتِ - أَنَهَا قَالَتْ: كُنْتُ وَاقِفَةً مَعَ إِبْرَاهِيمَ عَلَى الصَّفَا فَبَاحَ صَاحِبُ الْأَمْرِ عليه السلام، حَقًّا وَقَفَّ مَعَهُ وَقَبَضَ عَلَى كِتَابٍ مَنَاسِكِهِ، وَحَدَّثَهُ بِأَشْيَاءَ.
 - ٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ: أَنَّهُ رَأَاهُ بِحِذَاءِ الْحَبَرِ وَ النَّاسُ يَتَجَادَبُونَ عَلَيْهِ، وَهُوَ يَقُولُ: يَا هَذَا أَمْرُوا.
 - ٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُهُ عليه السلام بَعْدَ مَضَى أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام حِينَ أَتَيْتُ وَأَقْبَعُ وَ قَبَّلْتُ يَدَهُ وَرَأْسَهُ.
 - ٨- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ النَّضْرِ عَنْ الْقَنْبَرِيِّ قَالَ: جَرَى حَدِيثُ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ، فَذَمُّهُ فَقُلْتُ: فَلَيْسَ غَيْرُهُ؟ قَالَ: بَلَى، قُلْتُ: فَهَلْ رَأَيْتُهُ؟ قَالَ: فَلَمْ أَرَاهُ وَلَكِنْ رَأَاهُ غَيْرِي، قُلْتُ: مَنْ غَيْرُكَ؟ قَالَ: قَدْ رَأَاهُ جَعْفَرُ مَرَّتَيْنِ.
 - ٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكُوفِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكَتُوفِ عَنْ عَمْرِو الْأَهْوَازِيِّ قَالَ: أَرَانِيهِ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام وَ قَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ.
 - ١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ النَّيْسَابُورِيِّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي نَضِيرٍ طَرِيفِ الْخَادِمِ أَنَّهُ رَأَاهُ عليه السلام.
- وَأَمْثَالُ هَذِهِ الْأَخْبَارِ فِي مَعْنَى مَا ذَكَرْنَاهُ كَثِيرَةٌ وَ الَّذِي انْتَصَرْنَا عَلَيْهِ مِنْهَا كَافٍ فَمَا قَصَدْنَاهُ، إِذِ الْعُمْدَةُ فِي وُجُودِهِ وَ إِمَامَتِهِ عليه السلام مَا قَدَّمْنَاهُ، وَ الَّذِي يَأْتِي مِنْ بَعْدِهِ زِيَادَةٌ فِي التَّكْيِيدِ، لَوْ لَمْ تُورِدْهُ لَكَانَ غَيْرَ مُجْلِ بِمَا فَرَحْنَاهُ وَ الْإِثْنُ لِلَّهِ.

باب سی و هشتم

ذکر کسانی که امام عصر (عج) را دیده‌اند و گوشه‌ای از دلائل و بیانات ایشان

- ۱- محمّد بن اسماعیل که پیر مردی از سادات است می‌گوید: من خودم فرزند امام عسکری علیه السلام را بین دو مسجد دیدم در حالی که خرد سال بود.
- ۲- موسی بن محمّد که از نوادگان موسی بن جعفر علیه السلام است می‌گوید: حکیمه عمه امام عسکری علیه السلام گفت: من خود قائم را در شب میلاد و بعد از آن زیارت کردم.
- ۳- حمدان فلانسی می‌گوید: از ابو عمر و عمری پرسیدم حضرت عسکری علیه السلام رحلت کرد؟ گفت: آری ولی یادگاری از خود باقی گذارده که گردن او اینچنین است و با دست بدان اشاره کرد.
- ۴- فتح مولای زراری گفته از ابوعلی بن مطهر شنیدم که ولی عصر (عج) را دیده و اندام او را برای من توصیف کرد.
- ۵- کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری که زن نیکوکاری بود می‌گفت: من در صفا همراه ابراهیم بودم حضرت مهدی (عج) را دیدم که پیش ابراهیم آمد و کتاب مناسک را از او گرفت و سخنانی به او فرمود.
- ۶- ابو عبدالله صالح می‌گوید: حضرت مهدی (عج) را در هنگامی که مردم خود را به حجر الاسود نزدیک می‌کردند زیارت کردم.
- ۷- ابراهیم بن ادريس گفته بعد از رحلت امام عسکری علیه السلام امام زمان (عج) را زیارت کرده و دست و سرانجذاب را بوسیدم.
- ۸- احمد بن نصر از قنبری نقل می‌کند: سخن از جعفر بن علی (برادر امام عسکری علیه السلام) به میان آمد از وی نکوهش کرده، پرسیدم آیا غیر از او کسی نبود که عهده دار امر امامت شود؟ گفت آری: گفتم آیا تو خود او را دیده‌ای؟ پاسخ داد: خیر، بلکه دیگری دیده، گفتم: دیگری کیست؟ گفت: جعفر بود که وی را ۲ بار دیده است.
- ۹- عمرو اهوازی می‌گوید: حضرت عسکری علیه السلام را ملاقات کردم و مرا به زیارت فرزندش مشرف کرد و فرمود: این وجود مبارک امام شماست.
- ۱۰- ابراهیم بن محمّد از ابونصر طریف خادم روایت کرده که او حضرت مهدی علیه السلام را دیده و زیارت کرده است. امثال این اخبار بسیارند و همین مختصر نظر ما را تأمین می‌نماید.

باب ٣٩

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنْ دَلَائِلِ صَاحِبِ الزَّمَانِ عليه السلام وَبَيِّنَاتِهِ وَآيَاتِهِ

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ قُوتُوبِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمَوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: شَكَّكْتُ عِنْدَ مُضَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَاجْتَمَعَ عِنْدَ أَبِي مَالٍ جَلِيلٍ فَحَقَّقَهُ وَرَكِبْتُ السَّفِينَةَ مَعَهُ مُشْتَرِعاً لَهُ، فَوَعَكَ وَعَكَأَ شَدِيداً، فَقَالَ: يَا بَنِي رُذْنِي فَهُوَ الْمَوْتُ، وَقَالَ لِي: اتَّقِ اللَّهَ فِي هَذَا الْمَالِ وَارْصُدْهُ إِلَى وَفَاتٍ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَمْ يَكُنْ أَبِي لِيُوصِي بِشَيْءٍ غَيْرِ صَاحِبِهِ، أَهْمَلْتُ هَذَا الْمَالَ إِلَى الْعِرَاقِ، وَانْكَرَيْتُ دَاراً عَلَى الشُّطِّ وَلَا أَخْبِرُ أَحَدًا بِشَيْءٍ، فَإِنْ وَضِعَ لِي كَوْضُوحُهُ فِي أَيَّامِ أَبِي مُحَمَّدٍ أَنْفَذْتُهُ، وَإِلَّا أَنْفَقْتُهُ فِي مَلَادِي وَشَهَوَاتِي، فَتَقَدَّمْتُ الْعِرَاقَ وَانْكَرَيْتُ دَاراً عَلَى الشُّطِّ وَبَقِيتُ أَيَّاماً، فَإِذَا أَنَا بِرَفِيعَةِ رَسُولٍ فِيهَا: يَا مُحَمَّدُ مَعَكَ كَذَا وَكَذَا، حَتَّى قَعَسَ عَلَيَّ جَمِيعَ مَا مَعِي، وَذَكَرَ فِي جَمَلَتِهِ شَيْئاً لَمْ أَخْطِ بِهِ عِلْماً، فَسَلَّمْتُهُ إِلَى الرَّسُولِ وَبَقِيتُ أَيَّاماً لَا يَرْفَعُ بِي رَأْسٌ، فَأَغْتَمَمْتُ فَخَرَجَ إِلَيَّ: قَدْ أَقْنَاكَ مَقَامَ فَاحِمِ اللَّهِ.

٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السِّيَّارِيُّ قَالَ: أَوْصَلْتُ أَشْيَاءَ لِلْمَرْزَبَانِيِّ الْحَارِثِيِّ فِيهَا سِوَارٌ دَهَبٌ فَقُبِلَتْ وَرُدَّ عَلَيَّ السَّوَارُ وَآمَزْتُ بِكَتْمِهِ فَكَتَمْتُهُ، فَإِذَا فِي وَسْطِهِ مِثْقَالُ حديدٍ وَنُحَاسٍ وَصُفْرِ، فَأَخْرَجْتُهُ فَأَنْفَذْتُ الدَّهَبَ بَعْدَ ذَلِكَ فَقُبِلَ.

٣- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: أَوْصَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ مَالاً فَرَّدَ عَلَيْهِ، وَقِيلَ لَهُ: أَخْرِجْ حَقَّ وَلَدِ عَمِّكَ مِنْهُ وَهُوَ أَرْبَعِيَّةٌ دِرْهَمٍ، وَكَانَ الرَّجُلُ فِي يَدِهِ ضَيْعَةٌ لَوْلَدِ عَمِّهِ فِيهَا شِرْكَةٌ، قَدْ حَبَسَهَا عَنْهُمْ فَنَظَرَ فَإِذَا الَّذِي لَوْلَدِ عَمِّهِ مِنْ ذَلِكَ الْمَالِ أَرْبَعِيَّةٌ دِرْهَمٍ، فَأَخْرَجَهَا وَأَنْفَذَ الْبَاقِي فَقُبِلَ.

٤- الْقَاسِمُ بْنُ الْعَلَا قَالَ: وَلِدَ لِي عِدَّةٌ بَيْنَ فَكَنْتُ أَكْتُبُ وَأَسْأَلُ الدُّعَاءَ لَهُمْ فَلَا يَكْتُبُ إِلَيَّ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِمْ، فَأَتَوَا كُلَّهُمْ فَلَمَّا وَلِدَ لِي الْحُسَيْنُ ابْنِي كَتَبْتُ أَسْأَلُ الدُّعَاءَ فَأَجَبْتُ قَبِي وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

باب سی و نهم

ذکر گوشه‌ای از نشانه‌های حضرت حجت (عج)

۱- محمّد مهزیار می‌گوید: بعد از رحلت امام عسکری علیه السلام شک و تردیدی برای من نسبت به امام بعد از او ایجاد شد، همان وقت نزد پدرم ابراهیم پول بسیاری جمع شده بود پدرم آنها را سوار بر کشتی کرد ولی تصادفاً به تب شدید می‌بتلا شد و به من وصیت کرد: که از خدا بترس و این پول را نا به جا به مصرف نرسان و بعد از ۳ روز رحلت نمود من تصمیم گرفتم ثروت زیادی را که از پدر بمن رسیده بود به عراق ببرم و در کنار شط خانه‌ای کرایه کنم و منتظر بمانم تا امام بعد از حضرت عسکری علیه السلام کاملاً مشخص شود سپس اموال پدرم را به وی تسلیم کنم والا به مصارف شخصی می‌رسانم به همین نیت به عراق رفته و کنار شط خانه‌ای کرایه کردم بعد از چند روز نامه‌ای بدستم رسید که در آن نوشته شده بود: ای محمّد این مقدار پول نزد توست و چنین پیش آمدی برای تو شده است در نتیجه پولها را به پیک و فرستاده امام دادم بعد از این واقعه چند روز در عراق ماندم ولی کسی سراغ من نیامد و احوال مرا جويا نشد لذا ناراحت شدم فاصله‌ای نشد نامه‌ای به دستم رسید که ترا به مقام پدرت برقرار ساختیم لذا خدا را بر این نعمت شکر کن.

۲- محمّد سیاری می‌گوید: طالا و جواهری برای مرزبانی حارثی فرستادم که در میان آنها دستبند طلائی بود، او همه آنها را پذیرفت و دستبند را برگرداند من فهمیدم سری در این مطلب است دستور دادم دستبند را شکستند، چند مثقال آهن و روی و مس وجود داشت و معلوم شد روکش طلا داشته است آنها را برداشته و اصل طلا را فرستادم، قبول کرد.

۳- علی بن محمّد می‌گوید: مردی از بیابان نشینان مالی به امام داد حضرت نپذیرفت و ابلاغ شد که ۴۰۰ درهم از این مال حق پسر عموهای توست نخست آن را پرداز آنگاه مابقی را بحضور ما ارسال کن، وی می‌گوید: زمینی که پسر عموهایش شرکت با او داشتند، آنها را از حق منع کرده بود بعد از بررسی معلوم شد دقیقاً حق پسر عموها ۴۰۰ درهم است او می‌گوید: بدهی را پرداخته و مابقی را فرستادم قبول شد.

۴- قاسم بن علا می‌گوید: خدا به من چند فرزند داد نامه به امام نوشته و طلب دعا کردم پاسخی دریافت نکردم و آنها مردند و چون فرزندم حسین بدنیا آمد طلب دعا کردم جواب آمد و درخواست من به اجابت رسید و فرزندم زنده ماند.

٥- علي بن محمد عن أبي عبد الله بن صالح قال: خرجت سنة من السنين إلى بغداد واستأذنت في الخروج فلم يؤذن لي فألثت اثنين وعشرين يوماً بعد خروج القافلة إلى النهروان، ثم أذن لي بالخروج يوم الأربعاء، وقيل لي: أخرج فيه فخرجت وأنا أبس من القافلة أن ألقها، فوافيت النهروان والقافلة متجهة فإما كان إلا أن علفت جملي حتى رحلت القافلة، فرحلت وقد دعي لي بالسلامة، فلم ألق شوءاً والحمد لله.

٦- علي بن محمد عن نصر بن صبح البلخي عن محمد بن يوسف الشامي قال: خرج بي ناسور فأرثته الأطباء وأنفقت عليه مالا، فلم يصنع الدواء فيه شيئاً، فكنت رقة أسأل الدعاء فوقع إلى: ألبسك الله العافية وجعلك معاً في الدنيا والآخرة، فإنت علي جمعة حتى عوفيت، وصار الموضع مثل راحتي، فدعوت طبيباً من أصحابنا ورأيت إياه فقال: ما عرفنا لهذا دواء، وما جاءك العافية إلا من قبل الله بغير احتساب.

٧- علي بن محمد عن علي بن الحسين الهادي قال: كنت ببغداد فتهيت قافلة لبياتين فأرذت الخروج معها، فكنت ألبس الأذن في ذلك، فخرج: لأخرج معهم فليس لك في الخروج معهم خيرة، وأقم بالكوفة، قال: فألثت وخرجت القافلة فخرجت عليهم بنو حنظلة فأجتاحتهم. قال: وكنت استأذن في ركوب الماء، فلم يؤذن لي، فسألت عن المراكب التي خرجت تلك السفنة في البحر، فعرفت أنه لم يسلم منها مركب، خرج عليها قوم يقال لهم البوارج، فقطعوا عليها.

٨- علي بن الحسين قال: وردت العسكر فأتيت الدوب مع الغيب ولم أكلم أحداً ولم أتعرف إلى أحد، فأنا أصلي في المسجد بعد فراغي من الزيارة، فإذا بخادم قد جاءني فقال لي: قم، فقلت له: إلى أين؟ فقال: إلى المنزل، قلت: ومن أنا لعلك أرسلت إلى غيري؟ فقال: لا، ما أرسلت إلا إليك. أتت علي بن الحسين وكان معه غلام، فسأره فلم أدر ما قال له حتى أتاني بجميع ما احتاج إليه، وجلست عنده ثلاثة أيام فاستأذنته في الزيارة من داخل الدار فأذن لي فزرت ليلاً.

٩- الحسين بن الفضل الهادي قال: كتب أبي بخطه كتاباً فورد جوابه ثم كتب بخطي فورد جوابه ثم كتب بخط رجل جليل من فقهاء أصحابنا فلم يرد جوابه، فنظرنا فإذا ذلك الرجل قد تحول قزمطياً.

١٠- وذكر الحسين بن الفضل قال: وردت العراق وعملت على ألا أخرج إلا عن بيته من أمري ونجاح من حوائجي، ولو اختبعت أن أقم بها حتى أتصدق قال: وفي خلال ذلك تضيق صدري بالمقام، وأخاف أن يتوطني الحج، قال: فحجيت يوماً إلى محمد بن أحمد وكان السفيبر يومئذ أنقاضاً فقال لي: سر إلى مسجد كذا وكذا فإنه يلفاك رجل، قال: فصرت إليه فدخل علي رجل فلما نظر إلي ضحك وقال لي: لا تغتم فإنيك ستعج في هذه السنة، وتنصرف إلى أهلِكَ ولديك سائماً، قال: فأطمأنتت وسكن قلبي.

۵- ابو عبدالله صالح می‌گوید: به بغداد وارد شدم از مقام امام مهدی علیه السلام اجازه مرخصی گرفتم، اجازه نداد و قافله آنروز حرکت کرد و من ۲۲ روز در بغداد ماندم روز چهارشنبه اذن مرخصی داده شد و فرمود: امروز حرکت کن من از اینکه به قافله نرسم نا امید بودم قدم در راه نهادم دیدم در بین قافله هستم مدت کمی فاصله شد که با قافله حرکت کردم و از دعای امام گزندی ندیدم.

۶- محمد بن یوسف می‌گوید: به مرضی دچار شدم که هر چه معالجه کردم اثر نداشت نامه‌ای به امام زمان نوشته و طلب دعا کردم جواب آمد که خدا لباس عافیت را بر تو پوشانید و ترا در دنیا و آخرت با ما قرار داد.

یک هفته نشد بیماری من خوب شد و محل زخم مانند کف دست صاف و پاک شد. وقتی محل زخم را نشان یکی از اطباء دادم او گفت: دارویی برای بهبودی این درد نداریم؛ و این از ناحیه خدا بدون دارو بهبودی یافته است.

۷- علی بن حسین یمنی گفته در بغداد بودم قافله‌ای می‌خواست به یمن حرکت کند طی نامه‌ای از امام اجازه مرخصی خواستم جواب آمد: با این قافله نرو به سود تو نیست، و در کوفه بمان من نرفتم و قافله حرکت کرد در راه مردم بنی حنظله کاروان را سر راه به غارت بردند.

باز نامه‌ای نوشته و درخواست کردم اجازه دهد با کشتی به وطن عزیمت کنم این بار هم اجازه نفرمود من از کشتی‌هایی که آن سال از دریا عبور کرده بودند سوال کردم آنها توسط قومی بنام بوارح غارت شده بودند.

۸- علی بن الحسین می‌گوید: غروب آفتاب وارد سامرا (عسکر) شده و با کسی صحبت نکردم و بلافاصله به مسجد رفته و شروع به نماز خواندن کردم بعد از نماز غلامی آمد و گفت: برخیز، پرسیدم کجا؟ گفت: منزل، تعجب کردم و گفتم: تو کیستی شاید مرا اشتباه گرفته‌ای؟ گفت من اشتباه نمی‌کنم و مأمور شما یعنی علی بن الحسین را ببرم بالا خره مرا به منزل برد و سه شبانه روز از من پذیرایی کرد آنگاه از امام تقاضای ملاقات کردم اجازه داد و شبانه به زیارتش رفتم.

۹- حسن بن فضل گفته پدرم به دست خود نامه‌ای برای امام نوشته و جواب نامه را گرفت برای بار دوم به دست خط یکی از فقهای بزرگ نامه نوشت جواب نیامد بعد از بررسی مشخص شد او از قرامطه^(۱) است.

۱۰- حسین بن فضل می‌گوید: وارد عراق شدم و عهد بستم از عراق خارج نشوم تا حاجتم بر آورده شود اگر چه به فقر و بینوایی افتم ولی بعد از مدتی خسته شده و ترسیدم، ماندم در عراق طولانی شود و از زیارت خانه خدا محروم شوم، روزی به منزل محمد بن احمد که سفیر امام بود رفته تا شاید بتواند گرفتاری مرا حل نماید.

سفیر امام دستور داد نگران نباش، به مسجد برو و در آنجا مردی با تو ملاقات خواهد کرد. من هم به مسجد مذکور رفته مردی وارد شد چون من را دید خندید و گفت: اندوهگین نباش که تو امسال به حج می‌روی و بعد از آن به نزد زن و بچه خود مراجعت خواهی کرد، من خوشحال شده و قلبم آرامش پیدا

۱- قرامطه گروهی از شیعیان منحرف اهل کوفه بودند که ریختن خون مخالفین را جائز می‌شمردند، بهمین خاطر چندین بار بر حاجیان شورش کردند.

وَقُلْتُ: هَذَا مُصَدَّقٌ ذَلِكَ.

قَالَ ثُمَّ وَرَدَتْ الْعُسْكِرَ فَخَرَجَتْ إِلَى صُرَّةٍ فِيهَا دَنَانِيرُ وَثَوْبٌ، فَاعْتَمَسْتُ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: جَدِّي عِنْدَ الْقَوْمِ هَذَا، وَاسْتَعْمَلْتُ الْجَهْلَ فَرَدَدْتُهَا ثُمَّ نَدِمْتُ بَعْدَ ذَلِكَ نَدَامَةً شَدِيدَةً، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: كَفَرْتُ بِرَدِّي عَلَى مَوْلَائِي، وَكُتِبَتْ رُقْعَةٌ أَعْتَدْتُ مِنْ فِعْلِي وَأَبْوَةٌ بِالْإِثْمِ، وَاسْتَغْفِرُ مِنْ ذَلِكَ، وَأَنْفَذْتُهَا وَكُنْتُ أَتَطَهَّرُ لِلصَّلَاةِ وَأَنَا إِذْ ذَاكَ أَفَكُرُ فِي نَفْسِي وَأَقُولُ: إِنْ رُدَّتْ عَلَيَّ الدَّنَانِيرُ لَمْ أَخْلُلْ شَيْئاً وَلَمْ أَحْدِثْ فِيهَا شَيْئاً حَتَّى أَجْلِبَهَا إِلَى أَبِي، فَإِنَّهُ أَعْلَمُ مِنِّي، فَخَرَجَ إِلَى الرَّسُولِ الَّذِي حَمَلَ الصُّرَّةَ وَقَالَ: قَبِلْ لِي: أَسَأْتُ إِذْ لَمْ تُعَلِّمِ الرَّجُلَ، إِنَّا رُبَّمَا فَعَلْنَا ذَلِكَ بِمَوَالِينَا ابْتِدَاءً، وَرُبَّمَا سَأَلُونَا ذَلِكَ يَتَّبِعُكُمْ بِهِ، وَخَرَجَ إِلَيَّ: أَخْطَأْتُ فِي رَدِّكَ بِرُونًا فَإِذَا اسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ فَاللَّهُ تَعَالَى يَغْفِرُ لَكَ، وَإِذَا كَانَتْ عَزِيمَتُكَ وَعَقْدُ نَيْتِكَ فَمَا حَمَلْنَاهُ إِلَيْكَ إِلَّا نُحْدِثُ فِيهِ حَدَثًا إِذَا رَدَدْنَاهُ عَلَيْكَ، وَلَا تَشْتَعِبْ بِهِ فِي طَرِيقِكَ، فَقَدْ صَرَفْنَا عَنْكَ فَأَمَّا الثَّوْبُ فَخُذْهُ لِتُحَرِّمَ فِيهِ.

قَالَ: وَكُتِبْتُ فِي مَعْنَتَيْنِ وَأَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَ فِي الثَّالِثِ، فَاثْتَعَفْتُ مِنْهُ عَظَافَةً أَنْ يَكُورَ ذَلِكَ، فَوَرَدَ جَوَابُ الْمُعْنَتَيْنِ وَالثَّالِثُ الَّذِي طَوَّعْتُ مُقَسَّراً وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

قَالَ: وَكُنْتُ وَاقِفْتُ جَعْفَرَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ النَّيْسَابُورِيَّ بَنِيْسَابُورَ عَلَى أَنْ أَرْكَبَ مَعَهُ إِلَى الْحَجِّ وَ أَزَامِلُهُ فَلَمَّا وَافَيْتُ بِغَدَادَ بَدَالِي وَ ذَهَبْتُ أَطْلُبُ عَدِيلاً فَلَقَيْتَنِي ابْنُ الْوَحْشَاءِ وَ كُنْتُ قَدْ صِرْتُ إِلَيْهِ وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَكْتَرِي لِي فَوَجَدْتُهُ كَارِهَاً، فَلَمَّا لَقَيْتَنِي قَالَ لِي: أَنَا فِي طَلَبِكَ، وَ قَدْ جَهِلَ لِي: إِنَّهُ يَضْحَكُ فَأَخْسِنَ عِشْرَتَهُ وَاطْلُبْ لَهُ عَدِيلاً وَ اكْتَرِ لَهُ.

١١- عَلَى بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ قَالَ: شَكِكْتُ فِي أَمْرِ حَاجِرٍ فَجَمَعْتُ شَيْئاً ثُمَّ صِرْتُ إِلَى الْعُسْكِرِ، فَخَرَجَ إِلَيَّ: فَخَرَجَ إِلَيَّ: لَيْسَ فِينَا شَيْءٌ وَلَا فِيمَنْ يَقُومُ مَقَامَنَا بِأَمْرِنَا، فَرُدَّ مَا مَعَكَ إِلَى حَاجِرٍ بِنِ يَزِيدَ.

١٢- عَلَى بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: لَمَّا أَبِي وَصَارَ الْأَمْرُ إِلَيَّ كَانَ لِأَبِي عَلَى النَّاسِ سَفَاحٌ مِنْ مَالٍ الْغَرِيمِ يَعْنِي صَاحِبَ الْأَمْرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

- قَالَ الشَّيْخُ الْمُقْبِدُ رَحِمَهُ اللَّهُ: وَهَذَا رَمَزُ كَانَتِ الشَّيْعَةُ تَعْرِفُهُ قَدِيمًا بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَنْ يَكُونَ خُطَابُهَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلشَّيْعَةِ - قَالَ: فَكُتِبْتُ إِلَيْهِ أَعْلِمُهُ فَكُتِبَ إِلَيَّ: طَالِبُهُمْ وَاسْتَقْضِ عَلَيْهِمْ، فَقَضَانِي النَّاسُ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا وَكَانَتْ عَلَيْهِ سَفْتَجَةٌ بِأَرْبَعِمِائَةِ دِينَارٍ، فَجِئْتُ إِلَيْهِ أَطْلُبُهُ فَطَلَّنِي وَاسْتَخَفَّ بِي ابْنُهُ وَسَفِيهُ عَلَى، فَشَكَوْتُهُ إِلَى أَبِيهِ، فَقَالَ: وَكَانَ مَاذَا؟ فَقَبَضْتُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَأَخَذْتُ بِرِجْلِهِ، وَ سَحَبْتُهُ إِلَى وَسْطِ الدَّارِ، فَخَرَجَ ابْنُهُ مُسْتَفْهِشًا بِأَهْلِ بَغْدَادَ وَهُوَ يَقُولُ: قَتَلُ رَافِضِيٍّ قَدْ قَتَلَ وَالِدِي؟ فَاجْتَمَعَ عَلَى خَلْقٍ كَثِيرٍ، فَوَكَّيْتُ دَابَّتِي وَقُلْتُ: أَحْسَنْتُمْ يَا أَهْلَ بَغْدَادَ فَمِلُونِ مَعَ الظَّالِمِ عَلَى الْغَرِيبِ الْمَظْلُومِ؟ أَنَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ هَمْدَانَ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ، وَهَذَا يُسَبِّحُنِي إِلَى قَوْمٍ يَزِيمُونِي بِالرَّفْضِ لِيَذْهَبَ بِحَقِّي وَمَالِي، قَالَ: فَأَلَوْا عَلَيْهِ وَأَزَادُوا أَنْ يَدْخُلُوا إِلَى حَانُوتِهِ حَتَّى سَكَنَتْهُمْ، وَطَلَبَ إِلَيَّ صَاحِبُ السُّفْتَجَةِ أَنْ أَخُذَ مَالَهَا، وَخَلَفَ بِالطَّلَاقِ أَنْ يُؤْتِيَنِي مَالِي فِي الْحَالِ، فَاسْتَوْفَيْتُهُ مِنْهُ.

کرد بعد از آن به عسکر رفته تصادفاً در آنجا کیسه زر و لباسی به من هدیه گردید من از این پیش آمد ناراحت شدم با خود گفتم اینست پاداش من که می‌خواستم به زیارت امام مشرف شوم من از روی نادانی هدیه را پس دادم و بلافاصله پشیمان شدم به خود گفتم: هدیه امام خود را نپذیرفتم و بدین مناسبت کافر به او شدم و از نعمت گرانبه‌های او سپاسگذاری نمودم برای همین نامه‌ای نوشته و از امام معذرت خواستم و اعتراف به گناه کردم پس وضو گرفته نماز خواندم و فکر می‌کردم که اگر امام کیسه زر را بمن برگرداند مهر از سر آن برندارم و آنرا بدون تغییری پیش پدرم که دانایتر است ببرم، فاصله‌ای نشد همان پیک امام که کیسه زر را بمن داده بود آمد و گفت بمن گفتند: خطا کردی که با آن مردی که زیارت نمودی خبر ندادی که ماگاهی از اوقات بدوستان خود مان بدون هیچگونه تذکر و سابقه اعطا می‌کنیم و هنگامی که آنها درخواست می‌کنند امام خود برای آنان عنایت می‌فرماید. نامه‌ای برای من آمد: که در رد کردن هدیه خطا کردی و وقتی استغفار کردی خداوند ترا بخشید و چون عزم‌ت در عدم استفاده از هدیه راسخ است و بعد از پس گرفتن آن نمی‌خواهی از آن در راه استفاده کنی از آن صرف نظر کردیم ولی پیراهن را برای آن که با آن محرم شوی به تو می‌دهیم.

گفت دو پرسش از امام داشتم آنها را در نامه‌ای نوشتم و پرسش سوم را ننوشتم و ترسیدم امام ناراحت شود. جواب آمد و پاسخ هر دو سوال را نوشته بود و پاسخ سوال سوم را که ننوشته بودم نوشته بود. ۱۱- حسن بن عبد الحمید می‌گوید: درباره حاجز و سفارت او که آیا از ناحیه مقدسه به سمت سفارت برگزیده شده یا نه مشکوک بودم و سهمی متعلق به امام زمان در اختیارم بود با همان حال شک و شبهه به سامرا رفتم نامه‌ای از امام به دستم رسید که درباره حقانیت ما و کسی که بجای نشینی ما برگزیده شده شکی نیست اینک آنچه داری به حاجز بن یزید بده.

۱۲- محمد بن صالح می‌گوید: چون پدرم درگذشت و مأموریت او بمن محول گردید سفته‌هایی از غریم (عج) نزد او بود که باید از افراد معلومی اخذ کند، مراد از غریم حضرت امام زمان علیه السلام است. من نامه‌ای نوشته و امام را از سفته‌های مزبور مطلع کردم، جواب فرمودند: که از آن‌ها مطالبه کن و حقوق مزبور را اخذ نما. با آنها که باید سفته‌های خود را می‌پرداختند ملاقات کرده و هر یک سهم معین خود را پرداخته مگر یک مرد که ۴۰۰ دینار سفته بنام او بود، من نیز برای اخذ سهم پیش او رفتم ولی از دادن وجه خود داری کرد، پسری داشت که به من بی‌احترامی کرد و ناسزا گفت، از وی نزد پدرش شکایت کردم پدرش گفت: چه حقی بر من داری من از او ناراحت شدم و ریش و پای او را گرفته و به زمین زدم پسرش بغدادیها را به کمک خواست و گفت: این مرد قمی و شیعه است و می‌خواست پدرم را بکشد من سوار بر مرکب شده و گفتم آفرین بر شما مردم بغداد که علیه ستم‌دیده یاری می‌کنید من مردی همدانی و اهل ستم و این پسر مرا اهل قم و شیعه خوانده تا بدین وسیله مرا پایمال کند بغدادیها ناراحت شده به او حمله کردند و وارد مغازه او شدند ولی من آنها را آرام کردم، صاحب سهم وقتی اوضاع را دید حاضر شد سهم خود را تسلیم نماید و فاصله‌ای نشد که سهم خود را داد.

١٣- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ وَالْعَلَاءِ بْنِ رِزْقٍ اللَّهُ عَنْ بَذْرِ غَلَامٍ أَحْمَدَ بْنِ الْحَسَنِ عَنْهُ قَالَ: وَرَدَتْ الْجَبَلُ وَأَنَا لَا أَقُولُ بِالْإِمَامَةِ وَلَا أَحِبُّهُمْ جُمْلَةً إِلَى أَنْ مَاتَ يَزِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، فَأَوْصَى فِي عِلِّيِّهِ: أَنْ يُدْفَعَ الشَّهْرِيُّ السَّمْنَدُ وَسَيْفُهُ وَمِنْطَقَتُهُ إِلَى مَوْلَاهُ، فَعِثْتُ إِنْ لَمْ أَذْفَعْ الشَّهْرِيَّ إِلَى أَدْكُو تَكْنِي نَأَلْنِي مِنْهُ اسْتِخْفَافًا، فَقَوِّمْتُ الدَّابَّةَ وَالسَّيْفَ وَالْمِنْطَقَةَ سَبْعِينَ دِينَارًا فِي نَفْسِي وَلَمْ أَطْلِعْ عَلَيْهِ أَحَدًا، وَدَفَعْتُ الشَّهْرِيَّ إِلَى أَدْكُو تَكْنِي فَإِذَا الْكِتَابُ قَدْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنَ الْعِرَاقِ: أَنْ وَجَّهَ السَّبْعَ مِائَةَ دِينَارٍ الَّتِي لَنَا قَبْلَكَ مِنْ قَمَنِ الشَّهْرِيِّ وَالسَّيْفِ وَالْمِنْطَقَةِ.

١٤- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي بَعْضُ أَصْحَابِنَا قَالَ: وَلَدِي وَلَدٌ فَكَتَبْتُ أَسْتَأْذِنُ فِي تَطْهِيرِهِ يَوْمَ السَّابِعِ، فَوَرَدَ لَا تَفْعَلْ، فَاتَّ يَوْمَ السَّابِعِ أَوْ الثَّامِنِ، ثُمَّ كَتَبْتُ بِمَوْتِهِ فَوَرَدَ: سَخِطْتُ عَلَيْهِ وَغَيْرُهُ فَسَمَّ الْأَوَّلَ أَحْمَدَ، وَ مِنْ بَعْدِهِ أَحْمَدَ جَعْفَرًا، فَبَاءَ كَمَا قَالَ.

قَالَ: وَتَهَيَّأْتُ لِلْحَجِّ وَرَدَّعْتُ النَّاسَ وَكُنْتُ عَلَى الْخُرُوجِ فَوَرَدَ: نَحْنُ لِدَلِكْ كَارِهُونَ وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ. فَطَاقَ صَدْرِي وَاعْتَمَقْتُ وَكَتَبْتُ: أَنَا مُتَمِّمٌ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ، غَيْرَ أَنِّي مُتَمِّمٌ بِتَخْلِي عَنِ الْحَجِّ، فَوَقَعَ: لَا يَصْبِقُنَّ صَدْرُكَ فَاتَّكَ سَتَحُجُّ قَابِلًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ، قَالَ: لَمَّا كَانَ مِنْ قَابِلٍ كَتَبْتُ: أَسْتَأْذِنُ، فَوَرَدَ الْإِذْنُ وَكَتَبْتُ: إِنِّي قَدْ عَادَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ الْعَبَّاسِ وَأَنَا وَائِقٌ بِدِيَانَتِهِ وَصِيَانَتِهِ فَوَرَدَ: أَلَأَسَدِي نِعَمَ الْعَدِيلِ، فَإِنْ قَدِمَ فَلَا تَخْشَرْ عَلَيْهِ قَدِمَ الْأَسَدِي وَ عَادَلْتُهُ.

١٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عِيسَى الْعَرِينِيِّ قَالَ: لَمَّا مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَرَدَ رَجُلٌ مِنْ مِصْرَ بِمَالٍ إِلَى مَكَّةَ لِصَاحِبِ الْأَمْرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَاخْتَلَفَ عَلَيْهِ وَقَالَ بَعْضُ النَّاسِ: إِنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ مَضَى مِنْ غَيْرِ خَلْفٍ، وَقَالَ آخَرُونَ: اخْتَلَفَ مِنْ بَعْدِهِ جَعْفَرُ، وَقَالَ آخَرُونَ: اخْتَلَفَ مِنْ بَعْدِهِ وَلَدُهُ، فَبِعِثَ رَجُلٌ يُكْنَى أَبَا طَالِبٍ إِلَى الْعَشْكَرِ يَبْعَثُ عَنِ الْأَمْرِ وَصَحَّتِهِ، وَمَعَهُ كِتَابُ فَصَّارِ الرَّجُلِ إِلَى جَعْفَرٍ، وَسَأَلَهُ عَنْ بَرْهَانٍ فَقَالَ لَهُ جَعْفَرُ: لَا يَهَيَّأُ لِي فِي هَذَا الْوَقْتِ، فَصَارَ الرَّجُلُ إِلَى الْبَابِ وَأَنْفَذَ الْكِتَابَ إِلَى أَصْحَابِنَا الْمُرْسُومِينَ بِالسَّفَارَةِ، فَخَرَجَ إِلَيْهِ: أَجْرَكَ اللَّهُ فِي صَاحِبِكَ فَقَدْ مَاتَ، وَأَوْصَى بِالْمَالِ الَّذِي كَانَ مَعَهُ إِلَى بَقَّةٍ يَعْمَلُ فِيهِ بِمَا يُحِبُّ، وَأَجِيبُ عَنْ كِتَابِهِ وَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَبِلَ لَهُ.

١٦- وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَمَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ آبَةِ شَيْتَا يُوصِلُهُ وَنَسِيَ سَيْفًا كَانَ أَرَادَ حَمَلَهُ، فَلَمَّا وَصَلَ الشَّيْءَ كَتَبَ إِلَيْهِ بِوُصُولِهِ وَقَبِلَ فِي الْكِتَابِ: مَا خَبَرَ السَّيْفِ الَّذِي أَنْسَيْتُهُ؟

١٧- وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ شَاذَانَ النَّيْسَابُورِيِّ قَالَ: اجْتَمَعَ عِنْدِي خَمْسُ مِائَةِ دِرْهَمٍ يَنْقُصُ عِشْرُونَ دِرْهَمًا فَلَمْ أُحِبُّ أَنْ أَنْفِذَهَا نَاقِصَةً، فَوَزَنْتُ مِنْ عِنْدِي عِشْرِينَ دِرْهَمًا وَبَعَثْتُ بِهَا إِلَى الْأَسَدِيِّ، وَلَمْ أَكْتُبْ مَالِي فِيهَا. فَوَرَدَ الْجَوَابُ: وَصَلَتْ خَمْسُ مِائَةِ دِرْهَمٍ، لَكَ مِنْهَا عِشْرُونَ دِرْهَمًا.

١٨- الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَشْعَرِيُّ قَالَ: كَانَ يَسْرُدُ كِتَابَ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْإِجْرَاءِ عَلَى الْجُنَيْدِ،

۱۳- از احمد بن حسن نقل شده: من هنگامی وارد جبل شدم و آنزمان قاتل به امامت نبودم و مردم امامی مذهب را دوست نمی‌داشتیم تا وقتی که یزید بن عبدالله مرد و در هنگام مردن وصیت کرد: اسب و شمشیر و کمر بند او را بری مولایش بفرستم، من ترسیدم هرگاه اسب او را به اذکوتکین ندهم ممکن است آسیبی بمن برسد لذا اسب و شمشیر و کمر بند را به ۷۰۰ دینار قیمت کرده و اسب را به اذکوتکین دادم بلافاصله نامه‌ای از امام از عراق بمن رسید که مقدار ۷۰۰ دینار قیمت اسب و شمشیر و کمر بند را برای ما ارسال کن.

۱۴- یکی از شیعیان می‌گوید: خدا به من فرزندی عنایت کرد، اجازه خواستم تا او را در روز هفتم ختنه کنم، از طرف امام جواب آمد و مرا از آن امر منصرف کرده و روز هفتم یا هشتم فرزند وفات کرد من طی نامه‌ای وفات فرزندم را به امام اطلاع دادم جواب آمد به زودی دو فرزند دیگر روزی تو می‌شود یکی را جعفر و یکی را احمد نام بگذار و چنان شد که فرموده بود.

گفت: اسباب سفر حج را فراهم کرده و با دوستان خدا حافظی کرد، نامه‌ای نوشته و اجازه سفر خواسته بودم، به امام جواب داد: سفر تو خوش آیند ما نیست حال خود می‌دانی، از پاسخ نامه ناراحت شده و جواب دادم از سفر منصرف شدم لیکن از اینکه از زیارات خانه خدا محروم شده‌ام ناراحتم، جواب فرمودند: که ناراحت مباش که سال آینده مشرف خواهی شد.

سال بعد نامه‌ای نوشته و اجازه خواستم جواب نامه امام آمد و اجازه فرمود: در نامه نوشته بودم که من محمّد بن عباس که مردی مؤمن است را برای همسفری انتخاب کرده‌ام جواب نامه امام آمد که اسدی خوب همسفری است او را انتخاب کن و دیگری را بر او ترجیح نده.

۱۵- حسن بن عیسی می‌گوید: هنگامیکه حضرت ابومحمّد عسکری علیه السلام رحلت فرمود، مردی از مصریها که پولی متعلق به امام مهدی علیه السلام همراه داشت وارد مکه شد و در آنجا از جانشین حضرت عسکری علیه السلام جوپا شد، برخی گفتند: حضرت عسکری علیه السلام جانشینی نداشته است، دیگری گفت: جانشین او جعفر است، دیگران گفتند: جانشین ایشان فرزند بزرگوارش می‌باشد.

همین اختلاف باعث شد تا مردی بنام ابوطالب را به سامرا بفرستد تا معلوم شود جانشین حضرت کیست، آیا جعفر است یا فرزندش؟ او به سامرا نزد جعفر رفت و تقاضای دلیلی بر امامت او کرد، جعفر گفت: در حال حاضر برهان قطعی ندارم تا بتوانم امامت خود را اثبات کنم، آن مرد نا امید شد و درب منزل آمد و نامه را به یکی از سفرا تسلیم کرد امام طی نامه‌ای نوشته بودند خدا ترا در رحلت اقاییت پاداش دهد آن مرد و صیت کرد آنچه نزد توست به شخص امینی پردازی تا او هرگونه تصرفی می‌خواهد در آن انجام دهد و چنان بود که فرموده بود.

۱۶- علی بن محمّد گفت: مردی از اهالی آبه چیزی برای صله خدمت حضرت فرستاد ولی شمشیری که می‌خواست بفرستد فراموش کرد، هنگامیکه اموال به حضرت رسید، نامه در رسید اموال برای آن فرد نوشت و در آن کتاب نوشته شده بود: از آن شمشیر که فراموش کردی چه خبر؟

قَاتِلِ فَارِسَ بْنِ حَاطِمٍ بْنِ مَاهُوَيْهَ، وَ أَبِي الْحَسَنِ وَأَخِي، فَلَمَّا مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام وَرَدَ اسْتِثْنَاءُ مِنَ الصَّاحِبِ بِالْأَجْزَاءِ لِأَبِي الْحَسَنِ وَصَاحِبِهِ، وَلَمْ يَرِدْ فِي أَمْرِ الْجَنِيدِ شَيْءٌ، قَالَ: فَأَعْتَمَمْتُ لِذَلِكَ قَوْلَهُ نَعْيُ الْجَنِيدِ بَعْدَ ذَلِكَ.

١٩- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَقِيلٍ عَيْسَى بْنِ نَصْرِ قَالَ: كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ زِيَادٍ الصَّيْعَرِيُّ يَسْأَلُ كَفَنًا فَكَتَبَ إِلَيْهِ: إِنَّكَ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي سَنَةِ ثَمَانِينَ قَاتَ فِي سَنَةِ ثَمَانِينَ وَبَعَثَ إِلَيْهِ بِالْكَفَنِ قَبْلَ مَوْتِهِ.

٢٠- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ هَارُونَ بْنِ عِمْرَانَ الْمُهَنْدَانِيِّ، قَالَ: كَانَ لِلتَّاجِيَةِ عَلَى خَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ، فَضَفْتُ بِهَا دُرْعًا ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لِي حَوَانِيَتْ أُشْتَرِيَتْهَا بِخَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ وَ ثَلَاثِينَ دِينَارًا قَدْ جَعَلْتُهَا لِلتَّاجِيَةِ بِخَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ وَلَمْ أَتَطَّلِقْ بِذَلِكَ، فَكَتَبَ إِلَى مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ: إِقْبِضِ الْحَوَانِيَّتَ مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ هَارُونَ بِاخْتَمِنِ مِائَةِ دِينَارٍ الَّتِي لَنَا عَلَيْهِ.

٢١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: خَرَجَ نَهْيٌ عَنْ زِيَارَةِ مَقَابِرِ قُرَيْشٍ الْحَائِرِ عَلَى سَاكِنَيْهَا السَّلَامُ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَشْهُرٍ دَعَا الْوَزِيرُ الْبَائِقَطَانِي فَقَالَ لَهُ: ائْتِ بِنِي قُرَاتَ وَالْبَرْسِيَيْنِ، وَقُلْ لَهُمْ: لَا تَزُورُوا مَقَابِرَ قُرَيْشٍ فَقَدْ أَمَرَ الْخَلِيفَةُ أَنْ يُنْتَقَدَ كُلُّ مَنْ زَارَهُ فَيُخْبِضَ عَلَيْهِ.

وَالْأَخَادِيثُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ وَ هِيَ مَوْجُودَةٌ فِي الْكِتَابِ الْمَصْنُوعَةِ الْمَذْكُورَةِ فِيهَا أَحْبَابُ الْعَالَمِ عليهم السلام، وَإِنْ دَهَبَتْ إِلَى إِزَادِ جَمِيعِهَا طَالَ بِذَلِكَ هَذَا الْكِتَابُ وَ فِيمَا أَلْبَنَهُ مِنْهَا مَنَعٌ وَالْمِنَّةُ لِلَّهِ.

۱۷- محمد بن شاذان گفت: ۵۲۰ درهم سهم امام نزد من بود و نمی‌خواستیم مقدار مزبور را قبل از تکمیل تقدیم امام کنم ناچار ۲۰ درهم از خودم به آن افزودم به اسدی، سفیر امام دادم نامه‌ای از امام رسید که ۵۰۰ درهم که ۲۰ درهم آن متعلق به خودت بوده رسید.

۱۸- حسن بن محمد اشعری می‌گوید: نامه‌ای از امام عسکری علیه السلام صادر و خرجی جنید و ابوالحسن و یک نفر دیگر را امضا فرموده بود و چون آنحضرت رحلت کرد، نامه‌ای از امام مهدی علیه السلام صادر و خرجی ابوالحسن و رفیقش را امضاء فرمود و از جنید نامی نبرده بود، از این مطلب که او مورد توجه قرار نگرفته ناراحت شدم فاصله‌ای نشد خبر مرگ جنید را شنیدم.

۱۹- عیسی بن نصر گفت: علی بن زیاد نامه فرستاد و تقاضای کفنی کرده بود، جواب فرمودند: اینک تا سال ۸۰ محتاج به آن نمی‌باشی وی سال هشتادم وفات یافت و قبل از وفات کفنی برای او عنایت شد.

۲۰- محمد بن هارون همدانی گفت: امام ۵۰۰ دینار از من طلبکار بود و من بر اثر تهیدستی نتوانستم قرض خود را پردازم و ناراحت بودم، با خود گفتم: دکانهایی دارم که ۵۳۰ دینار آنها را خریده‌ام همانها را بجای ۵۰۰ دینار به امام تقدیم دارم، البته کسی از اندیشه من با خبر نبود نامه‌ای از امام به محمد بن جعفر رسید که فرموده بود: دکانها را از محمد بن هارون در برابر قرضش به ما، تحویل بگیر.

۲۱- علی بن محمد گفت: نامه‌ای از امام صادر شد که به زیارت مقابر قریش و حائر حسینی علیه السلام نروند بعد از چند ماه وزیر باقطنی را طلبیده و گفت با بنی فرات و برسیها ملاقات کرده و آنها را از زیارت مقابر قریش منع کن زیرا خلیفه دستور داده مامورینی موظف باشند زائری را که در آنجا به بینند دستگیر نمایند.

احادیث در خصوص معجزات امام مهدی علیه السلام بسیار است که اگر بخواهیم همه را ذکر کنیم با اختصار کتاب ما سازگار نمی‌باشد.

باب ٢٠

ذَكَرَ عَلَامَاتِ قِيَامِ الْقَائِمِ ﷺ وَمُدَّةَ أَيَّامِ ظُهُورِهِ وَشَرْحَ سِيرَتِهِ وَطَرِيقَةَ أَحْكَامِهِ وَطَرَفٍ مِمَّا يَظْهَرُ فِي دَوْلَتِهِ وَأَيَّامِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَدْ جَاءَتْ الْأَخْبَارُ بِذِكْرِ عَلَامَاتِ لُزْمَانِ قِيَامِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ ﷺ، وَخَوَادِثُ تَكُونُ أَمَامَ قِيَامِهِ وَأَيَّاتُ وَدَلَالَاتُ:

فِيهَا خُرُوجُ الشُّغْنِيَانِي، وَقَتْلُ الْحَسَنِ، وَاخْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الْمَلِكِ الدُّنْيَاوِيِّ، وَكُشُوفُ الشَّمْسِ فِي النُّصَفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَخُسُوفُ الْقَمَرِ فِي آخِرِهِ عَلَى خِلَافِ الْعَادَاتِ وَخَسْفُ بِالْيَتْدَاءِ، وَخَسْفُ بِالْمَشْرِقِ، وَخَسْفُ بِالْمَغْرِبِ، وَرُكُودُ الشَّمْسِ مِنْ عِنْدِ الزَّوَالِ إِلَى وَسْطِ أَوْقَاتِ الْعَصْرِ، وَطُلُوعُهَا مِنْ الْمَغْرِبِ، وَقَتْلُ نَفْسٍ زَكِيَّةٍ بِظَهْرِ الْكُوفَةِ فِي سَبْعِينَ مِنَ الصَّالِحِينَ، وَذَبْحُ رَجُلٍ هَاشِمِيٍّ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، وَهَذَا سُورِ الْكُوفَةِ، وَإِقْبَالُ رَايَاتِ سُودٍ مِنْ قِبَلِ خُرَاسَانَ، وَخُرُوجُ الْيَمَانِيِّ، وَظُهُورُ الْمَغْرِبِيِّ بِمَضَرَ، وَلِلشَّامَاتِ، وَنُزُولُ التُّرْكِ الْجَزِيرَةِ، وَنُزُولُ الرُّومِ الزَّمَلَةِ، وَطُلُوعُ نَجْمٍ بِالْمَشْرِقِ، يُضِيءُ كَمَا يُضِيءُ الْقَمَرُ ثُمَّ يَشْتَغِفُ حَتَّى يَكَادُ يَلْتَقِي طَرْفَاهُ، وَحُمْرَةُ تَظْهَرُ فِي السَّمَاءِ وَتَشْتَعِرُ فِي أَفَاقِهَا، وَنَارٌ تَظْهَرُ بِالْمَشْرِقِ طَوْلًا وَتَبْقَى فِي الْجَوِّ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ أَوْ سَبْعَةَ أَيَّامٍ وَخَلَعَ الْعَرَبُ أَعْيُنَهَا وَتَمَلَّكُهَا الْبِلَادُ وَخُرُوجُهَا عَنْ سُلْطَانِ الْعَبَّاسِ، وَقَتْلُ أَهْلِ مِصْرَ أَمِيرِهِمْ وَخَرَابُ الشَّامِ وَاخْتِلَافُ ثَلَاثَةِ رَايَاتٍ فِيهِ وَدُخُولُ رَايَاتِ قَيْسٍ وَالْعَرَبِ إِلَى أَهْلِ مِصْرَ، وَرَايَاتٍ كَثْدَةً إِلَى خُرَاسَانَ، وَوُرُودُ خَيْلٍ مِنْ قِبَلِ الْمَغْرِبِ حَتَّى تُرْتَبَطَ بِقَنَائِمِ الْحَبِيرَةِ، وَإِقْبَالُ رَايَاتِ سُودٍ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ نَحْوَهَا، وَتَبْقَى فِي الْقُرَاتِ حَتَّى يَدْخُلَ الْمَاءُ أَرْقَةَ الْكُوفَةِ، وَخُرُوجُ سِتِّينَ كَذَّابًا كُلُّهُمْ يَدَّعِي النُّبُوَّةَ، وَخُرُوجُ اثْنَيْ عَشَرَ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ كُلُّهُمْ يَدَّعِي الْإِمَامَةَ لِنَفْسِهِ، وَإِحْرَاقُ رَجُلٍ عَظِيمِ الْقَدْرِ مِنْ شِيعَةِ بَنِي الْعَبَّاسِ بَيْنَ جَلُولَاءَ وَخَائِفِينَ، وَعَقْدُ الْجَسْرِ مِمَّا يَلِي الْكَرْخَ بِمَدِينَةِ بَغْدَادَ، وَارْتِفَاعُ بَيْعِ سُودَاءَ بِهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ، وَزَلْزَلَةٌ حَتَّى يَتَخَسَّفَ كَثِيرٌ مِنْهَا، وَخَوْفٌ يَشْتَمِلُ أَهْلَ الْعِرَاقِ، وَمَوْتُ ذَرِيعٍ فِيهِ، وَتَقْصُصُ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالنَّفْسِ وَالْقُرَاتِ، وَجِرَادٌ يَظْهَرُ فِي أَوَانِهِ وَغَيْرِ أَوَانِهِ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى الزَّرْعِ وَالْفَلَائِ، وَقَوْلُهُ رَنَحَ لَمَّا يَزْرَعُهُ النَّاسُ، وَاخْتِلَافُ صِنْفَيْنِ مِنَ الْعَبَّاسِ، وَسَفْكَ دِمَاءٍ كَثِيرَةٍ فَمَا بَيْنَهُمْ، وَخُرُوجُ الْعَبِيدِ عَنْ طَاعَةِ سَادَاتِهِمْ وَقَتْلُهُمْ مَوَالِيَهُمْ، وَمَسْخُ لِقَوْمٍ مِنْ أَهْلِ الْبَيْدَعِ حَتَّى يَصِيرُوا قِرْدَةً وَخَنَازِيرَ وَغَلْبَةُ الْعَبِيدِ عَلَى بِلَادِ السَّادَاتِ، وَتَدْلَاهُ مِنَ السَّمَاءِ

باب چهارم

ذکر اخبار علائم و نشانه‌ای قیام حضرت و ظهور ایشان سیره ایشان در ایام ظهور

اخبار زیادی درباره علائم ظهور به دست ما رسیده است، از آنجمله: خروج سفیانی و کشتن سید حسنی و اختلاف بنی عباس درباره حکومت بر دنیا و گرفتن خورشید در نیمه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن بر خلاف عادت خسوف و کسوف و فرو رفتگی در بیداء و مشرق و مغرب، رسیدن خورشید به دایره نصف النهار و حرکت نکردن آفتاب تا هنگام عصر، طلوع خورشید از مغرب، نفس زکیه به همراه ۷۰ نفر از نیکوکاران در پشت کوفه کشته می‌شوند، مردی هاشمی بین رکن و مقام کشته می‌شود، خراب شدن دیوار مسجد کوفه و ظهور پرچم‌های سیاه از طرف خراسان و خروج یمانی و ظهور شخصی بنام مغربی در مصر و در اختیار قرار گرفتن شهرهای شام به دست او و ورود ترک، در جزیره و رومی‌ها در رمله، طلوع ستاره‌ای در مشرق و درخشیدن آن مانند ماه سپس خم می‌شود که نزدیک است دو طرف آن به هم برسد، قرمزی در آسمان پیدا می‌شود و در آسمان منتشر می‌شود، و آتشی در مشرق عالم پیدا می‌شود که به آسمان زبانه می‌کشد و ۳ یا ۷ روز ادامه می‌یابد، عربها بر عجمها پیروز و شهرهای آنها را تصرف می‌کنند، مصری‌ها رئیس خود را می‌کشند و شام خراب می‌شود، ۳ پرچم در شام با هم روبرو می‌شوند، پرچم قیس و عرب به مصر وارد می‌شود و پرچم‌های کنده به خراسان وارد می‌شود، سپاهی از طرف مغرب وارد می‌شود تا به دیوارهای حیره می‌رسد و پرچم‌های سیاه از مشرق در مقابل آنها قرار می‌گیرند، آب فرات طغیان کرده وارد کوچه‌های کوفه می‌شود شصت نفر کذاب قیام می‌کنند که همگی مدعی نبوت هستند، دوازده نفر از آل ابوطالب که همگی مدعی امامت برای خودشان هستند قیام می‌کنند، مردی بزرگوار از بنی عباس میان جلو لا و خائقین سوخته می‌شود پلی از کرخه در بغداد بسته می‌شود، در اول روز باد سیاهی می‌وززد و زلزله‌ای در آن اتفاق می‌افتد که اکثر شهر را فرو می‌برد، اهل عراق و بغداد بیمناک شوند مرگ سریعی در بین مردم اتفاق می‌افتد، میوه‌ها و مردم و اموال کم می‌شوند، ملخ‌هایی در فصل و غیر فصل پیدا شده و کشتها را نابود سازند مزرعه‌ها حاصل خوب نمی‌دهد اختلافی میان دو عده از عجم‌های رخ می‌دهد و خون زیادی بین آن دو ریخته می‌شود، بندگان از تحت فرمان آقایان خارج و آنها را می‌کشند، عده‌ای بدعت گزاران به شکل خوک و میمون درمی‌آیند و پیروزی غلامان بر مملکت اربابان و صدائی از آسمان

حَتَّى يَسْمَعَهُ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّ أَهْلِ لُغَةٍ يَلْفَتُهُمْ، وَوَجْهَهُ وَصَدْرُهُ يَظْهَرَانِ مِنَ السَّمَاءِ لِلنَّاسِ فِي عَيْنِ الشَّمْسِ، وَأَمْوَاتٌ يُنْشَرُونَ مِنَ الْقُبُورِ حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى الدُّنْيَا فَيَسْتَغَارِقُونَ فِيهَا وَيَتَزَادَرُونَ، ثُمَّ يُخْتَمُ ذَلِكَ بِأَرْبَعٍ وَعِشْرِينَ مِطْرَةً تَتَّصِلُ فَتَكُونُ بِهَا الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا وَتُعْرِفُ بِرُكَاثِهَا، وَتَزُولُ بَعْدَ ذَلِكَ كُلِّ عَاطَةِ عَنْ مُعْتَدِي الْحَقِّ مِنْ شَيْعَةِ الْمُهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَيَعْرِفُونَ عِنْدَ ذَلِكَ ظُهُورَهُ بِمَكَّةَ، فَيَتَوَجَّهُونَ نَحْوَهُ لِنَصْرَتِهِ كَمَا جَاءَتْ بِذَلِكَ الْأَخْبَارُ.

وَمِنْ جُمْلَةِ هَذِهِ الْأَحْدَاثِ مَحْثُومَةٌ وَمِنْهَا مُشْرِطَةٌ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكُونُ، وَإِنَّمَا ذَكَرْنَاهَا عَلَى حَسَبِ مَا ثَبَتَ فِي الْأَصُولِ، وَتَضَمَّنَتْهَا الْأَفَارُ الْمَنْقُولُ، وَبِاللَّهِ نَسْتَعِينُ وَإِنَّا نَسْأَلُ التَّوْفِيقَ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ بِلَالٍ الْمُهَلَّبِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْمُؤَدَّبُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ قُتَيْبَةَ عَنْ الْقُضَلِيِّ بْنِ شَاذَانَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الصَّبَّاحِ قَالَ: سَمِعْتُ شَيْخًا مِنْ أَصْحَابِنَا يَذْكُرُ عَنْ سَيِّدِ بْنِ عَمِيرَةَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ الْمُتَّصِرِ فَقَالَ لِي ابْتِدَاءً يَا سَيِّدُ بْنُ عَمِيرَةَ لَا بُدَّ مِنْ مُنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ رَجُلٍ مِنْ وَلَدِ أَبِي طَالِبٍ، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ قِدَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَرَوِي هَذَا؟ قَالَ: إِنِّي وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لِسَمَاعٍ أَذْنِي لَهُ؛ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ مَا سَمِعْتُهُ قَبْلَ وَقْتِي هَذَا، فَقَالَ: يَا سَيِّدُ إِنَّهُ لِحَقٍّ، وَإِذَا كَانَ فَتَحْنِ أَوَّلُ مَنْ يُجِيبُهُ، أَمَا إِنَّ النِّدَاءَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ بَنِي عَمَّنَا فَقُلْتُ: رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدُ، لَوْلَا أَنِّي سَمِعْتُ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ يَحْدِثُنِي بِهِ وَحَدَّثَنِي بِهِ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ مَا قِيلَتْهُ مِنْهُمْ، وَلَكِنَّهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

٢- وَرَوَى يَحْيَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَاصِمٍ عَنْ عَطَاءِ بْنِ السَّائِبِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ الْمُهْدِيُّ مِنَ وَلَدِي، وَلَا يَخْرُجُ الْمُهْدِيُّ حَتَّى يَخْرُجَ سِتُونَ كَذَابًا كُلُّهُمْ يَقُولُونَ: أَنَا نَبِيٌّ.

٣- الْقُضَلِيُّ بْنُ شَاذَانَ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنْ أَبِي حمزة قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خُرُوجُ الشُّغْبَانِي مِنَ الْمُحْثُومِ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَالنِّدَاءُ مِنَ الْمُحْثُومِ، وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا مُحْثُومٌ، وَاجْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الدَّوْلَةِ، مُحْثُومٌ، وَقَتْلُ النَّفْسِ الزُّكِّيَّةِ مُحْثُومٌ، وَخُرُوجُ الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُحْثُومٌ، قُلْتُ: وَكَيْفَ يَكُونُ النِّدَاءُ، قَالَ: يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَوَّلَ النَّهَارِ: أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَشَيْعَتِهِ، ثُمَّ يُنَادِي لِتَلْبَسَ فِي آخِرِ النَّهَارِ مِنَ الْأَرْضِ: أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَمَّانَ وَشَيْعَتِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَزْنَابُ الْمُبْطِلُونَ.

٤- الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَاءُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِدٍ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا يَخْرُجُ الْقَائِمُ حَتَّى يَخْرُجَ قَبْلَهُ اثْنِي عَشَرَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ، كُلُّهُمْ يَدْعُو إِلَى نَفْسِهِ.

٥- مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الْبَلَاءِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَزْدِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَيْنَ يَدَيِ الْقَائِمِ مَوْتٌ أَحْمَرٌ، وَمَوْتٌ أَيْبَضُ، وَجَرَادٌ فِي حَبْنِهِ، وَجَرَادٌ فِي غَيْرِ حَبْنِهِ كَأَلْوَانِ الدَّمِ قَامًا الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ فَالسَّيْفُ، وَأَمَّا الْمَوْتُ الْأَيْبَضُ فَالطَّاعُونَ.

٦- الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمِقْدَامِ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِلْزَمَ الْأَرْضَ وَلَا تُحْرَكْ يَدًا وَلَا رِجْلًا حَتَّى تَرَى عَلَامَاتٍ أَدْكُرُهَا لَكَ، وَمَا أَزَاكَ تُدْرِكُ ذَلِكَ، اِجْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ، وَنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ، وَخَسْفُ قَرْيَةٍ مِنْ قَرْيِ الشَّامِ تُسَمَّى الْجَانِيَّةَ، وَتَزُولُ التُّرُكُ الْجَزِيرَةُ، وَتَزُولُ الرُّومُ الرَّهْلَةُ، وَاجْتِلَافُ كَثِيرٍ عِنْدَ ذَلِكَ فِي كُلِّ أَرْضٍ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّامُ، وَيَكُونُ سَبَبُ خَرَابِهَا اجْتِمَاعُ قِلَابٍ وَآيَاتٍ فِيهَا: رَايَةُ الْأَصْهَبِ، وَرَايَةُ الْأَبْعَ، وَرَايَةُ الشُّغْبَانِي.

می‌رسید که همه مردم به هر زبانی به زبان خود آن را می‌شنوند سر و سینه‌ای در آسمان برای مردم در قرص خورشید ظاهر می‌گردد، مردگان سر از قبر بیرون می‌آورند و به دنیا بر می‌گردند و یکدیگر را می‌شناسند و به دیدن یکدیگر می‌روند سپس ۲۴ باران بی در پی می‌بارد و بدین وسیله زمین مرده زنده می‌شود و گرفتاریها از دوستان مهدی علیه السلام بر طرف می‌شود و آنها متوجه می‌شوند ظهور رخ داده لذا به سمت مکه می‌روند تا وی را یاری نمایند برخی از این علائم ظهور حتمی و برخی مشروط است و خدا از همه آنها با خبر است. و ما آنها را به سبب آنچه در اصول حدیثی ثابت است و روایات حاوی آنهاست ذکر کردیم و از خداوند یاری و توفیق می‌خواهیم:

۱- سیف بن عمیره گفت: در حضور ابوجعفر منصور بودم وی یکباره گفت: ای سیف، منادی از آسمان بنام مردی از فرزندان ابوطالب ندا کند، گفتم: آیا این سخن را روایت می‌کنی؟ فرمود: بلی به خدا با گوش خود شنیده‌ام، گفتم این حدیث را قبل از این نشنیده بودم، گفت: این حدیث صحیح است و چون ندا دهند ما نخست دعوت او را اجابت خواهیم کرد، گفتم: این شخصی که می‌گوئی از فرزندان فاطمه است؟

گفت: آری، پس افزود این حدیث را از امام باقر علیه السلام شنیدم و پذیرفتم و اگر تمام دنیا این حدیث را می‌گفتند ولی امام باقر علیه السلام نقل نمی‌کرد نمی‌پذیرفتم.

۲- عبدالله بن عمر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: قبل از ظهور مهدی علیه السلام قیامت بر پا نمی‌شود و قبل از خروج او ۶۰ نفر دروغگو ادعای پیامبری خواهند کرد.

۳- ابوحمره ثمالی از امام باقر علیه السلام می‌پرسد: خروج سفیانی از علائم قطعی ظهور است، امام می‌فرمایند: آری، و نیز نداء آسمانی و طلوع خورشید از مغرب و اختلاف بنی عباس در حکومت و قتل نفس زکیه و خروج قائم آل محمد علیه السلام از علائم حتمیه است، پرسیدم نداء آسمانی چگونه است؟ فرمود: اول روز ندایی از آسمان به گوش می‌رسد، بدانید حق با علی علیه السلام و پیروان اوست و در آخر روز شیطان ندا می‌دهد بدانید حق با عثمان و پیروان اوست در اینحال مردم به شک می‌افتند.

۴- امام صادق علیه السلام فرمودند قبل از ظهور مهدی ۱۲ نفر بنی هاشم که مدعی امامتند خروج می‌نمایند.

۵- علی علیه السلام فرمود قبل از ظهور مهدی مرگ قرمز و سفید اتفاق می‌افتد و ملخهایی که مانند خون قرمزند پیدا می‌شوند مراد از مرگ قرمز شمشیر است و مراد از مرگ سفید مرض طاعونست.

۶- جابر جعفی می‌گوید: حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: از زمین جابجا نشو تکان نخور تا علائم ظهور را که برایت ذکر می‌کنم درک کنی ولی در آن زمان نمی‌باشی: اختلاف بنی عباس، ندای آسمانی، ناپدید شدن روستایی به نام جاییه از شام، ورود ترک در جزیره و روم در رمله، اختلاف بسیاری که در روی زمین ایجاد می‌شود تا این که شام خراب می‌شود و سبب خراب شدن آن گرد آمدن ۳ پرچم است یکی سفید مایل به قرمز و دیگری ابلق و سومی پرچم سفیانی است.

٧- عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَزَّةٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ قَائِلًا: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) قَالَ: أَلْفِتْنُ فِي الْآفَاقِ وَالْمَسْخُ فِي أَغْدَامِ الْحَقِّ.

٨- وَهَبُ بْنُ حَفْصٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: فِي قَوْلِهِ تَعَالَى شَأْنُهُ: (إِنْ نَشَأْ نُزِيلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّلْتُ أَغْنَاهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ) قَالَ: سَيَمْعَلُ اللَّهُ ذَلِكَ بِهِمْ، قُلْتُ: مَنْ هُمْ؟ قَالَ: بَنُو أُمِّيَّةَ وَشُعْبَةُ، قُلْتُ: وَمَا الْآيَةُ؟ قَالَ: رُكُودُ الشَّمْسِ مَا بَيْنَ زَوَالِ الشَّمْسِ إِلَى وَقْتِ الْغَضَبِ وَخُرُوجِ صَدْرِ وَجْهِ عَيْنِ الشَّمْسِ، يُعْرِفُ بِحَسَبِهِ وَتَسْبِيهِ، وَذَلِكَ فِي زَمَانِ السُّفْيَانِيِّ وَعِنْدَهَا يَكُونُ بَوَارُهُ وَبَوَارُ قَوْمِهِ.

٩- عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُكَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ: إِنَّ السَّنَةَ الَّتِي يَقُومُ فِيهَا الْمَهْدِيُّ عليه السلام تَطْرُقُ الْأَرْضُ أَرْبَعًا وَعِشْرِينَ مَطْرَةً، تُرَى آثَارُهَا وَبَرَكَاتُهَا.

١٠- الْقَاضِي بْنُ شاذَانَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ ثَعْلَبَةَ الْأَزْدِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: آيَتَانِ تَكُونَانِ قَبْلَ الْقَائِمِ عليه السلام، كُشُوفُ الشَّمْسِ فِي النُّصَفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، وَخُسُوفُ الْقَمَرِ فِي آخِرِهِ قَالَ: قُلْتُ: يَأْتِيَنَّ رَسُولُ اللَّهِ تَكْشِفُ الشَّمْسُ فِي آخِرِ الشَّهْرِ وَالْقَمَرُ فِي النُّصَفِ؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: أَنَا أَعْلَمُ بِمَا قُلْتُ، إِنَّمَا آيَتَانِ لَمْ تَكُونَا مُنْذُ هَبَطَ آدَمُ عليه السلام.

١١- ثَعْلَبَةُ بْنُ مَيْمُونٍ عَنْ شُعَيْبِ الْحَدَّادِ عَنْ صَالِحِ بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: لَيْسَ بَيْنَ قِيَامِ الْقَائِمِ عليه السلام وَقَتْلِ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ أَكْثَرُ مِنْ خَمْسِ عَشْرَةَ لَيْلَةً.

١٢- عَمْرُو بْنُ شُهَيْرٍ عَنْ جَابِرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: مَتَى يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ؟ فَقَالَ: أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ يَا جَابِرُ، وَلَمَّا يَكْثُرُ الْقَتْلُ بَيْنَ الْحَيَرَةِ وَالْكُوفَةِ.

١٣- مُحَمَّدُ بْنُ سَنَانَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْخُثَارِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا هَدِمَ حَائِطُ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ مِمَّا يَلِي دَارَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ فَعِنْدَ ذَلِكَ زَوَالُ مُلْكِ الْقَوْمِ، وَعِنْدَ زَوَالِهِ خُرُوجُ الْقَائِمِ عليه السلام.

١٤- سَيْفُ بْنُ عُمَيْرٍ عَنْ بَكْرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: خُرُوجُ الثَّلَاثَةِ: الْأُسْفِيَانِيُّ وَالْحُرَّاسِيُّ وَالْأَمَّانِيُّ فِي سَنَةٍ وَاحِدَةٍ فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، وَلَيْسَ فِيهَا رَايَةٌ أَهْدَى مِنْ رَايَةِ الْأَمَّانِيِّ، لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ.

١٥- الْقَاضِي بْنُ شاذَانَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام قَالَ: لَا يَزْكُونُ مَا تَعْدُونَ إِلَيْهِ أَغْنَاكُمْ حَتَّى تُمَيِّزُوا وَتَمَحَّصُوا فَلَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ ثُمَّ قَرَأَ: (أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ) ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الْفَرَجِ حَدَثُكَ يَكُونُ بَيْنَ الْمَسْجِدَيْنِ، وَيَقْتُلُ قُلَانٌ مِنْ وَلَدِ قُلَانٍ، خَمْسَةَ عَشَرَ كَبْشًا مِنَ الْعَرَبِ.

١٦- الْقَاضِي بْنُ شاذَانَ عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: كَأَنِّي بِرَايَاتٍ مِنْ مِصْرَ مَقْبِلَاتٍ خُضِرَ مَصْبَغَاتٍ حَتَّى تَأْتِيَ الشَّامَاتِ فَتَهْدِي إِلَى ابْنِ صَاحِبِ الرِّصَايَاتِ.

۷- امام کاظم علیه السلام در ذیل آیه

«بزودی نشانه‌های خود را در بیرون و در درونشان ارائه خواهم کرد تا برای آنها روشن شود که او حق است»

منظور از آن، فتنه‌هاییست که در عالم ظهور پیدا می‌کند و دشمنان حق، مسخ می‌شوند.

۸- امام باقر علیه السلام در ذیل آیه

«اگر بخواهیم بر آنها نشانه‌ای از آسمان فرو می‌فرستیم که گردن همه آنها به نشانه خضوع در مقابل آن پایین بیفتد».

فرمود: به زودی خدا مصداق آیه را ایجاد می‌کند پرسیدم مصداق آیه چه کسانی هستند؟ فرمود: بنی امیه و پیروانشان، پرسیدم نشانی که خدا فرموده چیست؟ فرمود: باقی ماندن خورشید از ظهر تا عصر و در خورشید صورت مردی ظاهر شود که او را به خوبی از جهت حسب و منسب می‌شناسند، این پیش آمد در هنگام خروج سفیانی بوقوع می‌پیوندد و در اینوقت دوران شوم او و پیروانش سپری می‌شود.

سعید بن جبیر گفته: سالی که مهدی علیه السلام ظهور کند ۲۴ باران پی در پی می‌بارد که برکات آن ظاهر می‌شود.

۱۰- امام باقر علیه السلام فرمود: ۲ نشانه قبل از ظهور قائم ما رخ می‌دهد، یکی خورشید در نیمه رمضان می‌گیرد و دیگری ماه در آخر رمضان می‌گیرد، اینها پیش آمدی هستند که از زمان حضرت آدم تا آن زمان بی‌سابقه بوده است.

۱۱- امام باقر علیه السلام فرمودند: فاصله قتل نفس زکیه و ظهور قائم بیش از ۱۵ روز نیست.

۱۲- جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم ظهور حضرت مهدی کی خواهد بود؟

فرمودند: چگونه خیال می‌کنی ظهور نزدیک است در حالی که خونریزی زیادی میان حیره و کوفه نشده است.

۱۳- حضرت صادق علیه السلام فرمودند: هنگامی که دیوار مسجد کوفه خراب شود سلطنت بنی عباس به پایان می‌رسد و قائم (عج) خروج می‌کند.

۱۴- امام صادق علیه السلام فرمودند: خروج سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه و در یکروز است و تنها پرچم یمانی است که مردم را به جانب حق دعوت می‌کند.

فضل بن شاذان از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: ظهور مهدی علیه السلام به وقوع نمی‌پیوندد و مگر آنکه متفرق و پراکنده شوید و جز اندکی باقی نمانید آنگاه این آیه را تلاوت فرمود.

«ایا مردم گناه کرده‌اند که بگویند ایمان آوردیم رها شده و آزمایش نمی‌شوند».

سپس فرمود از جمله نشانه‌های ظهور، اتفاقی است که میان مسجد کوفه و سهله بوقوع می‌پیوندد و فلان کس ۱۵ نفر از بزرگان عرب را می‌کشد.

۱۶- معمر بن خلاد از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: هم اکنون می‌بینم پرچم‌های سبز رنگی که از مصر حرکت کرده بطرف شام عزیمت نموده و به مهدی علیه السلام اهدا می‌شوند.

١٧- حماد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر اليماني عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لا يذهب ملك هؤلاء حتى يستعرضوا الناس بالكوفة في يوم الجمعة، لكأنني أنظر إلى رؤوس تندثر فيما بين بال القيل وأصحاب الصابون.

١٨- علي بن أسباط عن أبي الحسن بن الجهم قال: سأل رجل أبا الحسن عليه السلام عن الفرج فقال: تريد الإختار أم أجعل لك؟ قال: بل تجعل لي، قال: إذا ركزت رايات قيس يضر، ورايات كندة يخرسان.

١٩- الحسين بن أبي القلاء عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن لولد فلان عند مسجدكم يعني مسجد الكوفة لوقعة في يوم عروية يقتل فيها أربعة آلاف من باب القيل إلى أصحاب الصابون فأتاكم وهذا الطريق فاجتنبوه، وأحسنهم حالاً من أخذ في دزب الأنصار.

٢٠- علي بن أبي حمزة عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن قدام القائم عليه السلام لسنة غداة يفسد فيها الثار والثر في الثغر، فلا تشكروا في ذلك.

٢١- إبراهيم بن محمد عن جعفر بن سعد عن أبيه عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سنة الفتح يتبع الثقات حتى يدخل في أركة الكوفة.

٢٢- وفي حديث محمد بن مسلم قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن قدام القائم عليه السلام يلقى من الله، قلت: ما هو جعلت فداك؟ فقرأ (وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ) ثم قال: الخوف من ملوك بني فلان، والجوع من غلاء الأسعار، ونقص من الأموال من كساد التجارات وقلة الفضل فيها، ونقص النفوس بالموت الدريع، ونقص العورات بقلة ريع الزرع، وقلة بركة الثمار، ثم قال: (وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ) عند ذلك يتعجل خروج القائم عليه السلام.

٢٣- الحسين بن يزيد عن مثير الخوزي عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: يفرج الناس قبل قيام القائم عليه السلام عن معاصيهم بنار تظهر في السماء ومجرة تجل السماء، وحسف ينفذاد وحسف ينفذ البصرة، ودماء تشفك بها، وحزاب دورها، وفناء يقع في أهلها، وشمول أهل العراق خوف لا يكون لهم معة قرآن.

فصل

فأما السنة التي يقوم فيها القائم عليه السلام واليوم بعينه فقد جاءت فيه آثار عن الصادقين عليه السلام.

١- روى الحسن بن محبوب عن علي بن أبي حمزة عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لا يخرج القائم عليه السلام إلا في وثر من السنين، سنة إحدى، أو ثلاث، أو خمس، أو سبع، أو تسع.

٢- الفضل بن شاذان عن محمد بن علي الكوفي عن رهنب بن حنبل عن أبي بصير قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: ينادي باسم القائم عليه السلام في ليلة ثلاث وعشرين، ويقوم في يوم عاشوراء، وهو اليوم الذي قتل فيه الحسين بن علي عليه السلام،

۱۷ - امام صادق علیه السلام فرمود: حکومت گروه عباسی هنگامی پایان می‌یابد که مردم را در روز جمعه در کوفه از دم تیغ بگذرانند و گویا هم اکنون می‌بینم سرهائی را که از بدن جدا کرده و در میان باب الفیل و اصحاب صابون انداخته‌اند.

۱۸ - شخصی از امام رضا علیه السلام درباره ظهور مهدی (عج) پرسید، فرمود: می‌خواهی مفصلاً برایت بیان کنم یا مختصر بگویم؟ عرض کرد: مجملی از آن را بیان کنید؟ فرمود: ظهور زمانی است که پرچم‌های قیس در مصر و پرچم‌های کنده در خراسان به اهتزاز در آیند.

۱۹ - امام صادق علیه السلام فرمود: فرزند فلانی در مسجد شما یعنی کوفه در روز جمعه شورش خواهد کرد و ۴ هزار نفر کشته می‌شوند شما از راه او خود داری نمائید و بهترین آنها کسانی هستند که در جمع انصار هستند.

۲۰ - امام صادق علیه السلام فرمود: ظهور قائم مصادف با سالی خواهد بود که باران‌های بسیاری بیایند و میوه‌ها و خرماها خراب شود پس در عقیده خود شکی راه ندهید.

۲۱ - امام صادق علیه السلام فرمود: سال ظهور فرات می‌شکند و آب‌های آن در کوچه‌های کوفه روان می‌شود.

۲۲ - از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: قبل از ظهور آزمایشی از جانب خدا واقع می‌شود پرسیدم آن چیست؟ محمد بن مسلم می‌گوید: شنیدم که فرمود:

این آیه را تلاوت کرد: «و شما را به ترس و گرسنگی و کمی اموال و جان‌ها و میوه‌ها امتحان می‌کنیم و بشارت باد بر صابران.»

سپس فرمود: ترس از فلان پادشاهان (یعنی عباسیان) و گرسنگی از گرانی قیمت‌ها و کمی اموال از کساد تجارت و کمی برکت در آن و کمی جان‌ها به خاطر مرگ زودتر از موعد و کمی میوه‌ها به کمی برکت در زراعت و کمی برکت میوه‌ها، سپس فرمود: بشارت باد بر صابران زمان که این امتحان موجب تعجیل در ظهور حضرت است.

۲۳ - حسین بن سعید از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: مردم قبل از قیام قائم علیه السلام بواسطه گناهانشان به آتشی که در آسمان پدیدار می‌شود و سرخی که آسمان را روشن می‌کند و ماه گرفتگی که در بغداد رخ می‌دهد و خسوفی که در سرزمین مصر واقع می‌شود و خونهایی که در آن سرزمین ریخته می‌شود و خرابی خانه‌هایش و مرگی که اهلش را فرا می‌گیرد و ترسی که همه اهل عراق را شامل می‌شود قرار و آرامش نخواهند داشت.

فصل اول

روایات سال ظهور حضرت از امام باقر و صادق علیه السلام

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: سالی که قائم علیه السلام در آن ظهور می‌کند فرد است از قبیل یک، ۳، ۵، ۷، ۹ و فرموده: در شب ۲۳ بنام قائم ندا می‌کنند و در روز عاشورا قیام می‌کند گویا می‌بینم در روز شنبه که

لَكَأَنِّي فِي يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاصِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ، فَأَمَّا بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، جَبْرِئِيلُ عليه السلام عَلَى يَدَيْهِ الْيُنْيُ، يُنَادِي: أَلْتَبِعُهُ
لِلَّهِ، فَتَصِيرُ إِلَيْهِ شِيعَتُهُ مِنْ أَطْرَافِ الْأَرْضِ، تُطَوُّى لَهُمْ طَيًّا، حَتَّى يُنَاطِعُوهُ فَيَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ
ظُلُمًا وَجَوْرًا.

فصل

وَقَدْ جَاءَ الْأَكْبَرُ بِأَنَّهُ عليه السلام يَسِيرُ مِنْ مَكَّةَ حَتَّى يَأْتِيَ الْكُوفَةَ، فَيَنْزِلُ عَلَى نَجْفِهَا ثُمَّ يُفَرِّقُ الْجَنُودَ مِنْهَا فِي
الْأَمْصَارِ.

١- وَرَوَى الْحُجَّالُ عَنْ ثَعْلَبَةَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْخَضْرَمِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ عليه السلام قَالَ: كَأَنِّي بِالْقَائِمِ عليه السلام عَلَى
نَجْفِ الْكُوفَةِ، قَدْ سَارَ إِلَيْهَا مِنْ مَكَّةَ فِي خَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ جَبْرِئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ شِمَالِهِ،
وَالْمُؤْمِنُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَهُوَ يُفَرِّقُ الْجَنُودَ فِي الْبِلَادِ.

٢- وَفِي رِوَايَةِ عُمَرُو بْنِ شَمْرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: ذَكَرَ الْمُهَدِّيُّ فَقَالَ: يَدْخُلُ الْكُوفَةَ وَبِهَا ثَلَاثُ رَايَاتٍ
قَدْ اضْطَرَّتْ، فَتَضَعُوهَا لَهُ وَيَدْخُلُ حَتَّى يَأْتِيَ الْمَنْبَرَ، فَيَخْطُبُ فَلَا يَذَرِي النَّاسَ مَا يَقُولُ مِنَ الْبُكَاءِ، فَإِذَا
كَانَتِ الْجُمُعَةُ الثَّانِيَةِ سَأَلَهُ النَّاسُ أَنْ يُصَلِّيَ بِهِمُ الْجُمُعَةَ، فَيَأْمُرُ أَنْ يُحْطَ لَهُ مَسْجِدٌ عَلَى الْغُرِيِّ، وَ يُصَلِّيَ بِهِمْ
هُنَاكَ، ثُمَّ يَأْمُرُ مَنْ يَحْتَمِلُ مِنْ ظَهْرِ مَشْهَدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام نَهْرًا بِحُجْرِي إِلَى الْغُرِيِّ، حَتَّى يَنْزِلَ الْمَاءُ فِي النَّجْفِ، وَ
يَعْمَلُ عَلَى قُوَّتِهِ الْقَنَاطِيرَ وَالْأَرْحَاءَ، فَكَأَنِّي بِالْعَجُوزِ عَلَى رَأْسِهَا مِكْحَلٌ فِيهِ بُرٌّ تَأْتِي بِتِلْكَ الْأَرْحَاءَ فَتَطْحَنُهُ
بِلَاكِرَاءٍ.

٣- وَفِي رِوَايَةِ صَالِحِ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: ذَكَرَ مَسْجِدَ السَّهْلَةِ فَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ مَنَزِلُ
صَاحِبِنَا إِذَا قَدِمَ بِأَهْلِهِ.

٤- وَفِي رِوَايَةِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: إِذَا قَامَ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام بَنَى فِي ظَهْرِ
الْكُوفَةِ مَسْجِدًا لَهُ أَلْفُ بَابٍ، وَاتَّصَلَتْ مَبُوتُ أَهْلِ الْكُوفَةِ بِنَهْرِي كَزَيْلَاءَ.

فصل

وَقَدْ وَرَدَتْ الْأَخْبَارُ بِمُدَّةِ مُلْكِ الْقَائِمِ عليه السلام وَ أَيْامِهِ، وَ أَحْوَالِ شِيعَتِهِ فِيهَا وَ مَا تَكُونُ عَلَيْهِ الْأَرْضُ وَ مَنْ
عَلَيْهَا مِنَ النَّاسِ.

١- رَوَى عَبْدُ الْكَرِيمِ الْخُثْعَمِيُّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: كَمْ يَمْلِكُ الْقَائِمُ عليه السلام؟ قَالَ: سَبْعَ سِنِينَ تَطُولُ لَهُ
الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى تَكُونَ السَّنَةُ مِنْ سِنِيهِ بِمِقْدَارِ عَشْرِ سِنِينَ مِنْ سِنِيكُمْ، فَيَكُونُ سِتُّو مَلِكِهِ سَبْعِينَ سَنَةً
مِنْ سِنِيكُمْ هَذِهِ، وَإِذَا آنَ قِيَامُهُ مُطِرَ النَّاسُ جَمَادِي الْآخِرَةَ وَ عَشْرَةَ أَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ مَطَرًا لَمْ يَرَ الْحَلَائِقُ مِثْلَهُ
فَيُنْشِئُ اللَّهُ لِحُومَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَبْدَانَهُمْ فِي قُبُورِهِمْ، فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ مُقْبِلِينَ مِنْ قِبَلِ جَهَنَّمَ يَنْقُضُونَ شُعُورَهُمْ
مِنَ الْعَرَابِ.

٢- وَ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: إِنْ قَامْنَا إِذَا قَامَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِسُورِ
رَبِّهَا، وَاسْتَغْنَى النَّاسُ عَنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ، وَ ذَهَبَتِ الظُّلُمَةُ،

مصادف با روز عاشورا است قائم ظهور کرده و در بین رکن و مقام ایستاده و جبرئیل در طرف راست او قرار گرفته و می‌گوید (حق بیعت فقط از آن خداست)، شیعیان او از اطراف زمین به طی الارض خود را بحضور او می‌رسانند و با او بیعت می‌کند و خدا ببرکت او زمین را پر از عدل و داد می‌کند آنچنان که از ظلم و جور مملو شده است.

فصل دوم

در احادیث آمده است که مهدی علیه السلام در مکه ظهور می‌کند و از آنجا به طرف کوفه می‌رود و در نجف توقف کرده و از آنجا لشکریان خود را به اطراف مأموریت می‌دهد.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: گویا همه اکنون می‌بینیم مهدی به اتفاق ۵ هزار فرشته که جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و مومنون در جلو او قرار دارند از مکه به نجف وارد شده و از آنجا لشکریان خود را به اطراف پراکنده می‌کند.

در حضور امام باقر علیه السلام سخن از مهدی علیه السلام به میان آمد فرمود مهدی وارد کوفه می‌شود و در آنجا سه پرچم سرگردان است تا آنکه کوفه تسلیم او شده حضرت به منبر می‌رود و خطبه می‌خواند و مردم از شوق گریه می‌کنند چون روز جمعه دوم می‌رسد مردم درخواست می‌کنند که نماز جمعه بخواند حضرت دستور می‌دهد در نجف مسجدی برای او آماده کنند و در آنجا به نماز جمعه می‌پردازد و امر می‌کند در پشت قبر امام حسین علیه السلام نهری حفر کنند و از آنجا به نجف امتداد دهند و بر روی آن نهر پلها قرار دهند و آسیابها به آن آب به گردش درآید، گویا می‌بینم پیره زنی زنبیلی از گندم بر سرش نهاده و پیش آسیابان آمده و گندم را رایگان آرد می‌کند.

در حضور امام صادق علیه السلام سخن از مسجد سهله شد، حضرت فرمود: مسجد سهله خانه صاحب ما است که چون ظهور کند با افرادش در آن منزل می‌کند.

امام صادق علیه السلام فرموده: چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور نماید در پشت کوفه مسجدی بنا می‌کند که دارای هزار دراست و خانه‌های کوفه تا نهر کربلا امتداد پیدا می‌نماید.

فصل سوم

اخباری درباره مدت زمان حکومت حضرت و احوال شیعیان و زمین در آن ایام

عبدالکریم خثعمی از امام صادق علیه السلام می‌پرسد که مهدی علیه السلام چند سال حکومت می‌کند؟ می‌فرماید: ۷ سال و هر سال او به اندازه ۱۰ سال از سال‌های شماسست، بنابراین ۷۰ سال حکومت خواهد کرد و چون ظهور او برسد در تمام ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب چنان بارانی آید که هیچکس مانند آن را ندیده است و مردگان زنده شده از قبر بیرون آیند در حالی که خاکها از سرخود می‌ریزند و به یاری قائم ما می‌آیند و امام صادق علیه السلام فرمود: زمانی که مهدی ظهور کند زمین از نور پروردگارش منور گردد چنانچه مردم از نور خورشید بی‌نیاز گردند و در سلطنت آنحضرت مردی آنقدر

وَيُعْتَمِرُ الرَّجُلُ فِي مَلِكِهِ حَتَّى يُؤَلِّدَ لَهُ أَلْفٌ ذَكَرٍ لَا يُؤَلِّدُ فِيهِمْ أَنْثَى، وَتُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا حَتَّى يَرَاهَا النَّاسُ عَلَى وَجْهِهَا، وَيَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ، وَيَأْخُذُ مِنْهُ زَكَاتُهُ فَلَا يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُ مِنْهُ ذَلِكَ، وَاسْتَعْفَى النَّاسُ بِمَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

فصل

وَقَدْ جَاءَ الثَّانِي بِصِفَةِ الْقَائِمِ وَحُلِيِّهِ عليه السلام.

١- قَرَوَى عُمَرُ بْنُ شَمْرٍ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: سَأَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ الْمَهْدِيِّ مَا اسْمُهُ؟ فَقَالَ: أَمَّا اسْمُهُ فَإِنَّ حَبِيبِي عليه السلام عَهْدَ إِلَى آلَا أَحَدَثَ بِهِ حَتَّى يَتَّبِعَهُ اللَّهُ، قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنْ صِفَتِهِ؟ قَالَ: هُوَ شَابٌ مَرْبُوعٌ حَسَنُ الْوَجْهِ حَسَنُ الشَّعْرِ، يَسِيلُ شَعْرُهُ عَلَى مَنْكَبَيْهِ، وَيَغْلُو نُورُ وَجْهِهِ سَوَادَ شَعْرِ لَحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ، بِأَبِي إِبْنِ خَيْرَةَ الْإِمَاءِ.

فصل

فَأَمَّا سِيرَتُهُ عليه السلام عِنْدَ قِيَامِهِ وَطَرِيقَةُ أَحْكَامِهِ وَمَا يَبْنِيهِ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ آيَاتِهِ فَقَدْ جَاءَتْ الثَّانِي بِهِ حَسَبَ مَا قَدْ مَنَاهُ.

١- قَرَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ الْجَعْفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: إِذَا أَدِنَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْقَائِمِ فِي الْخُرُوجِ صَعِدَ الْمَنْبَرُ، فَدَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ، وَنَاشَدَهُمْ بِاللَّهِ وَدَعَاهُمْ إِلَى حَقِّهِ، وَأَنْ يَسِيرَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَيَعْمَلُ فِيهِمْ بِعَمَلِهِ، فَيَنْبَغُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ جَبْرِئِيلَ عليه السلام حَتَّى يَأْتِيَهُ فَيَنْزِلُ عَلَى الْخَطِيمِ، يَقُولُ: إِلَى أَيِّ شَيْءٍ تَدْعُونِي فِيْهِ خَيْرُهُ الْقَائِمُ عليه السلام، فَيَقُولُ جَبْرِئِيلُ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُبَايِعُكَ، أُنْشِطُ يَدَكَ فَيَنْسَحُ عَلَى يَدِهِ وَقَدْ وَاثَاهُ ثَلَاثَانِ وَبَضْعَةُ عَشَرَ رَجُلًا، فَيُبَايِعُونَهُ وَيَقِيمُ بِمَكَّةَ حَتَّى يَتِمَّ أَصْحَابُهُ عَشْرَةَ آلَافٍ نَفْسٍ ثُمَّ يَسِيرُ مِنْهَا إِلَى الْمَدِينَةِ.

٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَجَلَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيدًا، وَهَدَاهُمْ إِلَى أَمْرِ قَدْ دُكِرَ فَضَّلَ عَنْهُ الْجُمْهُورُ، وَإِنَّمَا سُمِّيَ الْقَائِمُ مَهْدِيًّا لِأَنَّهُ يَهْدِي إِلَى أَمْرِ قَدْ صَلَّوْا عَنْهُ، وَسُمِّيَ بِالْقَائِمِ لِقِيَامِهِ بِالْحَقِّ.

٣- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُغِيرَةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَقَامَ خَمْسَ مِائَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَضَرَبَ أَعْنَاقَهُمْ ثُمَّ أَقَامَ خَمْسَ مِائَةٍ فَضَرَبَ أَعْنَاقَهُمْ، ثُمَّ خَمْسَ مِائَةٍ أُخْرَى حَتَّى يَفْعَلَ ذَلِكَ سِتِّ مَرَّاتٍ، قُلْتُ: وَ يَبْلُغُ عَدَدُ هَؤُلَاءِ هَذَا؟

عمر کند که هزار فرزند پسر از او بوجود آید که در میان فرزنداناش دختری متولد نشده باشد و گنج‌های زمین آشکار شوند و مردم آنها را به چشم خود ببیند و در آنروز گار بقدری مردم بی‌نیاز شوند که اگر کسی بگردد تا شخصی را بیابد تا به او کمک کند یا زکات بدهد پیدا نمی‌کند و مردم به واسطه نعمت الهی از همه چیز بی‌نیازند.

فصل چهارم

خبر خصوصیات حضرت و زیبایی‌های ایشان (عج)

حضرت باقر علیه السلام فرمود: عمر از علی علیه السلام پرسید نام مهدی علیه السلام چیست؟ فرمود: پیامبر به من دستور داده و تعهد گرفته تا قبل از ظهور، نام او را به کسی نگویم، سوال کرد صفت ظاهری او چیست؟ فرمود: جوانی است متوسط نیکو روی نیکو موی که موها به شانه هایش ریخته و نور صورتش سیاهی محاسن و موی سرش را ناپدید کرده پدرم به فدای او باد که فرزند بهترین زنان است.

فصل پنجم

اخبار سیرة قیام و حکومت حضرت

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه خدا به قائم اجازه ظهور دهد به منبر می‌رود و مردم را به امامت خود دعوت می‌کند و آنان را در پذیرش مقام ولایت خود به خدا سوگند می‌دهد و متعهد می‌شود که سنت خدا را در میانشان جاری کند و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را جاری کند، در این هنگام خدا به جبرئیل امر می‌کند تا بر او نازل شود او هم ما بین رکن و مقام با مهدی علیه السلام ملاقات می‌کند و می‌پرسد مردم را به چه آئینی دعوت می‌کنی؟

مهدی (عج) هدف و کیفیت دعوتش را برای او بیان می‌کند، جبرئیل می‌گوید: من اولین کسی هستم که به تو ایمان می‌آورم اینک دست بگشا تا به تو بیعت کنم آنگاه بیعت کرده و ۳۱۰ نفر مرد با او بیعت می‌کنند و حضرت در مکه اقامت می‌کند تا یاران او به ۱۰ هزار نفر می‌رسد و از آنجا به مدینه می‌رود. ۲- امام صادق علیه السلام فرمودند: چون مهدی علیه السلام ظهور کند مردم را به اسلام تازه دعوت می‌کند و آنها را به آثاری که بر اثر ظلم کهنه شده‌اند رهبری می‌کند و قائم را از آن جهت مهدی گفته‌اند که مردم را به آئین که مسلمانان از دست داده‌اند هدایت می‌کند و او را بدان جهت قائم گویند که برای ابراز حق قیام می‌کند.

۳- و فرمود: چون مهدی (عج) قیام کند ۵۰۰ نفر از مردم قریش را که در برابرش قیام کرده‌اند گردن می‌زنند پس از آنها ۵۰۰ نفر دیگر قیام می‌کنند آنها را نیز نابود می‌کند و ۶ مرتبه همین اتفاق می‌افتد و همه را از بین می‌برد عبدالله بن مغیره می‌پرسد آیا عدد آنها به این اندازه می‌رسد؟

قَالَ: نَعَمْ مِنْهُمْ وَمِنْ مَوَالِيهِمْ.

٤- وَرَوَى أَبُو بَصِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام هَدَمَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ حَتَّى يَرُدَّهُ إِلَى أَسَاسِهِ وَحَوَّلَ الْمَقَامَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَ فِيهِ، وَقَطَعَ أَيْدِي بَنِي شَيْبَةَ وَعَلَّقَهَا بِالْكَعْبَةِ وَكَتَبَ عَلَيْهَا: هُوَ لَاوِ سُرَاقُ الْكَعْبَةِ.

٥- وَرَوَى أَبُو الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ، فَيَخْرُجُ مِنْهَا بِضَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ نَفْسٍ يَدْعُونَ الْبَثْرِيَّةَ، عَلَيْهِمُ السَّلَاحُ فَيَقُولُونَ لَهُ: إِرْجِعْ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ، فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِي بَنِي فَاطِمَةَ، فَيَضَعُ فِيهِمُ السَّيْفَ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى آخِرِهِمْ، ثُمَّ يَدْخُلُ الْكُوفَةَ فَيَقْتُلُ بِهَا كُلَّ مُنَافِقٍ مُرْتَابٍ، وَيَهْدِمُ قُصُورَهَا وَيَقْتُلُ مُقَاتِلِيهَا، حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ عَزَّوَعَلَا.

٦- وَرَوَى أَبُو خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام جَاءَ بِأَمْرِ جَدِيدٍ، كَمَا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي بَدْءِ الْإِسْلَامِ إِلَى أَمْرٍ جَدِيدٍ.

٧- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ عَقَبَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام حَكَمَ بِالْعَدْلِ وَازْتَمَعَ فِي أَيَّامِهِ الْجَوْرَ، وَآمَنَتْ بِهِ السُّبُلُ، وَأَخْرَجَتْ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا وَرُدَّ كُلُّ حَقٍّ إِلَى أَهْلِهِ وَلَمْ يَبْقَ أَهْلٌ دِينٍ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ وَ يَغْتَرِفُوا بِالْإِيمَانِ، أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: (وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) وَحَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ، وَحَكَمَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله، فَسَمِينٌ يُظْهِرُ الْأَرْضَ كُنُوزَهَا وَتُجَدِّي بَرَكَاتِهَا، فَلَا يَجِدُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ مَوْضِعًا لِصَدَقَتِهِ وَلَا لِبِرِّهِ لَشُمُولِ الْغَنَى جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ، وَلَمْ يَبْقَ أَهْلٌ يَبْتَغِ لَهَا دَوْلَةً إِلَّا مَلَكَوْا قَبْلَنَا، لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلَكَتْنَا سِرْنَا بِمِلِّ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ).

٨- وَرَوَى أَبُو بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ فَهَدَمَ بِهَا أَرْبَعَةَ مَسَاجِدَ، فَلَمْ يَبْقَ مَسْجِدٌ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَهُ شُرْفٌ إِلَّا هَدَمَهَا وَجَعَلَهَا جِمَاءً وَوَسَّعَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ، وَكَسَرَ كُلَّ جَنَاحٍ خَارِجٍ فِي الطَّرِيقِ، وَأَبْطَلَ الْكَتَفَ وَالْمَازِيبَ إِلَى الطَّرَفَاتِ، وَلَا يَتْرُكُ بِدَعَةً إِلَّا أَرَاهَا، وَلَا سُنَّةً إِلَّا أَقَامَهَا، وَيَقْتَحِفُ قُسْطَنْطِينِيَّةَ وَالصَّيْنِ وَجِبَالَ الدِّيْنَمِ فَيَعْمُكُ عَلَى ذَلِكَ سِتِّينَ سَنَةً مِقْدَارَ كُلِّ سَنَةٍ عَشَرَ سِنِينَ مِنْ سِنِيكُمْ هَذِهِ، ثُمَّ يَقَعُلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَكَيْفَ يَطُولُ السُّنُونَ، قَالَ: يَا مَرْءُ اللَّهِ تَعَالَى الْفَلَكَ بِالْبُيُوتِ وَقِلَّةِ الْحَرَكَاتِ فَتَطُولُ الْأَيَّامُ لِذَلِكَ وَالسُّنُونَ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ الْفَلَكَ إِنْ تَغَيَّرَ قَسَدًا قَالَ: ذَلِكَ قَوْلُ الزُّنَادِقَةِ، فَأَمَّا الْمُسْلِمُونَ فَلَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى ذَلِكَ

فرمودند: آری آنها و غلامانشان به این مقدار هستند.

۴. امام صادق علیه السلام فرمود: چون مهدی ظهور کند مسجد الحرام را خراب کرده به شکل اول در می آورد و مقام را به جای اولیه خود می برد و دست بنی شبیه را که از اول کلید دار کعبه بوده اند جدا می کند و بر کعبه می آویزد و بر آنها می نویسد صاحبان این دستها دزدان کعبه بوده اند.

۵. امام باقر علیه السلام فرمودند: چون قائم (عج) قیام کند به طرف کوفه می رود از آن شهر ده هزار و اندی خارج می شوند و به عادت همیشه از آل محمد علیهم السلام ییزاری جسته و می گویند از هر کجا آمده ای برگردد که ما نیازمند به فرزندان فاطمه علیها السلام نمی باشیم، مهدی علیه السلام شمشیر می کشد و همه آنان را می کشد و وارد کوفه می شود و تمام منافقان و شکاکان را نابوده ساخته و قصرهایی را که بدست آنان ساخته شده است خراب می کند و آنها که بر علیه وی قیام کرده اند می کشد و بدین وسیله خشنودی خدا را بدست می آورد.

۶. امام صادق علیه السلام فرمود: چون مهدی علیه السلام ظهور کند دستور تازه می آورد چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام دستور تازه آورد.

۷. علی بن عقبه از پدرش روایت کرده که چون قائم علیه السلام قیام کند به عدالت فرمان می دهد و در روزگار او اساس ظلم نابود می شود و راهها امن می شود و زمین برکاتش را ابراز می کند و هر حقی به صاحبش برمی گردد و همه متدین به دین اسلام می گردند و اعتراف به ایمان به خدا می کنند چنانچه خدا فرموده: «و در مقابل خداوند هر آن چه در آسمان ها و زمین است به اختیار یا به اجبار تسلیم هستند و به سوی او بر خواهید گشت»، تمام موجودات آسمانی و زمینی مسلمان می شوند و در بین مردم حکومت داودی و محمدی را رواج می دهد و به ظاهر و باطن حکم می کند، در این وقت زمین گنج های خود را بیرون می ریزد و ثروت چنان عالم گیر می شود که هرگاه کسی بخواهد صدقه دهد مستحقی پیدا نمی کند.

آنگاه فرمود: حکومت ما آخرین است و همه کسانی که در عالم مقدر بوده حکومت کنند قبل از حکومت ما به آن رسیده اند تا نگویند اگر ما هم به حکومت می رسیدیم مانند این گروه حکمرانی می کردیم، دیگر چه فضیلتی اینان بر ما دارند.

۸. امام باقر علیه السلام فرمودند: چون قائم ظهور کند به کوفه رود و ۴ مسجد را ویران کند و تمام مسجدهایی که گلدسته دارند را در تمام دنیا خراب کند و راه اعظم را وسعت دهد و بالکن بالای منازل که فاضلاب آنها به خارج می ریزد و ناودانهایی که در معابر جاری می شود را از بین می برد و تمام بدعتها را از بین می برد و سنت الهی را برقرار کرده و قسطنطنیه و چین و جبال و دیلم را فتح می کند و مدت ۷۰ سال حکومت می کند و آئین خود را اجرا می سازد.

ابوبصیر از حضرت پرسید چگونه سالها طولانی می شود؟

فرمود: خدا به فلک دستور می دهد تا از حرکت خود بکاهد در نتیجه سالها و روزها طولانی می شود. گفتم ستاره شناسان معتقدند هرگاه فلک از حرکت بازماند فساد در عالم ایجاد شود، فرمود: آری این سخن مردم بی ایمان است لیکن مسلمانان که به خدا ایمان دارند هیچ وقت چنین چیزی

وَقَدْ شَقَّ اللَّهُ تَعَالَى الْقَمَرَ لِنَبِيِّهِ ﷺ، وَرَدَّ الشَّمْسُ مِنْ قَبْلِهِ لِيُوشَعَ بْنِ نُونٍ ﷺ، وَآخِرَ بِطُولِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ أَنَّهُ (كَأَلَفَ سَنَةً مِمَّا تُعَدُّونَ).

٩- وَ رَوَى جَابِرٌ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ ضَرَبَ فَسَاطِيطَ لِمَنْ يُعَلِّمُ النَّاسَ الْقُرْآنَ عَلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جَلَالُهُ، فَأَصْعَبُ مَا يَكُونُ عَلَى مَنْ حَقَّقَهُ الْيَوْمَ لِأَنَّهُ يُخَالِفُ فِيهِ الثَّالِفَ.

١٠- وَ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: يُخْرِجُ مَعَ الْقَائِمِ ﷺ مِنْ ظَهْرِ الْكُوفَةِ سَبْعَةٌ وَ عِشْرُونَ رَجُلًا، مِائَتَةُ عَشَرَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى ﷺ الَّذِينَ كَانُوا يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَغْدِلُونَ، وَ سَبْعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكَهْفِ، وَ يُوشَعَ بْنُ نُونٍ، وَ سَلْمَانٌ، وَ أَبُو دَجَانَةَ الْأَنْصَارِيُّ، وَ الْمُقْدَادُ، وَ مَالِكُ الْأَشْجَرِ فَيَكُونُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَنْصَارًا وَ حُكَّامًا.

١١- وَ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَجَلَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ حَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ ﷺ، لَا يَحْتَاجُ إِلَى بَيِّنَةٍ، يُلْهِمُهُ اللَّهُ تَعَالَى فَيَحْكُمُ بِعِلْمِهِ، وَ يُخْبِرُ كُلَّ قَوْمٍ بِمَا اسْتَبْطَنُوهُ وَ يَعْرِفُ وَ لِيَّةً مِنْ عَدُوِّهِ بِالتَّوَسُّمِ، قَالَ اللَّهُ شُبَّحَانَهُ وَ تَعَالَى: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّتِمِّمٍ).

١٢- وَ قَدْ رَوَى أَنَّ مُدَّةَ دَوْلَةِ الْقَائِمِ ﷺ تَسَعُ عَشْرَةَ سَنَةً يَطُولُ أَيَّامُهَا وَ شُهُورُهَا عَلَى مَا قَدَّمَاهُ وَ هَذَا أَمْرٌ مُّغِيبٌ عَنَّا، وَ إِنَّمَا أَلْقَى إِلَيْنَا مِنْهُ مَا يَفْعَلُهُ اللَّهُ تَعَالَى بِشَرْطِ يَعْلَمُهُ مِنَ الْمَصَالِحِ الْمَعْلُومَةِ لَهُ جَلَّ اسْمُهُ فَلَسْنَا نَقْطَعُ عَلَى أَحَدٍ الْأَمْرَيْنِ، وَ إِنْ كَانَتْ الرِّوَايَةُ يُذَكِّرُ سَبْعَ سِنِينَ أَظْهَرَ وَ أَكْثَرَ.

وَ لَيْسَ بَعْدَ دَوْلَةِ الْقَائِمِ ﷺ لِأَحَدٍ دَوْلَةٌ إِلَّا مَا جَاءَتْ بِهِ الرِّوَايَةُ مِنْ قِيَامِ وَلَدِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ذَلِكَ، وَ لَمْ يَرِدْ بِهِ عَلَى الْقَطْعِ وَ الثَّبَاتِ وَ أَكْثَرُ الرِّوَايَاتِ أَنَّهُ لَنْ يَنْقُضِيَ مَهْدِي الْأُمَّةِ ﷺ إِلَّا قَبْلَ الْقِيَامَةِ بِأَرْبَعِينَ يَوْمًا، يَكُونُ فِيهَا الْهَزَجُ، وَ عَلَامَةُ خُرُوجِ الْأَمْوَاتِ، وَ قِيَامُ السَّاعَةِ لِلْحِسَابِ وَ الْجَزَاءِ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكُونُ، وَ هُوَ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ لِلصَّوَابِ، وَ إِنَّمَا نَسْأَلُ الْعِصْمَةَ مِنَ الضَّلَالِ، وَ نَسْتَهْدِي بِهِ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

- قَالَ الشَّيْخُ السَّعِيدُ الْمَقِيدُ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الثُّغْلَانِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ حَشَرَهُ مَعَ الصَّادِقِينَ: قَدْ أَوْزَدْنَا فِي كُلِّ بَابٍ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ طَرَفًا مِنَ الْأَخْبَارِ بِحَسَبِ مَا احْتَمَلَهُ الْحَالُ، وَ لَمْ نَسْتَطِعْ مَا جَاءَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ، كَرَاهِيَةَ الْإِتِّشَارِ فِي الْقَوْلِ، وَ عَظَافَةَ الْإِمْلَالِ بِهِ وَ الْإِضْجَارِ، وَ أَثْبَتْنَا مِنْ أَخْبَارِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ ﷺ مَا يُشَاكِلُ الْمُتَعَدِّمَ مِنْهَا فِي الْإِحْتِصَارِ، وَ أَضَرَبْنَا عَنْ كَثِيرٍ مِنْ ذَلِكَ بِقِلِّ مَا ذَكَرْنَاهُ، فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَتَسَبَّأَ أَحَدٌ فِيهَا تَرْكَنَاهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَى الْإِمْلَالِ، وَلَا يَحْمَلُهُ عَلَى عَدَمِ الْعِلْمِ مِنَّا بِهِ أَوْ السُّهُوِّ عَنْهُ وَ الْإِغْفَالِ، وَ فِيهَا رَسْمَانُهُ مِنْ مُوجِزِ الْإِحْتِجَاجِ عَلَى إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ ﷺ وَ مُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِمْ كِفَايَةً فِيهَا لَقَدْ دَنَاهُ، وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

نمی‌گویند، مگر نمی‌داند که خدا برای اثبات نبوت پیامبر ماه را به دو نیم تقسیم کرد و قبل از او برای یوشع پیامبر رد خورشید کرد و اطلاع داد از طولانی بودن روز قیامت که برابر هزار سال از سال‌های معمولی است.

۹- فرمود: چون مهدی علیه السلام ظهور کند خیمه‌هایی بر پا می‌کند و قرآن را به شکل اول که نازل شده به مردم می‌آموزد و آنروز یاد گرفتن قرآن از امروز سخت‌تر است زیرا آن قرآن با قرآن امروز مخالف است از نظر جمع و تالیف.

۱۰- امام صادق علیه السلام فرمودند: همراه مهدی علیه السلام از کوفه ۲۷ مرد حرکت کنند که ۱۵ نفر از آنان از افراد موسی هستند که معاصران خود را به حق دعوت می‌کردند و ۷ نفر از اصحاب کهف هستند و مابقی یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر هستند که حضرت را یاری کنند و فرامین او را اجرا کنند.

۱۱- امام صادق علیه السلام فرمود: او در بین مردم همچون داود علیه السلام حکومت می‌کند و بدلیلی نیازمند نمی‌باشد، چون خدا به او الهام کند تا در نتیجه مطابق با علم خود قضاوت می‌کند و از باطن همه اطلاع می‌دهد و از روی قیافه، دوست را از دشمن تشخیص می‌دهد خدا می‌فرماید: «همانا در این عذاب نشانه‌هایی برای هوشمندان است و آن راهی استوار است».

۱۲- روایت شده مدت سلطنت حضرت مهدی علیه السلام ۱۹ سال است البته شبانه روز آن و ماه‌های آن طولانی است.

و بعد از مهدی علیه السلام کسی به سلطنت نمی‌رسد مگر آنکه خدا بخواهد، فرزندان مهدی را به سلطنت برساند که این روایت قطعی نبوده زیرا از بسیاری از روایات معلوم می‌شود که مهدی درگذرد و ۴۰ روز بعد قیامت بر پا می‌شود و مردگان زنده شوند و برای حساب و جزای محشر آماده می‌شوند و خدا بهتر و داناتر است و از او می‌خواهیم ما را از گمراهی نگه دارد و براه هدایت ارشاد فرماید و خداوند بر پیامبر و آل طاهرینش درود و تحنیت فرستد.

شیخ سعید محمد بن نعمان مفید می‌گوید: ما در ابواب این کتاب بخش مهمی از اخبار مربوطه را آورده و همه را ذکر نکرده‌ایم و کمال اختصار را رعایت کرده لذا شایسته نیست که خوانندگان ما را به کوتاهی نسبت دهند و ما را بی‌اطلاع دانسته و اختصار ما را حمل بر سهو و غفلت نمایند و در آنچه از اخبار که احتجاج به امامت ائمه علیهم السلام می‌شد اکتفا می‌کنیم و با آن‌ها مقصود ما برآورده می‌شود و خدا ولی توفیق است و او برای ما کافی و بهترین وکیل است.